

# فهرس اشعة اللمعات ترجمية مشكوة شريف جلد ثالث

صفحة	مضمون	صفحة	مضمون
١١٣	باب الولي في النكاح واستئذان المرأة .....	٢	كتاب البيوع
١١٦	باب اعلان النكاح والخطبة والشرط .....	١١	باب المكسب وطلب الحلال .....
١٢٢	باب المحرمات .....	١٣	باب المساهلة في المعاملة .....
١٢٣	باب المباشرة .....	١٦	باب الخیار .....
١٣٣	باب درلواحق وثمرات ماسبق .....	١٨	باب الربوا .....
١٣٥	باب الصداق .....	٢٥	باب المتني عن ماسن البيوع .....
١٣٩	باب الوليثة .....	٣٤	باب وريان مسمات ولواحق آن .....
١٣٣	باب القسم .....	٣١	باب السلم والربن .....
١٣٤	باب عشرة النساء والكل واحدة من الحقوق .....	٣٣	باب الاحتكار .....
١٦٠	باب الخلع والطلاق .....	٣٣	باب الافلاس والافطار .....
١٦٦	باب المطلقة ثلثا .....	٥٣	باب الشركة والوكالة .....
١٦٩	باب وبعض احكام متعلق باسبق .....	٥٥	باب الغصب والعارية .....
١٧١	باب اللعان .....	٦٢	باب الشفعة .....
١٨١	باب العدة .....	٦٣	باب المساقات والمزارعة .....
١٨٨	باب الاستبراء .....	٦٤	باب الاجارة .....
١٩٠	باب النفقات وحق المملوك .....	٤١	باب احياء الموات والشرب .....
١٩٤	باب بلوغ الصغير وحضانة في الصغير .....	٤٨	باب العطايا .....
٢٠٢	كتاب العتق	٨٠	باب وريثات ولواحق ماسبق .....
٢٠٥	باب عتاق العبد المشرى وشري القريب العتق في الرض .....	٨٥	باب اللقطة .....
٢١٢	باب الايمان والنبذور .....	٨٩	باب الفرائض .....
٢١٨	باب في النذور .....	٩٤	باب الوصايا .....
٢٢٥	كتاب القصاص	١٠١	كتاب النكاح
٢٣٠	باب الديات .....	١٠٦	باب النظر الى المخطوبة وبيان العورات

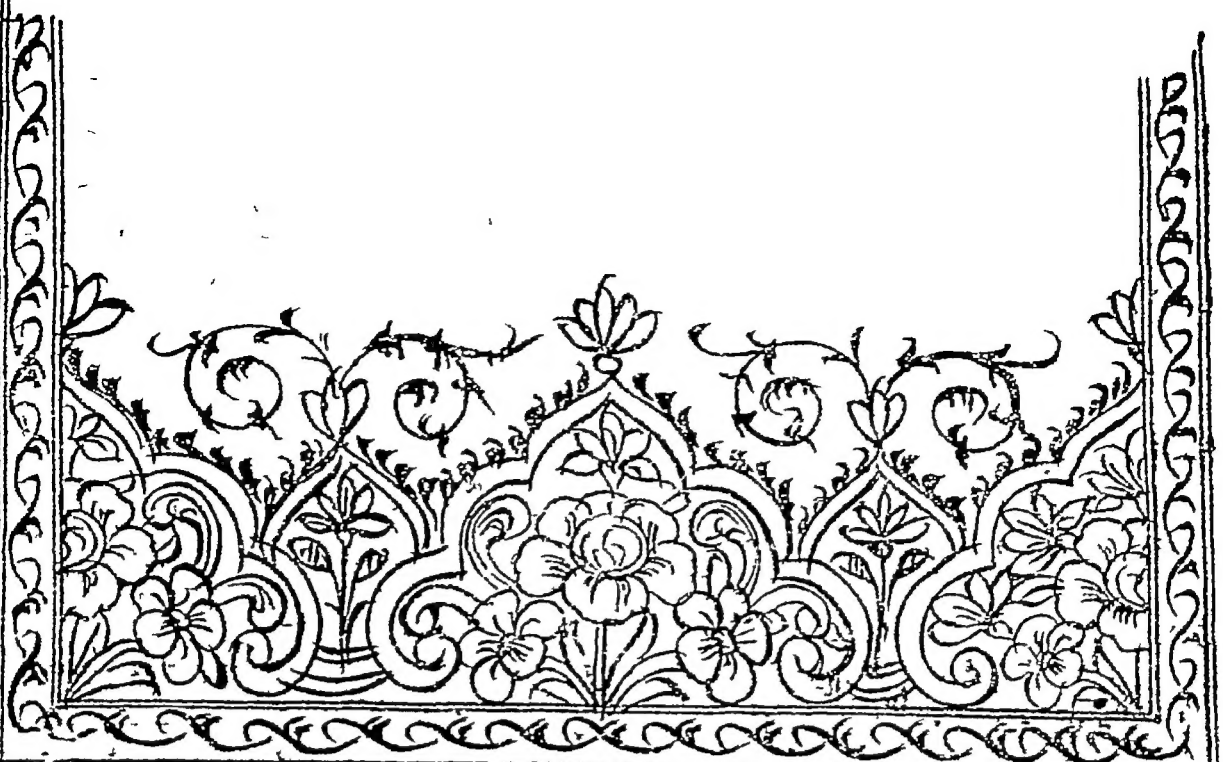
صفحہ	مضمون	صفحہ	مضمون
۲۳۳	باب قسمۃ الغنائم والغلول فیہا . . .	۲۳۹	باب بالایض من الجنایات . . .
۲۵۵	باب الجزیۃ . . .	۲۵۶	باب القسۃ . . .
۲۵۹	باب الصلح . . .	۲۵۸	باب قتل اہل الروۃ واسعاۃ بالفساد
۲۶۱	باب اختاج الیہود من جزیرۃ العرب . . .	۲۶۶	کتاب الحدود
۲۶۲	باب الفی . . .	۲۸۲	باب قطع السرقة . . .
۲۸۲	کتاب الصيد والذباح	۲۸۸	باب الشفاعۃ فی الحدود
۲۹۳	باب ذکر الکلب . . .	۲۹۱	باب حد الخمر . . .
۲۹۵	باب ما یحل الکلمہ وما یمحرم . . .	۲۹۵	باب بالایدعی علی الحدود . . .
۵۱۰	باب العقیقۃ . . .	۲۹۷	باب التعزیر . . .
۵۱۵	کتاب الاطعمۃ	۲۹۹	باب بیان الخمر وعید شاربہا . . .
۵۲۵	باب الشیافۃ . . .	۳۰۹	کتاب الامارۃ والقضایا
۵۵۶	باب الاشربۃ . . .	۳۲۹	باب علی الولایۃ من الیسیر . . .
۵۶۳	باب النقیع والانیذۃ . . .	۳۳۲	باب العزل فی القضاء والنحوک منہ . . .
۵۶۷	باب تغلیطۃ الادوانی وغیرہا . . .	۳۳۶	باب رزق الولایۃ وهدایا یم . . .
۵۷۱	کتاب اللباس	۳۳۷	باب الاقضیۃ والشہادات
۲۹۸	باب الخاتم . . .	۳۵۰	کتاب الجہاد
۶۰۶	باب النعال . . .	۳۷۸	باب اعداؤ آلہ الجہاد . . .
۶۰۸	باب التبرجل . . .	۳۸۹	باب آداب السفر . . .
۶۳۱	باب التصاویر . . .		باب الکتاب اسلۃ الکفار ودعائهم
۶۳۹	کتاب الطب والرقتی	۴۹۹	الی الاسلام . . .
۶۷۱	باب القال والظیرۃ . . .	۴۷۷	باب القتال فی الجہاد . . .
۶۷۷	باب الکفمانۃ . . .	۴۸۳	باب حکم الاسراء . . .
	کتاب الرؤیا	۴۸۳	باب الامان . . .



بسم الله الرحمن الرحيم  
بسم الله الرحمن الرحيم



در مطبعه فقهیه کتب مطبوعه  
در مطبعه فقهیه کتب مطبوعه



بسم الله الرحمن الرحيم

# کتاب الیسوع

بیع گاهی بمعنی عقد آید که اثر آن بر آمدن مال است از ملک یکی و در آمدن در ملک دیگری که مبادله مال بجا عبارت از آنست و بشیر اطلاق بیع بر جزو اول اوست که بر آمدن مال است از ملک که آنرا فروختن گویند و بر جزو ثانی نیز آمده که خریدن است و شرا بر عکس آنست بشیر اطلاق او بر خریدن آید و بمعنی فروختن نیز آید و اشتقاق بیع از باع است بمعنی رش دست که هر یک از باع و مشتری دست بگرفتن مال قرار میکنند و عادت مولف آن بود که بعد از هر کتاب بابی می آید و بر فضل مضاف الیه آن چون در فضل بیع و شرا احادیث دارد و بنود دیگر باعتبار سببیت او کسب طلب حلال را پس بابی برای آن عقد کرده و گفت

## باب الکسب و طلب الحلال

کسب بمعنی حستن رزق و دیدن در طلب آن فی التصراح کسب و رزیدن و گزاف آوردن و در اصل بمعنی جمع است  
 الفصل الاول بحث مقدم بن محمد یکرب بلبس اصحابی است نزول کرد و جمیع رادوقات یافت بشام سه سحر و ثمانین و عمر وی نو و یک سال بود - قال قال رسول الله علیه و سلم ما کُل احد طعنا ما قضا غیره من ان یاکل من کل یدیه فرمود آنحضرت بخور و بیج کلی طعامی را بهتر از آن که بخور و از کار هر دو دست خود یعنی از کسب و شقت - و ان بنی السدرا و ان علیه السلام کان یاکل من کل یدیه - و بدرستی که پیغمبر خدا که داو دست بود که میخورد و از کسب دست خود یعنی کسب





چهارده ماه از هجرت و وی اذل مولودی است که زائیده شد در انصار بعد از هجرت چنانکه عبد اللہ بن الزبیر در ہاجرین  
 و در وقت رحلت آنحضرت ہشت سالہ و ہفت ماہ بودہ است اہل مدینہ بر اندک وی از آنحضرت سماع نہادند و  
 اہل عراق تصحیح می کنند سماع اورا ساکن شد کوفہ را و والی بود بران در زمان معاویہ بن ابی سفیان و مقرر گردانیدند اورا  
 میرید بن معاویہ بعد از وی و چون امام حسین مسلم بن عقیل را یکوفہ فرستاد و عثمان بن بشیر حاکم بود بران از جانب یزید  
 پس ترضی نکرد و مسلم و تساہل نمود و در کار وی و چون این خبر بہ یزید رسید عزل کرد اورا و عبد اللہ بن زیاد را بجای  
 وی فرستاد پس واقع شد انچه واقع شد و چون سر مبارک امام شہید را بشام فرستادند خدمت کرد عثمان بن بشیر اہل  
 بیت طاہرات را خدمات جمیلہ و جزیلہ رضی اللہ عنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم الحلال بینہ و الحرام بین  
 انجب احلال است پیدا و ہویہ است و انچه حرام است نیز پیدا و ہویہ است و بینہا مشتبہات - و میان حلال و حرام  
 چیز ہاست کہ مانند اند بیکدیگر و اشتباہ می شود کہ حرام اند یا حلال از جهت تقارض دلائل و اختلاف اقوال و  
 و مانند آن - لا یعلمن کثیر من الناس - نمی شناسند آن چیز ہا را بسیاری از مردم بجهت عدم علم و تمیز فیمن القی الشبہات  
 استبر اولدینہ و عرفنہ - پس کسی کہ بہ ہر کد شبہات را نہ بیند در محل اشتباہ بہ طلب براءت کرد و احتیاط نمود  
 مردین خود را از ذم شرعی و نگاهداشت آبرو سے خود را از طعنہ کنندگان و عیب گیرندگان براءت بہزار شدن  
 از عیب و عرق کبیر عین حسب مردم - و من وقع فی الشبہات وقع فی الحرام - و کسی کہ ببقیہ در شبہات می افتد یا نزدیک  
 است کہ ببقیہ در حرام - کالاعی یروی حول الحمی - مانند چراندہ کہ می چراند گردخمی - یوشک ان یرتق قبیہ - نزدیک  
 است کہ بچر دور خمی الرعی لفتح چریدن و چراندین و خمی بکسر حاد فتح میم مقصورہ چراگاہ کہ نگاه می دارد آنرا  
 امام و منع می کند مردم را از ان ارتووع چریدن و چراندین تشبیہ کرد محارم را خمی کہ منع کردہ شدہ است از افتادن  
 دران و واجب است احتیاب ازان و تشبیہ کرد افتادن را در شبہات بچراندین گردخمی یعنی چراندہ را باید کہ از خمی  
 دور و ز بچراندہ مادہ نمیفتد و اگر گردوی آید و نزدیک بوسی چراندہ افتاد دارد کہ در خمی ببقیہ آنچنین مرد باید کہ از  
 شبہات دور باشد تا در محرمات نیفتد بعد از ان از برای بیان تشبیہ مذکور می فرماید لا ان لکل ملک خمی - آگاہ باشید  
 کہ ہر بادشاہ راجحی است - الا وان خمی اللہ محارمہ - آگاہ باشید کہ حماسی خدا محارم اوست تبیینہ بدانکہ شیخ امام اجل اکرم  
 اربع از برای بیان مراتب اعمال جدولی نمادہ اند این ترتیب 

ضروری	مصلح	مکروہ	حرام	کفر
-------	------	-------	------	-----

 بیان کردہ کہ چون  
 گفتا بقدر ضرورت کند کہ بدان بقای او شود و سلامت ماند و چون از ضرورت گذشت و در مصلح افتاد و ازان توسعہ کرد و در مکروہ  
 افتاد و از انکہ وہات در ارتکاب محرمات افتاد و از محرمات بکفر نمود با اللہ من ذلک این در باب منزل است و این ضعیف در باب  
 ترقی جدولی نمادہ بدین ترتیب 

فرض	واجب	سنت	مستحب	آداب
-----	------	-----	-------	------

 کہ چون فرائض را کرد و با وجود آن ادائی واجب نمود  
 بعد از واجبات احراز سنن و از سنن مستحبات و بعد از ان آداب بمرتبہ کمال رسید و از خواص بکثر خواص خاص و گذشت رزق اللہ الان فی

مضنه آگاه باشید بدانید که در تن آدمی گوشت پاره نیست - اذا اهلكت - وقتی که نیک شود از میل به اوصاف شهوات و دفع  
در شهوات پاک گردد و سلامت ماند - صلح الحبس کاه - نیک شود همه تن و روشن گردد و لطافت و عبادت و صلاح کار - و انوار  
فقد الحبس کاه - چون تباها شود آن مضنه بمیل کردن به اوصاف و شهوات تباها شود تن همه - الا وهی القله  
و اما آگاه باشید که آن مضنه عبارت از دل است یعنی منظر و متعلق اوست و حقیقت دل لطیفه نورانی است که مدک است  
چنانکه صورت چشم نسبت بقوت باصره - نظم دل اگر این صوره آب و گل است - خرم از اقبال تو صاحب دل است  
به که فی مغرور باین دل شوی - کش میرود که به چون غافل شوی - متفق علیه - و غن رافع بن خنیج - بفتح خای معجزه دکه  
وال سکون تخمینه در آخر نیم صبحی انصاری است حاضر نشد بدر از حجت عفرسن - و حاضر شد احد و خندق را و دیگر  
همه مشاهد را و رسید او را تیری روزا حد پس گفت آنحضرت صلی الله علیه و سلم من گواهی می دهم ترا روز قیامت شکست  
جراحت او در زبان عبدالملک پس مردن سه ثلث او اربع و سبعین بمینه دوی هشتاد و شش ساله بود - قال قال رسول الله  
صلی الله علیه و سلم من الکاب خبیث - بهای سگ پلید است - و عمر البقی خبیث - و مرزن زنا کار پلید است مرا و بهر  
انجا جرت زنا می اوست و بقی لفتح با و کسر غین و تشدید یا زانیه از بقی بکسر یا بمعنی زنا - و کسب نجام خبیث - و کسب  
خون کشنده یعنی اجرت او که بکسب حجامت حاصل کند پلید است بر این هر سه چیز حکم کرد که خبیث است و خبیث خبیث  
ست و طیب را گاهی اطلاق می کنند بطلاق حلال پس خبیث بمعنی حرام باشد و گاهی اطلاق میکنند بر اخس از حلال که پاک بقی  
و بی کراهت بود پس خبیث آنکه در مرتبه ادنی از حلال باشد و شامل مکروه نیز باشد اگر چه کراهت تنزیهی بود پس در مرتبه  
بنی مراد اول باشد از جهت بودن وی حرام قطعی و در اجرت حجام معنی ثمانی از جهت بودن آن حلال در مرتبه ادنی از جهت  
دنار تی خستی که در کسب اوست و ثمن کلب مختلف فیه است پس امام ابو حنیفه رحم و امام محمد و بعضی ائمه دیگر تجویز کرده بی کلب  
و بیع قید و سائر درندگان که در وی منفعت است معلوم باشد یا غیر معلوم دزد و امام ابو یوسف و بعضی ائمه جایز نیست  
بیع کلب عقور پس کسیکه حرام دارد حمل بر مثنی اول میکند کسی که تجویز میکند حمل میکند بر ثانی از جهت وجود و امارت در آن قند بر  
رواه مسلم - و عن ابی مسعود و الانصاری - صحابی مشهور است حاضر شده غلبه ثمانیه را و بود خردترین کسی که حاضر شد آنرا داد  
برزی نیز میگویند جمهور بر آن اند که نسبت او به پدر بجهت سکونت اوست به پدر نه بجهت حضور او در غزوه وی بعضی گفته اند  
که حاضر شده است آنرا و حاضر شده احد را و مشاهدی را که بعد از دست و ساکن شد کوفه را در حلافت غل  
بن ابی طالب رضی الله عنه - ان رسول الله صلی الله علیه و سلم نهی عن ثمن الکلب و عمر البقی - روایت میکند که آنحضرت  
نهی کرد از بهای سگ و مهر زانیه - و حلوان الکاهن - و از اجرت کاهن یعنی زری که بکاهن دهند بر کاهنت او حلوان بقسم کاه  
مهر و سکون لام مشتق از حلاوت بمعنی شیرینی و بر اجرت کاهن و مهر مرأه و زری و زریشت نیز اطلاق می یابد بجهت شیرینی  
و حصول آن بی بیخ و مشقت و در مراح گفته خلوه و حلوان بقسم غیر سر و چیزه و دادن مهر و زری را بخوبی کار و سکه

و کاین کسی که خبر در آنچه باید در مستقبل و دعوی می کند معرفت اسرار و غرائب و نعم در حکم اوست و نزد ایشان آمدن  
 و غیر رسیدن و تصدیق کردن حرام است با جماع مسلمین و تحقیق و تفصیل این باید در باب السحر و الکهانة انتشار الدقائق  
 متفق علیه - و عن ابی حنیفه - بضم جیم فتح حاسی مملو و بقا از صفار صحابه است در وقت رحلت آنحضرت بعد بلوغ نرسیده  
 بود و لیکن از آنحضرت سماع دارد و روایت کرده نزول کرد و کوفه را و بنا کرد و روی داری و گردانید و اعلی بن ابی طالب  
 بر بیت المال بگذرد و حاضر شد با وی مشاهد را در وفات یافت سنه اربع و سبعین - ان البی - روایت می کند که پیغمبر صلی الله  
 علیه و سلم بنی عن ثمن الدم - بنی کرد از نهایی خون یعنی از فروختن خون زیرا که وی نجس است فروختن و سه درست  
 نیست و بعضی این را حمل بر اجرت حجام کرده اند و حکم آن معلوم شد - و ثمن الکلب - و بنی کرد از نهایی سگ حکم  
 آن نیز معلوم شد - و کسب البی - بمعنی مهر البی - و ثمن اکل اللبوا - و لغت کرد آنحضرت خوردند و ربوا را که بالغ است  
 در ربوا را می ستانند و موکله - بضم میم و سکون و او کسر کاف و لغت کرد و خوراندند او را که مشتری باشد در بای دهد و باعث  
 بر مصیبت میشود و شتر یک است در فعل و آثم و هر دو عاصی اند غایت آنکه یکی می خورد و دیگری می خوراند و عاصی سختی  
 محنت و بعد از مقام قرب و رضا است و الواشتمه - و لغت کرد آنحضرت داشته را - و المستوشمته - و لغت کرد مستوشمه را  
 و شتم خلافت سوزن در پوست و پر کردن آن به نیل یا بصره و نقش کردن چنانکه بعضی زمان می سازند پس داشته  
 آنکه این فعل را بدیگری میکند و مستوشمه آنکه این فعل را بخود می کند این چنین مفهوم می گردد از کلام ایشان و ظاهر مفهوم  
 داشته آنست که این فعل میکند بخود یا بدیگری و مستوشمه آنکه طلب میکند این را از دیگری که بوسی بکند و چنین گفته است  
 در محل - و المصور - و لغت کرده است آنحضرت صورتگر را که صورتهای جانداران می سازد و کلام دین در باب التقادیر  
 می آید و او التجاری - و عن جابر انه سمع رسول الله صلی الله علیه و سلم یقول عام الفتح و هو بکته - روایت است از  
 جابر رضی الله عنه که شنید آنحضرت صلی الله علیه و سلم را که می گفت سال فتح و حال آنکه آنحضرت در مکه بود و در بعضی  
 نسخ یوم الفتح ویرین تقدیر قول دی و هو بکته تاکید است ذکر کرده برای تحقیق سماع - ان الله ورسوله مع الخمر و المیتة و الخنزیر  
 و الاضمام - می گفت آنحضرت که خدا و رسول خدا حرام گردانیده است بیع خمر را و مروار و خوک و بتان را و گفته اند که در  
 حکم آنست آلاته ملای و معازن و ضمار نیست با تلات آن - فقیل - پس گفته شد و پرسیدند از آنحضرت - یا رسول الله  
 روایت شوم المیتة - خبرده از پیله های مردار که مردم آنرا استعمال میکنند فاما تطلق به السفن - پس بدستی که مالیده میشود  
 بان کشیتها - ویدین بها الجلود و سور و غن زده می شود و چرب کرده می شود بان پوستها - و سیفیه بها الناس و ویران  
 می افروزند بان مردم - فقال لا هو حرام - پس گفت آنحضرت نفروشید آن را که وی حرام است یا مرد آن است  
 که آنرا منع نگیرید بدان بیع وجهه که آن حرام است و نزد مجبور شافیه جائز است استعفاء با بدان نجسه از خارج و ابو حنیفه و اصحاب  
 و می جائز می دانند بیع زیت نجس و حتی که بیان کند بالغ که نجس است که نقل الطیبی و افروختن حرام را به نیل



نفس مکروه داشته اند خصوصا در سید شحم قال عند ذلک لم یستکف ان حضرت زوایں کلام - قال الله البیوع یکشف غارتها و یهکک و یهکک کنه بیو در - ان الله لما حرم شحمها - بدرستی که خدا تعالی هنگامی که حرام گردانید خوردن پیه های چار پا به بار ایشان به جهت تشدید و تمیز بایشان - اجموده - گداختند شحم را - شحم - باعده - بیشتر فروختند آنرا - فاکلوا الله - پس خوردند بپایه  
 از اینجی حیل که در آنکه بنی از خوردن شحم کرده اند و یا آنرا خورده ایم بلکه شحم آنرا خورده ایم و گداختن ان بقصد تمیز و تبیل است گویا حقیقتی دیگر شود درین حدیث دلیل است بر بطمان هر حیل که رسیده شود بوسی بسوی حرام و بیرون شدن  
 شی و حکم آن شی متفق علیه - و عن محمد بن رضی الله عنه ان رسول الله صلی الله علیه و سلم قال قال الله البیوع حرمت  
 علیهم الشحم فجاءوا بما عوبوا - گفت امیر المؤمنین ع که گفت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم یکشنبه خدا تعالی بیو را حرام  
 گردانیده شد بر ایشان شحم پس گداختند آنرا پس فروختند آنرا یعنی خوردند شحم آنرا جمل و اجمال و اجمال گداختن متفق  
 علیه - و عن جابر بن رضی الله عنه ان رسول الله صلی الله علیه و سلم نهی عن شحم النکلب و السطور - آنحضرت نهی کرد  
 از بهای سگ و گربه سنور کبیر شحم و فتح نون مشدده و طبعی گفته است که بنی از بیع سنور نهی تشریفی است و بیع و بهی  
 و عارت دی جانک است نزد جمهور بخلاف آنچه روایت کرده شده از ابی هریره و از جماعه از تابعین و احتجاج کرده اند  
 بظاهر این حدیث - رواه مسلم - و عن انس بن رضی الله عنه قال قال محمد بن ابی طیبه رسول الله صلی الله علیه و سلم خون کشید ابو طیبه  
 الفیخ طای عمل و سکون تخمینا آنحضرت را - فامر له بصاع من تمر - پس امر کرد آنحضرت مرا و را بجا دادن بیاض از خرما و امر کرد  
 ان یخففوا عنه من خراج و امر کرد کسان ابو طیبه را یعنی خواجه های او را که وی ملوک ایشان بود که یکسگر داند از وی  
 بار از خراج وی بردی یعنی از وظیفه وی که بنادیده بود و در بردی هر روز چنانکه عادت عرب است که بر خلائان و واهان  
 چیزی وظیفه می دهند که هر روز با ایشان می رسانیده باشند و برای خود کاری و کسی می کرده باشند و چون ابو طیبه  
 آنحضرت کرد و عنایاتی بآل دی برگاشت اجرت بم داد و بخواجه های وی فرمود که چیزی از وظیفه وی کم کنند و درین  
 حدیث دلیل است بر حلت کسب حرام و دادن اجرت بدان متفق علیه -

**الفصل الثانی** - عن عائشه رضی الله عنها قالت قال الهی صلی الله علیه و سلم ان الطیب ما کسبتم من کسبکم بدرستی  
 که خوشتر و حلال ترین چیزی که می خورید شما از کسب شما - و ان اولادکم من کسبکم - و بدرستی که اولاد شما از کسب شما اند پس  
 آنچه اتفاق کنند بر شما اولاد شما نیز حلال طیب است در کمال کسب است رواه الترمذی و التستاهی و ابن ماجه و ابی داود  
 ابی داود و الدارمی - و در روایت ابی داود و دارمی باین لفظ آمده است که - ان الطیب ما کسب الرجل من کسبه و ان اولاد  
 من کسبه - معنی یکی است - و عن عبد الله بن مسعود عن رسول الله صلی الله علیه و سلم قال لا یکسب عبد مال حرام فیصدقه  
 له فیقبل منه - گفت آنحضرت کسب نکند هیچ بنده مال حرام را پس تصدق کند از آن پس قبول کرده شود و آن تصدق  
 از آن بنده یعنی از مال حرام تصدق کردن چیزی نیست و لابی ندارد و لیکن گفته اند اگر مال شبهه نزد کسی بود تصدق کند و چیزی خود

صرف نمکند و لا یشیق منه فی بارک له فیہ۔ و اتفاق نمکند از مال حرام یعنی بر نفس خود پس برکت کرده شود و اوراد در مال یا در ان  
 اتفاق۔ و لا یشیق که خلف ظمیر الاکان زاده الی النار۔ و نمکند از مال حرام را پس پشت خود نگذاشته باشد آن مال توشه و بی  
 بسوی آتش دوزخ۔ ان الله لا یجو السعی بالسی۔ بدستی که خدای تعالی نمی ستود و در نمی کند بد را بیدر۔ و لکن بجو السعی بالسی  
 و لیکن مجو میکند بد را بیک پس مجو نمکند تصدق بمال حرام گناهی را که از کسب حرام حاصل شده۔ ان الجنت لا یجو الجنت۔  
 بدستی که بلید مجو نمی کند خبیث را حکیر و تاکید مابین است رواه احمد و کذا فی شرح السنه۔ و عن جابر رضی الله عنه قال  
 قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا یحل الخبث لحم نبت من السحت۔ در نمی آید بهشتی را گوشتی که روئیده است از طعام حرام  
 سحت لغیم سین و سکون حامی مملیتین حرام و اصل سحت هلاک کردن و از پنج برکندن۔ و کل لحم نبت من المحرام قال النار و اوی  
 و هر گوشتی که روئید از حرام پس آتش سزاوارتر و نزدیک تر است بوی۔ رواه احمد و الدارمی و البیهقی فی شعب الایمان  
 و عن الحسن بن علی + رضی الله عنهما۔ قال حفظت من رسول الله گفت امام حسن یا اگر فتم من از پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم  
 دفع ایبریک الی مالایریک یعنی یا ضم آن هر دو روایت ست رابه و ارا به بمعنی در شک انداخت و ارامی فرماید ترک بنا چیزی را  
 که در شک می اندازد ترا و میل کن و انتقال کن بسوی چیزی که در شک نمی ماند از تو مقصود اجتناب از وقوع در شبهات  
 و اتفاق از انست و بعضی گفته اند که معنی این کلام آنست که چون بیابی قلب خود را شک کننده و در چیزی بگذازان چیسز را  
 و انتقال کن بچیزی که شک نمی کنی در آن چه اریاب در چیزی علامت بطلان او ست و اطمینان علامت حقایق است  
 آن است پس این ضابطه است برای معرفت حسن و قبح و حرمت شئی و لیکن این متحقق نمی شود مگر در نفوس زکیه ظاهر  
 به حقیقت تقوی و عدالت دیان این در شرح حدیث آئینده بیاید۔ فان الصدق طمانینه زیرا که صدق و یقین موجب طمانینه  
 آرام دل است۔ و ان الکذب ریه۔ بحسب را و سکون یا بدستی که دروغ و باطل موجب شک ترد دست برد معنی که اگر کرده  
 جمع میگردد و فافهم۔ رواه۔ روایت کرد تمام این حدیث را۔ احمد و الترمذی و النسائی و روی الدارمی الفصل الاول در روایت  
 کرد در ارمی فصل اول را یعنی قول او راع یا بریک الی مالایریک نه قول در ا فان الصدق الی آخره۔ و عن والیه  
 بحسب موده و فتح صاد ممله بن معبد یعنی معیم و سکون عین و کسر موده مر او را صحبت است در سال نهم از هجرت رسیده صالح بود و گریا  
 رضی الله عنه۔ ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال روایت کرد که آنحضرت گفت۔ یا و البته ثبت قال عن البر والاکم  
 گفت آنحضرت ای و البته آید تو که برسی که نیکو کدام است که در وی ثواب است و بدی کدام که در بدی بزه است گفت  
 کرد آنحضرت از چیزی که در ضمیر و البته بود۔ قال ثم۔ گفت و البته آری آمده ام تا برسم از بروا ثم۔ قال جمع اصا بوفه فیه  
 گفت و البته پس جمع کرد آنحضرت انگشتان خود را پس نزد انگشتان سین و البته یا یا سین مبارک خود را و اشارت کرد بچیز  
 دل۔ قال استغثت نفسک استغثت قلبک طلب فتوی کن نفس خود را و طلب فتوی کن دل خود را مرا و نفس این ذات است  
 تکریر برای تاکید است۔ قلنا۔ سه بار گفت این کلمه را بعد از ان بیان کردن نشان معرفت پروا ثم را و فرمود را با الطمانت الیه نفس

شکی چیزی است که قرار گیرد و آرام یابد و مائل گردد بسوی دمی نفس - و اطمان الیه الطلب - و آرام گیر بسوی دمی لایع  
 ماحاک فی النفس - و بزه چیزی است که تاثیر کند و کارگزار افتد در دل حیا کار کردن بخون دل و شمشیر در زخم گاه تر و دمی  
 و بگرد و آمد و رفت کند در سینه و در روایتی حاک بتشدید کاف و ماحاک بتشدید نیز آمده است یعنی خلجان کند و بجا و دو بجا و  
 دل را وسینه را - و ان افکاک الناس - و اگر چه فتوی دهند ترا مردم و مرا و آنست که اگر تاثیر کند در دل و قرار نگیرد و بیفتد در دل  
 که این گناه است و مکره داری که آگاه شوند مردم از آن چنانکه حدیث اذالم سعی فاصنع ما بشت را بران حمل کرده اند این نشان آنست  
 که درین فعل بوی و ناخوشی هست اگر آرام گیرد در دل و قرار یابد و هیچ خدشه و خراش نکند آن نشان خوبی آن فعل و راستی او است  
 اما این مخصوص بنفوس زکیه و قلوب سلیمه صافیة از کد طبع و بهی و محلی بحقیقت تقوی و عدالت است چنانکه  
 معلوم شد زیرا که این نفوس و قلوب مائل و راغب اند بخیر و نفور و معرض از شر چنانکه شی متجذب می باشد بنفس خود و متفرغند  
 استفت قلبی که گفته اند درین طور قلب گفته اند و اولاد الهی که قرار یاب و طبیعت بسیار که از امر خیر متفرغ نمایند و شرم دارند و شرف  
 رغبت کنند و وقاحت و رزندگی باید دانست که استغنامی قلب در جایی است که دلیل شرعی نباشد پس چون متعاض شود  
 کتاب واجب است عدول به سنت و نز و تعارض سنن واجب گردد که عدول کرده شود با قوال علما و اگر احوال علما متعارض  
 گردد و رجوع افتد بقرری قلب و استغنامی آن اختیار کرده شود از اقوال ایشان چیزی که فتوی دهد بدان قلب صحیح سلیم آرام  
 گیرد و التشریع پذیرد و تورها و احتیاطا و این چنین می باید نمیدان مقام را بالله التوفیق و منه الهدایة - و راه احمد و الداری  
 و عن یحیی بن السعدی عبطیه بن عرو و سعدی لفتح سین و سکون عین صحابی است نزول کرده بشام - قال قال رسول الله  
 صلی الله علیه و سلم لا یسلع العبدان یكون من المتقین - نمی رسد بیده مرتبه را که باشد از متقیان حتی بیع مالا باس به حدیثی  
 باس تا آنکه بگذارد و ترک دهد چیزی را که نیست باک در وی از جهت ترصیب از چیزی که در وی باک است فی الصراح باس غلبه  
 سختی دشال آن چنانکه ترک مردی زن سیری و طیب را از جهت ترس غلبه شمت و وقوع در حرام و این غایت تقوی است بجز از  
 اعتنا باز محرمات و مکروهات و شبهات و این نظر تحقیق و غل مشبهات است مردی است از عمر بن الخطاب که گفت بودیم که ترک میکردیم  
 به حدیثی از حدیث اهل حجت ترس وقوع در حرام - و از ابی بکر صدیق منقول است که ترک میکردیم ما هفت باب مباح را و حجت ترس وقوع در حرام  
 روایه الترمذی ابن ماجه - و عن انس رضی الله عنه قال من رسول الله صلی الله علیه و سلم فی الخمر عشرة گفت انس لعنت کرده است  
 الخمر و درمی ده کس را عاصرا - فشرندة آنرا که نخست شیرین آنرا گوار بر آرد و این را گاهی برای خود میکنند و گاهی برای غیر و آنچه  
 خود میکنند او را عاصر میگویند و در اول قول وی - و عاصرا - او است - و شاربها - و لعنت کرده نوشته می را - و عاصرها - و لعنت کرده  
 به و لعنه او را که طرف او را برده شده است - و الخمر الیه - و شخصی را که بر داشته آورده شده است می بسوی وی - و ساقیا  
 و نوشاننده او را و با آنها فروخته او را - و اکل ثمنها - و خوردن میهای او را و این عام تر است از بیع کشفه و دیگر بیع اگر  
 ثمن آن را بخورند نیز ملعون است و بیع نیز تواند که وکیل شمنه باشد بیع آن و آن شخص ثمن آنرا بخورد و المشتري لها -

و گفت کرده است کسی را که فروخته است مرا آنرا اگر چه خود بخورد آنرا - و آنستری که تخفیفه را که خریده شده است برای وی اگر چه خود  
 خورد - رواه الترمذی و ابن ماجه و ابن عمر رضی الله عنهما قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من الدار الخمر لعنت کبره است  
 خدای تعالی ذات خمر را - و تار بها - و زنده او را و ساقیها و نوشاننده او را - و بالها - و فروشنده او را - و میاها - و فروخته  
 او را - و عاقرها و مقهرها و فشرنده او را برای خود و برای غیر خود - و عالمها و المومنه الیه رواه ابو داود و ابن ماجه و ابن عمر رضی الله  
 عنهما و فتح حاد کسر تخانیه مشدوده و صادمه بن مسعود الضاری است حاضر شد احد را و خرق و مشاهد دیگر را که بعد از آن است  
 برادر او حوید بن مسعود است بفتح حادی و کسری می باشد و صادمه و غیر صحابی است و حوید بزرگ تراز حوید است و لیکن مسلمان  
 بن از وی شد و سبیل اسلام آید آن بود که آن حضرت یک تنی با خود بود که هر که از شمار وی از یهود را می یابد بکشد پس حوید رفت و مردی را  
 از ایشان کشت پس حوید حوید گفت و ای بر تو مردی را کشتی که رنگش شکم تراز مال دست حوید گفت چه می گوئی من او را بکشم کسی  
 گفته ام که اگر فرماید ترا بکش حوید گفت سبحان الله دینی که ترا این سرحد از محبت و اخلاص رسانیده است عجیب است پس  
 حوید نیز مسلمان شد و آنست از آن رسول الله صلی الله علیه وسلم فی اجرة الحما - روایت میکند که وی طلب دین کرد و از آن حضرت در جنگ  
 که خور و آن جناب است و به ظاهر غلام و جام بوده است که برای او از اجرت می داد و او خود جامی میکرد و یا دیگر گوی ابلای بان داشت  
 خمرها پس بنی که آن حضرت او را منع کرد که خورد از آن فلم یزل یستأذنه پس همیشه طلب دین میکرد و حوید از آن حضرت درین باب حتی قال  
 اعلقه ناصیك - تا آنکه رخصت داد و از آن کرد آن حضرت این مقدار که گفت علف کن اجیرت جام را اشترباش خود را و اطعمه رقیبک  
 و بخور آنرا مملوک خود را و از این معلوم شد که بنی از آن تنزه می بود و الاموالی را نمی رسد که غلام را طعام حرام بخورد و تحقیق ثابت شد است  
 که آن حضرت به جام اجرت داد و است چنانکه در باب الحما می یابد رواه مالک الترمذی و ابو داود و ابن ماجه و ابن عمر رضی الله  
 عنهما قال بنی رسول الله صلی الله علیه وسلم عن النکاح کسب الزارة - بنی که آن حضرت از برای سگ و از کسب زاره بفتح زای و تشریح  
 زین مغنیه و زمره یعنی غنا است و زاره را کسب غنا و بفتح گفته اند که مراد زاره زین زارینه خوش شکل است و زمره غلام جمیل را میگویند و زاره  
 یعنی حسن و جمیل آمده است یا زار از آن جهت گفته اند که زاریات اکثر مغنیات می باشند و بفتح گفته اند لفظ حدیث رماره است  
 بتقدیم را بر زاری از زمره یعنی اشارت به چشم و ابو که زاریات مردان را بغیره و کثره عثوه می دهند و از جامی بر نه رواه فی شرح السنه  
 و عن ابی امامه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا یبیه الا یقینات و لا تشتر و من ولا لکون بن بلفظ و شیر و امان مغنیه را و بخور  
 ایشان را و بنی محو زاریند و امان را یعنی غنا یا خط و کتابت چنانکه بنی از تعلیم زمان خط و کتابت آمده است و قیاس جمع قیسه است بفتح  
 قاف و سکون یا داه مغنیه و بمعنی مطلق واه نیز آمده است از یقین بمعنی تزیین زیرا که داهان سبب تزیین و اصلاح قافه میشود و زاره  
 این مغنیات است و بنی از بیع صریح نیست در فساد آن چه تواند که از بیعت اعانت و توسل محرم باشد و مغنیات اکثر زاریات میباشند  
 و در شیدن غنا از جاریه خود رخصتی هست - و ثمن حرام - و خوردن برای قیاس حرام است - و فی مثل هذا از دولت سود و مانند این  
 فرو داده است کریمه - و من الناس من یشتري لواء حدیث - یعنی بعضی از مردم کسی است که می خورد و لواء حدیث را که غنا است

و ثبوت نیست که مفهوم لهو الی بیعت عام تر است ولیکن نزول او در شرای منفیات است و بعضی گفته اند که نزول بی در شرای قصه  
 عاجز است که آثار انشا نموده بازی گری و معرکه گری میگرداند و الله اعلم - رواه احمد و الترمذی و ابن ماجه و قال الترمذی هذا  
 غریب و علی بن یزید الرازی تصحیف فی الحیثیه - و آنکه کبار از اهل حدیث مثل امام احمد و یحیی و ابو زرعه و نسائی و غیر ایشان  
 طعن کرده تصحیف نموده اند پس معلوم شد که این حدیث که عمده است در حرمت نفی ضعیف است نزد محدثان خود محدثان میگویند که حدیث  
 در حرمت غنا صحیح تشدید است و الله اعلم و در حدیث جابر و در حدیث جابر که نهی عن کل امر است - فی باب  
 باطل الکله انشا الله تعالی

الفصل الثالث - عن عبد الله قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم طلب كسب الحلال فريضة بعد الفريضة گفت آنکه  
 طلب کردن کسی را که بوی رزق حلال بهم رسد فرض است یعنی کسب رزق حلال فرض است و زیادت لفظ طلبتیه است  
 بر آنکه واجب است بر بنده که طلب کند و بدل مجبور کند و در آن تا دریا بدو رجه متقیان را یا مراد و کسب کسب است و مراد بقول  
 فريضة بعد الفريضة لا آله الا الله است یعنی طلب حلال فرض است بعد از ایمان و درین مبالغه است یا مراد هر فريضة است که  
 معلوم است و درین یا مراد فريضة متعاقبه است فرض دائمی مستمر است مدت عمر را - رواه الترمذی فی شعب الایمان - و حسن بن عیسی  
 انه سئل عن اجرة كتابه المصحف - روايت است از ابن عباس که وی پرسیده شد از مزد کتابت مصحف یعنی کسب که مصحف بنویسد  
 و غیره چه حکم دارد - فقال لا باس - پس گفت ابن عباس باکی نیست - آنها هم مقصودون فريضة ایشان یعنی مصحف نویسان  
 که صورت گرفتن نقش میکنند صور الفاظ را گویا که سائل استعاذ کرد و اخذ اجرت را بگفت قرآن و حال آنکه امری است دینی  
 لائق نیست اجرت بر آن پس جواب داد که ایشان نقش میکنند صور الفاظ را و عمل میکنند در آن عملی و میگردانند اجرت بر عمل خود  
 قطع نظر از آنکه قرآن باشد یا غیر قرآن چنانکه فرموده - و آنها نمایانگر ایمن عمل میباشند و پدری که ایشان نمی خوردند اگر از عمل ستم  
 خود و در تعلیم قرآن با جرت اختلات است و متاخران رخصت در آن کرده اند - رواه زرین - و عن ابي بن حنبل قال قيل  
 گفت ابو رافع بن خدیج لفتح خای سحبه و کسر ال که صحابی مشهور است گفته شد پرسیده شد از آن حضرت که با رسول الهی اکسب  
 الطیب کدام کسب خوشتر و پاکیزه تر است قال عمل الرجل بیده - فرمود کسب طیب عمل مرد است بدست خود یعنی عمل کردن  
 خود نه بولد و عبد اگر چه آن هم کسب است چنانکه گذشت و کل بیج مبرور - و هر خرید و فروخت صحیح و مقبول است در شرع یعنی اگر به  
 خود کسی و کار نمی کند و تجارتی کند که در آن دیانت و امانت و در زوایان نیز کسب طیب است و حاصل بدان رزق حلال است  
 رواه احمد - و عن ابی بکر بن ابی مریم - از ابی بن مریم است قال کان لقدام بن معديکرب - گفت بود و مر قدام بن معديکرب را که از  
 صحابه است - جاریه بیع اللبن - دایمی که می فروخت شیر را که حاصل میشد و خانه ایشان و فیض المقدام ثمنه - و می گرفتند  
 مقدام ثمن آنرا فیصل که پس گفته شد مر قدام را - سحان الله اربع اللبن و تقصیر - ایامی فروشی و راضی میشود و تو فروخت  
 شیر یا ایامی فروخته دایم تو شیر را می گیری تو ثمن آنرا و حال آنکه شیر برای تصدق و مواسات فقرا و برای صرف کردن بر اجتناب



والاصحاب والمتعلقان نست فروختن آن و راضی شدن بدان و اگر فتنه ثمن آن مناسب بحال مثال تو نیست - فقال نعم پس گفت  
مقدام آری می فروشم و میگیرم ثمن آن را و مرا احتیاج است بدان - و یایس بزرگک - و نیست باکی بدان و اشمی دران - سمعت  
رسول الله شئیدم تخیر خذاراه صلی الله علیه وسلم یقول - می گفت - لیا تن علی الناس زمان لا یفیع فیہ الا الدینار والدینار  
هر آنکه می آید بر مردم زمانی که سود نمیکند دران زمان مگردینار و درهم و نگاه می دارد ایشان را از وقوع در حرام و طمع در اموال مردم  
- واه احمد و عن تایف قال كنت اجهز الی الشام والی مھر - روایت است از نافع مولای ابن عمر گفت بودم من که تخیر میکردم  
یعنی می فرستادم و کلهای خود را ببال و اسباب تجارت بسوی شام و مھر تخیر ساختن اسباب عروس و مسافروم روده - فبهرت الی انوار  
پس تخیر کردم بسوی عراق - فایت ام المؤمنین عایشة فقالت - پس در آن دم نزد عایشة رضی الله عنها پس گفتم یا ام المؤمنین  
كنت اجهز الی الشام فبهرت الی العراق - اسے اور مسلمانان بودم من که تخیر میکردم من هر بار بسوی شام  
پس تخیر کردم این بار بسوی عراق و ذکر نکردم مھر را کفایت شرف شام یا کثرت آن - فقالت لا تفعل - پس گفت عایشة  
رضی الله عنها تخیر کن بسوی عراق و ترک مده عادت خود را - بلکه و تخیر کن بفتح میم و سکون تا مفتح جمیع معنی تجارت یعنی چه  
می کنی تو یا تجارت خود که ترک می کنی آنرا و حال آنکه بود در می برکت و سود - قال سمعت رسول الله پس بدستی که من  
شنیده ام پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم یقول - می گفت - اذا سبب الله لاجلکم رزقا من وجه - و فیک سبب که دایند خدا را  
یکی از شمار رزقی بوجی از وجوه - فلایدر عده پس باید که ترک ندهد آنرا حتی مغیر له او تنکر له و او برای شک است و تواند که  
تمنیه باشد و مرا تخیر مردم هیچ باشد و به تنگ زبان در راس الیمال که انا قال الطیبی و ظاهر آنست که مراد عدم تسیر ادای حقوق و تسیر  
بآب توفیق باشد و این اشارت است بقاعده کلید در باب توکل و تفویض که مدار آن بر ترک تدبیر و اختیار نفس است و قیام  
و تحمل اقامت حق که از واجبات سلوک طریقه معبودیت اوست و علامات اقامت حق بنده را در مقامی آنست که سیر گردد و اوست  
حقوق مفتوح باشد و ابواب توفیق خواه در تجربه باشد یا در اسباب و تحقیق و تفهیم آن در کتاب التئور فی اسقاط التدبیر شیخ ابن عطاء الله  
اسکندری است و بدین است مدار سلوک مشائخ شاذلیه قدس الله ارواحهم و تحقیق نقل کرده ایم ماور فی بعض رسائل فارسیه چیزی که  
و انصح میگردد بدان مقصود و واه احمد و ابن ماجه - و عن عایشة رضی الله عنها قالت کان لابی بکر غلام یخرج له الخراج - گفت  
عایشة بود مرا ابو بکر رضی الله عنه را غلامی که سیر دل می آورد در برای وی خراج را و وظیفه که برگردن او نهاده بود و چنانکه عادت  
عرب است - و کان ابو بکر یاکل من خراجہ - و بود ابو بکر که می خورد از خراج آن غلام - فجاو ابو بکر بنی - پس آورد آن غلام دوری  
چیزی را از جنس طعام - فاکل منه ابو بکر پس خورد ابو بکر از آن چیز - فقال له الغلام - پس گفت مرا ابو بکر را غلام - تدبیری باز  
در می یابی و میدانی که چیست این طعام که آورده ام من و از کجاست و بچه وجه حاصل کرده ام آنرا فقال ابو بکر پس گفت ابو بکر  
و ما هو - و چه چیز است آن و از کجا آورده - قال كنت کنت اللسان فی الحجاب لیتة - گفت غلام بودم من که کمانت کرده بودم در یک  
آدمی را در جابلیت - و ما احسن الکلمات - و نیک منی دانستم من که کمانت را الا فی خد غتہ - لیکن من فریب داده بودم



اورا و معنی که است در فصل اول در حدیث ابو مسعود معلوم شد و تحقیق آن در بابش بیاید - فلیقنی - پس ملاقات کرد و مرا  
آن مرد که که است کرده بودم و او را و فیروز داده بودم - فاعطانی ید تکب - پس و او مرا وی بسبب آن که است و در بدلی  
نعم الذی اکلته منه - پس این آن چیزی است که خوردی تو از آن - قالت - گفت عایشه - فادخل ابوبکر یدیه  
و آورد ابوبکر دست خود را یعنی در حلق خود - فقاو کل شیء فی لپنه - پس تی کرد و بیرون انداخت هر چیزی که در شکم دی  
از جهت بودن او حلو آن کاهن یا ضمیمه ضایع - رواه البخاری - و عن ابی بکر رضی اللہ عنہ ان رسول اللہ صلی اللہ  
علیه وسلم قال لا یدخل الجنة جسد غزی یا لحرام - روایت است از ابی بکر صدیق رضی اللہ عنہ که آنحضرت فرمود و زنی آید به  
تی که خورش داده شده و پرورش داده شده است بحرام - رواه البیہقی فی شعب الایمان - و عن زید بن اسلم انه قال  
شرب عمر بن الخطاب لبنا فاعجبه - روایت است از زید بن اسلم که مولای عمر بن الخطاب و از آن کابر تابعین است و امام  
زین العابدین نزد او می رفت و در مجلس اوحی نشستی و حدیث از وی شنید که نوشید عمر رضی اللہ عنہ شیری را پس خوش آمد و او را  
آن شیر قال للذی سقاه من این لک هذا اللین گفت عمر کسی را که نوشاند او را آن شیر از کجا حاصل شده است ترا این شیر  
فاجره انه و رو علی ما رقی سماه پس خبر داد آن کس که وی آمد بر جوی که نام برد آنرا - فاذا نم من نعم الصدقة - پس ناگاه شتران از شتران  
زکوة آنجا حاضر بودند و و شیده می شدند - و هم یلقون - و آن جامعه که آنجا بودند می نوشاندند شیر مردم را - فجلوا لی من البانها  
پس ده شنیدند مردم برای من از شیرهای آن شتران - فجاته لی سقائی پس گردانیدم من آن شیر را در شک خود - و چون  
و آن این شیر است که خوردی تو - فادخل عمر ید فاستقار - پس در آورد عمر دست خود را یعنی در حلق خود تی کرد - رواه البیہقی  
فی شعب الایمان - روایت کرد این دو حدیث را بیهقی در شعب الایمان و در اکثر نسخ این حدیث عمر موجود نیست از کلام  
طیبی این چنین معلوم میشود پس در آخر حدیث سابق - رواه البیہقی - و بر تقدیری که موجود است رواها البیہقی است و در آخر  
هر دو - و عن ابن عمر ان شتری تو بالشره دراهم کسی که بخرد جامه را بدو درم - و فیہ درم حرام - و در آن شن که ده درم  
یک درم حرام است - لم یقبل اللہ تعالی صلوة ما دام علیه قبول ینکند خدای تعالی مراد از هیچ نمازی تا آنکه باشند آن جامه بر بدن  
او - ثم ادخل اصبیه اذینہ - پسر در آورد این عمر دو انگشت خود را و هر دو گوش خود - وقال - و گفت همتا ان کلمتی  
صلی اللہ علیہ وسلم سمعته یقولہ - که با این دو گوش من اگر نیست آنحضرت که شنیدم من او را که میگفت آن را و درین  
ما یکدیگر تقریر است در جماع و سے این حدیث را از آن حضرت صلی اللہ علیہ وسلم و صمتا یفصح صا و تشدید میم از هم بصیم از هم  
معنی گری و بصیم صا و نیز روایت است - رواه احمد و البیہقی فی شعب الایمان و قال اسنادہ ضعیف - و گفت بیهقی  
اسناد این حدیث ضعیف است -

### باب المسایلة فی المعاملة

سبیل در اصل نام زمین نرم است پس ازان اطلاق کرده شد بر هر چیزی مائل بنرمی و مراد از آنجا مسامحت و نرمی

و آسانی کردن است در معاملات و معنائی که کردن و نتوانگ بنگرند و در آن

**الفصل الاول** - عن جابر قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم رحم الله رجلا سمحا لا يفتن سين و يكون هم و حامی جمل  
رحمت کند خدای تعالی مردی را که آسانی کند و سهل گیرنده و جوانمردی نمایند است - اذا باع و اذا اشترى - و تیکه بزر  
و تیکه بخرد - و اذا ائتم - و دقتی که بگذارد و دام را و طلب کند قضا می حق را بچودین و مانند آن - رواه البخاری - و عن  
خزیمه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم رجل کان فین کان قبلکم - روایت است از خذیمه بن الیمان که از مشاهیر صحابه  
و اجمالی ایشان است و او را صاحب سر رسول الله گویند گفت گفت آنحضرت که مردی بود در میان آن کسانی که بودند پیش از شما  
یعنی در احوال سابقه - اماه الملك یفقد روجه - آمد او را فرشته هرگاه تا بگیرد و جان او را بقیل که بل غلت من خیر پس گفته شد مراد او  
پرسیده شد از وی آیا کرده توبه عمل نیک کنی کند خلق و این گفتن را در سیدک یا در قبرست و قتی که شایع کردند در وی فرشته ای  
رحمت و عذاب پیدا در قیامت است - قال ما علمکم - گفت آن مرد در جواب این سوال بنی و انتم و در کنی یا هم در خود که کار خیر کرده یا  
قبل لم انظر گفته شد مر آن مرد را بهین و نیک نگاه کن و در خود خود که نیک کرده باشی - قال ما علمت فی غیر لی کنت ابلغ الناس الذی  
گفته بنی و انتم و کنی یا هم چیزی را از نیک و در خود خود آنچه بودم من که خیر و فروخت می کردم مردم را و در دنیا و آخرت - و تقاضا می کردم  
ایشان را یعنی طلب می کردم حق که بر ایشان داشتم - قال انظر الوسر - پس مهلت می دادم مر تو انگار را تا دقتی که گنجایش داد و خوا  
بد - و تا تجاوز عن السر و در میگرداندم از فقری که شتی بنی داشت و می بخشیدم او را انظر لقیم همزه و سکون لون و کسر طاء از لفظ  
بجز همزه تا فیر کردن و زبان دادن - فادخله الله الجنة پس در آورد آن مرد را خدای تعالی در بهشت و جز او داد و امانت که چون  
وی ب مردم مسامحت می کرد و عفو می نمود وی تعالی نیز با وی مسامحت نمود و عفو کرد و اگر این معادله در قبرست مراد حکم و وعده است  
بدر آمدن بهشت و اگر در قیامت است محمول بر ظاهر است متفق علیه فی روایه المسلم نحوه - و در روایتی دیگر مسلم را مانند این آمده است  
که معنی یکی است و در لفظ اختلافی دارد عن عقبه بن عامر و ابی مسعود الانصاری - ازین دو صحابی در حدیث متفق علیه از خذیمه است  
و در آن روایت مسلم این چنین است - فقال الله انما الحق بذا المنک پس گفت خدا و خطاب باین مردنیکه کریم و غفورم مراد از آن  
میشود تجاوز از توبه و اذن عسبی یعنی گفت خدای تعالی بفرشتگان در گذرید از بنده من - و عن ابی قتاده صحابی مشهور  
عقبه بدری اهدی است و حاضر شده تمامه مشاهیر ائمه اقدم و در بدریاد و در دست وی از زخمی که بوی رسیده پس آنحضرت  
صلی الله علیه وسلم گرفت چشم او را و بامی و نشاند و بهترین چشمان او شد و وی برادر ابو سعید خدری است از یک در - قال قال رسول الله  
صلی الله علیه وسلم یا کم و کثرة الخلف فی البیع - و در دارید خود را از بسیار سوگند خوردن و بیچ چنانکه عاوت اهل بازار است متفق تم تحقیق  
زیرا که سوگند خوردن رواج میداد در حال پسری که با نادر و باطل میگردد و نیکو را یعنی اگر چه بالفعل بزرگ سوگند های و دروغ بازی می  
و کارانش می بر و اما در مال موجب ذهاب خیر و نیکو میگردد و نیکو یا تشدید ناست و تحقیق لفتح یا و سکون هم و فتح حاست  
رواه مسلم - و عن ابی هریره رضی الله عنه قال سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول الخلف منقعة للسلسلة ممحقة للکبر

بسوگند جل رواج و فطنه اوست مرکالا را و جل و فطنه کا با نیدن و باطل گردانیدن است مریکت را منفقہ لفتح میم و سکون نون فتح  
فاوقات و سلمه بحسب سیر و سکون لام متلع محقه نیز بروزن منفقہ متفق علیه و عن ابی ذر رضی الله عنه عن ابی بنی صلی الله  
علیه وسلم قال ثلثه لا یکلمکم الله یوم القیامه گفت آنحضرت سه کس اند که کلام نمی کند ایشان را خدای تعالی روز قیامت بکنند  
است از دور انداختن از مقام قرب عدم مبالغت با ایشان و لا یظیر الیمیم و نظر رحمت نمیکند و نمی بخشد چشم غایت بسوی ایشان  
ولا یرکبهم و پاک نمیکردند از ذنوب و عیوب ایشان بر سر و لکم عذاب الیم و مر ایشان را عذاب دردناک یاد و درنده است قال  
البوزخا و اخبرنا گفت ابو ذر نوید شد مذویان کار شدند ایشان را من هم کیستند این سه کس یا رسول الله قال من کف  
یکی از آنها را بکننده و دراز کننده از راست بطریق ناز و تکبر و حدان بیاورد کنایه لباس و اسباب مشهور و درازا راست بکن  
حرمت و کراهت و تمامه شایب می رود که موجب تکبر و اسراف است و الثمان - دوم شخصی است که منت می نهد بدار عطا می  
از من بمعنی نقص از حق و خیانت در آن چنانکه در قول دی تعالی ابر غیر ممنون نیز مراد داشته اند و المنفق مسلطه با مخالفان  
سوم شخصی که متفیق میکند و ترویج می دهد متاع خود را بسوگند و دروغ - رواه مسلم

الفصل الثانی عن ابی سعید قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان ابر الصديق الاثین - بازرگان راست گو  
امانت دار مع البیضین و الصدیقین و الشهداء - محشور میشود روز قیامت با پیغمبران و صدیقان و شهدا و در بعضی نسخ و الصیاد  
هم است و صحیح و روایت عدم اوست و صدوق و امین صیغه مبالغه اند پس اشارت است بآن که باید درین صفت کمال  
و مانع باشد تا این درجه رفیعه نیغه را در یابد - رواه الترمذی و الدارمی و الدارقطنی و رواه ابن ماجه عن ابن عمر قال الترمذی  
بود حدیث غریب - و عن قیس لفتح قان و سکون تخمینه ابن ابی غزوه نقیض مجبه در او زامی معقولات صحابی است مورد  
در اهل کوفه او را حدیث واحد است در حدیث که اقال ابن عبد البر قال کناسی فی عهد رسول الله صلی الله علیه وسلم السماء  
گفت بودیم یابنی جماعت بازرگان که نامیده میشدیم در زمان آنحضرت سراسر لفتح سین مملو اولی و کسر ثانیه جمع سمسار بحسب  
آنکه در میان باشند میان بائع و میان مشتری که آنرا مقوم و مقیم میگویند - فمر بنا رسول الله پس گذشت با پیغمبر صلی الله علیه  
و سلم فسمنا باسم هو احسن منه - پس نام گرفت ما را بنامی که آن نام بهتر است از اول و آن تجارت است و وجه احسنیت آنست  
که حق تعالی ذکر نموده است تجارت را در قرآن مجید در مقام مع و نیز آنکه در میان بائع و مشتری باشد مانع است ایشانرا  
و گاهی مائل باشد بیک جانب پس و درمی افتد از دیانت و امانت - فقال - پس گفت آنحضرت - یا موشر التجاران البیض کفره  
و الخفاف ساری کرده بازرگانان بدستی که بیع و شرا حاضر میشود آنرا بیعت گفتن و سوگند خوردن و نوعی نجش نیز آید فقولوه  
یا صدقه - پس یا مریز یا در البعد یعنی تصدق کنید چیزی را تا کفارت گردد و مر آنرا زیرا که نو و حلف موجب سقط پروردگار  
و صدقه فرو نشاند غضب رب را - رواه ابو داود و الترمذی و النسائی و ابن ماجه - و عن عبید بن جهم عن فتح بن رفاع  
بحسب روافی است و بعضی گفته اند که مراد از صحبت است - عن ابیہ روایت میکنند از پدر خود که رفاع بن رافع صحابی



دیگری گوید اختیار کردم - و فی المتفق علیه - و در روایت متفق علیه آمده است - او یقول احدیها صاحبہ اختر - یا بگوید یکی  
از آن دو مرد صاحب خود را اختیار کن و صاحب او گوید اختیار کردم - بدل او بخیر این عبارت در بدل او اختیار واقع شده است -  
و عن حکیم بن حزام - بحکمهای جمله و زامی برادر زاده ام المؤمنین خدیجه است تولد او در کعبه بود پیش از عام الفیل پس سه سال  
و از اشراف قریش و پسران او بود در جاهلیت و اسلام و متاخر شد اسلام و تا عام الفتح اسلام آورد و پس بن عبد الله بن خالد و یکی در شام  
و بیه از اصحاب اند و عمر حکیم صد و بیست سال بود و شصت و نه سالیت و شصت و نه سال و در اسلام که از قال او عاقل و سردار و فاضل و قوی بود  
اگر چه در اول از موفقه القلوب بود لیکن بحسن اسلام منصف شده و صاحب ثروت و غنا و مال و مثال بود در جاهلیت صدقه  
از او کرده و بر دایمی دو صد و در اسلام بر صد شتر سواری کرد و حج کرد و با وی صد بینه بود که حل ساخته بود آنرا ناکیره که نوعی  
از جامه نفیس است و وقف کرد و بمرثه صد و چند بینه که در گردن آنها اطواق نقره بود و نقش کرده بود و در آن این کلمه که عقدا لله  
عن حکیم بن حزام و یکبار سرای را شصت هزار در سیم بست معادیه فروخت و بیه را در راه خدا تصدق کرد و در روز بدر  
مشرکان بود و نجات یافت و اگر سوگندی خورد می گفت سوگند بخدا که نجات داد مرا روز بدر را تا بالقیه سنه ثمانین و قبل  
اربع و خمسين و قبل ثمان و خمسين روایت کرده اند از وی عروه بن الزبیر و سعید بن المسیب و ابن سیرین و فیضی الدین  
و عن اجمین - قال - گفت حکیم بن حزام - قال رسول الله صلی الله علیه و سلم البیوان بالخیار بالم تمیرقا - بایع و مشتری بخیار  
ملو ام که متفرق نشده اند - قال - صدق او و بیا بزرگ همانی بیهما پس اگر راست گویند و بیان کنند عیب سلمه و ثمن و امثال  
آن را برکت کرده شود و بیع ایشان - و ان کما و کذا - و لکن بپوشند و دروغ گویند محقق بیکه بیهما - کا باینده شود و برده شود  
برکت بیع ایشان متفق علیه - و عن ابن عمر رضی الله عنهما قال قال رجل للنبی صلی الله علیه و سلم انی ابيع فی البیوع  
گفت مردی مرا آن حضرت را بدستی که من فریب داده می شوم در بیهما - فقال اذا بایعت فقل لا خلا بیه - پس  
گفت آنحضرت و قتیکه بیع و شتر کنی تو پس بگو نیست خدع و فریب - فکان الرجل یقوله پس بود آن مرد که میگفت این سخن را  
متفق علیه - براهی اختلاف کرده اند و مقصود از این قول بعضی گفته اند که آنحضرت صلی الله علیه و سلم امر کرد آن مرد را که بگوید  
نزد بیع این سخن را تا بدانند و بیا گاه اندھا بخش را که من از اهل بصیرت هستم در بیع باید که فریب ندی مرا و زیان زده بکنی مرا  
و مردم در آن وقت اهل دیانت و نصیحت بوده اند دوست می داشتند بیاداران خود را آنچه دوست می داشتند بر نفس خود را حقا  
نزد و تبینه و تفویض و بعضی گفته اند که امر کرد آنحضرت صلی الله علیه و سلم او را بشرط خیار و تصدیر بیان کلمه براسه بیان  
باعت بر اشراف است و در روایتی آمده است که بگو فریب نیست و شرط میکنم خیار سه روز را و بعضی گفته اند که مقصود در روایت  
نزد ظهور غبن و علما را اختلاف است در ردیف اگر چه بیع فاسد نمی گردد و اکثر علما برین اند و بعضی میگویند که اگر مشتری صاحب  
بصیرت نباشد خیار دارد و بعضی گفته اند اگر این کلمه را گفته است ثابت میشود مرا و خیار و بعضی گفته اند که اگر غبن و افسس است  
که مانند آن واقع نمی شود فاسد میشود بیع و این اقوال مذکور است در کتب فقه و حق آنست که حدیث خالی است از دلالت











جابر آمد خدای پس بیعت اسلام کرد آنحضرت را بر قصد بجزای عهده که از دین خود بر آمده ببلای دست شریف بیاید - و لم یشرع له  
عبد - و در یافت آنحضرت که او غلام کسی است - فباصیده بریده - پس آنرا فدا کرد و می طلبید او را - فقال ابنی  
صلی الله علیه وسلم لعینه - بفروش بدست من او را - فاشتره بعدین اسودین - پس خرید آنحضرت او را به دو غلام سیاه -  
و لم یباع احداهما حتی یسأله العبد هو احر - و بیعت نکرد آنحضرت پس از وی هیچ یکی را تا آنکه می پرسید او را که بنده است  
و می یا آزاد و ازین حدیث معلوم میشود که یک غلام را به دو غلام می توان خرید و ازینجا حکم کرده اند که یک حیوان را به دو  
حیوان می توان خرید خواه از یک جنس باشند یا دو جنس و اما به نسیه منع کرده اند آن را جماعتی از صحابه رضی الله عنهم  
و قول عطار بن ابی رباح و قول ابی حنیفه و صحابی وی همین است و روایت کرده شده است که آنحضرت نمی کرده است  
از بیع حیوان به حیوان پس به نسیه چنانکه بیاید - اقال الطبری - رواه مسلم - و عنه قال بنی رسول الله صلی الله علیه وسلم عن بیع العبد  
من التمر لا یعلم کیلها - و هم از جابر است که بنی کرد آنحضرت از فروختن توده از خرما که دانسته نمیشود و پیوسته یعنی معلوم  
که چه مقدار است و چند است - بالکیل المسمی من التمر - بکیل معین از خرما یعنی یک طرف توده از خرما باشد و طرف دیگر چند کیل  
معین باشد و یا بست مثلاً زیرا که چون معلوم نیست که آن توده از خرما چند کیل است شاید که زیاده تر ازین کیلها باشد  
یا کمتر از آن پس ربوا لازم آید - رواه مسلم - و عن فضالة یفیع فاوضا و مجیه - بن یطیید یفیع عین صحابی انصاری اول  
مشاهد او احد است بعد از آن حاضر شد مشاهد دیگر را که بعد از دست و بیعت کرد تحت شجره و حاضر شد خیمه را بعد از آن انتقال کرد  
بسوی شام و ساکن شد دمشق را دمشق و قنای دمشق شد از جانب محاذیه در زمان خروج وی یصفین وفات یافت به  
دمشق سنه ثلث و خمیس - قال شریعت یوم خیر قلاوة باثنی عشر دینار - گفت فضاله خریدم من روز خیر قلاوة را یکبر قات  
گلو بنده و دوازده دینار و هب و خرز - در آن قلاوة طلا بود و دهمه آن خرز قنای مجری فتح را دینار ای مهره های طلا بود  
پس جدا جدا کردم آن قلاوة طلا را از مهره ها جدا کردم ففعلتها را بشدید صا و صحیح کرده اند - فوجدت فیها اکثر عن اثنی عشر  
دینار را پس یا فتم من در آن قلاوة طلا بیشتر از دوازده دینار - فذکرت ذلک لعنبنی - پس ذکر کردم آن را برای خیمه رضی الله  
علیه و سلم فقال لا تباع حتی تفصل - پس گفت آنحضرت صلی الله علیه وسلم فروخته نشود قلاوة تا جدا جدا کرده شود و در روایت  
حتی تمیز یعنی تا جدا کرده شود طلا می او از مهره های او از جهت آنکه ربوا لازم نیاید - رواه مسلم -

الفصل الثانی عن ابی هریره رضی الله عنہ عن رسول الله صلی الله علیه وسلم قال ینا تین علی الناس ان  
آنحضرت هر آنکه می آید بر مردم زمانی که - لا یبقی احد الا اکل الربوا - باقی نمی ماند هیچ یکی مگر خورنده ربوا بجهت عدم احتیاط و شراط  
و عقده بر وجه مشروط و خالص از ربوا گوید که در کلام مبانه است و لکن فرموده - فان لم یأکلها اصحابه من بخاره پس اگر خورده  
ربو را می رسد و از آنوقت آن و اثر آن چنانکه موکل آن یا شاهد و کتاب آن باشند یا ساعی در آن و در میان آن باشند یا جاهل کنند یا  
ربو را خوار و خلع شود ال دبال او - و روایت کرده میشود بجای من بخاره - یعنی می رسد او را از گردن او

والبوادود والنسائی وابن ماجه وعنه عن عباد بن الصامت ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال لا تبیعو الذهب بالذهب الا بوزن  
 انفر وشیطان الطلاء - والورق بالورق - ونه نفقه رابه نفقه - ولا البر بالبر ولا الشعیر بالشعیر ولا التمر بالتمر ولا الملح بالملاح الا بالمثل  
 اگر برابر عینا بعین - حافرو نفقه سید ابید - دست بدست تاکید عینا بعین است - ولكن بوزن الذهب بالورق والورق  
 بالذهب - لیکن بوزن الشعیر زر را نفقه و نفقه را بزر - والبر بالشعیر والشعیر بالبر - وبغیر و شید گندم را بجز و جز را بگندم - والتمر  
 بالملاح والملاح بالتمر - وخرار انک و نک را بخر ماینی جنس را بخر مای جنس - یا بس - نفقه نه نسبه کیف ششم - هر چگونه که خواهد  
 یعنی برابر در زیاده و کم - رواه الشافعی - وعنه سعد بن ابی وقاص قال سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم یسئل عن شری  
 التمر بالربط - گفت شنیدم آنحضرت را در حال آنکه پرسیده شد از خریدن خرما می خشک بخرمای تر تر خرما می خشک را  
 میگویند و ربط بضم را در فتح ظاهر می تر و ربط بفتح را در سکون ظاهر چه باشد میوه و جزدان - فقال ان یقصر الربط اذا بیع  
 پس گفت آنحضرت آیا نقصان می پذیرد و کم میشود خرما می تر و فیکه خشک میگردد - فقال نعم - پس گفت سائل اگر می  
 کم میشود - فنه عن ذلك - پس نمی کرد آنحضرت از خریدن تمر بربط از جهت لزوم بلوا اکثر علماء هم برین رفته اند و شافعی  
 و ابو یوسف هم برین اند و اما امام ابو حنیفه جائز می دارد بیع ربط را به تمر برابر زیرا که رطوبت و پیوست بمنزله صفت جود  
 و روایت است و ثابت شده است که حید و ردی برابر است و حدیث مذکور ضعیف است و الله اعلم - رواه مالک الترمذی  
 و ابو داود و النسائی و ابن ماجه - وعنه سعید بن المسیب - روایت است از سعید بن المسیب که از کبار تابعین و قدما  
 ایشان و از فقهای سنیّه مدینه است - رسلاً - بطریق ارسال - ان رسول الله صلى الله عليه وسلم نهی عن بیع اللحم بالبحیوان یحقق  
 آنحضرت نهی کرده است از فروختن گوشت بحیوان امام شافعی بظاهر این حدیث رفته و گفته جایز نیست بیع لحم بحیوان خواه لحم  
 از جنس آن حیوان باشد یا از غیر جنس و امام محمد گوید که اگر از جنس باشد جایز نیست مگر آنکه لحم جدا بشود از لحمی باشد که در حیوان  
 است تا در مقابل اجزای دیگر باشد که در حیوان است و الا تحقق میشود در لواحق آنکه روغن کچد بکند و جایز نیست نزد ابی حنیفه  
 و ابی یوسف و احمد در قول مختار و دلیل ایشان آن است که این بیع موزون است بغیر موزون و حیوان موزون نیست  
 عاده و ممکن نیست معرفت او بوزن زیرا که گاهی خفیف میگردد و اندک نفس خود را و گاهی ثقیل می سازد - قال سعید گفت سعید  
 بن المسیب - کان من مسیر اهل الجاهلیه - بود فروختن لحم حیوان بحیوان از قمار اهل جاهلیت و قمار را سیر گویند یا از سیر  
 آسانی که مال بومی باسانی حاصل میشود یا از سیر یعنی غنی که قمار بسبب غناست - رواه فی شرح السنه - وعنه عمرة  
 بن حنبل - همیابی مشهور است حافظ کثیر الحدیث - ان رسول الله صلى الله عليه وسلم نهی عن بیع الحيوان بالحيوان  
 نسبه - روایت کرده است که آنحضرت نهی کرده است از بیع حیوان به حیوان بطریق نسبه سابقا معلوم شد که صحابه  
 و تابعین را درین اختلاف است و نسبی بکسر نون و فتح آن با سکون سین و گاهی فتح داده می شود نون را کسر داده  
 میشود سین را بوزن می یابد و بوزن یا همزه رواه الترمذی و النسائی و ابو داود و ابن ماجه و الدراری

وعن عبد الله بن عمرو بن العاص ان النبي صلى الله عليه وسلم امره ان يجر حنظلًا - روايت است از عبد الله بن عمرو که آنحضرت امر کرد که ساختگی کند اسباب لشکری را به فخذت الابل - پس تمام شد بدشتان - فامرہ ان ياخذ علي قلائص الصدقة - پس امر کرد و آنحضرت او را که بکبر و شتران را و بخورد آنرا را بر شتران و ای زکوٰۃ قلائص ناته حیوان قلائص قلص جمع و قلائص جمع الجمع یعنی چون شتران صدقه بیاید بدهند - فكان ياخذ البعير بالبعيرين پس بود عبد الله بن عمرو با آنحضرت که میگرفت یک شتر را بدو شتر الی ابل الصدقة تا وقت آمدن شتران صدقه پس ازین حدیث معلوم میشود و جامع حیوان حیوان نیست و اصحاب مانع کرده اند از جهت حدیث سابق و زنی و تورشتی گفته که حدیث عبد الله بن عمرو ضعیف است و حدیث سمرقون جنب اثبت و اقوی است یا این پیش از نبی از ربو ابو و انتی و الله اعلم و مشکوٰۃ دیگر در حدیث آنست که وقت آمدن صدقات معلوم نبود و توقیت تعیین اجل شرط است مگر آنکه گویند که وقت آمدن آن اهل صدقه در آن وقت معلوم بود یا آن منسوخ است و الله اعلم رواه ابو داود -

الفصل الثالث عشر من اسامة بن زيد ان النبي صلى الله عليه وسلم قال الربو انی النسبة - اسامة بن زید که محبوب آنحضرت بود و مناقب او مشهور و معروف است و در آخر کتاب در باب مناقب اهل بیت بیاید و روایت میکند که آنحضرت گفت ربو اور نسبه است یعنی ربو اتحقق میشود و روی اگر چه با احتمالان جنس باشد و اگر بمساوات باشد مثلاً فروختن گندم بخوبی زیادتی درست است اگر درست بدست باشد اما اگر نسبه باشد درست نیست - و فی ردایه قال - و در روایتی گفت لا ربو انما كان يدايد نسبت ربو اور چیزی که باشد و نسبت بدست یا بالتادی در یک جنس و بالتفاضل نیز در خلاف جنس - متفق علیه - و عن عبد الله بن خطلة غسيل الملايكة - روایت است از عبد الله بن خطلة که او را غسل ملائکه می گویند و غسل ملائکه صفت فرطه است و قصه او مشهور است و در تفسیر مواضع ذکر کرده شده باشد و عبد الله بن خطلة را نیز صحابی است و تولد کرده شد در زمان حیات آنحضرت صلی الله علیه و سلم و در وقت رحلت آنحضرت هفت ساله بود و آنحضرت را دیده و از وی شنیده خبر فاضل مقدم در انصار بود و متابعت کردند مردم او را بر خلق بیعت یزید بن معاویه و کشته شد در روز حیره با پسرش رضی الله عنہم اجمین - قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم درهم ربو اياك لکل الرجل من بعولم - گفت گفت آنحضرت یکدرم ربو که بخورد از حرام و حلال آنکه می داند که این از ربو است - اشهد من ستمه و عینین زنی به سخت ترست از منی و زنادین غایت تشدید و بیخ است بر اکل ربو او در توجیه این گفته شد که اکل ربو ای ریت میکند با خدا و رسول خدا چنانکه در اول قرآن عظیم است و محاربت با خدا سخت ترست از زمانا سر در عدد مخصوص موقوف است لعل شایع که جزوی کسی نماند چنانکه در امثال آن و زنیه یکسر زای و سکون نون و تخانیه زنا کردن - رواه احمد و الدارقطني و روی البیهقي فی تفسیر الامان عن ابن عباس و زاده و زیاده کرده است بهیقي از ابن عباس بن عمارت را که قال - و گفت آنحضرت - من بیت لحم من السحت قالنا من اولی بکرمی که برید و گوشت وی از حرام پس آتش و زخ سزاوارتر و قریب ترست بوی سخت لبضمین سکون طای مملو حرام و اولی

استیصال است یعنی از بیخ بکنند - و عن ابی هریره قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم الربوا سبعون جزءا  
 الربوا خورون هفتاد وپاره است - البیوع بان سبع الرجل امره - آسان ترین هفتاد وپاره این است که دلی کند مرد و مادر خود را  
 و این شد نشاید است درین باب چون مردم در آن زمان بنیایت بطلبید و نذر ربوا و افتاده بودند در ورطه ابتلا و بود  
 از باب دنیا و خست نفس سخت کردند و تشدید و تشدید در آن نوزده اند من ذلک - و عن ابی یسعود رضی الله عنه قال قال  
 رسول الله صلی الله علیه وسلم ان الربوا وان کثر - بدرستی که ربوا یعنی مالی که حاصل شد بر بواگر چه بسیار باشد - فان عاقبت  
 التیسیر الی قل - پس بدرستی که پایان وی باز میگردد و بسوی کی قتل بضم قاف بمنی قلت بکسر قاف چنانکه ذل و ذلت  
 بمنی خواری است - رواها - روایت کرده اند این در حدیث را - ابن ماجه و البیهقی فی شعب الایمان و روی احمد الاثیر  
 و روایت کرده است احمد حدیث اخیر را - و عن ابی هریره رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم آیت لیل  
 اسری بی علی قوم - آیم یا آورده شد در شب مزاج برگردان که بطونم کالبیوت - شکم های ایشان مانند خانه است  
 فیما فیات - در آن مار است - تری من خارج بطونم - دیدم بشوئمان مار از بیرون شکم های ایشان - فقلت من  
 هو لار - پس گفتم من کیستند این گروه - قال جبرئیل هو لار اکلته الربوا - گفت جبرئیل اینها خوردند گان ربوا اکلته لقیات جمع  
 اکل چنانکه طلب جمع طالب - رواه احمد و ابن ماجه - و عن علی رضی الله عنه انه سمع رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول اکل الربوا  
 و موکله - روایت است از امیر المومنین علی که وی شنید آنحضرت را که گفت که خوردنده ربوا و خوراندند آن را و کاتبه - و لیس  
 آنرا - و بالغ الصدقة - و نعت کرد منع کننده زکوٰۃ را و نه دهنده آن را - و کان منی علی النوح و بود آنحضرت که منی میکرد از نوحه کردن  
 ظاهر اسلوب کلام آن بود که گوید و الناحه و نعت کرد و ناخه را و گفت اینچنین یا از جهت آنکه نوحه کردن در آن در مرتبه ربوا و نوحه  
 نیست و نیست هر منی غنه که از کتاب او موجب لعن باشد شاید که منی برای تنزیه باشد و اگر برای تحریم نیز باشد حرامها هم در یک  
 مرتبه نباشد یا این را اراده کردن آنحضرت مستمر و دائم بود لعن از جهت وقوع آن در اوقات و بودن آن از اشنع خصال است  
 پس لعن بروی او شد و اکثر باشد تا کید او بانه و الله اعلم - رواه النسائی - و عن عمر بن الخطاب رضی الله عنه ان آخر ما نزل  
 آیه الربوا - روایت است از امیر المومنین عمر که آخر چیزی که فرود آمده آیت ربوا است - و ان رسول الله صلی الله علیه وسلم  
 قبض و لم یفسر بالنار - و بدرستی که آنحضرت قبض کرده شده و تفسیر و بیان نکرد آیت ربوا را برای ما - فدعوا الربوا و الیرتبه - پس  
 ترک کنید ربوا را و چیزی را که در وی شک شبهه آن باشد مقصود آنکه این آیت ثابت و محکم غیر منسوخ است و لیکن آنحضرت تفسیر نمود  
 برای ما بطوری که محیط گردید و جمیع جزئیات و موافق آن بکمال بیان کرد در چند چیز و گذاشت ما و رای آن چیز را بر قیاس و اجتهاد  
 پس باید که ترک کنید ربای صریح را و آنچه در وی شبهه است از جهت تورع و احتیاط نیست آنچه مفهومی میگردد و از ظاهر هر سوق  
 عبارت فافهم و طیبی گفته که مقصود آن است که این آیت غیر منسوخ و غیر مشتبیه است ازین جهت تفسیر نکرد آنحضرت آن را پس از این  
 آنرا بر آنچه هست و شک و ریب نکنید در آن و ترک کنید جمیع را در عل ربوا و این است و اقول و فی دعوا الربوا و الیرتبه فافهم



رواه ابن ماجه والداري - وعن الشريفي رضي الله عنهما قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم اذا اقترض احدكم قرضا - چون بدهد که از شما دیگری را وام - فابدي اليه - پس بدهد به فرستادن دیگر که قرض گرفته است بسوی آن یکی که قرض داده است او حمله علی المراتبه سیار دارد یعنی سوار گرداند آن دیگر را بر مرکب - فلایکب پس باید که سوار نشود آن مرکوب را ولا یقبلها و باید که قبول نکند آن هدیه را تا بر او نشود زیرا که هر قرضی که بکشد سودی را پس آن را بواست - الا ان یکون جری مینه و مینه قبل و لکن بکسر آن گشته و عادت شده است اهدا و حمل میان این دو آن و پیش از آن قرض و اقراض بران باعث نیست رواه

ابن ماجه والبیهقی فی شعب الایمان - و عنه عن ابنی صلی الله علیه وسلم قال اذا اقترض الرجل الرجل فلا یأخذ هدیه - و تیکه دام و دهر و پس باید که نگیرد از کسی که او را وام داده است هدیه چنانکه در حدیث سابق گذشت - رواه البخاری فی تاریخه روایت کرده است این حدیث را بخاری در تاریخ خود - بکذا فی المتقی همچنین است در متقی بضم میم و سکون نون فتح ثمانه و ثمانه نام کتابی است که بعضی از اهل مذهب امام احمد تصنیف کرده اند در احادیث بر ترتیب عقد در وی گفته است که این حدیث روایت کرده است بخاری در تاریخش - و عن ابی بردة - لبهم با سکون را و دال مهمله - بن ابی موسی کوفی تابعی ثقه است و ثانی کوفه بود روایت دارد از پدر خود از علی و زبیر و از بنیادی علمای علمای بود - قال قدمت المدینه فلیقت عبد الله بن سلام - گفت ابو بردة فدوا آوردم مدینه را پس ملاقات کردم عبد الله بن سلام را که از کبار صحابه و احبار بود و بود - فقال انک بارض فیها الربوا فاش - پس گفت عبد الله بن سلام بدرستی که تو بزینی هستی که در وی ربوا آشکار است و نشود در اصل بمنی پراکنده شدن خبر فاذاکا لک علی رجل حق - پس چون باشد مترابر مردی حتی یعنی دایمی - فابدي الیک حل تین - پس بفرستد آن مرد بر تو شتواری که ای او حمل شتیر - یا شتواری که جوی بکسر خا بار شیت و سر او جل قن - یا بفرستد بار علفی جل ففتح حا و موحده بار برین بسته و در بعضی نسخ جل قن لبسکون نیم است وقت لفتح قان و لبقو قانیه مشدود نوعی از علف است که آنرا طبع گویند و در حواشی نوشته اند که بکای آن را بر سوم میگویند و بعضی گفته اند که وی آب است که در قرآن در سوره عبس واقع شده است - فلاتأخذه پس بگیر آنرا - فانه ربوا پس بدرستی که آن حکم ربوا دارد - رواه البخاری

### باب المثنی عنهما من البیوع

باب بیان بیع های که بی کرده شده است از آن و در بعضی نسخ المثنی عنه بدانکه بی بیع گاهی برای صحت میباشد چنانکه فاسد نیز از بیع که بعضی ارکان وی مفقود شده و گاهی برای کراهت مثل بیع نزد اذان جمعه و مانند نمازی که در زمین مخصوب کرده شده بیع حرام نزد ابو حنیفه و در قسم است فاسد و باطل بیان این در کتب ففاست

الفصل الاول - عن ابن عمر رضي الله عنهما قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم عن المراتبه - بضم میم و بیای و فتح موحده و نون مشتق از وزن بمنی وقع - ان بیع ثمر حاله بیع مرابحه آن است که بفروشد میوه لبستان خود را - النخلان خلا بمرکیلا - باشد لبستان درختان خرما بفروشد میوه آنکه بر درختان است بخرمای خشک که در خانه است بطریق پیودن یعنی ده پیاده را

که بر درخت اندازده کرده شده است بده پیما نه که درخت است بفروشد. و آنکان که را ان میبیه بخریب کید - و اگر باشد بستان  
در حقیقت رزق و شرب انکو خشک که در زمین است بطریق کیل حاصل آنکه بفروشد میوه ترا که بر درختان است بمیوه خشک  
که در زمین است - اوکان - یا باشد حاطه - و غنیمت مسلم آنکان زرعه - و نزد مسلم آنکان بجای اوکان یعنی اگر باشد حاطه  
گشت و اطلاق حاطه در زرع بجای و مشاکلت است - ان میبیه کیل طعام بفروشد به پیما نه گندم یا جو و جره آن یعنی بفروشدند  
گندم و جو را که در گشت است با پنجه درخت است - نهی سخن زک کله - نهی کرد آنحضرت از آن همه که مذکور شد چه خرد و انکو  
بر درخت و چه غله در گشت مران به بخت آن گویند که زمین در لغت دفع است و چون بنای این مع بر قیاس و اندازه است و زیاد  
و نقصان احتمال دارد و جای آن است که در مشتری و بائع نزاع افتد و هر یک دفع دیگری کند متفق علیه و فی روایتی آمده - و در بی  
عرباری مسلم را چنین آمده است - نهی سخن مران به - نهی کرد آنحضرت از مران به - قال - گفت آنحضرت یا راوی - و المران به  
ان بیاع باقی رکوس النخل تمر کیل سبی - و مران به فروختن میوه است که بر سر درختان خرما است بخرمای خشک پیما نه معین -  
ان را دانی و ان نقص فعلی - اگر زیاد آید برای من و سود من و اگر کم آید بر من و زیان من و این قول مشتری است اگر  
طرد زیادت و نقصان میوه است که بر درخت است و قول بائع است اگر مراد بیان تر است که بر زمین است و فرق میان  
این دو روایت آنست که در روایت اولی ثمر مذکور است بمثلثه و در ثانیه لغو قایمه مقصود همام است و تخصیص بطریق تمثیل است  
و سخن جابر قال نهی رسول الله صلی الله علیه و سلم عن الحابرة - بجای مجوی دای موحده - و الحاقلة - بجای همله و قان و المران به  
بزای موحده و لون و الحاقلة ان بیع الرجل الزرع بمائه فرق خطه - محاقلة آن است که بفروشد مرد گشت را بصدق پیما نه  
گندم فرق نختین پیما نه معروف است به دین که در وی شانزده رطل می گنجد و فرق لبکون راصد و سبت رطل میباشد که  
فی النماة و ذکر بانه فرق بطریق تمثیل است مقصود بیع زرع است در نوشته بگندم چنانکه در بیان مران به گذشت لیکن مران به عام است  
در ثمر هم میباشد در زرع هم و گاهی تخصیص میکنند مران به را ثمر و محاقلة را زرع و حقل رخت بمعنی زرع می آید و ادای که سبست - و المران به  
ان بیع التمر فی روس النخل بمائه فرق - و مران به فروختن ثمر است در سرمای درخت خرما بصدر فرق چنانکه گذشت و این موافق  
روایت دیگر است و در متفق علیه بیع ثمر بمثلثه بود - و الحابرة که الارض بالمثلث والربع - و محابره بکرا و اون زمین است بر  
حصه معین چنانکه ثلث و ربع و محابرت را مزارعت نیز گویند و لیکن تخم در محابرت از محال است و در مزارعت از مالک و خبر  
بکسر و فتح بمعنی نصیب است و بعضی گفته اند که اصل می از خبر است که آنحضرت نخل اهل خیبر را در دست ایشان گذاشت  
و حصه معین را به ایشان نهاد و چون نزاع کردند می کرد از آن بعد از آن اجازت کرد و در صحت محابرت اختلاف است  
بعضی خبر از زمین نرم را میگویند - رواه مسلم - و غنیمت قال نهی رسول الله صلی الله علیه و سلم - و هم از جابر است که آنحضرت  
نهی کرد سخن الحاقلة و المران به و الحابرة و المعاداة - نهی کرد از معاو و معین همله و او و آن فروختن میوه درخت است  
یک سال یا دو سال پیش از ظهور میوه و بعضی گفته اند که اکثر می زمین دو سال است - و سخن النماة - و نهی کرد از نمایا بضم مثله

و سکون نون و تخمینہ بر وزن دنیا و آن استثنای کردن چیزی محمول از بیع - و رخص فی العرایا - و رخصت کرد و آنحضرت  
 در بیع عرایا بعین مملوہ در او یا بی تخمینہ جمع عریہ تشبید یا بمعنی عطیہ و عاریت و عریہ همان مزانہ است کہ حکم ضرورت  
 برای اہل احتیاج رخصت کرد و نہ کہ نخل ندارد نہ کہ از آن رطب خورد و نہ نقد ندارد نہ کہ بدان رطب بجزند و چیز سے  
 از تمر از قوت ایشان فاضل می ماند کہ بدان از صاحب نخل از ثمرہ نخل تبری خریدار روایت کرده شدہ است کہ محتاجان اہل  
 مدینہ آمدند و شکایت بحضرت بردند کہ شما ازین بیع منعی کردید و با رطب میل داریم و در دست ماسیم و زنیست کہ بدان بخریم  
 پس رخصت کرد و آنحضرت برای ایشان بشرو طیکہ در کتب فقہ مذکور است و بعضی گفتہ اند کہ مروی بود کہ او را چند نخل از ایشان  
 کسی می بود و بہہ کردن این کس آن را بان مرد یا بیک اصل پس صاحب بستان در بستان خود اہل و عیال چنانکہ  
 رسم اہل مدینہ است آمد و می نشست و آن مرد بر نخلهای خود می درآمد و صاحب بستان از آن ایذا میکشید پس رخصت کرد و شد  
 مرد صاحب بستان کہ مقدار از ثمرہ باندازہ نخل بوسے بدو و ثمر نخل را بخورد و سلم و عن سهل بن ابی حاتمہ لیفتج حامی مملوہ سکون ثمرہ رضی  
 انصاری است بعضی میگویند کہ ولادت او در سال سوم از ہجرت است و وی در وقت وفات آنحضرت ہشت سالہ بود و  
 آنحضرت را دیدہ و حدیث از وی شنیدہ است لیکن ابن ابی حاتم گفتہ کہ وی بیوہ کردہ تحت شجرہ و دلیل آنحضرت بود و شب  
 احد و حاضر شد ہمہ مشاہد را الا پدر را و اللہ اعلم - قال بنی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم عن بیع التمر بالتمر - منی کرد و آنحضرت  
 از فروختن میوہ برداشت بخرمای خشک - الا انہ رخص فی التمر - بکہ آنکہ نشان این است کہ رخصت کرد و در عریہ - آن  
 بتاج بخر صہا تمر - کہ فروختہ شود میوہ بر درخت باندازہ کردن آن عریہ یا نخیانی ثمری بخرمای خشک و اطلاق عریہ بر نخلہ  
 نیز آمدہ است چنانکہ بیع آمدہ یعنی اندازہ کنند کہ آن بعد از خشک شدن چہ مقدار خواهد شد - یا کلہا اہلہا رطب - بخورند  
 آن عریہ را یا نخلہ را کسان و سے کہ مشتریان و محتاجان باشند خرمای ترا چنانکہ مذکور شد از قصہ اہل احتیاج - متفق علیہ  
 و عن ابی ہریرۃ رضی اللہ عنہ ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم رخص فی بیع العرایا - روایت است از ابی ہریرہ کہ آنحضرت  
 رخصت کرد و بیع عرایا - بخر صہا من التمر - باندازہ کردن آن از خرمای خشک - فیما دون خمسۃ اوسق - و در چیز سے  
 کہ فرو دینج و سق و کمتر از آن باشد زیرا کہ رخصت آن بکلم ضرورت و احتیاج و سے بود و این مقدار پس است و سق  
 صد و شصت من است پس پنج سق ہشت صد من باشد - اونی خمسۃ اوسق - یا در پنج سق نہ زیادہ بران شک را  
 و سے است شک داؤد بن الحصین - شک کردہ است داؤد بن الحصین کہ را و سے حدیث است و مولای عمرو بن عثمان  
 بن عفان است ثلثہ است نزد ابن عباس و غیر و سے و لین است نزد بعضی و ابو حاتم گفتہ کہ اگر مالک از وی روایت میکند  
 حدیث و سے متروک می بود و ابو داؤد گفتہ کہ اخاوشی کہ وی از عکرمہ روایت کردہ منکیر است و از شیوخ دیگر مستقیم پس  
 در کمتر از پنج سق جائز است باتفاق و در زیادت غیر جائز و در پنج اختلاف است اصح عدم جواز و نیز اختلاف است  
 کہ رخصت مخصوص بفقرا است یا اغنیاء را نیز شامل است - متفق علیہ - و عن عبد اللہ بن عمر قال بنی رسول اللہ

صلی اللہ علیہ وسلم عن بیع الثمار - گفت ابن عمر رضی اللہ عنہما کہ نبی کر و آنحضرت از فروختن میوه یا - حتی یبدو صلاحتہا تا آنکہ پیدا گردد و یکی آن میوه یا یعنی بختہ شوند و یکمال بند و از خطرہ تباه شدن ایمن شوند - نبی البایع و المشتري یعنی فروشنده و خریدنده را با فروشنده را تا مال مشتری را بیکان بگیرد و اما مشتری را تا الفیج مال خود نکند از بیعت وجود مخاطرہ - متفق علیہ و فی روتہ لیسلم نبی عن بیع الفحل حتی ترہ ہو - ہنی گردان فرختن نخل یعنی میوہ او تا آنکہ سرخ و زرد شود و ہون برای حسن منظر و زہامی و نیاز نیست وی و فی الراح زہون رنگ گرفتن غورہ خرماد و دیدار نمایندہ خود و عن السنبل حتی یبيض - و ہنی گردان فرختن خوشہ زرع تا آنکہ سفید شود و یامن العاتہ - و ایمن گردان آذنت مقصود این است و این رنگہا علامت آنست - و عن انس قال ہنی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم عن بیع الثمار حتی ترہ ہی - گفت انس ہنی گردان فرختن از فروختن میوہ یا تا آنکہ رنگ گیر و تمام شود و یکمال رسیدن میوہ تا سکون زامی و کسر یا بمعنی ترہ ہو کہ در پیش سابق و کور شد زہی یزہو و از ہی یزہی ہر دو آمدہ - قیل و ماترہ ہی - گفتہ شد و پرسیدہ شد از آن حضرت چیست معنی ترہ ہی - قال حتی ترہ - گفت آنحضرت تا آنکہ سرخ شود و طیبی گفتہ است تا زرد شود و قال و گفت آنحضرت - ارایت اذن مع اللہ یم یاخذ احدکم مال اخیه - خبر دهید چون منع کند خدا تعالی میوہ را از رسیدن او یکمال خود بچہ سبب بگیرد یکی از شما مال برادر خود را یعنی پیش از زہو نخل خطر است شاید کہ آفت زدہ شود پس مالی کہ بائع بگیرد از مشتری مفت گرفته باشد پس باید کہ تا یکمال و تمام رسیدن صبر کند متفق علیہ - و عن جابر قال ہنی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم عن بیع النہین - ہنی گردان فرختن از فروختن سالما کہ آن بیع المعاومت است کہ سالما کہ کور شد - و امر بوضع الجوارح - و امر گردان فرختن بنہادن و کم کردن آفتاب یعنی اگر کیے میوہ خرید مثلا و آن را آفت رسید بائع را باید کہ چیزی از ثمن کم کند یا بہ مشتری باز دہد اگر چہ بیع تمام شدہ است و این امر از برای استحباب است و جوارح جمع جائحہ و جوح بمعنی بنا گاہ ہلاک کردن و اینجہ بر کردن و جائحہ مشتق از دست - رواہ مسلم - و عنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لو بیت من اخیک ثمر افاضا بہ جائحہ - اگر بفروشی تو بہ برادر خود میوہ پس رسید او را آفتی کہ ہلاک ساخت آن را - فلا یحل لک ان تاخذ منه شیئا - پس حلال نیست ترا کہ بگیری از وی چیزی را از ثمن این بر تقدیر مطلق ہلاک شدن است و اگر آفتی رسید کہ ناقص گردان و وضع و حط باید کرد چنانکہ در حدیث سابق فرمودیم تاخذ مال اخیک بغیر حق - بچہ سبب میگیری مال برادر خود را بی حق - رواہ مسلم - و عن ابن عمر قال قالوا یتبا یون الطعام - بودند صیبا کہ می خریدند طعام را یعنی گندم و جو را مثلا یتبا یون بتقدیم فوقانیہ بر موصوہ دورجی نسخ یتبا یون بتقدیم موصوہ بر فوقانیہ - فی اعلی السوق - می خریدند در مکانی کہ بالاتر بود از بازار - فیتبعونہ فی مکانہ - پس می فروختند متصل مکان خریدن آن در جای خود یعنی پیش از قبض و استیفا - فثم اہم رسول اللہ - پس ہنی گردان ایشانرا پیغمبر خدا - عن سبعہ فی مکانہ حتی ینقلوہ - از فروختن آن در جای خود تا آنکہ نقل کنند آنرا یعنی قبض کنند و استیفا نمایند حاجہ عبارت حدیث آنست کہ بعد از خریدن در ہماختن باید فروخت بلکہ جاسے دیگر باید بر دو فروخت

گفتند که مراد به نقل قبض است اول قبض باید کرد بعد ازان باید فروخت و پیش از قبض نباید فروخت و اگر بعد از قبض بیهان  
 مکان که خریده است بفروشد یا کسی نیست چنانکه در حدیث آئینہ بیاید - رواه ابو داؤد و لم اجدہ فی الصحیحین - روایت کرد  
 این حدیث را ابو داؤد و یحییٰ یا هم این حدیث را در صحیحین این اعتراض است بر صاحب مصباح که این حدیث را در فصل اول  
 ذکر کرد و در بعضی حواشی نوشته اند که اخراج کرده است این حدیث را بخاری در باب بنی التملی از کتاب البیوع بنی تفاوت مر فی  
 و گویند که متفق مولف از اینجا قاصر و ناتمام است و نیز نوشته که شیخ جریری گفته است که این حدیث متفق علیہ است و ابو داؤد و نسائی  
 و بیہقی نیز روایت کرده اند - و عنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم من ابتاع طعاما فلا یمسہ حتی لیستوفیہ کیسک کہ تحریر  
 طعامی پس باید کرد فروشد آن را تا آنکہ استیفا کند آنرا یعنی قبض کند و بیع قبل قبض جائز نیست و نزد شافعی و محب مطلقا قاصر  
 منقول باشد یا عقار و نیز دام مالک جائز نیست و طعام و در سواي آن جائز است و مذہب امام احمد نیز همین است و نزد ابی حنیفہ  
 و ابی یوسف جائز است و عقار و ظاهر مذہب محمد نیز همین است زیرا کہ مالک در عقار نادرست سونی روایت ابن عباس  
 حتی یکتانہ یعنی فروشد طعام را تا آنکہ بر پیاید آن را به کیل متفق علیہ - و عن ابن عباس رضی اللہ عنہما قال اما الذی ہنی  
 عنہ ابی ہنی صلی اللہ علیہ وسلم فوالطعام ان یباع حتی یقبض - گفت ابن عباس اما آن چیزی کہ ہنی کرده است ازان  
 آنحضرت پس آن طعام است کہ ہنی کرده است از فروختن آن تا آنکہ قبض کرده شود - قال ابن عباس ولا احسب  
 کل شی الا شملہ - گفت ابن عباس و گمان نمی برم من ہر چیزی را چہ طعام و چہ غیر طعام مگر مانند طعام کہ فروخته نشود پیش از  
 قبض و این اجتناب ابن عباس است کہ قیاس کرد غیر طعام را بر طعام - متفق علیہ - و عن ابی ہریرۃ ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ  
 وسلم قال لا تلقوا بفتح تا و تشدید قات مفتوحہ - الرکبان بیع - باید کہ پیش نیاید سواران را برای بیع چنانکہ قافسہ از  
 طعام آمدہ است پیش از آنکہ بشیر برسد و در بازار بر بند و جماعہ پیشتر بروند و بخبرند و نگذارند قافہ را کہ بشیر و آید و در بازار بفروشد  
 و لا بیع لبعکم علی بیع بعض - و باید کہ بیع نکند بعضی از شما بیع بعضی بیع اینجا بمعنی خریدن است یکی می خورد و با بیع و مشتری بہتر  
 راضی شدہ اند و دیگری بیاید و عقد ایشان را براندازد و خود بخرد این درست و اگر قصد خریدن ندارد و بیک مقصود مجبور و عقد  
 ایشان دارد و بہتر خواهد بود - و لا تا جئتوا - بخش در وقت برانگیختن شکار است و در شہر آنکہ موافقت کنی مردی را کہ ارادہ  
 بیع میکنند پس بیع کنی یا خریداری کنی بہ ہای بسیار تا دیگری بشنود و بفیصد و خریدن آن - و لا بیع حاضر لباؤ - و باید  
 کہ بیع کند شہری برای روستائی چنان کہ روستائی طعامی بسوی شہر بکشد تا بنج امر و بفروشد پس شہری از وی بگیرد و  
 نگاہ دارد و بتدریج بہ تنگی و بختی بہای گران تر ازان بفروشد و نگاہ دارد و روستائی را کہ بالفعل بفروشد و مساہلہ و فراجی  
 نماید - و لا تہروا الابل و الغنم - بفتح تا و ضم صاد و عکس نیز روایت است و تہریرہ نادوشیدن شتر و گوسفند تا بیشتر بیع شود  
 شود شیر در پستان و مشتری بدان بازی خورد و بہ ہای گران خورد و من اتباعا بوزلک - پس کسی کہ بختہ و آن را  
 بعد تہریر - فهو بخیر النظرین - پس آن کس بہترین و نظرست یعنی خیر است - بعد از آن بکلیہا - بعد ازان کہ بدو شد آن را



و کم شیر باد و بیان نظری این است که - ان رضیما اسکما - اگر راضی گردیدند و خوش دارند آن را ناکجا دارد - و ان سخطا  
 رد با - و اگر راضی نگردد و خوش ندارد باز گرداند - و صا حامن تمر - و بد هر چایه را از خرما در پدل شیر می که دوشید و نوز و بخت  
 صاعی از طعام و دهر باشد یا نه و میگویند که ذکر تمر و حدیث بطریق تمثیل است و چون تمر صریح در نفس مذکور شده است اظهر  
 تعیین است - متفق علیه - و فی روایه مسلم من اشتری شاهه مفراته فموا یا لخیار ثلثه ایام - کسی که خرما و گوشت سفند مفرات را  
 پس وی اختیار دارد و تا سه روز - فان رد هار و موا صا حامن طعام - پس اگر رد کنند آن را و بکند با وی چایه را از طعام - لا حکم له  
 نه کند مظاهر این روایت آنست که واجب رد صاع است از طعام غیر حظه پس گفته اند که معنی آنست که تمر متعین است جائز نیست  
 غیر آن از حظه و جز آن و تخصیص نفی به حظه از جهت بودن او اعرف و اطلاق طعام و تعیین تمر از جهت آنست که وی غالب طعام  
 عوب است و لطفی گفته که مراد آنست که واجب رد صاعی از طعام است هر طعام که باشد و حظه واجب نیست علی التبعین و چنانکه  
 که رد کند صاعی از تمر یا شیر یا جز آن فافهم و درین مسئله خلافی است که مذکور است در فقه و تحقیق کرده شده است در اصول فقه  
 فخر - و عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا تقوا الجلب پیش نیاید جلب را بفتح جیم و لام طعامی که کشیده  
 می شود از شهری به شهری و تلقی جلب آنست که برویکی از شهریان نزد جماعت که طعام آورده اند یا این شهر و خبر و از  
 ایشان چنانکه در تلقی رکبان معلوم شد و گفته اند که این بر تقدیری منع است که زبان کند بابل شهر و اگر ضرر نکند لا بأس  
 به است و نیز بر تقدیری است که تبلیس نکند رخ را بر آن جماعت و اگر تبلیس کند و فریب دهد منع است با اتفاق - فمن تلقاه  
 فاشترى منه - پس کسی که تلقی کرد جلب را و بخیرید چیزی از آن - فاذا اتی سیده السوق - پس چون آمد صاحب  
 جلب بازاری را بموا یا لخیار - پس وی اختیار دارد که آن بیع را نافذ دارد یا نسخ کند اگر این خریده است به ارزان تر از نرخ  
 شهر و لطفی گفته اند که به نرخ که خریده است اختیار دارد و از جهت اطلاق حدیث - رواه مسلم - و عن ابن عمر قال قال رسول الله  
 صلی الله علیه وسلم لا تقوا السلخ حتی یصل به الی سوق - پیش نیاید کالا را که مراد جلب بود تا آنکه فرو داده شود و در السوق  
 بازار چنانکه در حدیث سابق گذشت - متفق علیه - و عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا یبع الرجل علی بیع اخیه  
 باید که بیع نکند مرد بر بیع برادر خود - ولا یخطب علی خطبته اقیه - و خواستگاری نکند زنی را بر خواستگاری برادر خود و بعد از آن  
 که قرار یافته باشد - الا ان یدان له - مگر آنکه اذن کند بر او و در ویرا و بگوید من نمی خرم شما بخیرید و من گذشتم  
 از خواستگاری این زن تو خواستگاری کن - رواه مسلم - و عن ابی هریره ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال  
 لا یسم الرجل علی سوم اخیه المسلم - باید که طلب خریداری نکند مرد بر طلب خریداری برادر مسلمان و زومی در حکم مسلم است و رواه  
 و عن جابر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا یبع حاضر لباد - نفر و شد شهری برای روستائی چنانکه گذشت -  
 و عوا الناس یرزق الله بعضهم من بعض - بگوید اید مردم را تا رزق دهد خدا می تعالی بعضی از ایشان را از بعضی بوی بگوید  
 روستائیان را که طعام از بیرون بیارند و در شهر به نرخ از ران بفرود شدند و باعث تو سوه رزق گردید مردم شهر

چنانکه عادت است در راه مسلم - و چون بی سعید الحاذری قال بنی رسول الله - بنی کرده است پیغمبر خدا - صلی الله علیه وسلم  
عن البیتین - از دو پوشش - و عن بیتین - و از دو بیج - بنی عن الملبسته و الملبضة فی البیع - بنی کرد از ملبسه و ملبضة  
در بیج یعنی دو بیجی که بنی کرد از آن این دو بیج است یک بیج ملبسه و دیگر ملبضة بذال معجمه و این هر دو بیج در جا بلیت  
بوده اند و در تفسیر و سه اقوال است یکی بیج ملبسه که لمس مراد است جامه دیگری را بر دست خود سلفی بگوید چون  
لمس کنی تو جامه مرا یا لمس کنم من جامه ترا لازم گردید بیج هر دو جامه و بعضی گفته اند ملبسه عبارتست از لمس متابع  
از پس جامه یا در تاریکی و نظر نکردن در آن و انقباض عقد بیج بر آن ناکشاده و نادیده و بعضی گفته اند اگر و ایندن لمس است  
قاطع خیال و این عبارات ظاهر در آن است که مراد ثوب بیج است و مؤلف گفته و الملبسته لمس الرجل ثوب الاخر بیه -  
ملبسه لمس مرد است جامه دیگری را بر دست خود - باللیل و بالنتار و در شب یا در روز - و لا یقلب الا بیدک - و بنی کرد و اند  
و بنی کشاید ثوب را اگر لمس یعنی حتی آن بود که نمی گردانید و می کشاید جامه را و می دید آنرا - و و سه تفسیر و دیده  
لمس و لمس کشا و دیدن حاصل نمی شود و می نکرد دیگر همین لمس را و این تفسیر جامع هر سه تفسیر است فافهم  
و الملبضة ان یبذل الرجل الی الرجل ثوبه بیج ملبضة آنست که بنیاز و مرد بسوی مرد جامه خود را - فافهم اما آخر ثوبه -  
و بنیاز از مرد دیگر جامه خود را - و یحییون ذلک بجمیع غیر نظر و لا تراصل - و باشد همین انداختن جامه بسوی یک دیگر  
بیج هر دو ثوب یا بیج هر دو مرد و بی نظر و بی دیدن بیج را و بی رضای یکدیگر پس در بیج ملبسه لمس جامه یکدیگر بود و در بیج  
ملبضة انداختن جامه بسوی یکدیگر و بعضی گفته اند که بیج ملبضة آنست که بگوید چون بنیازم بسوی تو سنگریزه لازم گرد و  
بیج این بیان تبیین شد که بنی کرده اند از آن و البیتین - و در بعضی نسخه و البستان و دو پوشش که بنی کرده اند از آن یکی  
استمال الصهار - پوشیدن جامه و فراز گرفتن آنست بطریق بهیئت صهار و لفتح صهار و تشدید میم مدود - و الصهار ان  
یجعل ثوبه علی احدی القیة و بهیئت صهار آنست که بگرداند جامه خود را بر یکی از دو دوش خود - فافهم و و احش شقیه لبس علیه  
ثوب - پس ظاهر و برهنه گردوی از دو جانب وی که نیست بروی جامه اما آنچه مشهور است و تفسیر صهار آنست که به پدید در یک  
جامه از سر تا پای خود بدن خود را تا آنکه مانند منفذ می و دست تمام درون انداخته و گویند بجهت فراز گرفتن او بدن را و  
بجهت عدم منفذ چنانکه صهار گویند سنگ سخت را که در وی مجال سوراخ و شکاف نیست و صهار قارور و چیزه را  
گویند که بوی سر او را بر بندد و بنی از جهت احتمال کشف عورت در حالت رکوع و سجود و از جهت ستر بدین و سبب کشف  
آنهاست و در وقت تحریمه و طیبی گفته است که استمال صهار و فقها آنست که پوشد بدن را بیک جامه و بر دار از جانب  
و دیگر و بنی از بر دو شمای خود پس منکشف گردد و عورت و عبارت مؤلف ناظر بر این معنی است فافهم - و الملبسته الاخری احتیاط  
ثوبه - و پوششش دیگر که بنی کرده از آن احتیاط کردن مرد است بجامه خود - و هو جالس - و حال آنکه وی نشسته است  
پس علی قریه منه شئی - نیست بر عورت دی چیزی احتیاط و استمال گردان و حلقه کرده نشستن بر سر برین و گاهی بی برد می شود

و برین تقدیر اگر جائه دیگر نداد و موجب کشف عورت میکرد و داما احتیاطا بدست سنت است در جلوس و آنحضرت در ضمن کعبه باین بهیت نشست و بجایه نیز مشروع است اگر موجب کشف عورت نکند و متفق علیه - و عن ابی هریره - قال بنی رسول الله صلی الله علیه و سلم بیع الحصة حصا سنگریزه و حصاة یکی ازان گفت ابو هریره بنی کرد آنحضرت از بیع حصا صورتش آنست که خریداری میکرد و ند چون سنگریزه بران می انداختند واجب می شد بیع و بیعنه گفته خریداری کرد و ند چیزی را از چند چیز باین شرط که بر هر چیز ازان که سنگریزه افتاد بیع همان است یا تا منتهای حصاة به بیع است و عن بیع الغرر و بنی کرد آنحضرت از بیع غرر یعنی غنیمت و راین از غرر و معنی فریب و بیع الغرر اصل جامع است که شامل قروع کثیره و دهر مختلفه است و هر چه مذکور شد از بیع ملاسه و منابذه و حصا و مانند آن هم از انواع اوست و جدا ذکر کردن آنها بجهت بودن آنهاست از بیعهای مشهوره جاهلیت و غرض می باشد بجهت جمل به بیع یا به ثمن یا به سامت آن یا به اهل آن یا بجهت عجز از ادا و تسلیم آن چنانکه بیع بنده گریخته و بیع پرنده در هوا و گاهی غرر قلیل و جمل سیر معفو و مشمل نیز می باشد زیرا که اجماع است در آمدن به حمام با جرت و حال آنکه عادت آدمیان در نخوت آب و قدر کم است در آن مختلف است و بر جواز شرب از سقا یا جهالت قدر مشروب و اثبات ماست عادت شاربان و مانند آن بجهت حاجت و تقدیر احتراز ازان مگر به مشقت - رواه مسلم - و عن ابن عمر قال بنی رسول الله صلی الله علیه و سلم عن بیع جمل الحبله جمل و حبله لغتین باشد شکم و در شارق گفته که لفتح حاد و در هر دو و در اول سکون باین روایت است و فتح اظهر واضح است تفسیرش بیع چیزی که بزاید آن را چیزی که در شکم است پس این بیع محتاج به بیع است و این بیع مدوم است که هنوز پیا نشده و اگر آنچه در شکم است بفروشد نیز همین حکم دارد چه جای آنکه وی بزیاید و ذکر جمل الحبله بنا بر جریان عادت و وقوع اوست در جاهلیت و بیعنه گفته اند که مراد به بیع جمل الحبله آنست که بیع کند تا جمل ثمن تا آنکه بار دار شود آنچه در شکم ناته است چنانچه ابن عمر خود تفسیر کرده در حدیث و گفت - و کان بیعاً تعبایه اهل الجاهلیة - و بعد و این بیع بی که میکردند آن را اهل جاهلیت - کان الرجل یباع الخنزیر - بود و مر که می خرید شتر را جز و در لفتح جم و ضم زای شتر کشنی ذکر باشد یا انشی اما لفظ او منوث است - الی ان یتبع الناقة - تا آنکه زایا بنده شود ناته - ثم یتبع التي فی البطن - پس ترا باینده شود آنچه در شکم اوست و این نیز از جمله بیع الغرر است متفق علیه - و عنه قال بنی رسول الله صلی الله علیه و سلم عن غسب الفحل و هم ازان عمر است که گفت بنی کرد آنحضرت از کردادن نراسپ یا شتر یا جزه آن فی الصراح غسب لفتح عین و سکون سین مصمتین کردادن فحل بجهت کشنی و بر جستن زبر ماده و آب کشی را نیز گویند و بالجمله مراد آنست که کردادن آنرا و گرفتن ثمن بران منتهی عنه است و در وی جهالت است زیرا که نرگاسه می جدد و گاهی بنی جدد و ماده گاهی باریکتر و گاهی بنی گیر و اکثر صحابه و فقها بخرم آن رفته اند و بیعنه رخصت داده اند از جهت خوف القطاع نسل و این بجا بیهت دادن حاصل می شود و عاریت دادن آن منسوب است و بعد از عاریت دادن اگر چیزی عطا کند

درست است قبول کردن آنچنان که بیاید رواه البخاری - وعن جابر قال فی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم عن بیع  
ضراب الجبل مضمون این حدیث مضمون حدیث سابق است و مراد بیع کراست و ضراب یکصد ضراب چوبتن زر بر او غایتش  
درین حدیث تخصیص ذکر بیشتر کرده و در حدیث سابق نخل گفته شامل شتر و جز آن چنانکه معلوم شد - وعن بیع الماء و الاثر  
لثمر - و منی کرد از فروختن آب درین تاکشت کار کرده شود و این محمول بر مغایره است که گرای ارض است به ثلث  
در بیع دوزخمت مغایره اختلاف است چنانکه در اول فصل مذکور شد - رواه مسلم - و عنه قال فی رسول اللہ صلی اللہ  
علیہ وسلم عن بیع فضل الماء - و هم از جابر است که گفت منی کرد آنحضرت از فروختن زیادتی آب اگر کسی است که آبی وارد  
زیاده بر حاجت خود و مردم محتاج اند بدان جائز نیست و اراشع کردن ایشان از آن و فروختن آن بدست ایشان نیست  
حکم کلا که منع نیاید کرد مگر آنکه دلی گرد کرده باشد که انرا حرامی خوانند - رواه مسلم - و عن ابی ہریرہ رضی اللہ عنہ قال قال  
رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لا یباع فضل الماء لیباع - الکلام فروخته نشود زیادتی آب تا فروخته نشود بسبب آن گیاه فی لایم  
منی آید از فروختن آب فروختن گیاه زیر آن کسی که منی خواهد کرد بچراغ گرداب وی و وی منع کند از ورود آب مگر بوضع مقطر  
میشود بجزیدن آن پس بیع آب بیع کلاسی شود و فروختن گیاه منی عنه است و اختلاف کرده اند که این منی تحریمی است یا تنزیہی -  
شفق علیہ - و عنه ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم مر علی صبرہ طعام - و هم از ابی ہریرہ است که آنحضرت گذشت بر او طعام  
صبرہ یعنی صادمه و سکون با آنچه جمع کرده شده از گندم یا جو یا مانند آن بی کیل و وزن - فا دخل یدہ فیہا پس در آورد  
آنحضرت دست خود را در آن صبرہ - فالت اصالبہ بلایس - یا فت انگشتان آنحضرت تری را فقال ما یلک صاحب الطعام پس  
گفت آنحضرت چیست این ترے اسی صاحب طعام یعنی از کجا سب و چرا کرده آن را قال اصالبہ السماء - گفت صاحب طعام  
رسیده است آن را باران - یا رسول اللہ یعنی من تر نساخته ام باران رسید و تر شد - قال افلا جعلت فوق الطعام گفت  
آنحضرت آیا پس چرا نکرد ایندی تر را بالای طعام حتی یراہ الناس - تا آنکه ببینند او را مردم - من غسل فلیس منی کیسه  
خیانت کند در کیفیت و غیر خواهی کند به مسلمانان پس نیست آن کس از من و بر طرف من - رواه مسلم -  
الفصل الثانی - عن جابر قال ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم منی عن الثنایا بضم ثلثه و سکون نون گفت  
جابر که آنحضرت منی کرد از استئذان کردن و بیرون آوردن بعض مال از بیع چنانکه گوید فروختن این شی را مگر بعضی از آن بخت  
بمال بیع - الا ان یسلم - مگر آنکه دانسته شود که چه مقدار استثنی است چنانکه ثلث در بیع یا ده کیل و بیست کیل - رواه الترمذی  
و عن الش قال فی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم عن بیع العنب حتی لیورد - منی کرد آنحضرت از بیع انگور تا آنکه سیاه شود  
کنایت است از ظهور صلاح آنچنان که در سیوه های دیگر شرح در زوایع شده است - و عن بیع الحب حتی یشبه و منی کرد  
از فروختن دانه تا آنکه سخت گردد و این نیز کنایت از ظهور صلاح است - مکره رواه الترمذی و ابو داود و عن الش الزیادۃ  
المنی فی المصابیح و منی قولہ زیادتی که در مصابیح است و آن قول او است - منی عن بیع التمر - و در نسخ بیع التمر بمثلثه حتی یزود

ما آنکه خوب شود و صلاح گردد چنانکه در فصل اول در حدیث خامس معلوم شد. انما ثبتت فی روایتهما عن ابن عمر این زیادتی ثابت  
 شده است و روایت ترمذی و ابو داود و دیگران این عمر را از انس باین لفظ که قال بنی عن بیع النخل حتی تزیو به بزرگتر نخل مکان  
 ترمذی و قال الترمذی هذا حدیث حسن غریب. و عن ابن عمر ان النبی صلی الله علیه وسلم بنی عن بیع الکالی یا الکالی بروایت  
 است از ابن عمر که آنحضرت بنی کرد از بیع نسیم به نسیم یعنی دین به دین کالی به نمره و بی نمره نیز آورده از کلابی یعنی تا آخر و تفسیر کالی  
 به کالی باین کرده اند که بخرد و در چیزه را تا اجل معلوم و چون آید اجل نیافتن من را که ادا کند پس بگوید بائع را بفرودش  
 این را بمن یا اجل دیگر بیاید چیرے پس بفرودشد آن را بی تقابل و اصل این بنی از بیع مالم یقبض است و بعضی گفته  
 اند صورتش آنست که باشد مرزید را بر عمر و ثوبی موصوف و مر بکر را بر عمر و نیزه و زم است پس گفت زید مر بکر را فرو ختم بدست تو  
 جامه را که بر عمر دست به آن در اتم عشره که ترا بر عمر دست پس گفت زید مر بکر را قبول کردم این بیع نیز جائز بنا شد از جهت بن  
 معنی که بیع مالم یقبض است. فافهم رداه الدارطینی. و عن عمر بن شعیب عن ابیه عن جده قال بنی رسول الله صلی الله علیه  
 و سلم عن بیع النخیان یضمن عین ممل و سکون را و مبر حده و بیع النخیون یضمن بانیه گویند تفسیرش بآن کرده اند که کالای را  
 بخرد و پاره از من بدبرد و بگوید برو و فکر کن اگر اختیار تو بر بیع آن افتاد باقی من را نیز می دهم و اگر نشیان شدی از بیع آن  
 باز گردانیده می دهم بیع را و آنچه داده ام برای تو می دهم را لیگان مقصود تاکید بیع است تا کسی دیگر نخرد این بیع جائز است  
 بجهت آنچه در دست از شرط و غرور و طبیعی می گوید امام احمد این بیع را بخرد کرده و از ابن عمر نیز بخرد آن آورده است و رواه  
 مالک و ابو داود و ابن ماجه. و عن علی رضی الله عنه قال بنی رسول الله صلی الله علیه و سلم عن بیع المضطر بنی کردن  
 حضرت از بیع مضطر که بی اختیار خود با کراه فرودخته طبیی گفته که مراد آنست که نمی باید که چیزی خریده شود و اگر مکره و عقد صحیح است  
 با کراهت و بعضی گفته اند که تواند که مراد مضطر محتاج باشد که مضطر شمره به بیع بجهت و امی که برگردن وی نشسته یا موردی  
 که بر وی افتاده می فروشد چیرے را از اموال خود و از آن بجهت ضرورت پس هر دو آنست که از وی بخرد و بوی امداد و اعانت  
 نمایند بهمه و قرض مثلاً. و عن بیع النزر. و بنی کرده است از بیع که در وی فرب و جهالت و غدر تسلیم باشد و این را انواع  
 کثیر است چنانکه گذشت. و عن بیع النمرة قبل ان تدرک. و بنی کرد از بیع میوه پیش از آن که برسد و بچند شود و ابو داود  
 و عن انس ان رجلاً من کلاب سال رسول الله. روایت است از انس که مردی از قبیلہ که نام او کلاب است بکسوف  
 پرسید پیغمبر خدا را. صلی الله علیه و سلم عن عیب الفحل. از کردادن فحل بجهت گشتی. فنهاه پس بنی کرد آنحضرت آن مرد را بقتل  
 پس گفت آن مرد. یا رسول الله انا لفرق الفحل. ما یباریت می دهم فحل را و به کزانی دهم فی الصراح اطرق فحل بباریت دان  
 بجهت گشتی. فنکریم پس اکرام کرده می شویم یعنی از روی کرم و عروت چیزی بامی دهند از روی اجرت که شرط کرده است  
 فرض فی الکرامه پس بجهت کرد آنحضرت در گرفتن آنچه از روی کرم داده شود. رواه الترمذی. و عن حکیم بن خازم  
 بکسر حای ممل و زای صحابی مشهور است برادر زاده ام المومنین خدیجه و از ایشان عرب بود و او مال او در اول باب الحیار گذشت



قال نبی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ان اربع الیس عندی گفت حکیم نبی کرومرا آنحضرت کہ بفرستم چیزی کہ نیست نزد من یعنی قبض نکرده ام یا کم شده است از من و گزینخته یا مال غیر است و این در غیر صورت سلم است کہ آن جائز است بالفاق بشرط معلومہ و نیز جائز است بیع مال غیر و بیع متوفی می ماند بر اذن وی نزد آنکہ ثلثہ الامام شافعی - رواہ الترمذی و فی روائہ لدلالی و اود و السنائی قال - گفت حکیم قلت - گفت من - یا رسول اللہ یا مثنی الرجل فیرید منی البیع - می آید مرا مردی پس می خواهد از من بیع چیزی را - و لیس عندی - و نیست نزد من آن چیز کہ آدمی خواهد بیع آن را - فاتبع الحسن

السوق پس می فروشم بدست دیومی خرم برای دی از بازار دیویم بوی - قال للمتع مالیس عندک گفت آنحضرت  
مفروش چیز را که نیست نزد تو - وعن ابی هریره قال نبی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم بیعتین فی سبۃ گفت ابوهریره  
نبی کرد آنحضرت از دو بیع در یک بیع این را دو تفسیر کرده اند یکی آنکه گوید فرو ختم بتو این چیز را نقد بده و نسبه بلبست دوم آنکه گوید  
فرو ختم بتو غلام خود را بهر البشره آنکه بفروشی تو بمن داده خود را بصدرا خست ثماله شش در هر دو صورت اما اول ظاهر است و اما ثانی زیرا که  
و فابیج جاریه لازم نمی شود و این شرط پس سخی نیست می شود و حسن - رواه مالک الترمذی و ابو داود و النسائی و غیره و این شریف

عن ابیه عن جده قال نهی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم عن پیتین فی صفقہ واحده - نهی کرو آنحضرت از دو بیج در یک صفقہ  
یعنی در یک بیج و یک صفقہ دست بردست کسی زدن و مراد بیج است کہ عادت جاری است در آن دست بردست  
زدن تفسیر این همان است کہ گفته شد - رواه فی شرح السنہ - وعنه قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لا یحل سلف و بیج -  
حلال نیست قرص و بیج چنانکہ قرص و دہریکی دافرو شد بدست دی چیزی بہ اکثر از نیت آن زیرا کہ ہر قرصی کہ جہ کند نفع را حرام است  
و لا شرطان فی بیج - و حلال نیست دو شرط در یک بیج بعضی این را تفسیر کرده اند پیتین فی بیجہ چنانکہ گذشت و بعضی تفسیر  
کرده اند اینکہ دافرو شد بدست کسی ثوبی را بہ دو شرط چنانکہ قصار است و خیاطت کند آن را و گفته اند کہ تعید بر بشرط اتفاق  
شده و بشرط واحد نیز جائز نیست از جهت ورود نہی از بیج و شرط - و لا یرج مالم یقین - و نہ حلال است سود چیزی کہ ضمانت کردہ  
نشده است ان را و نہ در آندہ است در قہن و ضمانت و مراد بیج مالم یقین است و آن جائز نیست از جهت عدم دخول آن  
در ضمان مشتری چنانکہ گذشت - و لا بیع مالیس عندک - و نہ حلال است بیج چیزی کہ نیست نزو - رواہ الترمذی و ابو داؤد

والنسائی وقال الترمذی هذا حديث صحيح وعنه ابن عمر قال كنت ابيع الابل بالنقع بالذمانیزه گفت ابن عمر بودم من که میفروختم  
شتران را در نقع بذرینار بالنقع بنون دقات بر وزن رفیع نام موضعی است قریب بمدینه مطهره و آنجا بازاری بود و بعضی بیان خوانده اند  
که نام موضعی مشهور است که مقبره مدینه است و آنجا پیش از آن که آن را مقبره گیرند بازاری بود و الله اعلم - فاخذ مکانا الدرامهم  
پس می گرفتیم بجای دمانیزه در احم را و آنجا بالدر احم فاخذ مکانا الدمانیزه و می فروختیم در احم را و آنجا

فاتیمة البتی - پس آدم خنجر اصلی الد علیہ وسلم مذکرت و لک له پس ذکر کردم آن را مرا آنحضرت را - فقال لا باس ان  
ما عتبر بالسوء مما یس گفت آنحضرت بانی نیست اینکه گیری تو در اہم و دنا میرا در بدل یکدیگر بخیزد - ان روز این بطریق استجاب است

والا بر نرخ که بگیرند جائز است. الم تعترقا وینکما شئ - ما دام که جدا نشوید شما از یکدیگر و حال آنکه میان شما چیزیست یعنی شتر طی است که تقابلین است یعنی این استبدال و نایر و در اجماع میگوید که شتر طی جائز است که در مجلس تقابلین کنند تا بیع نقد به نسبت لازم نیاید در بواکیر و در شیخ ماور که معتقد است چون خادمی را بصره بیازاری فرستادند وصیت می کردند که شیار باش مسلم است بدست کنی و درین میان فرجه در تقابلین واقع نشود - رواه الترمذی و ابو داود و الدنالی و الدارمی و عن القدر و فتح مبین و تشدیدال معمله بکرم بن خالد بن هود - بفتح هاء سکون و او ذوال معجمه را در صحبت است اسلام آورد بعد از فتح و بعد چنین و در باو بی سکونت می کرد و حدیث او نزد اهل بهره است روایت کرد از آنحضرت و حدیث او در کتاب البیوع است

که همین حدیث باشد که تخریج کتابا بیرون آوردی خطی را که در وی این نوشته بود هذا ما اشتري العلاء بن خالد بن هود من محمد رسول الله - این کتاب خریدن علاء بن خالد بن هود است از محمد پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم اشتري منه علاء بن خریذ از آنحضرت صلی الله علیه وسلم غلامی یا دای را شک است او یعنی رواه - ولاد او نیست در وی و او در اصل می در دست و مراد اینجاست که موجب خیار باشد و لا غایله و نیست در وی حادثه که هلاک کننده است یعنی عیبی که موجب هلاک مال مشتری باشد مثل بودن غلام سارق یا آبلق و بعضی گفته اند که مراد باین غش و خیانت است و در حدیثی ولا خبثه - و نیست خبثه لضم خاء و کسر آن و سکون موحده و بمثلته در قاموس گفته که خبثه در برده است که طیب نباشد چنانچه بنده کرده شده باشد از قومی که حلال نیست بنده کردن ایشان - بیع المسلم المسلم خریدن همچو خریدن مسلمان

از مسلمان اشارت است بر عایت مناصحت و حقوق اسلام درین بیع از طرفین - رواه الترمذی و قال هذا حدیث غیره و گفته است که این حدیث غریب است و نمی شناسم این حدیث را مگر از حدیث عباده است و عباد ضعیف است و بیس شئی گفته اند زیرا که از آنحضرت صلی الله علیه وسلم بعد از هجرت بیع واقع نشده است الا نادرا و پیش از هجرت بیع و شرا هر دو بود و عن الشان رسول الله صلی الله علیه وسلم باع طسا و قد حار - روایت است از انس که آنحضرت فروخت طسی را بکسر حاو و سکون لام کلیم سطر کزیر فرش های ناخر افکنند و فروخت قدحی را و این هر دو از آنحضرت بودند بلکه از یک صحابی فقیر بودند که آنحضرت برای وی بطریق دکالت فروخته تدبیر معیشت وی کرد چنانکه در حدیث دیگر آمده - نقال من لیثری هذا الحلس القحح پس گفت آنحضرت کیست که بخرد این حلس قحح را - نقال رجل اخذها بدرهم پس گفت هر وی می گیرم وی خرم این هر دو را بیک درهم - نقال البنی پس گفت پیغمبر صلی الله علیه وسلم من یرید علی درهم کبیت که زیاده کند بیک درهم فاعطاه حل و در همین - پس داد او را هر وی دو درهم - فباعها منه پس فروخت آنحضرت آن حلس و قحح را بدست آن مرد و درین حدیث دلیل است بر شریع بیع من یرید و این غیر سوم بر سوم بر او است زیرا که آن بعد از تقریر بیع است - رواه الترمذی و ابو داود

و این مایه - در بعضی از رواه این حدیث سخن است

الفصل الثالث عن وأئله - کبیره مثلثه - بن الاستق - بفتح همزه و سکون بین همزه و فتح قاف صحابه است

که اسلام آورد و در وقتی که تجیز میکرد آنحضرت غزوۀ ترک را بعضی گفته اند که وی خدمت کرد آنحضرت را سه سال و بود از اهل صف و مر و به بیت المقدس و بود و عمر او صد سال و بعضی گفته اند که به دمشق و فات یافت و نو و هشت ساله وی آخر صحابی است که مرد به دمشق - قال سمعت رسول الله صلی الله علیه و سلم یقول من باع عبدا لم یبیه - گفت شنیدم آنحضرت را که می گفت کسی که بفروشد عیب را یعنی چیزی عیب دار را که نه آگاهانه یعنی بران عیب و در بعضی نسخ لم یبیه یعنی بیان نکرد آن عیب را - لم یزل فی صفته الله همیشه است آنحضرت و غضب خدا - و لم یزل الملائكة تلغنه - و همیشه اندر فرشتگان که لغت میکنند او را و در نسخ صحیح ابوی واد بر اے شک را وی ست - رواه ابن ماجه

یاسب در بیان ثمرات و لواحق آنچه گذشت از بیان بعضی بیوع منعی غنم -

**الفصل الاول** عن ابن عمر قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم من ابتاع نخلا بعد ان تؤد بر - کسی که بخرد درخت خرما را بعد از تا بیره و تا بیره اصلاح نخل و تلقیح دست یعنی کشتی دادن خرما را و بهنادن چیزی از شکوفه نر و شکوفه ماده چنانکه در اول کتاب در باب الاعتصام بالکتاب و السنه گذشت و مراد بان درین حدیث ظهور ثمره آنست زیرا که این لازم تا بیره است تا آنگاه اگر تا بیره کرده بشود و ثمره ظاهر نشود حکم آنست که گفت - ثم ثمرتها للبايع پس میوه نخل مر فرو رفته راست یعنی اگر درخت خریده که میوه ظاهر شده و رسیده است پس میوه آزان باع سبت و تابع درخت نیست و بیشتر می نمی رسد الا ان اشترط المبتاع - مگر آنکه شرط کند خریدار و با فنی گردد بدان خریده شده و این حکم نمکلف فیه است میان علما بعضی میگویند که ثمر تابع اصل است بهر حال رسیده یا نرسیده و بعضی گفته اند که تابع نیست اصلا و بعضی میگویند تابع است اگر نرسیده و ظاهر نشده و اگر رسیده و ظاهر شده تابع نیست بطبیعی گفته که اول ذهب الوجیه است و من استبرأ عبدا له مال فما له للبايع - کسی که بخرد غلامی را و مر آن غلام را مالی سبت یعنی کسب غلام که در دست اوست و الا بعد المالك لئلا یباشد پس ال و برای تابع است الا ان لیشترط المبتاع - مگر آنکه شرط کند مشتری و احتمالات کرده اند در جهات هائی که پوشیده است و ظاهر حدیث آنست که درینا بدو بیع و بعضی گفته اند که مقدار آنچه ستر عورت کند می راند و زیاد و بران نه - رواه مسلم در وی البخاری المعنی الاول و حدیث روایت کرد این حدیث را بهتمام مسلم و روایت کرده است بخاری معنی اول را تنها که ستره است نه مال غلام را و گفته اند که این در اصل است از مولف زیرا که بخاری روایت کرده است حدیث را بهتمام و در آخر کتاب الشرب نعم در کتاب البیوع و در کتاب الشرب و قصه نخل را روایت کرده و بس و مولف همین جانظر کرده نه در کتاب الشرب که ذانی بعضی الحاشی - و عن جابر انه کان یسیر علی جبل له قد اطلق - روایت است از جابر که وی بود که سیر می کرد بر بیشتر می که مراد او بود که تحقیق مانده شده بود و راه نمی توانست رفت و این در سفر می بود که بزمی می آمدند - فمر البنی صلی الله علیه و سلم به - پس گذشت آنحضرت بجای بیشتر می و دید که این حال دارد و فقره به - پس زود آنحضرت شتر را بچوبی پلایا زبانه کرد و دست شتر را داشت - فصار سیر البین سیر مثله پس سیر کرد در روان شارب سیری که سیر نمیکرد و یعنی رفت مانند این سیر یعنی تیز شد چنانکه هرگز این تیزی نداشت برکت دست مبارک آنحضرت و توجه و تعرف وی صلی الله علیه و سلم صلیع را قوی گرداند و لاشی را شایع را

بیت تو را دل و دلیری بین: رو به خوش خوان و شیرین بین: پنجم قال لعنیه بوقیه - پسر گفت آنحضرت بجای برافروزش  
 بدست من این شتر را بوقیه و وقیه بضم و او و کسر قاف فتح تحتانیه مشدود و فتح و او نیز لغت است. اگر آنچه جاری است بر  
 زبانها بفتح است و او قیه بضم همزه و سکون و او نیز میگویند نام وزن اربعین در هم است - قال قبعه - جابر میگویی پس فرو ختم  
 کن آن شتر را - فاستثینت حملاً ذی الی - پس استثنای کردم سواری شتر را تا اهل خود یعنی شتر که دم که فرو ختم اما رسیدن بدین  
 بیان سزاوارشتم همان بضم حاسد و اگر کردن و در قاموس گفته همان بضم آنچه بارگردد شود بروی از دو اب و در سه خاصه و این حدیث  
 دلالت دارد بر چهار چیز: ۱- بیشتر ذکر دن یا کوب او را در سب امام احمدانست و نزد امام مالک جائز است اگر سافت نزدیک  
 باشد چنانکه اینجا هم چنین بود و امام ابوحنیفه و امام شافعی جائز از این پنج بشرطیکه در وی نفع باشد از المتقارین را بعید باشد یا قریب  
 بعدی که در نهی از بیع و شرط آمده است و جواب می دهند که شاید اینجا شرط در صواب عقد نبود و در حدیث دیگر آمده است که آنحضرت  
 فرمود که اگر ختم من از تو آن را بوقیه سوار شو پس سوار شدن ببارش بودنه یا شتر و نه که بشرط سابق بود بر عقد پس تاثیر نکند و فساد  
 آن - فلما قدمت المدینة انیت به بالجل - پس وقتی که رسیدم به مدینه آوردم نزد آنحضرت شتر را و نقدی نمیده - و نقد کرد و او مرا  
 بمن آنرا - و فی رواية فاعطانی نمته و رده علی - و در روایتی این چنین آمده است که گفت جابر پس و او مرا آنحضرت بمن شتر  
 و باز گردانید شتر را بمن یعنی بمن هم داد و شتر هم بخشید - متفق علیه فی رواية البخاری انه قال لبلال اقصه و رده - و در روایتی  
 بخاری را آمده که آنحضرت گفت مر لبلال را بده و او را بپایده چه چیز است - فاعطاه و زاده فیرطاه - پس و او بلال آن را  
 و زیاده کرد و انگلی را که سدش و نیار یا در هم باشد و تحمل که مراد من شن باشد یا قیراط یعنی حدیث است از هر چیزی که باشد و الله اعلم  
 و من عالیشانة رضى الله عنها قالت جاءت بريرة ببا و موصدة و راثن بر وزن سریره نام مولاة عائشة است و راول داه  
 یک پیودی بود که او را مکاتب ساخته بود پس آنرا نزد عائشة - فقالت انی کأبت علی مسح اواق - پس گفت بریره مکاتب  
 کرده ام من بر نه او قیه که سه صد و شصت در هم باشد و کتابت آزاد کردن بنده بشرط مال که برگردن او کنند تا گاه چیزی از آن  
 می رسانیده باشد چنانکه گفت - فی کل عام و قیه - در هر سال یک او قیه است - فاجبتنی - پس عانت کن و بدو کن اسی عائشه مرا  
 و چیزی بده که در بدل کتابت خود او کنم و مکاتب یکی از مصارف زکوة و محال غیر است و در قرآن مجید و فی الرقاب که گفته است  
 مرا و مکاتب است - فقالت عائشة ان احب الی ان اهدا لکم عدة واحدة - پس گفت عائشه یعنی بریره را که اگر دوست دارند  
 کسان تو یعنی صاحبان تو که بشمارم این نه او قیه را برای ایشان بیک شمار کردن یعنی بدهم بایشان در بهای تو و بخرم ترا  
 از ایشان و فروختن مکاتب بر تقدیر بخر از او ای بدل کتابت جائز است - و اعتقک فعت - و آزاد کنم ترا و می کنم این را -  
 و لیکن لا کمالی باشد و لای نومر او لا فتح و او قرابتی و حق که حاصل میشود آزاد کننده را بر غلامی که آزاد کرده است او را  
 و می رسد میراث این علام بوی شد بهت الی اهلها فابوا پس رفت بریره بسوی صاحبان خود پس با آورد و نماز بودن لا  
 برای عائشه و قبول نکردند آن را و گفتند که نمی فرستیم - الا ان یکون الی الله - مگر آنکه باشد و لا اله الا الله را و این شتر را جبریل

و مکابره بود از نیوز و ناشروع بود که عايشه آنرا کند و ولايشان را باشد و لام کسی راست که آزاد کرد پس عايشه این سخن میورد  
 بر حضرت گفت - فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم خذها و احبها - پس گفت آنحضرت بگیر و بخر تو ای عايشه آزاد کن  
 بر پیره را و لا از آن تست و آنچه میوه و شرط میکنند داده میگویند و ناشروع بگیر یعنی اعتبار ندارد - ثم قام رسول الله - پس  
 بخطبه ایستاد و غیر خدا - صلی الله علیه وسلم فی الناس - و مردم - فحمد الله و انشی علیه - پس حمد گفت خدا را و ثنا کرد و بروی قاسم  
 ثم قال ابا عبد بنی بال رجال شیتر لون شرطا لیست فی کتاب الله لیست گفت آنحضرت ابا عبد از حمد و ثنا پس حدیثه حال  
 مردانی که شرط میکنند شرط را که نیست آن شرطها در دین خدا و آنچه نوشته در قرآن گردانیده است از احکامم بر بندگان یعنی  
 ناشروع است - ما کان من شرط لیس فی کتاب الله فبالبطل چیزی که باشد از شرطی که نیست در کتاب خدا پس آن  
 شرط باطل است - و ان کان ماته شرط - یعنی اگر چه صد شرط ناشروع باشد - ففصار الله الحق - پس حکم خدا اثبات تر و نه خدا  
 ترست که عمل کرده شود بان - و شرط الله اوثق - و شرط خدا محکم تر و معتبر ترست - و انما الولاء لمن احق - و نیست و لا اگر کسی را  
 که آزاد کرد - متفق علیه و عن ابن عمر قال سمی رسول الله صلی الله علیه وسلم عن بیع الولاء و عن بیتة - یعنی کرد و آنحضرت  
 از بیع و لا و بیتة وی یعنی شخصی به متفق خود و لای دارد پس بفرشد یا بنشیند آن حق را به دیگری این جائز نیست زیرا که ولا  
 ال نیست که بفرشد یا بنشیند جمهور علماء را سلف و خلف بعد از آن رفته اند و بعضی تجویز کرده اند و وی گفته که شاید این بیع  
 باین بعضی رسیده است و الا با وجود حدیث حکم بخلاف آن چون می گردند - متفق علیه -

**الفصل الثانی عن محمد بن لفتح بن سكون خای سجمه بن خفاف بن یفهم خای سجمه و تخفیف فا و خای دیگر در آخر پدر او که**  
 خفاف است و جواد را که یاست لفتح بن سكون و سكون تنهایی صحبت است و وی تابعی است که غیر این یک حدیث شناخته نشده است او را  
 و اسناد این نیز محبت نیست و ابن حبان او را در ثقات ذکر کرده است - قال اتبعته غلاما - گفت خریدم غلامی را - فاستقامت  
 پس گرفت اجرت او را و غلامی که حاصل میشود از زراعت و میوه و شیر و اجاره و نتاج و مانند آن فی الصراح غلام در آمد هر چیزی از  
 خوب و نفوذ و جز آن - ثم ظهرت منه علی عیب - پس مطلع شدم من از وی بر عیب - فاحصمت فیدلی عن عبد العزيز - پس خصوصیت  
 کردم و دان غلام بسوی عمر بن عبد العزيز که خلیفه وقت بود و خواستم که باز گردانیده بهم و را بسبب عیب نقصانی برده پس  
 حکم کرد عمر برای من باز گردانیدن من او را - و قضی علی بر و غلته - و حکم کرد بر من به باز گردانیدن اجرت وی که گرفته بودم و لفتح  
 فایت عوده - پس آدم من عوده بن الزبیر را که از کبار تابعین و از فقهای مینه بود - فاقیرته - پس خبر دادم عوده را آنچه حکم کرده بود  
 عمر ابن عبد العزيز - فقال الروح الیه العشیة - پس گفت عوده می روم بر عمر بن عبد العزيز شبانگاه - فاقیره ان عايشه  
 قالت ان رسول الله صلی الله علیه وسلم - پس خبر می دهم او را که عايشه گفت که آنحضرت - قضی فی مثل هذا - حکم کرد در مانند  
 این قضیه - ان الخراج بالهتمان - که خراج بسبب ضمان است یعنی غلام آن غلام که خریده بودی اماک تو می شود بسبب  
 و آمدن آن در ضمانت تو زیرا که مبیع به قبض در ضمانت شتر می آید و این نیز حاصل شود از وی اماک باشد فخرج الیه عوده -



پس رفت بسوی عمره و گفت بوی آنچه شنیده بود از عائشه - نقضی بی آن اخذ الخراج من الذی قضی علی به - پس حکم کرد  
عمر بن عبد العزیز برای من که بگیرم خراج و از آن کسی که حکم کرده بود آن خراج بر من و آن کس را که با من عبد باشد - رواه  
شرح السنه - وعن عبد الله بن مسعود قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم اذا اختلف البیعان فالقول قول البائع -  
بیان بفتح با تشدید یای کسوره یعنی سبائکان است میفرماید چون اختلاف کند بائع و مشتری در قدر ثمن یا شرط یا خيار یا ابل یا  
جزآن یا شرط پس سخن بائع است همین کند داده شود که تو فروخته کنی چنین چنین - و البیاع بالخیار - و مشتری اختیار دارد  
اگر خواهد راضی گردد و چیزی که میگوید خورده است بران بائع و اگر خواهد سوگند خورد که من نخزیده ام گزینم پس اگر هر دو سوگند  
خورده پس اگر راضی گشت یکی از ایشان بقول دیگری بنها و اگر راضی نشود نسخ کند تا هنی عقد را خواهد بیع باقی باشد یا  
رواه الترمذی و فی روایه ابن ماجه و الدارمی قال لیسان اذا اختلفا و البیع قائم بعینه و یس منینا بینه - بائع و مشتری چون  
اختلاف کنند و بیع باقی باشد بعینه و نباشد میان ایشان گواه - قال القول اقال لیساق قول قول بائع است - و تیر ادان البیع  
یارد کنند هر دو بیع را و در مذنب ما اگر اختلاف در ثمن است و بیع باقی است هر دو را سوگند می دهند و نسخ می کنند بیع را اگر نسخ کلام  
را بینه نباشد و اگر یکی را بینه مثبت باشد و اگر هر دو بینه بگذارد بینه هر که مثبت زیادت ثمن است اولی است و اگر اختلاف در ثمن بیع  
هر دو باشد پس بینه بائع اولی است در ثمن و بینه مشتری در بیع نظیر زیادت اثبات و نیست خلاف ترمذی و ما در اهل و  
شرط اختیار و قبض یعنی ثمن کنانی الدایه و جاریتی که مروی است درین باب در همه سخن است پس مدار بر حدیث مشهور  
باید نهاد که البینه علی المدعی و البین علی من انکر و سخن ابی هریره قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم من اقال  
مسلماً اقال الله عشرته یوم القیمة - کسی که اقال کند مسلمان را اقال کند او را خدا می بخشد ده نفر از او را و روز قیامت اقاله بر او  
بیع و مراد باقاله خدا خلاص کردن او است از آنچه کرده آید او را و عشرت بمنزله از عشار یعنی لغزیدن - و رواه ابو داود و ابن ماجه  
و فی شرح السنه بافظ المصباح - و در شرح السنه انجیث مذکور است بلفظی که در مصباح است - عن شرح الشامی - از شرح شامی که از  
تابعین است - مرسل بطریق ارسال لفظ مصباح نیست من اقال مسلماً صفة کرها کسیکه اقال کند مسلمان را بیعی که ناخوش دارد  
دی آن را اقال الله عشرته یوم القیامة

الفصل الثالث - عن ابی هریره قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم اشتری رجل من کان قبلکم عقار من رجل  
فخذ مروی از آن کسانی که پیش از شما بودند از ائمه سابقه زمینی را از مروی - فوجد الذی اشتری العقار فی عقاره حرة فیها  
ذهب پس یافت آن کسی که خرید زمین را و در زمین خود یا در زمین آنکه فروخت زمین را بسوی او که در کوزه است حرة یعنی  
تشدید را بسوی جمع جرور و جوار - فقال للذی اشتری العقار فذهبا یعنی - پس گفت مرا مرد را که فروخت زمین را آن کسی که خرید  
زمین را بگیر زر خود از من - اما اشتریت العقار - نخزیده ام من که زمین را - و لم ابع منك ذهب - و نخزیده ام من از تو زر را  
فقال بائع الارض انما لیکنک لارض و ما فیها - پس گفت فروشنده زمین فروخته ام من تو زمین را و هر چه در زمین است

فما كماله رجل - پس رفتند بلخ و مشتری بسوی مروی که حکم کند میان ایشان - فقال الذي سماه الكماله - فقال الكماله - پس گفت آن کسیکه رفتند بسوی او برای حکم آیا مهر شمارا فرزندى هست - فقال احداهما - فقال الكماله - پس گفت یکی از آن دو مهر پسری هست - فقال الآخرى - وگفت دیگری مهر دخترى هست - فقال الكماله - پس گفت آن مرد حکم نکاح کنید با من - فقال الكماله - وخرج كنيده آن زرا برین سپرد دختر تان - وخرج كنيده آن زرا بر مهر و دشمار برسد - ولفقه قوا - ولفقه قوا هم بکنید از آنچه فاضل آید از حاجت هر دو و تواند که لقمه قوا بیاورد تا بشود که اقل متفق علیه

باب السلم والرحمن

سلم بن قتیبن اسم است از تسلیم و در عرف فقها عبارت است از فروختن چیزی بران وجه که دین باشد بر بایع بشرطی که متبوع  
 اند در شرع و همین اند در کتب فقه نام کرده اند و اسلام از جهت تسلیم شدن بسوی بایع پیش از تسلیم وی بیع را چنانکه متعارف  
 است و گاهی سلف نیز می گویند و سلف قرض را نیز می گویند و سلم جائز است باجماع اگر چه بیع نسبه است بنقد و قول حق تعالی  
 یا ایها الذین آمنوا اؤادوا الله ثم بدین الی اجل مستقیم فاکتبه و محمول بران سبب است و درین در اصل معنی حبس است و هر چه حبس کرده اند  
 بجزیره و درین اوست چنانکه در قرآن مجید است کل نفس بما کسبت رتبت و در شرع گردانیدن چیزی مجبوس بحق که ممکن است  
 استیفای آن از وی چنانکه دیون و این ثابت است بکتاب و سنت اما کتاب قول وی سبحانه تعالی و ان کنتم علی سفر فربان مقبوضه  
 و تقدیر بسفر اتفاقی است و اما سنت آنچه در حدیث آمده است که آنحضرت صلی الله علیه و سلم خریدار یهودی طحامی را درین نهاد زره خود را  
 الفصل الاول - عن ابن عباس قال قدم رسول الله صلی الله علیه و سلم المذنبه و هم سیلفون فی التمار گفت ابن عباس  
 قدم آورد آن حضرت معلوم مدینه را و حالانکه اهل مدینه اسلام یعنی سلم بیکر دهند و سیوه بالسنه و السنین و الثلث بدت یکسال و  
 دو سال و سه سال یعنی زرمی و اندر دشرط می کردند که بعد از یک سال شتر خواهی رسانید مثلاً انتقال من اسلف فی شی فلیسلف  
 فی کبیل معلوم کنی کسی که سلف کند در آنچه فروخته میشود و بیکل پس باید که سلف کند در کبیل معلوم چنانکه ده کبیل یا بیست کبیل - و وزن  
 معلوم کسی که سلف کند در چیزی که فروخته میشود و وزن چنانکه زر و نقره باید که سلف کند در وزن معلوم - الی اجل معلوم - تا مدت  
 معلوم چنانکه تا یکماه و یک سال و مانند این ظاهر حدیث اشتراط اجل است و اینست مذنب الی حنیفه و مالک و صحیح از زید بن  
 حمد و شافعی میگوید اجل بشرط نیست و در حدیث است که اگر اجل کنند باید که اجل معلوم کنند متفق علیه - و عن عائشه  
 فی حدیثها قالت شتر ی رسول الله صلی الله علیه و سلم طحاما من یهودی الی اجل - گفت عائشه خرید آنحضرت طحامی را از یهودی  
 اسلف فی معلوم - و در نه در عالم سن حدید - و گر و نهاد آنحضرت نزد وی زرمی را که بود و آنحضرت را از آن پس طحی گفته که درین دلیل است  
 جواز معامله با اهل ذمه اگر چه اموال ایشان خالی نیست از ربوایشن خمر انتقی و چون کفار غیر مکلف اند بشرط تحقق نمی شود  
 اموال ایشان حرمت متفق علیه - و عمنها قالت تو فی رسول الله صلی الله علیه و سلم و در نه مدینه عند یهودی ثلبین  
 ما عا من شیعیه و فات یافت آن حضرت و حالانکه زره وی برگردانده شده بود و نزد یهودی نبی پیمان از جو - رواه البخاری

وعن ابي بصير **رقه** قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم **الظهر** يركب ببقعة اذا كان مريونا ليشتم يعني مركب سواری کرده می شود در بیل نفقه دی وقتیکه باشد گردناده شده در نهایی گفته که ظه شتر می که بار کرده شود و سواری کرده شود و بران و در ابن الدریس ببقعة اذا كان مريونا و شیرجوان شیر دار نوشیده می شود و ببقعة دی وقتی که باشد مریون - و علی الذی یرکب و لیشرب النفقه و بر کسی که سواری شود و شیر می نوشد نفقه است این باشد یا مریون یعنی اگر مریون نفقه میکند او سواری شود و شیر خورد و اگر این نفقه کند مرد راست رکوب شرب پس این حدیث دالالت میکند بر آنکه می رسد مریون را کفغ گیر و برین و اتفاق کند بران جمهور علماء بر خلاف آن اند و در باریه گفته است که نیست مریون را که متفغ گرد و برین و نفقه مریون بر این است زیرا که هر قرضی که جز کفغ نفق حرام است و گفته اند که این حدیث منسوخ است بحديث آینه - بیاه البخاری

**الفصل الثانی عن سحر بن اسیب** ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال - **روایت است از سعید بن اسیب** که از کلباء بن و شاپور ایشان است که آنحضرت گفت - لا یلیق للرجل الرجس من صاحبه الذی رهنه - منع نمیکند رهن نهادن شی مریون را از صاحب وی که رهن نهاده است آن را پس رهن اول بمعنی مصدر است و ثانی بمعنی مریون یعنی رهن نهادن را پس را از رهن منع نمی کند از ملک و از احکام ملک بیرون نمی آرد - و له غنمه - و مرد او راست غنم وی بضم غین و سکون لوز بمعنی غنیمت یعنی فائده وی و زیادتی که از وی حاصل شود - و علیه غرمه - و بر دست غرم او بضم غین و سکون را یعنی تاوان او بی آنچه حاصل شود از مریون از منافع و زوائد رهن راست و اگر بپاک شود و درست مریون تاوان او بر دست و از حق مریون چیزی نیست ساقط نمیکند و - و رواه الشافعی مرسل - و روایت کرد این حدیث را شافعی از سعید بن اسیب بطریق ارسال و در او نام شافعی مرسل است و مقبول اند و علم سنانید دارند و روی مثله - و روایت کرده شده است مثل این حدیث یعنی موافق در لفظ و معنی - و مثل - سناه یا مثل معنی آن یعنی موافق در معنی و مخالف در لفظ چنانکه خواه میگویند - لا یخالفه که مخالف نیست آن را در معنی سخته عن ابی بصیر **رقه** از سعید بن اسیب که روایت کرده است از ابی بصیر **رقه** بطریق اتصال از جهت ذکر صحابی که ابو بصیر **رقه** است و لفظ روی معلوم نیز تخریج کرده اند و شیر مری شافعی راست و لفظ مثله و مثل برین وجه مضروب خواهند بود - و عن ابن عمر ان النبی صلی الله علیه وسلم قال **المکیال** المکیال اهل المدينة والمیزان المیزان اهل مكة - بچانه بچانه اهل مدینه است و ترازو ترازوی اهل مکه است یعنی در حقوق شرعی مثله ترازو و صدقه نظر زیرا که اهل مدینه اهل زراعت اند پس ایشان و اما ترازو باحوال مکائیل و اهل مکه اهل تجارت اند پس ایشان شناسا ترازو باحوال موازن کذا قیل - و رواه ابو داود والنسائی - و عن ابن عباس قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لاصحاب الکلیل والمیزان - گفت آنحضرت هر اهل کلیل و میزان را که برای مردم می بپایند و برمی کشند انکم نقه ولینتم امرین - بدرستی که شما تحقیق متولی و حاکم گردانیده شده اید و چیز را یعنی کلیل و وزن را - هلمکت فیها الامم لسان بقا قبلکم - این چنین دواهری که بپاک شده اند دران دو امر انتهای گذشته پیش از شما و در بعضی نسخ السلفه - رواه الترمذی -

**الفصل الثالث** عن ابی سعید الخدری قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ان اسلف فی شیء فلا یعمره

الی غیره قبل ان یفقه کسی که سلم کرد و در چیزی پس صرف نکند آنرا بسوی غیر خود یعنی بفروشد آنرا بدست غیر پیش از قبض یا صرف نکند  
بسوی غیر آن چیز یعنی تبدیل نکند بیع را بغیر آن یعنی تصرف نکند در وی پیش از قبض - رواه ابو داود و ابن ماجه

### باب الاثم

حک در اصل مبتنی ظلم و بدعتی است و در عرف غله نگاه داشتن تا بگهانی بفروشد و در مشروع عبارتست از حبس اقوات  
باستظار گران یا بن طریق که بخرد در وقت گرانی و نگاهد از ناگران تر از آن شود اما اگر از ده دی می آمده باشد و یا در وقت  
ارزانی خریده است و نگاهد داشته و در وقت گرانی بفروشد پس این احتکار محرم نیست و همچنین حرام نیست احتکار در غیر اقوات  
الفصل الاول عن معمر بن یحیی بن عمار بن درسیان انما عین مملک ساکن بمصر بسیار اندکی از ایشان صحابی است و این معمر بن عبد  
قریشی عدوی است و بعضی او را معمر بن ابی نعیم گویند قدیم الاسلام هجرت کرده چشبهه پستتر هجرت آورده مدینه و سکونت کرد  
در وی و عمر طویل یافت دیگر تابعین و تبع تابعین اند و مشهور ایشان معمر بن راشد است که از وی ثوری و ابن عیینه و ابن المبارک  
و عبد الرزاق حدیث دارند و در احادیث عبد الرزاق عن معمر بسیار است و آنچه مؤلف ذکر کرده یا صحابی است پس حدیث مرفوع است  
یا معمر تابعی است پس هر سلسل است قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم من احتکر فهو خاطی کسی که احتکار کند پس وی عاصی دهم  
ست - رواه مسلم و متذکر حدیث عمر رضی الله عنه - و سر انجام است که ذکر کنیم حدیثی که در اول او نیست - کانت اموال بنی النضیر  
بروزن نفیر قبله البیت از یهودی باب الفی - و در باب الفی که از ابواب کتاب الجهاد است و در وی ذکر احتکار است و صاحب مصباح نیز  
درین باب ذکر کرده است انشا الله تعالی

الفصل الثانی عن معمر رضی الله عنه عن ابی صلی الله علیه و سلم قال الجالب هر ذوق گفت کشته از رزاق واقوات شهر  
تا بفروشد بخرخ غلال بر غلات بختر رزق داده شده است و برکت کرده شده است و در رزق وی و المحتکر ملعون و نگاهد از ده  
آن تا بخرخ گران بفروشد لعنت کرده شده و دور انداخته شده از درگاه قرب و رضای حق است - رواه ابن ماجه و الدارمی و غیره  
المش قال غلام السمر علی عبد رسول الله گفت انس گران شد بخرخ در زمان پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم فقالوا پس گفتند صحابه  
یا رسول الله سئلنا بخرخ بته برای ما و یحیی کن و حکم کن بمردم که باین نرخ بفروشد غله را فقال البنی پس گفت پیغمبر صلی الله  
علیه و سلم ان الله هو المسعر الفالح الباسط الرزق - بدینست که خدای تعالی است نرخ نهاده تنگ گیرنده فراخ کننده رزق دهنده  
یعنی نرخ بدست قدرت الهی است عزوجل که بدان روزی مردم تنگ و فراخ میگردد و اند نرخ آسمانی است که گویند این معنی دارد  
والی لا رجوان الفی ربی و لیس احدکم لعلی بنی بطله بدیم ابدال - و بدینست که من هر آنکه امید میدارم که پیش آیم پروردگار خود را  
در حالی که نیست هیچ یکی از شما که طلب میکند مرا هیچ ظلمی که بخواست یا بمال مظلمه آنچه طلب کنی از ظالم از آنچه گرفته است از تو بنات و بکلیله  
و لفتح و ضم لام نیز آمده و کسر فصح و شهر است و درین معنی است از نرخ نهادن که آن تصرف است در اموال مردم بی اذن ایشان و ظلم  
کردنست در حق ایشان و گاهی میگوید با تمناع از بیع و این مودی میگردد و بقطعه مرآت است که تکلیف کرده نشوند مردم به بیع و تمسکین

والزام کرده نشوند بدان ولیکن امر کرده شوند با فصاحت و شفقت بر خلق و شفقت بخلق - رواه الترمذی و ابو داود و ابن ماجه و الدارمی

**الفصل الثالث** - عن محمد بن الخطاب رضی الله عنه قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول من احتکر علی المسلمین طعامهم

گفت عمر رضی الله عنه شنیدم آنحضرت را که میگفت کسی که احتکار کند بر ضرر مسلمانان طعام ایشان را و ضربه الله بالجذام و الفلاس بنبر

او اخذای توای بخندم که در ضی مشهورست و با فلاس یعنی مبتلا گردد اندر بیماری در بدن و مالی به تباه گردانیدن آنها و در گردانیدن

برکت از آنها - رواه ابن ماجه و البیهقی فی شعب الایمان و زرین فی کنیه - و روایت کرده است زرین بتقدیم را بر زامی فتح را و کسب را

در کتاب خود که ناسخ تجریدست در جرح بین الصحاح فوت دی در پانصد و بیست بوده و عن ابن عمر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم

علیه وسلم من احتکر طعاما اربعین یوما کسی که احتکار کند و نگذارد طعامی را چهل روز ویرید به الغلاء و در حالی که می خواهد آن کس با حکا

گرانی غله را بر مردم - تقدیری من الله پس تحقیق پیرا شد آن کس از خدا و شکست عداور که در امتثال احکام در رعایت

شفقت بر خلق لبسته است - و بری الله منه - و پیرا شد خدا از وی و بر داشت پرده حفظ و عصمت خود را از وی - رواه زرین

و عن معاذ قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول من احتکر الطعام اربعین یوما کسی که احتکار کند طعام را چهل روز - ثم یصدق به یصدق بفساد طعام و دوا و یفقر المسلمین که غفار

را که میگفت بدینده است احتکار کننده ان ارحم الله الاسرار حزن - اگر از آن گرداند خدای توای نر خمارا اند و بلیکن کرده

و ان اغلها فاحرق - و اگر گران گرداند خدای توای نر خمارا نشادمان گردد - رواه البیهقی فی شعب الایمان و زرین فی کنیه -

و عن ابی امامه ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال - روایت است از ابو امامه باطنی که صحابی مشهورست که آنحضرت گفت

من احتکر طعاما اربعین یوما کسی که احتکار کند طعام را چهل روز - ثم یصدق به یصدق بفساد طعام و دوا و یفقر المسلمین که غفار

نی باشد آن یصدق کردن مرا و پوشیده گناه دی یعنی اگر چه یصدق بهم کند فائده ندارد و احتکار چهل روز را این حکم و این جزاست و اگر

کتر کند آنرا نیز جزاست ولیکن کمتر ازین و اگر بیشتر کند بیشتر ازین خواهد بود و ظاهر آنست که هر آں باشد که احتکار تا چهل روز

باشد و کمتر ازین انثم بنود و بخت قلمت مدت مغفور بود و الله اعلم - رواه زرین

باب الفلاس دال انظار

فلس بیشتر فلوس جمع افلاس یکسره سهره و سکون فانی پیشتر شدن یعنی بجای رسد که گویند فلس ندارد و یا بان معنی که بجای رسید که

مال او فلوس شد بعد از آن که در اتم و دمانیز بود و انظار یکسره سهره و سکون نون و طای خجسته تاخیر کردن و زمان دادن یعنی اگر

بر کسی حق دارد و او مفلس شد و بالفعل نمی تواند ادا کرد او را مهلت دهد و در طلب حق تاخیر کند چنانکه در قرآن مجیدی فرماید و ان

کان ذو عسرة فتنظرة الی میسرة -

**الفصل الاول** - عن ابی هريرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ایا رجل فلس - هر مردی که مفلس شد

فادرك رجل ماله بعینه پس دریافت مردی نزد او مال خود را بجنس - فهو احق بهن غیره پس آن مرد و سزاوارتر است بان مال

از غیر خود مثلاً خرید مردی چیزی را بپشمی و مفلس شد بکجک قاضی بپفلیس دی دریافت بالغ عین بیع را نزد او می رسد او را که فسخ کند

از غیر خود مثلاً خرید مردی چیزی را بپشمی و مفلس شد بکجک قاضی بپفلیس دی دریافت بالغ عین بیع را نزد او می رسد او را که فسخ کند



نج را و بکیر و عین مال خود را که مبیع است و اگر بعضی ثمن گرفته است و بچندین مشتری است پس مجلس شد بکیر و عین مال خود را  
 بقدر آنچه باقی مانده است از ثمن متفق علیه و عن ابی سعید قال اصیب رجل فی عهد النبئی گفت ابی سعید جدرمی آفت رسید  
 و زیان زده شد مردی در زمان پیغمبر صلی الله علیه و سلم بی شمار اتباع را در میوه های که خریدند بکیر و عین مال بسیارش دادم مردی  
 فقال رسول الله پس گفت پیغمبر صلی الله علیه و سلم تقدیر اعلیٰ تصدیق کند بروی و مردی گفتند او را بمالی که او اندک بدان دادم را  
 بمصدق الناس علیه پس تصدیق کرد و مردم بروی - فایمبلغ ذلک و فادینه پس رسید آن مالی که تصدیق کرد و مردم بروی  
 گذاردن حق او را تمام - فقال رسول الله صلی الله علیه و سلم فخرمانه پس گفتند آنحضرت مروم و ازان او را - خذوا و اجدتم بکیر  
 چیزی که بیاید و این کم الا ذلک - و نیست - شما را اگر آنچه بیاید نزد وی یعنی نیست مر شما را از زبرد و حبس می از جهت ظور افلاس پس  
 واجب است انظار وی تا وقتی که چیزی دیگر درست وی بیاید آنکه حق باقی از دنده مشتری سابق میگرد - و رواه مسلم و عن ابی هریر  
 ان النبئی صلی الله علیه و سلم قال کان رجل یرای الناس - بود مردی که مواطه میکرد مردم را بخواه - فکان یقول انقاء  
 پس بود آن مرد که میگفت مر غلام خود را فنی جوان و غلام را فنی گویند اگر چه پیر بود بجهت نگاه داشتن حرمت پیری در وی بچنین گفته اند  
 وی توان گفت از جهت جلدی وی در خدمت و ترو دوی در آن مثل جوانان اگر چه پیر بود و بچنین داده را فقا که گویند بهین وجه  
 پس این مرد بخواه خود که در معامله او داخل بود میگفت - اذا ائیت مسرعا و زعنه - و قتی که بیانی تو ففیری را که دشوار است  
 بروی ادای حق در گذر از وی و به از وی و ام را - قال الله ان یجا و زعن - بامید آنکه شاید خدا و رگذار و از نا و نگید و اربابنا بان ما  
 قال فلقی الله - گفت آنحضرت پس پیش آمان مرد خدا را و رسید بدرگاه او و مردن یا در روز و از آنجا و زعن - پس رگشت وی  
 لقای ازان مرد و نگرفت او را بگنا بان او متفق علیه - و عن ابی قتاده قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم من امره ان یحیی القبر  
 من کرب یوم القیمة کسی که نشاء و میگرداند و خوش می آید و او را که رشتگار گرداند او را خدا تعالی از اندوه و با و عظمای روز قیامت بشمار  
 بهنم یا سکون تون و کسیر جمیم مخففه و لفتح تون و تشدید بحیم هر دو روایت است و کرب لفهم کاف و فتح راجع کربت بمعنی اندوه که در کرب  
 فلینفس عن مسر - پس باید که تنفیس کند تا غیر کند طالب و ام را از فقر تنگ روزی تنفیس سایش دادن و درایش نمودن او بفتح  
 یا بنهد و ام را از وی بعضی یا کل - رواه مسلم - و عنه قال سمعت رسول الله صلی الله علیه و سلم یقول من النظر محسرا و وضع عنه و هم  
 از ابی قتاده است که گفت شنیدم آنحضرت را که میگفت کسی که انظار کند محسری را و محملت و با او را بنهد و ام را از وی - انجاه الله  
 من کرب یوم القیمة رشتگاری دهد او را خدا تعالی از اندوه های روز قیامت رواه مسلم - و عن ابی السیر بیای تخشیه وین عمل  
 مفتوحین صحابی مشهور است نام او کعب بن عمر و الاقصاری حاضر شده عقبه را و پدر را و دوست که اسیر کرد عباس بن عبد المطلب را  
 روز بدر توفی با محمد بنیه شش و خمین - قال سمعت رسول الله صلی الله علیه و سلم یقول من النظر محسرا و وضع عنه اظله الله فی خطه کی که  
 محملت و محسری را یا بنهد و ام را از گردن وی بجای دهد او را خدا تعالی در سایه عنایت خود یعنی نگذارد و از گرمی روز قیامت  
 و آسان گرداند بروی شرف آن رواه مسلم و عن ابی زرع - روایت است از ابی زراع که مرای رسول خدا است -

قال استسلف رسول الله ﷺ انما قال البوراق قرض گرفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم بکرا - شتری جوان را بکرا بفتح باء سکون کاف  
 شتر جوان بکرا مؤنث حدیثی اگر بکرا البوراک کنیت است بحجت همین است که یک وقتی شتر جوان در زیر المیشان بود و البوراکه که دیگر  
 صحابی مشهور است بکرا و آنجا یعنی چرخ چاه است و وجه تسمیه در مواضع متعدده گفته شده است و این حدیث دلالت دارد بر آنکه  
 استقراض حیوان جائز است و نزد امام ابی حنیفه جائز نیست و میگویند که این حدیث نسخ است - فجاؤته ابل من الصدقة  
 پس آنرا آنحضرت را شتران از زکوة قال البوراق فامرني ان اتفني الرجل بکرا - گفت البوراق پس امر کرد و آنحضرت مرا که بدهم آن مرد را  
 مثل شتر او را که قرض گرفته بود و آنحضرت از وی - فقلت لا اجعل الا جملا خیارا رباعیا - پس گفتم من بمنی یا بجم من بکرا شتران بزرگ  
 برگزیده که انداخته است دندان را رباعی بفتح باء و تخفیف یا شتری که انداخته است رباعیه را و رباعیه بر وزن ثمانیه ندانها  
 که در میان ثمنیه و ناب است و این در سال هشتم میباشد یعنی شتر او جوان بود بجای وی شتر رباعی چگونه بدهم - فقال رسول الله ﷺ  
 گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم اعطه اياه - بده او را شتر رباعی را اگر چه شتر او مرد و تر و کمتر از آن بود - فان خير الناس من  
 زیرا که بهترین مردم بهترین اشیاء است در گذاردن دام و از نیجا معادوم میشود که دادن جید تر و دوام از سکارم اخلاق است و  
 شتر از اموال ربوبیه نیست و نیز شرط کرده نشده در صلب عقد - رواه مسلم - و عن ابی هريرة ان رجلا لقا هنی رسول الله ﷺ  
 و سلم و ایت است از ابی هریره که مردی طلب کرد از آنحضرت دینی که وی بر آن حضرت داشت - فاعطاه له پس سخت گفت  
 و درشتی کرد آن مرد و آنحضرت را در طلب گفته اند که مراد سختی رد و مطالبه است بی آنکه هیچ ذوم باشد مواد الله و تواند که متقا معنی کافری  
 بود از یهود یا غیر ایشان و این قول ظاهر نیست - فم اصابه - پس قصد کردند یعنی ایند او زجر آن مرد را یا ران آنحضرت - فقال  
 و نحوه پس گفت آنحضرت بگدا رید آن مرد را و متعرض نشوید بوی - فان لصاحب الحق مقالا - زیرا که بدستیکه مراد صاحب حق را بجا  
 گفتار هست یعنی اگر سختی گوید می توان گفت - و اشتر و البعیر فاعطوه اياه و فرمود بجزید برای او شتری پس بپیداوار  
 آن شتر قالوا لا ای الا افضل من سده - گفتند اصحاب بمنی یا بجم بکرا یا ده ترا ز سال شتر وی - قال شتر و اعطوه اياه گفت آنحضرت  
 تجسد یا ترا سینه همان شتری را که یابد اگر چه افضل از سن وی باشد پس بپیداوار آن شتر و مضائقه نکند - فان خیرکم  
 احکم قضاء - زیرا که بهترین شما نیک ترین شما اند در قضاء وین - متفق علیه - و عنه ان رسول الله ﷺ قال  
 مطل الغنی ظلم وید داشتن توانگر و دام را و تاخیر کردن در قضای آن ظلم است و گفته اند که نفس سست و رور کرده میشود بدان  
 شهادت اگر چه یکبار باشد و بعضی گفته اند اگر مکرر شود و عادت کند - فاذا اتبع احدکم علی لئی - پس چون در پی فرستاده شود  
 یکی از شما بر توانگری حوا که کرده شود و دام بروی - فلیتبع - پس باید که در پی رود و قبول کند حواله را تا بلفظ مجبول بفهم بهره  
 و سکون فوت نماید و بی بر وزن کرم بهره و بیاسی شده بر وزن شنی نیز آمده و فلیتبع بفتح یا و سکون تا و بلفظ معلوم مخفف و تشدید  
 تا سی مفتوحه نیز آمده و امر برای مذبت و بعضی گفته اند برای و وجوب متفق علیه - و عن سعید بن مالك - صحابی مشهور سیکه  
 از سه تن که مختلف کردند از بتوک - انه لقا هنی ابن ابي هريرة - در روایت است از کوب بن مالك که وی طلب کرد از ابن ابي هريرة

الفتح حامی مہملہ اسکون وال اولی فتح را کہ صحابی ست و اول مشاہدہ اوجید پیدا ست پس از ان خیر و نام او عبد اللہ است  
 و کنیت او ابو محمد و نیاک علیہ و امی را کہ بود مرکب را بروی - فی عنہ رسول اللہ طلب کرد و زمان پنجم خبر خدا - صلی اللہ علیہ  
 و سلم فی المسجد فارفعت اصواتہا پس بلند آوازہای این ہر دو در گفت و گو در دو بدل - حتی سمعا رسول اللہ تانا مکہ  
 شنید آواز ہا را پنجم خبر خدا - صلی اللہ علیہ و سلم وہو فی بیتہ - و حال آنکہ آنحضرت در خانہ خود بود و فرج الیہا رسول اللہ صلی اللہ  
 علیہ و سلم پس خواست کہ بیرون آید آنحضرت از درون خانہ بسوی این دو مرد و حتی کشف بخت حجر تہ - تا آنکہ بکشا پردہ حمیرہ  
 خود را بخت کبیر بن مہملہ و سکون جیم و فاپرودہ - و نادید کعب بن مالک - و آواز داد آنحضرت کعب بن مالک را کہ مبالغہ میکرد  
 در تقاضای دین - قال - گفت آنحضرت - یا کعب قال - گفت کعب - یا رسول اللہ فاشا ربیدہ ان فضع الشطرنج و نیکم  
 پس اشارت کرد و آنحضرت بیست خود کہ بہ و کم کن نبی را از و ام خود - قال کعب قد فعلت - گفت کعب تحقیق کردم آنچه فرمودی  
 یا رسول اللہ قال - گفت آنحضرت باین ابی حار و - تم فافقہ - بر خیز پس بگذار دین او را درین حدیث تنبیہ است بر آنکہ  
 در تقاضای حق دین مضائقہ و مبالغہ بیاورد و مساحت باید کرد چیزی باید گذاشت و بر آنکہ لہ از مبالغہ و مساحت بجا  
 و این دیون را باید کہ هنوز مطلق و ناخیر کند متفق علیہ - و عن سلمۃ - لبقات - بن الاکوع - لفتح حمیرہ و سکون کان صحابی مشہور  
 سخت ترین مردم و شجاع ترین ایشان در جنگ پیادہ می رفت اما پیش میکشید سواران را و دوست کہ قتل کردہ بود و بومی گرگ -  
 قال لکنہا جالس عند البنی - گفت بودیم ہا نشسته نزد پنجم خبر صلی اللہ علیہ و سلم از انی بخبارہ - ناگاہ آوردہ شدہ خبر دہ - فقالوا  
 فصل علیہا پس گفتند اہل جنابہ نماز بگذار برین جنابہ - فقال لعل علیہ دین - پس گفت آنحضرت آیا ہست بروی امی -  
 فقالوا لا پس گفتند نیست بروی و ام فصل علیہا - پس نماز کرد و آنحضرت بران جنابہ - ثم انی بخبارہ از انی - لپست آوردہ شدہ  
 جنابہ دیگر - فقال لعل علیہ دین - پس گفت آنحضرت آیا ہست بروی دین - قیل نعم گفتہ شداری ہست بروی دین - قال لعل  
 ترک شیئہ - گفت آنحضرت پس آیا گذاشتہ است چیزی از مال کہ بہ آن و ام می توان گذارد - قالوا آئنتہ و نایر - گفتند گذاشتہ  
 است سہ و نیار - فصل علیہا پس بگذار و نماز بروی غالباً و ام بروی بہین سہ و نیار بود یا مساحت کرد و ندو را و اسے  
 بعض دین و باقی ماندن بعض آن واللہ اعلم - ثم انی بالثانیہ فقال لعل علیہ دین - لپست آوردہ شدہ خبر سوم پس گفت  
 آیا ہست بروی و ام - قالوا آئنتہ و نایر - گفتند سہ و نیار - قال لعل ترک شیئہ - گفت آیا گذاشتہ است چیزی را - قالوا لا -  
 گفتند نگذاشتہ است - قال فصلوا علی ہما حکم - گفت بگذارید نماز بریار خود و من نمی گذارم و دین کمال زجر و تشدید  
 بر وجود دین و نگذشتن را و را چیزی بہ قال ابو قتادہ فصل علیہ گفت ابو قتادہ بگذار از نماز بروی - یا رسول اللہ و  
 علی برینہ و برین ست و امی و امی کہ من او امی کم دین او را فصل علیہ - پس نماز گذارد و آنحضرت بروی - را و انما  
 و عن ابی ہریرۃ رضی اللہ عنہ عن النبی صلی اللہ علیہ و سلم قال من اخذ اموال الناس یرید ان یرکبہ - کسی کہ بگیرد  
 مال ہای مردم بخواہد در عالی کہ می خواہد بیت دارد و ادبی آن و رسانیدن آن را بخت دارد و لا بد این چنین شخص بی ضرورت

وامنحو اهدرقت - اومى الله عزه - اوايكنه خدای تعالی و توفیق میدهد و یسر میگرداند از جانب آن کس بر حسب نیت دست  
 ومن اضریه یادتاما فاما الله علیه - و کسی که بگیرد در حالی که میخواهد پلاک کند در مال مردم را پلاک میکند و را اندازی تقاضای  
 بروی یعنی امانت نمیکند و توفیق نمی دهد و را به ادای مال مردم - رواه البخاری - و عن ابی قتاده رضی الله عنه قال قال  
 رجل گفت گفت مروی - یا رسول الله ایت ان تجتبت فی سبیل الله - خبر ده که اگر گشته شوم در راه خدا - فابراحتش با سیر  
 گذشته امی ثواب دارند و مقبلای غیر بدید - روی آورده پشت نیز نهاده - کیف الله خنی خطایای - آیای پوشده خدایتعالی از من گناهان را  
 روی بخش - فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم تمام آری پوشده گناهان ترا روی بخش - فلما اود بر نادام -  
 پس چون پشت داد و ان مرد خواست که برود از داد آنحضرت اود - فقال لهم الاالدین - پس گفت آنحضرت آری می بخشد همه  
 گناهان را که دام را - که کتب قال جبریل یخین گفت جبریل وحی آورد و درین کمال مضائقه و تشدیدست در حقوقی عباد -  
 رواه سلم و عن محمد الدین عمران رسول الله صلی الله علیه و سلم قال یخیر للتبید کل ذنب الاالدین - گفت آنحضرت آمرزیده  
 میشود در شهید را هر گناه که دام - رواه سلم - و عن ابی هریره قال کان رسول الله صلی الله علیه و سلم یولی بالرجل المتوسم  
 علیه الدین را بود آنحضرت که آورده میشدند و وی مردی را که مرده و حال آنکه بروی دام است - فیسأل هل ترک لدینه قسنا -  
 پس می پرسد آنحضرت آیا گدشته است وی برای ادای دام خود یعنی چیزی را که گذاردده شود بروی دین - فان حدث انه ترک  
 و قد اهل علیه - پس اگر خبر داده می شد آنحضرت که وی گدشته است و فارامی گذارد آنحضرت نماز بروی - و الا قال للسلیمین صلوا  
 علی صاحبکم - و اگر نمی گذاشت و قاضی گفت آنحضرت مسلمانان را شما بگذارید نماز بر یار خود که من نمی گذارم - فلما سمع الله  
 علیه الفوج - پس چون بکشد خدایتعالی بر آنحضرت کشایش را یعنی غنائم را - قام - الیاد آنحضرت تا خطبه خواند - فقال رما  
 اولی بالمؤمنین من انفسهم - پس گفت من قریب تر و سزاوارترم بمسلمانان از دانهای ایشان - فمن تولى من المؤمنین فترک ذنبا  
 پس کسی که میسرانیده شود از مسلمانان پس ترک کند دین را - فعلی قضاوه فیس بر من عیب گذارد و آن دین - ومن ترک  
 ما لانه لورثته - و کسی که بگیرد مالی را پس آن مال مردارشان را بدست و این کرمی و اوصافی بود از آنحضرت در حق است  
 خود علیه الله علیه و سلم - متفق علیه -

الفصل الثانی - عن ابی خلدیه یفتح خای محبه و سکون لام و فتح نیز گفته اند و اجمال قال - الذرقی یضم زامی و فتح ما  
 و قات نسبت بنام بن زریق تیمی نام او خالد بن دینار ضیاط تابعی است ثقه روایت دارد از انس و از ابی العاصیه و حسن بصری  
 قال جئنا ابا هریره فی صاحب لنا قد افلس - گفت ابوخلده آدمیم ابوهریره را در شان یاری که ما را بود که تحقیق مفلس شده بود  
 یعنی و اما از مردم برگرد بود بعد از ان مفلس شد حکم او چیست فقال هذا الذی قضی فیہ رسول الله پس گفت ابوهریره آن  
 آن کسی که حکم کرده است در مثل وی پیغمبر خدا - صلی الله علیه و سلم هذا الذی - اشارت با مروشانی بود که آنحضرت حکم کرده در ان  
 بقول خود - یا رجل ات او افلس - هر مردی که مرد یا مفلس شد - فصاحب الساع احق بمعا - پس صاحب متاع سزاوارتر است





قال ابن المبارک یحیٰ عرضہ فیما لہ۔ گفت عبداللہ بن المبارک در تفسیر کل عرضہ یعنی درشتی کرده شود و سخن سخت گفته شود بوی  
 و عقوبتہ بحسب لہ۔ و گفت کہ عقوبت وی اینست کہ جس دیندار کرده شود و منع کرده شود از سپردن آموں۔ رواہ ابو داؤد و نسائی  
 و عن ابی سعید الخدری قال اتی النبی صلی اللہ علیہ وسلم بخبازۃ۔ آورده شد آنحضرت را خبازہ یعنی خبازہ نزد آنحضرت آوردند  
 لیصلی علیہا۔ تا بگذارد نماز بروی۔ فقال پس گفت آنحضرت۔ ہل علی صاحبکم دین۔ آیا ہست بریار شما دای۔ قالوا نعم۔ گفتند  
 آری ہست۔ قال بل ترک لہن و فاء۔ گفت آنحضرت آیا گذارشتہ است مردین را چیزی کہ وفا کنندہ ادا سے آرن۔ قالوا لا یقتنہ  
 نگذاشتہ است۔ قال فصلوا علی صاحبکم۔ گفتند آنحضرت پس نماز بگذارید شما ہر صاحب خود۔ قال علی ابن ابی طالب رضی اللہ  
 عنہ علی دینہ۔ گفت امیر المؤمنین علی برینست دام وی دمن میگزارم آنرا۔ یا رسول اللہ تقدم فصلی علیہ۔ پس پیش آمد  
 آنحضرت پس گذارد نماز بروی۔ و فی روایت معتادہ۔ و در روایتی دیگر معنی این حدیث آمدہ بلفظ مذکور اینست۔ زیادہ آمدہ  
 کہ۔ و قال۔ و گفت آنحضرت۔ علی فک اللہ ربانک من النار۔ خلاص گرداند خدای تعالیٰ نفس ترا از آتش۔ کما فکلت ربان  
 انیک المسلم۔ چنانکہ خلاص کردی نفس برادر مسلمان خود را فک جدا کردن و ویرہیم شدہ از یکدیگر و خلاص کردن و از گرد ویران  
 کردن گردی را در ہان یکسر جمع ہن بجای مہزون۔ و در قرآن مجیدی فرماید کہ کلّ نفسٍ پاکست رشتہ بہ نفس بسبب چہیز  
 کہ کسب کردہ است گرد و گردہ می شود و نہادہ می شود و رہند عذاب پس او اگر دین از دوسے خلاص گردانست اگر د  
 یس من عبد مسلم یقف عن اخیه دنیہ۔ نیست هیچ بندہ مسلمان کہ بگذارد از جانب برادر خود اہم اورا۔ الا فک اللہ ربان  
 یوم الیقینہ۔ مگر آنکہ خلاص گرداند خدای تعالیٰ گرد و ہا سے او را روز قیامت و جمع آوردن ربان یا باعتبار غذا و کتاب  
 اوست یا بجهت آنکہ ہر عضو او رہن و گرفتارست۔ رواہ فی شرح السنۃ۔ و عن ثوبان۔ قال قال رسول اللہ صلی اللہ  
 علیہ وسلم۔ ثوبان کہ مولای آنحضرت بود و در سفر و حضر و گاہ و بیگاہ در خدمت و ملازم در گاہ بود و گفت کہ گفت آنحضرت ہن تا  
 و ہو بری من الکبر و النمل و الدین کسی کہ ہمیر و حال آنکہ وی پاک و بیزارست از کبر و بزرگ پنداشتن نفس خود را  
 از خیانت کردن و غنیمت۔ غلول اللہم غین مجہ خیانت کردن و غنیمت یا مطلق خیانت و از دین۔ دخل الجنة۔ می در میرشد  
 را یعنی وجود یکی ازین سہ چیز مانعست از در آمدن بہشت و این ہر سہ چیز مشترک اند در ایذای مردم یا از جہت عرص یا  
 از جہت مال عموماً یا خصوصاً۔ رواہ الترمذی و ابن ماجہ و الدارمی۔ و عن ابی موسیٰ بن النبی صلی اللہ علیہ وسلم  
 قال ان اعظم الذنوب عند اللہ ان یلقاہ بہا سبہ۔ ابو موسیٰ اشجری روایت میکند از آنحضرت کہ گفت بدستیکہ بزرگترین  
 گناہان نزد خدا آنست کہ پیش آید خدا را با آن گناہان بندہ۔ بعد الکبائر التی ہن اللہ عنہا۔ بعد از گناہان کبیرہ کہ ہن کردہ  
 است خدا اینغالے از آن۔ ان ہموت رجل و علیہ دین۔ اینست کہ ہمیر و بندہ و حال آنکہ بروے دینست۔ لا یدع  
 لہ قضاء و نیہ۔ کہ نگذارد و بندہ برای وی مالی کہ او توان کرد بدان دین را و بعد الکبائر بہجت آن گفت کہ نفس دین از کبائر  
 نیست و احادیثی کہ وارد شدہ است از قبیل زجر و مبالغہ و تشدید اند کذا فیہ۔ رواہ احمد و ابو داؤد۔ و عن عمر

بن نجوف المزنی یفہمہم وفتح زاونون عن ابی بنی صلی اللہ علیہ وسلم قال اصلح جائز بین المسلمین - آشتی کروں رواہ مسلم  
مسلمانان - الاصلحی حرم حلالا واد اهل حراما - مگر آشتی کہ حرام گرداند حلال را یا حلال گرداند حرام را - و المسلمون علی شروطہم  
و مسلمانان بر شرطہای خود اندیشی شرطہای کہ میان خود کرده اند در صلح و جنگ و جزآن لازم بہت رعایت آنها - الا شروطہم  
حلالا واد اهل حراما - مگر شرطی کہ حرام گرداند حلال را یا حلال گرداند حرام را پوشیدہ نماد کہ مناسبت این حدیث بمعنوان باب غیر  
ظاہرست مگر باعتبار آنکہ صلح و بیع و شرا و افلاس ہی باشند واللہ اعلم - رواہ الترمذی و ابن ماجہ و ابو داؤد و انتہت روایتہ  
عند قولہ علی شروطہم - و تمام شدہ است روایت ابو داؤد و نیز قول دی علی شروطہم ذکر نکرده دروے الا شرطہا الخ -  
**الفصل الثالث** عن سوييد بن سكين عن حماد بن عيسى عن حماد بن عيسى عن حماد بن عيسى عن حماد بن عيسى عن حماد بن عيسى  
است کہ قال - گفت جلیبت انما وخرقة العبدی - کشیدم و آوردم من وخرقة بفتح میم و سکون خای معجمه دفا و بعضی ہم گفت  
بجای فا و عبدی بفتح عین و سکون موحده منسوب بہ عبد احمیس جلب کشیدن متاعی بجهت فروختن از شہرے  
بشہرے پس سوييد ميگويد کشیدم من وخرقة من شہرے بس از شہرے جامہ ہای از بجز بختین شہرے است از زمین دنام تمام زمین بخرید  
و موضعی است قریب بہ مدینہ بز جامہ و بالغ آن را بزاز گویند و حرفت آن را بزازت - فاتیابہ مکتہ - پس آوردیم آن را در مکتہ -  
فما وارسول اللہ - پس آمد ما را پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم پیشی - در حالی کہ برپای رود نہ سوار فسا و مناسبتہ اویل - پس  
خریداری کرد ما را بخریدن شلوار - فبناہ - پس فروختیم ما را اویل را - و نم رجل یزن بالاجر - و آنجا آمدی بود کہ برے کشید  
شن ہا را بخرید و بینی بر وزن کردن فردی میگرفت و ابو یعلی در سند خود از ابو ہریرہ آورده است کہ آنحضرت سر اویل بچارہم  
خرید و قوم را وزانی بود کہ وزن میکرد و نقل کہ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم زن و انج - برکش و جرب برکش و انج بفتح ہمزہ  
و کسر جیم ازین حدیث معلوم شد خریدن آنحضرت سر اویل را و ثابت نشدہ است پوشیدن وی صلی اللہ علیہ وسلم سر اویل را  
و تحقیق این در کتاب اللباس بیاید انشا اللہ تعالیٰ و مناسبت این حدیث نیز ظاہر نیست مگر آنکہ گویند از جاج بحت افلاک  
بالغ ست و در حکم انظار است - رواہ احمد و ابو داؤد و الترمذی و ابن ماجہ و الارمی و قال الترمذی ہذا حدیث حسن صحیح عن  
جابر قال قال کان لی علی بنی صلی اللہ علیہ وسلم دین - گفت جابر بودم برابر آنحضرت و امی غالباً شن آن شترست کہ آن حضرت  
از وی در سفری کہ مدینہ می آمد خریدہ بود چنانکہ در باب بی ترجمہ گذشت - فقضانی - و زادنی پس بگذارد آن حضرت آن دین  
مرا و زیاد و او مرد چیرے دیگر ہم انعام کرد - رواہ ابو داؤد - و عن عبد اللہ بن ابی ریحہ - صحابی ست مخزومی از آنحضرت  
قریش و از جو شرویان مردم و پدرش ابو ریحہ نیز صحابی ست - قال استقرض منی ابی بنی صلی اللہ علیہ وسلم ارہمین الف -  
گفت قرض گرفت از من آنحضرت چهل ہزار - فجاہ مال فدتمہ الی پس آمد آنحضرت را مالی پس دفع کرد آن چیل ہزار را بسو  
س - فقال بارک اللہ تعالیٰ فی اہلک و مالک پس گفت بרכת کند خدای تعالیٰ در اہل و عیال تو و در مال تو - انما  
جسراء السلف الحمد و لا داعی نیست یاد اشخاص قرصن مگر حمد و شکر و اداسے آن - رواہ الترمذی -

وعن عمر بن الخطاب قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم كان له على رجل حق - گفت آنحضرت کسی که باشد مرد را بر مرد حق من آخره - پس کسی که تاخیر کرد از آن کسی که بروی حق است و کلمه من زائد است برای تاکید - کان له لكل يوم صدقة - باشد هر آن کس را هر روز صدقه - رواه احمد - وعن سعيد بن الاطول - یخین سن در نسخ مشکوٰۃ و صواب سدرست بے یا چنانکه در کتب اسماء الرجال است جز آنکه در جامع الاصول با صلا ذکر نکرده نه سعد و نه سعید و بعضی نسخ مشکوٰۃ تیسره داده شده سعید به سعد صحابی است روایت کرده از آنحضرت مات سنة اربع و ستین - قال مات اخي وترك ثلث مائة دينار گفت مرد برادر من و گذشت سه صد و دینار و ترک ولد و اصغار - و گذشت اولاد و خرد و لضعف و اد و سکون لام جمع ولد و فحشین نیز واقع می شود بر واحد و کثیر هر دو روایت است و اردت ان الفقه عظیم و خواستم من که خرج کنم آن دینار با برادر لادوی یعنی او آنکم دینار او را انتقال بی رسول الله پس گفت مرا پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم ان اخاک محبوبس بر بنیه - برستی که برادر تو محبوبس ممنوع است در عالم برنج از وصول نعمت و حقوق بصلحین بسبب دین - فاقتض عنه پس بگذار دین را از وی - قال فذبت تعصیت عنه گفت سعید پس رفتم پس قضا کردم دین را از وی - ثم حبت فقلت - پس تر آمد پس گفتم یا رسول الله قد قضیت عنه تحقیق قضا کردم من دین را از برادر و لم تبی الا امره تدعی دینارین و لیست لها بیعة - و باقی نمانده مگر دینی که دعوی می کند و دینار و نیست مردی را گواه - قال اعطها فانما صدقة - گفت آنحضرت بده آن زن را زیرا که بدستی که دی راست می گوید شاید که بوجی و انست صدق دی را یا می دانست پیش ازین و احتمال دارد که بطریق احتیاط فرموده باشد یعنی بده او را نیز راست گوناگون را و الله اعلم و این حدیث معلوم شد که دین بر میراث مقدم است - رواه احمد - وعن محمد بن عبد الله بن جحش - بلغت جم و سکون حای همه از اصغار صحابه است کینت او ابو عبد الله است و ولادت او در شته خامس از هجرت است و والد وی از صحابه کبار است و برادر ام المومنین زینب بنت جحش - قال کنا جلوسا بفناء المسجد - گفت بودیم ما یعنی صحابه نشسته در محراب مسجد - حيث توضع الجنازة آنجا که نمانده می شود جنازه را - و رسول الله صلى الله عليه وسلم جالس بین ظهرينا - و حال آنکه نشسته بود آنحضرت میان ما - فرع رسول الله صلى الله عليه وسلم البصر قبل السماء پس برداشت آنحضرت بنیای خود را بجانب آسمان قبل کعبه قاف و بفتح با سوی - فنظر ليس نگاه کرد - ثم طأ طأ بصره - پس تپست کرد بصر خود را - و وضع يده على جبينه - و نهاد دست خود را بر پیشانی خود - قال - گفت سبحان الله سبحان الله - کرود بار بار و اثر لسان الله - یچیز فرو آورد آنحضرت - گفتن - قال - گفت محمد بن عبد الله - فسلطنا يومنا و ليلتنا - پس خاموش بودیم ما و درین روز و شب و پس رسیدیم از آنحضرت که آن تشدید چیست - فلم تر الا خيرا - پس ندیدیم مگر نیکی را یعنی شدتی و عذابی ندیدیم گویا خیال کرده بودند که مراد تشدید عذابی است که بالفعل نازل شدتی است - حتى اصبحنا - تا آنکه صبح کردیم - قال - محمد فسالت رسول الله - گفت محمد پس رسیدیم من پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم ما التشديد الذي نزل چیست آن تشدید که فرود آمد و خبر دادی تو بدان - قال - فی البیت - گفت آنحضرت آن تشدید نازل در و ام است - والذي نفس محمد بيده - سوگند بخدا که بقای نفس محمد در دست قدرت است - لو ان جلا قتل في سبيل الله - اگر ثابت شدی که مردی کشته شد و راه خدا - ثم عاشر - پس تر زنده شد - ثم قتل في سبيل الله - پس تر کشته شد

دوراه خدا - نعم عاش و علیه دین - پسر زنده شد و حال آنکه بر سر و دامن مست - ما دخل الجنة حتی نقضی و نیه - و رعی انی شربت  
را تا آنکه گزیده شود و دامن وی و قتل فی سبیل الله با وجود تکرر و تعدد وی که قمار بازی می شود از دین - رواه احمد فی شرح السنه  
نحوه - روایت کرد این را باین لفظ که مذکور شد امام احمد و در شرح السنه ما سنذین روایت کرد و معنی متحد و لفظ مختلف

باب الشركة والوكالة

شتریک و شترکه انبار شدن شتریک انبار شتریک انبار گردانیدن و وفاته بفتح د کسر نیز جا زست گذشتن کار بر دیگر  
اعتماد کردن بردی - الفصل الاول عن ربه الهفم زای سکون مابین بعد بفتح تسم سکون عین و فتح باقشی مصری  
نامی ثقه است ذبی در کاشفت گفته که از اولیا بود و عبد الله بن الحسن دارمی گفته که از ابدال بود و سماع دارد از جود عبد الله بن  
هشام که از صحابه است و از عبد الله بن عمرو بن العاص و از ابن الزبیر - انه کان یخرج به جده عبد الله بن هشام الی السوق  
روایت می کند که بدستی که بود وی که بیرون می برد او را جدوی که عبد الله بن هشام صحابی هست بسوی بازار فیشتری اعطاهم  
پس خرید جدوی غله را بخلفاء پس ملاقات می کردند او را این عمر داین الزبیری نقولان له پس میگفتند این عمر داین الزبیری را  
- اشکرنا - شتر یک گروان مارا - فان ابی صلی الله علیه وسلم قد جاء الک بالبرکة زیرا که بدستی که آنحضرت تحقیق دعا کرده است  
هر ترا ببرکت و افزونی در مال و تجارت - فیشر کم پس شتر یک می گیرید حدیث البیان را سفر با اصحاب الرحلة پس با کسی یا  
جدی سود مقدار بار شتر کماهی - بل نفقدان و راه شتر قوی توانا بر اسفار واحمال - فیبعث بها الی المنزل - پس می فرستاد  
از حله بار و از ارخانه - و کان عبد الله بن هشام ذبیست به اسم الی البنی - و بود عبد الله بن هشام که برده بود او را مادر او که زمینت  
بنیت حمید بود و در سن پنجم صلی الله علیه وسلم فتح راسه پس گذرانیده بود آنحضرت دست مبارک خود بر سر او و دعائه  
بالبرکة - و دعا کرده بود هر او را ببرکت و افزونی در مال و روزی و در هر چیز - رواه البخاری - و عن ابی هریره قال قالت الانصار للنبی  
گفت ابوهریره گفتند انصار هر غیر را - صلی الله علیه وسلم اتهم سینا و بین اخواننا الخیل بخش کن میان ما و برادران ما نوی جوان  
در خان خرمار که ما داریم و خود انصار همه چیز را با مهاجران قسمت کرده و شتر یک ساخته بودند حتی که اگر مردی از ایشان می بود  
که زمان شد و داشت یکی را طاق می داد و پدر خود از مهاجران می داد و آنحضرت میان مهاجر و انصار برادری نیز داده بود - قال لا  
گفت آنحضرت قسمت نمی کنم خیل را میان شما و میان مهاجران - تکفونا المونة - کفایت کنید شما را مشقت را از آب دادن  
و گشتی کردن و جزآن و بر این وجه لاشعلاق - بالاست برای آنچه التماس کرده بودند از قسمت و لا تکفونا مجدنت حرف  
استفهام نیز داشته اند یعنی آیا کفایت نمی کنید شما را مشقت را و برین تقدیر داخل بر تکفونا مست کفایت کارگزاری کرد  
و مؤث بار و گرانی - فیشر کم فی الثمرة بفتح نون و سکون شین و فتح را از شرک و ضم نون و کسر را از اشراک پس شتر یک  
می شویم مایان یا شتر یک می گردانیم شما را در میوه و رختان یعنی در خان شما هم بشما باشد و در ملک شما باشد که در خیاب  
تحقیق ست هم بر ما و هم بر شما میوه که حاصل شود از آن شتر یک باشند میان ما و شما یعنی ما هم خریم و شما هم خریدارید

چنانکه نصف با ثلث یاربیع - قالوا اسمعنا واطعننا - گفتند انصار قبول کردیم آنچه فرمودی و فرمان برداری کردیم یعنی هر طوریکه حکم شود و هر چه راضی باشیید همان کنیم - رواه البخاری - وعن عروة بن ابی الجعد - فتح جیم و سکون عین مسملة - الباری فی موجوده و کسر اوقات منسوب ببارق بن عوف بن عدی صحابی ست عامل گردانیدار و عمر رهمنی الله عنه بر قضا کوفه دوی معدود در اهل کوفه و حدیث وی در ایشان ست و اختلاف کرده اند که در عروة بن الجعد ست یا ابن ابی الجعد زیادت ابی صیح اینست که مدنی گفته که هر که ابن الجعد گفته خطا کرده وی عروة ابن ابی الجعد ست - ان رسول الله صلی الله علیه وسلم اعطاه دینار الی شتری له شاة - روایت می کند که آنحضرت داد او را یک دینار تا بخرد و برای او گو سفندی - فاشتری له شاتین پس بخرد عروة برای آنحضرت دو گو سفند - فباع احدیها بدینار - پس بفرخت یکی از آن دو گو سفند را بیک دینار - و اماه بشاة و داد و نزد آن حضرت گو سفند را و دینار را چون دے و کیل مطلق بود هر ثمرت که کند درست ست و نیز بیع مال غیر بی اولن موقوف بر اجازت اوست و هر گاه که اجازت کردند صحیح شد - فدعا له رسول الله صلی الله علیه وسلم فی بیعه بالبرکة - پس دعا کرد و بر عروة را آن حضرت و بیع و ثمر اے او برکت - فکان لو اشتری نرا بالبرک فیه پس بود عروة باین صفت که اگر می خرید خاک راهر آئینه سودی کرد در آن این عبارت بر اے مبالغه در بیج ست و می تواند که محمول بر تحقیقت باشد زیرا که بعضی انواع تراب ست که خرید و فروخته میشود - رواه البخاری

**الفصل الثانی عن ابی هریره رضی الله عنه** رفته روایت ست از ابی هریره که رفع کرد این حدیث را بحضرت و مدنی حدیث مرفوع در مقدمه معلوم شد - قال - گفت آنحضرت - ان الله عز وجل یقول انا ثالث الشریکین من سوم کسی ام بیان و و شریک که اعانت میکنم هر یک را بخیر و برکت - ما لم یخن احدیها صاحبه - ما دام که خیانت نکنند یکی از آن دو یا خود را بی الصراح خیانت ناراستی - فاذا خانه خرجت من بینهما پس چون خیانت کنند یکی دیگرے را بیرون می آید کم من از میان آن هر دو - رواه ابو داود و زاد در زین - و زیادت کرده ست زین این لفظ را که - وجاء الشیطان - دی آید در میان آن هر دو شیطان و وجود او سبب شر و نقصان می گردد - و عنه عن ابی بنی صلی الله علیه وسلم قال او الائمة الی من ائتمنک را که امانت را بسوی کسی که امانت کند ترا - ولا تخن ابن خانک فی خیانت مکن کسی را که خیانت کند ترا شنبیه است بر عایت مکارم اخلاق و احسان کردن ست به کسی که بد کند و ترک جزای سیئه بسبیه بدیست بدی را بدی سهل باشد جزا - اگر مردی احسن الی من اساء - رواه الترمذی و ابو داود و الدارمی - وعن جابر رضی الله عنه قال اردت الخروج الی خیمه گفت جابر خواستم من بیرون آمدن را بسوی خیمه - فاثبتت البنی صلی الله علیه وسلم پس آدمم آنحضرت را بسلامت طلبی پس سلام کردم بروی - و قلت الی اردت الخروج الی خیمه - و گفتم من میخواهم بر آمدن را بسوی خیمه - فقال اذا اثبتت کیل فخذ منه خمسة عشر و ستغای پس گفت آنحضرت وقتی که بسای تو بکیل مرا پس بگیر از وی پانزده و ست بفتح و او سکون سین ممل شصت یا ستغاد صباع - فان اتفنی منک آیه نضع یدک علی تر قوته - پس اگر طلب کند آن و کیل از تو لثان



پس بہ دست خود را بر ترقوہ و سے بفتح فتانہ و سکون را و ضم قاف استخوان چیر کردن رواہ ابو داؤد و الفصل الثالث  
عن مہدی یضم صا و فتح ہا و سکون یا صحابی مشہور است رومی ہلما آورد آن حضرت در دار ارقم بود بعد از سی و چند نفر  
اسلام آوردہ وی از مستضعفین است کہ عذاب کردہ شدند در دین خدا حاضر شد بہ مکہ بعد از ان ہجرت کرد و نہ بدینہ  
دو سے از سابقین اولین است مناقب او بسیار است و بس است این حدیث کہ آنحضرت فرمود انا سابق العرب  
وصیب سابق الروم و سہمان سابق الفرس و بلال سابق الحبشہ حاضر شد بر را و مشاہد دیگر کہ بعد از دست رضی اللہ عنہ  
قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ثلاث فین البرکۃ سہ چیز اند کہ در آہا برکت است البیع الی اجل یکی فروختن تاملی  
کہ در آنجا تیسیر و تسہیل و تحصیل شے است و المقارضۃ و فرض دادن بیکدیگر کہ سبب معاومت دادا دست و گفته اند کہ  
مراد بمقارضۃ اینجا مقاربت است کہ دفع کردن مال است بہ کسی تا تجارت کند و سودے کہ حاصل شود مشترک باشند ببرد  
کہ شرط کردہ اند و اعطای البر بالشمع و آئینتن گندم بحد و لیکن للبیت براسے خانہ تابرت شود و در طعام لا للبیع نہ ہر  
فروختن کہ آن گناہ است رواہ ابن ماجہ و عن حکیم بن حزام بکبر حاسے مملہ و زاسے صحابی است برادر زادہ  
ام المؤمنین خدیجہ صد و بست سال عمر داشت ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم بعثت سہ بدینار روایت  
سے کند کہ آنحضرت فرستاد ہادی بدیناری گویا کسے را کہ ہادی ہمراہ کرد نہ با دینار لیستہ کہ لہ اصحیۃ تا بخرد برای آنحضرت  
باین دینار قربانی را فاشتری کہشتا بدینار پس خرید وی قحقاری را بدینار و باعہ بدینار بن و فروخت آن کہش را بدینار  
فترجہ پس باز برگشت بخانہ بایرگشت اذان خریدن و شروع و دیگر نمود فاشتری اصحیۃ بدینار پس خرید قربانی را بیکدینار  
فجاء بہا و بالدینار الذی استفضل من الاخری پس آورد آن اصحیۃ را و دیناری را کہ زیادہ کرد و این را اصحیۃ دیگر بقصد رسول اللہ  
پس اصدق کرد و پیہر خدا صلی اللہ علیہ وسلم بالدینار بآن دینار زادہ فدعاه ان یبارک لہ فی تجارتہ پس دعا کرد و آنحضرت  
مراد کہ برکت کرد و شود و سوداگری وی رواہ الترمذی و ابو داؤد

### باب الغصب والعاریۃ

غصب بستم شدن مال کسی را بے سرقہ و عاریت بحقیف با و تشدید آن در صحیح گفت کہ گویا بشدید منسوب بجا است زیرا کہ  
طلب وی عیب و عار است نیز بمعنی عاریت آمدہ است و بعضی گفته اند کہ عاریت مشتق از عا در است بمعنی نوبت نبوت  
بدست گرفتن گاہی بدست غیر می آید و گاہی بدست مالک

الفصل الاول عن سعید بن زید قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم من اخذ شبر من الارض ظلما روايت کردہ  
است سعید بن زید کہ از عشرہ مبشرہ است و زوج اخت امیر المؤمنین عمر است کسی کہ بگیرد یک بدست زمین بستم فانیطوقہ یوم القیمۃ  
من سبع ارضین پس بدستیکہ طوق گردانیدہ میشود آن زمین در گردن او از ہفت زمین یعنی آن قطوہ از زمین تا نہایت  
ہفت زمین گرفتہ در گردن او می اندازند و بعضی گفته اند یطوق بآن منی است کہ تکلیف کردہ سے شود و برداشتن

بر بزرگداشتن آنرا شتیق از طاعت میفتق علیه - و عن ابن عمر قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لا يحمل احدكم اثمه او اثم غيره باید که نبردند هیچ یک که گا و گو سفند دانه مردی را بے دستوری دی بحیث استمکم ان یولی مشربته زیاد است می دارد یکی از شما که آمده شود یعنی بیاید کسی مشرب به ادرا و مشرب به بفتح میم و سکون شین مجبه و ضم را و موحده بالا خانه که نهاده می شود در آنجا شناع - فکسر خزانة پس شکسته شود خزانة او بکسر خا کجینه - فیتقل طعامه - پس از جاس بجای دیگر برده شود طعام و در بعضی روایت فیتقل شای مثله مجامی قاف یعنی نقل است و اما تخزن اثم ضرر مع مواشیم اطعماتهم و خزینة نمی کند مر لیس را لپتا نهامی مواشی ایشان مگر طعامهای ایشان را تخزن بضم زای و اطعمات جمع اطعم جمع طعام دایره صیغته جمع الجمع برای مبالغه است - رواه مسلم - و بعضی گفته اند که این حدیث متفق علیه است مسلم در کتاب غضب روایت کرده و بخاری در کتاب اللقطه و مؤلف آن را نیافت و بدانکه اکثر اهل علم بر آن اند که جایز نیست دوشیدن ماشیه غیر علی اذن وی مگر در حالت محضه و با وجود محضه ضامن می شود و بعضی می گویند ضامن نمی شود و امام محمد و اسحق رفته اند بجز از آن بی محضه و بعضی خصصت کرده اند برای مسافر کل از شمار غیر در وایت کرده شده است از ابن عمر با سنا و غریب که آنحضرت گفت کسی که در آید بستانی را بخورد از آنرا او دیگر در اذن چیزی زیاده بر اکل و نزد اکثر جائز نیست مگر از جهت گرسنگی که انا قال الطیبی - و عن الشیخ قال کان ابی صلی الله علیه و سلم عند بعض نسائه بود آنحضرت نزد بعضی از زنان خود و فراد عالشه است چنانکه در روایتی دیگر آمده است و عدم تصریح راوی با سیم عالشه یا بجهت عدم علم دی باشد یا بجهت تجاشی از اسناد و فعل مذکور خواهد شد بوی - فارسلت احدی اجماع المومنین - پس فرستاد یکی از زنان آنحضرت مراد از نیت نیت حبش یا ام سلمه یا صفیه است یا محقه فیها طعام - بکاسه که در دس طعام است فی الصراح صحفه بتقدیم جابر فا کاسه بزرگ صحاف جماعت فقربت التی ابی صلی الله علیه و سلم فی بیتهای الخادم پس زدن آن که آنحضرت در خانه او بود دست خادم را که طعام آورده بود و خادم برده و غلام هر دو واقع می شود و سقطت الصحفه - پس افتاد کاسه بر زمین - فانطلقت - این شکست کاسه - فحج البنی پس گرداورد پیچید صلی الله علیه و سلم فلق الصحفه پاره های کاسه را فلق شکافتن قلعه پارسه چیزی و فلق بکسر فافتح لام جمع ثم جعل یخرج فیها الطعام الذی کان فی الصحفه لیشرکشت آنحضرت که جمع میکنند در وی طعامی را که بود در کاسه - و لقول دس کوبید غارت اتم غیرت کرد در شک برده و شما یعنی این بیتابی و سبکی از جهت غیرت کرد این اعتنا است از وقوع این نفل از عا کیشه که این را بجهت غیرت کرد که بچول است آدمی زاد بران - ثم حبس الخادم لیشرک لنگاه داشت آنحضرت خادم را حتی التی بعزقه من عند التی هو فی بیته - تا آنکه آورده شد کاسه از نزد آن زنی که آنحضرت در خانه او بود - فرفق - الصحفه الصحفه الی التی کسرت صحفها پس داد و فرستاد آنحضرت کاسه در دست را بسوی آن زنی که شکسته شد کاسه او - و اسرک المکسورة فی بیت التی کسرت - و لنگاه داشت کاسه شکسته را در خانه آن زنی که شکست کاسه را و آوردن این حدیث درین باب بجهت تشبیه شکستن کاسه بجنب است و اولی آنست که این حدیث را در باب فیمان متلفات می آورد و بخاری - و عن عمیر بن عبد الله بن نیرمیه صحابی الفداری است حاضر شده حدیثیه را و حال آنکه در پیچیده سال بود و دیگر که بود و عمیر بن نیرمیه

کاتب اولو و عن النبي صلى الله عليه وسلم انه نهي عن التثنية والثالثة وايت مي کند از آن حضرت که نمی کرد از توبه بقیه  
وسکون با منی غارت کردن مال مسلمانان را و از مثل بقیه وسکون مثلثه عقوبت کردن بریدن بینی و گوش و مانند آن این  
حرام است مگر بوجوه خاصه رواه البخاری و عن جابر قال سألت النبی فی عهد رسول الله صلى الله عليه وسلم يوم مات  
ابراهيم بن رسول الله صلى الله عليه وسلم گفت جابر گفت آفتاب در زمان آن حضرت روز مردن ابراهیم پسر آن حضرت  
فصلی بالناس ست رکعات باربع سجرات پس نماز گزار و آن حضرت بمردم دو رکعت پیشش رکوع چهار سجده که در هر رکعت سه رکعت  
کردند اما سجده دو کرد و چنانکه متعارف است متعارف و قد أخت النبی یس برکت آن حضرت نماز و حال آنکه تحقیق رجوع کرد و آن  
بحالت اصلی خود و قال با من نسی توعده و گفت آنحضرت نیست هیچ چیزی که خبر داده می شوید شما بدان چیزه الا قدر اتمیه من  
صلواتی هذه مگر تحقیق دیدم از او نماز خود که است بقدری بالنا تحقیق آورده شد آتش و درخ را و و لک من رات و فی آخر  
و آن هنگام دیدن شماست هر که پیش رفتیم و کشیدم خود را بجانب پس - مخافته ان یصیبني من عقاب از جهت ترس این که بعد  
مر از گرمی آتش دوزانی وی حتی رایت فیها صاحب المحن تا آنکه دیدم در آتش خداوند محن را بکسریم وسکون حاصل  
جیم چوبی دراز که بر مبروی آهنی است که در وی کجی است مانند چوگان و محن یعنی چوگان نیز آید بجز تعبیبی النار و حال آنکه  
رویه خود را در آتش و درخ قصب بقیه قاف وسکون صادقه روده و بعضی گفته اند روید یک در زیر شکم است جهنم عقاب دمام دی  
عمر دین می بود بقیه لام و فتح حا و مکر و تشدید بایم دی بود در جای بیست و کان لیسرق الحاج لجنه و بود آن مردی در دیدن می بود  
جامه های حایان را بجن خود فان فطن له پس اگر دانسته دور یافته شود هر او را که روده است قال انما قلن بجنی گوید که  
جامه آن آویخت بجن من خود بخود بی اختیار من دان عقل عنه و هب یا اگر غفلت کرده شود و دانسته نشود می برد آن ریتی را  
صاحبه الهه التي ربطتها تا آنکه دیدم در آتش و درخ زن صاحب گریه را که بسته بود گریه را فلطمهما پس بخوراند آن گریه را چوبی  
و لم تدعها تا کل من خناس الاض و نگذاشت و سر نداشت آن گریه را که بخورد از جانور آن زمین حتی ماتت بوعا تا آنکه مرد گریه  
بجست گرسنگی و خناس بکسر خای مجده فتح آن و بقیه نیز گفته اند و بیشین بختین خشرات زمین و برندگان ضعیف و بعضی بحالی ممل  
گویند و هرگاه خشک است تمام می با لجنه پس آورده شد بهشت را و و لک بین را میوی تقدست و آن هنگام دیدن شماست  
هر که پیش رفتیم من و قصد جانب پیش کردم حتی تمت فی مقامی تا آنکه ایستادم در جای ایستادن خود و بعد مدتی  
و نا از بردن اتنا و ل من ثمر با و هر آینه تحقیق و از کرد من دست خود را و حال آنکه من می خواهم بگیرم از میوه بهشت نظر را  
الیه ناظر کنید شما بسوی آن ثمر تم بدالی ان لا افعل لیسر ظاهرا شد مر او قرار گرفت رای من بر آنکه نلیم این را نا ایمان شما غیب  
باشد رواه مسلم و عن قتادة قال سمعت النبی یقول کان فرج بالذینیه گفت قتاده که از شما میر تا بعین است شنیدم پس را  
که می گفت بود و می در مدینه چنانکه در وی یا غارتگری آمده افتاده بود فاستنار النبی علی الله علیه وسلم و ناسن  
الی طلحه پس بجا ریت طلبید آن حضرت پس را از ابی طلحه الفزاری یقال لا المندوب گفته می شد و نام کرده می شد

آن اسپ را سربازان طلب و سربازان مرد و سربازان را در حاجت - فربس پس سوار شد آن حضرت و رفت  
بر دنبال آن فرس - فلما رجع قال ما را اینا من شیء پس چون برگشت آنحضرت گفت ندیدم با هیچ چیز از آنچه تبر سید از آن  
آن وجدناه لجزا. و گفت تحقیق یافتیم با آن اسپ را در پایی فرخ رو آن اسپ پیش از آن بسیار کم گام و بد راه بود و در نهایت  
که سربازان نام فرس آنحضرت بود و شاید که آن اسپ دیگر بود از آن وی صلی الله علیه و سلم یا همین را بجهت سوار شدن  
آن حضرت بروی اضافت با آنحضرت کردند یا بعد از سواری ششکیش کردند یا آنحضرت و بعد از آن داخل اسپان شریف  
شد و الله اعلم - متفق علیه

**الفصل الثانی** عن سعید بن زید عن النبی صلی الله علیه و سلم انه قال من اصاب ارضا منته فمی له سعید بن زید که از حضرت  
بیشتر است روایت می کند از آنحضرت که گفت کسی که زنده گردانید زمین مرده را پیش آن زمین مراد است ایامی  
زمین که می گویند این است و نزدایی خفیفه از آن سلطان شرط است و نزد شافعی شرط نیست و تفصیلات و بقیه نیز دارد  
که در فقه مذکور است - و لیس لخرق ظالم حق - و نیست حرک ظالم را حق یعنی هر که درخت نشاند یا زراعت کند در ملک غیر  
او را که باقی دارد آن درختان را و زراعت را و هر صاحب ملک را می رسد که بر کند آن را و بعضی می گویند که مراد آنست که هر که  
زراعت کند یا درخت نشاند در زمین ایامی دیگری سخت نمی شود مگر آن را و این بمنی موافق ترست لیساق - رواه احمد  
و الترمذی و ابو داود و در واه مالک عن عروة مرسل - و روایت کرده است آن را مالک از عروه بطریق ارسال - و قال الترمذی  
هذا حدیث حسن غریب - و عن ابی حرقه بضم حای مملو و رای مشدود - الرقاشی یفتح و تخفیف قاف تا بلی است حدیث دی  
در بعضی است ثقه است و بعضی او را تصنیف کرده اند - عن عمته روایت می کند از غم خود - قال قال رسول الله  
صلی الله علیه و سلم الا لا تظلموا آگاه باشید ظلم نکنید الا لا یجل مال امری الا بطیب نفس منه - و آگاه باشید جلال نیست مال  
مردی مگر بخوبی نفس از وی و رضای وی - رواه البیهقی فی شعب الایمان و الدارقطنی فی المجتبی - و عن عمران بن حصین  
بضم حاء و فتح صاد و صحابی مشهور است احوال شریف وی در بعضی مواضع نوشته شده است عن النبی صلی الله علیه و سلم  
انه قال - روایت می کند از آنحضرت که گفت - لا جلب ولا جنب نیست جلب و نه جنب بفتح جیم و لام و نون هر دو در سابق  
می باشند یا در صدقه و در سابق آنکه سپاهیان اسپان می دو اند تا که سبقت کند و در گذر و جلب و روی آنست که مردی را  
در پس اسپ خود دارد که اسپ را برند و بانگ زنند بر اسپ ویراند و جنب آنکه اسپ دیگر همراه دارد که اگر آن اسپ که بروی سوار  
مانده شود بر آن سوار نشود و پیش رود و در صدقه آنست که بصدق بگرفتن صدقات و زکوٰۃ می رود و در جای فردا و در جای  
اموال کسان فرستد که از جایهای خود همین جایایند و زکوٰۃ اموال بپذیرند یا صاحب اموال از جای خود بجای دیگر رود  
بصدق را تکلیف کند که همین جایایند و بپذیرند و چنانکه در کتاب الصدقات گذشت - و لا اشتق فی الاسلام و نیست شفاع  
در اسلام بکسرتین و غیرین مجز و شفاعت آنست که تزویج کند و بر نی بپذیرد مردی دیگر را و حضرت خود را مثلاً در بدل آنکه تزویج کند آن مرد

و تخر خود را باین مرد و در نباشد این عقد فاسدست نزد اکثر علماء الا امام ابوحنیفه و سفیان ثوری می گویند که صحیح است و در مثل واجب می گردد - و من انتبهت بنبهة فلیس متله کسی که غارت کند مال کسی را پس نیست آن کس از ما و بر کیش ما نهی غارت نکردن و نبهة بضم نون و سکون با اسم است از آن یعنی غارت - رواه الترمذی - و عن السائب بن یزید عن ابیه عن ابنه عن ابی صلی الله علیه و سلم - سائب بن یزید همای قحیر است حلیف بن ابیه یابی عبد شمس ولادت او در سنه ثانیة از هجرت است حاضر شد حجة الوداع را همراه پدرش در وقت سالگی گردانیده بود و او را عمر رضی الله عنه عامل بر بازار مدینه و مدینه بدین سنه ثانیین و بعضی گفته اند سنه و ثمانین دوی آخر کسی است که دفاست یافت از صحابه بدین بقولے روایت می کند از پدرش که صحابی کبیر است و روایت کرد پدر روی از آنحضرت - قال لا یأخذ احدکم عصا اخیه لاعها جاوا - باید که نگیرد یکی از شما عصای برادر خود را در حالی که بازی و نهزل و جد کند است یعنی در گرفتن هم نهزل کننده است و هم جد کننده گفته اند که نمیش آن است که بر سبیل نهزل و نهزل گرفت بعد از آن نگاه داشت و نه داد پس جاوشده و بعضی گفته اند که مراد آنست که مال یکی را بطریق سرقه گرفت و مقصودش نه سرقه است بلکه رنجانیدن و کاهانیدن پس دمی باز شد در سرقه و جاوشد و کاهانیدن - فمن اخذ عصا اخیه پس کسی که بگیرد عصای برادر خود را - فلیرد با الیه - پس باید که باز گرداند بسوی دمی و بد هر دو که عصا برای سبانه است یعنی ازین شی حقیر نمی است در فوق آن بطریق او سله و عصا در عرف ما آن چوب است که پیران و ضعیفان بدست می گیرند بفهم می در آید و لیکن عربان عصا چوبی را می گویند که در دست سگ گیرند و نوک و استپ و شتر را بدان می زنند و چوب متعارف انیم می گویند و در تحت عموم شوم آن داخل است و اکثر روایات و ابوداؤد و در روایتی می قوله جاوا - و روایت ابی داؤد تا قول او است جاوا فمن اخذ مال الخ در روایت او نیست - و عن سمره عن ابی النبی صلی الله علیه و سلم - روایت است از سمره بن جندب که صحابی مشهور است بن و جبر عین مال عند رجل فخرجت به کسی که یاب عین مال خود را نزد مردی پس آن کس ستر او را بر تنبت بان مال - و بین البیع من ماعه - و سیردی کند خرند کسی را که فروخته است آن را بین لبکون فوقانیه و فتح موحده و تشدید آن و کسر این هر دو صحیح است و بین لفتح با تشدید یا و کسوره سببی مشتری و بایع هر دو آید چنانکه در بیان در باب الحیا که گذشت و حاصل معنی حدیث آنکه اگر یکی غصب کرد یا دزدید مال کسی را یا ضائع شد مال یکی و بدست دیگری افتاد و از وی کسی دیگر خرید آن کس که مال خود را فروخته خرند بیاید بگیرد این خرند و بنال آن فروشنده گیرد و زور خود را از وی بستاند - رواه احمد و ابوداؤد و النسائی - و عن سمره عن ابی النبی صلی الله علیه و سلم قال علی الید ما اخذت حتی تؤدی - و هم از سمره است از آنحضرت که گفت اخذت بریدست یعنی بر صاحب یزدان چیزی که گرفته است تا آنکه او کند چیزی را که گرفته است حاصل آنکه کسی که گرفت مال کسی را غصب یا بخاریت یا دخیلت لازم است بروی روان - رواه الترمذی و ابوداؤد و ابن ماجه - و عن حرام بن رزین و ضد حلال بن سعد بن هبینه یضم نیم فتح حاو کسر تخانیه مشدوده و صا و طه تا بی لقه است روایت می کند از پدر خود



واز برادرین عازب مات سنه ثلث عشر و مائه ثمان ناته للبرادرین عازب دخلت حائطا - روایت می کند که ناته مربر برادرین عازب  
 را که صحابی مشهورست در آمد بستانی را - فاندت پس تنهاده گردانید آن ناته بستان را و پایمال کرد و شکست و ریخت فیضی  
 رسول الله صلی الله علیه و سلم ان علی اهل الحوائط حفظها بالنهار پس حکم کرد آنحضرت که بایستی که داجب ست برخداوند آن  
 بستانها محافظت و نگاهداشتن آنها در روز و شب و ان ما احسنت المواسی باللیل ضامن علی الهله - و حکم کرد که بدستی که چیزی را بستان  
 اگر داند بستاند است چار پایه باد شب ضمان آن برخداوند آن مواسی است حاصل آنکه اگر دایه تلف کرد بستان یکی را بر روزین  
 نمی شود صاحب دایه زیرا که در روز محافظت بستان بر صاحب بستان است پس تقصیر از جانب اوست و حفظ حق اوست  
 و اگر شب تلف کرد پس ضمان بر صاحب دایه است از جهت تقصیر وی در حق چه در شب محافظت دایه بر دست و این بر تقدیر  
 مالک دایه همراه دایه نباشد و اگر همراه باشد در روز هم ضامن می گردد و این مذنب مالک و مشافعی است و مذنب اصحاب  
 ابو حنیفه آن است که اگر صاحب دایه همراه دایه نباشد ضمان نیست بر دی شب باشد یا روز که قال الطیبری رواه مالک ابو داود و ابن  
 ماجه - و عن ابی هریره ان النبی صلی الله علیه و سلم قال الرجل جبار روایت است از ابی هریره که آنحضرت گفت رجل یکسر را  
 یعنی آنچه پایمال کند آن را دایه و نیز ندان را بیای خود در راه بدرست یعنی باطل است و صفائی بران لازم نمی آید - و قال - گفت  
 النار جبار - آتش یعنی آنچه بسوزد آن را آتش که کسی در ملک خود پیروز و بی قصد ظلم و آزار ناگاه با و آن را بپراشد و در ملک دیگری  
 انداخت و بسوخت این نیز بدر و باطل است و چیزی بر آتش فروزنده لازم نمی آید و این بر تقدیری که در وقت سکون ریخ  
 فروخت بعد از آن یا دوزید و اما اگر در وقت وزیدن باد پیروز و سخت ضامن گردد و جبار بضم جیم و تخفیف موحده - رواه ابو داود  
 و عن الحسن عن سمرة ان النبی صلی الله علیه و سلم قال اذا ابی احدکم علی بستانه روایت است از حسن بصری از سمرة بن جندب که  
 آنحضرت گفت و قتی که بایستی که از شما بر دایه - فان کان فیها صاحب فلیستأذنه پس اگر باشد دران ماشیه صاحب دایه پس بایستی که طلب  
 اذن کند از مالک - و ان لم یکن فیها فلیصوت ثلثا - و اگر نباشد دران صاحب باشد پس بایستی که آواز کند سه بار فان اجاب احدکم فلیستأذنه  
 پس اگر جواب دهد او را یکی پس بایستی که طلب اذن کند از وی - و ان لم یجبه احدکم فلیجلب و لیشر ب - و اگر جواب ندهد او را هیچ یکی پس  
 بایستی که بدو شد و بنوشد شیر او را و لایحمل - و بر ندارد یعنی همان مقدار بدو شد که کفایت کند از دایه بران بگیرد و گفته اند که این تقدیری  
 است که مضطر باشد و بحالت محضه برسد - رواه ابو داود - و در حدیث صحیح بخاری آمده است که دران هنگام که آنحضرت صلی الله  
 علیه و سلم هجرت می رفت درین کوچه و در سایه شکی بسیار امید چو پانی و آنجا گوسفندی چراسید ابو بکر صدیق گو سفند او را بدو شنید  
 نزد آنحضرت آورد و آنحضرت بنوشید و بچوب رفت می گویند که آن گوسفندی یکی از اشیایان ابو بکر صدیق بود که در ملک بود و بخی  
 میگویند که عادت اهل مکّه بود که علما مان خود را که گوسفندان ایشان می چرانیدند اذن می دادند که اگر در راهی گرسنه باشند شیر  
 بطلبند بدو احتمال دارد که چیزی بآنها چوپان داده شیر خورده باشد اما در حدیث مذکور نیست و نیز رضای مالک شرط است  
 و توجیهش آن است که گفته شد و الله اعلم - و عن ابن عمر عن النبی صلی الله علیه و سلم قال من دخل حائطا فلیاکل کسی که در آید

بستانی را پس گوید بخورد از آن - و لا یخذه خنثی - و نگیرد از وی زرد و خنثیة الضیم های معجبه و سکون موخده و بنون آنچه زیر کش گرفته شود  
 فی الصراح خبن در نوشتن دامن و جز دآن و یمان کردن و نهان کردن طعام روز سختی - رواه الترمذی و ابن ماجة و قال الترمذی  
 هذا حدیث غریب - و عن امیة بن صفوان - تابعی است - عن ابیه - روایت می کند از پدر خود که صفوان بن عبد الله الحنفی  
 است - ان البنی صلی الله علیه وسلم استقامتہ او را در یوم حنین آن حضرت بفارست گرفت زره هاے صفوان را روز حنین فقال  
 اغصبا یا محمد - پس گفت بطریق غضب می گیر می زره هاے مرا ای محمد - قال بل عاریة مضمونة - گفت آن حضرت  
 بلکه بجاریت می گیرم که رو کرده می شود مرد و بختمان اینجا دست و بخت بر ظاهر حمل کرده اند و قائل شده که در میان  
 صنان است اول مذہب امام ابی حنیفه است و کسانی که موافق او نیند و ثانی مذہب امام شافعی و احمد و ابن صفوان در آن  
 روز کافر بود بعد از آن اسلام آورد و از مؤلفه القلوب بود و آن حضرت او را از غنائم بسیار داد پس و سے گفت  
 و الله بربنا و این جو را که نفس پیغمبر پس مسلمان شد و نیکو شد اسلام دی - رواه ابو داؤد - و عن ابی امامة روایت است  
 از ابی امامه بانی که از صحابه است قال سمعت رسول الله - گفت شنیدم پیغمبر خدا را - صلی الله علیه وسلم یقول العاریة  
 مؤداة - عاریت ادا کرده شده است یعنی واجب است بر مستعیر ادای او و رسانیدن او را بمعیر و این بهر دو مذہب  
 مرجع میشود و لیکن بر مذہب صنان ادا کرده می شود عین او حال قیام و قیمت او حال تلف - و المنة مردود دة - و منته رو کرده  
 میشود و منته بکسر میم در اصل بمعنی عطیة و مہبہ است و اکثر اطلاق آن بر ناکه است بالقری دستانی که کجی می دهد تا  
 او را برورد و شیر او را بخورد و از صوف او داد و او نیز منتفع و تنفع گردد بلکه در زمین زراعت و درختان باغ نیز می رود تا زراعت  
 کند زمین او را و برورد درختان را و تنفع گردد به آن و آن را منته نیز میگویند و بر تقدیر منته تملیک منفعات است نه تملیک عین پس  
 واجب است رد آن و الدین مطلق میوام گزارد شده شدنی است و واجب است ادای آن - و الزمیم غارم - و کفیل که ضمان شده است  
 نفس یا مال را تا داند زده است یعنی گرفته میشود با آنچه لازم کرده است از احضار نفس یا مال - رواه الترمذی و ابو داؤد - و عن  
 یافع بن عمر و انفار می - بکسر عین و تخفیف فاصحابی است محدود دست در لیمین - قال كنت غلاما رمی بخل لالنصار گفت یوم  
 که کو که سنگ می انداختم در ختان خرمای انصار را - فاتی ابی البنی پس آورده شد مرا نزد پیغمبر صلی الله علیه وسلم و قال و گفت  
 آئت یا غلام لم ترمی بخل - ای کودک برای چه سنگ می اندازی بخل دم را قلت آکل گفتم میخورم خمارا - قال فلأترم و کل  
 مما سن سفلا - گفت آنحضرت پس اگر قصد خوردن خمار را داری سنگ بینداز و بخور از آنچه افتاده است در درختان و گفته اند  
 که این اضطراست پوشیده نماند که نزد اضطرا رمی نیز درست است که اقال الطنبی - ثم مسح راسه لیتر دست مبارک گذراند  
 بر سر من ال - پس گفت دو عا کرد اللهم شیخ لطنه - خداوند اسیر گردان کنم او را - رواه الترمذی و ابو داؤد و ابن ماجة و سند  
 حدیث عمر و بن شعیب فی باب اللقطة الشاء الله تعالی

الفصل امث - عن سالم عن ابیه - روایت است از سالم بن عبد الله بن عمر از پدرش - قال قال رسول الله

صلی اللہ علیہ وسلم من اخذ من الارض شبرا لغير حق - کسی کہ گریہ داز زمین کسی یک بدست بی حق شرعی - حسن - یہ یوم القيمة الی سب از زمین  
 فرو بردہ شود اور روز قیامت تاہفت زمین - رواہ البخاری - و عن یحییٰ بن مرۃ یفہم یم و تشدید راس مفتوحہ مراد راجع  
 ست و معد و دست در کوفین و بعضی گفتہ اند در لہرین حاضر شد حدیثہ و غیر فتح جنین و طالت را قال سمعت رسول اللہ  
 صلی اللہ علیہ وسلم یقول سگفت شنیدم آنحضرت را کہ می گفت - من اخذ ارضا بغير حق - کسی کہ گریہ داز زمین را بی حق کہ در رو  
 دارد - گفت ان میل ترا بہا الحشر تکلیف کردہ شود کہ بردار و بر سر خاک آورا در حشر گاہ و در فصل اول گفت کہ طوق گزین  
 می شود در گردن و می دانی خست و حمل تراب گفت داین انواع عذاب ست یعنی را آن کنند و بعضی را این رواہ  
 احمد و الطبرانی - و عنہ قال سمعت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یقول ایما رجل ظلم شبرا من الارض - بر موی کہ ظلم بگیرد  
 یک شبر از زمین - کلفہ اللہ - تکلیف کند او را خدا می - عز وجل ان یخفرہ حتی یسلخ اخر سبع ارضین - کہ بکند آن شبر زمین  
 طائرا آنکہ برسد آخر ہفت زمین را - ثم یطوقہ - بستر طوق گردانیدہ شود آن زمین اورا - الی یوم القيمة - تا آخر روز قیامت  
 حتی یقضي بین الناس - تا آنکہ تمام کردہ شود حکم میان مردم و یقینی بلفظ معلوم نیز صحیح کردہ اند تا آنکہ حکم کند خدا سے  
 عز وجل و تمام شود حکم او - رواہ احمد

### باب الشفقة

یفہم شین مشق ست از شفع بمعنی ضم کردن و جنت ساختن تسیر کردہ شدہ بان زیراکہ در وی نمم کردن زمین خریدہ شدہ  
 زمین شفع شفع ثابت میشود و شرک را نیز و آنکہ ثانیہ و ثابت نمی شود جبار را و نزو امام ابی حنیفہ و در روایتی صحیح از احمد ثابت  
 میشود جبار را نیز و احادیث در شفعہ جوار آمدہ و صحبت رسیدہ است و ہر کہ در ان تکلم کردہ بی حجت تکلم کردہ است  
 الفصل الاول - عن جابر - قال قتی البنی صلی اللہ علیہ وسلم بالشفقة فی کل ما لم یقسم - گفت جابر کہ در آنحضرت  
 بہ ثبوت شفقہ در ہر چیزی کہ قسمت کردہ نشدہ است و باقی ست بر شرک - فاذا دقت الحد و در صفت الطرق فلا شفقہ  
 پس ہر گاہ کہ واقع شدہ او گردانیدہ شد را ہا جدا جدا پس نیست شفقہ از جبت عدم بقاے شرک است این حدیث  
 دلالت نمیکند بر آنکہ جبار را شفقہ نیست و تمسک ائمہ ثانیہ این حدیث ست - رواہ البخاری و عنہ قال قتی رسول اللہ صلی اللہ  
 علیہ وسلم بالشفقة فی کل شرک لم تقسم حکم کردہ آنحضرت شفقہ در ہر زمین مشرک کہ قسمت کردہ نشدہ است - را -  
 آن امر مشرک کہ منزل باشد - او حالط - یا بستان باشد لہو لفتح را و سکون باد تا برای وحدت ست و بیع ری  
 و منزل و محلہ و این حدیث دلالت می کند بر آنکہ شفقہ در غیر زمین نیست و این متفق علیہ است میان ائمہ اربعہ -  
 لایکل لہا این بیع حتی یوزن شرک - حلال نیست مر صاحب زمین را کہ بفرشد تا آنکہ اعلام کند شرک خود را بی شاہان  
 وان شاہ ترک - پس اگر خواہد بگیرد شرک وی و اگر خواہد بگذارد - فاذا باع ولم یوزن فواحق بہ - پس اگر نیت و خبر  
 و اعلام نکرد شرک را پس شرک سزاوارتر ست بان - رواہ مسلم - و عن ابی رافع قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم

الحاج ارجح لشفعة همسایه سزاوارترست بقرب خود مقبّل بفتح مسین وقامت وصداقتی است در آن قرب یعنی همسایه سزاوارترست به شفعه و شفعه بومی می رسد و قتیکه نزدیک تر باشد و ملاصق و متصل و این حدیث دلالت دارد بر ثبوت شفعه مر جا را -

رواه البخاری - وعن ابی هریرة رضى الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لا يمنع جار جاره ان يفرز خشبته في جدارة - باید که منع نکند همسایه خود را از خلاصیدن چوبی در دیوار خودی و گفته اند اگر ضرر نکند امر ایجاب است مذهب احمد و اصحاب حدیث این است و بعضی گفته اند که اگر مذوب است و البیعه و مشافعی باین رفته اند و ز مالک و قول است

اصح مذهب است - متفق علیه - وعنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم اذا اختلفتم في الطريق جعل عرصة سبعة اذرع و قتیکه اختلاف و نزاع کنید شما در راه خانه گردانیده شود و پناهی آن هفت گز یعنی چون باشند میان زمین قومی را راهی خود خواهند که عمارت کنند آن را اگر اتفاق کند بر مقداری پس خیر و اگر اختلاف کنند در مقدار آن گردانیده شود و هفت ذراع مر او از حدیث این است اما اگر باشد راهی مسلوک بیشتر از هفت ذرع روانیست مرتجع یکی را که بگیرد چیزی از آن و گوید که او

هفت گز پس است - رواه مسلم

الفصل الثاني - عن سميد بن حريث - بعضی حادث را و سکون یا صحابی است حاضر شدند که را با آن حضرت و وی پانزده ساله بود و از آن نزل کرد در کوفه و غزا کرد و خراسان را و وفات یافت بکوفه و قبر او در آنجا است و بعضی گفته بخبره

قال سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول من باع منك دارا او عقارا فمن له ان لا يبارك له - گفت شنیدم آنحضرت را که می گفت کسی که بفروشد از شما سرای را یا زمینی را سزاوارست که بگوید که نه نشود مر او در زمین آن قمن بفتح قاف و میفرم خلیف بن حنبل یعنی سزاوار و قمن بر وزن فعیل نمر آمده - الا ان يجعله في مثله - گویا آنکه بگرداند و صرف کند ثمن را در مانند آن یعنی در خریدن زمین یا عمارت زمینی دیگر و مرمت آن و ازین حدیث معلوم شد که بیع سرای و زمینی و صرف ثمن آن بمنقولات مستحسن نیست

از جهت کثرت منافع آن و قلت طرق آفات بدان - رواه ابن ماجة والدارمی - وعن جابر قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم الحاج ارجح لشفعة همسایه سزاوارترست بشفعه خود - میطر بها - انتظار برده شود و از شفقه و النکان غائباً - و اگر غائب باشد و در بعضی احوال النکان بی واد است - اذا كان طلقهما واحدا - و قتیکه باشد راه هر دو یکی و شریک باشند

در راه - رواه احمد و الترمذی و ابو داود و ابن ماجة والدارمی - وعن ابن عباس عن النبي صلى الله عليه وسلم قال لشريك شفعك - گفت آنحضرت شریک در زمینی که فروخته نشود و شفعك شفع است - والشفعة في كل شيء - و شفعه در هر چیز است از خانه و منزل و بستان و مانند آن غیر از منقولات و اتفاق دارند که در غیر عقار نیست از حیوانات و ثياب و مانند آن - رواه الترمذی قال گفت

ترمذی - و قد روى عن ابی ليكة عن النبي صلى الله عليه وسلم مسلا بتحقيق رواية کرده شد و است این حدیث از عبد الله بن ابی ليكة که از مشاهیر تابعین و ثقات ایشان است از آنحضرت بطریق ارسال - و هو اصح و این حدیث مرسل صحیح ترست از روی اسناد - و عن عبد الله بن جهم - بعضی حادث با سکون یا شین مجبه در آفرود و بعضی نسخ بن جهمی بضم حاء و سکون یا

و کثیرین معجبه و تشدید یا و گفته است صواب همین است صحابی است مد و در ابل حجاز - قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم  
من قطع سدرۃ صوب اللہ راسه فی النار کسی که برود رخت کنار را و از گون گرداند خدایتعالی سر او را در آتش و درخت سدر  
کجاست و سگون و ال شجر بنی کجاست و سگون با و بنی نام بر است که بندی آنرا بر گویند - رواه ابو داؤد و قال  
ہذا الحدیث مختصر - و گفته است ابی داؤد کہ این حدیث اختصار کرده شده است یعنی می خواهد بود داؤد و از تمام این حدیث  
کہ اختصار کرده شده است از وی این را کہ من قطع سدرۃ فی فلاة لیستطل بہا ابن السبیل والباہم کسی کہ برود سدره  
کہ در دشتی است و پناه می جوید بسایہ او مسافر و حیوانات خشما و ظلما - بر و بستم و ناحق خشم بفتح غین و سگون شین محبتین ظلم و  
ذکر ظلم بعد از وی تاکید است چنانکہ قول وی بغیر حق - بغیر حق چون کہ فیما - بغیر حقی کہ باشد مر آن کس را در آن سدره صوب اللہ  
راسه فی النار سرنگون گرداند و را خدایتعالی در آتش بچسبند میگویند و سدره مکست کہ حرام است و بعضی گویند سدره مدینه  
ہی ازان کہ دند کہ در وجود آن انس و سایہ است مگر کسی را کہ ہجرت کند بسوی او و بعضی گفته اند مراد سدره وشت است  
و بسایہ آن کہ مسافران و حیوانات بسایہ آن پناه جویند چنانکہ لفظ حدیث ہمین آنست و بعضی گویند کہ سدره است مملوک کسی کہ دیگر  
آن را بظلم قطع می کند و اللہ اعلم

الفصل الثالث - عن عثمان بن عفان عنی اللہ عنہ قال ذاق تحت الحدود فی الارض فلا شفقة فیہا - و قتیکہ واقع شوند  
حد در زمین پس نیست شفقه در آن زمین - و لا شفقة فی ہیر - و نیست شفقه در چاہ - و لا فی محل الخلل - و نہ در نزد رخت خرازی را  
کہ شفقه در زمین است کہ احتمال قسمت دارد و بر احتمال قسمت ندارد و در رخت زمین نیست و تخصیص سوز کہ کہبت آنست کہ قوم را  
میشند و رختان خرا را و قسمت میکردند و در میان آن نری می بود کہ بان باردار میگذاشتند پس چون میفرودخت یکی از ایشان  
تخصیص خود را ازان و رختان بجنوق آن از محل و جزو آن پس شفقه نمی رسد و شرکار و در آن محل از جہت نابودن و عقار  
و نابودن شفقه در سیر مذہب شافعی است و سبب وجوب شفقه نزد ایشان دفع موت قسمت است و این متحقق نمیشود و در آنچه احتمال  
قسمت ندارد و نزد شفقه ثابت است اگر چه احتمال قسمت ندارد و چنانکہ حمام و آسیاد دلیل ما قول آنحضرت است الشفقة فی کل شیء  
و این شامل است ہمہ را و از جہت آنکہ سبب شفقه نزد اتصال در ملک دفع ضرر و جوار است و این شامل ہر قسم است  
کہ ذاتی الہدایۃ - رواہ مالک

### باب المساقات والمزارعة

مساقات سپردن مراد است درختان خود را بر دیگر تاکار کند در آن و اصلاح کند آن را باب داؤد و تربیت نمودن بر  
حصہ مدین چنانکہ نصف یا ثلث یا ربع و مزارعت عقد است بر زمین بر ہمین پنج کہ مذکور شد حاصل آنکہ مساقات و درخت  
می باشد و مزارعت و در زمین و حکم ہر دو یکی است و مساقات و مزارعت فاسد اند نزد امام ابی حنیفہ و نزد صاحبین  
و آنکہ ثلثہ جائز و گفته اند کہ بیج کی از ابل ظلم ماسخی دانم کہ منع ازان کرده باشد مگر ابو حنیفہ و بعضی گویند کہ زجر با ادا است



و دلیل اینست که این پنج بستر با مجموع دسدهم پس درست نباشد و نیز در حدیثی از اخبار است واقع شده فتوی بر قول صاحبین است  
**الفصل الاول** عن عبد الله بن عمر ان رسول الله صلى الله عليه وسلم رفع اليه يهود خيبر نخل خيبر وارضاها روایت است  
از ابن عمر که آنحضرت سپرد به یهود خيبر نخل خيبر را و زمین خيبر را علی ان یعلوها من الموالیم - برین شرط که کار کنند در آن از  
مالهای خود و در بعضی نسخ یعلوها بزیادت تائید می نمود و عتال بنفس خود کردن گذاشته القاموس - و رسول الله صلى  
عليه وسلم شرط فرمایا - و باشد در آن حضرت را نصف میوه آن - رواه مسلم - روایت کرد این حدیث را مسلم شافعی  
روایت البخاری ان رسول الله صلى الله عليه وسلم - و در روایت بخاری این است که پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم  
اعطی خيبر الميود - و در بخاری و زراعت خيبر را به یهود و مسلمانان داشت برایشان - ان یعلوها و نیز عموماً بشرط آنکه عمل کنند  
در آن و زراعت کنند در آن و لعم شطرا ما یخرج منها - و باشد برایشان نصف آنچه بیرون آید از آن و حاصل معنی هر دو  
روایت یکی است و در روایت او که نصف مر آن حضرت را گفت و در ثانی میفرمود و در اولی بذکر ثمرات گفت که مخصوص  
نخل است و در ثانی میفرمود که شال میوه و غله هر دو است و این دلیل آنست در جواز اساقات و زراعت  
و امام ابو حنیفه گفت که این نه ازین قبیل است زیرا که نخل و ارض از آن حضرت نبود که بایشان بطریق اساقات و زراعت داد بلکه  
نخل و ارض ایشان را برایشان مسلم داشت و برایشان نخل هر چند و خراج دو قسم است خراج مؤلفه و خراج مقاسمت و این خراج مقاسمت  
است و خراج مؤلفه آنکه امام هر سالی مالی برایشان نمید چنانکه بر اهل بخران هر سال یک هزار و دویست حله کرد و خراج  
مقاسمت آنکه قسمت کنند از زمین آنچه از زمین بر آید چنانکه بر اهل خيبر کرد - و عتقه قال کننا نختار به و لا نری بذاک باکسا -  
ویم از ابن عمر آمده که گفت بودیم که که خبرت می کردیم دینی دیدیم در وی باکی - حتی زعم رافع ابن خدیج ان الیینه  
صلی الله علیه وسلم نهی عنهما - تا آنکه گفتند رافع بن خدیج که صحابی است که آنحضرت نهی کرده از آن - فترکتا با من اجل  
ذکاب - پس گذاشتیم ما خبرت را از بهر آن معنی مخابرت همان زراعت است بر وجهی که مذکور شد و این دلیل  
امام ابو حنیفه است - رواه مسلم - عن خطاطه بن قیس - از تابعین اهل مدینه و ثقات ایشان است روایت  
می کنند عن رافع بن خدیج قال اخبرني عمای انهم كانوا یرون الارض علی عهد النبی صلی الله علیه وسلم - گفت حفاظه  
خبر دادند مرا و غم من که ایشان یعنی صحابه کرامی دادند زمین را و در زمان آن حضرت - بهمانیت علی الارباع و به چیز  
که بر وید بر جد و نه را سه صیخر که بدان آب میدهند زراعتها را و اربعاء یکس را جمع ربیع بمعنی جدول صغیر - اتوی  
یستبینه صاحب الارض - یا چیزی که جدا کنند او را صاحب زمین یعنی قطعه معین از زمین یعنی ایشان کرامی دادند زمین را  
برین شرط که زراعت کند عامل تخم خود و آنچه بر اطراف جدول بر وید برای کوی باشد اجرت زمین وی و ما و را آن بر  
کتری که عامل است یا آنچه بر وید در قطعه معین بر آید که بود و آنچه در غیر آن قطعه بر وید بر آید که کتری میمانا - البته  
صلی الله علیه وسلم عن ذکاب - پس نهی کرد ما را آن حضرت از آن زیرا که در وی مخطر و غرر است و شاید که در آنجا چیزی نروید

و این صورت محل فی است نزد مجوزین مزارعت بدانکه انرا پیش در باب مزارعت مختلف آمده و باب انبیل از جانبین مفتوح  
 است و جمهور آنکه بر جواز از اند و فتوی در مذنب مایه بر جواز است از جهت دفع حاجت فقالت لرفع فکیف ہی بالدرهم  
 و الله نایره خطله می گوید پس گفت مرا رفع بن خدیج را پس چگونه خبره است بدرهم و دنیا نیز فقال الیس بها باس پس گفت  
 راغ نیست در خبره بدرهم و دنیا را می - دکان الذی فی غن ذلک مالو نظرفیه دو و الفهم بالحدال الحرام لم یجوده - و بود  
 آنچه نمی کرده شده است از آن چیز که اگر نظر کنند در آن خداوندان غم بحدال حرام اجازت ندهند بدان در و اندازند  
 آن را چنانکه صورتی که مذکور شد - لما فیہ من الخاطرة - از جهت چیزی که در آن است از مخاطره که شود یا نشود و چنانکه  
 گفتیم متفق علیه - و بن رفع ابن خدیج قال کنا اکثر اهل المدینة خطلا - گفت بودیم بیشتر اهل مدینه از روی زراعت  
 فی الصراح خصل بجای همه و بقات کشت برگ بیرون آورده و هنوز سبز نمانده و حاقله بیج زراعت پیش از ظهور  
 صلاح آن و فروختن آن در خوشه و مزارعت شدت و ربیع را نیز گویند - دکان احد نایم کمری ارضه - و بود یکی از آنکه  
 به کرامی و از زمین خود را میقول ندهد لقطعة لی و ندهد لک - پس می گفت این پاره زمین یعنی آنچه بر دید در آن مراست  
 و این پاره دیگر را می - تو - خبر ما از جهت ده و ولم یخرج ده - پس بسا که بیرون آورد و بر دینان قطع که بر کسی از کمری  
 و مکتبی تعیین یافته و نرویان دین قطع دیگر که بر کسی دیگری قرار داده شده و ده بکسر ذال سکون یا اسم اشاره مؤنث  
 است چنانکه تکلم - منها هم البنی - پس نمی کرد ایشان را پیغمبر - صلی الله علیه وسلم - ازین عالم از جهت مخاطره متفق علیه -  
 و عن عمرو قال قلت لطاؤس - روايت است از عمرو بن دینار که از شاهیر علماء و فقاات تابعین است گفت گفت مرا طو  
 بن کیسان یانی را که از انیمه دین و اعلام تابعین و خیار صالحین است مستجاب الدعوة بود و چهل حج گزارده و در صحبت  
 ابن عباس می بود - تو ترکت المخابرة - اگر ترک کنی تو مخابرة را یعنی مزارعت را و مزارعت را مخابرة از آن گویند که  
 بران معامله با اهل خیر کرده بودند - فانهم یزعمون ان النبی صلی الله علیه وسلم نهی عنه - زیرا که ایشان یعنی علمای گویند که آنحضرت  
 نهی کرده است از آن - قال ای عمروانی اعطیمک و اعطیمک گفت طاووس اے عمرو و بر رتیکه من میدهم ایشان را و یاری کنم  
 ایشان را - و ان علمهم اخبرنی - و بر رتیکه و نامزین ایشان یعنی ابن عباس خبر داد مرا - ان النبی صلی الله علیه وسلم  
 لم ینه عنه - که آن حضرت نهی نکرده است از آن - و لکن قال - و لیکن گفته است آنحضرت - من ینسج احدکم خیاره  
 من ان یاخذ علیه خرما معلوما - اگر عطا کند و احسان نماید یکی از شما برادر خود را بهتر است مرا و ازین که بگیرد بروی  
 خرج و اجر معلوم یعنی مخابرة معامله است که چیزی می دهد و چیزی می گیرد اما اگر احسان کند و بی چیز و بلاشی و بدان بهتر و  
 فاضل تر است و نسج از منیع یعنی عطا و سابقا معلوم شد که نخه در زمین نیز می رود و چنانکه در ناقة و شاة و ان ینسج بکسر  
 همه حرف شرط و خبر ینسج و لیسج همهزه و نصب ینسج هر دو روایت است - متفق علیه - و عن جابر قال قال رسول الله  
 صلی الله علیه وسلم من کان له ارض فلیزرعها کسی که باشد مراد از زمین پس باید که کشتکار کند آن را - او لیمنها اخاه -

یا عطا کند آن زمین را برادر خود را که کار کند در وی - فان ابی عیسیا انقضه پس اگر با آرد برادر و ونگیرد پس باید که نگاهدارد  
زمین خود را یا اگر باشد آن کس از زراعت نگاهدارد گفته اند که درین توجیح است بر ترک آن دوا که زراعت و بخت  
است و اختیار بخت برت و توجیح است بر کسی که بهای خود منتفع گردد و نه غیر خود نفع رساند متفق علیه - و عن ابی امامه انه را سه  
سکه و شش من آله الحث - روایت است از ابی امامه باہلی و حال آنکه دید وی تلبه را و چیزے از آلات زراعت را و سکه کثیر پس  
و تشدید کاف آنہی کہ بوی کشاورزی کنند و زمین را در فعال پس گفت ابو امامه سمعت ابی بنی شمیم بنیبر را - صلی  
علیہ وسلم یقول سکہ می گفت - لا یدخل ہذا بیت قوم الا ادخل اللہ الذل - در دنیا ید این آلات و اسباب خانه  
مومی را اگر ہمکہ در آرد و در اخلاص متیاسے خواری را و در بعضی روایات بخاری اہم جلال نیست پس ضمیر فعل تواند کہ راجع بشئی  
از آلات حرث یا بحرث باشد و در اینجا رغیب و تجرئست بر غزا و جهاد و حکمت در وضع خراج بین قوم ہم باین سببست  
کہ ایشان غنبت کردند زراعت و عمارت و دنیا و مشغول شدند بدان در وی گردانیدند از جهاد و قتال در راه خدا اما  
اگر از برای کسب ثروت حلال زراعتی کنند ظاہر آنست کہ داخل این وعید نخواہد بود و رواہ البخاری سے -

**فصل الثاني عن رفع بن خنیج عن النبی صلی اللہ علیہ وسلم قال من زرع فی ارض قوم بغیر اذنہم - کسے کہ زراعت  
کند در زمین قومی بی اذن آن قوم - فلیس لہ من الزرع شیئی - پس نیست مراد از زراعت چیزی یعنی حصہ و نہ نفقہ  
و مراد است از عمل او - رواہ الترمذی و ابو داؤد و قال الترمذی ہذا حدیث غیبی**

**الفصل الثالث عن قیس بن مسلم - ثقتہ است و گویند مذہب ارجح داشت - عن ابی جعفر - روایت سے کند از امام محمد  
باقر سلام اللہ علیہ و علی سائر اہل بیت النبوة - قال یا مالک بن عیسیا ہل بیت ہجرۃ الا یرعون علی التلث و التریج نیست  
بمدینہ اہل بیت ہجرت یعنی مہاجران اگر آنکہ زراعت می کنند بر تلث و ربع زرع علی و سعد بن مالک یعنی سعد بن ابی وقاف  
و مالک نام ابو وقاص است - و محمد بن سعد و عمر بن عبد العزیز و القاسم - یعنی قاسم بن محمد بن ابی بکر و عمر و آل  
ابی بکر قال عمرو آل علی و ابن سیرین و قال - و گفته است عبد الرحمن ابن الاسود کہ ابی شہرست و زبان شریف نبوت  
را در یافتہ اما رویتی و روایتی مراد هیچ نشدہ کہنت اشراک - بود و من کہ شریک می شدم عبد الرحمن بن زید را کہ نیز از ابی بن  
فخر الزرع - در زراعت - و عامل عمر الناس - و عاملہ کرد عمر رضی اللہ عنہ مردم را علی ان یکسر ہمزہ جاہ عمر بالبذر من عندہ  
برین شرط کہ اگر بیاورد عمر تخم را از نزد خود غلہ الشطر - پس مراد است نصفه و ان جاہ او بالبذر فلہم کذا - و اگر بسیار نہ مردم  
تخم را پس مالیشان راست کہین یعنی تلث یا ربع و پنچ شطری کردند - رواہ البخاری - روایت کرد این حدیث را کہ مشتمل است  
برین آثار بخاری بطریق تعلیق پس او سے آن بود کہ میگفت مولف رواہ البخاری تعلیقاً لہذا باب او است**

### باب الاجاره

اجارہ بکرا دوان چیزے را جرت مزد اجیر مزد و در اجارہ در شرع تلک منعت است و قیاس تقاضا سے کند

عدم توانا جارد از حجت بودن شفاعت معدوم لیکن بخیر کرده اند بحجت احتیاج مردم ودالات کرده بر آن اخبار و آثار  
افصل الاول عن عبد الله بن فضال بن عیثم ففتح معجده و تشدید فاین چنین است در نسخ مشکوٰۃ دوی صحابه  
مشهور است از اهل بیت الرضوان ساکن شد بعد از آن تحول کرده به بصره و وفات بهم در وی یافت شده سینه  
حسن بصری گفته که نزول کرد به بصره شریف تر از وی و در حاشیه بعد است نسخ معتقل بفتح عیثم و سکون ممله و کسوف  
نوشته و گفته که ذی النسخ مسلم دوی تابعی کوفی است از طبقه ثانیة ثقة از خیار تابعین است قال زعم ثابت بن الفحاک گفت  
عبد الله گفت ثابت بن فحاک انصاری صحابی که حاضر شد بعیت رضوان را در عنبر و بعضی گفته اند که ولادت وی در  
سنة ثلث از هجرت بود مدتی است که نزول کرد به بصره را و وفات یافت در سن سبعین و در فتنه ابن سیران رسول الله صلی الله علیه و آله

علیه وسلم فی عن المزارعة کہ آنحضرت نبی کرور از مزارعت - و امر بالمواجره - و امر کرد امر باحت با تجارہ در بین صورت مزارعت یا مطلق - و قال لا باس بہا - و گفت هیچ باک نیست بمواجره و از بیجا شریعت اجارہ معلوم شد و مزارعت بواسط

در جمیع نسخ و قیاس بینه است - رواه مسلم - و عن ابن عباس ان النبی صلی اللہ علیہ وسلم اجتزم فاعطى الحجام اجرة - رواه  
است ان ابن عباس کہ آنحضرت خون کم کرد پس داد و حجام را مزد و رزی از پنجا صحت اجاره و اصل عمل حجام معلوم شد  
و انقطع - و آنحضرت استعمال کرد و سوط را بفتح و دایکے ریخته شود و برینی و از پنجا خوار داد است ثابت شد متفق علیہ و عن ابی ہریرۃ رضی

لَعَنَهُ عَنِ النَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ قَالَ مَالِئُ الثَّوْبِ الدُّنْيَا لَا رَحْمَةَ الْغَنَمِ - كُنْتُ أَنْخَضْتُ لِفَرَسٍ وَأَخَذَ إِلَيَّ عَالِي بَيْحٍ بَنِي سَبْرَةَ رَأَى أَنَّكَ  
تَمُرُّ بِمَنْزِلٍ كَوْنِي بِكَ وَأَنْخَضْتُ لِفَرَسٍ وَأَخَذَ إِلَيَّ عَالِي بَيْحٍ بَنِي سَبْرَةَ رَأَى أَنَّكَ تَمُرُّ بِمَنْزِلٍ كَوْنِي بِكَ وَأَنْخَضْتُ لِفَرَسٍ وَأَخَذَ إِلَيَّ عَالِي بَيْحٍ بَنِي سَبْرَةَ رَأَى أَنَّكَ تَمُرُّ بِمَنْزِلٍ كَوْنِي بِكَ

مقال انهم پس گفت آنحضرت آری من نیز چنانیده ام - گشت ارغی علی قرار بطیال مکه بلو دم من که می چرانیدم گو سفند را  
اینها جرت بخند تیرا طهر اهل که را و قرار نصف عشر دینار یا جوی لبست و چهارم از دینار بعضی گفته اند قرار طیه نام جای است

و آن حضرت گویند ان خود و اهل خود می خردند بی اجرت و گفته اند که حکمت در گو سپند چرانی حضرات انبیا علیهم السلام  
سلام حصول سیاست است و شفقت بر ایشان و معیز مشقت رعای و حصول خلوت است و نسبت سلطان نارعبیت

شبابہ حال چو پان ست گویں پندان و بقی گفتم اند کہ براسے آنست کہ تالشاس نیست خدا را کہ بران منت نهاد برایشان  
گرگزید ایشان را ز اورسانند اند از ۲۰ جا نامک است علی کہ از حد و عرصہ سر و است خطا اگر گفتند خدا خدا است

دست را در انبار دینا و ملوک و امرا و لیکن بنما در رعای غنم و اهل توابع از اصحاب حرف بود و ایوب خیاط و زکریا نجار

اسلام لڑا اہل اللہ مائی - رواہ البخاری - وعنه قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال اللہ لعائشہ فانتہ انا خاتمہ  
الانبیاء گفت خدا تعالیٰ کہ میں نے ان کے پرکار کرکندہ الشائم روز قیامت - جسے اعطی بی ختم غدیری و ان مردی است کہ داوود

ست عهد و پیمان بنام من رسو کنندین بپشروی قاتی کرد و شکست عهد را در جل باع حرافا کل خشنه و دیگر مردی است  
روخت آزادی را پس خورد بهای آنرا این تاکید است برای زیاده تغزلیع و تشدید نه تقیید است تا فرو خلق بے اکل

نمکن حرام بتامشد۔ ورجل استاجر اجیرانی استغنی فی منه ولم یعطه اجره یسوم مردی است که بکار گرفت مزد و مردی را پس استیفا کرد  
از وی یعنی عمل را یعنی کاری که بران اجیر گرفته تمام کن بپند و نداد و او را مزد و او را رواه البخاری۔ و عن ابن عباس  
ان نفر من اصحاب البقیة صلی اللہ علیہ وسلم مروا بامر و روایت است از ابن عباس که جماعتی از اصحاب آنحضرت گذشتند  
بآبی که در آنجا قومی ساکن بودند فهمیدند این آب را در میان آن قوم بود یعنی یا سلم شک را دمی است در لفظ لا یغ و سلم  
و هر دو یک معنی است و تسبیح سلم گفته اند که برای تقاول است بسلامت و طیبی نقل کرده که اکثر اطلاق این لغت در کثرت مردم گردیده است  
و سلم در مارگزیده و برین تقدیر شک را دمی است در معنی و فی الصراح لغت گذریدن مار و کثرت مردم و این مارگزیده و در سلم گفته  
سلم مارگزیده کاظم لقوا باسلامه تقدیر فرض لم رجل من اهل الماء پس پیش آمد مر اصحاب را مردی از اهل آب و  
ساکنان آن موضع۔ فقال اهل فیکم من راق۔ پس گفت آیا حسنه دیدمان شما هیچ افسوسگر می سان فی الماء رجلا لایقیا  
بدینست که در آب یعنی درین موضع مردی است یعنی یا سلم فاطلاق رجل منهم پس رفت مردی از اصحاب فقر و بفاخته الکتاب  
پس خود آنسوره فاخته الکتاب را علی شام و بر شتر را کوفسندگان یعنی شتر را که اگر چند کوفسند با جرت بمن بدهیدی خوانم  
فکر پس بشد آن لغت یا سلم پس داود را آنگاه کوفسندگان را که شتر را که بده بودند فجاء بالشاء الی اصحابه پس آوردان مرد که  
فاخته الکتاب خواند و اجرت گرفت کوفسندگان بسوی یاران خود و فکر تو از کاک پس کرده پنداشتند اصحاب این  
کوفسندگان گرفتند را و در بدل فاخته خواندن بران مارگزیده و گرفتند اجرت برقرآن۔ و قالوا قد اخذت علی کتاب اللہ اجرا۔  
و گفتند تحقیق که فی تو بر خواندن کتاب خدا مزدی را۔ حتی قدموا الی مدینه۔ تا آنکه باز آمدند از سفر مدینه۔ قالوا گفتند بیایید  
بطریق شکایت از ان صحابی که کوفسندگان گرفت۔ یا رسول اللہ اخذ علی کتاب اللہ اجرا۔ گرفت این مرد بر خواندن کتاب  
خدا می مزدی را۔ فقال رسول اللہ پس گفت پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم این احی ما اخذتم علی کتاب اللہ۔ بدینکه  
بزروارترین چیزی که بگیری یا شما بران چیز و کتاب خداست که بطریق تنظیم و تحریر آن را بخوانید و گرفتاری را از بلا خلاص گردانید  
رواه البخاری و فی روایتی۔ و در روایتی این چنین آمده که فرمود آنحضرت۔ اهلتم کاری راست و درست کردید که اجرت گرفتید  
اقتسوا بخش کنید کوفسندگان را در میان خود و اسناد اخذ بجا که کرد از دست و قوع آن در ایشان گویا فعل یکی فعل همه بود  
یا اشارت کرد و بآنچه وی کرد اگر شما هم خواهید بکنید فافهم۔ و اضربوا لی مکرم سما۔ و بگردانید برای من یا شما نصیب مقصود خوش  
کردن و لهای ایشان است و بیان آنکه بیشک شبهه حلال است اگر من هم از ان بگیرم درست است و درین حدیث دلیل است  
بر جواز زنیه بقرآن و اخذ اجرت بران و متاخرین تعلیم و کتابت آن را باین نیز قیاس کرده اند و قومی بران رفته اند که اخذ اجرت بر تعلیم  
قرآن حرام است و متاخرین آن را بخوین کرده اند۔

الفصل الثانی۔ عن خارجة بن الصلت۔ تا بمی است روایت می کند از ابن مسعود و از عجم خود و این حدیث را  
روایت می کند۔ عن عجم از عجم خود که صحابی است۔ قال اقبلنا من عند رسول اللہ که گفت عجم وی رومی آوردیم یعنی



ابو طن خود از نزد رسول خدا صلی الله علیه و سلم نایتنا علی حی من العرب پس آمدیم بر محله از عرب۔ فقالوا انما انبتنا انکم قد جئتم من عند هذا الرجل نیر۔ پس گفتند اهل آن محله بدستیکه ما آگاهانیده و دانانیده شده ایم که شما تحقیق آورده اید از نزد این مرد اشارت بذات شریف آنحضرت میکند خیر کثیر را غیر دنیا و آخرت لعل غلام من دوار و رقیه۔ پس آیا هست نزد شما هیچ دارد و یا افسون رقیه لضم را و سکون قات افسون رقی جمع لضم را۔ فان عندنا معتوها فی القیود۔ پس بدستیکه نزد ما دیوانه الیست در بندها فی الصراح معتوه دل شده و بحقیق و در قفله گفته اند که معتوه کسی که گاهی دیوانه می شود و گاهی عاقل

نقلنا نعم پس گفتیم ما آری هست نزد ما رقیه۔ فجاؤا البهوت فی القیود۔ پس آوردند دیوانه را در بندها۔ فقرأت علیه بفتحة الکتاب پس خواندم بر آن دیوانه فاتحه الکتاب را۔ ثلثة ايام۔ سه روز غصه و عشیة۔ یکگاه شبگاه اجمع بزاتی ثم اقل لضم فادرجالی که حج می کنم آب دهن خود را پتربیردن می افکنم آن را از دهن بروی۔ قال فکانتا انشط من عقال۔ گفت عم من پس به شد آن دیوانه و خلاص شد از دیوانگی گو یا که گشاده شد از پاسبی و انشا که گشاده دادن شتر عقال کجسربای بند شتر سفا غلطی حولا لضم جم و سکون عین پس دادند ایشان مرا مرد۔ فقلت لاحی اسبال البنی۔ پس گفتم من نمی گیرم این مرد را تا آنکه می پرسم بفرار۔ صلی الله علیه و سلم۔ پس پرسیدم۔ فقال کل علی منی پس گفت آنحضرت بخور پس بر زنگانی من یعنی سوگند من است۔ لمن اکل برقیه باطل تقدرا کلت برقیه حتی هراینه کسی که می خورد و با فسون که بدروغ می خواند بد میکند و تواند و این مباحش زیر که می خوری با فسونی که بحق میخوانی و رقیه در هر دو جامه منافست۔ رواه احمد و ابو داود۔ وعن عبد الله بن عمر قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم من غطوا الاجیر اجره۔ پرهیز موز و در را مرداد و قبل ان یحب عرقه۔ پیش ازان که تشنگ گردد و خوی او کنایت است از تشاب و اولن مرد و بعد از عمل و دیر نکردن در آن۔ رواه ابن ماجه۔ وعن الحسن بن علی رضی الله عنهما قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم للسائل حق دان جاع علی فرس۔ مرخواهنده راحق است اگر چه بیایر اسب گو یا این اجرت سوال اوست و باین مناسبت این حدیث را در باب اجاره آورده رواه احمد و ابو داود۔ و در اسناد این حدیث سخن است که بعضی نقل کرده اند امام احمد گفته که اصطلح ندارد و گفته است که این دو حدیث در بازار می گردند و اصطلح ندارد و سبکی این حدیث دیگر لوم مخرم لوم هوکم و ابو داود و ازان سکوت کرده پس نزد و سصلح احتجاج است۔ ولی الصالح رسل۔ و در مصباح گفته که این حدیث مرسل است و تحقیق آن است که مسند است و در بعضی نسخ

مصباح این لفظ نیست

الفصل الثالث۔ عن عتبة لضم عین و سکون نو قایمه بن النذر۔ لضم نون و فتح وال ممله مشدده و در بعضی نسخ عتبة لقان بن النذر لضم سیم و سکون نون و کسر ذال مجبه و بعضی او را عتبة بن عبد سلمی گفته اند و مؤلف نیز در کتاب الجهاد چنین آورده اینجا عتبة بن النذر گفته و الله اعلم۔ قال کن عند رسول الله گفت بودیم مانند پیغمبر خدا

صلی اللہ علیہ وسلم فقر اطعمہ پس خواند آنحضرت سوره قصص که در اول دمی طسم است - حتی بلغ قصه موسی - تا آنکه رسید  
 قصه موسی را که در وی رسیدن اوست بدین نزد و شعیب علیهما السلام و خواستن و فقر شعیب با جاره و اذن خود را تا ده سال  
 قال - گفت آنحضرت - ان موسی اجر نفسه ثمان سنین او عشره - بدرستی که موسی به کرا و انفس خود را هشت سال یا ده سال  
 بر سبیل تخفیر که خدمت کند - علی عفته فرجه - بر پارسائی فرج او که مراد بدان نخل است عفت پارسائی و بازالتیان از حرام -  
 و طعام بطنه - و بر خورش شکم او و مهر هم همین بود و گوید در شریعت ایشان درست بود که خدمت را مهر سازند تا مهر دیگر بود و این  
 خدمت علما و که او بود بطریق ترجیح - رواه احمد و ابن ماجه - و عن عباد بن رافع - لضم عین و تخفیف با از کما صحیبه است بن الصامت  
 قال قلت - گفت گفتم - یا رسول اللہ جل اهری الی قوسا مردی پیش کش فرستاده است لبوی من کمانی را بمن کنت  
 اعلم له الکتاب و القرآن - آن مرد از جمله کسانی است که بود من که تعلیم میکردم او را کتاب قرآن - و نیست بمال و نیست قوس  
 مال یعنی در عرف آن را از جمله اموال منی دانند که آن اجرت شمارند که یا مذہب عباد بن الصامت رضی اللہ عنہ منع از اخذ اجرت  
 بود بر تعلیم قرآن پس استفتا کرد از آنحضرت که آیا این قوس را بگیرم - فارسی علیهمانی سبیل اللہ پس تیر بیندازم بر وی از راه خدا  
 این برای اعتدله از گرفتن گفت یا برای تاکید تا گرفتن فافهم - قال ان کنت تحب ان تطوق طوقا من نار فاقبلها - گفت  
 آنحضرت اگر هستی تو که دوست می داری دمی خواهی که طوق در گردن انداخته شوی از آتش دوزخ پس قبول کن آن را  
 ظاهرا کلام آنست که این داخل اجرت است و منی باید گرفت یا مراد آن است که اگر چه داخل اجرت نباشد اما اولی تا گرفتن است  
 اگر گرفته شود و که سابقا گذشت که سزاوارترین چیزی که اجرت گرفته شود بران کتاب خداست جوابش آن است که بخدا تعلیم  
 حبه لند کرده بود پس مکروه پذیر داشت که ضایع شود اخلاص او و فوت شود عمل عبودیت و آنچه بالا گذشت بمیان رخصت  
 بود - رواه ابو داود و ابن ماجه

### باب احوال الموات و المشراب

باب در ذکر احادیث احوال ارض موات و موات لفتح میم زمینی که مالکی نیست مراد از کانی القاموس و در بنای گفته که  
 موات زمینی که زراعت کرده نشده و تعمیر نموده نشده و مالک نشده و اربع کی و احیای آن عبادت است از سبب شریعت  
 عمارت آن و در بنای گفته که موات آنچه لفتح گرفته نشده بودی از اراضی از جهت القطار آب از وی یا بسبب غلبه آب  
 بروی و جز آن از ان چیزهایی که منع میکنند زراعت را پس آنچه عادی است یعنی قدیم است که مالک نیست مراد یا مملوک است  
 در اسلام که شناخته نمیشود مراد مالک و درست از قریه چنانکه اگر بایستد آدمی از نهایت عمارت و بانگ زدن بشنیده نشود  
 موات است و شرب بکسرین نصیب آب و مردم راحی است در آب که منع شان نمی تواند کرد و از ان و در سبب تفصیل  
 میان آب بحار و امطار و ادویه و آبهای که در کوه شده و گرفته شده و در ظروف و ادانی و احکام آن مذکور است در فقه و در  
 نزد آنان است که در آب دریا تمام مردم راحی است در شرب و آب دادن زمین را و کنند ان بویها از ان زمین با و لفتح گرفتن

باب دریاها مانند لفع گرفتن به آفتاب و باد و هواست که خصوصیت هیچ کس ندارد و همه در آنجا شریک اند اما آرد و به بزرگ مثل حیوان  
و حیوان و وحله و فرات حکم اینها نیز حکم آب دریاست که اگر ضرر نکند باین طریق که بگرداند بجای دیگر و در دین با و زمین با و اما  
چاه با و جوی با آنجا نیز عامه را حتی ثابت است زیرا که آن موضع برای احراز و گرد آوردن نیستند و مباح بی احراز ملک نیست  
چنانکه آرد و زمین بچی آید و خواجگاه خود سازد و آدمی همه جاب را همراه خود نمی تواند گرفت و دمی محتاج است بآب برای  
خود و برای مرکب خود و اما اگر کسی خواهد که بآن زمین احیا کند اهل نه منع از آن می تواند کرد و زیان کند بایشان یا بکنند زیرا که  
در وی حق خالص و خاص بایشان نیست و اما آب گرد کرده شده در ظروف ملک میگرد و دمی غیر از وی منقطع میشود چنانکه  
عیسی که کسی گرفت و اگر چاه و چشمه و جوی در ملک بچی باشد می رسد و از آن غیر از دخول در ملک او وقتی که بنیاید آب دیگر نیز  
این آب در غیر ملک کسی و اگر بنیاید گفته شود و صاحب نهر یا خود آب آورده می دهد یا می گذاری او را تا و آید و آب گیرد  
بشرطیکه صفت چاه را نشکند و این بر تقدیری است که گفته است چاه را در زمین ملک خود آنگاه که گفته است در ارض موات  
منع از آب نمی رسد و چنانکه زمین ملک آدمی گرد و آب ملک نمیگردد و اگر منع کند این شخص را که میترسد بر ملک نفس خود و بر مرکب  
خود میسر شود و اگر قتال کند بسلام و آب در چاه مباح است غیر ملک بچاه آب گرد کرده شده در ظروف ملک اگر ترسد ملک را قتال کند بانی  
بصلاح و همچنین ملوای نزد حالت مخمضه و بعضی گفته اند که اولی آن است که در چاه نیز قتال بی سلاح کند زیرا که وی از کتاب معصیت کرد  
و این قائم مقام تعزیر است این همه مذکور است در هدایه

الفصل الاول من عایشه رضی اللہ عنہا عن النبی صلی اللہ علیہ وسلم قال من عمر رضا لیسیت لاحد فوا حق برما -  
گفتند آنحضرت کسی که آبادان گرداند و مزرع سازد و زمینی را که نیست ملک هیچ کس را پس آن کس سزاوارتر است بآن زمین  
قال عمر بن الخطاب رضی اللہ عنہما - گفت عروه حکم گردان زمین عمر رضی اللہ عنہ در خلافت خود و امام ابوحنیفه شرط کرد در آن وقت  
امام را و نزد شافعی و ابو یوسف و محمد شرف نیست اذن امام - رواه البخاری - و عن ابن عباس ان الصوب - لفتح صادر  
و کون بین ملین - بن جهمه - بفتح جیم و تشدید ثله صیابی است حدیث دمی و در حجاز زیان است روایت کرده است از وی  
ابن عباس و فات یافت در خلافت ابی بکر صدیق رضی اللہ عنہ - قال سمعت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یقول یقول - گفت  
شنیدم آنحضرت را که میگفت - لا حمی الا للہ و رسولہ نیست حمی مگر خدا را و رسول خدا را حمی بکسر حاء نام زمینی است که گرد  
کرده میشود از برای مواشی صدقه و جز آن تا از آن بجز ند و در جاهلیت عادت بود که رؤسا و غنیای عرب گرد میگردند مکان  
خصیب را یعنی آنکه آب و گیاه دارند برای مواشی خود و میگویند که چون فرو می آمدند در چنین مکانی در بانگ می آوردند  
سگ را پس گرد می کردند تا آنجا که آواز سگ می رسید پس آنحضرت منع کرد از آن و فرمود نیست گرد کردن زمین را که بر  
اسپان و شتران که جاد کرده شود و سواری کرده شود و در راه خدا بران و چرانیده شود و در آن مواشی صدقه و اضافت بخدا  
و بر رسول خدا بجهت تشریف است و نیست هیچ کجی از آنکه را بعد از آن حضرت که گرد کند آن را بر اسے نفس خود و اختلاف کرد و

در گرد کردن آن برای مصالح عامه پس بعضی گفته اند درست است چنانکه آنحضرت صلی الله علیه وسلم کرد و بعضی گفته اند که درست نیست و تنبیح باعث گردن زدنی ازل باشد و طوطی بخاری - و عن عمر وة روایت است از عروۃ - بن الزبیر بن العوام - که از کبار تابعین و ثقات ایشان است و یکی از فقهای سبیه مدینه است و ماوراء اسما بنت ابی بکر صدیق است و زبیر ابن عمر رسول خداست صلی الله علیه وسلم که نام وی صفیه بنت رضی الله عنها - قال - گفت - خاتم الزبیر جلا من الانصار پیکار کرد زبیر مدی را از انصار - فی شراح من الحرة - در سبیل های آب از سنگستان شرج آب راه از سنگستان بزمین خم شراج و شروج جماعه و حرة لغت حای همدار تشدید از زمین سنگستان و مدینه منوره در حرثین آبادان است - قال البنی صلی الله علیه وسلم اسق یا زبیر ثم اسل الماء الی جارك - آب بدو ای زبیر یعنی زراعت خود را بستر بفرست آب را بسوی زراعت هسایه خود - فقال الانصاری ان کان ابن عمک - پس گفت انصاری از جهت آن حکم می کنی زبیر را که پسر عمه است - فتلون وجه رسول الله صلی الله علیه وسلم پس زبیر شد در و سه مبارک آن حضرت یعنی سرخ شد از غضب - ثم قال - بستر گفت آنحضرت - اسق یا زبیر ثم اجلس الماء آبا و اسی زبیر بستر بازدار آب را بسوی بکده که آب بر زراعت وی رسد - حتی یرجع الی الجدر - تا آنکه باز گردد آب بسوی دیوار یعنی برسد آب تمام زمین را داند از ده کرده اند آن پادشاه آبی - فاستری البنی صلی الله علیه وسلم للزبیر حقه - پس نگاهداشت و تمام داد آنحضرت زبیر را حق او را - فی صرح الحکم - و صرح حکم یعنی صریح حکم که دکر زبیر تمام حق خود را بگیرد - حين احفظ الانصاری - در نهنگای که در غضب آورد آنحضرت را انصاری حقیق و حقا و حفظ بحکم یعنی غضب آید است - و کان اشار علیها پادشاهانیه سوت - و بود آنحضرت که اشار کرده بود بروی دکر زبیر بجایی که مال ایشان را در آن فراضی و آسانی بود یعنی آنحضرت حکم کرد زبیر را بمحبت و حسن جوهر و ترک بعضی حق خود بی آنکه واجب باشد برو و چون انصاری جمل کرد و قبول نکرد و زبیر را باستی فاسه حق خود ماند آنکه گستاخی انصاری بحضرت و بی صلی الله علیه وسلم از چه عالم بود بعضی گفته اند که منافق بود و انصاری گفت او را بجهت آنکه از قبیلہ ایشان بود و در بعضی قبائل انصار بعضی بودند که متعلق به نفاق بودند مثل عبد الله بن ابی و غیر او را از جهت دولت و ضلالت وی بودند و سبیلای غضب و اما عدم قتل وی یا از جهت تالیف دس بود یا از جهت صبر آنحضرت بر ایدای منافقان تا بگویند که محمدی کشته اصحاب خود را و الله اعلم - متفق علیه - و عن ابی هریره قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا تشوا فضل الماء تمنعوا به فضل الکلاء - منع بکنید زیادت آب را تا منع بکنید زیادت گیاه را یعنی آب را که منع می کنید گیاه را منع می کنید و منع گیاه خود ممنوع است از جهت احتیاج مواشی بدان پس منع آب نیز ممنوع باشد و منع گیاه خشک و تر آن ممنوع است مگر آنکه گرد آورد و احراز نمود و باشد چنانکه آب - متفق علیه - و عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ثلاث لا یکلمهم الله لیوم القیمة - سه کس اند که کلام نمی کند ایشان را خدا تعالی روز قیامت و لا ینظر الیهم - و نظر نمی کند بسوی ایشان نظر عنایت - رجل حلف علی سلعته





یاسن سعادی را تا بخورده و در آن زمین را بوسی - قال اعطایا ایه - گفت آنحضرت بده آن زمین اورا - رواه الترمذی الدارمی  
 وعن ابیض - بر وزن و خدا سو دین حال - لفتح حامی حمده و تشدید میم و گویند نام دی اسود بود آنحضرت امین نام کرد  
 المارلی - لفتح سیم و سکون هزه و کسر رای و موحده نسبت بمارب نام شهری است از یمن که در دی نمکسارست صیابی است قلیل  
 آن و فد علی رسول الله - روایت میکند که دی برسولی آمد بر پیغمبر خراسانی علیه السلام فاستنطقه الملع الذی بمارب پس طلب کرد  
 که عطا کند آنحضرت اورا یکی یعنی نمکساری که در مارب بود فاقطعه ایه - پس قطع کرد و داد آنحضرت آن نمکسار را و او بفرمانش  
 فاقطعها باعتبار ارض فلما ولی قال رجل - پس چون نشیت داد و برگشت ابیض بن جمال گفت مردی - یا رسول الله انما  
 اقطعته لاهل العده - اقطع بخودی او را مگر آب مہیا کثیر و اتم که انقطاع ندارد و او آتی الصراح عذکسری که سپری نشود چون  
 چشمه و مانند آن و بسیار از هر چیز و ظاهر آنست که مراد اینجا منتهی کثرت باشد چنانکه در روایت دیگر آمده است - قال فرجه منبه  
 گفت پس باز داشت آنحضرت اورا انسان الملع یا لمع را از دی و داد و گفته اند که آنحضرت گمان برد و اولا که آن قطعه در رنگانی  
 که حاصل میشود نمک لعل و کد و شفت در رنگ کان و چون دانست که وی امری است مہیا و طیار که سبک و عمل حاصل دارد  
 مانند آب و گیاه باز گردانید و داد از جهت تعلق قائمہ ناس بوسی پس صلاح کار و رعایت حق در باز گردانیدن دید - قال صالح  
 ماذا جمی من الاراک گفت راوی و پرسید ابیض آنحضرت را چه چیز گرد آورده می شود از درخت لاکه که نام درخت مشہور است  
 یعنی اگر اراک را جمی می سازند چنانکه گاه را جمی می سازند چنانکه گاه را جمی می سازند - قال گفت آنحضرت - ما لم تملہ اخفاف الابل -  
 چیزی را که نمی رسد و یا پایی بشران یعنی دور باشد از شهر و آبادانی از جهت احتیاج اہل شہر بدان و بعضی از شارحان گفته اند  
 که مراد به جمی اینجا احیا است و احیای موات مشروط است بآنکه دور باشد از آبادانی و باعث حمل جمی بر احیای آن است که جمی در  
 نیست مہر کس را مگر الله و رسول چنانکه گذشت - رواه الترمذی و ابن ماجہ و الدارمی و عن ابن عباس قال قال رسول الله  
 صلے الله علیه وسلم المسلمون شرکاء فی ثلث - مسلمانان شریک اند در سه چیز - فی الثمار - یکی در آب که مخصوص یکس نیست بران  
 و جمی که در شرح ترجمه گذشت - و الکوار - دوم در گاه که در جنگل است و حکیم آن نیز گذشت - و النار - سوم در آتش اگر کسی  
 آتشی دارد و اورا نمی رسد که دیگری را منع کند از آتش گرفتن و چراغ افروختن و در روشنائی وی نشستن و مانند آن مگر آنکه اورا  
 ضرر کند و بعضی گفته اند که مراد با آتش تنگ چاقی است - رواه ابو داؤد و ابی داؤد و ابن ماجہ - و عن السمر - بر وزن الحمر - بن مفرس -  
 بعضم سیم دفع ضاد معجمه و کسر رای مشدود و در آخر سین همزه صیابی طائی است معر و دست در اہل بصرہ روایت میکنند از وی  
 و خبر او که عقیلہ نام دارد و بفتح عین و کسر قاف - قال اثبت النبی صلے الله علیه وسلم نبأ یوتہ - گفت آدم آنحضرت را پس  
 مباہیت کردم اورا و دست بردست او نهادم برای اسلام - قال بن سلق الی ما لم یسجد مسلم الیه - گفت آنحضرت کسی  
 که پیشی کند بسوی آبی که پیشی بخورده است او را هیچ مسلمانی و برسد آن و بدست آورد آن را سقو پس آن آب مراد است و کلمہ  
 میگردد بران تفصیلی که گذشت و از قید مسلم مفهوم میگردد که اگر کافر مسبقیت یکنند منع میکند از ملک و مراد کافر عربی خواهد بود

که از ائمه و ائمه اعظم - رواه ابو داود - و عن طائوس - و روایت از طاؤس بیان کرد که از کبار تابعین است بطریق ابراهیم  
 ان رسول الله - که پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم قال - گفته است - من احیا مواتا من الارض فهو - کسی که زنده گرداند زمین  
 مرد و راس آن موات ملک است - و عادی الارض - و زمین عادی نیز یعنی زمین تدیم که ملک کسی نیست بنسب  
 بجا و نموده که ائم سابقه اند - الله و رسوله - مرخدا می راست و رسول خدا می را - ثم هی لکم منی لپیتر آن زمین در شمار است ازین  
 یعنی من تصرف میکنم در آن بیروجه که می خواهم و می بخشم هر که میخواهم و ظاهر آن بود که گفته شود منی و من الله زیرا که همه از  
 خداست و خدا در همه جا پیغمبر خود را تصرف داده است - رواه الشافعی و روی فی شرح السنه ان ابی بنی صلی الله علیه و سلم  
 اقطع لعبد الله بن مسعود - روایت کرده شده است در شرح السنه که آنحضرت اقطاع کرد و او را بن مسعود را - الله و رسوله - الله و رسوله  
 سر را و خانه را در مدینه را و زمینی است که در آن خانه و منزل بسیار و در اینجا دلیل است بر اقطاع موات میان عمارات و دوری  
 از شهر شرط نیست و بعضی گفته اند که مراد عمارت است نه تملیک - و بی بن خمرانی عماره الاثمار - و این جا ها در میان عمارت  
 انصار بود و من المنازل و النخل - از منزلهای انصار و درختان خرما که مرایشان را بود پس این انصار رنگ داشتند  
 از آنکه عبد الله بن مسعود را خانه و منزل باشد در میان خانه ها و منزل های ایشان فقال بنو عبد بن زهره - پس گفتند پس این  
 عبد بن زهره یعنی زای که مسعود پدر عبد الله حلیف ایشان بود در جاهلیت و ام عبد را و روی نیز از خادمان و تابعان ایشان بود  
 نگهبان ابن ام عبد - دور و دور و کیس و از آنرا ابن ام عبد را ام عبد را و عبد الله بن مسعود است نگهبان نون و کسر کاف مشدده  
 و حرم موحده امر است از تنگیب نجوب بکوشیدن از راه و تنگیب کیس و گداییدن و درین عبارت ابانت و تنگیب داشتن  
 امر ابن مسعود است فقال لهم رسول الله پس گفت مرایشان را پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم فلم یبشی الله اذ ایل  
 برای چه برانگیخته و فرستاده است مرا خدا می تعالی انگاه یعنی هرگاه که من تقویت ضعیفان و اعانت مسکینان میکنم پس بعث  
 من برای چه خواهد بود و حکمت در فرستادن من چه باشد - ان الله لا یقصد الله لایوخذ للضعیف فیهم حق - بدستیکه خدا  
 پاک نمی گرداند از گناهان گرویی را که گرفته نمی شود و ضعیف را در ایشان حق و یعنی ابن مسعود و ضعیف است در میان شما  
 و در لازم است که تقویت او کنم - و عن عمر بن شعیب عن ابی بن جده ان رسول الله صلی الله علیه و سلم فی السیل الممزور  
 اینچنین است در بعضی نسخ معانی و در بعضی سیل الممزور و این روایت ظاهر است که ممر و نام وادی است و ربی قرطبه  
 که از اینجا سیل می آید و بمرایج و بسایتن مردم میرسد پس حکم کرد آنحضرت در سیل - ان بیسک حتی یبلغ الکعبین - که نگاهدار  
 شود آب و در مواضع که بالاتر اند آن قدر که برسد آب تا پاشنه ها - ثم یسل الاعلی علی الاسفل - پس تر لفرستد بالا تر بر پائین  
 تر چنانکه در فصل اول از حدیث عروه گذشت و همچنین است حکم در نهرهای که جاری می شود و بطور خود به عمل  
 و مؤنت آنچه در جانب بالاست تا رسیدن آب پاشنه نگاهدارد و چون آب باین مقدار رسید بگذارد تا آنچه بجاست  
 بیاورد است برسد - رواه ابو داود و ابن ماجه - و عن سمرق بن جندب انه کان قد غطی من کل - روایت است

از سمره که بود مراد را چند رسته از درخت خربا و عقد لفتح عین و فم صفا و حبه خربا می که دست بومی رسد فی حال نظر رجل من الانصار  
 در بستان مروی از انصار - ومع الرجل ابله و با آن مرد از انصار که صاحب بستان بود ابل و عیال همراه می بود - فکان  
 سمره یدخل علیه - پس بود سمره که می در آمد بر عقد خود یا بلغم و که صاحب بستان بود - فیتاوی به - پس ایذا می کشید  
 آن مرد - فاتی البنی - پس آید پیغمبر صلی الله علیه وسلم فذكر ذلك له - پس ذکر کرد آن مرد آن را برای آنحضرت - فطلب اليه  
 پس طلب کرد و کس فرستاد بسوی سمره پیغمبر صلی الله علیه وسلم لیبیعه - تا بفرد شد سمره آن عقد خود را بدست صاحب  
 بستان که از آمد و رفت وی ایذا می کشید - فاتی - پس ابا آورد سمره از فروختن - فطلب ان مینا قلله - پس طلب کرد  
 آنحضرت که مبادلت کند این درختان را که در بستان آن مرد داشت بدو درختان دیگر که آن مرد در جای دیگر داشت - فاتی  
 پس ابا آورد سمره ازین نیز - قال فیه له - پس گفت آنحضرت پس به بخشش آن را مر این مرد را - و کک کدا - و هر تر چنین  
 باشد یعنی در بستان - امرار غبه فیه - و گفت آن حضرت امر سے را که ترغیب که سمره را و در آن یعنی ثواب پران که کرد  
 فاتی - پس ابا آورد سمره - فقال انت مضار - پس گفت آنحضرت به سمره تو ضرر رسانند و باین مرد و هر که ضرر رساند  
 کسے واجب بود و دفع ضرر از وی و ضرر و اضرار در مسلمانان مخ است - فقال لا انقداری اذ هو ب فاقطع قلله - پس گفت  
 آنحضرت مرا انصار می را بر و پس بزد درختان او را کن و در آن است که سمره چون این همه سرکشی و بے فرمانی کرد از آنحضرت  
 میگویند که ارا یجابی بنو و بیکه بطریق شفاعت و استعطاف بود و نه ایجاب و الزام و تهدید ترغیب که و الا چگونه مقصود  
 می بود از سمره توقف در امتثال امر آنحضرت صلی الله علیه وسلم ایستاده نماند که توقف در امر استجابی آنحضرت با وجود  
 این مبالغه و تاکید و ترغیب نیز خالی از غلطت قلب و السدال حجاب نیست و حق است که تنذیب اخلاق صحابه و ترغیب  
 نفوس ایشان رفته رفته تباشر صحبت شریف و شرف آنحضرت شد تا که از اول همه معذب و مرکی بودند و این را نظائر  
 درین باب بسیار است پس شاید که صفت نفسانی و شریعت و غایت در سمره و در آن وقت باقی و غالب بود و از آن رفته رفته  
 گم شده باشد و الله اعلم - رواه ابو داود و ذکر کرده شد - بحایت جابر - که در اول او این است - من احياء ضانی باب التخصيب  
 بر و ابی موسی بن زید و مسند ذکر - و سرانجام است که ذکر کنیم - حدیث ابی هريره - بحکم صا و جمله و سکون را که اولش این است -  
 من ضارا عن الله بنی باب ما ینمی من التماجر - و این هر دو حدیث را صاحب مصابح و ربیجا ذکر کرده است و مؤلف  
 ذکر آنها را در آنجا مناسب دید -

الفصل الثالث - عن عائشة أنها قالت - روایت است از عائشه که گفت - یا رسول الله ما التی الذی لا یحل منه  
 چه چیز است آن چیز که حلال نیست و روانیست منع کردن و ندادن آن را بکسے - قال الماء والحلج والنار - گفت  
 آنحضرت سه چیز است که روانیست منع آن آب و نمک و آتش - قالت قلت - گفت عائشه کفتم - یا رسول الله  
 هذا الماء قد عرفناه - این آب تحقیق شناختیم حال آن را و احتیاج مردم و حیوانات بدان و زیان ایشان بمنع کردن آن

فما بال الصلح والتاریخ فیست حال نمک و آتش و ایضا امری اندر فرایت حقارت منع و اعطای آن چه اعتبار دارد و قال  
 گفت آنحضرت - یا حمیرا - تائیت احمد و لقب ام المومنین عائشه نسبت بجبت سرخی که در رنگ وی بود مانند گل سرخ و این لفظ  
 را بزبان هندی معنی ست که محبان ذوق آن را در می یابند و ریاض و من اعطی تا را حکانه تصدق جمیع ما لفظ جنت ملک الهیات  
 و کسی که می دهد آتش را پس گویا که وی تصدق کرده و همه آنچه بخت است آن آتش - و من اعطی لحا - و کسی که بدو نمکی را -  
 حکانه تصدق جمیع ما لفظ ملک الصلح پس گویا که وی تصدق کرده و همه آنچه خوش ساخته و اصلاح نموده است آن نمک بعد از آن  
 تو اب آب را هم ذکر کرد و گفت - و من سقی مسلمان شربت من ما و کسی که بنوشاند مسلمان را یک نوشیدنی از آب - حیرت بود الهیات  
 آنجا که یافته میشود آب - حکانه اعتق رقیبه - پس گویا که آزاد کرد یک برده را - و من سقی مسلمان شربت ما و حیرت لایوجد الهیات  
 و کسی که بنوشاند مسلمان را یک نوشیدنی از آب در جانی که یافته نمیشود آب - حکانه احیا یا - پس گویا که زنده گردانید او را و حیات  
 نود در قالب و سه ریخت - رواه ابن ماجه -

### باب العطا یا -

عطا یا جمع عطیه بمعنی بخشش و بخش و درین باب انواع عطا یا بیان کرده چنانکه دقت و همه و عمری و رقی فیفهم عین و را  
 و صاحب مصابیح این همه ابواب آیه و سابقه تا کتاب الشکاح همه را در کتاب البیوع آورده و مؤلف تعجبت وی کرده و چه  
 اگر داند آن داخل کتاب البیوع ظاهر نیست خصوصاً ابواب آیه مگر به تکلف بود و چه بعیده و در کتب فقیه اینها را  
 کتابهای مستقل ساخته اند قدر -

الفصل الاول - عن ابن عمر رضی الله عنهما ان عمر بن الخطاب رضی الله عنه یأخذ من زینتی را  
 در خیر - قال البی - پس آمد عمر رضی الله عنه نزد پیغمبر صلی الله علیه و سلم فقال - پس گفت - یا رسول الله انی اصبت  
 از رضا بخیر پدری که من یافته ام زینتی را در خیر - لم اصب الا اظا نفس عندی منه - بیا فتیله ام من مالی هرگز که ان مایه  
 نزد من از آن - فاما منی به - پس چه می فرمائی مراد از آن مال و چه کنم من آن مال یا رسول الله به بخشم به کسی در راه  
 خدا یا نکا دارم نه بخود و بدیدم صل آن را به مسلمانان - قال ان سکت حبست اصلها و تصدقت بها - گفت  
 آنحضرت اگر می خواهی وقف میکنی اصل زمین را و تصدق میکنی با آنچه حاصل شود و از آن حبست تبشید یا تصحیح کرده اند  
 و نسخ و در مجمع البحار از که مالی نقل کرده که تبشید بمعنی وقف است و تخفیف بمعنی منع و بمعنی وقف نیز گفته اند فتصدق  
 به آخر - پس تصدق کرد بان زمین عمر رضی الله عنه بهین و همی که حضرت فرمودند - انه لا یباع اصلها - برین وجه که  
 فروخته نشود اصل آن زمین - و لا یوهب و لا یورث - و نخشیده نشود و میراث ساخته نشود اصل آن زمین - و  
 تصدق بهایه الفقراء و تصدق کرد بچهار صل آن زمین در میان فقرا - و فی القرنی - و در میان خویشان و نزدیکان  
 و فی الرقاب - و در آزاد کردن برده ها چنانکه زکوة بکاتبان می دهند تا ببل کتابت را داده آزاد شوند - و فی سبیل الله و در راه

که مراد بدان غازیان و حاجیان اند - و این السبیل - و در مسافران که از وطن های خود دور افتاده اند اگر چه در خانه ها اموال داشته باشند - و الصیف - و در همانان که بایمید - لا یتاح علی ذلک لیسان یا کل مهت نیست گفته بر کسی که متولی شود بر آن زمین و بکند آن را و برساند درین مصارف که بخورد از آن - بالمعروف - هر وجه شروع و انصاف و اعتدال - و لطیف - یا بخورد کسی را از متعلقان خود که مالدار باشد یعنی بخورد و بخورد و انان بقر ضرورت و کفایت غیر متمول - در حالی که مالدار نشود است و جمع نموده است مال را از حاصل آن - قال - گفت ابن سیرین - در بیان معنی غیر متمول غیر متائل مالدار حالی که جمع نموده است مال را و فی الصراح تائل که فتن اصل مال و در وصی تقیم دارد شده است که بخورد از مال وی غیر متائل هر چیزی که او را اصل قدیم باشد و استواران را مثل منجی اند چنانکه محمد مثل میگوید متفق علیه - و عن ابی هریرة رضی الله عنه عن ابی بنی صلی الله علیه و سلم قال العمری جائز - و روایت کرد ابو هریره از آنحضرت که فرمود عمری جائز است و عمری بقیم عین و سکون میم و الف مقصوده بر وزن جلی آنست که بگوید مالک بدیگری که این سرای یا این خانه مراست تا تو زنده ای این جائز است و تا آن شخص زنده است بر نتوان کرد اما بعد از وی با اولاد او و بپیرانش نیز میرسد یا نه درین خلاف است و تفصیل مقام آنست که این گفتن بر سه وجه است یکی آنکه مالک گوید این خانه و این سرای مراست و تا او زنده و اگر بمیری بر اسی وارثان تو و اولاد تو و و همه علماء اتفاق دارند که این هر سه است و بیرون می آید از ملک مالک و مالک دیگر و آن شخص سر او خانه و می باشد بعد از وی وارثان او را و اگر داشت ندارد و داخل بیت المال بود و دوم آنکه مطلق بگوید که این خانه و این سرای مراست بدست عمر تو و جمهور بر آنکه حکم این حکم اول است و بعد از وی بوارثان او می رسد و مذموب و نیز همین است و واضح آنست که قول شافعی نیز همین است و نیز بعضی علماء درین صورت و ارثان را نمی رسد و بمردن او مالک بازمی گردد و سوم آنکه بگوید که این مراست بدست عمر تو و اگر بمیری از آن من و وارثان من باشد صحیح آنست که این نیز حکم اول دارد و نموده و این شرط فاسد است و همه بشرط فاسد فاسد بگوید و واضح در قول شافعی نیز همین است و اعتماد کرده اند درین بر ظاهر احادیث که یکی از آنکه این حدیث است و نزد امام احمد عمری باین وجه فاسد است از جهت شرط فاسد و در مذموب امام مالک عمری تبلیک منافع است نه رقبه جمیع تقادیر متفق علیه - و عن جابر عن ابی بنی صلی الله علیه و سلم قال ان العمری میراث لا الهما - گفت آنحضرت که عمری میراث است مایل عمری را یعنی ملک وی شود و بعد از وی میراث او را وی شود و ظاهر این حدیث نیز مؤیدی مذموب جمهور است - و عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم انما رجل عمر عمری له و لعقته هر مرد که کرده شد عمری مراد او کسان او را که پس از وی میمانند که اولاد اویند - فانما الذی اعطاهما - پس بدستیکه آن عمری عمری راست که داده شد عمری مراد را یعنی ملک او می شود و لا یرجع الی الذی اعطاهما - رجوع نمیکند و باز نمیکرد بسوسه کسی که داده است عمری را یعنی مالک سالانه اعطای اعطای وقت قیام الوارثه - زیرا که وی داده است و او سکه که واقع میشود در وی بوارث یعنی بپسند صحیح است مع القبض پس رجوع نمیکند چنانکه در وجه اول از وجوه ثلثه گذشت -



دی نه حدیث مرفوع است واللہ اعلم متفق علیہ

الفصل الثانی - عن جابر بن البتّی صلی اللہ علیہ وسلم قال لا تقبوا بضم تا و سکون را و کسر قاف - ولا تمردا - نیز یحیی بن

یعنی رقبی نکیند و عمری نکیند رقبی بضم را و سکون قاف آلتست که بگوید گردانیدم این سر را را برای تو باین شرط که اگر بمیرم من پیش از تو عمری ترا باشد و اگر تو بمیری پیش از من برگرد و بسوی من زیرا که هر یکی مراقب موت دیگری است -

فمن ار قب شيئا او امره پس کسی که رقبی کرده شد یا عمری کرده شد چیزی را یعنی زمینی را - نمی لورشته پس آن چیز مردارشان او راست - رواه ابو داؤد - پس درین حدیث بنی کرد از رقبی و عمری و دلیل کرد آنرا بآنکه آن برای کسی میشود که رقبی

و عمری کرده شده است برای وی وی برآید از ملک شما و میگردد برای وارثان او پس ضائع نکیند اموال خود را و بیرون نیارد از ملک خود بر رقبی و عمری پس این بنی پیش از تجویز باشند یا مردانست که مخالف مصلحت است و لیکن بعد از آن که کردند

صحيح ميگرد و و میباشد برای آن کس و وارثان او پس حاجت نیست که قائل به نسخ شوند - و عنده عن البتّی صلی اللہ علیہ وسلم قال

عمری جائزہ لاهلها - گفت آنحضرت عمری جائز است مایل عمری ما و القوی جائزہ لاهلها - و رقبی جائز است مایل رقبی را و مردای اهل آن کسی است که کرده شد عمری و رقبی برای او و داده شد خانه و سر او را و در هدایه گفته است که رقبی جائز است نزد امام ابی حنیفه و محمد و نوذری و یوسف جائز نیست و ذکر کرده است حدیثی را که آنحضرت جائز داشته عمری را و در کرده

رقبی را رواه احمد و الترمذی و ابو داؤد -

الفصل الثالث - عن جابر قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم اسکواواکم علیکم - نگاه دارید مالهای خود را بر خود سلاقتند و با

تباہ نگردانید مالها را - فانه من عمر عمری فی اللزّی امر حیا و میتا و حقہ - پس بدینیکه نشان نیست کسی که کرده عمری پس آن عمری یعنی زمینی که کرده شده است و روی عمری مری راست است که عمری کرده شده است برای وی زنده و مرده و مرد و لا و راست مایل

اینی بیثمان است که در فصل ثانی کرده شد - رواه مسلم -

باب در مہمات و لواحق ما سبق

الفصل الاول - عن ابی ہریرۃ عنی اللہ عنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم من عرض علیہ ریحان

فلا یردہ کسی که عرض کرده شد بر وی ریحان پس باید که قبول کند و در نکند و باز نکند و اند آن را - فانه خفیف الحمل - زیرا که ریحان سبک است با آن یعنی اندک است منت آن طیب النبی - خوش است بوی آن ریحان نام گیاهی خوشبو

یا هر گیزی که خوشبو باشد یا اطراف آن یا برگ آن کدانی القاموس فی الصراح ریحان شاه سپهر غم و برین قیاس کرده اند  
هر چه که قلیل باشد و نفع تأمینا ذی گردد آن کس که بدیه آورنده است - رواه مسلم - وعن انس ان النبی صلی اللہ  
علیه وسلم کان لایر و الطیب - بود آنحضرت که رد میگردید و طیب را - رواه البخاری - وعن ابن عباس قال قال رسول اللہ  
صلی اللہ علیہ وسلم العای فی ہتہ کالکلب یعود فی قلیہ - بازگردنده و همیشه خود یعنی بازستاننده آن چیز را که نجشیدہ است  
کلبے مانند سگ است که باز میگرد و دورتی خود و می خورد آنرا - لیس لنا مثل السور - سزاوار نیست ما را حال و قطعہ بدی  
این تاکید است مرنی را یعنی اگر وہ مسلمانان را نمی باید که از کتاب این چنین شنیت کنیم بآنکه رجوع از ہبہ و عتقہ  
بعد از قبض جائز است نزد ما مگر با شایکیہ ذکر کرده شدہ اند و رفقہ از انجملہ تملیض است و قرابت محرمیت و حدیثی درین باب  
آورده اند و حدیث عاید و ہبہ از برای بیان کراہت است و عید مروت و نزد ائمہ تملیض جائز نیست رجوع از ہبت  
ہمین حدیث کہ ایشان آن را بر حرمت حل کرده اند و نزد شافعی و در روایتی از احمد جائز است رجوع والد از چیزی  
کہ ہبہ کرده است و لد خود را زیر کہ ولد و مال او برای والد است و احادیث بدان مطلق اند و نزد امام ابی حنیفہ مرنی رجوع  
والد از ہبہ و لد یعنی اخذ اوست و صرف اوست و رفقہ خود و نزد حاجت چنانکہ در سائر اموال او - وعن النعمان بن بشیر  
یعنم لون و فتح یا صحابی است و لاوت او بر سر چپاروہ ماہ است از ہجرت دوی اول مولود میست کہ ورخانہ انصاف  
بعد از ہجرت بوجود آمدہ و والدین او نیز صحابی اند سان ابی ہاتی بہ الی رسول اللہ - روایت میکند کہ پدر او را و او را نزد  
پیغمبر خدا - صلی اللہ علیہ وسلم فقال انی نخلت ابنی ہذا غلاما - پس گفت پدر را و پدر سیتیکہ من عطا کردہ ام و نجشیدہ ام  
پسر خود را کہ انیت یعنی نعمان غلامی را - فقال پس گفت آنحضرت - اکل ولدک نخلت مثله - آیا ہبہ او را خود را  
نجشیدہ مانند این غلام - قال لا گفت پدر من نہ نجشیدہ ام ہر پسر را مانند این غلام - قال فارحبہ - گفت آنحضرت  
پس بازگردان آنرا - و فی روایتی کہ قال - و در روایتی این چنین آمدہ است کہ آنحضرت گفت - الیسک ان  
یکو لو الیسک فی البر سوار آیا شاد می گرداند ترا کہ باشند ایشان یعنی پسران تو لبسو می تو و رنگی گردن ہر اہل  
می خواہی کہ ہمہ بتو رنگی کنند و استوال بر اکثر رنگی گردن ہر والدین آید - قال بلی - گفت آری شاد می گرداند مرا برابر  
بودن ایشان در رنگی - قال فلا اذن - گفت آنحضرت پس کن تفریق و تخصیص میان او را خود بہ عطیہ انکاہ خواہ  
ذکر باشند یا اثاث و عقیقہ گفتہ اند کہ رواست ذکر را کہ دو چند اثاث نجشیدہ چنانکہ در میراث و ہر تقدیر این بیان  
افضل و اعزل است و جمہور بر جواز ہبہ اند و بعضی گفتہ اند حرام است و اللہ اعلم - و فی روایتی - و در روایتی این چنین  
آمدہ است کہ - انعمان بن بشیر قال اعطانی ابی عطیۃ - گفت کہ داد مرا پدر من نجشیدہ را و ذکر خصوص غلام نیست  
فقال عمر بنیت رواحتہ - پس گفت مادر او کہ عمرہ لفتح عید و سکون میمنت رواحتہ لفتح را خواہر عبد اللہ بن رواحہ  
کہ صحابی مشہور است - لا ارضی حتی تشہد رسول اللہ - فرستد نشوم من تا آنکہ گواہ می گیری تو پیغمبر خدا را - صلی اللہ علیہ وسلم

برین حدیث - قال رسول الله - پس آمد پدر من پیغمبر خدا را - صلی الله علیه وسلم فقال انی اعطیت ابی من عمره نیت رواه  
 پس گفت پدر من بدیستیکه من داده ام پس خود را که از عمره نیت رواحه است - عطیه - بخششی را - فارسی ان شکر  
 پس امر کرد و عمره را که گواه گیرم ترا - یا رسول الله قال اعطیت سائر ولدک مثل پدر - گفت آنحضرت آیا داده تو باقی  
 و لا خود را مانند این عطیه - قال لا - گفت نداده ام - قال فالتقوا الله واعدوا بین اولادکم - گفت پس بر سرید  
 خدا را و پسر کنیدی فرمائی او را و عدالت کنیدی و برابری کنیدی میان فرزندان خود - قال - گفت نعمان - فرج - پس  
 بازگشت پدر من از آن عطیه - و رد عطیه - و باز گردانید بخشش خود را - و فی روایه انه قال - و در روایتی این است که  
 آنحضرت گفت - لا شهد علی جور - گواه نمی شوم من برستی جور میل کردن از راستی راه و تم کردن بر کسی - متفق علیه  
 الفصل الثانی - عن عبد الله بن عمرو قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا يرج احد فی هبته - رجوع نکنیج کی  
 و ربه خود - الا اولاد من ولده - مگر والد از فرزندان خود این تمسک شافی است در جواز رجوع از هبته اولاد و تاویل آن  
 نزد ابو حنیفه گذشت - رواه النسائی وابن ماجه - و عن ابن عمر و ابن عباس رضی الله عنهم ان البنی صلی الله علیه وسلم  
 قال لا یحل للرجل ان یعطی عطیه ثم یرجع فیها سحالا نیست معمر و را که بدو پیشی را از هبته و صدقه و هدیه پسر رجوع کند در و  
 الا اولاد فیما یعطی ولده - مگر والد در آنچه میدهد فرزندان خود را - و مثل الذی یعطی الوطیه ثم یرجع فیها مثل الکلب اکل قصه  
 و حال آن کسی که می دهد پیشی را از هبته و صدقه و هدیه پسر رجوع میکند در آن و داده را بازمی ستاند بچو قصه و حال سگ است  
 که خورد چیزی را - حتی اذا شبع قاء - تا آنکه چون سیر شد قی کرده - ثم یرجع فیها - پسر بازگشت در قی خود و آن را خوردن  
 گرفت - رواه - روایت کرد این حدیث را - ابو داود و الترمذی و النسائی و ابن ماجه و صححه الترمذی - و تصحیح کرده است  
 آن را ترمذی - و عن ابی هریره ان اعرابیا اهدی رسول الله صلی الله علیه وسلم کبرة - روایت است از ابی هریره  
 که پادیه نشینی تحفه آورد و برای آنحضرت شتر جوانه را که بفتح یا و سکون کاف شتر جوانه - فوخذ منها سبکرات - پس  
 عوض گردانید آنحضرت آن اعرابی را از آن کبیره شمش کبیره - فخط - پس ناراض گشت آن اعرابی و کم شمر دان شمش کبیره  
 فبلغ ذلك البنی - پس رسید آن تسخط و پیغمبر را - صلی الله علیه وسلم - یعنی شنید آنحضرت که وی تسخط میکند و انعام شرافت  
 کم می شمر و فتح الله و اتنی علیه پس حمد گفت آنحضرت خدا را و ثنا گفت بر خداست ای چنانکه عادت شریف بود در اول  
 خطبه و کلام - ثم قال ان فلانا اهدی الی ناقة - پسر گفت آنحضرت که فلانی تحفه فرستاد و لبوی من باوه شتری را - فوخذت  
 منها سبکرات - پس دادم من او را عوض آن شمش ناقة - فخط - پس گشت آن فلان ناراضی و کم شمرنده -  
 فوخذت ان لا اقبل هدیه الا من قریشی و انصارى - هر آینه تحقیق قصد کردم که قبول نکنم تحفه مگر از قرشی یا انصاری  
 اولقی او دوی - یا از ثقیف یا دوی بفتح دال و سکون و او نام دو قبیلہ السیت تخصیص این قبائل از جهت گرم و علوت  
 و سخاوت نفوس ایشان است - رواه الترمذی و ابو داود و النسائی و عن جابر عن البنی صلی الله علیه وسلم

قال من اعطی عطاء فوجد فی غیره به کسی که داده شد و شش یعنی کسی چیزی بودی و اهل پس یافت آن کس مالی پس باید که پادشاه  
 و در بان عطا یعنی در بدل آن عطا یا آن مال - و من لم یجد فی غیره کسی که نیابد چیزی از مال که بدان پادشاه و در پس  
 باید که شکر کند و دهنده را و ظاهر سازد عطا را - فان من استی فقد شکره زیرا که کسی که شکر گوید محسن خود را پس تحقیق شکر او کرد  
 چه حاج و شکر از او شکرست محبت داشتن بدل می باشد و شکر کردن بر زبان و خدمت کردن بدست و پا - و من کتم فقد کفر  
 و کسی که بپوشد احسان و انعام کسی را پس تحقیق کفران نعمت کرد - و من تخلی مالم لیط - و کسی که بپاراید خود را با بچیرے  
 که داده نشد و روزی که ده نشده است از احوال و صفات و کمالات - کان کلا پس ثوبی زور - می باشد آنکس همچو پوشنده  
 دو جامه دروغ را و آن کسی است که لباس زبا و اهل صلاح بپوشد و در واقع نباشد و کینه گفته اند که پیرا سنی بپوشد و وصلی  
 کند ثوبی و آستین دیگر تا چنان در نظر آید که گوید و پیرا این پوشیده است و گویند که در عرب مردی بود که دو  
 جامه نفیس می پوشید تا او را مردم عزتی و شرفی باشد و گوایای های دروغ می دهد - رواه الترمذی و ابوداود - بخاری  
 بن زید قال قال رسول الله علیه و سلم من صنع الیه معروف فقال لفاعله کسی که کرده شد لبوی و می احسانی پس  
 گفت مرا احسان کننده را جزه اک الثخیرا - پادشاه و در ترا خدای تعالی نیکی - فقد ابلغ فی الثناء علیه پس تحقیق مبالغه کرد  
 و بنایت رسانید بنا را بروی زیرا که اعتراف کرد و لقب و خود و تقویض کرد و امر را بخدا و در حدیث سابق که امر به شکر و نیکو  
 اعتدال و ران شرط است شیخ اجل اکرم اعدل عبدالوهاب تقی می رحمه الله میگفت که صوفی را می باید که در عطا و منع  
 خلق از واکره استقامت پذیرد و در مقدم از طریق حق بیرون نرزد و چون از کسی عطای میبند که فاسق و اهل بود چندان  
 شکر کند که او را صاحب و ولی گوید و فسق او را در صفت صلاح نماید بلکه گوید خدای خیر دهد جزا اله خیر او اگر از مردم  
 اهل صلاح و خیر آرد میبند نفی صلاح او کند و دشنام ندهد و تشیع نکند بلکه غفر الله له و لنا گوید و شکر اهل استقامت  
 این است حاصل آنکه از دایره حق بیرون نیستند و سنت از دست ندهند - رواه الترمذی - و شن ابی هریره قال قال  
 رسول الله صلی الله علیه و سلم من لم یشکر الناس لم یشکر الله کسی که شکر نکند مردم را در احسان و انعامی که به ببند  
 بواسطه ایشان شکر نکند خدا را از جهت عدم رعایت حق و سلطت و حال آنکه امر کرده است بدان خدا ایتالی  
 یا مراد آن است که کسی که شکر نکند مردم را و اعتراف نکند بعبودیت ایشان شکر نکند خدا را ایتالی را از جهت اعتبار و  
 کفران نعمت و بودن او مجبور بر آن - رواه احمد و الترمذی و عن انس قال لما قدم رسول الله صلی الله علیه و سلم  
 بالمدينة - گفت انس چون قدم آورد آنحضرت مدینه را بهجرت - آناه الهما جرون فقلوا - آمدند او را مهاجران پس  
 گفتند - یا رسول الله ما را اینا تو ما بدل من کثیر - ندیدیم مگر وای را بدل کننده ترا ز مال بسیار بدل بدل ال معبه  
 در باختن و نگاه داشتن چیزی را - و لا احسن مواساة من قلیل - و ندیدیم ترا ز روی مدد و مواظبت کردن ز مال نیک  
 من قوم تنزلنا بین اظهرهم سائین گزوهی که فرو داده ایم میان ایشان و مراد قوم انصار اند که از قلیل کثیر هر چه دادند

بر معا جریں بدل کردند و با ایشان مواساة نمودند چنانچه می فرمایند - لقد کفونا الموتة - هر آینه تحقیق کفایت کرد و ما را  
 مشقت را که همه مشقت از جانب امی کشد و عجز واریای امی کنند - و اشکر کو فی المبتاء و شریک گردانیدند ما را و چنانچه  
 که حاصل شود بدان کفایت میشت و صلاح محاش که اقال الطیبی و در قاموس گفته که مهتار آنچه باید ترا بی  
 مشقت یعنی مشقت خودی کشد و بهار و اندازند و در راحت و آسایش ما را شریک میکرد و اندر حتی لقد خفنا  
 ان یدهبوا بالاجلکه تا آنکه تحقیق تر رسیدیم ماکه بر ندانیشان اجر و ثواب را همه - فقال لا - پس گفت آنحضرت نمی برند  
 اجر و ثواب را همه - ما خود هم الله کم - ما دام که دعا میکنید شما خدا می را برای ایشان - و انتم هم علیهم - و ما دام که شما میکنید  
 شما بر ایشان یعنی شکرانه نعمت و اتقان احسان ایشان میکنند و چون دعا و شما میکنید شما را نیز ثواب است و مکافات  
 احسان ایشان می کنند - رواه الترمذی و صححه - و عن عائشة رضی الله عنها عن النبی صلی الله علیه وسلم قال تهادوا  
 هدیه دور میکنند کینه با ما و دشمنی با ما رضائن بفساد و غین محبتین جمع حنیفه بمعنی و تمی و کینه - رواه الترمذی - و عن  
 بی هر سیه رضی الله عنه عن النبی صلی الله علیه وسلم قال تهادوا - هدیه فرستید بیکدیگر - فان الهدیه تذهب  
 و حر الصدر - زیرا که هدیه دور می کند و حر سینه را و حر بود و مفتوحه و جامی همه مفتوحه غش و وسواس و بعضی گفته اند  
 کینه و دشمنی و بغض و شتم سخت - و لا تحقرن جارة محبا لهما - و باید که خوار و خورده نپندارد هیچ زن همسایه برای  
 زنی که همسایه دوست آنچه بفرستد بخانه او از هدیه - و روشن فرس شاة - اگر بفرستد میم گو سفند را فرس بکسر فامین  
 و را ساکن در میان - رواه الترمذی - و عن ابن عمر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ثلث لا ترد چیز  
 است که رد کرد و نشود و الوساکی یکی پالینها - والدین - دوم روغن که لبس و اندام مالیده شود - و اللبن - سبوم  
 شیر را - رواه الترمذی و قال هذا حدیث غریب قیل اراد بالبن الطیب - گفته شده است که مراد داشته است  
 آنحضرت بدین طیب را - و عن ابی عثمان النهدی - لفتح لون و سکون ما منسوب بنهد که یکی از اجزای دوست  
 تا لوی کبیر است که دریافته است جاهلیت و اسلام را و گفته اند که وی زندگانی در جاهلیت پیشتر از شصت سال کرده  
 و در اسلام مثل آن - قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا اعطی احدکم الریحان فلا یرده - چون داده شود یکی از شما را  
 ریحان پس باید که رد نکند آنرا فانه خرج من الجنة پس بدینیکه ریحان بیرون آمده است از بهشت - رواه الترمذی  
 الفصل الثالث عشر جابر قال قالت امرأة لبشیر - گفت جابر که گفت زن لبشیر که پدر نماز بود که نماز بن  
 لبشیر است به لبشیر انخل ابی غلامک - بخش مرا غلام خود را - و اشهد لی رسول الله و گواه گیر برای من بخیر خدا را صلی الله  
 علیه وسلم - چون نفع لبس راجع با و بود نسبت بخود کرد - فاتی رسول الله پس لبشیر بخیر خدا را - صلی الله علیه وسلم فقال  
 پس گفت لبشیر - ان انبة فلان - بدینیکه دختر فلان مرا وزن خود را داشته که عمر بن رواحه است خواهر عبد الله بن



چنانکه در فصل اول گذشت - سالتنی ان اسئل نهارا غلامی - سوال کردم که چشتم پس را و غلام خود را - و قالت اشهد لی رسول الله - و گفت گواه گیر برای ما پیغمبر خدا - صلی الله علیه وسلم فقال الله اخوة - پس گفت آنحضرت یا مریسپه و را برادران هستند - قال نعم - گفت بشیر آری هستند او را برادران - قال گفت آنحضرت - انکم هم اعطیتهم پس آیا همه ایشان را داده تو - مثل اعطیتهم - مانند آنچه دادی پس را - قال لا - گفت نداده ام - قال فلیس یصلح بنا - گفت پس نیست که نیک باشند این فی الصراح صلاح نیکي خد فساد - وانی لا اشهد الا علی حق - و بدستی که من گواه می شوم اگر بر حق - رواه سلم - و عن ابی هريرة قال رايت رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا اتی بباکوره الفا کتبه - گفت ابو هریره دیدم آنحضرت را وقتی که آورده می شد بزرگ دوی نوباوه سیوه - و وضعها علی عینیه و علی شقیته می نهاد آن را بر هر دو چشم مبارک خود و بر هر دو لب شیرین خود و بجهت تعظیم نعمت تازه آئی و کریم محبت آن و بود آن نو رسیده از درگاه حق و قریب بعد از جناب قدس وی تعالی شان - و قال اللهم كما ارضینا اوله فارنا اخره - دی گفت آنحضرت خداوند چنانکه نمودی ما را اول آن را پس بنما را آخر آن را برای طلب بقا و تمتع بجمعت وی تعالی ثم یطهرها من کون عنده من الصبیان - پس می داد آن باکوه را کسی را که می بود نزد وی از کودکان از جهت سناسبت ظاهر میان باکوه و صبیان در قرب عهد بد رگاه آئی تعالی و شادی کو و کان بدان - رواه البیهقی فی لهجات الکبیر -

## باب الملقطة

نقط والبقا ط از زمین برگرفتن چیزی را و لقطه بضم لام و سکون قاف و فتح آن نیز آمده و گفته اند که این فصحی تر است مالی که بردارند آن را از زمین و از خلیل حکایت کرده اند که بفتح قاف نام شخص بردارنده است و سکون قاف مالی برداشته شده و اکثر برانند که بفتح قاف نیز نام ال است

**الفصل الاول - عن زید بن خالد -** از مشاهیر صحابه است باکوه فقه سته ثمان و سبعین زن من عبد الملک و بعضی گفته اند در آخر زمان معاویه و هو ابن خمس و سبعین - قال جاء رجل الی رسول الله گفت زید بن خالد مدعی بسوی پیغمبر خدا - صلی الله علیه وسلم فسا که عن الملقطة - پس سوال کرد آن مرد آنحضرت را از حکم لقطه - فقال پس گفت آنحضرت - اعرف عفاصها - بشناس عفاص لقطه ترا کیسه عین و بفاظف که در وی لقطه است از چرم یا پارچه و فی الصراح عفاص کیسه پوست پاره که سر خور بومی بندند - و کارها - و بشناس گای لقطه را و د کای کیسه را و بند شرک و جز آن که ذافی القاسوس و فی النمایه و کاه رشته که بسته می شود بان همیان و کیسه و مشک جزو آن - ثم عرفنا نته پستر بشناس آن لقطه را سالی در همان جای که یافته شده است و در بازارها و مسجد او جای دیگر که محل جماع مردم و طریق قریب آن است که فریاد کند که هر که چیزی گم شده و ضائع شده باشد بیاید و صفت آنرا ذکر کند و تقدیر بسال قول محمد و شافعی و مالک و احمد است از جهت ظاهرین حدیث و صحیح تر نزد ابی حنیفه و ابی یوسف آن است که مقید بید

معین نیست و ذکر است در حدیث بر سبیل اتفاق واقع شده باعتبار غالب و در هر یک گفته که اگر کم از ده درم باشد تقریباً  
 کند چند و زودا کرده باشد ای و اگر صد یا بیشتر باشد سالی و این روایت از ابی حنیفه است و بعضی گفته اند صحیح آن است  
 که هیچ کس ازین تقاضا بر لازم نیست و مقصود است برای نقطه پس تقریف کند تا غالب شود بر ظن و اگر کسی نمی آید و طلب می کند  
 بعد ازین مدت و تقریف در اطعمه و فواکه تا آنجا است که فاسد نشوند - قال جا و صاحبها پس اگر آن صاحب مال آن نقطه  
 خود می دهم و می رسانی بومی و زودا واجب است رد آن اگر بگزارند گواهمان در واجب نیست بی گواه گذرانیدن و اگر  
 به بیان علامت نیز به در دست است و جبر کرده نشود بر آن نزداد و قول شافعی و مالک نیز همین است چنانکه ذکر کرده  
 است در هدایه - والا فشا ملک بها - و اگر نیاید صاحب آن پس لازم بگیرد کار خود را به نقطه یعنی نفع بگیرد از آن و ازینجا معلوم  
 که نقطه را بعد از تقریف مالک می شود و غنی باشد یا فقیر و مذمب اکثر صحابه این است و شافعی و احمد باین قائل شده اند  
 و بعضی صحابه بر آن رفته اند که غنی تصدق کند و مالک نمی شود و قول ابن عباس و سفیان ثوری و ابن المبارک صاحب  
 ابی حنیفه این است و در هدایه گفته است که اگر صاحب آن نیاید تصدق کند از جهت رسانیدن حق بکسبی که واجب است  
 بقدر امکان و آن بر رسانیدن عین است نزد یافتن صاحب و بر رسانیدن ثواب نزد گم شدن صاحب این باطلاق  
 دلالت می کند که فقیر نیز تصدق کند و گفته اند که جائز است که تصدق کند بر اصل و فرع و عروس خود و بعد از آن اگر نیاید  
 صاحب و اجازت کند اجر و ثواب آن را و در باشد اگر نه ضامن گرداند او را و در بعضی حواشی شرح و تالیف نقل از نمای کرده  
 که تصدق بعد از تقریف رخصت است و غیریت حفظ است - قال فضالة الغنم - گفت زید بن خالد پس گم شده گوشت  
 که کسی آن را برادر دهم چه حکم دارد - قال - گفت آنحضرت - بی ملک - آن ضاله غنم تراست اگر تقریف کنی و صاحب آن را  
 نیایی منتفع می شوی بآن - اولاً خیک - یا برادر تراست یعنی صاحب آن اگر آید نمی گیرد آن را یا سری دهمی توان آن را  
 دمی یا بد صاحب آن اتفاقاً یا دیگر التقاط می کند - اولاً ذنب - یا برای گرگ است اگر هیچ کس ازین صورت ایافته نشود  
 مقصود تنبیه است بر جواز التقاط و انتفاع بدان تا ضلوع نگردد و در گرگ نخورد و این حکم عام است در هر حیوانی که ضائع  
 گردد بی چراند - قال فضالة الابل - گفت زید بن خالد پس حکم گم شده شتر چه حال دارد - قال لک لها - گفت آنحضرت  
 چه کار است شتر را و شتر ترا و چه کار دارد می تو با و می یعنی التقاط کن شتر را و بگزار آن را که احتیاج ندارد و بالتقاط ضائع  
 نمی رود - سوماً سقاؤا - باشد شتر شکاوست گنایت از درون شکم و روده های اوست که در آن رطوبتی که است کفایت  
 می کند و درهای بسیار را و شتر می تواند برداشت شنگی چند و در که دیگر حیوانات نمی توانند برداشت آن گفته اند  
 که ناپا زده روزی تواند برداشت - و هذا هو - و با و است خدای و بکسر حای صله ذوال ترجمه محدوده فی الصراح خدا  
 با کسر نعل و سم شتر و سم اسب و جز آن یعنی قوی است کف پای او بر شنی و راه رفتن و قصد آب و علف و احتراز  
 و امتناع از درنده بالشبیه کرد او را بمسافر می که استعداد و سیاهان سفر با خود دارد - ثم الماء و تا کل الشجرة - خود می آید

آب را وی خورد و درختان را حتی بلیقاها را - تا آنکه پیش پدر و مالک او گفته اند که در حکم بل است هر حیوان که ضایع  
 نمی گردد و بی چرانده و چنانکه سب و گاو و خرو و این حدیث تمسک کرد با آنکه شافعی در عدم النقطه شتر و گاو در صحرا و ترک النقطه  
 آن افضل است نزد ایشان باین حدیث و از جهت آنکه اصل در اخذ مال غیر حرام است و ایاحت از جهت خوف ضایع است  
 و چون این خوف ضایع نیست حاجت نباشد بالنقطه و لیکن توهم ضایع باقی است پس النقطه مکروه باشد و ترک آن  
 مستحب و نزد ما جائز است النقطه در همه از جهت توهم ضایع پس مستحب باشد النقطه و تعریف از جهت صیانت اسرار  
 مردم و واجب نیست النقطه در هیچ مال و حدیث بل دلالت ندارد دیگر بر جواز ترک نه و خوب و استحب آن - متفق علیه  
 و فی روایت مسلم - و در روایتی مسلم را این چنین آمده است - فقال عرفانته پس گفت آنحضرت تعریف کن  
 نقطه را یک سال - ثم عرف و گاو را و عقاصها - پس شناسان بدان را و طرف آن را - ثم استحق بها - پس طلب کن  
 اتفاق آن را - فان جاء بها فادها الیه - پس اگر بیاید مالک او پس برسان او را بیوی او - و عنه قال قال رسول الله  
 صلی الله علیه و سلم من أوحى ضالة فهو ضال کسی که جای دهد گمشده را پس وی گمراه است - ألم یعرفها - ما دام که تعریف  
 نکند آن را یعنی باید که آن را تعریف کند و بی تعریف نگاه ندارد که درین خیانت و گمراهی است - رواه مسلم - و عن  
 عبد الرحمن بن عثمان الیتمی - برادر زاده طلحه بن عبید الله رضی الله عنه صحابی است اسلام آورده بعد از مجیت  
 رضوان و بعضی گفته اند در فتح و بعضی گفته با عیبه الله بن الزبیر و دیگران رسول الله صلی الله علیه و سلم نمی عن  
 نقطه الحاج - روایت کرده که آنحضرت نمی کرده از نقطه حاج و در باب حرم که گشت که نیست در نقطه حرم مگر تعریف نه  
 نمائیک آن و انتفاع بدان و تصدق کردن آن و این از هیچ شافعی است پس بی کسی فرایده کنی کرد از نقطه حاج بهمین  
 معنی است باعتبار آنکه غالبان است که نقطه حاج در حرم می باشد یا مرد از منی نقطه حاج است مطلقا خواه در حرم باشد  
 یا در غیر حرم که در وی جز تعریف نیست لیکن تعریف در حرم خواهد بود و که محل اجتماع است والله اعلم - رواه مسلم  
 الفصل الثانی - عن عمرو بن شعيب عن ابيه عن رسول الله صلی الله علیه و سلم انه سئل عن الثمر المعلق  
 روایت کرد عمرو بن شعيب که آنحضرت پرسیده شد از حکم میوه آویخته شده مراد او تخمین خوشه است از برای خشک شدن  
 چنانکه عادت است یا آویخته بر درخت پیش از بریدن - فقال بلیس گفت آنحضرت - من اصاب منه من ذی حاجة  
 کسی که برسد چیزی را از آن میوه از خداوند حاجت یعنی اگر سسه اگر چه بجز تخم نرسد - غیر مخد خسته - و در حالی که نگینده است  
 زله را و چنین بخامی حجه و بای سوجه و نهان کردن و نهادن طعام روز سختی و جنبه بضم خا و حجه آنچه برداری در کنار خود  
 از طعام - فلا شی علیه - پس نیست هیچ چیزی بروی یعنی حلال است و صمانتی ندارد و من خرج پیشی منه - و کسی که  
 بیرون آورد چیزی را از آن میوه یعنی بخورد و زله بدو - فقلیه عزانه مثلیه - پس بروست تا او ان دو مانند آن کجبت بمات  
 در جزو و بعضی گفته اند که این ثابت بود در ابتدای اسلام پس از آن منسوخ شد - و العقوبة - و بروست عذاب یعنی تعزیر



همراه و عد بن عبد القیس بعد از آن ساکن شد بصره را و بعضی گفته اند بارض فارس فاتی یافت در خلافت عمر بن عبد العزیز  
 قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ضالة المسلم حرق النار - گم شده مسلمان زن بانه آتش است اگر رعایت نکنی بمقتض  
 شرائط و آداب آن را فی الصراح حرق نفجحتی آتش و بسکون را سوختی - رواه الدارمی - وعن عیاض - کبیر  
 عین مہلہ و یبنا و مجہ - بن حمار - کبیر حامی مہلہ صحابی ست محدود و در بصرہ بن دوست آنحضرت بود قدیمی روایت کرده  
 از وی حسن بصری و غیر وی - قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم من وجب لقطه فليشده واعدل - کسی که بیا بد  
 لقطه را پس باید که گواه گیر و بران مردی را که خراوند عدل و صلاح باشد - او ذوی عدل - یا دو خداوندان عدل را که  
 قصاب شهادت ست گواه گیر و که این چنین چیزی یافته ام ثنائی الحال تمت نکنند و دعوی زیادتی نکنند و نیز حکمت  
 در آن دفع طمع نفس ست و تائب موت ناگمانی و ارشاد آن را داخل ترک اذکر و اندو این امر با شهاد بعضی می گویند بطریق  
 ندب ست و بعضی می گویند بطریق وجوب - و لا یم - و باید که بنوشد تبرک تعزین - و لا ینیب - به تشدید و غائب  
 نگردد و اند لقطه را بعد از احضار - فان وجدھا جہا فلیس و با علیہ - پس اگر بیا بد مالک او را پس باید که رو کند آن را بر روی  
 و بر روی - و الا فوال الله - و اگر بیا بد صاحب را پس آن مال خداست - یوتیہ من لیشا - میدد ہر کسی را که می خواہد  
 یعنی تملک کند آن را و منتفع گردد بدان کہ شد از غیب بومی رسانیده است و ثنائی الحال اگر پیدا شود بد ہر چنانکہ گفته شد -  
 رواه احمد و ابو داؤد و الدارمی - و عن جابر - قال رخص لنا رسول الله صلى الله عليه وسلم فی العصار و السوط و الجبل -  
 گفت جابر رخصت کرد ما را آنحضرت در چوبی کہ در دست گیرند و در تازیانہ کہ کسی بیا بد و در رسن - و اشباہہ - و مانند ہای  
 این چیز را از آنچه در عرف آن را قلیل می شمردند و قدری نمی شد - یلقطہ الرجل - کہ بر می دارمان را و - ینتفع بہ سونہ  
 می گرد و بدان و اختلاف کرده اند و قلیل و بعضی گفته اند کہ کمتر از دہ درم قلیل ست و بعضی گفته اند کہ و نیاز و کمتر از آن قلیل  
 ست - رواه ابو داؤد و ذکر حدیث المقام بن معذیکب الالایل فی باب الاعتصام - و ذکر کرده شدہ است حدیث  
 مقدم کہ و روے ذکر لقطہ است در باب الاعتصام بالکتاب و السنۃ کہ در اول کتاب در کتاب لایمان گذشتہ

## باب الفرائض

فرائض جمع فریضہ از فرض بمعنی تقدیر و اندازه کردن و مراد حصہ ہاست کہ اندازہ کرده شد تعیین نموده شدہ است و کتاب  
 خدا و موارث بعد از آن نام کرده شد علم متعلق بموارث را علم فرائض -

الفصل الاول - عن ابی ہریرۃ رضی اللہ عنہ عن ابی بنی صلی اللہ علیہ وسلم قال انا اولی بالثمنین من القسم -  
 گفت آنحضرت من نزدیک تر و مزاد تمام مسلمانان از ذات ہاے ایشان در مہربانی و خیر خواہی و خیر اندیشی -  
 من مات و علیہ دین - پس کسی کہ بمیرد از مسلمانان و بروی دامن ست - و لم یرک و فاد - و نگذارد آن کس لی لکر بیا



بسر توان برود و او توان کرد و ام وی را - فلی قضاه - پس بر من ست گزارون آن دام تا بدان ماخذ و موجب گردان  
رحمت حق و ثواب وی - من ترک الافلورثه - کسی که بگذارد مالی را پس برای ورثه دوست و فی روایت - و در روایتی  
این چنین آمده است - من ترک دنیا و دنیا عا - کسی که گذاشت و امی را یا عیالی را و ضیاع بفتح ضا و معجمه عیال را گویند  
تریکه اگر تعد کرده نشود ضائع می گردد و بکسر ضا و نیز روایت کرده اند جمع ضائع مثل جباع و جابع - فلیاتی - پس باید  
که باید آن کس یعنی باید وکیل او و وصی او - فاما مولا - پس من متولی امر او و دوست او کم می گذارم و ام او را و نحو ارگی  
می کنم عیال او را - و فی روایت - و در روایتی دیگر این چنین آمده است - من ترک الافلورثه - کسی که بگذارد مالی را پس برای یارانش  
دوست - من ترک کافالینا - کسی که بگذارد عیال و دینی را پس آن را جی بجانب است و کل لفتح کاف و تشدید لام قبل  
و آن شامل دین و عیال است در ابتدای عادت شرعین انحضرت صلی الله علیه و سلم آن بود که اگر کسی می مرد و بر وی دینی  
می بود و چیزی نمی گذاشت بر وی نماز نمی کرد و در آخر چنان کرد که دین را بر خود می گرفت و نماز می کرد و این از کمال  
شفقت و رحمت انحضرت بود بر امت صلی الله علیه و سلم متفق علیه - و عن ابن عباس قال قال رسول الله صلی الله علیه  
و سلم الحقوا الفرائض بالها - بکس فانیسا هم میراث با که در کتاب الله تعیین و تقدیر یافته است و بر سائید آئنا را باهل  
آن - فالبقی فاولاد لی رجل ذکر - پس چیزی که باقی ماند بعد از ادا س فرائض پس آن مر قریب تر و وی راست  
به میت که ذکر است و آن را عصبه گویند و حکم آن است که هر چه از فرائض باقی ماند عصبه راست و از عصبه هر که قریب تر مقدم  
و قول وی ذکر برای تاکید و بیان سبب عصبیت است و الارجل البتة ذکر است و عصبه پسران و خویشان نرینه از جانب  
پدر مشفق از عصبه پمعی فوت و بختی و ازین جهت عصبه گویند پسر را متفق علیه - و عن اسامة بن زید قال قال  
رسول الله صلی الله علیه و سلم لایرث المسلم الکافر - وارث نمی گردد و مسلمان کافر را - و لا الکافر المسلم - و نه وارث شود  
کافر مسلمان را پس اختلاف دین مانع میراث است و نزد بعضی صحابه و تابعین مسلمان وارث شود کافر را اما کافر  
وارث نشود و مسلمان را و امام مالک نیز باین رفته متفق علیه - و عن النس عن ابی صلی الله علیه و سلم قال مولی القوم  
من انفسهم گفت انحضرت که آزاد کرده شده هر قوم از آن قوم است و از نجاست که بر مولی بنی هاشم صدقه حرام است  
چنانکه بر بنی هاشم و در نجای این مراد است که معتق بکسرا یعنی آزاد کننده وارث میگردد و معتق را بفتح تا یعنی آزاد کرده شده  
اگر ادا هیچ وارث نسبی نباشد اما معتق بفتح وارث نمی شود و از معتق بکسر کذا قبل - رواه البخاری - و عنه قال قال رسول الله  
صلی الله علیه و سلم این اخت القوم منهم - خواه هر زاده قوم هم از قوم است که وارث می شود و وی از اولی الارحام است  
وارث می شود و ز و امام ابو حنیفه و امام احمد حنبل و در وارث اولی الارحام اختلاف است میان علما وارث می شود و ز و  
امام ابو حنیفه و امام احمد بن حنبل - و ذکر کرده شد - حدیث عالیه که در وی این است که - انما الولاء فی باب قبل  
باب المسلم - و ربانی که پیش از باب مسلم است - و سنده حدیث البراء - و سر انجام است که ذکر کنیم حدیث بر ابن عازب را

که در وی این است که - الخالة بمنزلة الام فی باب بیوع الصغیر و حضانتہ - کہ از ابواب کتاب النکاح است - انشاء اللہ تعالیٰ  
 الفصل الثانی عن عبد اللہ بن عمر قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لا یتوارث اہل ملتین شتی - وارث نشوند  
 از یکدیگر اہل دو دین مختلف چنانکہ وارث نشود و یہودی و نصرانی و مجوسی از یکدیگر رواہ ابو داؤد و دو ابان اجابہ رواہ الترمذی  
 عن جابر - وعن ابی ہریرۃ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم القاتل لا یرث - کشتہ سورث وارث نمی شود  
 و امام ابو حنیفہ گفتہ کہ قتل صبی منع نمی کند میراث را و امام مالک گفتہ کہ قتل خطا منع نمی کند - رواہ الترمذی و ابن ماجہ - وعن  
 بريدة روايت ست از بريدة اسلمی کہ صحابی مشہور است - ان ابني صلي اللہ علیہ وسلم جعل للجدۃ السدس - ان حضرت  
 گروانیدہ مر جہہ را ششم حصہ - اذالم یکن و دوناؤم - و قتیکہ نباشد پیش وی مادر و اگر باشد مادر حاجب می گردد و جہہ را -  
 رواہ ابو داؤد - وعن جابر قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم اذا استهل العصبی صلی علیہ و دیرث - چون آواز کند  
 کودک یعنی در وقت زائیدن و بیدر نماز جنازہ گزارده شود و بدو وارث گردانیدہ شود از جهت بودن استہلال و دلیل حیات  
 فاگر دلیل دیگر جوہا و از بر حیات یا غتہ شود نیز ہمین حکم دارد و پس اگر مرخصہ و وارث او در شکست موقوف داشته شود از  
 جہت او میراث اگر زندہ بر آید وارث گردد و از وی بوارثان وی انتقال باید و اگر نہ برای باقی ورثہ باشد - رواہ ابن ابیہ  
 والدارمی - وعن کثیر بن ثعلبہ - بن عبد اللہ بن ابیہ عن جہہ - کثیر ضعیف الحدیث و متروک است و عبد اللہ بن ابیہ تابعی است  
 و جہاد عمر و بن عوف مزی صحابی است - قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم مولی القوم منهم - مولای ہر قوم از ان قوم  
 است چنانکہ گذشت - و حلیف القوم منهم - و حلیف قوم نیز از ان قوم است و در عرب عادت بود کہ میان خود یہ یکدیگر سوگند میخوردند  
 و می گفتند کہ خون تو خون من است و صلح تو صلح من و جنگ تو جنگ من و وارث تو وارث من پس از ان منسوخ شد  
 این حکم بابت موارث - و ابن اخت القوم منهم و پسرخواہر قوم نیز از ایشان است چنانکہ گذشت - رواہ الدارمی و ابن المقدام  
 قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم - روايت ست از مقدام مین محدیکرب کہ صحابی است و محد و دست در اہل شام  
 گذشت گفت انحضرت - انا اولی بکل مومن من نفسه من قریب ترم و دمر از ترم بہر مسلمان از ذات وے - فن  
 ترک دنیا و ضیقہ فالینا - پس کسے گذشت دمی یا خیالی پس بسوے ماست رجوع او - و من ترک مالا فاورثتہ -  
 و کسے کہ گذشت مال پس برای وارثان او است - و انا مولی من لا مولی لہ - و من متولی کسی ام کہ نیست متولی مراد  
 و متولی آنکہ کار کسی را بہر خود گیرد - وارث مالہ - و وارث می شوم مال او را یعنی می نهم و در ادبیت المال والا انما وارث  
 نمی شوند از کسی و نہ کسی از ایشان - و خاک خانہ - و خلاص می گردانم اسیر او را بقدیہ و ادن و اصل خانہ عانی است  
 بحدوث یا تخفیف و عانی بمعنی اسیر است - و الخال وارث من لا وارث لہ - و برادر مادر وارث کسی است کہ نیست وارث مراد از  
 اصحاب فرائض و عصباء و خال و خالہ از و دی الارحام اند - یرث مالہ - وارث می شود مال آنکس را کہ نیست وارث  
 مراد او - و لیک خانہ - و خلاص می گردانم اسیر او را - و فی روایتی این چنین آمده است - و انا وارث

من لا وارث له ومن وارث کسی ام کر نیت وارث مراد را - اعقل عنه - خونبامی و ہم از جانب او - وارثه - و وارث پیشتر  
 مراد را ہمین معنی کہ معلوم شد - و الحال وارث من لا وارث له لقیل عنه ویرثه - و حال وارث کسی ست کہ نیت وارث  
 مراد را خون بامی و ہماز جانب او و وارث می شود مراد را - رواہ ابو داؤد - و عن اثالثہ - یکسر مثلثہ - بن الاسقع بسین  
 حملہ و قات صحابی ست از اہل صفہ خدمت کردہ حضرت راسہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم تحزرا المرأة ثلاث  
 موارث - گرومی آردومی ستانہ زن سہ میراث را - عقیقہا - یکی میراث آزاد کردہ شدہ خود را و این خود با اتفاق ست  
 چنانچہ مرد - و لقیطہا - دوم میراث آنکہ برداشتہ شد زن آن را از راہ و سپر گرفتہ و تربیت کردہ باین معنی کہ مال او  
 برای بیت المال ست و این زن اولی و احق ست بآنکہ مرث کردہ شود و بر دے انچہ گذاشتہ است از مال از دیگر  
 مسلمانان - و ولدہا الذی لا غنت عنه - سوم میراث فرزندی کہ لغان کردہ است آن زن از ان ولد و لغان بہمت کردن  
 مرد زن را بزنا و نفی کردن ولد بی کہ زانیہ است و لعنت کردن مرد و زن یکدیگر را چنانچہ در باب اللعان بیاید  
 انشاء اللہ تعالیٰ و ولد می کہ نفی کردہ است او را مرد و لغان ہیچ یکی از دیگرے وارث نمی شود و اما نسب او باہم ثابت است  
 و وارث می شوند از یکدیگر و حکم ولد الزنا نیز ہمین ست نسب ادبہ پدر ثابت نیست و باہم ثابت ست - رواہ الترمذی  
 و ابو داؤد و ابن ماجہ - و عن عمر بن شعیب عن ابیہ عن جدہ ان البنی صلی اللہ علیہ وسلم قال ایما رجل  
عاهل من حرة اذنتہ - گفتہ است حضرت ہر مردی کہ زنا کرد و زن آزاد را دہا - فاولد ولد زنا - پس فرزندی کہ بیاید از دے  
 ولد زنا ست - لایرث و لا یورث - وارث نمی گردد و دے و نہ ارث گرفتہ می شود از دے یعنی از پدر اما از اوارث  
 گیرد و دے و مادر از دے چنانکہ گفتہ شد - رواہ الترمذی - و عن عالمیثتہ رضی اللہ عنہما ان مولی رسول اللہ صلی اللہ علیہ  
وسلم مات و ترک شیئا - روایت ست از عالمیثہ کہ مولاے از مولی حضرت مرد و گذاشت چیزے از مال - و لم  
 یبع حیما و لا ولدا - و گذاشت ہیچ خویشی را کہ وارث شود و نہ فرزندی را - فقال رسول اللہ پس گفت پیغمبر خدا  
 صلی اللہ علیہ وسلم اعطوا میراثہ رجلا من اہل قریئہ - بدہید میراث او را مردی را از اہل دہی کہ او را تجامی بود چون  
 وارث نگذاشت مال او داخل بیت المال بود و معرفت مصلح مسلمانان بود پس آن حضرت در میان اہل قریہ او  
 ہنادن مصلحت دید یا اہل قریہ او را از میان مسلمانان احق و اولی دید - رواہ ابو داؤد و الترمذی - و عن بیدہ  
قال مات رجل من خزاعہ - گفت بیدہ اسلمی کہ مرد مردی از خزاعہ کہ نام قبیلہ است - قال البنی صلی اللہ علیہ وسلم ہمیرثہ  
 پس آوہ شد نہ و حضرت میراث او - فقال التمسوا له وارثا - پس گفت انحضرت طلب کنید برای او وارثی را یعنی  
 از اصحاب فرائض یا عصبات - و ذارحم - یا خداوند رحم را - فلم یجد والہ وارثا و لا ذارحم - پس نیافتند برای آن میت  
 نہ وارثی را و نہ ذی رحم را - فقال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم اعطوه الکبر من خزاعہ - پس گفت انحضرت بدہید  
 میراث او را بآنحضرت را از خزاعہ کہ نزدیک تر باشد بآعلای این میت اگرچہ از وارثان نیست و کبر بضم کاف و سکون با

قریب ترین قوم بیداعی که نسبت کرده میشوند بوی و این مثل حدیث اول است در اعطای میراث ببردی اذابل قریه غایش  
 اینجا بابر قوم تخصیص کرده شد و تا ویش بهائست که این ترک کرده و داخل بیت المال گردانیده شد و بعضی از مسلمانان را  
 احق و اولی بدان ساخت - رواه ابو داود و ترمذی و ابی داود و ابن حنین واقع شده که - قال انظروا  
 الی اکبر رجل من خزاعة - گفت آنحضرت نظر کنید بسوی بزرگترین مردی از خزاعة ببینید بوی - و عن علی رضی الله عنه  
 قال انکم تقرؤن هذه الآية - روایت است از امیر المؤمنین علی رضی الله عنه که گفت شما می خوانید این آیت را که - من بعد  
 وصیته تو بمردان و این رسول الله صلی الله علیه و سلم قضی بالدين قبل الوصیة - و بدینست که آنحضرت حکم کرد بدین  
 پیش از وصیت جا صلیش آنکه میراث بعد از اجرای وصیت است که میت کرده و بعد از قضای دین که بدو تعلق داشته باشد  
 یعنی در آیت که بمیه وصیت بر دین مقدم واقع شده یا آنکه آنحضرت صلی الله علیه و سلم ادای دین را مقدم بر اجرای وصیت داشته  
 و گمان نبرند که میان آیت و فعل آنحضرت منافات است و بدانند که دین مقدم است و حکم اگر چه موخر است و در ذکر و تائید  
 در ذکر از جهت اعتنا بشان وصیت است از جهت بودن آن شایق بر نفوس ورثه - و ان اعیان بنی الامیه تیوار لون دون  
 بنی العلات - و حکم کرد آنحضرت که اعیان پسران ام که برادران از یک پدر و مادر دارند وارث میشوند پس علالت است بفتح  
 عین و تشدید لام که برادران از یک پدر اند یعنی اگر برادران اعیانی با برادران علالتی جمع شوند پس میراث برای برادران  
 اعیانی است پس در و هم نمیدانند و شمارا ذکر اخوة و قرآن در تسویه اما برادران اخیانی که از یک مادر باشند از اصحابی که  
 سخن در عصبیات است - الرجل یرث اخاه لایبیه و امه و ن اخیه لایبیه - بدو وارث میشود و برادر خود را که از پدر و مادر است  
 نه برادر خود را که از یک پدر است این تفسیر کلام سابق است و تاکید اوست - رواه الترمذی و ابن ماجه و فی روایت الدارمی -  
 و در روایت دارمی این چنین آمده است که - قال سگفت علی رضی الله عنه - الاخوة من الام تیوار لون و ن بنی العلات  
 برادران از مادر که پدر هم یکی باشند وارث میشوند برادران از پدر که مادر یکی نباشد و تواند که مراد اخوة از ام مراد برادران اخیانی  
 باشند که بقرضیت وارث میشوند اخوة علالتی و برین تقدیر قول وی الرجل یرث اخاه لایبیه تفسیر سابق میشود و چنانکه در روایت  
 اولی بود قائل - الی آخره - تا آخر حدیث که مذکور شد و عن جابر قال سمعت امراة سعد بن الربیع یأبئها من سعد الربیع -  
 گفت جابر از سعد بن الربیع و دختر خود را که از سعد بن الربیع بودند - الی رسول الله نذر و غیر خدا صلی الله علیه و سلم -  
 سعد بن الربیع صحابی انصاری بدری است حاضر شد عقبه اولی و ثانیه را کشته شد و زاهد و وفی کرده شد با خا رجی بن  
 در قبر واحد و مواخات کرده بود آنحضرت او را بر عبد الرحمن ابن عوف پس زن او آمد و ملازمت آنحضرت و دود خزان  
 یا خود آورد - فقالت - پس گفت آن زن - یا رسول الله ان ابنی سعد بن الربیع - این دو دختر سعد بن الربیع اند  
 قتل ابوسهما یک یوم احد شهید را کشته شد پدر اینها که همراه تو بود و زغره احد بطریق شهادت - و ان غمما اخذ مالهما - و  
 بدینست که غم این دختران گرفت مال ایشان را یعنی مالی که با ایشان می رسید برادر خود گرفته - و لم یع لهما مالا - و نگذاشت

مرایشان را ماله - و لا تکلان الا ولهما مال - و نکاح کرده نمی شوند این دختران مگر آنجه باشند ایشان را ماله -  
قال یقینی اللہ فی ذلک - گفت آنحضرت حکم میکند خدا تعالی در این مال یعنی صبر کن تا وحی آید و حکمی از پروردگار تعالی  
شود - قرئت آیت الموارث - پس فرود آمد آیتی که در وی بیان میراث شاست - تبعث رسول اللہ - پس فرستاد پیغمبر خدا -  
صلی اللہ علیہ وسلم - کسی را - الی غمها - پس موسی عم آن دو دختر که مال سعد بن ابیج گرفته بود - فقال اعط لابی سعد التلثین -  
برده هر دو دختران سعد بن ابیج را و ثلث - و اعط امها الثمن - و بده مادر این دو دختران را ثمن چون مرد بمیرد و فرزندان  
گزارد زنش را ثمن میرسد و اگر فرزندان نگذارد ربع - و باقی ثلث - و چیزی که باقی ماند پس مرثی است - و او احمد و زید  
و ابوداود و ابن ماجه و قال الترمذی هذا حدیث حسن غریب - و عن هزبل یفهم بافتح زای و کون یا - بن شریح بن یفهم  
شین و فتح را و کون حا و کسر موحده و کون تحتانیه تا بفتح ثقه و ذکر کرده است او را ابن حبان در ثقات - قال -  
گفت یسئل ابو موسی - پرسیده شد ابو موسی اشعری - عن ابیہ و بنت ابن و اخت - یعنی مروی وفات یافت و دختر  
و دختر پسر و خواهر گذاشت بهر کدام چه میرسد - فقال للبنت النصف - پس گفت ابو موسی که دختر نصف است - و لا اخت  
و مرخواهر را نصف و دختر پسر را بیع نمی رسد - و ات ابن مسعود - و گفت ابو موسی بیا ابن مسعود را و پرس از وی چیست با بیتی  
پس سر انجام است که موافقت کند ابن مسعود را و همین طور جواب دهد که من داده ام - فسل ابن مسعود - پس پرسیده شد  
ابن مسعود - و اجبر بقول ابی موسی - و خبر داده شد بحفنه ابو موسی که فتوی داده بود و گفته که وی نیز موافقت میکند مرثی -  
فقال - پس گفت ابن مسعود و سلقت اذا گفت ابن مسعود رضی اللہ عنہ اگر فتوی دهم من انهمین و موافقت کنم او را  
هر آینه تحقیق گمراه شدم - و اما من المتدین - و یتیم من از راه راست یا بنده گان - اقصی فیها باقظ البنی - حکم کنم من بین  
تقفیه چیزی که حکم کرده است پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم - و آن حکم این است که - للبنت النصف - مرد خست را نصف است -  
و لا بنته الا بن السدس - و مرد دختر پسر را سدس - محله التلثین - از جهت کمال و تمام گردانیدن و و ثلث یعنی حق بنتین دو  
بود چون بنت نصف یافت سدس دیگر برای بنت این باشد - و باقی ثلث است - و چیزی که باقی ماند که ثلث است برای  
خواهر است از جهت حدیثی که آمده است که بگو و این از اخوات را با نبات عصبیه جمهور علمای برین اند - فایتنا اباموسی - پس آمدیم  
ابو موسی اشعری را - فاجترناه - پس خبر دادیم او را - بقول ابن مسعود فقال - پس گفت - لا تسکونی ما دام هذا الخبر فیکمیر  
مرتا و قیتکه این دانشمند یعنی ابن مسعود در میان شاست و خبر بفتح حا و کسر آن بمعنی دانشمند از صبر بمعنی سیاه یعنی می تولید  
علم را یا از تجربه بمعنی آراستن یعنی می آراید کلام را و نیک میکند آنرا - رواه النجاری - و عن عمران بن حصین - صحابی  
مشهور است که احوال او در مواضع متعدده نوشته شده است - قال جاء رجل الی رسول اللہ - گفت آمد مروی بسو پیغمبر خدا  
صلی اللہ علیہ وسلم فقال ان ابی مات - پس گفت آن مرد درستی پس من مرد - فمالی من میراث - پس چه میرسد مرا از میراث و  
قال یک السدس - گفت آنحضرت مرثی است سدس - فلما ولی دعاه - پس چون نشیبت داد آن مرد و برگشت خواند آنحضرت



وقال بکس سدس آخر وگفت آنحضرت فرزند است سدس دیگر فلما دلی رها پس چون برگشت آن مرد باز خواند  
 آنحضرت را ورا - قال ان السدس الاخر لک طهره گفتم بر سببیکه سدس دیگر خوش است مرا که نیت از تقصیب کرد زیرا که می  
 تواند است بر اصل فریفته که تغییر نمیشود و صورت این مسئله چنین کرده اند که مروی و دو دختر گذاشت و این سائل را گذاشت  
 که جداست پس دو دختر را دو ثلث رسید باقی مانند ثلث پس دفع کرد و پسوی او سدس بفرض و سدس دیگر از جهت تقصیب  
 و یکبارگی ثلث را بوی ثلث و الا تو هم کرده نشود که فرض او ثلث است و او او احمد و الترمذی و ابو داود و قال الترمذی و الترمذی  
 حسن صحیح - و عن قبیلته لفتح قات و کسر با و سکون یا - ابن و و سبب بفتح و ال معجبه و فتح و او ابن عبد البر و او را در کتاب  
 خود از صحابه نوشته و دیگران اثبات صحبت دی نموده او را در طبقه ثانی از تابعین شام داشته اند و بعضی گفته اند  
 که ولادت او در سال اول هجرت است و بعضی گفته اند که در عام الفتح و گفته اند که او را در آورند بر آنحضرت پس دعا  
 کرد و پود او خداوندان علم و فقه و رفعت و از عظمای تفهیمای مدینه است و ثمانین - قال جادت الحجة اے  
 ابی بکر رضی الله عنه - گفت قبیده آمد جده نزد ابوبکر - تساله میسر ائنا - و در حالی که سوال می کند از میراث خود - فقال لها -  
 پس گفت ابوبکر مرا و اسالک فی کتاب الله شئی نیست ترا در کتاب خدا چیزی نیست - و مالک - فی سننه رسول الله - و نیست  
 ترا در سنت رسول خدا - صلى الله عليه وسلم شئی - چیزی نیست - فارجمی حتی اسال الناس - پس برگرد و برو تا آنکه پرسیم  
 از مردم یعنی از علمای صحابه شاید که نزد ایشان علمی باشد بآن و عالم باشد بکلام آن - فقال - پس پرسید ابوبکر مردم را  
 فقال المنيرة ابن شعبة حضرت رسول الله - حاضر شدیم پیغمبر خدا را - صلى الله عليه وسلم اعطاه السدس - و او جده را  
 سبب - فقال ابوبکر رضی الله عنه هل ملک غیرک - پس گفت ابوبکر بخیره آیا هست با تو کسی دیگر جز تو که این را  
 شنیده یا دیده باشد از آنحضرت - فقال - پس گفت - محمد بن مسلمة لفتح میم و سکون سین و فتح لام از مشاهیر  
 صحابه است - مثل ما قال المنيرة - مانند آنچه گفت بخیره - فقال له ابوبکر - پس نافذ گردانید حکم سدس را بپری  
 جده ابوبکر رضی الله عنه - ثم جاءت الحجة الاخری الی عمر - پس آمد جده دیگر از این میت پدری یا مادری اگر اول  
 از جانب پدر بود این از جهت مادر یا بکس نزد عمر رضی الله عنه - تساله میسر ائنا - و در حالی که می پرسد آن  
 جده عمر را از میراث خود - فقال هو ذلک السدس - گفت عمر میراث جده همان سدس است - فان اجتمعا  
 فوینکما - پس اگر جمع شوند شما هر دو پس آن سدس مشترک است میان شما - و اینکه حالت به فوینکما که هر یک  
 یک از شما که تنها باشد بان سدس پس آن سدس مراد است - یعنی میراث جده سدس است خواه سبب  
 باشد یا متعدد پس صدیق رضی الله عنه حکم کرد بر اے و سے تمنا زیرا که واقف نشد بر دیگری و فاروق  
 چون واقف شد بر اجتماع حکم کرد با ششتر اک رواه مالک و احمد و الترمذی و ابو داود و الدائمی و ابن ماجه  
 و عن ابن مسعود قال فی الحجة مع ابننا - گفت ابن مسعود در میراث جده با پسر خود که پدر میت باشد

نہی تھے پدرسے گذشت و جہدہ - ابتدا اول جدۃ الطہم رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم سد سامع اینہما - گفت ابن مسعود کہ این نخست جہدہ البیت کہ خورانیسمہ و دادہ است اور آنحضرت سدس ربہا پسرش - و اینہما حی - و حال آنکہ پسر او کہ پدربیت است زندہ است و این حدیث دلالت دارد بر آنکہ ام ابی وارث می شود یا وجود اب ہمین است مذهب بعض اصحاب و تابعین و دیگران می گویند کہ جہدہ را با وجود پدربیراثی نبود و آنچه حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وسلم و اطہمہ بود کہ خورانیسمہ و دادہ بطریق میراث والد اعلم - رواہ الترمذی و الدارمی و الترمذی و ترمذی ضعیف کوامیدہ است این حدیث را و عن الفضاک بن سفیان - صحابی ست والی کہ دانیہ اور آنحضرت پرقونین و شجاع بود کہ اورا بر ہمد سوار می داشتند و شمشیر گرفتہ و بر سر مبارک آنحضرت ایستادہ می بود و روایت کردہ اندازد کہ ابن السیب و حسن بصری و جہدہ ایشان - ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم کتب الیہ روایت میکنند عنہا کہ آنحضرت نوشت بجانب وی لمن وراثۃ امیرۃ الضبائی من ویتہ زدجہا کہ دارثہ کردان زن انیم ضبائی را از ویت شوہر و انیم لفتح ہمزہ و سکون شین عجمہ و فتح حثانینہ و ضبائی بحسبنا و تحفیف موحده اولی منسوب بضباب بن کلاب و دوسے کشتہ شد و در حیات آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم خطا و آدرہ اند کہ امیر المؤمنین عر می گفت کہ وارث نمی شود زن از ویت شوہر پس خبر داد اورا ضحاک بن سفیان باین حدیث کہ انی اسدنا تہ - رواہ الترمذی و ابو داؤد و قال الترمذی ہذا حدیث صحیح - و عن تمیم الداری - صحابی مشہور است نصرانی بود پس اسلام آورد و در سال ہفتم از اصحاب اللیل بود و شب در یک رکعت ختم قرآن کردی و گاہی یک بیت را در تمام شب تا صبح تکرار کردی محمد بن النکدر گفت کہ فوت شد از تمیم داری یک شب تجد پس کفارت داد آن را بترک خواب تا یک سال کامل و گویند وی جامہ جفت خرید بہر از تار و ناز بپوشد و وی اول کسی است کہ چراغ درسی فروخت و آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم در قصہ و حال و حبسا از وی و خطبہ روایت کرد و چنانکہ در باب ذکر الرجال بایہ و داری منسوب بہ ابن ہانی کہ یکی از اجداد او بود رضی اللہ عنہ - قال رسالت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ما السنۃ فی الرجل من اہل الشرک گفت تمیم داری پرسیدم آنحضرت را چیست سنت و حکم شریعت در مردی از اہل شرک سلیم علی یدی رجل من المسلمین کہ اسلام آورد و مرد دست مردی از مسلمانان - فقال ہذا ولی الناس بحیاء و محامۃ - پس گفت آنحضرت آن مسلمان قریب تر و سزاوارترین مردم است بر لیستین آن مشرک کہ مسلمان شدہ است بر دست مردی و بردن اولین مولای اوست و گفتہ اند کہ حوالی وارث یکجہر میشدند و را بعتای اسلام پس از ان شروع شد و بعضیہ گفتہ اند کہ از ان ست کہ اولی ست نبیرت او در حال حیات و بناز کہ از بدن چو بعد از ممات - رواہ الترمذی و ابن ماجہ و الدارمی - و عن ابن عباس ان رجلا مات - روایت ست از ابن عباس کہ مردی مرد - ولم یخ وارثا الا غلاما - و نگذاشت هیچ وارثی را مگر غلام - کان اعقبتہ کہ آزاد کردہ بود ابن مردان غلام را - فقال البنی صلی اللہ علیہ وسلم ہل لہ احد - پس گفت آنحضرت آیا ہست مرد اورا هیچ یکی از وارثان - قالوا لا الا غلام لہ کان اعقبتہ - گفتن هیچ کس نیست مگر غلامی مرد اورا

که آزاد کرده بود او را فحل البنی صلی اللہ علیہ وسلم میراثه را پس گردانید تا خفرت میراث آن مرد و آن غلام را این حدیث  
دلیل است بر کسی را که قائل است بوارث گردانیدن متفق لقیح تا از متفق بکسر چنانکه در عکس این صورت با اتفاق  
و جمهور یونیکویند که این برای آن طریق است که گردانید میراث مردی را بر اهل قریه او را چنانکه گذشت - رواه ابو داود و الترمذی  
و ابن ماجه - و عن عمر بن شعيب عن ابيه عن جده ان النبي صلى الله عليه وسلم قال ميراث الوالد من ميراث المال كقت  
آنحضرت وارث میشود و ولار کسی که وارث میشود مال را چنانکه مردی عیثی پدر یا عیثی عیثی دی وارث میشود و پس و این لار  
و این مخصوص بقبضه است و زن وارث نمیشود مگر از کسی که آزاد کرده است آن زن آن کس را یا آزاد کرده و آنکه آزاد کرده  
زن آن کس را - رواه الترمذی و قال هذا حديث انشاده ليس بالقوي - و روایت کرده است این حدیث را ترمذی گفته  
که این حدیثی است که اسناد او قوی نیست -

الفصل الثالث - عن عبد الله بن عمر ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال ما كان من ميراث قسم في الجاهلية  
فوق على قسمة الجاهلية - روایت است از ابن عمر که آنحضرت فرمود چیزی که بود از میراث که قسمت کرده شد در جاهلیت پس  
آن میراث هم بر قسمت جاهلیت است - و ما كان من ميراث اور که الاسلام فوق علی قسمة الاسلام - و چیزی که هست از  
میراث که دریافته است آنرا حکم اسلام پس آن میراث بر قسمت اسلام است قسمت میراث بر حکم اسلام خود معلوم است  
و قسمت جاهلیت بیان نموده اند که چطور بود - رواه ابن ماجه - و عن محمد بن ابی بکر بن خرم - لقیح حاد ممل و کون زای  
از ثقات است و پدر او ابو بکر از تابعین است روایت میکند - ان سمع اباہ کثیر یقول - که وی شنید پدر خود را که بسیار  
میگفت کان عمر بن الخطاب یقول عجبا للمة لورث ولا ترث بحجب از روی عقل مرخو اهر پدر را که ارث گرفته میشود  
یعنی ارث میگیرد و از وی برادر زاده او وارث نمیشود و برادر زاده خود را این بنی است بر عدم میراث و وی لارحام  
و الممات و اعمام از جهت ام و احوال و حالات مطلقا از وی الارحام اند و ارث میشوند بجز کسی که وارث میگردد و از وی لارحام  
را بر تفصیلی که ذکر کرده شده است در علم فرائض - رواه مالک - و عن عمر رضی اللہ عنہ قال تعلموا الفرائض - گفت عمر  
بیا موزید احکام فرائض را - و زاده این مسعود - و زیاده کرده است ابن مسعود این را که و الطلاق و الحج - و بیا موزید  
احکام طلاق و حج را - قالوا گفت عمر و ابن مسعود - فانه من و تکم - زیرا که این مذکور از مهمات دین شماسست و مردم در  
تعلیم آن تقصیر دارند - رواه الترمذی -

### باب الوصایا

جمع وصیت چنانچه خطایا جمع خطیته و وصیت در اصل بمعنی عهد است که غالب آمده در عهد کردن بعد از موت و فی الفرائض  
وصیت اندرز کردن و وصیت مستحب است نه واجب و جمعی از اهل ظواهر بوجوب آن رفته و پیش از نزول میراث است  
واجب بود و چون میراث واجب شد و جوب وصیت نسخ گشت و لهذا وصیت برای وارث درست نبود و گفته اند که اگر

بریکی دینی بود و دینی لازمست وصیت کردن و ان را نوشتن و بران گواہ گرفتن

**الفصل الاول** عن ابن عمر قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ما حق امری مسلم له شی یوصی فیه نیست حق هر مسلمانی که مرا در چیزی است که صلاحیت آن دارد که وصیت کرده شود در وے از مال و معاملہ با مردم بپیت بلیتین که بگذارد و شب را - الا و وصیت مکتوبہ عندہ - مگر آنکہ وصیت وی نوشته شده است نزد وی یعنی باید که دو شب بر روز گذارد که وصیت تمامہ خود را ننویسد و ذکر دو شب قی نیست مقصود زمان قلیل است لیکن در وے اشارت است که اگر یک شب بگذرد و باکی نیست باید که زیادہ بران نگذرد و غفلت نورزد و این تاکید و مبالغہ است در استحباب و استعجال وصیت نہ الزام و ایجاب آن چنانکہ بعضی برانند متفق علیہ - وعن سعد بن ابی وقاص قال مضی عام الفتح گفت سعد بن ابی وقاص بیمار شدم در سال فتح - مرضا اشقیف علی الموت - بیمار شدنی که مشرف شدم بر مرگ و نزدیک رسیدم بآن - فانما فی رسول الله پس آمد مرا پیغمبر خدا صلى الله عليه وسلم یهودی - در حالی که عبادت می کند مرا - فقلت پس گفتم من - یا رسول الله ان لی الا کثیرا - بدرستی که مرا مال بسیارست - ولیس یرقی الا انبی - و نیست که وارث شود مرا مگر دخت من یعنی از جملہ اہل ذرئہ یا از جملہ کسے کہ بر ستم بروے که ضائع گرد و دود و دیرارضی اللہ عنہ در شہ و عصبہ بسیار - فادعی بانی کلمہ آیا پس وصیت کنم بآل خود ہمہ - قال لا - گفتم آنحضرت کن وصیت ہمہ بآل قلت فقلت لی بانی - گفتم من پس وصیت کنم بر وراثت مال قال لا گفتم آنحضرت کن قلت فالتی بگفتم پس وصیت کنم بنفست قال قلت فقلت فالتی - گفتم پس بثلث وصیت کنم - قال التی - گفتم بہ ثلاث کن - و ثلاث کثیر - و ثلاث بسیارست برای وصیت کردن خصوصاً ازین مال کثیر کہ تو داری - انک ان تیز و رشیک اغنیاء خیر من ان تزدہم عالة - بدرستی کہ تو اگر بگیری و بگذاری و ارثان خود را تو انک ان بہترست ازین کہ بگذاری ارثان را در و لیشان و ان لفتح ہمزہ نیز روایت است ینکفون الناس - در حالی کہ در از می کنند دست پیش مردم برآے سوال تحفست دست پیش کسی داشتن یا آن معنی دارد کہ گفت طعام از مردم بطلبند - وانک لن تنفق لفقہ یعنی بہا وجه اللہ و بدرستی کہ تو اگر بزنی ہرگز خسار نمی کنی مالی را کہ طلب می کنی بآن خرج ذات خدا و رضاے او را الا اجسرت بہا - مگر آنکہ مزد و ثواب دادہ می شوی بدان - حتی اللقمۃ ترفعها اے فی امر آنک تا آنکہ لقمہ کہ بر می داری لبوسے دہن زن خود - متفق علیہ

**الفصل الثانی** عن سعد بن ابی وقاص قال عادی رسول الله صلى الله عليه وسلم وانا مریض - گفتم سعد عیادت کرد مرا آنحضرت و حال آنکہ من بیمار بودم - فقال او وصیت - پس گفتم آنحضرت آیا وصیت کردہ بجز وے - قلت نعم - گفتم آری کردہ ام یعنی تصد دادم کہ کہتم - قال بکم - گفتم بچند و بچہ مقدار مال وصیت کردہ - قلت بانی قلت فی سبیل اللہ - گفتم وصیت کردہ ام بآل خود ہمہ در راہ خدا - قال فما ترکک لولدک - گفتم آن حضرت

پس چه گذاشته برای اولاد خود و قلت هم اعتیاد بخیر گفتم حاجت نیست که ایشان چیزی بگذارم زیرا که ایشان تو را گفتند  
 بهال بسیار قال اوص بالفضل گفت آنحضرت وصیت کن بده یک از مال خود - نمازت ناقصه - پس همیشه بودم  
 من که کم می شمردم چیزی را که میگفت آنحضرت از مقدار اعداد و مراحت می کردم با آنحضرت و ناقصه بقصد معجزه  
 روایت است یعنی سخن نفیض آنحضرت میگفتم حتی قال اوص بالثلث و الثلث کثیر تا آنکه گفت آن حضرت وصیت  
 کن ثلث و ثلث بسیار است - رواه الترمذی - و عن ابی امامه قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول  
 فی خطبه عام حجة الوداع - ابو امامه با بی که از مشایخ صحابه است گفت شنیدم آن حضرت را که می گفت در خطبه خود در صل  
 حجه الوداع - ان الله قد اعطی کل ذی حق حقه - بدرستی خدایتعالی به تحقیق داد هر خداوند حق را حقش را  
 در سید است که هر یک را فیضی تعیین کرد - فلما وصیته لوارث - پس نیست وصیت مردارث را وصیت مراقب  
 برایش از نزول آیت موارث واجب بود چنانکه منطوق قرآن مجید است و چون آیت موارث نازل  
 شد در جواب آن منسوخ گشت - رواه ابو داود و ابن ماجه و زاد الترمذی و زیاده کرده است ترمذی این  
 کلام را که الولد للفراش و الفراش للحب - که فرزندان مرزن راست که زیر شوهر خود است سینه  
 مرصاحب فراش راست زوج باشد یا سید و مرزانی را سنگ است کنایت است از حرمان از ثبوت نسب از وی  
 چنانکه میگویند فلان را خاک است یا مراد بدان رحم است که سنگساری کنند او را - و صاحبهم علی الله - و حساب مردم  
 بر خداست که هر یکی را بر کردارش جزا خواهد داد و این عبارت بمعنی دوم ظاهر و مناسب تر است یعنی تا اقامت حد  
 بر زبان می گویم و حساب ایشان بر خداست اگر خواهد بگیرد و اگر خواهد بخشید و عن ابن عباس عن النبی صلی الله علیه  
 وسلم قال لا وصیته لوارث نیست وصیت مردارث را - الا ان یشار الی وراثته - مگر آنکه بخواهند بقی دارثان وراثتی شوند  
 بان زیرا که ایشان شرکا اند منقطع - این حدیث منقطع است اسناد این حدیث متصل نیست و حدیث منقطع آنکه راوی  
 از اسناد آن ساقط شده باشد چنانکه در مقدمه گذشت - هذا لفظ المفصّل - این لفظ است که در مصابیح مذکور است  
 و فی روایه الدارقطنی - و در روایت دارقطنی باین لفظ آمده است که - قال لا يجوز وصیته للوارث - گفت روایت  
 وصیت مردارث را در بین روایت صریح حکم کرده بعدم جواز و روایت اولی احتمال دارد که مراد نفی اولویت بود و فایده این  
 تشابه الی وراثته مگر آنکه بخواهند دارثان - و عن ابی هریره عن رسول الله صلی الله علیه وسلم قال ان المرء یصل یصل  
 گفت آنحضرت بدرستی که مرد هر آینه عمل نمیکند - و المراه - زن عمل می کند - بطاعة الله - بطاعت خدا - ستین سنه  
 شصت سال - ثم یموت - پس حاضر می شود آن زن و مرد را درگ - فیضا را ان فی الوصیة - پس زیان میرساند  
 شخصی را و وصیت که کسی برای کسی کرده بعدم امضای آن یا بقصدان در ان یا وصیت کردن مرغیر اهل ان را  
 و مانند آن - فجب لها النار - پس ثابت می گردد در آن مرد و زن را آتش و درخشم تمام البو هریره - پس ترخ اند



البهره بره برای تأیید این حدیث و بیان آن این آیت را که من بوجهی یوصی بها و دین غیر مقصّر میراث می گیرند این از وصیتی که وصیت کرده میشود بان وصیت یا بعد از دین در حالی که ضرر رساننده است و ارثان را بر زیادت بر ثلث یا قصد ضرر رسانیدن بوجهی که قصد تقرب الی الله و اقرار کردن بدینی که لازم نیست بروی - الی قوله و ذلك الفوز العظيم - خواند این آیت را تا این قول - رواه احمد و الترمذی و ابو داود و ابن ماجه -

الفصل الثالث - عن جابر قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم من مات على وصية - کسی که مرد بر وصیت یعنی در وقت مردن وصیتی کرد به پاره از مال برای فقرا - مات على سبيل و نسه - مرد بر راه دین و بر سنت - و مات على تقى و شهادة - مرد بر تقوی و شهادت یعنی داخل متقیان و شهیدان شد - و مات مفقور الاله - و مرد در حالی که آمرزیده شده است مراور - رواه ابن ماجه - و عن عمر و جابر عن ابیہ عن جده ان العاص ابن ایل - عاص

بن و ایل سهمی پدر عمرو بن العاص که پدر عبد الله بن عمرو بن العاص مشهور است و عاص مسلمان نیست - اوصی ان لقیق عنه مائة رقبه - وصیت کرد که آزاد کرده شود از جانب وی صد برده - فاعتق ابنه هشام خمسين رقبه - پس آزاد کرد پسر او که هشام است پنجاه رقبه - فاراد ابنه عمرو ان لقیق عنه الخمسين الباقية - پس خواست پسر او که عمرو بن العاص است که آزاد کند از وی پنجاه رقبه باقی را که مئة صد است عاص ابن واکل را و پسر بود یکی عمرو بن العاص که صحابی مشهور بود و یکم هشام بن العاص که پدر عمرو بن العاص است و وی نیز صحابی قدیم الاسلام است اسلام آورد و یکم و هجرت کرد و یکم پسر آمد بمکه بعد از شنیدن مهاجرت آنحضرت پس حبس کردند او را پدر او و قوم او بمکه تا آنکه قیدم آورد و بعد آنحضرت صلی الله علیه و سلم بعد از غزوه خندق بمدینه دوی خرد تر بود از عمرو و جبر فاضل بود کشته شد با خبا دین و بعضی گفته اند بر دوک سال سیر دریم یا پانزدهم از هجرت فقال حتى اسأل رسول الله پس گفت عمرو بن العاص آزاد نمیکند تا آنکه پیرم

پنجم خذ را - صلی الله علیه و سلم - که آزاد کردن رقبه از وی روا شود و مئذنت - فاتی البنی پس آمد عمر و پسر را - صلی الله علیه و سلم - تا برسد - فقال پس گفت عمرو - یا رسول الله ان ابی اوصی ان لقیق عنه مائة رقبه - پدرتیکه پدر من وصیت کرد که آزاد کرده شود از جانب وی صد رقبه - و ان هشام ما اعتق منه خمسين رقبه - و پدرتیکه هشام که برادر من است آزاد کرد از وی پنجاه رقبه و لقیق علیه خمسون رقبه و باقی ماند بروی حکم وصیت پنجاه رقبه - فاعتق عنه ایا پس آزاد کنم من روی فقال رسول الله پس گفت پسر خدا - صلی الله علیه و سلم - که لو کان مسلما - پدرتیکه عاص گرمی بود مسلمان فاعتقتم عنه و قصد قتم عنه و جیم عنه پس آزاد میکرد از وی یا تصدق میکرد و یا زوی یا حج میکرد - بله و لک میرسد او را ثواب این اعمال از حدیث مفهوم شد که صدقه سود دارد کافر از تشکارسازی نمی بخشد از عذاب نیز معلوم شد که بمسلمان میرسد ثواب عبادت مالی و بدنی هر دو - رواه ابو داود و ابن ماجه - قال رسول الله صلى الله عليه وسلم من قطع ميراث وارثه کسی که قطع کند میراث وارث خود را و محروم گرداند او را از ارث قطع الله میراث من از حق قطع کند و میراث او را از میراث من که حکم نصیر ثون انفراد من بعد از آن کرده اند رواه ابن ماجه و روی البیهقی فی شئب الا بیان عن ابی هريرة



که خنسی شویم یا کمالات ایشان بود که خصمی شدن جایز است متفق علیه و عن ابی هریره رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم النکاح لأربع - نکاح کرده می شود زن چنانکه عرف و عادت است از جهت چهار خصصت و صفت طایف  
یکی از جهت مال او که زنی مال دارست مال خود را بر شوهر صرف خواهد کرد - و طبعها - و دیگر از جهت بزرگی  
و شرف در ذات او و در قوم او که زنی است از قوم اشراف که در نسب فرزندان از و سبب شرفی پیدا خواهد شد  
و بعضی گفته اند که مراد بحسب اینجا نیک کرداری و نیک نهادی اوست - و طبعها - و دیگر بسبب خوبی و جمال و حسن صحبت  
او که حفظ نفس و فراغ خاطر و شکر نعمت از و سبب کامل و دافر خواهد بود - و طبعها - و دیگر از جهت دین و صلاح و عفت  
و خصصت او که معاون بر تقوی و معین بر وینداری خواهد شد - فاطر بذات الدین پس پیر و شوهر بزرگی که  
خداوند دین است و طلب کن آن را - تربیت یداک - خاک آلوده باد هر دو دوست تو داین دعاست بدل و هلاک و اینجا  
حقیقت آن را دوست بلکه مراد از نکاح و عجب و عتاب بر آن گنجینه بر کار است - متفق علیه - و عن عبد الله  
بن عمر قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم الدینا کلها متاع - دنیا همه نفع گرفتن و آسایش یافتن بهره مند  
شدن است از لذات و شهوات و بر خورداری از آن است مقصود و تعلیل و تحقیر اوست - و خیر متاع الدینا المرأة الصالحة -  
و بهترین متاع دنیا بهره مندی و آسایش آن زن نیکوکار که موافق مصلحت و موجب صلاح کار افتد - رواه مسلم  
و عن ابی هریره قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم خیر نساء رکن الابل - بهترین زنان که سوار شوند شتران را  
مراد زنان عرب اند که غالب عادت سواری ایشان بر شتران است می فرماید که بهترین زنان عرب - صالح نساء  
قریش - زنان صالح از قریش اند که قبیله خاص است و افضل قبائل اند - احنا ه علی ولد فی صغره مشفق و مهربان  
ترین این صنف اند بر فرزند در خردی و سبب هر ولد که باشد خواه ولد خوش باشد یا ولد زوجه از غیر و سبب و ارعاه علی  
زوج فی ذات صغره - و رعایت کننده تر و نگاه دارنده تر بر شوهر در اموال و مال و ذات الدین خوانند که در دست  
می باشد متفق علیه - و عن اسماء بن زید قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم ما ترک ابی هریره فتنه افر علی الرجل  
من النساء - نگذاشته ام من از پس خود ابتلا و آزار مالیش را زیان کننده تر بر مردان از زنان که سبب وقوع  
در مصیبت و محنت اند و درین حدیث اشاره است بآنچه فتنه گر می زنند بر مردان در زمان آنحضرت نبود از  
جهت غلبه سطوت حق در آن زمان بلکه بعد از زمان اوست از جهت غلبه باطل - متفق علیه - و چون صفات  
زنان صالحه و منافع ایشان بیان کرد و شروع در بیان خلافت آن میکند - و عن ابی سعید الخدری قال قال رسول الله  
صلی الله علیه و سلم المرءینا حلوة ثمرة - دنیا شیرین است در دلهای که لذت آن در مذاق طبیعت شیرین آید و سبب است  
در دیدن آنکه مثمر آن در دیده هم زیبا نماید - و ان الله مستخلفکم فیها - و بدینیکه خداست بقای خلیفه سازنده است  
شماره در دنیا بعد از قومی که پیش شما بودند - فیتظربکم فتمهلون - پس نظری کنید که چگونه عمل میکنید شما - فالتقوا الدینا

پس پسر یزید دنیا را و شر آن را - والقوا النساء - و پسر یزید زنان را و فتنه های آنها را - فان اول فتنه بنی اسرائیل کما كانت  
فی النساء - پس بدرستی که نخست فتنه بنی اسرائیل بود از جهت زنان آورده اند که مردی از ایشان خواستگاری کرد  
و دختر عم خود را پس تزویج کرد و بوی پس کشت آن مرد و عم خود را پس امر شد بزوج بقره الی آخر القصة رواه مسلم و عن  
ابن عمر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم الشوم فی المرأة والدار والفرس - بدقالتی در سه چیزی باشد زن سرا  
واسپ - متفق علیه فی روایت - و در روایتی این چنین آمده است که الشوم فی ثلثة فی المرأة والمسکن والدار البتة قال  
معنی هر دو روایت یکی است ولیکن مسکن عام ترست از دار و دایه از فرس مانند آنکه بعضی گفته اند که شوم بمعنی بقالی  
که آن را طیره گویند باطل است بکلم احادیث و اثبات آن درین سه چیز بر سبیل فرض و تقدیرست یعنی اگر می بود  
تا درین سه چیزی بود چنانکه واقع شده است که چشم زخم سبقت می کند قدر را یعنی اگر چیزی سبقت می کرد  
قدر را این می بود از جهت شدت تاثیر و قوت آن و بعضی گفته اند که ممکن است که مخصوص گردانیده باشد یعنی تقالی  
این سه چیز را بشوم از میان اشیا داینهارا این خاصیت داده باشند چنانکه بعضی در تخصیص حرب و عیدام از علوم  
لاعدوی گفته اند و بعضی گفته اند که شوم زن آنست که مزایید و بدخلت باشد و شوم واران است که تنگ بود و همسایه ها  
باید داشته باشد موافق مصلحت نیست و شوم فرس آن است که بدخلت و بدجلو و مردن بود و غیره کرده نشود و بران  
و بالجمله از شوم اینجا عدم تفهمن مصالح مطلوبه است اذان و وجه تخصیص این اشیا بدگر از جهت بودن آنهاست  
اهم اشیا که مطلوب است منافع و مصالح آن والله اعلم - و عن جابر قال کننا مع النبی صلی الله علیه وسلم فی غزوة  
گفت جابر بودیم با ابا آنحضرت در جنگ کافران فلما قلنا کنا قریباً من المدینة - پس وقتی که باز گشتیم بودیم نزد ویک از  
مدینه - قلت - گفت من - یا رسول الله انی حدیث عهد بوس - بدستی من نوز بامم نکاح یعنی نو که خدا ام اگر حکم شود  
پیشتر بر مردم بخانه - قال - گفت آن حضرت - تزوجت - آیا زن کردی تو - قلت نعم - گفت آری زن کرده ام  
قال ابکر ام شیب - گفت آن حضرت آیا پوشیده است زنی که کرده تو یا پیوه - قلت بل شیب - گفت من بکر نیست بلکه  
شیب است - فقال لها بکر املایها و تملای عکب - پس گفت آن حضرت چه از تو و ج نکردی بکر یا بازی میکر دی  
تو بوسه و بازی می کردی بتو کنایت است از کمال الفت و عدم تکلف و محبت و مخالطت و محبت زیرا که شیب  
گاهی می باشد خاطروی متعلق بزوج اول و تکلف نمی کند و محبت و مخالطت اگر نمی یا بدزوج ثانی را مثل اول  
فلما قدمنا ذهبنا لندخل - پس چون رسیدیم بمدینه رفیقیم تا در آیم خانه ها - فقال املوا حتی ندخل لیلا - پس گفت  
آنحضرت درنگ کنید و آهسته باشید تا در آیم بخانه ها در شب - یعنی تمسک الشقة - براس آنکه تا شام نکند زنی که  
ثرو لیده موی است شصت بفتحتین ثرو لیده موی شدن و شصت بفتح شین و کسر عین ثرو لیده موی -  
و استدر الغیبة - و بکند موی خود را زنی که غائب است شوم هر دوسه بجهتیه بضم میم و کسر عین محبة و استدر ادمعنی استمال

حدیرست و ستردن موسی بہ آہن و مراد اینجاست شہر است چنانکہ عادت زنان ست نہ استیاد یعنی صبر کنند کہ زنان روزانہ خود را بیا رابند و مستعد صحبت شہا شوند اگر گفتہ شود کہ در حدیث دیگر ہنوی واقع شدہ است از ورا مرن خانہ و شب از سفر جہا بشن است کہ ہنوی بر تقدیری ست کہ خبر ناکر وہ بچا یک و آئیندا اگر خبر شدہ باشد ہنوی نیست و بعضی گفتہ اند کہ مراد از لیل عشیت ست بمعنی شبانگاہ و آن نام بعد از وصال ست و در حاشیہ بعد از لیل العلاست نسخہ نوشتہ اند اسی عشیا و این تفسیر ست از راوے۔ متفق علیہ۔

### الفصل الثانی عن ابی ہریرۃ ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال ثلثۃ حق علی الذین عنہم ستہ مردانہ

کہ ثابت ست بر خدایا ہر سی وادون ایشان و بدو کردن وی توائے ایشان را۔ الکاتب الذی یرید الالاد۔ یعنی مکاتب کہ میخواند و ادای بدل کتابت را تا ازاد شود۔ و الناکح الذی یرید الوفا۔ و النکاح کنندہ کہ میخواند یا رسائی را یعنی نیت او در نکاح سلامت از آفت نظر و وقوع در زمانست۔ و المجاہد فی سبیل اللہ۔ و کسی کہ کار زار میکند در راہ خدا۔ رواہ الترمذی و النسائی و ابن ماجہ۔ و عنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم اذا خطب الیکم من ترصون دینہ و خلقہ۔ خطاب ست با ویاسے زن کہ وقتے کہ خواستگاری کند و رغبت نماید و بیاید لبوسے شما براسے تزوج کسے کہ راضی ہستید شما و خوش دارید وین اورا و خوبی اورا۔ فرمودہ۔ پس تزوج کنید اورا و بدہید و دختر لبوسے۔ ان لا تقولوا۔ اگر نکیند شما تزویج را لبوسے و رغبت نکنید در کسے کہ راضی آید از دین و خلق دسے کہ موجب صلاح ست و رغبت کنید در مجرب و حسب و مال کہ موجب فساد و طغیان کن فتنہ فی الارض۔ پیدامی شود آزار مالش و بلاد در زمین۔ و فساد و غریض۔ و پیدا می گردد و تباہی و خرابی پسنا و بسیار یا مراد آن است کہ اگر تزویج نکنید با رباب دین و اخلاق بلکہ نظر کنید۔ قال و جاہ چنانکہ شہید عادت اہل دنیا ست می مانند اکثر زنان بے شوہر و اکثر مردان بے زن پس بسیار می شود زنا و لاحق می گردد و عار با ویاد و ہلاک می کنند کسے را کہ نسبت می کنند عار را با ایشان پس واقع می شود فتنہ و جنگ و جدل و رواہ الترمذی و عن معقل بن یوسف و سکون عین رفیع قاف۔ بن بسیار۔ لفتح یا تخفیف سین مملہ صحابی ست بعیت کردہ تحت شجرہ و ساکن شدہ لہرہ را و نہر معقل کہ در لہرہ است بوی بنسوب ست قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم

تزوجوا الودود۔ نکاح کنید زن و دوست وارتدہ شوہر را۔ والودود۔ و بسیار زائیدہ را وین دو صفت در بکر از خولشان اومی توان دریافت زیر کہ غالب آن ست کہ طبائع اقارب یکدیگر سرایت می کند و در عادت و خوے شریک یکدیگر می باشند۔ فانی مکارثر کلم الامم۔ زیرا کہ من غالب آئیدہ ام بسبب شما امتہا را یعنی می خواہم کہ امت من بیشتر از امت ہای پیہر ان دیگر باشد پس زنان بسیار زائیدہ را بخو اہید و صفت دوست داشتن نیز دخلی در ولادت دارد کہ دوست داشتن باعث بر میلان و شہوت گردد و موجب حمل و ولادت شود





فرج و بطن ست پس چون نکاح کرد از فساد فرج خلاص یافت باید کہ در دفع فساد بطن تقوی کند تا صلاح دین تمام حاصل گردد و کہ آقاوا - و عن عائشہ رضی اللہ عنہا قالت قال النبی صلی اللہ علیہ وسلم ان اعظم النکاح برکۃ السیرۃ مؤتہ - بدستی کہ بزرگترین نکاح از روے برکت آسان ترین آن ست از روے بار و گراتی و لقب و مشقت در تہیہ اسباب آن حاصل منجے آن ست کہ بہترین زمان راضی ترین ایشان ست بجزیرہ اندک رواہما البیہقی فی شعب الاممیان -

### باب النظر الی المخطوبہ و بیان العورات

مخطوبہ زن خواستگاری کردہ شدہ از خطبہ یکسر و اصل او از خطاب ست کہ بمعنی روے گردانیدن کلام ست بسوی غیر زیر کہ مرد خطاب می کند زن را و اولیای او را بتزویج کردن و فاعل آنرا مخاطب گویند و زن را مخطوبہ و خطبہ بضم نیز از خطاب ست و فاعل آنرا خطیب خوانند و جائز نیست نظر کردن بسوی مخطوبہ پیش از تزویج و نزد او نزد شافعی و احمد و اکثر علماء و جائز ست نزد مالک باذن زن و در روایتی از روے ممنوع ست مطلقاً و اگر زنی را کہ اہر باشد و این بفرستد بستر باشد و عورت اخزام و شرم مردم و ہر چہ از نمودن و دیدن آن شرم آید عورت جمع آن بسکون و او فرج آن -

الفصل الاول - عن ابی ہریرۃ قال جاء رجل الی النبی - گفت ابو ہریرۃ آمد مردی بسوی آن حضرت - صلی اللہ علیہ وسلم فقال انی تزوجت امراۃ من الانصار - و گفت آن مرد کہ من تزویج کردہ ام یعنی ارادہ کردہ ام کہ تزویج کنم زنی را از قبیلہ انصار - قال فانظر الیہا - گفت آن حضرت پس نظر کن بسوی آن زن - فان فی انظر الیہا شیئاً - زیرا کہ در چشمہاے قبائل انصار چیزے هست از کیودی یا زودی طیبی گفتہ کہ آن حضرت صلی اللہ علیہ وسلم در چشم مردان ایشان دیدہ قیاس کرد زنان را بر ایشان یا از مردم شنیدہ کہ در چشم زنان ایشان این صفت ست و بعضی می گویند کہ آن حضرت حکم پدر و وار و نسبت بامت پس اگر بروی زنان دیدہ باشد و چشم ایشان نگاہ کردہ باشد چہ الخ ست و لیکن تصریح کردہ اند کہ اثبات اہوت بحبت شفقت و نصیحت و وجوب توقیر و تعظیم و طاعت ست چنانکہ بسبب و تفسیر کریمہ ما کان محمد اباً اہیر تصریح کردہ است و علماء سے حدیث در خلوت آن حضرت صلی اللہ علیہ وسلم بعضیے نشاء توضیح کردہ اند کہ آنہا خالہ رضاعیہ آن حضرت بودہ اند و این در بعضی مواضع کتاب ذکر کردہ شدہ است فقہر اہل اہل تشیعہ مانند کہ روے زن عورت نیست و نظر بان حکم ضرورت جائز و داشتہ اند چنانکہ در فقہ مذکور ست پس اگر نظر بر چشم افتادہ باشد جایز باشد رواہ مسلم - و عن ابن مسعود قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لا تبأثر المرأة المرأة - احتلاط نکند و صحبت نہارد زن زن را - ففتحت لزوجہا پس بھفت کند او را براسے شوہر خود - کاہ بیطر الیہا - پس چنان شود کہ گویا نظری کنند شوہر روے بسوی دے متعقی علیہ - و عن ابی سعید قال قال رسول اللہ وایت ست

از ابی سعید خدری کہ گفت گفت پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم لا یُنظر الرجل إلى عورة الرجل - نظر کند مرد بسوی عورت مرد - والمرأة إلى عورة المرأة - ونظر یحذر زن بورت زن یعنی نہ کہ ہی مخصوص است بظن مرد و بورت زن نظر زن بورت مرد کہ شامل است نظر مرد را بر مرد زن را بر زن نیز و عورت مرد از ناف تا بزانوست و بچنین عورت زن در حق زن اما در حق مرد تمام عورت مست مگر روس و کفها سے دست و لایۃ اذن را عورت می گویند کہ تمام او عورت است واضح آن است کہ امر دہی حکم زن دارد و نظر بر زن بیگانه حرام است خواہ بشہوت بود یا بشہوت و بعضی گفته اند کہ بے شہوت کرده است و از بعضی روایات مفہوم می شود کہ حرمت نظر با مرد مشہر و طہ الشہوت نیست و تفصیل این مسائل در فقه باید طلبید و لا یقضي الرجل إلى الرجل فی ثوب واحد - و غیر سدا مرد بسوی مرد و نیاید پوشے در یک جامہ یعنی در نیاید بر بندہ در تحت یک لحاف - ولا یقضي المرأة إلى المرأة فی ثوب واحد - و بچنین در نیاید زن بسوی زن در یک جامہ یعنی اگر چه این دو قسم سبب عادت نہ محل آنست اند اما با وجود آن حرام و مکروہ است رواہ مسلم - وعن جابر رضی اللہ عنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم الا لا یمین حبس عن امرأة ثیب - آگاہ یا شدید شب کند مرد سے نزد زن کے ثیب است - الا ان یحون ناکحا او فاحرم - اگر آنکہ باشد آن مرد ناکح کندہ یعنی شوہر او باشد یا محرم او باشد و محرم آنکہ ناکح بوسے درست نباشد ہمیشہ و تخصیص ثیب بخت آنست کہ بکر عاصی و خالف می باشد پس خوف فتنہ در آنجا کمتر خواہد بود و کذا قبل و بعضی گفته اند کہ مراد بے ثیب زن ہے شوہر است و انظر آنست کہ مراد بآن زن جوان دارند رواہ مسلم - وعن عقبہ بن عامر قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ایاکم والدخول علی النساء - گفت آن حضرت کہ در درازید خود را از در آمدن بر زنان بیگانه - فقال رجل - پس گفت مرد سے کیا رسول اللہ ارادت آنکو - خبر دہ مارا از حال محو کہ در آمدن او بر زنان جائز است یا نہ و جو لفتح فاعی و کون یم فتح ان خیر زن از جانب مرد مثل برادر و برادر زادہ کہ نسبت بزنی محرم نیستند بچنان پدر و پس شوہر - قال الخوالموت - گفت آن حضرت کہ جو مرگ است یعنی فتنہ در جو بیشتر است از جنت مسالہ مردم در آن و کثرت دخول و مخالطت و قرب وصول و قدرت آن و این کلمہ نیست کہ عرب در بیان شدت و قاطعت و تحویل و تجدیدی می گویند چنانکہ شیر مرگ است و سلطان آتش و خون و در قارب اکثر فتنہ و را شیان واقع است - متفق علیہ - وعن جابر ان ام سلمہ استاذ رسول اللہ - روایت است از جابر کہ ام سلمہ دستوری خواست از پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم نے الحجامۃ سے در خون کشیدن یعنی اذن خواست تا خون کشد - فامر اباطیبة ان یحجموا - فحجمت پس فرمود آن حضرت ابوطیبہ حجام را کہ حجامت کند ام سلمہ را - قال - گفت جابر حسب ان کان اخا لمن الرضاۃ - گمان دارم کہ ابوطیبہ بود برادر ام سلمہ از شیر او غلام محکم - یا بود ابوطیبہ کودک کہ بچہ بلوغ نرسیدہ و بعضی گفته اند کہ جائز است و طلب نظر از جنت نجات

رواه مسلم - وعن جریر بن عبد اللہ صحابی مشہورست از اشراق و فضلاء صحابہ و درجہ ہے دیگر از احوال وی  
نوشته شده است - قال سمعت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم عن نظر النبی ؑ - گفت جریر پر سیدم آنحضرت را  
از نظر ناگمانی کہ یکایک بدون بیگانہ اندر فحاشیہ لفتح فاحش و کون جمیم و فحاشیہ لغیم فادفع جمیم و بعد ہر دو لغت ستہ - فامری  
ان اصرن بصری - پس امر کرد مرا کہ بگردانم مینائی خود را سینے نظر کہ بنا گمان افتاد معذرت و رست باید کہ آن نظر را  
اداست نکند و نظر دیگر تابع آن نگردد و اندک در آنجا معذرت و بنویس - رواہ مسلم - وعن جابر رضی اللہ عنہ قال قال رسول  
صلی اللہ علیہ وسلم ان امراة تقبل فی صورة شیطان بدستیکہ زن اقبال می کند و پیش می آید در صورت  
شیطان و تدبر فی صورة شیطان - و ادباً بر می کند و پس می رود در صورت شیطان - اذا  
احکم العجبة المرأة - وقتی کہ کسی از شما خوش آید و از زنی - فو قعت فی قلبہ پس افتاد آن زن و جابے کہ در دل  
وی - فلیتدالی امراتہ - پس باید کہ قصد کند آن مرد بسوی زن خود و فلیواقعتہا - پس باید کہ جماع کند زن خود - فان  
یسروا فی نفسہ پس بدستیکہ آن جماع کردن با زن خود و در می کند چیزی را کہ واقع شده است و نفس و  
از میلان و شہوت با جنبیہ - رواہ مسلم

الفصل الثانی - عن جابر قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم اذا خطب احدکم المرأة - چون خواهد کیے از  
شما کہ خواستگاری کند زن را - فان استطاع ان ینظر الی ما یدعوہ الی نکاحہا - پس اگر می تواند کہ نظر کند بسوی  
چیزی کہ باعث میشود او را بسوی نکاح - فلیفعل - پس باید کہ بکند نظر در آن و مراد باعث بر نکاح آنچه مقاد  
و متعارف است رعایت آن در نسا از مال و حسب و جمال و دین و عفت یا غایت اہتمام در رعایت امر دین یا  
آنچه باعث ست اورا بخصوص مثل غضب و کفایت از امور معیشت و جز آن و برہر دو وجه نظر بمعنی فکر و تامل است  
و اگر مراد نظر بخطوبہ دارند چنانکہ عقد باب برای آنست نیز صورت دارد اگرچہ از ظاہر عبارت دورست - رواہ  
ابوداؤد - وعن المغيرة بن شعبه قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم - گفت مغیرہ خواستگاری کردم  
من زنی را پس گفت مرا پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم - ال نظرست ایہا - آیا نظر کردہ تو بسوی آن زن و دیدہ اولہ  
قلت لا - گفتم نظر نکردہ ام بسوی او - قال فانظر الیہا - گفت آنحضرت اگر میخواہی کہ تزویج کنی پس نظر کن بسوی او - فادعوی  
ان یؤم منکما - پس بدستیکہ نظر کردن بسوی او سزاوارترست بوقوع الفت و اتفاق میان شما و آیدام موافقت و سازگار  
کردن و ادام بمعنی نان خوش نیز از بین وادی ست - رواہ احمد و الترمذی و النسائی و ابن ماجہ و الدارمی - وعن ابن مسعود قال  
رای رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم امراة فاعجبته و ید آنحضرت زنی را پس خوش آمد بمقتضای طبیعت و این رزنگ نظر او ایست کہ ایست  
در و بطنہ از علمای شافعیہ رحمتہا علیہا آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم نوشته اند کہ مرغوبہ آنحضرت حرام میشد بر زوج وی پس آنحضرت را شانی  
البرج کی از امت را نیست و فعل وی صلی اللہ علیہ وسلم سبب میشد حکم شرعی در درونت را فانی سودہ بعد از آن کہ آن را آنحضرت دیدہ و

پس آمد آنحضرت نزد سوده که آنرا زواج منکرات است - و بی قطع طیباً - و سوده می ساخت خوشبوی را و عند النساء  
 و نزد سوده زنان بودند - فاعلیته - پس خلوت کردند آنحضرت را و بیرون رفتند فقط حاجت - پس گذارد آنحضرت  
 حاجت خود را از سوده و فارغ شد ثم قال - پیتر فرمود ایما رجل رای امرأة لمجبه - هر مردی که می بیند زنی را که  
 خوش آید آن زن را - فلیقم الی الله - پس باید که بایستد و بیاورد آن مرد و بسوی زن خود و حجام کند با و - فان  
 معناه مثل الذی سما - زیرا که با زن او است مانند آنچه بان زن است پس با زن خود صحبت و او را تا آن میل و شوق  
 که با آن زن حادث شده اینجا مصروف گردد و آن خیال از خاطر بدر آورد و غریب است که بعضی از علمای شافیه  
 گفته اند که جمیع با زن خود بخمال آن زن کند تا مطلقاً از آن خیال خالی گردد - و رواه الدارمی - و عنه عن البی  
 صلی الله علیه وسلم قال المرأة عورة - زن عورت است که حق وی آن است که مستور و محجوب باشد و معنی عورت  
 معلوم شد - فاذا خرجت استشرها الشیطان - پس چون بیرون می آید زن می نگرند او را شیطان و طالب او گردد  
 تا از راه برد او را و از راه بر دلبوی مرد آنرا استشراف چشم برداشتن تا در چیزی نگیرد و دست بر بالای چشم  
 داشتن چنانکه عادت نکرستین است - رواه الترمذی - و عن بریده قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم  
 نلی - گفت آنحضرت مر علی را رضی الله عنه - یا علی لا تتبع النظرة النظرة - تابع مگردان یک نظر را بنظر دیگر و اتباع کبیر  
 همزه و سکون تا در پی فرستادن و اتباع غلبه دید در پی رفتن یعنی یک نظر که بناگهان افتاد نظر دیگر در پی آن کن -  
 فان لك الاولى - زیرا که بدستی چنانکه است ترا نظر نخستین - و لیست لك الاخرة - و جائز نیست ترا نظر پسین - رواه  
 و الترمذی و ابو داود و الدارمی - و عن عمرو بن شعيب عن ابيه عن جده عن البی صلی الله علیه وسلم قال لواء زوج  
 احدكم عبده الله - گفت آنحضرت وقتی که بزنی و ادیگی از شما بگرام خود و او را - فلا یفطن الی عورتها - پس باید  
 که نظر نکند بسوی عورت آن داه یعنی آن داه که تزویج کرد نسبت بسوی حکم داه بیگانه پیدا کرد و عورت داه بیگانه از  
 آن تا زانوست چنانکه بیان کرد آن را بقول خود - و فی رواية فلا یفطن الی ما دون المسرة و فوق الركبة - پس باید  
 که نظر نکند بسوی چیزی که زیر آن است و بالای زانوست ازین عبارت معلوم می شود که سره و رکه عورت نیست  
 رواه ابو داود - و عن جرید - بفتح جیم صحابی است از اهل صفه بروزن جعفر - ان البی صلی الله علیه وسلم قال اما علمت  
 ان الفخذ عورة - روایت میکند که گفت آنحضرت آیا ندانسته تو که ران عورت است در آسودن آفتاب می آرد که گذشت آنحضرت  
 بجز در مسجد و ران او برهنه نبود پس گفت پوشش فخذ خود را که فخذ عورت است و درین حدیث حجت است بر آنکه  
 که میگوید ران عورت نیست - رواه الترمذی و ابو داود و عن علی رضی الله عنه ان رسول الله صلی الله علیه وسلم  
 قال له - روایت است از علی رضی الله عنه که آنحضرت گفت مراد را - یا علی لا تبرز فخذک - ای علی بیرون میار و  
 ظاهر کن ران خود را - و لا تظفر الی فخذی و لا بیت - و نگاه مکن بسوی ران زنده و نه مرده ازین حدیث معلوم میشود

کہ مرد و زندہ برابر اندر حکم عورت۔ رواہ ابو داؤد و ابن ماجہ و عن محمد بن جحش۔ لفتح جیم و سکون حامی مہملہ ذکر سے  
 درین کتب کہ در نظر آمدہ یافتہ ام و ظاہر عبارت حدیث دران ست کہ صحابی ست و اللہ اعلم۔ قال مرسل اللہ صلی اللہ  
 علیہ وسلم علی عمر گفت گذشت آنحضرت بر عمر لفتح بمبین و سکون عین مہملہ صحابی ست قدیم الاسلام و مخذاه مکشوفتان  
 در حائے کہ ہر دوران او برہنہ بود۔ قال گفت آن حضرت۔ یا عمر عطا کن یک۔ بپوش ہر دوران خود را۔ فان اللہ  
 عورۃ۔ زیرا کہ ران عورت اندر غلط لفتح غین معجزہ تشدید طاسے مکسورہ۔ رواہ فی شرح السنۃ و عن ابن عمر قال  
 قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ایامکم و الثعری۔ دور داری خود را از برنگی و کشف عورت یعنی اگر چہ تنہا و در خلوت باشد  
 فان حکم من لا یفرککم زیرا کہ ہاشما کے ست کہ جدا نمی شود از شما۔ لا یفرککم۔ مگر نزد قضاے حاجت و غائط  
 در اصل بمعنی زمین لپیست خاک و قضاے حاجت انسانی ازان مراد دارند۔ وین لقی فی الرجل الی اہلہ و دیگر کلامی  
 کہ میرسد مرد بسوے اہل خود و جماع می کند۔ فاستحیویم واکرمویم۔ پس شرم دارید ایشان را و گرامی دارید و اکرام ایشان  
 و حفظ انداز ملاکہ کہ ہمیشہ با آدمی ہمراہ اند و درین دو وقت و بعضیہ گفتہ اند کہ مراد حفظہ اند و کرام الکاتبین جدا نمیشوند  
 از آدمی بیچ حال۔ رواہ الترمذی۔ و عن ام سلمۃ انما کانت عند رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم۔ روایت ست  
 از ام المؤمنین ام سلمہ کہ وی بود نزد آنحضرت و میبوی کہ دے نیز از اہمات المؤمنین ست نیز بود نزد آنحضرت۔ تا ذکر  
 ناگاہ بروئے آورد۔ ابن ام مکتوم۔ کہ صحابی مشہور ست و اعلمی بود۔ فدخل علیہ۔ پس در آمدن ام مکتوم ہر آنحضرت  
 فقال رسول اللہ۔ پس گفت پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم۔ اجتبا منہ۔ و پرہ شوید از دے۔ فقالت۔ ام سلمۃ میگوید  
 پس گفت من۔ یا رسول اللہ ایس ہوا علی لایمبہرنا۔ آیا نیست دے کور کہ نمی بیند ما را۔ فقال رسول اللہ پس  
 گفت پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم۔ یعنی یا ام سلمہ و میبویہ انہما دان اتما۔ آیا پس کورید شما۔ التما تبہرانہ۔ آیا نیست  
 شما کہ می بینید اورا یعنی اگر او کور ست شما خود کور نیستید۔ رواہ احمد و الترمذی و ابو داؤد۔ و ازینجا معلوم می شود  
 کہ ہمچنانکہ نظر مرد بیگانہ بر زن بیگانہ حرام ست عکس نیز ہمین حال دارد و عزیمت ابن ست و حدیث لوب حبشہ محمول بر  
 رخصت ست و نیز عائشہ رضی اللہ عنہا دران وقت صغیرہ بود و مختار جواز نظر زن ست بمرد فوق سرہ و تحت رقبہ  
 و استدلال کردہ شدہ است ہمان بچہ و زنان نماز را و لا بد نظر ایشان بمردان می افتادہ باشد و این ہمہ بر تقدیرے  
 کہ نظر بشہوت نباشد و عن بہر لفتح موحده و سکون ہا و زارے بن حکیم۔ تابعی ثقہ است روایت دارند از وی ثوری  
 و ابن المبارک و غیر ایشان و بعضی خلاف دارند و روی۔ عن ابیہ عن جہدہ۔ روایت می کند از پدر از جہدہ و جہدی  
 کہ معاویہ بن حیدہ لفتح حا و سکون یا صحابی ست منقول کردہ بہ لہرہ و وفات یافت بجز اسان۔ قال قال رسول اللہ  
 صلی اللہ علیہ وسلم احفظ عورتک۔ نگاہ دار و پوش اندام شرم خود را۔ الا من زوجک۔ مگر از زن خود را و ملک  
 مینیک۔ یا از واء خواہ کہ مالک ست اورا و ست راست تو ملی را کہ بریج و شر حاصل میشود و ملک ہمین ازان جہت گویند





واین گاهی خلقی می باشد و آن لاحق نمی شود و دم و شمع و عقوبت و گاهی سبک است و قتل می باشد و این موجبیم و چون است  
 و در حدیث آمده است که لعنت کند خدای تعالی مردان متشبه بزمان و زنان متشبه بمروان را و نام این نخست مطلق بودیم  
 و طای مهمل و بعضی گفته اند بهیت کبیر و سکون تخمین و فوقانیه و بعضی گفته اند بر بادون و موحده - فقال لعبد الرحمن  
 ابی امیه اخی ام سلمه پس گفت این نخست مر عبد الله بن ابی امیه را که برادر ام سلمه است و وی مولای ابن عبد الله بود  
 یا عبد الله ان فتح الله لکم هذا الطائف - ای عبد الله اگر فتح کند خدای تعالی برای شما فز و اطائف را - فانی او که علی  
 ابنه غیلان - پس بدرستی که من راه نایم تر از پدر دختر غیلان بفتح غین معجه و سکون تخمین نام مروی است و نام دختر  
 او بادیه تزوج کرد او را عبد الرحمن بن عوف - فانما لقیل بالفتح و غیر بر تمان - پس بدرستی که آن دختر غیلان پیش  
 می آید بچهار و پس میرود بهشت را دیدن فریبی دوست که فریبان را در شکم بچای می باشد که در جانب پیش چهار است  
 و در جانب پس بهشت که اطراف آن باشد از دو پهلوی و آنها را عکن میگویند لقم جمع عکنه فی الصراح عکنه نور و شکم  
 از فریبی و عربان را میل بالطبع بزنان فریبیاری باشد - فقال ابی بنی صلی الله علیه و سلم - پس چون شنید آنحضرت  
 صلی الله علیه و سلم این سخن را اذان نخست گفت - لا یدخلن هؤلاء علیکم - باید که در دنیا بدین نخست و امثال او بر شما  
 نخست که این نخست بر اجماعات المؤمنین می در آمد و اذان ممنوع نبود از جهت اعتقاد آن که او را حاجتی و میلانی  
 در غیبتی در زنان نیست و از قسم غیر اولی الاربعه است که در قرآن مجید در پروه شدن زنان از آنها واجب نیست  
 چنانکه پیران از هم رفته و آنها که ذکر و خفیه آنها بریده شده و بعضی اهلان که از کار و بار زنان اصلاً خبر ندارند و اگر  
 روم جز برای فضل طعام و لقمه نگیارند و چون اکنون معلوم شد که نه اذان قبیل است منع که بخوند مروان را فرمودند  
 که باید در میان شما و دنیا سید و درین حدیث نمی است از در آمدن نخشان بر زنان و حکم خفی و محبوب نیز همین است  
 و بنفیانوی گفته که در محبوب و خصه خلاف است - متفق علیه - وعن المسور کبیریم و سکون سین - بن تحریقه -  
 لفتح میم و سکون خای معجه و فتح را صحابی صغیر است تولد او در سال دوم از هجرت است و خواهر زاده عبد الرحمن بن  
 عوف است رضی الله عنهما - قال حملت حجر القیلا - گفت بر و اشم سنگ گران را - بنفیاناماشی - پس در اثنای  
 آنکه من بر پامی روم سقط عنی تولی - افتاد از بدن من جامه من - قلم استطع اخذه - پس نتوانستم گرفتن و برداشتن  
 جامه را از زمین - فرآنی رسول الله صلی الله علیه و سلم فقال لی - پس دیدم آنحضرت صلی الله علیه و سلم پس گفت  
 خذ علیک توبک - بگیر بر خود جامه خود را این خطاب بمسور کرد پس اذان علی العموم فرمود - ولا تمشوا عراة - و بر پا شو  
 برهنه تن - رواه مسلم - وعن عائشه رضی الله عنهما قالت انظرت - گفت عایشه نگاه کردم - او را را است - یا گفت  
 ندیدم من شک را وی است و در لفظ که انظرت گفت یا را است گفت و معنی یکی است و شاید که فرق در میان دو روایت  
 آن باشد که نظر کردن بقصد باشد و روایت عام تر اذان یعنی ندیدم من نه بقصد و نه بی قصد فتح رسول الله

اندام شرم بنمیز خدارا صلی اللہ علیہ وسلم قط - هرگز و در روایتی دیگر آمده است که ندیدی از من و ندیدم من از تو  
 و این هر دو حدیث معلوم می شود که آداب آنست که زن و مرد بر عضوهای نهانی یکدیگر نگاه نکنند و بعضی فقها گفته اند  
 که نظر بر آن باعث قوت شهوت است که موجب مزید استیغای لغت است و آن موجب مزید شکرست و گفته اند  
 که باین قصد دیدن آن مستحسن است - رواه ابن ماجه - وعن ابی امامه عن النبی صلی اللہ علیہ وسلم قال ان  
 مسلم یطیر الی محاسن امرأه اول مره - گفت آنحضرت نیست هیچ مسلمانی که نظر کند بسوسه خوبیهایی زن اول بار یعنی  
 نظر اول یکبار بر آن افتد - ثم یغض بصره - بپوشد چهره خود را - الا حدث اللہ لعباده - مگر آنکه نوپدا  
 گرداند خدای تعالی برای آن کس عبادتی را که - یجد حلا و تنایا بدشیرینی آن عبادت و این حلاوت جزا  
 مرارتی است که در هر یک کشیده است - رواه احمد - وعن الحسن مرسل قال - روایت است از حسن بصری بطریق  
 ارسال گفت - یقنی ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال - گفت رسیده است مرا که آنحضرت فرموده است لعن اللہ  
 والمنظور الیه لعن کذب خدای تعالی نظر کند به رالیسوی عورت غیر و کسی که نظر کرده شده است لبسوی او اگر بقصد غیبت  
 باشد - رواه البیہقی فی شطب الایمان

### باب الولی فی النکاح واستیذان المرأة

ولی آنکه متولی امر کسی که در دو کار او را بر خود گیرد و مرد اینجاست کسی است که متولی امر نکاح است چنانکه پدر و جد و غیر  
 ایشان و درین باب احادیث می آرد که دارد شده در آنکه آیا واجب است وجود ولی در نکاح و آیا واجب است  
 طلب اذن کردن از زن و ران -

الفصل الاول - عن ابی هريرة قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لا یتکلم الا یم حتی تستأمر نکاح کرده نشود  
 شیب تا آنکه طلب کرده شود امر او مشورت کرده شود و بوی و ایم لفتح ہمزہ و کسر تحتانیہ مشدود زنی که شوهر ندارد  
 خواه بکر باشد یا شیب و مرد اینجاست شیب است بقرینہ مقابلہ و سے بہ بکرہ و لا یتکلم البکر حتی تستأذن - و نکاح کرده نشود  
 بکر تا آنکه طلب اذن کرده شود و شیب است تا مرگفت بمعنی طلب امر و استشارت و در بکر تا اذن گفت بمعنی طلب اذن  
 و رضا زیرا که شیب امر می کند و اشارت میکند صریحا و شرم ندارد در آن بخلاف بکر که و سے شرم دارد از تصریح  
 بلکه اذن می کند و راضی می گردد اگر چه پسکوت بود - قالوا - گفتند صحابه - یا رسول اللہ و کیف اذننا - و چگونه  
 می باشد اذن بکر - قال ان تسکت - گفت آنحضرت اذن او پسکوت است یعنی اگر چه سکوت کند متفق علیہ -  
 و این حدیث افاده می کند بظاهر خود که جائز نیست نکاح بے امر و اذن امرأه و لیکن فقها را در اینجا تفصیل است  
 و مجموع اقسام چهارست اول شیب بالغه و در وی اتفاق دارند که جائز نیست تزویج و سے بے اذن وی  
 بشرط آنکه عاقله باشد دوم بکر صغیره و در اینجا نیز اتفاق است که حاجت با اذن و سے نیست و ولی بے اذن

ترکیش تواند کرد و سوم شیب صغیر و در اینجا نزد خفیه جائزست تزویج وی بی اذن وی نه نزد شافیه چهارم بکر باله و درین  
قسم نزد واجائز نیست و نزد شافعی جائزست پس بنای ولایت و عدم آن نزد مالویغ و حنفیست و نزد شافعی ثبابت  
و بکارت پس حدیث محمولست نزد ابر باله خواه شیب باشد یا بکر و قول آن حضرت لا تلح البکر حتی تستاذن حجتست  
بر شافعی که لا ینفی - وعن ابن عباس ان النبی صلی اللہ علیہ وسلم قال لا یم احق بنفسها من ولیها - شیب سزاوارترست  
نقیس خود از ولی خود - والبکر تستاذن فی نفسها - و بکر طلب اذن کرده شود و در نفس وی - واذننا صهارتنا - و اذن  
خاموشی اوست صمات یفهم صا و خاموش بودن و فی روایت قال الشیب احق بنفسها من ولیها و البکر تستامر و اذننا  
سکوتنا و فی روایت قال الشیب احق بنفسها من ولیها و البکر تستاذن ابوها فی نفسها و اذننا صهارتنا - و همه این روایات  
نزد یک اندر معنی و ترجمه ظاهرست - رواه مسلم - وعن خلفه یفهم خا می و سکون نون - ثبت خدام - بکسر خا  
و بزال التبعین صحابه انصاریه است - ان اباهما نزد جواهری شیب - روایت می کند که پدر وی بزنی داد و او را و حال آنکه وی  
شیب بود - فکریت ذلک - پس ناخوش داشت وی آن را - فانت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم پس آمد وی نزد آنحضرت  
صلی اللہ علیہ وسلم و عرض کرد و حال خود را - فرد نگاه - پس رو کرد آنحضرت نکاح پدر او و در نسخ مصباح نکاحا یعنی  
نکاح آن زن را - رواه البخاری و فی روایت ابن ماجه نکاح ابیها - و در روایت ابن ماجه نکاح ابیها واقع  
شده یعنی رو کرد آنحضرت نکاح را که پدر او کرده بود و آل همه روایات بیک معنیست - وعن عائشہ رضی اللہ عنہا  
ان النبی صلی اللہ علیہ وسلم تزوجها و ہی بنت سبع سنین - روایتست از عائشہ که آن حضرت تزویج  
کرد او را و حال آنکه وی دختر هفت ساله بود - وزفت الیه - و زفاف کرده و وے لبوس آنحضرت -  
و ہی بنت سبع سنین - و حال آنکه وی دختر نه ساله بود و زفاف بکسر اسی عروس بخانه شوی فرستاد - و لیها  
و لیبتما - عائشہ با وی بود و بخت بضم لام و فتح عین جمع بخت بضم و سکون انچه بوسے با وی کند و دختران  
ومات عنہا - و وفات یافت آنحضرت و جدا شد از عائشہ - و ہی بنت ثمانی عشره - و حال آنکه عائشہ بود  
هینده ساله - رواه مسلم

الفصل الثانی - عن ابی موسی عن النبی صلی اللہ علیہ وسلم قال لا نکح الا بالولی - گفت آنحضرت نیست نکاح  
بکر بولی شافیه معنی این حدیث را آن می گویند که نیست نکاح بکر بقیه کردن وے و منعقد نمی گردد و نکاح بکارت  
نسا و ظاهر معنی او آن است که نیست نکاح بکر باذن ولی و آن نیز نزد ما در غیر باله است یا محمولست  
بر نفی کمال او و نیز در صحت این حدیث سخنست و بسیاری از آنکه حدیث آن را صحیح معنی دارند و اللہ اعلم - رواه احمد  
و الترمذی و ابو داود و ابن ماجه و الدارمی - وعن عائشہ رضی اللہ عنہا ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال یا  
امراة نکحت بقر اذن ولیها - گفت آنحضرت هر زنی که نکاح کند بی اذن ولی خود - نکاحا باطل نکاحا باطل

نکاحاً باطل پس نکاح آن زن باطل است سه بار مکرر فرمود و در صحت این حدیث سخن است از امام احمد بن حنبل و سید محمد  
که در نکاح بغیر ولی چیزی ثابت شده است فرمود چیزی ثابت نشده است نزد من و درین باب از پیغمبر صلی الله علیه و سلم  
و بر تقدیر صحت مراد غیر بالذات است و این عام مخصوص است بدلائل دیگر - فان دخل بها فلها المهر پس اگر دخول کرده است  
زوج باین زن که نکاح کردنی اذن ولی پس مراد راست مهر سمی یا مهر مثل - یا استحل من فرجها بسبب آنچه استحل کرده  
و تصرف نموده مرد از فرج آن زن - فان استخبروا پس اگر اختلاف کنند او لیا در میان خود اشتجار بشین مجبه و جمیع حالات  
ذرائع کردن بایکدیگر - فان سلطان ولی من لا ولی له پس پادشاه ولی کسیست که نیست ولی مراد و این او لیا  
بجست متنازع حکم عدم دارند پس ولی سلطان باشد - رواه احمد و الترمذی و ابن ماجه و الدارمی - وعن ابن عباس  
ان البني صلی الله علیه و سلم قال البنايا التي تمكن النفس بغیر بنیه زمان زانیه آن زمانست که نکاح می کنند نفسها  
خود را بگو امان و از نجس معلوم می شود که نکاح بے شهود باطل است و همینست نه باینکه همینست منقول از پیغمبر  
و تابعین و آنچه از بعضی متأخرین برخلاف آن آمده غیبه صحیح است و بعضی گفته اند که مراد ببنیه اینجا ولی است  
زیرا که بوسه تبیین می گردد و نکاح و برین تقدیر تشبیه بزنا مانده است زیرا که در و سه شبهه است از جهت  
وجود محل خلاف و لا صرح انه موقوف علی ابن عباس و اصح آن است که این قول ابن عباس است و بعضی  
مرفوع نیز روایت کرده اند - رواه الترمذی - وعن ابی هریره قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم التیمه  
تستامر فی نفسها - زنی که یتیم است طلب امر کرده شود از و سه و نفس و سه یعنی در نکاح و سه و مراد به تشبیه  
بکربانه داشته و ادرا تیم گفتن باعتبار حال سابق است - فان صحت فهو اذن - پس اگر خاموش ماند تیم پس این غایبی  
اذن اوست - وان ابست فلا جواز علیها - و اگر ایا آورد و سرکشی کند پس نیست اگر او بروی و بر جز نباید کرد و اذیت  
بلوغ می - رواه الترمذی و ابو داود و النسائی و رواه الدارمی عن ابی موسی - وعن جابر عن البنی صلی الله علیه و سلم  
قال یا عبد تزوج بغیر اذن سیئه فهو عامر گفت آنحضرت هر غلامی که نکاح کند بے اذن خواجه خود پس وی زانیست  
یعنی نکاح مملوک بی اذن مالک صحیح نیست پس اگر وطنی کند بآن نکاح حرام کرده باشد زانی بود و مذہب امام ابو حنیفه  
آن است که نکاح غلام بی اذن مولی رواست و نفوذ آن موقوف است بر اذن مولی و چون وی اذن کند نافذ گردد  
چنانکه نکاح فضولی - رواه الترمذی و ابو داود و الدارمی -

الفصل الثالث - عن ابن عباس قال ان جاریه بکراحت رسول الله گفت ابن عباس دختر کی بکراحت نزد پیغمبر خدا  
صلی الله علیه و سلم مذکرت ان ابان زوجا و همی کار به - پس ذکر کرد آن جاریه که پدر وی بترقی داده است او را  
و حال آنکه وی راضی نیست بدان و خوش ندارد آنرا - فقیر البنی صلی الله علیه و سلم پس محیر گردانید او را پیغمبر خدا  
صلی الله علیه و سلم آن زن بانچه بود یا مرد خیار بلوغ است چنانکه مذہب است لیکن در آن کراهت شرط نیست

مگر آنکه ذکر آن اتفاق باشد - رواه ابو داود - وعن ابی هریره قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا تزوج المرأة تزوج نکند زن زن را یعنی زن را ولایت نمی باشد - ولا تزوج المرأة لنفسها - و تزوج نکند زن نفس خود را فان الزمانیة ہی التي تزوج نفسها زیرا که زمانیه همان است که تزویج کند نفس خود را مراد غیر بالغه است - رواه ابن ماجه و عن ابی سعید و ابن عباس قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من ولده ولد فلیحسن اسمه لیسیمه زیرا سیده شود مراد از فرزندی پس باید که نیک سرنام او را زیرا که نام نیک حلیه جمال و مایه کمال مردست تا آنکه بعضی گمان برده اند که اسم را تا بشری است در رسمی و این حکایت را در شرح سفر السعادت تمام و کمال واضح کرده ایم - و اوجه و نیک کند ادب فرزند را و تعلیم آداب و احکام شریعت و معیشت را که در دنیا و آخرت سود کند - و از این طریق وجه - و چون فرزند بسر حد بلوغ رسد نکاح کند او را و از اینجا معلوم شد که اولی و افضل آن است که نکاح بعد از بلوغ کند - فان بلغ ولم یزوج پس اگر بالغ شود و فرزند و تزویج نکند پدر او را - فاصاب اثماً - پس برسد آن فرزند بزه و گناه ای را - فانما اثمته علی ابيه - پس نیست بزه او مگر بر پدر او از جهت تفصیل و در آن و سببیت او مر آن را و مبالغه و تصریح تشدید است - و عن عمر بن الخطاب و انس بن مالک رضی الله عنهما عن رسول الله صلی الله علیه وسلم قال فی التورثه مکتوب - گفت آنحضرت که در توریث نوشته شده است - من بلیت ائمة اثنتا عشرة سنة - کسی که برسد دختر او دوازده سال را - و لم یزوجها و نکاح نکند آن کس آن دختر را - فاصابت اثماً - پس برسد آن دختر بزه را - فاثم ذلك علیه پس بزه آن بطن است رواها البیهقی فی شعب الایمان -

### باب اعلان النکاح و الخطبة و الشرط

اعلان آشکارا کردن و اعلان نکاح مستحب است و دار شده است که اعلان کند نکاح اگر چه به وقت زدن باشد و در ضرب و قتل اختلاف است بعضی گفته اند حرام است یا مکروه است مطلقاً و نزد بعضی مباح است مطلقاً و صحیح آن است که مباح است در بعضی احوال چنانکه عید و قدوم و نکاح و حرام است در غیر آن و بعضی گفته اند مستحب است در نکاح و خطبه بکسر خا و ضم هر دو صحیح کرده اند بکسر یعنی خواستگاری و بضم خطبه که در نکاح می خوانند و ظاهر آن است که بضم باشد و فی القاموس خطبه کلام مشور مسجع مشتمل بر حمد و ثنا و صلوة و وعظ و تذکر و خطبه سنت است در نکاح و نزد شافعی در عقد مثل بیع و شری و جرد آن و مراد بشرطی که ذکر کرده شود در نکاح فاصاب اثماً صحیح

الفصل الاول عن البیع - بضم را و فتح موحده و کسر تخمیناً مشدده - بنت سموة بضم سم و فتح عین و کسر واد مشدده در آخر ذال محبة بن عفره بفتح عین مملو و سکون فاصحابیه انصاریه است از مبالغیات تحت الشجرة قدر عظیم و پایه رفیع دارد و عمر دراز یافته - قالت جابر البنی - گفت آنحضرت صلی الله علیه وسلم فدخل حین بنی علی - پس درآمد آنحضرت در هنگامی که بنا کرده شد بر من یعنی زفاف کرده شد و سپرده شد مرا بآن شوهر نجاس علی فراشی پس نشست آن حضرت

بر فراش من که گسترده بودند و کجاسک منی - مانند شستن تو نسبت بنی بچا که تو بر فراش من نشسته خطاب  
نکبه می کند که حدیث را با وی روایت میکند - فحلت جوهریات لذایق بن بالذات - پس شروع کردند و دختر کان  
یاد ایاکان که مار بودند که می زند و رافت بضم وال و تشدید فا - ویند بن من تل من آبائی یوم بدر - و نه می کنند  
که راکه گشته شد از پدران من روز بد و عوز بن عفر که پدر اوست از شهداے پدرست و کشده او ابو جیل است  
و برادران موز و موز و عوف نیز در گذشته شده اند و تفسیر گفته اند که معاذ بعد از پدر رتے باقی مانده و الله اعلم  
و نه بد ستون خصال و اوصاف میت است ویند بن بضم وال است ما قالت احدین - ناگاه گفت یکی ازین  
زنان - وینما بنی لعلم مانی غده - و در میان ما پیوسته است که میداند چیزی را که در فراست سقالت دمی بده پس گفت  
آنحضرت مران زن را که بگذاز این را - و قوی بالذی کنت تقولین - و بگو همان چیزی را که می گفتی و گفته اند که منع آنحضرت  
ازین قول بجهت آنست که در دوسه اسناد علم غیب است با آنحضرت پس آنحضرت را ناخوش آمد و بعضی گویند بجهت  
آنست که ذکر شریف وی در شناسه لهو مناسب نباشد و این حدیث دلالت دارد بر آنکه ضرب دین و انشا و اشعار  
جائز است و ظاهر آنست که بجا بود در امثال این مقام مباح است و آنحضرت آن زنان را ازان منع نکرد بلکه فرمود  
بگو همان را که می گفتی قدر - رواه البخاری - و ترمذی نیز این حدیث را روایت کرده است و گفته اند حدیث

حسن صحیح و عن عائشه رضی الله عنها قالت زف امرأة الى رجل من الانصار فرستاه فشدنکے که نوعروس بود  
بسوی مردی از انصار و زفاف عروس را بشوهر فرستاد و سقالت بنی الله - پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم  
ماکان مکلم لهم - آیا نیست همراه شما - قال الانصاری یوم اللوزیر که بدستی که انصار خوش می آید ایشان را مهر مراد  
بله و سر و دست و مهر و اصل یعنی بازی است ازینجا نیز اباحت سر و مهر عروس و زفاف معلوم می شود و زیاده برین  
آنکه آنحضرت صلی الله علیه وسلم خوش داشتن انصاران را مسلم و مقرر داشت و از ظاهر عبارت مفهوم می شود  
که خوش داشتن ایشان آن را دائمی بود و عادت بود و در فصل ثانی نیز احادیث از عائشه درین باب بیاید فافهم  
رواه البخاری - و عهدنا قالت تزوجنی رسول الله صلی الله علیه وسلم فی شوال - و هم از عائشه آمده است که گفت نکاح  
کرد مرا آنحضرت در ماه شوال - و بنی بی فی شوال - و زفاف کرد مرا آنحضرت در شوال - فاسے لساء رسول الله پس  
کدام از زنان پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم کان اخطی عنده منی - بود بدهر مندر ترند و آنحضرت از من فی المراح فظوه  
بالضم و الکسر بهر مندر و ولتی شدن زن از شوی و درین حدیث استجاب تزویج و نیاز است و شتر شوال بر طاق  
عادت اهل جا بهیت که آن را شوم داشتند بجهت آنچه در معنی شوال است از رفیع و دره اشدن و کشیدن بر زمین  
و اکمال کردن کذا قبل - رواه مسلم - و عن عقبه بن عامر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم احق الشروط  
ان تو فاجد سنه و ازترین شرطی که باید وفا کنید شما بآن شرط - ما استحللتم به الفروج - شرطی است که حلال کرده اند

له لعلم مانی غیه  
له مباح محروفت را

اباحت سر و مهر عروس و زفاف  
الانصار



اشخاص آن شرط چهارم را تصرف کرد و باید در آن تصرف نه خاص و مراد آن شرط مهرست یا مهر حق که مستحق است آنرا زن  
 بمقتضای زوجیت و چون التزام کرده است آنرا مرد گوید یا که شرط کرده است و بعضی گفته اند مراد هر شرطی است  
 که بکند آنرا مرد برای ترغیب کردن زن را بر نکاح یا و ام امری که حرام و مکروه نباشد متفق علیه و عن ابی هریرة  
 قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لا خطيب الرجل على خطبة اخيه - خواستگاری نکند مرد بر خواستگار - و عن ابی هريرة  
 حتى يتكلم او يترك - تا آنکه نکاح کند برادر وی یا بگذارد اگر نکاح کرد و خطبه متصور نیست و اگر ترک کرد خطبه بکند متفق علیه  
 و عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لا تسال المرأة طلاقا احتما - سوال نکند زن طلاق خواهر خود را مرد  
 باخت زنی است که زوج وی دارد و اخت باعتبار دین است چنانکه برادر مسلمان می گویند و مراد آن است که مثلا  
 مردی زنی دارد و زنی دیگر را خواستگاری میکند آن زن میگوید آن زن را که واری طلاق ده یا هر دو در تحت  
 یک مردی اندکی بجهت محبتی و تو حبی که شومی بودی دارد و طلاق دیگری را میخواهد لتستفرغ صفتها - تا خالی کند کاسه او را  
 کما یتست من از مخصوص گردانیدن خود را بخت زوج استفرغ و تفرغ خالی کردن ظرف از آنچه در وی باشد صفت  
 بفتح صاد و کون ها کاسه بزرگ این باعتبار معنی ثانی است و التکلم - و تا نکاح کرده شود آن زن این باعتبار  
 معنی اول است و اگر نکاح معنی جماع آرند هر دو باعتبار ثانی می شود فافهم - فان لها ما قهر لها - پس بدرستی که مراد آن  
 زن راست چیزی که تقصیر کرده شده است برای او نصیب است متفق علیه و عن ابن عمر ان رسول الله صلى الله  
 عليه وسلم نهى عن الشغار - روایت است از ابن عمر که آنحضرت نهی کرده است از شغار یکسرین و عن مجتبتين - و الشغار ان  
 یزوج الرجل ابنته - و شغار آنست که بزرگی دهد مرد دختر خود را مثلا بر وی علی ان یزوجها الاخران - در بدل  
 آنکه برادر آن مرد دیگر دختر خود را - و ليس بينهما صداق - و حال آنکه نباشد میان هر دو مرد و همین مبادله مهر باشد  
 و این نوع نکاح در عهد جاهلیت بود پس در اسلام ممنوع شد و شغار و شغار در لغت بمعنی پا برداشتن سگ بوقت کمینیدن  
 و بمعنی خالی ماندن شهر از مردم و بیرون کردن کسی را از جاسه و دوری آب خورد و دور شدن در بیابان  
 متفق علیه و فی روایت مسلم قال لا شغار فی الاسلام - نیست شغار در اسلام و این لفظ در باب غضب و عاریت  
 گذشت - و عن علی رضی الله عنه - ان رسول الله صلى الله عليه وسلم نهى عن متعة النساء لیوم خیبر - روایت است  
 از امیر المؤمنین علی که آنحضرت نهی کرد از نکاح متعه زنان روز جنگ خیبر و متعه نکاح کردن تا مدتی معین و نفع گرفتن  
 بزن تا آن مدت و این در ابتدای اسلام مباح بود بعد از آن حرام شد و تحقیق آن است که حل و حرمت متعه دوبار  
 واقع شده نخست حلال بود پیش از خیبر پس حرام شد روز خیبر لیستبر مباح شد در روز فتح که بعد از آن حرام شد تا بعد از ولایت  
 در شرح مسلم درین باب کلام مشیع آورده - و عن اکل لحوم الحمیر الالسیة - و نهی کرد آنحضرت از خوردن گوشت های  
 خران که در خانه می باشند و نه خران وحشی که آن را اگر خر خوانند آ دروه اند که گوشت های خر و زخیبر

در ویلها می جوئید ند پس وحی نازل شد بچرت آن پس ریختند آن همه گوشتها را بر خاک و انسیه مشهور در روایت ماکبر  
همزه و سکون نون نسبت است بالنس بمعنی انسان که در مردم غلط می باشند و بعضی همزه نیز روایت است از انس  
بمعنی الفت و آرام و انسیه بفتح نین آمده که نیز بمعنی انس بفهم است متفق علییه وحن سلمته بن الاکوع - بفتح همزه  
و سکون کاف صحابی مشهور است از شجاعان و تیر اندازان نامور که پیاده بر لشکر سواران می زد و حاضر شد بقتیه الرضوان را  
رضی الله عنه - قال رخص رسول الله صلی الله علیه و سلم عام و طاس فی التتة لثنا - رخصت کرد و آنحضرت در سال و طاس و طاس و طاس  
متعه سه روز و و طاس بفتح همزه و سکون و او نام وادی است از دیار هوان که قسمت کرد و آنحضرت در وی غنائم خنیز را  
و این بعد از فتح مکه است متصل و باین اعتبار این رخصت را نسبت داده بر ذریع که چنانکه در کلام نووی و فقه مشایخ  
ثم بنی عمناء - لپیتر بنی کروازان - رواه مسلم

الفصل الثاني عن عبد الله بن مسعود قال علمنا رسول الله صلی الله علیه و سلم التشهد فی الصلوة - تعلیم کرد ما را  
آنحضرت تشهد در نماز - و التشهد فی الحاجة - و تعلیم کرد تشهد در حاجت مثل نکاح و غیره چنانکه در آخر حدیث بیاید و در  
شافعی خطبته است در تمام غنود مثل بیع و شر و نکاح و جز آن و حاجت اشاره بآن است - قال التشهد فی الصلوة  
أُفْتُتْ آنحضرت تشهد در نماز نیست التحیات للآل و الصلوات و الطیبات السلام علیک ایها البنی و رحمة الله و بركاته  
السلام علینا و علی عباد الله الصالحین اللهم ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا عبده و رسوله شرح این در کتاب الصلوة گذشت  
و التشهد فی الحاجة - و تشهد در حاجت این است ان الحمد لله تشهید و تشغیر و لبوذ بالذکر من شرو و الفتن من یدعی الله  
فلا مفضل له من یفعله فلا یدعی له اشهد ان لا اله الا الله و حده لا شریک له و اشهد ان محمدا عبده و رسوله - شرح این کلمات  
نیز در خطبه کتاب گذشته است - و لیه ثلاث آیات - و بخواند این سه آیتی را یکی این آیه - یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله  
حق لقائه و لا تموتن الا و انتم مسلمون - و دوم این آیه - الذی یسألون به و الارحام ان الله کان علیکم رقیبا - و در بی  
نسخ یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله الذی یسألون به الآیه و گفته اند که شاید این در مصحف ابن مسعود است یا راوی  
نقل بالمعنی کرده و این وجه اخیر معید است و نص قرآن مجید این است یا ایها الناس اتقوا ربکم و الذی خلقکم من نفس  
واحدة و خلق منها زوجا و بک منها رجلا لا کثیر اذ نسأ اسئله ان آیه - یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله و قولوا قولا سديا  
صلح لکم اعمالکم و یخیر لکم ذلکم من بطع الله و رسوله فقد فاز فوزا عظیما رواه احمد و الترمذی و ابو داود و النسائی و الدارمی  
و لی جامع الترمذی - و در جامع ترمذی این عبارت مذکور است که فسر الآیات الثلاث سفیان الثوری یعنی ذکر کرده این  
سه آیت را سفیان ثوری - و از این باب حاجه بعد قوله - و زیاده کرده است ابن ماجه بعد از قول وی - ان الله یخیر لکم  
بمعه - و لابد بر تسعین و او نیز زیاده کرده باشد - و بعد قوله - و زیاده کرده است بعد از قول وی من شرو و الفتن  
این کلمه را - و من سیئات اعمالنا و الدارمی بعد قوله - و زیاده کرده است و در می یابد از قول وی - عظیمه که نه تبارکی است

این لفظ را کہ شتم حکم بجا بختہ۔ لیکن حکم کنہی حاجت خود یعنی ذکر عقد می کند کہ آن را می بندد۔ و رومی فی شرح السنۃ  
عن ابن مسعود فی خطبۃ الحاجۃ۔ و روایت کرده شدہ است و شرح السنۃ از ابن مسعود و در خطبہ حاجت برای بیان حاجت  
این لفظ را کہ من النکاح و غیرہ۔ چنانکہ در اول حدیث در ترجمہ گفتیم۔ و عن ابی ہریرۃ قال قال رسول اللہ  
صلی اللہ علیہ وسلم کل خطبۃ یس فیہا تشدید فی کالیہا لجزا۔ ہر خطبہ کہ نیست و رومی تشدید پس آن خطبہ تندرستی  
کہ جزا نام دارد مرض مشہور یعنی مقلوع و بی فائدہ است۔ و رواہ الترمذی و قال ہذا حدیث حسن غریب عنہ قال قال  
رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم کل مردی بال۔ ہر امر شریفی کہ پاک و آشتی و اہتمام نمودہ شود بوسی و یا بال معنی دلست  
یعنی امری کہ متوجہ گردانیدہ شود بوسی و می دل کند قال المیسوطی و بعضی کفۃ اندام را ذی بال خواند باعتبار آنکہ چون دل  
مشغول بخود گرداند و ایندگو یا مالک و خداوند دل شود دل گرفتار و باشد و بعضی کفۃ آنکہ بال معنی حال و شان است  
یعنی مر آن امر را کہ حالی خاص و شانی مخصوص دارد و بعضی کفۃ اندیشی او را دلی است و امری عظیم است و مرج  
و قال ہمہ معانی معنی شرف و اہتمام و احتفال است بر ہر تقدیر مراد آن است کہ ہر امری شریف عظیم کہ۔ لم یبد فیہ بال محمد لہ۔  
کہ آغاز کردہ نشود و رومی بحد گفتن مر خدای را و در روایتی بحمد اللہ و در روایتی لا یدأ فیسمہ بذكر اللہ و در روایتی بہ  
بسم اللہ الرحمن الرحیم۔ فواقطع۔ پس آن امر بریدہ شد و نام تمام است و در روایتی فوا جہم۔ رواہ ابن ماجہ۔  
و نووی در شرح صحیح مسلم گفتہ کہ باین ہمہ این روایت کردہ شدہ ایم مادر کتاب اربعین مر حافظ عبد القادر رہا دی را  
روایت کردہ شدہ است از کعب بن مالک کہ صحابی مشہور است بر روایت ابو ہریرہ و این حدیث حسن است روایت کرد  
اورا ابو داؤد و ابن ماجہ و در سنن خود و روایت کرد و نسائی و در کتاب عمل الیوم و اللیلۃ و معنی اقطع قلیل البرکۃ است و معنی  
اجلہ نام نیز ہمین است انتہی کلام النووی۔ و عن عائشۃ رضی اللہ عنہا قالت قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم  
اعلوا ہذا النکاح اشکارا لکنین این عقد شرعی را کہ نکاح است۔ و واجلوہ فی المساجد۔ و بگردانیدہ آن را در مسجد  
و اخر لوالیہ بالدفوف۔ و بنیزد بران دفن۔ رواہ الترمذی و قال ہذا حدیث غریب۔ و گفتہ کہ عیسی بن میمون  
النصارى کہ راوی این حدیث است ضعیف گردانیدہ می شود در حدیث۔ و عن محمد بن حاطب۔ بجا و کسر طای  
معلتین۔ الحمی۔ بضم جیم و فتح میم و حای مملہ صحابی ضعیف است کہ در صغیر سن خود آنحضرت را دیدہ و عم او را کہ خطاب است  
صحبت است و گویند کہ وی اول کسی است کہ نامیدہ شد بنام آنحضرت ولادت یافت بارخ حبشہ و وفات یافت بکبۃ  
سنہ اربع و سبعین۔ عن البیہقی۔ روایت میکند از پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم قال۔ گفت آنحضرت۔ فصل من الحلال و الحرام  
والدفن۔ فرق کہ میان حلال و حرام است آواز کردن و دفن زون است و مراد با و از ذکر و تشہیر است میان مردم و متنا  
لقبریۃ و نفنی است کہ مباح است و در نکاح مثل و ت۔ رواہ احمد و الترمذی و البیہقی و ابن ماجہ۔ و عن عائشۃ  
رضی اللہ عنہا قالت کانت عندی جاریۃ من الانصار تزوجت۔ ابو ذر و من و حضرت۔ از انصار کہ تزوج کردیم



اغل اللہ کلمہ۔ اسی آن کسانی کہ ایمان آورده اند حرام نگردانید چیزهای پاک را از آنچه حلال گردانیده است خدا تعالی  
 بر شما را متفق علیه۔ وعن ابن عباس قال انما كانت المتعة في اول الاسلام۔ گفت ابن عباس بنود متعه مگر در اول  
 اسلام۔ كان الرجل يقيم البلدة۔ بود مردی که قدم می آورد شهری را بلیس له بها معرفة۔ که نیست مرا و در آن  
 بلدة اشأنی۔ فیتزوج المرأة بقدر ما يرى انه یقیم۔ پس نکاح می کرد زنی را بمقدار بدتی که می دانست که می ماند در آن  
 شهر بمقتضای متاعه۔ پس نگاه می داشت زن برای آن مرد اسباب و متاع او را۔ و تصلح له شیء۔ و اصلاح می کرد و  
 نیک می ساخت برای وی طعام وی و این لفظ در نسخ مشکوٰۃ همچنین واقع شده است لفتح شین و تشدید ثانیه بمعنی  
 مشوی یعنی بریان کرده شد و یعنی طعام او را آتایم یکی از شرح مشکل حدیث آن را ضبط نموده و بدان تعرض نموده و ظاهر  
 آن است که این لفظ شئ باشد یعنی اشیای او را از آنچه از ضرورت و حاجات او بود و در نسخه قایم صحیح بخط عرب از جامع ترمذی  
 این چنین دیده شد واللہ اعلم۔ حتی اذا نزلت الآية۔ تا آنکه چون فرود آمد این آیت الاعلی از واجبه و ملکات ایمانم۔  
 و آن کسانی که نگاهدارنده اند فرجهای خود را مگر بر ازاوج خود یا بر دایان خود و مستمتع زوج نیست از حیث عدم توارث  
 اجماعا قال ابن عباس و کل فرج سواها فهو حرام۔ گفت ابن عباس هر فرجی که جز از واج . ملکات ایمانم است حرام است  
 رواه الترمذی و عن عامر بن سعد۔ روایت است از عامر بن سعد بن ابی وقاص که از مشاهیر تابعین است۔ قال و خات  
 گفت در آدم من۔ علی قرطه۔ بقاف و راو طای مجله به مفتوح بن کعب صحابی است انصاری۔ و ابی مسعود الانصاری  
 و بر ابی مسعود انصاری که از مشاهیر صحابه است۔ فی عرس۔ در مجلس درآمد در مجلس عرس و عرس بمعنی طعام و لیمه نیز می آید  
 و نوا جواز نشین۔ و ناگاه و دختر کان یا دایان سرودی گویند۔ فقلت اسی صاحبی رسول اللہ۔ پس گفتم من اسی دو یا پسر خدا۔  
 صل اللہ علیہ وسلم۔ اسی لفتح همزه و سکون یا حرف نداست بمعنی یا۔ و ابی بدر۔ و و ابی بدر و این دو صحابی هر دو از اهل  
 بدر بودند و غایتش آنکه در ابی مسعود انصاری اختلاف است بوضعی گویند که او را بدری باین معنی گویند که ساکن بود در بدر  
 آنکه حاضر بود در غزه و بدر بلفظ بدر اعندکم۔ آیا کرده شود این فعل که تثنی جوار می است نزد شما۔ فقالوا اجلس ان شئت  
 پس گفتند آن دو صحابی بنشین اگر می خواهی۔ فاسمع معنا۔ پس بشنویا ما۔ و ان شئت فاذهب۔ و اگر می خواهی برو  
 فانه قد رخص فی اللہ عند العرس۔ زیرا که پدرستی تحقیق رخصت کرده شده است برای مادر تثنی نزد عرس و از اینجا  
 مفهوم می شود که متعارف و مشهور در آن زمان حرمت و کراست او بود و تخصیص عید یا عرس و امثال آن بعضی را  
 معلوم بود و بعضی را معلوم نبود واللہ اعلم۔ رواه النسائی۔

### باب المحرمات

باب و در بیان زنانی که حرام کرده شده است نکاح با ایشان بدانکه محرمات بر دو قسم اند قسمی از نسب چنانکه امهات  
 و بنات و اخوات و علات و خالات و بنات از بنات ائمت و حرمت اینها موقوف است که هرگز حال مگر دو دو قسم ثانی از مصداق

که حرمت او بسبب تزنج است و بعضی ازین قسم حرمت موبدانند چنانکه مادر زن و زن پسر و پسر پسر تا بیان و زن پدر و پدر پسر تا بالا و دختر زنی که دخول کرده بدان و بعضی غیر موبدان چنانکه خواهر زن و عمه و خاله و بی و حرام اینجا در حقیقت جمع است و ذوات حرام نه قسم ثالث از رضاع بقرنیه که در احادیث و فقه مذکور است.

**الفصل الاول** عن ابی هريرة قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لا تحج بين المرأة وعتمتا جمع کرده نشود

در انجام میان زن و عتمة وی - و لاین المرأة و خالنتا - و جمع کرده شود میان زن و خاله وی - و مراویمه و خاله شامل علیا و سفلی است علیا چنانکه اخت جد و اخت جده و تحفیهض لیمه و خاله اتفاقی است زیرا که سوال از ان واقع شده یا آنکه جمع بین الاختین نیز حرام است یا آن چون در نص و قرآن واقع است تعرض بان واقع نشدیم متفق علیه - و علی عاتمتا

رضی الله عنهما قالت قال رسول الله صلى الله عليه وسلم يحرم من الرضاعة ما يحرم من الولادة - حرام می شود از شیر خوردن چیزی که حرام می شود از زاییدن و ازین کلیه چنانچه صورت است که مستثنی است چنانکه مادر خواهر و خواهر پسر و زن پدر و زن پسر و آن در کتب فقه است - رواء البخاری - و عتمتا قالت جارية علی بنی من الرضاعة - هم

از عاتمتا است که گفت آدم من از شیر نام ادا قلع برادر ابو القیس بود بشم قان و فتح عین و سکون و تشابه در آفرین و این ابو القیس پدر رضاعی عاتمتا است شوهر زنی که عاتمتا را شیر داده و بعضی ابو القیس را عم عاتمتا گفته اند و بعضی گفته اند فلح پسر ابو القیس است و بعضی گفته اند فلح نام ابو القیس است بر هر تقدیر عاتمتا می گوید آمد

بر من عم رضاعی من - فاستذن علی - پس طالب اذن کرد و تا در آید بر من - فابیت ان زن که - پس ابا کرد و هم اذن اذن کردند مرا و ارجی اسال رسول الله تا آنکه پسر منم پسر خدا را - صلى الله عليه وسلم - که در آمدن وی بر من درست است یا نه -

فجاء رسول الله - پس آمد پیغمبر خدا - صلى الله عليه وسلم فسأته - پس پرسیدم او را - فقال اذ عک - پس گفت آنحضرت بدرستی که وی عم نیست - فاذنی له - پس اذن کن مرا و او که در آید - قالت فقلت - گفت عاتمتا پس گفت من - یا رسول الله

انما ارضعتنی المرأة ولم یرضعننی الرجل - شیر نداده است مرا کردن و شیر نداده است مرا مرد - فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم اذ عک فیلج علیک - بدرستی که وی عم نیست و مردی که شیر زن از دست پدر رضاعی است و پدر وی عم رضاعی پس گو که در آید بر تو - و ذلک بعدا ضرب علینا الحجاب - و ان در آمدن وی بعد از آن است که زده باشد بر ما حجاب - متفق علیه

و عن علی رضی الله عنه قال - روایت است از امیر المؤمنین علی که وی گفت - یا رسول الله هل لک فی بنیت عک حمزة یا هست ترا عتبت در دختر عم تو که حمزه است - فانا اهل فناء فی قریش پس بدرستی که حمزه خوب ترین زن جوان است از زنان

در قبیلہ قریش - فقال له اما علمت ان حمزة اخی من الرضاعة - گفت آن حضرت مر علی را آیا نمی داند تو که حمزه برادر من است از شیر خوردن - و ان الله حرم من الرضاعة ما حرم من النسب - و بدرستی که خدا تعالی حرام کرده است از شیر خوردن چیزی که حرام کرده است از نسب و رضاعت حمزه با آنحضرت آن چنان

است



که توبه که داده ابی لب بود آنحضرت را و حرمه را شیر داده بود نخست حرمه را داد و بعد از وی بجایار سال آنحضرت را داد  
صلی الله علیه وسلم رواه مسلم - وعن ام الفضل - زوجة عباس ست والده عبد الله بن عباس وفضل بن عباس  
تمام اولیا به نیت الحارث خواهر ام المومنین میونه نیت الحارث - قالت ان بنی الله صلی الله علیه وسلم قال لا تحرم  
الرضعة او الرضعتان - ودر بعضی نسخ ولا الرضعتان ودر بعضی والرضعتان یعنی حرام نمیکرد واندیک شیر خورون و دو  
شیر خورون یعنی یک مکیدن و دو مکیدن چنانکه گفت - و فی روایة عائشة قال لا تحرم المصدة والمعتان - یعنی  
مکیدن - و فی أخرى لام الفضل - ودر روایت دیگر مرام الفضل را چنین آمده - قال لا تحرم الاملاجة والاملاجات  
بلج بلب گرفتن کودک پستان مادر و املاج را درون مادر پستان را درون کودک - و در روایات مسلم - این روایات  
ست مسلم را و از ظاهر این روایات مفهوم می گردد که مکیدن حرام میگرداند و بعضی از علما باین رفته اند  
بعضی نوح و بعضی ده گفته اند و نزد اکثر علما از صحابه و تابعین و غیر ایشان قلیل و کثیر برابرست و بیک مکیدن نیز  
حرام می گردد از نیت اطلاق قول وی سبحانه و اعلم انکم الالائی ارضعتکم و اخواتکم من الرضاعة - و عن عائشة  
رضی الله عنها قالت کان فیما انزل من القرآن - بود در چیزی که فرد فرستاده شده است از قرآن این کلام  
عشر رضعات معلیات یحرم من - ده رضعه که به یقین معلوم شده باشد و جو آن حرام می گردانند ششم پنج و شش  
معلومات - پس منسوخ کرده شدند ده رضعات به پنج رضعات معلومه یعنی این فرد و آمده پنج رضعات معلومات  
یحرم من - فتوفی رسول الله پس وفات یافت پیغمبر خدا - صلی الله علیه وسلم و هی فیما یقرآن من القرآن - و حال  
آنکه این کلام که خمس رضعات معلومات یحرم من ثابت بود در چیزی که خوانده می شد از قرآن یعنی حکم خمس رضعات  
تا آخر عهد آنحضرت بود بعد از آن منسوخ شد تلاوت و حکم اوباقی ست شامی و اسحق بر آنند و جمهور بر آنند که این حکم  
منسوخ شد باطلاق آیت و مراد بقای قرآنی است که هر کسی است که نرسید او را نسخ والا اگر قرأت تا آخر زمان وفات  
آنحضرت می بود چگونه متروک می گشت و حال آنکه نسخ بعد از زمان آنحضرت صلی الله علیه وسلم نمی باشد فتدبر  
الله اعلم - رواه مسلم - و عننا - ان البنی صلی الله علیه وسلم دخل علیها و عند ما رجل - و هم از عائشه روایت ست  
که آنحضرت صلی الله علیه وسلم در آمد بروی و حال آنکه بودند و عائشه مروی بیگانه - و گمانه کرده ذلک - پس گویا  
آنحضرت کرده پنداشت و ناخوش داشت آن را - فقالت انه اخي - پس گفت عائشه بدرستی که این مرد  
برادر من ست یعنی از رضاعت - فقال پس گفت آنحضرت خطاب با همه زنان کرده - انظرن من اخواتکم - نگاه کنید  
و ببینید که کیستند برادران شما - فانما الرضاعة عن المجاعة زیرا که حکم رضاعت که حرام گردانید نیست مگر از گرسنگی  
که بدان رضع را سیری حاصل گردد و این در خوردی می باشد پیش از تمامی دو سال نزد اکثر دو نیم سال نزد  
و درین مدت سیری طفل بطعام نمی باشد حاصل آنکه حرمت رضاع ثابت نمی گردد و در کبر سن و ان مردی که نزد عائشه

ودرین مدت سیری طفل بجای نمی باشد حاصل آنکه برست رضاع ثابت نمی گردد و در کبر سن و آن مردی که نزد عاقله بوده و عاقله  
 کرد عاقله بر او مردی او را در کبر سن شیر خورده بود و می گوید که نه سبب عاقله آن است که حرمست رضاع در کبر سن نیز حاصل  
 و ثابت می شود و متفق علیهم و عن عقیقه بن الحارث صحابی است از ادلا و نقل بن عبد مناف اسلام آورده روز فتح  
 مدینه دست در اهل مکه - آنه تزوج انبه لابی اباب بن غریز و انبه می کند که می نکاح کرد و دختر سے را که مر ابو اباب را بود  
 یکسر مهر بن غریز بفتح عین مملو و دوزای و تحمانیه در میان صد ذلیل - فانت امرأة - پس آمدن سے نه فقالت قد امنت  
 عقیقه - پس گفت آن زن تحقیق شیر داده ام من عقیقه ابن الحارث را - و التي تزوج بها - و آن زنی را که نکاح کرده است  
 عقیقه بآن زن که دختر ابو اباب باشد پس این زن خواهر عقیقه باشد از رضاع و نکاح میان ایشان باطل باشد بمقتل  
 لها عقیقه ما علم انک ارضعتی - نمی دانم من که تو مرا شیر داده - و لا اخری - و هرگز خبرم ندادی تو مرا و شنیده ام من  
 آن را - فارسل الی آل ابی اباب - پس فرستاد عقیقه کسی بسوی آل ابی اباب و قوم وی - فسالهم - پس پرسید ایشان  
 را که دختر شما را این زن شیر داده است - فقالوا ما علمنا و ضمت صاحبنا پس گفتند آل ابی اباب نمی دانیم مگر شیر داده  
 باشد این زن دختر ما را - فکرب الی ابی بنی صلی اللہ علیہ وسلم بالمدينة - پس سوار شد عقیقه و آمد نزد آن حضرت بعد سینه  
 نساکه - پس پرسید عقیقه آن حضرت را از حکم این مسئله - فقال پس گفت آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم - کبیت و قد قبل حکم  
 زن می کنی او را و حال آنکه گفته شد که در میان تو و آن زن رضاع است یعنی آن رضاع ثابت نشد به بدینه حرمست و نوع  
 و احتیاط متفق آن است که احتساب کنی از وی و جدا کنی او را از خود و نزد اکثر علما این قضیه محمول بر این است می گویند  
 که رضاع ثابت نمی شود مگر بگوایی و مرد و یا یک مرد و دو زن و نزد مالک ثابت می شود بگوایی و دو زن و نزد بعضی بگوایی  
 چهار زن و نزد احمد ثابت نمی شود بگوایی مرضه و مخی حدیث نزد دوس عدم جواز است نه رعایت نوع و ظاهر مفهوم حدیث  
 آن است که جمهور بر آنند و اللہ اعلم - فقارها عقیقه پس جدا کرد آن زن را از خود و عقیقه - و نکحت زوجا غیره - و نکاح کرد آن  
 زن شوهر دیگر را جز دوس - رواه البخاری - و عن ابی سعید الخدری ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یوم  
 خنین لبث جیشا الی اوطاس - روایت کرد ابو سعید که آن حضرت روز خنین فرستاد لشکر بی را بسوی اوطاس که نام  
 وادی است از دیار هوازن - فلقوا اعداء پس پیش آمدند دشمنان را یعنی کافران را - فقال لهم - پس قتال کردند و دشمنان  
 را قتل و اعلیتهم پس غالب آمدند ایشان بر آن دشمنان - و اصحابوهم سبا یا - و رسیدند و یافتند بر اسے خود برده ها که  
 بند کردند و فکان ناسا من اصحاب البنی صلی اللہ علیہ وسلم تحریر جو اس غشیانمن - پس گویا که لبثه هر دو مان از اصحاب  
 آن حضرت تجنب کردند از بره از جماع کردن این زنان که بند کردند و من اجل از و احسن من المشککین از بهر شوهران  
 این زنان که مشککان بودند یعنی با وجود شوهران زنان را چگونه جماع توان کرد و فائز الملثقی ذلک پس فرستاد  
 خداستعالی در آن باب این آیت را - و المحصنات من النساء - و حرام گردانیده شده است بر شمار زنان شوهر دار اینهارا محصنات

بجست آن گویند کہ مردان نگاہ می دارند فروج زنان را و محضات بکسر صا و نیز قرأت است کہ این زنان نگاہ می دارند فروج را براس مردان۔ الا مالک ایماکم۔ مگر آن محضات کہ مالک شد بدشما ایشان را بہ بند کردن۔ ای فمن لم حلال۔ یعنی پس این زنان مرا این غازیان را حلال اند اگر چه شوہران ایشان قایم اند۔ او القفت عدتہن۔ و قتیکہ بگذر و عدت این زنان یعنی با ستر یا بوضع حمل باید بدین یک حیض۔ رواہ مسلم

**الفصل الثانی عن ابی ہریرۃ ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم نہی أن تنکح المرأة علی عمتہا۔** روایت کرد ابو ہریرہ کہ آن حضرت نہی کرد از آن کہ نکاح کرده شود زن بر عمتہ خود۔ و العمتہ علی بنت اخیہا۔ و نہی کرد از آن کہ نکاح کرده شود عمتہ دختر برادر خود۔ و المرأة علی خالہا۔ و از آن کہ نکاح کرده شود زن بر خالہ خود۔ و الخالہ علی بنت اخیہا۔ یا نکاح کرده شود خالہ بر دختر خواہر خود یعنی جمع کردن میان این زنان حرام است۔ لا تنکح الصغری علی الکبری و لا الکبری علی الصغری۔ نکاح کرده نشود زن خرد تر بر زن بزرگ تر و نہ بزرگ تر بر خرد تر این تا کہ بدست هر حکم سابق را و مراد بصغری بنت اخ و بنت اخی و بکبری عمتہ و خالہ۔ رواہ الترمذی و ابو داؤد و الدارمی و النسائی و روائہ الی قولہ بنت اخیہا۔ و روایت نسائی تا قول او است بنت اخیہا و قول او لا تنکح الصغری الخ و در روایت او نیست عن ابی ہریرہ بن غازیہ۔ کہ صحابی مشہور است و احوال او بکثرت نوشته شدہ است۔ قال مر بنی خاسمہ ابو جریجہ گفت گذشت بہن خال من کہ ابو بردہ است بہنم با بن بنیار کبیر لون و تخمانیہ است۔ و مہ لواء۔ و حال آنکہ بادی علمے بود کہ آنحضرت ہمراہ او کرده بود تا علامت باشد بر آنکہ او را یکاری فرستادہ چنانکہ ہمراہ سرور لشکر می کنند۔ فقلت این ترمیم پس گفت من کجایم روی۔ قال لعنہ بنی النبی صلی اللہ علیہ وسلم الی رجل تزوج امرأة ابیہ۔ گفت بر این گنجتہ و فرستادہ است مرا آنحضرت بسوی مردی کہ نکاح کرده است زن پدر خود را۔ آئیہ بر آسہ۔ بیارم نزد آنحضرت سر آن مرد را۔ رواہ الترمذی و ابو داؤد و فی روایتی مر بنی داؤد و در لسانہ و ابن ماجہ۔ و مر لسانہ و ابن ماجہ را این چنین آورده کہ فامرنی ان اغرب عتقہ۔ پس امر کرد و آنحضرت مرا کہ بر خنم کردن آن مرد را۔ و اخذ مالہ۔ و بکیرم مال او را۔ و فی ہذہ الروایت قال تمی بدل خالی۔ و درین روایت گفتہ است تمی بجای خالی پس اختلاف شد کہ ابو بردہ بن بنیار حال برابر بن غازیہ است یا عمتہ او است کہ از کبار صحابہ است حاضر شد عقیقہ ثانیہ را با ہفتاد و حاضر شد بدو و مہ ہشتاد و حاضر شد با میر المؤمنین علی و جروب او چنانکہ بر او بن غازیہ نیز بود و پوشیدہ ماند کہ ظاہر حدیث در آن است کہ این قتل و اخذ مال آن مرد جزاے این فعل بود کہ تزوج زن پدر است و این مگر بطریق سیاست باشد و گفتہ اند کہ آن مرد عقاود حل آن زن کرد و حکم شریعت را انکار نمود پس کافر شد ازین جهت فرمود قتل و اخذ مال و س۔ واللہ اعلم۔

**وعن ام سلمہ قالت قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لا یحرم من الرضاع الا ما فقی الامعاء فی الثدي حرام** نمی گرداند از رضاع هیچ قسم مگر آن قسم کہ کشاد و شکافت روده ہای کسی را مثل طعام و واقع شد در وی موقع غذا

و این معنی باشد مگر در زمان رضاع که دو سال یا دو نیم سال است یعنی حکم رضاع در کبر سن ثابت نمی شود و ذکر قول ادنی النکاح مقصود از آن بیان واقع و تصور صورت رضاع است مذکور محل رضاع و مقطر نیست و بی ثبوت حرمت رضاع که از رضاع از آن باشد و لکن گفت سن التدی - و کان قبل الفطام - و باشد از رضاع پیش از زمان فطام بکسر فالینی در مدت رضاع باشد این تاکید بیان کلام سابق است و فطم و فطام از شیر باز کردن کودک را - رواه الترمذی - و عن حجاج بن حجاج الاسلمی تابعی است از ثقات و امام احمد گفت لا باس به است روایت می کند از پدرش که حجاج اسلمی است و صحابی است مات سنه اصدی و ثلثین و مایه در دولت مروان الحمار و عن ابیه روایت می کند از پدرش - انه قال - که پدر او گفت - یا رسول الله مایه بپای ندهد از رضاع چه چیزی می برد از من حق رضاع را که اگر ادا کنم حق هر صنفه را ادا کرده باشم و ساقط گردد و از من حق آن ندهد بفتح نیم و کسر و ال حمیه و نشدیدیم آنچه ثابت گردد و در نومه و نوبت کرده شود و مرد و بر ترک رعایت آن بفتح معنی و نم نیمی آید و در میان عربستان می داشتند که بجز فطام و فطام چیزی بر صنفه دهند و رای اجرت - فقال غرة - پس گفت آنحضرت آن چیزی که می برد و مدت رضاع را غرة است - عبد الله بن عمر که اعم است غلامی یا دای و غرة سفیدی که در چشمه اسپ می باشد بزرگ تر از درهم و بمینی امر شریف نیز آید و بمینی عبد الله بن عمر می آید زیرا که چون انسان مملوک بهترین و شریف ترین ممالیک است استتیمه کردند بدان و چون هر صنفه نفس خود را خادم گردانید جز او داده نشد مثل فعل دی و داده شد او را مملوکی که خدمت کند او را - رواه الترمذی و انس بن مالک و عن ابی الطفیل الخنومی بفتح غین مجبه و نون منسوب بن ابن اعمر که یکی از اجداد او است نام او عامر بن و الله است صحابی ضعیف است و ریافت از عمر شریف آنحضرت هشت سال و وی آخر صحابه است و بیعت و صحبت داشت با مرتضی علی و حاضر شد تمامه مشاهد او را - قال کنث جالساً مع النبی صلی الله علیه و سلم و اقبلت امرأه فقلت بودم من نشسته با آنحضرت ناگاه پیش آمد زنی بفسط البنی پس گستر ایند پیغمبر صلی الله علیه و سلم رواه - چادر خود را حتی قدمت علیه تا شست آن زن بر رواه - فلما ذهب قیل بذه ارضعت البنی - پس چون رفت آن زن گفته شد این زن شیر داده است پیغمبر را صلی الله علیه و سلم رواه ابو داود - و عن ابن عمر ان غیلان بفتح غین مجبه و سکون تحثیه بن سلمه - بفتح لام - الثقی سلمه مسلمان شد - و له عشر نسوة فی الجاهلیة - و مردار داده زن بود در جاهلیت - فاسلمن همه - پس مسلمان شدند آن همه زنان با و - فقال البنی - پس گفت پیغمبر صلی الله علیه و سلم اسبک الربا - نگاهدار چهار زن را - و فارقی سائرین - و جدا کن باقی این زنان را از من حدیث معلوم می شود که کاجاه کافران صحیح است چون مسلمان شوند و امر کرده نشوند با عادت نکاح مگر آنکه در نکاح ایستادن کسی باشد که جائز نیست نکاح وی که اذ قالوا و لیکن احتمال دارد که هر او اختیار چپ از زن باشد بر اس نکاح فافهم و نیز دلالت دارد بر آن که اسلام یکی از مرد و زن موجب تفریق نیست مثل ارتداد چنانکه مذکور خفیه است فافهم مگر آنکه گویند همه معاود یک آن اسلام آوردند و این تعبیر است یا هر او با سبک نکاح است چنانکه اشارت کردیم و الله اعلم

رواہ احمد و الترمذی و ابن ماجہ۔ وعن یوسف بن سعید بن جبلی است اول مشاہد او فتح مکہ است و اسلام دی پیش از آن  
بود گفته اند کہ عمر او در چالیست شصت سال بود و در اسلام تیر شصت سال و بعضی گفته اند بلکہ صد سال زبانت  
مات فی زمن یزید بن معاویہ۔ قال اسلمت و تحتی جنس نسوة گفت مسلمان شدم من و حال آنکہ در زیر من پنج  
زن بود و منسالت البنی پس سوال کردم من پیغمبر را۔ صلی اللہ علیہ وسلم فقال فارق واحدة و امسک الربا۔ پس  
گفت آنحضرت جدا کن یکے را و نگاہدار چہار را۔ فعدت الی اقد من صحبہ عندی عاتق۔ پس قصد کردم من بسوسے  
ویرینہ ترین از زنان از روی صحبت نزد من کہ نازائیدہ بود۔ سندستین سنتہ۔ مدت شصت سال۔ ففارقتم البنی  
مفازت کردم آن را۔ رواہ فی شرح السنۃ۔ وعن الفضل بن یزید و یزید بن یزید و یزید بن یزید و یزید بن یزید  
حدیث او در بصرہ سن ذکر کردہ است او را ابن جہان در ثقات۔ عن ایہ روایت کردہ از پدر خود کہ فیروز دیلی  
سبت و وی صحابی است و خواہر زادہ نجاشی است و قاتل عشی کذاب کہ دعوی نبوت کردہ بود و سن۔ قال قلت  
گفت پدر او گفت۔ یا رسول اللہ الی اسلمت و تحتی احنان۔ بدرستی کہ من اسلام آوردم و حال آنکہ در زیر من و خواہر  
قال بگفت آنحضرت۔ آخر ایتما شئت با اختیار کن ہر کہ ام ازین دورا کہ می خواہی خواہ آن را کہ تخت نکاح کردہ یا آن  
را۔ کہ آخر کردہ و برین اندامہ ثلثہ و امام ابو حنیفہ گفته اگر تزویج کردہ است انہا را متعاقب یعنی یکے را بعد از دیگرے  
اختیار کنند مگر نخستین را از جهت عدم صحت نکاح پسین در آن وقت۔ رواہ الترمذی و ابو داؤد و ابن ماجہ و عن  
ابن عباس قال اسلمت امرأۃ فزوجت۔ گفت ابن عباس اسلام آورد زنی پس نکاح کرد یعنی بہر وی۔ فجاء  
زوجہا الی البتی پس آمد شوہر او کہ نخست بود بسوسے پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم۔ فقال پس گفت زواج وی۔ یا رسول اللہ  
الی قد اسلمت۔ بدرستی کہ من اسلام آوردم۔ و علمت باسلامی۔ و دانستی تو اسلام مرا و این تاکید اسلام و تحقیق است  
یعنی بی شبہہ و در بعضی نسخ علمت بنجرم تا بلفظ غائبہ یعنی دانست آن زن اسلام مرا۔ فاتم عمرہا رسول اللہ۔ پس کشید  
آن زن را پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم من زوجہا الآخر۔ از شوہر پسین او۔ و روہالی زوجہا الاول۔ و باز گردانید  
او را بسوسے شوہر نخستین وی۔ و فی روایتہ انہا قال انہا اسلمت معی۔ و در روایتی آن است کہ آن شوہر نخستین او  
گفت کہ آن زن اسلام آورد با من۔ فزوجہا علیہ۔ پس باز گردانید آن حضرت آن زن را بر آن شوہر۔ رواہ ابو داؤد  
و در وی فی شرح السنۃ ان جماعۃ من النساء۔ روایت کردہ است در شرح السنۃ کہ جماعۃ از زنان۔ و من البنی  
باز گردانید ایشان را پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم بالنکاح الاول علی ازواجہن۔ بنکاح اول بر شوہر ان ایشان  
عند اجتماع الاسلامین۔ نزد جمع شدن ہر دو اسلام اعنی اسلام مرد و زن۔ بعد اختلاف الدین و الدار بعد از اختلاف  
دین و دار یعنی اگر چہ مختلف شد دین باسلام یکی نہ دیگرے و اگر چہ مختلف شود دار کہ یکی در دار اسلام باشد و دیگری  
در دار کفر و اختلاف دار موجب فرقت است اما اگر اسلام ہر دو جمع گردد و فرقت واقع نشود و نکاح سابق ثابت ماند بہر دینت الولید

بن مسیره - از جمله آن زنان است دختر ولید بن مغیره - کانت تحت صفوان بن امیه - بود آن دختر ولید بن صفوان بن امیه قرشی که کشته شد پدر او روز بدر کافر بود و اسلام آورد و بعد از فتح مکّه و در خین طائف کافر بود - فاسلمت لیوم الفتح پس اسلام آورد و زن دی روز فتح مکّه پیش از شوهر خود یک ماه - و هر ب زوجه بن الاسلام - و گریخت شوهر از اسلام فحش الیه ابن عمه و هب بن عمیر پس فرستاد آنحضرت بسوی او سپهرم او را که و هب ابن عمیرت بفهم عین و فتح میم - بردار رسول اللّه - باروای شریف خود - صلی اللّه علیہ وسلم امانا لصفوان - از جهت امان دادن صفوان را - فلما قدم پس چون قدم آورد صفوان - جبل له رسول اللّه صلی اللّه علیہ وسلم تسیرا لینه اشهر - گردانید مرا و آنحضرت در سیر آوردن او را چهار ماه چنانکه اهل مکّه را حکم کرده بودند که چهار ماه بروند و سیاحت کنند بر روی زمین هر جا که خواهند تا پریشان و حیران و سرگردان شوند چنانکه منطوق قرآنست بعد از آن بیایند و پشیمان شوند و اسلام آرند - حتی اسلم - تا اسلام آورد صفوان بعد از یک ماه - فاستقرت عنده - پس قرار یافت آن زوجه او که بنت ابولید باشد نزد وی - و اسلمت ام حکیم بنت الحارث بن هشام - و از جمله آن زن حکیم است که دختر حارث بن هشام است برادر ابوجبل بن هشام از مادر که صحابی است مورود در اهل حجاز قرشی شریف صاحب مکارم در جاهلیت و اسلام اسلام آورد و بعد از فتح و شکو شد اسلام او - امرأة عکرمه بن ابی جهم - این ام حکیم زن عکرمه بن ابی جهم است - لیوم الفتح بمکّه - اسلام آورد ام حکیم روز فتح بمکّه - و هر ب زوجه بن الاسلام - و گریخت شوهر او عکرمه بن ابی جهم از اسلام - حتی قدم الیمن - تا آنکه رفت الیمن - فارحلت ام حکیم پس کوچ کرد ام حکیم و برآمد و طلب شوهر را بر آنحضرت - حتی قدمت علیہ الیمن - تا آنکه قدم آورد بر شوهر خود الیمن را - فدعته الی الاسلام - پس خواند شوهر را بسوی اسلام فاسلم - پس مسلمان شد عکرمه پس آمد نزد آنحضرت و چون دید آنحضرت او را گفت مرحبا بالراکب المهاجر و در روایتی بر خاست آنحضرت و در کنار گرفت او را و نیک شد اسلام او و مناقب او بسیار است و ثبوت علی لکاحما - پس ثابت ماند نام حکیم و عکرمه بر نکاح خود - رواه مالک عن ابن شهاب مرسل - روایت کرد این حدیث را مالک از ابن شهاب زهری بطریق ارسال داین حدیث دلیل است بر حقیقه را در قول ایشان بعد دم وقوع فرقت با سلام احد الزوجین چنانکه شافعی می گویند

الفصل الثالث - عن ابن عباس قال حرم من النسب سبع - گفت ابن عباس حرام گردانیده شد از نسب هفت زن - ومن العصر سبع - و حرام گردانیده شدند از عصر هفت زن مصاهره خویشی که از نکاح حاصل گردد ثم قرأ - پستر خواند ابن عباس برای اثبات این دعوی این آیت را که - حرمت علیکم اما تحکم الایة - تا آخر آیت از جهت اشتغال این آیت بر تمامه قسم آنچه حرام است به نسب و اکثر آنچه حرام است بمصاهره و در شرح ترجمه باب ذکر کرده شد - رواه البخاری - و عن عمرو بن شعیب عن ابیہ عن جدہ ان رسول اللّه صلی اللّه علیہ وسلم قال ایما رجل



کنک امرأۃ - گفت آنحضرت هر مردی که نکاح کند زنی را - فذل بهای پس دخول کرد بان زن - فلا یحل له النکاح انبتا پس خات  
مرا نزد نکاح دختر آن زن - وان لم یحل بها - و اگر دخول نکرده است بان زن - فلیکنک انبتا پس گو که نکاح کند دختر او را  
اگر خواهد اما بعد از تفریق ازان زن و جمع مادر و دختر درست نیست - و ایما رجل کنک امرأۃ فلا یحل لہا ان کنک امما - پس  
حلال نمی شود مرد را که نکاح کند مادر آن زن را - و حل بها اولم یحل - دخول کرده است بان زن یا نکرده است  
پس در نکاح دختر زن دخول شرط است و در مادر زن شرط نیست دین هر دو حکم در قرآن مجید مذکور است -  
رواه الترمذی و قال ہذا حدیث لا یصح من قبل اسنادہ - و گفته است ترمذی کہ این حدیثی است کہ صحیح نیست از جاب  
اسنادش - انما رواہ ابن لیسۃ - روایت نموده است این حدیث را محمد بن لیسۃ لفتح لام و کسر ہا - و المتنی بن الصباح عن ثور  
بن شعیب و ہما یضوفان فی الحدیث - و این ہر دو شخص کہ ابن لیسۃ و متنی بن الصباح اند ضعیف داشته میشوند در حدیث

### باب المباشرة

اصل مباشرت از بشیرہ است و بشیرہ بمعنی ظاہر پوست آدمی برہنہ از موی و ہمین جہت آدمی را بشیرہ گویند کہ پوست و  
از موی عاری است بخلاف سائر حیوانات پس مباشرت رسیدن بشیرہ ہا بیک دیگر و آنرا کنایت از جماع و آنرا کہ بشیرہ مرد و  
بشیرہ زن ملاقی بیک دیگر میشوند

الفصل الاول - عن جابر قال کانت الیہ و لقول - روایت است از جابر کہ گفت بود و ندیدم کہ میگفتند - از اتی الرجل  
امرأۃ من و ہر ہا فی قبلہا - وقتی کہ می آید مرد زن خود را و جماع میکند از جانب پس وی در پیش وی یعنی جماع در پیش میکند  
چنانکہ عادت است و لیکن از جانب پس او خال میکند - کان الولد احوال - میباشد فرزند با کاز چشم ضررت پس فرود آمد  
این آیت - لسا کم حرث لکم زنان شما کشت زار شما اند کہ از آنجا نتیجہ حاصل شود - قالوا حرثکم انی شکتم - پس بیا یسید  
کشت زار خود بہر کہین کہ خواهید و بہر وضع کہ خواهید بعد ازان کہ آمدن در موضع حرث باشد کہ از آنجا با ر نتیجہ پیدای کنند  
متفق علیہ - و بحسنہ قال کنان لعل - و ہم از جابر است گفت بودیم کہ عزل میکردیم عزل بعین مہملہ و زاسے دور کردن  
لطفہ را تا در رحم نفیست - و القرآن نزل - و حال آنکہ قرآن فرودی آمد یعنی در زمان آنحضرت کہ وحی می آمد از عزل کہ  
میکردیم ہی نیاید - متفق علیہ و زاز سلم - و زیادہ کرده است مسلم این عبارت را کہ - فبلغ ذلک البنی - پس رسید خبر آن  
یعنی عزل کردن با پیغمبر را - صلی اللہ علیہ وسلم فلم یبہا - پس نہی نکرد آنحضرت ما را یعنی نہ کتاب ہی ازان کہ دوہ سنت  
و ازین حدیث اباحت عزل معلوم میشود - و بحسنہ قال ان رجلا اتی رسول اللہ - و ہم از جابر است کہ مردی آمد آنحضرت را  
صلی اللہ علیہ وسلم فقال ان لی جاریۃ ہی خادمتنا - پس گفت آنمرد کہ مراد ہی است کہ وی خدمتکار ما است -

و انا اطوف علیہا - و حال آنکہ من طواف می کنم بروی طوف و طواف گرد چیزی کشتن یعنی وطی می کنم او را - و اگر  
ان تحمل - و ناخوش می دارم کہ باردار گردد وی - فقال عزل عنہا ان شئت - پس گفت آنحضرت عزل کن ازان جاریہ

اگر می خواهی تو که حمل کنی و اما فائده ندارد و ترا آن - فانه سیاتهما ما قدر لهما پس بدرستی که نشان این است که سرانجام هست  
 که می آید آن جاریه را چیزی که تقدیر کرده شده است مرا و از اول - قلبش الرجل غم اماه فقال - پس درنگ کرد آن مرد  
 مدتی بپسترا آمد آنحضرت را پس گفت - ان الجاریه قد حبلت - بکسر موحده بدرستی که آن جاریه حامله شد - فقال قد اخترتک  
 انه سیاتهما ما قدر لهما پس گفت آنحضرت تحقیق خبر کرده بودم من ترا که سرانجام هست که بیاید و را آنچه تقدیر کرده شده است  
 مرا و این حدیث نیز دلالت دارد بر اباحت عزل و لیکن در وی اشارت است بکراهیت آن بجهت عدم نفع آن عواهد مسلم  
 و عن ابی سعید الخدری قال خرجنا مع رسول الله صلی الله علیه وسلم فی غزوة - گفت ابو سعید پیرون آمدیم با آنحضرت  
 در غزوه - بنی المصطلق بضم نون و سکون صاد و فتح طای صلیتین و بکسر لام و فتح نیز آمده در آخر فان نام قبیله است -  
 فاصبنا سبیا من بنی العرب - پس یافتیم ما برده از برده های عرب - فاستهینا النساء پس خواستیم ما میل کردیم زنان را  
 و استعایلنا العربیه - و سخت شد بر بانی زنی غزه به بضم عین و سکون زای و بوحده بی زنی و بی شونی غزب بفتح جیم مدوی زن  
 و اجبنا العزل - و دوست داشتیم ما عزل را - فارودمان العزل - پس خواستیم ما اینکه عزل کنیم - و قلنا العزل  
 و رسول الله - و گفتیم ما بطریق الشار و استبها و یا عزل کنیم و حال آنکه پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم بنظرنا - در میان  
 ما باشد - قبل ان نسأله پیش از آنکه پرسیم آنحضرت را - فاستأله عن ذلك - پس پرسیدیم آن حضرت را از آن  
 فقال ما علیکم - و در روایتی لا علیکم - ان لا تفعلوا نیست باک و بزه بر شما درین که بکنید عزل - بل اولاد و تغفلوا از آنکه است  
 و ان بکسر هزه نیز روایت است یعنی نیست گناه بر شما اگر بکنید عزل را قسط لای گفته که معنی آنست که نیست واجب بر شما  
 که بکنید عزل را پس لازمه نباشد - ان لم یکنه کانه الی یوم القیمه نیست هیچ نفسی که پیدا و مهت شونده است تا روز  
 قیامت - الا و بی کانه - مگر آنکه آن بکسر هزه پیدا شونده است چنانکه در حدیث سابق فرمود فانه سیاتهما ما قدر لهما و نسبه  
 بفتح جیم دم و مردم - متفق علیه - و عنه - قال سئل رسول الله صلی الله علیه وسلم عن العزل - پرسیده شد آنحضرت  
 از حکم عزل که جائز است یا نه - فقال ما من کل الما یحکون الولد - پس گفت آنحضرت نه از هر آب منی میباشد فرزند و از  
 ارا و الله خلق شیء لم یمنه شیء - و چون می خواهر خداست یا بی پیدا کردن چیزی را منع نمی کند و باز منی دارد و او طایع چیز  
 یعنی شما خیال کرده اید که رنجین و انداختن آب منی در رحم سبب پیدا شدن فرزند است و عزل سبب ناپیدا شدن است  
 اینچنین نیست که شما توهم کرده اید بلکه آن باراده پروردگار حق است بسا که آب منی در رحم بریزند و فرزند نشود و  
 بسا که عزل کنند و فرزند پیدا شود و هم فرزند از نطفه متکون می شود و تواند که در صورت عزل بے اختیار چیزی از نطفه  
 در رحم افتد و ولد متکون گردد اگر تقدیر الهی به پیدا شدن او رفته است و بی نطفه هم میتواند پیدا گردد و آنکه نطفه در رحم افتد  
 و ولد متکون نگردد و خود بسیار است فافهم - رواه مسلم - ازین احادیث رخصتی در عزل مفهوم شد با اشارتی بکراهت از اجاب  
 آن و مذہب ما و اکثر علماء آنست که عزل در حرحه جائز نیست مگر بر صاف و سے و در امه جائز است خواه متکوه باشد یا غیره

و بعضی گفته اند که در منکوحه رضای مالک او معتبرست - و عن سعد بن ابی وقاص ان رجلا جارا الى رسول الله صلى الله عليه وسلم فقال ابی عزول عن امرأتی - مردی آمد نزد آنحضرت پس گفت که من عزیلی کنم از زن خود و این زن فرزند می داشته است که شیر می داد او را - فقال له رسول الله پس گفت مرا و را پیغمبر خدا - صلى الله عليه وسلم تعلم ان ذلک - برای چه میکنی آن را - فقال رجل اشتق علی ولدا - پس گفت آنمرد می ترسم بر فرزند آن زن که فرزند آنمند آن فرزند را اشتقاق بکسر همزه ترسیدن بر کسی از چیزی از مهر بانی بروی مشفق و شفیق از دست و خوف ضرر بفرزند بجهت آنست که اعتقاد قوم آن بود که جماع کردن زن را در حالت ازضاع و حمل اگر فتن زن در حالت زیان میکند بفرزند می که شیر میدهد او را بجهت فساد شیر و نیز شیر در وقت حمل کم میشود و خشک می گردد و به چنین که متکون میگردد در شکم داین شیر زیان میکند و این را غیله میگویند بکسر غین مجبه و فتح آن و بعضی گویند جائز نیست فتح مگر بچند تا و صحیح آنست که بتأثیر بکسر و فتح نیز هر دو جائزست و غیله بمعنی قتل و هلاک آید چنانکه در حدیث آینده بیاید

فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم لو كان ذلک حاضرا ضرفارس والروم - اگر می بود زیان کننده زیان می کرد فارس و روم را که عادت ایشان بود که میکردند این را بهیچ ضرری نکند بایشان پس عزل کن بجهت خوف حامله شدن زن و در اینجا بمالنه است درهی از عزل - رواه مسلم - و عن جده امه - بضم جیم و تخفیف ذال مجبه - بنت و همسب - لفتح و او بسکون با از مهاجرات سبت اسلام آورد بکه و مهاجرت کرد با قوم خود و گویند که روم و دختر خواهرش است از او - قالت حضرت رسول الله - گفت جد امه حاضر شدیم پیغمبر خدا را - صلى الله عليه وسلم فی اناس در میان مروان بضم همزه و الس بکسر ناس و مروان - و هو یقول - و حال آنکه آنحضرت می گفت - لقد هممت ان اهنی عن الغیله - تحقیق قصد کردم من که منی کنم از غیله نظر بمنقار و قوم - فنظرت فی الروم و فارس - پس نظر کردم و نال نمودم در حال فارس و روم - فاذا هم لیلون اولادهم - پس ناگهان دیدم که ایشان غیله می کنند فرزندان خود را و شیر می دهند در زمان حمل - نالایف اولادهم ذلک شیئا - پس زیان نمیکند اولاد ایشان را غیله چیزے ظاهر آنست که منی و ترک منی هر دو با جهتا و لود و الله اعلم - ثم سألوه عن العزل - بعد از آن سوال کردند آنحضرت را از حکم عزل - فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم ذلک ابواء الخفی - آن یعنی عزل و ادنیانی است و او همزه زنده بگور کردن مولود را و نمان بجهت آن گفت که ظاهر نیست و تحقیق و ادنیست زیرا که در روم از باق روح نیست بلکه در حکم او و مشابه باوست پس مکروه باشد - و هی و اذا المودة سلت - و این خصایص قبیله و فعل شینه داخل مضمون این آیت کریمه است - رواه مسلم - و عن ابی سعید قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ان اعظم الامامة عند الله یوم القيمة - بدینیکه بزرگترین امامت نزد خداست تقاسم که خیانت کند در روز و رسیدن شود از آن روز قیامت - و فی رواية ان من اشر الناس عند الله مشرته یوم القيمة - و در روایتی

این چنین آمده است که بدترین مردم نزد خدا در مرتبه روز قیامت - الرجل لقی فی ابی امرأته مردی است که برسد بسوسه زن خود و مباشرت و مجامعت کند با وی - و لقی فی ابی و برسد زن بسوی او - ثم یشترک بالیستر وراگنده کند راز پنهانی آن زن را چنانکه عادت اراذل و اسافل است و سبکخی جماع نیز می آید و ظاهر آن است که مراد بعضی عیب های زن باشد یا از آنچه در آن وقت میان مرد و زن می گذرد و افشای آن از بسبب شرمی است - رواه مسلم -

**الفصل الثانی** - عن ابن عباس قال ادعی الی رسول الله صلی الله علیه وسلم - گفت ابن عباس و حی فرستاده شده بسوی آنحضرت - این آیت نشاءکم حرثکم لکم فاتوا حرثکم الایة قبل وادیر - این تفسیر و بیان قول اوست فاتوا حرثکم یعنی بیا از جانب پیش و از جانب پس برخاسته بود که از ادبار منع می کردند چنانکه در فصل اول گذشت - و اتقوا الله عز وجل و پرهیز کن و طاعت کن زن را در دهر و در حالت حیض - رواه الترمذی - و من خرم یتمه - یعنی خای مجمه و فتح زای - بن ثابت صحابی انصاری است حاضر شد بر زاده البدر آن را در روز فتح لوی قوم او بدست او بود و روز صفین با امیر المؤمنین علی بود و چون غمار بن یا سیر کشته شد شمشیر کشید و قتال کرد تا کشته شد رضی الله عنه و ذوالشهادتین لقب اوست قال

قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان الله لا یستی من الحی - حق تعالی شرم نمی دارد از حق و درین زیادت تاکید است و تنبیه است بر شدت حرمت یعنی این سخن است که مکرر است ذکر او بر زبان نمیتوان آورد - اگر چه بطریق منع و نهی باشد و لیکن چاره نیست از ذکر حکم شرعی - لا تأتوا النساء فی ادبارهن - بنیاید زنان را یعنی و طاعت نکنید در دهر با سبب ایشان - رواه احمد و الترمذی و ابن ماجه و الدارمی و صوغن ابی هریره قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ملون من اتی

امراً فی دهرها یمنع کده شده و رانده شده است از درگاه حرم و رضای حق کسی که بیا یزدن خود را در دهرش و در نسخه امرأه یعنی زنی را و ظاهر است که ایتان در دهر زن بیگانه اشد و اغلط خواهد بود و در حرمت و معصیت - رواه احمد و ابوداود و - و عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان الذی یأتی امرأته فی دهرها لا ینظر الله الیه - بدرستی کسی که بیا یزدن خود را در دهرش نظر نکند خدا س تعالی بر ضاه عنایت بسوی وی - رواه فی شرح السنة - و من غلب

قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا ینظر الله الی رجل اتی رجلاً امرأته فی الدهر - نظر نمی کند خدا س تعالی بسوی مردی که بیا یزد مردی یا زنی را در دهر و رشک نیست که اول اغلط و اشد و اشغ است و لهذا تقدیم کرد آن را اگر چه هر دو حرام است و نقل میکنند از امام مالک که در زن و داه خود روایتی هست و الله اعلم - رواه الترمذی - و من اسما و نسبت نیز صحابه انصاریه از ذوات عقل بود حاضر شد بر یزید که را کشت نه کافر را بچوب ستون - قالت سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول

گفت شنیدم آنحضرت را که میگفت - لا تفتلوا اولادکم سر - نکشید اولاد خود را پنهانی کنایت است از غیله که گذشت که در حکم قتل است - فان الفیل یدرک الفارس - پس بدرستی که غیل درمی یابد اهل فارس را فید عشره عن فرسه پس می اندازد او را از اسب او دهاک میکند و را یعنی باقی نمی ماند از غیل در فساد و مزاج و صفت قوی تا رسیدن بوقت بلوغ

پس می اندازد او را از اسب او دهاک میکند و را یعنی باقی نمی ماند از غیل در فساد و مزاج و صفت قوی تا رسیدن بوقت بلوغ

پس می اندازد او را از اسب او دهاک میکند و را یعنی باقی نمی ماند از غیل در فساد و مزاج و صفت قوی تا رسیدن بوقت بلوغ

و مردی پس چون مقاومت کند در جنگ سست میگردد و می افتد از پشت اسب و شکست می خورد این حدیث اثبات  
آنرا نمیکند و در احادیث سابقه نفی کرده اند چنانکه گفته اند نفی برای موثریت حقیقی است چنانکه اعتقاد اهل جاہلیت بود و این حدیث  
برای اثبات سبب عادی فی الجملة است انتی و ظاهر آنست که نفی و ترک نفی هر دو با حبس و بود اول نفی کرد و باز  
بر پسلی که رومی و ابو عبد الله با همان نظر حال فارس و روم و عدم تصرف را ایشان ترک نفی کردند چنانکه مضمون حدیث جابر است  
و در بیان فتنه بر والد علم رواه ابو داود -

الفصل الثالث عشر عن عمر بن الخطاب رضي الله عنه قال بنی رسول الله صلى الله عليه وسلم ان یوزل عن الحرمة  
گفت امیر المؤمنین عمر که بنی کرد پیغمبر خدا ازین که غول کرده شود از زن آزاد - الا باذننا - مگر باذن وی و ازین مفهوم میشود  
که از جاریه می توان کرد بی اذن وی چنانکه مذکور است رواه ابن جابر

### باب - در لواحق و متمات ماسبق

الفصل الاول عن عروة عن عائشة ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال لهما فی برة - روایت کرده اند بنی  
که از کبار تابعین و خواهر زاده عائشه است از عائشه که آنحضرت گفت مرا عایشه را در شان بریره نفیج با و کسر را  
اولی که مولات عائشه بود و نخست در ملک یهود بود پس خرید و او را از ایشان عائشه و قصه آن در کتاب البیوع  
گذاشته است پس گفت آنحضرت بعائشه خدیجه فاعقیبها - بگیر تو او را پس آزاد کن او را پس آزاد کرد عائشه او را  
و کان زوجهما عبدا - و بود شوهر بریره بنده - مخیر با رسول الله صلى الله عليه وسلم پس مخیر گردانید آنحضرت بریره را  
بنی از آزادی که در تحت شوهر باشد یا نباشد و این را اختیار میگویند که چون جاریه در نکاح بروی باشد و آن جاریه  
آزاد شود مخیرست که آن مرد را اختیار کند یا نه چنانکه خیار طبع میباشد - فاختارت لنفسها - پس اختیار کرد بر نفس  
آن مرد را نه شوهر و جداگشت از وی - و لو کان حرام مخیرا - و اگر می بود شوهر او آزاد مخیر نمی گردانید آنحضرت بریره  
را و این قول ائمه ثلثه است که میگویند اختیار که زن را نمیت می شود بعد از عتق بر تقدیرست که زوج و شک  
عبد باشد از برای دفع حاره در تحت عبد چون باشد و نوزاد مهمانی حلیفه اختیار ثابتست اگر چه زوج و غیر  
باشد و علت تخیر نزد امام امتناع از زیادت ملکست زیرا که حره مالکست بروی زوج سه طلاق را و بر اتمه دو  
طلاق و گویا که این زیادت یعنی قول او و لو کان حرام مخیرا بنی و ایشان در حدیث ثابت نشده یا حدیث مدرجست  
و این قول را ویست بنا بر مذہب و اعتقاد خود و تحقیق این در اصول فقه است و اگر هر دو معاً آزاد کرده باشند  
ثابت نمی شود اختیار باتفاق و اگر زوج آزاد کرده شد خیار نیست مرا و را خواه زن وی حره بود یا اتمه - متفق علیہ  
و عن ابن عباس رضي الله عنهما قال کان زوج بریره عبدا اسود - گفت ابن عباس بود شوهر بریره غلام سیاه  
القیال له نفیث - گفته می شد مرا و نفیث انهم سمعوا کسر عن حمزة - کافی الظر الیه - گویا که بنی منیم او را -

بطرف خافیا فی سگال المدینه می گرد و در پس بریره در کوچه های مدینه سگال کجبرین و فتح کان اولی جمع سکّه - سبک  
در حالی که می گریز از فراق بریره - و موعه شیل علی لجنه - و اشکها سے اور وان می رود بریش و سے - فقال البنی  
صلی اللہ علیہ وسلم للعباس پس گفت آنحضرت مرعباس را - یا عباس الانعجب من حب مغیث بریره - ای عباس  
شگفت نداری از دوستی مغیث بریره را - ومن لعن بریره مغیثا - و از دشمن داشتن بریره مغیث را - بعیت  
میل من سوی وصال و قصد وی سوی فراق ترک کام خود گرفت تا بر آید کام و دوست - فقال البنی صلی اللہ علیہ وسلم  
لورا حجتہ پس گفت آنحضرت یعنی بریره را اگر مرا حجت کنی مغیث را دشوهر کنی او را بهتر باشد - فقالت پس گفت بریره  
یا رسول اللہ تا مری - آیا امری کنی که البته رجوع کنم پس چه چاره است - قال انما اشفع - گفت آن حضرات امر منی کنم  
که شفاعت و درخواست می کنم و اختیار تو باقی است - قالت لا حاجتہ سے فیه - گفت بریره نیست حاجت  
مراد مغیث - رواه النجاشی -

الفصل الثانی - عن عائشہ رضی اللہ عنہا انہا ارلوت ان لتق - روایت است از عایشه که وی خواست که آزاد  
کند - مملو کین که ما زوج - و مملوک را که مر آن عایشه را بود که میان ایشان زوجیت بود و زوج یعنی حفت است پس  
هر دو را زوج می توان گفت و در اکثر نسخ مصابیح زوجین واقع شده و در بعضی نسخ مملو که که ما زوج و ضمیر لها براسے  
مملو که است و این هر دو نسخه اظهر است - فقالت البنی پس پرسید عایشه پیغمبر را - صلی اللہ علیہ وسلم - که کدام یکی را نخست  
آزاد کنم مرد یا زن را - فار ما ان تبدأ بالرجل قبل المرأة - پس امر کرد آنحضرت عایشه را که ابتدا کند در اعتاق مرد  
پیش از زن تا منفسخ نشود نکاح اگر ابتدا بزوجه کند با اختیار کردن و سے نفس خود را و اگر هر دو را معا آزاد  
می کرد هم باقی می ماند نکاح چنانکه معلوم شد - رواه ابو داؤد و النسائی - و عنہا ان بریره عفتت وی عند مغیث -  
و هم از عایشه روایت است که بریره آزاد شد و حال آنکه وی نزد مغیث بود و در نکاح وی بود پیغمبر را رسول اللہ -  
پس بخیر گردانید بریره را پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم و قال لها ان قریب - و گفت آنحضرت مر بریره را اگر نزدیکی  
کنی یعنی جماع کند شوهر تو ترا قریب بکسر است از باب سمع لسمع - فلا خيار لک - پس نیست اختیار مر ترا از جهت  
حصول رضا بزوجهیت و سے و در خیار بلوغ خود بکسر و سکوت رضا حاصل می شود - رواه ابو داؤد  
و درین باب فصل ثالث نیست -

## باب سبب العداق

نفع صادق و کسر آن و صدقه نفع صادق و هم وال نیز آمده کابین جمع صدق چنانکه سبب و سحاب و کتب و کتاب و اقل مهر  
نزداده و در مست و نزد الک بلع و نیاز دال بهاست سراسر است که نهاد که سرتن نزد ایشان است و نزد شافعی  
و احمد هر چه صلاحیت ثمنیت داشته باشد پیش یا کم و شرط کرده شده است در روایتی از بعضی اصحاب احمد که چیزی باشد



کہ مرآن را قیامت است پس جائز نباشد بر نفس مانند آن واستدلال کرده است در ہدایہ بحریت جابر بن عمر لامر اقل من مسرۃ  
**الفصل الاول** عن سہل بن سعد ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم جارتہ امراۃ۔ سہل ابن سعد ساعدی انصاری  
 کہ از مشاہیر صحابہ است و آخر من مات من الصبیۃ بالمدریۃ است روایت میکنند کہ آمد آنحضرت رازنی۔ فقالت  
 پس گفت آن زن۔ یا رسول اللہ انی ذہبت نفسی لک۔ بدرستی کہ من بخشیدم نفس خود را برای تو و این شریعت بود  
 کہ اگر زنی بخشید نفس خود را بہ پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم حلال بود و نکاح و بی مروان از خصما لصلی آنحضرت بود صلی اللہ  
 علیہ وسلم چنانکہ منطوق قرآن است۔ فقامت طویلاً۔ پس بایست و آن زن زمانی دراز و آنحضرت ساکت ماند و هیچ  
 جواب اولقبول و رد نداد۔ فقال۔ پس با ستاد مردی پس گفت آن مرد۔ یا رسول اللہ ز و حنیفا ان لم یکن  
 لک فیما حاجتہ۔ تزویج کن مرا و اگر نیست مرتزا حاجت در وی یعنی امر کن او را در اضنی گردان بآن یا بجبت آنکہ ہر  
 ولی نیست امام ولی اوست۔ فقال بل عندک من شیء تصدقاً۔ پس گفت آنحضرت آیا ہست نزد تو چیزی کہ ہر  
 گردانی برای او اهدا کن بکسر ہزہ ہر نامیدن۔ قال یا عندی الا ازاری ہذا۔ گفت آن مرد نیست نزد من مگر این  
 ازار من کہ در تہ خود بسته ام و در روایتی آمدہ است کہ آنحضرت فرمود از اربچہ کار بیاید اگر تو می پوشی او بہر ہنہ پیمان  
 و اگر اومی پوشد تو بہر ہنہ می مانی۔ قال۔ گفت آنحضرت۔ فالتمس ولو خاتما من حديد۔ پس طلب کن و ہم رسان چیز  
 و اگر چہ باشد آن چیز انگشتی از آہن۔ فالتمس فلم یجد شیاً۔ پس بجبت آن مرد پس نیافت هیچ چیز را درین حدیث  
 دلیلست مرامیہ را کہ قائل اند بآنکہ در مہر مقداری معین نیست ہر چہ صلاحیت ثنیت دارد و ہرمی تواند شد  
 و اصحاب مامی گویند کہ مثل این محمولست بر عجل زیرا کہ عادت ایشان جاری بود بر تحیل بعض مہر پیش از دخول  
 فقال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم بل ملک من القرآن شیء۔ پس گفت آیا ہست یا تو اسے مرد از قرآن چیزی۔  
 قال نعم سورۃ کہ از سورۃ گذارگفت آری ہست یا من سورۃ چنین و سورۃ چنین۔ فقال قد زودتکما۔ پس گفت آنحضرت  
 تحقیق تزویج کردم ترا آن را یا ملک من القرآن۔ بخیزی کہ بالتست از قرآن ظاہر آنست کہ مروی ہمین تعلیم قرآن  
 را ساختند و نزد بعضی ائمہ این جائزست چنانکہ موسی علیہ السلام خدمت شعیب و گوسفند چرانے اورا مگر دانید ہ  
 و خفیہ می گویند کہ واجب عین صورت ہر مثل چنانکہ در صورت عدم نسبیۃ مہر و کلمہ ما اینجا برای مقابلت نیست  
 بلکہ برای سببیت یعنی تزویج کردم بسبب آنچہ بالتست از قرآن و سبب جمل عتوب و بی وجود قرآنست چنانکہ باید از تزویج الی طلہ  
 ام سلیم را بر اسلام و نیز شاید کہ آن زن بخشید مہر خود را بآن مرد و اللہ اعلم۔ فی روایتی قال۔ و در روایتی گفت آنحضرت۔  
 انطلق فقد زودتکما۔ بہر خیز و بہرین تحقیق تزویج کردم ترا و اولاً فلما من القرآن۔ پس تعلیم کن او را از قرآن۔ متفق علیہ  
 و عن ابی سلمۃ قال سالت عائشۃ رضی اللہ عنہا کہ کان صدق البنی صلی اللہ علیہ وسلم۔ گفت ابوسلمہ پرسیدم عائشہ را کہ  
 چند بود مہر آنحضرت۔ قالت کان صدقہ لازدہی ثنتی عشرۃ اوقیۃ۔ گفت عائشہ بود مہر آنحضرت مرا از واج اورا

دوازده اوقیه بضم نزه و سکون و ادو کسراف و تشدید تحتیه چهل درم سنگ را گویند و نش - و بود با آن دوازده اوقیه نش لفتح نون و تشدید شین معجمه - قالت اندری ما النش - گفت عائشه آیا در می یابی چه چیز است نش - قلت لا - گفتم در نمی یابم - قالت نصف اوقیه - گفت عائشه نش نصف اوقیه است فی الصراح نش سبت درم سنگ که نصف اوقیه باشد و نش نصف هر چیز را گویند تا آنکه نش رغیف لغت رغیف - فتلک خمساً درم رده مسلم - پس این مجموع پانصد درم باشد - و نش بالرفع فی شرح السنه - و لفظ نش مرفع است در نسخه های شرح سنه - و فی جمیع الاصول - و در اصلها و در اکثر نسخ مصابیح نیز همچنین است و تقدیر کلام و معنای نش یا زیاد نش و در بعضی نسخ مصابیح و نشا بنصب عطف بر شتی عشره و این اگر چه بحسب لفظ و عبارت ظاهر است لیکن موافق روایت نیست والله اعلم -

الفصل الثاني - عن عمر بن الخطاب رضی الله عنه قال الا لائقوا - بضم تاء صدقه السار - گفت امیر المومنین

عمر رضی الله عنه و اما دگاه باشد که گران نگیرد و بسیار نگیرد هر زن را - فانما لو كانت کمرته - لفتح میم و ضم راسی الدینا - پس بدینیکه آن موالات مهر اگر می بود سبب بزرگی در دنیا - و تقوی عند الله - می بود موجب تقوی نزد خدا -

نکاح اولکم بهای بنی النذر - هر آینه می بود سزاوارترین شمارا بمخالات بنیبر خدا - صلی الله علیه و سلم ما علمت رسول الله صلی الله علیه و سلم کما شایه نساءه - یعنی داتم آنحضرت را که نکاح کرده باشد چیزی از زنان خود را - و الا کما شایه

بناته - و نه نکاح داده باشد چیزی از دختران خود را - علی اکثر من ثلثی عشره اوقیه - بیشتر از دوازده اوقیه و مهر فاطمه زهرا رضی الله عنها خود ازین کمتر بود که چهار صد درم بود که از دوازده اوقیه چیزی کمتر است و اما نکاح

ام حبیبه که چهار هزار درم یا چهار صد و نیا گرفته اند آن از جانب نجاشی ملک حبشه که او را از حبشه بحضرت صلی الله علیه و سلم نکاح بابت تکریم و تعظیم آنحضرت این قدر مهر کرد و این بیان عزیمت افضل داولی است که امیر المومنین

عمر رضی الله عنه فرمود و الا در جواز و زهدت اکثر از ان سخن نیست - رواه احمد و الترمذی و ابو داود و الترمذی و ابن ماجه و الدارمی - و عن جابر ان ابی صلی الله علیه و سلم قال من اعطی فی صداق امرأته - روایت است از جابر که آنحضرت

گفت کسی که بدو در مهر زن خود - مائلفه سولقا او ترا - پرمی هر دو کف دست خود سولیت یا تمر - فقد استحل - پس تحقیق حلال گردانید آن زن را فی الصراح استحلال حلال شمردن اینخبر پیش نیز ناظر در مذهب ائمه است و تاویل و توجیه آن

نزد ما همان است که مذکور شد و رواه ابو داود - و عن عامر بن ربیع - صحابی است قدیم الاسلام هجرت کرده و در حقیقت حاضر شد بدو را و همه مشاهد را - ان امرأه من بنی فزاره - روایت میکند عامر که زنی از بنی فزاره لفتح فاء و زای و را

نام قبیله البیت - تزوجت علی بنعلین - نکاح کرد بدو و فعل - فقال لها رسول الله - پس گفت و آن زن را بنی فزاره صلی الله علیه و سلم از حیث من نفسک و اکث بنعلین - آیا راضی شدی تو ای زن از نفس خود و مال خود بدو و فعل یعنی

نفس خود را و در بدل این دو نعل دادی و راضی شدی بدان - قالت لم - گفت آن زن آری راضی شدم -

فاجازہ پس روا داشت آنحضرت آن را این نیز محمول است بر منجمل - رواه الترمذی - وعن علقمہ - تابعی  
 معتبر کبر است در زمان آنحضرت ولادت یافته و از یاران بزرگ ابن مسعود است - عن ابن مسعود - روایت می کند  
 از ابن مسعود - انه سئل عن رجل تزوج امرأة - کہ ابن مسعود پرسیده شد از حکم مردی کہ نکاح کرد زنی را - ولم یفرش لهما  
 و تمییم تعیین کرد برای آن زن چیزی را از مهر - ولم یصل بہا - و دخول نکرد و آن زن - حتی ماتت - تا آنکہ زود  
 آن مرد و اگر طلاق می داد و درین صورت متعہ واجب میشد - فقال ابن مسعود پس گفت ابن مسعود بعد از آن کہ احتیاط  
 کرد تا بیک ماه - لهما مثل صداق نسائہا - مر آن زن راست مانند مر زنان کہ از قوم آن زن اند از اخوات و عمت  
 و بنات ایشان کہ مشارک اند او در مال و جمال و ثیاب و بکارت - لا و کس نیست نفقہا و تمییم و کس نفقہ و او  
 کاف و سین مہملہ در آخر کم شدن و کم کردن - ولا تسقط الفرج ثین مہملہ نیست زیادت یعنی مہر مثل  
 واجب است بی زیادت و نفقہا - و علیہا العدة - و بر زن است عدت اگر چه دخول نکرده - ولہا المیراث - و  
 و مر آن زن راست میراث آن مرد و چون حکم کرد ابن مسعود گفت اگر صواب باشد آنچه گفتم من پس از خداست و اگر  
 خطاست از من و از شیطان و خدا و رسول مبرا و منزه اند از آن - فقام معقل پس ایستاد و قتل الفرج تمیم و سکون عین  
 مہملہ و کسرات بن سنان - یکسرین مہملہ - الاصحی - صحابی است حاضر شد و فرج مکہ را دلوائی قوم او در دست او بود  
 کشته شد یوم الحرة بالیسر - فقال قضی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فی بدعہ پس گفت معقل حکم کرد آنحضرت در شان  
 بدعہ یکسر موعده و الفرج نیز آمده و سکون را نسبت و اشیق امرأة منا - یکسرین مہملہ و قات زنی بود از قبیلہ ماسیہ از بنی  
 النجج صحابیہ است - بمثل ما قضیت حکم کرد بمانند آنچه او حکم کردی ای ابن مسعود و فرج بہا ابن مسعود - پس شا و شبان کلمہ  
 معقل بن سنان یا یابن فتوی و موافقت بکلم آنحضرت ابن مسعود بشکرانہ دریافت صواب و گفت شا و نشدم من  
 بعد از مسلمانی خود بماند شا و می یو افقت قضای من قضای رسول خدا را و مذہب علی رضی اللہ عنہ و جماعتی از  
 صحابہ و برین مسئلہ آنست کہ مہر نیست مر آن زن را از حبت عدم و دخول و بر و است عدت و برادر است میراث و شاقی را  
 عین بن داود و قول است یکی موافق قول علی رضی اللہ عنہ دیگر موافق قول ابن مسعود و و مذہب ماذہب ابن مسعود است

رضی اللہ عنہما - رواه الترمذی و ابو داود و النسائی و اللاری

فصل الثالث عشر من جمیعہ از اموات المؤمنین است و خیر الوسیان خواہر معاویہ را انہا کانت تحت - روایت  
 از ابو ذر غفاری بن عبد اللہ بن جش - بتقدیم جمیع بر حای مہملہ و ثین مہملہ صحابی است مشہور برادر زینب بنت جش  
 است از ثین است و در نسخ مشکوٰۃ این چنین واقع است و صواب عبید اللہ بن جش است بیایے تصغیر جش  
 و در جامع الاصول و جو آن است زیرا کہ ابن عبید اللہ اسلام آورد و کبشہ رفت و آنجا امرانی شد  
 و در فضیلت جش است از فضیلت جش پس مر عبد اللہ بن جش بر زمین حبشہ و ثابت اندام حبیبہ بر دین اسلام

فزوجها النجاشی البقی - پس تزویج کرد ام حبیب را بنجاشی بنی نضیر خدا صلی الله علیه وسلم و امهر با عتد اربعه آلات - و هرگز  
 نجاشی ام حبیب را چهار هزار درهم آورده اند که آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرستاد عمر بن امیه ضمری را نزد نجاشی تا خواستگار  
 کند ام حبیب را و فی روایتی اربعه آلات و نیم - که ذکر در هم بصری در وی واقع شده - و بعثت بهای رسول الله و فرستاد  
 نجاشی ام حبیب را بسوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم مع شتر جیل نفیسین و فتح را و سکون های مهمل و کسر موحده و سکون  
 تحقیر بن حسته لفتحات و وی از مناجران حبشه بود و معدود بود و در جوه قریش - نواه الواد و دو السنائی - و عن النبی  
 قال تزویج ابوطیحه ام سلیم - گفت انس نکاح کرد ابوطیحه انصاری ام سلیم را که مادر انس است و وی رضی الله عنه ریب  
 ابوطیحه است و پیش ازین ام سلیم در تحت مالک بود که پدر انس است - مکان هداق بابینهما الاسلام - پس بود مهر میان  
 ایشان اسلام - اسلمت ام سلیم قبل ابی طلحه اسلام آورد و ام سلیم پیش از ابوطیحه مخطوبها - پس خواستگاری کرد ابوطیحه  
 ام سلیم را - قائلت انی قد اسلمت - پس گفت ام سلیم بدرستی که من تحقیق مسلمان شده ام - فان اسلمت یحکمک - پس  
 اگر مسلمان شوی تو نکاح میکنم ترا - فاسلم - پس مسلمان شد ابوطیحه - مکان هداق بابینهما - پس بود اسلام مهر میان ایشان  
 معنی انیست که اسلام سبب استحقاق و استحقاق ابوطیحه شد ام سلیم را نه که مهرین بود علما یحقیق میکنند و انکه دیگر حمل  
 بر ظاهری کنند و الله اعلم - رواه السنائی -

### باب الولیة

در نایه گفته ولیمه طعامی که ساخته میشود و نزد عرس در قماوس گفته ولیمه طعام عرس یا مهر طعام و وجه تسمیه ولیمه از جهت  
 اجتماع زوجین است از التیام و اکثر بر آنکه ولیمه سنت است و کتب گفته اند مستحب است و بعضی بآن رفته اند که واجب است  
 و وقت ولیمه بعد از دخول است یا وقت عقد یا هر دو وقت و اخراج کرده اند در تکرار آن زیاده بر دو روز طائفه مکر و مکر و مکر و مکر  
 و مستحب داشته امام مالک تا هفت و در جمیع البجا گفته که ضیافت پر بهشت نوع است و ولیمه برای عرس نفیس خای میوه پر  
 ولادت و آغذار برای خنان و و کیره برای بنا و تقیعه برای قدم مسافر ساز و آن را باید دیگران برای موبس از تشنگی از نفع  
 بعضی بخار و وجهه لیا و عجمه برای مصیبت و عقیقه برای تسمیه و لد و آیه بجزه و نعم وال مصلد بای موحده طعامی که ساخته میشود  
 برای ضیافت بی سبب و این همه اقسام مستحب است مگر ولیمه که نزد قومی واجب است و نبوی گفته که مستحب است مردی را که  
 احداث کند شکر را قتی که احداث کند خدای تعالی نعمت را -

الفصل الاول - عن انس ان النبی صلی الله علیه وسلم رای علی بن عبد الرحمن بن عوف اثر صفرة - روایت کرد  
 انس که آنحضرت دید بر عبد الرحمن بن عوف اثر زردی که چسبیده بود به تن وی یا بجامه و س از طیب عود زعفران  
 یا زعفران و بقول بعضی جار است تزویج را استعمال زعفران - فقال اهذ - پس پرسید آنحضرت چه چیز است این اثر  
 زردی یعنی سبب آن چیست و از نجاست آیا از جهت عروسی است یا جز آن - قال فی تزویج امرأة - گفت عبد الرحمن

برستی که من نکاح کرده ام زنی را - علی وزن نواة من ذهب - هر وزن دانه خرمای از طلا و در اصطلاح اهل حساب اذون پنج درم را گویند که سه و نیم باشد و قال بارک الله لک - گفت آنحضرت برکت دهد خدای تعالی مرترا - اولم و لیساة ولیمه کن اگر چه بگو سفندی هم باشند این عبارت برای بیان تقلیل هم می آید و برای تکیس هم می آید و گفته اند که مراد ایتحاب کثیر است یعنی اگر چه بیشتر هم خرج شود کن زیرا که بودن شاة در آن زنان قلیل بعید است و عبد الرحمن بن عوف در آن زنان بدرغنا هم زمریده بود چنانکه از احادیث معلوم میشود و ولیمه میگرداند لیسوی بن جحس و انشمال آن چنانکه بیاید متفق علیه - و عنه قال اولم رسول الله صلی الله علیه وسلم علی احد من نسائه ما اولم علی زینب - گفت انس و ولیمه نکرد آنحضرت هیچ یکی از زنان خود مقدار آنچه ولیمه کرد و زینب - اولم لیساة - ولیمه کرد و بگو سفندی از اینجا معلوم میشود که ولیمه بگو سفند کثیر است متفق علیه - و عنه قال اولم رسول الله صلی الله علیه وسلم عین بنی زینب بنت جحش و ولیمه کرد آنحضرت هنگامی که تفاوت کرده شد زینب بنت جحش - فاشبع الناس خبز و لحما پس سیر کردند و این مردم را بنان و گوشت - رواه البخاری - و عنه قال ان رسول الله صلی الله علیه وسلم اعتق صفیة و تزوجها - و هم از انس است که آنحضرت را داد و صفیة را که در جنگ خیبر بدست آمده بود و بعد از آزاد کردن تزوج کرد و او را جعل عتقا صدقاتها - و گردانید از ادای او هر دو این از خواص آنحضرت است زیرا که این تحقیقت نکاح بی مهرست و یاد دینی بهیله است - و اولم عاتینا حنین و ولیمه کرد بروی عین بن جحس بفتح حای همله و تكون تحتانیة طامی است که ساخته میشود از خرمای و تلقان و روغن کای بجای تلقان قوت می اندازد مثل جلاد چیزی میشود و متفق علیه - و عنه قال قام البنی صلی الله علیه وسلم بین خیبر و المدينة ثلث لیل - اقامت کرد آنحضرت میان خیبر و مدینه سه شب - یعنی علیه بصفیة - بنا کرده میشد بر آنحضرت بصفیة - فدعوت السکین الی ولیمه پس خواندم مسلمانان را بسوی ولیمه آنحضرت - و اما کان فیها من خبز و لالحم - و نبود در آن ولیمه از نان و نه گوشت - و اما کان فیها الا ان امر بالانطاع - و نبود در آن ولیمه مگر آنکه امر کرد آنحضرت بکشدن سفرهای حرم و انطاع جمع قطع کبش و فتح فون و سکون و تحریک طاج و لغت است فبسطت پس گسترانیده شد و انطاع - قال فی علیها پس نه اخته شد بر آن انطاع و الاقط و السمن تمر خرمای اقط بفتح همزه و کسرات قروت و سمن بفتح سین و سکون میم روغن و حدیث سابق حین لغت که ازینها می سازند شاید هر دو باشد و در باب محجرات گذشت که ام سلمه برای آنحضرت حین فرستاد تا ولیمه صفیة بکشد رواه البخاری - و عن صفیة بنت شیبة بفتح شین و سکون تحیة بوحده و در صفیة بنت شیبة بن عثمان بن ابی طلحة حجی احتمالات است در روایت او را آنحضرت را و از قطنی گفته که صحیح نشده است روایت وی و ان حبان و را در کتاب ثقات از تابعین شمرده تا دامن ولید باقی بود - قال اولم البنی صلی الله علیه وسلم علی بعض نسائه - گفت صفیة ولیمه کرد آنحضرت بر بعضی از زنان خود بعد از من شعیب - بدوید از جو که نصف صاع باشد بسوی طی گفته که مراد بعضی است ام سلمه است رواه البخاری و عن عبد الله بن عمر ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال اذا دعی احدکم الی الولیة فلیاها - چون خوانده شود و دعا

از شما بسوی ولیمه باید که آن را بیاید و اجابت دعوت همیشه سنت و مستحب است غالباً در ولیمه اجابت او کسبت و بعضی گفته اند اجابت ولیمه واجب است و بعضی فرض کفایه گفته اند و سابقاً می شود و خوب بکند چیز بودن طعام از شبهه و تحفیه اغنیا و وجود هم نشینان بیا دعوت کند بسبب جاه خود یا برای تعاون بر باطل یا وجود منکرات و مکروه است اجابت وی متفق علیہ و فی روایتی سلم فلیجب عساکان او بخور و پس باید که اجابت کند عرس باشد یا مانند آن چنانکه براسه عقیقه گویند مراد بولیمه درین روایت مطلق طعام است و عن جابر قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم اذا دعی احدکم الی طعام فلیجب چون خوانده شود یکی از شما بسوی طعامی پس باید که اجابت کند و حاضر شود بوی نگاهداشت خاطر مسلمانی و در طعام خوردن اختیار دارد و فان شارب و الشارب ترک پس اگر خواهر بخورد و اگر خواهر بخورد پس سنت یا واجب حضور است نه اکل و اگر صائم نباشد مستحب است اکل - رواه مسلم - و عن ابی ہریرۃ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم شر الطعم طعام الولیمۃ بدترین طعامها طعام ولیمه است - یعنی لما الاغنیاء - خوانده میشوند بپای آن تو انگران - و ترک الفقراء - و گذشت میشوند در ویشان - و من ترک الدعوة فقد حسی اللہ و رسولہ - و کسی که ترک کند اجابت دعوت را پس به تحقیق سبب فراموشی کند خدا و رسول خدا را ظاهر در وجوب است یا بنی بر آنکه نیست و استجاب است و این بر تقدیر عدم وجود واجب است چنانکه ذکر کرده شد و متفق علیہ - و عن ابی مسعود الانصاری قال کان رجل من الانصار یکنی ابی شعیب - بود مردی از انصار که کنیت کرده میشد ابی شعیب - کان غلام کام - بود مرد او را غلامی فروشنده گوشت - فقال اشبع لی طعاما یعنی خسته پس گفت آن مرد بسیار باری من طعامی که بسندگی کنی بخرم مرد را علی او عوانی - شاید که من بخوانم بنفیر را - صلی اللہ علیہ وسلم خامس در حالی که آنحضرت نخیم بچکس باشد یعنی چهار نفر دیگر باشند و نیم آنحضرت باشد فصنع طعاما پس ساخت آن غلام برای آن مرد طعامی را تمام ماه رستر آمد آن مرد و آنحضرت قدها پس خواند آنحضرت را فیتعم رجل - پس تابع شد ایشان را مردی و دنبال ایشان گرفت - فقال البنی صلی اللہ علیہ وسلم یا ابی شعیب ان رجلاً معنا پس گفت آنحضرت ای ابی شعیب بد رستیکه مردی تابع شده است از ایشان سنت اذنت له وان سنت ترکته پس اگر می خواهی اذن می کنی او را و اگر نخواهی می مانی و نمی خوانی او را - قال لابل اذنت له گفت ترک نمی کنم بلکه اذن کردم او را از اینجا معلوم می شود که اگر کسی جماعت مخصوص را بخواند و دیگرے ناخوانده بیاید از میزبان استیذان باید کرد و میزبان را باید که اذن کند براسه خاطر عزیزان متفق علیہ

الفصل الثانی عن السن ان النبی صلی اللہ علیہ وسلم اولم علی صفیۃ لبسوت و تمر - روایت است که آنحضرت ولیمه کرد بر صفیۃ لبسوت و تمر جدا جدا یا در ضمن مجلس مرکب از آنان رواه احمد و الترمذی و ابو داود و ابن ماجه - و عن صفیۃ مولا آنحضرت بود از حبیب آنکه در سفر بسیار از مردم پرسید داشت او را سفینه نام کردند که بهیمنی کشتی است - ان رجلاً صانع علی بن ابی طالب - روایت می کنند که مردی همان شد امیر المؤمنین علی راضی اللہ عنه - فصنع له طعاما -



پس ساخت علی در آن مرد را طعامی - فقالت فاطمة لودعونا رسول الله پس گفت فاطمة زهرار رضی الله عنهما اگر دعوت می کردیم آنحضرت را - صلی الله علیه وسلم فاکل معنا - پس می خورد و آنحضرت با ما بهتر می بود - قدعوه - پس دعوت کرد و آنحضرت را - فجا - پس آمد آنحضرت - فوضع یدیه علی عفا و لی الباب - پس نهاد هر دو دست مبارک خود بر دو بازوی در سفرای القرام قد ضربت فی ناحية البیت - پس دید آنحضرت پرده را که زده شده و بر پا کرده شده است و در گوشه خانه قرام بکسرتان پرده باریک منقش و بعضی گفته اند که منقش نبود و لیکن پوشیده بودند و بوی دیوار را مثل مجاد عروس و این عادت جباریه است - فخرج پس برگشت آنحضرت و در میان در خانه - فقالت فاطمة فنبهت فقلت - پس گفت فاطمة رضی الله عنهما پس رفتم در پی آنحضرت پس گفتم - یا رسول الله ما ردک - چه چیز بازگردانید ترا و چرا بازگشتی نه در آمدی - قال انه لیس لنبی ان یدخل بیتا مردقا - گفت آنحضرت بدرستی که شان این سبب که روانیست مرتب پیغمبری را که در آید خانه را که مزین و منقش است و تزئین برای دقانت آراستن و نقش کردن رواه احمد و ابن ماجه - و عن عبد الله بن عمر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من دعی فلم یجب فقد عصى الله و رسوله کسی بخوانده شد بطعامی پس اجابت نکرد و حاضر نشد پس تحقیق بے فرمانی کرد خدا و رسول او را - و من دخل علی غیر دعوة - و کسی که در آید ناخوانده - دخل سارقا - در آمد گویا که دزدی کننده است از حیت در آمدن وی بے اذن صاحب خانه پس گویا پنهانی در آمد چنانکه دزد در می آید - و خرج میخرا - و بیرون آمد گویا که غارت کننده است اگر خورد و برداشت با خود چیزی را چون بے اذن مالک است گویا که غصب و غارت کرد - رواه ابو داود - و عن رجل من اصحاب رسول الله صلی الله علیه وسلم - روایت است از مردی از اصحاب آنحضرت - ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال اذا اجمع الداعیان فاجب اقر بها بابا - و تینکه جمع شوند و داعی یعنی دو کس دعوت کنند پس اجابت کن آن را که نزدیک ترست در دوی از در تو و در همسایگی قرب باب معتبرست نه قرب منزل - و ان سبق احدیها فاجب الذی سبق - و اگر پیشی کنی یکی از آن دو کس پس اجابت کن آن کس را که پیشی کرده است در دعوت و ظاهر این در وقتیست که جمع نمی توان کرد از حیت اتحاد وقت و مانند آن و اگر جمع می توان کرد هر دو را اجابت باید کرد و این حکم در جو ازست اما اهل شهر را ترجیح و رانجا با مورد دیگر خواهد بود مثل معرفت و صلاح و صحبت و حقوق و غیره و الله اعلم - رواه احمد و ابو داود - و عن ابن مسعود قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم طعام اول یوم حق طعام روز اول در ولیمه و ضیافت حق است یعنی واجب است یا سنت مکرره چنانکه اختلاف است - و طعام یوم الثانی - و در بعضی نسخ الیوم الثانی بالف و لام - سنت و طعام روز دوم سنت است و مستحب از برای جبر لقمان که در روز اول واقع شده باشد و تکمیل آن - و طعام یوم الثالث - و در بعضی نسخ الیوم الثالث - سمی و طعام روز سوم سمی است یعنی سکون و سکون بهم یعنی برای آنست تا مردم بشنوند و بچ کنند می گویند که فلان کس

این کار برای سمعه در یامی کند یعنی تا مردم به بنیز و بشنوند و من سمع اللہ به هر دو و لفتح سین و تشدید میم از تسمیع  
یعنی هر که بشنود اند مردم را و مشهور گرداند نفس خود را با کرم و عطا و سخاوت برای فخر و ریاضت و مشهور گرداند و خدا استعالی  
روز قیامت میان اهل عرصات که مرائی و مفتخری و کذاب ست یا در دنیا نفیست کند و چراغ سمعه در یامی بدید  
مقصود آن ست که خدای تعالی هر گاه نعمتی بربنده خود احدث نمود و افاضه کرد و بنده را باید که در برابر آن شکر کند و اظهار نماید  
و مردم احسان کند و لیکن از حد اعتدال تجاوز نماید تا بحد اسراف و سمعه در یامی نکند که آن مرضی حق نیست و دواہ الزمذی  
و حق عکرمه عولای ابن عباس ست و از فقهای تابعین مکه است و اصل او از بربرست - عن ابن عباس - یروا  
میکند از ابن عباس - ان البنی صلی اللہ علیہ وسلم نمی من طعام تنباریان یوکل - آنحضرت نمی کرد از طعام تنباریان که خورد  
شود تنباریان آن دو شخص که معارضه کنند در طعام و خواهند که بر خیزد یکدیگر بیشتر کنند و طعام تا غالب آیند بر یکدیگر یعنی  
طعام اگر برای فخر و سمعه در یامی پزند و دعوت کنند دعوت ایشان قبول نباید کرد و طعام ایشان نخورد و سلف اجابت دعوت  
مسارات نمیکرد و ندو طعام مسارات نمی خوردند - رواہ ابو داود و قال محی السنه و ابیح انه عن عکرمه عن البنی صلی اللہ علیہ وسلم - و در شرح  
گفته که اخیر پیش مرسل ست عکرمه بنی و ذکر ابن عباس یا از صحابی دیگر روایت کرده - و عن ابی ہریرۃ قال قال رسول اللہ  
صلی اللہ علیہ وسلم التباریان لا یجابان ولا یوکل طعامهما - تنباریان اجابت کرده نشود و دعوت ایشان نخورد و نشود  
طعام ایشان - قال الامام احمد گفت امام احمد در تفسیر تنباریان - یعنی المتقارضین بالفسیاقه - هر دو شخص که معارضه می کنند  
و در برابر یکدیگر می افتند و بر خیزد یکدیگر می خوردند و فخر و ریاء - از جهت نازیدن و نخودن - و عن عمران بن حصین صحابی  
مشهور ست که احوال او مکرر نوشته شده است - قال بنی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم عن اجابۃ دعاء الفاسقین گفت  
نمی کرد آنحضرت از اجابت دعوت فاسقان زیرا که غالب آمده است که فاسق احتیاط نمی کند در طعام و می خورد  
حرام و نیر گاهی ظالم هم می باشد و طعام ظالم که اموال مردم بظلم می ستاند با لفاق حرام ست و نیز در اجابت دعوت او  
ترجیح و تکریم اوست - و عن ابی ہریرۃ قال قال البنی صلی اللہ علیہ وسلم اذا دخل احدکم علی اخیه المسلم فلیاکل  
من طعامہ - چون در آید یکی از شما بر برادر مسلمانی پس باید که بخورد از خوردنی وی - و لا یسأل - و پیرسد که از کجاست  
و چگونه است - و لیشر ب من شربہ و لا یسأل - و بنوشد از نوشدنی او و نه پیرسد که از کجاست و چگونه است از پیراسے  
تشنین ظن و تالیف قلب او مگر آنکه معلوم باشد که از وجه حرام ست و اگر شخص بود که غالب طعام او حرام ست نیز نخورد  
و اگر داند که طعام از هر دو وجهی باشد هم حلال و هم حرام با احتمال می تواند خورد و تا حال آن شخص بداند که چیست که تمیز  
نمیکند یا نمی کند - روی الاحادیث الثلاثۃ البیہقی - روایت کرد این سه حدیث را بیہقی - فی ثوب الایمان و قال ہذا ان  
صح فلاق الظاہران المسلم لا یطعمہ ولا یسقیہ الا ما هو حلال عنہ - و گفت بیہقی این حدیث اخیر اگر صحیح ست پس  
از جهت آن ست که مسلمان نمی خوردند و او را نمی نوشاند و اگر آنچه حلال ست نزد دوسے و اللہ اعلم -

باب القسم

قسم الفرج بخش کردن و از نجاست قسم یعنی نوبت میان زمان لنگا داشتن و کبر بخش و بهره ده بختین سوگند و قسم واجب است میان دوزن و زیاده و اگر ترک کند واجب است قضای او مرطلومه را و در نوبت یکی شب در خانه دیگری که را نیدن روانیت و نه جمیع کردن میان دو در یک شب مگر باذن و ارادت ایشان و طوائف آنحضرت صلی الله علیه و سلم بر نسائه خود در یک شب پیش از وجوب قسم بود و باذن ایشان بود و نه بهب خفیه آن است که قسم بر آنحضرت واجب بنود و رعایت آن از آنحضرت مخفی کرم تفضل بود و الله اعلم و قرعه واجب است و نزد مستحب است نود و نود و واجب نیست قضای ایام مفرد اگر یکی بی قرعه بر آنحضرت قضا و دیگری را و عمو قسم در حق مقیم شب است و روز تابع است و اگر مردی است که در شب کار با دار پس عمو قسم در حق درست و باقی احکام و مسائل مذکور است در فقه.

الفصل الاول عن ابن عباس ان رسول الله صلی الله علیه و سلم قضی عن تسع نسوة - روایت است از ابن عباس که آنحضرت قبض کرده شد از زن یعنی اگر چه آنحضرت را زنان بسیار بودند از نه بشیتر چنانچه در جاه خود بیان کرده اند و در شرح سفر السعادت مجملاً آن را بیان کرده ایم اما در وقت وفات آنحضرت نه زن موجود بودند و نه عایشه آنحضرت آمه حبیبیه بوده ام سلمه فیه میونه زینب بنت جحش جویریة رضی الله عنهن - و کان لقیسم منهن ثمان - و بود آنحضرت که قسم می کرد و از میان ایشان برای هشت و سوده را نمی کرد زیرا که وی بخشیده بود و نوبت خود را با عایشه رضی الله عنهما چنانکه در حدیث آینده بیاید متفق علیه - و عن عائشة ان سودة لما کبرت - روایت است از عائشه که سوده وقتی که بزرگ سال شد کبریت بکسر باست از باب سمع و رسن و لضم با در قدر - قالت - گفت سوده - یا رسول الله قد حبست یومی منک لئلا نلثه بتحقیق گردانیدم من روز خود را یعنی نوبت خود را که از تو داشتم برای عایشه - کان رسول الله صلی الله علیه و سلم لقیسم یومین - پس بود آنحضرت که نوبت می کرد و عایشه را و روز یومها و یوم سوده - یکی روز خودش و دیگری یوم سوده و نکاح سوده در که بود بعد از خدیجه پیش از عایشه و بعضی گفته اند که آنحضرت صلی الله علیه و سلم خواست که طلاق دهد سوده را پس سوده گفت یا رسول الله بگذار مرا که داخل ازواج تو باشم تا محشور شوم در میان زنان تو و نوبت خود را با عایشه بخشیدم - متفق علیه - و عن ابن عباس ان رسول الله صلی الله علیه و سلم کان لیال فی مرضه الذی مات فیه - و هم از عائشه است که آنحضرت بود که سوال می کرد در بیماری وی که وفات یافت در و سه - این اما عدا این اما عدا - کجا خواهم بود من فردا کجا خواهم بود من فردا یعنی هر روزی پرسید از زنان - پرسید یوم عائشه - و در حالی که می خواست نوبت عائشه را و از من می طلبید از ایشان که باشد نزد عائشه - فاذا من ازواجهم ان یکون حیث شاء - پس زن کردند آنحضرت را زنان او که باشد هر جا که خواهد و درین عبارت غایت التمثال و استرخاص و الا ظاهر آن بود که گویند که باشد در بیت عائشه و نیز چون آنحضرت مبهم گفته

ابی تصریح بہ بیت عالیشہ ایشان نیز در جواب ہم گفتند بی یقین قافم اذن لفتح ہمزہ و کسر ذال و تخفیف نون بعینہ و احم  
 و اذن تشدید نون سیز روایت است بلفظ جمع - و کان فی بیت عالیشہ حتی مات عندہا - و بود آنحضرت در خانہ عالیشہ  
 تا وفات یافت نزد عالیشہ و رواہ البخاری - و حکما قالت کان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم اذا اراد سفرا - بود آنحضرت  
 چون می خواست سفر را - اترع بین نسائہ - ترجمہ می انداخت میان زنان خود - فاتیمن خرجت معہما حتی بہا - پس  
 ہر کدام ازین زنان کہ بیرون می آمد ہمزہ او بیرون می آمد آنحضرت بان زن و ہمراہ می برد و او را در سفر و قمرہ قال زدن  
 و ہم ہمزہ متفق علیہ - و عن ابی قتادہ - کہ سرفات بصری است یکی از ثقات تابعین است از قصدا کریمت و در روای  
 از او یہای ساکن شد بن علی - روایت می کند از انس - قال من السنۃ اذا تزوج الرجل البکر علی النیث - از  
 جبکہ سنت است وقتی کہ نکاح کند مرد بکر یا بر شیب - اقام عندہا سبعا - اقامت کند مرد نزد یک یک ہفت شب - و قسم - و  
 قسمت کند بر از وی میان قدیمہ و حدیثہ - و اذا تزوج النیث اقام عندہا ثلثا - و چون تزوج کند مرد و شیب را اقامت  
 کند نزد و سہ شب - ثم قسم - پسر قسمت کند - قال ابو قتادہ و لو شئت لقلت ان النساء فہم - و اگر می خواستم می گفتم  
 کہ انس رفع کرد این حدیث را - الی ابی بنی - بسوسے پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم - زیرا کہ قول صحابی من السنۃ کذا در حکم  
 مرفوع است چنانکہ قول مختار است متفق علیہ - و عن ابی بکر بن عبد الرحمن - بنیرہ برادر ابو جہل بن ہشام  
 است و وسے ابو بکر بن عبد الرحمن بن الحارث بن ہشام مخزومی تابعی است - ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم  
 حين تزوج ام سلمۃ - روایت می کند کہ آن حضرت وقتی کہ تزوج کرد ام سلمہ را سوایست عقدہ قال لہا صبح  
 کرد ام سلمہ نزد و سہ گفت مرام سلمہ را - یس بک علی الہک ہوان - نیست بسبب تو ہراہل تو خواری بسبب  
 اقتصار من برتہ شب زیرا کہ آن نہ از جهت سبے رغبتی در مصاحبت نیست بلکہ از جهت آنکہ حکم شمرع  
 این چنین است و این تمہید عذر است در اقتصار بر ثلث - ان شئت سبعت عندک - اگر خواهی تو ہفت شب  
 باشم نزد تو چنانکہ حکم زن بکرت - و سبعت عندہن - و لیکن ہفت شب باشم نزد ہمہ زنان دیگر - وان شئت  
 ثلثت عندک - و اگر خواهی تو سہ شب باشم نزد تو چنانکہ حکم شیب است - و درت - و گردم و طوان کم گرد ایشان  
 و شب کم چنانکہ عادت است - قایت ثلث - گفت ام سلمہ سہ شب کن نزد من حاجت بہ ہفت شب بودن نیست  
 ماند آنکہ ہر گاہ سہ شب حق شیب خالص برای او باشد باید کہ بگرد و بر زنان دیگر چارہا شیب نہ ہفت ہفت شب  
 جواب دادہ اند بآنکہ طلب او اکثر از حق اسقاط می کند اختصاص او را بچیز حاکم حق او بود مخصوص بوی - و فی روای  
 انہ قال لہا - و در روایتی آمده است کہ آنحضرت گفت مرام سلمہ را - لایک سب - مگر بکر را ہفت شب است - و لثیب ثلث -  
 و مرثیب را سہ شب - رواہ مسلم -

الفصل الثانی - عن عالیشہ یعنی اللہ عنہا ان النبی صلی اللہ علیہ وسلم کان یقسم بین نسائہ فیعدل -

روایت است از عائشه که آنحضرت بود که قسم می کرد میان زن و زن خود پس عدل مسألت می کرد و بگوید اللهم هذا قسمی فیما ملک - و میگفت خداوند این قسم من است در آنچه مالکم من از بیعت و رعایت ظاهر - فلا تمنی فیما تمالک لا املك پس ملاست کن مراد چیزی که مالک هستی تو و مالک نیستی من از میلی و محبت باطن و در قسم عدالت و تسویه در جمیع شریک نیست رواه الترمذی و ابوداؤد و النسائی و ابن ماجه و الدارمی - و عن ابی هریره عن النبی صلی الله علیه وسلم قال اذا كانت عند الرجل امرأتان - گفت آنحضرت وقتی که باشند نزد مرد و زن - فلم یعدل بینهما - پس عدل نکند میان آن دو زن - جاء یوم المیتة وشفه سافط - می آید روز قیامت و حال آنکه نصف بدن وی افتاده و خمیده و ابل است - رواه الترمذی و ابوداؤد و النسائی و ابن ماجه و الدارمی -

الفصل الثالث - عن عطاء - عطاء نام چند کس است و همه تابعین اند و ظاهر آنست که این عطاء بن ابی رباح است که از ابن عباس روایت دارد - قال جعفر تابع ابن عباس جنازة میمونة لبسرت - گفت عطا حاضر شدیم با ابن عباس جنازه میمونه را که یکی از امهات المؤمنین است و حاله ابن عباس بود لبسرت لفتح سین و کسر را نام وضعی است بر یک مرده از آنکه قبر میمونه آنجا است و نکاح وی نیز در آن موضع بوده و زنا هم در آنجا شده و موت وی بعد از آنحضرت و در سنه اخروی و خمیس از هجرت و بعضی گفته اند که احدی و ستین و قول اول مشهور تر است نیز همدین موضع واقع شده - فقال هذه زوجة رسول الله - پس گفت ابن عباس این یعنی میمونه حفت پیغمبر خداست - صلی الله علیه وسلم فاذا قمتم فسموا پس چون بر دارید جنازه او را نقش لفتح نون و سکون عین جنازه با مرده و بی مرده را سر بر خوانند - فلا تنزعوا بها - پس مجنبانید و راندور - و لا تنزلوها - نیز همین معنی است گویا تاکید اوست ز غرعه جنبانیدن بقوت کذا فی القاموس صراح گفته زلزله نیک جنبانیدن گویا اولی و بر برداشتن از زمین و ثانی و بر برداشتن بر سر مقصود تعظیم شان اوست به برداشتن جنازه وی بتبانی و تادب گویا از بردارندگان نوعی از بی قیدی و بی ادبی مشایده که و پس فرمود بسیار جنبانید - و ارفعوا بها - و نرمی کشید بوی - فانه کان عند رسول الله صلی الله علیه وسلم تسعة نسوة - زیرا که بدرستی بود نزد آنحضرت نه زن - کان تقسم منهن ثمان - بود آنحضرت که قسم می کرد برای هشت زن از آن نه زن - و لا تقسم لواحدة - و قسم نمی کرد برای یکی و میمونه از آن هشت بود که برای ایشان قسم می کرد و اتهام بشان ایشان می نمود و تسویه می کرد میان ایشان - قال عطاء التي كان رسول الله - گفت عطا که راوی حدیث است که آن زنی که بود پیغمبر خدا - صلی الله علیه وسلم لا تقسم لها - قسم نمی کرد برای وی - بلعنا انها صفيّة - رسیده است ما را که آن زن صفيّة است - و كانت آخرهن مومتا - و بود صفيّة پسرین زنان آنحضرت در موت که در سنه اثین و خمیس یا خمیسین مرد ماتت بالمدينة - و صفيّة بدينه متفق علیه - و قال زرین قال غیر عطاء ہی سوقة - و گفت زرین که از آنکه حدیث است که گفت غیر عطاء آن زن که قسم نمی کرد آنحضرت برای وی سوقة است - و هو اصح - و این

قول غیر عطا صحیح ترست و مشهورترین قول است و خطابی گفته است که قول ما آنکه آن صغیه است و هم است که از بعضی روایات واقع شده وی سوؤه است که و بهیبت بود و اما لایثه بخشیده بود سوؤه روز نوبت خود را مرا عایشه را حین را رسول الله صلی الله علیه و سلم طلاقتما بهنگامی که از او کرده که آنحضرت طلاق سوؤه را و قتالت به امسکنی و قد و بهیبت یومی لایثه پس گفت سوؤه مرا آنحضرت را نکا بهار مراد در میان سنا خود و تحقیق بخشیدم روز خود مرا عایشه را علی ان اکنون من سنا گسفی انجبه بامید آنکه باشم من از جمله زنان تو و بهیبت و درین عبارت اشارت است که آنحضرت سوؤه را طلاق داده از سوؤه طلاق وی کرده بود چون وی این التماس و الحاح کرد باز از او طلاق وی و نکا بهار است او را بعضی گفته اند که طلاق کرد وی و چون این حرف گفت رحبت کرد و قول دل صحیح ترست و الله اعلم دقائق عیاض روایت میکنند آن زن که قسم نمیکرد صغیه است توجیه و صحیح کرده است در شرح آن را نقل کرده ایم

### باب عشرة النساء و لكل واحدة من الحقوق

باب و احادیثی که آن وارد شده اند و صحبت و محالطت با زنان و آنچه هر یکی از زنان از حقوق و گویا در آوردن کلی باعتبار از او و اقسام زنان است از بزرگ و کوچک و غنیه و فقیره و الاطاهران است که گفته شود و این من الحقوق عشرت و ما شئت منی لطت و ما شئت خالطه و غیره قبیل و بتبار مردم عشا ترجیح آن و عشیره طلاق کرده میشود و بر شوهر هر هر معاشره قال الله تعالی لبس المؤمنة و لبس النشیر

الفصل الاول عن ابی هریره قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم استوصوا بالنساء خیرا و حدیث کنیزان یکی را یا قبول کنیز و حدیث مرا که در حق ایشان می گنم یا طلب کنیز و حدیث را از نفسها خود و حدیث عهد و ایضا و تو حیت و استیفاء و عهد کردن و فی الصراح و حدیث اندرز و ایضا و تو حدیث اندرز کردن - فان من خلق من ضلع - زیرا که بدستی زنان پیدا کرده شده اند از استخوان پهلوی که گنج است ضلع کبر خدا و محبه و فتح لام و فتحین استخوان پهلوی فی الصراح ضلع متحرک کثرت در خلقت اشارت است بخلق خود که اصل و اول در همه زنان است از ضلع عظام آدم - وان اعوج شئ فی الصلح اعلاه - و بدستیکه گنج ترین چیز است و راستخوان پهلوی جانب بالای او است - فان ذهب لقیمه کسرت پس اگر بروی تو و شروع کنی در آن که راست گردانی آن را می شکنی تو آن را - وان ترکته لم یزل اعوج - و اگر بگذاری تو ضلع را بحال خود همیشه می باشد گنج همچنین زنان که در اصل خلقت کجی در اعمال و اخلاق دارند اگر خواهند مردان که راست و مستقیم و درست گردانند ایشان را می رسانند این بشکست ایشان که را و باین طلاق است چنانکه در حدیث آینده بیاید پس ممکن نیست انتفاع بزنان که بگذشتن ایشان بر اعوجاج او ام که در وی گناهی دانی و معصیت و خیان صلاح حال نبود که در اینجا مسأله و نقلی جایز و مناسب باشد - فاستوصوا بالنساء پس اندرز کنیز بر زنان یعنی نیکی را که برای تاکید است متفق علیه و عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم ان المرأة خلقت



من صلح لمن يستقيم لك على طريقتي - بدرستی که زن پیدا کرده شده است از صلح هرگز راست نمی رود زن برادر شوهر  
 نیک فان استمعت بها استمعت بها و با عجب پس اگر خواهی که بهره و رو بهره مند شوی لفع گیری بزنی بهره و نفع گیری  
 ایوی و حال آنکه در کجی است عجب بکسر عین فتح آن کجی و کسر رنج است و بعضی گفته اند که فتح در صورت است و کسر در محال  
 دان و بهیت تقیها کسر تنها - بگویم می روی و می خواهی که راست کنی او را می شکنی او را - و کسر باطلا قضا - و مرا و بهیست  
 زن طلاق است - رواه مسلم - و عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لا یفرک مؤمن مؤمنة - باید که دشمن و دشمن  
 مرد مسلمان زن مسلمان را - ان که من هذا خلقا رضی منها آخر - اگر تا خوش دارد از زن خوی و فعلی را خوش خواهد داشت  
 از وی خوی و فعلی دیگر از آنکه آدمی را جمیع اخلاق و اعمال او بد نمی باشد اگر بعضی از آن بد است بعضی دیگر نیک  
 خواهد بود و نظر بر همان خیر نیک باید انداخت و راضی بود و صبر کرد و مقصود تر غیب و مبالغه است و حسن معاشرت  
 و صحبت و صبر بر اندامی زن و فرک بکسر فافتح آن لغض و عداوت است عام یا مخصوص بز و چنین کذا فی  
 القاموس و در صحاح گفته است که کشیده نشده است این حرف در غیر بز و چنین و در صراح گفته فرک دشمن داشتن شو  
 زن را - رواه مسلم - و عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لولا بنو اسرائیل لم یترک اللحم - اگر نمی بود بنو اسرائیل  
 سینه پسران یعقوب علیه السلام اسرائیل نام یعقوب پیغمبر است و قوم بنی اسرائیل همه اولاد او نیستند می فرماید  
 اگر نمی بود قوم بنی اسرائیل گنده نمی شد گوشت حق سبحانه و تعالی بر ایشان در ریه من و سلسله سفر تا دو  
 انگشت و که قوت را بقدر کفایت بردارید و نمی زنید و ایشان از غایت حرص نگاه نمی داشتند تا تنغیر می گشت  
 و گنده می شدند پس این گنده شدن گوشت عفو تبی است که به بنی اسرائیل کرده شد بر فعل قبیح ایشان که او حارست  
 و ناپستی صحت از حرص و عدم ثقت و توکل بر خدا بعد از آن مستمر شد گنده شدن لحم - و لولا انما لم یکن انشی زوجهما  
 الدهر - و اگر نمی بود و حیانت نمی کرد و هیچ زنی شوهر خود را همیشه گفته اند و خواستید شجره را پیش از آدم  
 و حال آنکه آدم نمی کرد و او را از چشیدن شجره پس بے راه کرد و او را نومی نیز خورد و از آن نه انصراف خیانت و  
 خون و محانت نداشتی و این از کجی بود که در خلقت خواب و متفق علیه - و عن عبد الله بن زبنة - لفع زانی  
 فتح تمیم و سکون آن برادر ارم المؤمنین بوده است و زوجه نام و الداوست رضی الله عنهما - قال قال رسول الله  
 صلى الله عليه وسلم لا یجوز احدکم امرأة جلد العبد - باید که تازیانه نزدیکی از شما زن خود را مانند تازیانه زدن بنده را -  
 تمیم مومانی آخر ایوم - پیغمبر می کند آن زن را در آخر روز آن زن - سونی روایت - و در روایتی  
 این چنین آمده است - لیواحدکم فی جلد امرأة جلد العبد - قصدمی کند یکی از شما پس تازیانه می زند زن خود را  
 همچو تازیانه زدن غلام باید که این چنین نکند - فلما یضاهی جفانی آخر یوم - پس شاید که بخوانی بکند آن زن را در آخر  
 روز آن زن یعنی چه مناسب است که با کسی که این چنین معامله کنید آن چنان سلوک نمایند اگر چه

بر تقدیر نشوند و سازگاری زود آماره است اما نه این چنین و در حدیث اشارت است بجواز ضرب داه و غلام اگر استاد نشوند به کلام و لفظ - ثم عظم فی حکم فی الفقه - پیتر پیتر کرد آنحضرت مروم را در خنده که دن ایشان از تیر زدن فقال لم یحک انکم مالم یفعل - پس گفت آنحضرت برای چه می خندید کی از شما از آنچه خود می کند - متفق علیه و عن عایشه رضی اللہ عنہا قالت کنت الحب بالبنات - گفت عایشه بودم من که بازی می کردم به دختران مراد اینست که دخترکان بان بازی می کنند و از جامه می سازند - عند البنی - نزد پیغمبر - صلے اللہ علیہ وسلم و کان لی صاحب طبعین معی - و بود نیز او دخترکان مصاحب که بازی می کردند با من - فكان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم اذا دخلت من منہ - پس بود آنحضرت و سقته که می در آمد پنهان می شدند آن دخترکان از دسۀ القمار ستر داشتند - فیسبرهن الی - پس می فرستاد آنحضرت این دختران را بسوی من تسرب بر راه فرستادن سرب راه - فیلین معی - پس بازی می کردند با من - متفق علیه - و عنہا قالت واللہ لقد رايت البنی صلے اللہ علیہ وسلم یقوم علی باب حجرتی - گفت عایشه بخدا سوگند تحقیق دیدم من آنحضرت را که می استاد بر و حجره من - و اذ یجئ یلعبون بالخراب فی السبی - و حال آنکه پیشیان بازی می کردند بجا و حربه لفتح و سکون نیزه خورد و مسجد یعنی در رخنه مسجد که جاسه بود متصل مسجد یا در نفس مسجد زیرا که می گویند که این بازی ایشان بخراب و حکم حرب باعدای دین و ساز آن بود در حکم تیر اندازی پس در حکم عبادت بود و مباح بود در مثل ایام عید و روز عید بود و عمر بن الخطاب آمد و منع کرد پس آنحضرت فرمود که امر دوزخ عید است منع کن و عایشه رضی اللہ عنہا صغیره بود و رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لیترنی بر دانه می گوید عایشه می پوشید مرا آنحضرت بر داسۀ خود - لا نظر الی لہم - تا نظر کنم من بسوی آن لب جبهه - بن اذنه و عاتقه - میان گوش آنحضرت و دوش او شتم یقوم من اجل - پیتر می استاد آنحضرت از بهر من - حتی اكون انا الحقی انصرفتا آنکه می بودم من آنکه بر می کشتم یعنی آنحضرت بجز دسۀ صبری کرد و سۀ ایستاد که تا من بر نمی کشتم و پس نمی کردم بر نمی گشت - فا قدر و ارضع وال - قدر الحارثیة الحدیثۃ السن الحر لیت علی اللہ و پس اندازہ کنید از زبان مقدار ایستادن و دختر کی نوسال از زود مند بر بازی یعنی خیال کنید که دخترکان خود سال چه حریص می باشند بر دیدن بازیها القدر ایستاد من و آنحضرت نیز برای خاطر من می ایستاد و درین غایت خلق حسن معاشرت آنحضرت و محبت و عنایت اوست لعایشه متفق علیه - و عنہا قالت قال لی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم انی لا علم اذا کنت عنی راجیة - و هم از عایشه است که گفت گفت مرا آنحضرت بدرستی که هر آینه من می دانم و قتی که می باشی توازن را یعنی و خزند و اذا کنت علی غضبی - و می دانم من و قتی که می باشی تو بر من خشکی غصه بروزن سله زن خشکی گفت من این تعرف ذلک - پس گفتم من از کجایم شناسی توازن را - فقال اذا کنت عنی راجیة پس گفت

آنحضرت وقتی که می باشی توازن من راضی - فانک تقول لا ورب محمد - پس بدستی که تو می گوئی نیست این چنین  
 سوگند پروردگار محمد یعنی سوگند بخدا می خوری مصنان بنام من - واذکنت علی عیفتی قلت لا ورب ابراهیم -  
 وقتی که می باشی تو برین خشکی می گوئی نیست این چنین سوگند به پروردگار ابراهیم یعنی نام مرا نمی بری و پروردگار  
 ابراهیم می گوئی - قالت قلت اجل - گفت عائشه گفت من آری همچنین است - واللہ - بخدا سوگند - یا رسول اللہ  
 ما اخرجک - ترک نمی دهم مگر نام ترا یعنی حیران من در حالت غضب که اختیار روی مسلوب و مغلوب می گردد  
 نیست مگر نام تو را ذات شریف ترا و دل من مستغرق است در محبت تو و دشمنان است بذات تو و طبعی گفته ذکر لفظ  
 بشارت است که وی متالم و متاوی است ترک اسم شریف چنانکه متالم می شود موجب بهیجان محبوب بی اختیار  
 متفق علیه - و عن ابی هریره قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم اذا دعا الرجل امراته الی فراشه - گفت آنحضرت  
 چون بخواند و بطلبد مرد زن خود را بسوی جائه خواب خود - فابت - پس ابا آرد آن زن و سرکشی کند و نیاید  
 بسوی او - فبات غضبان - پس شب کند و خشکی - فعنتا الملائکة لعنت می کنند آن زن را فرشتگان - حتی  
 یصبح - تا آنکه صبح کند زن یعنی تمام شب لعنت می فرستند - متفق علیه و فی روایة لها - و در روایتی مرغباری  
 و سلم را آمده - قال والذی نفسی بیده - که گفت آنحضرت سوگند بخدا می که بقای ذات من در دست قدرت اوست  
 ما من رجل یدعو امراته الی فراشه فلیست بیج مردی که بخواند زن خود را بسوی فراش خود - فتابی علیه پس ابا آرد  
 و سرکشی کند زن بر آن مرد - الا کان الذی فی السماء ساعدا علیها - مگر آنکه باشد آن کس که در آسمان است یعنی  
 فرشتگان چنانکه در روایتی سابقه تصریح کرده بدان خشم کننده و ناراضی شوند بر آن زن حتی - یرفتی عنها - تا آنکه  
 خوشود گرد و مرد بر زن و تواند که مرد بالذی فی السماء ذات مقدس الهی باشد باعتبار امر و کمال قدرت و سبحانه  
 در آن و طبعی گفته چون تعبیر کرده می شود از رحمت و غضب الهی تعالی و قرب نزول وی بر خلق تخصیص کرده میشود  
 آسان بذكر و در حقیقت این از تشابهات و حکم آن معلوم است - و عن اسماء ان امرأة قالت - روایت است  
 از اسماء بنت ابی بکر صدیق رضی اللہ عنه و عنها که زنی گفت - یا رسول اللہ ان لی ضرة - بدستی مرا اینا می است  
 ضرة مان دوزن در زیر یک مرد و هر یکی ضرة دیگر است - فلی علی جناح ان تشبعت من زوجی - پس آیا هست برین  
 گناهی اگر ظاهر کنم یعنی بدروغ از شوهر خود یعنی بفرقه خود غیر الذی یطینی - جز آنکه می دهد مرا شوهر یعنی بیشتر از آنچه  
 میدهد مرا تا او را در خشم آرم و اندوختن گردانم و اصل تشبعت ظاهر کردن سیری و تشبعت بسیر آوردن با وجود آنکه سیری  
 نیست - فقال المتشبع بالملیط پس گفت آنحضرت ظاهر کننده و نماینده خود را بچیزه که داده نشده است  
 از نعمت مال و منال بقصد کبر و تفاخر - کلا لیس ثوبی زور - مانند پوششده دو جامه و دروغ است که  
 ردا و از دست چنانکه جامه به عاریتی می پوشد و چنان می نماید که در ملک او نیند یا جامه های زهر

می پوشید تا تشبہ بزرگ کند یا جامه های نفیس می پوشید تا گواهی بدو بخورد و در یا جامه رنگی می پوشید و آبتن های جامه  
 رنگ دیگر میکنند تا بدانند که دو جامه پوشیده است متفق علیه۔ وعن النس قال آلی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم  
 من لساۃ شہرا۔ ایلا کرد و آنحضرت از زنان خود یکماه یعنی سوگند خورد که در آید بر ایشان تا یکماه و ایلا بابی مشہورست  
 در فقه از کتاب طلاق۔ و کانت الفکک رجلہ۔ و بود که از ہم جدا شده بودند و پادے شریفین و سے سبب افتادن  
 آنحضرت از پشت اسب بر زمین از بعضی روایات مفهوم می گردد که خراشی در پادے مبارک واقع شده بود و تحقیق  
 آنست که بند پای کشاده بود و الفکک جدا شدن اجزای قدم از یکدیگر۔ فاقام فی مشرتہ۔ پس اقامت کرد  
 آنحضرت در خرفه اقامت آرام کردن بجای و مشربہ یعنی میم و سکون شین معجم و فم را و فتح آن و بوجه بالا خانه و در  
 خانه های آنحضرت که از خشت خام برآوردہ و نجوب و پوست خرمالو پوشیده بودند بالا خانه نیز بود۔ لساۃ و عشرین لیلیۃ  
 اقامت کرد و سبت و نہ شب و درون خانه در حجرات لساۃ زفت۔ ثم نزل۔ لیستہ فرو داد و بعد از سبت و نہ روز از  
 مشربہ و در آمد بر اہل خانہ۔ فقالوا۔ پس گفتند مردم۔ یا رسول اللہ آیت شہرا۔ سوگند یکماه خوردہ بودی و ما قوی روز  
 میباشد و در سبت و نہ روز چون فر۔ آمدی۔ فقال ان الشہر کمین لساۃ و عشرین۔ پس گفت آنحضرت بدستیکہ ماہ  
 میباشد سبت و نہ روز از احادیث صحیح معلوم می شود که مای که آنحضرت در و ششستہ بعد سبت و نہ روز برآمدہ بود و فافہم  
 رواہ البخاری۔ وعن جابر قال دخل ابو بکر رضی اللہ عنہ لیستہ علی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم۔ گفت جابر  
 در آمد ابو بکر در حالی کہ طلب اذن می کند آنحضرت را کہ در آید بر آنحضرت۔ فوجد الناس جلوسا ببابہ۔ پس یافت ابو بکر  
 مردم را نشسته بر در آنحضرت یعنی در مسجد۔ لم یؤذن لاحیہم۔ اذن کردہ نشده مریج یکی را از مردم بدرون آمدن۔  
 فاذن لابی بکر۔ پس اذن کردہ شد مریج ابی بکر را۔ فدخل۔ پس در آمد ابو بکر۔ ثم اقبل عمر۔ لیستہ پیش آمد عمر رضی اللہ عنہ۔  
 فاستاذن۔ پس طلب اذن کرد عمر۔ فاذن له۔ پس اذن کردہ شد عمر را۔ فوجد ابی سلمی اللہ علیہ وسلم جالسا حوۃ  
 پس یافت عمر آنحضرت را در حالی کہ نشینندہ اند گرد آنحضرت زنان وی۔ واجماسا کنا با ندو گین خاموش و جمجم  
 خاموش شدن از اندوہ و شتم و در بنمایہ گفته و اجم ترش روی سرفرو و انگندہ از سختی اندوہ۔ فقال لیس گفت عمر و در بعض  
 نسخ فقات پس گفت من بدل یا بزبان۔ لا قول شیئا ضحک ابی سلمی۔ ہر آئینہ بگویم من چیزی را یعنی سختی را کہ بچند اند پشیم بار  
 صلی اللہ علیہ وسلم فقال۔ پس گفت عمر۔ یا رسول اللہ لوایت بنت خاریجۃ۔ اگر میدیدی تو دختر خاریجہ را ما در و بوم  
 خود میداد۔ و سالتی النفقۃ سوال کرد و طلبید از من نفقہ را۔ فقمت الیہا۔ پس استادم من بسوی دختر خاریجہ و حاجت نفقا  
 پس زدم و مالیدم من بدست گردن او را یعنی اگر زن من از من نفقہ بطلبد بزخم مشت بر گردن و کہ باز آید از طلب دن فقیح  
 رسول اللہ۔ پس بچندین غیر خدا۔ صلی اللہ علیہ وسلم و قال ہن حولی کما تری سیالۃ النفقۃ۔ و گفت این زنانی کہ گردن  
 نشسته اند چنانکہ می بینی می طلبند از من نفقہ۔ فقام ابو بکر الی عائشۃ۔ پس ایستاد ابو بکر بسوی عائشہ۔ یجا عنقہا۔ در حالی کہ میرفتہ

برگردن عایشه - و قام ثم انا حفصة بجا عتقها - و بائنا و عمر بسوی خننه در حاتی که میزند برگردان در کلامها یقول تسلمین  
 رسول الله صلی الله علیه وسلم - در حاتی که ابو بکر و عمر هر دوی گویند بایشه و حفصة طلب می کنندش از آنحضرت - مایس غنہ  
 چیزی که نیست نزد وی از نفقه - فقلن پس گفتند عایشه و حفصة - و الله لا نسال رسول الله سوگند بخدا نمی طلبیم از  
 پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم شیئا ابوالیس عنده چیزی همیشه که نیست نزد وی - ثم اعترهن شهرًا - پسر دور کرد زنان را  
 و گوشه گرفت از ایشان آنحضرت یکماه - اولسعا و عشرین - یا بستی و نه روز شک را وی بست بجهت کوفتی و اندوختی  
 که از ایشان بخاطر شریف وی رسیده - ثم نزلت هذه الآية لپسر فرود آمد این آیت که - یا ایها البنی قل لا زواجکم  
 حتی یطغ تا آنکه رسید این کلمه را که للحنات مثلن اجر اعطیا حاصل معنی آیه اینست که امر شد از جانب پروردگار تعالی  
 یا آنحضرت صلی الله علیه وسلم که بگو بزرگان خود اگر می خواهید شما دنیا را بیایید تا همه شما را سر و دم و بگذارم و اگر خدا و رسول  
 خدا را می خواهید آماده گردانیده است وی تعالی مرگ و کاران را از شما بابتی بزرگ - قال فبدأ بعایشه - گفت  
 جابر پس آغاز کرد آنحضرت در گفتن این قول بایشه یعنی اول از عایشه شروع کرد که محبوب تر و نزدیک تر بود بویست  
 فقال یا عایشه انی ارید ان اعرض علیک امر ایس گفت آنحضرت ای عایشه بدرستی که من می خواهم که اظهار کنم بگویم  
 بتو سخنی را که - احب ان لا یصلی فیہ - دوست میدارم که شبانی نکنی تو در جواب آن سخن حتی تستشیر می ابویک - تا آنکه  
 کنکاش کنی تو پدر و مادر خود را - قالت و ما یور گفت عایشه و حبیب آن سخن - یا رسول الله فقرا و علیها الآية -  
 پس خواند آنحضرت بر عایشه این آیت را که فرود آمده - قالت انیک یا رسول الله استشیر البی - گفت عایشه آیا در حق  
 و در اراده تو طلب مشورت می کنم پدر و مادر خود را - بل اختار الله و رسوله - بگماخت اختیار می کنم و می گزینم خدا و رسول خدا را  
 و الدار الآخرة - و اختیار می کنم سرای آخرت را و چون عایشه آنحضرت را رضی ساخت گفت - و اسألك ان لا تجزئک  
 من نساک - و سوال میکنم ترا که خبر کنی زنی را از زنان خود - بالذی قلت - بآن چیزی که گفتم من مقصود و عایشه رضی الله  
 عنها آنست که زنی دیگر نداند که من خدا و رسول خدا را اختیار کرده ام تا امر و مجمل و مرد و باشد و شاید که یکی از ایشان بهار  
 اختیار کند از حباله عقدا آنحضرت بیرون رود و این از رعایت محبت و غیرت عایشه رضی الله عنها یا آنحضرت است صلی الله  
 علیه وسلم - قال لا تنأی امرأة منهن الا خیرتها - گفت آنحضرت نمی پرسد مرا زنی ازین زنان قول ترا اگر آنکه خبر میدهم بیا  
 آنچه گفتی تو غایت آنکه از خود بگویم مالم از پرسیدن اگر نگویم بی مری و بی شفقتی کرده باشم بر ایشان و حق تعالی مرا  
 شفقت و نصیحت و رحمت مرعالمیان را آفریده - ان الله لم یخین - بدرستی که خدا یقانی نه برانگیخته است مرا -  
 معنی - و رعنت اند ازنده کسی را - و لا تموتن - و نه در رعنت افتاده و رعنت بجز یک نسا و او اثم و هلاک و مشقت و شدت  
 و لکن تقنی معلما میرا - و لکن برانگیخته است مرا تعلیم کننده احکام دین را و طریق رشد و هدایت را بمردم و آسان کننده  
 کار را بر ایشان و این از نهایت قوت استقامت آنحضرت در دین و نصیحت و شفقت و بی بود بر امت که با وجود محبت

که با عائشه داشت پرای خاطر وی ترک حق نکرد و صلی الله علیه وسلم روادیه مسلم و عن عائشه رضی الله عنها قالت  
 كنت اعار علی الاثني وربع النصف رسول الله صلی الله علیه وسلم - گفت عائشه بودم که غیرت میکردم بر آن زنا می  
 که بنشیند نفسهای خود را بر رسول خدا صلی الله علیه وسلم و گفته اند که غیرت اینجا بجای عنت است که لازم است  
 قدر بر فحاشات انتساب امره لنفسها پس میفرماید یا می بخشد زن نفس خود را فلما انزل الله تعالی پس هر گاه می کرد فرستاد  
 خدا تعالی این آیت را ترجیح من تشاء منهن و لودی الیک من تشاء - تاخیر میکنی و پس می اندازی هر گاه می خواهی  
 از زنان و جای میدی هر گاه می خواهی - و من انقضیت من عزلت - و هر گاه طلبی از آن کسی که دور اندازی - و علاج  
 علیک پس نیست گناه بر تو پس معلوم شد که اگر زنی بهبه کند نفس خود را لازم نمی افتد قبول آن بر آنحضرت اگر خواه  
 قبول کند و اگر نخواهد و کند قلت عائشه می گوید گفتم من - ماری ربک الالبساع فی هواک - نمی نیمم پروردگار ترا اگر بخوا  
 شبانی می کند در رضای تو و خواهش تو و هر چه تومی خواهی قبول داری همان می کند - منفق علیه و حدیث جابر -  
 و حدیث جابر که در ادای حقوق زنان واقع شده اول او این است اقوال الله فی النساء و ذکر فی قصه حجة الوداع  
 ذکر کرده شد در قصه حجة الوداع -

الفصل الثانی - عن عائشه رضی الله عنها انها كانت مع رسول الله صلی الله علیه وسلم فی السفر - روایت است  
 از عائشه که وی بود با آنحضرت در سفری - قالت فسا بقته - گفت عائشه پس مسابقت کردم با آنحضرت و مسابقت  
 با یکدیگر دیدن لقبه پیشی کردن - فسبقته - پس سبقت کردم آنحضرت را و پیشی کردم او را - علی رجلی - بر هر دو پای خود  
 و این کلمه تاکید مقصود است که بیان ملاغبت است چنانکه میگویند کتبه بیدی و البصره یعنی - فلما حملت اللحم - پس  
 وقتی که برداشتم من گوشت را یعنی نذاشتم - سا بقته فسبقنی - مسابقت کردم من آنحضرت را پس سبقت کرد  
 آنحضرت مرا - قال هذه تملك السبقه - گفت آنحضرت این سبقت من ترا در بدل آن سبقت است که تو کرده بودی  
 مرا مقصود این حسن معاشرت و حسن صحبت و اجتناب آنحضرت است بالنسبای خود و خصوصاً با عائشه صدیق که احب نسبا  
 وی بود رضی الله عنها - روادیه ابو داود - و عنهما قالت قال رسول الله صلی الله علیه وسلم فیرکم لکم لاهل بهترین شما  
 نزد خلق و خدا بهترین شماست مرا اهل خود را - و انا فیرکم لاهل - و من بهترین شما ام مرا اهل خود را - و اذ مات صاحبکم  
 فدعوه - و چون بمیرد یا شما یعنی کسی از شما که در میان شما بوده است پس ترک دهید او را یعنی ترک دهید ذکر عیوب  
 و قبائح او را و مراد بی از غیبت مرده است چنانکه آمده است (و ذکر و امو تاکم بالخییر) و بعضی گفته اند ترک دهید عیوب  
 و قبائح و نالیدن را بر مرده و بعضی گفته اند که آنحضرت مراد بصاحب نفس شریف خود را داشته است یعنی چون من از  
 میان شما بگذرم و از عالم بروم تحسروا و تفت بمن بکنید که مرخص از خلفاست از هر فایت و بدو عده انی امر شما بخیر و صلاح  
 خواهد بود و فهم این معنی از لفظ خالی از بعدی نیست اما مناسبت او بکلام سابق ظاهر تر است فافهم - روادیه الترمذی و الدار



در واد ابن ماجه عن ابن عباس الى قوله لا يلى - روايت کرد انجيديث را بهنام ترمذى و دارمى و روايت کرد آن را ابن ماجه  
 تا قول اولاهلى و اذ انما صا جهم الى آخره و روايت او مذکور نسيست - وعن انس قال قال رسول الله صلى الله  
 عليه وسلم المرأة اذا صلت خمسها - زن چون بگزارد نماز پنج وقت را که فرض است بروى - و صامت شهره - و روزها  
 ماه رمضان را - و اعتقت فرجها - و نگاهدارد عورت خود را - و اطاعت بعلها - و فرمان بردارى کند شوهر خود را و در  
 متعلق بحق نکاح است از ولى و جز آن - فلما دخل نى الى الباب الحجة - پس گوید در آيد آن زن از هر درى از درهاى  
 بهشت - رواه ابو نعيم فى الحلية - روايت کرده است او را ابو نعيم فى الحليم نون در حلية الاوليا که نام کتابى است در علم  
 حديث و دروى ذکر بعضى از مشاهير اوليا نيز کرده - و عن ابى هريرة قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم  
 لو كنت امرأ أحد الأنبياء لاحت - اگر مى بودم من يكى را که سجد کند مى كنى را - لا امرت المرأة ان تسجد لزوجها  
 هر آينه امرى كردم زن را که سجد کند برلى شوهر خود درين مبانى و بيان امر كمال و جوب طاعت زوج است  
 بر زن - رواه الترمذى - و عن ام سلمة قالت قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ايها المرأة ماتت و زوجها غائرا  
 هر زنى که بميرد و حال آنکه شوهر آن زن از وى راضى است - و حلت الحجة - در مى آيد آن زن بهشت را -  
 رواه الترمذى - و عن طلحة - بفتح طاء ميماء و بقاء - بن على - صحابى است از جماعة الانبياء که از يامه بر آنحضرت  
 آمدند - قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم اذا الرجل و حاجز وجهه لاحت - گفت آنحضرت وقتى که مرد بخواند  
 زن خود را براى حاجت خود - فلما تلى - پس بايد که بيايد آن زن شوهر خود را - و انك انت على التور - و اگر چنانچه  
 آن زن بر تنور نيزد اگر چه مشغول باشد بشغل ضرورى و احتمال هناع شدن مال نيز باشد چنانکه نان در تنور پخته  
 باشد و شوهر بطلبد و گفته اند که اين بر تقديرى است که باشند آن مرد و زن را و چون خواند او را  
 درين حالت راضى شد بتمام مال خود و احتمال دارد که مراد آن باشد که اگر چه باشد در شدت و مكاني که نمى نسيست  
 دروى قضاي حاجت و درين مبانى است در رنگ تعلق بحال - رواه الترمذى - و عن معاوية بن وهب  
 عن النبي صلى الله عليه وسلم قال لا تؤذى امرأة زوجها فى الدنيا - ايده انكند سچ زنى شوهر خود را در دنيا - الا قالت  
 زوجة من الخوارج - مگر آنكه مى گويد زوجه آن مرد که از خوارج است - و عن كبر عتير جمع عتير زن بزرگ چشم -  
 لا تؤذى قاتلك الله - ايده انكند شوهر خود را بکشد ترا خداى تعالى دعائى بدست براى آن زن - فانما هو عندك و خيل -  
 زيرا که آن مرد نسيست نزد تو مگر غريب و نسيست او را نزد تو بقاء مگر روزى چند و خيل كسى را گويند که در قومي در آيد و از ايشان  
 نبود - يوشك ان يفارقك الينا - نزد يكى است که جدايى مى كند وى ترا و مى آيد بسوى ما يعنى مى در آيد وى در بهشت  
 و تو در دوزخ مى در آيى و يوشك براى آن گفتند که جز من نسيست به بودن وى از اهل بهشت - رواه الترمذى و ابن ماجه  
 و الترمذى به حديث غريب - و عن حكيم بن معاوية القشيري فى تفسيره - و فتح شيخن معجبه منسوب لبقشير

بن کعب تابعی سے سنائی گئی کہ لایاس بہ و در جامع الاصول گفتہ اعتراف حسن الحدیث۔ عن ابیہ روایت میکنند از پدرش کہ معاویہ بن جندبہ لفتح حامی مہملہ و سکون تحتانیہ و بدل مہملہ قال گفت پدر می۔ قلت گفتہ من۔ یا رسول اللہ ما حق زوجہ احدنا علیہ چیست حق زن کی از ما بروی۔ قال ان تطعما اذا طعمت گفت آنحضرت حق زوجہ است کہ بخورانی تو او را وقتی کہ بخوری تو۔ و کسوما اذا کسیت۔ و پوشانی تو او را وقتی کہ پوشی تو و در بعضی روایات ما طعمت و مما کسیت یعنی بخورانی او را از آنچه می خوری تو و پوشانی از آنچه می پوشی تو یعنی در طعام و کسوت مساوی خودداری و از روایات اولی این معنی معلوم نمیشود گو یا مرد و زنی نفقہ واجب است واللہ اعلم۔ ولا تضرب الوجه۔ و اینکه زنی تو ردی او را از اینجا مفہوم میشود کہ اگر بر غیر ردی زند بر تلقی بر ظہور فاحشہ یا ترک فرائض یا برای مصلحت تاویب روا باشد و زدن بر روی منہی عنہ است مطلقا بہر حال۔ ولا یفج۔ و نسبت یفج و بدی کنی افعال و اقوال او را یا دشنام ندہی بقول قبحک اللہ یا حق۔ ولا تحجر الانی البیت۔ و اینکه حجران کنی او را و جدائی کنی از وسعہ مگر در خانہ یعنی اگر مصلحتی در حجران او باشد۔ حجران کنی مگر در خوابگاہ و در خانہ دیگر بتیوت کنی و قاعدہ درین باب نفس قرآن است کہ فرمود اللاتی تخاصون نشوزین فیلکون و انحر و من فی المصانع واضربوہن۔ رواہ احمد و ابو داؤد و ابن ماجہ۔ و عن لقیط لفتح لام و کسرات و سکون تحتانیہ در آخر طای مہملہ بن صبرہ۔ لفتح صا و مہملہ و کسرہ بای موصدہ در صحابی مشہور است محدود و رائل طائف۔ قال قلت گفت گفتم۔ یا رسول اللہ ان لی امرآة سنہ لسانہا شئی۔ بدینیکہ مرا زنی است کہ در زبان او چیزی است یعنی البزاز یعنی او ردی از شئی بذا را لفتح موصدہ و قال یجہدو بمعنی فحش و بد زبانی و بیہودہ گوئی۔ قال طلقا۔ گفت آنحضرت طلاق وہ آن زن را۔ قلت ہاں لی منہا ولد۔ گفتہ چگونہ طلاق دہم کہ مرا از آن زن فرزندان ولد بر واحد و تعد و ہر دو واقع میشود۔ و لہا صحبۃ۔ و مرا و از صحبت است با من کہ را عنیم از آن۔ قال فمر۔ گفت آنحضرت پس مرا کن آن زن را لقیول عطا میگود آنحضرت پند کن او را این قول را وی است از برای بیان مراد بقول آنحضرت مر۔ فان یک بہا خیر فستقبل۔ پس اگر باشد و آن زن نیکی پس زود باشد کہ قبول کند پند ترا و باز یاد از فحش۔ ولا تضربن ظہینک۔ و مزن تو زن اخیل خود را۔ ضربک اخیلت مانند زدن تو را یک خود را طعینتہ بطای مجہہ بر وزن سکینہ زن در ہرج و مرج از ظن منہی سفر و ارتحال و گاہی زن بی ہرج و مرج را نیز گویند و گاہی ہرج و مرج را ہم گویند و گو یا مراد اینجا رقیقہ و صاحبہ است کہ زن حرہ را بان وصف توان کرد و آمیہ بضم ہمزہ و تشدید یا تصغیر امیہ است۔ رواہ ابو داؤد۔ و عن ایاس۔ بکسر ہمزہ و تخفیف یا۔ بن عبد اللہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لا تقربوا ماؤ اللہ۔ گفت ایاس گفت آنحضرت نزدیک و بان خدا را مرا و زوجات اندوز را کہریان غلامان خدا اندوزان و امان۔ فجاء عمر الی رسول اللہ۔ پس آمد عمر لبوسے پیغمبر خدا۔ صلی اللہ علیہ وسلم فقال۔ پس گفت عمر۔ و زن النساء علی ازواجہن۔ و لیرشد ندزنان

بر مردان خود و بی فرمائی کردند بر ایشان بشنیدن این سخن و آرزو بزال معجزه و راه دلیری کردن - فرخص فی ضرب  
 پس رخصت کرد آنحضرت دزدان زنان - قاطان آل رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم پس گردگشتند و فرود آمدند  
 بابل بیت آنحضرت اطاعت اینجا بهمه تصحیح کرده اند و در ثانی بی همزه هر دو بیک معنی می آید و نسخ مصباح هر دو جا به همزه است  
 نساکثیر - زنان بسیار - لشکون ازواجین - در حالی که گاه میکنند مردان خود را بجهت زدن ایشان زنان را - فقال  
 رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لقاطان آل محمد صلی اللہ علیہ وسلم نساکثیر لشکون ازواجین لیس اولئک بخیارکم -  
 نیستند آن مردان که میزنند زنان خود را اینکان شما لایق نیستند که میزنند زنان را - رواه ابو داود و ابن  
 ماجه والدارمی - وعن ابی هريرة قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لیس منا من خبب امرأة علی زوجها  
 نیست از ما و بر طریقی کسی که بد را کند زنی را بشوهر وی - او عبد علی سیده - یا بد راه کند غلامی را بر خواجه وی  
 یعنی بد بیای زن بر مرد و بد بیای غلام بر خواجه گوید تخفیف بخای معجزه و موحه بین فریقین و خراع دادن و فاسد  
 گردانیدن - رواه ابو داود - وعن عائشة رضی اللہ عنہا قالت قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ان من اکل المومن  
 ایمانا - بدستیکه از کامل ترین مسلمانان از روی ایمان - احسنهم خلقا و الطفهم باهله نیکوترین مسلمانان است  
 از روی خلق و نرمی کننده ترین ایشان است بابل و عیال خود زیرا که آزار و محنت از جانب ایشان بسیار  
 می رسد و با وجود آن خوش خلقی و نرم خوئی کردن از کمال ایمان و زیادتی صبر است - رواه الترمذی - وعن  
 ابی هريرة قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم اکل المومن ایمانا احسنهم خلقا - کامل ترین مسلمانان از روی  
 ایمان نیکوترین ایشان است از روی خلق - و خیارکم خیارکم لنفسکم - و بهتران شما بهتران شما اند مردان خود را -  
 رواه الترمذی و قال هذا حدیث حسن صحیح و رواه - و روایت گردان را - ابو داود و اسے قوله - تا قول وی -  
 خلقا - وعن عائشة قالت قدم رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم من غزوة تبوک - گفت عائشه قدوم آورد آنحضرت  
 از جنگ تبوک بتقدیم ثناته بر موعده موفعی مشهور از شام و آخر غزوات آنحضرت این غزوه است که در سن  
 تاسع واقع شد - او چنین - یا قدوم آورد از غزوه چنین شک را وی است و چنین بضم حا و فتح فون او بے تام  
 جانی است بر چند مرحله از مکه و این غزوه متصل فتح مکه است که در سنه ثمانه بود - و فی سنو ثمانه ستر - و در صنفه خانه  
 عائشه پرده بود و سهوه لفتح حسین مملو و سکون با آن صنفه و خانه خرد مشایخ جفج و خراعه طاق که نهاده می شود و روی  
 چیزی دستر بکسرسین و سکون فوقیه پرده - قیمت ریج - پس و زید با وی - فکشف ما حیة المستر عن نبات لواءه  
 لب - پس بکشا و باد در هر جانب پرده از دخترکان که بر عائشه را بود که با وی میکرد عائشه بدان کعب بیان نبات  
 بضم لام و فتح عین جمع لبعده آنچه دختران بان بازی میکنند و از خرقة با و پارچه های سازند - فقال ما هذا یا عائشة  
 پس گفت آنحضرت چیست این لعبی عائشه - قالت نباتی - گفت عائشه این دختران من اند - و رای همین

فرساکہ جناحان۔ و دیا آنحضرت میان لبتہا صورت اسی را کہ مراد او بازو ست من رتاق۔ بحسب را از رتقا و در تہ  
 بمعنی خرقہ و قرطاس۔ فقال ما ہذا الذی اری و سطن۔ پس گفت آنحضرت چیست این چیزی کہ می بینم در میان  
 این لبتہا۔ قالت فرس۔ گفت عائشہ این اسب ست و شمال و ست۔ قال و ما ہذا الذی علیہ۔ گفت آنحضرت  
 و چیست این چیزی کہ برو ست۔ قالت جناحان۔ گفت عائشہ این دو بازوی اسب ست۔ قال فرس الجناحان  
 گفت آنحضرت بطریق تعجب اسی کہ مراد او بازو ست۔ قالت ہسموت ان لیسلمان حیلما لہما الخیمۃ۔ گفت عائشہ  
 بحضرت ایانشیندہ تو کہ سلیمان را سپان بودند کہ مرآن سپان را بازو ہا بودند کہ می پریدند و تخت او را بر ہوا می بردند  
 قالت فصک حتی بدت نواجیدہ۔ گفت عائشہ پس بخندید آنحضرت تا آنکہ ظاہر شد دندانہای درونی وی مانہ آنکہ اینی  
 میگویند چون آنحضرت تجویز کرد بازی کردن عائشہ را باین لبتہا و صورتا جواب میدہند کہ مرآن لبتہا را صورتا ہے  
 شخص بنزد چنانکہ تصاویر را کہ حرام ست و بعضی میگویند کہ وقع این قبل از تحریم تصاویر ست یا از جهت آنکہ لوب خدا و ظنہ  
 استحقاق ست واللہ اعلم۔ رواہ ابو داؤد

### الفصل الثالث۔ عن قیس بن سعد صحابی ست انصاری خزرجی مدنی ست صحبت داشت با آنحضرت و ہ سال

مروی بود و سطر بسیار بلند قامت سید جو او خداوند عقل و رای صاحب شرط آنحضرت بود و سلم اللہ علیہ و سلم و اولاد  
 سعد بن عبادہ نیز را کہ با صحابہ است۔ قال ایئت الحیرۃ۔ گفت قیس بن سعد آدم حیرہ را بکسر حاسے حملہ و سکون  
 تحتانیہ بعد وی را شہری معروف قدیم ست نزدیک کوفہ۔ فراتیم بجدون لر زبان لہم۔ پس دیدم من اہل حیرہ را  
 کہ سجدہ می کنند مر زبان را کہ مرا ایشان را بود مر زبان لفتح میم و سکون را و ضم زای فارس شجاع مقدم بر قوم۔ فقلت  
 لرسول اللہ۔ پس گفتم من ہر آئینہ غیر خدا را سلم اللہ علیہ و سلم حق ان لیسجد لہ۔ سزاوارتر ست کہ سجدہ کردہ میشود  
 مر او را۔ فایت رسول اللہ۔ پس آدم غیر خدا را سلم اللہ علیہ و سلم فقلت انی ایئت الحیرۃ۔ پس گفتم بدرستی کہ  
 آدم من حیرہ را۔ فراتیم بجدون لر زبان لہم پس دیدم مرا ایشان را کہ سجدہ می کنند مر زبان را کہ مرا ایشان را بود۔  
 فانت الحق بان لیسجد لک۔ پس تو سزاوارتر ہی بانکہ سجدہ کردہ شود مر ترا۔ فقال لے۔ پس گفت آنحضرت مرا  
 ارامیت لو مررت بقبری فی خیرہ مر اگر بگذرے تو بقبر من۔ انکت تسجد لہ۔ آیا ہستی تو کہ سجدہ می کنی تو قبر مرا۔  
 فقلت لا۔ پس گفتم منی کم۔ فقال لا تفعلوا۔ پس گفت آنحضرت نکیند سجدہ مرا یعنی مرا کہ سجدہ می کنید الان حبت  
 اکرام و اجال و ہیبت و جلال من می کیند و چون من ازین عالم بروم و در پردہ شوم سجدہ کیند پس سجدہ برای  
 زندہ باید کرد کہ ہرگز نمیرد و ملک او را کل نگردد۔ لو کنت امر احسان لیسجد لاحد۔ اگر می بودم کہ امر می کردم یکے را  
 کہ سجدہ کند یکے را۔ لا امرت الناس ان لیسجدن لانہما احسن۔ ہر آئینہ امری کہ دم زمان را کہ سجدہ کنند مر شوہران خود را  
 لما جعل اللہ علیہن من حق۔ از جهت آنکہ گردانیدہ است خداست حقے مردان را بر زمان از حق۔ رواہ ابو داؤد

درواه احمد عن معاذ بن جبل - وعن عمر رضی اللہ عنہ عن النبی صلی اللہ علیہ وسلم قال لا یسأل الرجل نیکما ضرب امرأته علیہ  
گفت آنحضرت سوال کرده نمی شود مرد در دنیا و آخرت در چیزی که زدن خود را بران چیز و لیکن اگر رعایت  
کنند حدود و شتر الطآن را و از حد تجاوز نکنند و جور ننمایند - رواه ابو داود و ابن ماجه - وعن ابی سعید الخدری قال  
جاءت امرأة الی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم و نحن عنده - گفت ابو سعید خدری آمد زن من نزد آنحضرت و حال آنکه  
مانزو آن حضرت بودیم - فقالت زوجی - پس گفت آن زن شوهر من - صفوان بن العطل - یفهم میم و عن حماد  
انشد یطای مفتوحة صحابی ست که در آنکه عائشة بوی نسبت میکرد آن شنیعه را - لیفرخی اذا صلیت - می زنده مرا وقتی  
که نماز می گزارم - و لیطرنی اذا صمت - و می کشاید روزه مرا وقتی که روزه می دارم - و لا یصلی الفجر حتی تطلع الشمس  
و نمی گزارد نماز با دعا و راتا آنکه بر می آید آفتاب - قال - گفت ابو سعید و صفوان عنده - و صفوان نزد آنحضرت  
بود که زن وی این شکایت کرد - قال - گفت ابو سعید - فساله عما قالت - پس پرسید آنحضرت صفوان را از  
چیزی که گفت زن او - فقال - پس گفت صفوان - یا رسول اللہ اما قولها لیفرخی اذا صلیت - یا گفتن این زن  
که می زنده مرا شوهر من وقتی که نماز می کنم - فانما تقرأ بسورتین - پس بدرستی که این زن می خواند در نماز دو سوره  
یعنی درازی کند قرأت را - و قد نهیتها - و تحقیق منع کرده ام من او را - قال فقال رسول اللہ گفت ابو سعید  
پس گفت پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم - لو كانت سورة واحدة لکففت الناس - اگر می بود قورت یک سوره هر آینه  
بسندگی می کرد مردم را - قال - گفت صفوان - و اما قولها لیطرنی اذا صمت - اما قول این زن که روزه می کشاید  
مرا وقتی که روزه می دارم - فانما تطلق تصوم - پس بدرستی و می روزه می دارم یعنی دائم و مستمر  
بروزه داشتن - و اما رجل شاب - دین مردی جوان ام - فلا اھبہ - تنگیبائی نمی توانم کرد و از جماع - فقال رسول اللہ  
پس گفت پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم لا تصوم امرأة الا باذن زوجها - روزه ندارد هیچ زنی مگر باذن شوهر خود و  
رضای او - و اما قولها فی الاصل حتی تطلع الشمس - و اما قول این زن که من نماز نمی گزارم تا آنکه می بر آید  
آفتاب - فانما اهل بیت قد عرف لنا ذاک - سببش آنست که ما اهل بیت که تحقیق شناخته شده است برای ما آن  
یعنی عادت قوم ما این چنین واقع شده است - لا تکاد تستیقظ حتی تطلع الشمس - نزد یک نیست که بیدار  
شویم تا آنکه می بر آید آفتاب و این بسبب آنست که شبها در آب و داون زراعت و باغ بیداری باشیم و در شب خواب  
می سر نمی شود ما را پس بضرورت تا بر آمدن آفتاب در خواب می باشیم - قال - گفت آنحضرت - فاذا استیقظت یا صفوان  
فصل - پس وقتی که بیدار گردی ای صفوان بیدار نما ز را و در قبول عذر او با وجود تقصیر تنبیه و مبالغه است  
در رعایت ثبوت حق رجال بر نسائ - رواه ابو داود و ابن ماجه - و در بعضی نسخ ذکر این ماجه نیست - و عن عائشة  
رضی اللہ عنہا ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم کان فی نفر من المهاجرین و الانصار - روایت است از عائشة

که آنحضرت بود در جماعت از مهاجرین و انصار - فجاویر سجده پس آمد شیری پس سجده کرد و آنحضرت را - فقال صحابه  
 پس گفتند یا ران آنحضرت یا رسول الله! سجده کن با ما و آنحضره سجده میکند ترا چهار پایه ها و در حقیقت آنحضرت  
 پس با من و او تربیم با آنکه سجده کنیم ترا - فقال اعبده و ارکبکم پس گفت آنحضرت عبادت کنید پر و روگار خود را -  
 و اگر موافق آنم - و گرنه ای و غو یزدادید بر او و خود را عبادت از ذات شریف خود داشتند - و گویند امر الله ان سجده لاهد -  
 و اگر می بودم که امر می کردم من هیچ کس را که سجده کند بکسی را - لامر الله ان تسجد لزوجها - هر آینه امر میکردم زن را  
 که سجده کند بر شوهر خود را - و لو امر بان تنقل من جبل اصفر الى جبل اسود - و اگر امر میکردم مرد زن را که بر دستگ را  
 از کوه زرد بسوی کوه سیاه - و من جبل اسود الى جبل ابيض - و بر دستگ را از کوه سیاه بسوی کوه سفید - کان یفتی  
 لما ان لقناه - بود من و او را که بکند این کار را و در ذکر الوان و رجال را میباید است در بعد این حیا را از یک دیگر  
 زیرا که یافته نمی شوند این رجال باین صفت نزد یک دیگر - رواد احمد - و عن جابر قال قال رسول الله صلى الله  
 علیه وسلم ثلثة لا یقبل لهم صلوة - سه کس اند که پذیرفته نمی شود بای ایشان هیچ نمازی یعنی تمام نمیشود و برای ایشان  
 ثواب آن اگر چه صحیح باشد شریک و حاصل میگردد بدان ابرای ذمه و لا یصلو لهم تحننه - و بالانمی رود بر اسسه آن سه  
 کس نمی - العبد لا یلق - یکی از آن بنده که نجیته - حتی یرجع الی موالیه - تا آنکه باز آید بسوی صاحبان خود - فیضع یدیه فی  
 ید یحیم - پس می بند آن بنده دست خود را در دستهای ایشان و می در آید در تصرف و خدمت ایشان ذکر موالی  
 بلفظ جمع گویا اشارت است بچونی و اولاد و یعنی با بنانیز وفاداری کند - و المرأة الساکط علیها زوجها - و دم زنی که خشم  
 کننده است بران زن شوهر وی - و السکران حتی یصحو - منوم مست تا آنکه بشیاء گردد - رواد البیهقی فی شعب الایمان  
 و عن ابی هریره قال قال رسول الله صلى الله علیه وسلم ای النساء خیر - گفت ابو هریره گفتند آنحضرت را  
 کدام یکی از زنان بهتر است - قال التي تسره اذا نظر - گفت آنحضرت بهترین زنان آن زنست که شاد و  
 خوش گرداند و در او چون نگاه کند بروی - و تطیبه اذا امر - و قرآن بر داری کند و در او چون امر کند او را و بفرماید  
 او را کاری - و لا تحلقه فی نفسها - و مخالفت نکند آن زن مرد را و ذات خود - و لا فی مالها - و نه در مال خود یعنی مالی  
 که در دست و تصرف اوست یا مالی که در مال اوست و در فقیر باشد پس صرف کند بروی - بما یکره - مخالفت کند بچیزی که  
 کرده ناخوش دارد و مرد را - رواد السنائی و البیهقی فی شعب الایمان - و عن ابن عباس ان رسول الله صلى الله علیه وسلم قال  
 الی من اعطین - گفت آنحضرت چهار خصالت اند که هر کرا داده شوند آن چهار خصالت - فقد اعطی خیر الدین و الاخرة پس  
 تحقیق داده شد و این یکی هر دو جهان - قلب شاکر - دلی شکر گوینده منعم را بر نعمت های وی دوست دارد و داند  
 که هر چه هست از نعمت اوست - و لسان ذاکر - و زبان ذکر کننده مرخصی را عزا سمه - و بدن علی البلاء صابر  
 و تنی بر بلا صبر کننده و شکلیا فی نمایند و جرع و اضطراب ننمایند - و زوجة لا یخفیة خونا - و زنی که طلب نمی کند



مرد در خیانت - فی نفسہا ولا فی مالہ - در نفس خود و نہ خیانت کنندہ در مال مرد و در حدیث سابق فی مالہ ابو دودر بخانی مالہ فاقہم -  
رواہ البیہقی فی شعب الایمان -

## باب الخلع والطلاق

خلع بضم خاء اسم است از خلع بفتح بمعنی کشیدن و بیرون آوردن و اکثر اطلاق آن در نزع لمبوس زن یا بست مثل جامه موزہ و نعل و در شرع عبارت است از باز خریدن زن نفس خود را از مرد بکاین وجہ آن بمعنی مطلق طلاق نیز آمده است و طلاق در لغت کشادن را کہ کون و طلیق اسیری کہ را کہ و شد و طلیق الوجه و طلیق اللسان کشادہ رو و کشادہ زبان و در شرع را کہ کون و گذشتن مرد زن را از قید نکاح

الفصل الاول عن ابن عباس ان امرأة ثابت بن قيس اتيته البني صلى الله عليه وسلم - روایت است از ابن عباس کہ زن ثابت بن قیس کہ از انصار بود آمد نزد آنحضرت - فقالت - پس گفت آن زن یا رسول اللہ ثابت بن قیس با عتبت علیہ فی خلقی و لا دین - ثابت بن قیس عتاب میکند و شتم نمیگیرم من بروی در خوی و عادت و کونہ در دین دی یعنی مفارقت نمیکنم و جدائی نمیخواهم از وی از جهت آنکہ بر خلقی است و در دین ہی تفصالت لیکن باطنی نزدیک من مکرده است و میترسم کہ از من نسبت بوی چیزی واقع شود کہ خلاف حکم اسلام است و صحت نکاح از ماسا نکاحی و کفران نعمت زوج و این است مراد بقول وی - و لکنی اگرہ الکفر فی الاسلام - لیکن من مکرده میدارم کفر را در اسلام و میگویند کہ وی رضی اللہ عنہ بسیار بد رو و قصیر القامت بود و امرأة او بسیار جمیلہ بود و نام او نیز جمیلہ بود

و دختر عبد اللہ بن ابی بود و کعبہ گفتہ اند کہ جمیلہ نسبت سهل الانصاری بود - فقال رسول اللہ صلى الله عليه وسلم - اتروین علیہ حدیثہ - پس گفت آنحضرت آیا باز گردانیدہ می دہی بر ثابت بن قیس باخچہ او را کہ در مہر تو بود و او در فی الصراح حدیثہ مرغزار بادخت - قالت لم - گفت آری میدهم حدیثہ را کہ وادہ است بن - قال رسول اللہ صلى الله عليه وسلم اقبل الحدیثہ گفت آنحضرت ثابت بن قیس قبول کن حدیثہ را - و طلقها تطلیقہ - و طلاق بدہ او را یک طلاق و در فقه ثابت شدہ کہ خلع طلاق بائن است - رواہ البخاری - وعن عبد اللہ بن عمر انه طلق امرأة له و هی حائض - روایت است از ابن عمر کہ وی طلاق داد زنی را کہ مراد او بود و حال آنکہ آن زن حائض بود - فذكر عمر رسول اللہ

پس ذکر کرد عمر رضی اللہ عنہ مرغزار را - صلى الله عليه وسلم یعنی رفتہ با آنحضرت گفت کہ این کار کردہ است فقیظہ فیہ رسول اللہ پس خشکی شد از جهت این کار پنہر خدا صلى الله عليه وسلم ثم قال لیراجعما - پس برگشت آنحضرت باید کہ مراجعت کند ابن عمر بان زن - ثم میسکما - پستر باید کہ نگاه دارد آن زن را نزد خود - حتی تظہر - تا آنکہ پاک شود از حیض - ثم تحيض - پستر باز حیض آورد - فظہر - پستر پاک شود از حیض دوم - فان بدالہ ان یتطلقا - پس اگر ظاہر شود و خوش آید او را کہ طلاق دہد او را - فلیطلقا طاهرا - پس گو کہ طلاق دہد او را در حالی کہ پاک است

آن زن - قبل ان کیمیا پیش ازان که مساس کند او را و جماع کند با وی - تمامک العده التي امر اللہ ان تطلق لهما النساء پس آن مذکور که طلاق دادن سست در حالت مذکور و عدتی سست که امر کرده است خدای تعالی که طلاق کرده شوند در آن عدت زنان - و فی روایت - و در روایتی این چنین آمده است که گفت آنحضرت بفرمونی از لعل عنده - مرو - امر کن این عمر را براجعت - فلیراجعها پس باید که مراجعت کند این عمر آن زن را ششم لیلاتها ظاهر است - لیست باید که طلاق دهد او را در حالی که ظاهر است اگر غیر حامل باشد - او حامل - یا در حالی که حامل است - متفق علیہ و درین حدیث دلیل است بر اجماع بودن طلاق در حال حیض بجهت آنکه میباید اطلاق از جهت کراهت طبع و نفرت آن داده باشد نه براسه مصلحتی که مریده است در آن و در حالت طهر این احتمال شکی نیست و با وجود آن اگر طلاق دهد واقع میشود و لکن از فرمود فلیراجعها و رجعت بعد از طلاق می باشد مانند آنکه گفته اند فائده تا خیر تا طهر ثانی حیض است چرا در طهر اول طلاق بگوید جواب ازین سوال آنست که وجه گفته اند یکی آنکه تا رجعت برای غرض طلاق نشود پس باید که نگاه دارد تا یک مدتی که حلال شست و روی طلاق دوم آنکه این عقوبت است او را بر معصیت او که طلاق داده است در حالت حیض - سوم آنکه طهر اول با حیضی که طلاق داده است دردی و حکم یک چیز است پس اگر طلاق دهد در طهر اول حکم آن دارد که گویا در حیض داده است چهارم آنکه بنی کرده شد از طلاق در طهر تا دراز شود مدت اقامت آن زن با مرد شاید که جماعت کند او را پس بر مرد و آنچه در نفس اوست از سبب طلاق و ازین وجه معلوم میشود که اسماک تا طهر ثانی واجب نباشد بلکه اولی واجب باشد اللہ اعلم - وعن عائشة رضی اللہ عنہا قالت خیرنا رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم - گفت عائشه تخیر گردانید ما را آنحضرت که اگر دنیا و دینیت دنیا خواهید بیاید تا همه شما را سردهم و دیگر ارم و اگر خدا و رسول خدا را خواهید شما را زود خدا اجری عظیم است - فاختارنا اللہ و رسولہ پس اختیار کردیم خدا و رسول خدا را - فلم یجدوا کلمة علینا شیئا پس شما را آنحضرت آن را چیزی از طلاق نه سینه کی نه بانه و نه جچی - متفق علیہ و ازین حدیث معلوم می شود که اگر شوهر گوید زن خود را اختیار کن نفس خود را یا مرا پس اختیار کرد و مرد واقع نمی شود چیزی و باین قائل است ابو حنیفه و شافعی و منقول است از جماعه صحابه و از امیر المؤمنین علی نقل کرده اند که واقع نمی شود یکی رجعی بجز در تخیر زوج زوجه را و اگر چه اختیار کرد زوج را و زود زید بن ثابت واقع نمی شود یکی باین و غرض عائشه رواست بر قول ایشان و اگر اختیار کند نفس خود را واقع میشود طلاق رجعی نزد شافعی و احمد و باین نزد ابی حنیفه و سه طلاق نزد مالک - وعن ابن عباس قال فی الحرام یحفر - گفت ابن عباس در حرام کفارت میبرد یعنی اگر حرام گرداند چیزی را بنفس خود زوجه یا غیر آن بروی کفارت یمن است و آن شیء حرام نمی گردد و این مذهب ابن عباس است و مذهب مالک نیز یمن است و نزد شافعی کفارت نیست و حنیفه گفته اند که اگر گوید طلال خدا بر من حرام است واقع میشود طلاق و این خلاف مذهب جمهور است آری اگر زن را بگوید که تو بر من حرام یا حرام گردانیدم ترا بر خود و بنت طلاق کند طلاق واقع میشود

و اگر نیت طلاق نکند کفارت و بدو کبیر از لیل خواند این عباس برای تقویت مذهب خود این آیت را که لقد کان کلم فی  
 رسول اللہ اسوة حسنة - هر آینه تحقیق است مرثا را و در پیغمبر خدا متابعت و پیروی نیکو اشارت است بقصد حرام گردانیدن  
 آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم غسل را و نازل شدن قول حق سبحانه و تعالی قد فرض اللہ کلم تحکم ایما نتم چنانکه در حدیث  
 آیند میاید - متفق علیہ - و عن عائشة رضی اللہ عنہا ان البنی صلی اللہ علیہ وسلم کان یکث - روایت است از عائشہ  
 که آنحضرت بود که در رنگ میگرد و می نشست بعد از تمام نوبت - عند زینب - نزد زینب - نیت حبش - بتقدیم جیم مفتوحه  
 بر حای محله ساکنه - و شرب عند غسل - و خورد آنحضرت نزد زینب شهید را - فتوا صیبت انا و حفصه پس شرط کردم  
 و قرار دادم من و حفصه که دختر محرمین الخطاب است میان وی و عائشہ اتفاق و اتحاد بود و چنانکه میان پدران ایشان  
 ان ایضا و حل علیها البنی - اتفاق این گردند که هر کدام از ما که در آید بروی پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم فلتقل - پس باید که بگوید  
 هر یک از ما آنحضرت - ای اجد منک ریج مغفیر - بر رستگاری من یا بجم از تو بوی مغفیر را - اکلت مغفیر - آیا خورده تو  
 مغفیر و مغفیر بنین مجبه و فابردن مصباح واقع شده است و کتاب مسلم مغفیر و وزن مساجد نام میوه درختی است  
 مشابه صمغ در روی حلا و قی است و بوی وی بدست و نیز بوی وی یک گونه مشابهتی بوی غسل دارد - فدخل علی اجد هیالین  
 آنحضرت بر یکی ازین دو که عائشہ باشد باحفصه ظاهر از وی رایا دانده است که بر کدام یکی درآمد - فقالت لذلک پس گفت  
 آن یکی که آنحضرت بروی درآمد آن حرمت را - فقال لا باس - پس گفت آنحضرت نیست باک - شربت غسل - خوردیم  
 غسل - عند زینب نیت حبش فلن اعوده - پس البته خود بخم شربت غسل را و خوردیم آن را - و قد حلفت - و تحقیق سوگند  
 خودم که نخورم غسل را پس حرام گردانید آنحضرت غسل را بر خود و لا تجزئ بذلک احدا - خبرده بان هیچ کی را تا ندانند  
 از طایع مطهره او که خورد آنحضرت چیزی بد بوی را - یعنی مرضات ازواج - گفت آنحضرت این سخن را در حالی که می خواهم  
 رضای زنان خود را - فنزلت - پس فرود آمد این آیت - یا ایها البنی لم تحرم ما حل اللہ لک - ای پیغمبر برای چه حرام  
 گردانیدی چیزی را که حلال گردانیده است خدای تعالی برای تو - یعنی مرضات ازواج - طلبی کنی رضای زنان  
 خود را و مرضات لفتح میم و سکون را مصدر است بمعنی رضاد این حدیث صحیح است که نزول این آیت در تحریم غسل  
 و در کتب روایات آمده است که در تحریم ماریه است و در قصه اختلاف است و در موضع خود ذکر شده شد  
 و لطیفی نموده - متفق علیہ -

الفصل الثانی - عن ثوبان قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم - گفت ثوبان که مولای آنحضرت است  
 و در سفر و حضر خدمت میکرد که گفت آنحضرت سایا امرأة سالت زوجها طلاقا - هر زنی که سوال کند شوهر خود را طلاق  
 فی غیر باس - و در غیر حالت شدت و ضرورت که داعی باشد و لمجا و مضطر گرداند او را بمفاقت و باس در اصل شدت  
 حرب را گویند محرام علیها را نیت العجبه - پس حرام است بران زن بوی بهشت یعنی در بهنگامی که می یا بسند مقر بان

و یحسان در موقوفه - رواه احمد و الترمذی و ابو داود و ابان ماجه و الدارمی - و عن ابن عمر ان النبی صلی اللہ علیہ وسلم  
قال النکاح کالحلال الی اللہ الطلاق - و من ترین حلال لم یسوی خرا طلاق سستی یعنی اگر چه طلاق حلال و مباح است  
اما نزد خدا مبغوض و مکروه است و بسا چیزی که مباح و روا باشد مکروه بود چنانکه ادای صلوات و ربوبیت بی عذر و صلوات  
در زمین مقصود به - رواه ابو داود و - و عن علی رضی اللہ عنہ عن النبی صلی اللہ علیہ وسلم قال لا طلاق قبل النکاح - نیست  
طلاق دادن قبل از نکاح - و لا عتاق الابن لملک - و نیست آزاد کردن گریزه از ملک زیرا که طلاق فرع نکاح است و عبارت است  
از از الہ ملک منقعه پیش از وجود وی صورت ندارد و جائز داشته است امام ابو حنیفہ و زہری که از انکه تا بعین سستی  
تقلیق طلاق را بکلی چنانکه گوید هر زنی را که نکاح کنم او را طلاق یا زنی بعین را گوید که اگر من ترا نکاح کنم ترا طلاق پس  
واقع میشود و طلاق نزد نکاح در نزد جمهور این جائز نیست و تحقیق این در اصول فقه ذکر کرده شده است و همچنین است  
کلام در عتاق - و لا وصال فی صیام - و نیست وصال در روزه داشتن یعنی صوم و وصال داشتن که شب افطار  
کنند جائز نیست و این از خصائص جناب نبوت است چنانکه در کتاب الصوم معلوم شد - و لا یم بعد احتلام - و نیست  
یتی بعد از بلوغ یم بضم تخمینہ و سکون فوقانیہ یم شدن - و لا رضاع بعد فطام - و نیست شیر خواری پس از دست  
از شیر باز داشتن که دو سال یا دو نیم سال است رضاع بکسر را و فتح آن و فطام بکسر فا - و لا صمت یوم الی الیل  
و جائز نیست خاموشی روز تا شب و هیچ ثوابی و فضیلتی ندارد اگر چه در بعضی امم سابقه بود و داخل روزه بود ولیکن درین  
است منعی عنه است و صمت لفتح صا و خاموش بودن - رواه فی شرح السنه - و عن عمرو بن شعیب عن ابیہ عن جده  
قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لا ینزل ابن آدم فیما لایملک - نیست نذر فرزند آدم را در چیزی که مالک نیست  
چنانکه گوید مر خدا است بر من که آزاد کنم این بنده را و این بنده در آن وقت در ملک او نباشد و اگر بعد از آن در  
ملک او و آید آزاد نشود - و لا عتق فیما لایملک و لا طلاق فیما لایملک - و نیست آزاد کردن در آن چیزی که  
در ملک او نباشد و نیست طلاق در آن چیزی که در ملک او نباشد - رواه الترمذی و زاد ابو داود و لا بیع الا فیما یملک  
و نیست بیع مگر در چیزی که مالک است - و عن مکانه - بضم را و تخفیف کان - بن عبد یزید - صحابی قرشی مطلبی است  
حدیث او در حجاز بن سست از مسلمة فتح تست و از شجاعان عرب بود - انه طلق امرأته - روایت کرد که وی طلاق  
داد زن خود را سهیمه بضم سین مملد و فتح با سکون تحتانیہ - البتہ - یعنی گفت انت طابق البتہ و بت بمعنی قطع است  
یعنی طلاق که هیچ پیوند نگذازد و مطلق جدائی اندازد - فاجبر بک الک البتہ - پس خبر داده شد بان پیغمبر صلی اللہ  
علیہ وسلم و گفته شد در حضرت و س که رکانه این چنین طلاق داده است و آخر بلفظ معلوم نیز گفته اند سینه  
خبر داد رکانه آنحضرت را - و قال و اللہ ما روت الا واحده - و گفت رکانه بخدا سوگند نخوایسته ام و نیت نکردم من  
مگر یک تطلیقه را - فقال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم و اللہ ما روت الا واحده کیس پرسید آنحضرت بخدا سوگند نخواسته تو

اگر یک تطایقه را سه سال رکعت و الله ما اودت الا واحدة پس گفت رکعت و خود و سوگند بار دیگر بخوانسته ام من اگر یک  
 تطایقه را - فردا الیه رسول الله - پس رو کرد آن زن را لبوسی رکعت پنجم خدا صلی الله علیه وسلم یعنی امر کرد بر حسب ظاهر  
 این مؤید قول شافعی است و طلاق نزد وی واحد بر حی است و نزد ابی حنیفه واحد باین و نزد مالک سه و شاید که رو آنحضرت  
 او را بوی پنجک باشد و گفته باشد که بر دو نکاح کن پس مراد بر تجدید نکاح باشد بر تقدیر این حدیث نافی قول مالک است  
 فطلعتا الثانية فی زمان عمر پس طلاق کرو آن زن را کرت دوم و در عهد خلافت عمر رضی الله عنه - و الثالثة فی  
 زمان عثمان - و کرت سوم و در زمان عثمان رضی الله عنه - رواه ابو داود و الترمذی و ابن ماجه و الدارمی الا انهم لم یزکروا  
 الثانية و الثالثة - مگر آنست که ترمذی و ابن ماجه و دارمی ذکر کرده اند ثانیه و ثالثه را - و عن ابی هریرة ان رسول الله  
 صلی الله علیه وسلم قال ثلاث جدین جد و هر هن جد - سه چیز است که جدا نا جداست و هر ل آنها هم جداست یعنی  
 اگر این سه چیز یکی گوید واقع و ثابت می شوند و اگر هر یک گوید هم واقع میشوند و معنی جد درستی و کوشیدن در کاری  
 و مراد اینجاست که معنی لفظ که موضوع است برای آن مراد دارد و چنانکه تحت گوید یا طلاق گوید معنی آن مراد دارد  
 و هر ل آنکه گوید معنی آن مراد ندارد و این سه چیز خواه معنی آن مراد دارد و یا ندارد واقع و ثابت می شوند و آن  
 سه چیز کدام اند - النکاح و الطلاق و الرجعة - پس اگر نکاح کرد و هر ل و بازی یا طلاق داد و همچنین یا رجعت کرد و هر ل بعد  
 از طلاق همچنین ثابت میشود و آن نکاح و طلاق و رجعت بزمان دیگر چیزها مانند بیع و شرا مثل ثابت نمی شوند -  
 رواه الترمذی و ابو داود و قال الترمذی هذا حدیث حسن غریب - و عن عائشة رضی الله عنها قالت سمعت رسول الله  
 صلی الله علیه وسلم یقول - گفت عائشه شنیدم آنحضرت را که می گفت - لا اطلاق ولا اعتاق فی غلق کبیرة و غیره  
 یعنی نیست طلاق و نه اعتاق در اگره یعنی طلاق و اعتاق کرده واقع نمیشود - رواه ابو داود و ابن ماجه قیل معنی  
 الاعتاق الاکراه - گفته شده است که معنی اعتاق اگره است گو یا کراه می بندد و در را بر کراه و راسد و تنگ  
 می سازد و بوی اختیار او را باین همیشه است متسکله نموده و در عدم وقوع طلاق اگره و نزد امام ابی حنیفه واقع  
 میشود از جهت قیاس بر هر ل و اصل نزد ما آنست که هر عقد که احتمال فسخ ندارد منع نمیکند اگره لقا و اود هر چه  
 نافذ میگردد و هر ل نافذ میگردد و با کراه و در اصول فقه تحقیق این کرده شده است - و عن ابی هریرة قال قال  
 رسول الله صلی الله علیه وسلم کل طلاق جائز الا طلاق المعتوه - هر طلاق جائز و دلالت بر طلاق معتوه و باین  
 رفته است امام ابی حنیفه و مراد معتوه مجنون است که در عقل و تفصیل و احتمال است گاهی غائب می گردد و گاهی  
 بهوش می آید و در قاموس معتوه یعنی نقصان عقل و تش گفته و در صراح گفته معتوه دل شده و بی عقل و در کتب فقه  
 نیز همین معنی تفسیر کرده اند پس قول او و المخلوب علی عقده عطف تفسیری باشد و مؤید است آن را که المخلوب بی داد  
 نیز روایت است و چون طلاق معتوه باین معنی واقع نشود طلاق مجنون مطلق که اصلا مشغور ندارد و بطریق او را

واقع نشود - رواه الترمذی وقال هذا حديث غریب وعطاء بن عجلان الرازی ضعیف - وعطاء بن عجلان لفتح عین کسر  
که راوی این حدیث است ضعیف است و از اسباب الحیث بیسوی کننده است در حدیث و آنکه دیگر نیز تضعیف و انکار کرده اند  
و اگر چه این حدیث ضعیف است اما حدیث آئینه قوی است - وعن علی رضی اللہ عنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم  
رفع القلم عن ثانیة برأیته شده است قلم تکلیف و نوشته نمیشود اعمال ایشان تا مواخذه کنند بر آن آن سه کس اند عن النائم  
حتى یستيقظ - یکی آنکه در خواب است تا آنکه بیدار گردد و عن الصبی حتى یبلغ - دوم از کوک تا آنکه بالغ گردد و عن المجنون  
حتى یعقل سوم از معتوه تا آنکه عاقل گردد - رواه الترمذی و ابو داود و روایت کرد این حدیث را ترمذی و ابو داود از علی  
رضی اللہ عنہ - و رواه الدارمی عن عائشة - و روایت کرد از ادری از عائشة - و ابن ماجه عنهما و روایت کرد ابن ماجه از  
هر دو علی و عائشة - وعن عائشة رضی اللہ عنہا ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال طلاق الامة تطليقتان طلاق  
واحد و طلاق است یعنی بدو طلاق حرام می شود چنانکه حره بسه طلاق و دو طلاق در واه حکم سه طلاق دارد -  
و بعد تا حیضستان - و عدت دی و حیض است چنانکه عدت حره سه حیض است یا پنج حدیث گفته است امام ابو حنیفه که طلاق متعلق است  
بمراة و نه و مشافعی متعلق است بمرد و نیز معلوم می شود که عدت بحیض است نه بطهر - رواه الترمذی  
و ابو داود و ابن ماجه و الدارمی -

الفصل الثالث - عن ابی هريرة ان النبی صلی اللہ علیہ وسلم قال المنزعات - یکسر زای زانی که می کشند  
نفس خود را از شوهران خود و ناسازگاری و بی فرمائی می کنند ایشان را - و المحتملات - یکسر لام و نه زانی که خلع  
می طلبند از شوهران - بن المنافات - آنها اند منافقات و درین تشدید و تعلیظ است و گویا اطلاق نفاق بر این  
زمان بجبت آنت که ظاهر از دواج و اختلاط مقتضی آن است که در باطن عداوت و خلاف مضمر ندارند - رواه النسائي  
و عن نافع - عن مولاة لصفیة بنت ابی عبید - روایت است از نافع مولاة ابن عمر از جاریه که مولاة است  
مرصفیة بنت ابی عبید ثقفیة را که خواهر بنت ابن ابی عبید ثقفی است تا بلویه ثقه است و احوال مختار و در موضعی  
نوشته شده است - انها اختلعت من زوجها - که آن صفیة خلع پذیرفت از شوهر خود - کل شیء لهما - هر چیزی  
که مرصفیة را بود از مال - فلم ینکر ذلک - پس انکار نکرد آن را - عهد البدر بن عمر - از جهت جو از خلع اگر چه باین  
صفت بود اگر چه مکرده است - رواه مالک - و عن محمود بن لبید - مولود شده در زمان آنحضرت و تحدیث  
کرد از آن حضرت چند حدیث و بخاری قائل است بصحبت او و مسلم منکر است آن را و او را و تابعین از طبقه ثانیة  
ذکر کرده و ابن عبد البر گفته که صواب قول بخاری است - قال - گفت محمود - اخبر رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم  
عن رجل طلق امرأته ثلث تطليقات جمیعا - خبر کرده شد آنحضرت را از مردی که طلاق داد زن خود را سه طلاق  
یکبارگی - فقام غضبان - پس برخاست آنحضرت خشمناک - ثم قال ایعب بکتاب اللہ و جل و انابین اهلکم -



پس گفت آنحضرت آیا بازی کرده می شود که کتاب خدا و حال آنکه من در میان شما ام و بلیب بلفظ معلوم نیز روایت است و مراد کتاب اللہ قول وی سبحانہ است الطلاق مرتان که مراد بدان تفریق تطیقات است و نزد امام ابو حنیفه سه طلاق دادن حرام و بیعت است و نزد شافعی ثلاث اولی و انفسل و با وجود آن واقع می شود و حتی قام رجل - تا آنکه ایستاد و مروی - فقال - پس گفت یا رسول اللہ الا اقله - آیا نمی کشم او را زیرا که لعوب بکتاب خدا کفرست و در بیانات آن مرد که مراد آنحضرت زجر و توبیخ است و حقیقت کلام مراد نیست - رواه النسائی - و عن مالک بلوغه ان رجلاً قال لعبد اللہ بن عباس - روایت است از مالک رسیده است او را که مروی گفت مرعب اللہ بن عباس را که - انی طلقته امرأتی ثلث طلاق - بدرستی که من طلاق داده ام زن خود را حد طلاق - فماذا ترسی علی - پس چه چیز می بینی تو و چه حکم می کنی تو برین - فقال ابن عباس طلقته منک ثلاث گفت این عباس طلاق شد از زن از تو سه طلاق یعنی سه طلاق واقع شود - وسیع و تسون اتخذت بها آیات اللہ هر دو - و بود و بیعت طلاق که باقی است از حد بعد از سه گرفتن تو بآن آیات کلام خدا را بازی و سخرگی و سحر و لضم و سکون زای و ضم آن و بجزه و بلوغ و فسوس کردن و فسخه کردن و نشانه است بقول وی تعالی بعد از قول وی الطلاق مرتان الی آخره و لا تحذروا آیات اللہ هر دو - رواه فی الموطا - و عن معاذ بن جبل قال قال لی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یا معاذ ما خلق اللہ شیئاً علی وجه الارض - گفت آنحضرت ای معاذ پدید آمده است خدای تعالی چیزی را بر روی زمین - احب الیه من النفاق - دوست تر داشته شده بسوی خدا از عناق - و لا خلق اللہ تعالی شیئاً علی وجه الارض - و پدید آمده است خدای تعالی چیزی را بر روی زمین - الغیض الیه من الطلاق - دشمن داشته شده تر بسوی خدا از طلاق - رواه الدارقطنی -

### باب المطلقه ثانیاً

و در بعضی نسخ زیاده کرده این لفظ را و فیہ ذکر الظهار و الایلاء و ظهار تشبیه دادن مرزن خود را بعنفوی که حرام است چنانچه انت علی کظهر اسی تو بر من مثل پشت مادر منی مقصود تشبیه امرأه است بأم و لفظ ظهراً منعم است و این از سوگند با جاہلیت بود پس شیخ آن را مقرر داشت و نقل کرد حکم آن را بخرم موقت به کفارت غیر مزیل و نکاح را پس جائز بنا شد مرد را و طی و دوائی آن تا بیرون نیازد کفارت و ایلا سوگند خوردن مرو که تا چهار ماه برون حبیلع نکند و حکم ظهار و ایلا در حدیث بیاید -

الفصل الاول - عن عائشہ رضی اللہ عنہا قالت جاءت امرأة رفاعة - آمد زن رفاعة بکسر را و بقا مروی است از اصحاب خال کم المؤمنین صفیہ القرظی - بضم قاف و فتح را و طای مجز از بنی قریظہ که قبیلہ الیست از یهود - الی البنی نزد آن حضرت - صلی اللہ علیہ وسلم فقالت انی کنت عند رفاعة - پس گفت آن زن بدرستی که من بودم نزد رفاعة یعنی در نکاح او - فطلقنی - پس طلاق داد مرا رفاعة - فبیت طلاق - پس قطع و جزم کرد طلاق مرا

یعنی سه طلاق داده شد که چیزی از ان باقی نماند - منتزعت بود - پس النکاح کردم بعد از رفاعه بن عبد الرحمن بن الزبیر -  
 نفیع زای و کسربای موحده بر وزن امیر صحابی هینرست ذکر کرده است اورا و رقاموس - و امامه الاثمل هر تبه الثوب  
 و نسبت با عبد الرحمن اگر مانند گوشه جامه فی الصراح بد بپوشم او سکون وال همهای و ضم آن و بای موحده ریشیه و پر زده  
 جامه مقصود بیان هستی آلت مردی دوست که دخول نمی تواند کرد - فقال تریدین ان ترجمی الی رفاعه پس  
 گفت آن حضرت آیامی خواهی تو که باز گردی بسوی رفاعه فقال نعم پس گفت آن زن آری میخواهم که باز گردم  
 بسوی وی - قال لا گفت آنحضرت رجوع کن و جائز نیست رجوع تو بوی - حتی تدونی عسیله تا آنکه بخشی تو شد که  
 عبد الرحمن را - و یزدق عسیلک - و پیشه عبد الرحمن شبک ترکانیت است از لذت جماع یعنی تازج ثانی جماع نکند  
 رجوع بزوجه اول جائز نبود و این حدیث مشهور است و لایب دارد بر آنکه در تحلیل تزویج کافی نیست بلکه لابد است از  
 وطی و با وجود آن مجر و دخول کافی است و انزال شرط نیست متفق علیہ

الفصل الثانی عن عبد الله بن مسعود قال لعن رسول الله صلى الله عليه وسلم المحلل - بکسر لام مشدده - و المحلل له  
 نفیع آن گفت ابن مسعود لعنت کرده است آنحضرت تحلیل کننده را یعنی زوج ثانی را که حلال گردانیده است زن  
 را بر زوج اول و لعنت کرد محلل را یعنی زوج اول را که برای او حلال گردانیده شد اما محلل که زوج ثانی نیست  
 از حیث آنکه وی النکاح کرد بر قصد فراق و شرعیت النکاح برای دوام و الیتام است پس و حکم بزنش کرد که اورا استغاث  
 می کنند چنانکه در حدیث واقع شده است و لعن محلل که زوج اول است بسبب آنکه دسه باعث شد بر مثل این  
 النکاح قبیح و مردانها رخصاست هر دو است که طبع سلیم آبی است ازین فعل نه حقیقت لعن و بعضی گفته اند که کرده  
 اشتراط تزویج است تحلیل در قول نه در نیت بلکه گفته اند که وی با جور است و بد نیت آن لقبه اصلاح و بالجمله  
 شنیع است این فعل که سخوابه خود را در تحت دیگر بپسند و آن دیگر منکوحه خود را بدیگری بد و تشریع تحلیل برای

رجوع و عقاب است از کتاب سه طلاق نکند - رواه الدارمی و رواه ابن ماجه عن علی و ابن عباس و عقبه بن عامر  
 رضی الله عنهم اجمعین - و عن سلیمان بن لیسان - مولای میمون بود که از ازواج مطهره است از کبار تابعین و از  
 نقاس سبعة مدینه است فقیه فاضل ثقه عابد و راجح حجت و گفته اند که وی انهم است از سعید بن المسیب - قال  
 گفت - ادرکت لثبته عشر من اصحاب رسول الله - و ریاضه و چند از اصحاب پیغمبر - صلى الله عليه وسلم کلم لقیول  
 هر یک از ان اصحاب می گفت - یوتف المولی - جس کرده شود ایلا کند تا آنکه رجوع کند بزن و وسطه کند با او  
 طلاق دهد - رواه فی شرح السنه - بدانکه ایلا سوگند خوردن مرد است بزن که نزدیکی نکند بوی چهار ماه پس اگر  
 وطی کرد در چهار ماه حانث می گردد و سوگند خود را لازم شود و بروی کفار عین و ساقط می گردد ایلا زیرا که عین بر طوت  
 می شود و حنث و اگر وطی نکرد و چهار ماه گذشت حرامی گرد زن از وی لطلاق بائن این مذهب ماست و مذهب

جماعہ دیگر از علما و ائمہ ثنائیہ آنست کہ واقع نمی شود طلاق بجز و گزشتن چهار ماه بلکه مرد را حبس کنند و موقوف دارند تا آنکہ رجوع کند و کفارت دهد یا طلاق دهد و اگر با آن طلاق دهد حاکم زیر آنکہ وی منع کرد حق زن را در جماع پس نائب گرد و قاضی از وی چنانکہ در عین دلیل آنست کہ وی منع کرد حق زن را پس جزا و ادا و ادا را شرح بر و ال نعمت النکاح نزد گذشتن این مدت و این قول ثورست از عثمان و علی و عبا و لہ ثلثہ و زید بن ثابت رضی اللہ عنہم و بالجملہ اختلاف بود میان صحابہ درین باب واللہ اعلم۔ وعن ابی سلمۃ۔ صحابی مشہورست کہ زوج ام السلمہ بود پیش از آنحضرت۔ ان سلمان بن صخر۔ روایت کرد کہ سلمان بن صخر لفتح صادمہ مکون خای محبہ و یقال لہ سلمۃ لفتحیات بن صخر و این صحیح ترست۔ البیاضی۔ منسوب بہ پیاضہ بن عامر صحابی ست یکی از گریہ کنندگان از حبت عدم وجود سواری و افتادگان بر زن بعد از طهار چنانکہ درین حدیث مذکورست جعل امرأۃ علیہ کظہ امرہ۔ گروانید سلمان زن خود را بر خود مثل لشت مادر خود یعنی گفت انت علی کظہ امی حتی یفنی رمضان۔ تا آنکہ بگذرد رمضان یعنی گفت تا گذشتن ماه رمضان تو بر من حرام۔ فلما مضی نصف من رمضان۔ پس چون گذشت نیمی از ماه رمضان واقع علیہا ایلا۔ افتاد سلمان بر زنش شبی و جماع کرد بوی۔ فاتی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فذکر ذلک لہ پس آن سلمان آنحضرت را پس ذکر کرد آن را۔ فقال لہ رسول اللہ۔ پس گفت مرا و را پیغمبر خدا۔ صلی اللہ علیہ وسلم اغتق رقبۃ آزاد کن بندہ را۔ قال لا اجزا۔ گفت نمی یا بمر رقبہ را۔ قال نعم شہرین متتابعین۔ گفت آنحضرت پس روزہ دارد و ماه پیایی۔ قال لا استطیع۔ گفت نمی توانم داشت۔ قال اطعم ستین مسکینا۔ گفت اطعام ده شصت مسکین را۔ قال لا اجزا۔ گفت نمی یا بمر طعام شصت مسکین را۔ فقال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لفروۃ لفتح فاد سکون را۔ بن عمرو۔ پس گفت آن حضرت فزوہ بن عمرو را کہ صحابی بود طیبی گفت در بعضی نسخ عروۃ بن عمرو واقع شدہ و آن تصحیف است۔ اعطہ ذلک العرق۔ بدہ او را آن عرق را از تمر کہ کسے آورده بود و عرق لفتحیتین زنبیل از برگ خرما بافته۔ و هو۔ و آن۔ مکمل یاخذ خمسۃ عشر صاعا۔ عرق زنبیلی ست کہ می کرد و می گتجاند پانزودہ پیانہ را۔ اوستہ عشر صاعا۔ یا شانزودہ پیانہ را لیطعم ستین مسکینا۔ تا بخوراند شصت مسکین را۔ و این حدیث و لالت دارد بر عدم وجوب نصف صاع مہر مسکینی را و در احادیث دیگر آمد نصف صاع و در کتب فقہ نیز ہمین را اعتبار کرده اند چنانکہ در صدقہ و فطر و شاید آنچه درین حدیث واقع شدہ پیش از وجوب نصف صاع است یا این مخصوص باین مرد بوده است بسبب احتیاج او چنانکہ در تجویز تضحیہ بنی عہ مزمرا بی برودہ را چنانکہ در باب التضحیہ گذشت۔ رواہ الترمذی و روی ابو داؤد و ابن ماجہ و الدارمی عن سلیمان بن لیسا عن سلمۃ بن صخر نحوه قال کنت امرأۃ اصیب من السمار بالاصیب غیر می۔ گفت بودم من مردیکہ می رسیدم از زنان چیزے را کہ نمی رسید خبر بن یعنی ذوق و لذت من از جماع در حرم و شہوت من بران بیشتر از دیگران بود باین حاجت

در کتب

فی صبری کردم و اقدام در آن زن - و فی روایتها - و در روایت این دو کس یعنی ابادا و دالداری این چنین آمده که گفت  
 آنحضرت - فاطمه و سقا من تر پس بخوران و حق را از ما قسمت کن آن دو این چنین گفتند - میان شخصت سکین  
 و حق بسکون بین شخصت پیمانه دین روایت هر سکین را صاعی نشست - و عن سلیمان بن یسار عن سلمة بن صخر  
 عن ابی صلی الله علیه وسلم فی النظار هر کس قبل از آن بکفر - روایت کرد سلیمان از سلمة از آنحضرت و حق هر طرف را گفتند  
 که جماع کند پیش از آنکه کفارت دهد و متعلق و موافقت کنایت است از جماع - قتال کفارة واحدة - فرمود بر اوست  
 یک کفارت و بهرین اندمهور آنچه و بعضی گفته اند چون موافقت کند پیش از کفارت و حب میگردد بر او و کفارت  
 رواه الترمذی و ابن ماجه -

**الفصل الثالث** عن عمارته عن ابن عباس ان رجلا ظاهرا من امراته - روایت کرد عماره از ابن عباس  
 که بدستی مردی ظهار کرد از زن خود و فیضها قبل از آن یکفر پس جماع کرد و او را پیش از آنکه کفارت دهد غشی و حاصل  
 پوشیدن و فی انصراف غشیان با کسبه بیاعت فرو گرفتند - فانی ابی - پس آمد آن مرد پیغمبر را صلی الله علیه وسلم  
 فذکر ذلک له پس ذکر کرد آن را برای آنحضرت - فقال ما حکک علی ذلک پس گفت آنحضرت چه برداشت ترا  
 و باعث شد بر آن که پیش از کفارت جماع کردی - فقال گفت آن مرد - یا رسول الله رأیت بیاض جلیفانی انقر - دیدم  
 سفیدی هر دو و خلخال او را در متاب جل کسره حاسه همراه رفتم آن سکون جیم خلخال و قید ظلم مالک لفسی ان فقت علیها  
 پس مالک نزد آنستم و نفس خود را و صبر کرد از آن که اقدام بر روی بیت خسرو زربخ خوب در توبه نمی زد و به ناگاه دید آن  
 رخ زیبا بنگران شد و ففک رسول الله پس خنده کرد پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم امره ان لا یقر بها حتی یکفر  
 و امر کرد مرد را که نزدیک نشود و جماع نکند و او را بار دیگر تا آنکه کفارت دهد و در اینجا تنبیه است بر ضبط حال و صبر از امور  
 شرع و حفظ نفس و حیانت وی از محل فتنه و انبیا که شیطان در کین است - رواه ابن ماجه و روی الترمذی نحوه - روایت کرد  
 ابن ماجه و ترمذی و ابنه آن - و قال نهادهایت حسن صحیح غریب و روی ابو داود و النسائی نحوه سند او سه طریق استناد  
 و ارسال - و قال النسائی المرسل اولی بالصواب من المستند - و گفت نسائی مرسل نزدیک تر است بصحت از مستند

### باب در بعضی احکام متعلق باسبق

عن معاوية بن الحكم قال اتیت رسول الله - روایت است از معاویه بن الحكم بن حنیف صحابی است روایت می کند  
 از روی ابوسلمه عطاء بن یسار گفت آدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم فقلت پس گفتم - یا رسول الله ان جاریه کانت  
 لی ترعی غنمای - بدرستی که دای بود مرا که می چایید گو سفندان را که مرا بود و نه بجهتها پس آدم من آن جاریه را  
 و خود فقت شاة من الغنم - و حال آنکه تحقیق گم کردم دنیا قسم من گو سفندی را از گو سفندان فساتها غنما - پس  
 سوال کردم و پرسیدم آن جاریه را از آن شاة که چه شد - فقالت اکلمها الله رب پس گفت جاریه خود را شاة را از گ

فانست پس غضب کردم من بران جاریہ یا ندوہ خودم بران شاة آسف بفتحین معنی خشمناک شدن و اندوہ گین شدن  
 بہر معنی می آید و آسف کسر سین مہمی آن از باب سجع و بمعنی اول فہمیر علیہا رجح جاریہ باشد در معنی ثانی شاة کہنت  
 من بنی آدم۔ و بودم من از فرزندان آدم کہ حکم بشریت در غضب مے آید و از جاسے مے روند و طہمت و جہا پس  
 طہا پنجہ زدم روے جاریہ را۔ و طعی رقبۃ۔ و واجب است بر من آزاد کردن بردہ از کفارت ظہار یا مہین یا جزا آن  
 افا عتقا۔ آہا پس آزاد کنم و از کفارت تا ابراے مئمہ خود کنم و از پیشانی کہ از زدن طہا پنجہ بر روی دی دارم و  
 شہر مندی آن خلاص شوم و چون در بعضی کفارات ایمان رقبۃ بشرط است فقال لہا رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم  
 پس گفت آنحضرت مزان جاریہ را از برای امتحان ایمان وی یسین اللہ کجاست خدا و در روایتی این ربک کجاست  
 پروردگار تو۔ فقال فی السماء۔ پس گفت در آسمان است مقصود سوال از مکان حق سبحانہ نیست تو لے لہ  
 عن ذلک بلکہ مقصود آن حضرت آن بود کہ بدانکہ وی مشرک است یا موحد پس قناعت کرد آن حضرت از وی مہمی آنکہ  
 ارضیہ و برات از ان و علم بانکہ مرا و را پروردگاری است کہ تدریس کند امر را از آسمان بر زمین مطالبہ نکرد و را بہ تزیہ صرف و  
 علم با پنجہ واجب است اعتقاد بدان از صفات حق تعالی و تقدس و کما ہی الکفا کردہ میشود و بانقہر در مثال این مقام۔ کذا  
 قالوا یا آئکہ در شرط ایمان در غیر کفارت قتل اختلاف است میان علما و گو یا حق نزد آن حضرت صلی اللہ علیہ وسلم عدم شرط  
 ایمان بود چنانکہ مذہب ابو حنیفہ است یا آنکہ اولی و تفصل آنست کہ مؤمن باشد و کفایت مے کند در ان این قدر از ایمان  
 والد اعلم فقال من انا۔ بعد از پرسیدن توحید گفت آنحضرت۔ من انا کیستم من۔ فقال من پس گفت آن  
 جاریہ۔ انت رسول اللہ تو پیغمبر خدائی۔ فقال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم عتقا پس گفت آن حضرت  
 آزاد کن اورا۔ رواہ مالک و فی روایت مسلم قال۔ گفت معاویہ بن الحکم۔ کانت لی جاریہ ترقی غناے قبل احد  
 بود مرا جاریہ کہی چراندہ گو سفندان کہ مرا بود در جانب کوہ احد۔ و الجوانیہ کفج جیم و تشدید و او و بعد از وی الف لون  
 و بعد از وی یای سخانیہ شد وہ این چنین ضبط کردہ اند محققان و بعضی تخفیف یا نیز گفته اند نام موضعی است و  
 جبل احد در شمالی مدینہ طہرہ۔ فاطلعت ذات یوم پس مطلع شدم من یک روزی۔ فاذا الذئب قد ذہب بشاة  
 من خمننا پس ناگاہ گرگ تحقیق بردہ است گو سفندی را از گو سفندان ما۔ و انا جیل من بنی آدم ہف۔ و من  
 مردی ام از فرزندان آدم خشکین میشوم و اندوہ گین مے شوم۔ کما یسفون۔ چنانکہ خشکین و اندوہ گین مے شوند  
 فرزندان آدم پس خواستم کہ بنیم اورا زونی سخت چنانکہ مقتضای غضب و حزن است۔ کن مسلکتا صکتہ۔  
 لیکن کو فتم وزدم اورا زدنم نے تصریح حک کو فتن وزدن۔ فایت رسول اللہ پس آدم من پیغمبر خدا  
 صلی اللہ علیہ وسلم فغظ ذاک علی پس عظیم نداشت و بزرگ گردانید آن را بر من و گفت گناہی عظیم کردی تو۔  
 فقلت پس گفتم من یا رسول اللہ۔ افلا عتقا۔ آہا پس آزاد کنم اورا۔ قال استی بہا گفت آن حضرت یا

نزد من اورا - فاتیمة بہا پس آوردم نزد آن حضرت اورا فقال لہا این اللہ پس گفت آن حضرت مکران جاریہ را کجاست  
خدای تعالی - قالت فی لہا رگفت آن جاریہ خدا را کسان ست فقال من انا قالت انت رسول اللہ قال  
اعتقما فانہا مؤمنۃ - گفت آن حضرت آزاد کن اورا زیرا کہ بدرستی کہ وی مسلمان ست -

## باب اللعان

لعان دلائل یکہ گیرالعت کردن و چون مرد زن خود را قذف کند بفرنا و اثبات نہ کند آن را بچهار گواہ حکم  
آن ست کہ مرد چہار بار شہادت دہد کہ وی از صادقان ست پنجم بار بگوید لعنت خدا بروی اگر باشد از دور و محکومان  
بعد از ان چہار بار زن شہادت دہد و سوگند خورد کہ این مرد از کاذبان ست و بار پنجم گوید کہ غضب خدا بر آن زن  
اگر باشد این مرد از راست گویان و چون ملاعت کردند مرد و زن تفریق کنند حاکم میان ایشان این ست مذہب  
حنفیہ و زہد جمہور وقت ماقبیش بودی تفریق ماقبہ و حرام میکرد آن روی بہ تحریم موبد چنانکہ در کتب فقہ مذکور است -  
الفصل الاول عن سهل بن سعد الساعی صحابی مشہور ست از انصار و آخر کسی کہ مرد بدینہ از صحابہ  
قال ان عومیر بن لعیان من فتح وادوسکون تحت سائیدہ و کسریم وادراخسہ - العجالی - ففتح عین سکون جسیم  
نسبت بر بنی محلان کہ لعیانی ست از انصار - قال یا رسول اللہ ارایت رجلا وجدہ جلا مع امرأۃ فخرہ کہ مردی پست  
مردی را با زن خود - اقبلہ - آیا بکشایین مرد صاحب زن آن مرد را کہ یافت اورا با زن خود فقتلہ - پس کشیدند  
این مرد قاتل را کسان مقتول و در بعضی نسخ فقتلہن تناسل الخطاب و خطاب آن حضرت و صحابہ آن حضرت است  
کہ اقبل یا کیف یفعل یا چگونہ کند این مرد و علما اختلاف کردہ اند در حکم کسی کہ کشت مردی را کہ یافت اورا با  
زن خود کہ زمانی کند جمہور بر آنند کہ کشتہ شود اورا لکہ آنکہ چہار گواہ بگردانند بر او و اگر کنند بدلان دارشان قتل  
و اما فیما بینہ و بین اللہ بروی چہرہ نیست اگر صادق باشد - فقال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قد انزل فی کتب  
وفی صابحتک پس گفت آن حضرت در جواب عومیر تحقیق و حی فرستادہ شد در قصہ تو و زن تو مراد است لعیان ست  
کہ در کتاب اللہ مذکور ست - فاذہب فات بہا پس برو پس بیار زن خود را - قال سهل فتلک عنانہ فی المسجد  
گفت سهل کہ راوی حدیث ست پس لعیان کردند عومیر و زن او در مسجد - فانامع الناس عند رسول اللہ وین  
بامروم و گویویم نزد پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم فلما قال عومیر پس چون فارغ شد مرد و زن از ملاعن گفت  
عومیر - کذبت علیہا دروغ گفتہ باشم من بہان زن سیار رسول اللہ ان اکبتہا - اگر نگاہ دارم من اورا این  
کلامی ست تو طیہ تطلیق او لبہ طلاق یعنی اگر نگاہ دارم من این زن را در نکاح خود و طلاق نہ دارم و لازم آید کہ ب  
من در قذف وی کہ کردہ ام زیرا کہ اساک منافی ست زنا کردن اورا و اساک من اورا و کالت و ادراک کہ گویا من دروغ  
گفتہ باشم و وے عقیقہ ست زنا نہ کردہ و طلقہا ثلثا پس طلاق کرد عومیر زن را طلاق برای تصدیق قول خود



واین بنا بر ظن اوست که لعان حرام نمی گرداند زن را بر مرد و آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم نیز بالفعل تفریق نکرد میان ایشان پس این مویذ قول کسی است که می گوید فرقت بلعان حاصل نمی شود و مگر بقضای تاهی بعد از تلعان چنانکه در حدیث آمده  
بیاید و این بر تقدیر یک عویمر عالم باشد حکم مسلم و محبوب بر آنند که واقع میشود فرقت بنفس لعان حرام است بر مرد و نكاح آن  
زن بر سبیل تاید ثم قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم انظروا یسیرتکم ان حضرت نگاه کنید - فان جاریت به اسحق  
پس اگر یار و آن زن ولد را سیاه رنگ - ادع لعینین سخت سیاه و چشم با کشادگی عظیم الالیتین - بزرگ سر نیما  
فی الصراح الیه لفتح و سکون دهنه - خدج الساقین - سبط و پر گوشت هر دو ساق خدج لفتح خای مجمر و دال محله و لام مشدده  
فلا حسب عویم الا قد صدق علیا پس گمان نمی برم عویم را اگر آنکه تحقیق راست گفته است بر آن زن ظاهر آن مرد و یک نسبت  
کرده شده بزمایان صفت بوده است - و آن جاوت به عویم را اگر آورد آن زن فرزند را سر خاک و عویم تصغیر احمر است -  
کانه حره - گویا آن فرزند و حای محله هر دو مفتوح اگر کی سرخ و زمین چسبیده مثل قطاة و عویم چنین بوده است -  
فلا حسب عویم الا قد کذب علیا پس گمان نمی برم عویم را اگر آنکه تحقیق دروغ گفته است بروی - فجاءت به علی لغت اللہ  
نعت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم من تصدیق عویم پس آورد آن زن آن فرزند را بر صفتی که وصف کرده بود آنحضرت  
از تصدیق عویم یعنی بر شکل و صورت آن مرد و زانی را دیده - فکان بعد نسیب الی امه پس بود آن فرزند بعد از آن نسبت  
کرده میشد بسوسه مادر وی چنانکه حکم ولد الزناست و درین حدیث جوار است دلالت بر شماست اما دلالت  
نمی کند بر حکم تقیاض چنانکه بیاید متفق علیہ سعد بن ابی عمران البنی صلی اللہ علیہ وسلم لعن مین رحیل و امرأته -  
روایت است از ابن عمر رضی اللہ عنهما که آنحضرت ملاعنہ کرد یعنی امر کرد بلاعنہ میان مردی و زن آن مرد - فاستغفین  
ولدہا پس تنفی گشت و دور شد آن مرد از ولد آن زن و لاحق گردانیدن و نسبت کردن او را بخود بسبب ملاعنہ -  
تفرق بینہا پس تفریق کرد آن حضرت میان مرد و زن - و لاحق الولد بالمرأه - و لاحق کرد و منسوب گردانید و ولد را بر زن  
متفق علیہ و فی حدیثی لهما ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم وعظہ و ذکرہ - و در حدیث ابن عمر رضی اللہ عنہما جاری و مسلم را آمده است  
که آنحضرت پند کرد آن مرد را و تذکره کرد و یاد داد و ایند او را عذاب آخرت را تا دروغ نگوید و افترا نکند بر زن - و اجرہ ان عذاب  
الدینا اهلون من عذاب الآخرة - و خبر داد او را که عذاب دنیا آسان تر است از عذاب آخرت - ثم دعا به یسیر خواند و طلبید  
فوعظها و ذکرها پس وعظ کرد و تذکره کرد او را - و اجبوا ان عذاب الدینا اهلون من عذاب الآخرة - و خبر داد او را که عذاب  
دنیا آسان تر است از عذاب آخرت و مراد به عذاب دنیا اقامت حد است بر مرد که قذف زن کرده است و تبرئ آنکه بر  
اقامت حد نکند بشهادت زور اثبات آن کند یا زن زنا کرده است و از خوف اقامت حد اقرار بدان نکند پس ملاعنہ کنند  
و عنہ ابی البنی صلی اللہ علیہ وسلم قال للسلاتین - و ہم از ابن عمر است که آنحضرت گفت مرد و زنی را که می خوانند ملاعنہ کنند  
حسابا علی اللہ حساب شما بر خداست - احد کما کاذب - یکی از شما دروغ گو است بی شبهه باز بر و گفت لا یسیر لک علیها

فیست سبب و پیوند ترا برین زن و حرام شد بر تو این زن همیشه قال گفتم آن مرد مالی مال من چه حال از لوطی می نمود  
حرام شد بر من مری که بوی داود ام میرود آن چه حکم دارد - قال لا مال لک گفت آنحضرت نیست مال مرا - ان کنت حقیقت  
علیها فهو با استقامت من فرجها - اگر هستی تو که راست صحیح گفته بروی بر تو گواهی نیست و لیکن آن مال فیت و در بدل چیزی که حلال است  
تو از فرج آن زن تصرف کردی و آن کذب است علیها - و اگر دروغ بگویی و می گوی که ایندی و را بدان - فیه اکال لوطی و البیوت لک نهایی آن  
یعنی جوع مال باز گردانیدن میسر بوی تو و در تو و در ترست ترا از آن لوطی یکی خود است حال فرج کردی دیگر تمام متوحش گردانیدی و در دیگر  
مهر چه داری و این بد از خود با اتفاق است و اما پیش از دخول پس نزد البیوت و شافی و مالک است و در انصاف مهرست و روایات از احمد مختلف  
متفق علیه و عن ابن عباس ان لوطی بنی میه صحابی انصاری است یکی از ان سه تن که تخاصم کردند از غزو و به توبه و حق سبحانه  
برایشان - و زن امرأه عند البنی - و شام و از زن خود را نسبت کرد و او را بر ناز و پیغمبر صلی الله علیه و سلم بشهرت کعب الفج شین کسر را - بن سحار  
بفتح سین سکون جای مهمالین معرونی گفت که باین شخصی زن را کرده است و وی نیز صحابی است حلیت انصاریست و شمار نام  
و الله اوست مشهور شده بوی - فقال النبی پس گفت پیغمبر صلی الله علیه و سلم البیوت و احدانی ظهرک - بگذران گواه را یا قبول کن  
حدیث زن را در پشت خود که شهادت و تازیانه است - فقال پس گفت لوطی یا رسول الله اذاری احدی ان علی امرأه رجلاً  
لیتس البیوت - وقتی که به بیند یکی از ما بر زن خود و مردی را بر دو که طالب کند گواهان این چه جاسه گواهان است و کجا فرصت  
آنست - محمل البنی صلی الله علیه و سلم یقول البیوت و الا حدی ظهرک پس در ایستاد آنحضرت که می گوید که گواهان بیار و اگر نه  
شهادت است حدیث تو - فقال لوطی بنی میه باینکه با تحقیق پس گفت لوطی سوگند بان خدای که فرستاده است ترا راستی  
الی انصاف بدستیکه من راست گوینده ام - فلنیز لکن الله ایدیه ی قبضید را بطری من الله پس والله بهر اینه فرد می آرد  
خدای تعالی حکمی را که پاک و بیزاری گرداند پشت مرا از حد قنزل جبریل و انزل علیه پس فردا آمد جبریل و فردا آورده بر  
آنحضرت این آیات را که در ان بیان لعان است - و الذین یریدون از و اجم فقرآ - پس خواند لوطی این آیت را - حتی بلغ  
تا آنکه رسید این کلمه را - ان کان من العاصین - و ازینجا معلوم می شود که نزول آیت در لوطی بن امیه است و آنکه در حدیث  
سابق در عویم فرمودند که تحقیق فرو فرستاده شد در شان تو باعتبار آنست که این حکم شامل است همه را و احتمال دارد تکرار  
نزول را و الله اعلم - فجاو لوطی پس آمد لوطی و گواهی داد و لوطی لعان کرد و در وی پنج گواهی است - و البنی صلی الله علیه و سلم  
یقول - و لا یحکم آنحضرت می گوید - ان الله لعیم ان احدکما کاذب - خدای دانند که یکی از شما دروغ گو است - و قبل سکنا  
تایب پس آیا هست یکی از شما تو بکنند و شتم قامت فشتت لیسر السیاد و ان زن در حالی که تحقیق گواهی می دهد و لعان  
می کند - فلما کانت عند الخاسته پس هرگاه که شهادت زن نزد شما و تخم - و ففوها - ایستاده کردند مردم آن زن را و منع  
کردند و باز داشتند از ان - و قالوا انما موثبه - و گفتند مردم که این شما و تخم واجب و لازم گرداننده است مرفوق  
ما میان شما یا موجب است مر عذاب را اگر دروغ می گوئی - قال ابن عباس فمکات و مکصت - گفت ابن عباس

پس تو وقت کرو و درنگ کرد آن زن و باز گشت و پس آمد یعنی ترودی کرد که مفہوم شد از حال و سے کہ شما دست  
 خامہ بخوابد کرد و حتی ظننا انها تخرج - تا آنکہ گمان برودیم کہ آن زن رجوع ستہ کند از شہادت - ثم قالت لا افسح قومی  
 سارا لیوم - پستہ گفت رسول اللہ و انہم قوم خود را تمام روز یعنی مدت عمر و یا باقی ایام و سایر بمعنی جمیع و باقی ہرودی آیند  
 اگرچہ بعضی از علمای لغت آمدن اورا بمعنی جمیع النکاح کردہ اند - ثم حضرت پس گذشت آن زن و تمام کرد شہادت  
 را و ملاعنہ را پس حکم تفریق کرد آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم در میان ایشان - وقال البنی صلی اللہ علیہ وسلم لہم  
 قتال جاد با کل العینین - و گفت آنحضرت بہ بیند آن زن را پس اگر آورد فرزند را سرمہ گون و چشمہ سیاح آیتان  
 بزرگ و تمام سرمہ سیاح بموجودہ و غین مجہ تمام و وافی - خلع الساقین - سطر و ساق - فهو لشربک ابن سحار - پس آن  
 فرزند شربک بن سحار است کہ دی نیز بہین صفت بودہ است - فجاءت بہ کذاک - پس آورد آن زن فرزند را کہ بہین  
 بہین صورت - فقال البنی صلی اللہ علیہ وسلم لولا ما مضی من کتاب اللہ لکان لی ولہا شان - پس گفت آنحضرت اگر  
 نمی بود آنچه گذشت از کتاب خدا و حکم او نکذاک است حد و تعزیر بر متاعین نیست ہر آئینہ سے بود و مرا و مرا آن زن را  
 کتاری دی کروم بوی آنچه می کروم از عذاب - رواہ النجاشی - درین حدیث دلالت ست بر آنچه حاکم را بمطابقہ و امارات  
 قراین التفات نباید کرد و حکم نکند کہ ظاہر آنچه تقاضای کند آن راجع و دلائل و نیز مفہوم می کہ دو ازین کہ شبہ و قیافہ حجت  
 نیست و نیست آن گمارت و مظنہ پس حکم کردہ نشود بدان چنان کہ مدہب ماست فلیفہم سخن ابی ہریرۃ قال قال  
 سعد بن عبادہ روایت ست از ابی ہریرہ گفت گفت سعد بن عبادہ بن الصناعت کہ صحابی مشہور ست از انصار بطریق استفہام  
 از آنحضرت بود جدت مع ابی رجا - اگر بایم من بازن خود مروی را - کم اسسہ علی الی باربعہ شہادہ - آیا مساس کنم اورا  
 تا آنکہ بیارم چہار گواہ را قال رسول اللہ گفت پیغمبر خدا - صلی اللہ علیہ وسلم نعم سے مساس کن تا آنکہ بیاری چہار گواہ  
 را چنانچہ در ثبوت زمانہ معتبر ست - قال کلا - گفت سعد بن حنین بہت یعنی کنم این چنین - والذی بوشک بالحق - سو گنہ  
 بخدای کہ فرستادہ است ترا بحق - ان کنت لا عاجلہ بالیسف - تحقیق ہستم من کہ ہر آیتہ شتاب می کنم اورا عذاب  
 پیغمبر قبل ذلک پیش از آمدن گواہان و این روایت قول آنحضرت را و مخالف مروی و معنی این خبر و ادوات  
 از حال نفس خود یعنی حال من این ست غیرت و غضب من درین مقام درین مرتبہ است چکار کنم حکم شرع بہین ست  
 کہ فرمودید و ازین جہت - قال رسول اللہ - گفت پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم اسمعوا الی ما یقول سیدکم - بشنودید و گوش  
 نہید بسوی سخن کہ می گوید متر شما - انه لیفور - بدرستی کہ دی رشک ناک ست - وانا غیر منہ - و من غیرت ناک تر م از دی -  
 و انکہ غیر منی - خدای تعالی غیرت ناک تر ست از من مقصود آنحضرت مدح این صفت ست و اشارت بآنکہ این از صفات  
 کرام و عادات سادات ست اگرچہ حکم شرع درینجا و یکست و قول سعد ناشی ازین ست و درین اعتدال ست از حد و در  
 این قول از وی نہ آنکہ تقریر و اثبات دوست و غیرت عباد می کرد و از آدمی از رویت چیزی کہ کردہ است برو و بر اہل

و آنچه تقاضای او در دلی و غیرت خدای تعالی زجر و دوزخ بندگان است از مواصی و محرمات تا از جناب قرب او و در نفی و کفایت محبتی و عنایتی که وی جل جلاله بایشان دارد چنانکه در حدیث آینده بیاید - رواه مسلم - و عن المغيرة قال سجد بن خباثه روايت کرد و غیره بن شعبه صحابی مشهور که گفت سجد بن عباد - که روایت رحمان امراتی تقریباً بالسیف - اگر می دیدم من مردی را با زن خود هر آینه می زدم و را بشمشیر غیر مصفح - غیر زنده بطرف شمشیر و غرض وی بکام به تیزی او و قطع جانب هر چیز و صفح انسان پهلوی او و قطع سیف عرض وی و قطع و ختم صفحه شمشیر متپا و آصفاح من گردانیدن و زدن به پنهانی شمشیر و مصفح بکسر فارغ هر دو روایت است و بکسر صفت و حال شمشیر زنده است بفتح حال شمشیر و به تشدید فانیز واقع شده است - ففتح ذلک رسول اللہ پس بر سیاق سخن حدیث خدا را - صلے اللہ علیہ وسلم فقال العجوب من غیره سجد پس گفت آنحضرت آیا عجب دارید شما از غیرت سجد - واللہ لانا غیر منہ بجز اسوگند هر آینه من غیرت ناک ترم از وی - واللہ غیر منی - و خداے قضاے غیرت ناک ترتیب است از من - و من اجل غیرة اللہ - و از بهر غیرت خدا - حرم اللہ الفواحش - حرام گردانیده است خدایتعالی کنایان را ناظر منما و بالطن - هر چه ظاهر است از کنایان و پنهان است فحش بالفهم از حد گذشتن بدی و فاحش هر بدی که از حد گذرد و فاحشه معنی زن نامیز آمده و مکر و انجبا مطلق مواصی است پس حرام گردانیدن وی تعالی مواصی را و مرتب و متعلق ساختن عقوبت بر آن در دنیا و آخرت بحسب غیرت است تا به بنده آفتی و کردی نرسد و از حضرت قرب در رحمت و سه دور نفی و لا احدا حب الیہ الخدیز من اللہ - نیست هیچ کی که دوست داشته تر باشد بسوے او عذر از خدا - من اجل انک لویت المتدین و البشیرین - از بهر آن بر انکجیت و فرستاد خدای تعالی پیغمبران را که ترسانند گانندگان عذاب خدا و خبر خوش رسانند گانندگان از ثواب خداے تعالی فی التشریح عذر بهانه و معذور داشتن و گفته اند که مراد بود اینجا اعذار است بکسر هزه بمعنی ازاله عذر و قبول نکردن آن یعنی خدای تعالی پیغمبران را برای آن فرستاد و بندگان را برای عذر نماندن چنانکه در قرآن مجید می فرماید لَوْلَا کَیْنُ لَئِن مَّسَّ عَلَی الدَّجَّةِ نَبَا الرَّسْلِ - و لا احدا حب الیہ لحدیث من اللہ - نیست هیچ کی که محبوب ترست بسوی وی شناسا و ستایش کردن از خدا - و من اجل ذلک وعد اللہ الجنة - و از بهر آن وعده کرده است خدای تعالی بهشت را تا وفا کند بوعده خود و شکر گویند بندگان بر آن بجز گویند او را یا از جهت آنکه چون وعده کرد بندگان را به بهشت و ترغیب نمود و در آن بسیار می شود سوال بندگان و تنهای ایشان مرا و را سبحانه متفق علیه - و عن ابی هريرة قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ان اللہ تعالی یغار - بدرستی که خدای تعالی غیرت میکند - و ان المؤمن یغار - و بدرستی که مسلمان غیرت می کند یعنی غیرت صفت آلی است که بنده مسلمان نیز آن صفت را دارد - و غیرة اللہ ان لا یاتی المؤمن ما حرم اللہ - و غیرت خدا بر اے آنست که نیاید و نکند مؤمن چیزی را که حرام گردانیده است خداے تعالی - متفق علیه - و عنه ان اعرابیا اتی رسول اللہ - روایت است از ابی هریره که با دیشنی آمد آنحضرت را صلے اللہ علیہ وسلم فقال ان امراتی ولدت غلاما اسود و بد رستی که زن من زائیده است کودکی سیاه را - و اسے انکرتہ - و بدرستی من انکار کرده ام

آن را که از من باشد بجهت عدم مشابعت او بمن فقال له رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم هل لك من بل ليس گفت  
 آنحضرت مرا آن اعرابی را آیا هست مگر چیزی از شتران قال نعم گفت آری هستن شتران قال فما الوانها گفت آنحضرت  
 پس چیست رنگهای آن شتران قال هرگفت اعرابی شتران من سرخ اند و هر یک بکون میم جمع احمروا بالضم میم جمع حمراست  
 قال بل فیها من اوراق گفت آنحضرت آیا هست در آن هیچ شتری سیاه فام و در قوس سیاهی هست در رنگ یک خاگسترگون و در  
 شتران و کبوتران می باشد و لهذا کبوتر را در قوس میگویدند قال ان فیها لورقا گفت اعرابی بدستی که در آن شتران شتران خاگستر  
 گونه اند و در قوس بضم و او سکون راجع اوراق چنانکه جمع احرر قال فانی تری ذرک خاها گفت آنحضرت پس از کجا میدانی و  
 گمان میبری تو آن خاگسترگونی را که آمد آن شتران را با وجود آنکه شترانی که از آنها زاده اند پیدا شده همه سرخ اند قال  
 عوق زمعها گفت اعرابی این رنگی است که کشیده است این شتران را یعنی در اصل آن نه شتری بوده است که باین رنگ بود  
 و اینها باصل خود راجع شده و مشابه گشته اند قال قلل بد عوق نزع گفت آنحضرت پس شاید که این ولد و بولد و ن  
 سیاه رنگ بسبب رنگی باشد که کشیده است او را و مشابه گردانیده است بخود و فکرم یرخص له فی الامتناع منه پس خصت  
 آنکه آنحضرت آن اعرابی را در و روشن ازان کرد و راضی نشد بدان متفق علیه و عن عائشة رضی الله عنها قالت کان  
 عتبة بن ابی وقاص عم ابی اخیه سعد بن ابی وقاص گفت عائشه بود عتبة بن ابی وقاص که عمار کرده و وصیت نموده بود بسو  
 برادر خود سعد بن ابی وقاص که از عشره مبشره است و این عتبة یعنی گفته اند که صحابی است او است که شکسته بود در مبارک  
 و دوران شریف آنحضرت را در روز احد و البومیم گفته که بعضی متاخرین او را در صحابه ذکر کرده اند و منی و انهم من او را اسلام  
 و ذکر کرده است او را هیچ یکی از متقدمین در صحابه که آن فی السید الفاتیه و بهر تقدیر عند کرده بود عتبة برادر خود و ان ابن لوی  
 زمره منی که پسروا زمره لفتح زای و سکون میم فتح آن که پدر ام المؤمنین سوده است از من است زیرا که و منی طی کرده  
 باین جاریه بزنا زائیده بود و می پسری را پس گمان بر عتبة که نسب ولد الزنا ثابت میشود و از زانی و حتی که دعوی کند  
 چنانکه عادت جاہلیت بود پس و عیبت کرد و در وقت مردن خود که این پس از من است فاقبضه الیک پس بیست آرا و  
 و کش بسوی خود فلما کان عام الفتح اخذ سعد پس چون شارسال فتح مکه گرفت آن پس را سعد بن ابی وقاص بوصیت  
 برادر خود کرده بود فقال له ابن اخی پس گفت سعد که وی پس برادر من است و قال عبد بن زمعه اخی و گفت عبد بن  
 زمره که وی برادر من است از داه و قسا و قالی رسول الله پس رفتند و مرا فوه کردند و سعد و عبد بسوی پیغمبر خدا صلى الله عليه  
 وسلم فقال سعد پس گفت سعد بن ابی وقاص یا رسول الله انی کان عبد لی فیه بدستی برادر من عتبة عده کرده بود  
 بسوی من در حق وی و گرفت وی و قال عبد بن زمره اخی و ابان و لیده ابی و گفت عبد بن زمره وی برادر من پس  
 جاریه پدر من است و ولد علی فراشه زائیده شده است بر چاه خواب و قال رسول الله صلى الله عليه وسلم هر یک  
 یا عبد بن زمره پس گفت آنحضرت این پس برتر است و برادر است ای عبد بن زمره الولد للفراش - فرزند

مفراش راست یعنی مرکس راست که آن زن فزاش اوست - ولما هر الحجر و مردانی را سنگ است که عبارت از حجم  
 بکایت است از حرمان - ثم قال بسوۃ نیت زمته آنچه منتهی است گفت آنحضرت مسوده را که زوجه مطهره اوست در پرده باشد  
 اینک پس پیش و میا اگر چه حکم شرع برادر تو شود و لای من بشده لعنه - از جهت آنچه دید آنحضرت از شماست آن پس بعتبه  
 و اگر چه شماست و قیافت و حکم شرع معتبر نیست و لکن تورع و احتیاط و راست که برهنه کنی و پیش و نیائی فافهم فمراها  
 حتی لقی الدلیلین ندید آن پس مسوده را تا آنکه مرد آن پس - و فی روایت - و در روایتی چنین آمده است که قال گفت  
 آنحضرت - هوانوکی سوی برادری است - یا عبد بن زمنه من اجل انه ولد علی فزاش ابیه - از هر آنکه وی زائیده شده  
 بر فزاش پدر وی ظاهر است که این کلام را وی است یعنی آنحضرت که گفت این را و حکم کرد برای عبد بن زمنه از جهت  
 آنکه آن پس زائیده شد بر فزاش پدر وی متفق علیه - و غیرها قالت و دخل علی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ذات یوم  
 و هم از عائشه راست که گفت و آمد بر من آنحضرت روزی سهو مسرور - و حال آنکه آنحضرت خوش و شادمانست - فقال  
 عائشه اهل تران مجز الزالمجی - پس گفت آنحضرت ای عائشه بنی منی که جز زلفیم میم فتح جیم و کسر زای ادلی مشد و و بچی کفیم  
 و سکون دال و کسر لام و کیم مشد ب بچی نام قبیلہ البیت بنام مردی که در علم قیافه یگانہ روزگار بود و از صورت شخصی استدلال  
 بر صفات و احوال وی میکرد - و دخل و آمد فلما رای اسامه و زید ایں چون و دید اسامه و زید را - و علیهما قطیفه - و بود  
 بر اسامه و زید قطیفه - و غطیا رؤسهما بتحقیق پوشیده بودند اسامه و زید سرهای خود را و در قطیفه و خواب کرده بودند و مسجور - و بدت  
 اقدامها - و ظاهر و پدید بود پایهای ایشان از قطیفه فی الصراح قطیفه چادر پیچیده و قطیفه آن جامه را گویند که پرنده ها داشته باشد  
 فقال ان هذه الاقدام لبعضهما من بعض پس گفت مجز که این پایهای بعضی وی جز دست از بعضی یعنی میان صاحب  
 این دو پا نسبت جز نیست و کلیت و پدری و سببری است حاصل کلام آنست که زید بن حارثه که پس خوانده آنحضرت بود  
 سفید قام و خوب صورت بود و اسامه که پس بود سیاه رنگ بود و بد بنا و در خود دام این که جاریه سودا بود و مشاب و واقع شده  
 پس منافقان در نسب اسامه میگردند که از این چنین پدر این چنین پس چون آید و چون این قائل دید و حکم کرد  
 که این دو شخص بیابیر که پدر و پس باشند آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم خوشحال شد زیرا که قول قائل نزد عوب معتبر بود پس  
 الزام ایشان را و او را ترجیح لازم نیاید که قول قائل معتبر باشد در احکام شرع و اثبات نسب و اینست مذہب نزد ما و لکن  
 شافعی و بعضی آنکه دیگر معتبر میدارند آن را حتی اگر جاریه مشترک در میان دو شریک فرزندی آورد و هر دو عوب نسب  
 میکنند نزد شافعی رجوع بقول قائل میکنند و نزد ما و لیدر دو میدارند و حکم شرع اگر چه در واقع از یکی خواهد بود - متفق علیه  
 و عن سعد بن ابی وقاص و ابی بکره رضی اللہ عنهما قالا - گفتند هر دو - قال رسول اللہ - گفت پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم  
 من ادعی الی غیر ابیه کیسکه نسبت کند خود را بسوی جز پدر خود - و هو علم و حال آنکه وی میداند که آن نه پدر اوست  
 فافحشه علیه حرام - پس بهشت بروی حرام است این زجر و تشدید است یا محمول بر استحلال است یا مراد عدم دخول جنبت است



یا مقربان سابقان متفق علیہ۔ وعن ابی ہریرۃ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لا ترغبوا عن آبائکم۔ اعراض کنید از پدران خود تبرک نسبت بایشان۔ تمن رغب عن ابیہ فقد کفر پس کسی کہ اعراض کند از پدر خود و ترک کند نسبت خود را بوی پس تحقیق کفر نیست کرد و یہ نسبت کہ اصل بہہ نعمت است متفق علیہ وقد ذکر۔ و تحقیق ذکر کردہ شد۔ حدیث عائشہ حدیث عائشہ کہ لا یشرک فی نسبت من حد غیر من اللہ فی باب صلوة الخسوف۔

الفصل الثانی عن ابی ہریرۃ انہ سمع النبی صلی اللہ علیہ وسلم یقول لما نزلت آیۃ الملائعۃ۔ روایت ست از ابی ہریرۃ کہ وی شنید آنحضرت را کہ میگفت در آن هنگام کہ فرود آمد آیت ملائعۃ۔ ایما امرأۃ ادخلت علی قوم۔ ہر زن کہ در آمد بر قومی۔ من لیس ہم۔ کہے را کہ نیست آن کس از آن قوم یعنی زن کند و از وی فرزندی آید کہ داخل قوم دے گرود۔ فلیست من اللہ فی شئی۔ پس نیست آن زن داخل در چیزے از دین خدا و رحمت خدا و این تعابیر و تشدید است بل لکن در کتاب ادب این شنیعہ را۔ و لکن یدخلہا اللہ حبۃ۔ و البتہ در حق آن زن را خدای تعالی بہشت خود را یعنی با مقربان و سابقان و نیکو کاران دین و عید و اندازست مراد را۔ و ایما رجل حجج و لکدہ۔ و ہر مردی کہ منکر شود و فرزند خود را کہ پڑاید زن او و گوید کہ این فرزند از من نیست و زن را تمیز پڑا کند۔ و ہو یظن الیہ۔ و حالانکہ آن مرد می بیند بسوے آن فرزند خود می داند کہ از دے آمدہ و ہر فراش او زائیدہ۔ و تحجب اللہ منہ۔ و پروردہ پیشو خداے تعالی و نمی نماید دیدار خود را بوی و در جہای آنکہ فرزند را دیدہ و دانستہ منکر نشود۔ و فصح علی رؤس الخلق۔ و رسوای کند خدا یتعاسے او را ہر سر ہاسے خلایق و در حضور ایشان۔ فی الاولین و الآخرین۔ در روز محشر و غصات قیامت کہ تمام خلق از پیشینیان و پسینیان جدا ہوا حاضر می آید و جمع شوند و این عید و اندازست مرد را چنانکہ نخست انداز کرد و زن را بیٹے نباید کہ بدکاری کند و مرد را ہم باید کہ ستارے نماید۔ رواہ ابو داؤد و النسائی و الدارمی۔ و عن ابن عباس قال جاء رجل الی النبی۔ گذشتابن عباس کہ آمد مردے نزد آنحضرت۔ صلی اللہ علیہ وسلم فقال ان لی امرأۃ لا تردید لاس۔ پس گفت آن مرد کہ مرا زنی است کہ باز نمی گرداند دوست کہے را کہ لیس کند و دوست رساند و ازین منع نمی کند نفس خود را از کہے کہ قصد جماع کند بوی کس سودن و جماع کردن ماست مجامعت۔ فقال النبی۔ پس گفت پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم طلاق و طلاق و ہ آن زن را۔ قال الی اجہا۔ گفت من دوست می دارم آن زن را بہجت حسنی و جمالی و موافقتی کہ بوجہی بنفس و طبیعت من دارد۔ قال فما مسکماؤن۔ گفت آنحضرت پس نگاہ دارد و محافظت کن اورا اکنون کہ این حال داری و بی اختیار در محبت و مبادیعتی از مفارقت و در رفتنہ لیکن نگاہ بانی کن اورا و من کن اورا از زنا و وقوع در فاحشہ و بوجہی گفتہ اند کہ مراد بوم ردوست لاس آنست کہ رد نمی کند دوست کہے را کہ میگیرد و انچہ در خانہ است از طعام و جود آن و ترجیح و تائید می کند انچہ را آنکہ آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم امر نمی کند بہ نگاہ داشتن فاجرہ و لیکن بتبار از عیارت لا تردید لاس۔ همان معنی اول است و اللہ اعلم فانہم۔ رواہ ابو داؤد و النسائی و قال النسائی و رفعہ احد الرواۃ الی ابن عباس۔ و گفت نسائی

رسانیده است این حدیث را یکی از او بیان بسوی ابن عباس و وصل کرده است آن را و احدی هم لم یرفعه و یکی از ایشان  
 رفع نکرده و وصل نموده - قال و هذا الحدیث لیس ثابت - گفت نسائی و این حدیث نیست ثابت یعنی وصل او ملکه منقطع  
 است - و عن عمرو بن شعیب عن ابیه عن جده ان ابی بنی صلی اللہ علیہ وسلم فقه ان کل مسلم یستحق لزوج ابیه حکم کرد  
 آنحضرت که هر فرزندی که لاحق گردانیده باشد بپدر از مردن پدر وی و اضافت پدر بوی با اعتبار او دعا و استحقاق است  
 الحاق بهم شدن و در چیز و بشیر استحقاق خواندن زن تا بهم شوند یعنی طلب کردند و خواندند و او را و ارشان تا لاحق گردانند و از خود  
 و وارث گردانند بخود چنانکه فرمود - الذی یدعی له آن پدر که خوانده شد این مسلمی مراد او - دعا و ورثه یعنی دعوی کردند  
 و ارشان پدر وی - فقضى ان من كان من امته یملکها یوم اصابها - پس حکم کرد آنحضرت که هر فرزندی که باشد از دایه که مالک میشود  
 پدر وی آن داه را در روزیکه جماع کرد او را یعنی این جماع بر وجه حلال واقع شده و اگر از زمره باشد که فراش دست بطریق اولی  
 نقد الحق بمن استلحقه پس تحقیق لاحق میشود و کسی که لاحق گردانیده است او را که ورثه باشد و وارث میگردد و در حق او اگر چه  
 استلحق کرده اند و در حق همه وارث میشود و شر یکمی می گردد و اگر بعضی کرده و در حق همان بعض میشود - و لیس له مما قسم قبل  
 من الميراث - نیست مراد انصبیب از آنچه قسمت کرده شده است پیش از وی یعنی پیش از استلحاق وی از میراث - و ما ذکرنا  
 من الميراث لم یقسم و چیزی که دریافت است این شخص مستلحق از میراث که قسمت کرده نشده است - فله نصیبه پس مراد است  
 انصبیب او از میراث - و لا یحق اذا كان لوجه الذی یدعی له انکره - و لاحق گردانیده نمیشود آن شخص وقتی که باشد پدر وی  
 که دعوی کرده میشود بای وی که انکار کرده بود او را در حیات خود و چون وی انکار کرد و وارث نمی شود و پیدائی کند استحقاق  
 و یحق بلفظ معلوم نیز روایت است همان کان من امته لم یملکها پس اگر باشد از دایه که مالک نیست او را بلکه از داه غیر است  
 که زنا کرده بوی - او من حره عاهر بها یا از حره که زنا کرده بوی - فانه لا یحق - پس بدستی لاحق گردانیده نمیشود و چهارم نیست  
 الحاق وی بمیت لیکن نیز در اینجا بلفظ معلوم روایت است - و لا یرث - و وارث نمی شود آن فرزندی که کان الذی یدعی  
 له هو الذی اوهاه فهو ولد زنیه من حره او امه - و اگر چه باشد آن کسی که دعوی کرده می شود و بر اوست وی که پدر باشد خود نش  
 آن کسی که دعوی کند او را و این تا یکدست محکم سابق را که عدم جواز الحاق است در صورت زنا یعنی در صورت بودن ولد  
 زنا اگر زانی خود دعوی کند در حالت حیات خود و وارث نمی شود چه جای آنکه و ارشان او الحاق کنند زیرا که ولد زنا است  
 ثابت نمی شود نسب وی از زانی خواه از حره باشد یا از امه و از اینجا ظاهر شود که اگر از حره باشد بکاح ثابت می گردد و وارث  
 می شود بی شبهه چنانکه بدان اشارت کردیم و ازین جهت ذکر نکرد آن را تلیفهم رواه ابو داود - و عن جابر  
 بن عتیق - بر وزن عتیق صحابی است انصاری مدنی حاضر شد پدر را و تمامه مشاهد را و در تقریب گفته صحابی جلیل  
 است احتمالات کرده اند و رشود وی پدر را وفات یافت و رسته احدی و ستین و عمرا نو و یک سال بود ان ابی بنی صلی  
 علیه وسلم قال - روایت می کند که آنحضرت گفت - من الغیره ما یحب الله - یعنی قسمی از غیر است



اشته السهات ترجمه مشکوٰۃ حلیه

امروا جلیا حین امر المسلمین ان یتلوا عنہ۔ روایت است از ابن عباس که آنحضرت امر کردند مردی را همگامی که امر کردند مردی را که با ما عنایت کند۔ ان یضع یدہ عند الخائستہ علی قیمہ کہ بنی دوست اور از نو شداد است خاصه بروین او که نگویید شهادت تمام نکند مرد آن را و در شهادت امر دیگر نکر و با احتمال آنکه شاید خود خود کند و سکوت در زد و چون در خاصه تمام می شد حد و امر کرد بنیادون دست بروین که تمام نکند و قال انما موجبة۔ و گفت آنحضرت که این شهادت واجب گرداننده است یعنی تفریق را یا اثم را اگر کاذب باشد مقصود ترسایندن اوست تا باز آید۔ رواه النسائی۔ وعن عائشہ رضی اللہ عنہا ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم خرج من عند بلال۔ روایت است از عائشہ که آنحضرت بیرون آمد از نزدی شب که نوبت وی بود و ان قضیہ در شب پانز و هم شعبان است چنانکه در احادیث آمده است و در باب الامسکات گذشت۔ حالت حضرت علیه گفت عائشہ پس غیرت کردم بر آنحضرت که نزد از ولج دیگر بروی و فجاء فی ما صنع۔ پس آمد آنحضرت آنجا که بقصد آن برآمد پس دید آنچه من می کنم که مشی است در عقب آنحضرت یا آمدن و من از آنجا که رفته بود پس دید که نفس من بخت مشی که در دنبال آنحضرت رفته بودم تنگ شده است چنانکه در حدیث قضیہ شب پانز و هم شعبان آمده است۔ فقال۔ پس گفت آنحضرت۔ یا عائشہ۔ چه شده است ترا و چه میکنی ای عائشہ۔ اعترت۔ آیا غیرت کردی تو که از من تجاوز نم و خیال کردی که در حجره دیگر در آیم۔ فقالت و مالی لا یبار مثلی علی مثلک۔ پس گفت عائشہ و حدیث مرا که غیرت نمودن چگونه غیرت نکند مانند من کسی که بر صفت من است از غایت دل و شغف و محبت و مراد را حاضر باشد کسی که مانند تو در صفت است از جمال و کمال و نبوت و صفوت۔ فقال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لقد جاءک شیطانک پس گفت آنحضرت بر آئیم بتجقین ترا شیطان تو که برین خیال داشت و درین ورطه افکند و گر نه جای آن نیست که تو هم کنی که بر نوبت تو بر تو حین کنم۔ قالت گفت عائشہ۔ یا رسول اللہ انی شیطان۔ آیا با من شیطان است۔ قال لعمریه گفت آنحضرت آری، شیطان است و قلت و ملک۔ عائشہ میگوید که گفتم و با تو نیز شیطان است۔ یا رسول اللہ قال لعمریه گفت آنحضرت آری با من نیز شیطان است۔ و لکن اعانی اللہ علیہ و لکن یاری داده است خدای تعالی و غالب گردانیده است مرا بر شیطان من حتی اسلم۔ تا آنکه سلامت می مانم از وی یا و منف و شده است مرا یا مسلمان شده است مقصود بیان ضعف است و سخن درین معنی و در اول کتاب و در باب الوسوسه گذشته است۔ رواه سلم۔

### باب العده

مشتق از عدت بمعنی شمردن و عدت اسم چیزی است که می شمرد آن را زن از ایام اقار یا ایام حمل یا غیر آن و در آیات قرآنی اقسام و انواع آن مذکور است و احادیث نیز واروده و اجماع نیز بر آن منوط گشته است۔

الفصل الاول عن ابی سلمه۔ روایت می کند ابو سلمه بن عبدالرحمن بن عوف که از اکابر تابعین و اعلام ایشان و از فقهای سبعة عشریه است کثیر الحدیث و اسع الروایه۔ سخن فاطمه زهرا بنت قیس از فاطمه بنت قیس نمریه

قرشیه که از مهاجرات اول بود و خداوند جمال و قفل و کمال بود - ان اباعمر بن حفص طلقتما - روایت انیست که ابو عمرو بن حفص بن مغیره که از صحابی است و شوهر او بود و طلاق داد او را - البتة - طلاق قطعی که قطع کرد و علامه نکاح را البتة بمعنی قطع و مردود به طلاق است - و بهو غائب - حال آنکه ابو عمرو مذکور غائب بود - فارسل الیهما وکیلک الشعیر پس فرستاد بسوی ناظم وکیل ابو عمرو و جوراتا نفقه خود سازد در ایام عدت - فخطتہ - پس و چشم آورد و ناراض شد فاطمه و کم پذیر داشت آن جور استخط شتم گرفت و ناراضی شدن و کم شمردن خطیه کیسه را و در بعضی نسخ فخطتہ - فقال والد مالک علینا من شیء - پس گفت وکیل ابو عمرو و فاطمه بخدا سوگند نیست مگر ترا واجب بر ما هیچ چیز از نفقه زیرا که طلاق تو با قطع است این هم که بتومی و هم از روی تبرع و احسان است - فجاءت الی رسول اللہ - پس مد فاطمه بسوی پیغمبر خدا - صلی اللہ علیہ وسلم فذکرت ذلک - پس ذکر کرد فاطمه آنرا ام آنحضرت را - فقال لیس لک نفقه پس گفت آنحضرت نیست مگر ترا نفقه - فامر بان یعتد فی بیت ام شریک پس امر کرد آنحضرت فاطمه را که بکشد عدت در خانه ام شریک لفتح شین که زنی بود و صحابه غنیه و نام او خولہ بنت حکیم است شتم قال ملک لمرأة یفشاها اصحابی پس گفت آنحضرت آن یعنی ام شریک زنیست که می پوشند او را و می در آیند و هجوم می کنند بر روی اصحاب و اقارب من و ضیافت می کند و می ایشان را و خانه وی صلاحیت عدت ندارد و قابل آن نیست زیرا که وی زنی غنیه کریمه و صالحه و فاضله بود زیارت می کردند او را مردم و ضیافت میکرد و می ایشان را ساعتی عندان ام مکتوم - عدت کبش نزد ان ام مکتوم که صحابی مشهور است - فانه رجل انمی - زیرا که وی مروی نابینا است - فبین یتابک می اندازی تو جامه ای خود را یعنی بنید از جامه های زینت را و می پوش انرا را در ایام عدت که ذاقیل و احتمال دارد که معنی آن باشد که می توانی بناد از بر خود جامه های خود و بطور خود بپوش برهنه یا پوشیده می توانی بود زیرا که آنجا کسی نیست که از نظری ملاحظه داشته باشی و اللہ اعلم و استدلال کرده اند باین حدیث بعضی مردم بر جو از نظر امرأه بر جنبی اگر دی نمی بیند او را و قول صحیح که بهور برانداخت که حرام است از جهت قول حق سبحانه قل للمؤمنات یتقین بین البصار بین و از جهت حدیث ام سلمه انعمیاد ان اتما ازین حدیث فاطمه بنت قیس نیز معلوم نمی گردد و جو از نظری باین ام مکتوم مقصود آنست که تو ایمنی نزد این ام مکتوم از نظر غیر بسوی تو زیرا که مردم در خانه او آمد و رفت ندارند چنانکه در خانه ام شریک دارند اما حفص بصر تو از وی بحال خودست چنانکه نص قرآن و حدیث ام سلمه بران ولالت دار و کذا قیل فاذا حلت فاذهبی پس وقتی که حلال شوی و برآنی از عدت پس خبر کن مرا تا در کار تزویج تو فکر کنم - قالت فلما حلت گفت فاطمه بنت قیس پس وقتی که حلال شدم من - فذکرت له ان معاویه بن ابی سفیان و اباجیم خطبانی سوکر کردم من آنحضرت را که بمادی و ابو جیم لفتح جیم و سکون اصحابی قرشی عدوی خواستکاری کرده اند مرا حکم حبسیت - فقال اما ابو جیم فلا یقع عصاه عن عاتقه - پس گفت آنحضرت اما ابو جیم پس نمی بند چوب خود را ز دوش خود یعنی مردی درشت خواست که زن ان را می زند - و اما معاویه فاصحک لاما لک - و اما معاویه پس مروی در ویش و فقیه است که نیست هیچ مال مراد او را

زیر که پدر وی ابوسفیان بن خیل بود و اهل و عیال را به تنگ می داشت و ملک و بصره را در ویش تصویب کرد و ویشی این و و  
 کس خود قابل تزویج نیستند و ازین جا معلوم میشود که مستشار مومن باید و نیز معلوم میشود که ذکر عیب مرد یا زن نرود  
 خواستگاری می توان کرد تا در ضرر و مشقت نیفتد و فرمود آنحضرت - الحی اسامه بن زید - نکاح کن اسامه بن زید را که مولای زاده  
آنحضرت بود - فاطمه بنت قیس می گوید پس کرده پنداشتم من اسامه را زیرا که وی غلام بچه سیاه بود این فاطمه ترشید بود  
و صاحب جمال و لیکن اسامه محبوب آنحضرت بود و مقرب درگاه عورت وی - ثم قال الحی اسامه لیست بارگفت آنحضرت  
نکاح کن اسامه را - فمکتحه - پس قبول کردم حکم آنحضرت را و نکاح کردم اسامه را بمجلس اللدنیه خیرا - پس گردانید خدا اینها  
در اسامه را و درین نکاح نیکی - و اعطیت به و رشک برده شدم من بوی یعنی چنان شدم که مردم رشک بر وند بر من - فی  
روایه عنهما - و در روایتی از فاطمه بنحین آمده است که - قال - گفت آنحضرت - فاما ابوهم فرجل ضارب للنساء - فاما ابوهم  
پس مردی است بسیار زنده است مرزبان را - رواه مسلم و فی روایتی از مسلم این چنین آمده است - ان  
زوجها طلقها ثلاثا - که شوهر او طلاق داد او را سه طلاق - فانت البنی صلی الله علیه و سلم پس آمد و نزد آنحضرت  
فقال لا نفقة لك - پس گفت آنحضرت نیست نفقه مرا الا ان تکلونی حالمه - مگر آنکه باشی تو شکم دار و بد آنکه این یقه  
فاطمه بنت قیس دلالت دارد که نیست نفقه و نه سکتی مرعده ثلاث رافعی نفقه خود صریح است و رافعی سکتی بجهت آنکه  
ان در خانه خودش می باشند در خانه مردم و بهین رفته است امام احمد و همین است مذهب ابن عباس رضی الله  
عنهما و امام مالک و شافعی بر آنند که سکتی هست از جهت قول حق سبحانه تعالی اِشْكُونَهُنَّ مِنْ حَيْثُ سَكَنْتُمْ و نفقه نیست  
باین حدیث و امام ابوحنیفه و بعضی آنکه دیگر موافق قول امیر المومنین عمر رضی الله عنه می گویند که سهم نفقه است و هم  
سکتی و گفت عمر رضی الله عنه ترک نمی دهم کتاب الله را بقول زنی که نمی دانیم که یاد دارد یا فراموش کرده و شاید که  
که مراد بقول آنحضرت صلی الله علیه و سلم پس لك نفقة - نفقه ایست که فاطمه می طلبید نه مطلق نفقه و اختیار سکتی را  
در خانه مردم شاید که سبی باشد و حدیث دلالت بر نفی سکتی ندارد و چنانچه در حدیث آئیده بیاید و الله اعلم - و عن عائشة  
رضی الله عنها قالت ان فاطمة كانت فی مکان وحش - گفت عائشه که فاطمه بنت قیس بود در جای خالی که هیچکس در آنجا  
ساکن نبود و وحش لفتخ داد و سکون حای حمله جای خالی و وحش و وحش که جانور وحشی را گویند از نجاست و حش است بهی  
منی پریشانی و اندوختنی نیز آید - فحیف علی ناصيتها - پس ترسیده شد بر جانب وی یعنی بروی - فلد لك رخص لدا البنی  
صلی الله علیه و سلم پس ازین جهت رخصت کرده مر فاطمه را آنحضرت - فتم فی النفقة - می خواهد عائشه از رخصت  
یعنی رخصت کرد فاطمه را از جای خود بجای دیگر رفتن که خانه ابن ام مکتوم باشد یعنی اصل و جوب سکتی در  
خانه خودش بود و رخصت در انتقال از جهت خون مذکور بود و نقله بضم نون و سکون فاف اسم است از انتقال  
و فی روایتی قالت ما لفاطمة الا سقی الله - و در روایتی بنحین آمده است که گفته عائشه چیست فاطمه را آیا بر منیز می کند



خداى را و منى ترسد از عذاب وى - ثمنى فى قولها لا اسكنى ولا نفقه - يعنى در گفتن مخاطبه که در عدت وى سکنى بنود و نفقه بنود يعنى اين سخن از وى دروغ و ظان و قلع است از خداى ترسد که بچنين مى گويد و اين النکاح است از عايشه حديث آورده چنانکه از عمر رضی الله عنه آمده و اين مثبت مذهب امام ابو حنيفه است که مقده ثلاث را سکنى و نفقه هست - رواه البخارى -

وعن سعيد بن السيب قال انما طلقت فاطمة لظول لسانها على احماها - گفت سعيد بن السيب نقل کرده نشد فاطمة طلاق تيس در عدت از جاي خود بجاى ديگر از جهت زبان درازى وى برخويشان شوهر وى و اين سبى ديگر است براى انتقال وى و راى دشت و احما خويشان زن از جانب زوج - رواه فى شرح السنه - وعن جابر قال طلقت خالتي ثلثا - گفت جابر رضی الله عنه طلاق داده شد خاله من سه طلاق يعنى نشست براى عدت - فارادت ان تجد حكما - و خواست که بيرون آيد از جاي خود و بر ديوه درختان خراى خود را بجد بقطع تا و هم جيم و تشديد و ال از جدا و بفتح و كسر بریدن خراى از خنجر مثل حرام لبها و حمل و قطا بقاء و در زنا عت حصا و مى گويد فرجه را بخل ان تخرج - پس منع که دخاله مرا وى از براند بجهت عدم علم وى بآنکه بر آمدن از مكان عدت جائز نباشد - فانت البنى پس آمد خاله من نزد پيغمبر صلى الله عليه وسلم که من در عدت نشسته ام و ضرورت دارم در بر آمدن براى جدا و حکم چیست آيا برايم يا نه - فقال بلى - پس گفت آنحضرت بلى بيرون آئى - بجدى خشک پس برخيائى خورا - فانه غيبه ان تصداقى او ففعلى معروفا - پس بدرستى نشان اين است که زيود است که تصدق کنى بخبراکم مى برى اگر بجد نصاب رسديا کنى احسانى را بکسى اگر کمتر از ان باشد پس رواه تصدق خرق باشد که زکوة است و بعرون تطوع و تواند که مرا و تصدق و اذن بفقير او بمعروف بديه فرستادن بغير فقر يا کلمه او بر اسه شک است و اين حديث دلالت دارد بر خروج معتده براى حاجت خصوصا که امر خير باشد - رواه مسلم - وعن المسور بن مخرمة صحابى صيرت خواهر زاده عبدالرحمن بن عوف را نيمده شد بکه بعد از هجرت بدو سال و قدوم آورد مدینه را سال ششم ان سبيته بضم سين و فتح موحده و سکون تحتاينه - الاسميته - صحابيه مست روايت دارد از آنحضرت و روايت مى کند از وى ابن عمر و غير وى - نفست بعد وفات زوجها - نايده بعد از مردن شوهر خود که سعد بن خوله بود بفتح فاء محبة و سکون او - بلال - بعد از چند شب و نفست بضم نون و فتح آن و کسر فاء هر دو روايت است - فجات البنى - پس آمد پيغمبر نزد پيغمبر صلى الله عليه وسلم فاستاذنته ان تنكح - پس اذن خواست از آنحضرت که نکاح کند بشوهر ديگر فاذن لها ففعلت پس اذن کرد و آنحضرت مرا و را پس نکاح کرد وى زيرا که عدت حامل وضع حمل است خواه وفات کند زوج او يا مطلق باشد و اين مذهب ابن مسعود است رضى الله عنه و مذهب امام ابو حنيفه نيز بهمين است و نزد شافعى اگر حامل متوفى عمن زوجها باشد عدت او باء بعد از اطلاق است و اين قول على است رضى الله عنه و اين بحث و کتب اصول فقه تحقيق يافته است رواه البخارى - وعن ام سلمة قالت جاءت امرأة الى ابني صلى الله عليه وسلم فقالت گفت ام سلمه آمد زنى بسبب آنحضرت پس گفت يا رسول الله ان بنى توفى عنها زوجها - بدرستى که دختر من وفات يافته است شوهر وى - و قد انكحها

و حال آنست که تحقیق بدو آمده است چشم او را افکندند یا پس سر کفیم چشم او را و کلمات فایده نیز روایت است یعنی آیا سر نه کند  
 آن دختر چشم خود را و کحل بضم حافض آن از باب نفروغ - فقال رسول الله صلی الله علیه و سلم لا یس گفت آنحضرت  
 سر نه نکند - مرتین او ثلثا - و بارسال کردن زن یا سه بار - کل ذلك یقول لا هر بار می گفت آنحضرت در جواب آن  
 یعنی سر نه نکند این سر نه نکردن بر سه هنگام داشت سوگ است بعد از مردن شوهر بر یک طیب و زینت و اکتال و در اکتال  
 اختلاف است نزد شافعی جائز است از جهت رمد و شب و در روز مسح کند و نزد احمد جائز نیست اصلا و نزد ما جائز است  
 از جهت عذر در شب و در روز و ظاهر این حدیث موافق مذهب امام احمد است - ثم قال - بپس گفت آنحضرت انما ای اربعة  
 اشهر و عشرت نیست آن یعنی عدت که چهار ماه و ده روز پس تا این مدت صبر باید کرد از ان و در کمتر از ان نباید شکست یا مرد  
 آنست که مدت آن بسیار هم نیست چهار ماه و ده روز پیش نیست اضطراب چیست فانهم و لفظ عشر مرفوع است چنانکه مقتضی  
 ظاهر عبارت است و در اصول منصب است بر حکایت لفظ قرآن بعد از ان اشارت کرد که در جاهلیت عدت تا سال  
 کامل بود با چیزهای دیگر عجیب مضحک و فرمود - و قد كانت ابی بنی الجاهلیة ترمی بالبعرة - و تحقیق بود یکی از شما ای زنان  
 در جاهلیت که می انداخت در وقت بیرون آمدن از عدت بجزه را بفتح با و سکون عین بیشک شتر و گوسفند - علی راس الحول  
 در وقت تمام شدن سال آورده اند که چون می مرد شوهر زن در خانه تنگ می درآمد و بدترین جامه با سه خورامی  
 پوشید و مساس نمی کرد و طیب را و نمی کرد و آنچه در سه زینت باشد تا سال تمام می گذشت بعد از ان خرسه یا گوسفندی  
 می آورد و فوج را بان مسح می کرد و از خانه بیرون می آمد و چند لشک را در دست و می می دادند و آنرا می انداخت  
 و بیرون می آمد بدان از عدت - متفق علیه - و عن ام حبیبة و زینب بنت جحش - رضی الله عنهما - عن رسول الله  
 صلی الله علیه و سلم قال - ام حبیبة بنت ابوسفیان و زینب بنت جحش که از ان و انچه منظره اند روایت می کنند از آنحضرت  
 که گفت - لا یلک لامرأة تؤمن بالله و الیوم الآخر ان تحذف علی میت - حلال نیست مرزنی را که ایمان می آورد بخدا و روز  
 آخرت که سوگ دارد بر مرده - فوق ثلث لیال - بالا سه شب و زیاده بدان - الا علی زوج اربعة اشهر و عشر  
 که بر شوهر چهار ماه و ده روز و کحل بضم تا و کسر حار روایت است و در لغت لفتح تا و کسر حار و فهم آن نیز آمده است و حد  
 و حد و کسر حار جامه با سه سوگ سیاه و کبود و جامه سوگ پوشیده - متفق علیه - و عن ام حنبل - از کبار صحابیات است  
 غزوه می کرد همراه آنحضرت و مجروحان را مداوات می کرد و بپایان را بیمار واری می کرد و قدم آورد و بشهره را و حاصل  
 شد حدیث او نیز نزد ایشان نام او نسیمه بنون و فتح سین حمله و سکون تخائنه و موصره - ان رسول الله صلی الله  
 علیه و سلم قال لا تحذف لامرأة علی میت فوق ثلث الا علی زوج اربعة اشهر و عشر و لا تلبس ثوبا مصبوغا - و نه پشت رجانه  
 را - الا لوب عصب - گر جامه عصب را عصب بفتح عین و سکون صا و مهماتین جامه که رنگ کرده شود رفته او پیش  
 از ان که بانه شود و این را داخل زینت نمی دارند و در روایت فقی در جواب از پوشیدن آن مردان را نیز آمده است

ولا یکتفل - و سہ نکشد - ولا تمس طلیا - و مساس نکند خوشبوی را - الا اذا علمت مکملہ تحقیق پاک شود از حیض - بنفۃ من قسط  
 مساس کند باندکی از قسط البضم قان و سکون سین ہمہ چینی ست خوشبو کہ در ہندجی باشد و در عرب نیز بدیا شد و در ادب  
 نیز می اندازند و بجای قان کاف و بجای طان نیز آمدہ - او من اظفار - یا مساس کند اندکی از اظفار جمع ظفر این نیز  
 نوعی ست از طیب کہ بخور کردہ می شود آن و مشابہ می باشد با خن آدمی را کہ استعمال می کنند آن را زبان - متفق علیہ  
 حرا و ابوداؤد - و زیادہ کردہ ابوداؤد این کلمہ را کہ - ولا یحقنہ - و لیکن نکند یعنی موی را و دستہ را بجا و حکمت در سہ گواہی  
 زن بر شوہر اظفار تا سفت بست بر وفات وی بخلاف مطلقہ کہ متوشش گردانیدہ است او را شوہر بطلاق و تخصیص عقد و چارہ  
 و دہ روز جز شارس کسی نداد چنانکہ ہمہ جا حکم اعدا دست

الفصل الثانی - عن زینب بنت کعب - تابعیہ انصاریہ است از بنی سالم بن عوف - ان الفرثیۃ البضم فادفع را و سکون  
 یا بنت مالک بن سنان و ہی اخت ابی سعید الخدری فریہ خواہر ابو سعید خدری ست و مالک بن سنان پدر ایشان  
 رضی اللہ عنہما صحابیہ است از اہل بیۃ رضوان حدیث و سے نزد اہل مدینہ است - اخبرنا ابن جابر عن عبد رسول اللہ  
 زینب می گوید کہ فریہ خبر داد او را کہ و سے آمد نزد پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم تسالہ ان ترجع اے الہامانی بنی خدریہ -  
 در حال کہ سوال می کند فریہ آنحضرت را کہ باز کرد و بسوسے کسان خود و اہل و قبیلہ خود کہ در بنی خدریہ بودند کہ ابو سعید  
 خدری سے منسوب بآن قبیلہ است - فان زوجا خرج فی طلب عبدہ القوا - زیرا کہ شوہر و سے بیرون آمد و جستجو چسند  
 یتدہ کہ مرا و اگر ختہ بودند - فقلواہ - پس گشتند آن بندگان یا گشتند بروم قطاع الطريق او را و مرا عدت و وفات و سے  
 باید داشت - قالت - گفت فریہ - فسال رسول اللہ - پس پرسیدم من پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم ان ارجع الی  
 اہلی - کہ رجوع کنم بسوسے اہل خود - فان زوجی لم یرکب فی منزل بلکہ - زیرا کہ شوہر من نگذاشت و سکونت نداد مرا و در  
 منزلی کہ مالک باشد و سے آن منزل را - ولا نفقۃ - و نفیت نفقہ مرا بچنین درین منزل بے نفقہ مرا گذاشتہ  
 رفت و گشتہ شد - فقالت قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم نعم - پس گفت فریہ گفت آن حضرت آ رہے رجوع  
 بکن بسوسے اہل خود - فالتفت پس گشتم من از نزد آنحضرت - حتی اذا کنت فی الحجۃ - تا آنکہ وقتہ کہ بودم  
 در محن خانہ فی الصراح حجرہ ایسہ سر - او فی المسجد یا بودم در مسجد شک را و سے ست کہ فی الحجۃ گفت  
 یا فی المسجد - دعائی خواند آن حضرت و طلبید مرا نزد خود - فقال الکشی فی بیتک - پس گفت آنحضرت در ملک کن در  
 خانہ کہ می باشی و شوہر تو آنرا گذاشتہ رفتہ است اگر چه ملک شوہر تو نیست - حتی یبلغ الکتاب اجلہ - تا آنکہ برسد کتاب  
 مدت خود را یعنی تا آنکہ بگذرد مدت و این عبارت کمیت از رسیدن وقت و مدت می باشد و عدت را کتاب گفت بمعنی مکتبہ  
 زیرا کہ و سے فرض کردہ شدہ است چنانکہ کتب علیکم الصیام اے فرض - قالت فاعتدت فیہ اربعۃ اشھر و عشر - گفت  
 فریہ پس عدت کشیدم من درین خانہ چارہ ماہ و دہ روز و ازینجا معلوم شدہ است کہ انتقال معتدہ از جاسہ بجائے

درست نیست بی ضرورت و احتیاج۔ رواہ مالک و الترمذی و ابو داؤد و النسائی وابن ماجہ و الدارمی۔ وعن ام سلمة قالت دخل علی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم حين توفی البوسلة۔ گفت ام سلمہ در آمد بر من آنحضرت ہنگامی کہ وفات یافت شوہر من البوسلہ۔ و قد جعلت علی صبر۔ حالانکہ تحقیق کرد اینکہ بودم بر خود صبر را بفتح صاء و کسر باء و سکون آن دو اسے تلخ مشہور و بھنے کسر صاء و نیز نقل کردہ اند و شاید کہ مراد بگردانیدن صبر بر و طلاء کردن روئے ست بدان چنانکہ از سیاق حدیث ظاہری شود۔ فقال ما ہذا ام سلمہ۔ پس گفت آن حضرت بطریق استفہام الکفار عیبت این اسے ام سلمہ۔ قلت انما ہولیس صبر فیہ طیب۔ گفتم من نیست این البیدہ شدہ بر روئے مگر صبر نیست در روئے بوی خوش کہ ممنوع ست در حداد۔ فقال انہ لیشب الوجہ بضم سین پس گفت آن حضرت بدرستیکہ بالیدن صبری افزور در روئے را در نیت می دہد رنگ آنرا و شب بفتح عیشین و شبوب بضم آن برافروختن آتش و شبوب بفتح عیشین آنچہ بوسے آتش افزورند و شباب بخی جوانی نیز از ہمین باب ست کہ حرارت غریزی در روئے تیز را فروختہ می باشد۔ فلا تجلیہ الا باللیل۔ پس گردان صبر را کہ لیشب۔ و تنزعیہ بالنار۔ و کبش و برکن آنرا بر وز۔ و لا تمشلی بالیطیب۔ و شانہ کن بوسے خوش یعنی بشانہ مطیب۔ و لا بالحناء۔ و نہ شانہ کن بچنا۔ فانہ خضاب۔ زیرا کہ حناء داخل خضاب ست و خضاب در حداد ممنوع ست و نیز حناء بوسے خوش وارو۔ قلت باسے شے امتشط۔ گفتم بچہ چیز شانہ کنم۔ یا رسول اللہ۔ و عادت خود شانہ کردن بطیب و خناسبت۔ قال بالسد۔ گفت شانہ کن بدقت کنار یعنی بر گاہی او تفلین بہ راسک۔ در حالی کہ می آلائی و می پوشی بسدر سر خود را یعنی بسیار بنید از آنرا بر بوی خود تا آنکہ بپوشد بوی ترا چنانکہ غلاف می پوشد و تفلین بفتح تا و لام و اصلش تفلین و بضم فا و کسر لام نیز گفته اند۔ رواہ ابو داؤد و النسائی۔ و عنہا عن ابنی صلی اللہ علیہ وسلم قال المتوفی عننا زوجہا لا یلبس المعصر من الثیاب و ہم ازام سلمہ است کہ آن حضرت گفت زنی کہ میرا بندہ شدہ است از روئے شوہر روئے بپوشد جامہ ہاسے معصر را یعنی رنگ کردہ شدہ بعصر فی الفراع عصف رنگ سرخ۔ و لا الممشقۃ۔ بضم میم اولی و فتح ثانیہ و فتح شین معجم شدہ و قاف و بپوشد جامہ ہاسے رنگ کردہ شدہ بمشق کبیر میم و سکون شین کل سرخ۔ و لا الخلی۔ و بپوشد پیرایہ را و خلی بضم حا و کسر لام و تشدید جمع علی بفتح حا و سکون لام پیرایہ مثل ثدی ثدی۔ و لا الخضب۔ در رنگ کند و دوست را و خضب و اخضب رنگ کردن و خضاب رنگ و خضیب دست رنگین۔ و لا الخمل۔ و سرمہ نکند۔ رواہ ابو داؤد و النسائی۔

الفصل الثالث۔ عن سلیمان بن لیسان۔ از کبار تابعین ست و از فقہائے سبعۃ مولی میمونہ کہ از ازواج مطہرہ آن فقید فاضل ثقہ عابد و راجحہ۔ ان الاحوص۔ روایت ست کہ احوص بفتح ہمزہ و سکون حا و مہملہ کہ تا بوی ست اخصی ہلک بالشام۔ مروی بشام۔ حین دخلت امرأتہ فی الدار من الحیفۃ الثالثہ۔ ہنگامی کہ در آمد زن او در خون

از حیض سوم - و قد كان طلقاً - و تحقیق بود احوص که طلاق داده بود آن زن را و عدت می کشید و بی سبب حیض چنانکه حکم  
عدت طلاق است و آن که شوهر مرد عدت موت بچهار ماه و ده روز باید کشید چه کار کند نیز وارث گرد و او را یانه - نکبت بملو  
بن ابی سفیان الی زید بن ثابت پس نوشت معاویه بجانب زید بن ثابت که از اجله فقهای صحابه است - بسیار غنی ملک  
در حالی که می پرسد معاویه زید را ازان - نکبت الیه زید انا اذا دخلت فی الدم من الحیضه اثلاثه - پس جواب  
نوشت زید بجانب معاویه که آن زنی وقتی که درآمد و خون از حیض سوم - لقد بریت منه - پس تحقیق بیز ارشد این  
زن و پاک و خلاص شد از قید آن مرد مجسود و دیدن خون حیض سوم و بری منها - و بیز ارشد آن مرد از آن زن  
یعنی عدت طلاق تمام شد باعتبار مضمی اکثر عدت یا در آمدن و ثبات فدی و عدت و فوات بجز و دیدن خون حیض سوم  
ساقط گشت - لایبش و لا ترثه - وارث نکرد آن مرد از آن زن را اگر زنده می بود و زن می مرد و وارث نکرد و آن زن  
آن مرد را اگر مرد می مرد و چنانکه در صورت مذکوره است و از سوت حدیث معلوم میشود که مقصود سوال از میلث بود و نصیوت  
و احتمال دارد که سوال از عدت بود که عدت طلاق کشید یا عدت و فوات فافهم - رواه مالک - و عن سعید بن المسیب قال قال عمر  
بن الخطاب سعید بن المسیب که از مشاییر تابعین و اکابر ایشان است گفت گفت عمر بن الخطاب - ایما امرأه طلقته فاحذرت  
حیضه او حیضتین - هر زنی که طلاق داده شد پس حیض کرد و یک حیض یا دو حیض - ثم رفقها حیضتها پس برداشته شد  
از آن زن حیض و سه و منقطع گشت و این انقطاع حیض احتمال دارد که از جهت ایاس و ناامیدی از حیض باشد  
و عدت آسبه اشهرست و احتمال دارد که از جهت حمل باشد و عدت حامله بوضع حمل است - فانها تنظر تسعة اشهر پس  
بدرستی این زن مذکوره انتظار کشیده ماه را - فان بان بها حمل - پس اگر ظاهر شد بان زن حمل - فذلك - پس حکم آن  
ظاهرست که بوضع حمل عدت او تمام خواهد شد - والا اعتدت بعد التسعة الاشهر ثلثة اشهر - و اگر ظاهر نشد بوضع  
حمل عدت کشد بعد از نه ماه سه ماه زیرا که از جمله آن زنان بود که نویسد اند از حیض - ثم حلت - پس حلال میشود  
و می برآید از عدت - رواه مالک -

### باب الاستبراء

استبراء و زنت طلب بر اوست و پاک کردن و بزرگتر شرع طلب بر اوست رحم جاریه از حمل و هر که مالک گرد و دایمی را بشهر یا  
بوصیت یا به همه یا بارت حرامست برومی وسطه او و دفاعی و طی از لیس و قبله و مباشرت تا آنکه استبراء کند بدین حیض  
اگر آن داه حائض است یا بگذشتن کیها اگر حائض نیست و بوضع حمل اگر حامل است و استبراء واجبست اگر چه  
جاریه بکر باشد یا از زنی خرید و باشد یا از محرم یا از مال صبی باشد و قیاس آنست که استبراء درین صورت واجب نباشد  
زیرا که حکمت در استبراء تعویذ بر اوست رحمست برای صیانت وی از اختلاط لطفه و این در جای شغل رحم بار محترمست  
و لیکن ایشان ترک کرده اند قیاس را نهی و آن قول رسول خداست صلی الله علیه و سلم در برده های ادعاس

کہ فرمود آگاہ باشید کہ وطی کرده نشو و حال تا وضع حمل و غیر حال تا نہ بین حیض را و لا بدوران میان بکر و بند کرده شدہ از زنی و امثال آن خواہد بود و آنحضرت علی اللہ علیہ وسلم چون حکم عام کردہ تخصیص آن بقیاس درست نباشد حکمت مراعی در نوع می باشد نہ در ہر فرد و ضابطہ شرع درین است چنانکہ حکمت در تحریم خمر ایقاع شیطان است عداوت را میان مردم و بازداشتن ایشان را از نماز چنانکہ در نفس قرآنی واقع است اینجا ممکن نیست کہ یکی گوید من خمر می خورم و در بر روی خود می بندم و با کسی عداوت نمی ورزم و از نماز باز نمی آیم و در تخصیص فی ضابطی و ضبط و خسارت ناس است و بالجملہ این امر تعبدی است ثابت شدہ است بکلمہ شرع علی الاطلاق و العموم تقييد و تخصیص در آن جائز نباشد

**الفصل الاول** - عن ابی الدرداء قال قال الربیع بن الصبیح علی اللہ علیہ وسلم بامرأة محج - گفت ابو درود و گذشت آنحضرت بزنی حامل کہ نزدیک شدہ بود زمان ولادت محج بفهمیم و کسر حیم و حاملہ شدہ زن حامل کہ نزدیک شدہ ولادت دے و بزرگ شدہ شکم او و اکثر استعمال آن در سباع است و فی الصراح اجماع آلبستن شدن سفال عذما - پس سوال کرد آنحضرت از حال آن زن کہ این کیست - فقالوا امته لفلان - پس گفتند این دایہی است مفلان کس را و نوبہ دہ بود - قال الیم جا - گفت آنحضرت آیا فردوسی آید آن فلان بوسے یعنی جماع می کند او را آنگام فرود آمدن قالوا نعم - گفتند آری می کند جماع با وی - قال لقد بئمت ان العنه لعنا یدخل مبع فی قبره - گفت آنحضرت ہر آیینہ تحقیق قصد کردم من کہ لعنت کنم او را لعنت کردنی کہ در آید با وے در قبر و بوسے یعنی لغتی دائمی ستر کہ اثر آن تا بعد از مرگ وی باقی ماند و این قصد لعن بجهت آن بود کہ ترک استبراء کردہ بود و بعد از آن اشارت کرد و بمعنی کہ تقصیص لعن است در ترک استبراء فرمود و لعن لعنتی نہ و ہولایل کہ چگونہ خدمت می فراید ولد خود را و حال آنکہ خدمت فرمودن ولد را و بندہ ساختن او را حلال نیست مرا و را - ام کیف یورثہ و ہولایل کہ آیا چگونہ وارث می گرداند ولد غیر را و حال آنکہ وارث کردن ولد غیر حلال نیست مرا و را حلال معنی حدیث آنست کہ چون وطی می کند دایہ را بی استبراء و پیدایمی آید ولد در زمانے کہ احتمال دارد کہ از شوہر وے باشد چنانکہ در شش ماہ آورد پس اگر اقرار می کنی این واطی بہ نسب وارث می گرد و او را پس لازم می آید تورث و لغیر و این حرام است و احتمال دارد کہ ازین واطی باشد پس اگر اقرار نمی کنی غلام می ماند و لازم می آید استبراء و ولد قطع نسب و این نیز حرام است پس واجب است بروی کہ وطی نکنی از جهت تحرز از یکی ازین دو فساد کہ لازم می آید از احتیاط اما تا تحقیق مبین گرد و حال فافهم رواہم

**الفصل الثانی** - عن ابی سعید الخدری رقیہ الی النبی - روایت است از ابی سعید خدری رفع کرد و آنرا بسوئے پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم قال فی سبایا و طاس - گفت آنحضرت در پردہ ہائے او طاس کہ بند کردہ آوردہ اند و او طاس نام موصوفی است کہ غزوہ و نبی بعد از فتح مکہ شد لا تو طار حال حتی تضع - وطی کرده نشو و زنی با شکم دار تا آنکہ بند بار را و بند آید - ولا غیر ذات حمل حتی تحفیص حیفتہ - و نہ وطی کرده نشو و زنی غیر خداوند و حمل تا آنکہ حیض آرد و یک حیض



و اگر یک حیض نمی آرد از جهت صغریا که پس استبراء حاصل می شود بگذشتن یکماه و این قسم مذکور نشمار از جهت قلت و ندرت وجود آن و این حدیث دلالت دارد بر آنکه به بند کردن بر طریقی می گردد و نکاح سابق و ظاهر این مطلق است که زوج با وی باشد یا نه و این رفته الگ و شافعی و نزد اکثر هر دو معاندند که ده شوند باقی می اند نکاح اول - رواه احمد و ابو داود و الدارمی - و عن روفیع - یضم رأوی فح واد و سکون تحتانیه و یکسرفا - بن ثابت الانصاری - صحابی انصار میست و در دست در عمران امیر گردانید و را معاویه که بر طرابلس در سنه است و در یمن پس غزا کرد و از لقیه را در سنه سبع و در یمن و وفات یافت برقه بکسر و تخفیف قان و بعضی گفته اند بیستم سنه است و خمیس - قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم یوم چنین گفت آنحضرت روز چنین که نام غزه و مشهور است بعد از فتح - لایکل لامری یومین باللّه و الیوم الاخران یعنی ماهه زرع غیره - حلال نیست مردی را که ایمان دارد بخدا و روز آخرت که بدید آب خود را کشت غیر خود را - یعنی ایمان الجمالی - می خواهد آنحضرت از آب دادن زراعت غیر را آمدن زنان شکم دار را و وطنی کردن با ایشان - و لایکل لامری یومین باللّه و الیوم الاخران لقیه علی امرأة من البیسی - و حلال نیست مردی را که ایمان می آرد بخدا و روز آخرت که بقیه بر زنی از بند و وطنی کند و را - حتی لیستبرأ بها - تا آنکه استبراء کند و را - و لایکل لامری یومین باللّه و الیوم الاخران یعنی حلال نیست مردی را که ایمان می آرد بخدا و روز آخرت که بفروشد مال غنیمت را حتی تقسیم - تا آنکه قسمت کرده شود و بیست از تصرف کردن در غنیمت و خیانت کردن در آن - رواه ابو داود و در وی الترمذی الی قوله - و را بیت کرده است ترمذی تا قول و می زرع غیره -

الفصل الثالث - عن مالک - قال یقنی ان رسول الله صلی الله علیه و سلم کان یأمر باستبراء الاما انما هی حقیقه روایت از مالک که گفت رسیده است مرا که آنحضرت بود که امر کرد و با استبرای و اهان بیک حیض - ان کانت ممن تحیف - اگر کسیست آن زن از جمله آن زنانی که حیض می آرد - و ثلثه اشهر ان کانت ممن لا تحیف - و با استبرای سه ماه اگر هست آن زن از آن زنانی که حائض نمی شوند مذہب جمهور بر آن قرار یافته که حاصل می شود و استبرای بیک شهر و قومی بر آن رفته که بسته ماه می شود از جهت این حدیث - و بنی عن سفی ماء الغیر - و بود آنحضرت که بنی می کرد و از آب دادن آب غیر را یعنی وطنی کردن زنان شکم دار را - و عن ابن عمر انه قال اذا و هیبت الولیده التي تؤطّر - گفت ابن عمر وقتی که بنشیند - و شود جاریه که وطنی کرده می شود یعنی بانده است - او بیعت - یا فروخته شود - او اعتقت - یا آزاد کرده شود و فلست استبرأ رحمها بحیفته - پس باید که استبراء کند رحم خود را بیک حیض - و الاستبراء الفزاد و استبراء جاریه را فزاد کرده است با نخیث ابن شریح - و گفته که واجب نیست استبرای بکر و جمهور بر خلاف آنند از جهت عموم حدیث سیایمی او طاس چنانکه در شرح ترجمه گفته شد و الله اعلم - و را

### باب النفقات و حق الملوك

و اصل ماهه اتفاق معنی فنا و نفاذ و ذاب و خروج به ید دست و نفقه اسم است مر چیزی را که خرج کرده شود و مع آن

باعتبار النوع اوست چنانکه نفقه از واثق و اولاد و والدین و اقارب مثلاً و ظاهر آنست که مراد اینجا عام ترست از نفقه واجب و غیر واجب و مراد بحق مملوک اطعام و الباس اوست و عدم تکلیف با آنچه طاقت ندارد و چنانکه ولایت دارند بران احادیث

**الفصل الاول - عن عائشة رضي الله عنهن** ائمت عتبة قالت - روایت می کند که هند و خنجر عتبه بضم عین

و سکون تاین بن عبید بن عبد شمس بن عبد مناف و عتبه از سر داران مشرکان مکہ بود و این هند زن ابوسفیان و مادر معاویه است

اسلام آورد و در سال فتح بعد از اسلام زوج خود و آنحضرت صلی الله علیه و سلم بر نکاح سابق ایشان را مقرر داشت و در آن

حالت کفروی معلوم است و در صحیح البخاری می آید که چون هند نیت عتبه اسلام آورد و گفت یا رسول الله بودم من که نبود

نزد من هیچ خیمه از خیمای مبعوض تراز خیمه ای تو و اصحاب تو اکنون چنان شدم که محبوب ترین خیمای نزد من خیمای شماست آنحضرت فرمود

صلی الله علیه و سلم و ایضا شارحان حدیث این کلمه را دو معنی میگویند یکی آنکه چون ایمان در دل تو جای خواهد گرفت محبت

زیاده برین نیز پیدا خواهد شد دوم آنکه من نیز در خود همچنین می یابم نخست شما نزد من مبعوض بودید الآن محبوب شدید و فائز

در زمان غمخون الخطاب است و در روزی که ابو قحافه و الدابو بکر صدیق رضی الله عنهما وفات یافت و عائشه روایت می کند که

هند بن عتبه گفت - یا رسول الله ان ابوسفیان رجل شیخ - بدستی ابوسفیان مردی نحیل است و رغایت بخل و حرص -

ولیس یطیعنی یا یقیننی - و نیست که بدید مرا چیزی که کسندگی کند مرا در معیشت من - و ولد می - و کفایت کند فرزندان مرا -

الا ما اذیتهم و هو لا یعلم - اگر چیزی که بگیرم از وی و صاحب لاف و بی نی و داند یعنی و زودیده بگیرم و او را خبر نکنم - فقال خداے

مالک فیک و ولدک - پس گفت آنحضرت بگیر تو آنچه کفایت کند ترا و ولد ترا - بالعروق - بر وجه مشروع که شناخته می شود

در مشروع و امری که شرع و ایمان یعنی بر قدر حاجت متفق علیه - و عن جابر بن سمره یفح سین و ضم میم صحابی مشهور است

قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم اذا اعطی الله احدکم خیرا - چون بدید خدای تعالی کی را از ثمال کثیر - فلیسید انفسه

و اهل بیتی - پس باید که آغاز کند در انفاق بنفس خود و اهل بیت خود یعنی نخست بر خود خرج کند و بر اهل و عیال خود کند زیاد

بر نفقه واجب ایشان - رواه مسلم - و عن ابی هریره قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم للمملوک طعامه و کسوته -

واجب است بر مالک برای مملوک نان و جامه و بی بر قدر حاجت و متعارف بلد و مناسب حال - و لا یمکن من العمل الا بطیق

و تکلیف نکند از عمل گر آنچه طاقت دارد و این امری واجب است و تکلیف نه باندازه طاقت کار فرمودن کسی را چون

مالک علی الاطلاق جل شأنه که مالک حقیقی است مریدگان را تکلیف نمی کند مگر آنچه در وسع و طاقت ایشان است بندگان

مالک جز بجزا مالک نیستند نیز بر مملوکان خود و کما یحیی ایشان و از جنس ایشانند باید که بهین طریق سلوک نمایند - رواه مسلم - و عن

ابی ذر رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم انکم - مملوکان شما برادران و امثال شما اند هم از جهت

دین و هم از جهت خلقت جلم الله تحت ایدیکم - گر و انیده است ایشان را خداے قهای ویر و ستای شما - فمن اجل

الله اخاه تحت یدیه - پس بگیرد و اند خداے قهای برادران کس را زیر و دوست وے و خدمتکار وے -

و کما یحیی ایشان و از جنس ایشانند باید که بهین طریق سلوک نمایند - رواه مسلم - و عن

فلیطعمہ مایا کل پس باید کہ بچشاند او را از آنکہ خود می خورد۔ و لیلبسہ مما لبس۔ و باید کہ بپوشاند او را از آنچہ خود می پوشد۔  
 و این امر مستحب است و واجب همان قدر است کہ متعارف اہل بدست گذاقاوا۔ و لایکلفہ من العمل باللیلہ۔ و تکلیفین نکند  
 او را از عمل چیز می کہ چہرہ گرد و پرویی و از توسع طاقت او بیرون باشد۔ فان کلفہ باللیلہ پس اگر تکلیف کند او را چیزے  
 کہ غالب و چہرہ آید او را۔ فلیطعمہ علیہ۔ پس باید کہ یاری و ہدایا بران عمل از بعضی صلیحا آوردہ اند کہ و اہل را و را اس  
 کردن اعانت می کردند و شریک می شدند با آنها۔ تنفق علیہ۔ و عن عبد اللہ بن عمر و جابر قمران کہ۔ روایت است از عبد اللہ  
 بن عمر بن الخاص کہ آمد او را کا رفراسے او و قمران لفتح فان و سکون با و فتح را لفظ معرب است بمعنی خزینہ دار  
 و نگاہبان مال و کار فرمای و وکیل مرد۔ فقال لہ اعطیت الرقیق قوتہم۔ پس گفت عبد اللہ قمران خود را آیا دادی  
 تو غلامان را قوت ایشان۔ قال لا۔ گفت قمران ندادہ ام۔ قال فانطلق فاعطهم۔ گفت عبد اللہ پس برو دہد ایشان  
 را قوت۔ فان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال۔ پس بدستی آنحضرت گفتہ است کہ۔ کفی بالرجل اثمانا بحس  
 عن یکاک قوت۔ پس است مرد را از روی گناہ کہ نگاہ دار و دوا زوار و از کہے کہ مالک است او را قوت او را۔ و فی  
 روایت۔ و در روایتی باین عبارت آمدہ کہ۔ کفی بالرجل ان یضع من لقیوت۔ پس است مرد را از روی بزدہ کہ ہلاک  
 گز و اندکے را کہ لازم است او را قوت او و نفقہ او و دین و ولالت است بر آن کہ تصدق نکند مگر بچیزے کہ زیادہ آید  
 از قوت اہل و عیال۔ رواہ مسلم۔ و عن ابی ہریرۃ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم اذا صنع ل احدکم خادم  
 طعام۔ و قیکہ بسیار و براسے یکی از شما خدمتکار را و طعام او را۔ ثم جاربہ لپسترو یا ر و نوزاد و طعام را۔ و قد ولی حرہ و دخانہ  
 حالاً لا یحک تحقیق و الی شدہ و نزویک شدہ است گرمی آتش و دود آن را کہ در خنق طعام کشیدہ غلیظہ مودہ پس باید  
 کہ بنشاند او را با خود۔ فلیا کل۔ پس باید کہ بخورد یعنی با وے طعام و این امر براسے استعجاب است۔ فان کان الطعام  
 مشفواً قلیلاً۔ پس اگر باشد طعام قلیل۔ فیضع فی یدہ منہ اکلہ او اکلتن۔ پس باید کہ بندہ و روست خادم ازان یک  
 لقمہ یا دو لقمہ و مشفوہ از شفقہ است بمعنی لب و کنایت است از قلت یعنی خور و شود لبیب و بدندان احتیاج نیست از  
 جہت قلت و در اصل مشفوہ آبی را گویند کہ بسیار گرد و بران بہا تا کم گرد و پس مشفوہ باین قیاس طعامے کہ بسیار  
 گردند بر وے خورندگان بر ہر تقدیر قلیلاً تفسیر است و در بعضی نسخ قلیلاً حاشیہ است براسے تفسیر مشفواً و در  
 اکثر نسخ مصححہ در اصل متن واقع است و اکلہ بمعنی لقمہ و الفتح کیما ر خور و ن و روایت بفہم است۔ رواہ مسلم۔ و عن  
 عبد اللہ بن عمر ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال ان العبد اذا تصح ل سیدہ۔ گفت آن حضرت کہ بندہ چون  
 اخلاص کند و خیرخواہی و حق شناسی و زود براسے خواجہ خود۔ و احسن عبادۃ اللہ۔ و نیل کند پرستش خدا را۔ فلا جزا  
 مرئین۔ پس مر آن بندہ راست مزد او دوا و دوا و جزا ان سیکہ بحسب خدمت خواجہ دیگر بحسب عبادت خدا و ازینجا  
 معلوم می شود کہ نصیحت او خواجہ را نیز عبادت است کہ بران بہرست و در تحقیقت عبادت خدا است کہ بفرمودہ است

چنانکہ خدمت والدین و امتثال امر ایشان و بعضی تاویل می کنند این را بآنکه او را در هر عمل و واجب است - متفق علیہ  
و عن ابی ہریرۃ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم تعالوا لکم ان توفوا اللہ بحسن عبادۃ ربہ - نیکو چیزیست  
مرا بگو کہ را این کہ بمیرانما و راضی بقالی بنیک کردن عبادت پروردگارش - و طاعت سیدہ - و بنیک کردن فرمان  
برواری خواجہ باش یعنی ہم عبادت پروردگار بنیک کند ہم خدمت صاحب خود را خوب بجا آرد - و تعالوا لکم چیزیست مرا و را  
این حال سخن را برای تاکید و تقریر است - متفق علیہ و عن جریر بن عبد اللہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم اذا  
ابق العبد لم یقبل له صلوة - روایت است از جریر بن عبد اللہ کہ صحابی مشہور است کہ بنایت جمال و حسن سیرت داشت  
گفت گفت آنحضرت وقتی کہ بگریزد و بندہ پذیرفتہ نمیشود برای او هیچ نمازی - و فی روایتی عنہ و در روایت دیگر از جریر  
کہ قال ایما عبد ابق فقد برئت منه الذمہ - ہر بندہ کہ بگریزد پس تحقیق بیزارشود از وی ذمہ اسلام و ایمان و زہد و عدل  
یعنی کافر میگردد و خون و مال او مباح می گردد و فی روایتی عنہ قال ایما عبد ابق من موالیہ فقد کفر - ہر بندہ کہ بگریزد  
از صاحبان خود پس تحقیق کافر شد حتی بیعت الیمہ تا آنکہ باز گردد و بپاید سوی ایشان و این غایت تشدید و تعلیل  
و مبالغہ است و بعضی گفته اند کہ این بر تقدیریست کہ بگریزد و لحق بدار حرب گردد پس جائزست قتل و بی یا استحلال  
کند اباق را کہ معصیت است و بعضی گفته اند مرا و آنست کہ لازم نیست برسید و در حال اباق ارش خبایت  
وی و واجب نیست بر دس نفقہ او یا را بکفر اقرار نعمت است - رواہ مسلم و عن ابی ہریرۃ قال سمعت ابا القاسم علی اللہ  
علیہ السلام یقول من قد ن مملوک و ہو بری مما قال - گفت آنحضرت کسی کہ دشنام کند مملوک خود را و حال آنکہ آن مملوک  
بیزار و پاک است از آنچه گفته و دشنام کرده است - جلد یوم الیمہ - از زبانہ زودہ می شود و روز قیامت - الا ان یول کما قال  
گذا آنکہ با دشنام مملوک چنانکہ گفته است یعنی اگر چه بقدر مملوک در دنیا حدی زنی زندا و آخرت تلافی آن خواهند  
کرد و خواهند زد و حاصل کلام نبوت ائم است بقدر غلامان و زبردست از ان چنانچہ عادت است متفق علیہ -  
و عن ابن عمر قال سمعت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یقول من ضرب غلاما لہ حدالم یا تہ - گفت ابن عمر شنیدم  
آنحضرت را کہ می گفت کسی کہ بزند غلامی را کہ مرا و راست حدی کہ نکرده است موجب آنرا یعنی بی گناہ بزند - و بطور  
بلکہ اگر طایفہ زنی را - کفار تہ ان یقتلہ - پس کفارت وی آنست کہ آزاد کند او را و طایفہ زنی را کہ شراب است ہر کرا باشد  
رواہ مسلم - و عن ابی مسعود الانصاری - صحابی مشہور است و بعضی او را از اہل بدر و اسفندہ اند و تحقیق آنست کہ غیب  
او بید زجبت سکونت است نہ بسبب حضور آن مشہد اما احد را و مشاہدی کہ بعد از و سرت حاضر شدہ - قال - گفت  
ابو مسعود کہنت از ضرب غلامی - بودم من کہ می زدم غلامی را کہ مرا بود و سمعت من خلعتی صوتا - پس شنیدم من از پس خود  
آوازی را کہ - اے علم ابامسعود اللہ قدر علیک منک علیہ - بدان ای ابامسعود ہر آنہ خدا تو را تراست بر تو از توانائی  
برین غلام - فالتفت - پس باز نگر لیستم من - فاذا ہو رسول اللہ - پس ناگاہ آن آواز کننده پیغمبر خدا است -

صلی اللہ علیہ وسلم۔ النفقات بر گشتہ نگرستین گفت بیشتر از ان ست۔ نفقات۔ پس گفتم من۔ یا رسول اللہ ہو حر لوبہ اللہ۔  
 این غلام آزاد کردم اور برای ذات خدا و رضای او۔ فقال اما لولم تفعل للفتک النار پس گفت آنحضرت آگاہ باش  
 اگر نمی کردی تو او را آزاد ہر آیینی سوخت ترا آتش و دوزخ تفتح سوختن گراما و آتش و سموم۔ او لمستک النار۔ یا فرمود آنحضرت  
 ساس می کرد و می سوخت ترا آتش۔ رواہ مسلم

الفصل الثانی۔ عن عمرو بن شعيب عن ابیہ عن جده ان رجلا اتى البنی صلی اللہ علیہ وسلم فقال ان لی مالاً  
 روایت ست از عمرو بن شعیب کہ مردی آمد آنحضرت را پس گفت بدرستی مرا مالی ست۔ وان والدی یتیم لی۔  
 و بدرستی پدر من محتاج می شود لبسوی مال من۔ فقال انت و مالک لوالدک گفت آنحضرت تو مال تو مرد والد تراست یعنی واجب  
 ست بر تو کہ اتفاق کنی بروی و برداری احتیاج او را و جائز ست مرا و را کہ تعرفت کند و مال تو۔ ان اولادکم  
 من اطیب کسبکم بدرستی اولاد شما از حلال و پاک تر کسب شما ست۔ کلا و من کسب اولادکم۔ بخورید از کسب لاد خود یعنی اولاد شما  
 بکسب شما اند کہ حاصل شدہ اند بسبب وجود شما و توسط سعی شما و فعل شما پس کتساب اولاد شما هم از کتساب شما باشد یا مراد  
 کہ اکسب اولاد شما از کتساب شما ست پس بخورید از کتساب ایشان و لهذا پدر اگر در جاریہ پسر تعرفت کند جدا واجب نمیشود  
 و ملک او می گردد و فرزند می کہ بیا پدر ازادی گردد و بقیمت مقصود مبالغہ است در وجوب نفقہ والد بر ولد۔ رواہ ابو داود

وابن ماجہ۔ وعنه عن ابیہ عن جده ان رجلا اتى البنی صلی اللہ علیہ وسلم فقال انی فقیر۔ روایت می کند کہ مردی آمد نزد آنحضرت  
 پس گفت بدرستی من فقیرم۔ لیس لی شیئی نیست مرا چیزی از مال۔ ولی یتیم۔ و مرا یتیمی ست یعنی نزد من یتیمی ست  
 کہ پدر او مرده است و وی در حوزہ کفالت من ست و من پرورش دے می کنم چنانچہ عادت غربان ست آیا بخورم  
 از مال او۔ فقال کل من مال یتیمک۔ پس گفت آنحضرت بخور از مال یتیم خود۔ غیر مسرف۔ و در حالی کہ اسراف نکنند و از  
 حد تجاوز نمایند۔ و لا مباد۔ و نہ شتابی کنند و در گرفتن از مال و سے پیش از وجود حاجت بدار کبسر باد و مال مملو  
 شتافتن لبسوی چیزی دشتابی کردن۔ و لا تماثل۔ و اصل نگیرند مال را و جمع کنند آن را و ازینجا معلوم میشود  
 کہ کافل یتیم را جائز ست کہ بخور و از مال یتیم اگر فقیر باشد بجلالت غنی و فقیر نیز بمعرف و بخور و نہ باسراف و انیسبت  
 منطوق مجید۔ رواہ ابو داود و النسائی و ابن ماجہ۔ وعن اعم سلمة رضي اللہ عنہما عن البنی صلی اللہ علیہ وسلم انه کان

يقول فی مرضہ۔ روایت میکند اعم سلمہ از آنحضرت کہ بودی کہ می گفت در مرض موت خود و آخر وقت خود۔ الصلوة فیکہ و اذ  
 نماز را و مواظبت نماید بر آن۔ و المکت ایاکم۔ چیزی را کہ مالک شدہ است از دستهای راست شما یعنی مملوکان و غلامان  
 و رعایت کردن حقوق ایشان را و نفقہ و خدمت و احسان کردن بایشان یعنی وصیت آنحضرت در آخر وقت این  
 دو چیز بود و محافظت بر نماز و رعایت حقوق مالیک۔ رواہ البیهقی فی شعب الایمان و ر و سے احمد و ابو داود و عن  
 علی رضي اللہ عنہ نحوه۔ وعن ابی بکر الصديق رضي اللہ عنہ عن البنی صلی اللہ علیہ وسلم قال لا یدخل الجنة سبی المملکة

در معنی آید بهشت را به معنی است یا مملوکان و کلمه الخیرین معنی ملک است و می گویند فلان حسن الملكة یعنی نیکی کننده است یا مملوکان  
 معنی الملكة بدی کننده بالیشان - رواه الترمذی و ابن ماجه - و عن رافع بن کثیر بن یحیی و کسر کان و مثله و آخر صحابی  
 از اهل حدیث - ان البنی علی الله علیه و سلم قال - روایت میکند که آنحضرت گفت - حسن الملكة یعنی نیکی کردن و خوش خلقی  
 نمودن بمملوکان موجب برکت و زیادت در غیرست - و سوره الخلق شوم - و بد خلقی یا مملوکان سبب بی برکتی و نقصانست  
 و بمن بفرماید سکون میم برکت و نیک فالی و شوم بفرماید سکون نهره بد فالی حدیثین - رواه ابو داود و لم ار فی غیره  
 باز از علی بن قول - و ندیدم در غیره صحیح چیزی را که زیاده کرده است صاحب صحیح بر آنچه ذکر کرده شد از قول وی - و الصدقة  
 تمت قیة السور - و صدقه دادن و خیر کردن بفقرا بازمی دارد بدو مگر برایتی کسیریم و سکون یا سیتی و حاسی که آدمی بران  
 بمیرد و آن حالت گاهی بدی باشد و گاهی نیک چنانکه بمرگ ناگمانی مردن یا به بی صبری جان دادن و به غفلت از توبه  
 و یاد حق گذشتن لغو و بالتدین و نیک و سوره البقره من وضع آن بدی - و البرزیزه فی العبره - و نیک کردن و احسان نمودن  
 سبب زیادت در عمر و برکت و بقای آثارست در آن بر کسیر یا نیک و غالب اطلاق آن در نیکی کردن بوالدین است ضد  
 حقوق - و عن ابی سعید قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم اذا ضرب احدکم خادمه فذكر الله - و سقته که بزرگی  
 از شما خدمتکار خود را پس بیاورد و خدا را بگوید و فریاد کند و طلب عفو کند بام خدا - فارغوا ای دیگریم پس بر اوید  
 و ستم است خود را و بگذارید زدن او را از جهت تعظیم نام حق جل و علی و این بر تقدیرست که ضرب از حقوق شرع نباشد -  
 رواه الترمذی و البیهقی فی شعب الایمان و لکن عنده فلیسک بدل فارغوا ای دیگریم - و لیکن نزد بیهقی لفظ فلیسک است  
 بجای عبارت فارغوا ای دیگریم و سوادای هر دو عبارت یک است و عن ابی الیوب قال - گفت ابو الیوب انصاری که از  
 مشایخ صحابه است و آنحضرت بعد از قدم بپوشیدن منزل او را بسکونت و اقامت مشرف گردانید سمعت رسول الله صلی الله  
 علیه و سلم یقول - شنیدم آنحضرت را که می گفت - من فرق بین والده و ولده کسی که تفریق کند و جدائی افکند میان  
 مادر و فرزند وی به بیج و بهبه و جز آن مثلاً مادر را بفروشد و پسر را نکند مادر و پسر را بفروشد و مادر را نکند مادر و پسر را بفروشد  
 که بفروشد و دیگری را بدست کسی دیگر - فرق الدیمیه و بین احبته لیوم القيمة - جدائی افکند خدا را قالی بهمان و  
 میان دوستان وی روز قیامت و گفته اند تفصیل ذکر والده و ولده و ولدا از جهت و فو شفتت مادرست بر فرزند یا وقوع  
 قضیه در وی اتفاقاً و پدر و جد و جد و برادر و خواهر و برین حکم دارد و مذہب اکثر است تفریق صغیرست از ذمی رحم  
 عمر و تقید بصغیر بیرون می بود کسیر را و حد کسیر نیز و شافی هفت سال یا هشت سال است و نزو یا بلوغ و نزو امام احمد  
 تفریق کرده نشود میان والده و ولده اگر چه کسیر باشد یا نفع بود و کراهت مذہب امام ابو حنیفه و محمدست و نزو و ابی یوسف  
 اگر قربت و لا و باشد جائز نیست در کل - رواه الترمذی و الدارمی - و عن علی رضی الله عنه قال و سبب لی رسول الله  
 صلی الله علیه و سلم غلامین اخوین - روایت است از امیر المؤمنین علی رضی الله عنه که گفت نخستید مرا آنحضرت



ووکودک کہ برادر یکدیگر بودند فحبت احدیما پس فرو ختم من کی ازان دورا۔ فقال لی رسول اللہ۔ پس گفت مرا  
 پیغمبر خدا۔ صلی اللہ علیہ وسلم یا علی ما فعل غلامک۔ اسی علی چہ کہ غلام تو وہ چہ شد آن غلام۔ فاجبت۔ پس خبر دادم  
 من آنحضرت را بفر و ختم من آن غلام را۔ فقال رده رده۔ پس گفت آنحضرت مگر باز گردان اورا یعنی بیج رافسخ کن اورا  
 اگر تمارفت میان دو برادر واقع نشود و در روایتی اورک اورک دریا ب دریا ب این خطا را و ازین حدیث معلوم میگردد  
 کہ حکم مخصوص بوالدہ و ولد نیست۔ رواہ الترمذی و ابن ماجہ۔ و عنہ انه فرق بین جار تہ و ولدہا۔ و ہم از علی است کہ  
 رضی اللہ عنہ تفریق کرد میان دایہی و ولد وی بیج یا جزو آن۔ فیناہ البنی علی اللہ علیہ وسلم عن ذلک۔ پس ہی کرد  
 و باز داشت علی را پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم ازان۔ فرد البیج۔ پس رد کرد بیج را و فسخ کرد آنرا و ابو یوسف متسک می کنند  
 باین دو حدیث بر عدم جواز بیج فاقم۔ رواہ ابو داؤد و متقطعا۔ روایت کرد این حدیث را ابو داؤد و بطریق القطاع کہ از  
 اسناد وی بعضی از روایات افتاده اند۔ و عن جابر عن البنی علی اللہ علیہ وسلم قال ثلث من کن فیہ لیس اللہ خفہ۔  
 گفت آنحضرت تہ خصلت۔ تہ کہ ہر کہ باشد آن تہ خصلت در وی آسان می گرداند خدای تعالی مرگ اورا و سکرات  
 موت اورا خفیف بفتح خاء سکون فوقائہ و فاموت۔ و داخلة حنہ۔ و درمی آرد اورا با ساقان و مقربان در بہشت خاص  
 خود آن تہ خصلت کدام اند۔ رفیق بالصیغ۔ نرمی کہ دن بانان و انسان و مسکینان۔ و شفقة علی الوالدین۔ و مہربانی  
 دینی کردن بر مادر و پد و ترسیدن از آزار ایشان اشتقاق ترسیدن بر کسی یا چیزی از مہربانی۔ و احسان  
 الی المملوک۔ و نیکی کردن و خوش خلقی و زیندن بر مملوک بحسن اتفاق و عدم تکلیف ببالایطاق۔ رواہ الترمذی و قال  
 ہذا حدیث غریب۔ عن ابی امامۃ ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم و ہب علی رضی اللہ عنہ غلاما۔ روایت است  
 از ابی امامہ باہلی کہ صحابی است کہ آنحضرت بخشید مر علی را رضی اللہ عنہ غلامی را۔ فقال لا تفر بہ۔ پس گفت آنحضرت  
 و وصیت نمود بعلی زن این غلام را بی حق شرعی۔ فانی نہیت عن ضرب اہل الصلوۃ۔ پس بدستی من نہی کردہ شدہ ام  
 از زدن نماز گزارندگان مقدراتہ لعلی تحقیق دیدم من اورا کہ نماز می گزارد و نہی از زدن اہل صلوۃ از بہت شرم  
 و کرامت ایشان است نزد خدا و رعایت اکرام و توقیر ایشان نزد مردم طبعی گفتہ رحمہ اللہ و چون خدای تعالی  
 برداشت ضرب را از مصلیان در دنیا امید می داریم از لطف و کرم وی تقاضی کہ رسوا نکند ایشان را در آخرت  
 بجزاب انشاء اللہ تعالیٰ ہذا لفظ المصباح۔ انکہ مذکور شد نفی است کہ در مصباح است۔ و فی المجتبی للدارقطنی۔  
 و در کتاب مجتبی کہ تصنیف دارقطنی است۔ ان عمون الخطاب قال۔ این است کہ امیر المؤمنین عمر رضی اللہ عنہ گفتہ است  
 ہما رسول اللہ نہی کرد تا پیغمبر خدا۔ صلی اللہ علیہ وسلم عن ضرب المصلین۔ از زدن نماز گزارندگان و اہانت کردن  
 و رسوا ساختن ایشان اگرچہ غلامان و خدمتگاران باشند و عن عبد اللہ بن عمر قال جار رجل جار لابی البنی  
 ابن عمر آدمی بسوسہ پیغمبر۔ صلی اللہ علیہ وسلم فقال۔ پس گفت آن مرد۔ یا رسول اللہ کم لعفوا عن النادم

چند بار در گذریم از تفصیلات خدمتکار فستک پس خاموش ماند آنحضرت هیچ جواب نگفت - ثم اعاد علیه الکلام - پسر باز گردانید آن مرد بر آنحضرت این سخن را یعنی باز پرسید چند بار عفو کنیم از خادم - فصمت - پس خاموش بود آنحضرت و هیچ جواب نمی گفت فی الصحاح سکوت خاموش شدن و صمت خاموش بودن علما کانت الثالثة - پس چون بود باز پرسید از سوال آن مرد - قال - گفت آنحضرت - عفو اعنه کل يوم سبعین مرة - عفو کنید از خادم هر روز هفتاد و بار مقصود بانه و بیشتر است نه تعیین و تخدیه چنانکه متعارف است در این عدد و گویا که سکوت و صمت آنحضرت از جهت رکاکت این سوال بود چه عفو مندوب و بهتر است مطلقا مقید بعد و سه معین نیست و تواند که خاموشی از جهت انتظار وحی باشد و الله اعلم

رواه البیضاورد و رواه الترمذی عن عبد الله بن عمرو - وعن ابی ذر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا کم من مملوککم - کسی که ملائمت و موافقت و طاعت و اطاعت کند شما را از مملوکان شما یعنی موافق مزاج شما نیست و خدمت کند شما را چنانکه می خواهید و راضی باشید - فاطموه ما تا کلون - پس بخورانید او را از آنچه نمی خوردید شما - و کسوه ما تا کسون - و بپوشانید او را از آنچه می پوشید یعنی شانهیز و رفقه حال در رعایت جانب او و گوشید چنانچه دی در خدمت شما می کوشد و در رضای شما باشد - ومن لا یلاکم منهم فبیعوه - و کسی که موافقت نمی کند و مساعدت نمی نماید شما را از مملوکان پس بفروشید او را - ولا تغربوا خلق الله - و عذاب نکند خلق الله را یعنی چون در خدمت شما موافق مزاج شما نمی کند و شما او را بزرگوار نکنید و در خدمت خود او را بد عذاب می کشید و آزار می بیند از مالک خود او را بد آزار مید تا عذاب نکند و شما نیز خلاص می شوید از وی - رواه احمد و ابو داود - وعن سهل بن الحنظله - صحابی انصاری است و عظیمه مادر جد او است و یحیی گفته اند او را و است از اهل بیعت شجره است فاضل عابد گوشه گیر بود از خلق کثیر الصلوة و الذکر ساکن شد شام بر او مرد و مشق در اول ابام معاویه - قال مر رسول الله صلی الله علیه وسلم بعیر قد لحق ظهره بیطنه - که پشت آنحضرت بیشتری که تحقیق حصیده بود پشت او شکم او از غایت گرسنگی و تشنگی و بسیاری سواری - فقال اتقوا الله فی هذه البهاائم العجیبه - پس گفت آنحضرت بپرسید خدا را در رعایت حق این چار پایه های بی زبان که نمی توانند نطق کرد و حال خود را گفت - فارکبوا صالحة - پس سوار شوید آنها را در حالی که صالح و قابل اند بر اے سواری و اگر کوبه صالحة - و ترک کنید آنها را در حالی که صالح اند و مانده نشده اند مقصود ترغیب است بعد از آنها بصلح و صیبا باشند برای سواری و همیشه سواری کنید تا فریه و صالح شوند بر اے تحصیل منافع - رواه ابو داود -

الفصل الثالث - عن ابن عباس قال لما نزل قوله تعالی - گفت ابن عباس چون نازل شد قول خدا تعالی که این است - ولا تقر بوال الیتیم الا بالیتی هی احسن - و نزدیک نشوید مال یتیم را مگر بصلتی و حالتی که آن نیک است که دیانت و ایت باشد - قوله تعالی - و نازل شد این قول حق تعالی که - ان الذین یاکلون اموال الیتامی ظلما - آن کسانی که بخورند مال الیتیمان را ظلما - آخرایت که می فرماید - (انما یاکلون فی بطونهم ناراً یعنی خورند و شکم می خورند)

اگر آتش را اطلاق من کان سمع یتیم - رفت هر کسی که نزد وی یتیم بود که کفالت و وصایت او می کرد - فزال طعامه من طعانه  
پس جفا کرد و خوردنی خود را از خوردنی یتیم - و شراب من شراب - و جدا کرد و نوشیدنی خود را از نوشیدنی یتیم تبرس آنکه مبادا  
بخلط اکمل الی یتیم لازم آید - فاذا فصل من طعام الیتیم و شراب شی - پس چون زیاده می ماند از طعام یتیم و شراب دی چیزی  
حبس در حق یاکله - بازمی داشت برای یتیم تا آنکه بازمی خورد و در وقت دیگر - اولفیه - یا تباه میشد طعام و گنده می گشت و ضائع  
میشد و خود می خورد - فاشهد ذلک علیهم پس سنت شد آن کار و اگر آن آمد بر ایشان - فذکر واذلک لرسول الله - پس ذکر  
کردند آنرا برای پیغمبر خدا - صلی الله علیه و سلم فانزل الله پس فرد و فرستاد خدای تعالی این آیت را - و لیسوا لولیک عن الیتیمی  
و سوال می کنند ترا ای محمد از یتیمان - قل اصلاح لهم خیر - بگوئی که درون برای یتیمان بهتر است یعنی بهتر آنست که همیشه در مقام  
اصلاح و نیکی کردن باشند - و ان تخالطوهم فخالطکم - و اگر خالطت کنید و خلط کنید طعام ایشان را بطعام خود  
پس برادران شما اند یتیمان و باکی نیست که برادران طعام خود را بیکدیگر خلط کنند و اگر چیزی از یکی بجانب دیگر بیاید باسکه  
نخواهد بود و خلط طعام هم بطعام هم - و چون تشلی کرد و شایع در خلعت و ادا ایشان را پس خلط کرد و طعام یتیمان را بطعام خود  
و شرابهم بشربهم رواه ابو داود و الترمذی - و عن ابی موسی قال لعن رسول الله صلی الله علیه و سلم من فرق بین الوالد  
و ولده - لعن کرد و آنحضرت کسی را که تفریق کند میان والد و ولدا و - و بین الاخ و بین اخیه - و جدائی کند میان  
برادر و میان برادر و می - رواه ابن ماجه و الدارقطنی - و عن عبداللہ بن مسعود قال کان النبی صلی الله علیه و سلم  
اذا اتی بالسی - بود آنحضرت وقتی که آورده می شد به برده سی برده و برده کردن - اعطی اهل البیت جمیعاً - می داد یکی  
از اهل بیت سی را همه - کراهیه ان یفرق بینهم - از جهت مکروه داشتن آنکه تفریق کند میان ایشان - رواه ابن ماجه و عن  
ابی هریره ان رسول الله صلی الله علیه و سلم قال الا اُنکم بشبه ارحم - گفت آنحضرت ای اینا که با هم شمارا به بدترین  
شما یعنی بد انانم شمارا که بدترین شما کدام تفریق اند - الذی یا کل وحده - آن کسی که می خورد و تنها - و یجده عبده - و تا زبانی  
غلام خود را - و بمنع رفته - و بازمی دارد و عطای خود را یعنی نمی دهد یکس چیز یعنی بدترین مردم بد نفس بد خلق بخل طبع است  
و این مبالغه است یا مراد بشرا نجیب است نه بدتر کنی الصراح شر بدی و بد و بدتر - رواه رزین - و عن ابی بکر الصدیق  
رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم لا یدخل الجنة سئی المملکة - گفت آنحضرت در نمی آید در بهشت بد خلق  
با مملوک سراسر قدر از حدیث در فصل ثانی از صدیق رضی الله عنه گذشت و اینجا این زیادتی است که گفت - قالوا - گفتند  
صحابه یا رسول الله الیس اخیرنا ان هذه امه اکثر الامم ملکین و یتامی - آیا نیست که خبر داده تو ما را که این امت تو بشیر  
است ما سابق است از روسته مملوکان و خدمتکاران و یتیمان و با این کثرت گنجایش ندارد که با همه کس خوش فزنی  
در زند و سوز خلق بوجود نیاید و ذکر یتامی در حدیث بطریق استطراد است چون خبر داده بود مذکر یتیمان این امت  
بیشتر خواهند بود و مقصود را و سه ذکر ممالیک است - قال نعم - گفت آنحضرت آری مملوکان این امت بیشتر خواهند بود و حسن

خالق با وجود کثرت صعوبتی دارد ولیکن احسان کند. بایشان در چیزهای دیگر که تلافی سوء خلق خواهد کرد. فاکر مومهم گرامته اولاد کم پس گرامی دارید ایشان را در شفقت و مهربانی بچو گرامی داشتن فرزندان خود. و اطعموهم ماتا کلون. و بچشایند و بخورایند ایشان را از آنچه می خورید. قالوا سوال دیگر کردند صحابه و گفتند فانیفعا الدینا پس چه چیز نفع می کند را در دنیا یعنی از دنیا و در دنیا. قال فرس ترتبته گفت آنحضرت نفع می کند شمارا در دنیا ایسی که به بندی توای مخاطب آنرا. تلقا تل علیہ فی سبیل اللہ که قتال کنی بران اسب در راه خدا. و مملوک یکفیک. و غلامی که بسندگی کند در کار تو و خدمت تو و غلامی اصلی فدای خودک پس دست که ناز بگزارد آن غلام پس دس حکم برادر تو دارد و چنان سلوک کن پس که کسے بهرادر و مساوی خود کند. رواه این مائه.

### باب بلوغ الصغیر و حضانتہ فی الصغر

باب در بلوغ صغیر و بیان حد آن و حضن بکسر حاء و سکون ضا و مجهز کنار و حضانت بکسر در کنار که رفتن ماور بجه را و زیر بال گرفتن ماکیان چوز را و سینه را و یعنی تربیت نیز آمده و حضنه زن که تربیت می کند طفل را و حق حضانت ثبوت است ماور را مطلقه باشد یا غیر مطلقه بی خبر کردن مرا و را بران و بعد از وی ماور را در راهر چند بالا رود و بعد از ان ماور را و بعد از ان خواهر و لدر که از یک پدر و مادر باشد پسر خواهر را که از یک پدر و بعد از وی و عمه و حد حضانت تا آنجا است که بخور و و بنوشد و جامه بپوشد و استنجاء کند و تقدیر کرده اند آنرا بهشت سال و دختر را تا آنکه حیض کند و تفصیل این در کتب فقه مذکور است.

الفصل الاول عن ابن عمر قال عرضت علی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم عام احد. روایت سب از عبد اللہ بن عمر گفت عرض کرده شدم بر آنحضرت سال غزوه احد برای رفتن بغزا. وانا ابن اربع عشرة سنه و حالانکه من پسر چهارده ساله بودم. فردی پس رد کرد مرا و خبر د بغزا از جهت صغرس من. ثم عرضت علیہ عام الخندق پسر عرض کرده شدم من بر آنحضرت در سال غزوه خندق. وانا ابن خمس عشرة سنه. و حالانکه من پسر پانزده ساله بودم. فاجازنی پس اجازت کرد مرا در رفتن بغزوه زیرا که پانزده سال حد بلوغ است. فقال عمر بن عبد العزیز هذا فرق ما بین المقاتله والذریه پس گفت عمر بن عبد العزیز این سن و سال فارق است میان جماعه که بالوائند و آناما مقاتله خوانند یعنی مردان که قتال کنند با کافران و نوشته می شود نام ایشان در دیوان مردان و مقاتلان و میان ذریه که خوانند بحد بلوغ نرسیده و نوشته نمی شود نام ایشان در دیوان و ذریه فرزندان را گویند از فور یعنی پراکنده شدن و از اینجا معلوم شد که حد بلوغ پانزده سال است و گفته اند که اعتبار این سن در حد بلوغ بر تقدیر است که علامت بلوغ که اتمام است نه بنید و اگر این علامت پیش از ان بنید نیز بالغ است بعد از استكمال نه سال. متفق علیہ. وعن البراء بن عازب قال صالح ابنہ صلی اللہ علیہ وسلم یوم الحیة یجیر

عائشہ اشیا رنگت برار بن عازب کہ صحابی مشہورست و احوال او مکرر نوشتہ شدہ است مصالحمہ کرد آنحضرت روز  
 حدیمہ کہ آنحضرت بہ نیت عمرہ آمدہ بود و مشرکان نگذاشتند کہ بکہ در آید پس مصالحمہ واقع شد چنانکہ در کتاب الجہاد  
 بیاید بر سہ چیز علی ان من آتاه من المشرکین روه الیہم۔ یکے بر آئند کہے کہ بیاید آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم را از مشرکان  
 بازگرداند اوراد لغیرت اورا بسوی الیثان۔ ومن آتاهم من المسلمین لم یروہ۔ و کہے کہ بیاید مشرکان را از مسلمانان  
 بازنگرداند اورا۔ و علی ان یدخلنا من قابل۔ و صلح کردند برین شرط کہ امسال آنحضرت برگردد و در آید کہ را در سال  
 آیندہ و عمرہ بگذارد۔ و یقیم بہائشہ ایام۔ و اقامت کند بکہ سہ روز۔ فلما دخلنا و مضی الاجل خرج۔ پس چون سال  
 آیندہ درآمد کہ را و گذشت مدت اقامت کہ سہ روز بود و بیرون آمد آنحضرت از مکہ۔ فتبعته ائبۃ حمزۃ۔ پس پیروے کرد  
 بہرہ شد آنحضرت را و دختر حمزہ بن عبد المطلب و نام او عمارہ است بضم عین و تخفیف سیم و حمزہ را بنام او کنیت کردہ شد  
 کہ ابو عمارہ می گویند۔ ستادمی۔ و در حالی کہ آوازی داد و می خواند آنحضرت را و می گوید۔ یا علم یا علم۔ مکرر و ہم خواندن  
 او آنحضرت را باد بود آنکہ این علم اوست باعتبار آنست کہ حمزہ رضی اللہ عنہ برادر رضاعی آنحضرت است و نیز عرب  
 مرد بزرگ را بجز نذاکنند۔ فتادلما۔ پس گرفت آن بنبت حمزہ را۔ علی رضی اللہ عنہ فاخذ بیدما۔ پس گرفت دست او را  
 تا با خود بیرو۔ فاخضم فیما علی وزید و جعفر رضی اللہ عنہم۔ پس پیکار کردند و بنبت حمزہ علی وزید بن حارثہ کہ مولی و مقرب  
 آنحضرت بود و جعفر بن ابی طالب کہ برادر علی است و بزرگ تر بود بہ نسبت از و سہ و ہر یک ایشان خواست کہ او را  
 بخوگیرد۔ فقال علی انا اخذتها۔ پس گفت علی رضی اللہ عنہ من گرفتم او را نخست و سبقت کردم پس احق و اوے  
 باشم بوی۔ و ہی بنبت عمی۔ حال آنکہ وی دختر عم من است این علت اگرچہ مشترک است میان وی و جعفر و لیکن سبقت  
 مبارزت را مرجح ساخت۔ وقال جعفر بنبت عمی و خالہا تاحتی۔ و گفت جعفر وی دختر عم من است و خالہ وی کہ اسما بنبت  
 عقیس زیرست و منکوحہ من است۔ وقال زید بنبت اخئی۔ و گفت زید بن حارثہ دختر بہرادر من است باعتبار آنکہ آنحضرت  
 بہادری دادہ بود زید را بجزہ در وقتی کہ صحابہ را ہم دیگر بہادری دادہ بود و حقے گویند بخ رضاعی حمزہ بود و اللہ اعلم۔  
 فقضی بہا البنی صلی اللہ علیہ وسلم لخالہا۔ پس حکم کرد آنحضرت بوی مرخالہ و ہی را کہ تحت جعفر بود۔ وقال الخالۃ بمنزل  
 الام و گفت آنحضرت کہ خالہ بجای مادرست و ازینجا معلوم میشود کہ حضانت حق خالہ است بعد از قوت مادر و تقدیم اقسام دیگر خالہ  
 چنانکہ فقہا حکم کردہ اند با حدیث دیگر و دلائل دیگر معلوم شدہ است بعد از ان ہر یک را تسلی داد و خوش کرد و عنایت فرمود تا آزرده  
 نشدہ باشند۔ وقال لعلی۔ و گفت مر علی را۔ انت منی و انا منک۔ تو از منی و من از تو کنایت است از غایت اتحاد و اخلاص۔ و علی  
 جعفر اثبت خلقی و خلقی۔ و گفت جعفر را مانند می تو صورت مرا و سیرت را و قال لایدانت اخونا و مولانا۔ و گفت مر زید را تو  
 برادر منی و در اسلام و مولی و محب منی۔ متفق علیہ۔

الفصل الثانی عن عمرو بن شعیب عن ابيه عن جده عبد الله ابن عمر و روايت ست از عمرو بن شعیب

از پدرش که شعیب است و پدرش از جد خود که عبداللہ بن عمرو بن العاص است۔ ان امرأة قالت کہ زنی نے گفت۔  
یا رسول اللہ ان ابنی ہذا کان یطنی لہ وعاد۔ پدرستی کہ این پسرم بود شکم من را و از طرف کہ می بود و در و سے  
و ثانی لہ سقا۔ و بود و پستان من را و از مشک کہ شیر می خورد و از وی۔ و حجری لہ حواء۔ و بود و کنار من را و از جایی  
کہ گرد می آورد و جمع می کرد و از آنی الصراح حواء کہ بکسر حاء صلا خانہ ہای مردم بر یکجائی از خرگاہ و جود آن۔ و ان ایامہ  
طلقنی۔ و پدرستی کہ پدر وی طلاق دادہ است مرا۔ و از اوان نیز عہ منی۔ و می خواہد کہ کشیدہ گیرد و او را از من متقال  
رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم است احق بہ الم نکحی۔ پس گفت آنحضرت تو سزاوارتری با و اما کہ نکاح نکردہ و شوہر نگیر  
نخواستہ این حدیث مطلق است تفسیر کردہ اند علماء نکاح غیر محرم و اگر محرم کشد چنانکہ عم و ولد را خواہر ساقط نمی گرد و حق  
حضانہ از جہت قیام شفقت۔ رواہ احمد و ابو داؤد۔ و عن ابی ہریرۃ ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم خسر  
غلامین ابیہ و امہ۔ روایت کرد ابو ہریرہ کہ آنحضرت بخیر کرد و ایند کو کی را میان پدر او و مادر او گفتہ اند شاید کہ این صبی  
در سن تمیز بود پس بخیر کرد و ایند او را و این از باب حضانہ نبود و آنکہ در حدیث سابق گذشت بسیار مغیر بود و تمیز نہ داشت  
و این از باب حضانہ بود پس تقدیم کرد ام را و در حضانہ صبی بخیر نمی باشد نزد اخلاق مرثا فی را۔ رواہ الترمذی  
و عنہ قال جادت امرأة الى رسول اللہ گفت ابو ہریرہ آمد زنی بسوی پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم فقالت ان زوجی یبدل  
یہرب با بنی۔ پس گفت آن زن کہ شوہر من می خواہد کہ بر دلبر مرا۔ و قد سقانی و لفقنی۔ و حالانکہ تحقیق آب دادہ است  
آن پسر را و سود کردہ است مرا یعنی بخدی رسیدہ است کہ منتفع می شوم از خدمت وی۔ فقال البنی۔ پس گفت  
پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم ہذا ابوک و ہذہ انک ساین پدرت و این مادرست۔ فخذ بیدایہا شئت۔ پس بگیر دست ہر کدام  
یکے ازین دو را کہ می خواهی۔ فاخذ بیدامہ۔ پس گرفت آن پسر دست مادر خود را۔ فانطلقت بہ۔ پس  
بر مادر او را این حدیث نیز دلالت دارد بر تمیز صبی و تاویل ہسان است کہ مذکور شدہ و ابو داؤد و النسائی  
**الفصل الثالث۔ عن ہلال بن اسانہ۔** روایت است از ہلال بن اسانہ کہ از ثقات است۔ عن  
ابی میمونۃ سلیمان۔ کہ از تابعی است و روایت می کند از ابی ہریرہ و غیرہ۔ مولى لابل المدینۃ۔ این سلیمان  
مولى است رابعیہ از اہل مدینہ را و بعضیہ گفتہ اند صواب سلمان است بے یا و بعضیہ سلیم گفتہ اند و بعضیہ سلی و بعضیہ اسانہ  
قال بنیانا جالس مع ابی ہریرۃ۔ گفت ابو میمونہ و را ثنائے آنکہ من نشینندہ ام با ابو ہریرہ۔ جارتہ امرأة فارسیہ  
آمدہ ابو ہریرہ را زنی فارسی۔ معها ابن لہما۔ با آن زن پسری بود و مر آن زن را۔ و قد طلقتها زوجا۔ و حالانکہ تحقیق  
طلاق دادہ است آن زن را شوہر وی۔ فاوعیامہ۔ پس دعوے کرد و نہ آن ہر دو یعنی زن و شوہر و سے آن  
پسر را۔ فرطت لہ۔ پس تکلم کرد و فارسی آن زن را ابو ہریرہ را و طاعت نکلم بکلام عجی بکلامی کہ مفہوم نکردہ و چون  
کلام عجی نزد عسب مفہوم نکردہ و آن را رطاست نام کرد و فی الصراح رطاست جزو زبان عربی سخن گفتن تقویا



در حالی که می گوید آن زن - یا ابهریه زوجه ی یریدان یذهب بابنی - ساهی ابهریه شوهر من می خواهد که بر دلپس را بفکند  
 ابهریه استماعیه - پس گفت ابهریه قرعه بندی از دیدن شاه و برین دلپس تا بنام که بر آید - رطن لها بذا لک - تکلم کرد  
 ابهریه یغاری مر آن زن را آن کلام ظاهر اصحابه یا ختم لاطعمهم آن مقدار سخن فارسی آموخته بودند - فجاز جواب  
 پس آمد شوهر آن زن - وقال من یحتمی فی ابنی - گفت کیست که نزاع می کند مرا و دلپس من یحتمی بضم تحتانیه و حاتم  
 و تشدید قاف بمعنی نیاز معنی حقایق بکسر حاء و محاققت خصوصیت کردن - فقال ابهریه اللهم انی لا اقول هذا - پس گفت  
 ابهریه بار خدا یاد برستی من بنی گویم این سخن را و حکم بنی کنم بدان - الا انی کنت قاعد مع رسول الله - گویجت اگر  
 من بودیم ششسته یا پنجاه - صلی الله علیه و سلم فائمه امرأه - پس آمد آنحضرت رازی - فقالت - پس گفت آن زن  
 یا رسول الله ان زوجی یریدان یذهب بابنی - بدرستی شوهر من می خواهد که بر دلپس مرا - وقد نفعتی و حالانکه تحقیق نفعت  
 کرده ایست آن دلپس مرا - و سقانی من بئر الی عبته - و آب واده است مرا از چاه ابی عبته بکسر عین و فتح نون و باد موحده و  
 تا در آخر نام چاهی است - و عند النساء من عذاب الماء - و نزد نسائی اینچنین واقع شده است که آب واده است مرا  
 از آب شیرین که بیرون شهر بود و در می بود - فقال رسول الله صلی الله علیه و سلم استماعیه فقال زوجها من یحتمی  
 فی ولدی فقال رسول الله صلی الله علیه و سلم هذا البوک و هذه امک فخذ بیدایه داشت فخذ بیدایه - ترجمه این کرده شد - رواه  
 ابو داود و النسائی و الدارمی ثم کتاب النکاح بعد و ذکره و تلووه -

## کتاب العشق

عشق معانی متعدده دارد و کرم و جمال و نجابت و حریت و مراد اینجا معنی حریت است که لفعیل حاصل شده است  
 الفصل الاول - عن ابی هریره قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم من اعتق رقبة مسلمیه - کسی که آزاد  
 کند برده مسلمان را - اعتق الله بكل عصفونه عصفوا من النار - آزاد کند خدای تعالی در مقابل هر اندامی از ان برده  
 اندامی را از ان کس از آتش و فرج - حتی فرج بفرج - تا آنکه آزاد می کند عورت او را بورت دی و گفته اند که درین قول  
 صافحه است زیرا که فرج محل زناست که از افشش کبائر است یا از جفت حقارت این عضو نسبت باعضاء دیگر و بعضی  
 گفته اند که از اینجا مفهوم می شود که عبد عشق می باید که خسته و محبوب بنشیند متفق علیه - و عن ابی ذر قال سألت النبی  
 صلی الله علیه و سلم اسی العمل افضل - گفت ابو ذر پرسیدم آنحضرت را که کدام عمل فاضل ترست و زیاده ترست  
 و ثواب - قال ایمان بالله و جواد فی سبيله - گفت آنحضرت فاضل ترین عملها دو چیز است یکی ایمان که اصل تمام  
 عملهاست و سببه آن هیچ عملی مقبول نیست و عمل قلب است که خلاصه وجود آدمی است و اگر ایمان کامل گیرند  
 خود شامل تمام اعمال و کل کمال است و دیگر کارزار کردن در راه خدا با اعدای دین که سبب قوت دین

مسلمانانی و غلبه مسلمانان است ازین حیثیت جماعت افضل اعمال است اگر چه نماز و روزه بوجوه دیگر افضل اند و اگر مرد و بجهاد  
 قتل و ید و شقت کشیدن و سلوک طریق دین علی الاطلاق دارند و ایمان تصدیق حاصل جواب آن شود که بهترین  
 اعمال ایمان آوردن و عمل کردن بمقتضای اوست چنانکه فرموده اند قل آمست بالهدی استقم فانکم قال قلت قای  
 الرقاب افضل - گفت ابوذر گفتم پس کدام از برده ها فاضل ترست یعنی براسه آزاد کردن - قال اغلها ثمنا گفت  
 آنحضرت بهترین بنده برای آزاد کردن گران ترین بنده است از روی بهائی الصراح علی گران کردن نیک را و گران  
 خریدن چیزی را - و انفسها عندا لها - و نفیس ترین بنده نزد کسان وی صاحبان وی نفیس گران مایه و انفس  
 گران مایه ترین مال و نفاست بمعنی رغبت نیز آید و آن از جهت گرانی نیک و بهائیز بود - قلت فان لم افعل ابوذر میگفت  
 گفتم پس اگر نکتم این کار را یعنی آزاد کردن برده خصوصاً برده اخلا و انفس از دست من نیاید - قال یقین صانعا گفت  
 آنحضرت اگر این کار از دست تو نیاید یعنی دبی کار گیره را در کار و حرفت ادا صنعت کار و پیشه کردن و مراد اینجا  
 آنچه تمام کرد و بوی معاش مرد شامل حرفت و تجارت و جزو آنست یعنی صانعا را که تمام نمی کرد و کسب و مرعیال را یا  
 دبی و دوندانی تا تمام کرد و کار وی و هم معاش وی و در بعضی نسخ بجای صانعا صانعا واقع شده بعدا و معجمه و تحتانیه از معنی  
 معینه پاک شدن و ضائع شدن یعنی بود کسی را که تعدی نمی تواند کرد بجهت فقر اهل و عیال را - او تصنع لا خرق - یا کار  
 پیشه کنی برای کسی که کار و پیشه نمی تواند کرد و آخرت نجاسه معجمه و قنات کسی که از دست و دست معنی نیاید که با کسب  
 تواند کرد و ضد صانع فی الصراح خرق گول شدن و خرق بالغیم گوی - قلت فان لم افعل - گفتم پس اگر این را نیز نتوانم  
 کرد - قال تبرع الناس من الشر - گفت آنحضرت ترک می دبی و منائی مردم را از شر و یاری داری نفس خود را  
 از بد رسانیدن - فانها صدقة تصدق بها علی نفسك - پس بدرستی که این خصلت که ترک بدی است چیزه است  
 که خیر می کنی بان بر نفس خود یعنی همین که بدرستی نیز خیر کردن است خصوصاً نزد قدرت بر بدی - مصدق  
 مراد خیر تو امید نیست بدرسان ۴ و ظاهر عبارت آن بود که می گفت که این نیز صدقه است که تصدق می کنی  
 بان بر مردم و چون تصدق کردن بر مردم در حقیقت تصدق کردن است بر ذات خود و بر خود تصدق بهای علی  
 نفسك فانهم متفق علیہ

الفصل الثانی - عن البراء بن عازب قال جازع ابی الی البنی صلی اللہ علیہ وسلم - گفت براء بن عازب که از مشایخ  
 صحابه است و احوال او ذکر نوشته شده است آمد بادیه نشینی نزد آنحضرت - فقال علنی علما ید خلنی الجنة -  
 پس گفت آن بادیه نشین بیا موزان مرا کار بیکه در آورم و ریشبت - قال لمن کنت اقهرت الجنة - گفت آنحضرت  
 و البته اگر کوتاه کردی تو خطبه را یعنی این کلام را که خطاب کردی تو مرا بدان - لقد اعرضت المسئلة - هر آینه پس ساختی  
 سوال را یعنی اگر چه عبارت کوتاه آوردی ولیکن سوال و طلب عریض و طویل کردی و از امر عظیم پرسیدی

که در آمدن بهشت است بعد از آن تعلیم کرد و در آن عمل را فرمود و اعتققتی نیست - آزاد کن نفس را یعنی غلامی را و نسیم  
و نسیم جنتی دم و نسیم نفس زدن در قاموس گفته نسیم دم روح چنانکه نسیم دم ریج - و فک الرقیه - و خلاص کن برده را  
با عانت در شن او چنانکه اعانت مکتوب و در بدل کتابت وی که این نیز حکم اعتناق دارد و فک لبتم فاصح کانت  
مشده امرست از فک و فک خلاص کردن و جدا کردن و و چیز بهم در شده از یکدیگر - قال اولیسا و احدا گفت  
اعرابی چون نفهید مراد آید نیستند عتی نسیم و فک رقبه کی - قال لا - گفت آنحضرت کی نیستند - عتی نسیم ان نفرد  
لعبقما - عتی نسیم آنست که تنها مستقل باشی تو باز او کردن آن ولا بد این از مالک خواهد بود - و فک الرقبه ان لعین  
فنه تنها - و فک رقبه آنست که اعانت کنی و بر پاسه و سه که عتی را معلق بآن ساخته و این از غیر مالک خواهد بود -  
المنحه الوکوف - و بده منحه شیر و ار و تنه کبیر نسیم و سکون نون در اصل بمعنی عطیه است و غالب استعمال او در ناکه  
یا شاة آید که محتاج و هندا از شیر و سه و شپم و منقطع گردد و و کوف بفتح واد بسیار شیر و و کوف در اصل چکیدن سفت خاک  
از باران - و الفنی علی ذی الرحم الظالم - و بکن رجوع بر رحمت و احسان بر ذی رحم اگر چه ظالم و قاطع رحم باشد  
و رعایت حقوق آن نکند - فان لم تطلق ذلک - پس اگر نتوانی که روان را - فاطم الجائع و اسق الظمان - پس اگر گرسنه  
و توانائی نداری آن را که مذکور شد پس بخوران چسبند گرسنه را و بنوشان تشنه را که نسبت با بنا آسان  
و محتسب است - و امر بالمعروف و نه عن المنکر - و امر کن بر نیکی و نهی کن از بدی - فان لم تطلق ذلک - پس اگر  
نتوانی که آزاد کنی لسانک الامن خیر - پس باز دار و لنگا در زبان را اگر از خیر و مراد بخیر آنچه در و سه  
ثواب و سود باشد یا آنچه در آن عقاب و زیان بنود - رواه البیهقی فی شعب الایمان - و عن عمر و ابن عبس  
لعین مایه و موحده و سین ممله مفتوحات صحابی است ثالث در اسلام احوال و سه مکر نوشته شده است - ان النبی  
صلی اللہ علیہ وسلم قال من بنی مسجد الی ذکر اللدنیه - کسی که بنا کند مسجد بر سه را تا یاد کرده شود خدا و روے و پرستیده  
شود و نه بر سه نام و آوازه و فخر و سموه و یا بنا بر آوردن خانه - بنی لیسیت فی الجبته - بنا کرده شود و بر سه و سه خانه  
در بهشت چون ارتق نفسا مسلمة کانت فذتی من جهنم - و کسی که آزاد کند نفس مسلمان را باشد آن نفس سه  
به سه او از دوزخ - و من شاب شیبته فی سبیل اللہ - و کسی که پریش پریشدنی در راه خدا یعنی در راه جاد و حج یا طلب  
علم یا مشقت و اجتهاد و در سلوک طریق حق و طلب مولی تعالی - کانت له نور الیوم الیقینی باشد آن شیبته مرا و نور و نور  
قیامت - رواه فی شرح السنه -

الفصل الثالث عشر عن الغریف - بفتح غین معجمه و کسر را سکون تخانیه و فاء و آخه - بن الدلی - غریف بن ابی  
تجانیه و معجمه بن فیه و زالدلی و گا ہی نسبت بجد نیز کرده می شود تا بے ثقه مقبول است از طبقه خامسه روایت  
دارد از جد خود و از واکم بن الاسقع - قال - گفت غریف - اتینا و ائله - بک - مثلثه - بن الاسقع

الفتح ہمز و یسکون سین مہمل و فتح قاف گنت آدمیم ما وائلہ بن الاسقع را کہ صحابی است از اصحاب صدقہ اسلام آورده در روایتی کہ تجبیزی می کرد و آنحضرت بتو کہ را نقلنا حدیثا حدیثا لیس فیہ تر یاوۃ ولا نقمنا پس گفتیم ما گو ما را حدیثی کہ نسبت در آن زیادہ و کم - و غضب پس در خشم آمد وائلہ - وقال ان احدکم لیقرا - و گنت بدرستی کی از شما ہر آئینہ میخواند مصحف را یعنی کتاب را و مصحف معلق فی بیتہ - و حالانکہ مصحف وی آویختہ شدہ است و رخاۃ وی یعنی می خواند شب و روز کہ قائب نمی شود مصحف از وی یک ساعت نیز بدست نمی آید پس بیش می کند و کم میکند بسبب غلطی و جواز یاوت و نقصان ضروری است کہ واقع میشود با وجود ضبط و تکرار نقلنا انما روا حدیثا سمعنا من النبی - پس گفتیم ما بخوانستیم مگر آنکہ حدیث کئی حدیثی را کہ شنیدہ نواز پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم - وائلہ رضی اللہ عنہ بیان فرمید کہ مرا و ایشان روایت بلفظ است بعینہ پس گفتند ایشان کہ مرا و آنست کہ روایت کئی حدیث آنحضرت را بی آنکہ متغیر شود معنی او بار عایت احتیاط در روایت اگر در نقل زیادت و نقصان واقع شود بی آنکہ متغیر معنی گردد و زیان ندارد - فقال پس گفت وائلہ و حدیث کرد - اتینا رسول اللہ آدمیم پیغمبر خدا را صلی اللہ علیہ وسلم فی صاحب لنا بخت یاری کہ بود ما را و مرد - واجب - واجب گردانید بر نفس خود یعنی - النار - بالقتل کہ بکشتن نفس خود یا قبل غیر خود بعد - فقال اعتقوا عنہ - پس گفت آنحضرت آزاد کنید بندہ را از جانب وی - لعنک اللہ بکل عضو منہ عضو من النار - آزاد می کند خدای تعالی ہر اندامی از آن بستمہ آزاد کردہ شدہ اندامی را از آن قتل کنندہ از آتش - رواہ ابو داؤد - و بعضی نسخ والنسائی نیز زیادت کردہ - وعن سمرۃ - لفتح سین و ضم مہم - بن جندب یضہم جیم و ضم دال و فتح دال صحابی مشہور است - قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم افضل الصدقات الشفاعۃ التي فاضل ترین صدقہ شفاعت کردن است - بہا نفاک لرقبہ - کہ آن شفاعت خلاص کردہ میشود برودہ از قتل یا عذاب یا از بندگی رواہ البیہقی فی شعب الایمان -

### باب اعتناق العبد المشرک و شرعی القریب و التمتع فی المرض

باب در بیان آزاد کردن بندہ کہ مشرک است و میان دوئہ کس کہ اگر یکی از شرک اھلہ خود را آزاد کند و دیگری چہ کار کند و اختلاف شدہ است میان امام ابو حنیفہ و صاحبیہ کہ اعتناق تجبزی می شود چنانکہ نمی آزا و باشد دینی بندہ مانعاً امام میگوید میشود و صاحبیہ می گویند نمی شود و متفرع میگردد برین اختلاف احکامی کہ بیاید و ذکر آن در احادیث و در بیان شرای قریب کہ بجز و خریدن آزاد دیگر دینی آنکہ تجبید آزاد کنند و لیکن اختلاف است کہ مرا و قریب کدام است مخصوص بصلی لا است یا شامل است تمامہ اولی الارحام را چنانکہ بیان کنیم و سابقاً نیز اشارتی بآن گذشت و در بیان آزاد کردن و مرضی و مرآتیان بدہر ساختن است و حکم آن بیاید

الفصل الاول عن ابن عمر رضی اللہ عنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم من اعتق شرکاً کہ فی عید کے کہ آزاد کند جمعہ کہ مرا و راست و در بندہ شرک کہ بشیرین بمعنی نصیب و حصہ آید - و کان لہ مال تبغ ثمن العبد

و باشد مرد را مالی که می رسد بهای بنده را یعنی موسر و غنی باشد - قوم العبد علیهم - قیمت کرده شود بنده بروی - قیمت عدل -  
 قیمت راست و درست و برابر بی زیادت و نقصان - فاعطی شرکاء و حصصهم پس داده می شود شرکیان او را حصصهای  
 ایشان - و عتق علیه العبد - و آزادی گرد و بروی بنده - و الا - و اگر نباشد مرد را مالی که برسد بهای عید را یعنی موسر و فقیر باشد  
 فقط عتق منه ما عتق - پس تحقیق آزادی گرد و از وی همان حصه که آزاد کرده است و حصه شرکیان هنوز بنده است  
 متفق علیه ظاهر این حدیث دلالت دارد بر آنکه اگر عتق موسر باشد ضامن میگرد و در شرکاء را و آزادی گرد و بروی و اگر  
 موسر باشد آنچه آزاد شد از او آنچه آزاد نشده بنده است و آزادی و بندگی تجزیه می گرد و تکلیف کرده نمی شود و شرکاء  
 با عتاق حصه می و استسما نموده نمی شود و عید و این مذهب امام شافعی است و مذهب امام ابو حنیفه با وجود آنکه قائل  
 اند تجزیه آزادی و بندگی آنست که اگر عتق موسر باشد ضامن می شود یا استسما می کند شرکاء عید را یا اعتاق می کند  
 و اگر موسر باشد ضامن نمی گرد و لیکن شرکاء یا استسما می کند یا آزادی می کند و لامر هر دو راست و کما جمیه می گویند  
 و رغنا ضمان است و در فقر سعایت و لامر عتق راست از جهت عدم تجزیه اعتاق و عتق استسما آنست که عید  
 تکلیف کرده می شود با کتساب مال و تحصیل قیمت براسه شرکاء و بعضی گفته اند که خدمت می کند عید شرکاء را بقدر  
 آنچه مرد او راست و روئے از ملک و گفته اند که معنی استسما این است - و عن ابی هریره عن النبی صلی اللہ علیہ  
 وسلم قال من اعتق شقصا من عبد - کس که آزاد کند حصه و نصیب را از بنده شققس بکسر شین معجمه و سکون  
 قاف و صا و مصله پاره از زمین و از هر چیز - اعتق کلمه - آزاد گردانیده می شود و بروی و یا آزاد گردانید بر خود  
 همه آن بنده را و اعتق بلفظ مجهول و معلوم هر دو صحیح است - ان کان له مال - اگر باشد مرد او را مالی یعنی ضامن میگرد  
 شرکاء را - فان لم یکن له مال استسما علیه العبد - پس اگر نباشد مرد او را مالی طلب سعایت کرده می شود و بنده را -  
 غیر مشقوق علیه - در حالی که تکلیف کرده نمی شود بنده را با آنچه و شققس افتد بگردانیدن شین بروی مگر آن بر تقدیر است  
 که معنی استسما طلب باشد شین و به تکلیف خدمتی که طاقت ندارد و آنرا اگر معنی استسما طلب خدمت باشد چنانکه قول  
 بعضی است - متفق علیه - و عن عمر بن حصین - صحابی مشهور است احوال می گرد نوشته شده است - ان رجلا  
 اعتق ستمه مملوکین له - روایت میکنند که مردی آزاد کرد و شققس نفر را که مملوک بود و مرد را - عند موتہ - نزد موت خود یعنی  
 در وقت مردن گفت این هر شققس نفر آزاد و لم یکن له مال غیر هم - و نبود مرد او را مالی جز این شققس غلام - فذا هم رسول اللہ  
 پس خواند ایشان را و طلبید نزد خود و غیر خدا - صلی اللہ علیہ وسلم فجزاهم اثلاثا - پس قسمت کرد ایشان را سه حصه - ثم  
 اقرع بینهم - پست قرعه انداخت میان ایشان - فاعتق اثنين و ارق اربعة - پس آزاد کرد و یعنی حکم کرد و با آزادی و غلام  
 و بنده گردانید چهار را یعنی حکم کرد و به بندگی ایشان و از خجاست معلوم می شود که اعتاق در مرض موت نافذ می گرد و  
 از ثلث از جهت تعلق حق و رثه مال و سه و همچنین وصیت و تصدیق و هبه و مانند آن نافذ است از ثلث

مال چنانکه مجهول است - وقال له لا تشدید - وگفت آنحضرت مرآن مرد را سختی سختی از جهت کراهت فعل و سب و تقلید و تشدید بروی که چنانکه بندگان را آزاد کرد و جانب ورثه را رعایت نمود و ازین جهت نافذ گردانید از ثلث از جهت شفق و رحم بر یتیمان و از پنج معلوم می شود که میت را بر فعل ناشروع و ظلم بدی توان گفت و او را مواتم بالخیر در غیر این صورت است - رواه مسلم و رواه الشافعی صحیح - و روایت کرد آن انسائی از عمران بن حصین - و ذکر و ذکر کرد بیان تشدید و تقلید این عبارت را - لقد سمعت ان لا اصل علی علیه - هر آینه بحقیق قصد کردم که نماز جنازه نگذارم بروی - بدل ذکر کردن انسائی این را بجای این عبارت که در روایت مسلم است - وقال له لا تشدید و فی روایت ابی داود و قال و در روایت ابی داود این چنین آمده است که گفت آنحضرت - لو تشدته قبل ان یدفن - اگر جامه می شدم و او را پیش از آنکه گور کرده شود لم یدفن فی مقابر المسلمین - و دفن کرده نمی شد و می در مقبره های مسلمانان و در کتب فسخ الم یقبر فی مقابر المسلمین و عن ابی هریره قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا یجزی ولد والده - پاداش نمی دهد بیچ فرزند س عوال خود را پاداش کامل تمام - الا ان یجده ملوکا - مگر درین صورت که بیابد او را ملوک کسی - فی شتریه - پس بخرد و والد را فقیقه پس آزاد گرداند و او را ظاهراً حدیث در آن است که بخبر و خریدن آزاد نمی گرد و بر این اند اصحاب ظواهر و جمهره باشند که بخود متکلف از دمی گرد و اجماع کرده اند بر آن و حدیثی که در اول از فصل ثالث بیاید صحیح است و درین حدیث نیز همین معنی است فافهم - رواه مسلم - و عن جابر بن عبد الله بن انصار و بر ملوکا - و روایت است از جابر که مروی از انصار مدینه گردانید غلامی را تدبیر آزاد کردن بنده بعد از موت و گفتن که چون من بمیرم این بنده آزاد - و لم یکن له مال غیره - و بنود مرآن مرد را مالی جز این ملوک - فبلغ البنی - پس رسید این خبر غمخیز را - صلی الله علیه وسلم فقال من لی شتریه منی - پس گفت آنحضرت کیست که بخرد او را از دست من - فاشتره نعیم - پس خرید آن نعیم بن نعیم بن النخام بفتح نون و نعیم نیز گفته اند و تشدید جای مسلم - ثمان مائة و درهم - بهشت صد ورم و نعیم صحابی است از بنی عدی و گفته اند که صواب اسقاط لفظ ابن است و دوسه نعیم بن عبد الله بن نعیم است و دوی را نخام از آن جهت گفته شد که آنحضرت گفت که شنیدم نمخه او را در بهشت شب اسرا و نمخه بمنی سوال است و گفته اند که اسلام او پیش از اسلام عمر است رضی الله عنه و هجرت او عام حذیبیه یا عام خیبر است و ازین حدیث معلوم می شود که نبی مدبر جائز است و باین رفته است شافعی و احمد و رفته است ابو حنیفه و مالک با آنکه جائز نیست و تاویل کرده اند این حدیث را با آنکه مراد مدبر مقید است که گفت اگر بمیرم درین مرض یا درین ماه تو آزاد و این قسم مدبر آزاد نمی شود بخلاف مدبر مطلق که گفت هرگاه بمیرم تو آزاد و او حدیثی و لالت و اند برین - متفق علیه و فی روایت مسلم و در روایتی مرسل را این چنین آمده که - فاشتره نعیم بن عبد الله بن نعیم پس بخرد او را نعیم بن عبد الله که از قبیل بنی عدی است که نمخن الخطاب از آن قبیل است - ثمان مائة و درهم - بهشت صد ورم - فجار بهای البنی - پس آورد نعیم آن هشتصد و درهم را بسوی پیغمبر صلی الله علیه وسلم فدفعها الیه - پس دفع کرد



آنحضرت آن در اہم را بسوی آن مرد و داد و آئی الصراح دفع کسی چیزی دادند - ثم قال - سیرت گفت آنحضرت - ابد آنفسک  
فقتدق علیہا - آغاز کن بنفس خود پس انفاق کن بنفس خود - فان فضل شیئی فلا ملک - پس اگر زیاده ماند چیزی از نفس تو  
پس مراہل و عیال تراست - فان فضل عن الہک شیء - پس اگر زیاده ماند از اہل و عیال تو چیزی - فخذی قرابتک - پس  
مرد خداوندان قرابت ترا و خویشان تراست از اہل رحام - فان فضل عن قرابتک شیء - پس اگر فاضل ماند از اہل قرابت تو چیزی  
فمکذ و ہکذا پس بچنین بچنین بقول حالی کہ اشارہ می کند بقبول خود فمکذ و ہکذا ارادہ می نماید این معنی را کہ - فبین یدیک و عن  
یمنیک و عن شماک - پس پریشان کن و خرج کن پیش خود از راستای خود و از چپای خود یعنی سایلان کہ کرد و آئینہ از پیش چپ راست  
و چون مدن سائلان از پیش غالب است تقدیم کرد آنرا و از نظر این عبارت تو ہم میشود کہ تسہ بار گوید - ہکذا ہکذا ہکذا - و دو بار نیز کافی است فافہم  
الفصل الثانی - عن الحسن بن سمرۃ روایت است از حسن بصری کہ روایت می کند از سمرۃ بن جندب حسن از سہیل  
روایت می کند کہ آمدہ در بصرہ سکونت کرد و بود - عن رسول اللہ - سمرہ روایت می کند از پیغمبر خدا - صلے اللہ علیہ وسلم قال  
من ملک ذارحم محرم فوجرہ کسی کہ مالک گرد و خداوند رحم محرم را بشیرایہ جز آن پس آن ذی رحم محرم آزاد می گرد و  
مذوی رحم کسی کہ قرابت و ولادت وارو کہ بوساطت رحم است و این شامل است ولد را و الدرا و برا و ترا و عم را و جزا ایشان را  
و محرم آنکہ نکاح بوی جائز نباشد پس ابن عم و امثال آن بیرون رفتند و این مذہب امام ابوحنیفہ است کہ این حکم تمامہ  
اولی الارحام را شامل است و مخصوص بقرابت و لا و نیست چنانچہ ائمہ دیگر گویند - رواہ الترمذی و ابوداؤد و ابن ماجہ -

[illegible]

صلی اللہ علیہ وسلم من اعقبت عبد اول مال کسی کہ آزاد کند بنده را و صاحب مال آن بنده را مالی ست - فقال العبد کہ پس مال آن بنده فرخو اجبہ و راست کہ آزاد کرد بنده را مال چہ باشد بنده را مالکی نمی باشد مراد آنست کہ و دوست او مالے کہ مکیب و تجارت وی کہ مولی بان اذن کرده حاصل شدہ است آن مال ملک مولی ست چہ بنده و ہر چہ در دست اوست ملک مولی ست یعنی تو ہم نکند و گمان نہر و کہ چون مال و دوست بنده است و وی آزاد شدہ و مستحق مالکیت گشتہ مال ازان او باشد پس می فرماید کہ مال ملک مولی ست و بنده را ازان نصیبی نہ سالانہ اشیرط السید - مگر آنکہ بآن کند و وقت آزاد کردن خواجہ کہ مال ازان بنده است پس مال عطیہ و تصدق و ہبہ باشد از سید بر عبد بعد از اتفاق رواہ ابو داؤد و ابن ماجہ - وعن ابی الیخ یفیع بنیم و کسر لام نام او عاز بن اسامہ و یفیعہ گفتہ اند زید بن اسامہ است ہذلی ابصری تابعی ثقہ است از طبقہ ثمالثہ از بسیاری از صحابہ پیشیندہ - عن ابیہ - روایت می کنند از پدر خود اسامہ بن غیر کہ صحابی ست و متفقہ است بر روایت از وی پسرش ابو یلیخ مذکور ان رجلاً اعقبت شقیصاً من غلام - بدرستی مردی کہ آزاد کردہ پسر و حصہ را از غلام - فذکر ذلک للنبی صلی اللہ علیہ وسلم پس ذکر کردہ شد آن مرد آنحضرت را - فقال لیس لک شریک - پس گفت آنحضرت نیست خدا را شریک یعنی در کار سے کہ بر اسے خدا کند و از جنس عبادت باشد نصف خود را شریک نمی باید ساخت پس اتفاق بعض عبد و رقی بعض وی مناسب باشد - فاجاز عتقہ - پس اجازت کرد و گذراند آنحضرت عتق آن غلام را تمام یعنی حکم کرد بعتق کل وی و این بظاہر دلالت دارد بر عدم تجزی اتفاق و نزولاً ابی حنیفہ معنی وی آنست کہ حکم کرد و ترغیب نمود آن مرد را تا آزاد کردن کل - رواہ ابو داؤد و - وعن سفینہ روایت ست از سفینہ کہ مولای آنحضرت بود و قال کنت مملوکاً لام سلمہ - گفت سفینہ بودم من نخست غلام ام سلمہ - فقالت اعتقک - پس گفت ام سلمہ یعنی بسفینہ آزاد می کنم ترا - و اشترط علیک ان تحذم رسول اللہ - و شرط می کنم بر تو کہ خدمت کنی پیغمبر خدا را - صلی اللہ علیہ وسلم باعشت - تا آنکہ بزی تو - فقلت ان لم تشتط علی ما فارقت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم باعشت - سفینہ می گوید پس گفتیم من اگر شرط کنی تو بر من جدائی نمی کنم من از آنحضرت تا زنده ام یعنی شرط کردن تو چہ حاجت ست من خود خدمت آنحضرت را سعادت می دانم - فاعتقنی و اشترطت علی - پس آزاد کرد ام سلمہ مرا و شرط کرد بر من خدمت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم را پس سفینہ خدمت آنحضرت می کرد و خدمت یاران آنحضرت نیز می کرد و در غزوات بارای مردم بر می داشت و ہر گاہ باری می بود بر پشت و سے می ہنود سفینہ ازان لقب وی شد کہ بمعنی کشتی ست و نام او مہران یا روان یا زیاچ ست و کنیت او ابو عبد الرحمن یا ابو بکر یفیع مودہ و سکون معجہ فتح فوقانیہ یکبارہ در لشکر می بود و ربایانی افتاد و راہ گم کرد پس شیریں پیدا شد و پیش آمد سفینہ گفت یا ابی الحارث انما سفینہ مولی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم پس شیریں بوی چالوسی کرد و پیش پیش و سے می رفت تا بنزل رسانیدہ - رواہ ابو داؤد و ابن ماجہ - وعن یحیی بن عمر و بن شیبہ عن ابیہ عن جده عن ابی بنی صلی اللہ علیہ وسلم

قال المکاتب عبد الباقی علیہ من مکاتبتہ درہم۔ گفت آنحضرت مکاتب بندہ است تا آنکہ باقی ست بروے از بدل کتاب  
یکدرہم مکاتب غلامی را گویند کہ صاحب وی ویرا آزاد کرد و زردی برگردن وے نهاد و قرار کرده و نوشتہ دادہ کہ  
ہر ماہ از ان این مقدار می رسانیدہ باشد پس می فرماید کہ تا یکدرہم بروے باقی ست بندہ است تا ز سبب باقی بکند  
آزاد نمی شود و آنچنان نیست کہ بحساب باقی کہ رسانیدہ است بعضی وے آزاد شود و این عبارت حدیث صوفیہ  
صفیہ قدس اللہ سرار ہم در اینجا مرع می نمایند کہ بندہ تا زود وے و قلع او با سوے باقی ست بروے  
حدیث و قضا نمی بیند قال غوث الثقلین رضی اللہ عنہ۔ رواہ ابو داؤد۔ وعن ام سلمہ قالت قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ  
وآلہٖ وسلم اذا کان عند مکاتب احدیکن۔ روایت ست از ام سلمہ کہ گفت آن حضرت خطاب با زنان کردہ و ستے  
کہ باشند نزد مکاتب یکے از شما۔ و فار۔ مالی کہ تو اند بدل کتابت را تمام بوی ادا کرد۔ فلنحبب منہ۔ پس باید کہ در پردہ  
شود و یکے از شما از ان مکاتب اگر چہ مکاتب تا بالفعل ادا کردہ است بدل کتابت را بندہ است و محرم ست ستر  
از وے لازم نیست و لکن اگر مالی دارد کہ قدرت بر اداے بدل کتابت دارد و احتیاج باید کرد و این تورع و احتیاط  
ست گویا چون قدرت دارد بالفعل ادا کردہ است و تحببہ کہ اند کہ معنی آنست کہ مستعد و متین بی حجاب گردد کہ نزدیک  
رسیدہ است وقت آن آورده اند کہ ام سلمہ گفت بمکاتب خود ادا کن انچہ باقی ست بر تو دیگر ترا پناہ خداست  
این گفت و پردہ بروے افکند۔ رواہ الترمذی و ابو داؤد و ابن ماجہ۔ وعن عمرو بن شعیب عن ابیہ عن جہ  
ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال من کاتب عبده علی مائۃ اوقیۃ کسی کہ مکاتب گردانید بندہ خود را بر صد اوقیہ لغیم ہمزہ سکون  
و کسرتان و تشدید تحتانیہ نام چل درہم ست و وقیہ بی ہمزہ نیز آمدہ است جمع اداق لفتح ہمزہ۔ فاذا ہا الا عشر اداق۔ پس ادا کرد  
ہمزہ را کردہ اوقیہ را و در بعضی نسخ عشرۃ اینجا بتا ست صحیح بی تا ست۔ و اقال عشرۃ و نامیز۔ یا گفت بجای عشر اداق عشرۃ و نامیز  
را وی ست و عشرۃ اینجا بتا ست البتہ مقصود آنست کہ بعضی بدل کتابت را ادا کرد۔ ثم عجز لیسر عاجز کہ ادا ز ادا می باقی۔ فموت  
پس آن مکاتب بندہ است مضمون این حدیث مضمون ہمان حدیث ست کہ سابق فرمودہ المکاتب عبد الباقی علیہ من مکاتبتہ درہم  
رواہ الترمذی و ابو داؤد و ابن ماجہ۔ وعن ابن عباس عن ابی بنی صلی اللہ علیہ وسلم قال اذا اصحاب المکاتب حراً۔ وقتی کہ یافت  
مکاتب حدر را یعنی دیت را۔ او میراث یا یافت میراث را۔ و رث بحساب عتق منہ۔ و ارث میشود یعنی مالک میشود و دیت را و میراث را  
بحساب انچہ آزاد شدہ است از وی۔ رواہ ابو داؤد و الترمذی و فی روایتہ قال۔ و در روایتی مرتزذی را آمدہ است کہ گفت ثم  
یودی المکاتب بلفظ مجہول تخفیف و ال یعنی دیت دادہ میشود و مکاتب را بحصہ ماوی دیتہ حرہ۔ بحصہ چیز می کہ ادا کردہ است از  
بدل کتابت عتق آزاد۔ و الباقی دیتہ عبودیت دادہ میشود و چیز می کہ باقی اندہ است از بدل کتابت دیت بندہ تعویذ کردہ  
این را با آنکہ چون ادا کرد مکاتب نصف بدل کتابت را پس از ان کشتہ شد پس قاتل دفع می کند نصف دیت حرا  
بورثہ او و نصف قیمت عبد را بمولی مثلاً کتابت کرد و بر ہزار درہم و قیمت وے صد ست پس ادا کرد و پانصد را

عبید از ان کشته شد پس وارثان عبید را پانصد باشد که نصف دین حرست و مولی را پنجاه است که نصف قیمت اوست که اقالوا و آخرین حدیث معلوم میشود که مکاتب معتق است بمقترا پنجاه ادا کرده و از احادیث دیگر معلوم میشود که وی عبد است تا آنکه باقی است بروی چیزی پس حکم او در دین و ارث حکم عبید خواهد بود که هر دو برای سید وی خواهد بود و ضعف و نسبت بصحت کرده است ترمذی این حدیث را با وجود ضعف معارض است احادیث صحیح را و این حدیث معلول نیست نزد هیچ یکی از ائمه فقه مگر نزد مخفی و الله اعلم

**الفصل الثالث** - عن عبد الرحمن بن ابی عمر - یفیع عین و سکون نیم - الا انصار می - قاضی مدینه بود و از ثقات تابعین مشهور الحدیث نزد اهل مدینه روایت دارد از پدر خود و از ابو هریره و عثمان و پدر او ابو عمر نام او عمرو بن حصین و یحیی گفته اند ثعلب بن عمرو بن حصین صحابی است - ان ابدار ادات ان تعقی - روایت می کند که ما در او خواست که آزاد کند یعنی رقبه را - فاخرت ذلک - پس تاخیر کرد و آزاد کردن را و توفیق نیافت بدان - الی ان تصبح - تا آنکه صبح کند - فمات - پس مرد پیش از آنکه آزاد کند - قال عبد الرحمن فقلت للقاسم بن محمد - گفت عبد الرحمن پس گفتم تر قاسم بن محمد بن ابوبکر صدیق را که از کبار علما و از فقهای سبقت مدینه بود و جلیل القدر بود - انیفما ان اعتق عننا - آیا سود می کند ما و مرا اینکه اعتناق کنم از جانب وی - فقال القاسم - پس گفت قاسم - اتی سعد بن عباده رسول الله - آمد سعد بن عباده بن عبدالمطلب و تخفیف با که از مشاهیر صحابه است پیغمبر خدا را - صلی الله علیه وسلم فقال ان امی ملک - پس گفت سعد بن عباده که ما در سن مرده است - فل یفیعما ان اعتق عننا - پس آیا هست که سود می کند آزاد کردن من از جانب ما و - فقال رسول الله - پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم نعم - آری سود می کند و می رسد ثواب آن بوی و در حدیث دیگر آمده که سعد پرسید کدام صدقه بهتر است که از جانب ما و خود بدهم آنحضرت فرمود که آب ده که بهترین صدقات است پس سعد بفرموده آنحضرت چاهی کند و گفت که این چاه برای ما و سعد است و با حمله در عبادات مالی باتفاق صحیح است و می رسد ثواب آن به بیت و در عبادت بدنی خلائی هست صحیح وصول اوست - رفاه مالک و عن یحیی ابن سعید - از تابعین است و امام مالک و هشام بن عروه و ثوری از وی روایت دارند و یحیی بن سعید انصاری است و یحیی بن سعید القطان از کبار ائمه حدیث است که از مالک و ثوری و اعمش روایت میکند و ظاهر آنست که مراد اینجا یحیی بن سعید انصاری است - قال توفی عبد الرحمن بن ابی بکر - گفت یحیی بن سعید قات یافت عبد الرحمن بن ابی بکر که از صحابه است و اسلام آورده در سال حدیبیه نام او ورجا هلیت عبد الله بن سعید گفته اند عبد الغزی پس آنحضرت تغیر داد و عبد الرحمن نام نهاد و اسیر او را ابو بکر بود و وفات یافت وی - فی نوم نام در خوابی که کرده بود آنرا یعنی بزرگ ناگمانی - فاغتقت عنه عایشه اخته - پس آزاد کرد از جانب او عایشه که خواهر او بود و از یک ماور که نام او ام رومان است - رقبا با کثرت - بر دهای بنیاد یا از حبس آنکه بروی اعتناق بود و فرصت و حیثیت یافت

پس عایشه از جانب ادا عتاق کرد و یا بجهت آنکه چون در موت فجاءه چیزی هست عایشه مخزون شد و اعتناق کرد و برده بسیار که اقال الطیبی و احتمال ثانی ظاهر ترست و الله اعلم و راه مالک و عن عبد الله بن عمر رضی الله عنهما قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم من اشتري عبداً کسی که بجز و غلامی را - فلم یشرط له - پس شرط نکند مال او را که در وصیت او خلاشی که پس نیست هیچ چیزی رشتی را زیرا که مال او مال موی است و اگر شرط کند در حکم سب و عطاست - و راه الدارما

### باب الايمان والنذور

ایمان جمع بهمین معنی سوگند گفته اند که سوگند را بمن بجهت آن گویند که عرب در وقت سوگند خوردن مسح می کردند و ستمای یکدیگر را سوگند می خوردند پس اصل دین است بعضی دست راست و چپ ترست که اعتبار کرده شود و اصل او بمن معنی برکت و قوت زیرا که بمن تقویت خبرست که بذكر خدا و تبرک است بنام وی تعالی و نذر و جمع نذرست بفتح نون و ضم آن و سکون ذال و معنی نذر واجب گردانیدن انسان است بر نفس خود و التزام وی طاعتی را بسبب چنانکه شغاف می ریزد و خدمت مسافر کند تا او ظاهر اشتراط سبب باعتبار غالب و عرف و عادت است و الا نذر بی سبب نیز جائز و واقع است و اشتراط طاعت نذر و شافعی است و نذر داند را بکجا ب مباح است طاعت باشد یا نه اما معصیت باید که نباشد

الفصل الاول - عن ابن عمر رضی الله عنهما قال اکثر ما كان النبي صلی الله علیه و سلم یكلف - بیشتر آنچه بود و آنحضرتست که سوگند می خورد این کلمه بود - لا و متقلب القلوب نیست این چنین سوگند گیر و امتیده و لها از حالی بجالی و لافعی کما سابق است چنانکه میگوید لا و الله - و راه البخاری و عند ان رسول الله صلی الله علیه و سلم قال ان الله ینبأکم ان تخلفوا بآبائکم - گفت آنحضرت که خدای تعالی بمن می کند شما را از سوگند خوردن شهادت پدران خود من کان حالفاً فلیحلف بالله کسی که هست سوگند خورنده پس باید که سوگند خور و بخدا - اولی صحت - یا باید که خاموش باشد و ذکر غیر خدا نکند و تحقیق حکم کرد بعضی فقها بکفر کسی که سوگند خور و بپدر و شاید که آن بر تقدیری باشد که اعتقاد کند تعظیم آباء و شرک است که داند تعظیم خدا و الاحرامت و کراهت باقی نیست و الله اعلم یحقق علیه - و عن عبد الرحمن بن سمره صحابی است از اولاد عبد شمس بن عبد مناف کنیت او ابو سعید شمس نسبت بجد شمس نام او عبد الکعبه بود و آنحضرت او را عبد الرحمن نام کرد و اسلام آورد و در ذبح گوشت قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم لا تخلفوا بالبطواغی سوگند خورید به بتان جمع طایفه تسمیه کرده شدند بآن اصنام بجهت بودن آنها سبب طغیان - و لا بآبائکم - و نه سوگند خورید به پدران خود و گویند که بمنی از سوگند خوردن بطواغی بجهت آنست که تا سبقت نماند بآن زبان ایشان و جاری نگرند و بر عادت جاهلیت و الا سوگند خوردن بطواغی از مسلمانان کجا متصورست تا بمنی کرده شوند از آن - و راه مسلم - و عن ابی هریره عن النبي صلی الله علیه و سلم قال من حلف فقال فی حلفه کسی که سوگند خور پس بگوید سوگند خور - باللات والعزى سوگند می خورم به لات و عزى که بتان بتان است - فلیقل لا اله الا الله پس باید که توبه کند و تلافی نماید بیکبار توحید اگر این سوگند خوردن باللات و عزى

بطریق سبق لسان و عادت جاہلیت است پس تدارک یکجمله تو حید بحجت بودن اوست صورت کفر و امر نمی مستحق است  
 و ظاهر آنست که مراد همین است و الا اگر بقصد تنظیم بود کفر در تداو صریح است و واجب است عود از ان بدین در اسلام -  
 و من قال لصاحبه تعال اقامک - کسی که بگوید مرا بخود و را بیا تدار بازم با تو - فلیتصدق - پس باید که تصدیق کند یعنی مالی  
 که بدان تمار خواهد باخت بالتصدق کند تا کفارت این قول کرده تمار و مقارنت بکفر و چیزی با خن و تبر و کردن با هم بگوید  
 ترفیق علیه - و عن ثنابت بن الضحاک صحابی انصاری خورجی است کینت او ابو زید است ردیف آنحضرت بود و روز  
 خندق بعیت کرد و تحت شجره در حالی که صغیر بود دینی است نزول کرد و لهره را وفات یافت و در فتنه ابن زبیر بنه سبعین -  
 قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم من حلف علی ما غیر الاسلام - کسی که سوگند خورد بر دینی که جز اسلام است چنانکه گوید اگر  
 این کار کنم پیروی باشم یا نصرانی شوم یا بیزم اندوین اسلام یا از پیغمبر یا از قرآن - کاذباً - در حالی که بدروغ خورنده  
 است این سوگند را چنانکه بکند این کار را زیرا که این سوگند برای منع فعل است که نکند پس صدق وی بآن است که نکند اگر  
 بکند کاذب باشد - فهو کاذب - پس آنکس همچنان است که گفت یعنی پیروی و نصرانی و بری از دین اسلام ظاهر حدیث  
 آنست که قائل این حدیث کافر می گرد و بجز حلف یا بعد از حث از حث اسقاط حرمت اسلام و رضا بکفر و جحشی گفته اند  
 که مراد تدرید و مبالغه در وعید است و حکم بکشتن او پیروی و نصرانی و بری از اسلام و نزو ما کافر نمی شود باین قول خواه  
 تعلیق کرد و قبل ماضی یا مستقبل و نزو جحش مشایخ اگر تعلیق بقبل ماضی کرد کافر می شود و صحیح آنست که کافر نگردد و مطلقاً  
 زیرا که کافر با اعتقاد می شود و مقصود از زمین زجر نفس و تهدید اوست از فعل تعلیق آن چیزی که آن مکروه است و مخدور  
 نزو دوسه و در شرح بیان این کلام تفصیل کرده شده است - و لیس علی ابن آدم نذر فیما لایملک - و لازم نمی گردد  
 بر فرزند آدم نذر در چیزی که مالک نیست چنانکه گوید اگر شفا یا بد بیمار من فلان غلام آزاد کنم و آن غلام و رملک اوست  
 آزاد نمی شود اگر چه در آید بعد از آن در ملک وی و لازم نمی گردد و قاتل و آزاد نمی گردد و آن غلام بخلاف آنکه تعلیق کند  
 عتق را بملک و گوید اگر بخرم یا مالک شوم او را وی آزاد آزادی گردد و غلام بعد از خریدن و مالک شدن - و من قتل نفسه  
 بشئ فی الدنیا عذب به یوم القیمه - کسی که بکشد خود را بچیز در دنیا عذاب کرده شود بآن چیز روز قیامت چنانکه  
 کشت خود را بکار و مثلاً عقاب کرده می شود او را در قیامت بآنکه داده می شود در دست او کار و دومی کشتن بدان خود را  
 همیشه تا آنکه می خواهد خدای تعالی چنانکه در حدیث دیگر در قاتل نفس آمده است - و من یمن مؤمنه فو کفله - و کسی که لعنت  
 کند مسلمانی را پس آن لعنت کردن مانند کشتن اوست و در حکم آن است در اثم و حرمت و عقاب و این از باب الحاق  
 ناقص است بکامل بحجت تشدید و تعلیل و مبالغه کذا قبل و این بر تقدیر سه که مراد از لعنت کفر نباشد و اگر مراد از لعنت  
 کفر است پس و سه در حکم قذف بکفر است چنانکه گفت - و من فذت مؤمنه بکفر فو کفله - و کسی که دشنام کند مسلمانی  
 را بکفر پس آوردن آن مانند قتل اوست و این تشبیه ظاهر تر است زیرا که کفر از اسباب قتل است پس قذف



بکفر بچو قتل اوست و دینی دعوی کا ذوق لیتا کثیر ہوا۔ و کہے کہ دعوی کند و دعوی دروغ تا حاصل شود بدان ال کثیر  
و در بعض نسخ نیست کثیر از باب استفعال و این اشارت است بعلت دعوی در غالب تقیید نیست کہ جزا مرتب نشود  
بر ان بی قصد کثیر۔ لم یزده اللہ الا قلم۔ زیادہ فکر و انداز اور اخذ اسے تقاضے لگ کر کی مال را بر نقیض دعوی و قصد وی  
و این معنی در دعوی احوال و فضائل و کمالات بقصد کثیر جاہ و مرتبہ نزد مردم چنانکہ بعضی تبشیران و متصنعان طریقت  
کنند نیز جاری است اعادنا اللہ من ذلک متفق علیہ سو عن ابی موسی قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ  
و سلم انی واللہ ان اشار اللہ۔ گفت آنحضرت بدرستی کہ من بخدا سوگند اگر خواستہ است خدا لا احلف علی بین سوگند  
نخورم بر بین اداہم بین آن چیز است کہ سوگند خورده می شود بر ان یا علی بمعنی باست۔ فارسی غیر باخیر امنما۔ پس  
می بینم غیر آن را کہ سوگند خورده ام بر ان بہتر از ان۔ الا کفرت عن یمنی۔ مگر آنکہ کفارہ می دہم از یمن خود۔  
و ایتہ الذی ہو خیر۔ و می آیم یعنی بی کنم آن چیز را کہ آن بہتر است حاصل آنکہ اگر سوگند خورم بر کارے کہ کنم  
آنرا و حسا لآنکہ کردن آن کار بہتر است و در معنی حق است حاشی کہ نمی خود را می کنم آن کار را و از یمن کفارت  
می دہم و آنحضرت سوگند می خورد و وعده می کند برین بخت تاکید و تہیہ است برین کہ اگر کار بر معنی حق باشد بر سوگند خود نہ ایستد کہ  
سوگند خورده ایم کہ این کار کنیم باز چون کنیم کار بر معنی حق بپاید کہ در کار یمن سهل است بکفارت دادن آسان میگردد  
و صور شش آنست کہ مثلاً شغفے سوگند خورد کہ بوالدین سخن نگویم اورا بپاید کہ بوالدین سخن کہند کہ لعنوق نکشد و از یمن  
کفارت دہد چنانکہ گفتہ اند کہ آزدن دل و پستان جبل است و کفارت یمن سهل است۔ متفق علیہ۔ و عن عبد الرحمن  
ابن سمرۃ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ و سلم گفت آن حضرات۔ یا عبد الرحمن بن سمرۃ لا تشال الامارۃ بطلب  
لکن امیرے را و حکومت را کہ ترا جانی امیر کنند و حاکم سازند۔ فانک ان او تبتما عن سئلۃ۔ پس بدرستی تو اگر دانا  
نی شود ترا امارت بعد از سوال و طلب۔ و کثرت۔ نفهم داو و کسر کاف مخففہ۔ ایسا۔ گذاشتہ می شوی تو بسبب  
امارت و گذاشتہ می شوی بچول و قوت تو و براسے و تدبیر تو بے ادا و اعانت حق و از اینجا ہم شر و فساد می خیزد و ان  
او تبتما من غیر سئلۃ اغنت غایبا۔ ہوا اگر داده می شوی آنرا بی طلب و سوال یا رمی داده می شوی بر ان و  
لطفت حق و تدبیر می مدد و معاون تو می گردد و ہمہ خیر و صلاح می آید۔ و اذا خلقت علی یمن فرایت غیب۔ باخیر امنما  
و وقتے کہ سوگند خوری تو بر یمن پس ہمینی تو جزو آنرا بہتر از ان یمن۔ کفر عن یمنیک۔ پس کفارت وہ از یمن  
خود۔ و ایتہ الذی ہو خیر۔ و بیا چیزے را کہ آن چیز بہتر است یعنی کین آنرا۔ و سنے روایہ۔ و در روایتے این چنین  
آمده است۔ فائتہ الذی ہو خیر کفر عن یمنیک۔ پس بیا چیز سنے را کہ آن چیز بہتر است پس کفارت بدہ از یمن خود  
اتفاقی کہ درین روایت و روایت سابق است آنست کہ ازین روایت تا غیر تکفیر از حث مفهوم می شود و ازین روایت  
اولی تقدیم و ائمہ ثلاثہ جائز می دارند تقدیم کفارت را بر حث لیکن شافعی تخصیص می کند آنرا بکفارت مالے

و نیز و اجازت نیست تقدیم و حق آنست که احادیث خالی اند از نزوات بر تقدیم و تاخیر و در شرح آنرا بیان کرده ایم متفق علیه -  
و عن ابی هریره ان رسول الله صلی الله علیه و سلم قال من حلف علی یمن فرأى خیرا منها فلیکفر عن یمینه ویفعل بمعصون  
این حدیث مشهور حدیث سابق است - رواه مسلم - و عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم والنذران یلج  
احدکم یمینه فی الیه - و هم از ابی هریره است گفت گفت آنحضرت بذا سوگند هر آینه کجای و صبر و اصرار نمودن و استادن  
یکی از شما یمین خود در حق اهل خود یعنی در یمنی که متعلق تحت اهل بود و اصرار بر یمن موجب فوات آن حق است -  
آنکه لعن الله - در بزه افکننده ترست را و رازد خدا - من ان لعنی کفارتہ التي افترض الله علیه از حاشا گردانیدن  
خود را و دادن او کفارت را که فرض گردانیده است خدای تعالی آنرا یعنی اگر چه در حاشا نیز باعتبار ظاهر هر تنگ تر  
نام خداست و در گمان حالف نیز در آن بزه است اما در اصرار یمن که مستلزم فوات حق اهل و عیال است بزه بیشتر است  
حاصل مضمون این حدیث نیز مضمون احادیث سابق است که بر تقدیر بودن غیریت در خلاف یمن حاشا و کفارت لازم است  
یلج یفزع یا و لام و کسر آن و تشدید جیم از لجاج بجهنم در اصل بمعنی ستیدن و گردانیدن سخن در دلمان است و مراد اینجا  
معنی لزوم و یت و حسیدن و ایستادن بر آنست متفق علیه و عنه و هم از ابو هریره است - قال قال رسول الله  
صلی الله علیه و سلم یمینک علی ما یصدقک علیه صاحبک - سوگند تو واقع و مجمل است بر چیزی می که تصدیق می کند و راست گو  
می دارد ترا صاحب تو که سوگند مید - ہذا یعنی معتبر در صدق یمن نیست آن کس است که سوگند مید هر ترا و قصد دارد و  
و معتبر نیست در وی نیست حالف و توریت و تاویل و می و این بر تقدیری است که صاحب حق باشد که باطل می گردد  
حق و ی بتوریت چنانکه در صورت استخلاف قاضی و نائب وی مدعا علیه را و اگر این چنین نباشد یا و ریجا مستحلفی باشد  
باک نیست در توریت خصم صا که در وی نفع کی باشد چنانکه در گفتن خلیل الرحمن علیه السلام ساره را که خواهر من است  
بارادہ اخوت اسلام تا از دست آن ظالم خلاصش گرداند و مانند آن فتور - رواه مسلم و عنه قال قال رسول الله  
صلی الله علیه و سلم الیمن علی نیتہ المستحلف - و هم از وی است گفت گفت آنحضرت سوگند بر نیت سوگند دهنده است  
که مراد است بصاحب در حدیث سابق چنانکه تقریر کرده شد - رواه مسلم - و عن عائشہ رضی الله عنہا قالت انزلت  
ہذہ الآیۃ - گفت عائشہ فرود فرستاده شده است این آیت کہ - لا یؤخذکم الله باللغو فی ایمانکم - نمی گیرد و عقاب نمی کند شما را  
خدای تعالی بغو کردن شما و سوگند های شما - فی قول الرجل - در شان گفتن مرد این کلمہ را - لا والله و لی - والله عاوت  
عربان است که در محاورات و مکالمات خود و بسیار می گویند لا والله و لی و الله و قصد سوگند ندارند و این اعتبار ندارد  
و بدان یمن منعقد نمی گردد و این را یمن لغوی گویند لغو در لغت سخن بیبوده گفتن و در کتب فقه تفسیر یمن لغو بدان  
نیز کرده اند کہ سوگند خورد بر چیزی گمان آنکه حق است و در واقع نه چنین است - رواه البخاری و فی شرح السنہ  
لفظ المصباح - و در شرح مشتمل بر روایت کرده شده است بلفظ مصباح و آن این است کہ - قالت لغو الیمن قول الانسان

الا والله وبلى والله قال - وگفته است در شرح السنه - رفته لعنهم عن عائشة - رفع کرده و بحضرت رسانیده است اینجی شد  
بعضی روایات از عائشه و بخاری موقوف بر عائشه گردانیده و معنی بر رفع و موقوف در مقدمه معلوم شد -

الفصل الثانی عن ابی هریره قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا تحلفوا اباً باکم ولا باهناکم - سوگند نخورید  
پدران خود و نه مادران خود - و لا بالاناد - و نه سوگند خورید پدر بشیرک یعنی به بتان یعنی سوگند نخورید به بتان و آنها را  
شریک نگردانید بخدای رب العزت و تعظیم و اعزاز یا آنها را اندا گفتن باعتقاد مشرکان است یعنی آنها را که مشرکان اندا و شرکا  
خدای و اندا شما با آنها سوگند نخورید تا فهم آنها را جمع نداشت بکسر همتا و مانند - و لا تحلفوا بالله الا وانتم صا وقون - و سوگند  
نخورید بخدا اگر آنکه شایسته گوئید در امری یا مستقبل - رواه ابو داود و السنائی - وعن ابن عمر رضی الله عنهما

قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم يقول من حلف بغير الله - کسے که سوگند خور و بغير خدا باعتقاد و تعظیم آن غیره ففقد  
شکر - پس تحقیق شریک گردانید آن غیر را بخدا و تعظیم و بعضی از فقها بتکفیر قائل شده اند چنانکه گذشت - رواه الترمذی  
و عن بریده قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من حلف بالامانة فليس منا - روایت است از بریده  
اسلمی بضم با که صحابی مشهور است و احوال و سه نوشته شده است که گفت گفت آنحضرت کسے که سوگند خور د با مانت  
پس نیست آن کس از ما و بر طریقه ای بلکه از ششیمین بغير است زیرا که آن از عادت اهل کتاب است و از جهت نابولین  
او از اسما و صفات الهی تعالی و گفته اند که مراد با مانت فرائض اند یعنی سوگند نخورید بصلوة و صوم و حج و جز آن و کفارت  
نیست درین حلف و توراتی گفته که چون سوگند خور د با مانت الله اختلاف دارند علما در آن مشهور از امام ابوحنیفه  
آنست که یمن وی متوقد می گرد پس امانه الله را از صفات وی تعالی گردانیده زیرا که همین از اسمای خدای تعالی است  
و گفته که احتمال دارد که امانت الله بمعنی کلمه الله باشد چنانکه بسیاری از علما امانت را در قول حق سبحانه لا اله الا الله  
بیکلمه توحید تفسیر کرده اند مروی از ابی یوسف خلاف آنست و مختار طحاوی آنست که یمن منعقد نمی شود با مانت الله خواه  
بیت یمن و عید کند یا نکند انتی و نزد امام احمد اگر امانت و عید را اضافت بخدا کند و گوید با مانت الله و عید الله یمن منعقد  
می گردد و اگر مطلق بالامانة و الحمد گوید و در روایت است و با وجود اتفاق و مکرره است یمن بدان از جهت درود

رواه ابو داود و عنه - و هم از بریده است - قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من قال انی برئ من الاسلام  
کسے که بگوید من بیزارم از دین اسلام اگر چنین کاری کنم - فان کان کا ذابا - پس اگر باشد آن کس دروغ گوینی  
دروغ کننده سوگند خور یعنی بکنان کار را - فهو كما قال - پس وی چنان است که گفته است یعنی بیزار است  
از دین اسلام از جهت رضای او بپارت چنانکه در حدیث ثابت بن الضحاک گذشت - وان کان صا و قاتا - و اگر بهست  
راست گوینده و راست کننده سوگند خور یعنی نکند آن کار را - فلن يرجع الی الاسلام سالما - پس کافر نمی گردد و لیکن  
هرگز باز نمی گردد بسوی اسلام لسلامت زیرا که سوگند بخیزی که احتمال نفر دارد بر تقدیر خست مناسب بحال سلمان نیست

که چرات و جسارت کند بران از جهت نفس آن نوعی از رضا می راپس آثم گردید ان - رواه ابو داود والنسائی وابن ماجه -  
 وعن ابي سعيد الخدري قال كان رسول الله صلى الله عليه وسلم اذا اجتهد في اليقين - گفت بود آنحضرت چون کوشش  
 و مبارزه میکرد در تقریر و تاکید سوگند - قال - میگفت - لا والذي نفس ابي القاسم بيده - نه اینچنین است سوگند بان - کس  
 که بقای ذات من در دست قدرت اوست و ابوالقاسم کنیت شریف آنحضرت است صلی الله علیه وسلم و بیشتر در احادیث  
 باین لفظ آمده است و آنکه نفس محمد صلیه و تاکید و برین عبارت باین جهت است که این عبارت ولالت و الت و الت  
 قدرت و تسخیر نفس کریمه او ظاهر آنست که ذکر کنیت و تاکید و تقریر چندان و غلی ندارد و بعضی گفته اند وارفاهم و ظاهر  
 آنست که کلمه لافعی ورد باشد مرکام سابق را و لیکن بچنین جاری شده است ذکر آن در محل قسم بی آنکه مقصود لافعی کلام  
 سابق باشد - رواه ابو داود - وعن ابي هريرة قال كانت بين رسول الله صلى الله عليه وسلم واخوته - گفت ابو هريره  
 بود سوگند آنحضرت وقتی که سوگندی خورد باین لفظ - لا واستغفر الله - ظاهر عبارت آنست که کلام قسمی باین باشد قسم  
 گفتن این عبارت بطریق مجاز و تشبیه است زیرا که معنی او آنست که استغفار می کنم اگر امر برخلاف آن باشد و این تقریر  
 کلام و تاکید مرام می کند پس در معنی قسم باشد و بعضی می گویند تقدیر کلام آنست لا والله استغفر الله واستغفر بحجت  
 جبریان باین خواست بی قصد اگر چه مغفور است - رواه ابی داود وابن ماجه - وعن ابن عمر ان رسول الله صلى الله عليه  
 وسلم قال من حلف على يمين - کسی که سوگند خورد بر چیزی - فقال - پس بگوید - انشأ الله واثنت عليه - پس نیست  
 حنث بر وی و حنث بزه و گناه و خلاف کردن سوگند یعنی سوگند نمی شود و اثنان بران مترتب گرد و بچنین انشاء الله گفتن  
 بیشتر حق تطبیق نمودن آنست از انعقاد جمیع عقود و اما این بر تقدیری است که اگر متصل بگوید و باینست مذکور  
 علماء و مذموب امام ابو حنیفه و از ابن عباس می آرند که استثناء منقصل نیز جائز است و حکایت امام ابو حنیفه با بعضی از خلفاء عباس  
 و طلب کردن خلیفه او را و عتاب کردن بر دی بجهت جدا نشدن که ابن عباس است در صحت استثنای منقصل و گفتن  
 ابو حنیفه هم اگر اینچنین باشد هیچ عقوبتی بایشان نمی شود چه مردم بیت میکنند و در بیرون رفته انشاء الله میگویند و خوش گردن  
 خلیفه این سخن را از وی مشهور است و جدا اتصال آنست که بکلام دیگر مشغول نشود و بعضی گفته اند تا در مجلس است و عمل غیر  
 ذلک - رواه الترمذی و ابو داود والنسائی وابن ماجه والدارمی و ذکر الترمذی جماعه و توفقه علی ابن عمر - و ذکر کرده است  
 ترمذی جماعت را که موقوف داشته اند این حدیث را بر ابن عمر یعنی گفته اند که این قول ابن عمرست نه حدیث پیغمبر صلی الله علیه وسلم  
 و قول صحابی را حدیث موقوف خوانند چنانکه در مقدمه گذشت

الفصل الثالث - عن ابي الاحوص نفع بن هزله وسكون خاضع و بضا و مملو عوف ابن مالك - تابعی است از اتباع  
 عبداللہ ابن مسعود در عن ابیه - روایت می کند از پدر خود که مالک ابن نضیه است نفع بن هزله و سکون ضا و محمد که صحابی است  
 قال قلت - گفت پدر و من که گفتیم من - یا رسول الله راایت ابن عمر لی ائیمه اساله - خبر ده مرا از حال سپر علم که مرا

می آیم اور در حالی که سوال می کنم از وی از مال - فلا یعطینی ولا یصلنی - پس یعنی و هر را و صله نمی کند مرا چنانکه  
صله ارحام باید کرد - ثم یصلح الی فیا تینی فی سئلنی - پس محتاج می شود و بسو من پس می آید مرا پس سوال می کند  
مرا وی خواهد چیزی از من - وقد خلقتان لا اعطیه ولا اهلہ - تحقیق سوگند خورده ام من که ندیم او را چیزی  
وصله نکنم و را بجهت جدا سے عمل او که از خود نمی دهد و از من می طلبد - فامر فی ان الی الذی ہو خیر - پس امر کرد  
مرا که بیایم و بکنم چیز سے را که آن چیز بهتر است و آن را و ان ست و صله رحم کردن - و اکفر عن یحیی - و کفارت  
دیم از زمین خود چنانکه در احادیث گذشت سه بدی را بدی سهل باشد جزاها اگر مردی احسن الی من اسأله  
رواه النسائی وابن ماجه و فی روایت - و در روایت ابن ماجه این چنین آمده است که - قال قلت - گفت گفتم  
یا رسول اللہ یا یبنی ابن عمی فاحلف ان لا اعطیه ولا اصلہ - می آید مرا ابن عم من پس سوگند می خورم که ندیم او را وصله  
نکنم و - قال کفره عن یحیی - گفت آنحضرت که کفارت ده از زمین خود و درین روایت بیان فعل ابن عم نکرد  
که نمی داد وصله و بسبب ندادن وی شد

### باب فی النذر

در باب سابق احادیث ایمان و نذر مآ آورد و درین باب احادیث متعلقه بنذر خاصه و لکن فی النذر گفت و گفت باب  
چنانکه عادت اوست در آوردن بابی در لواحق و تمهات ماسبق

الفصل الاول عن ابی هریرة و ابن عمر قال - گفتند ابو هریره و ابن عمر - قال رسول اللہ - گفت پیغمبر خدا صلی اللہ  
وسلم لا نذر و لا یقسم قال و کسر آن نذر نکنید یعنی با عتقاد آنکه نذر رد می کند قدر را - فان النذر لا یغنی من اللہ شیئاً  
نیز را که فائده نمی دهد و سود نمی کند از قضا و قدر چیزی را - و انما یستخرج به من النجیل - و جز این نیست که بیرون  
آورده می شود بسبب نذر از نجیل چیزی از مال چون عادت مردم تعلیق نذر بکسول منافع و دفع مضار شده است  
یعنی که در آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم مراد آنست که نذر کنند بر گمان آنکه بنذر چیزی در می یابند که تقدیر بخورده است آنها  
خدای تعالی مرثا را پس در حقیقت نمی از نذر باین غرض است نه مطلق نذر چه آن از فعل تخمیلان است چه سعی چون  
خواهد که تقرب کند بر گاه خدای تعالی استعجال می کند بآن و نجیل مطاوعت نمی کند نفس او بر آوردن چیزی از دست  
آنکه بمقابله غرضی و عوضی متفق علیہ - و عن عائشہ - رضی اللہ عنہا ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال من نذر  
لیطیع اللہ فلیطعہ - گفت آنحضرت کسی که نذر کند که اطاعت و فرمان پروری کند خداے تعالی را پس باید که اطاعت  
کند خدا را و وفا کند نذر خود را - و من نذر ان یعصیہ فلا یعصیہ - و کسی که نذر کند که عصیان و رزد و بی فرمانی نکند  
خدا را پس باید که معصیت نکند او را و وفا کند که آن نذر صحیح نیست - رواه البخاری - و عن عمران بن حصین  
صحابی مشہور است احوال او مکرر نوشته شده - قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لا وفاء لنذر فی معصیة

نیست و قاهر تدریجی نیست - و لانی مالایک لعنه و نه و فاست مرئز را در چیزه که مالک نیست بنده بیان این در فضل  
 اول باب سابق گذشت - رواه مسلم و سنن روایت لاندن فی معصیه اللہ - مراد همان است که وفایست مران نذر را -  
 و عن عقبه ابن عامر صحابی است که والی مصلوب از جانب معاویه روایت کرد از وے جابر و ابن عباس و از  
 تابعین خلق کثیر و در کاشف و ترمذی وی گفته صحابی کبیر امیر شریف فصیح مفری فرضی شاعر است بمصر عین  
 رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال کفارۃ النذر کفارۃ الیمین - روایت می کند عقبه بن عامر از آنحضرت که گفت  
 کفارۃ نذر کفارۃ الیمین است بدانکه نزد شافعی کفارۃ نیست در نذر و نذر دایم از موجبات نذر و لوازم او است زیرا که  
 نذر ایجاب مباح است و این مستلزم تحریم حلال است و تحریم حال الیمین است بدلیل قول حق سبحانہ قد فرض اللہ لکم  
 تحلۃ ایماکم یا آنکه روایت کرده است مقاتل که آنحضرت اعماق رقبه کرد در تحریم باره اما اگر نذر مطلق کند و گوید من  
 نذر و چیزی را نام نبرد بروی کفارۃ الیمین است باتفاق کذا قالوا و این حدیث دلیل است بر مذهب حنفیه و اگر حمل کرده  
 شود بر نذر مطلق بی تسمیه شیئی می گردد باتفاق - رواه مسلم - و عن ابن عباس قال بیابا البنی صلی اللہ علیہ وسلم  
 یخطب - گفت ابن عباس در امتحانی آنکه آنحضرت خطبه می خواند - اذا هو برجل قائم - ناگاه آنحضرت با مروی است  
 که ایستاده است یعنی در وقت خطبه خواندن آنحضرت مروی حاضر بود - فقال عنه - پس پرسید آنحضرت موم را از ان مرد  
 که کیست و چه نام دارد و چه حال دارد - فقالوا ابو اسرائیل - پس گفتند نام او ابو اسرائیل است و دوی مروی بود  
 از بنی عامر ابن لوی از بطون قریش و حال او این است که - نذر ان یقوم ولا یقعد - نذر کرده است که ایستاده باشد  
 و نه نشیند - و لایستقل - و در سایه نباشد استظلال فی الصراح - نذر بختن بسایه - و لایکلم - و سخن نکند - و لیصوم - و روزه  
 نذر باشد - فقال البنی - پس گفت پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم مروه فلیکلم - بفرماید او را که سخن کند - و لایستقل - و در سایه بیاید  
 و لایقعد - و باید که نشیند - و لیصوم و تمام کند روزه خود را و نذر فاست نذر در صوم نه در جزای آن و لایستقل و در روزه نذر  
 در طاعت نه در غیر آن و مذهب مالک و شافعی الیمین است و جمعی از صحابه نیز هم برین اندونز و بعضی اگر منذر مباح  
 باشد واجب است و قایدان چنانکه در فصل ثانی در نذر امراة لفریب دت بیاید و ظاهر آنست که مذهب حنفیه الیمین است  
 زیرا که تفسیر کرده اند نذر را با یجاب مباح اگر گفته شود پس چرا امر نکرد آنحضرت بوقایع و ترک استظلال و عدم  
 تکلم با وجودیکه اینها همه مباح اند و جوابش آنکه التزام و استدانت اینها و اجتناب از تضاد است مطلقا حرام است  
 نه مباح کذا قیل - رواه البخاری - و عن انس ان البنی صلی اللہ علیہ وسلم رای شیخا یبادی بین یمین انیمه - روایت است  
 از انس که آنحضرت دید پیری را که راه می رود میان دو پسر خود و تکیه بر آنما کرده از ضعف و بیادیدی بین بدین بلفظ مجمل  
 استعمال کرده می شود الیمین معنی - فقال ابال ہذا - پس پرسید آنحضرت چیست حال این مرد - فقالوا نذر ان یبشی - پس  
 گفتند نذر کرده است وی که پیاده رود یعنی بجائہ کعبه - قال ان اللہ عن تعذیب ہذا نفسه یخفی - گفت آنحضرت



به رستی خدای تعالی از عذاب کردن این شخص نفس خود را و پیاده رفتن هر آینه بی نیاز است و ثواب دادن او  
 هیچ موقوف نیست بر پیاده رفتن سواره آن یکب - و امر کرد و او را که سوار شود از جهت عجز او از مشی ظاهر حدیث  
 در آن است که بزرگوب چیزی لازم نمی گردد و بروی و این است قول شافعی و نزول حنیفه و در قولی از شافعی بروی  
 دم لازم میگرد و زیرا که وی شکست نذر را بعد از التزام آن کذا قیل - متفق علیه و فی روایتی مسلم عن ابی هریره - و  
 در روایتی مرسل را از ابی هریره این چنین آمده است که - قال - گفت آنحضرت - ارکب ایها الشیخ فان الله غنی عنک  
 و عن تذکر - سوار شوای پیر زیرا که خدای تعالی بے نیاز است از تو و ازین نذر تو - و عن ابن عباس ان یمن  
 عبادة استفتی البنی صلی الله علیه و سلم فی تذکر کان علی امه - روایت است از ابن عباس که سعد بن عباد که صحابه  
 مشهور است و سپرد و پدر هر دو صحابی اند جواب فتوای خواست اذان حضرت در تذکر یک بود و برادر او - فتوایست  
 قبل ان تقضیه - پس وفات یافت ما و او پیش اذان که بجای آورد آن نذر را و وفا کند بدان - فاقامه ان لقیتم  
 عننا - پس فتوی داد آنحضرت سعد بن عباد را که قضا کند وی آن نذر را از جانب مادر خود - متفق علیه - بدانکه جمهور  
 بر آنند که لازم نیست مرارث را قضای نذر واجب بر میت اگر غیر مالی باشد و اگر مالی باشد و ترکه نگذاشت نیز لازم  
 نیست بی وصیت و لیکن مستحب است و اصحاب نحو اهری گویند لازم است و ارث را باین حدیث کذا نقل الطبری پوشیده  
 مانند که این حدیث دولت ندارد و بر وجوب شاید که تبعی باشد یا ترکه گذاشته باشد و وصیتی کرده باشد و نیز محتمل است که نذر مالی  
 باشد یا غیر مالی و مطلق باشد چنانکه گفته باشد که شاید طاعی بکنم و عملی بجای آرم و یا روزه دارم یا پرهیز از  
 گنم یا صدقه بدهم دانچه واروده است که آنحضرت بسعد بن عباد فرمود صلی الله علیه و سلم که چاهی بکن و آبی بمردم  
 برادر و بگوید که این چاه بر اسم سعد است و دولت دارد که نذر مطلق بود یا صدقه و الله اعلم - و عن کعب بن  
 صوابی مشهور است که یکی از شعرای اسلام بود و یکی اذان سه کس که تخلف کردند از غزوه تبوک و توبه کردند و قبول داد  
 توبه ایشان چنانکه قرآن مجید بدان ناظر است و قضیه توبه اولیست غریب و شیرین است و در شرح سفر السعادت  
 آنرا نیز نوشته ایم - قال - گفت کعب - قلت - گفتم من در وقت قبول توبه من - یا رسول الله ان من توبی  
 ان انخلع من مالی صدقة - بدستی از جمله توبه من و تمام و کمال آن آنست که بیرون آیم و مجروح شوم از تمان مال  
 خود و تصدق کنم آنرا بشکر الله آن و انخلع بر آمدن از جامه و موزه و نخل - یا رسول الله - بر آیم  
 بسوی خدا و بسوی رسول خدا صلی الله علیه و سلم فقال رسول الله صلی الله علیه و سلم امسک بعض مالک - پس گفت آنحضرت  
 بعضی مال خود را - فمضی ملک - پس نگاهداشتن توبه بعضی مال خود را بهتر است مگر آنست که فانی امسک سمی الله فی غیر  
 گفتم پس بدستی من نگاه می دارم حصه مرا که در غیر است و اینجا اگر چه کعب رضی الله عنه نذر کرده بود و لیکن چون التزام  
 کرد بر خود چیزی که بلام لازم بود و بروی گویا در معنی نذر بود باین مناسبت مؤلف این حدیث در باب نذر آورد

متفق علیه و هذا طرف من حدیث مطول و این حدیث پاره و جانبی است از حدیث دراز که مشتمل است بر ذکر قصه خلف و قلوب کعب بن مالک -

**الفصل الثانی** عن عائشة رضي الله عنها قالت قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لا نذر في معصية نيت نذر و معصیت - و کفارتہ کفارة الیمن - و کفارت او کفارت یمن است شرح این در فصل اول گذشت - رواه

ابوداود و الترمذی و النسائی - و عن ابن عباس ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال من نذر نذر المسمیة گفت آنحضرت کسی که نذر کند نذری را که نام نبرد او را چنانکه گوید مر خدا راست بر من نذر و تعین نکند مندر و را که مسمی یا صدقه مثلا - فکفارتہ کفارة یمن - پس کفارت او کفارت یمن است زیرا که ممکن نیست و فادوی پس کفارت دبر

کفارت یمن - و من نذر نذرا فی معصیة فکفارتہ کفارة یمن - و کسی که نذر کند نذری را در معصیت پس اینجا نیز کفارت او کفارت یمن است از جهت عدم امکان و فایز - و من نذر نذرا لا لایطیقه فکفارتہ کفارة یمن - و کسی که نذر کند نذری که طاقت ندارد و که بجا آورد آنرا و فاکند آن نیز کفارت یمن است - و من نذر نذرا اطاعة فلیق به - و کسی که نذر کند نذری که طاقت دارد و آنرا پس باید که وفا کند آن نذر طاقت و طوق توانائی اطاعت توانستن - رواه ابوداود و ابن ماجه و وقفه بعضهم علی ابن عباس - و موقوف گردانیده است این حدیث را بعضی بر او را بن عباس و گفته اند که این

قول اوست - و عن ثابت بن النخعی صحابی است که احوال او در فصل اول از باب سابق معلوم شد - قال نذر رجل علی عبد رسول الله صلى الله عليه وسلم ان یخرجه ابوابه - گفت ثابت نذر کرد مردی در زمان آنحضرت که پنج گنجشک را در موهنی که نام و بوانه است بفرم - و تخفیف و او در اسفل که و بخت تا نیز آمده - فاتی رسول الله - پس بدان مرد و بفرم خدا - رسول الله صلى الله عليه وسلم فافره پس خبر کرد آنحضرت را این قصه - فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم لکان فیما وثن من وثنان لجا لیتة لیس

گفت آنحضرت آیا بود در آن موهنی از تیان زمان جاهلیت که پرستیده میشد - قالوا لا گفتند نبود و روی تبی از تیان جایه قال فلی کان فیما عید من الغیا و هم گفت آنحضرت پس آیا بود و روی عیدی از عیدهای اهل جاهلیت - قالوا لا گفتند نبود فقال

رسول الله صلى الله عليه وسلم ادق بنذرک پس گفت آنحضرت ایفا کن بنذر خود و از اینجا معلوم میشود که کسی که نذر کند پنج را و بکانی لازم است و فابدان اگر آن موضع معبودان محج شعار کفار نبود و اگر این چنین بود صحیح نبود - فانه لا و فاد نذر فی معصیة الله - و نیست و فاد نذر را در معصیت خدا و برین قیاس است که نذر کند تصدق بر اهل شهری حین و لا فیما لا یملک بن آدم - و نیست نذر

چیزی که مالک نیست فرزند آدم - رواه ابوداود - و عن عمرو بن شعیب عن ابيه عن جده ان امرأة قالت - سرایت است که نذر گفت یا رسول الله فی نذرت ان اضرب علی راسک لارت - بدستی من نذر کرده ام که بزخم بر سر تو یعنی در حضور تو و دست را قال اونی نذرک - گفت آنحضرت و فاکن بنذر خود و از اینجا معلوم شد که ضرب و قتل مباح است و کسی که شخص را می کند نذر را بطاعت و قربت می گوید که ضرب و قتل اگر چه از جمله قربات نیست که واجب باشد بر تاف و فابدان بلکه از جمله باحات است

اکل اطعمه لذیذه ولبس ثیاب ناعمه لیکن آنحضرت آنرا بظرف مقصد صحیح وی که اظهار فرح و سرور است بقدر و تمجید خدا سالماً و غنائاً و نظراً و منعمواً از جمله قربات داشته امر بولوبای نذر کرد و شرح آن حدیث بتفصیل در فضائل امیرالمومنین عمر رضی الله عنه در آخر کتاب بیاید انشاء الله تعالی رواء ابو داود و ترمذی و زیاده کرده است زبیر بن راکه - قالت و نذرت ان افرج بک کذا کذا - گفت آن زن و نذر کرده ام که فرج کنم در جای چنین و چنین مکان بفرج فیه اهل الجاهلیه - جائیکه فرج میکنند اهل جاهلیت قال اهل کان بکلمه لکان و شن من او شان الجاهلیه لعید - گفت آنحضرت آیا بود در آن مکان بتی از تیان اهل جاهلیت که پستیده میشد - قالت لا - گفت آن زن نبود - قال اهل کان فیه عید بن اعیاد هم - گفت آیا بود در آن مکان عیدی از عید های اهل جاهلیت - قالت لا - گفت نبود - قال او فی بزرگ - گفت آنحضرت ایفا کن بذر خود از اینجا معلوم می شود که بجز فرج کردن اهل جاهلیت در آن مکان مانع نیست از وفا بذر فرج در آن بلکه وجود و شن و عید مانع است - و عن ابی الجاهلیه - لعیدم لام و بدو موحده مخفیه صحابی انصاری نام او رفاعه بن عبدالمندرس است غالب آمده بروی کینیت او انه قال للبنی صلی الله علیه و سلم ان من تو بی ان اهجروا ر قومی - روایت است از ابولبابه پدرستی وی گفت مرا آنحضرت فرمود که از قبیله توی من آنست که ترک دهم و بگذارم سرای قوم خود را - التي اصبت فیها الذنب - سرای آنکه رسیده ام و کرده ام و بروی گناه را - و ان اخلع من الی کله - و اینکه بر آیم از مال خود همه - صدقه - از جهت تصدق کردن - قال - گفت آنحضرت بحیری عنک - الثالث - کفایت میکند از تو بآمدن از سوم حصه مال خود و بآمدن از تمام مال حاجت نیست قصه ابولبابه آنست که چون آنحضرت صلی الله علیه و سلم بنی قریظ را که قبیله الیهیت از سیود و محامره که بزرگوار آنحضرت کسی را فرستادند ایشان را که ابولبابه نزد ابوسفیان تا با وی مشاورت کنیم در کار خود پس آنحضرت با التماس ایشان ابولبابه را نزد ایشان فرستاده و چون ایشان ابولبابه را دیدند مرد وزن و کبیر و صغیر ایشان برخواستند و گریه کردند و زاری نمودند تا آنکه دل ابولبابه بر ایشان پسوخت و فرمود گفتند یا ابولبابه خبر ده ما را که اگر فرو و آیم بر حکم محمد چه کاری کند با ابولبابه بدست خود اشارت بخلق خود کرد یعنی که حاجت شما فرج است ابولبابه می گوید که این حرف را گفتم و هنوز قدم از اینجا برنداشتم که متنبه شدم که حیاست که روم در حق خدا و رسول بعد از آن رفت ابولبابه و خود را بستون مسجد بر لبست و گفت بنی روم ازین مکان تا آنکه توبه کند خدا سی تعالی بر من وقت نماز و خراومی آمد و اورا می کشاد تا نماز گزارد و بعد از گزاردن نماز باز بر می لبست و چون مردم می آمدند تا بکشایند بر او می کشید و میگفت تا رسول الله صلی الله علیه و سلم نیاید و بدست خود مرا بکشاید از اینجا رفتی نیم روزها برین گذشت که طعام و نذر خورد و کور و کشتن گرفت بحضرت خبر می کردند فرمود من چه کار کنم اگر او نذر من می آید و طلب استغفار می کرد و من بجا او استغفار میکنم و چون او خود را بدرگاه خداوندی بر لبست تا وی تعالی حکم نکند بکشادن وی کشاد و من غیبت پس حق سبحانه توبه کرد بروی و حکم کرد بکشادن وی پس آنحضرت آمده بکشاد پس وی التماس کرد که تمامی توبه خود را دلالت کند که از تمامه مال خود بر آیم پس آنحضرت گفت تمام مال حاجت نیست ثلث مال بسنده است پوشیده نماند که در حدیث جواب

احمران و اقوام مذکور نشد ظاهر آنرا ثابت داشته باشد و امر بواجب آن کرده که معنی قربت و طاعت داشت زیرا که گفته اند  
 که مراد بدار قومی یهود بنو قریظه اند که اهل و عیال و مال و منال را در همه آنجا بود - رواه زرین و عن جابر بن عبد الله ان  
 رجلا قام لیوم الفتح - روایت است از جابر رضی الله عنه که مروی بالمشاء در روز فتح - فقال یس گفت یا رسول الله انی نذرت الله  
 من نذر کرده ام و عند ویمان بستانم مرخص دارم - ع - یل ان فتح الله علیک که - اگر بکشاید خدا بر تو که را - ان اصلی فی  
 بیت المقدس - اینکه نماز بگزازم در بیت المقدس بفتح میم و سکون قاف و کسر و ال وضم میم و فتح قاف و تشدید و ال  
 مفتوحه نیز آمده است - رکعتین - دو رکعت - قال صل ههنا - گفت آنحضرت بگزاز اینجا که افضل است از آنجا اشارت بمسجد حرام  
 کرد که فاضل تر از بیت المقدس است چنانکه در محل خود معلوم شده است اگر قول دیگره بود چنانکه ظاهر است یا اشارت  
 بمسجد شریف خود اگر در مدینه بود - ثم اعاد علیه - پشتر اعاده کرد آن مرد و باز گفت این سخن را که من نذر کرده ام که بگزازم دو رکعت  
 در بیت المقدس - فقال صل ههنا - پس گفت آنحضرت بگزاز ههنا - ثم اعاد علیه - پشتر اعاده کرد آن مرد و پشتر  
 فقال شاک انما - پس گفت آنحضرت لازم گیر کار خود را اکنون چون بگفته ام کار بمنی کنی قومی دانی بر و هر چه  
 می خواهی و کن آنچه نذر کرده بدان و گفته اند که اگر کسی نذر کند که در بیت المقدس نماز بگزاز و بیرون می آید از عمده نذر  
 وقتی که نماز کند در مسجد حرام یا مسجد رسول الله علیه الصلوٰۃ والسلام و اگر نذر کند که در مسجد رسول الله صلی الله علیه وسلم  
 نماز گزارد و بیرون می آید از عمده بگزاز در مسجد حرام و اگر نذر کند نماز در مسجد حرام جائز نیست در غیر آن و در حاشیه  
 نوشته اند که مشهور نزد حنفیه آنست که جائز نیست و در غیر آنچه نذر کرده در آن و از این حنفیه آمده که جائز نیست مگر در فضل  
 یا مساوی - رواه ابو داؤد و الدارمی - و عن ابن عباس ان اخذت عقبه بن عامر نذرت ان یحج ماشیا و است  
 از ابن عباس که خواهر عقبه بن عامر که از مشاهیر صحابه است نذر کرد که حج گزارد پیاده - و این لا یتطیق ذلك - و حال آنکه  
 آن زن طاقت ندارد که پیاده حج برود - فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان الله فی عن شئی احنک - پس گفت  
 آنحضرت بدرستی خدا هر آینه بی نیازست از پیاده رفتن خواهر تو - فلترکب - پس باید که سوار شود - و لهد بدته - و باید  
 که بدیه بفرستد بدنه را یعنی شتر یا گاو را و بعضی گفته اند که گو سفند فرستادن کفایت دارد و امر بدنه از برای مذبت  
 و بعضی گفته اند بدنه واجب است از جهت ظاهر حدیث و بعضی گفته اند که هیچ چیز واجب نیست و امر با هر دو از برای  
 استحباب است و الله اعلم - رواه ابو داؤد و الدارمی و فی روایت لابن داؤد - و در روایتی مراد ابو داؤد در این چنین آمده  
 است که - عامر بن النبی صلی الله علیه وسلم ان ترکب و تندی هریا - پس امر کرد آن زن را آنحضرت که سوار شود  
 و بفرستد هری را و هری قربانی که بحرم بفرستد - و فی روایتی دیگر مرابی داؤد در این چنین آمده که -  
 فقال النبی - پس گفت پیغمبر صلی الله علیه وسلم ان الله لا یقض لبقا احنک شیا - بدرستی که خدا بمنی کند مشقت خواهر تو  
 چیزی را شفا بفتح شین و قاف و مشاقات و مشقت سختی کشیدن و شفا و شقاوت بمعنی بدبختی بلکه سعادت نیز آید -

فلنج را کتبه و کفره می نهاد - پس باید که کج کند سواره و کفارت دهد برین خود را - و عن عبد الله بن مالک ان عقبة بن نضر قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم عن اخيه له سوال کرد عقبة بن نضر از آنحضرت از حال خواهری که مراد بود نذر آن کج جافیه غیر مختومه - نذر کرد و خواهر او کج کند پیاده - نه پاد و بر نه سر اختیار نجا و نه خمار پوشیدن فی الصراح خمار یکسر معجزان و اختیار معجز بر سر افکندن زن و معجز یکسر بر سر افکندن فی زنان - فقال مروا فلنختم - پس گفت آنحضرت اگر کنید آن زن را باید که خمار پیو شود و در بعضی نسخ فاعبر بلفظ لفعل - و لتركب - و باید که سوار شود - و لتقم ثلثة ايام - و باید که روزه وارد سه روز اما را با اختیار بخت آنکه ترک آن معصیت است چه سر زن و مویهای او عورت است و اما امر بسواری بخت عباد و شقة است کشیدن از پیادگی و اما سه روزه بخت بودن آن کفارت باین و بعضی گفته اند بدل هر ی که از حدیث سابق امر بدان معلوم شد - رواه ابو داود و الترمذی و النسائی و ابن ماجة و الدارمی - و عن سعید بن المسيب - که از اکابر تابعین و علما و فقهای سبیه است قرشی مخزومی مدنی - ان اخین من الانصار کان بنیامیراث - روایت است که دو برادر از انصار بودند میان ایشان میراث که قسمت می بالست کرد - فسال احدیها صاحب القسمة - پس طلبید که از آن دو برادر از مصاحب خود که برادر دیگر است قسمت کردن میراث را - فقال - پس گفت آن برادر دیگر آن که طلب قسمت کرد و سوگند خورد و نذر کرد که - ان عدت تسألنی القسمة - اگر باز گشتی تو دوبار دیگر طلبیدی تو از من قسمت میراث را - فحل مالی فی رتل الکعبة - پس همه مال من مصروف در دو کعبه است رتاج یکسر را و فواقیه و جیم باب عظیم که سبیه و ریح بستن در و مراد در حدیث نفس کعبه است و ذکر باب برای توظیم است چنانکه گویند جناب فلان - فقال له عمر - پس گفت مراد عمر رضی الله عنه ان الکعبة غنیة عن مالک - بدرستی کعبه بی نیاز است از مال تو و حاجت ندارد که مال خود را نذروی کنی و این امری واجب و ضروری نیست - کفره عن یمنیک - کفارت ده ازین سوگند خود و حاجت گردان خود را و کلمه خاک - و سخن کن برادر خود را و جواب سوال او گو و قسمت کن میراث را - فانی سمعت رسول الله پس بدرستی شنیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه و سلم یقول - که می گفت - لایمن علیک و لا تذرنی معصیة الرب نیست لازم بر تو یمن و نه نذر در گناه پروردگار - و لا فی قطیعة الرحم - و بخصوص فرمود که نیست یمن و نه نذر در بریدن پیوند رحم - و لا فی مالک و نیست یمن و نه نذر در چیزی که مالک کرده نمی شود و این تمه حدیث است و مالک لفتح یا و کسر لام نیز روایت است یعنی در چیزی که مالک نیست مراد واه ابو داود

الفصل الثالث - عن عمران بن حصین - صحابی مشهور است که احوال وی مکرر نوشته شده است - قال سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم یقول - گفت شنیدم آنحضرت را می گفت - لا تذرنن ان - نذر کردن دوم است فمن کان نذر فی طاعة - پس کس که هست که نذر کرده است در طاعت و فرموده خدا - فذلک الله - بپایان براس خداست - فیه الوفاء - واجب است در آن وفا کردن و بسر بردن و بجا آوردن - ومن کان نذر

فی مصیبتہ فذلک للشیطان - کسی کہ بہت کم نذر کرد و در محبت و نافرمودہ حق پس آن نذر برای شیطان است کہ راضی  
 میشود از آن و خوشحال میگردد و بدان - و لا وفار فیہ وجائز فیہ و فاویجا آوردن و ران - و کفرہ یا کفر الیمن - تکفیر میکند  
 وی پوشد گناہ آنرا چیزی کہ تکفیر میکند بین راضی کفارت آن کفارت بین است چنانکہ در احادیث مذکور شد - رواہ النسائی -  
 و عن محمد بن المتشیر یضم میگویند و ذلک فتح ذوقانہ و کشین مجہ تاملی است روایت دارد از ابن عمر و عائشہ و انہ پدید آمدند  
 رضی اللہ عنہم قال ان رجلا نذر ان یخیر نفسه گفت کہ مردی نذر کرد کہ هیچ کند خود را - ان بجاہ اللہ من عدوہ - اگر رشکاری  
 دہد و از خدا ای تقالی از دشمن وی گویا مردن وی در دست دشمن اشد و غلط و افطح بود پس گفت خداوند اصل موت  
 بر من سخت نیست من باختیار خود جان را بتوی سپارم و لیکن مردن در دست دشمن بر من شاق است اگر بجات میدہی مرا از  
 دست وی می کشم من خود را برای تو و این را نذر است کہ قتل نفس بدست خود اشد و غلط است و حرام و نامرضی است نفسا  
 ابن عباس - پس پرسید آن رواہ بن عباس را از حکم این مسئلہ - فقال لہ سل مسروق - پس گفت ابن عباس مر آن مرد را پرس  
 مسروق را و این مسروق بن اربعہ ہمدانی از کبار تابعین و اعلام علماء و فقہا بود و اسلام آورد و پیش از وفات آن حضرت  
 صلی اللہ علیہ وسلم در یافت صدر اول از صحابہ را مثل خلفای اربعہ و غیر ایشان را و در ہنگام صغیر او را زودیدہ بود و بعد از آن  
 یافت پس مسروق نام او شد و حوالہ کردن ابن عباس جواب مسئلہ را بوی بخت آن بود کہ وی اخذ علم از خلفای اربعہ و عا  
 صدیقیہ کردہ بود و این از غایت احتیاط و دیانت و صبر ابن عباس است و درین تثبیت و تقریر و خطاست مرقم و ای خود را  
 از وصیت خلاف و نزاع - فقال لہ لا تختر نفسک - پس گفت مسروق مرا و از فوج  
 کن خود را - فانک ان کنت مؤمنًا فمکت نفسًا مؤمنہ - زیرا کہ بدستی تو اگر بدستی نزد خدا مسلمان و خود را خود می کشی  
 می کشی نفس مسلمان را و بر قتل نفس مؤمن و عید بخود و ناست - وان کنت کافرًا فمکت الی النار - و اگر بدستی تو کافر  
 شتابی می کنی بسوی آتش و در فوج بہر تقدیر کشتن نفس نامشروع و نامعقول است - و اشترکیشا - و خبر قحطاری را - فادبہ  
 للساکنین - پس فوج کن آنرا از برای مسکینان - فان اسحق خیر ملک - پس بدستی اسحق پیغمبر علیہ السلام بہتر است  
 از تو - و ندی بکش - و حالانکہ خدا وادہ شد اسحق بکش و این مبنی بر قول بعضی است کہ آن پسر را کہ ابراہیم علیہ السلام و خواہ  
 فوج او را اسحق است و قول مشہور و مختار است کہ اسمعیل است علیہم السلام و قول آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم ان ابن لہ یحییئہ  
 این قول است و قول اسحق نیز در کلام بعضی اکابر واقع شدہ است شیخ جلال الدین سیوطی در بعضی رسائل خود گفتہ است کہ این  
 قول از تحریفیات اہل کتاب است و اللہ اعلم - فاجاب ابن عباس - پس خبر داد آن مرد یعنی بقول ای مسروق ابن عباس  
 فقال لہذا کنت اروت ان انتیک - پس گفت ابن عباس بخشین بودم من کہ می خواستم فتوی دہم ترا - رواہ زرین

### کتاب القصاص

قص و قصص بر پی کسی رفتن قوله تعالی فاما علی آثارہما قصصا و ولی مقتول در پی قاتل می رود تا بکشد او را در بدل



مقتول ومقاصات بمعنی مساوات کید و لقصاص گرفتن مساوی میشود ولی وقائل قاتل ومقتول نیز اگر کدو میشود و این مثل آنچه کذا  
**الفصل الاول** - عن عبد اللہ بن مسعود قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لا یکل دم امرئ مسلم - حلال نیست ریختن خون  
 مرد مسلمان کہ - یثمد ان لا کلام الا اللہ وانی رسول اللہ سگو ای می دهد بالہویت خدا و رسالت من این تاکید و بیان اسلام  
 ست و اشارت ست بآنکہ تکلم بشاوتین کافی ست در عصمت و حلال نابودن خون - الا با حدی ثلث - مگر بسبب  
 یکی از سہ خصالت - النفس بالنفس - یکی از ان سہ خصالت قتل ست عمد اگر کشته شود و نفس بنفس یعنی قصاص گرفتن  
 و این حق ولی مقتول ست بروحی کہ در شرح مقرر ست - و الیثب الزانی - و دوم زنا ست کہ رجم کردہ می شود و محض ذانی  
 و ثبابت از عفت احسان ست و باقی کہ حریت و اسام ست ظاهر ست - و المارقی لدینہ - و سوم بر آمدن  
 از دین و ایمان خود بارتداد و مروق بمعنی خروج ست و خواج را کہ مارتی می گویند بجهت خروج ایشان ست از دین و اطاعت  
 امام - التارک للجماعۃ - ترک دہندہ جماعت مسلمانان را بیان ارق لدینہ است نووی گفته است کہ این شامل ست  
 ہر خارج از جماعت بدعت و خلاف اجماع را مثل خواج و رواقض و جز ایشان کذا القتل الطبی - متفق علیہ - و عن ابن عمر  
 قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لن یزال المؤمن فی فسۃ من دینہ - گفت آنحضرت ہمیشہ است مسلمان در گناہ  
 و فرقی از دین خود و تفسیر امور دین و توفیق عمل صالح و امیدواری از رحمت پروردگار تعالی - الم یصب و ما حراما - ما دام کہ گنہ  
 است وی مر خون حرام را و نہ ریختن با حق خون را و چون رسید خون حرام را تنگ شد بر دے مجال امور دین و توفیق عمل  
 صالح و رجای رحمت - رواہ البخاری - و عن عبد اللہ بن مسعود قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم اول ما یقشع  
 بین الناس یوم الیقینۃ فی الدار - نخست حکم کردن پروردگار تعالی میان آدمیان روز قیامت حکم کردن و رخنہ است  
 و مراد اینجا حکم و حقوق عبادیت اما در حقوق اللہ اول آنچہ حساب و سوال کردہ شود و ناز ست چنانکہ در حدیث آمدہ است  
 متفق علیہ - و عن المقداد بن الاسود - از فضلا و نجباء و کبار صحابہ است و سادس در اسلام ست امیر المؤمنین علی بن ابی  
 طالب و دیگر صحابہ رضی اللہ عنہم از وی روایت می کنند حاضر شد بر را و تمامہ مشاہد را بار رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم  
 و نام پدر وی عمر بن ثعلبہ است گندی یا حفر می و حلیف اسود بن عبد یثوب زہرے ست و باین سبب او را ابن الاسود  
 گفته اند و ثعلبہ گفته اند در جبروی بود تزویج ام وی و ثعلبہ گفته اند غلام و سے بود کہ پسر خواند او را و ابن عبد البر گفت  
 کہ قول اول صحیح تر ست - انه قال - روایت ست کہ وے گفت یا رسول اللہ ارایت ان یقیمت رجلا  
 من الکفار - خبر دہ مرا اگر ملاقی شوم و پیش آیم من مروی را از کافران - فاقشمتنا - پس کشش کنیم یا بیکدیگر فطرب اصدی  
 ایدی یا لیسف - پس بزند آن کافر کی از دوست مرا بشمشیر قطعها - پس بر دوست مرا - ثم لا ذمی لبشیرۃ - پستیزناہ  
 کہیر و جد اشدہ از من بد رختی - فقال اسلمت لک - پس بگوید اسلام آوردم ہر اسے خدا - و فی روایت - و در روایت  
 این چنین آمدہ است کہ - فلما اہویت لا قتلہ قال - پس چون افتادم من در سے او و قصد کردم تا بکشم او را

اُغت وی۔ لا اَکَلَهُ اِلَّا اللّٰهُ اَمْلَہُ بعد ان قالہ۔ آیا بکشم اور پس از انکہ گفت وی این کلمہ را۔ قال لا تقتلہ۔ گفت آنحضرت  
 کُش اور۔ فقال۔ پس گفت بمقداد۔ یا رسول اللہ انہ قطع اُحدی یدی۔ بدستی وی بریدہ کی از دو دست مرا۔ فقال  
 رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لا تقتلہ۔ پس باز گفت آنحضرت کُش اور۔ فان قتلہ فانہ بمنزلتک قبل ان تقتلہ۔ پس  
 اگر کُشی تو اور پس بدستی وی بجای نشت و پچو تو کہ بودی تو پیش از ان کہ بکشی تو اور یعنی معصوم الدم با سلام و انک  
 بمنزلتہ قبل ان یقول کلمۃ الہی قال۔ وی باشی تو بمنزلہ وی چنانکہ بود وی پیش از انکہ بگوید۔ و سہ کلمہ خود را کہ گفتہ است  
 یعنی وی نخست کافر بود واجب القتل و تو معصوم بودی اکنون کہ و سہ مسلمان شد معصوم شد پس اگر تو اور را کُشی  
 واجب القتل می شوی لیکن وجوب قتل او بسبب کفر بود و قتل تو بجهت قصاص پس تشبیہ در اہانت قتل است نہ کفر  
 و اگر در کفر ہم باشد اذ قلیظ و تشدید است پس لازم نیاید کہ مرتکب قتل کافر است چنانکہ مذہب خوارج است فافہم متفق علیہ  
 و عن اسحاق۔ بن زید قال یسئرا رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم الی اناس من جہنۃ۔ گفت اسامہ کہ مقرب در نگاہ  
 و محبوب رسول اللہ بود صلی اللہ علیہ وسلم فرستاد مرا آنحضرت بسوی جامعہ از جہنۃ براسے فیک۔ و جہنۃ بلفظ جمیع و فتح ہا نام  
 قبیلہ البیت و اناس بلفظ ہمزہ مروج۔ فایت علی رجل منہم۔ پس آدم من ہر مرد سے از ایشان۔ فذہبت اطمینہ۔  
 پس رفتم من کہ نیزہ زخم اورا۔ فقال۔ پس گفت آن مرد۔ لا اَکَلَهُ اِلَّا اللّٰهُ فطعنہ۔ پس نیزہ زوم اورا۔ فقتلہ۔  
 پس کُشتم من اورا با وجود حکم او بکلمہ اسلام۔ فحبت اسے الہی۔ پس آدم من بسوی پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم  
 فافترتہ۔ پس خبر دادم آنحضرت را بحقیقت حال۔ فقال قتلہ و قد شہدان لا اَکَلَهُ اِلَّا اللّٰہ۔ پس گفت آنحضرت آیا کُشی تو اورا  
 و حالانکہ تحقیق حکم کرد او بکلمہ اسلام۔ قلت۔ گفتم من یا رسول اللہ انما فعل ذلک تو ذاک۔ نکرد وی این کار را و گفت این کلمہ را  
 اگر بکشت پناہ جستن از قتل و نگاہ داشتن جان خود۔ قال فلما شققت عن قابضہ۔ گفت آنحضرت پس چرا انکشافی دل  
 اورا و نجستی و نفخص نکردی حال از دل وی تا ہدانی و مطلع شوی کہ و سہ بجهت امان جان خود و گفتہ یا بطریق اخلاص  
 و صدق ایمان و این شن قلب و دانستن حقیقت باطن وی خود مکن بنود پس بالیست حکم بر ظاہر کرو و حکم بایمان  
 او نمود و متفق علیہ و سہ روایت جنید بن عبد اللہ الجلی۔ و در روایت جنید بن عبد اللہ کجلی بلفظ با و جمیع کہ معانی  
 حسن بصری و ابن سیرین از و سہ روایت دارند این چنین آمدہ۔ ان رسول اللہ۔ کہ پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم  
 قال کیف تصنع بلا اَکَلَهُ اِلَّا اللّٰہ۔ گفت چگونه می کنی و چه جواب می دہی این کلمہ را۔ اذا جاءت یوم الیمۃ۔ و قتیکہ می آید  
 این کلمہ روز قیامت و متشہل می گرداند از احتیاطی لہذا رت مرد مخاصم یامی آیند ملاکہ خصومت کنندہ از جا بلند  
 یا کسیکہ حکم کردہ است بدان۔ قالہ مراراً۔ گفت آنحضرت این سخن را چند بار و در اعتدال از جانب اسامہ گفتہ است  
 کہ وی با ہمتا و خود کشت و مجتہد بظاہر اجہاد خود و درست یا آن مرد این کلمہ را در حالت یأس و اجرائی سبعین گفت  
 لہذا ویت را بر اسامہ لازم نیاورد و مذہب جمعی از علما آنست کہ بمجر و تلفظ بلا اَکَلَهُ اِلَّا اللّٰہ حکم با سلام بتوان کرد و تا نگویہ

و ضمیم کند بوی محمد رسول اللہ غایت آنکه واجب بود بر اسماءه توقف و اساک تا شناخته می شد حال او پس متوجه شد تشدید  
و انکار بر اسماءه از جهت ترک توقف در شان آن مرد تا ظاهر می شد حقیقت حال و اللہ اعلم و اه مسلم - و عن عبد اللہ  
ابن عمر و قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم من قتل معاہدا کسی که بکشید کافر عهد کننده را با نام برترک حرب و می باشد  
یا غیر وی معاہد باین معنی بکسر است و بفتح باین نیز روایت سنت یعنی کسی که عهد کرده است با وی امام و آل هر دو کیست  
و معاہدت با مسلمین در حکم معاہدت امام است و با کلمه کسی که بکشید معاہد را - لم یج راحۃ الجنة - در نیاید بوی بهشت را و یج  
بفتح یا و را و یجای جمله از راح یج و بفتح یا و کسر از راح یج و بضم یا و کسر از راح یج و بهم یک معنی است و و بطول  
اجود و شهرت - و ان ریحاً تو جدمن مسیره اربعین خریفه و بد رستی بوی بهشت یافته میشود از مسافت چهل سال زیرا که در این  
در سال یکبار می باشد و عرب ابتدای سال از خریف اعتبار می کنند باین علاقه خریف ذکر میکنند و سال مرادی دارند و در  
روایتی هفتاد و سال و در دیگر صد سال و در موطا با صد سال گفته و در فردوس هزار سال و این تفاوت با اختلاف افعال  
و تفاوت درجات اعمال است کذا ذکر السیوطی و تا یافتن بوی بهشت نه که کنایت است از نادر آمدن بهشت چنانکه در روایت  
ازین عبارت مفہوم می گردد و بلکه تا یافتن در اول وقتیکه بیایند آنرا احاطان و مقربان و بعضی گویند که خدا اے قاصد  
می فرستد بوی خوش از بهشت بحشر تا آسان گردد بر ایشان و توقف در آن و راحت یابند از متاعب آن و محروم  
گردانیده می شوند بعضی عصای ازان - رواه البخاری - و عن ابی هریرة قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم  
من تروى من جبل قتل نفسه فهو فی نار جهنم کسی که فرو افتد و بنید از خود را از بالای کوه پس بکشد نفس خود را پس آنکس  
در آتش دوزخ است - تروى فیما خالدا - می افتد و روی همیشه - مخلدا فیما ابد - همیشه داشته شده و فرو افتد و شده  
در آتش و ابد تا کید خلود است - و ن تخیل - و کسی که بیاشامد زهر را و سم بفتح سین و ضم هر دو آمده - فقتل نفسه پس  
بکشد خود را و قسمیده تخیساره فی نار جهنم پس زهر او در دست او خواهد بود و در حالی که می آشامد آنرا در آتش دوزخ - خالدا  
مخلدا فیما ابد و من قتل نفسه بجذیده فجدیده فی یدہ - کسی که بکشد خود را باهن مثل کاروی و شمشیری پس آهن او در  
دست اوست - یتوجا بها فی بطنہ - می زند با آن حدیده در شکم خود و جی و و جاب کبیر او و و بکار و زون - فی نار جهنم خالدا  
مخلدا فیما ابد مقصود آنست که قاتل نفس همیشه در عذاب خواهد بود و همان نوعی که کشته است خود را متفق علیه - و عن  
قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم - و هم از ابو هریرہ است که گفت گفت آن حضرت - الذی یخن - بضم نون - نفسه  
یعنی فی النار - آن کسی که خفه می کند نفس خود را و می کشد خود را باین طریق خفه می کند نفس خود را و در آتش دوزخ  
فی الصراح متفق خفاق و اختناق خفه کردن - و الذی یطعننا یطعننا فی النار - و آن کسی که به نیزه می زند نفس خود را  
می زند نفس خود را در آتش دوزخ - رواه البخاری - و عن جندب بن عبد اللہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم  
کمان فمین کمان قبلک رجل به جرح - بود در آن کسانی که پیش از شما بودند مردی که بوی جراحتی بود و جرح بضم جیم خستگی -

فخرج - پس بی مہربی کہ وہ ان مرد و تاب بنیاورد و در آنرا - فاخذ سکینا - پس گرفت آن مرد و کار وی را - فخر بہا بیدہ - پس برید بان کار و دوست خود را و خنجر فلج حملہ و شہ زامی بریدن سرو اندام فیکم نیز روایت است و جب فیکم بریدن شہم و فقا  
فما رق الدم حتی مات - پس نہ ایستاد خون تا آنکہ مرد و قوا ایستاد و آب چشم و خون - قال اللہ تعالیٰ باورنی عبدی بنفسہ -  
بشتافت و شتابی کہ مرد را بندہ من ہلاک کردن نفس خود - فخرمت علیہ الجنۃ - پس حرام گردانیدم ہر وسعے بشت را  
قتل نفس و شرع حرام است و گناہ کبیرہ است و بحقیقت آن تصرف است در ملک غیر بندہ بظاہر و باطن و جسم و روح  
ملک پروردگار تعالیٰ و از آن اوست اورا چہ حد کہ در ملک وی تعالیٰ تصرف کند و خود را ہلاک گرداند - متفق علیہ و عن  
جابر ان الطفیل بنعم طاب - بن عمر والدوسی - فلج وال مہامہ منسوب بدوس بن عبد اللہ بن ابی طلحہ صحابی است اسلام آورد  
و تصدیق کرد و آنحضرت را بکامیاب از ان رجوع کرد و بلاد قوم خود و را بنامی بود تا آنکہ ہجرت کرد و آنحضرت پس قدم آورد  
وی بر آنحضرت و تا وقت وفات آنحضرت در ملازمت بود و کشتہ شد ہیامہ و سنہ احدی عشر و بعضی عام یومک دہ خلافت  
عمر گفتہ اند محدودست در اہل جازہ و اورا و النور لقب است و سببش آنست کہ چون حضرت اورا فرستادہ ہر قوم او عرض کرد  
کہ بگردان مرا آتی و نشانی از کرامت تابدان و عوت کم ایشان را آنحضرت دعا کرد کہ خدا و ندادہ اورا نور پس در میان  
دو چشم او نوری پیدا شدہ پس گفت خدا و ندامی ترسم کہ مردم گویند کہ این مثالیست پس آن نور تا زمانہ او انتقال کرد و پس  
روشن می شد تا زمانہ او و شب تاریک پس عوت کرد و قوم خود را پس اسلام آورد و پدر او و مسلمان نشدہ اورا و جابر روایت  
می کنند کہ لا اہجر ابی صلی اللہ علیہ وسلم الی المدینۃ ہجر الیہ - و فیکہ ہجرت کرد و آنحضرت بسوی مدینہ ہجرت کرد و طفیل بن عمر و بسوی  
آنحضرت - و ما جمع رجل من قومہ - و ہجرت کرد و طفیل مردی از قوم وی - فمرض - پس بیمار شد آن مرد - فخرج - پس  
بے صبری کرد - فاخذ مشاقص لہ - پس گرفت آن مرد پیکانہا کہ مرا و را بود مشاقص جمع مشقص کہ سیم پیکان و راز  
ہین یا شیری کہ در ان این چنین پیکان باشد و در قاموس گفتہ مشقص ہر وزن منبر سکین و بعضیہ گفتہ اند چون طویل الفجر  
بود قطع بہا براجہ - پس برید آن مرد بندہ اسے انگشتان خود را ہر اجم جمع ہر جبہ بضم با و جم بندہ اسے کہ دہشتہا  
انگشتان است کہ جمع می شود و روی چرک - فنجحت یداہ - پس روان شد خون از ہر دو دست او فی الصراح مشجب  
بضم شین معجمہ و سکون خاء معجمہ انچہ بیک کشیدن از پستان فروریزد از شیر وقت و دوشیدن - حتی مات - تا آنکہ مردان  
مرد - فزآہ الطفیل بن عمر و فی منامہ - پس دید آن مرد و طفیل بن عمر و خواب خود و بہتہ حسیتہ - و حال کہ صورت وی  
نیکوست فی الصراح بہت پکیر و نوا - و راہ مقلیادیرہ - و وید اورا در حاسے کہ پوشیدہ است ہر دو دست خود را  
پس قول وی راہ باقلا مضی است از دشت و پیمان است در نسخ مصحح و راہ بمعنی خلان یعنی وید اورا در پس خود  
نقال لہا صنع بک ربک - پس گفت طفیل بن عمر و مر آن مرد را چہ حال کہ زبانو پروردگار تو - فقال غفر لی ہجر فی اسعے  
نیمہ - پس گفت آن مرد بیا مر زید مرا ببند بہجرت کردن من بسوی پیغمبر وی - صلی اللہ علیہ وسلم فقال مالی اراک من طیلان

پس گفت طفیل حسبت مرا کہ می بینم ترا پوشندہ ہر دو دست خود را۔ قال طفیل لی۔ گفت آن مرد گفتہ شد مرا یعنی گفت ہر دو دگر۔ ان تعلق منک ما افسدت۔ ہرگز اصلاح نمی کنیم و نیک نمی سازیم از تو چیزی را کہ فاسد و تباہ گردانیدی۔  
 ابو نعیم الطفیل علی رسول اللہ پس خواند این قصہ را طفیل بن عمرو بن بخیمر خوار علی اللہ علیہ وسلم فقال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم پس گفت آنحضرت۔ اللهم ویدیعہ فاغفر۔ بار خدا یا چنانچہ آمرزیدی سائر اعضا سے اورا بیا مرز ہر دو دست اورا و ازین قضیہ معلوم می شود کہ بہر گشت ہجرت بسوی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم حاصل می گرد و رحمت و مغفرت الہی و اگرچہ مماحب آن قبلہ باشند بار کتاب بعضی از منہای متفوری گرد و با استغفار حضرت رسالت پناہ صلی اللہ علیہ وسلم و با حدیث صحیحہ ثابت شدہ کہ زیارت قبر شریف آنحضرت بعد از ماتہ بجز زیارت اوست در حالت حیات پس حصول این نعمت را امیدوار باید بود و گرہ غم از دل کشد و نیز ازین حدیث معلوم می گردد کہ ارتکاب کبیرہ موجب کفر و خلو و نافرینست چنانکہ ذہب اہل سنت و جماعت است رضوان اللہ علیہم اجمعین۔ رواہ مسلم۔ وعن ابی شعیبہ۔ یعنی شیعہ۔ الکلبی۔  
 منسوب بکعب بن عمرو عدو سے خدائی۔ عن رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال نعم انتم یا خواتم قد قتلتم ہذا القیل من ذیل۔ گفت آنحضرت پست شما سے اہل قبیلہ خواتم تحقیق کشتہ اید کشتہ را از قبیلہ ذیل این از کشتہ خطبہ الیست کہ خواند آنحضرت روز فتح مکہ و مقدمہ آن مذکور است در باب حرم کہ از کتاب الحج و خواتم کشتہ بودند در آن ایام مروی را در کہ در بدل قبلی کہ مرالیشان را بود در جا الیست پس ادا کرد آنحضرت خود بہنہا سے اورا برای نشان دادن آتش فتنہ میان ہر دو قبیلہ چنانکہ فرمود۔ وانا واللہ عاقلہ۔ ومن یحز اسوئند و ہندہ خود بہنہا سے اویم و عاقل از عقل است و عقل بمعنی اعطائی بیت است و عقل در اصل بمعنی لبثن پاسے شتر است و شتران بیتہ می شوند در صحن سراسے و لے و من و نیز عقل بمعنی منع و بازداشتن است و دیت النع است از رختن خون قاتل بعد از ان بیان کرد آنحضرت قاعدہ شیعہ را درین باب و فرمود۔ من قتل بعدہ قتیلاً۔ کسی کہ بکشد بعد ازین کشتہ شدہ را۔ فالبہ۔ پس اہل آن کشتہ شدہ یعنی ولی او بین خیرین۔ خیرست میان دو خصمت و دو حالت و خیرہ کسر خای و فتح یا بمعنی اختیار و فی الطرح اختیار برگزیدن و خیرہ بسکون یا و تحرک یا آن گزیدہ محمد صلی اللہ علیہ وسلم یعنی مصطفی برگزیدہ خداست صلی اللہ علیہ وسلم و آن دو خبرہ کدام است۔ ان اجوا قتلوا۔ اگر دوست دارند کشتن قاتل را و قصاصیں گرفتن را بکشند اورا۔ وان اجوا اخذوا العقل۔ و اگر دوست دارند نہ گرفتن دیت را بگیرند و دیت را و حدیث ظاہرست در آنکہ اختیار مرا و لیا می مقول است اگر خواهند قصاص گیرند و اگر خواهند دیت ستانند و این است مذہب شافعی و احمد و نیز ابی حنیفہ و مالک ثابت میشود اگر رضای قاتل و یک قول از شافعی این است و مسئلہ مختلف فیہا است در میان صحابہ و تابعین و محل حدیث برین نیز ممکن است فاقم۔ رواہ الترمذی و الشافعی و فی شرح السنۃ باسنادہ۔ و این حدیث در شرح السنۃ باسناد شافعی مذکور است و صرح بانہ لیس فی ای صحیحین عن ابی شعیبہ۔ و تصریح کردہ است بخوبی کہ صاحب شرح السنۃ است بآنکہ این حدیث نیست

و صحیح بخاری و مسلم از ابی شریح این اعتراض است بر صاحب مصابیح که همان صاحب شرح سنه است در ذکر کردن و سه  
این حدیث را در فصل اول که مقصود برای صحاح است از ابی شریح با وجود آنکه در شرح گفته گفته است که نیست و صحیح بخاری شریح  
وقال - و گفته است بخاری که - و از جابه من روایت ابی هریره - و بیرون آورده اند یعنی روایت کرده اند این حدیث  
را همچنین از ابی هریره یعنی بمفاه یعنی بیرون آورده شده و صحیح بخاری از ابی هریره معنی این حدیث است نه لفظ آن و این حدیث  
باین لفظ اصلا در صحیح نیست نه از ابی شریح و نه از ابی هریره فخر - و عن انس ان یهودی ارسل راس جاریه بین  
جسین - و روایت است از انس که یکی از یهود شکست و کوفت سر و ختری را میان دو سنگ - فقیل لهما من فعل  
لک بنا پس گفته شد مر آن جاریه را و پرسیده شد از وی که کردتو این کار را - افلان افلان - آیا افلان کس کرد یا افلان  
کس کرد نام ای مردم که بر آنها گمان این بود برده شد - حتی کسی یهودی - تا آنکه نام برده شده آن یهودی را فاء است  
بر اسما پس اشارت کرد آن جاریه بپسر خود که آری وی کرد - فبی یهودی پس آورده شد یهودی را - فاعترفت -  
پس اقرار کرد یهودی که من کرده ام فی الصراح اعتراف اقرار کردن گناه - فامر به رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فرض را بجا آورد  
پس امر کرد بسبب آن آنحضرت بکوفتن سر یهودی پس کوفته شد سر آن یهودی پس گناه و این حدیث دلیل است بر آنکه قتل بختل  
که حاصل شود بآن قتل غالباً موجب قصاص است و این قول اکثر علماء راست و آنکه ثلثه و امام ابو یوسف و امام محمد نیز  
بر اندوز و امام ابی حنیفه قصاص نیست در آن و تمسک امام احمد و ثبوت است که وارد است در آن و قتل یهودی بطریق  
سیاست بود و متفق علیہ - و عتبه قال کسرت البیع - و هم از انس است گفت شکست بیع بفرم را و فتح موصده و کسر تخانیه مشدده  
دهی عتبه انس ابن مالک - و این بیع عتبه انس بن مالک است صحابی مشهور بنیت نفر بضا و بجه که پدر مالک است و نفر جده  
انس است ثبته جاریه من الانصار و ندان مبین دختر کی از انصار را - فالتوا البنی - پس آمدند انصار نزد آنحضرت - صلی اللہ  
علیه وسلم فامر بالقصاص پس امر کرد آنحضرت بقصاص و فرمود که و ندان بیع را نیز باید شکست - فقال انس ابن النضر عم  
انس ابن مالک - پس گفت انس ابن النضر که عم انس ابن مالک است و برادر بیع بنیت نفر و انس را بنام عم وی نام نهاده بود  
و انس ابن النضر صحابی جلیل القدر است از شهداء احد و در آن روز شهادت و چند جراحت از شمشیر و نیزه بوی رسیده بود و گفت  
بوی بهشت از جانب احدی یا بم پس رقت و خود را بر قلب لشکر مشرکان زد و جنگ کرد و گشته شد پس چون آنحضرت حکم کرد که  
و ندان بیع بقصاص گفت انس بن النضر - لا والله لا کسیر ثمننا - نه این چنین است بخدا سوگند شکسته نمی شود و ندان بیع  
یا رسول اللہ - و این اخبار است از وی رضی اللہ عنہ از واقع که شکست نخواهد شد و ندان وی نمیکرد بقسم بخت و ثواب بلفظ خدا  
و یقین با آنچه انما خت حق تعالی در دل وی از رجاء بطریق رد و انکار حکم رسول خدا صلی اللہ علیہ وسلم حاشا - فقال  
رسول اللہ پس گفت پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم یا انس کتاب الله القصاص - ای انس نوشته خدا و حکم او است  
قصاص و من بدان حکم کرده ام عدم وقوع آن در ارادت خداست تا چه کند - فرضی القوم و قبلوا الارش پس راضی شدند



آن کرده و قبول کردند و رانی الصراح ارشاد است: سَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم  
إِنَّ مِنْ عِبَادِ اللَّهِ مَنْ لَا قِسْمَ عَلَيْهِ بر دست می از بندگان خدا کسی است که اگر سوگند خورد و برخدا که خدا چنین خواهد کرد و بهتر  
 راست می گرداند خدا ای تعالی سوگند او را و می کند و می تعالی آنرا مقصود و میج النس بن نفرت که وی این چنین مردی است  
 متفق علیه - وَعَنْ أَبِي جَعْفَرٍ یعنی حم از صغار اصحاب پیغمبر صلی الله علیه وسلم و وقت وفات آن حضرت بعد از غزوه بدر  
 نزول کرد و کوفه را گردانید و امیر المؤمنین علی بن طالب بر بیت المال کوفه حاضر شد با وی رضی الله عنه جمیع مشاهد او را  
 و مرد و بگوید نه سینه اسیر و حسین - قَالَ سَأَلْتُ عَلِيًّا - گفت پرسیدم علی را - رضی الله عنه اهل عند کم شئی لیس فی القرآن - آیا هست  
 نزد شما چیزی که نیست در قرآن - فَقَالَ وَالَّذِي فَلَقَ الْحَبَّةَ پس گفت علی رضی الله عنه سوگند آن خدای که شکافت دانه را  
 و بر آورد از وی نبات را - وَبُرَّ الشَّجَرَةَ - و پیدا کرد انسان را و هر جانوری را لَتَسْمُكًا یعنی انسان آید و بمعنی نفس و هر جانوری  
 جاندار بی الصراح نسیم لفتیم دم و ناسه و مردم - بِمَعْنَاهُ الا فی القرآن - نیست نزد ما که چیزی که در قرآن است الا فَمَا لَطَفَ  
رَجُلٌ فِي كِتَابِهِ - مگر فنی که داده شود مردی را در کتاب خدا که استنباط کند بدان معنی و او را که کند بدان اشارت و علوم پنهانی  
 و اسرار باطن را که ظاهر میگردد و مر علماء را سخن را و نکشف می گردد و مر عارفان را باب اقیس را - وَأَمَّا الْمُصْحَفَةُ - و مگر چیزی  
 که درین نامه است و می گویند که صحیفه بود در غلاف شمشیر وی رضی الله عنه که در وی بعضی احکام که نه در قرآن نوشته بود  
 قلت و أَمَّا الْمُصْحَفَةُ - می گوید ابو جعفر گفت من و پرسیدم از امیر المؤمنین و صییت و صحیفه - قَالَ الْعَقْلُ - گفت علی رضی الله  
 عنه و صحیفه احکام است - وَفِيهَا كَالْإِسِيرِ و حکم خلاص کردن بندگی است فَمَا لَطَفَ فاما و کسر نیز روایت است  
 چرا که درون و چیز هم دور شده از یکدیگر و خلاص کردن - وَأَنَّ لِلْقَلِيلِ مسلم بکافز - و در صحیفه این حکم است که کشته نشود مسلمان  
 بکافر خواه وی باشد یا حربی و این مذهب بسیاری از صحابه و تابعین و شیخ تابعین است و مذهب علمای ثلاثه نیز همین است  
 و نیز بعضی علمای کشته نشود مسلمان بکافر و می و بسیاری از ائمه بر این اند و مذهب امام ابی جعفر نیز همین است و می گویند  
 که احکام و صحیفه بسیار بود و غیر آنها که ذکر کرده شد و لیکن اینجا مذکور نکردیم زیرا که مقصود درین باب ذکر عقل و قصاص است  
 و فَمَا لَطَفَ کاسیر مناسب آنست از جهت بودن او در معرض قتل - رَوَاهُ البخاری و ذکر حدیث ابن مسعود - و ذکر کرده شد حدیث  
 ابن مسعود که در اول او این است - لَا تَقْتُلْ نَفْسَ ظُلْمًا فی کتاب العلم و کتاب العلم در اول کتاب بداند که شیعه می گویند که آن حضرت  
 صلی الله علیه وسلم مخصوص گردانیده بود اهل بیت خود را بعلوم و اسراری که ذکر کرده مر غیر ایشان را و این مستبعد  
 نیست زیرا که همه علوم و اسرار و خفایق و موارد مشترک نبود میان همه صحابه و لا بعضی از مقربان و مخصوصان  
 مخصوص بود و بعضی از اسرار و معانی که نزد غیر ایشان نبود و چنانکه خدیجه بن الیمان را می گویند صاحب سر رسول الله  
 صلی الله علیه وسلم اما احکام شرعی از او امر و نواهی از هیچ کی پوشیده و بعضی را بدان مخصوص نگردانیده اگر بعضی حاضر می بود  
 و بعضی غایب حاضران را می فرمود که بجا نیان برسانند پس هر گاه که پرسیده شد علی رضی الله عنه که نزد شما چیزی هست

که نه از قرآن مست یعنی از احکام جواب داد که قرآن کل الکلی است و جامع جمیع علوم است بالقوه و الاجمال بیرون نمی آید از وی چیزی ولیکن اگر عطا کرده شود کسی را فهم آن و بیرون آوردن معانی از این دور نباشد و فهم مخصوص است به بعضی و بعضی و ذلک فضل اللہ یؤتی من یشاء و تصریح نگردوی رضی اللہ عنہ باختصاص آن بنحو از جهت تواضع و تادب و در واقع مخصوص نیست علی الاطلاق بلکه آنرا مراتب و درجات است بعضی فوق بعضی و شک نیست که وی رضی اللہ عنہ داده شده است قطعی اوئی از آن که داده نشد کثیری از صحابه را و این امری اضافی است

**الفصل الثانی** عن عبد اللہ بن عمرو ان النبی صلی اللہ علیہ وسلم قال لزوال الدنیا اهلون علی اللہ کففت ان خفرت  
هر آینه زوال دنیا و فانی شدن آن آسان ترست نزد خدا - من قتل رجل مسلم از کشتن یک کشته شدن مرد مسلمان این  
مبالته است و در مع بقای مسلمان عارف بجداد صفات وی که مقصود از پیدا کردن خلق است از جهت بلوون - ابو  
منظرات آیات خدا و مظهر اسرار وی و جزوی از آنچه در عالم حسی است از آسمان و زمین از جهت او مقصود است و بیان  
اشارت بقول وی سبحانه اللہ الذی خلق سموات و الارض مثلن لقلوبکم ان اللہ علی کل شیء قدیر پس مراد  
بمسلم مسلم کامل عارف باللذ و صفات وی و عالم با حکام و آیات او باشد و اللہ اعلم - رواه الترمذی و النسائی و وثقه  
و موقوف گردانیده است این حدیث را بعضی از روایات و گفته است که این قول عبد اللہ بن عمروست نه قول آن خضر است  
صلی اللہ علیہ وسلم - و هو الاصح - و بلوون او موقوف صحیح ترست و این کلام ترمذی است - و رواه ابن ماجه عن البراء بن  
عازب - و روایت کرده است آنرا ابن ماجه از براء بن عازب و عن ابی سعید عن ابی هریره عن رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم

قال ابو سعید خدری ان ابی هریره و ابو هریره از آن خضر است روایت میکنند که گفت - لو ان اهل السما و الارض اشتروا  
فی دم مؤمن - اگر ثواب شود که همه آسمانیان و زمینیان شریک شوند در ریختن خون مسلمانی - لاکبهم اللہ فی النار - هر آینه  
بر روی می افکند ایشان را خدای تعالی در آتش و درخ بعضی از علمای حدیث گفته اند که صواب لکبهم اللہ است نه اکبهم زیرا که  
یعنی اکب بر روسته افتاد و منی کب بر روی افکند است و اکبهم سهو است از بعضی روایات این چنین گفته اند اهل لغت اما اگر ثابت  
گردد که آنچه در حدیث است لغظ شرین آن خضر است خطا از اهل لغت باشد که این چنین گفته اند و اللہ اعلم - رواه الترمذی  
و قال بذا حدیث غریب - و عن ابن عباس ان النبی صلی اللہ علیہ وسلم قال یحیی المقتول بالقاتل یوم القیامه  
گفت آن خضر می آرد کشته شده کشته را روز قیامت - ناهیه و راسه بیده - در حالی که موهای پیشانی کشته و سر و  
در دست مقتول است و او داجه تشخب دما - در گمائی گردن دی می ریزد و خون از آنها او داج جمع و دوح است  
بفتحتین و آن رگهاست محیط گردن که می برد آنها را داج تشخب لشین و خای مجتین از باب فح و لفر - و لقول یارب  
قتلنی - وی گوید مقتول ای پروردگار من کشته است مرا این شخص یعنی بفریاد من برس - حتی یدنیه من العرش تا آنکه نزد  
می گرداند مقتول قاتل را از عرش که محل خاص ظهور قدرت و کبریا فی حق است کنایت است از مبالغه و استقصای مقتول طلب

حق خود را و کینه کشیدن از وی۔ رواہ الترمذی والنسائی وابن ماجہ۔ وعن ابی امامۃ۔ یفہم ہمزہ۔ بن سہل بن جیفہ  
 یفہم حای ہملہ وفتح نون نام او اسعد است مشہور شدہ بکفیت ولادت او در زمان سعادت نشان آن حضرت است  
 پیش از وفات بہ و سال نام و کنیت او نہادہ آنحضرت است صلی اللہ علیہ وسلم و سماع نکرد از آنحضرت از جہت صفرو ازین  
 جہت ذکر کردہ اند و از درین بعد صحابہ و ابن عبد البر و صحابہ ذکر کردہ و بعد از ان گفت وی از اجلہ علمائے است از خیار  
 تابعین روایت دارد از پدر خود و از ابوسعید خدری مات سنتہ ثانیۃ۔ ان عثمان بن عفان رضی اللہ عنہ اشرف یوم الدار  
 روایت کرد ابو امامہ کہ امیر المؤمنین عثمان بر جای بلند برآمد و روزی یعنی آن روز کہ محمد ساختند اورا قوم و گرد و غم  
 دارا و اشراق از بالا بریز نگریست۔ فقال پس گفت عثمان۔ اللہکم باللہ سو گندی دہم شما را بخدا آتش بفتح ہمزہ و غم  
 شین۔ اقلو ان رسول اللہ آیا می و ایند شما کہ پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم قال گفتہ است۔ لایکل دم امرئ مسلم  
 حلال نیست رختن خون مردی مسلمان۔ الا باحدی ثلاث۔ مگر بسبب یکی از تہ خصلت رزے بعد احصان۔ یکی زنا بعد از  
 احصان یعنی بشرط بودن زانے محض بودن او و مرد مسلم مکلف کہ و طے کردہ باشد زنی را بکاح صحیح۔ او کفر بعد  
 اسلام۔ دوم کافر شدن بعد از اسلام و مرتد گشتن۔ او قتل نفس بغیر حق۔ یا کشتن ذاتی با حق۔ قتل بہ۔ پس کشتہ شد  
 بسبب قتل بقصاص۔ فواللہ ما زینت فی جاہلیۃ ولا اسلام۔ پس بخدا سو گند زنا نکردہ ام من نہ و در زمان جاہلیت  
 و نہ در عہد اسلام۔ ولا ارتدت من ذبا یعت رسول اللہ۔ و نہ مرتد شدہ ام از انکاہ کہ بعیت کردہ ام پیغمبر خدا را  
 صلی اللہ علیہ وسلم ولا قتل النفس التي حرم اللہ۔ و نہ کشتہ ام نفسی را کہ حرام گردانیدہ است خداے تعالی قتل آنرا  
 قیم قتلونی۔ پس بچہ چیز و بچہ سبب می کشید مرا۔ رواہ الترمذی والنسائی وابن ماجہ و للدارمی لفظا الحدیث و مرواری را  
 لفظ حدیث است لایکل دم امرئ مسلم الخ نہ قہنہ کہ عثمان بن عفان اشرف یوم الدار الخ۔ وعن ابی الدرداء عن رسول  
 اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال لا یزال المؤمن معقبا۔ گفت آنحضرت ہمیشہ است مسلمان تیز رونندہ و شتابی کنندہ و طاعت و کسب  
 خیرات۔ صاحبان کی کنندہ۔ مالم یصب و ما حراما۔ تا آنکہ نرسیدہ است خون حرام را متقی بضم میم و سکون عین ہملہ از عتاق یعنی  
 اسراع۔ فاذا اصاب و ما حرام الخ۔ پس چون برسد خون حرام را ماندہ شود و بگست و تیر شد از کسب خیرات بشومی این  
 گناہ پس قتل را خلاصیتیست و ریح از توفیق و سیاه شدن دل اگرچہ ہمہ گناہان این حال دارند اما اینجا سخت تراست  
 الخ بجای ہملہ ماندہ شدن و منقطع گشتن از خیر و بلع تبشید لام برای مبالغہ و تکیسیر است و تخفیف لام نیز روایت است۔  
 رواہ ابو داؤد۔ وعنہ عن رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال کل ذنب عسی اللہ ان یغفرہ۔ و ہم از ابی الدرداء است  
 کہ روایت می کنند از آنحضرت کہ گفت ہر گناہ امیدوست از خدا کہ پیامزد و آنرا۔ الا من مات مشرکا۔ مگر کسی را کہ مرد و کافر شرک  
 آردہ بخدا۔ و من قیل مؤمننا متحدا یا کسی کہ یکشد مسلمانان را بقصد دیدہ و دانستہ و درین فایت تشدید و تفلیط است و این را  
 با و ملی مشہورست نزد اہل سنت و جماعت و بعضی از محدثین بآن رفتہ اند کہ جزای تعد قتل خلو و نارست نظر بر ظاہر آیت

الرحمہ کا فرنگونید واللہ اعلم۔ رواہ ابو داؤد۔ روایت کردین حدیث را ابو داؤد و ابی الدرداء و رواہ الشافعی عن معاویہ و روایت کرد آنرا شافعی از معاویہ۔ وعن ابن عباس رضی اللہ عنہما قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لا تقام الحدود فی المساجد۔ ہر پا کردہ نشوونہ ہا مثل حد زنا و سرقت و مانند آن در مسجد ہا و قضا صحن نیز داخل این حکمست زیرا کہ مسجد بنا کردہ نشدہ است مگر برای نماز فرض و ترویج آن کہ نماز ہای نفلست و ذکر و ترویج علوم و این در عموم مساجدست و اما در مسجد حرام کسی کہ بکشد و التاج بجرم آوردن گناہ سابع شد و بروی کار بیخ طعام و شراب و مانند آن تابانی اختیار شود و بر آید پس بکشد نیز و با اینست و نزد شافعی جائزست استیفا ی آن در حرم۔ و لا یقاد بالولد للوالد۔ و کثرتہ نشود و والد بقصاص تقتل ولد خود و خود بکشد را باز کشتن و درینجا خلاف مالکست رحمہ اللہ کہ میگوید اگر فرج کند و ولد خود را قتل نکند بکشد زیرا کہ این قتل عمدست بلا شبہ و این اغلطت در جنایت از جنبت وجود قطع رحم و اگر بشبشیر زند قصاص نیست با احتمال آنکہ شاید بطریق تادیب زدہ باشد۔ رواہ الترمذی و الدارمی۔ وعن ابی رستم۔ یکسرا و سکون نیم و ثانی مثلثہ و نام او اختلافست بعضی رفاعہ گفتہ اند لقا و بعضی عمارہ بن شیرین تیم رباب یا یمنی از اولاد امراء القیس۔ ایت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم مع ابی۔ گفت آدم نزد آنحضرت ہمراہ پدر خود۔ فقال من ہذا الذی معک۔ پس گفت آنحضرت پدر من کیست این کہ بالست۔ قال ابی اشدریہ۔ گفت پدر من سپرسنست گواہ شوید آن یعنی گواہ شو کہ وسے سپرسن منست مقصود وی ازین استشہاد الزام جنایاتست از وی بر رسم جاہلیت کہ مواخذہ می کردند ہر یکی از متوالدین را بجنایت دیگری و ازین جہت۔ قال امامنا لا یجنی علیک۔ گفت آنحضرت آگاہ باش پدرستی و آگاہ بنی کعبہ بر تو۔ و لا تجنی علیہ و گناہ بنی کنی تو بروی بنی گرفته نمی شود هیچ یکی از شما بجنایت دیگریہ و روینا و نہ و رافقت رواہ ابو داؤد و رواہ الشافعی و زاد فی شرح السنۃ فی اولہ۔ و زیادہ کردہ است و شرح السنۃ در اول حدیث این عبارت را کہ قال و خلعت مع ابی علی رسول اللہ۔ گفت ابو رستم در آدم با پدر خود پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم فرمای ابی الذی ظہر صلی اللہ علیہ وسلم پس دید پدر من آن چیزی را کہ بہ پشت آنحضرت بود یعنی خاتم نبوت و آن گشتی زائد بود بر آمدہ بشکل ہیفہ کہ تو پس خیال کردی کہ این غنہ الیست زائد کہ متولد شدہ است از فضلات بدن کہ آنرا گرہ گوشت می گویند۔ فقال دعنی اعالج الذی بظہرک پس گفت پدر من کہ بگذار مرا کہ علاج کنم این را کہ بہ پشت تست۔ فانی طبیب پس پدرستی من طبیبم و چون آنحضرت را این سخن وی کہ ناشی از جہل و بی تمیزی او بود و ادعای طب و خداحت او خوش نیامد اعتراض کرد و بروے۔ فقال انت رفیق۔ پس گفت تو رفیق کہ رفی و مہربانی و نرمی می کنی بہر لیش در علاج و نگاه می داری او را از اناجہ می رسد از ضرر نہ کہ ایجا و شفای کنی در وسے۔ واللہ الطیب۔ و خداست طبیب حقیقی موجد شفا را و طبیب انجا شافعیست و اطلاق طبیب بجهت مشاکلتست۔ وعن عمرو بن شعیب عن ابیہ عن جدہ عن سراقۃ بن مالک صحابی وسے آن کسے است کہ اہل کہ او را در وقت ہجرت در دہبال آنحضرت برگذاشتہ بودند چون در سید پائہای

اسپ او در زمین در رفت پس امان خواست و سه بار این چنین شریس برگشت و در آن وقت توفیق اسلام یافت  
پس در فتح مکہ درآمد و اسلام - قال حضرت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لقیہ الاب من انہ ولا یقید الابن من ابیہ - گفت  
حاضر شدم رسول خدا را قصاص می گرفت پدر را از پسروی و قصاص نمی گرفت پس را از پدر روی یعنی اگر پس پدر را کشت  
قصاص می گرفت و اگر پدر پس را می کشت قصاص نمی گرفت - رواہ الترمذی و متفقہ - روایت کرده است این حدیث  
ترمذی و نسبت بضعف کرده آنرا و گفته کہ این حدیث ضعیف است و نمی شناسیم ما آنرا اگر از حدیث سراقہ مکرزین و جہت  
اسناد آن صحیح و در روی اضطراب است و لیکن عمل برین است نزد اہل علم کہ پدر چون بکشد پس را کشته نشود و چون  
قتل کند عذر دہ نشود - و عن الحسن بن علی بن سمرہ - و روایت است از حسن بصری کہ روایت کرده است از سمرہ بن جندب  
کہ صحابی مشہور است و در بصرہ نزول کرد و حسن بصری و غیر وی از وی سماع نمودند و روایت کردند - قال قال رسول اللہ  
صلی اللہ علیہ وسلم من قتل عبداً قتلناه - کسی کہ بکشد غلام خود را می کشیم ما او را بقصاص - و من جدد عبداً جددنا - و کسی کہ  
بہر اعضائی و اطراف غلام خود را می بریم ما اعضائی او را فی الصراح جدد یعنی بریدن و گوش و دست و پ و واہ الترمذی و ابوداؤد  
و ابن ماجہ و الدارمی و زوائد السنائی فی روایہ اخری - و زیادہ کرده است لسانی و روایت دیگر این عبارت را - و من  
خضی عبداً خضینا - و کسی کہ خضی کند بندہ خود را خضی می کنیم ما او را باندانہ اتفاق دارند بر آنکہ سید کشته نمی شود و بندہ  
و این حدیث و اردست ہر زبرد شدیدا تا باز آید از انان و اقدام ننمایند بر آن چنانکہ شارب را گفته اند کہ در کرت چارم یا  
نجم بکشید و حال آنکہ نکشت آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم شارب را وقتی کہ آورده شد نزد وی کرت چارم و نجم و بعضی گفته اند کہ  
مراد و حدیث بندہ السیت کہ آزاد کردہ شدہ است و او را عبد خواندن باعتبار حال سابق است و بعضی گفته اند کہ این  
منسوخ است بقول وی تعالی انحر بانحر و انعبد بانعبد کہ اقال الطیبی در کتاب غرقہ روایت کرد کہ شخصی غلام خود را کشت  
پس آنحضرت او را یک سال راند و از وطن دور کرد و نام او را از سہم مسلمانان محو کرد و اما قصاص نگرفت و امر کرد کہ برود  
کند اما قتل حربید غیر پس مختلف فیہ است و مذہب نزد آنست کہ کشتہ میشو و حربید و لکس و نزوانہ کشتہ نمی شود  
حربید از جہت قول حق سبحانہ انحر بانحر و انعبد بانعبد و تحقیق این کلام در شرح کردہ شدہ است - و عن عمر و ابن  
شعب عن ابیہ عن جدہ ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال من قتل متعمداً فمخ الى اولیاء المقتول - کسی کہ کشت  
کے را عمد آدودہ شود و سپرد کردہ شود وی بسوی کسان کشتہ شدہ و دوستان او کہ تصرف دارند و کار باز آونی  
الصراح ولی دوست و تصرف بر کسی و یا رکے گرا این قدر در فصل اول در حدیث ابو شریح گذشت و درین حدیث  
بیان دیت کرد کہ حبیب و فہمہ بود - فان شأوا قتلوا پس اگر خواہند اولیاء مقتول بکشند قاتل را بقصاص  
وان شأوا اقدوا الدیۃ وہی ثلثون حقہ - بکسر حا و دیت صد شتر است تنی شتر حقہ کہ در سال چارم درآمدہ اند  
و ثلثون جذعہ - یعنی ذال معجہ و تنی شتر جذعہ کہ در سال پنجم پائے نہادہ - و اربعون خلفہ - یعنی خاے معجہ





که می گفت من اصیب بدم کسیکه رسیده شد و مصیبت زده شد بخون یعنی قتل نفس - او قتل و الخبل الجرح - و خبل  
 بفتح خای مجر و مکون موحده جراحت و اصل خبل معنی فساد است و می باشد در افعال و ابدان و عقول یعنی آنکه کشته شد یا مجروح  
 شد کس او قتل و الخبل را بین احدی ثلث پس وی مخیرست میان یکی ازین سه خصلت و سه فعلت یا کسی که کشته شد  
 و مجروح گشت پس ولی او مخیرست میان سه خصلت - فان اراد الرأبه فخذوا علی یدیه پس اگر خواهد خصلت چهارم را  
 پس بگیرد برود دست وی و گذارد که آن بکند بین ان لقیض او لقیض او یا خذ العقل - مخیرست میان آنکه قصاص  
 گیرد یا عفو کند یا بگیرد ویت را - فان اخذ من ذلک شیاً پس اگر بگیرد و از آنچه که مذکور شد از خصال شلته چیز را - ثم عذابه  
 ذلک - پس بر تاج و زکر و از حد بعد از گرفتن چنانکه عفو کرد و بعد از ان طلب کرد ویت یا قصاص را - فله النار خالدا فیها مخلدا  
 ابد ابد راه الدارمی - و عن طائوس بلفظ طائر مشهور بانی امام مشهور از اعلام تابعین و از خیار صالحین و از عباده اهل  
 یمن حسادات ایشان و در اصل از اولاد فارس بود چهل حج کرده و مستجاب الدعوات بود و گفته اند که نام او ذکوان است  
 و طائوس لقب اوست نقل است که وی در یاد او سر و کمر او بود و داشت نازی که و محمد بن یوسف برادر حجاج بن یوسف  
 در مکه بود و وی گذشت فرمود تا طایلسانی بلند قیمت بروی انداختند پس سر بر داشت تا فارغ شد از حاجت خود  
 چون سلام داد و طایلسان دید بر کفهای وی افتاده و پیشانند بروی نگاه نه کرد و بمنزل رفت اکثر صحبت وی باین  
 عباس بود - عن ابن عباس عن رسول الله - روایت میکند از ابن عباس از پیغمبر خدا - صلی الله علیه و سلم قال -  
 گفت آنحضرت - من قتل فی عتیه کسی که کشته شد و رعیت بمسیرین مملویم شده و تشدید از عی یعنی کوری و جمل  
 یعنی در حالی که مشتهر است امر وی و معلوم نمی شود قاتل و نه حال قتل و فتح عین و ضم آن نیز آمده - فی رمی یکون نیم الجار  
 در انداختن که می باشد میان قوم بسنگها یعنی میان خود جنگ میکردند و سنگ می انداختند ناگاه شکی یکی رسید و کشته شد  
 مقصود آنکه بپنگ کشته شد بلکه تقید بپنگ نیز اتفاقی است و مراد آنست که قتل بمقتل موجب ویت است نه قصاص را و در  
 بالسیاطه یا کشته شد بدون تازیانه جلد بفتح جیم تازیانه زون سیاطع جمع سوط تازیانه - او ضرب بعصا - یا بز و ن چوب  
 قتل و خطار پس این قتل و حکم قتل خطاست اگر چه بعد هم باشد - و عقده عقل الخطار - و ویت آن دیت خطاست و نقما  
 این را شبهه عمد نام کرده اند و قتل بغیر حد اگر چه بغیری باشد که حاصل می شود بآن قتل غالباً شبهه عمد است نزد امام  
 ابو حنیفه و نزد صاحبیه و شافعی شبهه عمد آنست که بعد قتل گندم بگیری که حاصل نمی شود بوی قتل غالباً و اما بجزی که حاصل  
 میشود بوی قتل غالباً از قبیل عمد است پس حجر و عصا که مذکور است در حدیث نزد ابو حنیفه بر اطلاق اند خفیف یا ثقیل  
 و نزد ایشان مجمول است بر خفیف حاصل آنکه در قتل بمقتل نزد ابی حنیفه قصاص نیست و نزد ایشان این تفصیل است  
 و من قتل عمداً فوق حد کسی که کشته شود و عمد بهمین اطلاق معنی که معلوم شد پس آن قتل موجب قصاص است و قتل  
 قاتل و دوا و قصاص گرفتن اصلش از انقیاد است و جانی در قصاص انقیاد می نماید و گردن می بندد بآنچه بر سر وی

ومن حال دونه - و کسی که حائل گردد میان آن و مانع آید از گرفتن قصاص و حکم شرع بجنبه یا در اهتة فعلیه لعنة الله و عصبه  
پس بر دست راندگی از رحمت خدا خوشم او - و لا یقبل منه صرف و لا عدل - و پذیرفته نمی شود از وی توبه و نه فدیة یا نه  
نقل و نه فرض و این عبارت بسیار واقع شده است در احادیث مراد این است که گفته اند - رواه ابو داود و الترمذی  
و عن جابر قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لا يغني من قتل بعد اخذ الدية - ترک نمی کنم و نمی گزارم و البته قصاص  
میگیرم از کسی که کشت بعد از گرفتن دیت و باین معنی اعنی لفهم همزه و سکون عین و کسر فاست بر لفظ تکلم از اعفا بمعنی ترک  
و لفظ ماضی مجول نیز آمده است و در بعضی نسخ مصابیح لا یعنی آمده است بلفظ مضارع مجول و این هر دو یا و هاست یا هم  
معنی نمی و اعفا درین دو وجه بمعنی اکثر نیز گرفته اند چنانکه در اعفا اللمی یعنی کثیر مباد مال او و مستغنی مباد و راه ابو داود و عن  
ابی الدرداء قال سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول - گفت ابو الدرداء را شنیدم آنحضرت را که می گفت - ما من رجل  
یصاب بشیء فی جسده فیسقط بیع مروی که مصیبت زده شود و بدن وی بقطع و جرح و الم - فمصدق به پس تصدیق کند  
آن یعنی عفو کند از جانی و بخشید او را و مبرکند بر تقدیر آگهی و ترک کند انتقام برای نفس - الا رفقه الله به و رقیه - اگر آنکه بلند  
گرداند او را خدای تعالی بسبب این تصدیق و عفو پائی در ثواب - و حط عنه خطیئة - و کم کند و بنده از وی گنا سه را -

رواه الترمذی و ابن ماجه -

الفصل الثالث - عن سعید بن المسیب - از کبار تابعین و قدماء ایشان است - ان عمر بن الخطاب قتل خمسة

و سبعة برجل واحد - روایت می کند که امیر المؤمنین عمر کشت پنج مرد را یا هفت مرد را در بدل یک مرد - قتلوه قتل غیلة -  
که کشته بودند آن پنج نفر یا هفت نفر آن مرد را بطریق غیلة بکسر معجمه و سکون تخنینه بناگاه و بغریب کشتن - و قال عمر  
لو تمالی علیه اهل صنعاء - گفت عمر اگر اتفاق می کرد و دیاری می دادند بروی ساکنان صنعاء که شهره است مشهور  
از بلاد یمن - نقلتم جمیعاً - هر آینه می کشتم ایشان را همه و تخصیص ذکر صنایا از ان جهت است که این مردان از انجا  
بودند یا این مثل است نزد عرب در کثرت و درین دلیل است بر قتل جماعه یکی اگر شرک می شوند و قتل وی - رواه مالک  
و روی البخاری عن ابن عمر نحوه - و عن جنذب قال حدثنی فلان ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال - گفت  
جنذب که حدیث کرد مرا فلان صحابی که نام او را بنویس را وی فراموش کرد که آنحضرت گفت یحیی المقتول بقاتله یوم القيمة  
می آرد کشته شده کشنده خود را روز قیامت - فیقول سل هنا فیم قتلنی - پس میگوید مقتول یعنی بخداوند تقاضای پیرس  
این را بچه جهت کشته است مرا فیقول قتلته - علی ملک فلان - پس میگوید قاتل کشته ام من او را بر ملک سلطنت  
فلان و در عهد و ولت او نام یکی از سلاطین می برد که در زمان و در و نبضت و در و دس کشت - قال جنذب  
قاتلها - گفت جنذب پس بر پیرنگ نفرست را و خطاب بسلاطین است که جنذب نفیوت می کرد او را که نفرست  
مکن نظام را بر این سنه ملک بفهمیم است و کبیریم نیز گفته اند یعنی کشته ام او را و در می مسمه و مشاجره که میان من

ووی بود بر ملک فلان شخص که زیدست مثلاً و ضمیر برای خاصه و مشابره است و مراد بیان واقع است و معنی اول نظر  
 رواه النسائی - وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم من اعان علی قتل مؤمن - کسی که یاری  
 دهد و مدد کند بر قتل مسلمان - شط رکعت - نیم کلمه و در بعضی نسخ لشط رکعت یعنی با و نی کلامی و اقل اعانتی و بعضی گفته اند که مراد  
 بشط رکعت نیم کلمه از اقل - لقی الله مکتوب بین عینی - ملاقات می کند خدای تعالی را حاضر شود و بدرگاه وی و حال آنکه  
 نوشته شده است میان دو چشم وی این لفظ - آپس من رحمة الله - و ما امید است از رحمت خدا - رواه ابن ماجه - وعن  
 ابن عمر عن النبی صلی الله علیه وسلم اذا امسک الرجل الرجل و قله الآخر - و قیل لک لنگا هار و مروی مروی را و بشارت او را و  
 دیگر - یقول الذی قتل - کشته شود آن کسی که کشت - و یحسب الذی امسک - و حس کرده شود آن کسی که لنگا هار داشت  
 چنانکه امساک کند مروی زنی را و زنا کند بوی دیگری و نیست بر لنگا هارنده هم چنین قصاص نیست بر لنگا هارنده -  
 کذا قالوا اما پوشیده نماند که این اعانت است و در اعانت بر قتل حکم احادیث و دیگر قصاص آمده است که اگر آنکه انجیث  
 منسوخ باشد و الله اعلم - رواه الدارقطنی -

### باب الديات

جمع دیت بکسر حق قتل در اصل مصدر است و دوی یدری و یتد کو عدد لید عدة غالب مد بر مالی که داده میشود و در خیایات و نفط جاز  
 باعتبار النوع دیت است که دیت نفس است و دیت های اعضا و جوارح و دیت از شتر صد است و از طلا هزار و نیا و از نقره ده هزار  
 و هم چنانکه مروی است از عمر رضی الله عنه که پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم حکم کرد و رویت برده هزار و دهم و این نزد است و نزد شافعی از  
 نقره دوازده هزار و ثابت نمی شود و دیت که از این سه نوع نزد ابی حنیفه و نزد صاحبیه از این سه نوع میشود و نیز از بقدر دیت  
 و از غنم دو هزار و از حلال دیت هر حله و حجامه -

الفصل الاول - عن ابن عباس ان النبی صلی الله علیه وسلم قال هذه و هذه سنوا روايت است از ابن عباس  
 که آن حضرت گفت دیت این و این هر دو برابر است اشارت کرد بان و این با نکشت خرد و با نکشت زخما که  
 بیان کرد و راوی بقول خود یعنی - الخضر و الابهام - آنکه در قطع اصابع همه از هر دو دست یا از هر دو پا تمام دیت  
 از جهت تقویت جنس منفعت پس در هر اصبع عشر دیت باشد که ده شتر است پس می فراید و دیت خضر و ابهام برابر است  
 اگر چه خضر ضعیف تر و خیر تر است از ابهام یا اگر چه ابهام دو بند دارد و خضر سه بند از این جهت تخصیص کرد و دیگر این دیت  
 زیرا که هر دو برابر اند در اصل منفعت پس زیاده و نقصان اعتبار ندارد و چنانکه همین و شمال و هرگاه که در هر اصبع عشر  
 کل باشد در هر بند انگشت بحساب آن خواهد بود پس در هر بند انگشت ثلث عشر و در بند انگشت نزلص عشر زیرا که اول  
 و دین است و انگشتان دیگر را سه بند است - رواه البخاری - وعن ابی هریرة رضی الله عنه قال قضی رسول الله صلی الله  
 علیه وسلم فی جنبین امرأة من بنی لحيان - گفت ابو هریره حکم کرد و آن حضرت در جنبین زنی که از بنی لحيان بود و کبیر لام و فتح

وسکون حامی ہمدانی سے از قبیلہ ہزیل - سقط مینا کہ افتاد آن چنین مردی کو در شکم بزرگ بود و بفرمان عین مجسم  
 و فتح رای مشدود و حکم لغیرہ بر عاقلہ است و مرد او با قلعہ جامعہ از عصبیات است کہ میان ایشان حاضر و قاون می باشد  
 و عقل معنی دیت آید چنانکہ معلوم شد - بعد اوست - غزہ غلام باشد یا داه و غزہ بہ ثنویں و اصنافست ہر دور و روایت است و غزہ  
 و اصل سفیدی کہ در جریہ اسپ می باشد بعد از ان اطلاق می کنند آنرا بر ہر چہ روشن و مشور باشد و شب و دل ازہ و سفیدی  
 دندان و از متاع نفیس آن و از قوم شریف ایشان و از مرد و وی او بر عبد و انتہی اخلاق کہ وہ اندک عصبیہ گفتہ اند و ہر بار  
 و مرد و فقہا این شرط نیست و مرد و بان نزد ایشان چیزی است کہ قیمت او بہ نفع عیش و یک رسد و عصبیہ آنست کہ در حدیث  
 آئینہ بیاید کہ وہ زن جنگ کرد و بیک دیگر پس کی از ان و وزن سنگی انداخت ہزن و بیک پس کشتہ شد بچہ را کہ در شکم وی بود  
 بیرون افتاد پس حکم کرد آنحضرت دیت آنرا لغیرہ و اگر زنہ بیرون می آمد بعد از ان می کشت تمام دیت کبیر واجب می شد  
 ثم ان المرأة التي قضی علیها بالغزۃ توفیت - پستہ آن زنی کہ حکم کردہ شد یا حکم کردہ آنحضرت بروی یعنی بر عاقلہ وی لغیرہ  
 کہ زن جانیہ باشد بروی قضی رسول اللہ پس حکم کرد و پیغمبر خدا - صلی اللہ علیہ وسلم بان میراثا لہنما و زوہا - با کثیر میراث  
 وی میراث ان اوراست و مردش اوراست - و العقل علی عصبیہا - حکم کرد و با کثرت دیت بر عصبیہ او است کہ مرد او با قلعہ ایشان یعنی  
 دیت بر عاقلہ است و ایشان وارث نمی شوند و از عقل ارث لازم نمی آید و وارثان جامعہ دیگر اند و تخصیص چنین و زوہ و بختہ  
 آن خواهد بود کہ اتفاقا و رتہ ہمینسا بودند و واقع و الاظاہر آنست کہ میراث مرد و انان را باشد ہر کدام کہ باشد چنانکہ  
 در حدیث آئینہ بیاید کہ و رثا ولد ہا و من ہم شفق علیہ و عتہ قال - و ہم از اہل ہریرہ است کہ گفتہ اند - اثبات امر انان -  
 جنگ کرد و مرد و زن کہ غزہ یکدیگر بودند من ہزیل کہ از قبیلہ ہزیل بودند و فرست احدی را الاغری البجیر پس انداخت و زوی کی از ان زن  
 دیگر البنگ - فقتلنہا وافی بطنہا پس کشت او را و بچہ را کہ در شکم او بود قضی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ان دیتہ جنینہ غزہ ہزیل بود  
 پس حکم کرد آنحضرت کہ دیت بچہ وی کہ در شکم او مرد و غزہ است غلام یا داه این دلالت دارد کہ قتل بچہ بر عصب دیت است  
 نہ قصاص و از قبیل عدنیست بلکہ شبہ عمد است چنانکہ مذہب امام ابو حنیفہ است و دیگران حل می کنند بر جبر حنینہ - قضی بدیتہ  
 المرأة علی عاقلہا - و حکم کرد بدیت زن کہ کشتہ شد بر عاقلہ آن زن کشت و رثا ولد ہا و من ہم - و وارثان گردانید آن  
 زن را با دیت او را و اولاد او را و کسانی کہ با اولاد او و زوہ و رثا ظاہر آنست کہ قضیہ متدی و است و در حدیث سابق جانیہ مرد  
 مقصود بیان حال و فات وئی و حکم بروی بود و در بخیریت زن مجنیہ با بچہ ہر دور و حکم بر دست ہر دیت اولاد و احتمال  
 دارد کہ یک قضیہ بود و توجیہ آن در شرح نقل از طیبی مذکور است فتدبر متفق علیہ و غیرہ المیغیرۃ بن شعیبۃ ان امرأتین کانتا  
 حنین - روایت است از پیغمبر کہ دو زن بودند غزہ یکدیگر و قرین آن و زن کہ در کشتہ انکاح میکرد و باشند و فرست احدی را  
 الاغری بچہ او عمد و قسطا - پس انداخت کی از ان و زن دیگر را و زوہ و البنگ بالستون نجیہ فی الصراح قسطا طبع و  
 کس قسطا طبع ہر سہ قیمہ و فرگاہ بزرگ - فالقت جنینہا - پس انداخت آن زن چنین خود را یعنی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم

فی الجین غرة پس حکم کرد و ایند در جنین غرة را عبد اقامه غلام یا داه و حمله علی عصبة المرأة و گردانید  
 غرة را که حکم کرد و واجب گردانید بر عاقله زن و در بعضی نسخ جمله یعنی غرة را یا دیت را بده روایه الترمذی ساین روایت ترمذی  
 این اعتراض است بر صاحب مصابیح که این حدیث را در صحاح آورده و فی روایت مسلم و در روایت مسلم این چنین آمده است قال گفت  
 میفره بن شعبه فرست امراة ضربتا بعمود فسطاط و سی جلی روزی غرة خود را بستون خیمه و حال آنکه غرة وی بار و اربود و فسطاط را پیش  
 آن زن غرة خود را که بار دارا بود و لغز و رت آنچه در شکم او بود نیز مرد و واحد هما لحيائیه و یکی از آن و وزن از لحيان بود و یکی طلی است  
 از هذیل قال فعمل رسول الله صلى الله عليه وسلم ویه المقتولة علی عصبة القاتلة پس گردانید آن حضرت ویت زن کشته شده را با عاقله  
 زن کشته و این دلالت دارد بر بیسبب امام ابی حنیفه زیرا که عمود از فسطاط واقع میشود و قتل بوی عاقله طلی گفته که محمول  
 بر عمود صغیر است که قصد کرده نمی شود بوی قتل غالباً و غرة لها فی بطنها و گردانید غرة را دیت مرضیه را که در شکم او بود  
 الفصل الثانی عن عبد الله بن عمر و ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال الا ان ویه الخطأ شبه العمد ما كان  
 بالسوط والعصاة كاه باش بدستی دیت قتل خطا که شبه عمد است که بتازیانه باشد و عصا - مائة من الابل - حدیث  
 از شتر - منها اربعون فی بطوننا اولادها - از جمله آن حدیث شتر چهل است که در شکم های آنها بچه های آنهاست - رواه النسائی  
 و ابن ماجة والدارمی و رواه ابو داود و ترمذی و عن ابن عمر - و روایت کرد از ابو داود و از عبد الله بن عمر و از عبد الله بن عمر  
 و فی شرح السنه لفظ المصابیح عن ابن عمر - و در شرح السنه لفظ مصابیح است از ابن عمر و لفظ مصابیح این است که الا ان فی  
 قتل العمد الخطأ بالسوط والعصاة مائة من الابل مخلط منها اربعون فاقعة فی بطوننا اولادها و گویا که مراد لقب عبد خطا قتل  
 خطا شبه عمد است بدانکه قتل عمد است یا شبه عمد یا خطای محض مراد عمد آنکه قصداً باشد بجدید سبب و آنچه در حکم  
 آنست و شبه عمد آنکه بغیر سبب بود خواه واقع شود بوی قتل غالباً یا نه و خطا آنچه جز این است و این نزد امام ابو حنیفه است  
 و وی حمل میکند عصا را بر اطلاق خفیف باشد یا ثقیل و دیگران میگویند که قتل بمشقل که واقع میشود بوی قتل غالباً  
 از قتل عمد است و ایشان حمل می کنند عصا را بر خفیف که واقع نمی شود بوی قتل چنانکه اشارت بدان در ثنائی بیان واقع  
 شده و در بعضی روایات منافی واقع شده و تغلیظ و شبه عمد نزد ابن مسعود و بقول ابو حنیفه و ابو یوسف و احمد آنست که واجب  
 گردانیده شود چهار قسم لبست پنج نبت مخاض و لبست پنج لبون و لبست پنج حقه و لبست پنج جذعه و تغلیظ نزد شافعی و محمد  
 باین نوع است که واجب گردانید سی جذعه و سی حقه و چهل ضربه که همه خلفات باشند یعنی حوالی که در لبون آنها اولاد است  
 و اما در خطای محض تغلیظ نمود و واجب می گرد و در وی پنج قسم لبست نبت مخاض و لبست نبت لبون و لبست این  
 مخاض و لبست حقه و لبست جذعه و این باتفاق است و این حدیث دلیل شافعی و محمد است و امامی گویند که این معارضی است  
 یا بجه روایت کرده شده است از ابن مسعود و از سائب بن یزید پس اخذ کردیم باینکه کذا ذکر و او - و عن ابی بکر بن  
 محمد بن عمرو بن حزم - لفتح حامی مملایه سکون زامی - عن ابیه عن جده - بدانکه مولف در باب فرائض گفته عن محمد بن

بن خرم و درین باب گفته ابی بکر بن محمد بن عمرو بن خرم و تمام نسبت آنست محمد بن ابی بکر بن عمرو بن خرم و انصار بنی خناری و عمرو بن خرم صحابی است که عامل آنحضرت بود و خیر آن محمد بن عمرو بن خرم تابعی است روایت میکنند از پدر خود و ولادت او در مدینه آنحضرت است سی و شش و بعضی گفته اند پیش از وفات آنحضرت بدو سال بعد از آن ابو بکر بن محمد بن عمرو بن خرم نیز تابعی است از طبقه ثانیه و این ابو بکر را دو پسر است یکی عبداللہ بن ابی بکر و دیگری نیز تابعی است روایت می کنند از پدرش و از انس و دم محمد بن ابی بکر بن محمد بن عمرو بن خرم و وی پدر عبدالملک مدنی است که قاضی مدینه است بعد از پدر خود و وی کلان مرست از برادر خود عبداللہ بن ابی بکر و از بنی معلوم شد که در جایکه مؤلف گفته است محمد بن ابی بکر بن خرم اختصار کرده و نسبت بجدا علی کرده - ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم کتب الی اہل الیمین - روایت میکنند که آنحضرت نوشت کتابی بسوی اہل یمین - و کان فی کتابہ ان من اعبطت مؤمننا قتلا - و لود در کتاب وی اینکه کسی که بکشد مسلمانی را بی علت دینی چنانکه حاصل عبط کشتن شتر را بی علتی - فانه تو دیدہ - پس بدستی آنکس قصاص است خود است یعنی مقتول است بجزای فحلی و جنایتی که بدست خود کرده یا قصاص جزای فعل است اوست و بعضی گفته اند که معنی آنست که قصاص گرفته شود و عملی چنانکه میگوید دست بدست یا او پیش و دوست اوست - الا ان یرضی اولیاء المقتول - گمان آنکه راضی شوند کسان مقتول که کار و بار او شتر را دوست تصرف ایشان است بدست یا بغیر و فیہ ان الزجل لقتل بالمرأۃ - و در آن کتاب این بود که زوجه میشود زن - و فیہ فی النفس الدیۃ مائۃ من الابل - و در آن کتاب این بود که در کشتن نفس دیت صد شتر یعنی بر کسی که شتران دارد - و علی اہل الذہب الف دینار - و بر خداوندان زر هزار دینار است و بر اہل نقرہ دہ ہزار دینار و این را ذکر کردند از جهت اکتفا بقیاس مراد آنست که از شتر داران در واقع بحسب اتفاق شتران میگیرند و از زر داران زر نه آنکہ واجب باشد کہ غیر آن مقبول و محسوب نباشد - و فی الالف اذا اوعب جزمۃ - و درینی چون تمام کرده شود برین آن و از بنی بکنده شود و عیب در اصل یعنی جمع و جمله است و اوعب القوم یعنی آنکہ مدبر و نگار فرزند استیجاب ہم کہ معنی فرزند گرفتن است ہم ازین باب است - الدیۃ مائۃ من الابل دیت تمام است کہ صد شتران - و فی الانسان الدیۃ - و در دینار کہ ہمہ شکستہ شوند دیت کامل است - و فی الشفیتین الدیۃ - و در ہر دو لب کہ بریدہ شوند نیز دیت است - و فی الیمین الدیۃ - و در ہر دو قایہ کہ بریدہ شوند دیت است - و فی الذکر الدیۃ - و در بریدن آلت مردی دیت است - و فی الصلب الدیۃ - و در شتر استخوان پشت چنانکہ سبب زوال و انقطاع آب منی گردد دیت است - و فی الیمین الدیۃ - و در کور کردن ہر دو چشم دیت و اصل در باب قطع اطراف و اعضا آنست کہ اگر فاست و زائل گرداند جنس منفعت را تمام و کامل یا سبب زوال جمالی کہ مقصود است تمام گردد و واجب است تمام دیت کہ بوجہی در حکم امانت نفس است پس لمحی است با تمام نفس بحسب تعظیم آدمی و اصل آن قصاصی بغير خداست صلی اللہ علیہ وسلم تمام دیت در زبان و بینی و پیدایش و ازین اصل فروع کثیرہ و تحقیق حکم کرد و در مثنی اللہ عنہ بچار دیت در یک ضربی کہ زائل گردانیدہ عقل و سمع و بصر و کلام را و همچنین در لجه و قتی کہ سترہ شد و دست



دیت ست زیر که مفوت جمال ست و یحیی موی سر کذا فی الهدایه - و فی الرجل الواحد نصف الدیه - و وریون یک پانیم سیت  
از جبت فوات نصف منفعت - و فی الامواته ثلث الدیه - و در شکستگی که رسیده است پوست مغز سر را سه یک بیت که کسی در  
شتر و سوم حصه شتر باشد ام سرکشتن امه شکستگی سر که به پوست دلغ رسیده باشد ایم و اموم و ماغ تباه شده - و فی الجائنه  
ثلث الدیه - و در جراحتی که بدرون شکم یا سر بر شکست و دیت ست جوف شکم و درون هر چیز و در گندایدن طعنه باندرون  
جائنه جراحتی که باندرون گذارده بود - و فی المنقاعه خمس عشره من الابل - و در منقله پانزده شتر ست و منقله یفهم و فتح  
و کسر قان مشدده شکستگی که استخوان بوی شکسته باشد کذا فی الصراح و در قانوس گفته منقاعه شکستگی که نقل کرده شود از  
قراش عظام و آن پرده هست که بر استخوان است زیر گوشها - و فی کل اصبع من اصابع الید و الرجل و در هر انگشتی از انگشتها  
دست و پا عشر من الابل - ده است از شتران - و فی السن خمس من الابل - و در هر دندان پنج شتر ست و گفته اند  
پانصد درهم اگر گفته شود که چون در مجموع اسنان دیت کامل باشد و یک دندان چگونگی شتر باشد و دندان های یاسی  
و دندان های یسیت و شست اند جزایش است که گفته شود این تقدیرات بعد محض از راه نیست بشناخت آن مگر بتوقیف و سماع از  
شمارع لغم و بعضی این اقسام چنانکه دیت و در چشم و نصف دیت و یک چشم مثلا وجه معقول نیز و یک توان کرد اما اصل همان  
توقیف ست - رواه السنائی و الدارمی و فی رواته مالک فی العین خمسون فی الید خمسون و فی الرجل خمسون - و در روایت  
مالک باین لفظ آمده که در چشم پنجاه شتر ست و در دست پنجاه و در پای پنجاه - و فی الموهه خمس و در شکستگی که پیدا کند سفیدی استخوان  
را پنج شتر ست - و عن عمرو بن شعيب عن ابيه عن جده قال قضی رسول الله صلى الله عليه وسلم فی المواجهه خمس من الابل - گفت مگر  
آنحضرت و در هر یکی از شکستگیهای موهج پنج شتر از شتران - و فی اسنان خمس من الابل - و در هر یکی از دندانها پنج شتر  
رواه ابو داود و السنائی و الدارمی و روی الترمذی و ابن ماجه الفصل الاول و روایت کرده است ترمذی و ابن ماجه  
فصل اول رابن دیت مواضع را و فی الاسنان را ذکر کرده - و عن ابن عباس قال حل رسول الله صلى الله عليه وسلم  
اصابع الیدین و الرجلین سوار - گفت ابن عباس که و انید آنحضرت انگشتان هر دو دست و هر دو پا را برابر از جبت فوات  
شدن منفعت مخصه هر یک لغوات انگشتان وی - رواه ابو داود و الترمذی و عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم  
سواء و الاسنان سوار - انگشتان همه برابر اند اگر چه بعضی کلان تر و بزرگ تر از بعضی باشند چنانکه الثغنه و الفرس سوار و دندان  
پیش و دندان کرسی همه برابر اند اگر چه افراس بزرگتر و عظیم تر از ثنایا اند اسنان ناما دارند ثنایا و دندانهای پیش هار  
بالاد و پامان پس از آن رباعیه همین طریق بعد از آن ایناب بعد از آن اهزاس - نه و نه سوار این و این برابر اند  
ست به نضر و خضر کذا قالوا - رواه ابو داود - و عن عمرو بن شعيب عن ابيه عن جده قال خطب رسول الله صلى الله عليه وسلم  
و سلم عام الفتح خطبه خواند آنحضرت در سال فتح که شتم قال - لیتر گفت - ایها الناس انه لا حلف فی الاسلام - ای تردید  
حلف و احداث آن در اسلام و حلف کبیر و سکون لام و فتح حا و کلام نیز روایت میکنند ورنه گفته که اصل حلف عقدا



جیم و ذال - و عشرین - و نسبت - حقه - بکسر حاد معانی این الفاظ مشهورست و در کتاب المکوة بیان کرده شده است  
 پس دیت خطا اخماس است و این با اتفاق است و لیکن شافعی حکم میکند به نسبت ابن لبون بجای ابن مخاض و این حدیث بحث  
 بروی رواه الترمذی و ابو داود و النسائی و الصحيح انه موقوف علی ابن مسعود - و صحیح است که این حدیث موقوف بر ابن مسعود است  
 و قول اوست - و خشف مجول لایعرف الا بهذا الحدیث خشف که راوی این حدیث است مجمل است شناخته نمی شود و اگر این حدیث  
 و لیکن گفته اند که وی روایت می کند از پدر خود مالک طائی و از این عمر و از ابن مسعود پس چگونه مجمل باشد و توضیح کرده است او را  
 النسائی و ذکر کرده ابن جبان در ثقات و روایت کرده اند از ابو ازوی این حدیث و روایت کرده ابن ماجه حدیثی دیگر را نیز که از  
 و الله اعلم - و روی فی شرح السنه ان النبی صلی الله علیه و سلم و دی قحیل خیر - و روایت کرده است ابو نعیم و شرح السنه که آن حدیث  
 دیت و او در کشته شده خیر که قصه وی در باب قسامت بیاید بانه من اهل الصدقه - بعد شتر از شتران صدقه - و پس فی  
 اسنان اهل الصدقه ابن مخاض - و حال آنکه نبود در میان اهل صدقه ابن مخاض - و انما فی ابن لبون - و نبود در ان مکران  
 لبون و این روایت بر حدیث سابق که در وی اثبات کرد این مخاض را و این اخذ کرده است شافعی - و عن عمر و بن  
 شعیب عن ابیه عن جده قال کانت قیمته الدیه - و قیمته دیت اعنی قیمت ابل و دیت که صداند و در بعضی نسخ کانت قیمه ابل و دیت  
 علی عمر رسول الله - بر زمان پیغمبر خدا - صلی الله علیه و سلم ثمانه و نیا را و ثمانیه آلا و درهم و دیت اهل الکتاب یومئذ النصف من  
 دیت المسلمین - و بود و دیت اهل کتاب و ران روز نصف از دیت مسلمانان - قال نکاح کنز لک - پس بود حکم دیت همچنین - حتی  
 استخاف عمر - تا آنکه خلیفه گردانیده شد عمر فقام خطیباً - پس استا و عمر و حالی که خطبه گفتند است - فقال ان الابل و الدیت  
 پس گفت عمر که شتر تحقیق گران قیمت شدند - قال - گفت راوی - فقرها عمر علی اهل الذیاب و نیا - پس فسر فی  
 کرد و دیت را عمر بر خدا و ندان زهره و نیا - و علی اهل الوری اثنی عشر الفا - و فرغ گردانید عمر بر خدا و ندان نفره و دیت  
 یعنی درهم و علی اهل البقر اثنی بقرة - و فرغ گردانید بر خدا و ندان گاوان و دیت گاؤ - و علی اهل الشاة الفی شاة -  
 و بر خدا و ندان گوسفندان دو هزار گوسفند - و علی اهل الخلیل حله و بر خدا و ندان حله که مثل الشاة ایسان جامه را  
 بود و دیت جفت جامه را و ازار - قال و ترک دیت اهل الذمه - و گذاشت دیت ذمیان بر آنچه بود که چهار هزار درهم را  
 لم یرفعها فیما رفع من الدیه - بر نداشت و بلند نکرد دیت اهل ذمه را در چیزی که بر داشت از دیت و گویا باین تمسک کرد  
 آنکه گفت دیت اهل ذمه ثلث دیت مسلمانان است چنانکه شافعی و هر که موافق اوست و نزد دیت ذمی مثل دیت مسلمانان است  
 چنانکه گفته شد - رواه ابو داود - و عن ابن عباس عن النبی صلی الله علیه و سلم انه جعل الدیه اثنا عشر الفا - روایت  
 از ابن عباس که آن حضرت گردانید دیت را و ازار و هزار یعنی از نفره - رواه الترمذی و ابو داود و النسائی و الدارمی و غیره  
 ابن شعیب عن ابیه عن جده قال کان رسول الله صلی الله علیه و سلم یقیم دیت الخلیل علی اهل القری اربعه و نیا - بود آن حضرت  
 که قیمت می کرد و دیت خطا را بر اهل دیها چهار صد و نیا زره - او عدل ما من الوری - یا برابر آن از نفره که چهار هزار درهم را

بوزن عشره عدل بفتح عین و کسر آن بمعنی مثل و بمعنی گفته اند که بفتح از غیر جنس و کسر از جنس و برین تقدیر شصت سست فتح و اگر  
 ثابت شود روایت بکسر باطل میشود این قول و یقوما علی اثنان الا بل و قیمت میکرد آن دیت را بر بهای شتران  
 این بیان است هر قول او را یقوم و ید الخطا یعنی مرا و یقوم و ید تقویم ابل دیت است - فاذا غلّت پس چون گران قیمت  
 می شد شتران یعنی زیادت می شد اثنان ابل - رفع فی قیمتا - بلندی کرد و در قیمت یعنی زیادت میکرد و در قیمت دیت و اذا ابل  
 نقص - بضم را و سکون خای و چون ظاهر می شد از زانی قیمت ابل - نقص من قیمتا - کم می کرد از قیمت دیت - و  
 بلغت علی صدر رسول الله و رسید قیمت دیت در زمان آنحضرت صلی الله علیه و سلم مابین اربع مائه و نیارالی ثمان مائه و نیار  
 میان چهار صد و نیار تا هشت صد و نیار - و عدلها من الورق ثمانیه آلاف درهم - و مثل آن از فضه هشت هزار و درهم می شد -  
 قال - گفت راوی - و قفنی رسول الله صلی الله علیه و سلم علی اهل البقراتی بقره - و حکم کرد آنحضرت بر خداوندان گاودان  
 گاؤ - و علی اهل الشاء الفی شاة - و بر خداوندان گوسفندان دو هزار گوسفند - و قال رسول الله صلی الله علیه و سلم  
 ان الغنل میراث بین و رثه القلیل - و گفت آنحضرت که مال و یت میراث است میان دارشان آنکه کشته شده است  
 داین و یت اوست - و قفنی رسول الله صلی الله علیه و سلم ان عقل المرأة بین عصبتهما - و حکم کرد آنحضرت که دیت زن مقسوم  
 میان عصبه وی یعنی زنی که جنایت کرده و کشته برمی دارند و او می کنند دیت او را عصبه است وی که معین و ناصر او بود  
 چنانکه در و نیز بچنین است یعنی نیست مانند عید که غنل می کند جنایت بر بقره او نه بر عصبه او و بعضی می گویند مرد زنی است  
 که جنایت کرده شده است بروی یعنی دیت او ترک است میان دارشان او چنانکه سایر ترکات و ذکر عصبه آبی است  
 ازین معنی و ظاهر آن بود که براین تقدیر میگفت بین و رثما فانهم - و لایرث القاتل شیئا - و وارث نمی شود کشته موث  
 هیچ چیز را نه دیت را و نه غیر آنرا - رواه ابو داود و ابی یوسف و ابن ماجه و ابن خلدون و ابی حنیفه و ابی یوسف و ابی حنیفه و ابی حنیفه  
 مخالف - و هم از عمر بن شعیب عن ابیه عن جده است که آنحضرت گفت دیت شبیه عمد تقلید کرده شده است - مثل عقل اهل  
 مانند دیت عمد و تحقیق دانسته شد معنی شبه عمد و تقلید در اول فصل - و لا یقل صاحب - و کشته نشود صاحب شبه عمد یعنی قاتل  
 باین طریق و این سخن بحسب آن فرمود تا متوهم نشود جواز اختصاص و شبه عمد یعنی چون مشابه عمد است باید که حکم او حکم  
 عمد باشد کذا قیل - رواه ابو داود - و عنه عن ابیه عن جده قال قفنی رسول الله صلی الله علیه و سلم فی العین لاقامة  
 لکما نابثلت الدیه - و گفت حکم کرد آنحضرت و چشم انداده ثابت باقی در جاسه خود نبشت و ید سیفه جراح حق چشم  
 رسیده که بنیائی وی رفت ولیکن از جای خود برآمد و در جمال روی ظلی نیگند و در رای العین چنان نماید که چشم جمال  
 خود است و سابقا که شست که در و چشم تمام و یت است که حد شتر است و در یک چشم نجاه شتر و این حدیث ولالت که و  
 بر آنکه در رفتن چشم باین وجه ثلث دیت است و بظاهر این رفته اند بعضی علما و عامه علما واجب گردانیده اند و برین صورت  
 حکومت عدل مازید اگر منفعت تمام و کمال نرفته پس در حکم و دانی شد که سیاه شد و ضرب و در بیان منفی حکومت عدل

که این مجروح اگر بنده می بود باین جراحت چه مقدار از قیمت او کم میشد باین حساب هر چه از دیت وی باقی ماند واجب بود  
و این حدیث را هم بر معنی حکومت حمل کرده اند یعنی آنحضرت صلی الله علیه و سلم که در اینجا ثبوت دیت حکم کرد زیرا که در ماده مخصوص  
فی رسید باین مقدار که بطریق قاعده و کلیت حکم فرمود و کلام توریشتی دلالت میکند بر آنکه در صحت این حدیث سخن است  
والله اعلم - رواه ابو داود و النسائی - وعن محمد بن عمرو عن ابی سلمة عن ابی هريرة قال قضی رسول الله صلی الله علیه و سلم  
فی الجنین بغرة - گفت ابو هریره حکم کرد آنحضرت در چنین بغره - عبدا و امته او فرس او نخل - غره غلام باشد یا داه یا اسب  
یا استر - رواه ابو داود و قال روی فی هذا الحدیث حاد بن سلمة - و گفته است ابو داود که روایت کرده است این حدیث را حماد  
بن سلمة که از اعلام بصرین و اسم ایشان است کثیر الحدیث و اسح الروایة مشهور به سنت و عبادت خواهر زاده حمید طویل است  
روایت کرد از وی شعبه و مالک و ابن البارک و وکیع و در کاشف گفته که وی ثقة صدوق است و لیکن مالک از وی  
قوی تر است تو فی سنة سج و ستین و امته - و خالد الواسطی - و روایت کرد این حدیث را خالد واسطی طحان از خیبار  
عباد الله الصالحین حافظ صحیح الحدیث اسحاق بن اریق گفته که در میانم افضل از خالد بن الطحان گفتند تو سفیان را  
نمودیده گفت سفیان مرد نفس خود بود و خالد مرد عامه بود و می گویند که وی خرید نفس خود را از خدا سه بار پس  
تصدق کرد بوزن نفس خود و فقه - عن محمد بن عمرو - هر دو روایت می کنند از محمد بن عمرو و محمد بن عمرو و بسیار اندکی از  
محمد بن عمرو بن غزوم است - و لم یذكره فرس او نخل - و ذکر کرد هر یکی از این دو فرس و نخل را و بعضی گفته اند که ذکر فرس  
نخل و هم از را وی است زیرا که غره اطلاق کرده نمی شود مگر بر انسان مملوک - و عن عمرو بن شعيب عن ابيه عن جده  
ان رسول الله صلی الله علیه و سلم قال من تطيب کسک تطیب کسک و خود را بگلان - و لم یعلم منه طب -  
و حال آنکه دانسته نشده است از وی طب یعنی مشهور نیست بطب و مهارت و حداقت ندارد و در آن پس مرد لعل و می نماید  
نموده ضامن - پس آن متطیب ضامن است و واجب است بروی دیت و ساقط شد از وی قصاص از جهت اذن پدرش و ساقط  
او در آن و جنایت دی نزد عامه علماء بر عاقله او است - رواه ابو داود و النسائی و عن عمران بن حصین ان غلاما لاس فلان  
روایت است از عمران بن حصین که صحابی مشهور است و صاحب مناقب کلمات است که غلامی مرد می را که فقیر بوده از ابی قحافة  
غلام فقیر بوده از جنایت او خطا بود و گفته اند او ازین غلام خلاصت زیرا که جنایت عبودیت نه بر عاقله - قطع اذن غلام لاس فلان  
این غلام فقر اگر گوش غلام را که را فقیر را بود - فاقی المالبی - پس آمدند کسان این غلام قاطع نزد فقیر خدا صلی الله علیه  
و سلم فقاموا اناس فقرا پس گفتند بدستی ما مردم فقیریم - فلم یجعل علیهم شای پس نگذاشتند برین جماعه فقر اهیزی  
از دیت پس معلوم شد که واجب نمی شود بر فقر از عاقله چیزی و اگر جانی بنده می بود تعلق میکردت جنایت بر بقیه وی در قتل  
غلام فقر موی دفع نمی کند آنرا - رواه ابو داود و النسائی -

الفصل الثانی عن علی رضی الله عنه انه قال دیت شبه المثلثات - روایت است از امیر المؤمنین علی رضی الله عنه





و ضمان پذیرفتن و تضمین پذیرائیدن۔

الفصل الاول - عن ابی ہریرۃ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم العجاہ جرحہا جبارہ جبارہ یا یہ جراحہ و سہ  
 ہرست یعنی باطل است و نیست طلب ضمان و بروی عجاہ رفتح عین و سکون جیم عمد و و چارہ پایہ و ہر کہ تکلم نکند و قدرت ندارد  
 بر تکلم نہ کہ را اعجم گویند و موت را عجاہ و جرح بضم جیم و فتح خستہ کردن و جبار بضم جیم و تخفیف یا بمعنی ہر و باطل یعنی اگر  
 چارہ پایہ کسی تلف نہ کرد مال کسی را و یا پایمال کرد و زراعت را مثلاً چیزی لازم نمی آید و ضامنی نیست و این بر تقدیر است کہ با و یا  
 کشتہ و رانندہ ہمراہ نبود و اگر باشند بر ایشان ضمان است و اگر بر پشت او سوار باشند و نیز ضامن میگرد و و در ہایہ گفتہ است  
 کہ رانندہ ضامن است چیزی را کہ رسید از ابدست یا پایہ و کشتہ ضامن است چیزی را کہ رسید بدست نہ پایہ و سوار ضامن است  
 چیزی را کہ رسید پایہ یا بدست یا بسرواگر سوار و رانندہ ہر دو باشند رانندہ ضامن نمی گردد و همچنین اگر ختن و سہ اگر در  
 شب باشد زیر کہ شب وقت بختن و نکاحداشتن است و اگر در روز باشد ضمان نیست۔ و المعدن جبار۔ و کان نیز جبار است  
 یعنی اگر یکی در کان و در آید یا بروی با ستاد پس کان افتاد و ہلاک شد پس نیست بر آن کسی کہ کندہ است کان را ضامنی یا یکی  
 را برای کندن کہ اگر گرفتہ کان بروی افتاد و ہلاک شد نیست ضمان بر صاحب کان و این وجہ مخصوص نیست بمعنی  
 در غیر آن نیز جاری است از صور اجارہ و وجہ اول موافق است با پنچہ در معنی قول وی۔ و البیر جبار۔ گفتہ اند یعنی  
 کسی کہ چاہی کند در زمین مباح و افتاد و در آن مروی و مرو ضامنی نیست بر کندہ چاہ۔ متفق علیہ۔ و عن لعلی بن ایتہ  
 صحابی است حلیف قریش اسلام آورد و در روز فتح کہ حاضر شد حنین و طائین و تبوک را و عامل عمر بن الخطاب بود و در آن  
 مود و است و ر اہل حجاز۔ قال غزوہ مع رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم حبش العسرة۔ گفتہ غزا کردم ہمراہ آنحضرت  
 لشکر عسرتہ را کہ عبارت است از غزوہ تبوک از بیت وجود غایت سختی و دشواری در آن از گرمی ہوا و گرمی زاد و فراہ  
 تا آوروہ اند کہ گاہی طعام از برگ و رختان می کردند و شراب از شگنبہ شتران می فشردند و کامی گرمی کردند و همچنین کرد  
 این حبش را عثمان رضی اللہ عنہ پس واجب گردانید برای خود و بہشت را و از مناقب او ستودہ حضرت حبش العسرة  
 و کان لی اجیر۔ و بود و مرا مزدوری۔ فقاتل النساء پس کشت و خصومت کرد و آن اجیر یک آدمی را فخص احدہما بالآخر  
 پس گزید یکی از آن دو دست دیگر را۔ فانترزع المعفوض یدہ من فی الحاض۔ پس کشید آن شخص گزیدہ شدہ  
 دست خود را از دہان شخص گزیدہ۔ فاندر شنیۃ۔ پس افکند و ندان پیش او را نہ بدال مہملہ افتاد و انداز افکندن۔  
 فسقطت۔ پس افتاد و تملک۔ فانطلق الی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم پس رفت آن مرد کہ افتاد و ندان و سہ  
 لیسوی رسول خدا داد وی و ہر حکم کند۔ فاندر شنیۃ۔ پس ہر کرد و باطل گردانید آنحضرت شنیۃ او را و لازم نگردانید  
 چیزی را از ضمان۔ و قال اربع یدہ فی فیک۔ گفت آنحضرت آیا بگذاروی دست خود را در دہن تو۔ لقصما کا فعل۔  
 کہ بجائی دست او را انداختی ز قوی تندرست و همچنین است حکم کسی کہ مضر بود و بدفع چنانکہ زنی کہ دفع کند از خود کسی را

که قصد قتل دارد بوی مثلا و لیکن باید که رفتی کند در دفع گریه کسی که قصد قتل دارد و قصد بقا و ضا و معجزه خوردن سوز  
 علف را و خائیدن چیزی خورد و برینه که بگراسته ای و ندان کفایت شود از باب سمع یا قرب متفق علیه - و عن عبد الله  
 بن عمرو قال سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول من قتل دون ماله فهو شهيد - گفت شهنشید من آن خفرت را که میگفت  
 کسی که کشته شود و مال خود و از جهت مال خود و دفع کردن از آن پس آن کس شهیدست همچنین نزد اهل خود متفق علیه  
 و عن ابی هریره قال جاز رجل فقال - گفت ابو هریره آمد مردی پس گفت - یا رسول الله ارایت ان جاز رجل  
 یزید اخذ ماله - غیره مرکه اگر بیاید مردی که بخواد گرفتن مال مرا - قال فلا توطأ مالک - گفت آن خفرت پس بده او را مال  
 خود را - قال ارایت ان قاتلنی - گفت آن مرد خبر ده مرا که اگر بخواد بکشد مرا چه کار کنم - قال قاتله - گفت آن خفرت قتل کن  
 او را و جگ کن با وی - قال ارایت ان قاتلنی - گفت آن مرد خبر ده مرا که اگر بکشد مرا - قال فانت شهيد - گفت آن خفرت پس تو  
 شهیدی - قال ارایت ان قاتلته - گفت آن مرد خبر ده مرا که اگر بکشم من او را حال او چیست - قال هو فی النار - گفت  
 آن خفرت دی در آتش و درخست - رواه مسلم - و عنده اند مع رسول الله صلى الله عليه وسلم ليقول - و هم از ابی هریره است  
 که وی شهنشید آن خفرت را که می گفت - لو اطلع فی بئیک احد - اگر مطلع می شد وی نگریست در خانه تو یکی فی الصراح اطلع  
 پیوسته در چیزی نگریستن - و لم تأذن له - و حال آنکه اذن نمی کرد وی تو را و را - فخذ فته بجهاته پس می انداختی و می زدی  
 تو او را لبکس ریزه ففقات عینه - پس کور می کردی تو چشم او را - ما کان علیک من جناح - نمی بود و بد تو هیچ گناهی  
 و فخذ بنجای و ذال مجتنب انداختن سنگ ریزه بد و انگشت سیاه و ابام چنانکه کیفیت آن در باب بیج معلوم شد و بظا هر چه  
 عمل کرده است شافعی و ساقط گردانیده است از وی ضمان عین را و بعضی از علما گفته اند که این بر تقدیری است  
 که او را منع کرد و باز نیاید و امام ابو حنیفه گفته که بروی ضمان است و حدیث محمول بر مبالغه و زجر و تشدید است - و الله اعلم  
 متفق علیه و عن سهل بن سعد - روایت است از سهل بن سعد ساعدی الفاری که از مشاهیر صحابه است و از خدمت آن  
 من الصحابة فی الدینیه ان رجلا اطلع فی حجر فی باب رسول الله صلى الله عليه وسلم - که مردی نگریست در سوراخی که در  
 پیغیر خدا بود و صلى الله عليه وسلم حشر تنقیدیم جیم معنی به بر جاسا کنه سوراخ - و مع رسول الله صلى الله عليه وسلم و به  
 یکجاک به راسه رجلا آنکه با آن خفرت و در دست شریفی وی در ری بود که می خارد بوی سر خود را و در ری کبیر میم و سکون  
 و ال مملو حویلی که در آن از آن در سر خود تا فراهم آورد و موی بار یکدیگر میشتاب سوزن بزرگ و بعضی گفته اند چون  
 یا آهنی و در رنگ خلال که مراد از سری است نیز خاریده میشود بوی آنجا که دست نرسد و در صراح گفته در اینجا و شاخ بزرگ  
 که زمان بوی فرق سر راست کنند - فقال لو اطمأنت نظر فی طعنات پی فی عینک - پس گفت آن خفرت اگر می دانستم من  
 که تو نگاه می کنی مرا از راه این سوراخ هر آینه می زدم وی خلا میزدیم باین دردی و چشم تو فی الصراح طعن زدن به نیزه آنجا  
 جل الاستیذان من اجل البصر گردانیده و مشرف ساخته نشده است طلب اذن نزد و آمدن در خانه بیگانه نگردد

نکاد داشتن از نظر انگیزان درون خانه پس نظر کردن بی اذن و در رنگ و آدن بی اذن است متفق علیه و علی بن ابی طالب  
 بن مشعل - یعنی هم دفع مجرم و تشدید فاعل مفتوحه صحابی است از اصحاب شجره ساکن شد بدین راه ازان به بهره آمد  
 بنا کردیم به بهره مرد و است میکند از وی حسن بهری و ابوالخالد و غیر ایشان مات سنة ستم - انه رای رجاء بخود  
 روایت است از وی که وی دید مردی را که خذف میکند و معنی خذف معلوم شد - فقال لا تخذف - پس گفت خذف  
 کن - فان رسول الله صلی الله علیه وسلم بنی عن الخذف - زیرا که آنحضرت بنی کرده از خذف - وقال انه لا یها و یجوز  
 و گفت آنحضرت که خذف شکار کرده بنی شود بوی شکاری - ولا یجایه عدو - و مجروح ساخته نمی شود بوی دشمنی از دشمنان  
 دین یعنی فایده نیست در وی نه دنیاوی و نه دینی و محض لوب و لوب است و با وجود این زیانی بهم بهر دوام از وی میرسد  
 چنانکه فرمود و لکنها قد کسر السن و تقطع العین - و لیکن این فعل یا حصا یا ریه گاهی می شکند دندان کسی را و می کند چشم کسی را  
 و این مصداق خیر گرد و خیرست چنانکه نسبت بکافری واقع شود و البرف و عادت موضوع از برای آن نیست متفق علیه  
 و عن ابی موسی قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا مراحدکم فی مسجدنا و فی سوقنا - گفت آنحضرت وقتی که بگذرید  
 از شما در مسجد ما و در بازار یعنی مسجد ای مسلمانان و بازارهای ایشان و سایر جماع و حکم آنست - و معنی لا و حالاک  
 با وی تیر است - فلیمسک علی انصا لها - پس باید که اساک کند و انکا هبانی کند و دست نهد بر پیکان های تیر - ان  
 یصیب احد من السالین منابشی - از جهت ترس این که برسد یکی از مسلمانان را ازان بیکانها بچیزی از جراحت متفق علیه  
 و عن ابی هریره قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا یثیر احدکم علی اخیه بالسلام - اشارت نکند یکی از شما  
 بر برادر خود و لباز بکسرین ساز حرب از آلات حدید - فانه لا یدری لعل الشیطان یتزعج فی یده - زیرا که وی ورنه با یاد  
 که شیطان بکشد سلاح را در حالی که در دست اوست یعنی برسد سلاح آن برادر را باین معنی تیغ بعین جمله است و در روایت  
 بعضی مجبه نیز آمده است از نسخ بمعنی افساد و در تباری افکندن و بر غلامیدن یعنی در فساد اندازد او را و بران دارد  
 که تحقیق کند اشارت را و از نزل و لب و در جد و تحقیق بقیلند - فقیع فی حفرة من النار - پس بقیع در کوی از آتش دفع نمی  
 موصیت افتد متفق علیه - و عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من اشار الی اخیه بجدیده - و هم از ابی هریره  
 گفت گفت آنحضرت کسی که اشارت کند بسوی برادر خود با سنی مثل تیر و شمشیر - فان الله لاکم تلعنه - پس بدستی فرستگان  
 لعنه می کنند آن کس را حتی یلعنها - تا آنکه نهد آن آهمن را از دست خود - و ان کان اخاه لایه و امه - و اگر چه با  
 مشار البید یا شمشیر برادر او را و او را و ابی هریره برادر حقیقی او باشد که آنجا قصد و جد گنجایش ندارد و مجرد نزل و لب  
 خواهد بود با وجود آن متوجه میشود لعنت بوی مقصود و مبالغه است در بنی ازان - و نواه التجاری - و عن ابن عمر  
 و ابی هریره عن النبی صلی الله علیه وسلم قال من حمل علینا السلاح فلیس منا - گفت آنحضرت کسی که برادر و برادر  
 جنگ را پس نیست آن کس را و بر طریق ظاهر آنست که او حمل بطریق نزل و لب باشد چنانکه در حدیث سابق گذشت

تا فاکه در این حکم را و آفا هرست که حامل بطریق حرب بر طریق مسلمانان نیست ر رواه البخاری و زاد مسلم و زیاده کرده است  
 مسلم این را که - ومن غشنا فلیس منا - و کسی که جنایت کند و ترک نصیحت نماید چنانکه پوشید عیب میباید را مثلاً پس نیست آن کس  
 از ما - و عن سلمة بن الاکوع - صحابی است مشهور از این بیت شجره شجاع بود و تیر انداز قوی پیاده از سواران پیش میگذشت  
 قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم من سل علينا السیف فلیس منا - کسی که بر کشد بر شمشیر را پس نیست از ما این نیز  
 محمول بر نزل و عدم قصد قتل است چنانکه گفته شد تا موافق ترجمه باب افتد الا کسی که بر کشد شمشیر بر مسلمانان بقصد قتل  
 واجب است بر ایشان قتل وی برای دفع قتل از خود و از حبت بودن او با غی پس ساقط میگردد و عصمت او بخی - رواه مسلم  
 و عن هشام بن عروه - تابعی است کثیر الحدیث از کابر علماء امام حجت و لاوت وی در ایام قتل امام شهید حسن بن علی است  
 شنیده از انس و از عم خود عبد الله بن الزبیرات منته سته و اربعین و آتیه - عن ابیه - روایت کرد از پدر خود که عروه بن الزبیر  
 بن العوام است وی نیز از تابعین است از کبار ایشان و اوقات است وی یکی از فقهای سبیه مدینه است ما و را و اسباب است  
 ابی بکر صدیق است روایت می کند از پدر خود و مادر خود و عایشه و عبد الله بن عمرو و جز در ایشان از کبار صحابه و روایت او از  
 کثیر است هاشم الدهری روایات فی سته اربع و تسعین - ان هشام بن حکیم - روایت می کند که هشام بن حکیم ابن حزام که از فضیله  
 صحابه بود و از مسکنه فتح و با امر معروف و نهی منکر موهوب بود و سقر بالشام - گذشته در امک شام - علی اناس من الانباط -  
 بر مردمان از انباط جمع بنط که از رعایا از نصاری شام اند و بعضی از اهل سواد عراق - و قد تمیذ فی الشمس - حالانکه تحقیق ایشان  
 کرده شده اند آن کرده در آفتاب - و صلب علی رؤسهم السمیت - و ریخته شده است بر سرهای ایشان روغن زیتون گرم  
 کرده شده - فقال ماذا - پس پرسید هشام بن حکیم چیست این حال و چرا عذاب میکنند ایشان را - قیل لیس فی الخراج  
 گفته شد عذاب کرده میشوند بجهت خراج که مال واجب نمی دهند - فقال هشام اشد سموت رسول الله پس گفت  
 هشام گواهی می دهم که هر آینه شنیده ام من پیغمبر خدا را - صلی الله علیه و سلم ليقول - می گفت - ان الله یعذب الذین  
 یعذبون الناس فی الدنیا بدستی خدای تعالی عذاب می کند آن کسانی را که عذاب میکنند مردم را و دنیای حق شرعی خصوصاً  
 همچنین عذاب شنیع غلیظ بر این چنین جنایتی و با آنچه عذاب میکند خدای تعالی آدمیان را بان چنین و آخرت چنانچه زیت گرم بر سر ریختن  
 رواه مسلم و عن ابی هریره - قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم یسکون طالت بک مدة - نزدیک است اگر و از شدت رات  
 عمر خطاب بای بر ریزه ست یا یصحابی دیگر - ان تری قوما فی ایدیم مثل ذناب البقر که بنی تو که دی را که و روست های ایشان است  
 مانند و معای گاوان مراد تا زیاد های ایشان است که از چرم میباشند - یفقدون فی غضب الله - با دومی می کنند و شرم خدا - و یروجون فی  
 سخط الله - و شام میکنند و بری رهنائی خدا - و فی روایت و یروجون فی نمة الله سید که لعنت مکان غضب مراد که وی اند که بر سر طالم  
 میگردند و حمایت میکنند پیش ایشان و می زنند مردم را و می رانند مردم را و دشنام میدهند و حکم سگان گرفته دانه دارند - رواه مسلم  
 و عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم صفان من اهل النار لم اربها - و نوع و دو گروه اند از اهل آتش و دو نوع ندیده ام

الیشان را بلکه نخواهم دید در زمان خود که منزله و مطهر بود از وجود ایشان این مردم و معتقد بکبر خدا و سکون ثواب گونه قوم  
مهم سیاط کا و ناب البقره کی گریه اند که بالیشان تازیانه است مانند و نهایی گادان لیسر لوبن بهای الناس میزنند  
ایان تازیانه مردم را - و نساء کاسیات عاریات - و دم جماعه انداز زمان که خداوند پوشش اندیا پوشیده اند بدینا  
خود را اما برهنه اند یعنی لباس های رفیق می پوشند که بدنای ایشان از آن نمایان است پس اگر چه بظاهر پوشش دارند  
اما حقیقت حکم برهنه دارند یا بعضی بدن را می پوشند و بعضی را برهنه می دارند چنانکه سر پوشهای خود را پس پشت خود  
ی اندازند و سینه و شکم که محل شجوت است برهنه می دارند یا پوشیده اند و رویتها لباسهای فاخره را و عاری اند از لباس اقوی  
که در آخرت بدان جمله ای بهشت خواهند پوشید - میلماته المات - گروانیده اند و لباسهای مروان را بسوی خود و میل کننده  
بسوی مروان بدینا می خود یا میلماته یعنی یکسو اندازنده اند مقهور را از سرای خود تا بناید روسه های ایشان  
و المات یعنی خراشیده اند و در رفتار و ادب از مردم بر - بایند یا المات خراشیده و میلماته شانه ها و روها را چنانکه  
یا المات زائحات از طاعت خدا و آنچه واجب است بر ایشان از حفظ فروج و میلماته تقسیم کننده زمان و دیگر را در کون  
مثل فعل خود و وجه دیگر نیز گفته اند که در شرح مذکور اند - روسن کاسمه الخت المات - سرای آن زمان که مویهای را  
بافته اند و گره زده اند مانند کوبان های شتران نجی است که مائل اند آن کوبان با نجبت کثرت فزینی چنانکه از عادات  
زمان مهرست و آن صنف مروان و این طور زمان در زمان طهارت نشان آن حضرت اصلا نبوده اند پس اخبار بان  
از معجزات است - لایخلن الجنة - در بنی آیند بهشت را - ولایکدن ریخما - یعنی یا بنی بوی بهشت را - و تاویل این سابقا  
گذشته است - و ان رکما التوجدن مسیره کذا و کذا - و حال آنکه بدستی بوی بهشت یافته می شود و از مسافت چنین و  
چنین یعنی مسافت بعید در غایت بعید - و عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم اذا قاتل احدکم  
فلیجتنب الوجه - وقتی که قتال کند یکی از شما یعنی مقاربت کند و محاصرت نماید و بجبهه گفته اند اگر چه با کفار باشد پس باید که  
اجتناب کند روی را و بر روی نزند و اجتناب یکسو شدن و بر گزاردن بودن - فان الله خلق آدم علی صورته زیر آنکه  
بدستی خدای تعالی پیدا کرد آدم را به صورت و صفت خود و گروانیده او را منظر صفات جلالیه و جمالیه خود را به صورت حق  
که اختراع کرد و آنرا خلق فرمود و آصاف برای تشریف و مکرم است چنانکه در نفخت فیه من روحی گفته اند و بجبهه گفته اند  
که ضمیر عائد بآدم است یعنی بر صورتی که مخصوص بآدم است متمما از سایر مخلوقات مشتمل بر خصائص و کرامات پس  
حاصل معنی آن باشد که حق تعالی آدم را اثرات اجناس مخلوقات ساخت و وجه اثرات اعضای او و محل ظهور صفات  
و کمال اوست پس اجتناب باید کرد از ضرب و جرح روی و گفته اند که امر برای ندب است و شرح زیاده برین سخن کرده شده  
فلینظر منه - متفق علیهم -

الفصل الثانی عن ابی ذر قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم من کشف سترا کسی که بردارد و پرده را





یعنی انچہ تلف کند یا بی پای خود و یا مال کند زراعت و جزا از اہل و ساقط است۔ ذکر فی باب الخصب۔ ذکر کردہ شد و در غصب و شرح آن نیز در اینجا گذشت و در بنیاد اول فصل اول نیز بیانی یافت

### باب القصاص

لفتح قات بمعنی قسم است سوگند خوردن و در شرع عبارت است از آنکہ در محلہ قتل را یا قتل و قاتل و معلوم نیست پس بچاہ سوگند میخورند و لیای مقتول بر استحقاق دم وی و یا اہل محلہ کہ متمم اند بر نفی قتل از خود بنا بر اطلاق کہ میان آنہ است پس نزد اہل محلہ از آنکہ اولیای مقتول ایشان را اختیار کنند سوگند بخورند کہ کشتہ ایم ما و را و بخی و انیم قاتل او را از محبت حدیث مشورۃ البیت علی المدعی و الیمین علی من انکر و چنانکہ ولایت میکند بران حدیث آئندہ و فصل ثالث از رافع بن خدیج و نیز شافعی و یحییٰ بن زید و احمد اگر باشند میان ایشان عداوت و لو کہ بغلہ ظن بر آنکہ ایشان کشتہ اند سوگند دادہ می شوند و لیای او را اگر ایشان با آرنج سوگند خوردن سوگند دادہ شوند آنکہ متمم اند قتل چنانکہ ولایت میکند بران حدیث اول از رافع بن خدیج و واجب نمیکرد و در قصاصت قصاص اگر چه دعوی قتل عمد باشد بلکہ واجب در وی دیت است خواه قتل عمد دعوی کنند یا خطا و اتمام مالک میگید اگر دعوی قتل عمد بود حکم بقصاص باید کرد و قول قدیم شافعی نیز ہمین است و تمام مسائل کتاب و دلائل آن مذکور است در کتب فقہ و قصاصت از احکام جاہلیت بود و پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم نیز از اسلام داشت و حکم کرد بان میان جماعہ از انصار کہ دعوی قتل کردند بر پیوستہ

الفصل الاول عن رافع بن خدیج۔ لفتح مجر و کسر وال مملک و سکون تخیثہ و رافع بن خدیج صحابی انصاری است حاضر نشد بدر را از محبت صفو و حاضر شد احدا و مشاہدی کہ بعد از دست۔ و سهل بن ابی حمثہ۔ لفتح حاء و سکون مثله صحابی صفیر است ولادت او در سال سوم از ہجرت است و نام او ابو حمثہ عبداللہ بن مسعود انصاری است۔ انما حدثا۔ روایت است ازین دو صحابی کہ ایشان حدیث کردہ اند۔ ان عبداللہ بن سهل۔ این نفر انصاری است برادر عبدالرحمن بن سهل و قنا فہم و علم بود و برادر زادہ مجیہہ راست۔ و مجیہہ لبقم یم و فتح مہمہ و تشدید تہائینہ کسورہ۔ بن مسعود۔ برادر حو لیہ بن مسعود و ہر دو صحابی مشہور اند۔ آیا خیر آمدن این ہر دو یعنی عبداللہ بن سهل و مجیہہ بن مسعود و خیر برادر۔ فقتر قانی لفتح پس حدیث شد در وقتان فرا کہ در خیر بسیارند و فقط ہر یکی بجای دیگر برای تفرج۔ قتل۔ پس کشتہ شد۔ عبداللہ بن سهل فجا پس آمد عبدالرحمن بن سهل کہ برادر مقتول بود۔ و حو لیہ و مجیہہ ابنا مسعود۔ و آمدند حو لیہ و مجیہہ پسران مسعود کہ اعمام مقتول بودند و حو لیہ لبقم حاء و فتح و او و کسریای مشدودہ۔ الی البقی۔ لبوی پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم فتکلموا فی امر صاحبہم پس سخن کردند در شان یار خود کہ کشتہ شد۔ فبدا عبدالرحمن۔ پس آغاز کرد و در سخن عبدالرحمن کہ برادر مقتول بود۔ و کان اھل القوم۔ و بود و در ترین این قوم۔ فقال لا البیتی۔ پس گفت مرا و را پیغمبر۔ صلی اللہ علیہ وسلم کہ بزرگوار و تقسیم کن بزرگ را یعنی آنکہ بزرگ ترا زست تقدیم کن او را در سخن کردن

کبر الفتح کما ت و کسر بامشده بر لفظ امر از تکبیر و کبر یفهم کما ت و سکون یا بزرگ قوم و در اکثر روایات الکبر الکبر لازم گیر بزرگ را یا تقدیم کن گیر را کبر قال یحیی بن سعید گفت یحیی بن سعید که از روایت این حدیث است در تفسیر این کلام یعنی لیلی الکلام الکبر باید نزدیک شود یا متولی شود سخن را بزرگ تر و در اینجا دلیل است که بزرگ تر سزاوارتر است با کرام و به بدایت بکلام و جواز و کالت و رد و وجواز و کالت حاضر زیرا که ولی دم عبد الرحمن بن سہل بود که برادر قاتل است و حلیه و میوه این غم او نبود فنگاهو اریس سخن کردند فقال النبی صلی اللہ علیہ وسلم استحقوا قتلتکم مستحق و سزاوار شوید ویت قاتل خود را یا قصاص قاتل خود را و قال یا گفت بجای قتلکم صاجکم بایان باضافت و توصیف خمیس منکم بسوگند با سه پنجاه مرد از شما به پنجاه سوگند از شما قالوا گفتند یا رسول اللہ امر لم نره این امر می است که ندیده ایم ما و را و نمی دانیم که کشته است او قال فترکیم یهودی الایمان خمیس منکم گفت آنحضرت پس بر می گریز و اندر شما ازین ظن یهود و پنجاه سوگند از ایشان که ایشان قاتل نیستند و رفع تمت می کنند از ایشان و تبرکیم از ابرار است بزرگ را و بندگان و در بعضی نسخ فترکیم از تبرکیت همین معنی قالوا گفتند یا رسول اللہ قوم کفار ایشان گریه می کا فر اند سوگند های ایشان چه اعتبار دارد فقال هم رسول اللہ پس خدا و او را محاسب مقتول را یعنی داد ویت را پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم من قبله از جانب خود و از پیش خود از برای دفع فتنه و قبل بکسرتان و فتح با یحیی جانب خدا کبر و بقر و بفتح بقصر سر بها و سر فرید و فی روایت و در روایتی باین لفظ آمده است تحلفون خمیس بیننا سوگند می خورید شما پنجاه سوگند و تحلفون قاتلکم و حتی شوید ویت قاتل خود را و صاجکم شک را و کس است فوداد پس داد ویت او را رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم من عنده از نزد خود و بکالت ناقه بصداۃ شتر متفق علیه هذا الباب خال عن الفصل الثانی و این باب خالی است از فصل دوم

الفصل الثالث عن رفع بن خدیج قال اصبح رجل من الانصار مقتولا بخیبر گفت رافع کشت مروی از انصار که عبد اللہ بن سہل باشد کشته شده و خیبر فاطلق اولیاؤه الی النبی پس رفتند اولیا مقتول نزد پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم فذکر واذلک له پس ذکر کردند اولیا آنرا آنحضرت را فقال الکرم شاد ان لیشد ان علی قاتل صاجکم پس گفت آنحضرت آیا هستند شما را دو گواه که گواهی دهند بر کشته یار شما قالوا گفتند یا رسول اللہ کم کن ثم احد من المسلمین بنو انجاسیج کی از مسلمانان و انما هم یهود و نیستند ایشان مگر یهود یعنی مشهور بظلم و قتل و فساد و جلا گری و دمار اندوزی و قد تیرون علی اعظم من هذا و تحقیق جرأت می کنند و دیر می نمایند بر کار با سه بزرگ ترازین کار دنیا که قتل انبیا و تحریف کلام اللہ و ازالہ احکام خدا که در حکم قتل اند بلکه سخت تر و شیخ ترازان قال فاحتاروا منهم خمیس گفت آنحضرت پس اختیار کنید و برگزینید از ایشان پنجاه کس را فاستخلفوهم پس سوگند دهید ایشان را قالوا پس ابا آورند یهود از سوگند خورون و ویت ادا نمودن فوداه رسول اللہ پس ویت داد آن مقتول را پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم من عنده از پیش خود و را و بود او و

[illegible]

رواه البخاری عن علی رضی الله عنه قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول یخرج قوم فی آخر الزمان - گفت  
امیر المؤمنین علی رضی الله عنه شنیدم آنحضرت را که می گفت سرانجام است که بیرون آیند گروهی در آخر زمان حدیث ایشان  
نوسالها و حدیث انفسهم حاد تشدید دال جمع حدیث عند قیام بر خلاف قیاس و در روایتی حدیث ان لا اله الا الله حاد تشدید دال جمع  
سفیه سفیه الاطعام سبک خود را بکشتن خفت عقل و جبل و اطعام جمع علم بکسر جاعل و قار جمع علم بفهم حاکم و  
خواب و باغ نیز می آید یقولون ان غیر قول البریه می گویند از بهرین نشان که تکلم می کنند بدان خلق مراد قرآن  
عظیم است و در بعضی نسخ مصابیح من قول خیر البریه در احادیث رسول الله صلی الله علیه وسلم است و اول مناسب تر است  
با آنچه واقع شده است و را حاد و بیش از نشان خوارج از قرأت قرآن و تشکیک بدان و تاویل آن با باطل - لایحایا و ایماهم  
حناجرهم و در بعضی گذر و ایماهم ایشان و فکر آن خلق و مای ایشان را و نمی رسد بحد قبول و ظاهر نمی شود و ایشان و خارج محل  
بیر قون من الدین لما یرقی النسم من الریه - بر وزن بریه - حینه بیرون می آیند از دین یعنی از طاعت امام نه از دین اسلام  
یا این مبالغه و تشبیه است در فعلی ایشان چنانکه بیرون می آید و می گذرد و نیز از شکار و آلوده نمی شود و چون از جهت عزت  
نفوذ آن چنانکه در حدیث دیگر واقع شده است - فایما یقیضهم فاقوم پس هر یک پیش آید ایشان را بکشد ایشان را -  
فان فی قتلهم اجر لمن قتلهم فی یوم القیمه - پس بدرستی که در کشتن ایشان مزد و ثواب است هر کس که بکشد ایشان را تا  
روز قیامت مراد خوارج اند و قصه خروج ایشان از طاعت امام و کشتن امیر المؤمنین علی رضی الله عنه ایشان را عفو است  
و مذنب ایشان آنست که بنده بارتاب کبیره بلکه صغیره هم کافر گردانده اند که از امیر المؤمنین علی پرسیده شد که آیا کافر اند  
ایشان فرمود من الکفر هر اهل کفر گریخته اند ایشان یعنی پس کافر چون گویم ایشان را - متفق علیه - و شن ابی سعید  
الخدیری قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ینزل امتی فرقتین - گفت ابی سعید خدری که گفت آنحضرت می پاشند  
در امت من و گروه جدا جدا یخرج من بینهم مارقه - پس بیرون می آیند از میان آن دو فرقه و دیگر که بیرون آید  
و در گذشته از دین و طاعت امام مراد خوارج اند که بیرون آمدند از طاعت امام و مروتی و رقت بیرون گذاشتن تر است  
از نشانه و تسویه خوارج با آنست که بیرون آمدند از دین چنانکه بیرون می گذرد و نیز از حدیثی بی قلم و لایهم بالحق -  
والی میشود و قتل این مارقه را نزد یکباره شرارترین مردم بحق اشارت با امیر المؤمنین علی است و حتی الله عنه و کرم الله وجهه  
که خوارج را کشت - رواه مسلم - و شن جریر بن سواد است از جریر بن عبد الله بن علی رضی الله عنه که میانی است حسن الصوفی  
و السیره - قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم فی حجة الوداع - گفت آنحضرت در حجة الوداع و خطبه که در روز  
خمر خواند و لا اله الا الله من بعدی کفار را بزرگوارید شما باین زمین کافر و یغیر بلفظکم و قاب بعض - و در حاکم که می زنند بعضی از  
شما گردنهای بعضی را تو حیات این کلام در حجة الوداع در فصل اول از باب خطبه یوم الخمر گذشته است و اقرب تعبیات  
آنست که مراد فعلی است که مشایخ فعل کفار است و نیز و یک است که در و امر و کفر در آورد و مودعه بان گرد و و شما لایحای

کفار نیز روایت است و آن همین مراد بکفارست متفق علیه - و عن ابی بکره صحابی مشهورست از اهل طائف و احوال وی بکر نوشته شده است - عن النبی - روایت می کند از پیغمبر صلی الله علیه وسلم قال اذا التقی المسلمان - گفت آنحضرت وقتیکه پیش آیند بیکدیگر و مسلمان - محل احدی را علی اخیه السلاح - در حالی که برادر یکی از آن دو مسلمان بر برادر خود سلاح را - نهائی ببرد - جهنم پس آن هر دو مسلمان در گرانده و زرخ انداختن بجهنم و را بضمیتین سیل کند چنانچه بر کنار جوی های باشد - فاذا قتل احدیما صاحبه و خلاهما جمعا - پس چون بکشتن یکی از آن دو مسلمانان یا خود را در آیند و زرخ را هر دو گفته اند که این بر تقدیری است که یکی از آن دو بر حق نباشند و اگر یکی بر حق باشد داخل نار بهمان خواهد بود که بر اهل است و آن نیز بر تقدیری که عاوار از اشتباه و التباس و تاویل نباشد و بعضی گفته اند که بحقیقت مراد از جبه و تشدید و مبالغه است و الله اعلم - و فی روایتی عنه - و در روایتی از ابی بکره این چنین آمده است که - قال - گفت آنحضرت - اذا التقی المسلمان بسیفهما - وقتیکه ملاقات کنند بیکدیگر و مسلمان بشمشیرهای خود - فالتقاتل و المقتول فی النار - پس بکشته و کشته شده هر دو در آتش دوزخ اند - قلت - ابو بکره می گوید گفت من - هذا القاتل - این قاتل است اگر در آید و در دوزخ ظاهرست و حسابی است چون قتل نفس بغیر حق کرده - فبال مقتول - پس چیست حال مقتول و دوسه برای چه در آید در آتش - قال - گفت آنحضرت - انه کان حرصا علی قتل صاحبه - بدرستی مقتول بود و حرص بر قتل یا خود و غریبت وی بر قتل وی بود و لیکن نباید قتل از مقتضای عزم و نیت خود و در حکم قاتل باشد و در اینجا دلالت بر است بر آن که فکر حرص بر فعل محرم مواخذه است و قصد هر دو قتل بود و اگر قصد دفع از نفس خود می بود مواخذه نمی بود از جهت شریعت آن متفق علیه - و عن انس قال قدم علی النبی صلی الله علیه وسلم نفر من عکمل - قدوم آوردند بر آنحضرت چندی از عکمل بنهم عین و سکون کاف نام قبیلایست و در بعضی روایات آمده من عکمل و غریبه بنهم عین و فتح راد سکون تخمین و نون و صواب این است که مجموع هفت کس بودند چهار از غریبه و سه از عکمل - فاسلوا پس اسلام آوردند - فاجتووا المدینه - پس ناخوش داشتند تا قامت مدینه را و موافق نیفتاد ایشان را هوای آن و بیار شدند و ز روشد رنگهای ایشان و آسید شکم - فامرهم ان یا تو اهل الصدقه پس امر کرد آنحضرت ایشان را که بیایند شتران صدقه را که جمع شده بودند فی شتران ابوالها و الباننا پس بیایند از کثیرهای شتران و شیرهای آن آخذند و باین حدیث امام محمد که بول بایوکل لحمه ظاهرست و همین است قول اصحاب مالک و احمد و ترمذی و ابی حنیفه و ابی یوسف نخس است و تاویل این حدیث آنست که آنحضرت شناخت شفاقت ایشان را و در آن بوجی باز امام ابو حنیفه حلال یعنی وارد و شرب آنها برای مداوی و جبران آن زیرا که متیقن نیست شفا و در آن و نزد ابی یوسف حلال است براسه مداوی و قول اصحاب شافعی این است که ایشان تجویزی کنند مداوی بهم به نجاسات غیر مسکرات - ففعلوا - پس کردند آنچه امر کرد آنحضرت و نوشیدند ابوالها و البان شتران را و فصحی پس تندرست شدند و باز آمدند و پس مرتد شدند و رجوع

کہ وہ از دین اسلام - و قتلوار عا دلہ - و کشند چنانکہ کان شتران را و بعضی نسخ رعایتا بر وزن قصاۃ کہ جمع قاضی است و رای بر ہر دو لفظ جمع کردہ می شود - فاستاقوا الابل پس راندند شتران را و بر وزن - فبعت فی آثارہم - پس فرستاد آنحضرت جامعہ را و پیرہای ایشان - قاتی ہم - پس آوردہ شدند ایشان - قطع ایدیم وار حلیم - پس امر کرد و بریدن سہا ایشان و پایاے ایشان چنانکہ حکم مفسدان و راه زنان است - و سمل اعینتم و بیرون کشید چشمہا سے ایشان را فی الصراح سمل سکون چشم بیرون کردن و فی مختصر النایۃ سمل کو کردن چشم و طبعی نقل کردہ کہ سمل کو کردن چشم بآہن گرم و مانند آن - ثم لم یحسمہم لیسر داغ نکرد ایشان را چنانکہ بعد از بریدن دست و پای داغ می کنند تا خون بالشت حتی تا توانا آنکہ مردند آن مفسدان - و فی روایتی فسمروا اعینہم بٹشیدیدیم ستم و تسیر بیخ گرم کشیدن و در چشم چنانکہ تفسیر کرد آنرا بقول خود و فی روایتی امر بمسایر فاجیت - امر کرد و بگرم کردن نیجا پس گرم کردہ شدند فکلیہم بہا - پس سرکہ کرد ایشان را بان یعنی بمسایر جمع سہار بمعنی میخ و طرحم بالحرۃ - و انداخت ایشان را بنگستان دینہ لیسقون فہا یسقون - طلب آب وادن میکردند پس آب دادہ نمی شدند باین انواع شدت و عذاب ایشان را کشند - حتی تا توانا آنکہ مردند آن مفسدان متفق علیہ و گفته اند کہ آنحضرت کہ این ہمہ عذاب کرد بطریق قصاص کرد ایشان نیز با رعایتان بچنین معاملہ کردہ بودند و تحقیق روایت کردہ شدہ است کہ میل و در چشم ایشان کشیدند و دست و پا بریدند و در زباننا و چشمہا سے ایشان را خلا بیند تا مردند و نیز خبریہ این مفسدان عظیم بود زیرا کہ مرتد شدند و خوننا ریختند و قطع طریق کردند و اموال گرفتند و امام را می رسد کہ جمع کند میان عقوبات و مانند این موالمہ بقصد زجر و سیاست و این ہمہ براسے صلاح عالم و نظام امر بود و ظهور هفت جلال و شریعت آنحضرت جامع بود میان جمال و جلال و لطفت و قہر و ہمہ با مرآئی بود و مالک میکند در ملک خود ہر چه می خواہد و اما آب ندادن بعضی گفته اند این نیز قصاص بود و بعضی گفته اند کہ آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم امر بدان نگردہ بود و مردم این را از پیش خود کردند و اجاع است بر آنکہ ہر کہ واجب شد بر وے قتل اگر آب طلبید منع نہا یز کرد و متفق علیہ

الفصل الثانی عن عمر بن الخطاب قال کان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یحسنا علی الصدقۃ - بود آنحضرت است کہ می برانگشت و می برغلانید ما را بر صدقہ نیکی کردن و چیزی وادن بفقرا - و نہانا عن المثانۃ - و نہی سے کہ دو بار میداشتند از مثانۃ بضم میم سکون ثانی مثلثہ واصل بمعنی عقاب و نکال است و غالب آمدہ و بر بریدن بینی یا گوشش یا مذکر قتل یا چیزی از اطراف و اعضا می او و نہی از مثانۃ بعضی گفته اند کہ برای تحریم است و بعضی گفته اند براسے تنزیہ و قول اول صحیح تر است و بعضی نسخ نیز گفته اند و آنچه آنحضرت بان قوم کرد بطریق قصاص بود - رواہ ابو داؤد و رواہ النسائی عن ابن عمر بن عبد الرحمن بن عبد اللہ عن ابیہ - روایت سبت از عبد الرحمن بن عبد اللہ بن مسعود از پدر خود وے از صفار تابعین و کبار علمائے ثقفہ است قلیل الحدیث روایت می کنند از پدر خود و از علی



رضی الله عنهما ودر روایت او از پدرش سخن کرده اند زیرا که وی در آن زمان صغیر بود و آن شش و تسع و در زمان سلیمان بن عبد الملك - قال کن مع رسول الله صلى الله عليه وسلم فی سفر - گفت بودیم با ابا انحضرت و در سفری - قال نطلق لحاجته پس روان شد انحضرت مراجعت خود را ظاهر آنست که حاجت الناسی مراد است - فزاینه حمرة - پس دیدیم حمرة را بضم کا ممله و تشدید میم مقفوعه و تخفیف نیز آمده نام پرنده ایست فرمود سرانند کجشک - معهما فرخان - بان حمرة دو چو زه بود - فاخذنا فرخهما پس گرفتیم ماهر دو چو زه او را - فجات الحمرة فجلت تفرش پس آمد حمرة در حالی که می گستراند بازوهای خود را این لفظ بچند وجه روایت کرده اند الفتح تا و سکون فا و هم را از فرش ظاهر یعنی گسترانیدن بازو و الفتح تا و فا و را و شده اصل وی تفرش و بضم تا و فتح فا و کسر را باشد از تفرش و معنی همه یکی است و تفرش یعنی بجای فا و در وجه اخیر آمده از تفرش بمعنی بازداشتن بازو و وسایه کردن بآنها و گفته اند که صواب وجه ثانی است کذا قال التوریشی - فجاء البني پس آمد پیغمبر صلى الله عليه وسلم فقال من فجع به بولد یا پس گفت انحضرت که در و ناک و اند و بگین گردانید این حمرة را بسبب اولادش که آنها را گرفت و بسبب مد و اندوده او شد فجع اندوه و مصیبت رسانیدن - رد و اولادها را باز گردانید بچه ای او را بسوی وی - و رای قریه ثل قرح قماها - و دید انحضرت موضع مورچه ها که تحقیق سوخته بود و بیم مورچه ها را یا قریه مورچه ها را و مراد بقریه ثل اینجا موضعی است که در وی مورچه ها ساکن بودند - قال من حرق به - گفت انحضرت که سوخته است این را - فقلنا نحن - پس گفتیم ما سوخته ایم - قال انه لا یبغی ان یذیب بالنا را الارب السار - گفت انحضرت بدرستی نمی رسد و نمی سزد که عذاب کند بآتش مگر پروردگار آتش یعنی سوختن کا ر خداوند قاسمی است دیگری را بناید که آنرا بکند که شد عذاب است در مطالب المؤمنین می آرد که پرسیده شد از محمد بن ابی سلمه و در کشتن مورچه گفت اگر ایستاد کند ترا بیا و گزند بکش آنرا و گزند بکش و گفت باین اخذ می کنیم ما و سوخته نشو و خانه با سه مورچه ها بسبب یک مورچه که ایذا کرده است بکسانی جوامع الفقه و مکرر بوده است انداختن آنها در آب و روایت کرده شده است که مورچه گزید پیغمبری را از پیغمبران پس سوخت آن پیغمبر همه مورچه ها را پس و می فرستاد خدای تعالی بسوی آن پیغمبر یک نمک است یعنی پس در آنکشی او را خاضه کذا فی الحادی انتهى - رواء ابو داود و عثمان ابی سعید الخدری و الحسن بن مالک عن رسول الله صلى الله عليه وسلم قال یسکون فی امتی اختلاف و فرقة - گفت انحضرت نزدیک است که می باشد و رامت من اختلاف و جدائی فرقت یعنی فاجدائی مفارقت و فراق جدا جدا شدن از هم - قوم یسکون القیل و یسکون القیل - گردوی نمک می کنند گفتار را و بدی کنند که دارا - یقرءون القرآن لا یجا و ز ترا میهم - می خوانند قرآن را و بدی گذر و قرآن از حلقهای ایشان کنایت است از عدم دخول بعضی قبول و تراتی حج تر قوه الفتح تا و هم قات استخوانی که میان شاکل خرفیج و دوش است که آنرا چنبر گردن گویند - یقرءون من الدین مرق السهم من الریة - بیرون می آیند و می گذارند این گروه ازین مانند بر آمدن و گذشتن تیر از شکار - لایرجون حتی یرتد السهم علی قوته - باز نمی آیند بسوی دین تا باز گرد و تیر بر سوار خود نمایی

برجای سوفا را بدو فوق بضم فاجای زده از تیر و این خلق بحال است چنانچه از تیر سوفا بحال است پس رجوع ایشان بدین  
نیز بحال است بر طریقه قول حق سبحانه و تعالی حتی یصل الجبل فی سیم الحیاط و این تاکید و مبالغه است در عدم امکان رجوع ایشان  
بدین از جهت توغل ایشان در غی و جهالت و ضلالت و اضلال باعتبار ایشان که مابین حق و هدایت ایم هم شرا مخلوق و الخلقه  
ایشان بدترین خلق و خلیقه اند و قاموس گفته که خلیقه آدمیان چنانکه خلق و بسایم پس بمعنی اول خلیقه تکریر و تاکید است  
و بمعنی ثانوی مراد تعمیم است که ایشان از بسایم هم بدتر اند چنانکه اولی که کائنات را بهم آفرید پس قلم به من قلم خوشی و خنکی بود  
مرکبی را که بکشد ایشان را - و قتلوه - و بکشد ایشان را که در هورت اول غازی دور دوم شهید باشد - یعدون الی کتاب الله  
می خوانند مردم را بسوخته کتاب خدا و دین اسلام - و لیسوا منافی شیء - و نیستند از این معنی مسلمانان در هیچ چیز از نسبت  
و علاقه من قاتلم کان اولی بالله منهم - کسی که بکشد ایشان را می باشد نزدیک تر و لائق تر بفصل و رحمت خداست تا  
از باقی امت یا ازین فرقه و منی اول ابود و اید است - قالوا - گفتند صحابه - یا رسول الله ایسا هم چیست علامت  
و نشان این گروه فی الفراع سیه بقصر علامت و نشان در روی - قال الخلیف گفت آنحضرت سیاه ایشان موسی سر  
سترون و تکثیر و مبالغه کردن در انشت و شاید که این بدان جهت فرمودند که خلق در آن زمان در عوب متعارف نبودند و نمای  
ایشان ارسال شعرت نه آنکه بحسب قوم خلق و گراست آن باشد زیرا که خلق از شتائر خدا و لشک و سیه است بندگان  
صلح اوست که از قاتل و بعضی مراد تخمین نشان دادن قوم حلقه طلقه مراد داشته اند که بطریق تکلف و تلمیح باشد و الله اعلم و انجیث  
و فصل اول از باب معجزات که در وی علامت دیگر از ایشان مذکور است نیز بیاید انشاء الله تعالی سوره ابوداود  
و علی عایشه رضی الله عنهما قالت قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا یحل وم امر مسلم لشیء - حلال نیست  
خون مرد مسلمان که گواهی میدهد - ان لا آله الا الله وان محمدا رسول الله اشارت است بآنکه مجر و شهادت و تلمیح لشیء و تین  
درین باب کافی است بی تحقیق و تصدیق و علی زائیه الا با صمدی ثلث - مگر بسبب یک خصصتی از سه خصصت - زنی  
بعد اخذ مال - یکی زنا بود از احصان که عبارت است از بودن زانی حر مسلم مکلف که وطنی کرده باشد بکاح صحیح - فانه یرحم -  
پس بدستی که زانی محض تنگسار کرده میشود - و رجل فرج محاربا لله و رسوله - دوم محاربت مردی که بیرون آمده است جنگ کند  
مرد خدا و رسول خدا را مراد قاطع طریق است که راه می زند و فساد میکند چنانکه در کرمه الدین یحیای رسول الله و رسوله و لیون فی الارض  
قتلوا و اقم است - فانه یقتل پس بدستی که این چنین مرد کشته می شود اگر قتل نفس کرده است بحد مال - او یصلب  
بقتل لا یم یارب و اگر کشیده می شود اگر قتل و اخذ مال هر دو کرده و فقها را اختلاف است در آنکه کشته بدو اگر کشند یا زنده تا میرد  
او نفی من الارض - یا زنده شود و دود کرده شود از زمین یعنی از شهری شهری و بیچ جا کند از آنکه قرار گیرد و آرام یابد  
تا همیشه ترسان و گریزان و آواره گردد و دود میزد یا مراد اندن و بر آوردن از شهر خود و زمین خودش است و این بر تقدیر  
که برساند را بیان را و کشد و مال نگیرد و تفسیر کرده است امام ابو حنیفه نفی را بچس و آوردن کلمه او و تر و دیدوران

باین معنی و برین محلست کہ گفتہ شدند بعضی گفتہ اند کہ امام مجتہدست در عقوبات ہر کدام یکی از نہا کہند کہ خواہد در ہر قاطع طریق  
 بی تفصیل کذا فی التفسیر اوقیل نفساً سوم قتل نفسست کہ بکشد موی کسی را بمقتل یا پس کشتہ شو و بسبب  
 آن نفس و قصاص وی۔ رواہ ابو داؤد۔ و عن ابن ابی لیلی۔ نام او عبد الرحمن است تابعی مشہور ثقہ است و پدر  
 ابولیلی صحابیست از اہل غزوہ احد تولد او در شش سالست کہ باقی ماندہ بود از خلافت عمر رضی اللہ عنہ روایت میکند  
 از پدر خود و از علی ابن ابی طالب و عثمان بن عفان و ابی ایوب صدیق و سبت صحابی را و ریافتہ ہر انصاری و بی نظیر زمان  
 خود بود و اصحاب او را در تعظیم میکردند تا سبتہ اشین و ثنائین و ولدا و را کہ محمد بن عبد الرحمن است نیز ابی لیلی گویند امام  
 مشہور در فقہ قاضی کوفہ صاحب مذہب در فقہ و گفتہ اند کہ اگر محبتان گویند ابن ابی لیلی عبد الرحمن را خواہند چون  
 فقہا گویند محمد بن عبد الرحمن را خواہند۔ قال۔ گفتہ ابن ابی لیلی۔ حدثنا اصحاب محمد کہ حدیث کردہ اند ما را یا را بن محمد۔  
 صلی اللہ علیہ وسلم کما توالی السرون مع رسول اللہ کہ ایشان بودند کہ شب میرفتند ہمراہ پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم  
 السرون یعنی یا سکون سین و ضم را از سر ی بضم سین سیر و شب کردن و در بعضی نسخ لیسرون یعنی سیر میکردند  
 فنام رجل منهم پس خواب کرد و روی از ایشان۔ فانطلق بعضهم الی جبل منہ پس رفت بعضی از اصحاب بسوی رسی  
 کہ آن مرد خواب کشتہ بود۔ فاخذہ۔ پس گرفت آن بعضی آن رس را۔ ففرغ۔ پس ترسید آن مرد خواب کشتہ۔ فقال  
 رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لا یحل المسلم ان یرد مسلماً حلال نیست عرسلان را کہ برساند مسلمان را یعنی کار سے  
 نکند کہ سبب ترسیدن و وحشت گرفتن مسلمانان گردد چنانکہ آن شخص رسن او را گرفت و او در خواب بود ترسید کہ کیست  
 و حیست و یروع بضم یا و تشدید و او روایتست در روایات نیز بمعنی ترسیدن و ترسانیدن آید لازم و مستعد۔  
 رواہ ابو داؤد۔ و عن ابی الدرداء عن رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال۔ گفتہ آنحضرت۔ من اذار ضابطہ تیار۔  
 کسی یعنی مسلمانان کہ بکیر و زمینی بجزیرہ زمین یعنی بخراج وی مراد بجزیرہ اینجا خراجست بجا تہ لزوم چنانکہ جزیرہ برومی لازم میگردد  
 خراج بر صاحب زمین نیز لازم می افتد یعنی خرید زمین خراج را از کافری و التزام کرد و او ای خراج را۔ فقد استقال  
 ہجرت۔ پس تحقیق بر انداخت ہجرت خود را و برآمد از مقتضای ہجرت اسلام زیرا کہ مسلمان چون ایستادہ کرد و خود را در مقام  
 و می و را و ای آنچه لازمست او را از او ای خراج گو یا طلب کرد و تا ملت ہجرت اسلام را و برآمد از ان۔ و من منع صغار کافر  
 من عتقہ۔ و کسی کہ بکشد خواری کافر را از گردن وی۔ فجعل فی عتقہ۔ پس بگرداند خواری را و گردن خود چنانکہ اینجا خراج  
 زمین از کافر کشید و بر خود گرفت بخیرین زمین از وی۔ فقد وے الاسلام نطرہ۔ پس تحقیق انداخت اسلام را بجا  
 پشت خود و گذاشت آنرا این بیان کلام سابق و تمیم و تاکید است و صغار یعنی مجہ خواری و این لازم  
 گرفت چنانکہ عزت لازم اسلامست و بعضی گفتہ اند کہ مراد بصغار علاقہ ایست کہ در گردن کافری انداختہ چست کہ در گردن  
 امیر المؤمنین عمر بود رضی اللہ عنہ و آنحضرت از وی خبر غیب داد و یا عمر رضی اللہ عنہ شنیدہ بود آنرا از آنحضرت

که بکفار انچه بنهند و الله اعلم رواه ابو داود - و عن جریر بن عبد الله صحابی مشهورست نیک صورت و سیرت رئیس قوم بود  
قال ابو نعیم یقول فی حدیثه ان رسول الله صلی الله علیه وسلم سیرتیه الی شتم - گفت جریر فرستاد آنحضرت فوجی را بسوی شتم لفتح غامی مجبه و سکون شلته  
قبیله السیت ازین و در قافوس گفته شتم نام گوی است و گوی را که آنجا ساکن اند شتمی گویند و سیرتیه لفتح سین و کسر را  
منخفضه و تخمیه مشهوره پاره از لشکر و گفته اند که بهترین سرباز چهار صدست - فاعقسم ناس منهم بالسجود پس پناه جستند جماعه  
از ایشان بسجده کردن یعنی چون لشکر را دیدند زود و سجد و افتادند بقصد اظهار علامت اسلام و مسلمان بودن کذا فی الحواشی  
فاسرع فمهم القتل پس شتاب کرده شد در ایشان قتل یعنی لشکر بکشتن ایشان و را قتل و دوشکستند و غارت کرد و دوا اعتبار  
نکرد و بسجده ایشان را - فبلغ ذلک البنی - پس رسید آن کاری که لشکر کردند پیغمبر را - صلی الله علیه وسلم فارغم نصف  
القتل - پس امر کرد آنحضرت مرا ایشان را نصف دیت و تمام دیت امر کرد و بعد از علم باسلام ایشان زیر آن ایشان اعانت  
کرد و در قتل نفس خود با قامت ایشان در کفار چنانکه اشارت می کند بدان این قول که - قال - گفت آنحضرت  
انما برئ من کل مسلم یقیم بین اظهر المشرکین - من سیر ارم از هر مسلمان که اقامت کند در میان کافران - قالوا - گفتند صحابه  
یا رسول الله - بیا ای چه بیار میشدی - قال لا ترجوا لی نارا بها - گفت می باید که نه بنید یکدیگر را آتش باشد مسلمان و  
کافر یعنی باید که منزلهای ایشان از یکدیگر چنان دور باشد که اگر آفرودخته شود در آتش آتش لا محاله و آتش کی بر روی  
این علت است بر سر است آنحضرت را از مسلمانانی که میقیمست میان کافران - رواه ابو داود - و عن ابی هریره  
عن النبی صلی الله علیه وسلم قال الا یمان قید الفتک گفت آنحضرت ایمان در بند کشنده است فتک را یعنی باز دارند  
صاحب خود را از آن چنانکه بنده و پای یکی نهادند بازی دار و دار از مشی و حرکت و فتک بجرکات ثلث در قاف و سکون  
فوقیه بناگاه گرفتن و ناگاه کشتن - لا یتک مومن - فتک نکند مومن یعنی بناگاه نکشد کسی را بی تحقیق حال مقتول که مومن  
یا کافر و کافر نیز اگر دمی بود و در عهد و امان باشد همین حکم دارد اما اگر مفید غدار بود و در عهد و اماندای مسلمان و افساد  
و فتنه انگیزی باشد آن دیگرست چنانکه قتل کعب بن الاشتر بی دمی را بناگاه کشتند و حال آنکه فعل آنحضرت بوجی آسمانی  
بود و آن قیاس نتوان کرد - رواه ابو داود - و عن جریر بن عبد الله بنی صلی الله علیه وسلم قال انما البق العبد الی الشکر  
گفت آنحضرت چون بگریزد و غلام بسوی شرک یعنی بدار شرک - فقتل و مه - پس تحقیق حلال می شود و خون وی یعنی اگر  
کسی بکشد او را همان نکر و اگر چه مرتد نگردد از جهت در امان و در جوار مشرکان و ترک او را اسلام را و ذکر نکرده اند  
وجه تخصیص به بنده گویا این قید اتفاقی است که اکثر غلامان گرنیته می روند - رواه ابو داود - و عن علی رضی الله عنه ان  
یهودیة کانت اشتم النبی صلی الله علیه وسلم - روایت مست از امیر المؤمنین علی رضی الله عنه که زنی یهودی و در شتام میگرفت  
آنحضرت را - و تقع فیہ - دمی افتاد و در آنحضرت لطن و غیبت - فحقها رجل حتی ماتت سپس خفه کرد آن زن را و وی تا آنکه مرد  
آن زن - فابطل النبی صلی الله علیه وسلم دهما - پس باطل و در گروید و ایند آنحضرت خون آن را و این دلالت دارد بر آنکه

سب بنی صلی اللہ علیہ وسلم نقض میکند عدومہ را چنانکه مذہب شافعی است و نزد نقض بنی کند و دلیل ما آنست که این کفرست و کفر  
مقارن منع نمی کند آنرا پس کفر طاری نیز نمیکند کذا فی المدایه - رواه ابو داؤد - وعن جنید قال قال رسول اللہ  
صلی اللہ علیہ وسلم حد الساحر فربه بالیسف - حد ساحر زدن است بشمشیر یعنی قتل کردن و ضربت بتابعمنی یک زدن و ضرب  
بضمیر نیز روایت است و نزد شافعی کشته شود اگر آنچه سحر کرده موجب کفر باشد و اجماع کرده اند که فعل سحر حرام است و بعضی گفته اند  
که کفرست و اما در تعلیم آن اختلاف است سنة قول است حرمت و گناهت و آباحت و قول دل صحیح ترست رواه الترمذی  
**الفصل الثالث** عن اسامة بن شریک لفتح شین صحابی است معدود در کوفین و حدیث او در ایشان است - قال  
قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ایما رجل خرج لیرقی من ائمتی - گفت آنحضرت هر مردی که خروج کند و بیرون آید  
از طاعت امام در حالی که می خواهد که تفریق کند و جدائی افکند میان امت من در کلمه اسلام و ایقاع شرک کند - فاضربوا  
عنقه پس برنیز گردان او را نخست بنی باید کرد و باز باید داشت و اگر شیهه وارد رخ آن باید نمود و اگر اینها کار نگرفتند  
قتل باید کرد و چنانکه علی مرتضی باخواجه کرد در رواه السنائی - وعن شریک بن شهاب - تابعی بصری روایت کرده است  
از ابی بزره اسلمی حدیث خوارج را که همین است - قال كنت اتمنى ان الفجار جلا من اصحاب النبى - گفت بودم من که آرزو  
میکردم که در یابم مردی را از یاران پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم اسلامه عن الخوارج - پرسم آن مرد را از حال خوارج که پیدا شدند  
آیا خبر داده است آنحضرت از احوال ایشان - فاقیت لیا بزره لفتح موحده و سکون را و زلسه - الاسلمی - که صحابی است  
اسلام آورد و قدیم و حاضر شد فتح که را کشت عبداللہ بن خطل را - فقلت اهل سمعت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم  
یزکر الخوارج - پس گفتم من آیا شنیده تو آنحضرت را که ذکر می کرد خوارج را و خبر می داد از احوال ایشان - قال نعم -  
گفت ابو بزره آری سمعت رسول اللہ شیندم پیغمبر خدا را یعنی قول او را - صلی اللہ علیہ وسلم یا ذی - بدو گوش خود  
در آیه یعنی - و دیدم او را بدو چشم خود تاکید و تحقیق سماع خود می کند و سماع چون بالبعصار جمع گردد و متحقق شود و گوید ترمذی  
آتی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم بال - آورد و شد نزد آنحضرت مالی - فقسمة پس قسمت کرد و انرا - فاعطی من عن یمنه  
و من عن شماله پس داد آنحضرت کسی را که جانب دست راست وی بود و کسی را که جانب دست چپ وی بود و سلم یطمان  
و راه شیا - و نداد کسی را که در پس آنحضرت بود چیزی - فقام رجل من ورائه فقال یا محمد ما عدلت فی القسمة پس ایستاد مردی  
از پس آنحضرت پس گفت ای محمد عدل نکردی و برابر نمی نمودی و قسمت این مال که بعضی را دادی و بعضی ندادی  
و حالانکه همه مستحق آن بودند - رجل اسود - مردی سیاه - مظلوم الشجر - بریده نخلی از نخل برکنده - و او تخلیق راس است -  
علیه ثوبان ابرهقان - بران مرد و جامه است سفید یعنی رو او از ارغوانی و غضب رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم غضبا شديدا  
پس خشم کرد آنحضرت خشمی سخت - وقال واللہ لا تجدون لبعدي رجلا هو اعدل مني - گفت آنحضرت نخواهید یافت کسی را پس من  
بعد از من مردی را که او عادل تر باشد از من - ثم قال يخرج فی آخر الزمان قوم کان هذا منهم لیستر کف آنحضرت بیرون می

در آخر زمان گردی گویا این مرد از ایشان یعنی از گروه ایشان و بر طریقه ایشان سست بقرون القرآن لایجا و زترافیم می توان  
 من الاسلام که میرق السهم من الریة سیاهم الخلیق - ترجمه این عبارت در حدیث البسید خذری گذشته است - لایزالون بخروج  
 حتی یخرج آخرهم مع المسح الدجال - بیرون می آیند تا آنکه بیرون می آید آخر ایشان با مسیح و جال - فاذا لقیتموهم شرا الخلق  
 و الخلیقة - پس چون ملاقات کنید ایشان را پس بدانید که ایشان بدترین خلق اند یا تقدیر کلام این است که چون در باب ایشان را  
 بشنید زیرا که ایشان بدترین خلق اند - رواه النسائی - و عن ابی غالب - تابعی است لهری نام او جزو رجای ممل  
 وزای مفتوحین و تشدید و او در آخر احوالات است و روی اکثر بآنند که ضعیف است و بعضی ضالح الحدیث گفته اند و در قطنی  
 گفته که ثقة است روایت دارد از ابی امامه و روایت کرد از زوی ابن عیینه برای ابوامامه رؤسا منصوبه علی درج من دمشق -  
 وید ابوامامه با علی سر بر پا کرده برای از دمشق ظاهر برای خواجه بود که کشته شده بودند و درج با تحریک راه و دمشق بکسر وال  
 و فتح میم و کسر نیز آمده - فقال ابوامامه کلاب النار پس گفت ابوامامه اینها سگان آتش و درخ اند - شر قملی تحت اولی السما  
 بدترین کشتگان زیر روی آسمان ادیم روی زمین و روی آسمان در قاموس گفته اویم از آسمان و زمین بجهت ظاهر است  
 غیر قملی من قملوه - بهترین کشتگان و شهید اند کسانی که بکشند ایشان آن کسان را - ثم قرأ - لیستخوان ابوامامه این است  
 یوم تبیین وجوه و تسود وجوه الایة - روزی که سفید باشند روها و سیاه باشند روها و در آخر آیه این است که قال الذین استو  
 وجوههم الفرتم بعد ایما کرم فذوقوا العذاب بما کنتم تکفرون گفته اند که ایشان مرتدان بودند و بعضی گفته اند اهل بدعت  
 بودند و از ابوامامه مروی است که ایشان خوارج اند و الله اعلم - قال - گفت ابو غالب - لابی امامه - مرا بی امامه را -  
 انت سمعت من رسول الله آیا شنیده تو از پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم یعنی درین باب چیزی - قال اولم اسمعه الامرة  
 او مرتن اولنا - گفت اگر نمی شنیدم من آنرا یکبار یا دو بار یا سه بار حتی حدیثی را - تا آنکه شمر و هفت بار را - ماحدثوه - حدیثی که  
 من شما آنرا کمایت است از کثرت سماع او از آنحضرت این را - رواه الترمذی و این ماحدث و قال الترمذی هذا حدیث حسن -  
 تمام شد کتاب القصاص بنده و کرمه مالی میگردانم -

### کتاب الحدود

حد در اصل بمعنی منع است و لهذا ابواب را حد و میگویند از جهت منع کردن او داخل و خارج را که باون و حدید نیز باین معنی است  
 از جهت امتناع وی از تأثیر و بمعنی حاجز و حائل میان دو چیز و دفع و منع آید و در شرح کتاب غرق گفته که حد و که در شرع  
 واقع شده اند منع می کنند از وقوع در محاصی و عاجز و حائل اند میان بنده و محاصی و حدود و الله بمعنی حارم نیز آمده است  
 چنانکه در قول وی تعالی (لکم حدود الله فلا تقربوا) بمعنی مقررات شرعی نیز آمده چنانکه گروانیدن طلاق سه و مانند  
 آن چنانکه فرمودت لکم حدود الله فلا تقربوا و در محارم و مقررات نیز منع است از قربان آن و تجاوز از آن و در هر یک گفته  
 حد و شرعیت عقوبتی که تقدیر کرده شده است از برای حرم خدا تا آنکه قصاص را حد میگویند زیرا که حدیثی است و تفسیر را حد



از جهت عدم تقدیر و تعیین

**الفصل الاول - عن ابی هريرة وزید بن خالد -** از مشاهیر صحابه است حتی ست بضم جیم فتح هاءات با کوفته  
 شصت و شصین و در زمان عبد الملک و بعضی گفته اند و آخر ایام معاویه و هو ابن خمس و ثمانین شصت - ان رجلین اختصا  
 الی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم روایت میکنند این دو صحابی که دو مرد و خصوصیت که و ندیکه یکدیگر و یکبار نمودند و آمدند بسوی  
 آنحضرت - فقال احدهما اقض بیننا بکتاب اللہ پس گفت یکی از ان دو مرد و آنحضرت حکم کن میان ما بکتاب خدا این  
 بنی ست بران که اول آیت رجم در قرآن بوده است بعد از ان نسخ التلاوة شد یا مراد بکتاب خدا حکم اوست -  
 وقال الآخر اجل - وگفت مرد دیگر آری - یا رسول اللہ ناقض بیننا بکتاب اللہ چون وی برین آمده است که میان ما  
 حکم کنی بکتاب خدا من نیز بر آنم پس حکم کن میان ما بکتاب خدا و گفتن آن دو مرد و آنحضرت که حکم کن بکتاب اللہ بجهت آنست  
 که ایشان پرسیده بودند از مردم حکم این مسئله را و دانسته بودند که این حکم نبیه است بکتاب اللہ پس پیش پیغمبر خدا آمدند  
 تا حکم کند بکتاب اللہ و الا چه حاجت است که با آنحضرت گویند حکم کن بکتاب اللہ وی حکم نمیکند مگر بدان - و اذن لے  
 ان الکلم و اذن ده مرا که سخن کنم که صورت قضیه چیست - قال الکلم - گفت آنحضرت سخن کن و بگو که حقیقت حال چیست - قال  
 ان ابی کان عسیفا علی هذا - گفت که پسر من بود و در بر این مرد - فرزنی با مرآت - پس زنا کرد و بر زن دی فاجزونی  
 ان علی ابی الرجوة پس خبر دادند مردم مراد حکم کردند که بر پسر من رجم است - فاشتدیت منه بانه شاة لیس  
 بقدا که فقه یعنی پسر را ازین شخص بعد گو سفند - و بجاریه لی - و بدای که بود و مراد اسر بها و سر خرید - ثم انی سکت الی ان  
 پیس بر رستی که من پرسیدم علما را - فاجزونی ان علی ابی جلد ماته و تغریب عام - پس خبر دادند علما مرا که بر پسر من  
 حد تا زیانه است و بیرون کردن از شهر یک سال غربت بضم غین ووری از جای خود و تغریب از شهر دور کردن -  
 و اما الرجم علی امراته - و نیست رجم مگر بر زن وی معلوم می شود که آن پسر محصن نبوده است و زن محصنه بود و این  
 معلوم می شود که در زمان آن سرور صلی اللہ علیہ وسلم استفتا از صحابه نیز می کردند از جهت عدم وصول با آنحضرت - فقال  
 رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم اما والذی نفسی بیده لا قضین بینکما بکتاب اللہ - پس گفت آنحضرت سوگند بخدا هر آینه  
 حکم می کنم میان شما بکتاب اللہ - اما غنمک و جارتیک فرو عليك - اما گو سفند ان تو و داه تو پس باید که باز گردانیده  
 بسوے تو - و اما انک فخلیه جلد ماته و تغریب عام - و اما پسر تو پس بروے حد تا زیانه است و بیرون کردن  
 از شهر یک سال و این تغریب عام را بعضی علما داخل حد می دارند و بعضی می گویند که تغریب داخل حد نیست بلکه  
 سیاست و تغریب است مفوض بر اے امام و مصلحت دید و مذنب با این است - و اما انشی یا انیس فاعذ علی  
 امرآه هذا - اما تو ای انیس پس با مرا و کن بر زن این مرد و بر و نزد وی و انیس بضم همزه فتح تون بن ضحاک  
 بن اسلمی نام مردی است که رئیس قوم زن بوده و فرستاد او را پیغمبر خدا تا اقامت کند حد بران زن و فرمود بر او

فان اعترفت فارجهما پس اگر اقرار کند آن زن که زنا کرده است پس رجم کن او را - فاعترفت فرجهما پس اقرار کرد آن زن پس رجم کرد انیس اورا ظاهر حدیث چنان می نماید که یک اعتراف کفایت میکند و حد زنا چنانکه در باب شافعی است و آنکه چهار اعتراف شرط کنند گویند که مراد اعترافی است که معتبر و معمول است درین باب و تحقیق ثابت شده است با حواشی که لابد است از چهار اقرار و بعضی زیاده کرده و گفته که چهار مجلس شرط است چنانکه در کتب فقه مذکور است - متفق علیه - و عن زید بن خالد صحابی جنی که مذکور شد - قال سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يأمر من زنى ولم يحصن جلده و تغریب عام شنیدم آنحضرت را که امر میکرد در کسی که زنا کرد و محصن نشده حد تا زیاده را و بیرون کردن از شهر کمیل لم يحصن بضم یا و کسر صاد اما محصن بفتح صاد و کسر ه و آمده در شرح بیان آن کرده شده است و معنی احصان الشک که باشد چراغی بالغ مسلم که وطنی کرده باشد نکاح صحیح - رواه البخاری - و عن عمر بن الخطاب قال ان الله بعث محمداً گفت عمر بن الخطاب رضی الله عنه بدستی خدای تعالی بر آن گنجینه و فرستاده است محمداً - صلى الله عليه وسلم بحق - بدین ثابت راست و درست - و انزل علیه الكتاب - و فرود فرستاده است بروی کتاب را - فکان مما انزل الله تعالى آية الرجم پس بود از آنچه فرود فرستاده خدای تعالی آیت رجم بعد از ان نسخ التلاوة شد - رجم رسول الله صلى الله عليه وسلم و رجلا بعده - رجم کرد و آنحضرت و رجم کردیم بعد از ان حضرت - و الرجم فی کتاب الله - و رجم در کتاب خداست - حق ثابت است - علی من زنى اذا احصن من الرجال والنساء و رجم حق است بر کسی که زنا کند و قتی که محصن باشد از مردان و از زنان - اذا قامت البينة - و قتی که قائم شوند گواهان - او کان الجبل یا باشد جبل بفتحین یا شکم - او الاعتراف - یا با اقرار بینه و اقرار امری مقرر و ثابت است اما حکم جل منسوخ است - متفق علیه - و عن عباد بن الصامت ان النبي صلى الله عليه وسلم قال - روایت است از عباد بن الصامت که از اکابر صحابه و لقبای انصار است که آنحضرت را گفت - خذوا عني خذوا بکیر یا از من بگیرید از من این علم و حکم را و در باب زنان زانیه که قیل الله لهن سبیل تحقیق گردانیده است خدای تعالی بر این زنان را طریقی واضح و فرقی میان بکر و محصن و گفته که البکر یا البکر جلده و تغریب عام - و در زنا می بکر بکر و در زنا می بکر بکر است و بیرون کردن از شهر یک سال - و الثیب بالثیب جلده و رجم - و در زنا می ثیب به ثیب حد تا زیاده و شکسار کردن و مراد به ثیب محصن است و به بکر غیر محصن و از آنچه گفته شد حکم زنا می بکر به ثیب نیز معلوم شده و ازین حدیث جمع میان جلد و رجم معلوم میشود و این اخذ کرده اند اصحاب ظاهر و بعضی صحابه و تابعین جمهور بر آنند که جلد منسوخ است از کسی که بر رجم است زیرا که آنحضرت ماعز را رجم کرد و جلد نفرمود و همچنین در حدیث امرأه غامیه چنانکه بیاید و در حدیث انیس چنانکه گذشت - رواه مسلم و عن عبد الله بن عمر ان الیهود جاءوا الى رسول الله صلى الله عليه وسلم - روایت است از ابن عمر که سیو و آمدند بسوی آنحضرت فذكروا له ان رجلا منهم وامرأة زنيا - پس ذکر کردند وندم آنحضرت را که مروی از ایشان و زنی زنا کرده اند فقال لهم رسول الله صلى الله عليه وسلم يا تجدون فی التوریه فی شان الرجم - پس گفت مرا ایشان را آنحضرت چه می یابید شما و توبیت و شان رجم

قالوا لفتحم و یکدلون گفتند کنی یا تم در تورات رجم همین است که رسوای کنیم مازانیان را و تا زیانه زوده میشوند و درین عبارت اشارت است بآنکه نفیحت موکل و مفوض بر ایشان و جلالتیه بود - قال عبد الله بن سلام که تهم ان فیما الرجم - عبد الله بن سلام که از علمای یهود و اخبار ایشان بود و در اول قدم آنحضرت بجهت ایمان آورد گفت دروغ میگویند شما ای گروه یهود بدستی در تورات حکم رجم هست - فاقابا بالتوراة فتمشدها پس آوردند تورات را پس کشا و ندویدار گنده کردند آنرا - فوضع احکم ید علی آیه الرجم پس بنادیک از یهود دست خود را بر آیت رجم که در تورات بود و پوشید آنرا و زیر دست خود فتر اما قبایها و البدر پس خواند آیتی را که پیش از آیت رجم بود و آیتی را که بعد از آیت رجم بود فقال عبد الله بن سلام ارفع یدک - پس گفت عبد الله بن سلام بردار دست خود را - فرفع - پس برداشت - فاذا فیما آیه الرجم پس ناگاه در تورات آیه الرجم موجود است - فقالوا احسن پس گفتند کتبیه بود راست گفت عبد الله بن محمد فیما آیه الرجم - در تورات آیه رجم هست فامرهما البنی صلی الله علیه وسلم فرجبا پس هر که در آنحضرت با آن مرد وزن رجم را پس رجم کرده شد تا اگر گفته شود که در رجم احصان شرط است و در احصان اسلام شرط پس آنحضرت پیروی را که مسلمان نبود چون حکم بر رجم کرد و جوالش میگوید که این رجم پیروی بکلمه تورات بود و احصان در دین ایشان شرط نبود و آنحضرت صلی الله علیه وسلم عمل میکرد بر تورات پیش از نزول حکم قرآن و چون نازل شد حکم قرآن منسوخ گشت که تورات و امام شافعی اخذ کرده است و در روایتی ابو یوسف نیز باین حدیث و ردیم اشتراط اسلام در احصان ممکن است که گفته شود رجم کرد آنحضرت بر وین ایشان بحجت الزام ایشان و آن مرد وزن مسلمان بود و بزرگم ایشان فتم بدنی بود و در روایتی لفظ حدیث این چنین آمد - قال ارفع یدک فرفع - گفت عبد الله بن محمد بردار دست خود را پس برداشت - فاذا آیه الرجم فوج - پس ناگاه آیه رجم پیدا و در نشان می گردید - فقال - پس گفت آن دست منته بر آیت رجم با گوینده میان ایشان یا محمد ان فیما آیه الرجم - ای محمد بدستی هست در تورات آیت رجم - و گفتا نکات متینا - و لیکن ما می پوشیم آنرا میان خود - فامرهما فرجما متفق علیه - و عن ابی هریره قال اتی البنی صلی الله علیه وسلم رجل و هو فی المسجد - گفت ابو هریره آنحضرت را مردی و حال آنکه آنحضرت در مسجد بود - فناداه پس آواز داد آن مرد آنحضرت را و گفت - یا رسول الله انی زنیت - بدستی من ترا کرده ام - فاعرض عنه البنی پس روی گردانید از آن مرد پیغمبر صلی الله علیه وسلم فتخی لبش و جهه انی عرض قبله پس بر آمد آن مرد سوی گوشه روی آنحضرت آن سوی که روی گردانیده بود آنحضرت بان جانب - فقال لی زنیت - پس گفت آن مرد تحقیق من ترا کرده ام - فاعرض عنه - پس روی گردانید آنحضرت از آن جانب نیز فلما شهدا رجم شهادت - پس چون گواهی داد آن مرد چهار گواهی بینی اقرار کرد و بنفس خود چهار بار و چون اقرار کرد و بنفس خود گواهی داد بر خود بخیزی که موجب حدیث است - و عاهه البنی صلی الله علیه وسلم فقال ابک بنون پس خواند او را آنحضرت پس گفت آیا تو دیوانگی است که افشاء محصیت میکنی و بر قتل خود باعث میشوی تو به کرد - قال لا گفت آن مرد نیست بمن دیوانگی - فقال احصنت - پس گفت آنحضرت آیا محصن گشته تو - قال نعم - گفت آن مرد و ای محصن گشته ام - یا رسول الله قال و هو باه فارجموه - گفت آنحضرت بردار او پس رجم کنید او را - قال ابن شهاب گفت ابن شهاب

که او را نهی گویند و از مشایخ تابعین است - قاضی بن سید جابر بن عبد الله یقول - پس خبر داد کسی که شنید جابر بن عبد الله انصاری را که میگفت - فرجه نماز با کتبه پس سنگسار کردیم ما و را بیدینه فلما اذ لفته الحجاره هرب - پس چون بر رسیدند او را سنگسار کردند و اصل ذلاق ضعیف گردانیدند و بی آرام کردن حتی او را کناه بالحره لفتح حای مملو و تشدید را تا آنکه در فتنه ما و را در سنگستان - فرجه نماز حتی مات - پس سنگسار کردیم او را تا آنکه مرد و متفق علیه و فی روایه البخاری عن جابر بعد قول قال نعم و در روایتی مر جاری را از جابر بعد قول وی قال نعم که در جواب احضرت مذکور شد انچهین آمده است که - قاضی بن سید جابر بن عبد الله پس امر کرد آنحضرت و حق وی بر جرم پس رجم کرده شد بمصلای عید و ازینجا معلوم میشود که مصلای اعیاد و جنازه وقتی که سجد گردانیده نشود و ثابت نمی شود و مر آنرا حکم مساجد و حکم مصلای جنازه نیز همین است و قریب مسجد شریف جانی ساخته بودند که متما بود برای نماز جنازه و ازینجاست که بعضی گمان برده اند که آنحضرت در مسجد نماز چهار گداز و چنانکه در کتاب الحجاره گذشته فلما اذ لفته الحجاره فر پس چون ضعیف گردانیدند او را سنگسار کردند - قاضی بن سید جابر بن عبد الله پس در یافته شد - فرجه نماز حتی مات - پس رجم کرده شد تا آنکه مرد - فقال له البنی صلی الله علیه و سلم خیرا و صلی علیه پس گفت ما و را آنحضرت نیکی یعنی شما که بروی و ترجمه کرد و نماز گذارد بروی ازین حدیث معلوم شد که هر جرم را نمی بزدند و گور نمی کنند و الا فرار ممکن نمی بود و در مذبح مازن را گور باید کرد و آن احسن است - و عن ابن عباس قال لما اتی انا و عذین مالک البنی صلی الله علیه و سلم - گفت ابن عباس چون آمد معاویة اسلی لعین مملو و برای آنحضرت را و گفت که من زنا کرده ام - فقال له پس گفت آنحضرت ما و را - فلما کملت - شاید که بوس کرده - او غمزه یا زبیر کرده او را بدست یا اشارت کرده بخشم و ابرو - او نظرت میان نگاه کرده از آنچه از مقداد و بکاء زبیر است و تو آنرا زنا خیال کرده و زنا نامی نمی - قال لا گفت کرده ام این چیز را یا رسول الله قال انکما - لفتح همزه استفهام و کسر نون و سکون کاف گفت آنحضرت آیا جماع کرده و یا در اسلام کنی - گفت آنحضرت این کلمه در حالتی که کنایت نمی کند بلکه صریح گفت که جماع کرده زیرا که بلفظ کنایت حد واجب نمی شود و وینیک لفتح نون و سکون تخانیه جماع کردن نامک اسم فاعلی از وی نیاک برای مبالغه - قال نعم - گفت معاویة آری جماع کرده ام بوی - فخذ ذلک امر بر جبهه - پس نزد اقرار الحجاره صریحا امر کرد و آنحضرت سنگسار کردند وی - رواه البخاری - و عن بريدة قال جاء معاویة بن مالک الی البنی صلی الله علیه و سلم - روایت است از بريدة اسلمی که صحابی مشهور است و احوال و س در مواضع نوشته شده است گفت آمد معاویة بن مالک بسوی آنحضرت - فقال پس گفت - یا رسول الله طهرنی - پاک کن مرا - فقال و یکبار سرچ فاستغفر الله و تبت الیه پس گفت آنحضرت و ای بر تو بزرگوار پس آمرزش خواه از خدا و تو به کن بسوی خدا و حج کلمه الیت که در مقام ترجمه و تعجب ذکر کنند و ویل کلمه عذاب و توبیخ است - قال گفت بریده - فرج غیر نجید پس برگشت و رفت معاویة و غیر زمان بعد یعنی اندک برگشت و رفت - ثم جاب - پیشتر زود آمد - فقال پس گفت یا رسول الله طهرنی - پاک کن مرا - فقال البنی صلی الله علیه و سلم مثل ذلک - پس گفت آنحضرت مانند آنچه گفته بود یعنی گفت برگرد و استغفار کن و توبه کن و بدین را میگفت که پاک کن مرا -

حتیٰ نواکانت الاربعة قال لرسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم - تا چون بارچہارم شد گفتم مرا ورا آنحضرت - قیم اطرب -  
 در چہ چیز و از چہ چیز پاک کنم ترا و در وایتی او هم اطرب از چہ چیز پاک کنم ترا - قال من لوانا گفتم از زنا و لوٹ  
 آن - فقال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ابیہ جنون پس گفتم آنحضرت آیا بوی دیوانگی است کہ این را از روی دیوانگی  
 میگویند یا خبر انہیں بخون پس خبر داده شد کہ وی نیست دیوانہ - فقال اشرب خمر - پس گفتم آیا نوشیدہ است حی را  
 کہ از روی مستی و بہوشی میگوید - فقال رجل فاستسکنہ - پس ایستاد مردی پس بوی کرد و ہان اورا کہبت بوی و ہان  
 فلم یجد منہ یخ خمر - پس یافت از وی بوی نمی - فقال انیت - پس بصریح اقرار گرفت از وی و گفتم آیا زنا کرده تو  
 قال نعم - گفتم آری زنا کرده ام - فامر بہ فرجہ - پس امر کرد بہجت وی کہ سنگسار کردہ شود پس سنگسار کردہ شد فلشوا  
 یومین او ثلثہ - پس درنگ کرد و در صحابہ و در روزیاسہ روز یعنی دوسہ روز از رحم او گذشت هیچ ند کرد نشد حکایت او شمع چا  
 رسول اللہ - پسترا پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم فقال استغفروا لاعرین مالک - پس گفتم آنحضرت طلب مزید مخفرت  
 و ترقی درجات وی کنید وی خود با قامت حد خفورشہ است و فرمود لقد تاب توبہ لو قسمت بین امۃ لو ستمتم تحقیق توبہ کرد  
 باعرابہ کہ اگر قسمت کردہ شود میان امتی و جمعی کثیر ہر آنیہی کثیر النشان را و شامل میشد ہمہ را و رقاموس گفتمہ است جامعہ  
 کہ فرستادہ شدہ باشد ہر ایشان پیغمبر و اقامت حد را توبہ نام کرد و از بہت حصول طہارت و برات از گناہ پدران چنان  
 کہ توبہ حاصل بشود و توبہ در حکم قتل نفس است و انجا بحقیقت قتل نفس کرد و جان و ادبالاتر ازین چہ باشد - ثم جارتہ  
 امراة من غادر لپسترا آنحضرت را زنی از فامنین معجرو کسریم قبیلہ ایست از یمین - من الازو - از دہ برای و بسین نیز آمدہ  
 و آن فہیح ترست و از دین القوت ابو جی ست و انہما ہمہ از اولاد اویند و اورا از دشوہ نیز میگویند - فقالت - پس گفتم  
 آن زن غامد یہ - یا رسول اللہ طہر فی - پاک کن مرا فقال و یک ارحمی فاستغفری اللہ و توبی الیہ - پس گفتم آنحضرت  
 وای بر تو ای زن برگرد پس طلب آمرزش کن خدا را و توبہ و رجوع کن بسوی وی تعالی - فقالت تریدان ترودنی  
 کہار ووت اعر بن مالک - پس گفتم آن زن بحضرت میخوای کہ باز گردانی مرا چنانکہ باز گردانیدی اعر بن مالک را و اول و  
 انما جلی من الزنا - وی جلی است از زنا اشارت بنفس خود کرد و بلفظ غائب از بہت دور انداختن نفس خود را از مرتبہ قرب  
 یعنی من باز شکم دارم از زنا و لی شک و شبہہ زنا کردہ ام - فقال انت - پس گفتم آنحضرت تو ای زن زنا کردہ و شکم  
 داری از زنا این یک نوع اظہار تغافل و معید و تردید است از ان - قالت نعم - گفتم آری من زنا کردہ ام شکم دارم  
 از ان - قال لما - گفتم آنحضرت مرا آن زن را می گذارم ترا و مدعی نمی - حتیٰ نفسی فانی بطنک - تا آنکہ ہی ہی و می زانی  
 توجیہ را کہ و شکم تست - قال فکلما رجل من الانصار گفتم بزیدہ کہ راوی حدیث است پس متعجب شد و لنگا ہداشت  
 اورا و پذیرفت مؤنت اورا مردی از انصار یعنی گفت تا وی بزاید من متعجب کار و بار و لنگا ہداشت وی ام حتیٰ حضرت  
 تا آنکہ بناوی آنچه در شکم وی بود و بزاید - فانی البنی صلی اللہ علیہ وسلم فقال - پس آمد آن مرد و نزد آنحضرت پس گفتم

قد رخصت الغامیة پس تحقیق نهاد بار شکم را آن زن غامیة - فقال ان ذلنا زجهما و منع ولدها صغيرا پس گفت آنحضرت کنون  
 رجم نمی کنیم تا آن زن را و نمیکذاریم فرزندان را و خردی اگر در رجم کنم و لدا و صغیر می ماند و کسی تربیت او نمی کند و هلاک میگردد  
 پس لمن یمنعه نیست مرآن و لدا کسی که شیر دهد و از اینجا معلوم میشود که ولد زنا مستحق عذاب و هلاک نیست زیرا که  
 او در آن گناهی ندارد - فقام رجل من الانصار پس ایسا و مروی دیگر از انصار - فقال ابی رضاعة - پس گفت این مرد  
 بسوی من ست شیر دادن این ولد - یا بنی الد قال فرجهما - گفت راوی پس رجم کرد آنحضرت آن زن را یعنی  
 امر کرد بر رجم وی - و فی رواية - و در روایتی این چنین آمده که - ان قال لها - که آنحضرت گفت مرآن زن را - او بپای  
 حتی تهدی - برو تا آنکه بزائی - فلما ولدت - پس چون زائید آن زن - قال اذهبی فارغیة - گفت آنحضرت برو پس  
 شیر ده و را حتی لفطة - تا آنکه باز داری و را از شیر - فلما فطمت - پس هرگاه از شیر باز داشت آن زن آن کودک را -  
 اتة بالصبي - آورد آن زن آن کودک را - و فی یه کسرة خبز - و حال آنکه در دست آن کودک پاره شکسته از نان است -  
 فقالت هذا یا بنی الله قد فطمت - پس گفت آن زن این ولد ای پسر خدا تحقیق از شیر باز داشتیم و را - و قد اكل الطعام  
 و تحقیق خورده است طعام را - فنفخ الصبي الی رجل من المسلمين پس داد و سپرد آنحضرت آن کودک را بسوی مروی  
 از مسلمانان - ثم امر بها لیستر امر کرد آنحضرت برای زن که کنه شود برای وی گوی سحر لها الی الصدر - پس کنده شد  
 برای وی تا سینه وی - و امر الناس فرجوها - و امر مردم را بشکستار کردن پس شکستار کرد و نداد و را - فقبل خالد بن الولید  
 بچهره فری راسها - پس پیش می آمد خالد در آن حال سنگی پس انداخت سنگ را بسوی - ففتتح الدم علی وجهه خالد - پس  
 پاشیده گشت خون و افتاد بر روی خالد بن ولید قیسار پس و شناسم کرد خالد آن زن را - فقال البنی صلی الله علیه و سلم  
 معلما یا خالد پس گفت آنحضرت صلی الله علیه و سلم آهسته باش ای خالد و شناسم کن او را - فوالذی نفسی بیده - پس  
 سوگند بخدای که بقای ذات من در دست قدرت اوست - لقد تاهت توبة لوتها بها صاحب کس لغفر له تحقیق توبه  
 این زن توبه که اگر توبه میکرد این چنین توبه خداوند خراج و عشر گیرنده هر آینه آمرزیده می شد و او را و کس بفتح میم و سکون  
 کاف عشر و خراج گرفتن نهاجی و در نهایت گفته کس خزیه که میگردد او را ما کس یعنی عشر و در نخبه ایشان است که کس از  
 اعظم ذنوب است از جهت کثرت مطالبات مردم و ظلمه های ایشان و در قاموس گفته کس نقص و کلمه ثم امر بها فصلی علیها -  
 پسر امر کرد آنحضرت برای آن زن که ناز کرده شود بروی پس ناز کرد و آنحضرت بروی - و دقت - و دفن کرده شد صلی نزد چهارمین  
 مسلم بفتح صا و لام است یعنی بصیغه معلوم و این روایت دلالت دارد که آنحضرت بنفس شریف خود ناز کرد و بر کوه و نزدیکی و در و  
 ابن ابی شیبہ و ابی داود و غیره صا و کلمه است بصیغه مجهول یعنی ناز کرد و در مردم و آنحضرت ناز کرد و در دایه از ابی داود و غیره که  
 فصل علیها ناز کرد و آنحضرت صلی الله علیه و سلم بروی بلکه امر کرد و قیم را که بگذارد ناز و از اینجا اختلاف کرده اند  
 بر کسی که حد زده شد پس کرده پنداشت آنرا مالک و گفت امام احمد بگذارد ناز امام داهل فضل و امام ابو ح



و غیر ایشان می گویند که نماز گزارده شود بر وی و بر هر که اهل لاله الا که است از اهل قبله اگر چه فاسق و محمد و باشند و در روایتی از امام احمد بن حنبل آمده - رواه مسلم - و عن ابی هریرة قال سمعت النبی صلی اللہ علیہ وسلم یقول - گفت ابو هریرة شنیدم آنحضرت را که می گفت - اذان است امة احدکم فبتین زناها - وقتی که زنا کند و او یکی از شما پس ظاهر شود زنا می آن داه فلیجلدواکم پس باید که بزند وی آن داه خود را حد استلال کرده اند شما فیہ باین حدیث بر آنکه مولی را می رسد که اقامت حد کند بر داه خود و تنقیه حمل میکنند این را بر تسبیح یعنی سب و واسطه حد وی شود و پیش حاکم برو که حد زند و جلد داه نصف جلد حرا درست و بر عید و امة جرم نیست - و لا یشرب علیہ - و باید که سز نش کنند بر آن داه یعنی جلد بزند و بسز نش اشکفا کنند چنانکه تا ویب زانیان بود پیش از تشییع حد و ظاهر آنست که مراد آنست که بعد از حد زدن سز نش نکنند زیرا که حد کفارت گناه او شد دیگر سز نش برای چه باید کرد و این حکم مخصوص با امة نیست و در حره نیز چنین است و لیکن چون دامن محل توبیخ و سز نش از تخصیصی بودی که در فی الفصاح تشریب سز نش کردن و سخت نگویید - ثم ان زنت فجلدوا الی - پس اگر باز زنا کند و او پس باید که بزند او را حد - و لا یشرب - و سز نش نکنند - ثم ان زنت الثالثة - پس اگر باز زنا کند بار سوم - فبتین زناها پس پیدا و هوید اگر دوزنای او فلیجلدوا - پس باید که لغو شود او را - و لو بجل من شعر - و اگر چه بر سنی از موی باشد - متفق علیہ اینجا گویند که او را می فروشد بجهت کراهت و ناخوشی از وی پس چون را صنی شود بان برادر مسلمان را - بعبیت هر چه بر نفس خویش نه پسندی پانیز بر نفس دیگری پسندید جواب می گویند که می فروشد با احتمال آنکه شاید نزد مشتری از جهت ترس و همت و احسان وی زنا کند احوال او میان فتلان است و شاید که تزویج کند او را فندیر - و عن علی رضی اللہ عنہ قال ایها الناس اقیوا علی ارتقاکم الحمد - گفت علی رضی اللہ عنہ ای مردان بر پا و اید بر مملوکان خود و حد را - من احسن منهم و من لم یحسین بر آن کسی که محسن است از مملوکان شما و بر آنکه محسن نیست مراد با حصان اینجا نیز وج است - فان امة رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم زنت - پس بدستی داهی که مرا آنحضرت را بود و زنا کرد - و فارقی ان اجلدوا - پس امر کرد آنحضرت مرا که تازیانه زنم او را - فاذا هی حدیث عثمان بن عباس - پس ناگاه می بینم که آن داه نوعی دست بزدایدن - فخشیت ان انا جلدتها ان اقلها - پس ترسیدم که اگر من تازیانه زنم او را که بکشم آن داه را بجهت ضعف و ناتوانی وی چه نفاس در حکم نفس پس تاخیر کرده شود تا زمان به شدن - فذكرت ذلک للنبی صلی اللہ علیہ وسلم - پس ذکر کردم من آنرا برای آنحضرت - فقال احسنت پس گفت آنحضرت خوب کردی تو - رواه مسلم و فی روایتی ابی داود و در روایت ابی داود اینچنین آمده است که - قال و عما حتی یقطع و ما کفث آنحضرت بمان و را آنکه منقطع شود و خون وی ثم اقم علیها الحمد - پس اقامت کن بر او حد را - و اقیوا الحمد و علی املکت ایانکم - و اقامت کنید حد و در بر مملوکان خود -

الفصل الثانی - عن ابی هریرة قال جاء معاذاً الی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فقال انه قد زنا - گفت ابو هریرة آمد معاذاً الی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم - فاعرض عنه - پس رو بر او انداختند

آنحضرت از ماعز فرمود: ثم جاء من شقة الآخر ليسر آذنا من جانب وكذا أنحضرت - فقال له قد زنا فاعرض عنه ثم جاء من شقة الآخر  
 فقال يا رسول الله انه قد زنا - فذكر ماعز أن أنحضرت را درین کثرت زیاد و تاکید و الحاح ست و مقصود - فامر به فی الزلجة پس  
 امره و برای او در کثرت چهارم و بر آوردن ماعز بسوی حرمه - فخرج الى الحرة - ليس بهرون آ و زده شد بسوی سنگستان -  
 فرجهم بالحجارة - پس زده شد بنگارها - فلما وجد مس الحجارة فر - ليس چون یافت و می سودون سنگها و الم آنها را اگر نیت لیتند و در  
 که می دود - حتی مر رجل معه لحي جميل - تا آنکه گذشت بر روی که با او استخوان شترست شد و دیدن که لفتی لام و سکون جای  
 از انسان جای رویدن ریش و از شتر جای رویدن دندان و مراد استخوان ست که در اینجا ست - فخر به - پس زد  
 آن مرد و ماعز را بان استخوان - و فخر به الناس - و زدند او را مردم - حتی مات - تا آنکه مرد - فذكر واذلك رسول الله  
 پس ذکر کرد صحابه آنرا نزد پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم انه فرحين و جدس الحجارة و من الموت - که و سه گر نیت و در  
 که یافت سودون سنگها و یافت سودون موت را و الم آنرا - فقال رسول الله صلی الله علیه و سلم لا تتركوه - پس گفت  
 آنحضرت چرا آنرا اشتیدار - رواه الترمذی و ابن ماجه و فی روایه لا تتركوه لعله ان یتوب - شاید که و سه تو به می کرد  
 و رجوع می کرد از معصیت - فیتوب الله علیه پس رجوع می کرد و خدای تعالی بر حمت - و عن ابن عباس  
 ان البني صلی الله علیه و سلم قال لما عذب النکس - روایت است از ابن عباس که آنحضرت گفت مرا عذب النکس یعنی  
 عذبت - آیا راست است آنچه رسیده است مرا از جانب تو - قال رکت ماعز - و ما بانک عني - و چه رسیده است ترا از جانب  
 قال لعني انک قد وقعت علی جارية آل فلان - گفت آنحضرت رسیده است مرا که تو تحقیق افتادی بداه آل فلان نام که قبایل  
 بر دینی جماع کرده با وی و و قلع کنایت از جماع بسیار آید - قال نعم - گفته ماعز آری جماع کرده ام با وی فشهد علی شهادت پس  
 گواهی داد و ماعز بر نفس خود چهار شهادت یعنی اقرار کرد و چهار اقرار - فامر به فرجهم پس امر کرد آنحضرت بر جرم وی پس رجم کرده شد و او را  
 درین قول اعتراض است بر صاحب مصابیح که انجیدیش را در فصل اول می بالیست آورد و اندک گفته اند که ازین حدیث معلوم  
 میگردد که آنحضرت صلی الله علیه و سلم عارف بود بر نامی ماعز پس و اقرار و در او را و احادیث و یکدولت و ارند بر خلاف  
 آن جواب داده اند که درین حدیث اختصار کرده و اصل رجم را و است که در وی ذکر قصه شاید که آنحضرت و اقرار او را و ماعز را  
 شنیدن خبر نامی او بعد از آن اعراض کرد و روی گردانید چنانکه در احادیث و یک تفصیل مذکور است فلا منافاة فافهم -  
 و عن یزید بن نعیم یفهم نون ففتح عین تابعی جازمی است ذکر کرده است او را ابن جهان و روایات می کند از  
 پدر خود و از جابر و او را اقران زید بن اسلم است عن امیر - روایت میکند از پدر خود - ان ماعز قال البني - که ماعز آن پیغمبر را  
 صلی الله علیه و سلم فامر عتده اربع مرات - پس اقرار کرد و اغزو و آنحضرت چهار بار - فامر به رجمه - پس امر کرد آنحضرت بر جرم وی قال  
 لزال - گفت منزال را بفتی ما و تشدید زای صحابی سلمی است روایت میکند از وی پس و نعیم و پس و یزید و محمد بن المنکدر  
 و بعضی گفته اند محمد بن المنکدر از نعیم روایت میکند که پس او است و بود در منزلی را و ابی که از او کرده بود او را پس فاما و ماعز و

پس مطلع شد بران هزال و اشارت کرد و اغراضاً بران نزد آنحضرت و اقرار کرد و بنائیس آنحضرت هزال گفت - لو سترتہ بتوبک  
 کان خیر الک - اگر می پوشیدی تو ما عزرا بجائمه خود یعنی ظاهر می کردی قصه زنا می اورا می بود بهتر مژرا - قال ابن المنکدر ان  
 هزال امر اعراسه ان یاتی البنی صلی اللہ علیہ وسلم فخره گفت محمد بن المنکدر که از تابعین است و راوی این حدیث است که هزال  
 امر کرد و اعزاز کرد که باید آنحضرت را و خبر کند و را بجهت حال - رواه ابو داؤد - وعن عمرو بن شعیب عن ابیہ عن جده  
 عبد اللہ بن عمرو بن العاص - بیان حدیث - ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال تقافوا الحد و فیمابکم عفو کنید و عفو  
 کنید حد و و را در میان خود و خطاب است مرغیر ائمہ را یعنی باید که حد و را یعنی موجبات حد و را عفو کنید و بپوشید و مرا فیه بجا کم کنید  
 اما ائمہ و حکام را بجا نرغیرت عفو بود از مرا فیه بالیشان چنانکه فرمود - فما یلغنی من حد فقد وجب - پس چیزی که رسید مرا از حد و  
 غایت شد پس تحقیق واجب شد اقامت آن - رواه ابو داؤد و النسائی - وعن عائشہ رضی اللہ عنہا ان البنی صلی اللہ  
 علیہ وسلم قال اقبلوا ذوی النہیات عشر اثم - بران ازید و رگزرا نید خدا و ندان مروت و اصحاب و جوهه یعنی اهل عت و شہاد  
 و بعضی گفته اند مرا و اهل صلاح و دوع اند و ہیئت و را صل یعنی صورت و شکل است مراد اینجا جاستی است که آدمی بران  
 از اخلاق و افعال می فراید که و رگزرا نید ازین مردم عشرات الیشان را یعنی لغز شہائے الیشان را که بنا گاه و رگناهی  
 و زلتی افتد می باید آنرا را پوشید و بر روعه نیا و ر دو فاش نکرد و ویدان حکم نکرد - الا الحد و - مگر حد و و شرع از حقوق  
 اللہ و حقوق العباد که لا ہیئت بجای آوردن و اقامت کردن آنرا و تجا و زنه نمودن ازان و این خطاب بائمہ است  
 رواه ابو داؤد - و عنہا قالت قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ادرؤا الحد و عن السلین ما استطعتم - دفع کنید حد و و را  
 سلین تا تو این پیش از آنکه بمن برسد چنانکه و ر شرح تقافوا الحد و و معلوم شد - فان کان له تخرج تخلوا اسبیله - پس اگر باشد  
 مرد مسلمان را بجای بیرون آمدنی پس خالی کنید راه او را - فان الامام ان یخطی فی العفو - پس بدستی امام خطا  
 کردن او و سلوک کردن راه خطا را و عفو که صادر شده است از شہا - خیر من ان یخطی فی العقوبۃ - بهتر است از خطا کردن  
 او و سلوک او را و خطا را و عقوبت باین که عقوبت کند بخطا و بی تشخیص قضیه زیرا که وقتی که رسید قضیه با امام واجب است  
 بروی انفا و امضای آن پس براین وجه مضمون این حدیث مضمون حدیث تقافوا الحد و و دست و خطاب بغیر ائمہ است  
 و بعضی حمل کرده اند این حدیث را بر و ر و دفع امام حد و و را بقول خود آیا و دلایله است وی یا خورده است شراب یا تقبیل  
 کرده یا غمز کرده چنانکه گذشت و برین تقدیر خطاب بائمہ است محمد بن - رواه الترمذی و قال تدر وی عنہا - و گفته است  
 ترمذی تحقیق روایت کرده شده است این حدیث از عائشہ که این قول او است - ولم یرف - و رفع کرده نشده است با آنحضرت  
 و هو الصحیح - و استاد انجوتی بی رفع صحیح تر است - وعن اہل این حجرہ یضم حاجیم ساکن صحابی است حضرت از ملوک یمن بود  
 که ایشان را اقبال گویند جمع قبل یعنی ملوک یمن قدوم آورد و بر آنحضرت و مسلمان شد و آنحضرت پیش از  
 رسیدن وی ایشان را واده بود و فرموده بود که می آید شما را و اهل بن حجر طالع را غلب و رضای عزوجل و رسول و می چون

مرحبا گفت و نزد خود نشاند و روی مبارک خود را برای او بگشود و می‌نشاند و گفت این داکل بن حجرست بقیه اقبال دعا کرد  
 ببرکت بروی و در او داد و وی و عامل گردانید و ابراهیم اقبال از حضرت - قال - گفت وائل - است که هست امرأة علی عبد الله  
 صلی الله علیه و سلم - اگر او کرده شد زنی در زمان آنحضرت یعنی شخصی برود و جبر زنا کند و بوی کرده نخواست و اگر او و است که او  
 بنا خواست کسی را بر کاری داشتن - قدر آنما الحد - پس دفع و ساقط گردانید آنحضرت از آن زن حد را داد و احد نمود  
 و اقامه علی الذی اصحابا - و بر پا کرد حد را بر آن مروی که رسید آن زن را - و لم یذکر انه جعل لها حدر - و ذکر کرد و روی که آنحضرت  
 اگر داند این زن را مروی بر مرد گفته اند که از ذکر نکردن را وی لازم نمی آید که مرئوس شود با حدیث و دیگر ثابت شده است  
 و مراد به این آنحضرت است بضم عین و سکون قاف که کابین و طی حرام را و آنچه بشبیه واقع شود گویند و آن مقداری است که اگر  
 اجرت گرفتن بر وی حرام جایز می بود واجب میشد - رواه الترمذی - و عنه ان امرأة خرجت علی عبد رسول الله صلی الله  
 علیه و سلم تريد الصلوة - و هم از وائل بن حجرست که زنی بیرون آمد از خانه در زمان آنحضرت در حالی که می خواهد نماز را -  
 فلما با رجل - پس پیش آمد آن زن را مروی - فجعلها - پس پوشید آن زن را و گوشت مانند جل بروی و فی الصراح  
 تجلبل زیر چیزی شدن - فقصی حاجته منها - پس پرداخت حاجت خود را از وی - فصاحت - پس آواز داد و فریاد کرد  
 ان زن - و انطلق و روان شد آن مرد - و مرت عصاة من المهاجرین - و گذشته گشتند و بی از مهاجران - فقالت ان  
 ذلک الرجل فعل لی کذا و کذا - پس گفت آن زن که آن مرد کرد بمن چنین و چنین - فاخذوا الرجل - پس گرفتند آن مرد را -  
 فاتوا به رسول الله - پس آوردند آن را نزد پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم فقال لما اذ بهی فقد غفر الله لک - پس گفت آنحضرت  
 مر آن زن را تو بر پس تحقیق آمرزید خدای تعالی ترا بجهت کراهت و بی رضای تو مر این کار را - و قال للرجل الذی  
 وقع علیها رجوه - و گفت آنحضرت مر آن مرد را که افتاده بود بر آن زن سنگسار کنید او را از جهوه بضم هزه و جیم و این بعد از  
 بیوت زنا خواهد بود و نه بجهت قول آن زن - و قال لقد تاب توبته لو تابها اهل المدينة لقبل منهم - و گفت آنحضرت هر آنی تحقیق  
 توبه کرد آن مرد توبه که اگر میکردند آن توبه را تا همه اهل مدینه یعنی اگر قسمت کرده میشد این مقدار از توبه بر اهل مدینه هر آنی  
 قبول کرده میشد از ایشان و کفایت میکرد ایشان را یعنی اگر چه در اول عیالی کرد و شفاعت نمود با وجود آن پاک  
 شد و آمرزیده گشت - رواه الترمذی - و در بعضی نسخ - و ابو داود - زیاده کرده و عن جابر ان رجلا زنی با امرأة فامر الله  
 صلی الله علیه و سلم فجلد الحد - و روایت است از جابر که مروی زنا کرد و زنی پس امر کرد و برای او آنحضرت تا زیاده نبود پس  
 تا زیاده زده شد و او را در حدیث خبر داده شد آنحضرت را که آن مرد محسن است - فامر به فرج - پس امر کرد و برای و جرم  
 پس برجم کرده شد و درین دلیل است که امام چون امر کرد و بخیر می از حد پیتر ظاهر شد که واجب جزا است بروی است باز گشتن بسبب  
 واجب - رواه ابو داود - و عن سعید بن سعد بن عبادة یعنی او را صحبت اثبات کرده اند و ابو حاتم ابن خیابان و تابعین از  
 کبار ثقات ذکر کرده و ابن عبد البر گفته که او را محبت صحیح است و و اقدی و غیر او را در کسانی که ایشان را صحبت ذکر کرده اند اما و الله

سودان عبادۀ انصاری ساعدی خوزجی از اکابر صحابه است روایت است از سعید بن سعد - ان سعد بن عبادۀ اتی البنی  
صلی اللہ علیہ وسلم برجل کان فی الحی - کہ سعد بن عبادہ کہ پیراوست آوردند و آنحضرت مروی را کہ بود در محله - منجیح سقیم -  
ناقص خلقت بیاختجج بضم نیم و سکون معجمه و فتح دال مروی ناقص خلقت و اصل خداج زادن بجه پیش از مدت و در حدیث  
آمده است کہ ہر نازی کہ خواندہ نشود و مروی فاتحۃ الکتاب وی خداج است یعنی ناقص است - فوجد علی امۃ من امانم پس  
یافتہ شد آن مرد و بواسی از دہان اہل محلہ بخیث بہا - کہ بلیدی می کند بان واہ یعنی زنامی کند فقال البنی صلی اللہ علیہ وسلم  
خذوا له عشا لا - بگیرید برای زدن وی شاخی کلان را - فیہ مائۃ شمراخ - و مروی صد شاخ خردست عشا کل بکسر عین ہلم  
و سکون مثلثہ شاخی بزرگ کہ بروی شاخا سے خرد و باشند کہ ہر یکی از آنها شمراخ است بکسر شین و پنجاسے ہجمہ - فاعز  
حضرتہ پس ہر چند او را باین شاخ یک زونی کہ در حکم صد تا زیادہ زون می شود و آنرا بجا معلوم می شود کہ امام را باید کہ  
نکاہا ہائی کند جلو و را و محافظت کند بر حیات وی و نیز ولایت دارد بر آنکہ حد تا خیر کردہ نمی شود و از پیار و امام ابو حنیفہ  
و مالک گفتہ اند کہ تا خیر کردہ شوند با صحابہ حد تا آنکہ بشوئند و شاید کہ پیاری این مرد و از امراض مزمنہ بود کہ حکم عادت امید  
بہو و دران نبود و از تاخیر عالمہ در اقامت عدل قیاس برین حکم توان یافت - رواہ فی شرح السنۃ و فی روایت ابن  
ماجہ بخوہ - و عن عکرمۃ عن ابن عباس قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم من وجد ثوبہ لعل عمل قوم لوط -  
کسی کہ بیا بیدار کہ میکند کار قوم لوط را کہ شہوت را ندان بگردان است و او را بہین نسبت او طاعت میگویند - فاقبلوا الفاعل  
و المفعول بہ - پس بکشید کنندہ این کار را و آنکہ کردہ شدہ است بوی این کار - رواہ الترمذی و ابن ماجہ - با آنکہ در نیست  
در لواطت نزد امام ابو حنیفہ بلکہ تفسیر است آن نوع و آنقدر کہ امام مصلحت بیند و زیادہ کردہ است و جامع صغیر کہ گزاشتہ شود  
و زندان و صاحبین میگویند کہ لواطت در حکم زناست در حد زدن و این یکی از دو قول شافعی است و در قول دیگر گشتہ شوند  
ہر دو با بخدایت و در روایتی این چنین آمده است کہ رجا رجوا الاعلی و الاسفل پس رجیم کنید بالا را کہ فاعل است و  
پایان را کہ مفعول است - و عن ابن عباس قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم من اتی بہیمۃ فاقتلوہ - کسی کہ بیاید  
چهار پایہ را یعنی طی کند و یا پس بکشید او را - و اقلوا امۃ - و بکشید آن بہیمہ را ہمراہ وی گفتہ اند کہ حکمت در قتل بہیمہ آن  
می توان بود کہ تا متولد نشود و زوی حیوانی بر صورت انسان یا انسانی بر صورت حیوان تا لاحق نگردد و صاحب آنرا از سوای  
در نگاہ اشتہائی وی و بعضی گفتہ اند کہ بہیمہ را بکشند و بسوزند وائمہ از بوم مفتون اند بر آنکہ کسی کہ بیاید بہیمہ را تفسیر کردہ شود  
و کشتہ نشود و میگویند کہ این حدیث محمول بر زجر و تشدید است - قبل لابن عباس ما شان البہیمۃ - گفتہ شد مرا بن عباس را  
چسیت حال بہیمہ و چه کار باید کرد بوی - قال اسمعت من رسول اللہ - گفت ابن عباس نشیندہ ام من از پیغمبر خدا - صلی اللہ علیہ  
علیہ وسلم فی ذلک شیا - و ان باب چیز بی - و لکن ارادہ کردہ ان یوکمل لہما - و لکن گمان میرم آنحضرت را کہ کردہ پنداشتہ است  
آنحضرت کہ خور و شود گوشت آن بہیمہ - او لفتن بہا یا آنکہ نفع گرفته میشود بان بہیمہ از منفعت ہای دیگر از دباغت پوست و

و جزو آن عقد فعل بها ذلک۔ و حالانکہ تحقیق کرده شده است باین بسیمه آن کار زشت یعنی بسیمه که بومی این کار کرده شده است  
 منع گرفتن باین کرده است پس لازم آمده که قتل کرده شود۔ رواه ابو داؤد و ابن ماجه۔ و بعضی گفته اند که اگر از او کلاه سیست  
 قتل کرده شود و الا در آن دو وجه است قتل از جهت ظاهر این حدیث و عدم قتل از جهت نفی از زوج حیوان نه براس  
 اکل کذا نقل الطیبی و در جایه گفته است که آنچه مردی شده است که زوج باید کرد و سوختن از جهت آنست که حدیث کرده نشود  
 بدان و امری واجب نیست۔ و عن جابر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان اخوت ما اخات علی امتی عمل قوم لوط  
 گفت آنحضرت بدستی ترسیده شده ترین هر چیز سے کہ می ترسم من برأت خود کار قوم لوط است بمعنی آنکه می ترسم کہ در آن  
 بی عبرتی نکنند و درین ورطه نیفتند یا بمعنی آنکه این فعل بجا نیست شنیع و قبیح است و حرمت او مذکور شد دست و می ترسم  
 کہ در آن نیفتند و عقاب آن نه بنشیند۔ رواه الترمذی و ابن ماجه۔ و عن ابن عباس ان رجلا من بني بکون لیش  
 روایت است از ابن عباس کہ مردی از بن قبیله الی البنی آمد نزد پیغمبر صلی الله علیه وسلم فآثر انہ یزنی با مرأه۔ پس  
 اقرار کرد کہ دسے زنا کرده است بنی۔ البی مرأه۔ چهار بار۔ مجلد هاتم۔ پس زوان مرد را جدا تازیانه۔ و کان بکرا۔ و بود  
 آن مرد غیر محصن۔ ثم ساله البیته عن المرأة۔ بود از آنکه با قرار دسے او را حد زد و این متفحص قذت آن زن بود سوال  
 کرد آن مرد را گواہان بزدن کہ دسے زنا کرده است۔ فقال کذب والله۔ پس گفت آن زن دروغ می گوید آن زن  
 کہ بمن نسبت زنا می کند و من پاک ام از آن جدا سو کند۔ یا رسول الله فجلدها لفریة۔ و چون گواہان نگذاشتند آن مرد  
 زده شد او را حد قذت کہ اقرار کرد بران زن آن پشیمان تازیانه است فریة بکسر فاء و سکون راء بمعنی کذب و افتراء و او را اینجا  
 قذت است۔ رواه ابو داؤد۔ و عن عائشه رضی الله عنها قالت لما نزل عذری۔ گفت عائشه چون فسخه آورده  
 قرآن بخود رواشتن و ترک لامت کردن من و آن در قضیه آنکه است کہ مشهور است و در قرآن تطهیر و تزکیه عائشه  
 صدیقہ رضی الله عنها ازان مذکور۔ تمام البی صلی الله علیه وسلم علی المنبر۔ ایستاد آن حضرت بر منبر و خطبه خواند و  
 ذکر ذلک۔ و ذکر کرد آن را۔ فلما نزل من المنبر بالی علیین و المرأة۔ پس چون فرود آمد از منبر امر کرد براس  
 دو مرد از صحابه کہ درین ورطه افتاده بودند و آن حسان بن ثابت و مسطح بن اثاثه و زن کہ حسنہ بنت جحش  
 خواهر ام المومنین زینب بنت جحش است کہ حد قذت زده شوند۔ فضرلوا حد هم۔ پس زده شدند این هر سه حدی را کہ واجب  
 بر ایشان۔ رواه ابو داؤد۔

الفصل الثالث۔ عن نافع ان صفیه بنت ابی عبیدہ روایت است از نافع کہ صفیه دختر ابی عبیدہ بن جهم عین  
 ثقیفه خواهر مختار بن ابی عبیدہ زوجہ عبداللہ بن عمر از تابعین ثقه است روایت میکند از عائشه و حفصه و دیده است عمر  
 رضی الله عنه و ابی عبیدہ از اجله صحابه است و ولادت مختار در سال هجرت است و نیست او را صحبت و روایت و علما او را  
 کذاب می نامند چنانکہ حجاج را بمیرد قول آنحضرت را کہ فرمود بیرون می آید از ثقیفین کذاب و بمیرد حمل برین دو شخص



سکند پس نافع کہ مولیٰ ابن عرسٹ می گوید کہ عقیقہ بنت ابی عبیدہ - اخبرنا ان عبدان رقیق الامارة - خبر وادہ است اورا  
 کہ غلامی از غلامان امارت و خلافت و بود و در زمان امیر المؤمنین عمر شریف وقع علی ولیدہ من الخمس - اقام و بر جاریہ از خمس غنیمت  
 یعنی قصہ کرد و طی اورا - فاشکرہما - پس اکراہ کرد اورا ببحر و کرہ بنا خواست اورا و طی کرد حتی اقتضا - تا آنکہ گرفت  
 بکارت اورا و اقتضا من بقات وضا و مجہ ازالت بکارت و قصہ کہ بکارت جاریہ و اقتضا من بقات نیز بہین معنی ست  
 و لیکن روایت اینجا بقات ست - فجلدہ عمر - پس جلد کرد آن غلام را امیر المؤمنین عمر شریف و لم یجلدہا من اجل انہ اشکرہما -  
و جلد نکرد آن جاریہ را از ہر آنکہ آن غلام اکراہ کردہ بود اورا و بنا خواست وی و طی کردہ بود چنانکہ و حدیث وائل  
بن حجر گذشت - رواہ التجاری - و عن یزید بن نعیم بن ہزال عن ابیہ - ذکر وی در فصل ثانی گذشت - قال کان  
ماعز بن مالک مینانی جبرانی - گفت نعیم بن ہزال بود ماعز بن مالک یتیم و کننا ریدرمن کہ ہزال ست - فاصحاب جاریہ  
من الحی - پس رسید یعنی طی کرد ماعز و ابی را از حملہ و بعضی گفتہ اند کہ جاریہ مولادہ ہزال بود - فقال لہ ابی ایت  
رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فاضربہ باصنعت پس گفت پدر من بیا آنحضرت را پس خبر کن اورا بکاری کہ کردہ - لیسقنظر  
لک شاید کہ آنحضرت استغفار کند مرا و آمرزش خواہد گناہ ترا - و انما یرید بذلک رجاء ان یکون لہ مخرج - و معنی خواست  
پدر من باین گفتن و نصیحت کردن ماعز را باین نزد آنحضرت کہ امید آنکہ باشد استغفار آنحضرت مرا و اسبب بر آمدن  
از گناہ یعنی عرض آن بنود کہ نزد آنحضرت رود و حکم برجم آن کند چنانکہ از قول و سے لیسقنظر لک ظاہر می گزود -  
فاتاہ فقال - پس آمد ماعز نزد آنحضرت و گفت - یا رسول اللہ انی زینت فاقم علی کتاب اللہ - بدرستی من زنا کردہ ام  
پس بپا کن بر من حکم خدا را - فاعرض عنہ - پس روی گردانید آنحضرت از ماعز - فاد - پس باز گشت ماعز - فقال -  
گفت یا رسول اللہ انی زینت فاقم علی کتاب اللہ حتی قالہا سبع مرات - تا آنکہ گفت ماعز - این کلمہ را چہ بار فقال  
رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم انک قد قلتہا سبع مرات - پس گفت آنحضرت بدرستی تو گفتی این کلمہ را و اقرار کردی  
چہ بار و ثابت شد بر تو تا - فبین زینت - پس بگو بکیزنا کردہ - قال لفلانہ - گفت ماعز لفلان زن نام زنی را متعین  
قال ہل ضاجعتہا - گفت آنحضرت آیا باہم برہا و خفتی بوی - قال نعم - گفت آرسے - قال ہل باشرتها - گفت  
آیا ہم سووی بشیرہ را با بشیرہ و سے بشیرہ روی پوست مردم - قال نعم قال ہل جامعتهما - گفت آیا جامعہ موت کردی اورا -  
قال نعم فامر بہ ان یرجم - پس امر کرد و برای وی کہ رجم کردہ شود - فخرج بہ الی الحرة - پس بیرون آوردہ شد بزین  
سنگستان کہ بیرون مدینہ ست - فلما رجم فوجد مس الحجارۃ - پس چون رجم کردہ شد پس یافت سون سنگها و الم آن را  
فخرج - پس بی صبری کرد و فرج نشد - پس بیرون آمد در حالی کہ وی دو - فلیقہ عبد اللہ بن انیس - پس پیش آمد اورا  
عبد اللہ بن انیس بضم ہمزہ و فتح نون کہ صحابی انصاری مدنی عقبی لطل شجاع حاضر شد احد را و مالہا اورا - و قد عجز  
و حال آنکہ تحقیق عاجز شدہ بود و ندا صحاب و سے از کشتن و سے - فخرج لہ بو طیف بضمیم - پس کشید عبد اللہ

بن انیس مراد را پای استخوان شتر را فی الصراح و طیف بطای مجبه باریکی ساق و ذراع شتر و ستور - فرما و به نقل پس انداخت  
وز و اعز ابو طیف پس کشت او را - ثم اتي النبي صلى الله عليه وسلم - پسر آمد عهد الله بن انیس نزد آنحضرت - فذكر ذلك له  
پس ذکر کرد و آنرا برای آنحضرت - فقال بلاءكم و هو - پس گفت آنحضرت چرا آنرا اشتید او را - لعنه الله ان يتوب - شاید  
که وی توبه میکرد و فیتوب الله علیه - پس توبه می کرد و خدا و رجوع بر رحمت میکرد و بر و - رواه ابو داود - و عن  
عمر بن العاص قال سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول - گفت عمر بن العاص سہمی قرشی کہ صحابی مشهور است  
و وزیر معاویہ بن ابی سفیان بود و آنحضرت در حق وی فرمود و لا سلم الناس و آمن عمر بن العاص (دیگر احادیث نیز در  
شان وی وارد شده گفت شنیدم آنحضرت را کہ میگفت - ما من قوم ظلمهم فيهم الزنا الا اخذوا بالعتة - نیست هیچ قومی کہ  
پیدا میکرد و در ایشان زنا کردہ مگر آنکہ گرفتار کردہ می شوند بقطعیہ زیرا کہ زنا موجب ہلاک نسل است و لشومی آن ہلاک  
حرف کہ موجب قحط سال است نیز می شود و بحقیقت خاصیتی است کہ بتقدیر آسمی مترتب بدان می گردد - و ما من قوم  
ظلمهم فيهم الرشي الا اخذوا بالرب - نیست هیچ قومی کہ ظاہر می گرد و در ایشان رشوتها مگر آنکہ گرفتار کردہ می شوند بترس  
و بیم از دشمنان رشوی بغم را جمع رشوت بغم و کسر لغا رسی پارہ رشوت پارہ وادن راشی پارہ و ہندہ مرکشی پارہ  
گیرندہ را پیش آنکہ سعی می کنند در میان راشی و رشوی زیادہ می کنند برای این و کم می کنند براسے آن داشتگان رشوت  
از رشا است و آن رسن و لو ست کہ رسیدہ میشود و بوسے بمطلوب و رشا یعنی در آن کردن چوڑہ گردن خود را بسوسے  
ماورش تا بخوراند او را و رشوت مالی است کہ می دهد آنرا بشرط آنکہ اعانت کند و رسم وی کذا فی فتاوی قاضی خان  
و بعضی قید کردہ اند کہ در آن ہم آنچنان مشقت نباشد کہ این مقدار مال را و عرف اجرت می دهند بر آن چنانکہ سخن  
پیش سلطان گفتن و سعی در آن کردن و اگر بی شرط باشد نیز رشوت است کذا قبل - رواه احمد - و عن  
ابن عباس و ابی ہریرۃ ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال ملعون من عمل عمل قوم لوط - راندہ شدہ است  
از درگاہ قرب و رضای حق کسی کہ لواطت کند - رواه زرین رقیع را و کسر زای از علمای حدیث و ائمہ ایشان است  
و نوات اولیاد از پانصد و بیست سال است - و فی روایت لعن ابن عباس ان علیا رضی اللہ عنہ احرقما - و در روایت  
مرزین را از ابن عباس آمدہ است کہ علی رضی اللہ عنہ سوخت فاعل و مفعول را - و ابابکر رضی اللہ عنہ ہم علیہما  
حاطا - و نیز در روایت زرین از ابن عباس آمدہ کہ ابوبکر رضی اللہ عنہ انداخت بر فاعل و مفعول و یواری را  
و بعضی گفته اند کہ جزای ایشان آنست کہ از مکان بلند در پایان انداختہ شوند و در نیال آن سنگها بر ایشان انداختہ  
شود و وفق جزای قوم لوط کہ قریہ ایشان را بسلا برونہ بر زمین زدند و سنگها را بارانیدند و بعضی گفته اند کہ جس کر شوند  
در گندہ ترین جا ہا تا آنکہ بمیرند و جلد و رجم نیز روایت است - و عنہ ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال لا ينظر  
الله الى رجل الا رجل او امرأة في دبرها - و ہم از ابن عباس است کہ آنحضرت گفت نظر رحمت نمی کند خدای تعالی

لبوی مردی که بیاید مردی ریلانی را در جانب پس وی - رواه الترمذی و قال هذا حدیث حسن غریب - و عنده  
قال من اتى بهيمة فلا حد عليه - و هم انا بن عباس ست که وی گفت کسی که بیاید بهیمه را پس نیست حد بر او - لیکن تفسیر  
باید کرد - رواه الترمذی و ابو داود و قال الترمذی عن سفیان الثوری انه قال هذا صحیح من الحدیث الاول - و گفته است  
ترمذی از سفیان ثوری که وی گفته است این حدیث صحیح ترست از حدیث اول که سابقا از ابن عباس در فصل ثانی  
گذشت و آن حدیث اول این است - و هو من اتى بهيمة فاقطعه و العمل علی هذا عند اهل العلم - و عمل برین حدیث است  
مزداهل علم - و عن عیاد بن الصامت قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اقيموا حد و الله فی القریب  
و البعید - بر پاکیزه حد های خدا را بر نزدیک و دور یعنی بر خویش و بیگانه یا بر ضعیف که نزدیک است رسیدن بوی و آسان است  
حکم کردن بروی و بر قوی که دورست رسیدن بوی و دشوارست اقامت حد بروی و معنی اول نزدیک ترست از لفظ ثانی  
اقوی در معنی - و لایاخذکم فی اللد لومة لائم - و باید که نگیرد شمار در دین خدا و مانع نیاید از اجرای احکام و حدود وی ملامت  
کردن هیچ ملامت کننده - رواه ابن ماجه - و عن ابن عمر ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال اقامه حد من حدود الله  
بر پاکیزه حدی از حد و خدا - غیر من منظر البین لیلته فی بلاد الله - بهترست از باران چهل شب در تمامه شهرهای خدا که  
آبادان اند از جهت بودن آن سبب تباعد و اجتناب از ذنوب و معاصی که مودی با نقطاع خیر و برکات و زوال نعم و آلاء  
و نیز اقامت حدود باعث انتظام امور و صلاح احوال بندگان است چنانکه باران سبب رفاهیت و فراغ عیش غلاتی است  
و چون اقامت حدود و مطلق بصلاح احوال دنیا و آخرت است بهتر از باران است که مخصوص بزندگانی دنیاست رواه ابن ماجه  
و رواه النسائی عن ابی هريرة

### باب قطع السرقة

باب و احادیث دست بریدن از جهت سرقة و در بعضی نسخ باب حد السرقة و حد سرقة همان قطع دست و سرقة بکسر را  
و فتح آن در لغت گرفتن چیزی از غیر بنیانی مال باشد یا نه و ازینجا است استراق سمع و در شرع عبارتست از اخذ مال  
محرز مملوک خفیه و لفساب سرقة نزد او و درهم است که در کمتر از آن قطع نیست و مزد شافعی ربع و نیار از زر و سکه و درهم از نقره  
یا قیمت آن و مشک نشان ادا و شی که واقع شده است در آن قطعید در ربع و نیار و ربع و نیار و الوقت سته و درهم بود و نیار  
و دانه و درهم و در هر پایه گفته است که دلیل ما آنست که اخذ با کثر درین باب اولی است از جهت حیل که در آن در حد و در زیر  
حد اقل شبه عدم جنایت است و روایت کرده شده است از آنحضرت صلی الله علیه وسلم که لا قطع الا فی و نیار و عشرة و درهم و اصل  
درین باب آنست که قطع در زمان آنحضرت و در ثمن مجنی سپر بود و شافیه میگویند که قیمت مجنی سه و درهم بود و شمنی گفته که ثمن مجنی را  
زمان ده و درهم بود و رواه ابن ابی شیبہ عن عبد الله بن عمر بن العاص و در کاف فی نقل کرده که ثمن مجنی که قطع کرده شد در وی  
در عهد آنحضرت صلی الله علیه وسلم مساوی ده و درهم بود و الله اعلم

## الفصل الاول - عن عائشة رضي الله عنها عن النبي صلى الله عليه وسلم قال لا تقطع يد السارق الا برج دينار فصاعدا

گفت آنحضرت بریده نشود و دست دزد و گیسب دزد ویدن ربع دينار و زیاده ازان قیمت آن در حکم اوست یعنی در کمتر ازان نیست و در روایتی بصری آمده است که قطع کنند در ربع و قطع کنند در کمتر ازان و در روایتی آمده است در ربع و نیار یا سه درهم و نیز در روایتی آمده است که ربع دينار در آنوقت سه درهم بود و نیار و دوازده درهم چنانکه ذکر کردیم متفق علیه - و عن ابن عمر قال قطع النبي صلى الله عليه وسلم يد سارق في بجن ثمنه ثلثة دراهم - گفت ابن عمر بریده آنحضرت دست دزدی را در دزدیدن سپرس که بهای آن سه درهم بود متفق علیه - و توراتی گفته که جل این حدیث نزد جماعه از علما که قائل نیستند بقطعید در کمتر از ده درهم آنست که این تقویم از ابن عمر بود و براسه واجتهدا و وے بود چنانکه نزد وے ظاهر شد زیرا که اقوال صحابه در قیمت بجن مختلف یافتیم و در روایتی از ابن عباس آمده که قیمت وے ده درهم بود و از عمرو بن شعيب نیز مثل آن آمده که از ام ایمن و سپردے ایمن بن عبد الله آمده که قیمت بجن در آن وقت و نیار بود و چون این اختلاف یافته شد و بود اخذ بحدیث کسے که روایت کرده که قیمت بجن که و وے قطع کردند و ورم بود و اعلی جمع علیه و اخذ با دون خارج از اجماع اختیار کردند اخذ بجمع علیه اگر گویند که عائشه روایت کرده است که قطعید در ربع و نیار بود و جوابش آنست که این حدیث در اثبت روایتین موقوف بر عائشه آمده و خالی از اختلاف رواه نیز نیست پس حمل کردند که عائشه ربع و نیار گفته بسبب آنست که بجن نزد وے ربع و نیار بود انتمی و بالجمله اخذ با کثر درین باب احوط و اولی است تا ما را بقول وے سبحانه و السارق و السارقة فاقطعوا ايديهما بر وجهی شود

که شبهه را بدان راه نباشد و الله اعلم - و عن ابی هريرة عن النبي صلى الله عليه وسلم قال لمن السارق عيسر البقية فمقطع يده - گفت آنحضرت لعنت کند خداے تعالی دزد را که می دزد و بقیه را پس بریده می شود و دست او - و ليسر ق الحبل فمقطع يده - می دزد و رسن را پس بریده می شود و دست او - متفق علیه این حدیث ولالت می کند بر قطع و راقل از ربع و نیار یا سه درهم چه جاسے و ورم پس مشکل می شود بر همه آنکه پس جواب میدهند که مراد ببقیه اینجا بقیه آهن است که آنرا خود می گویند که غازیان بر سر می پوشند و این تاویل در بقیه اگر راست آمد و در رسن چه میگویند که قیمت آن بیشک از ربع و نیار کمتر است می گویند که مراد رسن کشتی است که قیمت او باین مقدار می تواند رسید و این تکلف است پس می گویند که در ابتدا قطع در قلیل بود پس ازان منسوخ گشت و بعضی گفته اند که آنحضرت اشارت بحدود امر و سلاطین کرد که ایشان همچنین می کنند بر وجه سیاست و تشدید نه بر وجه مدشرعی و ممکن است که گفته شود مراد آنست که وی قیمت نفس می کند و را خد قلیل تا رفته رفته عادت می کند باخذ کثیر و در سر قلمی و بریده نشود و دست وی و الله اعلم -

الفصل الثاني - عن رافع بن خديج - لفتح خای بنجره و کسر وال مصله صحابی مشهور است و در غزوه بدر حاضر شد

از جهت صغور و راحه و خنق و مشاهد و دیگر حاضر شده - عن النبی صلی اللہ علیہ وسلم قال لا قطع فی ثمر - گفت آنحضرت نیست  
دست بریدن و رمی و درخت نام که بر درخت است - ولا کثر - و نه در کثر بثلثه بروزن ثمر چیز سے سیفد نرم مثل  
پیه که در میان درخت خرامی باشد و آنرا می خورد از جانب سر درخت می برآید و آنرا چهار می گویند یعنی حیم و تشدید هم  
و بعضی گفته اند که کثر بمعنی شکوفه خراست و او را نیز می خورد و قول اول صحیح تر است - رواه مالک و الترمذی و ابو داود  
و النسائی و الدارمی و ابن ماجه - بدانکه قطع نیست در میوه که بر درخت است و کشتی که در و نشده از جهت عدم احراز  
اما ثمر که بریده و احراز نموده شد - در دو سه قطع است نزد شافعی و نزد احمد و در روایتی اگر ثمر در لبستانی باشد که گرد و  
دیوار کشیده اند یا بروختی باشد در سرای محرز کسی پس بدزد و نصاب سرقه را در وی قطع است و اما نزد ما قطع  
نیست در چیزی که بزود تباہ و متغیر گردد مثل شیر و میوه ترجبت عموم قول آنحضرت لا قطع فی ثمر و لا کثر و نیز فرمود  
لا قطع فی الطعام - یعنی طعام بسیار برای اکل و الا در گندم و شکر قطع است باتفاق و قیاس کرده شد بر آن لحوم و اشتر  
و مانند آن - و عن عمرو بن شعيب عن ابيه عن جده عبد الله بن عمرو بن العاص عن رسول الله صلى الله عليه وسلم  
انه سئل عن الثمر المعلق - روایت است که آنحضرت پرسیده شد از میوه آونجه بر درخت - قال من سرق منه شيئاً -  
پس گفت آنحضرت کسی که بدزد از آن چیزی را - بعد از آن یوید و یا خبرین - بعد از آن که جای دهد و از آن چیزین یکم بروزن  
خرمن جای خشک کردن خرا و خرمن آن یووی از ایواست بمعنی جای دادن - قطع ثمن الجن - پس برسد بهاس  
سپرا - فلعنه القلع - پس بر دست قطع مقصود آنست که قطع نیست در ثمر معلق بر شجر زیرا که محرز نیست و چون بریده شد  
از درخت و خرمن ساخته شد تا خشک گردد و در نجای قطع است از جهت وجود احراز - رواه ابو داود و النسائی - و عن عبد الله  
بن عبد الرحمن بن ابی حسین الکی - قرشی نو فلنی است از اولاد نوفل بن عبد مناف تابعی ثقة قلیل الحدیث روایت کرده اند  
شعبه و مالک و سفیان و غیر ایشان - ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال - روایت می کنند که آنحضرت گفت لا قطع  
فی ثمر معلق - نیست قطع در میوه آونجه - و لا فی حرلیته جبل - و نیست قطع در وایه که می چرد و در کوه یعنی اگر چه محروس است  
بکوه و با وی کسی هم نیست که می چراند زیرا که محرز نیست پس حرلیه بروزن فعيله است از حراست و بعضی حرلیه بمعنی  
مسروق گفته اند و حرس و حرلیه بمعنی سرقه می آید و حارس سارق را می گویند و محرس آنکه شتر و گوسفند را می دزد  
ومی خور و تا ذآ و اه المراح - پس وقتی که جای دهد حرلیه را حراص یعنی حیم جاے شتر و گوسفند در شب برای خرمن  
و یا خبرین - و جای دهد شتر را خرمن - فاقطع - پس قطع است - فیما یلج ثمن الجن - در مقدار می که می رسد بای سپرا  
رواه مالک - و عن جابر قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ليس على المنتهب قطع - نیست بر غارت کننده  
قطع زیرا که غارت گرفتن ال است بر طریق غلبه و علانیه و سرقه آنست که خفیه و نهانی باشد و نهب بمعنی غنیمت نیز  
آمده است پس منتهب بمعنی سرقه کننده از غنیمت باشد و اگر بر این معنی حمل کنند قطع از آن جهت نباشد

که او را در وی حق است چنانکه بیا بیا از عدم قطع و ریغ و ده - و من انتخب نیت مشهوره فلیس منار - و کسی که سب کند سب  
کردنی مشهور یعنی آشکارا که مردم می نگریند و در آن پس نیست آنکس از ما و بر طریقه با وظا هر این عبارت و در حسل  
نهیست است بر معنی غارت اما شرح معنی اخذ از غنیمت را نیز راه داده اند و الله اعلم - رواه ابو داؤد - و عنه  
عن ابی بنی صلی الله علیه و سلم قال لیس علی حاکم نیست بر خیانت کننده خیانت گرفتن از آنچه در دست اوست بر وجه  
امانت - و لا غنیمت - و نیست بر غارت کردن - و لا غنیمت - و نیست بر ربانیده آخللاس گرفتن چیزی از ظا هر وی بعبث  
بفارسى ربون قطع - دست بریدن از جهت عدم حرز و خفیة - رواه الترمذی و السنائی و ابن ماجه و الدارمی و در  
فی شرح الستة ان صفوان بن امیه - محابلی ست پدر او امیه بن خلف در بدر کافر کشته شده و صفوان اسلام آورد و بعد  
فتح و بود از مولفه القلوب و داد آنحضرت او را از غنائم همین اموال کثیر پس گفت صفوان گویای می - و بهم که این  
بذل و عطا از غیر نفس غیر بنیاد پس نیکو شد اسلام وی بعد از آن هجرت کرد بدین پس فرمود آنحضرت لا هجرة بعد الفتح و بود  
صفوان از اشراف قریش در جاهلیت و انصاع ایشان - قدم الدین - قدم آورد این صفوان بن امیه مدینه را - ققام  
فی المسجد پس خواب کرد در مسجد - و توسد رواده - و بالش ساخت چادر خود را - فجاء سارق و اخذ رواده - پس آمد  
و زدی و گرفت روی او را - فاخذ صفوان - پس گرفت آن دزد را صفوان - فجاء به الی رسول الله پس و زود او را  
بسوی پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم فامران لقطع یده - پس امر کرد آنحضرت یعنی بعد از اقرار او و سب که بریده شود دست  
آن دزد - فقال صفوان انی لم ارد هذا - پس گفت صفوان من نخواستم از آوردن او و بجزو شریت که حکم قطع ید او کنی - هو  
علیه صدقة آن را در این شخص صدقه کردم و بخشیدم - فقال رسول الله صلی الله علیه و سلم فلا قبل ان تأتینی به پس گفت  
آنحضرت پس چرا صدق نکردی و نه بخشیدی پیش از آنکه بیاری تو نزد من او را اما الآن که من حکم کردم قطع ید وی  
واجب است که حق الله است و بعد تو ساقط نمی شود نعم رواده خود را اگر باومی بخشی که حق بستی ساقط میشود اما قطع ید بعد تو  
ساقط نمی گردد - و روی نحوه ابن ماجه عن عبد الله بن صفوان عن ابیه - و روایت کرده است مانند این حدیث ابن باب  
از عبد الله بن صفوان از پدرش و وی از اشراف تابعین و سادات ایشان ست ذکر کرده است او را بن جهان و ثقات  
و بود با عبد الله بن الزبیر رضی الله عنهم و کشته شد با او و دیگر و زور حالی که وی متعلق بود با ستار کعبه سنه ثلاث و سبعین  
و الدارمی عن ابن عباس - و روایت کرده است مانند آن واری از ابن عباس - و عن لبیر بضم موحده و سکون  
سین مملیه بن ارطاة - ففتح همزه و سکون را و بعقب لبیر بن ابی ارطاة گفته اند و ابن عبد البر گفته لبیر بن ابی ارطاة  
عامة قرشی بعضی او را در صفار صحابه شمرده اند و صحیح آنست که وی سلع از آنحضرت نداشت و ولادت او پیش از وفات  
آنحضرت صلی الله علیه و سلم بدو سال بود و اهل شام اثبات میکنند را و اسامع و بنیای کلام مؤلف بر آن ست - قال سمعت  
رسول الله صلی الله علیه و سلم یقول لا یقطع الا یدی فی الغزو - بریده نشود و دستها و رزمان جنگ کردن با کافران



یعنی در وقتی که لشکر در دوا حرب باشد و نباشد امام در ایشان و امیر جیش قطع نکند و همچنین سائر حدود و باین اخذ کرده اند بعضی  
 فقہا بحجت احتمال ایشان موقوف بر ارباب حرب و از جهت خوف وقوع تفرقه و سستی در مجاہدان طلبی گفته کہ این  
 مذہب اہل حنیفہ است و ادعائی گفته کہ قطع کند امیر تا وقت رجوع از دوا حرب و چون رجوع کند قطع کند و بعضی گفته اند  
 کہ مراد بوجہ قطع در غزو آنست کہ در سرقة از مال غنیمت پیش از قسمت قطع نکند زیرا کہ اورا نیز در ان حق است۔ رواہ الترمذی  
 و ابو داؤد و النسائی الا انہما قالانی السفر بدل الغزو۔ مگر آنست کہ ابو داؤد و النسائی گفته اند لفظ فی السفر را بجای  
 لفظ فی الغزو و این ناظر در معنی اول است۔ وعن ابی سلمۃ عن ابی ہریرۃ۔ روایت است از ابو ہریرہ  
 و ابن ابی سلمۃ بن عبد الرحمن بن عوف است رضی اللہ عنہما از مشاہیر تابعین و اعلام ایشان است ثلقہ و امام و مناقب  
 او بسیار است کثیر الحدیث را سخ الروایۃ شنید از ابن عباس و ابی ہریرہ و ابن عمر و عائشہ و جہود ایشان مات سنۃ  
 اربعین و قیل اربع و اثنی عشر و ستون۔ ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال فی السارق۔ کہ آنحضرت  
 گفت در شان سارق۔ ان سرق فاقطعوا رقبۃ۔ اگر دزدی کند شخصی پس برید دست او را یعنی دست راست را۔ ثم ان  
 سرق فاقطعوا رقبۃ۔ بعد از ان اگر باز دزدی کند پس برید پاسبی او را۔ ثم ان سرق فاقطعوا رقبۃ۔ ثم ان سرق  
 فاقطعوا رقبۃ۔ رواہ فی شرح النسۃ باین حدیث اخذ کرده است شافعی و قطع کردن در کمرۃ ثالثہ و رابعہ از جهت آنکہ ثالثہ  
 و رابعہ مثل اولی و ثانیہ اند در حیثیت بلکہ فوق آنست پس موجب تر باشد برای حدود و نیز دوا اگر دزدی کند کمرۃ ثالثہ  
 قطع کردہ نشود و جلد کردہ شود و حبس کردہ شود و در زندان تا بچیرد یا تو بہ کند و دلیل ما قول علی است رضی اللہ عنہ کہ فرمود  
 من شرم می دارم از خدا کہ نگذارم او را دستی کہ بخورد بدان دستہا و استنجی کند بدان و پای را کہ راه رود بدان و باین دلیل  
 حجت کرد صحابہ را پس غالب آمد بر ایشان پس منعقد شد بر ان اجمل و لا بد آن را سندی خواہد بود و حدیث مذکور طعن  
 کردہ است در وی طحاوی یا محمول بر تہدید و سیاست است و نیز این اہلاک است در معنی و حد زاجر است نہ متلف و رحم  
 ثابت شدہ است بدلیل قطعی۔ وعن جابر قال حی لبارق الی ابی النبی صلی اللہ علیہ وسلم فقال اقطعہ۔ گفت جابر آوردہ شد  
 دزدی بسوی آنحضرت پس گفت برید او را یعنی دست او را۔ فقطع۔ پس بریدہ شد۔ ثم حی بہ الثانیۃ۔ پسترا آوردہ شد  
 دزد دوم بار۔ فقال اقطعہ فقطع۔ پس گفت آنحضرت برید دست او را پس بریدہ شد۔ ثم حی بہ الثالثۃ فقال اقطعہ  
 فقطع ثم حی بہ الرابعۃ فقال اقطعہ فقطع۔ بہمان طریقی کہ در حدیث سابق گذشت۔ فاتی بہ الخامسۃ فقال اقطعہ۔  
 پس آوردہ شد او را بار پنجم پس گفت بکشید او را۔ فانیطلقنا بہ فقتلناہ۔ پس بہ بردیم ما او را پس کشتیم او را۔ ثم اخبرنا  
 فاقیتناہ فی بئر۔ پسترا کشیدیم او را و کشتاہ کردیم پس انداختیم او را در چاہی۔ و رینا علیہ الحجارة۔ و انداختیم بر وی سنگہا خطا  
 کہ یکی از علمای حدیث و فقہ است گفت کہ نمی دانم هیچ کی از فقہا را کہ مباح داشتہ باشد دم سارق را اگرچہ مکرر شدہ باشد  
 از وی سرقة و گفت این حدیث منسوخ است بخیر لا یحل دم امری مسلم الا باحدی ثلاث و بعضی گفته اند کہ قتل این دزد

بطریق سیاست بود و امام را می رسد که اجتهاد کند و تعزیر مفسدان بهر نوعی که خواهد از عقوبت و بعضی گفته اند که آنحضرت  
صلی الله علیه و سلم داشت ارتداد این قطعی را پس پانچ گردانید خون او را و امر کرد قتل وی و بعضی گفته اند که او جبهه داشت  
که حمل کرده شود بر آنکه می مستحل سرقه بود و لابد است ازین تاویلات والا جبرار و القای او در سیر اگر مسلمان بودی جائز  
نیودی و الله اعلم - رواه ابو داود و السنائی در وی فی شرح السنة فی قطع السارق عن البیہی صلی الله علیه و سلم - و روایت  
کرده است بنوی و شرح السنة از آنحضرت این را که - اقطعوه ثم احسموه - برید دست دزد را و داغ کنید بآتش تا باز آید  
خون - و عن فضالة - لفتح فا و تحفیف ضا و محبة بن عبید - یفهم عین صحابی سست انصاری از پی عمر بن عوف اول  
مشاهد وی احد است بعد از ان حاضر شد بعد از آن از مشاهد و جیت کرد تحت شجره و حاضر شد فیہ را ابو از ان انتقال کرد  
بشام و ساکن شد دمشق را و متولی گردید قضای دمشق را از برای معاویه و در زمان خروج وی بصفین و ات بدشقت سنة  
ثلاث و خمسين - قال اتی رسول الله صلی الله علیه و سلم لسارق - گفت آورده شدن و آنحضرت دزدی - فقطعت یده -  
پس بریده شد دست وی بکلم آنحضرت - ثم امر بها - پیتر امر کرد آنحضرت برای دست وی که آویخته شود و در گردن و  
فعلقت فی عنقه - پس آویخته شده دست وی در گردن وی تا عبرت باشد دیگران را - رواه الترمذی و ابو داود و

والسنائی و ابن ماجه - و عن ابی هريرة قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم اذا سرق المملوك فبعه و لو نش  
گفت آنحضرت وقتی که دزدی کند غلام پس بفروش او را اگر چنانچه بود لفتح خون و تشدید شین معجبه بیست و درهم نصف  
اوقیه و بعضی گفته اند نش نصف از هر چیزی پس ممکن است که مراد نصف درهم باشد یا نصفه و شاید که جای دیگر از ان  
و کند - رواه ابو داود و السنائی و ابن ماجه -

الفصل الثالث - عن عائشة رضی الله عنها قالت اتی عند رسول الله صلی الله علیه و سلم لسارق - گفت  
عائشة که آورده شدن و آنحضرت دزدی - فقطع یده - فقطع یده - قطع کرد و لفتح یده و در بعضی نسخ فقطع  
لی های ضمیر - فقالوا لکننا نرک تبلغ به ذل - پس گفته صحابه بنو ویم که گمان می بردیم ترا که میرسی این دزدان مرتبه را  
که دست وی بری بلکه گمان آن داشتیم که رحم کنی بروی و شفقت نمائی بوی ظاهرا آن سارق از ان قبیل بود که محل  
شفقت گرد و مثل ذی رحم دانند آن ازین جهت - قال - گفت آنحضرت - لو كانت فاطمة - اگر می بود فاطمه یعنی فاطمه  
زهر ابول جگر گوشه وی صلی الله علیه و سلم - لقطعنها - هر آینه قطع می کردیم دست او را و گفته اند شاید سارق زنی مخدوم  
بود و چنانچه در باب آینده بنیاید - رواه السنائی - و عن ابن عمر قال جاز رجل الی عمر بن الخطاب - گفت این عمر آورد که  
بسوی عمر رضی الله عنه غلامی را که مرآن مرد را بود - فقال قطع یده - پس گفت آن مرد بجز بر دست او را - فانه سرق راقا  
لا امر الی ذلیرا که وی دزدیده است آئینه را که مرزن را بود - فقال عمر لا قطع علیه - پس گفت عمر نیست دست بریدن  
بر وی - هو فادکم اخذ متاعکم اوخذ منکار شماست گرفت چیز شما را گویا که عمر رضی الله عنه اشارت کرد و این بسوی علت

عند قطع و آن وجود اذن است بدر آمدن بشا پس احراز نباشد و همین است مذکور و از و اما امام احمد بن حنبل عامه اهل علم  
رواه مالک - و عن ابی زور قال قال لی رسول اللہ گفت ابو زور غفاری تا اگر دو گفت مرا پیغمبر خدا - صلی اللہ علیہ  
وسلم یا ابا زور قلت - گفت من - لبیک یا رسول اللہ و سحر یک - معنی لبیک البیتا و ده ام بخیر است تو و سحر یک یا ربی می دهم  
ترا یعنی متابعت و مطاوعت تو می کنم بفرما چه می فرمائی - قال - گفت - کیست انت اذا اصاب الناس موت - چگونه خواهی  
بود تو و چه خواهی کرد تو و وقتی که برسد مردم را موت یعنی و با یعنی می گریزی از موت یا صبر می کنی - یگویند البیت فیما یقول  
خواهد بود خانه در وی بخا و دم یعنی در بدل آن یعنی القبر - این تفسیر بیت است یعنی مرا و بخانه اینجا گور است و وصیف بر وزن  
شریف خدمتکار و وصاف خدمتکاری یعنی موضع قبر خدیجه می شود و در آن وقت به بهاسے عبد از جهت کثرت موت  
یا مراد آنست که اجرت کند قبر گران میشود تا می نشیند بهای خدمتکار - قلت اللہ و رسولہ اعلم - گفت من خدا و رسول  
وی و تا نزد یعنی نمیدانم حال من چه خواهد بود و در آن وقت صبر خواهم کرد و یا خواهم گریخت - قال علیک بالصبر -  
گفت آنحضرت بر تو باد که صبر کنی و گریزی - قال حماد بن ابی سلیمان - تابعی است کوفی فقیه ثقه امام مجتهد که یکم جواد و او است  
وارد از انس و از سعید بن المسیب و ابراهیم نخعی و روایت کرده اند از وی ابو حنیفه و مسعود شعبه مات سنه عشرين مائه  
و اسم ابی سلیمان مسلم اشعری مولی ابراهیم بن ابی موسی اشعری پس این حماد گفته است - قطع ید النبأش - بهریده شود  
و ست گور کن که کفن می دزد و ملان و خل علی المیت میت - زیرا که وی در آمد بر میت خانه او را یعنی آنحضرت قبر را بیت گفته پس  
قبر حرمز باشد چنانکه بیت و اگر چیزی از بیت دزد و قطع می شود پس در نزد دیدن کفن از قبر نیز قطع باشد و نزد امام ابو حنیفه  
و آنکه دیگر نباش راقط میکنند زیرا که معنی سرقه در وی ضعیف است از جهت عدم حرم پس اسم سارق که در نص قرآنی واقع شده  
آنرا شامل نباشد - رواه ابو داود -

### باب الشفاعة فی المحرر و

باب در بیان احادیث که وارده در شفاعت در حد و دینی درخواست کردن از امام که در گذر و از اقامت و شاید که ذکر  
موت فصل حد سرقه بحجت آنست که اکثر احادیث وارده درین باب در حد سرقه است اگر چه مفهوم آن عام است و حدی  
معموم نیز آورده است -

الفصل الاول - عن عائشة ان قریشا اهتموا بالمرأة المحررة و میت - روایت است از عائشه رضی اللہ عنہا  
که قریش یعنی صحابه که از قریش بوده اند و گن ساخت و بی آرام گردانید ایشان را کار و حال زن محتر و میت منسوب  
بخمزم پدر حمی از قریش - التي سرق - آن زن محتر و میت که وزیده بود و نام او فاطمه بنت اسود بن عبد الاسد دختر  
برادر ابوسلمه بود - فقالوا من یحکم فیما رسول اللہ - پس گفتند کیست که سخن کند از جهت وی پیغمبر خدا را صلی اللہ علیہ وسلم  
فقالوا من یحکمی علیه الا اسماء بنت زید - پس گفتند کیست که دلیری تو اند کرد بر آنحضرت و سخن تو اند کرد و گدا اسماء

بن زید حب رسول اللہ - محبوب پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم حب بکسر و دست داشته شده - فکلمه اسمائه - پس سخن  
 کرد و آنحضرت را اسماء فقال رسول اللہ پس گفت پیغمبر خدا - صلی اللہ علیہ وسلم بطریق انکار و توبیخ - انشفع فی  
 من حد و اللہ - ای شفاعت می کنی تو در حدی از حد و خدا - ثم قام فاختطبت لیسترا لیتاد آنحضرت پس خطبه خواند بباله  
 ثم قال انما اهلك لادين قبلكم - لیسترا گفت آنحضرت هلاک نگذوانید آن کسانی را که پیش از شما بوده اند - انهم كانوا اذسرق  
 فیهم الشریف - مگر آنکه ایشان بودند که چون در وی می کرد در میان ایشان بزرگی و توانائی - مگر کوه - می گذاشتند  
 او را و اقامت حدی می کردند و در الهنت می نمودند شرین بزرگی و بزرگ و بلند قدر شدن - و اذاسرق فیهم الضعیف  
 اقاموا علیه الحی - و چون می وزید در ایشان ناتوانی اقامت می کردند بر او حد و در نسخه الوضیع که مقابل شریفیت  
 و در اکثر نسخ بلکه در همه الضعیف و هو الصبیح - و ایم اللہ - و سوگند خدا تحقیق این لفظ در جاس و دیگر کرده شده است -  
 لو ان فاطمة بنت محمد سرقت - اگر ثابت شود که فاطمه بنت محمد که اعز و اکرم اهل بیت من است نزد من بزرگ و ولعوت  
 ید - هرگز آن می بریدم دست او را - متفق علیه و سنه روایتی مسلم - و در روایتی مسلم را این چنین آمده است که - قالت  
 گفت عایشه - كانت امرأة مخنئة و متهمة لتسیر المساع - بود زنی مخنوعه و متهمة که بپارسی می گرفت اشیاء و اسباب را از مردم  
 و تجمده - و منکر می شد آنرا جده منکر شدن با علم - فامر ابی صلی اللہ علیہ وسلم لقطع یدها - پس امر کرد و آنحضرت بپیریدن دست  
 و سه در سرقه که این حال داشت که استعانت می کرد و منکر می شد اگر گفته شود که بچه و انکار قطع نیامده است  
 جوابش آنکه ذکر استغاره و محمد براسه تلویح حال آن زن است که این حال داشت و قطع بجهت سرقه که و سه  
 کرده بود و گفته اند که نزد امام احمد و اسحاق و رجح عاریت قطع است ظاهرا متمسک ایشان همین حدیث است اما در احادیث  
 دیگر ذکر سرقه صحیح آمده است ایشان خواهند گفت که همان جده عاریت را سرقه نام کردند - فانی الیها اسماء - پس  
 آمدند کسان آن زن اسماء را - فکلموه - پس سخن کردند و ایشان اسماء را - فکلم رسول اللہ پس سخن کرد و اسماء  
 پیغمبر خدا را صلی اللہ علیہ وسلم فیما - و در شان این زن و استخلاص او - ثم ذکر الحد بیث پنجو ما تقدم - لیسترا ذکر کرد حدیث  
 را بآنند آنچه گذشت و درینجا نهایت اہتمام و اعتناست باقامت حد و و استقامت آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم در حقانیت  
 و رحمت گنا حق تعالی شیخ تاج الدین سبکی را که از اعظم علمای شافعیہ است و بجا خدا خلق و محبت خاندان نبوت  
 سلام اللہ علیہم اجمعین موصوف است چون این حدیث را روایت کرد و اسم سامی خاطره را و درین مقام ذکر کرده تا شکی کرد  
 از اجرای اسم شریفین وی درینجا و گفت بجز از قول آنحضرت - و ایم اللہ لو ان - پس ذکر کرد و آنحضرت امرأه را از اهل بیت خود  
 رحمۃ اللہ علیہ - باب خال عن الفضل الثانی -

الفصل الثالث - عن عبد اللہ بن عمر رضی اللہ عنہما قال سمعت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یقول من حالت  
 شفاعة وون حد من حد و اللہ - گفت آنحضرت کسی که حائل گردد در میان آن شفاعت او نزد خداوندی منع کند

لشفاعت خود و در آن وقت خداوند تعالیٰ پس تحقیق ضحیت کرد و خدا را و مقابلہ کرد با وی فی الصراح خدا نماہتا و تہمتا خدا خدا و خدا را و خدا را  
 و من خاصم فی باطل و ہولیلہ و کسی کہ پیکار کند در مخالف حق و حالانکہ اومی و اندازہ کہ باطل است۔ لم یزل فی سخط اللہ بمرثہ  
 می باشد وی در غضب و سبب رضا خدا حتی نیرخ۔ تا آنکہ باز آید از انان نیرخ و نزوح از امر سے باز آمدن از ان کار  
 و من قال فی مؤمن ایس فیہ۔ و کسی کہ گوید در حق مسلمان فی چیزے کہ نیست در و از عیب و نقہان۔ اسکنہ اللہ  
 روعہ الخیال جائے کند اور اخذ ای تعالیٰ در گل زر و آب و دوزخیان ردغہ برا و سکون دال مصلہ و غین مجہ و فتح دال  
 نیز آمدہ این چنین است در کتب لغت و اہل حدیث بسکون روایت کنند گل و لائے سخت و خبال بفتح خائے مجہ و راصل  
 بمعنی فساد و تباہی است و مراد اینجا زر و آب است کہ از انعام اہل نابچکہ و از مواد فاسدہ جدا کرد و در وان شود و بعضی  
 گفتہ اند کہ موعظی کہ فراہم آید در و زر و آب۔ حتی پنج مقام قال۔ تا آنکہ بیرون آید از آنچه گفتہ است یعنی از ان گناہ  
 بتوبہ پاک شود و بر آید ازین باستینا سے عذاب کہ مستحق آن شدہ۔ رواہ احمد و ابو داؤد و فی روایت البیہقی فی  
 شعب الایمان من اعلان علی خصوصتہ لایدری حق ام باطل۔ و کسی کہ یاری کند در خصوصتی کہ در معنی یا بد کہ حق است یا باطل  
 فهو فی سخط اللہ حتی نیرخ۔ پس وے در غضب خدا است تا آنکہ باز آید تہید و وعید و نیرخا بیشتر است کہ در مقام شک و تردید  
 در حقانیت نیز اعانت کند و در روایت سابق بلعم و لقین لطلال بود و نیز انجبا خصوصت بود و اینجا اعانت بر خصوصت قائم  
 و عن ابی امیہ بلفظ ہزہ و فتح تمیم و تشدید یا۔ الخزومی صحابی است محدود و رائل حجاز نام او معلوم نیست مراد حدیث است  
 در حد مرکہ کہ میں حدیث است۔ ان البی علی اللہ علیہ وسلم اتی بلیص۔ کہ آنحضرت آورده شد نزد وے و زوی کہ۔ قد  
 اعترف اعترافا۔ تحقیق اقرار کرد و بد زوی اقرار کرد و فی۔ ولم یوجدہ متاع۔ و یا فتمہ لشربان و زویج متاعی۔  
 فقال لہ رسول اللہ۔ پس گفت مراد را پنچہ خدا صلی اللہ علیہ وسلم الخالک سرقت۔ گمان نمی برم ترا کہ زویدہ تو اصل  
 اخل بفتح ہزہ است بر لفظ مضارع شکلم مثل اخاف تبدیل می کنند فتح بکسر و بعضی بفتح نیز می خوانند و مقصود آنحضرت و دفع  
 حد بود و تلقین رجوع چنانکہ در حد نامی کرد و این یکی از دو قول شافعی است و نزد ماسرائر امہ این مخصوص بحد زنا است۔ قال  
 گفت آن مرد آری زوی کہ وہ ام من۔ تا عا و علیہ مرتین او تہمتا۔ پس باز گفت آنحضرت این لفظ را دو بار یا سہ بار  
 کہ گمان دارم کہ تو نزد ویدہ۔ کل ذلک یعترف۔ ہر بار اقرار می کرد وی و می گفت و زویدہ ام۔ فامر بہ۔  
 پس اگر کرد آنحضرت برای بریدن آن مرد۔ فقطع۔ پس بریدہ شد۔ و جہی بہ۔ و آورده شد او را نیچہ بعد از دست بردن  
 نزد آنحضرت۔ فقال لہ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم استغفر اللہ و تب الیہ۔ آمرزش خواہ از خدا و تو بہ کن پسوی  
 وی تعالیٰ و باز آئی کہ باز نزد وے کنی یا پنج گناہی کنی۔ فقال۔ پس گفت آن مرد۔ استغفر اللہ و اتوب الیہ فقال رسول اللہ  
 صلی اللہ علیہ وسلم اللہم تب علیہ۔ پس گفت آنحضرت خدا و تدا تو بہ و رجوع بر حمت کن بدو۔ فلما سہ بار  
 گفت آن حضرت این کلمہ را۔ رواہ ابو داؤد و السنائی و ابن ماجہ و الدارمی کہذا و جدت فی الاصول الاربعہ این

یافته ام در چهار اصل که عبارت از سنن اربعه مذکورین است - و جامع الاصول و شعب الایمان و معالم السنن و تحف  
یافته ام درین سه کتاب - عن ابی امیة - بیان میکند است یعنی درین کتاب بای مذکور همه از ابی امیة است - و فی نسخ الصحاح  
عن ابی رمثة بالراء - و کسر آن - و انشاء الثلثة بدل الهمزة و الیا ب - و شیخ ابن حجر عسقلانی گفته که این غلط است  
اگر چه ابو رمثة نیز صحابی است اما این حدیث از او نیست و ذکر وی در اینجا غلط است -

### باب حد الشرب

حرمی و در لذت بمعنی پوشیدن و می پوشیدن عقل را و شرب خمر حرام است بکتاب و سنت و اجماع و حد شرب خمر شش  
تازیانه است نزد جمهور آنکه و یمن سنت مذہب نادر مذہب شافعی و قوی بر آن رفته اند که چهل سنت و در روایتی از امام  
احمد نیز پنجاه آمده و مختار نزد اکثر آنکه مذہب وی هشتاد است و روایت کرده شده است که آنحضرت می نوشید شارب خمر را  
بشش خنجر و درخت و نخل بی تعیین عدد و در روایتی دیگر چهل تازیانه نیز آمده و همچنین میگردانید ابو بکر رضی اللہ عنہ و عمر رضی اللہ عنہ  
نیز و در خلافت خود بعد از آن مشاورت کرد با صحابه پس گفت علی رضی اللہ عنہ رای من و اجتہاد من هشتاد و تازیانه  
است و بعضی گفته اند بود زائد بر اربعین چیزی که می گردانید آنرا آنحضرت دستت که ادا می کردند مردم در شرب  
خمر و در حقیقت این تعزیر بود و امام را میرسد که زیاده کند و عقوبت موافق اجتہاد و صلاح دید وقت و مروی است  
از امیر المؤمنین علی رضی اللہ عنہ که گفت زنا آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم و ابو بکر رضی اللہ عنہ چهل و کامل گردانیدند تا عمر هشتاد و  
همه سنت است و الا ان اجماع است بر ثمانین -

الفصل الاول - عن انس ان النبی صلی اللہ علیہ وسلم ضرب فی الخمر بالجرید و النعال - روایت است از انس  
که آنحضرت زود در حد شرب خمر بشش خنجر و از برگ و شغلها یعنی بی تعیین عدد - و جلد ابو بکر اربعین - و زید ابو بکر  
رضی اللہ عنہ چهل تازیانه و در روایتی نحو من اربعین مانند چهل یعنی نزدیک آن - متفق علیہ و فی روایتی عنہ - و در روایتی  
از انس این چنین آمده - ان النبی صلی اللہ علیہ وسلم کان یضرب فی الخمر بالنعال و الجرید اربعین - بدرستی آنحضرت بود  
که می نوشید و در شرب خمر نخل و جرید چهل تازیانه و درین روایت تعیین عدد آمده است و باین حدیث اخذ کرده است  
امام شافعی - و عن السائب بن یزید صحابی صحیفه است قلیل الحدیث حلیف بنی عبد شمس و ولادت و سه سال دوم از  
هجرت و حاضر شد حجة الوداع را همراه پدرش و وی هفت ساله بود و آنست که ثمانین و ثمانین و می خواست  
که مرد در مدینه بر قوی - قال کان یؤتی بالشارب علی عمر رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم - لذت سائب بن یزید بود و شان  
بر آن وجه که آورده میشد شارب خمر را در زمان آنحضرت - و امرة ابی بکر در زمان امارت ابی بکر امره که بکسر نمره و سکون نهم معنی  
امارت و در معنی نسخ اماره ابی بکر نیز آمده - و بعد از من خلافت عمر و در اول زمان از خلافت عمر فتنه میاید و فتنه ما  
دار و قتیلا - پس می استادم بایزوی و می نزد یمن بدستهای خود و نعلهای خود و واهی خود - حتی کان آخر امره عمر تا آنکه بود



آخر زمان امارت عمر رضی اللہ عنہ فجلد الرعین پس زوچل تازیانہ حتی اذ اعتوا وفسقوا۔ تا آنکہ چون از حد و رگزد شتہ شاربان خروبیرون آمدند از حد اعتدال و او مان کردند و طغیان ورزیدند۔ جابر ثانی۔ زو و عمر شتا و تازیانہ گویا زیادہ لطیف تویر بود و الا حد بقیاس ثابت نمی شود۔ و رواہ النجاری۔

**الفصل الثانی عن جابر عن النبی صلی اللہ علیہ وسلم قال ان من شرب الخمر۔** گفت آنحضرت بدرستی کسی کہ بنوشد خمر۔ فاجلد وہ پس تازیانہ بزیند اورا۔ فان عاوی فی الرابۃ پس اگر باز کرد و دو بخورد در کرت چارم۔ فاقطلوه۔ پس بکشید اورا و گفته اند کہ این بسبیل زجر و تهدید بود نہ امر لقبل یا بطریق سیاست یا امر لقبل ضرب شد بدست بعضی گفته اند کہ این در ابتدا بود بعد از ان منسوخ شد۔ قال ثم اتی النبی صلی اللہ علیہ وسلم لجدک بربجل۔ گفت جابر لیستہ آورده شد نزد آنحضرت مروی۔ قد شرب فی الرابۃ۔ کہ تحقیق نوشیده بود در کرت چارم۔ ففقرہ ولم یقبلہ۔ پس زو او را و نکشت اورا زینجا معلوم شد کہ امر لقبل بسبیل زجر و تهدید و سیاست بود و منسوخ گشت باین حدیث و نقل کرده است نووی از ترمذی کہ گفت نیست در کتاب من حیثی کہ اجماع کرده اند است بر ترک عمل بدان مگر حدیث جمع بین الصلوۃ بین بے خوف و مطر و دیگر حدیث قتل شارب خمر در کرت چارم۔ رواہ الترمذی و رواہ ابو داؤد و عن قبیصۃ۔ لفتح قات و کسر موحده و سکون تخفیه و صا و مملوین ذویب یفهم ذال معجہ و فتح و او و سکون تخفیه و لا دت یا ذت و رسال اول از ہجرت و کسبہ گفته اند و رسال فتح و آورند اورا زو آنحضرت پس دعا کرد و او را بوجہ خداوند علم و فقه و رفعت از علما سے امت و ابن عبد البر و در صحابہ ذکر کرده و غیرہ در طبقہ ثانیہ از تابعین شام و اللہ اعلم مات شتہ است و ثانی۔ و فی اخری لہما۔ و در روایت دیگر ترمذی و ابو داؤد۔ و للنسائی و ابن ماجہ و الدارمی۔ و مرئیسائی و ابن ماجہ و دارمی را۔ عن نفر من اصحاب رسول اللہ از جماعت از اصحاب پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم منہم۔ از جمله این اصحاب۔ ابن عمر و معاویہ و ابو ہریرہ و الشدید و لفتح شین معجمہ و کسر رومی و سکون تخفیه نام صحابی است لقی بعضیہ گفته اند از حضرات محد و دست در اہل ثقیف و حدیث او در اہل حجاز است و بعضی گویند اسم و مالک است آنحضرت او را شریک نام کرد و زیر کہ وی کشت کسی را از قوم خویش پس بکشت پس بکہ آمد و مسلمان شد و شرو و بمعنی گرختن و رسیدن پس این جماعہ نقل کرده اند این حدیث را زین صحابہ مذکورین رضی اللہ عنہم۔ الی الخولہ فاقطلوه۔ و این عبارت را کہ و ثم اتی النبی صلی اللہ علیہ وسلم الی آخرہ روایت نموده اند عن محمد الرحمن بن الازہر صحابی است از ہری برادر زادہ عبد الرحمن بن عوف و از ہر سپہ عوف است و تحقیق غلط کرده است کہ کہ گردانید اورا ابن عم عبد الرحمن بن عوف دوی از اقران ابن عباس است رضی اللہ عنہم اجمعین۔ قال کانی انظر الی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم اذا اتی بربجل قد شرب الخمر۔ گفت عبد الرحمن ابن ازہر گویا من می بینم لبوسہ آنحضرت وقتی کہ آورده شد نزد دوی مردی کہ نوشیده است خمر را۔ فقال للناس اضر بواہ۔ پس گفت آنحضرت بہ مردم بنزد اورا۔ فمنہم من ضربہ بالغال۔ پس بعضی ازین مردم کہے بود کہ زو او را بنعال و منہم من ضربہ بالعصا۔ و بعضی از ایشان کہے بود

که نزد او انصاف و مومنین من ضرب به بالیسیمه - و بعضی از ایشان کسی بود که نزد او بجزیرهای نخل این نخله نسیج مشکات  
 کسرم و سکون تخمیه بعدوی فوقانیه مفتوحه و خامی معیه است و اختلاف کرده اند در ضبط آن بعضی کسرم و فتح آن تشدید  
 فوقانیه قبل تخمیه گفته اند و بعضی بر وزن سکینه و بعضی بر وزن آن و از قاموس معلوم میشود که از تنج بمعنی قطع و ضرب و آنچه  
 در نسخ مشکات است مخالف این است و آن بر تقدیری باشد که از تنج و تنج باشد و ذکر آن در کتاب نیست - قال  
 ابن وهب - گفته است ابن وهب و تفسیر این لفظ یعنی - الجريدة الرطبة - شاخ تری برگ از درخت خرما و بعضی بسخه  
 عصاره گفته اند و بعضی شاخ باریک نرم و بعضی گفته اند هر چه زده شود بوی جریه یا عصاره یا جود آن و ابن وهب نام  
 ابو عبد الله است و کنیت او ابو محمد قرشی مصری از موالی سنت استماع و از از مضرین و جازرین و عراقیین و از ابن جریر  
 و ثوری و غیر ایشان کثیر الحدیث و از مضریان و جازریان و شامیان و یکس در کثرت حدیث مانند ابنه بوده و آحمد بن صالح  
 گفته که یک حدیث ابن وهب بعد از حدیث می آید و این حدیثی گفته که از اجله ناس و ثقات ایشان بود و ولادت او سنه  
 خمس و عشرين و ائمه و وفات یافته سنه سی و تسع و تسعين و امه - ثم اخذ رسول الله صلى الله عليه وسلم ترايا من الارض  
 ليستر كفت الخضر فاكى از زمین - فرمائی بی وجه پس انداخت آنرا در روی وی - رواه ابو داود و عن ابی هريرة  
 قال ان رسول الله صلى الله عليه وسلم اتى برجل قد شرب الخمر كفت ابوهريرة آورده شدند و آنحضرت مروی که نوشیده بود  
 خمر را - فقال اضربوه پس گفت آنحضرت بزنید او را - فمنا الضارب بيه پس بود از از منزه بدست خود - والضارب بتوبه  
 و زنده بجا آمد خود - والضارب بخله - و زنده بخل خود یعنی هر کس که بودی زویکی بدست خودی زد و دیگری بجا آمد و دیگر  
 بخل - ثم قال كبتوه پس گفت آنحضرت سر زنش کنید او را و در شتی کنید بوی - فاقبلوا عليه ليقولون - پس روئے  
 آوردند بروی و در حالی که می گویند - ما اقيمت الله - پرستیز نکردی خدا را - ما اخذت الله - نترسیدی خدا را - و استخفیت  
 من رسول الله - و شرم نداشتی از پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم فقال بعض القوم اخذوا الله - پس گفتند بعضی از قوم  
 خدا را گرفته اند و رسوا کنند ترا خدای قالی یعنی در آخرت یا در دنیا و آخرت - قال لا تقولوا كذا - گفت آنحضرت بگویند همچنین  
 لا تعينوا عليه الشيطان یا ربی و یسید بروی شیطان را - ولكن قولوا اللهم اغفر له اللهم ارحمه - ولیکن بگویند خداوند ما را بیا مرزا و را  
 خداوند ارحمت کن او را تا اگر و گناهان نگردد و اگر گردد تو به کند و خراب قطب الوقت شیخ ابو الحسن شاذلی قدس الله  
 روحه الاعلی مذکور است و اذکر اذا غفلنا عنك باحسن ان ذکرنا به اذا ذكرناك و ارحمنا اذا غفيناك باتم ما ترجمناه اذا اطلعناك  
 می فرماید یا رب یا کن ارا و قتی که غافل شویم از تو بهتر از آنچه یا کنی ما را و قتی که یا کنیم ترا و رحمت کن ارا و قتی که معصیت  
 کنیم ترا تا متر از آنچه رحمت کنی در و قتی که طاعت کنیم ترا که احتیاج ما در وقت غفالت و معصیت بذكر و رحمت تو همیشه است  
 اما از غفالت و معصیت بترسیم و گویا که این معنی خواسته است و گفته است بهیچ نصیب نیست بهشت ای خدا شناس برده که حق  
 کلامت گناهکارانند رواه ابو داود و عن ابن عباس رضي الله عنهما قال شرب رجل خمر كفت ابن عباس شرب خمر و مروی

پس مست شد۔ فلحق یکیل فی البغ۔ پس ملاقات کرد و شد در حالی که می خند و می خراید و در راه چنانکه عادت مستان است فی البغ  
 میل خمیدن و فتح یافت و تشدید جیم راه فراخ و بعضی گفته اند میان دو کوه و بعضی گفته اند مطلق۔ فالطلق سیالی رسول اللہ  
 پس برده شد و در البوی بنیہ خدا صلی اللہ علیہ وسلم فلما حاذی دار العباس۔ پس ہر گاہ کہ مقابل و برابر شد آن مست سری عین  
 القلبت۔ ناگاہ بگریخت۔ قد خل علی العباس۔ پس در آمد بر عباس۔ فالعزمہ۔ پس بچسبید بکنار عباس۔ فذکر ذلک لنبی صلی اللہ  
 علیہ وسلم۔ پس ذکر کردہ شد آن بانحضرت۔ فیہم کہ پس بخندید آنحضرت۔ و قال فعلما۔ و گفت آیا کرد آن مرد این را۔ و لم یأمر فی شئی  
 و امر کرد آنحضرت در شان وی بجزی از مردن و تعزیر کردن یا بخت ابا حبت خمر در آن وقت یا بسبب عدم ثبوت با قرار و ثبوت  
 عدول و از میل در طریقی سبک و معنی کہ موجب جد گرد لازم نمی آید کہ اقبل و تحقیق این کلام از شرح ظاهر میشود۔ و اداہ الہو  
**الفصل الثالث۔ عن عمیر بن عیین و فتح مہم بن سعید النخعی۔** لفتح لون و خاسے مجہ مفتوحہ تابعی ثقہ روایت  
 می کنند از علی و عمار و ابن مسعود و روایت می کنند از وی شعی و اعش۔ قال سمعت علی ابن ابی طالب رضی اللہ عنہ  
 یقول ما كنت لاقیم علی احدہا فیموت۔ گفت عمیر شنیدم علی را رضی اللہ عنہ می گفت کہ نیستم من کہ بر پا کنم بر هیچ یک  
 حدی را پس ہمہ آں کس۔ فاجدی نفسی منہ شئاً پس یا ہم من و نفس خود از مردن آن کس چیزے از غم و اندوہ زیرا کہ آن  
 حکم شرع است و وی عمل رحم و شفقت نہ۔ الا صاحب الخمر۔ مگر نوشند خمر فاندہ لو بات۔ پس بدرستی وے اگر ہمیر و بگرد  
 زدن اتفاقاً۔ و دیتہ۔ و دیت می دہم او را۔ و ذلک ان رسول اللہ۔ و آن بخت این است کہ پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ  
 وسلم لم یسنہ لیفہم سین سنت نکردہ و تعیین نمودہ شد شرب خمر را زیرا کہ در زبان آنحضرت مقدار نشدہ بود چنانکہ گذشت اگر چه  
 و بعضیے احادیث جہل یا مانند جہل واقع شدہ پس چون ہشتاد و نہم و می ترسم کہ شاید زیادہ بر آنچه نزد خداست  
 واقع شدہ باشد پس ازین حجت دیت می دہم و اجماع کردہ اند بر آنکہ کسی کہ واجب شدہ بر وی حد پس زودہ شد حد شرعی  
 و مردیت نیست بر آن و این احتیاطی است از وی رضی اللہ عنہ اگر چه فرمود نزد مشا ورت عمر ہشتاد و محبوب تر است نزد من  
 بتفق علیہ و عن ثور۔ لفتح مثله و سکون و او بر لفظ حیوان مشہور۔ بن زید الدلمی یحنین است و رفس مشکوۃ و در نسخ  
 موطا دلمی است و صحیح ہمین است تابعی ست شامی حمصی از مشائخ مالک روایت می کنند از وی ثوری و یحیی بن سعید ثقہ است  
 و متعبد و لیکن متم شدہ بقدر و او را از حمص بر آوردند و خانہ او را سوختند و اللہ اعلم۔ قال ان عمر رضی اللہ عنہ استشارنی  
 حد الخمر۔ گفت ثور کہ عمر ہشتاد ورت کرد و باصحاب در تعیین و تقدیر حد خمر۔ فقال لہ علی رضی اللہ عنہ ارسے ان تجلده ثانیین جلدة  
 پس گفت مر عمر را علی رضی اللہ عنہ را ہی من این است کہ بزنی شارب خمر را ہشتاد و تا زیانہ۔ فانہ اذا شرب سکر۔ زیرا کہ  
 بدرستی وے وقتی کہ می خورد شراب مست می گرد و۔ و اذا سکر ہزی۔ و چون مست می گرد و میوہ می گوید۔ و  
 اذا ہزی اخری۔ و چون میوہ می گوید افزا و حذف می کند و ہشتام می کند محصلات را بزنا پس سکر مفعلی یقذف  
 می گرد و و حذف ہشتاد و تا زیانہ مقرر است۔ فجلد عمرے حد الخمر ثانیین۔ پس زود و مرد خمر گفتہ علی ہشتاد و تا زیانہ و اجماع

کردند صحابہ رضی اللہ عنہم برانند و ہاں مالک۔

## باب ما لا یدعی علی الحمد و

و در بعضی نسخ کلمہ مانیت و باب مہون است یعنی دعا می بکند و نشو و برانکہ حذر دہ شود چنانکہ شخصی در حضور شریعت  
بشارب غمر گفت از آنکہ اللہ و آنحضرت منع کرد کہ این چنین نگویید و حضرت و مرحمت خواہید و در نسخہ کہ کلمہ مانیت بقیعہ  
عویت این بار مصدر یہ می گویند کہ دخول خود را بمعنی مصدر می گردانند و معنی چنین می شود و باب دعا نکردن بر محدود  
پس این ہم بمعنی اول راجع می گردد۔

**الفصل الاول** عن عمر بن الخطاب رضی اللہ عنہ ان رجلا اسمہ عبد اللہ یلقب بالحمار۔ روایت است از امیر المؤمنین  
عمر رضی اللہ عنہ کہ مروی کہ نام او عبد اللہ بود و لقب کردہ می شد بھمار بھمت ساوگی و ابلہی و سہ۔ کان لیشیک البنی  
بود آن مروی کہ می خندانید پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم۔ یسبحان در حرکات مضحک کہ می گفت و سہ کرد و گاہ سہ  
ہر یہ از جنس شیر و تہ را از باد یہ براسے آن حضرت بی آورد۔ و کان البنی صلی اللہ علیہ وسلم قد جلدہ فی الشرب  
و بود آن حضرت کہ تحقیق تازیانہ زد و اورا بھمت خوردن شراب و این فعل از و سہ بسیار واقع می شد۔ فانی  
نیوہا۔ پس آوردہ شد و اورا روز سہ۔ فامر بہ۔ پس امر کرد براسے او بجلد کردن سفید۔ پس جلد کردہ شد۔ فقال  
رجل من القوم۔ پس گفت مروی از اصحاب۔ اللہ لعنہ۔ خداوند لعنت کن اورا۔ ما کثر ما یوقی بہ۔ چہ عجیب  
بسیار کہ آوردہ می شود و اورا یعنی در شراب خوردن۔ فقال البنی۔ پس گفت پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم لا تلغونہ۔  
لعنت نکنید اورا۔ فواللہ اعلم انہ یحب اللہ و رسولہ۔ پس بخدا سوگند انچه می دانم من آنست کہ و سہ دوست  
می دارد و خدا را و رسول خدا را و در بعضی روایات آمدہ است کہ ما علمتہ الا انہ یحب اللہ و رسولہ و منی دانم من مگر آنکہ  
و سہ دوست می دارد و خدا را و رسول خدا را و در بعضی روایت این چنین آمدہ است لا تلغونہ فانه یحب اللہ و رسولہ  
و از اینجا معلوم می شود کہ اصل محبت با عدم اتباع در بعضی امور نیز حجج می شود لکن محبت تمام کامل معتبر آنست کہ موافقت  
و اتباع محبوب باشد محبت را مراتب است چنانچہ اتباع را نیز درجات است و حقیقت محبت انجذاب قلب است بجانب محبوب  
و اتباع و موافقت از آثار و ثمرات آنست فافہم رواہ البخاری۔ و عن ابی ہریرہ قال فی البنی صلی اللہ علیہ وسلم  
رجل قد شرب۔ آوردہ شد نزد آنحضرت مروی کہ تحقیق شراب کردہ است یعنی خمر را۔ فقال اضربوه فما الضارب  
بیدہ و الضارب بخلہ و الضارب ثوبہ فلما انصرف۔ پس ہر گاہ کہ برگشت آن مروی۔ قال بعض القوم اخذوا اللہ قال لا تقولوا  
کذا الا تعینوا علیہ الشیطان۔ این حدیث بمعنی مثل حدیث ابی ہریرہ است کہ در آخر فصل ثانی از باب سابق گذشت  
یا اضضاری کہ در دست۔ رواہ البخاری۔

الفصل الثانی - عن ابی ہریرۃ قال جاز الاسلمی - گفت ابو ہریرہ آمد اسلمی یعنی ماعز بن مالک اسلمی و در بعضی نسخ جاز ماعز الاسلمی - الی بنی النجد - بسوسے پیغمبر خدا - صلی اللہ علیہ وسلم قنشد علی نفسه - پس گواہی داد بر خود یعنی اقرار کرد - انہ اصحاب امراۃ حرامہ کہ وہی رسیدہ است زنی را یعنی جبار کہ وہ با وی - اربع مرات - اقرار کرد و چار بار - کل ذلک یعرض عنہ - ہر بار روی نمی گردانید آنحضرت از وی و میگفت آیا تقبیل کردہ یا غمزہ کردہ بطریق کنایت چنانکہ گذشت - فاقبل فی الخامسہ - پس روی آوردہ در پنجم - فقال انکنتا - پس گفت آنحضرت آیا وطی کردہ تو آن زن را کہ صریح نہت در معنی وطی - قال نعم - گفت آری وطی کردہ ام و تحقیق از من زنا واقع شدہ است - قال حتی غاب ذلک منک فی ذلک منہا - گفت آنحضرت وطی کردہ تو تا آنکہ غائب شد آن یعنی عضو مخصوص از تو دوران یعنی در عضو مخصوص از زن - قال نعم - گفت آری بچنین شد - قال باز گفت آنحضرت از برائے تحقیق و تاکید - کما یغیب فی الکافیہ - چنانکہ غائب می گرد و میل در سر مردان و مرد و بکسر نیم و سکون را و فتح دا و دو را خسرہ و ال میل سر مرد و کلمہ بکسر نیم و سکون کاف و فہم حاسرہ و ان - و الشارح فی البیہ - و مجور سن و در چاہ رشاکسر رار سن و در کوفتہ قال نعم - گفت آری - قال - گفت آنحضرت - ہل تدرسے ما الزنا - آیا می دریابی و می دانی تو کہ چیست معنی زنا و حقیقت آن نہ کہ ہر وطی بطریق مذکور نہ باشد شاید کہ در حرمت آن شبہہ باشد - قال نعم اتیت منہا حراما یا ایہا الرجل من اہلہ حلالا - گفت ارے آدم من از ان زن و کردم با وسے بر وجہی حرام انچہ می آید مرد و می کند از اہل خود بطریق حلال یعنی می دانم کہ معنی زنا و وطی حرام ہے شبہہ است - قال فما تریذہذا القول - گفت آنحضرت پس چہ می خواہی تو باین گفتن کہ می گوئی من زنا کردہ ام و غرض تو چیست - قال اری دان لظہرتی - گفت می خواہم کہ پاک کنی مرا از لوث زنا و بڑہ آن و اقامت حد کنی بر من - فامر بہ فرجہ - پس امر کرد برائے وسے پس رحم کردہ شد - فسمع بنی النجد - پس شین پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم رحلین من اصحابہ - و مرد را از یاران خود - ليقول احدہما لصاحبه می گوید کی از ان دو مرد و مرد یار خود را - انظر الی ہذا الذی ستر اللہ علیہ - بین بسوسے این مردے کہ پوشیدہ خدائے قہارے گناہ او را و انداخت پر دہ را بر وسے - فلم تدعہ نفسه - پس نگذاشت او را نفس او کہ پنهان ماند و آشکارا کرد - حتی رحم - تا آنکہ سنگسار کردہ شد - رحم الکلابیہو سنگسار کردن سگ - فسکت عنہا - پس خاموش ماند آنحضرت از ان دو مرد و بیچ نگفت - ثم سار ساعۃ - پسترسیر کرد و آنحضرت ساعتی - حتی مر بجیفۃ حمار شائل برجلہ تا آنکہ گذشت بمر دہ خر کہ بردارندہ است پاسے خود را از بسیاری آماس جیفہ بکسر نیم مردار بوسے گرفتہ و مشول برداشتن سپور او شائل مادہ شتر دم برداشتمہ بجهت آبیستنی و درین مادہ معنی برداشتن است - فقال پس گفت آنحضرت - این فلان و فلان - کجا اند فلان کس فلان کس یعنی آن دو مرد کہ تحقیر ماعز می گردند بر جہم - فقال نحن ذان - پس گفتند آن دو مرد ایم آن دو مرد - یا رسول اللہ فقال انزلنا فلک من جیفۃ ذالحمار پس گفت

آنحضرت فرمود اے ایسے مجبور یا زمرہ این فرط ہر اچھے در بیان در کوئی افتادہ بود چنانکہ عادت است قعلاً یا بنی اللہ من  
یا کل من ہذا۔ پس گفتند آن دو مرد ای پیغمبر خدا کہ می خورد ازین این خوردنی نیست چون می فرمائی ما را بخورون آن  
قال وائلہما من عرض اخیلاً آنکار گفت آنحضرت ایچہ گرفتہ شد و کم کردید و ریختید از آب بروے برادر خود و تحقیر کردید  
اورا اکنون۔ اشد من اکل منہ سخت تر است از خوردن ازین عارت۔ والذی نفسی بیدہ اندالان لہی انما راجعہ بنفسی فیہا  
بجد اسوگندہ برستی کہ بوسے آلان ہزار تہ و رجو ہائے ہشت ست غوطہ می خورد و دران التماس باب فرورفتن  
رواہ ابو داؤد۔ وعن خزیمۃ بن عیثم بمعہ و فتح زائے و سکون یا اہل ثابت صحابی انصاری اوسی صاحب الشہادین  
حاضر شدہ پڑا و ابی آن را حاضر شدہ امیر المؤمنین علی در صفین و چون شنید کہ عمار بن یاسر کشتہ شد شمشیر  
کشید و قتال کرد و کشتہ شد۔ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم من اصاب ذنباً اقیم علیہ حد ذلک الذنب۔  
کے کہ بوسہ و ارتکاب کند گناہ ہے را کہ اقامت کردہ شد بران کس حد آن گناہ کہ در شیع آمدہ است چنانکہ  
زنا کرد و جلد کردہ شد و سرقہ کرد و قطع کردہ شد۔ فلو کفارتہ۔ پس آن حد کفارت و پو شدہ و محو کندہ آن  
گناہ است۔ رواہ فی شرح السنۃ۔ وعن علی رضی اللہ عنہ عن النبی صلی اللہ علیہ وسلم قال من اصاب حد  
گفت آن حضرت کسی کہ رسید حدیستہ را یعنی گناہی را کہ بوسے حد متعین است یا مراد بحد محرم است تلک حد و اللہ  
اسے مجازمہ بحد عقوبتہ فی الدین یا پس شتاب کردہ شد عذاب و سزا سے آن در دنیا یعنی حد زدہ شد یا تعزیر کردہ شد  
فاللہ عادل من ان یمنی علی عبیدہ العقوبۃ فی الاخرة۔ پس عقاب کردہ نمی شود و بروے در آخرت زیر اکتفا  
عادل تر است کہ دو تا کردہ و اند بر بندہ خود عقوبت را در آخرت۔ ومن اصاب حد افسر اللہ علیہ۔ و کس کہ رسید  
و بکند گناہے را پس بپوشد خداے تعالیٰ آن گناہ را بروے۔ و عقاب عنہ۔ و عفو کند و در گذرانان۔ فاللہ کریم  
من ان یعود فی شیئی قد عفا عنہ۔ پس خداے تعالیٰ بزرگ تر است ازین کہ باز کردہ و عذاب کردن و چیزے کہ تحقیق  
عفو کرد و در گذشت از ان این بر تقدیرے است کہ سبب عفو باشد والا از سر لازم نمی آید عفو شاید کہ براسے  
روز جزا انکار ہاشمہ باشد اگر چه امیدواری ہست کہ چون امر و زپوشید و رسوا نکرد و ایند امید است کہ فردا  
نیز تکریر و تواند کہ این کلام کنایت از توبہ باشد کہ عفو لازم توبہ است فافہم و باللہ التوفیق۔ رواہ الترمذی و ابی یوسف  
وقال الترمذی ہذا حدیث غریب

## باب التعزیر۔

فی القاموس العز اللوم عز و تعزیر بمعنی تعظیم و تحقیر ہر دو آید و عز بمعنی منع و رد نیز آمدہ و تعزیر بمعنی نصرت و ادا  
نیز آید قولہ تعالیٰ و تعز و ہ یعنی نصرت دہید آنحضرت را و رو کنید اعدا را و منع کنید ایشان را یا تعظیم کنید و بجل نائید  
اورا و تعزیر کہ در محاقبت کنند منع می کند از معاودت و عزتہ متحقق و مشعل ہر دو می آید



**الفصل الاول عن ابی ہریرۃ** - یضم باو سکون راسن نیار یکسر لون و تخفیف تحتانیہ از کبار صحابہ است انھما یقال یاعم برادین عازب ست حاضر شد عقبہ ثانیہ را باہمقا کس حاضر شد بدر او ہمہ مشاہد را و حاضر شد با علی رضی اللہ عنہ در تمامہ حروب و می روایت کرد از وی برادرین عازب و جابر بن عبد اللہ کہ صحابی اندیات سنہ خمس و اربعین روایت کرد ابو ہریرہ عن النبی صلی اللہ علیہ وسلم قال لا یجلبد فوق عشر جلدات - گفت آنحضرت جلد کردہ نشود بالای دہ جلدہ الا فی حدین حد و اللہ - مگر در حدی از حد و خدا ظاہر این حدیث در آن ست کہ در تعزیر زیادہ بروہ تازیانہ نزنند و گفتہ کہ این حدیث نسخ ست متفق علیہ بدانکہ علماء را درین باب اختلاف ست نزد امام ابو حنیفہ و نحو اکثر تعزیری سی و نہ است و نیز و ابی یوسف ہفتاد و پنج و اقل آن ستہ تازیانہ است باتفاق چہ بکثر از آن زجر و منع حاصل نگردد و اتفاق ست بر آنکہ تعزیر بعد و حد نرسد و لیکن سخت تر از آن بود و بعضی گفتہ اند کہ آن موقوف برای امام ست اگر زیادہ کند بر حد و میرسد اورا تفصیل مذاہب و دلائل و شرح مذکور ست -

**الفصل الثانی عن ابی ہریرۃ عن النبی صلی اللہ علیہ وسلم قال اذا ضرب احدکم فلیتق الوجہ** - و قتیکہ بزند یکی از شپاس باید کہ پشیز دروے را و بر روی نزنند و در حد و چہ در تعزیر و چہ برای تادیب و تاویب و رستنی نوعی از تعزیر ست بتقصیر و رانچہ باید کرد - رواہ ابو داؤد - و عن ابن عباس ان النبی صلی اللہ علیہ وسلم قال اذا قال الرجل للرجل - گفت آنحضرت و قتیکہ بگوید مردی مردی دیگر را یا ہودی فاضل و ہ عشرین - پس بزند اورا بیست تازیانہ احتمال دارد کہ مراد باین کفر باشد یا خواری و یا حقارت مراد باشد زیرا کہ یہو و مشور اندیدان بحکم نص قرآن ضربت علیہم الذلۃ و المسکتہ و گفتہ اند کہ حمل بر معنی اول ولی و لایح ست از حجت در حد - و اذا قال و چون بگوید یا تحشت فاضل و ہ عشرین - پس بزند بیست تازیانہ و تحت آنکہ در کلام او و اعضای او شکستگی و دو تائی باشد و تشبہ کند در حرکات و سکانات بزنان و در کتاب النکاح و فصل ثالث از باب النظر الی المخطوبہ و بیان العورہ بیان معنی آن گذاشتہ است و در ہادیہ گفتہ کہ چون دشنام کند مسلمان را و بگوید یا فاسق یا کافرا یا جلیث یا سارق واجب ست تعزیر از حجت لزوم ایذا و حقوق شین و اگر گوید یا حار یا خمریہ تعزیر کردہ نشود و از حجت عدم لزوم حقوق شین سبب متیقن شنی آن و بعضی گفتہ اند در عت مال تعزیر کردہ شود زیرا کہ این را دشنام می شمارند و بعضی گفتہ اند کہ مسبوب اگر اندا شراف باشد چنانکہ فقہاء و علویہ تعزیر کردہ شود و اگر از عامہ بود تعزیر کردہ نشود و ہذا حسن انتہی - و من وقع علی ذات محرم فاقطعہ - و کسی کہ بفتیہ بر زن خداوند محرم یعنی زنا کند بزنہ کہ محرم ست پس بکشید اورا حکم کردہ است بطاہر این حدیث امام احمد و جمہور بر آنند کہ این زجر و تشدید ست و بعضی گفتہ اند محمول بر استحلال و استحقاق ست و الاحکم وے حکم سائر زنانست کہ رجم ست اگر محصن بود و جلد ست اگر بکر باشد - رواہ الترمذی و قال ہذا حدیث غریب و عن علی بن محمد عن النبی صلی اللہ علیہ وسلم قال اذا دعبتم الرجل قد غل فی

سبیل التدریج و قتیکیه باید مروی را که تحقیق خیانت کرده است و راه خدا یعنی دزو به کر و از مال غنیمت پیش از قسمت - فاجر قوامت اعنه - پس بسوزید متاع و اسباب و اشیای او را چرا که خیانت کرده است در و سه زیرا که آن حتی غافین است و این از باب تعزیر بالمال است و علما را اختلاف است در آن بعضی منع کرده اند از احرار و می گویند که این در ایستاری امر بود و بعد از آن مسوخ گشت یا محمول بر تقلید و تشدید است و حمل کرده است امام احمد بن حنبل برش و گفته سوخته شود و جزو معصیت و سلب حیوان - و امرو بود - و بنیز او را بطریق تعزیر و سابقا معلوم شد که قطع درین صورت نیست رواه الترمذی و ابو داود و قال الترمذی هذا حدیث غریب

### باب بیان الخمر و عی شرابها

باب در بیان حقیقت خمر که نام عسیت و در بیان و عید نوشنده آن و عقوبت دادن و در خمر و شراب و اطلاق میکنند بر تقدیری که خمر و شراب که در شوندا نماز و عدم ذکر و عید در خمر استعمال یا بدو عید در شراب و در قاموس گفته که خمر چیزی که مستی آرد از عسیر عنب یا عام است که از عسیر عنب باشد یا جز آن و گفته که عموم صحیح تر است زیرا که هرگاه خمر در مدینه حرام شد آنوقت در مدینه خمر عنب نبود و بنو و شراب ایشان که از خمر او وجه تسبیح خمر آنست که خمر و لغت بمعنی ستر و خلط است و خمر می پوشد عقل را و خلط و خلط میکنند آن را این عبارت قاموس است و باید دانست که خمر اسم است هر شراب مسکر را خواه از انار عنب باشد یا تمر یا جز آن از آن پنج چیز که عذکره است آنرا امیر المومنین عمر و خطبه خواند آن و گفت که تحقیق نازل شد خمر خمر و آن پنج چیز است عنب تمر و خطبه و شیر و عسل بلکه گفته اند که درین پنج نیز منحصر نیست چنانکه اشارت کرد وی رضی الله عنه در حدیث خود و گفت - و الخمر احرام العقل و خمر چیزی است که می پوشد عقل را و بر این اندامه بنامه و جابیه سلف و خلط و گفته اند که هر مسکر خمر است و هر مسکر حرام است و هر چه مسکر آرد بسیار اندک وی نیز حرام است و مناطق است باین احادیث و در صحاح و سنن احادیث درین باب بسیار است و گفته اند که امام احمد تصنیفی درین باب کرده وانی بمقصود و لغیری این سخن با مواهقت او با احادیث اصح و احری است بجز مردم و منع ایشان از مفاسد و از ارتکاب این ام الحجاب است جز آنکه امام اجل ابو حنیفه رحمه الله علیه تخصیص کرده است اسم خمر را بنام اذاب عنب که سخت گرد و و گفت انداز و دعوی کرده که بمن است معروف نزد اهل لغت زیرا که ایشان اطلاق میکنند اسم خمر را بر غیر آن و گفته که این حرام است قلیل وی و کثیری و مستی آرد و یانه و آنچه جز این است از مسکرات حرام است بعلیت اسکار و نیست نجس عین و نیست اندک از وی که مستی نیار و حرام و کافر نمی شود هر که حلال اعتقاد کند و بر آنرا که حرمت وی اجتهادی است قطعی و نجاست وی خفیفه است و در روایتی غلیظه است و در روایات دیگر واجب است حدیان و قتی که مستی آرد و بخلان مار عنب که نجاست وی غلیظه است با اتفاق روایات و کافر می شود مستحل آن و واجب می گردد و حد بشر قطره از آن و تحقیق راه یافته است ازین قول بعضی بطالان و فاسقان السع قول با بحت این چیزی که ساخته میشود از قند و جز آن در و یار را که بمراتب سخت تر مستی آرد تر است از ما عنب

وفتوی دادند بر فاسقان را بکل و ارتکاب آن و در نمی یابند و نمی فهمند که مستی خود حرام است با اتفاق بی شبهه و کدام کی صبر کند  
از سکر و قلیل او باعث است بر کثرت آنکه فاسد می گردد و اندوختن را و می برد و صبر و نگاهداشتن را تمامی رساند ببلایک و مردون  
بخواری پست بر باید دانست که اباحت اسوای خمر از مشروبات بی رسیدن آن بی سکر نزد ابی حنیفه و قتی مست که قصد  
کرده شود بدان قوت بر عبادت اما اگر قصد کرده شود و لم یو و لعب حلال نیست با اتفاق زیرا که لمو حرام است هر چه از آنکه  
بعد از آن بد آنکه مشهور شده است از مذہب ابو حنیفه و ابو یوسف خلافاً لما یحکم که مثلث حلال است و آن عقیقہ غنیمت است  
چون نچینه شود تا برود و مثلث او و باقی ماند یک ثلث و این نیز وقتی است که نباشد آنرا برای تقویت بر عبادت که ذاتی الدنیا  
و ذکر کرده است در کافی و مستغنی که پرسیده شد ابو حفص کبیر را از مثلث گفت حلال نیست شرب آن گفتند مخالفت کردی  
تو ابو حنیفه و ابو یوسف را گفت مخالفت نکرده ام ایشان را زیرا که ایشان خلل نمی دارند آنرا مگر برای بهضم طعام و قوت  
عبادت و در زمان مابرای فسق و فجور و لم یو و لعب می خوردند پس معلوم شد که خلل در آن است که برای قوت عبادت  
و بهضم طعام بخورند اما آنکه بقصد تلمی بخورند حرام است با اتفاق و ذکر کرده است ابو یوسف و امامی خود که اگر خواهد که بنوشد  
فسق و فجور و تلمی پس قلیل و کثیر آن حرام است و نشستن بر آن حرام است و رفتن بسوی آن حرام است و برین اجماع است  
نبیند مگر و ربیب و قتی که نچینه شود و سخت گردد و جوش آورد و گفت انداز و کن و ذکره الامام المجدلی و اللہ اعلم

**الفصل الاول** عن ابی ہریرۃ عن رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال الخمر من ہاتین الشجرین الخلة والنخلة  
ابو ہریرہ روایت میکند از آنحضرت که گفت خمر ازین دو درخت است و درخت خرماد و درخت انکور و گفته اند که تخصیص این  
دو درخت بجهت آنست که اکثر خمر ایشان ازینا بودند آنکه خمر از غیر اینها نمی باشد چنانکه از احادیث دیگر معلوم می گردد  
رواه مسلم و عن ابن عمر رضی اللہ عنہما قال خطب عمر علی منبر رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فقال انہ قد نزل تحریم الخمر  
خطبہ خواند عمر رضی اللہ عنہ بر منبر آنحضرت پس گفت بدرستی شان این است که فرو آورد حرم گردانیدن خمر و ہی من خمسة  
اشیاء خمر ازین پنج چیز است - العنب - الزانکور - والتمر - واز خرماد - و الخلة - واز لندم - و الشعیر - و از جو - و العسل - و از  
الخمر ما خمر انقل - خمر چیزی نیست که بپوشد عقل را و از آنکه آنرا و گفته اند که این اشارت است بآنکه خمر منحصر درین پنج نیست  
از غیر اینها نیز باشد اگر بصفت مخمرت عقل موصوف بود و سد واه النجاری - و عن انس قال لقد حرمت الخمر من خمس  
گفت انس تحقیق حرام گردانیده شد خمر در پنج گامی که حرام گردانیده شد و ما یجوز الخمر الا غناب و بنی یا فقیم ما خمر انکور بار - الا  
قلیلاً - مگر اندکی - و عامۃ خمرنا البسر و اکثر خمرهای ما از لبس لبو و بغم با و سکون سین غوره خرماد - و التمر - و از خمرهای خشک بود  
نخست آنچه از درخت خرما ظاهر می گردد و طلع است بعد از آن خلل بعد از آن ملح الفحیتج و حای مملع بعد از آن لبس بعد از آن  
رطب بعد از آن تمر - رواه النجاری - و عن عائشۃ رضی اللہ عنہا قالت سئل رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم عن شیء  
گفت عائشہ پرسیده شد از آنحضرت از حکم شیء یکسر موحده و سکون فوقیه و الفتح آن نیز آمده - و ہو بنید العسل و ان

عسل است که غسل را در ظرفی انداخته نگاه دارند تا تیزی پیدا کند چنانکه بنشیند تر فقال کل شراب اسکر فو حرام پس گفت  
 آنحضرت هر شرابی که مست گردد و اند پس آن حرام است پس اگر بنشیند عسل هم مست گردد و آن حرام است چنانکه بنشیند تر هم همین حکم  
 دارد و گویند که غمرا اهل بین همین تیج است متفق علیه و عن ابن عمر رضی اللہ عنہما قال قال رسول اللہ صلی اللہ  
 علیہ وسلم کل مسکر خمر و کل مسکر حرام - هر مسکر خمر مست و هر مسکر حرام مست یعنی قلیل باشد یا کثیر و من شرابا یخمر فی الدنیا فاما  
 و یوید منہا لم یتب - و کسی که بنوشد خمر را در دنیا پس بپزد و در حالی که پیوسته میخورد که تو به نکند و از آن - لم یشرب ما فی الآخرة یعنی  
 نوشد خمر را در آخرت فی الصراح او مان پیوسته شراب خوردن - رواه مسلم و عن جابر ان رجلا قدم من الیمین  
 روایت است از جابر که مردی قدم آورد از یمین - فسال البنی صلی اللہ علیہ وسلم عن شراب لیشر لوبنه با رضعم - پس پرسید  
 آنحضرت را از شرابی که می نوشد بمرا اهل بین آنرا در زمین خود و من الذرة می سازند آن شراب را از ذره بفهمند ذال  
 و تخفیف را از زن - یقال له المزر - گفته می شود مرا آن شراب را مزر بکسر میم و سکون زای مقدم بر را یعنی از ذره  
 کذا فی الصراح و در قاموس گفته المزا بنید من الذرة و الشیخ فقال البنی صلی اللہ علیہ وسلم او مسکر هو - پس گفت  
 آنحضرت آیا مسکر است آن - قال نعم - گفت آنرا و آری مسکر است - قال - گفت آنحضرت - کل مسکر حرام - هر مسکر حرام  
 ان علی اللہ عندا لمن یشرب المسکر - بدستی که برخدا عهد است هر کس را که بنوشد مسکر را - ان لیسقیه من طینة الجناب -  
 بفتح خای معجره و تخفیف موصده که بنوشاند او را از طینت جناب - قالوا - گفتند صحابه - یا رسول اللہ واطینة الجناب -  
 و طینت طینت جناب - قال - گفت آنحضرت - عرق اهل النار - جناب خوس اهل آتش است - او عصاره اهل النار  
 یا گفت جناب زردابی که می رود از فشرودن اهل نار عصاره فشرودن انگور و جزو آن و عصاره بفهم عین آب که  
 جمع شود از فشرودن - رواه مسلم و عن ابی قتاده ان البنی صلی اللہ علیہ وسلم بنی ان خلیط التمر و البسر روایت  
 است از ابو قتاده که صحابی مشهور است و احوال وی و مواضع نوشته شده است که آنحضرت بنی کرد از خلیط تمر و البسر  
 یعنی تمر و البسر را مخلوط بیکدیگر ساخته انبیا و کنند و عن خلیط الزبیب و التمر و نیز بنی کرد از خلیط زبیب و تمر - و عن خلیط الزبیب  
 و الرطب - و بنی کرد از خلیط زهر و بفتح زای و سکون البسر لون و رطب فی الصراح زهر و با بفتح و الفهم رنگ کردن غوره زهر  
 و قال انبتذ و اکل واحدة علی حد - و گفت آنحضرت بنیداند از هر یک را جدا و گفته اند که حکمت در بنی از خلیط و جواز انقباض  
 هر یک جدا آنست که بسا باشد که شتایی کند تغیر که مستلزم اسکار است به یکی ازین دو جنس و فاسد و تباه گردد و دیگرے را  
 و ظاهر و تمیز نکرد پس تناول کند حرام را که اذیل و نزد امام مالک و احمد خلیط حرام است اگر چه مسکر نگردد و عمل بظاهر حدیث  
 و نزد جمهور حرام است اگر مسکر گردد - رواه مسلم و عن النس ان البنی صلی اللہ علیہ وسلم سل عن الخمر تحت خلا - روایت است  
 از انس که آنحضرت پرسیده شد از خمر که ساخته می شود سرکه یعنی با نداختن نمک یا پیاز یا چیز آن از آنچه تباه گردد و آنرا آیا  
 جائز و حلال است آن سرکه که از خمر باشد - فقال لا - پس گفت آنحضرت جائز و حلال نیست - رواه مسلم و این دلیل شافعی

و مالک و احمد است در آنچه مشهور است از وی که ایشان حرام و نجس میدانند آنرا در نماز و نجا نرست و حال است و در هر یک گفته است  
 که چون خمر سر که گرد و حلال است خواه بجزیری انداختن و روی گرد و ویایی آن بجهت و پیربانی و در آفتاب نماندن مثلاً و شامی  
 گفته حلال است اگر بجزیری انداختن شود و بیک قول است و اگر لی انداختن شود و بیک قول است و لیکن اطلاق قول پیغمبر است  
اصلى الله عليه وسلم الا و ام الخمر و از جهت زوال وصف مفسد و اثبات صفت علاج و اصلاح مباح است و بنی از آن  
 اگر بود در ابتدای امر بود و بجهت قبح آثار خمر اما بعد طول عید و ام نباشد و روایت می کنند که زنی خمر خل خمر کم بهترین سر که شما  
 سر که خمر است و الله اعلم - و عن وائل الحضرمی - همان وائل بن حجر است که از انبای مکه یمن بود و از آنحضرت  
 آمد و بشرف اسلام مشرف شد و نزد آنحضرت معز و کم بود و احوال وی تبفصیل در بواضع و غیر نوشته شده است  
 ان طارق بن سوید - روایت میکند وائل که طارق بن سوید بن سوید بن طارق بن طارق گفته اند صحابی حضرت  
 و بعضی گفته اند جعفری - سأل النبی - سوال کرد پیغمبر اصلى الله عليه وسلم عن الخمر - از شرب خمر - فنهاه - پس نهی کرد  
 آنحضرت او را - فقال انما اصنعها للذوار پس گفت طارق بن سوید نمی کنم من آنرا مگر برای ذوار و نه فقال  
 پس گفت آنحضرت - ایلیس بدو - بدرستی آن نیست و آرو - و گفته و - و لیکن آن در دست و علت است بدو و  
 بدانکه اکثر علما بر منع تدوی اند و بجز صرف و بعضی گفته اند که اگر متعین گرد و علاج بدان حکم اطباء است و مذاق مباح است  
 و اما اگر لقمه در گلو بند شود و خوف پاک بود و آب و مانند آن از آنچه که لقمه بدان فرور و یا فته نشود و مباح است  
 باتفاق و بعضی از کبار اطباء از اهل اسلام در تفسیر قول حق تعالی (و منافع للناس) گفته اند که نیست مراد برفع شفا و صحت  
 بدن بلکه آنچه حاصل میگردد از نشاط طبع و تشدید خاطر اما برای بدن مفید است و رعایت و در حدیث آمده است که خدا تعالی  
 نگردد و اینده است شفا و حشر ام -

الفصل الثانی عن عبد الله بن عمر قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم من شرب الخمر لم يقبل الله صلوة أربعين  
 صباحاً - گفت آنحضرت کسی که بخور و خمر را قبول نکند خدای تعالی مراد را ناز چهل صبح و روزی نکند او را ثواب آن  
 اگر چه بری گرد و ذمه و ساقط گردد و تعذبا و ادای رکبان و حصول شرائط و تخصیص صلوة بذكر برای آنست که چون صلوة  
 با وجود بودن آن افضل عبادات بدین خصوصاً صلوة فجر قبول نیست عبادات دیگر بطریق اولی مقبول نخواهد شد و از  
 لفظ صبح چنان فیهن در آید که مراد ناز زیاد و باشد که افضل صلوة است و تواند که مراد برین صبح ناز چهل روز باشد  
 چنانکه در حضرت طینة اوم اربعین صبحا و الله اعلم - فان تاب تاب الله عليه پس اگر توبه کند و پشیمان شود و از خوردن  
 خمر رجوع نمی کند خدای تعالی بروی بر حمت و قبول می کند توبه و می بخشد گناه او را - فان عاد لم يقبل الله صلوة أربعين  
 صباحاً - پس اگر توبه کند و شرب خمر و بشکند توبه بر قبول نمی کند خدای تعالی مراد را ناز چهل صبح - فان تاب تاب الله عليه  
 پس اگر توبه کند و توبه قبول نمی کند خدای تعالی بروی - فان عاد لم يقبل الله صلوة أربعين صباحاً - فان تاب تاب الله عليه

تا سه مرتبه این چنین فرمود - فان عاد فی الزمان لم یقبل الله صلوة اربعین صباحا - پس اگر عود کند بخوردن شراب و در کثرت چهارم قبول نمی کند خدای تعالی را و او را نماز چهل صباح - فان تاب لم یب الله علیه پس اگر توبه کند این بار توبه نمی کند خدای تعالی بر وی که ترمود و غصیان از حد در گذرانید - و سقاہ من نهر الجبال - و می نوشاند او را از جوی زرد آب و در میان ازینجا معلوم می شود که زرد آب و در میان چندان می رود که از آن جو یا روان می شود و بدانکه حکم بعد از قبول توبه در کثرت چهارم نجبت نجر و تشدید است و الا از نصوص معلوم شده است که اگر توبه بحقیقت یافته شود البتہ مقبول است و واجب است قبول آن فضلا من الله و می گویند که حکم بقبول توبه قضای غیر مست مگر آنکه این ماده از ان مخصوص مستثنی باشد یا مراد است که بشوی از کتاب این ام الجناحت توفیق توبه حقیقی نمی یابد و مصر بدان می رود این نیز در تحقیق مبالغه است والله اعلم

رواه الترمذی و رواه النسائی و ابن ماجه و الدارمی عن عبد الله بن عمرو و عن جابر بن رسول الله صلی الله علیه و سلم قال ما اسکره کثیره فقلیة حرام - چیزی که مست میگرداند بسیاری پس اندک وی نیز حرام است زیرا که قلیل وی می رساند به کثیر عادت و طبیعت بشری برین دلالت است پس واجب بود اجتناب از ان - رواه الترمذی و ابو داود و ابن ماجه و عن علی بن عاصم

رضی الله عنهما عن رسول الله صلی الله علیه و سلم قال ما اسکرته الفرق - گفت آنحضرت چیزی که مست می گرداند از دو سه فرق بفتح فاء سکون را و فتح نیز آمده پانصد و آن شانزده رطل است - فلما اسکرته حرام - پس پری گفت دست از دو سه حرام دست و فرق و اما کن عبارت از کثیر و قلیل است چنانکه در حدیث سابق صریح مذکور است - رواه احمد و الترمذی و ابو داود -

و عن النعمان بن بشیر بشیر بن عجمه بر وزن بصیر صحابی انصار می اول مولودی که بعد از هجرت و انصار بوجود آمد چنانکه عبد الله بن الزبیر در مهاجرین بود و نزد وفات آنحضرت هشت ساله و هفت ماهه بود - قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم ان من الخمره خمر او من الشعیر خمر او من التمر خمر او من الزبيب خمر او من العسل خمر - ترجمه این ظاهر است و گفته اند که تعصود و حضرت بلکه تخصیص بذکر از جهت جری عادت است در اغلب باتکا و خمر ازین اشیا و این دلیل است بر عدم اختصاص خمر بمسئب اگر در لغت هم این چنین است غما و الا و شرع خود شامل همه است رواه الترمذی و ابو داود و ابن ماجه و قال الترمذی هذا حدیث غریب - و عن ابی سعید الخدری قال کان کان عندنا خمر لیمیم - گفت ابو سعید خدری بود نزد ما خمری برای یک تمیمی یعنی منجی در خانه ما بود که تربیت او می کردیم اموال داشت که سیکه از اموال وی خمر بود و در آن زمان خمر مباح بود - فلما نزلت المائدة - پس چون فرود آمد سوره مائده که در وی آیت تحریم خمر است بیا ایما الذین آمنوا انما الخمر و المیسر و الاصاب و الا لازم من عمل الشیطان الآية - مالت رسول الله صلی الله علیه و سلم عنه - پرسیدم من آنحضرت را از خمر تمیم که در خانه ما بود - و قلت ان لیمیم - و گفتم من که آن مریمیمی راست و مال تمیم ضائع کرده نمی شود چه حکم میشود - قال ابهر لقوه - گفت آنحضرت بریزید آنرا زیرا که آن مال غیر متقوم است حلال نیست انتفاع بدان و ماوریم با هانت آن و انتفاع نجس حرام است - رواه الترمذی - و عن الحسن بن علی بن طلحة



زوج ام السست الفزاری از کبار صحابه ذکر او در احادیث بسیارست انس روایت میکند از وی - انه قال - که وی گفت -  
 یا بنی الحدانی اشتریت خمر الایام فی حجری - بدرستی که من خریده ام خمری را که بود در میثاق را که در کنار تربیت من اند  
 و خریدن برای سر که ساختن بود چنانکه در حاشیه نوشته اند یا معنی آنست که خریده ام خمری را برای میثاق و این خریدن  
 پیش از تحریم باشد و سوال از حکم آن بعد از تحریم است که آیا شکا دارم آنرا یا بریزم پس در معنی حدیث سابق باشد و مناسب  
 اینست معنی روایت ابی داؤد که بیاید - فقال اهرق الخمر و اکسر الدنان - پس گفت آنحضرت بریز خمر را و بشکن دینار  
 و نان بکسر جمع دن بفتح و تشدید نون خم - رواه الترمذی و ضعفه و فی روایه ابی داؤد انه سأل البنی صلی الله علیه و سلم  
 و در روایت ابوداؤد اینست که وی یعنی ابوطلمه سوال کرد آنحضرت را عن ایام و در تو آخر - از حال میثاقی که داشت  
 شدند خمر را - قال اهرقها - گفت آنحضرت بریز آنرا - قال افلا اجعلها حلا - گفت ابوطلمه آیا نگردد آنرا که حلال  
 گفت آنحضرت مگر دان سر که

الفصل الثالث - عن ام سلمه رضی الله عنهما قالت بنی رسول الله صلی الله علیه و سلم عن کل مسکر و مفر - گفت  
 ام سلمه بنی کرد آنحضرت از هر مسکر و مفر بضم میم و سکون فاو کسر فوقایه سستی آرند و بیدار در قاموس گفته که فتور  
 سکون بعد از حدت و لین بعد از شدت و فتور جسم سستی و نرمی مقاصل و ضعف اعضا سه آن و در نهایت گفته مفر از  
 شراب آنکه چون بنوشد گرم شود و جسد و دریا بد آنرا فتور و ضعف و انکسار افترا الرجل می گویند و سستی که ضعیف  
 می گردد و پیک های او و نکسگر دو گوشه چشم وی و استدلال کرده شده است باین بر حرمت بیخ و برج و دیگر مغیرات  
 و مفرات و در آخر باب کلامی ذکر کنیم مفصل درین باب الشارح الدقاعی - رواه ابوداؤد - و عن دلیلم - بفتح دال  
 و سکون تخانیه و فتح لام - التحیری - منسوب بحیر قبیل و معروف ازین کبر حاد و سکون میم و فتح یا صحابی است معذور  
 و مصرین و حدیث و در ایشانست - قال قلت - گفت گفتم من - یا رسول الله انا بارض بارو - بدرستی  
 ما در زمین سرور ایم - و نعالج فیها عملا شدیدا - و بزور و قوت می کنیم در و س کار سخت کر بے قوت بدن آن را  
 نتوان کرد - و انا نتخذ شرابا من هذا القمح - بفتح قاف و سکون میم و آخر حایه مملکه و بدرستی که ما راست می کنیم  
 شرابی ازین جنس که گندم است - نقوی به علی اعمالنا - قوت می یابیم بدان شراب بر کار خود که می کنیم - و علی  
 بر و بلادنا - و قوت می یابیم و غالب می آیم بر سرالی که در شهرهای است - قال بل لیسکر - گفت آنحضرت آیا مست  
 می گردان آن شراب - قلت نعم - گفتم آری مست می گرداند - قال فاجتنبوه - گفت آنحضرت پس بکیسو شوید و بر سبزی کنید  
 ازان - قلت ان الناس غیر تارکیه - گفتم که مردم نیستند ترک کنند آن - قال ان لم تیرکوه قاتلوه - گفت آنحضرت  
 اگر ترک نکنند آنرا قاتل کنید ایشان را تحقیق مبالغه کرد و سائل و طلب رخصت و اجازت در شرب آن پس رخصت بود  
 آنحضرت در آن تا آنکه گفت اگر ترک نکنند قاتل کنید و مراد حقیقت قتال است یا شدت در منع و زجر و مضراب

رواه ابو داود و عثمان بن عبد الله بن عمرو بن النبی صلی الله علیه وسلم عن ابن عمر و المیسر بکسر سین قمار با ختن و قمار  
 بگر و چیز می با ختن و بنزد کردن با هم بگر و را و الکوبة یعنی کاف و سکون و او و بوجه در قاموس گفته که بنزد و شطرنج  
 و طبل صغیر و بر لب و این همه منہیات است هر کدام که مراد دارند صحیح است و البغیر البغیم مجہد و فتح موعده شراب ذرہ که او را  
 مگر گویند و حبشه آنرا می سازند فی الصراح بغیر ارباب ارزن که مست کند و قال کل مسکر حرام و گفت آنحضرت هر چه  
 مستی آورنده است حرام است برواه ابو داود و عثمان بن عبد الله بن عمرو بن النبی صلی الله علیه وسلم قال لا یدخل الجنة عاق - در نمی آید  
 بهشت را آزار کننده مادر و پدر را سب و وجه شرعی - و لا قمار - و نمی در آید بهشت را قمار بازنده - و لا منان - و نه منت  
 نینده در عطاء بعضی گفته اند منان اینجا از من است بمعنی قطع و مراد قاطع رحم است چنانکه در حدیث ابی موسی اشعری  
 بیاید - و لا مد من الخمر و نه پیوسته خوردن خمر را و امامت پناهنده بران - رواه الدارمی و فی روایتی که و لا ولد زنی که سر بر  
 و سکون نون بمعنی زنند بدل قمار و در روایتی مردار می را و لا ولد زنی واقع شده بجای لفظ و لا قمار یعنی در نمی آید بهشت  
 را و لا الزنا و لا تشدید و آخر بعضی است بزانی که سبب است مر آنرا و در صحت حدیث لا یدخل الجنة ولد الزنا سخن است و  
 بعضی تاویل کرده اند که مراد بولد الزنا کسی است که مواظبت میکند بر زنا چنانکه شیخاغان را بنوا الحرب می گویند و اولاد  
 مسلمانان را بنوا الاسلام و الاولاد الزنا گناهی نذر و که معاقب بآن گردند و عثمان ابی امامتہ قال قبل النبی صلی الله علیه  
 وسلم ان الله یبغضی لثلاثی - گفت آنحضرت بدوستی خداست لثلاثی برای کینه و فرستاده است مر اسبب و باعث  
 رحمت مرجهانیان را - و بدوستی للعالمین - و سبب راه نمائی بصلاح مبداء و معاد و سعادت دنیا و آخرت مرجهانیان را  
 و این گویا بیان و تفسیر رحمت است و اصل است بر رحمت معنوی روحانی و رحمت صوری جسمانی نیز لطیف و جود و شرف  
 همه را شامل است حتی کافران را چنانکه امنی سلامت از خست و مسخ و غرق و صیحه که امر سالقه را شده بلکه سائر اجزای او را که عالم  
 را چنانکه برون خاک است مطهر و مسجد و بودن آب منزل نجاست از ابدان و ثیاب و نابودن و سبب عذاب  
 و ہلاک و بودن با سبب نصرت دین و اہل آن و سلامت آتش از احراق صدقات که محل خیر و تمتع مساکین فقر است  
 و ظنارت آسمان از لوث شیاطین بصعود و آنا براسے استماع اخبار ملکوت خصوصاً در وقت معراج که تائبان و غایبات  
 بانوار و برکات ثبات قدسی صفات وی صلی الله علیه وسلم منور و مشرف شدند و امرتی ربی عز و جل بحق المعازف  
 و امر کرد و مایه و روزگار من عز و جل باطل کردن و پاک گردانیدن و کاهانیدن معازف بعین مہلہ و زاسے و قاجج  
 معزف بعین مہلہ و زای و قائلت سر و یعنی چنانہ عازف چنانہ زنندہ و در قاموس گفته معازف ملامہی باشد و طنبور  
 جمع عزف یا معرفت بر وزن منبر و عزفین ریح او زای آن و در مختصر سنایہ گفته عزف لوب بمعازف و آن دقوف و جزآن  
 از آنچه زود میشود و بعضی گفته اند کہ هر لوب عزف است - و المزامیر جمع مزمارالت غنا و مر و تیز میر غنا کردن بقیعہ سبب  
 و قصبہ را کہ بدان غنا کنند زماره و مزمار گویند تصحیح کرده است نووی حرمت آنرا و غزالی میل بخوان آن کرده و این

حدیث دلالت بر حرمت آن دارد چه اینها در قدیم الزمان از رسوم و عادات اهل فسق و بطالت بودند و نقیض گفته اند که غنا  
 بالآلات مطهره حرام است و بجزر و صوت کرده است و از زنان اجنبیه بخت تراست که است آن تحقیق و تفصیل این مسئله در موضع  
 خود است - والا و ان و اهر کرده شده ام بجا بایندن و شکستن تیان - والصلب - بضم صا و دلام جمع صلیب است  
 که نصارا دارند و در عرب چلیپا و فی الطرح صلیب چلیپای تپسایان و اهلش آنست که شکل صلیبی که خطی تقاطع بخطی  
 دیگر کند - این طریق - و این شکل معلوم است که او را بر دار کشیده باشند و نصاری این شکل را که صورت بر دار کشیدن  
 عیسی علیه السلام است بزعم ایشان و در همه چیز نگاه می دارند برای نگاهاشت اند و در حرمت بر قصه وی علیه السلام  
 و امر الجالبیه - و باطل کردن تمام رسوم و عادات جاهلیت - و حلیف ربی - و سوگند خورده است پروردگار من گفته است  
 وی عز وجل بجزئی لایشر بعبید من عبیدی جرعه من خمر - سوگند می خورم اجرت و غلبه قدرت خود که نوشایم بنده از  
 جنگگان من می از شراب جرعه بضم جیم و سکون را یک آشام از آب و شراب و جز آن - الاستقیه من العیدیه مثلها - مگر آنکه  
 بنوشام او را از زرد آب مانند آن و مقدار آن و ظاهر آنست که مراد عبید همان زرد آب خواهد بود که از دوزخیان  
 می چکد که آنرا در احادیث طینه الخبال خوانده است - ولایتی که من مخافتی الاستقیه من حیاض القدس - و نگذار و بیج  
 بنده خمر را از ترس من مگر آنکه بنوشام او را از خوضه من قدس که عبارت از خوضه من بهشت است - رواه احمد و ابن  
 ابن عمر ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال ثلثه قد حرم الله علیهم الخمر - گفت آنحضرت سه مرادند که تحقیق حرام  
 گردانیده است خدای تعالی بر ایشان بهشت را - بدن الخمر - کی پیوسته خوردن خمر - و الحاق - دوم آزاد کننده ما و  
 پدر - والدیث سوم مردی غیرت و حمیت - الذی یقر فی اهل الخمر - آن کسی که قرار می دهد در اهل و عیال خود  
 پلیدی را یعنی زنار - رواه احمد و النسائی - و عن ابی موسی الاشعری ان ابی بنی صلی الله علیه وسلم قال ثلثه لا تدخلن  
 من الخمر و قاطع الرحم و مصدق بالسمه سه کس در نمی آیند بهشت را بدن خمر و برنده رحم که بخویشان مهر و پیوندی کنند  
 و تصدیق کننده بسحر و اعتقاد کننده که سحر مؤثر است بالذات و الا تصدیق سحر بمعنی ثبوت تاثیر و وقوع او بخلق خداست  
 صحیح است و تحقیق دارد و شده است که السحر حق و احتمال دارد که مراد تصدیق اعتقاد و اباحت فعل و سه باشد و فعل وی  
 حرام است باتفاق و بعضی کفر گفته اند - رواه احمد - و عن ابن عباس قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم  
 بدن الخمر ان مات - گفت آنحضرت که بدن خمر اگر بمیرد درین حالت - لقی الله تعالی کما بدوثن - پیش می آید خدا را سجاده  
 اند بر پیش کشنده بت - رواه احمد و روی ابن اجمه عن ابی هریره و البیهقی فی شعب الایمان عن محمد بن عبید الله بن  
 و قال ذکر النجاری فی التاریخ - و گفت بهقی ذکر کرده است نجاری در کتاب تاریخ خود و عن محمد بن عبد الله عن ابیه  
 یعنی بهقی در کتاب خود محمد بن عبید الله گفته بیا و از نجاری نقل کرده که وی محمد بن عبد الله گفته بیا و در اسباب الرجال  
 محمد بن عبید الله و محمد بن عبد الله هر دو کثیر اند و عبارت کتاب و ال است بر آنکه عبید الله یا عبد الله که پدر محمد است

صحابی باشد و عبد اللہ بن جحش صحابی مشہور است و از کبار صحابہ است و شعی اسدی و محمد سپر او نیز مشہور است و وی نیز صحابی است  
تولد او پیش از هجرت بی پنج سال و هجرت کرد و همراه پدر خود و بنین حبشه سپر بکشد آمد و هجرت کرد از مکہ بحدینہ کذا فی جامع الاصول  
و در تقریب گفته محمد بن عبد اللہ صحابی صغیر است و پدر او از کبار صحابہ است پس آنچه در تاریخ بخاری است همان صحیح است و اللہ اعلم  
و عن ابی موسیٰ انه کان یقول ما ابالی شربیت الخمر و عبت ہذہ الساریۃ دون اللہ و روایت است از ابو موسیٰ اشعری کہ میگفت  
وی باک ندارم کہ بنوشم من خمر را یا پرستش کنم این ستون را جز خدای تعالی یعنی سنگ را کہ بتان از سنگ میباشد مقصودش آنست  
کہ شراب خوردن و بیت پرستیدن نزد من یک حکم دارد و رواہ النسائی (تیمیم) چون بسیار شد ابتلا بخوردن گیاهی کہ آن را کنب  
گویند درین زمان و پیش ازین زمان و کم کسی در اینجا تکلم کردہ و کاتب حروف در مکہ معظمہ رسالہ دید کہ امام علامہ ابو عبد اللہ محمد  
بن بدر الدین زرکشی شافعی مہرری رحمۃ اللہ علیہ تصنیف کردہ و در فصول متعدده در آن تکلم نمودہ است اختصار کردم من  
چیز سے ازان اول در نام وی و وقت ظهور وی و اطباء و اوقات ہندی گویند کہ فارسی آن کنب است بمعنی دوق  
شمار پنج خوانند و غیر این گویند و حیدریہ و قاندریہ نیز خوانند و بطور آن بردست حیدر نامی بود و در حسد و حسد و حسد  
خمسین و خمس مائہ ازین جهت حیدریہ گویند و قہقہاش آنست کہ این مرد و از اصحاب خود گر بخندد ائمہ و حاضر و بایان میگشت آن گاہ  
گذرا و برین در خند افتاد و دید کہ شناسنای او بی آنکہ با وی و زوی چندہ در دل خود گفت کہ در اینجا ستری بہت برگی چہ از او  
بر چید و بخورد و کیفہ آورد و نیز و اصحاب آمد و خبر کرد و بخوردن ایشان داد و بعضی گویند بطور آن بردست احمد مسارجی قلندری  
بود ازین جهت قلندریہ گویند و ابو العباس بن تیمیم گوید کہ ائمہ اربعہ و جز ایشان از علمای سلف کہ در آن تکلم کردہ اند سبب  
آنست کہ در زمان ایشان نبود و ظاہر ہشنگ در آخرائہ ساوسہ در وقت ظهور دولت تارثانی در بیان ضرر ہائی کہ در بدن  
و عقل آدمی وارد و ذکر کردہ اند بمعنی از حکما و ارباب حد و سبب ضرر دینی و دنیوی بخدا نگاہ دارد و مسلمانان را ازان اتفاق  
و از مذاطبا کہ وی مورث فکرت است و فکرت آثاریت حرارت میکند و گاہی غالب می آید آن حرارت بر حرارت غریزی  
و بیرون می آرد آنرا از بدن و مستولی می گردد بر میدان پس خشک می گردد و اندر طوبات را و مستقی می گردد و امراض طارہ را  
و محمد بن زکریا کہ از مشاہیر اطباء اسلام است گفت کہ اکل و بہن شہدائہ بستانی در دناکی می گرداند سر را و قطع می کند  
منی را و خشک می گرداند آنرا و پیدای کند فکرت را و مورث می گردد و موت فجاءہ را و احتمال عقل و دق و سل و استسقاء  
و انہ را و بعضی از علما گفته اند کہ ہر چہ در غرست از مذہبات موجود است و چشمہ باز یا و فی از مضار بدنی و روحانی  
بعد از ان عدد کردہ اند از مضار الایہ و لا یحیی جملہ ازان در آن رسالہ مذکور است آنکہ وی مسکرت و مفسد عقل  
و اطبا کہ عالم اند باحوال نباتات اتفاق دارند بر آنکہ وی مسکرت و می گویند کہ نوعی دیگر ازان است کہ در غیر معنی باشد  
و کاشتنہ میشود و در بسیارین مسکرت جدا چون تناول کند ازان آدمی قدر یک درم یا دو درم و اگر بسیار خورد و بحد غفلت  
می کشد کہ در مفهوم مسکر ناخودست قومی آنرا خوردند پس مختل شد عقلمای ایشان و گشت ایشان را و اما فقہا پس جمعی

بر آنکه وی مسکرست و قتل میگرداند کلام را و آشکاری گرداند اسرار را وافی الضمیر را و بعضی را چنان کند که آسمان را از زمین و مرور از زمین نشناسد حکایت میکند از بعضی مردم که آنرا میخورند که باهتاپ را دید بر زمین خیال کرد که دریاست و اقدام بر آن نتوانست کرد و قتل کرده شده است از ابی العباس بن تیمه که گفت هیچ آنست که وی مسکرست مثل شراب زیرا که خورندگان آنرا فشار و رعوت پدید میآورند و بجا نیندازند و غیره که آن نشانی آرد و شہوت طعام پیدایش کند و ابوالعباس قرانی در قواعد خود گفته که تصریح کرده اند آنها که عالم اند باحوال نباتات و در کتب خود بآنکه وی مسکرست و آنچه ظاهری شود بر من آنست که وی مفسدست و فرقی میان مفسد و مسکر و مرقدا نیست که اگر غائب میگردد و بدان آن پس آن مرقدست که خواب می آرد و اگر غائب نگردد و حواس پس اگر نشأ و سرور و قوت نفس نزد تناول آن حادث گردد مسکرست و اگر این نیست آنرا مفسد خوانند پس مسکر مغیب عقل است با نشأ و سرور و چنانچه مفسد مشوش عقل است بعد از سرور غالباً مانند منج پس مسکر زیادتی می آرد و در شجاعت و مسرت و قوت نفس و میل لطیف با عدا و منافی سست با عطا گفت پس ظاهر شد که حشیش مفسدست نه مسکر و ثابت گردانید آنرا بدو وجه و اعتراض کرد بر آن شیخ بدرالدین صاحب رساله و اثبات کرد که آن مسکرست و راجع اینست و باید دانست که منج غیر قنب است که آنرا حشیش گویند و رقاقوس گفته است که منج گیاهی است مشهور و سبب غیر حشیش منج عقل محض مسکن او جاع و اورام و شور و وجع اذان انتی و آلان مشهور شده است اطلاق منج حشیش و از اینجا توهم می کنند بعضی جهال از قول فقها که می گویند واقع نمی شود و طلاق کسی که زنا کند و عقل او بشی مباح مانند منج و شیرادیان اباحت حشیش را و این سخن باطل است زیرا که منج غیر حشیش است و آنکه در حرام است زیرا که نصوص کتاب و سنت و ولایت و از اندر تحریم تناول مسکر و از جهت وجود صفات که سبب تحریم خمرند چنانکه لعنه باز داشتن آنرا خدا و از نماز و فرمود وی سبحانه و تعالی علم الحجاب است و کدام حدیث اعظم باشد از پیروی که مفسد عقل است و تحقیق نمی کرده است پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم از هر مسکری و مفسد چنانکه گذشت از احادیث و تحقیق دعوی کرده است قرانی و ابن تیمه اتفاق بر حرمت او و گفته اند هر که آنرا حلال داند کافر است و شیخ بدرالدین گفته است که درین سخن نظر زیرا که حرمت وی معلوم نیست در زمین بجز ورت پس الکافران کفر چون باشد خاس در بیان آنکه قنب ظاهرست یا نه پس و این مبتنی است بر سابق که آن مسکرست یا نه زیرا که قیاس قول کسی که با مسکار آن قائل است قول بخاست اوست و لیکن شیخ تقی الدین بن دین و قیاس العید جزم کرده است که ظاهرست و حکایت کرده اجماع بر آن و حق آنست که درین است حشیش و قول است و قیاس و حشیش طهارت است زیرا که هیچ نباتی نجس نیست مگر آنچه آب داده شده باشد یا سبب نجاست پوشیده نماند که این قیاس قول شافیه است و قیاس مذہب حنفیه آنست که نجاست وی خفیفه باشد چنانکه دانسته شد از آنچه در شرح ترجمه لغت سادس آنکه آیا حد در وی واجب است یا نه و جواب آنست که واجب است از جهت وجود اسکار و تحقیق تصریح کرده است ادر و با آنکه نباتی که در وی شدت مطرب باشد واجب است و در وی حد و رافعی گفته است چیزی که منزل عقل است از غیر اشرب مانند منج نیست

حد و تنادل وی و فرامی گفته است که اتفاق کرده اند فقهای عصر برین از ان و اختلاف کرده اند که واجب در وی حدست یا تعزیر بنا بر آنکه وی مسکرت یا منفسد عقل است و در خلاصه حقیقه گفته است شرب پنج برای تداوی لالاس بر است پس اگر زردی بوی عقل حد زده نشود با اتفاق و اگر سکر آرد حد زده شود نزد و نزد و ابی حنیفه و ابی یوسف تعزیر کرده شود و حد زده نشود  
 سابع فروع متفرقه است یکی آنکه آیا یا اطل گرد و نازیر پرواشتن مصلی آنرا یا نه این متنبی بر نجاست و طهارت اوست و بعضی گفته اند اگر بگزارد و نازیش از بیان کردن و اس کردن جائز نیست نازوی و اگر بعد از تحفیض باشد جائز نیست زیرا که بعد از تحفیض فاسدی کند عقل را و مسکری آرد و این پیش تحفیض برگ سبزی است پس می پیش از تحفیض حکم عنب دارد و تحفیض وی حکم غلیان عصیه دارد و دوم آنکه آیا حرام است قلیل وی که سکر نیار و تصریح کرده است نود می در شرح مذهب که حرام نیست اکل قلیل از شیش بخلاف خمر که جائز نیست شرب قلیل وی از جهت نجاست و از کلام بتنبیه نیز فهم میشود جواز اکل قلیل وی پوشیده نماند که این مشکل می شود بر مذهب شافیه بر قول کسی که میگوید از ایشان که وی مسکرت و حالان نزد ایشان هر چه بیشتر وی مسکر باشد قلیل وی حرام است گفت صاحب رساله جائز نیست تنادل چیزی از شیش نه قلیل و نه کثیر برخلاف قیاس مذهب حقیقه سوم جائز است اکل وی مر مضطر را چون گرسنه گردد و اما در خمر خلاف است و تنه که تشنه گردد و زیرا که شرب وی زیاده می گرداند عطش را و اکل شیش زیاده نمی کند جمیع را که اقالوا چهارم جواز تداوی وی اگر ثابت گردد که نافع است از لعنه و در دبار و بیانی تصریح کرده است بدان و گفته است جائز است تداوی بوی اگر چه منفی بسکر گردد اگر ضرورت باشد و نص کرده است امام شافعی بر تحریم تریاق معمول از گوشت های اران لکن نزد ضرورت که آنجا اکل میده جائز است پنجم جائز است بیع وی زیرا که وی نفع میکند و را دویه چنانکه سقویا و ایون بشرط آنکه اندک باشد نفم بیع وی کبسی که متیقن است که برای خوردن می خورد حرام است چنانکه بیع عنب بدست غار و قیاس قول ایشان که وی مسکرت بطلان بیع است چنانکه آلات لای ششم زراعت وی از برای غرض استعمال و اسکار حرام است و جائز است بیع غرض تداوی هفتم آیا واقع است طلاق اکل آن و حکم وی معلوم است از ما تقدم پوشیده نماند که این اختلافات بر اصول شافیه که هر مسکر حرام است و آنچه حرام است کثیر و قلیل وی نیز حرام است و بهین ناطق است احادیث و برین اند محبوبان و اما مذهب حنفیه که حرام است لعینه و حرام قلیل و کثیر همان خمر است و هر چه سوا می اوست حرام نیست قلیل وی پس مردان و بیع است چنانکه دانسته شد و شاید که حق همان قول جمهور است و بهین است احتوط در دین درست سند ذراع بر فاسقین و جالین کما لا یخفی واللہ اعلم و علمه اکرم تمام شد کتاب الحد و الجورن اللہ و توفیقہ و تالی می گردان

## کتاب الامارة والقضاة

امارة بکسر فرمان فرامی کردن و امیر ساختن و امرة بکسر همزه و سکون میم اسم است ازان بمعنی امیری و اما امارت بمعنی علامت لفتح است و قضا بمعنی حکم کردن و مراد اینجا منصبی است که امیر در گردن می اندازد که حکم کند میان مردم



**الفصل الاول** عن ابی هريرة قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم من اطاعني فقد اطاع الله - كسے کہ فرمان برداری می کند مرا پس تحقیق فرمان برداری می کند خدا را - ومن عصانی فقد عصا الله - وکسے کہ بے فرمانی می کند مرا پس تحقیق بی فرمانی می کند خدا را - ومن سلح الامیر فقد اطاعنی - وکسی که فرمان برداری می کند مرا میرا پس تحقیق فرمان برداری می کند مرا - ومن لیس الامیر فقد عصانی - وکسی که بے فرمانی می کند مرا میرا پس تحقیق بے فرمانی می کند مرا پس فرمان برداری می کند مرا پس فرمان برداری می کند خدا را - واما الامم فبهم جمیع وتشدید لون ونیست امام مگر بمنزله سپر که یقاتل من در آن - قتال کرده می شود از پس وی - ویتی به - وپیشتر که ده می شود وی از آفات و مخافات این بیان وجه تشبیه امام بر سپر است چنانکه در قتال سپر حائل و مابوست و سبب نگاهداشت از رسیدن تیر و شمشیر است همچنین وجود امام از رسیدن مخافات و حوادث اعدای دین باعث امن و امان است - فان امر بقوی الله وعدل پس اگر امر کند امام بتقوای خدا و اجتناب از مافروزه ای وی و سجد و عهد اله و زور و جور نکند - فان له بذلک ما یسیر بدرستی مرا امام را بسبب آن امر و عدل او بر عظیم است - وان قال بغیره - و اگر گوید امام و امر کند بغیر آن - فان علیه منه وزر - پس بدرستی بر امام ازین کار وی اثم است و وزیر همچنین در کتاب حمیدی و جامع الاصول منه کبرن جرم و ضمیر متصل بآن و در اکثر نسخ مصباح منه بضمیم تشدید لون و تا و را تمعنی قوت است و گفته اند که این تصحیف است زیرا که معنی قوت را اینجا و جی ظاهر نیست - متفق علیه عن ام الحکمین بنهم جاور فتح صا و صحابه است حاضر شجرة الواع را - قالت قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ان امر علیکم عید جمیع - اگر امیر ساخته شود بر شما غلامی گوش و بینی بریده - یقودکم بکتاب الله - که می کشد شما را بکتاب خدا و امر می کند بکلام شریع - فاسموا و اطیعوا پس سماع کنید مرا و را و بشنوی حکم او را بسمع رضا و قبول کنید آنچه فرماید و فرمان برداری کنید او را و ذکر عید برای مباله است بر دتیره قول آنحضرت که هر که بنا کند مسجدی را اگر چه مثل آشیانه کجشک باشد مسجد هرگز مثل آشیانه کجشک نمی باشد ولیکن مقصود مباله است یا مرا و نائب سلطان و خلیفه اکبر است و الا عبد امیر و امام نمی باشد و همچنین در سایر احادیث و ذکر جمیع نیز برای تاکید مقصود است یعنی غلام حقیر خوار - رواه مسلم و عن النس ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال اسمعوا و اطیعوا لشنوید و اطاعت کنید - وان لستعمل علیکم عبد حبشی و اگر چه خال گردانیده شود بر شما غلام حبشی - کان بر اسه زمیتی - گو یا سر او مانند میز است و در صغر سر حبشیان بسیار رخ می افتد و زده می شود و بالیشان مثل در صغر اس چنانکه در بار کی ساق و بعضی گفته اند مرا و از نگاهبوی است و بعضی گفته اند کنایت از خفت عقل است - رواه البخاری - و عن ابن عمر قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم اسمعوا و اطعوا علی المرأه المسلمه فاما احب و کره شنیدن و قبول کردن حکم امام و فرمان برداری کردن وی واجب است بر مرد مسلمان بر هر چیز خواه چیزی باشد که دوست میدارد و ناخوش می آید او را و موافق طبع اوست و یا چیزی را که بدو می پندارد و ناخوش دارد و ناخوش اوست و ناخوش اوست

ما دام که امر کرده نشود و گنایابی و نامشروعی - قضا الامر بجهتیه فالسمع و الطاعة - پس چون امر کرده شود بمحضیت پس نیست سخن او را قبول کردن و نه حکم او را فرمان برداری نمودن - متفق علیه - و عن علی رضی اللہ عنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لا طاعة فی معصیة - نیست فرمان برداری کردن بر معصیت انما الطاعة فی المعروف - نیست فرمان برداری گرد امری مشروع که شناخته می شود و در شرع - متفق علیه - و عن عیاض بن الصامت - صحابی مشهور است مکر نوشته شده است احوال وی - قال باینما رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم علی السمع والطاعة - گفت بعبادت کردیم ما آنحضرت را برسمع و طاعت - فی العصر و البصر - در دشواری و آسانی - و المنشط و البسین - و المکره - لفتح را و میم هر دو و فتوح یعنی در شاد و سب و غم و خوشی و ناخوشی - و سطر اشارة علیین - و بعبادت کردیم بر صبر کردن بر گزندگی که واقع شود بر آتشه لفتحین اسم است از ایشان یعنی بر گزندن و علیین کنایت است از جماعه الصاریا عام است ایشان را و جز ایشان را از صحابی و اول اوجه است زیرا که آنحضرت بانصار فرموده بود که بعد از من اثره خواهد شد بر شما پس صبر کنید شما بر این یعنی بر گزیده خواهند شد و تفصیل داده خواهند شد بر شما جماعه در عطا یا و ولایات و حقوق و تحقیق واقع شد این حال در عدا امرا و بعد از خلفا می باشد پس صبر کرد و در انظار بران - و علی ان لا تنزع الامر الیه - و بعبادت کردیم بر آنکه نزاع نکنیم و خصومت نورزیم در امر ولایت ال امر الیه یعنی مخالفت و محاربت نکنیم او را و کسی را که سپرد شده است بوی امارت و خروج نکنیم بر ایشان و خلافت ایشان نگوئیم و نکنیم یعنی در امور دنیا و احکام سلطنت و اما در حق شرع و احکام دین سکوت نورزیم و مدارست ننمایم چنانکه گفتند - و علی ان نقول بالحق اینا کنایه - و بعبادت کردیم بر آنکه بگوئیم حق هر چاکه باشیم - لا نخاف فی المدلونه لائم - نترسیم در امر دین و سخن حق ملامت کردن هیچ ملامت کننده را - و سنی روایت - و در روایتی دیگر این چنین آمده است - و علی ان لا تنزع الامر الیه - و بر آنکه نزاع نکنیم امیر را سینه گفت آن حضرت نزاع نکنید امر او و اولیان را - الا ان تردوا کفر الواحا - لفتح موحده و تخفیف دا و مکر آنکه به بنیید کفر ظاهر و آشکارا را بوج بواج ظاهر شدن با حه الدار ساحت آنرا گویند و در روایتی بر احاطه آمده بر امکان و ادب الح امر ظاهر بین بر آن زمین فراخ که در آن نه درخت است و نه زراعت و گویا که مراد بکفر احکام کفر و معاصی است نه حقیقت کفر - عندکم من اللہ فیه بران - که نزد شما از خدا و ران امر محبت و دلیل روشن بود از آیت قرآن و سنت رسول اللہ که احتمال تاویل ندارد و ازین حدیث معلوم می گردد که امام مغضول نمی گردد به فسق و جور و عزل هم اگر موجب اثم است فتنه و فساد گرد و نباید کرد و اگر آن بیچاره میسر گردد و اولی و صالح است - متفق علیه - و عن ابن عمر قال کما اذا اباننا رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم علی السمع والطاعة - گفت ابن عمر بودیم ما وقتی که بعبادت میکردیم آن حضرت را برسمع و طاعت - یقول لنا - می گفت آنحضرت ما را این کلمه را که - فیما استطعتم - یعنی سمع و طاعت کنید و رانچه توانید کرد و آن یا ترخیص و ترفیه است از آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم یعنی هر قدر که توانید بکنید یا تا کنید تشریف



می دارید ایشان را و دشمن می دار ایشان شمارا چنانکه در اول محبت داشتند - و گفته نم و لیکن - و لغت میکنند  
شما ایشان را و لغت می کنند ایشان شمارا چنانکه در اول عداوتی فرستادند - قال قلنا - گفت عوف بن مالک  
گفتم ما یعنی صحابه - یا رسول اللہ! فلان شب ہم غم و غم - آیا پس نمیدانیم ایشان را یعنی نقص عمد و قتال نمینم  
با ایشان نزد آن حال بنده انداختن از دست و دور افکندن - قال لا - گفت آنحضرت نکند - اما اقاموا فیکم الصلوۃ  
مادامی که برپا دارند این ائمہ در میان شما ناز را - اما اقاموا فیکم الصلوۃ - مگر رفرموده و از اینجا مفہوم می گردد کہ ترک صلوٰۃ  
موجب منابذت و ترک طاعت ایشان است زیرا کہ ناز ستون وین است و فارق میان کفر و ایمان است  
بجلاف سایر معاصی و در اینجا تشدید و تهدید عظیم است بر ترک صلوٰۃ - الا من ولی علیہ وال - آنگاه با شدید کسی  
کہ والی و امیر گردد و نیکو شد بروی والی و حاکم - فرآه یا قتی شیان - معصیتہ اللہ - پس دید آنکس والی را کہ می آید  
و می کند چیزی از بغیر مانی خدا را - فلنکرہ یا قتی من معصیتہ اللہ - پس باید کہ مکروه و ناخوش دار و چیز را کہ میکند  
وی از بی فرمانی خدا و لایزال عن ید من طاعتہ - و نکند دست را از طاعت - رواہ مسلم - و عن ام سلمہ قالت  
قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم کیون علیکم امر - می باشد بر شما امیران - تعنون و نکر و ن - می شناسید شما بعضی  
افعال ایشان را و انکار می کنید بعضی را یعنی افعال ایشان بعضی موقوف است و بعضی منکر معروف بمعنی مشروع است  
یعنی شناخته شده است وجود او و شرع و منکر یعنی نامشروع یعنی شناخته نمی شود و شرع - فمن انکر فقد بری - پس کسی  
کہ انکار کرد و بر ایشان یعنی بزبان و بر روی ایشان گفت کہ این فعل منکر است پس تحقیق بیزارش - و پاک شدان و نکر  
و نفاق - و من کرد - و کسی کہ مکروه پنداشت و ناخوش داشت و انکار کرد آن فعل را بدل و بزبان انکار تو انست کہ  
فقد سلم - پس تحقیق سلامت ماند از مشارکت و روز دوابل و این را اضعاف الایمان گفته اند - و لکن من رضی و تابع  
و لیکن کسی کہ راضی شد بدل و مکروه نپنداشت با عقاد و متابعت و موافقت کرد با ایشان یعنی انکار نکرد و نہ بزبان و  
بل حکم آن دارد کہ گوید شریک است در عمل و اما آنکہ متابعت و موافقت کند در عمل وی خود شریک است بی شبه از و  
چه توان گفت بچنین تفسیر کہ وہ اند این کلام را و در روایتی دیگر صریح آمده است من انکر لم یسأه فقد بری و من انکر  
بقلبہ فقد سلم - قالوا فلانما قلتم گفتند صحابه آیا پس قال انکم ایشان را - قال لا اصلوا الا ما صلوا - گفت نمیند قال  
مادام کہ نازی کنند - ای من کہ بقلبہ و انک بقلبہ ای تفسیر و نیست قول او را و من کردہ فقد سلم - رواہ مسلم - و عن  
عبد اللہ ابن مسعود قال قال لنا رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم انکم سترون لجدی اثرہ - گفت آنحضرت بدرستی  
شما نزدیک است کہ ببینید جد از من برگردیدگی را چنانکہ در حدیث عباده بن الصامت بیان آن گذشت و اثرہ چنان  
و درین حدیث بضم ہمزہ و سکون شلثہ نیز صحیح گرد و اند - و امور را نکر و نہا - و ببینید کار ہا را کہ انکار می کنید شما آن کار ہا را  
قالوا نعم انما لنا - گفت صحابه پس چہ می فرمائی تو را یا رسول اللہ قال ادوا الیہم حقہم - گفت آنحضرت این بر می کنم

کہ ادا کنید بسوی ایشان حق ایشان را۔ و سَلُّوا اللہَ حَقَّکُمْ۔ و سوال کنید از خدا حق خود را یعنی شما از جانب خود و حقما۔  
ایشان را ادا کنید از اطاعت و امتثال و نصرت و اگر ایشان در حق شما تقصیر کنند صبر کنید و بجناب حق التجا آرید کہ جزای  
شما بدہر متفق علیہ و عنہ و اہل بن حجر۔ بتقدیم حای مغنومہ بر جیم ساکنہ صحابی مشہورست از ملوک یمن بود و ادب و شرف  
اسلام مشہور شدہ موز و دکر مگر دید۔ قال سأل۔ گفت سوال کرد و سلمتہ بن یزید الجعفی۔ بضم جیم و سکون عین کہ معاشی  
نزد و ل کرد و کوفہ را و بعضی گفته اند یزید بن سلمہ و اول اصح است۔ رسول اللہ۔ رسول خدا را۔ صلی اللہ علیہ وسلم  
تقال۔ پس گفت یا نبی اللہ ارایت ان قامت علینا امراء۔ خبر دہ اگر بالیستند یا امراء کہ لیسو نا حقتم۔ سوال میکنند  
ما را حق خود را۔ و یمنو نا حقنا۔ و منع می کنند ما را حق ما را لیسو نا و یمنو نا ہر دو تشدید ثن است۔ فما تا مر تا۔ پس چہ فرمائی  
ما را۔ قال سموا و اطیعوا۔ گفت آنحضرت لبثوید و قبول کنید بختن ایشان را و فرمان بنداری کنید امر ایشان را۔ فانما  
علیہم عملوا۔ پس نیست بر ایشان مگر چیزی کہ بار کردہ شدہ و تکلیف نمودہ شدہ اند ایشان از عدل و احسان۔ و علیکم  
ما حکمتم۔ و نیست بر شما مگر چیزی کہ تکلیف کردہ شدہ اید شما از سمع و طاعت تمیل بار نہادن بر کسے۔ رواہ مسلم۔ و عن عبد اللہ  
بن عمر قال سمعت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لقیول من طلع یدامن طاعة۔ گفت ابن عمر شنیدم آنحضرت را کہ می گفت  
کسے کہ بیرون آرد دست را از طاعت امام و نقض کند بیعت را لقی اللہ لیم الیقمتہ و لا حجتہ لہ۔ ملاقات می کند خدا را و پیش  
می آید در گاہ عزت او را روز قیامت و حالانکہ نیست محبت یعنی حجت ایمان ما را و۔ من مات و لیس فی عنقہ بیعتہ۔  
و کسی کہ بمیرد و حال آنکہ نیست در گردن و بیعت۔ مات یتیمہ جاہلیتہ۔ می میرد مردن جاہلیت۔ رواہ مسلم و عن  
ابی ہریرۃ عن النبی صلی اللہ علیہ وسلم قال کانت بنو اسرائیل تسبہم الانبیاء۔ گفت آنحضرت بودند بنی اسرائیل کہ سیاست  
می کردند ایشان را بغیر ان سیاست اصلاح کردن حال کسے را و مستولی و مالک امر کسے شدن با مرویہی۔ کلہا ہلک سم  
بنی خلفہ بنی۔ ہر گاہ کہ ہلک می شد بغیرے بجاسے وے نشست بغیر دیگر۔ و انہ لا بنی لجدی۔ و بدرستی کہ نشان این نیست  
کہ نیست هیچ بغیری لجد از من۔ و سیکون خلفا و سراجام است کہ باشند بعد از من خلیفہ ہا۔ فیکثرون۔ پس بسیار خواهند  
خلفا و رہزانی خلیفہ خواہد بود۔ قالوا فما تا مر تا۔ گفتند صحابہ پس چہ می فرمائی ما را۔ قال فوا بیعتہ الاول فاول۔  
فوالفیم فاد سکون و اوصیوہ امرست یعنی و فاکتند و لبہ برید بیعت خلیفہ اول را پس بیعت خلیفہ را کہ بعد از دست  
و اول نسبت بانکہ بعد از دست یعنی خلیفہ بعد از خلیفہ خواہد بود و همچنین مستمر و متتابع خواہند بود و بر شما شائز ہر  
کہ ام بیعت بہین ترتیب خواہید کرد و وفا خواہید نمود و نقض نخواہید کرد و مقصود آنست کہ بیعت اول راست  
چنانکہ در حدیث آینہ نیاید۔ اعطوہم حقہم بدہد ایشان را حق ایشان۔ فان اللہ سألہم عما استراہم۔ پس  
بدرستی کہ خداے تہاے سوال کنندہ ایشان است از چیزے کہ طالب چراندن کردہ است از ایشان یعنی  
خواہد پرسید از حق رعایا پس حق شما را ہم از ایشان خواہد ستد۔ متفق علیہ۔ و عن ابی سعید قال قال

رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم اذ ابولج کلینین۔ وقتی کہ بیعت کردہ شود مرد و خلیفہ را۔ فاقملوا الاخرینہا۔ پس بکشید آئینہ  
 کہ اخیرست ازین دو خلیفہ و باقی واریہ اول را یعنی قتال کنید با وی تا باز آید بسوی امراض یا کشته شود و زیراکہ وے  
 باخی است و بعضی گفته اند کہ مراد بقاتل البطلان بیت اوست و سست گردانیدن اوست چنانکہ می گویند شراب را کشتند  
 یعنی شکستند تیزی و تندئی اورا با آب و جز آن۔ رواہ مسلم۔ وعن عرقمۃ یفتح عین و سکون را و حیم صحابی است و است  
 کہ بریدہ شد یعنی اولیوم الکلاب پس ساخت بینی از نقرہ پس بکشد پد پس فرمود آن حضرت کہ از زرساز و ذکر کردہ است  
 این حدیث را مؤلف در باب الخاتم از کتاب اللباس۔ قال سمعت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ليقول۔ گفت  
 عرقمۃ شبنم آنحضرت را کہ می گفت۔ انه سیکون ہبات و ہبات۔ بدرستی نزدیک است کہ پیدا شود شراب و فساد  
 و خصلت ہاے بد و فتنہ ہاے و ہبات جمع ہتہ مؤنت ہن و آن کنایت است از چیزے کہ تصریح نتوان کرد آن  
 از جنت تبج و شناعیت وے و تکرار ہبات براے تعدد و تکثیر است۔ فمن اراد ان یفرق امر ہذہ الامۃ۔ پس کسی  
 کہ خواہد کہ جدائی افکند در کارین امت۔ وہی جمیع۔ و حالانکہ امت مجموع است و بریک کلمہ است فاضربوہ بالسیف  
 پس بزنید اورا بشمشیر۔ کاٹنا من کان۔ ہر کہ باشد یعنی اگرچہ اشرف ناس و اعلم باشد و سزاوارتر و ایند اورا  
 با امت اما چون باعث شر و فساد و تفریق امت است کشتنی است۔ رواہ مسلم۔ وعنہ قال سمعت رسول اللہ صلی اللہ  
 علیہ وسلم ليقول من اتاکم و امرکم جمیع علی رجل واحد۔ کہے کہ بیاید شمارا بدعوت و خروج و حالانکہ امر شما مجموع است  
 بریک مرد و یک خلیفہ۔ بیدان لشیق عصاکم۔ در حالے کہ می خواہد کہ لشبکا فدعصاے شمارا کنایت است از تفریق  
 امر و مفارقت جماعت گویا اجماع مردم را بر امری بمنزلہ عصا داشت و تفریق بمشایہ شق آن۔ و اولی فرق جائز  
 یا جدائی افکند در جماعت شما ظاہر معنی آنست کہ این از قبیل شک را وے باشد و احتمال دارد کہ اول را  
 حمل کنند بر تفریق امر دنیا و ثانی را در احکام دین۔ واللہ اعلم فاقتلوہ۔ پس بکشید آنکس را۔ رواہ مسلم۔  
 وعن عبد اللہ بن عمر و قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم من بايع اماما۔ کہے کہ بیعت کند امامے را۔  
 فاعطاه صفتۃ یدہ۔ پس بدہد این امام را صفتۃ دست خود را بر دست دیگر ژون و بیج  
 و بیعت۔ و ثمرۃ فوادہ۔ و بدہد آن امام را میوہ دل خود را یعنی خالص عند ناشی از صمیم قلب یا مرا و ثمرہ قلب بال است  
 و بعضی گفته اند کہ مراد آنست کہ بیعت کند با فرزند آن خود و فلیطعہ ان استطاع۔ پس باید کہ فرمان برداری کند  
 اورا اگر می تواند کرد یعنی چنانکہ تواند کرد۔ فان جار اخرینازعہ۔ پس اگر بیاید دیگرے کہ دعوت امامت کند و خروج  
 کند بر امام اول۔ فاضربوا عنن الاخر۔ پس بزنید گردن آن و گیر۔ رواہ مسلم۔ وعن عبد الرحمن بن سمرہ  
 یفتح عین و ہم صمیم صحابی است از اولاد عبد شمس بن عبد مناف و ابوسیبہ عیشی گویند نسبت بعبد شمس اسلام  
 او و یوم الفتح و بود از طلفاح کرد و بستان و کابل را و ہند را بخا بود تا منقطرب شد ام عثمان رضی اللہ عنہ۔ قال قل



لی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لاسکال الامارة - گفت گفت مرا آنحضرت طلب کن امارت و حکومت را - فانک ان اعطیتنا عن سؤلہ وکلت الیہا - پس بدستی اگر تو داوہ می شود ترا امارت باشی از سوال و طلب سپرده می شودی تو بسوی آن تا او را سر کنی و سر انجام دهی و امارت امری شایسته است که قیام نمی توان نمود بان مگر با عنایت آبی تعالی و حقیقت معنی آنکه ترا بنفس قومی سپارند و بحول و قوت قومی گذارند - وان اعطیتنا عن غیر سؤلہ اعنت علیہا - و اگر داوہ می شود ترا امارت بی سوال و طلب یا بری داوہ می شوی بران یعنی لطف حق سبحانه یاری می دهد ترا و مدد می کند و توفیق می بخشد بر عدالت و انصاف آن - تنفق علیہ - و عن ابی ہریرۃ عن النبی صلی اللہ علیہ وسلم قال لکم ستر حصون علی الامارة - گفت آنحضرت خطاب باصحاب کرده بدستی شما نزدیک است که حرص کنید بر امارت و حکومت و متکون ندانم یوم القيمة - و نزدیک است که باشد آن امارت موجب پیشانی روز قیامت فتنم المصنعة - پس نیکو شیر دهنده است امارت - و یکست الفاطمة - و پادشیر بازدارنده است امارت تشبیه داو امارت را در لذت و حلاوت و ادائل آن بزی شیر دهنده کودک را در تربیت و مهربانی کردن کودک را و در الم و مرارت او و آخر آن بزن بازدارنده کودک را از شیر - رواه البخاری - و عن ابی ذر قال قلت سر دایت است از اسبے ذکر که گفت گفتم یا رسول اللہ الاستتمانی - آیا عامل نمی گردانی مرا و عمل داری نمی دهی تا عدالت و رزق و ثواب آن در یابم قال فغضب یدہ علی منکبک - گفت ابوذر پس زود آنحضرت دست شریف خود را بردوش من از براسے زجر و منع و ردع از طلب امارت یا بحجت شفقت و عنایت بحال و سے تا بدینا یاد او را منع و دلگیر نشود فی الصراح منکب کبیر کاف بن بازو و کف - ثم قال - پس تر گفت آنحضرت - یا ابوذرا انک ضعیف - ای ابوذر بدستی تو ضعیف و ناتوانی اشارت است که عمل بر اسمی اقویا مکر و نهیست و اجر عدالت و سیاست عظیم است و بود و سے رضی اللہ عنہ بر قدم تجربه بدو زهد و غیر متعلق و ملتفت با موردینا و تحمل بار آن و این طلب و سوال عملیاری از و سے عجب است ظاهرا در الوقت نسبت زهد و تجردی هنوز کمال نرسیده بود و در آخر تاثیر صحبت شریف آنحضرت کمال یافت یا بحجت کمال حرص بر اجر از اجر و ثواب عدالت سوال کرد و درخواست (حکایت) حضرت شیخ عبدالوہاب می فرمودند که یکباری در کجرات بجا طر حضرت شیخ علی متقی رحمۃ اللہ علیہ رسید که ثواب عدالت بی شمار است اگر بدست آید غنیمت است چند گاه باین نیت منصب عدالت اختیار باید کرد و نیز امتحان باید کرد که شغل دنیا بجنود و جمعیت باطن جمع می شود یا نه چون سلطان محمود گجراتی که بنایت معتقد و متقا حضرت شیخ بود این حکایت شنیده غنیمت دانست و سعادت کارخانه سلطنت خود و شمر پس شیخ منصب دار و غلّی اختیار کردند و به دارالعدالت نشستند جمعی از خادمان پاجیان که در خدمت می بود دنیا و رشوت گرفتند و نادانان خبر سلطان رسید که شیخ باین تقوی و دیانت که داشتند رشوت میگیرند و افراتفریطی نمایند سلطان با ورنداشت گفتند بران جاء که همیشه بالیشان می باشند رشوت می ستانند البته شیخ نیز

می دانند و رومی دارند چون شیخ شمس الدین که سلطان این چنین رسانیده اند چنانچه گاه در مقام اصلاح این کار آمدند آخر  
دیدند که راست نمی آید روزی در چوبتره عدالت نشستند و وزیر عصا سے خود گرفتہ برخاستند و بسیار آن سلام  
علیکہ کر دند و دیدند کہ این ہر دو کار حج نمی شوند و الحاقہ بالجہر - و انما امانہ - و بدرستی امارت امانتی است از خدا  
کہ حق ہندگان بدان متعلق است و خیانت در آن بنا پذیرد و سوانما یوم الیقینہ خزی و نذرانہ - و بدرستی امارت روز  
قیامت سبب رسوائی و پیشانی است - الامن اخذہ بحقہا - مگر کسی کہ گرفتہ امارت را بجوئے و سے چنانکہ ثابت و منہا است  
و اوی الذی علیہ فیما - و او اگر وحی را کہ بر ویست در امارت از عدل و احسان - و فی روایت قال کہ یا ابا ذرانی را کہ  
ضعیفاً - گفت آنحضرت ای ابوذر بدرستی من می دانم ترا ضعیف کہ نمی توانی بار آن برداشت - وانی احب لک ما احب  
لنفسی - بدرستی من دوست می دارم مر ترا آنچه دوست می دارم مر خود را - لا تاملن علی اثمن - امیر مشو برو کس - و لا تلین  
مال یتیم - و وانی مشوال یتیم را تا مر بر وزن تفعل امیر بشن توئی بر خود گرفتہ کار را - رواہ مسلم - و عن ابی موسی  
قال دخلت علی النبی صلی اللہ علیہ وسلم انا ورجلان من بنی عمی - گفت ابو موسی اشعر سے کہ آدمم بر آنحضرت من و دو  
از پسران عم من - فقال احدهما - پس گفت یکی از آن دو مرد - یا رسول اللہ امرنا علی بعض ما ولاک اللہ - اخیر گردان  
بارا بر بعضی کار را و جا کہ انجہ ولایت داده است ترا خدا سے تقالی - و قال الاخر مثل ذلک - و گفت دیگر سے مانند  
آن - فقال انا و اللہ لا تولی علی ہذا العمل احدا سواہ - پس گفت آن حضرت بدرستی ما بخدا سوگند وانی نمی گردانیم بہرین  
کار نیفہ کاروین و شریعت ہیج کی را کہ طلب از ولایت را - و لا باحد اعرص علیہ - و نہ ہیج کی را کہ آرزو مند شد  
ہر آن - و فی روایت قال لا تستعمل علی علمنا من ارادہ - گفت آن حضرت عامل نمی گردانم بر عمل خود کسی را کہ خواهد و  
طلب آن را عادت شریف چنان بود کہ ہر کہ عمل می طلبید و درخواست می کرد او را عمل نمی دادند زیرا کہ از خواستن  
عمل سلی و نفسانیتی ظاہر می شود و این نہ از باب منع از عطا و سوال بود بلکہ در حقیقت شفقت و کرم و نوال  
بود متفق علیہ و عن ابی ہریرۃ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم تجدون من خیر الناس اشدہ ہم کراہیۃ  
لذلک الامر یعنی یا شیدا بہترین مردم سخت ترین مردم از روی کراہیت و ناخوشی مزاین کار را یعنی کار امارت  
و ولایت را یعنی ہر کہ کز وہ فاسدندہ بکشت اختیار امارت را بہترین مردم از روی کراہی و ناخوشی مزاین کار را یعنی کار امارت  
تبع قیہ تا آنکہ بقیہ وزیرین کار و چون بقیہ دانند کہ بہترین مردم نبودہ بلکہ بہترین مردم بودہ است - متفق علیہ -  
و عن عبد اللہ بن عمر قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم الا کلکم راع و کلکم مسؤل عن رعیتہ - آگاہ  
باشید ہمہ شما چرانندہ و نگاہ دارندہ رعیت اید و ہمہ شما پر رسیدہ می شوید از رعیت خود رعی چریدن و پرانیدن  
و چشم داشتن راعی چرانندہ و نگاہ دارندہ رعیت پر وزن فیما را اصل بمعنی چرانندہ شدہ نام کز وہ شدہ  
بدان جامعہ را کہ شامل است ایشان را حفظ راعی و نظارت او - قال امام الذہبی علی الناس راع پس راعی

کہ قائم ست بر مرد و م با صلاح حال چنانکہ و نگاہ دارند است - و ہوسوسول عن رعیتہ - و دے سوال کردہ  
می شود از احوال رعیت او کہ عامۃ ناس اند کہ دے امام ایشان ست - و الرجل راع علی اہل بیتہ - و مرد راعی  
بر اہل خانہ خود - و ہوسوسول عن رعیتہ - و دے پرسیدہ می شود از رعیت دے کہ اہل خانہ وی اند - و المرأة راعیۃ  
علی بیت زوجها و ولدہ - و زن راعی ست برخانہ شدہ ہر خود و ہر فرزندان او - و ہی سؤلہ غنم - و دے سوال کردہ میشود  
از ایشان - و عبد الرجل راع علی مال ستیدہ - و غلام مرد راعی ست بر مال خواجہ خود کہ نگاہ می دارد آن را و سپردہ  
شدہ است بوی - و ہوسوسول عنہ - و آن غلام پرسیدہ می شود از مال خواجہ کہ خوب نگاہ می داشت و دیانت  
کرد و در آن یانہ و گفتہ اند کہ ہر کس راعی ست بر اعضا و جوارح خود و دے پرسیدہ می شود از احوال ایشان  
کہ کجا استعمال کرد ایشان را و چگونہ استعمال کرد و در حدیث ذکر نیافت از حجت ظہور و قرب آن در سوال و پرسش  
حال از حجت اقتضای ہر آنچه می نمود اہل عرف از معنی رعایت - الا فکلکم راع و کلکم سؤل عن رعیتہ متفق علیہ  
و عن معقل بن یفیم و سکون عین و کسرقان - بن لیار - بفتح تحتانیہ و تخفیف سین مہملہ صحابی ست بیت کرد و تحت  
شجرہ و سکوت کردہ بہرہ روایت کرد از دے حسن بصری و غیر دے - قال سمعت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم  
یقول ما من وال یلی رعیتہ من المسلمین - گفت شنیدم آن حضرت را کہ می گفت نیست هیچ والی کہ تصرف کند بر رعیتی را از مسلمانان  
فیوت پس سیر و آن والی - و ہو غاش لم - و حالانکہ آن والی خیانت کند بہ و ظلم کند است مرا ایشان را غش بکفریانت  
کردن ضد نصیح - الاحسبم اللہ علیہ الخبۃ - کہ آنکہ حرام می گرداند خداے تعالی بروے بہشت را ہمراہ سابقان  
و مقربان - متفق علیہ - و عنہ قال سمعت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یقول ما من عبد لیترعیۃ اللہ رعیتہ -  
و ہم از معقل بن لیار روایت ست کہ گفت شنیدم آن حضرت را کہ می گفت نیست هیچ بندہ کہ طلب رعی کند از وی  
خداے تعالی رعیتی را یعنی امام و راعی ایشان سازد - فلم یحط بنبیۃ - پس نگاہ نداشت آن بندہ رعیت را  
بغیر خواہی و غیر اندیشی حیثہ نگاہ داشتن و پاس داشتن و گرد آوردن - الا لم یحط بیکۃ الخبۃ - مگر آنکہ نمی یابد بوی  
بہشت را مبالغہ است در نادرا آمدن و دے در بہشت متفق علیہ - و عن عائذہ - یعنی مہملہ کسر تحتانیہ و  
قرآلی مجہ - بن عمرو - صحابے ست شریف جو از اصحاب شجرہ زئی ست با کن شد بہرہ را روایت می کند  
از دے حسن بصری و غیر وی - قال سمعت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یقول ان شر الرعاء الخبۃ - گفت شنیدم  
آن حضرت را کہ می گفت بد رستی بدترین امر از خطیہ است بضم حاء و فتح طاء مہملین آنکہ ظلم کند بر رعیت و رحم نکند بر ایشان  
از ظلم بمعنی شکستن و در اصل نام شخصے ست کہ درشتی می کند در رعایت شتران و در راندن و در آوردن بر آب  
و بر آوردن از آن فی الصرح خطیہ مرد بسیار خوار و آنکہ بر ستور رحم نکند - رواہ مسلم - و عن عائشہ رضی اللہ عنہا  
قالت قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم اللهم من ولی من امر امتی شیئا - خداوند کسی کہ والی و متصرف گردانیدہ شود

انکار است من چیزی را و ولی بفتح و او و تخفیف لام کسورہ نیز روایت است از ولایت یعنی کسی کہ والی شدہ و ولی بضم و او و تشدید لام از تولیت است بمعنی والی گردانیدن - شق علیہم پس شاق و دشوار آید آن والی بر ایشان بسبب چو رو ابی مہری فی اصلاح شق و دشوار آمدن کار بر کسی یقال شق علیہ الامر و در قاموس گفتہ شق علیہ انداخت اورا و مشقت پس معنی این شود کہ انداخت آن والی ایشان را در مشقت - فاشق علیہ پس شاق و دشوار شود بر وے و میزد اورا در مشقت - و من ولی من امر متی شقیاً فرقی ہم فارقی ہ - و کہے کہ والی شود از امر امت من چیزے را پس غری کند و مہربان شود بر ایشان پس نرم و مہربان شود بر وے - رواہ مسلم - و عن عبد اللہ بن عمرو بن العاص قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ان المقسطین عند اللہ علی منابر من نور - ہر سستی کہ امر اے عادل داد و گرفتہ و نہاد بر منبر ہا از نور نہ مقسط و او گر از اقساط و قاسط ضرا آن از قسط بمعنی پیداوی و منابر جمع منبر از منبر بمعنی برداشتن و بلند گردانیدن - عن یحییٰ الرخاں - بجانب و سمت راست خداے مہربان صفت منابرست یا صفت مقسطین کنایہ است از عظم قدر و مرتبہ ایشان نزد وی تعالیٰ زیرا کہ کسی کہ عظیم القدر می باشد بر جانبی راست می ایستد و می نشیند - و کلتا یا یزیدین و ہر دو دوست خدا راست اند و ین دفع تو ہم کہے ست کہ تو ہم کند کہ حضرت رب العزت را جل جلالہ بین مقابل یسار باشد و سے تعالیٰ سترہ است از ان فافہم و اطلاق یذہر و سے از تشابہات ست و مراد قدرت و سطوت ست - الذین یعدون فی حکمہم والہیم - آن کسانی کہ عدل و راستی می کنند در احکام خود و اہلہا سے خود کہ متعلقان و محکومان ایشان اند یا اول بیان حال امر است والہیم اشارت بخداوندان عیال ست کہ ایشان نیز راعی اند چنانکہ در حدیث عبد اللہ بن عمر گذشت - ما ولوا عدل می کنند در چیزے کہ واسے اند و واسے گردانیدہ شدہ اند بر منے اول ولوا بفتح و او و ضم لام مخفف و بر معنی ثانی ولوا بضم لام مشدود ہر دو روایت در ولی - رواہ مسلم - و عن ابی سعید قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم باوٹ اللہ من بنے - تفرستادہ است خداے تعالیٰ بچ و پیغمبرے را - ولا الاستخاف من خلیفہ - و نگرفت هیچ خلیفہ را - الا کانت لہ بظانان - گمہ آنکہ ہست مرا و او و بظانہ بکسر موحده دوست درونی و خاصہ و بظانہ موصاحب سروے کہ مشاورت می کند بوسے دزدکار ہا و در اصل نام استرجامہ است کہ درون می باشد و مرادید و بظانہ ملک و شیطان ست کہ ہر دو درون آدمی کائن و ثابت اند کہ اول امر میگویند و ثانی بشر چنانکہ می فرماید - بظانہ تامرہ بالمعروف - یک بظانہ است کہ امر می کند اورا بمعروف و مشروع و مخفہ علیہ - و می بر انگیزد و می بخاند اورا بمعروف و آن ملک ست - و بظانہ تامرہ بالبشر و مخفہ علیہ - و بظانہ دیگر ست کہ امر می کند اورا ببدی و برمی انگیزد اورا بر بدی و آن شیطان ست - و بالمعصوم من عصمہ اللہ - و نقاہا ستہ شدہ از گناہ کسی کہ نقاہا ستہ است اورا خداے تعالیٰ اشارت بحال انبیاست صلوا است اللہ و سلامہ علیہم اجمعین و بظانہ خلیفہ نیز کہ مخفہ و نور و ایشان را خداے تعالیٰ از شر شیطان - رواہ البخاری -

وعن النس قال کان قیس بن سعد بود قیس بن سعد بن عبادہ کہ از کرام اصحاب و فضلاء اجلہ و از دانایان کاروان  
 و اہل رای و سید و کریم و سخنی و شریفین قوم بود و بود و رضی اللہ عنہ تبسم طویل - من البنی صلی اللہ علیہ وسلم بمنزہ  
 الشرط من الامیر بود و وی رضی اللہ عنہ نسبت بآن حضرت بجای صاحب الشرطہ لضم شین معجمہ و فتح را ذول لشکر کے کہ  
 حاضر کرد جنگ را و ساخته کرد و برای مردن و طائفہ از اعیان و امر او ولایہ کہ علامات و امارات دارند کہ شناختہ میشوند  
 بآن و شرط بمعنی علامت است و شرط واحد وی شرطہ است لضم و او را شرطی نیز گویند لبکون را و فتح آن بردن  
 ترکی و جہنی آنکہ پیش امیر ایستادہ می باشد تا تنقین او امر و احکام وی نماید و لشکر کشی نیز می کند و فی البصر شرطی  
 لبکون را سر ہنگ و شخمہ بود قیس بن سعد نزد آنحضرت درین مرتبہ در حضور آنحضرت ایستادہ می بود و تنفیذ احکام  
 می کرد و یکی را جس می کرد و دیگری را می گرفت و می زد و این حدیث دلالت می کند بر آنکہ امیر را باید کہ این چنین کسی را  
 در پیش خود داشته باشد - رواہ البخاری - و عن ابی بکر - صحابی مشہورست احوال او درجا بانوشہ شدہ  
 قال لما بلغ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ان اہل فارس ملکوا علیہم ثب کسری - گفت ابو بکر چون رسید آنحضرت را  
 کہ فاریسان ملک کردند اندر خود و ختر کسری را و پادشاهی برداشتہ اند او را - قال لمن لقلع قوم ولوا امرہم امرۃ  
 گفیت آنحضرت رشکاری و پیروزی نیابند کہ دری کہ والی و حاکم گردانند کار خود را زنی را ازینجا معلوم شد کہ زن  
 قابل ولایت و امارت نیست - رواہ البخاری -

الفصل الثانی - عن الحارث الأشعری - صحابی ست محدود و رشامین روایت کرد از آنحضرت این حدیث را  
 و نسبت او را جز این حدیث - قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم امرکم بحس - امری کنم من شما را بہ پنج خصلت - بالجماعۃ  
 کی اتبع جماعت مسلمانان در قول و عمل و اعتقاد و اہل و دین باب اتباع سلف صالح است از قرون ثلاثہ اصحاب  
 و تابعین پنج تابعین و اسع و الطاعۃ خصلت دیگر شنیدن و قبول کردن کلام حق از امر و علماء و انقیاد و اطاعت  
 احکام ایشان آنچه موافق شرع است - و الحجۃ - و دیگر ہجرت نخست ہجرت از مکہ بدینہ بود پیش از فتح مکہ و بعد از فتح از  
 و اگر کفر بدین اسلام و از خطایا و مباحی بطاعات و میرات و دار الکفر آنکہ در وسع احکام شرعی نفاذ نیابد - و الحجۃ  
 فی سبیل اللہ - و کارزار کردن با کفار و با نفس - و انہ من خرج من الجماعۃ قید شہر - و ہرستی شان این است  
 کسی کہ بر آید از جماعت مقدار یک بدست - فقد خلع رقبۃ الاسلام من عنقہ - پس تحقیق بیرون آورد رقبۃ اسلام را  
 از گردن خود قید یکسر قات و سکون تحیتہ بمعنی مقدار و شہر یکسشین و سکون موحده پائین بالائے انکشت تراغلا  
 خضر و ربن یکسر رسن با گوشہا کہ بدان برہ و زغالہ بندند رقبۃ یک گوشہ ازان - الا ان یراج - کہ آنکہ مراجعت  
 کند و برگردد و توبہ کند - و من دعا بدعوی الجاہلیۃ - و کسی کہ بخواند مردم را بخواندن جاہلیت یعنی عادات  
 و طرق آن و بعضی گفتہ اند کہ مراد از کردن و آواز دادن است گفتہ کہ چون خیمان بر شخص غالب می آمدند

و فرمایند و بگوید یا آل فلان یا آل فلان پس پی دویدند بسیاری و ادون وی غالم باشد یا منطلوم - فومن حتی جهنم - پس کس  
از جماعت و دوزخ است چنانچه هم کسر آن حج جثوه بضم و کسر و فتح معنی شیء مجمع فی التفریح جثوه خاک توده و در قاموس  
گفته جثوه سنگها گرد آورده شده - و آن همام و صلی و زعم انه مسلم - و اگر چه روزه دارد و نماز گزارد و گمان برد که وی  
مسلمان است - رواه احمد و الترمذی - و یحیی بن زبیا و کسیر زای - بن کسیر - بضم کاف و فتح سین ممله و سکون یا و با  
موجوده در آخر تابعی عدوی بصری است از طبقه ثانیة ثلثه مقبول الروایت - قال کنت مع ابی بکره تحت منبر ابن مامر -  
گفت بودم من با ابی بکره زیر منبر عبداللہ بن عامر بن کریم بضم کاف و فتح را و سکون تحتانیہ در آفرزاس از اولاد امیه بن  
عبد شمس بن عبد مناف خال عثمان بن عفان رضی اللہ عنہ ولادت او در زمان آن حضرت است و بعد از ولادت  
در نظر شریف در آورند پس بدید و آب وین انداخت و تعویذ نمود و در زمان وفات آنحضرت صلی اللہ  
علیه وسلم سیزده ساله بود و روایت او از آنحضرت ثابت نشده و الی ساخت او را عثمان در بصره و خراسان گفته اند  
که سخی و کریم کثیر المناقب بود و فتح کرد خراسان و اصفهان و کرمان و حلوان را - و هو خطیب - و حال آنکه دس  
خطبه می خواند - و علیه ثیاب سراق - و بود بروی جامه های تنگ و باریک - فقال ابو بلال - پس گفت ابو بلال  
بن سعد که از تابعین است و پدرش سعد از صحابه است - انظر و الی امیرنا - نگاه کنید و به بنیوی بجانب امیرنا - یعنی بنیوی  
می پوشد جامه های فاسقان را ظاهر آنست که ثیاب نرم و نفیس بود که اهل نعم و اسرا بپوشند نه محرم چنانکه ظاهر  
عبارت و ران است زیرا که پوشیدن امر آزادان زمان بعید است پس مراد جامه هاست که لائق بحبال فاسقان  
و روشنی ایشان است نه که پوشیدن آنها فسق است - فقال ابو بکره اسکات سمعت رسول اللہ صلی اللہ علیہ  
و سلم یقول - پس گفت ابو بکره بابی بلال خاموش باش شنیدم من آنحضرت را که می گفت - من اهان سلطان  
اللہ فی الارض - کسی که اهانست کند و خوار وارد و سبک پندارد قهرمان خدا را که در زمین است - اهانہ اللہ - خوان سبک  
گرداند او را خداست تو ای سلطان بمعنی تسلط و سلطنت و قهرمان است اطلاق می کنند بذاتی که این صفت دارد یعنی  
اگر چه پوشیدن و سبک این چنین جامه ها را بدست اهانست کردن تو امیر را که ضرر آن بجایه راجع است بدت و  
سخت ترست و شاید که پوشیدن او این چنین جامه ها را برائے غرضی و مصلحتی باشد که ظهور عزت و بهیبت است  
در میان رعایا چنانکه بعضی از اکابر علماء آن را کرده اند - رواه الترمذی - و قال هذا حدیث حسن غریب -  
و عن النواص - یعنی نون و تشدید و او بن سحان بکسر سین و فتح آن صحابی است ساکن شام - قال قال  
رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لا طاعة للمخلوق فی معصیة الخالق - روایت فرمان برداری کردن مخلق را  
در معصیت خالق یعنی اگر مخلق امر کند بمعصیت اگر چه امیر باشد اطاعت او نباید کرد و اگر اگر کند آنجا خود معصیت  
نیست - رواه فی شرح السنه - و عن ابی هریرة قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ما من امیر



عشرة الايو تي بيوم القيمة مغولا۔ نیست بیج امیر وہ مروینی بروہ کس حاکم باشد مگر آنکہ آوردہ سے شود اور اوروز  
 قیامت غل در گردن خواه عادل باشد یا ظالم حتی لیک عنہ العدل۔ تا آنکہ خلاص می سازد و جدائی گرداند از وی  
 غل را عدل کہ وی کردہ است نک جدا کردن و چیز ہم ور شدہ از یکدیگر۔ اور یو بقہ الجور۔ یا ہلاک می گرداند اور  
 ظالم یعنی حاکم را یکبار بستہ بدر گاہ عزت می آرند خواه عادل باشد یا جابر بعد از ان تحقیق می کنند اگر عادل است یا ظالم  
 و اگر ظالم است می گذارند۔ رواہ الدارمی۔ و عنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ویل للامیر۔ وای مرا این  
 ویل للعر فار۔ وای مرا عراف را بضم جمع عرین بمعنی شناسند و کار گزار قوم و قبیلہ کہ تعریف می کنند عمل ایشان را پیش امرا  
 سلاطین و وے نقیب است پایان تر از رئیس است و در قاموس گفته کہ عرین رئیس قوم یا عرین نقیب پایان  
 تر از رئیس و عرافت بکسر بر وزن امارت بمعنی عرین شدن۔ ویل للامار۔ جمع امین آنکس کہ گذاشتہ شدہ است  
 بر بیتمیان و حفظ ایشان و حفظ اموال ایشان یا ساختہ شدہ است امین بر خزانہ مال و بر صدقات و وجہ ویل  
 بر ایشان بجهت آنکہ این اعمال محل زلت و زلیج و میل باطل اند و استقامت و عدالت و رہنما متعصب و متعذر است  
 مگر کسی کہ حفظ الہی و توفیق وے معین و ناصر حال او گردد۔ و لتبین اقام یوم القيمة ان نواصیہم معلقہ بالشر یا  
 و ہر تہ از روز کنند و ما در روز قیامت و سقے کہ بہ ہنید خوار می دسکی و عذاب بدل عدت و ریاست و ترفع کہ بر دنیا  
 و دنیا داشتند کاشکی موی پیشانی ایشان آونجیہ باشد بہ پروین و تعلق بنا صیہ مثل ست و رزل و خواری  
 و ہوان۔ و تجلبون بین السماء والارض۔ در حالی کہ می جنبیدند و می لرزیدند باواز ہامیان آسمان و زمین کہ می دیدند  
 مرموشان را و مشاہدہ می کردند خواری و زاری ایشان را۔ و انہم لم یوا علما۔ و آرزو کنند کہ ایشان والی بنی  
 شدند بیج علی را و متصرف بنی شدند در ان۔ رواہ فی شیح السنۃ و رواہ احمد و فی روایتہ ان ذوا بھم کانت  
 معلقہ بالشر یا۔ و در روایت احمد باین عبارت آمدہ است کہ آرزو کنند کاشکی کیسو ہای ایشان می بود و آنجہ شریا  
 تیز بذبون بین السماء والارض۔ می جنبیدند میان آسمان و زمین۔ و لم یوا عملوا علی شی۔ و حتی بودند کہ عمل  
 داده می شدند بہ چیزے عملوا البھم عین و تشدیدیم کسورہ بلفظ جمول از تمیل بمعنی عمل دادن۔ و عن غالب لقطان  
 بفتح قاف و تشدید طاء حملہ بالبی ثقہ احمد گفته ثقہ و کئی و نسائی گفته کہ صدوق صالح روایت دارد از سعید بن  
 جبیر و حسن و روایت می کنند از وے شعبہ و غیری۔ عن رجل عن ابیہ عن جدہ۔ روایت سے کند از مردی بہم کہ آن مرد  
 روایت می کند از پدرش و پدرش از جدش۔ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ان العرافۃ حق۔ بدرستی  
 عرافت بکسر عین بمعنی عرین شدن حق ثابت است۔ لا بد للناس من عرفاء۔ و چارہ نیست مردم را از وجود  
 عرفیان۔ و لكن العرفاء فی النار۔ و لیکن اکثر عرفیان در آتش دوزخ اند بہت عدم رعایت عدالت  
 و صدق و انصاف و عرافت و در خطر و در طہ ہلاک و عذاب اند از بہت تقدیر قیام بشر اظا ان۔ رواہ ابو داؤد۔

و عن کعب بن عجرۃ بن نعیم عین و سکون حیم و رازا اصحاب شجره است و سبب اسلام او این بود که مراوراضنی بود بزرگ  
می داشت آنرا و عبادۃ ابن صامت یا را بود و روزی سے بدین اورفته بود چون و سے از خانه برآمد عباد  
درون خانه درآمد و آن بت را به تیشہ شکست چون کعب باز آمد بت را وید شکسته و ریزہ ریزہ شدہ فغضب و آمد  
و خواست کہ عبادہ را دشنام کند باز بخود در فکر رفت و گفت کہ اگر درین بت فائدہ می بود خود را نگاہ می داشت پس  
مسلمان شد حلیف انصار بود و کہنے گویند بلکہ از انصار بود۔ قال قال لی رسول اللہ۔ گفت کعب گفت مرا پیغمبر خدا  
صلی اللہ علیہ وسلم اعیزک باللہ من الامارۃ السفہار۔ پناہ می دہم ترا بجزا از پادشاهی و فرمان روائی بخیر دان  
قال و ما ذاک۔ گفت کعب و حسیت امارت سفہا سے پیغمبر خدا یعنی این امارت کی خواہد شد و چگونہ خواہد شد و ہم  
کسانہ ایشان۔ قال۔ گفت آنحضرت۔ امر اسیکو لون من بعدی۔ امارت سفہا سے امارت امیران ست کہ نزدیک است  
کہ باشد بعد از من۔ من دخل علیہم فقہم بکنہم۔ آن کسانی کہ در آیند بر ایشان پس تصدیق کنند و راست گردانند  
ایشان را و دروغی کہ می گویند ایشان۔ و اعانہ علی ظلمہم۔ و یارے و ہند ایشان را بقول و فعل بر ظلم ایشان۔  
فلیسوا منی۔ پس نیستند آن کسان از من بہجیت۔ و استنہم۔ و نستیم من ازان کن بحجت۔ و لن یردوا علی الخو  
و ہرگز ورنہ پندیر من خویش کو شرا کہ محل خاص افاضہ رحمت و نعمت ست و درین وعید شدہ است نفی ایمان  
ولیکن مراد بعد و حرمان ست از موات و محل فضل و کرامت۔ و من لم یخلف علیہم ولم یصدقہم بکنہم ولم یعینہم علی ظلمہم  
و آن کسان کہ در نیامین۔ بر ایشان و تصدیق نکنند ایشان را بدروغ ایشان و اعانت نکنند ایشان را بر ظلم  
ایشان۔ فاولئک منی و انما نم۔ پس آن کسان از من اند و من از ایشان ام۔ و اولئک یردون علی الخوض  
و آن کسان در می آیند بر من خوض را۔ رواہ الترمذی و النسائی۔ و عن ابن عباس عن ابی بنی  
صلی اللہ علیہ وسلم قال من سکن الباطنیۃ جفا۔ گفت آن حضرت کہے کہ ساکن شود در باطنیہ درشت خود سخت  
دل گردد از جہت عدم احتلاط ب مردم و جفا و جفاے ایشان دیدن و خوف و شرم از مردم داشتن کہ دل را  
نرم و خوسے را نیک می گرداند و از جہت عدم مجالست و مصاحبت با علما و اہل خیر کہ سبب تعلیم اخلاق گردد  
بہیت دہ مردہ مرد را حق کند و سینہ را بی نور و بی رونق کند و من اتبع الصید غفل۔ و کہے کہ ہمیشہ در پی  
صید رود و شکار کند محض از جہت لہو و لعب و طرب غافل می گردد از طاعات و لزوم جماعات و از جہت التزام  
باوہ و وراقۃ دن از مقام رقت و رافت و این تہنہ است مرکسے را کہ عادت کردہ بدان و منہک ست و ران  
بے نیت تحصیل قوت حلال و الا لہیضہ صحابہ صید کردہ بی شک و بی شبہ میاج و حلال ست و لیکن شاعری گفته است  
بیت اشعر کہ چہ حلال ست از مروت نیست و ہلاک صید کہ اونیز چون تو جانی در ست و گفته اند کہ آنحضرت نفیس  
نفیس خود صید نکردہ و کسی را ہم منع ازان نکردہ۔ و من اتی السلطان امنتن۔ و کہے کہ بایاد سلطان را کہ جاہر

و جابر باشد می افتد و ربابا و فتنه و از مالش بحسب دین و دنیا - رواه احمد و الترمذی و النسائی و فی روایت ابی داؤد و  
 و در روایت ابی داؤد این چنین آمده است - من لزم السلطان افتقن - کسی که ملازمت کند سلطان را و پیوسته  
 در خدمت وی باشد و فتنه می افتد - و از داود و عبد بن السلطان و نو الازد و ابن اللہب - و زیاده نکند هیچ بنده از  
 سلطان ظالم قرب و منزلت مگر آنکه زیاده می کند و وری را از خدا - و عن المقدم - بکسر سیم بن سعدی کرب  
 بفتح کاف و کسر را صحابی ست محدود و در اهل شام و حدیث او در ایشان ست مات بالشام سنة سبع و ثمانین و عمر او  
 نو و یک سال بود - ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ضرب علی منکبہ - روایت می کند که آنحضرت زد بر دوش خود  
 خود و بر دوشهای و س - ثم قال قد اظلمت یا قدیم - پسر گفت آنحضرت تحقیق رشکاری و پیروزی یافتی اسب  
 قدیم بضم قاف و فتح و ال تصغیر مقام بحد زوائد - ان مت و لم یکن امیرا - اگر کسی و نباشی امیر - و لا کتابا له - و  
 نباشی نویسنده امیر - و لا عرفیا - و نباشی عربین بر وزن شریفین معرف قوم که تعریف ایشان کند نزد امیر - رواه  
 ابو داؤد - و عن عقیقه بن عامر صحابی ست و ابی مسر بود از جانب معاویه - قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم  
 لا یدخل الجنة صاحب کس - یعنی آید بهشت را خداوند کس بفتح کیم و سکون کاف و سین ممله و ذآخر یعنی الذی  
 یثیر الناس - س خواهد بصاحب کس آن کس که س گیرد و ده یک از مردم بظلمه فی الصرح کس خسراج  
 و عشر و مبنی نقص و ظلم نیز آید - رواه احمد و ابو داؤد و الدارمی - و عن ابی سعید قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ  
 وسلم ان احب الناس الی اللہ لایوم القيمة - بدرستی دوست داشته شده ترین مردم بسوی خدا روز قیامت - و اقرب  
 منه مجلسا - و نزدیک ترین ایشان از درگاه خدا از روی مجلس - امام عادل سپا و شفاء و اگر مستقیم بر راه راست مقصود  
 بیان فیضات عدل ست و تبنیه است بر آنکه عادل از سلاطین افضل ست از غیر خود و ازین حیثیت فافهم - و ان الفضل التام  
 الی اللہ لایوم القيمة و اشهدکم هذا با - و بدرستی دشمن داشته شده ترین مردم بسوی خدا روز قیامت و سخت ترین  
 مردم از روی عذاب - و فی روایت - و در روایتی این نیز آمده که و البیوم منه مجلسا - و در تریون مردم از خدا از روی  
 مجلس امام جابر - با و شاه جو رکنده است جابر ضد عادل ست - رواه الترمذی و قال ہذا حدیث حسن غریب - و عنه  
 قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم افضل الجباد من قال کلمة حق عند سلطان جائر - فاضلترین جواد قول  
 کسی ست که گوید کلمه حق را نزد سلطان جو رکنده - رواه الترمذی و ابو داؤد و ابن ماجه و رواه احمد و النسائی عن  
 طارق بن شهاب - صحابی ست دریافت جالبیت را و دید آنحضرت را و غیبت مرا و را سماع از و س مگر اندک  
 و غر اگر و در خلافت ابو بکر و عمری دسہ یاسی و چهار غر و دسریہ مات شسته ستین او ثمانین - و عن عائشہ - رضی  
 اللہ عنہا - قالت قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم اذا اراد اللہ بالامیر خیرا - وقتی که خواهد خدای تعالی ببادشاهی  
 نیکی را - جل له وزیر صدق بگرداند برای او وزیر راست گفتار و راست کردار - ان لنسی ذکره - اگر فراموش کند

باو شاه حق را یاد و هدیه پادشاه را و آن ذکر افغانه - و اگر یاد کنی یاری دهد و اگر که موجب زیادت ذکر و ثبات بران شود  
 و اذا را و به غیر ذلک - و چون خواهی خدای تعالی با میر غیر خیر را یعنی بدی را جعل کند وزیر شود - بگر و اندام او را وزیر بد گفتار  
 و دیگر دارد - ان لنسی لم یذکره - اگر فراموش کند امیر خدا را یا و ندهد او را - و آن ذکر کم لینه - و اگر یاد کنی یاری ندهد او را - وزیر  
 مشتق است از وزیر بکسر معنی گرانی و بنده و وزیر برمی دارد و بار ملک را و اعانت می کند او را و شریک است با وی در بنده  
 یا از وزیر فلیح بمعنی پشت و پناه و مناسب است این معنی نیز ظاهر است - رواه ابو داود و الترمذی - و عن ابی امامه  
 عن المبنی صلی الله علیه وسلم قال ان الامیر اذا اتی الریبه فی الناس افسد هم - گفت آنحضرت بدرستی امیر وقتی که طلب کند  
 شک و همت را در مردم بتا می گرداند ایشان را فی الصراح ریب شک ریب بکسر آنچه لبشک افکند و فی القاموس الریب  
 و الریبه بالكسر التمه و در نهانیه گفته شک و بعضی گفته اند شک و همت یعنی چون مردم را لبشک و شبهه همت کند و بدگمانی  
 نماید و ایشان را بران بگیرد و موجب فساد احوال ایشان و باعث اشتداد ارتکاب منظنون می گردد و مقصود نهی از طلب  
 عیوب و تحسّس احوال مردم و امر بستر عیوب و غفوذ ذنوب ایشان است - رواه ابو داود - و عن معاویه قال سمعت  
 رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول انک اذا تجت عورات الناس فسدتم - می گفت آنحضرت بدرستی چون پیروی کنی در  
 جاسوسی نهانی عیب های مردم را فاسدی گردانی ایشان را - رواه البیهقی فی شعب الایمان - و عن ابی ذر قال قال  
 رسول الله صلی الله علیه وسلم کیف انتم و ائمة من بعدی لیست اشر من هذا الفی - چگونه باشید حال شما با ائمه که مستقل است  
 باشند باین حال استثنای بخودی خود و بکاری پروا حق و نفی مالی که گرفته شود از کفار بی قتال مثل خراج و جزیه  
 و آنچه لبستان از ایشان بقال آنرا غنیمت گویند و حکم نمی آن است که همه مسلمان در آن شریک باشند و خمس نمی گیرند  
 و از غنیمت خمس می گیرند و گفته اند که مرا و زین حدیث شامل هر دو است و مقصود اظهار ظلم است و بر بیت المال و  
 اموال و حق مسلمانان قلت اما و الذی لبشک بالحق اصح سیفی علی حلقی - گفتم من آگاه باشم سوگند بخدا می که بر غنیمت  
 و فرستاده است ترا بحق می نهم شمشیر خود را بر دوش خود - ثم اضرب به - پس بر می زنم به آن شمشیر حتی القاک - تا آنکه ملاقات  
 می کنم ترا یعنی کشته می شوم و بتو دران عالم می رسم یا قتال می کنم تا آخر عمر خود - قال اولادک علی فیرن ذلک گفت  
 آنحضرت آیا راه نمایم ترا بر بهتر از شمشیر زدن - تصبر حتی تلقانی نصبر می کنی تا آنکه ملاقات می کنی مرا یعنی صبر کن و خاتوش  
 باشی که این بهتر است از شمشیر زدن و مناسب تر است بجال ترک و تجربه رواه ابو داود -

الفصل الثالث - عن عائشة رضی الله عنها عن رسول الله صلی الله علیه وسلم قال اتدرون من السابِقون  
 الی ظل الله - گفت آنحضرت و پرسیدند از اصحاب آیامی دریا بید کیستند و رگ زندگان و پیش رندگان بسوی سایه خدا  
 مرا و سایه عرش خداست یا سایه عثمان و کرم است - عز وجل یوم القيمة - و روز قیامت - قالوا الله و رسوله اعلم گفتند  
 خدا و رسول وی و ما تراند - قال الذین اذا اعطوا الحق قبلوه - گفت آنحضرت سابقان آن کسانی اند که چون

وادہ شود ایشان را حق در پذیرند از اینی امام عادل کہ چون نصیحت کند ایشان را ناصحی بکلمہ حق و عدل کردن میان  
 رعیت قبول کنند آنرا و اذاسلوہ بذلوه۔ و چون سوال کردہ شوند حق را یعنی طلبیدہ شود و از ایشان حق بذل کنند آن را  
 و دین ندارند بذل و با حق و نگاه نداشتن چیزے را۔ و حکو الناس حکمہم لالفسہم۔ و حکم کنند بر اسے مروم مانند حکم  
 کردن ایشان برای ذاتہای خود یعنی آنچه خود را خواهند دیگران را نیز خواهند آنکہ خود خواہی کنند و شہوت رانی نمایند  
 بر مروم سخت گیرند۔ و عن جابر بن سمرۃ خواہر زادہ سعد بن ابی وقاص ست او و پدرا و صحابی اند روایت دار و انما حضرت  
 و از پدر خود و عمر و علی۔ قال سمعت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یقول ثلث افان علی امتی رسہ خصلت ست کہ می ترسم  
 من برامت خود کہ بکنند آنرا و در ضلالت افتند۔ الاستسقاء بالانوار۔ یکی طلب کردن باران بمنازل قمر انوار جمع نور  
 بفتح و اصل بمعنی ایستادن و افتادن ہر وادہ و انون نام منازل قمرست و قمر را بیست و ہشت منزلست کہ در شش  
 در یکی از انہاے باشد و معنی ایستادن و افتادن کہ بمعنی طلوع و غروبست و در انہا پیدا است و عرب نسبت می کردند مطر را  
 بآبنا و می گفتند کہ باران وادہ شدیم بحسب فلان منزل و در احادیث ازین معنی ہنی واقع شدہ است و اطلاق لفظ  
 کفر بر ان کردہ بحسب ارشاد و حقیقت توحید و دفع ایہام شرک۔ و حیف السلطان۔ و دویم از انچہ می ترسم بر امت  
 خود جو رستم سلاطینست کہ بر مروم کنند و مروم آن را طاقت نیارند و خروج کنند و از وائرۃ اطاعت بیرون افتند۔  
 و تکیب بالقد۔ و انکار کردن تقدیر الہی را کہ تقدیر ہر چیہست بفضل و خلق بندگانست چنانکہ مذہب قدیریہست  
 و عن ابی ذر قال قال لی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ستہ ایام۔ گفت ابوذر گفت مرا آنحضرت شش روز این  
 سخن را را عقل یا ابا ذر ایقال لک بعد۔ فہم کن و کذا و تامل کنی چیزے را کہ گفتہ می شود ترا بعد ازین یعنی می گویم من  
 بتو یعنی تاشش روز آنحضرت بتنبیہ کرد و بر فہم و تامل آن سخن و پنج سخن نگفت۔ فلما کان الیوم السالط قال۔  
 پس ہر گاہ کہ شد روز ہفتم گفت آن حضرت سخنی را کہ وعدہ کردہ بود و تاشش روز و آن اینست کہ۔ اوصیکم بتقوی اللہ  
 و صیت می کنم ترا بہر چیز گاری خدا فی سائرک و علانیۃ۔ و در پناہ کار تو و آشکاراے کار یعنی در نہان و آشکارا  
 ظاہر و باطن تقوی کنی۔ و اذا اسالت فاحسن۔ و چون بد کنی کارے را نیکی نیز کن کہ حسنہ محو کند سیئہ را یا چون بدی کنی  
 با کسی نیکی کن باوے۔ و لا تسألن اھدا شیاً۔ و سوالی کن پیچ کی را پیچ چیز۔ و ان سقط سوطک۔ و اگر چہ  
 بفتد از دست تازیانہ تو۔ و لا تقبض امانۃ۔ و قبض کن امانت را کہ برواشتن آن گرانست و اداسے آن صعب  
 و لا تقض بین اثین۔ و حکم کن و قاضی مشومیان و و کس۔ و عن ابی امامتہ عن ابی البنی صلی اللہ علیہ وسلم۔  
 روایتست از ابو امامتہ باہلی از آنحضرت۔ قال ما من رجل یلی امر عشرۃ ثم یمافوق ذلک۔ گفت آن حضرت  
 نیست هیچ مردی کہ والی و حاکم شود و کاروہ کس را پس زیادہ از ان ظالم باشد یا عادل نیکو کار باشد یا بدکار۔  
 الا انی اللہ عز وجل مغلو لا یوم القیمۃ۔ بگر آنکہ بیاید و در ورگاہ دے قہالی غل کردہ شدہ روز قیامت۔ یدہ الی عقیقۃ۔

دست وی بسوی گردن وی - فکر بره او اولیقه اتمه خلاص می گرداند و رانگی او یا ملاک می گرداند و را بر به دبی او است  
 ملامت - ابتدای ولایت و حکومت ملامت و نگره پیرن است که از هر سو بدن تیر ملامت می گردد و مردم نگویش می کنند  
 که این چنین کرد و آنچه این کرد - و واسطه ملامت - و میان آن پیشانی است که می گوید چرا اختیار کرد و و در بلا و محنت افتاد  
 و آخر از خزی یوم القیمة - و آخر کار رهنایت آن رسوایی است در دنیا بخواری و شتر ساری عزل و در آخرت بگفتار  
 عذاب النکال و تخفیف بروز قیامت بجهت بودن دست اشد و قطع - و عن معاویه بن قیس قال قال رسول الله صلی الله علیه  
 و سلم در روایت است از معاویه که گفت گفت آنحضرت یا معاویه ان ولیت امر اهل النور و العدل ای معاویه اگر والی  
 گردانیده می شوی تو پس تقوی کن خدا را و بر چیز از عذاب وی و عدل کن - قال فما زلت اظن فی تبلی بعمل - گفت  
 معاویه پس همیشه بودم من که گمان می کردم که مبتلا و محنت گردانیده می شوم بعملی و کار می از حکومت  
 و ولایت - لقول النبی - از جهت گفتن آنحضرت و خبر دادن وی - صلی الله علیه و سلم حتی ابلیت - تا اینکه مبتلا گردانیده شد  
 و عبارت گمان بجهت آنست که آنحضرت بکله شک و تردید گفت که اگر والی گردانیده شوی از جهت کفایت آن در وصیت  
 بعد از تقوی و چون وجود این و وصفت در نفس خود مستقر یافت گمان برد که سبب ابتلا و امتحان خواهد شد و از  
 عده آن بسلامت خواهد برد و بجهت گفته اند که کلام آن اینجا یعنی جزم است زیرا که آنحضرت صلی الله علیه و سلم یقین داشتند  
 و بقرار واقع خبر داده که این شدنی است و تقدیر آبی برین رفته است پس آخر این امر بوسی راجع و آمل خواهد گشت  
 و ظن بمعنی علم و یقین است - و الله اعلم - و عن ابی هریره قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم تودوا بالله من  
 رأس السبعین - پناه جوید بخدا از شتر سیر سال هفتاد - و اماره الصبیان - و پناه جوید بخدا از امارت خردوان ظاهر آن است  
 که مراد هفتاد و از اول سال هجرت است تا تناول گردانارت یزید بن معاویه را که بر سر شصت سال شد چنانکه روایت  
 کرده شده است از ابی هریره که گفت پناه می جویم بخدا از امارت سستین پس وفات یافت ابو هریره در سال پنجاه و نهم و  
 مراد بصبیان اولاد مردان است و هم ایشانند و مراد بقول آنحضرت صلی الله علیه و سلم که فرمود و یدیکم غلامان  
 را یعنی کودکان از قریش را که بازی می کنند بر منبر من مثل بوزنه ها و در حدیث دیگر فرموده ملاک امت من سیرت  
 کودکان از قریش خواهد بود - روی الاحادیث الستة احمد - روایت کرده است این شش حدیث را از اول  
 فصل تا اینجا امام احمد - و روسته البیهقی حدیث معاویه فی دلائل النبوة - و روایت کرده است بیهقی حدیث معاویه  
 را در کتاب خود که مسمی به دلائل النبوة است و این حدیث از دلائل نبوة و معجزات آنحضرت است که خبر از غیب آینده او  
 و عن یحیی بن اشم عن یونس بن ابی اسحق عن امیه - ذکر یحیی بن اشم درین کتاب بنیافتم و ابواسحاق سیدی  
 نفیج سین همدانی تابعی است که از اعلام علمای راست هوام قیام قوام و از مشاهیر تابعین است کثیر الداعیه و غلامان  
 که در چند بار ولادت او در دو سال که باقی مانده بود از خلافت عثمان از شش و هشت صحابه سران کرده که غلامی و



ابن عباس و اسامه بن عمر و زید بن ارقم از ایشان نقل کرده است و گفته اند که حدیث وی احسن است از حدیث حسن و ابن سیرین و مجاهد و روایت از وی می کنند امش و شعبه و دوسیر و یونس و حنفیه و سفیانان است سنه سبع او تسع و عشرين و مائه و عاشر و تسعين سنه - قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم كما تكونون كذلك يؤمر عليكم - فرمود و آنحضرت چنانکه می باشید شما در صلاح و فساد امیر گردانیده می شود بر شما در عدل و جور مقصود و منع است از ذم امر او صبر بر ایضای ایشان و نسبت تقصیر بنفس خود و عمن ابن عمر ان النبي صلى الله عليه وسلم قال ان السلطان ظل الله في الارض - روایت است از ابن عمر که آنحضرت فرمود با و شاه سایه خداست در زمین کنایت است از عظمت شان سلطان و مزید انحصار او بحضرت الهی و بودن او خلیفه وی و اتصاف او بصفات حق از لطف و درافت و قهر و عزت و امثال آن و سایه بمعنی پناه و محل آسایش نیز آید یعنی پدید آورده است او را پشت و پناه غریبان و مسکینان و مظلومان چنانکه فرمود - يا وى اليه كل مظلوم من عبادة - جاس می گیرد و پناه می آرد بسوی وی هر ستم دیده و محنت کشیده از بندگان خدا - فاذا عدل كان له الاجر - پس چون عدل کند سلطان باشد امر او را مزد و پاداشش عدالت - و على الرعية الشكر و واجب گردود بر رعیت شکرگزاری این نعمت - و اذا جاء كان عليه الامر و على الرعية الصبر - و چون جور کند سلطان باشد بروی با و گردانی گناه و لازم است بر رعیت صبر کردن بر آن - و عمن عمر بن الخطاب رضى الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ان افضل عباد الله منزلة يوم القيمة - بدستى فاضلتر و زیاده ترین بندگان خدا از و سب قدر و مرتبه در روز قیامت - امام عادل رفیق - پادشاه و او که مهربان نرم دل است - و ان شر الناس عنة الله منزلة يوم القيمة امام جائز خرق - و بدستى بدترین مردم نزد خدا و قدر و مرتبه با و شاه جور کننده نامهربان است خرق بفتح خای مجمه و کسر از خرق است ضد رفیق و در اصل بمعنی دریدن و پاره کردن است - و عمن عبد الله بن عمرو قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم من نظر الى اخيه نظرة يخفيه - کسی که نگاه کند بسوی برادر خود نگاه کردنی که می ترساند آن برادر را - اخاه الله يوم القيمة - ترساند او را و نظر قمر کند بسوی خدای تعالی روز قیامت و این حدیث رعیت را نسبت با امام شامل است از جهت ثبوت اخوت وین و اخافت درین صورت کامل تر و قوی تر است - روى الاحاديث الاربعه - روایت کرد این چهار حدیث را البیهقی فی شعب الایمان و قال فی حدیث یحیی - و گفته است البیهقی در حدیث یحیی ابن اشم که گذشت - هذا منقطع و رواه ضعیف - این حدیث منقطع است و روایت و ضعیف است - و عمن ابی الدرداء رضى الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ان الله تعالى يقول بدر که خدای تعالی می گوید - انا الله لا اله الا انا - انتم خدای نیست هیچ خدائی مگر من - مالک الملوك - مالک با و شاهانم که همه بنده و مملوک من اند - و مالک الملوك - و با و شاهانم که همه محکوم و مجبور من اند - قلوب الملوك فی یدى - و لهای با و شاهان در دست قدرت و قبضه سلطوت من است و ان العباد اذا اطاعوا فی حولت قلوب ملوکهم علیهم بالرحمة و الرأفة - میگوید خدا است

که جنگان چون فرمان برداری کنند مرا و بر فرموده من روند بر می گردانم و لما ی بادشاهان ایشان بر ایشان بر حمت و رافت رحمت بخشودن و مهربان شدن و رافت بخشودن و سخت مهربان شدن - و ان العباد اذا عصبوا حولت قلوبهم بالسخط و النقمه - و بدستی بندگان وقتی که بغیرانی کنند بر ابرگر و انم و لما ی بادشاهان را بغضب و کراست و بی رضائی و عقوبت و مکارات سخط بغض و فتح خشم گرفتن خلاف رضا و در حدیث روایت لفتح مسین است و تا و آخر وقت که بر عتاب کردن بر کسی و ناپسند داشتن کار و انتقام کینه کشیدن - فسا موبهم سود العذاب پس تکلیف می کنند ملوک عباد را عذاب بدرا سوم و در اصل نوبت کالاست بر فرزند و یعنی تکلیف نیز آرد - فلا تشغلوا انفسکم بالدعای علی الملوک - پس مشغول نگردانید نفسهای خود را بدعای دیگر کردن بر بادشاهان - و لکن اشغای انفسکم بالذکر - و لیکن مشغول دارید نفسهای خود را بذكر من که پروردگار شماست - و التفرغ و بزاری و خواری و در درگاه من - کی افیکم ملوککم - تا کفایت کنم شر ملوک شما را و باز دارم از شما از شما - رواه ابو نعیم فی الحلیه روایت کرده است این حدیث را ابو نعیم که از مشاهیر علمای حدیث است و در حلیه الاولیاء که نام کتاب مشهور است

### باب ما على الولاة من التيسير

باب در بیان آنچه بر وایان است از آسان گرفتن و مهربانی و شفقت کردن بر رعیت و ولایة بغض و اوج و اسل  
چنانچه قصه جمع قاضی

الفصل الاول عن ابی موسی قال کان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم اذا بعث احدا من اصحابه فی بعض امره قال - بود آنحضرت چون می فرستاد می برگماشت یکی را از اصحاب خود در بعضی کارهای ولایت خود می گفت - لبشر و اب مشرود و بهید مردم را با جبر و ثواب بر طاعت و فعل خیرات تبشیر مشرود و دادن - و لا تنفروا - و نگریزید مردم را بترسانیدن از عذاب برگناهان و تقصیرات تنفیر را باینکه یعنی جانب بشارت بر اندازید و امید بر بیم غالب دارید - و لیسر و اولی الامر و اسر و آسان کنید کار بر مردم و دشوار نگیرید در اخذ حقوق مثل زکوٰۃ و خراج و خصومت و غیر آن بجز از آنکه ادا کنند واجب را بر وجه مشروع متفق علیه و عن انس قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لیسر و اولی الامر و اسکنوا - و تسکین و بهید مردم را و انس بخشد ایشان را به بشارت و رحمت - و لا تنفروا - و نترسانید مردم را - متفق علیه - و عن ابی بروه بغض موصد و سکون را - قال بعث النبی صلی اللہ علیہ وسلم جده ابا موسی و معاذا الی الیمن - گفت ابو بروه فرستاد آنحضرت جواد را که ابو موسی اشعری است و معاذ بن جبل را بجانب ین - فقال - پس گفت آنحضرت در وصیت که کرد و ایشان را لیسر و اولی الامر و اسر و آسان کنید و دشوار نگیرید و بشارت و بهید و نگریزید و اتفاق کنید و مطیع کنید بگریزید و اختلاف نکنید میان خود متفق علیه ماند آنکه گفته اند که صواب آنست که مؤلف این چنین گوید عن ابن ابی بروه بزیاده لفظ ابن و بیانش آنست که ابو بروه لیسر ابو موسی اشعری است از تابعین ثقة تاضی کو فیه نام او بعینه حارث گفته اند و بعضی عامر و بعضی گفته اند نام او کنیت اوست از جمله علمای بود و روایت میکند از پدر خود و از علی و زبیر

رضی اللہ عنہم وروایت می کنند از وی پس آن وی عبداللہ و یوسف و سعید و بلال و ابن حدیث از سعید بن ابی بردہ است  
چنانکہ صحیح بخاری است گفت سعید بن ابی بردہ شنیدم پدر خود را یعنی ابو بردہ را کہ گفت فرستاد و آنحضرت پذیر مرالینی ابو موسی  
اشعری و معاویہ البسوی بن و ابن سعید بن ابی بردہ نیز کو فی ست ثقہ از طبقہ خامسہ اگر گویند کہ چون ابن ابی بردہ  
این حدیث را از پدرش کہ ابو بردہ است روایت دارد درست است کہ گفتہ شود روایت کرد ابو بردہ گویم کہ قول وی  
حیدر منافی این سخن است بلکہ بر این تقدیر می باید گفت اباء چنانچہ در صحیح بخاری است نعم بر تقدیر وجود این ہر دو درست  
اقبدا باہ و جدہ و ظاہر اباء است فافہم - و عن ابن عمر ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال ان الفاء و نیصہا  
لوا یوم القیمۃ - بدرستی عند شکندہ ایستادہ کردہ می شود برای وی علمی روز قیامت و غدر بیوفائی کردن و غائبی  
استعمال او در عند شکستن - فیقال ہذہ عذرۃ فلان بن فلان - پس گفتہ می شود روز قیامت این علامت عند شکنی  
فلان، ابن فلان است متفق علیہ - و عن النس عن ابی سعید عن النبی صلی اللہ علیہ وسلم قال لکل غادر لواء یوم القیمۃ - گفت  
آنحضرت ہر غدر کنندہ را علی ست روز قیامت - یعرف بہ - کہ شناختہ می شود و مشہور می گرد و باین علم و منسوب میگردد  
باین شیعہ میان اہل عرفات - متفق علیہ - و عن ابی سعید عن النبی صلی اللہ علیہ وسلم قال لکل غادر لواء عند است  
یوم القیمۃ - ہر غادر را لوائی ست نزد و بر وی است کبیر ہمز و سکون سین ہمسہ و ہر دین بر اسے اہانت است  
روز قیامت چہ علم عزت و پیش روی می باشد - و فی روایت لکل غادر لواء یوم القیمۃ یدفع لہ بقدر غدرہ - بلند گردانید  
می شود و آن علم بر اندازہ غدر وی یعنی ہر چند غدر وی بیشتر و عظیم تر لواء او بلند تر و مشہور تر - الا و لا غادر اعظم غدار  
و انا و آگاہ باشید نیست غادر کہ عظیم تر است غدر وی - من امیر عامۃ - از امیر عامہ این را دو معنی گفتہ اند یکی آنکہ مراد  
بامیر عامۃ مغربی است کہ مستولی شدہ بر امر تقدیم خوام و اسافل ناس و امیر برداشتن ایشان او را بی استحقاق و بی نرا  
وی مشاورت اہل حل و عقد و بی شبہہ این غدار عظم است زیرا کہ درین نقض عہد خدا و رسول خداست برگرفتن کاری خود  
کہ نہ مستحق آن است و نہ کردن آن از کسی کہ مستحق است و نقض عہد مسلمانان است بخرج بر امام مسلمانان و تغلب  
بر نفوس و اموال ایشان و ترک شفقت و رفق و تیسیر بر ایشان از جهت وقوع ایشان در ہرج و مرج و فتنہ و فساد  
و بعضی گفتہ اند کہ مراد بامیر عامہ امام اعظم و سلطان وقت است و مقصود بی رعیت است از غدر بر امام لایسا غدر بر امیر عامہ  
و فساد و یرین اشد و اعظم است تقدیر بر رواہ سلم

الفصل الثانی - عن عمرو بن مرقۃ یفہم مم و تشدید را محابلی جلیل قدیم الاسلام است حاضر شدہ اکثر مشاہد را و  
سکونت کرد و در شام و مرو در ایام معاویہ و بعضی گفتہ اند در زمن عبدالملک و اللہ اعظم - اندہ قال لمعاویہ یتیم رسول اللہ  
صلی اللہ علیہ وسلم یقول - روایت می کند کہ دسہ گفت معاویہ را در زمان ملک و امارت و سنہ شنیدم آنحضرت را  
بہ گفت - من ولاد اللہ شریف من امر المسکین - کہے کہ والی و متصرف گرداندا و را خدا ہی تعالی چیزی را

از کار مسلمانان - حاجت بدین حاجتم و ختم و فقرتم - پس در پرده شود آنکس فرو و حوائج ایشان یعنی منع کند از باب حاجات را از حاجات و نه بر آورد حاجات ایشان را - حاجت الله و در حاجت و غلته و فقره - در پرده میشود و خدای تعالی فرو و حاجات وی یعنی دوری اندازد و منع میکند از مطلوب و مقبول وی و قبول نمیکند و عای او را درون فرو و جز چند فوق بر سر معنی آید و حاجت و خلعت لفتح خای معجزه و فقرت و یک اند و معنی و تکریم برای تاکید است یا مراد بجا حبس انچه کم و سبک است و نجات بیشتر و گران تر از آن چون مشتق از خلل است گویا درون باطن حال در آمده یا از اختلال که خلل یعنی شده است بآن حاجات از فقر شدید و سخت که مشتق از فقر است بمعنی مهره پشت که از حاجت شکسته شده و لهذا بعضی گفته اند که فقیر آنکه چیزی ندارد و مسکین آنکه هیچ چیزی نداشته باشد بر عکس قول مشهور - فجل معاویه رجلا علی حوائج الناس پس گردانید و برگماشت معاویه مردی را بر حاجت های مردم - رواه ابو داود و الترمذی و فی روایت له ولاحمد و در روایتی ترمذی و مر احمد را این چنین آمده است - اعلی الله ابواب السمار و در خلته و حاجت مسکنته - می بندد و خدای تعالی در های آسمان را فرو و حاجات وی -

الفصل الثالث - عن ابی الشناخ لفتح شین و تشدید میم و خای معجزه الا از وی - لفتح همزه و سکون زای حال وی معلوم نشد و ظاهر آنست که تابعی است - عن ابن عم له - روایت میکند ابو الشناخ از پسر عم که مراد راست - من اصحاب البی - از اصحاب پیغمبر صلی الله علیه و سلم انه اتی معاویه که وی آمد نزد معاویه - فدخل علیه - پس درون در آمد بر در و فقال سمعت رسول الله صلی الله علیه و سلم لقیول - پس گفت آن صحابی شنیدم آنحضرت را که می گفت - من ولی من الناس شیا کسی که والی گردانیده شد از کار مردم چیزی را - ثم اعلی باب و درون المسلمین - پس تریست در خور و بر مسلمانان او المظلوم - یا بر سبست در برابر تنیده - او ذی الحاجة - یا بر خداوند حاجت هر حاجتی که بخواهد باشد - اعلی الله و نه البنا رحمة عند حاجته و فقره - بر بندد و خدا بر و در های رحمت خود را نزد حاجت وی و فقره - ا فقر یا یکلون الیه - در وقت محتاج تر بودن وی بسوی خدا - و عن عمر بن الخطاب رضی الله عنه انه کان اذا لبث عماله - روایت است از امیر المؤمنین عمر که وی بود چون می فرستاد و عالمان خود را شرط علیم ان لا ترکوا بر ذونا - شرط می کرد و بر ایشان که سوار نشوید بر اسب ترکی را بر ذون بکسر مو حده و سکون را و فتح ذال معجمه اسب ترکی خلاف اسب عربی و بر ذونه یعنی قمر و غلبه و گفته اند که چون غلبت بنی تکریم و خیل است تنهانی از سوازی اسب عربی بطریق اولی خواهد بود - ولا تا کلبوا لفتیا - شرط دیگر آنکه خوردید آر و میدره را که پاکیزه کرده شده و بخیه شده است چند بار نقا و پاکیزگی و نظافت - ولا تکبسون ارقیقا - و پوشید جامه تنگ و نفیس را - ولا تعلقوا ابوابکم دون حوائج الناس - و نه بندید در های خور را فرو و حاجت های مردم - فان علمتم شیا من ذلک پس اگر بکنید چیزی را ازین مذکور - فقلعت کلم العقوبه - پس تحقیق فرود می آید بشما عذاب و سزا از خدا و دنیا و آخرت و احتمال دارد که مراد حلول عقوبت از جانب و

رضی اللہ عنہ ابو ذر جبر و توبخ و عزل ثم یستعیم لیستر مشایخ و یکر و عمر رضی اللہ عنہ عمال را شیخ و مشایخ ہمراہ مسافر فتن اہل مدین  
کردن۔ رواہما البیہقی فی شوب الایمان

### باب العمل فی القضاء و الخوف منه

باب عمل کردن در قضا کہ چگونہ باید کرد و یعنی مقتضای کتاب و سنت و باجہا و و بذل مجہود و طلب صواب و در بیان  
ترسیدن از قضا و خذر کردن از اختیار آن

الفصل الاول بحسن الی بکرۃ۔ یعنی با وسکون کا و تا در آخر صحابی مشہور است از اہل ثقیف اسم او فہج بھم  
نون و فتح فا۔ قال سمعت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یقول لا یقضین حکم بین اثنتین ہو غضبان باید کہ حکم نکند بچ  
حاکمی میان دو کس و حالاکہ وی خشناک است زیرا کہ غضب شایع می کند از مکن و تثبت در اجہتا و همچنین ہر حال کہ مخیر باشد  
مثل جوع و عطش و مرض و مانند آن۔ متفق علیہ۔ و عن عبد اللہ بن عمرو ابی ہریرۃ قال قال رسول اللہ صلی اللہ  
علیہ وسلم اذا حکم الحاکم فاجتہد۔ وقتی کہ قصد حکم کند حاکم پس اجہتا کند۔ و اصحاب۔ و صواب کند و بیا بد حکم را بران  
و حی کہ حق است نرو خدا۔ فلا اہران۔ پس مرا و او و مزدوست اجہتا و اجرا صابت۔ و اذا حکم فاجتہد و اخطا  
فلا اجر واحد۔ و چون حکم کرد و اجہتا نمود و خطا کرد و در یافتن حق پس مرا و را یک اجر است و این حدیث دلیل  
بر آنکہ مجتہد گاہی خطا می کند و گاہی صواب و بر ہر تقدیر ما جو رست و تحقیق این مسئلہ در موضعش کردہ اند متفق علیہ

الفصل الثانی عن ابی ہریرۃ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم من جعل قاضیا بین الناس۔ کسے  
کہ گردانیدہ شد قاضی و حاکم میان مردم۔ فقد فح بشیر سلکین پس تحقیق فح کردہ شد بے کار و مرا و فح غیر متعارف  
کہ عبارت است از ہلاک دین نہ ہلاک بدن زیرا کہ بتلاشدن بربخ و اثم و در و بے و او و بیماری سخت کہ غشی بہلاکت  
و خود فح بشکین ربخ یک ساعت است و این ربخ عمرت بلکہ حسرت او تا روز قیامت باقی است و بعضی گفتہ اند کہ مراد  
آن است کہ ہر کہ قاضی ساختہ شد باید کہ ہمہ و جمیع دواعی غیبیہ و شہوات رویہ و ارادات نفسانیہ و سہ زیر کہ و سہ

فح کردہ شد بشکین فافہم۔ رواہ احمد و الترمذی و ابو داؤد و ابن ماجہ۔ و عن انس قال قال رسول اللہ  
صلی اللہ علیہ وسلم من اتبغی القضاء و سأل۔ کسے کہ طلب کند قضا را و سوال کند از سلطان کہ او را قاضی سازد و  
توکل الی نفسہ۔ گذاشتہ می شود و سپردہ می شود و بے نفس و بے باز داشتہ می شود و توفیق و امداد  
و اعانت از وی چون سپردہ شد نفیس ہمہ از انجا شر و فساد و خیر و کہ مودن شر و نفس است۔ و من اگرہ علیہ انزل اللہ  
علیہ ملک الیسرہ۔ و کسی کہ اگر اہر کردہ شود بر قضا و بزد قاضی گردانیدہ می شود فرد و می فرستد خداے قضاے  
بر وی فرشتہ را کہ راست و درست می گرداند و در وقت او را۔ رواہ الترمذی و ابو داؤد و ابن ماجہ۔ و عن برید  
قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم القضاء ثلثۃ و احد فی الخبۃ و اثنان فی النار۔ قاضیان سہ قسم اند یکی در بہشت

ودو قسم در آتش و فرخ اند - فاما الذي في الجنة فرجل عرف الحق - اما ان کسی که در بهشت است پس مردی است که شناخت حق را و دانست که حق با این جانب است - فقفی به پس حکم کرد و بخت - و رجل عرف الحق فجار في الحكم - و مردی که شناخت حق را پس جور کرد و در حکم یعنی دیده و دانسته حق را پائمال کرد و فی الصراح جور میل کردن از راستی و در راه و ستم کردن و حکم کردن بر کسی - فوفی النار پس آنکس در آتش است - و رجل قضی للناس علی جبل فوفی النار - و مردی که حکم کرد برای مردم بنا بر جبل و ناشناخت حق پس وی نیز در آتش است بنا بر تقصیر در بذل مجبور و دریافت حق - رواه ابو داود و ابن ابي هريرة قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم من طلب قضاء المسلمين حتى يناله کسی که بخواهد قضای مسلمانان را تا آنکه بیاورد و راستم غلب عدله جور و - بعد از آن غالب آید عدل او جور او را - فله الجنة - پس مراد راست بهشت - و من غلب جور عدله فله النار - و کسی که غالب آید جور او عدل او را پس مراد راست آتش ظاهر و متبادر در آتش است که مراد از غلبه عدل یا جور آنست که زیاده باشد - یکی بر دیگری و بیشتر بود از وی و آن دیگر نیز وجود داشته باشد زیرا که حکم غالب راست و لیکن گفته اند که مراد در هر دو حالت آنست که چنان شود که یکی مانع آید از دیگری و غالب گردد و بران یعنی عدل قوت گیرد و چنانکه جور بوجود نیاید و جور قوی گردد چنانکه عدل ظهور نکند که اقال التورپشتی فافهم - رواه ابو داود و عن معاوية بن جبل ان رسول الله صلى الله عليه وسلم لما لبثه الى اليمین - روایت است از معاوی بن جبل که آنحضرت وقتی که فرستاد او را بجانب یمن یعنی برای قضا - قال کیف تقضی - گفت آنحضرت چگونه حکم می کنی و بچه حکم می کنی - اذا قضی الکب قضاء - و تخی که پیش آید ترا قضیه - قال اقضی بکتاب الله - گفت معاوی حکم می کنم بکتاب خدا - قال فان لم تجد فی کتاب الله - گفت آنحضرت پس اگر نیابی آن حکم را در کتاب خدا - قال فبسنه رسول الله - گفت معاوی پس اگر نیابی در سنت رسول خدا - قال اجتهد برأی - گفت معاوی کار می بندم عقل و فکر خود را فی الصراح اجتهاد و توانائی و قوت را کار بستن - و لا الو - و تقصیر نمی کنم در اجتهاد و طلب صواب - قال - گفت معاوی - ف ضرب رسول الله پس دست زد و پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم فی صدره - و رسیده معاوی برای تثبیت و افاخته زیادت علم - قال الحمد لله الذي وفق رسول رسول الله لما یرضی به رسول الله - گفت آنحضرت سپاس و ستایش مرخدا می را که توفیق داد رسول خدا را بچیزی که راضی و خوشش بودی رسول وی و در حدیث دلیل است بر شریعت قیاس و اجتهاد و برخلاف اصحاب ظهور هر که منکر قیاس اند - رواه الترمذی و ابو داود و الدارمی - و عن علی رضي الله عنه قال فیئنی رسول الله صلى الله عليه وسلم الى الیمین قاضیا - روایت است از امیر المومنین علی رضي الله عنه گفت فرستادم آنحضرت بسوی یمن لقبضا - فقلت - پس گفتم یا رسول الله تدر سئلی و انا حدیث السن - می فرستی مرا القضا و حالانکه من نوسال ام - و لا علم لی بالقضا - و نیست علم مرا بکیفیت قضا را ندان و حکم کردن مقصود نفی علم علی الاطلاق نیست زیرا که و سه رضي الله عنه علم بسیار داشت ثمران وقت و الا آنحضرت



چگونہ اور قاضی می ساخت و قبضامی فرستاد بلکہ مراد آنست کہ مشعل بنو لفضل خصوصاً و کیفیت دفع کلام مدعی و دریا  
زیرا کہ ممکن است کہ مکر کند کی ازان و دوبیکدی بکلامی یا بفعل و نپہان مانند بر قاضی و امثال آن۔ فقال ان اللہ سیہدی  
قلبک۔ پس گفت آنحضرت بدرستی کہ خدای تعالیٰ سرانجام بہت کہ ہدایت کند دل ترا و بنہا بد طریق و کیفیت قضا را۔  
وینشت لسانک۔ و ثابت گرداند و بر جای دارد زبان ترا بعد ازان تعلیم نمود آنحضرت و بیان کرد کیفیت قضا را و فرمود۔  
اذا قاضی الیک رجلان فالتقص للاول حتی تسبح کلام الآخر۔ وقتی کہ عرض کنند قضیہ را بسوی تو و مرد پس حکم کن مراد را  
تا آنکہ نشنوی کلام دیگری را۔ فانہ امری ان تبین لک القضاء۔ پس بدرستی کہ این اولی و ستر اوارت بہت با آنکہ بنہا و ظاہر  
گرد و برای تو قضا ساقال۔ گفت علی رضی اللہ عنہ۔ فما شکاکت فی قضا بعد۔ پس شک نکردم در بیج قضائی و حکمی بعد ازان  
و در حدیث دیگر آمده است کہ اقضاکم علی۔ رواہ الترمذی و ابو داؤد و ابن ماجہ و سنن ابی داؤد و ابن ماجہ و سنن ابی داؤد و ابن ماجہ  
کہ ذکر کنیم حدیث ام سلمہ را کہ در اول او این کلمہ است۔ انما استنہ بنیکم برائے سے باب الا قضیۃ والشہادات  
الشیء اللہ لقاتے۔

الفصل الثالث۔ عن عبد اللہ بن مسعود قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ما من حاکم یکم بین الناس  
الا جاء یوم القیمۃ فیسأل حاکمی کہ حکم فی کذ میان مردم عادل باشد یا ظالم گزرا آنکہ می آید روز قیامت بدرگاہ عزت  
و ملک آخذ لبقاہ۔ و حالانکہ فرشتہ گیرندہ است گردن او را رقم بر رخ راسہ الی السماء۔ پس بر می دارد و آن فرشتہ  
سر حاکم را بجانب آسمان چنانکہ بر می دارد و غل سر مغلول را مقصود و برون حاکم است مقہور و مغلوب در دست فرشتہ  
چنانچہ سر مغلول بجانب آسمان می باشد و مجال حرکت ندارد و این تقریر بطبیست و ظاہر خیالی می نماید کہ معنی آن باشد  
کہ بر می دارد و فرشتہ سر خود را بسوی آسمان یعنی منتظر می باشد حکم آئی تعالیٰ را کہ چه حکم کند چنانکہ عادت کسبے است کہ  
ایستادہ می کند گنجگاری را در پیش سلطان و می گیر و گردن او را و نگاہ می کند بجانب سلطان و سلطان در مکان عالی  
و انتظار می برد کہ چه حکم می شود و این معنی مناسب ترست بقول و سے۔ فان قال۔ پس اگر می گوید خدای تعالیٰ  
و حکم می کند۔ القہ۔ بین ازا و در در رخ۔ القاہ می اندازد و فرشتہ او را۔ فی مواء۔ در محل افتادن ہوی لہم  
یا کسروا و تشدید یا سقوط و اصل اشتقاق و می از ہواست کہ میان آسمان و زمین است۔ اربعین خریف  
چیل سال خریف صدر بیج نام فصل مہین و چون در سال یک بار می باشد مراد بزان سال می دارند و ابتدای سال  
نزد ایشان از خریف است و مراد بچیل سال مبالغہ در عمق مواء است نہ تعیین و تجدید باین مدت و مواء ہب تنوین و بی  
تنوین ہر دو روایت بہت و این حال در حاکم ظالم است و در حاکم عادل حکم می شود کہ بر دار او را بسوی بہشت  
چنانچہ در حدیث ابی امامہ در کتاب الامارۃ و القضاء گذشت و احتمال دارد کہ مراد بچاکم در اینجا ظالم باشد و اللہ اعلم  
رواہ احمد و ابن ماجہ و البیہقی فی شعب الایمان۔ و عن عائشہ رضی اللہ عنہا عن رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم

قال لیاتین علی القاضی العدل یوم البقیۃ۔ ہر آئینہ می آید بر قاضی عدل از ہول و شدت و ایستادن و در بار گاہ عورتیست  
 روز قیامت۔ یعنی انہ لم یقیض بین اثنتین فی ثمرۃ قط۔ آرزوی بد و قاضی کا شکی وی حکم نمی کرد میان دو کس و ریک نرا کہ  
 شی قلیل حقیرست ہرگز چہ جامی قاضی عالم و حکم در شی کثیر عظیم۔ رواہ احمد۔ و عن عبد اللہ بن ابی اوفی۔ و  
 و پدر وی صحابی اندھا فرزند صدیقہ و خیر را و مشاہدی را کہ بعد اوست و ہمیشہ در مدینہ بود تا وقت وفات آنحضرت  
 بعد از آن بگذر رفت و وی آخر کسیست کہ وفات یافت از صحابہ و رکوفہ سنہ ہشتاد و ہفت یا ہفتاد و شش یا ہفت  
 و او کی از صحابہ است کہ خفیہ می گویند کہ امام ابوحنیفہ اورا دریافتہ و عمر امام در آن وقت شش یا ہفت سال بود و اللہ اعلم  
 قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم اللہ۔ و بعضی نسخ ان اللہ مع القاضی ما لم یحیر۔ خدا یعنی لطف و توفیق و تائید  
 با قاضی هست، ما و ام کہ جز رکودہ است۔ فاذا جازکلی عنہ۔ پس وقتی کہ جو رکند قاضی خلوت سے کند و جدا می گردد  
 از وی خدا بازمی گیرد و لطف و توفیق را از وی۔ و لزومہ الشیطان۔ و لازم می شود و اورا شیطان و ہمیشہ می باشد  
 اوست۔ رواہ الترمذی و ابن ماجہ و فی روایتہ فاذا جاز و کلہ الی نفسہ۔ پس چون جو رکند می گذارد خدا سے توائے  
 اور البسوی نفس او۔ و عن سعید بن المسیب ان مسلما و یو یا اختصا الی عمر۔ سعید بن المسیب کہ از عطا سے تالین  
 قدما ی ایشان است روایت میکند کہ یک مسلمانی و یک یودی خصومت و پیکار کردند در قضیہ و آمدند بسوسے امیر مین  
 عمر رضی اللہ عنہ۔ فراسے الحق للیہودی۔ پس دید عمر حق مرید وی را۔ فقضی لہ عمر۔ پس حکم کرد مرید وی را عمر آن  
 حق۔ فقال لہ الیہودی۔ پس گفت مرید را یہودی۔ واللہ لقد قضیت بالحق۔ بخدا سوگند ہر آئینہ تحقیق حکم کرد وی  
 تو بحق و صواب و تو اندکہ مراد بحق حق سبحانہ باشد یعنی بتائید وی و توفیق و تسدید و سے کہ میل نکرد وی کسی کہ بر دین  
 تو بود۔ فقصر بہ عمر بالدرۃ۔ پس زوید وی را عمر بدرہ بکسر وال و تشدید را گفته اند کہ این زون عمر اورا بدرہ بطریق حق  
 و نظامیہ بود چنانچہ عرف و عادت می باشند زون بقہر و غفٹ کہ دروناک گرداند۔ و قال و ابیدریک۔ و گفت عمر و پیشتر  
 و زیبا بیند ترا و از کجا دانستی کہ این قضای بحق بود۔ فقال الیہودی واللہ انما نجد فی التورۃ۔ پس گفت یہودی بخدا سوگند  
 ما سے یابیم در توریت۔ انہ لیس قاضی یقینی بالحق۔ بدستی شان این است کہ نیست قاضی کہ حکم کند بحق۔ الاکان عن  
 مینہ ملک و عن شامہ ملک۔ گر آنکہ می باشد در جانب راست وی فرشتہ و در جانب چپ وی فرشتہ دیگر لیصد و اتہ رسد  
 می بخشند اورا و سد و رستی و راستی کردار و گفتار۔ و یوفقناہ للحق ما دام علی الحق۔ و توفیق میدہند اورا برای حق ادا می  
 کہ آن حاکم بر حق نیست توفیق و سنت و ادون کسی را بکاری۔ فاذا ترک الحق عرجا و ترکا گاہ۔ پس چون بگذارد حاکم حق را با  
 می روند آن دو فرشتہ و می گذارند اورا و می گیرند از وی توفیق۔ رواہ مالک۔ و عن ابن مہرب۔ بفتح میم و سکون  
 و او و فتح ما نام او عبد اللہ است قاضی فلسطین بود مرعرون عبدالرزیز را تابعی است صدوق۔ ان عثمان بن عفان  
 قال لابن عمر۔ روایت سے کند کہ عثمان گفت مرا بن عمر را رضی اللہ عنہما۔ اقص بین الناس۔

قاضی شود حکم کن میان مردم۔ قال اولیٰ قاضی۔ گفت ابن عمر ایامی گذاری و معات می داری مرا ازین کا حیا الیہ لکن  
قال واکبره من ذلک۔ گفت عثمان باین عمرو چه وجه کرده می داری و کراہیت می کنی از قضا۔ و قد کان ابوبکر  
لقضی۔ و تحقیق بود پدر تو که قضای می کرد میان مردم یعنی و غیر زمان خلافت نیز۔ قال لانی سمعت رسول اللہ  
گفت ابن عمر از آن کرده می دارم کہ بدرستی می شنیدم پیغمبر خدا را صلے اللہ علیہ وسلم یقول من کان قاضیا  
فقضی بالعدل۔ می گفت آنحضرت کسی کہ باشد قاضی و حاکم پس حکم کند بعدل۔ فیا محری ان ینقلب منہ کفاف۔  
پس سزاوارست کہ برگردد و بر آید از آن برابر کہ نہ سود کند و نہ زیان و نہ ثواب یا بد و نہ عقاب۔ فمارا جمع بعد  
ذلک۔ پس مراجعت نکرد عثمان ابن عمر را و باز نکرد این سخن را بعد از آن و در گذشت و تکلیف نکرد و و اما ناکہ ابن  
این سخن را از والد بزرگوار خود یاد گرفته بود کہ فرمود کاشکی سلامت مانم از خلافت کہ نہ زیان کند بر من و نہ سود کند  
مرا و کفایت نفع کان چیزے را گویند کہ زیادہ نیاید از چیزی و مقدار حاجت باشد چنانکہ کفایت در رزق و بعضی  
گفته اند کفایت از کفایت بمعنی باز آمدن و باز داشتن یعنی باز مانم از وی و باز ماند و سے از من و از یکدیگر سلامت  
مانیم۔ رواہ الترمذی و فی روایت زین عن نافع و در روایت زین از نافع مولای ابن عمر این چنین آمده است۔  
ان ابن عمر قال لثمان۔ کہ ابن عمر گفت مر عثمان را یا امیر المؤمنین لا اقضی بین رجلین۔ حکم نخواهم کرد و من میان دو مرد  
چہ جای زیادہ بران۔ قال ان اباک کان لقضی۔ گفت عثمان بدرستی کہ پدر تو بود کہ حکم می کرد۔ فقال ان ابی  
لو اتشکل علی شیء۔ پس گفت ابن عمر بدرستی کہ پدر من اگر تشکل می شد بروی چیزی از حکم۔ سال رسول اللہ۔ می پرسید  
پیغمبر خدا را صلے اللہ علیہ وسلم و لو اتشکل علی رسول اللہ شیء سأل جبریل۔ اگر تشکل می شد بر پیغمبر خدا چیزی سوال می کرد جبریل  
علیہ السلام و انی لا اجد من اسأله۔ و بدرستی من نمی یابم کسی را کہ پرسم او را یعنی کسی را کہ جزم و تعیین کنم بقول وی کہ صواب  
چنانچہ آنحضرت بود و فافهم۔ و سمعت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یقول۔ و شنیدم آنحضرت را کہ می گفت من عاوذ باللہ فقد عاوذ  
بغظیم کسی کہ پناہ آورد و بخدا پس تحقیق پناہ آورد و بدان غظیم بزرگ کہ هیچ کس بزرگ تر از وی نیست۔ و سمعته یقول۔  
و شنیدم حضرت را کہ می گفت۔ من عاوذ باللہ فما عیذہ۔ کہ کسی کہ پناہ جوید بخدا پس پناہ و ہمید او را و در گذارید  
از وی و تشویش ندهید او را۔ و انی اعوذ باللہ ان یجعلنی قاضیا۔ و من پناہ می جویم بخدای تعالی از آنکہ بگردانی  
مرا قاضی۔ فاعتناه۔ پس عفو کرد عثمان از ابن عمر و در گذشت از وی و تکلیف نکرد بقضا۔ و قال لا تجر احدًا۔ و گفت  
عثمان خبر کن کسی را باین سخن کہ میان من و تو گذشت تا دیگران ہم بقول تو قبول نکنند قضا را و این کار خانہ موعط  
نماند و در بعضی نسخ لا تجر احدًا بنون و جمیع یعنی چیر نمی کنم من کسے را و زور نمی کنم بر کسی درین طور امری کہ صلاح وی بربان باشد

### باب رزق الولاۃ و ہدایا ہم

یعنی آنچه نصیب و حق و الیان است و در بیت المال و داده شود رزق ایشان را از آن از قوت ایشان و قوت عیال ایشان

و بلیس مسکن مرکب جو ان وانچہ ہر ہر فرستند مردم و پیشکش آرد برای ایشان چنانکہ از احادیث مذکورہ در باب ظاہر میگردد  
**الفصل الاول** عن ابی ہریرۃ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ما اعطیکم ولا امنکم - عطائمی کنم من شما را  
و نہ منع می کنم شما را یعنی از نزد خود - اما قاسم اصلح حیث امرت - من قسمت کندہ ام می کنم آنجا کہ امر کردہ شدہ ام و می دہم  
کسی را کہ می دہم از او دادن و ندادن مال است یا تبلیغ وحی و علم و احکام است یعنی حق سبحانہ می دہد کسی را کہ می خواہد از علم  
و فہم و ہند و اہست سبحانہ و قسمت آن بدست من است - رواہ البخاری - و عن خولہ - لنفخ خای عجبہ و سکون و اولافیا  
صحابیہ است و خولہ الفزاریہ و داست خولہ بنت ثامر ثلثہ و خولہ بنت ثعلبہ محاولہ زوجہ اوس بن الصامت و ظاہر  
آنست کہ مراد ثانی است - قالت قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ان رجلا یتخوضون فی مال اللہ غیر حق - گفت  
آنحضرت کہ مردان ہستند کہ می افتند در مال خدا بنا حق یعنی تصرف می کنند در بیت المال و زکوٰۃ و غنیمت بی اذن امام  
و می گیرند بشیر از اجرت خود و حق خود - فلعن النار لیوم القیمۃ - پس مرا ایشان راست آتش روز قیامت - رواہ البخاری  
و عن عائشہ رضی اللہ عنہا قالت لما اتلف ابو بکر رضی اللہ عنہ قال - و قتی کہ خلیفہ گردانیدہ شد ابو بکر گفت - لقد علم  
قومی حرفتی کہ من تعجز عن مؤتہ الی - ہر آنیہ تحقیق دانستہ اند قوم من کہ کار و پیشیہ من نبود کہ ما چہ دہد از مخواری علی مال  
من مؤنت ! روگردانی یعنی من کسی و کاری می کردم کہ کفایت میکرد و بقوت عیال من - و شغلتم باہر المسلمین و مشغول  
گردانیدہ شدیم الآن بکامر مسلمانان و اصلاح امور ایشان - فسیاکل آل ابی بکر من ذال مال - پس سرانجام است کہ بخورند  
از مال و عیال ابو بکر و تابعان او ازین مال یعنی مال بیت المال مسلمانان - و یحترق المسلمین فیہ - و کار و پیشیہ کند ابو بکر مسلمانان  
را و ازین مال تفصیل وی و حفظ و صرف وی در مصارف و حوائج مسلمانان و گفتہ اند کہ حرفت وی رضی اللہ عنہ تجارت  
و کہ پس فروشی بود و تجارت عمر رضی اللہ عنہ و رغلہ و تجارت عثمان رضی اللہ عنہ و در خوا و جادہ و عباس عطاری می کرد  
کہ اقال اشمنی و نیز گفتہ اند کہ بہترین انواع تجارت تجارت جامدہ است بعد از ان عطر و در حدیث آمدہ است کہ اگر تجارت  
می کروید بشیآن تجارت می کروید و جامدہ و اگر تجارت می کروید و وزخیان تجارت می کروید و صرف - رواہ البخاری -  
**الفصل الثاني** عن بريدة عن النبي صلى الله عليه وسلم قال من استعملناه على عمل - کسی کہ عملدار ساختیم و برگاشتیم  
ما اوطر به کاری - فرزندان و رزقا - پس رزق دادیم او را رزقی یعنی اجر قی بران عمل قرار دادیم - فما اخذ بعد ذلك  
تمو غلوا پس چیز سے کہ بگیرد و اکس بعد از ان یعنی زیادہ بر آن پس آن گرفتن خیانت است غلول بضم خیانت و غنیمت  
و بمعنی مطلق خیانت نیز آید - رواہ ابو داود - و عن عمر رضی اللہ عنہ قال علمت علی عمر رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم  
گفت عمر رضی اللہ عنہ عمل کردم من در زمان آنحضرت - فعملنی - پس او آنحضرت مرا اجرت بران عمل تعمیل مزد عمل  
دادن عمالہ بضم عین - رواہ ابو داود - و عن معاذ قال لعننی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم اسے لعن گفت  
معاذ رضی اللہ عنہ فرستاد مرا آن حضرت بسوسے بمن - فلما سرت ارسل فی اثری - پس چون سیر کردم و رفتیم ستر

کے راویوں میں اثر کبیر ہمزہ و سکون شائبہ ہے۔ فرودت۔ پس باز گردانیدہ آورده شدہ من۔ فقال اتر سے  
 لم یثبت ایک پس گفت آنحضرت آیامی کہ برای چه فرستادم بسوی تو و باز طلبیدم ترا۔ لا یقیمین شدیا بغیر از تو  
 باید کہ نیایی و نرسی یعنی نگیری چیزی را از مال بی اذن من سنانہ غلول۔ زیرا کہ آن خیانت ست۔ و من لعلل یات  
 باعل یوم اقیمتہ۔ و کسی کہ غلول کند حاضر می آید با چیز کہ غلول کرده است روز قیامت و عقاب کرده میشود و بر آن  
 لہذا دعوتک۔ برای ہمین سخن گفتن و وصیت نمودن خوانندہ بودم و طلبیدہ بودم ترا۔ فامض لعمک۔ پس برو و گذر  
 برای عملی کہ فرمودہ ایم ترا رواہ الترمذی۔ و عملی مستور و بضم میم و سکون سین و فتح فوقانیہ و کسر را۔ بن شداد۔  
 بشدیہ۔ و ال صحابی ست از اہل کوفہ ساکن شد مصر را و بعد و شد در ایشان و در زمان وفات آنحضرت کو کو بود و  
 سماع کردہ است از وحی صلی اللہ علیہ وسلم و یا و داشتہ۔ قال سمعت النبی صلی اللہ علیہ وسلم لقول من کان لنا مالاً فلیکتب  
 تزویجہ۔ می گفت آنحضرت کسی کہ ہست ما را مال یعنی کسی را کہ مال ساختہ ایم ما را پس باید کہ زنی را کتب کند  
 یعنی تزویج کند اگر نہ داشتہ باشد۔ فان لم یکن له خادم فلیکتب خادماً۔ پس اگر نہ باشد او را خادم داد یا غلام پس باید  
 کہ کتب کند یعنی بخر و خادم را۔ فان لم یکن له مسکن پس اگر نہ باشد مرا و را خانہ کہ در وی سکونت کند فلیکتب مسکناً  
 پس باید کہ بسیار و برای خود خانہ را یعنی حلال ست مرا کہ بگیرد از بیت المال مقدار ہمزہ و وجہ و نفقہ و کسوت  
 اولیٰ یعنی بقدر حاجت بی اسراف و انچہ حاصل کند بدان خادم و خانہ مقداری کہ لا بدست و اگر زیادہ بگیرد حرام ست  
 و ظاہر آن ست کہ این بر تقدیری خواہد بود کہ تعیین کردہ نشدہ است برای ادا جرت و گنجایش دار و آنرا بیت المال  
 واللہ اعلم۔ و فی روایتی۔ و در روایتی این زیاد کردہ است کہ۔ من اتخذ غیر ذلک فهو غال۔ کسی کہ بگیرد جز این چیز ہای  
 کہ مذکور شد پس آنکس خیانت کنندہ است۔ رواہ ابو داؤد۔ و عن عمر بن الخطاب و کسر وال و تشدید یا بن عمیرۃ  
 نفقہ تعیین و کسر میم و سکون یا مرا و را صحبت ست حضرت می ست ساکن شد کہ قدر البہار از ان انتقال کرد و بہ جزیرہ و ساکن شد  
 اخذ و وفات یافت در ان۔ ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال۔ روایت می کند کہ آنحضرت گفت۔ یا ایہا الناس  
 من عمل مثکم لنا علی عمل۔ آگاہ باشید ای مردمان ہر کہ عامل گردانیدہ شد از شما برای ما و گماشتہ شد بر عمل تمیل یعنی  
 عمل دادن نیز می آید چنانکہ مفہوم ظاہر لفظ ست و اینجا بن معنی گفته اند و معنی اجرت دادن بر عمل نیز می آید و عمل بن  
 معنی نیز درست ست چنانکہ در حدیث عمر گفته اند۔ فکنتما منہ مخیطاً۔ پس پوشیدہ آن کس ما را از حاصل آن عمل سوزنی۔  
 فمافوقہ۔ پس چیزی کہ بالای سوزن ست در حقارت یعنی کمتر از سوزن ست۔ فهو غال یا بنی بہ یوم اقیمتہ۔ پس  
 آن کس خیانت کنندہ است می آید بان سوزن روز قیامت۔ فقام رجل من الانصار۔ پس بایستاد و مروی از انصار  
 کہ عملدار جائے بود۔ فقال۔ پس گفت آن مرو۔ یا رسول اللہ اقبل عنی عملک۔ قبول کن و بگیر از من عمل خود را  
 کہ سپردہ بہن۔ قال و ما ذاک۔ گفت آنحضرت و چیست انچہ تو می گویی یعنی بچہ سبب این را می گویی و عمل را و پس

می روی - قال سمعتك تقول كذا وكذا گفت آن مرد شنیدم ترا که می گفتی چنین و چنین یعنی دیگری را که برخاست  
 اندک چیزی می کنی - قال وانا اقول ذلك - گفت آن حضرت و من می گویم آنرا یعنی بخیرم و من عن و بر منی گویم  
 ازان هر که می تواند کرد و آنرا عمل قبول کند و هر که نمی تواند کرد و نکند - من استعملناه على عمل فليأت بعقلية وكثيره - هر که بکاریم  
 ما و را بر عملی پس باید که بکار و اندک حاصل آنرا و بسیار آنرا - فاعلم ان من اخذه - پس چیزی که داده شود آن کس ازان  
 عمل که اجرت او دست بگیرد و آنرا - و ما نبي عنه انتي - و چیزی که باز داشته شود ازان باز آید ازان - رواه مسلم و ابو داود

واللفظ له - و عن عبد الله بن عمر قال لعن رسول الله - گفت لعنت کرده است پیغمبر خدا - صلى الله عليه وسلم الراشي  
 والمرشئ - رشوت دهنده و رشوت گیرنده را و رشوت بضم و کسر آنچه داده شود بر اے البطل حق و اثبات باطل  
 الا اگر بر اے اثبات حق و دفع ظلم از نفس بدهند لا باس بهست و همچنین گیرنده اگر سعی کند در رسیدن حق و تصفای  
 حق یا دفع ظلم از او اما گفته اند که این در غیر قضاة و ولاة است زیرا که سعی در احصاء حق و اثبات آن و دفع ظلم از  
 منسلوم واجب است بر ایشان پس روا باشد اجرت گرفتن بران - رواه ابو داود و ابن ماجه و برهه و الترمذی

عنه و عن ابی هريرة و رواه احمد و البيهقي في شعب الايمان عن ثوبان فذا و - و زیادت کرده است بیهقی این کلمه را -  
 والمرشئ - و لعنت کرده آن حضرت را که رش - یعنی الذی می بیند - یعنی آن کس که می آید و می رود و میان  
 راشی و مرشی و زیاده می کند بر اے کی و کم می کند از دیگری و باقی کلام درین حدیث در فصل ثالث از  
 کتاب الحیر و گذشته و عن عمرو بن العاص قال ارسل الى رسول الله صلى الله عليه وسلم ان اجمع عليك سلاحك ثيابك  
 و گفت عمرو بن العاص که صحابی مشهور است فرستادم کسی را بسوی من آنحضرت که بگوید من گرد آوردم خود سلاح خود را  
 و جامه های خود را یعنی اسلحه و سفر کن - ثم اکتفی - پیر بپوشد و من - قال فاقبته - گفت عمرو بن العاص پس آدم  
 من نزد آنحضرت چنانکه فرموده بود - و هو يتو حذا - و حالانکه آنحضرت وضو می ساخت - فقال يا عمرو اتى ارسلك اليك  
 لا لثيابك في و جبلس گفت آنحضرت ای عمرو من فرستادم کسی را بسوی تو و طلبیدم ترا تا برانگیزم و بفرستم  
 ترا و رجعتی و جانی که - ليس لك لئد و ثيابك - هر دو کلیه بیعت یعنی لسلامت باز آمدن و اخذای تعالی و غنیت روزی  
 گردانند ترا یعنی با لبا و غانا از انجا باز آئی - و از عجب آن زعیمه من المال - و جدا سازم بر اے تو پاره از مال و زعمیر

بضم زای محب و سکون عین مهمله پاره از مال زعیمه من - فقلت يا رسول الله ما كانت هجرتي للمال - پس گفتم  
 من نبودم هجرت من و اسلام من برای طلب مال - ما كانت الا لله و رسوله - نبودم هجرت من مگر برای خدا و رسول  
 و منی یعنی ایمان من خالصا لله نبودم هجرت عمرو بن العاص از حبشه بود و بهر نیه همراه خالد بن الولید سال پنجم از هجرت  
 و بعضی هشتم گفته اند و بعضی گفته اند میان حدیبیه و غیره چون آمد و آنحضرت برای بیعت دست فراز کرد و بیعت کند  
 عمر و دست خود را کشید آنحضرت فرمود چرا دست می کشی گفت یا رسول الله اسلام می آورم بشرط آنکه امر زیره شود



گناهان من که پیش ازین کرده ام فرموده آنحضرت آیینی را می توانی عمر و که اسلام می اندازد هر گناهی را که پیش ازین کرده بود و هجرت می اندازد و هر گناهی را که پیش ازین بود و در حدیث دیگر آمده است که اسلام آورد و مردم و ایمان آورد و عمر و که ایمان و نیز آمده است که عمر بن العاص از صالحان قریش است و چون عمر و از قبول مال با آورد - قال - گفت آنحضرت نعم! مال الصالح للرجل الصالح - نیکو چیزی است مال صالح مرد و صالح را مال صالح آن است که از وجه حلال کسب کنند و در وی رعایت حق خدا و حقوق عباد و نایند و صلاح ضد فساد است - رواه فی شرح النسخه و روی احمد نحوه و فی روایت - و در روایت احمد چنین آمده است - قال نعم المال الصالح للرجل الصالح -

الفصل الثالث - عن ابی امامه ان رسول الله صلی الله علیه و سلم قال من شفع لاصد شفاعته - کسی که شفاعت کند برای صدف - شفاعت کردنی نزد سلاطین و امرا و غیر ایشان - فامری له بدیهه علیها - پس می فرستد وی مرا آن کس را پیش کشی بنا بر آن شفاعت - قبلها - پس قبول کند آن کس آن پیشکش را - فقدانی بابا عظیمی من ابواب الربوا - پس تحقیق آمد آن کس در می بزرگ را از درهای ربوا این خود رشوت بود و از در ربوا خواهند مجتبت بودند او خالی از غرض - رواه ابو داود -

### باب الاقضية و الشهادت

مراد با قضیه و قاضی است که مرافعه کرده میشود و بسوی حاکم تا حکم کند و ران و شهادت و شهود و مشاهدت و در اصل مجموعی حضور و ادراک مبهرست و گاهی اطلاق کرده میشود و بعلوم یقینی بصیرت و معنی خبر قاطع که صادرست بمواقف طلب نیز می باشد و در شرع خبر دادن بجن غیر بر دیگری چنانکه اقرار اخبار است بجن غیر بر خود و دعوی اخبار است بجن خود بر غیر و جمع شهادت بمواقف اقضیه است باعتبار رواه -

الفصل الاول - عن ابن عباس عن النبی صلی الله علیه و سلم قال لو لوطی الناس بدعواهم - اگر داده می شوند مردمان بجر و دعوی کردن ایشان - لا دعی ناس و امر رجال - هر آینه دعوی می کردند جماعه از مردمان خون های مردمان را - و انوالهم و الهامی ایشان را و می کردند آنرا - و لکن الیمن علی المدعی علیه - و لیکن سوگند بر مدعا علیه است درین روایت طلب بینه از مدعی مذکور نیست گویا آن از می ثابت و مقررست و شرع و گویا گفته شده است بر مدعی بینه است و اگر بینه نباشد سوگندست بر مدعا علیه چنانکه در روایت دیگر که از ابن عباس است آمده - رواه مسلم و فی شرحه للنفی انه قال - و در شرح مسلم که برای شیخ محی الدین نووی است این است که گفته است - و جاری روایت صحیح

است و حسن اندکی زیاد و عن ابن عباس مرفوعا - و آمده است و در روایت یحیی باسناد حسن یا صحیح از ابن عباس بطریق رفع زیاد و چیزی را از حد بر روایت سابق و آن زیاد است این است که لکن البینه علی المدعی و الیمن علی من انکره - لیکن گواهان اند بر مدعی و سوگندست بر کسی که منکرست - و عن ابن مسعود قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم

من حلف علی یمن صبر کسی که سوگند خورد بر طریق یمن صبر بشود یعنی شکیبایی است عند نزاع و در اصل یعنی حبس و لزوم است  
و یمن صبر بحجت آن نام کردند که حکم موقوف و مجبوس است بر آن یا از جهت آنکه لازم است بر صاحبش یا یا صاحبش مجبور  
و مجبوس است بر آن از جهت حکم و بعضی گفته اند که یمن صبر آن است که حالت وی دیده و دانسته دروغ می گوید و قصد  
از باب و ائمه انی مسلمانان میکنند و ازین جهت گفتند و یهو فیما فاجر لقطع به مال امر مسلم و حال آنکه آنکس درین  
یمن دروغ گو است که قطع می کند و می برد و آن یمن مال مرد مسلمان را یعنی التذویم الیه و یهو علیه غضبان پیش می آید  
آن کس خدای تعالی را روز قیامت و حال آنکه خدای تعالی بزرگوار است - فانزل الله تعالی تصدیق ذلک پس  
فرمود خدای تعالی برای راست گردانیدن این حکم این آیت را - ان الذین یشترون بعبد الله و ایمانهم ثمنًا قليلًا  
پرستی آن کسانی که می خرند و استبدال می کنند بعد خدای یعنی چیزی که پیمان کرده است بسوی ایشان از ادای امانت  
و بسوگندن بسوی خود و بای اندک را که متاع دنیا باشد - الی آخر آیه متفق علیه - و عن ابی امامه قال قال  
رسول الله صلی الله علیه و سلم من اقطع حق ابرئ مسلم بهینه کسی که جدا کند حق مردی مسلمان را بسبب سوگند خود  
اقتطاع پاره از چیزه جدا کردن - فقد اوجب الله النار - پس تحقیق واجب و ثابت می گردد خدای تعالی  
مراد را آتش و دوزخ را - و حرم علیه الخیمه - و حرام می گرداند بروی بهشت را - فقال له رجل و ان کان شیئاً یسیر -  
پس گفت و پرسید مرا خفرت را مردی و گفت اگر چه باشد حق چیزی اندک حیف - یا رسول الله قال و ان کان تعصیا  
من اراک - گفت آن خفرت را اگر چه باشد نال شاخی از درخت مسواک - رواه مسلم - و عن سلمة ان رسول الله صلی  
علیه و سلم قال انما البشیر روايت است از امام مسلم که آن خفرت گفت میترسم من نگردم و عارض میشود و بین احکام و حد و فرار  
البشیر و باقی گذاشته شده است درین احکام جهالت جوانچه تا بد کرده میشود بوجی و تعلیم نموده می شود و از جانب حق  
و انکم تخفون انی و لعل بعضکم ان ینکح من بعض - و نزدیک است که بعضی از شما باشند زبان آورتر و بیان  
کننده ترجیح خود را از بعضی دیگر لحن اطلاق کرده میشود و برخطا و کلام و عدم تصریح مقصود و بر تطریب را و از بعضی  
و ظاهراً و زیرکی و فصاحت اینها این معنی راوست - فاقضی له علی نحو ما سمع منکم پس حکم میکنم من را و برابر با آنچه میشنوم  
از وی فمن قضیت له شی من حق اخیه پس کسی که حکم کنم را و بر چیزی از حق برادر او - فلا یأخذن پس باید که نگیرد وی حق  
برادر خود را - فانما اقطع و قطعه من اینا پس جز این نیست که می برم و جدا می کنم برای وی پاره از آتش متفق علیه -  
و عن عائشة رضی الله عنها قالت قال رسول الله صلی الله علیه و سلم ان العیال الرجال الی الله و انما الخفم بدستی  
و شمن داشته شده ترین مردمان بسوی خدا مرد سخت خصومت کننده بینا و خصومت کننده است البته بجز و تشدید و ال  
و خصم کبر صا و بسیار خصومت کننده هر روز نزدیک اند و در معنی اول مبتنی از معنی شدت است و ثانی مشهور کثرت - متفق علیه -  
و عن ابن عباس ان رسول الله صلی الله علیه و سلم قضی بین و شارب - روايت است از ابن عباس که آن خفرت

حکم کردیم و شایع مدعی را یک شاهد بود پس امر کرد آنحضرت مدعی را که سوگند بخورد تا بجا می شاید و دیگر باشد و اگر نه شایع  
برین اند و امام ابو حنیفہ می گوید جائز نیست حکم بشایع و همین بلکہ لابدست از دو شاهد چنانکہ قرآن مجید بدان مطلق است  
و جائز نیست نسخ کتاب بخبر واحد محتمل و احتمال دارد کہ مراد باین جز آن باشد کہ آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم حکم کرد بہ ہمین  
مدعا علیہ بعد از اقامت مدعی شاهد واحد را و عجز او از اتمام ہنہ یعنی اعتنا نکرد و وجود شاهد واحد را و طبیعتی گفتہ کہ خلاف  
در اموال است اما اگر دعوی بغیر اموال باشد قبول کردہ نشود و شایع و ہمین باتفاق بہ روایہ مسلم و عن علقمہ بن وائل  
تابعی حضری کو فی سست ذکر کردہ است او را ابن حبان در ثقات عن ابیہ روایت می کند از پدر خود۔ قال جابر بن  
من حضرموت و رجل من کندہ۔ گفت آمد مروی از حضرموت بسکون صناد کہ شہری مشہورست از من و آمد مروی بخبر  
از کندہ بکسر کاف و سکون نون آن نیز قبیلہ از من است آمدند این دو مرد بخصومت۔ الی البنی۔ بسوی پیغمبر صلی اللہ  
علیہ وسلم فقال الحضرمی پس گفت مرد حضری۔ یا رسول اللہ ان ہذا غلبنی علی ارض لی۔ این مرد یعنی این کندہ  
چیرہ آمدہ است در زمین من کہ مراست۔ فقال الکندی ہی ارضی و فی یدی۔ پس گفت کندی این زمین من است  
و در دست من است۔ لیس لہ فیما حق۔ نیست مرا این مرد حضری را در وی حق۔ فقال البنی صلی اللہ علیہ وسلم للحضرمی  
الک بئیت۔ پس گفت آنحضرت مرد حضری را آیا ہستند مرد گواہان۔ قال لا۔ گفت حضری نیستند مرد گواہان۔ قال فلک  
یمینہ۔ گفت آنحضرت پس مرد راست سوگند او۔ قال۔ گفت حضری۔ یا رسول اللہ ان الرجل فاجر۔ بد رستی کہ این مرد  
کندی دروغ گوست۔ لایسالی علی ما حلف علیہ۔ ہا کہ نداد و بر چیزی کہ سوگند خورد بران چیز راست باشد یا دروغ  
و لا یقرع من شئی۔ و بر ہیز کاری نمی کند از هیچ چیزی چہ قول و چہ فعل۔ قال لیس لک منہ الا ذلک۔ گفت آنحضرت  
مرد از وی مگر آن یعنی سوگند۔ فاطلق لیما۔ پس رفت آن مرد از پیش آنحضرت تا سوگند خورد۔ فقال رسول اللہ صلی اللہ  
علیہ وسلم لما و بر پس گفت آنحضرت چون پشت داد آن مرد لیس حلف علی ما کہ لیا کلمہ ظلمہ۔ اگر سوگند می خورد و وی بران  
آن مرد تا بخورد آن مال را بظلم لیا لیس اللہ و ہو عہد معرض۔ ہر آیینہ ملاقات می کند خدا را و حالانکہ و سے تعالی روی  
گو دانندہ است از وی و ناراض است از وی۔ روایہ مسلم۔ و عن ابی ذر انہ سمع رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یقول  
روایت است از ابو ذر کہ وی شنید آنحضرت را کہ می گفت۔ من اوعی بالیس من اوعی منا۔ کسی کہ دعوی کند چیزی را  
کہ نیست مراد از پس نیست آن کس از ما و بر طریقہ ما و بر دین ما و ظاہر آن است کہ این در املاک است و شامل است  
در عموم خود و نسب را و مانند آنرا از احوال ظاہر و باطن و لیب و مقعدہ من النار۔ و باید کہ بسازد و مہیا گرداند جاسے  
نشست خود را از آتش و دوزخ۔ روایہ مسلم۔ و عن زید بن خالد۔ از مشاہیر صحابہ است روایت می کند از آنحضرت  
و از عائشہ و از ابوطالبہ مات سنہ ثمان سبعین در زمان عبد الملک و بعضی گفتہ اند در ایام معاویہ و ہو این خمس و ثمانین سنہ  
قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم الا خبرکم بخیر الشہداء۔ گفت گفت آنحضرت آیا خبر ندہم شما را بہترین

گو امان۔ الذی یاتی لشہادۃ قبل ان ینزلنا بہن من گواہان آن کسی ست کہ می آرو شہادت خو ورا پیش از آنکہ بر سیدہ  
 شود از گواہی یعنی گواہی می دهد و اظہار حق می کند پیش از آنکہ از وسے پرسند کہ تو گواہی اہل نزد آن ست کہ شہادت  
 نہ دہر کہ بعد از طلب شہادت از وسے و واجب ست شہادت و اذن بعد از طلب و پوشیدن شہادت و در حد و افضل  
 و تحقیق و ارد شدہ است حدیث در مذمت قومی کہ گواہی دہند و طلب کرد و نشود از ایشان گواہی پس ذکر کردہ اند از حدیث  
 خیر الشہادۃ و تاویل یکے آنکہ این محمول ست بر کسی کہ نزد ذے شہادت حق و یمنی داند مدعی کہ وسے شاہد ست  
 پس خبر می کند اورا کہ من شاہد ترا درین قضیہ دوم آنکہ این در حقوق خدا ست مانند زکوٰۃ و کفارات و رویت  
 بلال و وقف و وصایا و مانند آن پس واجب ست اعلام حاکم بہان و گاہے تاویل می کنند کہ این محمول بر مبالغہ  
 و تسارعت و رادائے شہادت بعد از طلب ست و مذمت و شہادت پیش از استہشاد و تعجیل بر اعدائے آن ست  
 رواہ سلم۔ وعن ابن مسعود قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم خیر الناس قرنی فرمود آن حضرت بہترین مردم  
 قرن من اند یعنی آن جماعہ کہ من در ایشانم و مراد صحابہ اند رضوان اللہ علیہم اجمعین و بعضی گفتہ اند کہ ہر کہ زندہ بود در زمان  
 آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم و آن قرن نام جماعہ الیست کہ مقارن اند در زمان و گاہی تعیین نیز می کنند زمان  
 را کہ صد سال یا سی سال یا جزو آن و صواب قول اول ست و تحقیق این حدیث در آخر کتاب بیاید در باب فضل صحابہ  
 انشاء اللہ تعالیٰ ثم الذین یلینہم بعد از ان آن جماعہ کہ متفضل و قریب اند با ایشان کہ تابعین باشند۔ ثم الذین یلینہم  
 بعد از ان تبع تابعین۔ ثم یحیی قوم تسبیح شہادۃ احدہم بینیہ۔ بعد از ان می آیند قوسے کہ پیشی می کند گواہے یکے  
 از ایشان سو گند اورا۔ و بینیہ شہادۃ۔ و پیشی می کند سو گند و سے گواہے اورا کنایت ست از حرص بر شہادت  
 و یمن پس گاہے تقدیم می کند این را بر آن و گاہے اورا برین یا تمثیل ست برای سرعت شہادت و یمن تابعی  
 کہ در نمی یابد کہ بعد از ام کی ازین دو ابتدا کند از جهت عدم مبالغہات او بدین و عدم احتیاط دوران و بعضی گفتہ اند کہ  
 این عبارات از کثرت شہادت زور و یمن فاجرہ است یا معنی آن ست کہ ترویج می دہد گاہے شہادت خود را  
 بہ یمن و می گوید واللہ من شاہد صدقہم و یکس چنانکہ می گوید مردم گواہ اند بر راستی سو گند من۔ متفق علیہ۔  
 وعن ابی ہریرۃ ان النبی صلی اللہ علیہ وسلم عرض علی قوم الیمن۔ روایت می کند ابو ہریرہ کہ آن حضرت  
 عرض کرد بر قومی یمن را یعنی فرمود کہ سو گند بخورید کہ این دعوی حق نیست۔ فاسرعوا پس شتابی کردند آن  
 قوم در سو گند خوردن۔ فامران لیسیم بنیم فی الیمن۔ پس امر کرد کہ قرعہ انداختہ شود میان ایشان و سو گند  
 خوردن۔ الیم یخلف۔ کہ کدام کی از ایشان سو گند خورد۔ رواہ البخاری۔ پوشیدہ نماند کہ انچہ از اظہار عبارت  
 مفہوم می شود آن ست کہ شخصے دعوی کرد بر جماعتی پس منکر شدند آن جماعت پس عرض کرد آن حضرت بر آن  
 جماعہ یمن را پس شتابی کردند آن جماعہ در سو گند خوردن پس سو گند خوردند و آن حضرت جماعہ را بیکہ فرمود

قرعه بینه ازند و سوگند خور و هر که قرعه بنام وی بر آید و لیکن شارحان این را تصویر کرده اند به صورت دیگر و طبعی  
آن را نقل کرده و گفته است که صورت مسئله آنست که دو مرد دعوی کردند متاعی را که در دست ثالث است و نیست  
مزان و کس را گواه یا هر دو گواه دارند و آن شخص ثالث می گوید که من نمی دانم هر که است این متاع پس درین  
صورت سوگند داده می شود یکی از آن دو مدعی را که قرعه بنام وی بر آید انتهی و شاید که این بحجت آنست که هر یک  
از آن منکر است حق دیگری را و الله اعلم گفت طبعی و باین قائل است علی مرتضی رعی الله عنه و شافعی می گوید که گذاشته شود  
آن متاع در دست همان ثالث و نزد ابی حنیفه قسمت کرده شود میان هر دو مدعی بدو نصف و بعضی گفته اند که این  
یک قول است از شافعی و قول دیگر آنست که قرعه انداخته شود و دیگر مثل قول ابی حنیفه و قرعه مذحبه مالک و  
احمد است و از بعضی شروح بدانیه نقل کرده شده است که مذحبه مالک آن است که حکم کرده شود بآنکه عدل نیست  
ازین دو بینه گذاشتا بولوا

الفصل الثانی - عن عمرو بن شیب عن امیر عن ابيه ان ابی صلی الله علیه وسلم قال البینه علی المدعی و البین علی المدعی  
علیه گواه بر آن کسی است که دعوی کننده است و سوگند بر آن کسی است که دعوی کرده شده است بر وی یعنی اگر  
منکر گردد و مطالب کند مدعی خلیف او را - بر واه الترمذی - و عن ام سلمة رضى الله عنها عن ابی صلی الله علیه وسلم  
فی رجلین اختلفا الیه فی موارث - روایت کرد ام سلمه از آن حضرت در شان دو مرد که خصومت کردند پس مدعی آنحضرت  
در میراث با یمنی و دعوی کردند و متاعی و گفت یکی این ادعا آن من است که بارت رسیده است بن و دیگری نیز چنین گفت  
بمکن لهما بینه الا و عاها یا این چنین دو مردی که بنود مزان دو مرد را گواهان کردند دعوی آنها یعنی مجرد دعوی بود و بی بینه  
فقال من قضیت له شیء من حق اخیه - پس گفت آنحضرت کسی را که حکم کنم من برای آن کس بخیزی از حق برادر و بر  
یعنی حق او نباشد و گواهان دروغ بگذارند یا سوگند دروغ بخور و من حکم بدان کنم - فاما اقطع له قطعه من البنا - پس  
جدا نمی کنم یعنی حکم نمی کنم برای او که باری او که آتش - فقال الرجلان کل واحد منهما پس گفتند آن دو مرد هر یکی از آن دو مرد  
یا رسول الله حق هذا الصاحب - حق من که این است برابر مرا است یعنی من گذشتم از دعوی کردن آن - فقال لا  
پس گفت آنحضرت نکلند و همچنین و نگویید و مطلق از حق خود نگذرید - ولكن اذها فاقبضها - و لیکن به او بد پس  
بخش کنید - و تو خیا الحق - و عدل کنید و قسمت و قصد کنید حق را و دخی با و محبه سیر میان را گویند که نه شتاب باشد و نه  
محنی قصد و تحری نیز آمده شتم استهاست و قرعه اندازید شاید که در قسمت عدالت رفته باشند و بطن و تخمین واقع شده  
شتم لجلل کل واحد منكما صاحب لیسیر باید که تمیز کند هر یکی از شما یا خود را یعنی حلال گرداند حق خود را که بجای دیگر  
رفته باشند این نیز برای احتیاط و توسع است تا بر اوست بقیه حاصل گردد و شاید که و پیش شده باشد و پس  
روایت - و در روایتی این چنین آمده است که - قال انا قضی بینکما برائی - گفت آنحضرت صلی الله علیه وسلم حکم

نمی گنم من میان شما اگر برای واجبهاد خود فیما بینزل علی فیہ۔ در چیز سے کہ فرو و فرستاده نشده است بر من و وحی کرده  
 نشاء است ورنه رواه ابو داؤد۔ وعن جابر بن عبد اللہ ان رجلین ادعیا دابة۔ روایت است از جابر کہ دو  
 مرد دعوی کردند جابر پایہ را۔ فاقام کل واحد منهما البینۃ۔ پس ہر پا کرد ہر یکے از ان دو مرد گواہان را۔ انہما دآ  
 بتمہا۔ بر آنکہ ان دابہ اوست کہ زایانیدہ است از آن آتج مردا بر مثل قابله است یعنی دابہ است مر زمان را  
 کہ می زایاند و تدبیر امر ولادت اومی کند فقضی بہا رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لذی فی یدہ۔ پس حکم کرد آنحضرت  
 بان دابہ مرکبی را کہ در دست او بود و درین مسئلہ تفصیل است و صورتی است و اقوال متعددہ کہ در کتب فقہ مذکور  
 است جملہ از ان در شرح ذکر کردہ ایم۔ رواہ فی شرح السنۃ۔ وعن ابی موسی الاشعری ان رجلین ادعیا البعیر علی عبد  
 رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم۔ روایت می کند ابو موسی کہ دو مرد دعوی می کردند شتری را در زمان آنحضرت فبعث  
 کل واحد منهما شاربین۔ پس فرستاد و اقامت کرد ہر یکی از ان دو مرد و گواہ را بنفسہ البنی صلی اللہ علیہ وسلم  
 بینہما لصفین۔ پس بخش کرد آن شتر را آنحضرت میان آن دو مرد و نیم نمی را یکی داد و نیم را بدیگر سے۔ رواہ ابو داؤد  
 و فی روایت لہ وللنسائی و ابن ماجہ ان رجلین ادعیا البعیر البیت لواحد منهما بنیۃ۔ و در روایتی مرالی داؤد و النسائی و ابن  
 ماجہ را این چنین آمدہ است کہ دو مرد دعوی کردند شتری را کہ نبود و نیم یکی را گواہان فبعث البنی صلی اللہ علیہ وسلم  
 پس گردانید آنحضرت آن شتر را بینہما۔ میان آن دو مرد۔ وعن ابی ہریرۃ ان رجلین اختلفا فی دابۃ و لیس لہما  
 بنیۃ۔ و روایت است از ابو ہریرہ کہ دو مرد خصومت کردند و دابہ و نبو و مرآن و مرد را گواہان۔ فقال البنی۔ پس  
 گفت پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم استہما علی الیمین۔ قرعہ بگفتید بر سوگند و این مثل آنچه کہ گذشت از حدیث ابی ہریرہ و آفر  
 فصل اول۔ رواہ ابو داؤد و ابن ماجہ و عن ابن عباس ان البنی صلی اللہ علیہ وسلم قال لرجل حلفہ احلف بالقلۃ  
 لا آکہ الا ہوا لہ عندک شیء۔ روایت است از ابن عباس کہ آنحضرت گفت مروی را کہ سوگند و او را سوگند بخور بخدائی  
 کہ نیست خدا جزا و کہ نیست مرا و نزد تو چیز سے۔ یعنی للہ یعنی بر بدعی را حلفہ بہ تشدید لام است از تخلف بمعنی  
 سوگند دادن۔ رواہ ابو داؤد۔ وعن الاشعث البشیری معجۃ و ثناء مثالثہ۔ بن قیس۔ صحابی است آمد بر آنحضرت  
 در وفد کندہ در سال دہم و بود رئیس قوم خود و مطاع در ایشان و وجیہ در اسلام و مرتد شد ہمراہ قبیلہ خود بعد از  
 وفات آنحضرت بعد از ان رجوع کرد و در خلافت ابو بکر صدیق و ابو بکر صدیق خواہر خود را بوی تزویج کرد و و ہر یون آمد  
 با سعد بن ابی وقاص بجانب عراق و فتح کرد قاص و سیہ و در ان و حلوا و ہنا و نذران و نزل کرد و کوفہ را و در وی مرد و ناز کرد  
 بروی امام حسن بن علی ابن ابی طالب رضی اللہ عنہ در سال مصالحہ وی با معاویہ و بود در حرب جمل و بین صفین از ہما  
 علی رضی اللہ عنہ و بود در مینہ وی روز صفین۔ قال کان بینی و بین رجل من الیہود ارض۔ گفت اشعث بود میان  
 من و مردی از یہود زینی مشترک۔ فجدنی۔ پس نکر شد آن مرد یہودی مرا۔ فقہ متہ الی البنی۔ پس پیش بروم من



اور السبوی پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم فقال الکلب نبیۃ۔ پس گفت آنحضرت آیا ترا گواہان هستند۔ قلت لا۔ گفتم نیست مرا۔  
گواہان۔ قال السبوی احنن۔ گفت آنحضرت مرید وی را سوگند بخور۔ قلت۔ گفتم من۔ یا رسول اللہ اذن یحلف  
و یدہب بہا لی۔ اکنون سوگندی خور و این یهودی و می بر و مال را یعنی چه اعتماد است بر سوگند یهود کہ ایشان دروغ  
گویند۔ فانزل اللہ تعالیٰ ان الذین لیشتر و لبعث اللہ وایا ہم ثمنًا قلیلًا۔ بدرستی آن کسانی کہ استبدال می کنند بعد  
خدا و سوگند های خود بہای اندک را۔ الآیۃ۔ تا آخر آیت یعنی شریعت ہمین تحلیف است و لیکن ہر کہ دروغ سوگند خورد  
و بال آن برگردن او خواهد بود و نصیبی نخواہد بود و مراد او را آخرت چنانکہ منطوق کلام مجید است۔ رواہ ابو داؤد و ابی  
ماجہ۔ و عنہ ان رجلاً من کندہ و رجلاً من حضرموت اخصما الی رسول اللہ۔ و ہم از اشعث بن قیس است کہ مروی ہے  
از کندہ و مروی از حضرموت خصوصت کردند پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم فی ارض من الہمن۔ و زنی از ہمن۔ فقال  
الحفیر فی یا رسول اللہ ان ارضی اغصبنیہا ابو ہذا۔ بدرستی این زمین من بہ شتم گرفتہ است از من پدر و سہ۔ وہی  
فی یدہ۔ و آن زمین در دست اوست۔ قال بل لک نبیۃ۔ گفت آنحضرت مرحمری را آیا ہست ترا گواہ۔ قال لا۔ گفت  
حضرمی نیست مرا گواہ۔ و لکن احلفنہ۔ بتشدید و لیکن سوگندی دہم من او را باین عبارت و اللہ ما یعلم انہا ارضی۔ بخدا ہمنی داند  
و سہ کہ این زمین زمین من است اغصبنیہا ابوہ۔ غصب کردہ است آنرا از من پدر و سہ فتبیا الکندی للہمن۔ پس  
آبادہ شد کندی سوگند را و خواست کہ سوگند بخورد۔ فقال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لا یقطع احدنا لا بہمن۔ پس گفت  
آن حضرت جد النساء و ہج کی مانی را از کسی بسوگند۔ الا لقی اللہ و ہو اجزم۔ مگر آنکہ ملاقات کند خدا را و حالانکہ و سہ  
مقطوع البرکۃ است و جزم بذال معجزہ را صل یعنی قطع است و نیز بمعنی قطع ید آید و اینجا مراد قطع برکت است چنانکہ در حدیث  
دیگر آمدہ است کہ ہر کہ فراموش کند قرآن را ملاقات می کند خدا را و حالانکہ و سہ اجزم است و بمعنی گفتہ اند مراد  
مقطوع الحجۃ است یعنی زبان ندارد کہ تکلم کند بدان و اما اجزام بمعنی مرض مشہور صفت از و سہ مجزوم می آید نہ اجزم  
پوشیدہ نماند کہ حمل بر قطع ید این جائز مناسب است چون مال کی را بہ شتم گرفت جزاے او قطع ید آید و اللہ اعلم  
فقال الکندی ہی ارضہ۔ پس رسید کندی از خدا و گفت این زمین اوست و مضمون این حدیث در فصل اول از  
غلطیہ بن وائل گذشتہ است اما در اینجا این زیادت نیست کہ گفت کندہ این زمین اوست۔ رواہ ابو داؤد  
و عن عبد اللہ بن انیس یضہم ہزہ و فتح ثون و سکون تخانیہ صحابی انصاری عقبی شجاع و مروانہ بود و حاضر شد  
احد را و ابجد اورات شتہ اربع و خمیسین بالمذنیۃ۔ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ان من اکبر الکبائر  
الشک باللہ۔ بدرستی از گناہان کہ کبیر ترین کبار است شرک آوردن بخدا۔ و عقوق الوالدین۔ و آزار کردن پدر و مادر  
و انہما الغموس۔ و سوگند غموس یعنی غمین سوگند خوردن بر کار گذشتہ و دیدہ و والستہ و این را نزد کفار است  
نیست جز تو بہ و استغفار و در و سہ و عید واقع شدہ است بنا را و این بہت غموس گویند کہ غوطہ می دہند

حاشیہ

بها جش را در آتش و دروغ سخنین مجرب غوطه دادن و باب فرو بردن است و آنچه در قضایا واقع می شود و مال مردم را  
 بوی اقطاع می کند ازین قبیل است و ما خلف حالف بالکذین صبر و سوگند نخورد هیچ سوگند خورنده بخدا سوگند صبر  
 اول فصل اول تفسیر و می گذشت و حاصل آن بمعنی عین غوس راجع می گردد - فادخل فیما مثل جناح لبو فته لیسک و در  
 میان عین از دروغ و خیانت مانند بازوی شیه - الا جلت کلمته فی قلبه الی یوم القیامه - مگر آنکه گروانیده شود آن  
 پس نقطه سیاه در دل وی تا روز قیامت و باقی نمی ماند و بال او که در آن عالم ظاهری گردد فی الصراح کلمه مانند  
 نقطه نجاک - رواه الترمذی و قال هذا حدیث غریب - وعن جابر قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لا یخلف احد  
 عند منبری هذا - گفت آنحضرت سوگند نخورد هیچ کی نزد منبر من که این منبر عظیم ایشان واضح البرهان است - علی بن ائمه - برنگند  
 دروغ که خداوند زده است - ولو علی سواک آنحضرت - و اگر چه سوگند بر سواک سبز خورد که چوب پاره مبتذل است و سبز بخت  
 آن گفت که بعد از شک شدن قدیری قیمی پیدا میکند - الا بتوفیقہ من النار - مگر آنکه میامی سازد و جای نشست خود را از  
 آتش و دروغ - او و جبت النار - یا گفت واجب می گردد مرا در آتش و ازین حدیث معلوم میشود تغلیظ و تشدید در حلف  
 مکان چنانکه بحسب زبان است - رواه الکلب و ابو داود و ابن ماجه - وعن خریم بن خرمی فی عجمی ففتح را غیر منقوطه و سکون  
 تخمینیه بن فاطمک بلغار و تابی فو قانیه کسوره صحابی اسدی است حاضر شد حدیث را و بصحت نزسیده حضور او بدر را -  
 قال صلی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم صلوة الصبح - گفت گذار و آنحضرت نماز بباد را - فلما انصرف قام قائما - پس برکامی  
 که برگشت از نماز ایستاد ایستادنی - فقال عدلت شهادة الزور بالاشراک باللہ پس گفت برابر گردانیده شده است  
 گواهی دروغ با شرک آوردن بخدا - ثلث مرات - سه بار گفت این سخن را زیرا که اشترک نیز از قبیل شهادت زور است  
 چنانکه توحید شهادة صدق است و زور بضم زای بمعنی کذب است مشتق از زور بمعنی میل و انحراف - ثم قرأ - لیستخوانذا آنحضرت  
 این آیت را فاجتنبوا الرجس من الاوثان - پس بر بهتر کنید و کیسو شوید از پلیدی که پرستش آن است - و اجتنبوا قول الزور و اجتناب  
 کنید سخن دروغ را سخفا لئلا تغیر مشرکین به - در حالی که میل کننده اید از باطل بحت شرک نیارنده بخدا فی الصراح تخلف مسلمانی  
 کردن و قول زور عام تر است از شهادة زور و چون هر کردند با جتنا ب ز قول زور احتبنا با شهادت زور با آنچه دروغی است  
 از اطلاق حق مردم بطریق اولی باشد - رواه ابو داود و ابن ماجه و رواه احمد و الترمذی عن ابن اوفیج بن عمر و سکون یا ففتح  
 بن خریم و وی روایت دارد از پدر خود که خریم بن فاطمک است و در صحبت و روایت او خلاف است و آن آنحضرت نیز روایت میکنند  
 و میگویند که آن مرسل است - الا ان ابن ماجه لم يذكر القراة - مگر آنست که ابن ماجه ذکر کرده است قراة آیت مذکوره را -  
 وعن عائشة رضی اللہ عنہا - قالت قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لا یجوز شهادة خائن ولا خائنة - رواه ابی نعیم  
 مرد خائن و نه زن خائنه را و خیانت در امانات مردم است یعنی آنکه میشود است بآن و ظاهر شده از وی خیانت مکرر و الا  
 امر مخفی است که مطلع نیست بر آن مگر عالم الاسرار و الخفیات و بعضی گویند مرا و نجیانت اینجا فسق است مطلقا

که حیثیت است در احکام شرع که امانت خدا و رسول خداست و ذکر زنا بعد از زوی و در حدیث آئیده از قبیل تفصیص بعد از حدیث  
و این توجیه اولی است و الا باقی مانند ذکر بسیاری از فسوق که مانع اند از قبول شهادت تفصیص بخیاست چیست و فسق از کتاب  
کبیره و اصرار صغیره است - و لا تجلوه و جدا - و جائز نیست شهادت کسی که تازیانه زده شده است بخدا و لیکن در سائر حدود  
پیش از توبه است و بعد از توبه بخدا و در حدیث بعد از توبه نیز جائز نیست و این مذهب امام ابو حنیفه است و نزد ائمه و کج  
بعد از توبه جائز است در جمیع حدود و تحقیق این در اصول فقه است - و لازمی غیر کبیرین مجبه و سکون نیم و جائز نیست شهادت  
خداوند کننده و عداوت یعنی قبول کرده نمی شود گواهی دشمن که دشمنی او ظاهر و مشهور است - علی اخیه - بر برادر خود و برادر  
گماهی نسبی می باشد و گاهی دینی و اینجا مثل از بنی نوع مراد است که محل مهربانی و انصاف است نه اظهار کننده و عداوت  
و لا یظن فی ولا رولا قرابته - و نه جائز است شهادت شخصی که قسم است در و لا و نه شخصی که قسم است در قرابت ظنین بطاوع  
بر وزن فعیل از ظن کبیر یعنی تمت چنانکه در قول وی سبانه گوید و اهو علی الغیب بظنین بر قرابت بطاوع شمس این کلام  
آنست که شخصی مولا را معتق کسی است و نسبت می کند خود را بنیر مولی خود و می گوید که من عتیق فلانی ام غیر مولی خود را  
می خواهد و حال آنکه و سه در این قول کاذب است و مشهور است بان چنان که مردم متهم می دارند درین قول او را بکذب  
و کذب می کنند و اشهادت این چنین کسی مقبول نیست زیرا که فاسق و دروغ گو است و کذب در و لا بقطع آن از  
معتق و ادعای آن را غیر معتق را کبیره است و وعید و تشدید در وی وارد و همچنین است حکم در قرابت باین طریق که  
دعوی کند بدروغ که من ابن فلان یا اخ فلانم و کذب کند او را درین دعوی و متهم و منسوب گرد و بدان و این نیز  
فسق است و در ادعای نسب غیر پدر لعنت وارد شده است - و لا القانع مع بل البیت - و نه جائز است شهادت  
کسی که قناعت کننده است با اهل خانه و آن سالی که قناعت ناییده است با دنی قوت و مراد اینجا کسی است که در نفقه  
دیگر است مانند خادم و تاج زیرا که وی گواهی می دهد برای جرف نفق بنفس خود پس در حکم شهادت والد و ولد و شهادت  
احد الزوجین مرد دیگری را گرد - رواه الترمذی و قال هذا حدیث غریب - و نیز برین زیاد و الدمشقی الراوی منکر الحدیث -  
و ائمه علم حدیث رو و اسقاط او ننوده و ترک وی داده اند - و عن عمرو بن شعوب عن ابیه عن جد و عن ابی عبد الله علی  
و سلم قال لا یجوز شهادة خائف ولا قانته ولا زان ولا زانیة ولا ذی غیر علی اخیه و در شهادة القانع لایل البیت - ترجمه  
این حدیث از شرح حدیث سابق معلوم شد - رواه ابو داود - و عن ابی هریره عن رضی الله عنه عن ابی عبد الله علی  
و سلم قال لا یجوز شهادة بدوی علی صاحب قرية - گفت آنحضرت روانیست گواهی دادن با دیه نشین بر صاحب دیه قریه  
در استعمال مقابل بدم می افتد و اینجا شامل بدست یعنی گواهی صحرا نشینان بر شهریان جائز نباشد از جهت جبل بدوی  
با حکام شریعت و کیفیت حمل شهادت و غلبه نسبان و اگر معلوم شود وجود این صفات جائز باشد که اقل و بعضی گفته اند  
بجست ممانعتی و عداوتی که میان ایشان است و برین تقدیر وجه تفصیص با اهل بدو و قریه ظاهر نیست بلکه هر جا که عداوتی است

جائز نیست و امام مالک عمل کرده بظاهر این حدیث و رد کرده شهادت بدوی را بر شمری و اکثر آنکه بجز شهادت بدوی  
 عدل بر قروی اند و لا یجوز بمعنی لایحسین و اشته اند و عدم جواز بمقتضای معنی صفات مذکور و داشته اند۔ رواہ ابو داؤد  
 و ابن ماجہ۔ وعن عوف بن یحییٰ عن سکون و ابن مالک صحابی ست اشجی اوّل مشاہدہ سے خیر است و روز  
 فتح رایت نبی اشجی بدست وی بود جماعۃ از صحابہ و تابعین روایت از وی دارند ساکن شد شام را و مرد در شام  
 ششہ ثلث و سبعین و عوف بن مالک از تابعین نیز است و مراد اینجا صحابی ست۔ ان البنی روایت می کنند کہ پیغمبر  
 صلی اللہ علیہ وسلم قضی بین رجلین۔ حکم کرد میان دو مرد۔ فقال المقضی علیہ لما ادبر پس گفت آنکس کہ حکم کرده شد  
 بدوی و قتی کہ پشت داد جسی اللہ و نعم الوکیل۔ پس است مرا خدا و نیکو وکیل است و وی اشارت کرد و بانکہ در سبیل  
 باطل گرفت حق او را پس از روی اندود و غم و حسرت این کلمہ را گفت۔ فقال البنی صلی اللہ علیہ وسلم ان اللہ تعالی  
 یوم علی العبد۔ بدستی کہ خدای تعالی نکوش می کند آدمی را بر عجز یعنی راضی نیست از وی باین صفت و مراد عجز اینجا عجز  
 کیست است لفتح کاف و سکون تخانیہ بمعنی زیرکی و هوشیاری و بیداری و امور و راه راست بتدبیر و مصلحت کار شایسته  
 و اسباب و استعمال فکر و عواقب امور و خصوصیات و امثال آن این معنی کیست و کیا است است و عجز آنکہ نتواند اینها  
 کار فرمودن و عاجز گردد و در فکر و تدبیر یعنی تاملی بالیست کہ تیقظ و ہشیاری می کردی و در خصوصیت و معاملت و تدبیر  
 نمی کردی و ان پیش از اقامت مدعی بینہ را چنانکہ فرمود۔ ولكن عليك بالكيس۔ و لیکن بر تو باد کیا است نمودن  
 فاذا غلبک امر فقل پس چون غالب آید و چیرہ گردد و بر تو کاری بعد از استعمال فکر و بذل مجہود پس بگو۔ جسی اللہ  
 و نعم الوکیل۔ اما پیش از استعمال تیقظ و کیا است این گفتن چیزے نیست مقصود تنبیہ و بر غلایندن است بر  
 تیقظ و تدبیر و امور و ولایت کردن بر ہتاون و تفصیر و اقامت حق و سعی در اثبات آن بہا شرت اسباب و این  
 حال اقویای مؤمنان است چنانکہ وارودہ است کہ المؤمن القویٰ خیر من المؤمن الضعیف۔ خداوند اما ضعیفانم  
 توانائی نداریم بر تدبیر امور خود در دنیا و آخرت قوی گردان مرا بقوت خود لا حول و لا قوۃ الا یک یا قوے  
 من للضعیف سواک و یا قدیر من للعاجز سواک۔ رواہ ابو داؤد۔ وعن بزرگوار موجدہ و سکون و وزاسے  
 و آخر۔ بن حکیم۔ روایت می کنند عن ابنہ عن جدہ۔ و جدوی معاویہ بن جندہ بفتح حاء جملہ و سکون تخانیہ و ابن ہبیر  
 بن حکیم تابعی است و اختلاف است علما را در حال وی جامعہ اورا ثقتہ داشته اند و لیکن بخاری و مسلم از وی و صحیحین خود  
 چیزی نیامدہ است۔ ان البنی صلی اللہ علیہ وسلم حبس رجلاً فی تمۃ۔ روایت کرده است کہ آنحضرت حبس کرد  
 مردی را در تمۃ کہ دعوی کرده شد بدوی و امی را یا گناہی را و این دلیل است بر آنکہ حبس از احکام شرع است  
 تا معلوم شود صدق مدعی بہ بینہ و چون اقامت بینہ بکند خلاص کنند بدعا علیہ را۔ رواہ ابو داؤد و داؤد الترمذی  
 والنسائی۔ و زیادہ کرده است ترمذی و نسائی این عبارت را کہ ثم خلاصہ۔ پستتر گذاشت اورا کہ حبس کرده بود۔

الفصل الثالث عن عبد الله بن الزبير قال قضی رسول الله صلى الله عليه وسلم ان الخصمين اقيدان بين يدي الحاكم حكمه و انخفضت كهرو خضم لعني مدعي وندعاه عليه شينند وريش حاكم رواه احمد والبوخاري و...

### کتاب الجهاد

الجهاد فتح وضم طاقت وشفقت وجاه وکبر و مجاہدہ قتال با دشمنان کذا فی القاموس واما که مراد خروج و قصد برای قتال است و بذل طاقت و مجہود و زان بدلیل آنچه بولغت بعد ازین بابی آورده و در قتال کردن و در جہاد و ازینجا معلوم میشود کہ جہاد بقتال نیز می باشد و جہاد با کفار فرض کفایت شد مگر آنکہ کافر عام باشد و برین تقدیر فرض عین می گردد و غزو بکافر افضل است از غزو بر دوز و قاموس حدیثی آورده کہ خیار شد اصحاب و گفت اند یعنی آنکہ ایشان را کشتی برسم زوده و سیوطی وجع الجوامع حدیث آورده کہ خدای تعالی خود قبض می کند ارواح شهدای بحر را و نمی گذارد ببلک الموت و در کتاب نیز در فضل غریق احادیث باید.

الفصل الاول عن ابی هريرة قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم من آمن بالله ورسوله و أقام الصلوة و صام رمضان - کسی کہ ایمان آورد و بخدا و رسول خدا و برپا دارد نماز را و روزه دارد و راه رمضان را - کان حقا علی الله ان یدخله الجنة - باشد لازم و ثابت بر فضل خدا که در آن راه او را و در بهشت - جاہی فی سبیل الله و جلس فی ارضه التي ولد فیها - جہاد کند آنکس در راه خدا یا بنشیند در زمین خود که زائیده شده است و ران و تخصیص با قامت صلوة و صوم رمضان تنبیه است بر عظم شان اینها و از جهت وجوب و عموم آن بر عامہ مسلمانان بخلاف زکوة و حج کہ بر همه کس واجب نیست الا بر کسی کہ صاحب مال است و استطاعت دارد - قالوا افا لم یبشر الناس - گفتند صحابه ایایس خبر خوش نرسایم مروم را - قال ان فی الجنة مائة درجة - گفت آنحضرت بدرستی کہ در بهشت صد پایه است - اعلم ان الله للجایہ دین فی سبیل الله انا و کزده است آن درجات را خدای تعالی مر جہاد کنندگان را در راه خدا - ما بین الدرجتین کما بین السماء والارض - مسافت میان هر دو پایه چنانکہ میان آسمان و زمین است یعنی ازین بشارت بدیدیدہ آمدن در بهشت بایمان و نماز و روزه بطریق وجوب و نجات از آتش و نزع و لیکن درینجا درجات و فضائل و یکدیگر است کہ در یافتہ میشوند بجہاد و شہادت و در راه خدا پس سعی کنید در دریافت آن نیز بجہاد - فاذا سالتم الله فاسألوا الفرووس - پس چون سوال کنید از خدای تعالی بشت را پس سوال کنید فرووس را - فانه اوسط الجنة - پس بدرستی کہ فرووس اوسط بهشت است یعنی اعدل و افضل بشت است و وسط بهشتون چیزی را گویند - و اعلی الجنة - و فرووس بالاتر و بلندتر از بهشت است - و فوق عرش الرحمن - و زیرا و عرش خدای عز و جل است و اضافت عرش بر عان ببلقاء مناسب است میان عرش و رحمت کہ چنانکہ عرش احاطہ کرده است تمامہ اجسام و ازین ای عالم محسوس را در رحمت پروردگار تعالی و تقدیر احاطہ کرده است همه اجسام و ارواح محسوسات و معقولات عرش را و جود آن - و منه تقربنا را محبة -

و از فروس بیرون می آیند و روان می شوند جوی های پشت و فروس مشتق از فروس است بمعنی سوت و غلغله  
 رواه البخاری - و عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم مثل المجاهد فی سبیل الله مثل الصائم القائم القانت بایات  
 حال و قصه عجبیه جدا و کننده در راه خدا بچو حال و قصه روزه دارنده شب بیدار و طاعت کننده و قیام ناینده بایات  
 خداست - لا یقترن صیام و لا صلوٰة که سست نمی شود آن صائم قائم از صیام و قیام اگر چه مجاهد را فتوری باشد  
 در بعض اوقات بخواب و خورون و مانند آن ولیکن در حکم آنست که فتور ندارد از عبادت و اصلا نوشته می شود  
 صواب آن پیوسته به هر جنبش و آرام و ذکر قنوت و کزیرا که داخل قیام است - متفق علیه - و عنه قال قال رسول  
 صلی الله علیه وسلم انتاب الله لمن خرج فی سبیله - اجابت کرد و خدا من شد خدای قاتل مرکبی را که بیرون آمده است  
 بجما و در راه دشت - لا یخیر الله الا ایمان بی - در حالیکه بیرون نمی آرد و اگر ایمان آوردن بمن - و تصدیق بر سلی - و  
 راست گو دانش پیغمبران مراد یعنی برای خدا و طلب رضای او بر آید لطلب دنیا و بروی دریا - ان ارجو بهما ان  
 من اجرا و غنیمه - که باز گردانم او را بجایه اش بپذیرد که یافته است از اجر و ثواب آخرت فقط یا غنیمت یا اجر و ثواب  
 روایات و غنیمت بخواه و نیز آمده است چه غنیمت دنیائی اجز نیست - او داخله الحجة - یا در می آدم او را در پشت یعنی با سابقان  
 بے حساب و بی عذاب یا در می آرم بعد از موت پیش از روز قیامت چنانکه گفت احیاء عند ربهم اگر چه کشته شد و باز  
 نیاید - متفق علیه - و عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم والذی نفسی بیده لولا ان رجلا من المؤمنین  
 لا تطیب انفسهم ان یخلفوا غنی - گفت آن حضرت بخدا سوگند اگر نمی بود ترس در ملاحتنه آنکه مردان از مسلمانان  
 خوش نمی شود و نفسها بے ایشان که واپس مانند جدا شوند از من - ولا اجدا اعلم علیه - و نمی بود این که نمی یابم  
 مرکبی را که بر دارم و سوار کنم ایشان را بران - اتکلفت عن سریتة لغز و فی سبیل الله - واپس نمی ماندم و جدا  
 نمی شدم از هر فوجی که جنگ می کرد در راه خدا سریتة یعنی حسین و کسر او تشدید یا پاره هر لشکر یعنی منگه همراه هر لشکر  
 و هر فوجی بجنگ کافران نمی روم و هوش آنست که اگر همراه هر فوج بجنگ می رفتم لایذیعنی از مسلمانان واپس می ماندم  
 و جدا نمی مانند از من بسبب بی سواری و بی سامانی و من مراکب ندارم که ایشان را بران سوار کنم و همراه برم و  
 مسلمانان بواپس مانند از جنگ و جدا شدن از من خوش نمی شوند و حسرت می خورند بران و شکسته می شود و  
 ایشان و گرنه محبت من جدا بر مرتبه السیت که دوست می دارم که کمر گشته شوم و پذیرم چنانکه فرمود - والذی نفسی  
 بیده بودت ان اقل فی سبیل الله - و بخدا سوگند هر آینه دوست می دارم من که کشته شوم در راه خدا - ثم اچی - پسر  
 زنده گردانیده شوم - ثم اقل ثم اچی - پسر باز کشته شوم پسر باز زنده گردانیده شوم - ثم اقل ثم اچی - پسر کشته شوم  
 پسر زنده گردانیده شوم - ثم اقل - پسر کشته شوم یعنی دوست می دارم که هر بار زنده گردانیده شوم و کشته  
 شوم تا هر بار ثواب جدید یابم - متفق علیه - و عن سهل بن سعد قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم



روایت است از سهل بن سعد ساعی انصاری که آخر کسی است از صحابه که فوت کرد و در مدینه گفت گفت آنحضرت -  
 رباط یوم فی سبیل اللہ خیر من الدنیا و ما علیها - نگاه داشتن سرحد اسلام یک روزی بهتر است از دنیا و هر چه بر دنیا  
 از متاع دنیا و حطام آن رباط بمعنی بر بستن و رباط نگاه داشتن سرحد دشمن از جهت بر بستن اسپان در وی متفق علی  
 و عن النس قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فعدو فی سبیل اللہ و روحه خیر من الدنیا و ما فیها - هر آنکه  
 یک بار داسیر کردن در راه خدا یا یک شب نگاه سیر کردن بهتر است از دنیا و چیزی که در دنیاست غده و بفتح بمجمه سیر  
 کردن در اول روز و در ده بفتح را سیر کردن در آخر روز - متفق علیه - و عن سلمان الفارسی قال سمعت رسول اللہ  
 صلی اللہ علیہ وسلم یقول رباط یوم و لیله خیر من صیام شهر و قیامه - گفت سلمان فارسی شنیدم آنحضرت را میگفت  
 که رباط یک روز و شب بهتر است از روزه یکماه و شب خیزی آن - و ان مات جری علیه علمه الذی کان یعمله -  
 و اگر کسی در آن می گرد و بر وی ثواب عمل وی که بود که عمل میکرد - و اجر می علیه رزقه - و رسانیده میشود و بر وی  
 وی از طعام و شراب بشت - و امن الفتان - و این می گرد و از فتنه اندازنده که فرشته عذاب قبر است یا دجال  
 یا شیطان است و امن بلفظ معلوم از امن و امن بلفظ محمول نیز روایت است بمعنی ایمن گرد و آینده می شود و فتان  
 بفتح فاء و تشدید تاء و یضم فاجع فاق نیز روایت کرده اند - رواه مسلم و عن ابی عبس بفتح ميمله و سکون موحده  
 و سین ممله صحابی انصاری است نام او عبدالرحمن بن جبر بفتح جیم و سکون موحده و در جاهلیت نام او عبدالعزی بود  
 حاضر شد بد را و تمامه مشاهد را همراه آنحضرت مات بالمدینه سنه اربع و ثلثین و له سبعون سنه - قال قال رسول اللہ صلی اللہ  
 علیه وسلم ما اغمرت قدما عبد فی سبیل اللہ فتمسک النار - گرد و آلوده نگردد و و پای هیچ بنده در راه خدا پس ساس کند و  
 آتش و وزخ کنایت است از سعی در راه جاد و در اینجا مبالغه است که چون اغمر در راه جاد و افغ مس تا اگر نفس جاد  
 چه حال خواهد داشت و غالب مراد سبیل اللہ سعی بجاد و آید و گاهی سعی کج و علم و رزق حلال نیز افتد - رواه البخاری -  
 و عن ابی هریره ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال لا یجتمع کافر و قاتله فی النار ابد - جمع نمی شود کافر و کشته  
 کافر و آتش و وزخ همیشه این حدیث بشارت است مخصوص کسی که در جاد و کافری را بکشد هرگز در وزخ ند آید  
 و در حقیقت این بیان فضل جاد و است زیرا که هر که جاد و کند غالب آنست که کافری را بکشد و کسی که جاد و کند سعی در آن  
 کند و قتل نکند نیز جزای آن بشت است - رواه مسلم - و عنه قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم من خسه  
 معاش الناس لهم - از بهترین زندگانی مردم مردم را - رجل ممسک عنان فرسه فی سبیل اللہ - زندگانی مروی  
 که نگاه دارنده است عنان اسب خود را در راه خدا - یطیر علی متنه - در حالی که می پرد آن مروی بشت اسب یعنی تیز روی  
 وی رود بر اسب - کلما سمع جمیعہ او فرغ من طار علیه - هر گاه که می شنود آن مروی و از وی را که ترسیده شود و از آن یا فریاد  
 خواستن از وی پرد بر بشت اسب جمیعہ آنچه ترسانند کسی را از آواز و خروش دشمن و فرغ در اصل معنی ترسیدن را و اینجا از آن

که استغاثه است یعنی القتل و اموت - طلب می کنی و می جویدی آن مرد قتل را و موت را - مغانه - در جاهایی که گمان  
موت است یعنی باک ندارد از مردن و سببی گریز و از آن بلکه بگوید می طلبد کثرا - او رحل فی غنمه - یا زندگی گمانی مردی  
در چنگ گرفته اندی که دارد و فی رأس شقعة من هذه الشقعة - می باشد در سر کوهی ازین کوه باشد شقعة بشین معجمه و عین  
مهملة بفتحات سر کوه - اولیطن و ادمن هذه الاودية - یا می باشد در میان وادی ازین وادیها - لقیم الصلاة - برپا میدارد  
نماز را - ویوئی الزکوة - می دهد زکوة را اگر این گوشتن آن مجاهدان برسد - ویجدر به - می پرستد - پروردگار خود را  
حتی یاتیه الیقین - تا آنکه بیاید و یقین نام موت است که آمدن الیقین است - یس من الناس الا فی خیر نیست  
این مرد از مردم مگر در نیکی که نگاه می دارد ایشان را از شر خود و نگاه می دارد خود را از ایشان و با ایشان در غیر  
شریک است نه در شر حاصل یعنی این حدیث و تریغیب است بر مجاهد اعداء دین و بر مجاهد نفس شیطان اعراف  
از استیفاء لذات و شهوات و تنبیه بر آنکه اگر مخالفت کند مردم را در تأیید دین و تقویت شریعت کند و الاعزالت گزیند  
و گوشه گیر دو دین حدیث و دلیل است بر افضلیت عزالت از مخالفت و سلب خلافت است و مدار بر خود انداختن است  
و در احیاء العلوم استیفاء آن کرده و کاتب حروف در ترجمه ربع عادات کتاب مذکور نیز ذکر کرده و بالبد التوفیق -  
رواه مسلم و عن زید بن خالد - از مشاهیر صحابه است مات بالکوفة سنة ثمان و سبعین در زمان عبدالملک و بعضی گفته اند  
در آخر زمان معاویه بن رسول الله صلی الله علیه و سلم قال من جبر فازی فی سبیل الله فقذره - روایت می کنند  
که آنحضرت گفت کسی که ساخته کند اسباب غازی را در راه خدا پس تحقیق غزا اگر و یعنی حکم آن دارد که غازی است  
و شریک در ثواب غزا و بجای ساختن اسباب عروس و مسافر و مرده - و من خلف فازی فی الله فقذره - و کسی که خلیفه  
گردد و غازی را در اهل و عیال غازی و قیام نماید بعد از و سه بر عایت امور ایشان پس تحقیق غزا اگر در متفق علیه  
و عن بريدة قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم حرمة نسائر المجاهدين علی القاعدین - حرمت زنان آنکه بجای  
بر آورده اند بر قاعدان که در خانه های خود نشسته اند و بجای آورده اند - حرمة امهاتهم - همچو حرمت مادران قاعدان  
است منع و ممانعت است در اجتناب قاعدان از مخالفت زنان مجاهدان یعنی باید که در زنان ایشان خیانت  
نکنند و بنظر دیگرند و چنان حرام دانند که گویا مادران ایشانند - و امن رجل من القاعدین بخلف رجل من المجاهدين  
فی الله - و نیست هیچ مردی از قاعدین که نیابت کند مردی را از مجاهدين در اهل و عیال و سه - فیخونه فیم یس  
خیانت کند او را در اهل و سه - الاوقف له - مگر آنکه ایستاده کرده شود آن مرد قاعد بر سه مرد مجاهد - فیاخذ من  
عمله ما شاء پس بگیرد مجاهد از عمل قاعد هر چه خواهد - فما ظنکم - پس چیست گمان شما آیامی گزارد از عسکرات و سه  
چیزی را یا چه گمان دارید بخدا با وجود این خیانت آيا شک دارید درین مجازات یا چه گمان دارید بر کسی  
که داده است او را خدا سه تعالی این منزلت و مرتبت را و مخصوص گزیده است او را باین فضیلت

الجبۃ بعد از وی کرامات دیگر نیز خواہد بود۔ روایہ مسلم۔ وعن ابی مسعود والانشاری صحابی مشہورست۔ قال جاء رجل بنبأ مخطوۃ۔ گفت آورد مردی شتر ماہ ہمارو بر بنی را و خطام کبیرا بچہ کردہ می شود و بر بنی شتر تا رام کردہ فقال ہذہ فی سبیل اللہ۔ پس گفت آن مرد این ناقہ و در راہ خداست یعنی تصدیق کردم اورا در راہ خدا۔ فقال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لک بہا یوم القیمۃ سبعۃ ناقۃ۔ مرترا باین یک ناقہ روز قیامت ثواب ہفت ناقہ است کلہا مخطوۃ۔ ہمہ آن ہفت قصہ ہمار کردہ شدہ است چنانچہ این ناقہ از نجای معلوم می شود کہ مضاعف ثواب گاہے تا ہفتصد می رسد خصوصاً این طور عملی کہ از براسے ہما و کردہ۔ روایہ مسلم۔ وعن ابی سعید ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لبث لیلۃ۔ روایت است از ابی سعید خدری کہ آنحضرت فرستاد لشکر کی را بخت بسکون عین و بفتح آن لشکرے کہ بجائے فرستادہ شود۔ الی بنی لحیان من ہذیل۔ بسوے بنی لحیان کبیر لام و بفتح نیز آمدہ کہ بطنی است از قبیلہ ہذیل بضم ہا و فتح ذال۔ فقال لینبعث من کل رجلین احدہما۔ پس گفت آنحضرت باید کہ بر خیزد و برود از ہر مردی از ان دو یعنی از ہر قبیلہ نصف عدد وی برود۔ والا جہنہما۔ و مزد و ثواب جہاد مشترک خواہد بود میان ہر دو این محمول است بر خلافت شدن قاعد از مجاہد کذا قال الطیبی۔ روایہ مسلم۔ وعن جابر بن سمرۃ یفتح معین و فہم یم صحابی مشہورست خواہر زادہ سعد بن ابی وقاص ما دروے خالدہ نبت ابی وقاص قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لن یرج ہذا الدین قاتلاً۔ ہمیشہ است این دین اسلام بر پا۔ فقال علیہ غصۃ من السلیں۔ کارزاری کند بر پاداشتن وی جماعہ از مسلمانان۔ حتی تقوم الساعۃ۔ تا آنکہ بر پاشی وی آید قیامت۔ روایہ مسلم۔ وعن ابی ہریرۃ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لا یکلم احد فی سبیل اللہ مخرج گردانیدہ نمی شود و بیج کی در راہ خدا کلم با لفتح خستہ کہ دن کلام و کلام خشکی با و اللہ اعلم بمن یکلم فی سبیلہ و خدا و اناترست کسی کہ مخرج گردانیدہ می شود و در راہ وے۔ الا جاء یوم القیمۃ و جرحہ یثوب دنا۔ مگر آنکہ می آید روز قیامت و حال آنکہ جراحت وی می ریزد خون را از وے ثوب بفتح مثلثہ و عین مملہ و یا موحده روان کردن آب مشوب بفتح تا و وان۔ اللون لون الدم۔ رنگ رنگ خون۔ والريح ريح السنک۔ و بوسے بوسے مشک۔ متفق علیہ۔ وعن النسائی قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ما من احد یدخل الجنۃ یحب ان یرجع الی الدنیا۔ نیست بجز کی کہ در آید بہشت را و دوست دارد کہ باز گرد و بسوے دنیا۔ ولہ فی الارض من شیء۔ و باشد او را بچہ در زمین است از چیزی۔ الا شہید تمینی ان یرجع الی الدنیا۔ مگر شہید آرزو می کند کہ باز می گرد و بسوے دنیا فیقتل عشرۃ۔ پس کشتہ شود بارہا یرمی من الکرامۃ۔ از جہت بچہ می بیند از بزرگی و ثواب۔ متفق علیہ۔ وعن مسروق تابعی کبیر از اعلام فقہاست اسلام آوردہ پیش از وفات آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم و دریافتہ صدہ اول را از خلفا حتی اربعہ و ابن مسعود و مالیشہ و جبرہ الیشان و مخصوص بود با بن مسعود و اورا در فردی دزدیدہ و

پس یافتند از آن روز مسروق نام شد چندان نازگرویی که پانی های او امیدی و چون بچ رفت جز در مسجد خواب  
 نکوی - قال سالنا عبد الله بن مسعود عن هذه الآية گفت مسروق پرسیدیم ما این مسعود را از تفسیر این آیه - ولا تحسبن الذين  
 قتلوا في سبيل الله انما ماتوا بل احياء عند ربهم يرزقون - وگمان مبر آن کسانی را که کشته شدند در راه خدا مرده بلکه زندگانند  
 نزد پروردگار خود روزی داده می شوند - آیه - تا آخر آیه - قال انا قد سألنا عن ذلك رسول الله - گفت ابن مسعود بدست  
 ما تحقیق پرسیدیم از تفسیر این آیه از پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم فقال ارواحهم فی اجوات طیر خضر لها قنادیل مطقة  
 بالعرش پس گفت آنحضرت ارواح شهیدان در دهن پرندگان سبزست مر آن پرندگان را قندیلهاست  
 آویخته شده بعرش که حکم آشیانه وار و تسرح من الجنة حیث شاءت - می چزند آن طیور از مشیت هر جا که میخواهند - ثم تاد  
 الی تلك القنادیل پیستر رجوع میکنند و بازش می کنند پس می گفتند پس بیانی آن قنادیل - فاطلع الیهم بهم اطلاقه پس مطلع شد  
 بسوی ایشان پروردگار ایشان مطلع شد فی بغایت خاص و کلی مخصوص - فقال هل تشتمون شیئا - پس گفت پروردگار  
 تعالی آیا خواهش دارید چیزی را هیچ آرزویی دارید - قالوا ای شیئی تشمتی وکن تسرح من الجنة حیث شئنا - گفتند چه چیز  
 خواهیم آرزو کنیم و حالانکه ما می چویم از مشیت هر جا که می خواهیم - فنقل ذلك بهم ثلاث مرات - پس کرد پروردگار تقاضای  
 آنرا یعنی سوال را با ایشان سه بار - فلما رأوا انهم لن تیرکوا امن ان یسألوا - پس هنگامی که دیدند و دانستند ایشان که شتاب  
 گذاشته نمی شوند از خواستن و سوال کردن یعنی دانستند که مرا و پروردگار تعالی و تقدس آن ست که البته چیزی نخواهند  
 قالوا یا رب نرید ان ترادوا خانی اجسادنا - گفتند ای پروردگار میخواهیم که بازگروانی جانهای ما را در تنهای ما و ارباب دنیا  
 بفرستی حتی لقتل فی سبیلک مرة اخرى - تا آنکه کشته شویم در راه تو و شهید شویم بار دیگر - فلما رای ان لیس لهم حاجته  
 ترکوا - پس چون دانست پروردگار تعالی که نیست مر ایشان را هیچ حاجت از جهت حصول ثواب عظیم که بمره اوست  
 یافته اند و اگر در مرتبه ثانیه خواهد بود نیز مثل آن خواهد بود و حاجت نیست بآن زیرا که ثواب شهیدان یکی است و آنرا خود  
 یافتند گذاشته شدند و تکلیف کرده نشدند خواهش و سوال - رواه مسلم - اگر گفته شود که اگر بار دیگر نیز مثل همین باشد پس  
 سوال ایشان روادواج را با چنانها کشته شوند و در راه خدا بار دیگر چه فایده دارد و خواهش گفته اند که مرا و مقصود  
 ایشان باین کلام قیام بهوجب شکرست در مقابل لغت که انعام کرده است خدای تعالی بر ایشان نه حقیقت سوال  
 روادواج و می توان گفت شاید که در خیال ایشان آن آمده باشد که بار دوم بهتر و کامل تر جزا خواهد بود و از بار اول  
 بجهت قوت استعداد و مناسبت و لیکن حق تعالی دانست بجزایان عادت خود که مثل همین خواهد بود و پس دانست که حاجت  
 نیست بدان پس گذاشت ایشان را تبرک سوال فافهم انما انکه رویت خدا عز و جل اعظم و اتم است از تمام نعمتها  
 پس چرا آنرا نخواهید بخواهش آنکه شاید که رویت الله جل شأنه موقوف باشد بر کمال استعداد که لائق ست بآن و  
 حاصل نمی شود دیگر در روز قیامت پس بگردانید و سبانه و لهای ایشان را تا وقت حصول آن استعداد

یا علم بشید ایشان را بآن که زاقیل و ممکن است که مراد حق سبحانه و تعالی چیزی از شجوات و لذات جسمانی باشد که اگر  
 بخوابند آنرا نیز در پند پس ایشان بر طریقه رخصا و قناعت و تشکر گزاری رفته اکتفا بآن کردند تا فهم تبیین گفته اند  
 که ایداع ارواح شداد و اجوان طیور و در رنگ وضع در روجواهر است در صنادیق بخت بکریم و تشریف و بقصد  
 در آوردن ایشان در بهشت باین صورت متعلق باین ابدان و در برادران انجمن بسیار ارواح و ابدان چنانکه در ابدان  
 و نیاید و بود و نبهان و اجواف طیور جای می کنند در بهشت و می یابند و روح آن و شاد و ده می کنند و انوار آن  
 و لذات می گیرند باین و خوشحال می گردند بآن و آنچه حاصل می گردد از قرب حضرت رحمان و جوار ملائکه مقربین  
 و توبه و رحمت اعلی و این است مراد بقول حق تعالی زیر زقون فرحین یا آتاهم الله من فضله و دفع می شود باین تقریر  
 شبهه کسی که می شک کرده است باین در قولی به تناسخ و توهم کسی که گفته است که این تنزیل و تقیص است و ایشان را  
 که از ابدان انسانی با جسم حیوانیه آورند و بعضی گفته اند شاید که ارواح شداد چون کامل شد تمثیل گشت با هر  
 حق سبحانه بصورت طیور خضر و حاصل شد آن اشکال و بهایات مثل تمثیل ملائکه بصورت بشر نیست این اشکال  
 ابدانی که متعلق اند بدان آن ارواح بلکه همان ارواح اند تمثیل بصورت آن اجساد و اما این توجیه مناسب ظاهر  
 حدیث است که فرموده اند ارواحهم فی اجواف طیور خضر فافهم و گفت کاتب حروف بنده مسکین عبدالحق بن سیف الدین  
 احتمال دارد که آن ابدان بر صفات ابدان انسانی باشند اگر چه بصورت طیور خضر اند و بر صفات آن نیاسند  
 زیرا که اعتبار و اعتدای نیست بصورت و اشکال بلکه می تواند و الله اعلم که بر صورت آدمیان باشند و طیور گفتن بخت آن  
 باشد که انتقال میکنند از مکانی بکافی بر بهیت طیران نه بطریق ششی بر اقدام چنانچه عادت انسان است و در دنیا پس  
 لازم نیاید تنزیل و تقیص و اما توهم تناسخ باطل است زیرا که اینها ابدانی نیستند که قرار گیرند از ارواح و ران نه برود  
 که نفعی خسر و نشر کنند چنانچه قائلان تناسخ بر آنند بلکه این در مدت بقای ایشان در بهشت است پیش از قیام قیامت  
 و وجود خسر و نشر و ازین جهت واروده است در حدیث دیگر که این ارواح و اجواف طیور میباشد تا آنکه بازی گردان  
 خدای تعالی در اجساد ایشان روز قیامت بعثت اجساد و الله اعلم و عن ابی قتاده صحابی العباده  
 که از کبار صحابه و مشاییر ایشان است - ان رسول الله صلی الله علیه و سلم قام فقیم - روایت می کنند که آنحضرت ایستاد  
 در ایشان یعنی خطبه خواند - فذكر لهم ان الجهاد فی سبیل الله والايمان بالله پس ذکر کرد آنحضرت ایشان را که جهاد  
 کردن در راه خدا و ایمان آوردن بخدا - افضل الاعمال - فافضل من اعمال سائر الايمان خود ظاهر است و افضل  
 علی الاطلاق است و اما جهاد از حیثیت اعلا و کلمه الله قمع اغذار وین و نزل ارواح اعلی و ارفع و اکل اعمال  
 مقام بر جل فقال پس ایستاد و روی پس گفت - یا رسول الله ارایت ان قتلتم فی سبیل الله یفر عنی خطایای  
 خبر ده مرا که اگر کشته شوم در راه خدا پوئیده می شود و در کرده میشود از من گناهان من - فقال یا رسول الله صلی

علیہ وسلم نعم پس گفت آنحضرت آری کفارت کردہ می شود ان قتلت فی سبیل اللہ وانت صابر محسوب - اگر گشتہ شوی در  
 راه خدا و حاجت تو صبر کننده بر قتل نظر دارنده بر ثواب مقبل غیر بدتر - روی آورنده به نشت و ہندہ این تا کیدست  
 یا مراد عدم ادب است و هیچ وقتی - ثم قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم کیف قلت - پستہ گفت آنحضرت چگونه گفتی و چینی  
 - فقال - پس گفت آن مرد و اعادہ کرد آن سخن را کہ - ارايت ان قتلت فی سبیل اللہ کفر عنی خطایست فقال رسول اللہ  
 پس گفت و اعادہ کرد و نیز خدا صلی اللہ علیہ وسلم نیز همان سخن را کہ - نعم وانت صابر محسوب مقبل غیر بدتر - مقصود از اعادہ  
 تکرار و تائید است و ذکر این استثناء کہ فرمود - الا الذین - مگر و ام و آنچه لازم می آید از ان از کذب و غفلت و وعدہ و مانند  
 آن کہ این خطیاتی است کہ کفر نمی شود اگر چه گشتہ شوی در راه خدا و تورشتی گفته کہ مراد بدین اینجا چیزے است کہ  
 متعلق است بذمہ از حقوق مسلمین پس حاصل آن شد کہ جہاد در راه خدا کفر می کند ہر چیز را کہ حقوق ناس را - فان  
 جبریل قال لی ذلک - پس بدستی جبریل گفت مرا این سخن تمام کہ گذشت با این کہ دین مکر نمی شود - رواہ مسلم  
 و عن عبد اللہ بن عمرو بن العاص ان النبی صلی اللہ علیہ وسلم قال القتل فی سبیل اللہ کفر کل شیء الا الدین - گفت  
 آنحضرت کہ گشتہ شدن در راه خدا کفارت می کند ہر چیز را سوائے ہر گناہ را مگر و ام را و ذکر کردہ است سیوطی کہ مگر  
 شہیدان ہجرت کہ ایشان را دین نیز کفر می گرد - رواہ مسلم - و عن ابی ہریرۃ ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم  
 قال یضحک اللہ تعالیٰ الی رجلین - گفت آنحضرت خندہ می کند خداے تقاسے یعنی راضی می گردد و اقبال می کند  
 بر جہت بسوی دومرد و بعضی می گویند کہ مراد یضحک او را رحمت و رحمت آنست می گویند کہ خندہ کردہ بر وقتی کہ بریزد آب را  
 لیتقل احدہما الآخر - می کشد یکی از ان دومرد گیرے را - یدخان الحبتہ - می در آید آن ہردومرد بہشت را و چون  
 مضنون این کلام غراتی داشت بیان کرد و وجہ اثبات قول خود در قاتل ہذا فی سبیل اللہ فقیل - قال می کہند این  
 کہ در راه خدا پس گشتہ می شود پس می در آید بہشت را - ثم یتوب اللہ علی القاتل - پستہ توبہ می کند و رجوع می نماید  
 خداے تعالیٰ بر رحمت بر قاتل کہ کافر بود و ایمان آورد - فیستشہد - پس شہید کردہ می شود و می در آید بہشت را -  
 متفق علیہ - و عن سہل بن حذیف - یضمر جادہیلہ و فتح لون صحابی انصار می حاضر شد بدر را و تمامہ مشاہدہ را و  
 ثابت مایند یا آنحضرت در احد و صحبت داشت امیر المؤمنین علی را و خلیفہ گردانید او را بر مدینہ بعد از ان والی گردانید  
 بر فارس مردی کہ نہ در سال سی و بہشت و نماز گزار و دوزے علی رضی اللہ عنہ - قال قال رسول اللہ صلی اللہ  
 علیہ وسلم من سأل اللہ الشہادۃ بصدق - کہنے کہ سوال کند از خداے تعالیٰ شہادت را بر راستی - بلوغ اللہ منازل الشہادۃ  
 سے رساند او را خداے تعالیٰ منازل و مراتب شہیدان را - وان است علی فراشہ - و اگر چه ہمیر و بر جامہ خواب خود یعنی  
 ثواب دادہ می شود بنا بر بیت صدق سے کہ داشت ثواب شہادت می یا بد سخن و ان است کہ ثواب عین شہادت  
 سے یا بد یا مثل آن و ظاہر عبارت حدیث ناظر در ثباتی است واللہ اعلم - رواہ مسلم - و عن النبی ان الزبیر



ثبت آبرو و ہی ام حارثہ بن سراقہ۔ روایت است از انس کہ ربع بضم را و فتح بار و کسر یا میشد و دختر برادر ربع  
 مادر حارثہ بن سراقہ است بضم سین و تخفیف را این چنین واقع شدہ است و نسخ شکات و صواب آنست کہ گوید  
 ربع ثبت النصر لہما و معجمہ کہ عم انس بن مالک و برادرست و برادر بن مالک برادر انس است و صحابی عظیم القدر است  
 در کتاب الفصاحی ذکر وی و ذکر عمہ و سہ ربع ثبت النصر گذشتہ است و نصر جہد ایشان است و سہ مالک  
 کہ بر انس و برادرست بشرف اسلام مشرف شدہ اند و بالجملہ ربع ثبت النصر اثبت اللہ علیہ وسلم۔ آمد  
 نزول آن حضرت۔ فقال۔ پس گفت ربع۔ یا نبی اللہ الاخذتہ عنی حارثہ۔ ای پیغمبر خدا آیا خبری دہی مرا از  
 حال حارثہ کہ چہ شد۔ و کان قل یوم بدر۔ و بود حارثہ کہ تحقیق کشتہ شدہ بود و روز غزوہ بدر۔ اصابعہ سہم غرب۔ رسید  
 اورا تیری کہ دانستہ نشدہ اند از ندہ و سہ تیر خرب بفتح غین معجمہ و سکون را و فتح آن تیرے کہ اندازندہ و سہ معلوم  
 نباشد همان کان فی الجنتہ حیرت۔ پس اگر باشد حارثہ کہ کشتہ شدہ است در بہشت حیرت کنم۔ و ان کان غیر ذلک۔  
 و اگر باشد حال او جز آن یعنی در بہشت نباشد۔ اجبت علیہ فی البکار۔ کوشش کنم و بطلاقت رسم ہروی  
 و اگر گیتن و بکریم برو سہ چندان کہ توانم۔ فقال یا ام حارثہ انہا جنان فی الجنتہ۔ پس گفت آن حضرت ای  
 مادر حارثہ بدستی قہد این سست کہ بہشت ہاست یعنی در جہ ہای عظیم سست در بہشت۔ و ان انک اصحابا لفروا  
 الاعلیٰ۔ و بدستی پسرتو رسیدہ است فردوس اعلیٰ را و در اول فصل گذشت کہ فردوس او سبط بہشت است  
 و اعلا او سست و تواند کہ در فردوس نیز درجات و مراتب باشد۔ رواہ البخاری۔ و عنہ قال اطلق رسول اللہ  
 صلی اللہ علیہ وسلم واصحابہ۔ روان شد آن حضرت و اصحاب و سہ یعنی بغزوہ بدر۔ حتی سبقوا المشرکین الی بدر  
 تا آنکہ پیشی کردند مشرکان قریش را بسوے بدر یعنی رسیدند و نزول کردند بدر را پیش از رسیدن و نزول کردند  
 مشرکان۔ و جاور المشرکون۔ و آمدند مشرکان۔ فقال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قوموا الی جنبہ عنہا السرا  
 و الارض۔ پس گفت آن حضرت برخیزید و شبابی کفید بسوے بہشتی کہ پناہ او مانند پناہ آسمان و زمین است  
 و او وصف لبعت و لبعت سست پس شبیہ وادیا پنچہ در فہم خلق واسع تر و بسیط تر از و سہ چیزے نیست  
 یعنی عملی کہ سبب دخول جنت است بہا و با مشرکان سست و او با لیتادن بسوے بہشت عمل کردن است  
 قال عمیر بضم عین و فتح عیم و سکون یا۔ بن الحام۔ بضم حا و تخفیف نیم انصاری از شہار بدر۔ نج بفتح با و سکون  
 معجمہ و تنوین وی کالیہ است کہ گفتہ می شود در مقام تعجب و مدح و رضا و تکرار از براسے مبالغہ است چنانکہ  
 می گویند زہی زہی۔ فقال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ایحاک علی قولک نج نج۔ پس گفت آن حضرت  
 چہ چیز بر می دارد و ترا بر گفتن تو این کلمہ را گویا خیال کرد و آنحضرت کہ این قول صادر شدہ است از عمیر بنی نہت و کذا  
 و تامل شبیہ بقول کسی کہ براہ ہزل و مزاح می رود یا از جہت خوف قتل و جان دادن و استغاثہ و استغاثہ و آن گفت

پس نفی کرد و غیر آنرا از خود نهی فرموده و فرمود: قال - گفت: لا اله الا الله نیست این چنین و گفته ام آنرا بخدا سوگند - یا رسول الله! لا اله الا الله ان اكون من الهة - که بجهنم اینها آنکه باشم من از اهل جنت و شوق اینکه در آیم آنرا و در ایام ثواب آنرا - قال - گفت: لا اله الا الله - گفت: آنحضرت پس بدرستی که تو از اهل جنتی - قال - گفت: انس که راوی این حدیث است - تا خروج کمرات من قریه پسین بیرون آورد و غیر چند غلامان را از کیش خود در آن لقمه نان و در آن کیش جعبه از چرم که خوب بندار و دیا از چرم که چرم ندارد و نمک پاکل منین پس شروع کرد که کوفی خور و از آن - ثم قال - لئن انا حییت حتی اکل تمراتی - پست گفتم غیر آنکه اگر زنده مانم تا آنکه بخورم خرمای خود را - انما حیوة طویلة - بدرستی که آن حیات حیات و رازست کنایت است از شوق و اشتیاقی بقبال و بذل روح - قال - گفت: راوی - فری ما کان مده من التمر ثم قال - پس انداخت آنچه بود باوی از خرما پستری قال - کرد و مشرکان را - حتى قتل - تا آنکه کشته شد و بود وی رضی الله عنه اول کسی که کشته شد روزی از انصار - رواه مسلم - وعن ابی هريرة قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ما قدرون الشهيد فیکم - چه می شمارید و چه گمان دارید شهید را در میان شما که کدام حالت است که بوی رتبه شهادت توان یافت و شهید کیست و کدام است شهید - قالوا - گفتند: یا رسول الله من قتل فی سبیل الله فهو شهید - کسی که کشته شده است و راه خدا پس و سبب شهید است - قال - ان شهدا متی اذا القیل - گفت: آنحضرت بدرستی شهیدان امت من برین تقدیر هر آینه کم اند شهید منحصر نیست در آن - من قتل فی سبیل الله فهو شهید - کسی که کشته شود و راه خدا پس وی شهید است - ومن مات فی سبیل الله فهو شهید - کسی که بمیرد و راه خدا بی آنکه کشته شود پس آن شهید است - ومن مات فی الطاعون فهو شهید - کسی که بمیرد و طاعون و نگریزد و در جای خود صبر کند و بمیرد پس وی شهید است و تحقیق معنی طاعون و احکام آن را بجا و غیر ذکر کرده شده است و تحقیق آنست که طاعون اینجا بمعنی وباست که مرض عام است و من مات فی البطن فهو شهید - و کسی که بمیرد و علت شکم اسهال یا غیر اسهال پس وی شهید است هذه این طوائف و ثوابت و درجات که مستحق اند آنرا شهدا و شهیدانند و در جمیع احکام رواه مسلم - وعن عبد الله بن عمر قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ما من فاریة او سریرة نیست هیچ جماعت غم آنکنده یا سریرة لفتح سین و کسر را و تشدید یا پاره از لشکر و فوجی از آن که فرستاده شود و براسه جنگ و غم و فرستادن لشکر بزرگ و اصطلاح اهل سیر بر آن است که اطلاق می کنند غم و را در آنجا که آنحضرت صلى الله عليه وسلم بنفس شریف خود حاضر می بود و سریرة را در آنجا که خود نبود و غم و در لغت شامل هر دو معنی است و لهذا در هر دو جا گفت - لقد فتنتم و سلم نیست هیچ فاریة یا سریرة که غم آنکنده در دنیا پس غنیمت آرد و سلامت ماند - الا کالواقعة لعمالوشی اوجرم اگر آنکه هستند که تحقیق شباب گرفتند و دنیا و ثلث ابد با سه خود را که غنیمت و سلامت است و باقی ماند یک ثلث که ثواب غم و و محاربه اعدای دین و قصد آنست و آنرا روز قیامت خواهند یافت و برین حساب کنند که سلامت ماند و غنیمت نگیرد یک ثلث یافت و دو ثلث باقی ماند - و ما من فاریة او سریرة تحقق - و نیست هیچ فاریة یا سریرة

کہ غزو کنند و غنیمت نکلند و تحقیق بضم تا و سکون خاتمه و کسراف و لقا ف از اخفاق بی غنیمت و صید باز گشتن غازی و صید او  
 نیز او باز گشتن جوینده۔ و تصاب۔ و نیست هیچ غازی یا سرئی کہ مصیبت زده شود و قتل یا جراحت۔ الا تم اجور ہم۔  
 لکن آنکہ تمام می گردد و اجر ہائے ایشان و ہر سہ ثلث باقی می ماند بر ہر تقدیر قصد غزو و محاربت با اعدا و دین و نیت اعدا  
 کلمہ حق بی اجر و فائدہ و ثواب نیست الا اللہ لا یضیع اجر المحسنین رواہ مسلم۔ و عن ابی ہریرۃ قال قال رسول  
 اللہ علیہ وسلم من مات ولم یغیر۔ کسے کہ مرد و غزا نکرد و یوم یکدمت بنفسہ۔ و حدیث مکر و بغیر از نفس خود را یعنی  
 قصد و آرزوے آن نداشت و نگفت بدل خود اے کاش کہ من غازی باشم و در راہ خدا جہاد کنم و کشتہ بشوم  
 بعضی گفتہ اند معنی آنست کہ ہمیشہ در ارادہ خروج بجہاد باشد و نشان آن در ظاہر ساختگی آلات و ادوات جہادست  
 چنانکہ در قرآن مجید می فرماید و لو ارادوا الخرج لا عدوا لہ بعدہم یعنی اگر می خواستند بیرون آمدن بجہاد ہر آیینہ  
 ساختہ می کردند برای آن ساز و ساخت پس ہر کہ غزا نکند و ارادہ آن ہم نداشتہ باشد۔ بات علی شعبۃ من لفاق  
 می میرد قسمی از لفاق بسبب مشابہت وی من منافقان را کہ تخلف می کنند از جہاد و شعبہ بضم شاخ و شکاف و فراہم  
 آوردن در زویونہ کاسہ۔ رواہ مسلم۔ و عن ابی موسیٰ۔ روایت سبت از ابی موسیٰ اشعری کہ قال۔ گفت  
 جابر رجل الی ابی بنی صلی اللہ علیہ وسلم فقال۔ آدم روی لبوی آنحضرت پس گفت آن مرد۔ الرجل یقاتل للمفہم۔  
 مروی قتال می کند بر اے غنیمت کہ مالی بدست آورد کہ بدان غنی شود۔ و الرجل یقاتل للذکر۔ و مروی قتال  
 می کند برای نام و آوازہ تا مردم بگویند کہ در دین خدا کاری کرد و این شمنہ است بضم سین۔ و الرجل یقاتل لیرے  
 مکانہ۔ و مروی قتال می کند برای این غرض کہ دیدہ شود و مرتبت و مکان او در شجاعت و مرواگی در دین و یرے  
 بضم یا و فتح را بضم یا و کسر را نیز آمدہ یعنی تا بنماید مردم را منزلت خود را و این ریاست۔ فمن فی سبیل اللہ۔ پس  
 کیست در راہ خدا و مجاہد نزد خدا۔ قال من قاتل لکون کلمۃ اللہ فی العلیا۔ گفت آنحضرت کسے کہ قتال کند بر اے  
 آنکہ باشد کلمہ خدا و دین اسلام بلندتر از کلمہ کفر و کیش کافر ی۔ فمن فی سبیل اللہ۔ پس او سبت در راہ خدا و جہاد و کفندہ  
 برای وی تعالیٰ متفق علیہ۔ و عن انس ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم رجع من غزوۃ تبوک بر روایت سبت  
 از انس کہ آنحضرت باز گشت از غزوہ تبوک کہ نام زمینی سبت میان شام و مدینہ و این آخر غزوہ آنحضرت سبت۔  
 فد نامن المدینہ۔ پس نزدیک شد از مدینہ۔ فقال ان بالمدینۃ اقواما مسیرتم مسیرا۔ پس گفت آنحضرت بدرستی  
 در مدینہ گروہ ہستند کہ سیر نکردید شایع سیر کردی۔ و لا قطعتم وادیہ۔ و نیز غیریہ شایع وادی و بیابانی را۔ الا کانا لکم  
 اگر آنکہ بودند آن زودہ تا باشا بدل و بہمت و دعا اگر چہ بظاہر باشا نبودند و دراجر شرک اند اگر چہ شمار از مزیت  
 فضل سبت و این نیز بر تقدیرے کہ محذور نباشند۔ و فی روایت۔ و در روایتی بجای الا کانا لکم این لفظ آمدہ  
 کہ۔ الا شہ کو کم فی الاجر۔ لکن آنکہ شرک شدہ بشمارا در غزوہ و ثواب شرک و اکسرا۔ قالوا۔ گفتند صحابہ۔

یا رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم بالنبیۃ - و حالانکہ ایشان در مدینه اند یعنی با وجود آنکه ایشان در مدینه باشند و بغیر بیرون نیامده و از آن تکلف  
نموده چگونگی با ما باشند و در اجزای شریک شوند - قال و سمی بالنبیۃ - گفت آنحضرت و ایشان در مدینه اند و با وجود آن  
نیز شریک اند و در اجزای شریک اند - زیرا که منع کرده و باز داشته است ایشان را از غزوات مثل بیارسے و پیارسے و  
بی سامانی و مانند آن و درین حدیث فصل نیت غیر و تا سبب بر فوات آفت - رواه البخاری و رواه مسلم عن جابر -  
و عن عبد اللہ بن عمر و قال جابر راجع الی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فاستاذنہ فی الجہاد - آمد مردی بسوی آنحضرت  
پس طلب اذن کرد از آنحضرت در جہاد فقال احی والدک - پس گفت آنحضرت آیا زنده اند پدر و مادر تو - قال نعم -  
گفت آن مرد آری زنده اند مادر و پدر من - قال فہما فجاہد - گفت آنحضرت پس در مادر و پدر یعنی در خدمت ایشان  
جہاد کن یعنی بچون تو در خدمت مادر و پدر نیز حکم جہاد و او این بر تقدیر نیست کہ جہاد نفل باشد و چنین است حکم نماز  
و روزه حج و سایر عبادات بخلاف فرض - متفق علیہ - و فی روایتی فارجع الی والدیک فاحسن صحبتہما پس رجوع کن بسوی  
والدین خود پس نیکو کن صحبت ایشان را و خدمت کن و ادائیج حق ایشان کن - و عن ابن عباس عن النبی صلی اللہ  
علیہ وسلم قال قال یوم الفتح - گفت آنحضرت روز فتح - لا ہجرۃ بعد الفتح - نیست ہجرۃ فرض بعد از فتح مکہ و ہجرت پیش  
از فتح فرض عین بود از مکہ بلکہ از ہر جا کہ کسی در واکفر بودہ و اسلام آورده زیرا کہ اہل دین در مدینہ کم بودہ اند و ضعیف  
بودہ اند پس فرض کردہ شد ہجرت تا استقامت کنند و زائل گردوز و دشمنان و افتنان مسلمانان و چون فتح مکہ شد زائل  
شد علت و با وجود این استحباب مفارقت اوطان از جهت جہاد یا فرار از دین یا فتنہ یا طلب علم یا زیارات مساجد  
نائبہ باقی سنت تا روز قیامت و گاہی فرض می شود و بسبب کفایت خروج طائفہ از مسلمانان از برای تفقہ چنان کہ در  
قرآن مجید فرمود (فلو لا نفر من کل فرقیۃ منهم طائفۃ لیمقتوا فی الدین) لآیۃ - و لکن جہاد و نبیۃ - و لکن جہاد دست و نیت  
جہاد دست - و لقا استغفرکم - و چون طلب کردہ شود بر آمدن از برای جہاد یعنی امر کند امیر بہ بیرون آمدن برای جہاد  
فانفروا پس بیرون آید و اطاعت کند او را یعنی فرضیت ہجرت ساقط شد و لیکن فرضیت جہاد باقی است متفق علیہ  
الفصل الثانی - عن عمران بن حصین - یقہم حار و فتح ہمدان محالی مشہور است - قال قال رسول اللہ صلی اللہ  
علیہ وسلم لا تزال طائفۃ من امتی یقاتلون علی الحق - ہمیشہ خواهند بود طائفہ از امت من کہ قتال می کنند بر حق و اعلا  
کلمہ دین - ظاہرین علی من ناواہم - در حالی کہ غالب اند بر کسی کہ دشمنی دارند ایشان را حتی یقاتل آخریم السبع الدجال  
تا آنکہ قتال می کند آخرین امت کہ مراد بدان عیسی علیہ السلام است و جال را مسیح نام و جال ست بخت ممسوح بود  
یک چشم او یا مساحت کردن او روی زمین را و لیکن مطلق مسیح بروی مقید بدجال آید و مطلق بر عیسی علیہ السلام مقید  
رواہ ابو داؤد - و عن ابی امامۃ عن النبی صلی اللہ علیہ وسلم - روایت می کند ابو امامہ باہلی کہ صحابی مشہور است  
از آنحضرت - قال من لم یغزو لم یجز فازیاء - گفت آنحضرت کسی کہ غزا نکند و سناختگی نکند اسباب بیج غازی را یعنی

اگر خود غزا نکرد و غازیان را مدد کرد و با سبب که بقوت آن غزا کردند - او تکلیف غازیانی را به - یا خلیفه نشود هیچ غازی را  
 در اهل و عیال او که رعایت و حراست ایشان کند بعد از وی - اصحاب الله بقارعه قبل یوم الیقین - می رسانند او را  
 خدای تعالی حادثه سخت پیش از روز قیامت قارعه سختی روزگار و نام قیامت - رواه ابو داود - و عن انس  
 عن ابی بنی صلی الله علیه وسلم قال جاهدوا المشرکین باموالکم - جاهد کنید کافران را با مالهای خود که صرف اموال کنید در آن  
 و انفسکم و بذاتکم ای خود که خود را فدا کنید در آن و کشته شوید و خسته گردید - و انفسکم - و بذاتکم ای خود که خود را فدا کنید  
 و دشنام دهید بآنها و دشنام بآنها را و دین باطل ایشان را و دین بآنها را و دشنام بآنها را و دشنام بآنها را و دشنام بآنها را  
 بقتل و بند و مانند آن و دین بآنها را و دین بآنها را و دین بآنها را و دین بآنها را و دین بآنها را و دین بآنها را و دین بآنها را  
 و النساء و الدامی - و عن ابی هریره قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم انشوا السلام - فاش کنید سلام را  
 یعنی سلام گوید بر آشنا و نا آشنا یا آشکارا گوید تا مسلم علیه شنبو و سوطعموا الطعام - و بخورید طعام را - و اخرهوا الهام  
 و بنید سر بر این سرهای کافران را و کشتید ایشان را با کفایت سر بر این سرهای کافران - تا و ارس  
 هر دیند و شوی بدشت با را و در آورده شوی در آن - رواه الترمذی و قال هذا حدیث غریب - و عن فضالة - فنج  
 فافتحفت ضاد مجله بن عبید بن عیینة محلی ست الفصاری اول مشاهدوی احد و نجیت کرد تحت الشجرة و حاضر شد  
 خیر را بعد از آن انتقال کرد و بشام و ساکن شد بدمشق و متولی گشت قضاسه و مشق را براسه معاویه و در زمان  
 خروج وی البقیع و هم در عهد معاویه وفات یافت شش شصت و خمین و هو الاصح - عن رسول الله صلی الله علیه  
 وسلم قال - روایت می کند از آنحضرت که گفت - کل میت یقیم علی عمله - هر مردی ختم کرده می شود بر همان عملی که کرده است  
 یعنی متقطع می گردد عمل وی بعد از مردن - الا الذی مات من الطائی سبیل الله لکن ان کس که مرد و رابط و راه خدا  
 و رابط آنکه نشسته است در سر حد اسلام برای جنگ کافران مشق سنت از ربط قلب یا ز ربط خیل - فانه نمی  
 عملد الی یوم الیقین - پس بدستی که نشان این سنت که کوا لیده می شود برای وی عمل وی که ربط است یا هر عمل  
 تا روز قیامت - و یامن فتمت القبر - و یامن می گرد و از آرایش قبر سخن درین حدیث در فصل اول از کتاب العلم در  
 شرح حدیث ابی هریره اذا مات الانسان انقطع عمله گذشته است - رواه الترمذی و ابو داود و رواه الدانمی عن علقمة  
 بن عامر - و عن معاوی بن جبل انه سمع رسول الله صلی الله علیه وسلم لقول - روایت است از معاوی بن جبل که وی  
 شنید آنحضرت را که می گفت من قال فی سبیل الله فواق فاقه - کسی که قتال کند در راه خدا مقدار و دود و شید  
 ماهه شید و بعد و جنت له الجنة - پس تحقیق واجب می گرد و براسه وی شست و گفته اند که تواند که مراد بدود و شید  
 یا دوشیدن الصبح و شام است زیرا که ناته دوشیده می شود درین دو وقت یا مراد میان دود و شیدن در یک وقت است  
 زیرا که عادت بر آن است که ناته دوشیده می شود و گذاشته می شود تا شیر از پستان فرو آید باز دوشیده می شود

و ظاہر آنست کہ مراد همین باشد و مبالغہ ہم درین است و نیز قتال از صبح تا شام تا در بکام متعسرست و در صراح گفته است  
 فواق بالضم میان دو دوشیدن شتر کہ ساعتی بکماند بچہ را تا شیر فرو آید و باز بدوشند و در قاموس گفته کہ فواق میان  
 دو دوشیدن و یا میان کشادن دست و نهادن بر پستان - و من حج جبرحانی بسبیل اللہ - کسی کہ خستہ کردہ شود و خستگی  
 در راہ خدا حج بفتح خستہ کردن و بضم خشکی - از کتب نگاہ - یا رنج رسانندہ شود و رنج رسانیدن فی الفصح کہ بفتح رنج  
 و رنج رسانیدن نکبات بفتح تین جماعت و در قاموس نکبت مصیبت و استعمال کردہ می شود و رانچہ بر سدا انگشت را  
 از جراحت از سنگ و مانند آن - فاما بجای لوم الیقینہ پس بدستی آن جراحت و نکبت می آید و در قیامت - کاغذ را تا  
 بچوب بسیار تر بودن آن جراحت در دنیا یعنی آنچه آنکہ آن جراحت در دنیا تازہ تر و سخت تر بود فی الفصح غرضین معجمہ در  
 بسیاری و بسیار شدن - لوہا الزعفران - رنگ آن جراحت یعنی خونی کہ در دست رنگ زعفران است - و رنج  
 المسک - و بوی آن بوی مشک است - و من خرج بخرج فی سبیل اللہ و کسی کہ بیرون می آید بہمان وسعہ ریشی در  
 راہ خدا خراج بضم خا و مجرہ و بحیم ریش و میدگی - فان علیہ طایع الشہداء پس بدستی بردمی ہر شہیدان است و طایع بفتح  
 یا بمعنی خاتم و کسوفت است و روی و مراد اینجا علامت و نشان شہیدان است تا دانستہ شود کہ وی سحی کردہ است در راہ خدا و  
 نمود پس جہاد او شود جزای مجاہدان - رواہ الترمذی و ابو داؤد و النسائی - و عن خرمیم بضم خا و مجرہ و فتح رابن فاکہ بفا و  
 فواقیہ کیسورہ صحابی است حاضر شدہ پدر را با برادر خود سبرہ بفتح سین و سکون موصوفہ بن فاکہ است و بعضی گفته اند  
 کہ اسلام آوردہ روز فتح مکہ با پسرش امین بن خرمیم و قول اول صحیح تر است و فاکہ نام جہادوست و نام پدر او فرم شدہ  
 بن عمر بن فاکہ است مع دوست و دشامین و بعضی گفته اند کہ کو فین - قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم من  
 افق ففقم فی سبیل اللہ - کسی کہ خرج کند خرجی یا در راہ خدا کہ مراد بدان جاوست - کتب البیعات ہفتون - نوشتہ شود  
 براسے و سے ثواب آن بفسداند آن مضاعف اعمال غیر از وہ کہ نمی باشد و زیادہ می گردد و تا بفسد بلکہ زیادہ ازان  
 نیز تا آنجا کہ خواہد پروردگار تقاضے و آنکہ مضاعفت اتفاق در راہ خدا کہ از بفسد نمی باشد و اللہ اعلم - رواہ الترمذی  
 و النسائی - و عن ابی امامہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم افضل الصدقات ظل فسطاط فی سبیل اللہ  
 فاضلترین صدقات سائے خیمہ است کہ بخشیدہ شود یا زودہ شود و از برای مجاہدین کہ در سائے وی بنشینند فی الفصح  
 فسطاط بضم ف و سکون سین خیمہ و فرگاہ بزرگ - و خیمہ خادم فی سبیل اللہ - و بہترین صدقات بہتہ خادم است  
 در راہ خدا چنانکہ خادمی را پیش مجاہدان بگذارند و اخذ دست و اعانت کنند و بخمسہ ہستم و سکون نون و راصل بمعنی  
 بہتہ و عطیہ است و غالب آمدہ در تملیک منفعت بے عوض نہ رقبہ و اکثر اطلاق و سے و رفاقہ است کہ سے و ہ  
 بکے تا منفعت گردانیدہ وی مدتی زیرا کہ غالب عطا یا سے عرب آنست بعد ازان باز گردانند بسوے مالک و در غیر ناقہ  
 نیز استعمال می یابد چنانکہ منہ شجر و منہ خادم - و طرقتہ فعل فی سبیل اللہ - یا ناقہ کہ بگوید و بنزد او را شتر زینے عطا کند



کسی نافرمانی که باین سن و سال رسیده باشد که زبر روی می جند و حاصل نجشیدن نافرمانی است در راه خدا برای می سواری  
 رواه الترمذی و عن ابی هریره قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم للرجل النارس کی من خشية الله - در نمی آید  
 آتش و دوزخ را کسی که بگوید از ترس خدا حتی ایود اللبن فی الفرج - تا آنکه باز گردد شیر در لیستان و این تعلیق بحال است  
 که شیر که دوشیده اند و از لیستان برآمده باز به لیستان در رود و لا یجمع علی عبد غبار فی سبیل الله و خان جهنم - و جمع نمی شود  
 بر هیچ بنده که در راه خدا و دوزخ یعنی هر که غبار آلود گشت در راه خدا و دوزخ و دوزخ یعنی مجاهد در دوزخ  
 نمی در آید - رواه الترمذی و زاد الهنسی فی آخری - و زیاده کرده است نسائی در روایت دیگر این لفظ را که - نه  
 منخری مسلم اید - یعنی جمع نمی گردد و غبار در راه خدا و دوزخ و دوزخ و دوزخ یعنی مسلمان هرگز منخرکبسریم و کسر خاس  
 و فتح یم و خانیز آمده و در قاموس بفهم هر دوزخ گفته سوراخ بینی - و بی آخری - و در روایت دیگر مریدانی را این چنین آمده که  
 فی جوت عبد اید یعنی جمع نگردد و غبار فی سبیل الله و خان جهنم در درون بنده هرگز و نیز در روایت نسائی است که -  
 و لا یجمع الشخ و الا یان فی قلب عبد اید - و جمع نمی شود و نخل و ایمان در دل بنده هرگز و شخ نخل سخت و بعضی گفته نخل  
 با حرم و گفته اند نخل در بعضی اشیاء و در همه نخل در مال و شخ در مال و مودت - و عن ابن عباس قال قال  
 رسول الله صلی الله علیه وسلم عیدان لا تسهما النار - و چشم اند که عباس بنی کند آن و چشم را و بنی رسد آتش را آتش  
 دوزخ - عین بکت من خشية الله - یک چشم که گرسنه است از ترس و عذاب خدا - و عین بکت تحرس فی سبیل الله -  
 و چشمی و یک چشم که ده که لنگا بهانی و پاسبانی می کند مجاهدان را و لنگاه می دارد ایشان را از شر کفار و بیداری باشد  
 رواه الترمذی - و عن ابی هریره قال مر رجل من اصحاب رسول الله صلی الله علیه وسلم لشعب - گفت ابو هریره که گشت  
 مردی از یاران آنحضرت لشعب بکسرتین راه میان کوه و فرجه میان کوه اگر چه راه بنا شده فی عینیه من مار غنیه  
 شعبه که در وی چشکی بود از آب شیرین و در بعضی نخل فی غنیه بنین و ضاد مجتین یعنی بیشه و گفته اند که آن روایت  
 صحیح نیست - فاجبیه پس خوش آمدان چشمه آن مرد را - فقال لواء عزت الناس پس گفت آن مرد و کاشک گوشت  
 میگرفتم از مردم - فاقمت فی هذا الشعب - پس اقامت می کردم و سکونت می گرفتم درین شعب - فذكر ذلك لرسول الله  
 پس ذکر کرده شد و یاد کرد که و از آن غیر خدا را - صلی الله علیه وسلم فقال لا تفعل - پس گفت آنحضرت مکن این را که در  
 شعب اقامت کنی و اجتماع با مردم بگذاری - فان مقام احدکم فی سبیل الله افضل من صلوة فی بیته زیرا که بپرستی  
 ایضا دان کی از شما در راه خدا فاضل تر است از نماز وی در خانه خود و سبعین عام - هفتاد و سال - لا تجتوبون ان اغفر الله لکم  
 آیاد و سبب نمی دارید شما که پیامر ز و خدای تعالی شما را - وید خلکم الجنة - و در آرد شما را در بهشت می گویند که از ظاهر این  
 حدیث معلوم می گردد که با عزتال ناس و عبادت و شعب مغفرت حاصل نمی شود و جواب می دهند که غزا و ران زمان  
 واجب بود و ترک واجب بغل موجب معصیت است که اقال الطیبی و مکن است که حمل کرده شود بر مغفرت کامل و قبول

جنت همراه سابقان داین حدیث دلیلست برافندیست محبت از عورت مخصوصاً در زمان سوادت نشان آنحضرت صلی الله علیه و سلم لقمه گاهی عورت فاضل میگردد و بعد از زمان آنحضرت نزد خوف فتنه و ابتلا - اغراضی بسبیل الله عز و جل کند و قاتل با کافران در راه خدا - قاتل فی سبیل الله فوات ناکه کسی که غزا کند در راه خدا مقدار زمان میان و دودوشیدن ناکه و حجت لاجنه - واجب می گردد و مرا مشیت - رواه الترمذی - و عن عثمان رضی الله عنه عن رسول الله صلی الله علیه و سلم قال ربطا لیوم فی سبیل الله خیر من الف لیوم فیما سواه من المنازل - بودن یک روز در سرحد کفر و لبستن اسلحه دوران بهترست از عبادت هزار روز در غیر آنجا از منزلها و این در حق کسی که واجبست بروی مراطبت ظاهرست چه اشتغال وی بغیر آن معصیتست اگر چه در مسجد نیز باشد که آزار هم ربطا خوانده اند فافهم - رواه الترمذی و النسائی - و عن ابی هریره أن رسول الله صلی الله علیه و سلم قال عرض علی أول ثمانه یدخلون الجنة - گفت آنحضرت عرض کرده شد بر من نخستین سه کسی که می در آیند بهشت را بعد از انبیاء و رفقای ایشان گو یا حکم می کنند که سه سه تن در آیند از ان میان این سه پیشتر می آیند و این سه اشخاص نیستند بلکه جماعات اند و روایت کرده شده است اول ثمانه یدخلون ثمانه بضم ثمانه و تشدید لام جماعت و در اصل رمله بسیار از گو سفند - شهید - یکی شهید - و عقیف متعفف - دوم پارسا که بر پارسائی می دارد خود را عفت پارسائی و با نالیستاون از حرام عقیف پارسا و تعفف تکلف نمودن را و خبر و رواشتن خود را بران و مبالغه نمودن در آن تور کشتی گفته که عقیف پرهیز کننده از آنچه حلال نیست و متعفف پرهیز کننده از سوال - و عباد حسن عباد الله و لعمرو الله - سوم بنده که بنچو کرده است بندگی خدا را و نیک خواری کرده مرصاحبان خود را و خدمت می کند را ایشان را - رواه الترمذی - و عن عبد الله بن حبشی بضم هاء سکون موعده و شین معجمه و تشدید یا صحابیست معتدود در اهل حجاز ساکن شد که را - ان البنی صلی الله علیه و سلم سأل فی الاعمال افضل - روایت می کند این صحابی که آنحضرت پرسیده شد که کدام از علمهاست که فاضل ترست - قال طول القيام - گفت آنحضرت در نالیستاون یعنی در نماز - قیل فای الصدقة افضل - گفته شد و پرسیده شد پس کدام صدقه فاضل ترست - قال جهاد المقل - گفت طاقت فقیر یعنی صدقه که فقیر بجهاد و مشقت و بهاد وجود فقر و احتیاج فی الصراح اقلال کم کردن دلی چیز و درویش شدن و بهداشتن و بیان این در کتاب الزکوة در باب افضل الصدقة گذشته است - قیل فای الهجرة افضل - گفته شد پس کدام هجرت فاضل ترست - قال من هجر ما حرم الله علیه - گفت هجرت کسی که جدائی کرده ترک داده چیزی را که حرام گردانیده است خدای تعالی بران یعنی هجرت اگر چه بمعنی برآمدن از دار کفر بدار اسلامست ولیکن برآمدن از موطن طبیعت تبرک شوائب نفس که حرام باشد فاضل تر از انست بلکه حقیقت معنی آن نیز همینست و شرح این در اوّل کتاب الایمان گذشته است - قیل فای الجهاد افضل - گفته شد پس کدام جهاد فاضل ترست - قال من جاهد المشرکین بآله و نفسه - گفت فاضل تر



می شود از عذاب قبر۔ و یامن من الفزع الاکبر۔ و یمن می گردد از ترس بزرگتر که مراد بدان عذاب آتش و دوزخ است یا وقت  
عرض کردن بر آتش یا و تیکر امر کرده شوند بر آمدن آتش یا وقتی که فوج کرده شود موت پس نا امید شوند کافران از  
خلاص شدن از آتش۔ و یوضع علی رأسہ تاج الوقار۔ و نواہ می شود بر سر وی افسر عورت و تعظیم و گرانباری۔ الیاقوت  
منہا غیر من الدیاء و فیہا یک جوہر از ان جوہر کہ مطلق اند آن بہتر است از دنیا و ہر چہ در دنیا است از متاع آن۔ و نیز  
نفتین و سبعین زوجہ من الحور العین۔ و حضرت کردہ شود او را بہتقا و دو وزیر از حور بہشت و حور نام زمان بہشت است  
جمع حورا یعنی سخت سفیدی چشم و سیاهی آن فی الصراح حور بہشتین سفیدی سخت سفید و سیاهی سخت سیاه شدن چشم  
را و عین کبکسر جمع عینا یعنی فراخ چشم۔ و یشفع فی سبعین من اقربائہ۔ و قبول کردہ می شود شفاعت او در بہتقا و  
کس از خولیشان او۔ رواہ الترمذی و ابن ماجہ۔ و عن ابی ہریرہ معنی اللہ تعالی عنہ تعال قال رسول اللہ  
صلی اللہ علیہ وسلم من لقی اللہ بغیر اثر من جہاد۔ کسے کہ ملاقات کند خدا را و حاضر شود بدر گاہ عزت و ہی بی نشانی  
از جہاد از زخم و بدن یا لقب و نفس یا بذل مال یا تہیأ اسباب مجاہدان۔ لقی اللہ و فیہ ثلثۃ۔ ملاقات سے کند  
خدا را و حالاکہ در دین وی رخصۃ است و نقل کردہ است طیبی کہ جہاد شامل است جہاد کفار و جہاد نفس و شیطان را  
و موی این ست حدیث ابی امامہ کہ بیان۔ رواہ الترمذی و ابن ماجہ۔ و عنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ  
وسلم الشہید لا یجد الم القتل۔ شہید یعنی یا بد و قتل را۔ الا کما یجرا حدکم الم القرصۃ۔ مگر چنانکہ سے یا بد یکی از شما در گردن بدین  
ایک را فی الصراح قرص سکنجین بالکشتان و گردن یک و طیبی گفتہ کہ این در شہید می ست کہ لذت می گیرد و  
بدان جان در راہ خدا و خوش می گرد و نفس او بدان انتہی و احتمال دارد کہ مراد آن باشد کہ الم قتل مر شہید  
را قیاس بہ لذت ہے کہ می یا بد بعد از موت نیست مگر بمنزلہ الم قرصہ پس باید کہ بدان راضی گردد و خوشش  
باشد۔ رواہ الترمذی و النسائی و الدارمی و قال الترمذی ہذا حدیث حسن غریب۔ و عن ابی امامۃ عن النبی صلی اللہ  
علیہ وسلم قال لیس شیء احب الی اللہ من فطر تین و اثر تین۔ گفت آنحضرت نیست ہیچ چیز سے دوست داشته شدہ  
تر از دو قطرہ و دو نشان قطرہ دمورع من خشیتہ اللہ۔ و قطرہ کدام ست یکی قطرہ اشکماست از ترس خدا۔ و قطرہ  
تہراق فی سبیل اللہ۔ دوم قطرہ خونی کہ ریختہ می شود در راہ خدا قطرہ چکیدن آب و جز آن۔ و اما الاثران  
فانثر فی سبیل اللہ۔ و اما و اثر پس یکی نشان زخم ست در راہ خدا این چنین تفسیر کردہ اند اثر را و اگر بتشان  
پای در ششی تفسیر کنند نیز وہی دارد۔ و اثر فی فریقۃ من فریق اللہ قالے۔ و دوم اثر ست در فریقۃ از فریق  
خدا مانند باقی ماندن ترمی در وضو و سیاس و وجہ در نماز و بلوی و بان در روزہ و گرد آلودہ شدن در راہ حج و یا گنا  
جہہ در گرمی و پارگی پاشتہ در وضو و مانند آن۔ رواہ الترمذی و قال ہذا حدیث حسن غریب۔ و عن عبد اللہ  
بن عمرو قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لا تریب البحر الا حابا و عثرا۔ سوار مشو در یار اگر در حالی کہ حج کنندہ

یا عمره برآرنده - او غازیانی سبیل اللہ یا غزاکفندہ و رآه خدا یعنی عاقل باید که نمیدارد نفس خود را در ممالک و مخاوف  
 مگر برای امر دینی که تقرب کند بدان بجناب حق و درین حدیث جو از رکوب بحرست برای حج و عمره و غزوه و فضیلت آن  
 و در احادیث دیگر آمده که افضل و خیار شد و حجتی اندک برهم زده شد بر ایشان کشتی و دریا کند از ک صاحب القاموس  
 فی ماده و کف و آمده است که حق جل و علی قبض می کند و راجع ایشان را بی واسطه ملک کند از ک السیوطی - فان  
 تحت البحر نار - زیرا که زیر دریا آتش است - و تحت النار بحر - زیرا که آتش دریائی است بعضی گفته اند که این محمول بر ظاهر  
 است زیرا که پروردگار تعالی قادرست بر همه چیز و در قرآن مجید بحر مسجور محمول بر آنست و بعضی می گویند که مقصود  
 ترساییدن از دریا و تفخیم شان خطر در رکوب اوست زیرا که راکب بحر متعرض است مرآفات و ممالک را که در پی  
 یکدیگر حادث می شوند - رواه ابو داؤد - و عن ام حرام - بجا همه اخت ام سلیم است و آنحضرت صلی اللہ علیہ و  
 سلم در خانه وی قیلوله می کرد و او غزای کرد و همراه زوج خود در زمین روم و سوار شد و دریا - عن ابی صلی اللہ علیہ  
 و سلم قال المائد فی البحر الذی یصیبہ القی لہ اجر شهید - چنانچه در دریا که میگردد و سوار می کشید کشتی و اضطراب  
 آن وی رسد و راتی و غشیان مرا و را مشو شهید است و اب وی مید جنبیدن و اضطراب کردن و گردیدن و درین  
 دل از مستی و سواری - و الغریق لہ اجر شهیدین - و غرق شونده در دریا مراد را اجر و شهید است - رواه ابو داؤد -  
 بدانکه این بر تقدیری است که رکوب وی برای غز و حج و طلب علم و صلاه رحم و مانند آن باشد و تجارت اگر بر اسے  
 تحصیل قوت نفس و نفقه رعایا باشد و بی رکوب بحر حاصل نشود و همین حکم دارد پروردگار تعالی منت نهاده است  
 بر بندگان بر رکوب فلک و تسخیر بحر و حصول منافع بدان و تحقیق سوار شده اند اصحاب رسول اللہ صلی اللہ علیہ و سلم  
 دریا را برای هجرت حبشه و از برای غز و چندین از کبار علما و اولیا و اقیاسوار شده اند برای حج پس بعضی فقها  
 که منع کنند از آن و آنرا از قبیل القار نفس و در تملک دارند این احادیث و مانند آن حجت است بر ایشان و اما اگر و اینک  
 آن منافعی امن طریق مردود است بآنکه معتبر درین باب غالب است و شک نیست که غالب سلامت است و فلک  
 نیست مگر مانند مراکب بر خصوصاً در مفاوز و جبال که احتمال خطر دارد و و سے تقاسے در بحر مراکب ساخته  
 چنانکه در بر و هلاک حکم و هم است و عقل حاکم است که هر دو از اسباب عادی است سیدی احمد بن مزوق که از اعظم  
 علما و مشایخ مغرب است در شرح حزب البحر می گوید رکوب بحر قطع نظر از عوارض خلاف نیست امروز بر جواز  
 آن اگر چه نظر سلف مختلف است در آن و آن ممنوع است در هیچ حال نیست آنکه مودی گرد و ترک فرضی از  
 فرائض یا نقص آن مالک گفت رضی اللہ عنہ در شان مالد که سوار می شود و نماز نمی گزارد و ای بر سکه  
 که ترک کند نماز را دوم آنکه در غیر موسم نشیند که خوف هلاک در آن غالب است سوم آنکه ترس اسیر شدن و در بند  
 دشمنان دین افتادن بعلیه و استیلا ای ایشان بر نفس و مال بخلاف آنکه عهد و امن در میان باشد و مسلمانان را

شوکتی و قد رزقنی بوزن ما یرم انکه رکوب آن مفضی و موی بود بر آمدن در تحت احکام اعدای دین تزلزل نمودن بالیشان  
و مشا بره نمودن منکرات ایشان را و بعضی مشایخ جاری گردانیده آنرا بر مسایه تجارت و رارض عدد و مشهور و در مذہب  
کراہت است باثبات اصل جوار و بنی برین ست رکوب علما و صلحا و ایشان خفیف می دانستند کراہت را و در جنب  
تحصیل واجب کجاست و آنچه در معنی اوست نیم خون کشت عورت بر کوب چنانکه زنان و در کتب صغیر افندند که پرده  
نار و و عمر بن خطاب بعد از آن غاص گفت و صف کن برای من بحر را گفت مخلوقی عظیم که سوار می شوند بر دوسه  
خلقی ضعیف مثل دود علی اعدو مانند که ما بر چوب پس عمر گفت رضی اللہ عنہ کہ لا جرم اگر حج و جہاد نمی بودی نزد  
پدره گردن کسی که سوار می شد بر آن و رجوع کرد و عمر بعد از آن ازین قول و همچنین واقع شد عثمان را رضی اللہ عنہ  
پس از آن قرار یافت امر بر جوار آن بشر الطیر مذکور و باید بدانکه سنان التوفیق انتی کلام ابن رزوق رحمۃ اللہ علیہ  
و عن ابی مالک الاشعرے - اور ابو مالک اشجعی نیز گویند در نام او اختلاف است - قال سمعت رسول اللہ  
صلی اللہ علیہ وسلم یقول من فصل فی سبیل اللہ فمات او قتل - گفت شنیدم آنحضرت را که می گفت کسی  
که بیرون آید در راه خدا و جدا شود از وطن پس بمیرد یا کشته شود فی القراح فصل جدا کردن و جدا شدن  
او و قضیه فرسہ و اعیرہ - یا بنید از او در بر زمین و بشکند گردن او را سپ و سہ یا شتر و سہ و قص کو فتن  
و شکستن - او در غنہ بامہ - یا بگز و او را گزنده بامہ نشد پدیم هر جانور ز هر دار جمع او هوام است و همچنین سامہ تشدید  
سیم در حدیث ذکر هوام و سوام هر دو واقع شده است و بعضی فرق کرده اند کہ بامہ آنکه بکشد و سامہ آنکه نکشد چنانکه  
عقرب و زنبور - اومات علی و اشہ - یا بمیر و بر جائه خواب خود - یا می حنف شار اللہ - ہر مرگی کہ باشد و ہر سبب کہ خواہد  
خدا فائز شہید پس بدرستی کہ دسہ شہید است - وان لا الجنة - و بدرستی کہ مراد راست بہشت - رواہ ابو داؤد  
و عن عبد اللہ بن عمر ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال قفلة کفر وة - فرمود بازگشتن مجاہد از سفر غزا  
مانند غزاکرون بہت قتل بتقدیم قات بر فابازگشتن از سفر قافلہ گزہ آئیدہ از سفر و در اول سفر قافلہ گفتند  
بہت تفاؤل یعنی برود و باز آید و در معنی این حدیث گفته اند کہ رجوع مجاہد بسوی وطن در حکم رفتن اوست  
بجہاد یعنی اجراء در بازگشتن باہل و عیال مانند اجراء است در اقبال بآن و باقی می ماند اجراء و ثواب وی تا بہنگام  
رجوع از برای ادای حق عیال چنانکہ درج مانند این گفته اند بلکہ در ہر جا کہ برای عبادت بروند و باز آیند کہ رجوع از  
تئمہ ذہاب است و این وجہ و وجہ است و در توجیہ این حدیث وجہ دیگر نیز گفته اند کہ در شرح مذکور است - رواہ ابو داؤد  
و عنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لغازی اجرة و سرغازی را اجراء است و لجا علی اجرة و اجراء غازی  
در جہاد یعنی کسی کہ مالی می دهد و اعانت می کند غازی را تا غزوہ کند و اجراء است کی اجراء اتفاق مال در راه خدا  
دیگر بودن اوست سبب غزوان غازی پس مراد بجل تجنیز و مناسبت غازی است و جوار و فضل آن متفق علیہ



میان علما و اکابر و کجیل اجرت باشد اگر چه نزد بعضی جواز و رخصت دارد و لیکن موجب اجر و ثواب نیست پس صحیح و  
اول است و در شرح کلام درین مقام تفصیل ذکر کرده شده است - رواه ابو داود - و عن ابی ایوب سح الی  
صلی اللہ علیہ وسلم یقول استفتح علیکم الانصار - روایت سنت از ابی ایوب انصاری که از شاهیر صحابہ و کبار انصار  
که وی شنید آنحضرت را که می گوید سرانجام سست که کشاده شود بر شما شهر را - و شگون جنود و مجده - و سرانجام سست  
که باشد یعنی در حوزه اسلام لشکر برای مجموع بسیار بجندہ یفتمیم فتح جیم و تشدید نون - یقطع علیکم فیما بعثت - جدا کرده  
می شود و مقرر کرده می شود بر شما و ان جنود و لشکر را و فوجا که بر اینجته می شوند برای غزاه از هر قبیلہ - فیکره الرجل  
پس کرده می پذیرد و مردی بر اینجتن و فرستادن امام او را همراه لشکر براس غزاه فیتخلص من قومہ - پس  
بیرون می آید و می گریزد از قوم خود برای طلب خلاص از غزاه - ثم یفصح القباہل - لیستمر می جوید و می رود و طلب  
قبایا یعنی نفسہ علیہم - در حالی که عرض می کند آن مرد بر آئیده و تقاعد نماید از غزاه و ظاہر می کند خود را بر قبایل  
من الکفیه لغبت کذا می گوید کیست که کفایت کنم من او را لشکر چنین را و بر دارم این باز را از دست یعنی بدیدم و از  
و شرط کند اجرتی و بگیرد اجیر تا موت حبش را از دست بشم مقصود آنست که این مرد راضی نیست که بی اجرت  
بوجه اللہ غزاه کند پس آنحضرت بقیح حال او می کند و می گوید - الا و ذلک الا جیر - و انا و آگاه باشید و بدانید که وی  
مزدور است و ثوابی ندارد بر غزاه الی آخر قطره من دمہ - تا رنجتن آخر قطره از خون وے یعنی تا دم کشته شدن  
و مردن را و مبالغه است در نفی ثواب غزاه از مثل این مزدور و اجیر است نیست مراد را که اجرت که شرط کرده  
شده است مراد را اگر چه کشته شد و در قتال - رواه ابو داود - و عن لعلی الفتح تھانیہ و الامام - بن امیہ - صحابی است  
اسلام آورده روز فتح و حاضر شد حنین و طائف و تبوک را و عامل عمر بن الخطاب بود بر نجران معز و وسعت  
در اہل حجاز و کشته شد بعضین با امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب رضی اللہ عنہ قال اذن رسول اللہ صلی اللہ  
علیہ وسلم بالغزو و اناشیخ کبیر گفت ایدان و اعلام کرد آنحضرت مزدوم را بغزاکرون و حال آنکه من پیر بزرگ  
سال بودم - پس نلی خادم - بنو مرا خدمتکاری - فالتست اجیر کیفینی - پس طلب کردم و حتم مزدوری را  
که کفایت کند مرا خدمت را - فوجدت رجلا سمیت لثلثہ وانیہ - پس یافتیم من مزدی را که نام مزدوم و تعیین کردم  
مرا و اسامہ و نیار - فلما حضرت غنیمہ - پس ہنگامی که حاضر شد غنیمتی را - از دست ان اجیری لثسمہ - خواستم من  
روان گردانم مرا و را بہرہ او را از غنیمت - فحبت الی صلی اللہ علیہ وسلم پس آدم نزد آنحضرت - فذکرت لہ - پس  
ذکر کردم مرا آنحضرت را - فقال ما جدد فی غزوہ ہذہ فی الدینا و الاخرہ - پس گفت آنحضرت نمی یابم مرا و ادرین غزوہ  
وی در حکم شریعت در دنیا و آخرت - الا وانیہ الی لسمی - گردنیار برای وی که نام برده شد و تعیین نموده شد  
مقصودش از غنیمت و حرمان از ثواب است و گفته اند کہ این در اجیر برای خدمت است اما اجیر برای غزوہ جزاوست

و برای وی سهم است اگر چه ثواب ندارد و نزد بعضی علما و طبی این قول را بحقیق نیز اسناد کرده است و این را در پیام  
و بعضی کتب دیگر نیافتیم و الله اعلم - رواه ابو داود و عن ابی هریره قال - روایت است از ابی هریره که  
روزی گفت - یا رسول الله چهل پیروزان را در جنگ بدر کشتی - و می گفت که من خواهم جدا و با کافران - و هر دو پیغمبر  
عرضه عرض البینا - و حال آنکه آن مرد طلب می کند متاعی از متاع دنیا از مال و منال و نام و آوازه و عرض  
الفتح را و سکون هر دو جایز است و اشهر در روایت حرکت است - فقال البنی پس گفت پیغمبر صلی الله علیه و سلم  
لا اجزله - غیبت ثواب آخرت بر او را - رواه ابو داود و عن معاذ قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم الغزو  
غزوان - غزوان کردن دو قسم است - فاما من اتقی وجه الله - ای کسی که طلب کند لغز کردن ذات خدا و رضای او را  
و ثواب آخرت را - و اطاع الامام - و فرمان بزرگاری کند با شاه یا بر وجهی کند که وی بفرماید - و اتقی الکفریه -  
و در باز و در راه خدا نفس و مالهای برگزیده خود را - و یا بالشرک - و مسلمان کند و رفیق نماید کسی را که با وی شریک  
در رفیق است و یا سر بلطف ماضی از مفاعله از سر و اجتناب الفساده و مکتب شود و بر سر کند بتاهی را و بجا و زنگنه از  
شرع و کشتن و غارت کردن و ویران ساختن و خیابت نمودن - فان لونه فنه اجز کله پس بدستی که خواب بیدار  
وی موجب اجر و ثواب است یعنی اگر چه خواب هم میگوید باشد اجر دارد و نیز در اکثر نسخ الفتح تون و یا تصحیح کرده اند  
و در بعضی بسکون با و در قاموس گفته است که نه بهضم زیر کی و بر فاستن از خواب - و اما من غزا فخر - و اما کسی که غزا  
کند بجهت نازیدن و تکبر کردن بزرگی نمودن - و ریاء و سمعه - و برای آنکه نام مردم بر بلند و بشنوند یعنی برای نام و آوازه  
و عصبه الامام - و بفرمانی کند امام را - و افسد فی الارض - و فساد کند در زمین - فانه لم یرجع بالکفای - پس  
بدستی که وی باز نمی گردد بثواب یا باز نمی گردد از غزا و سوار بشود که نه اجر باشد و نه وزیر بلکه بازی گرد و بجای  
که در زمان است بجا - رواه مالک و ابو داود و النسائی - و عن عبد الله بن عمرو انه قال - روایت است  
از عبد الله بن عمرو بن العاص که وی گفت - یا رسول الله اخباری عن الجهاد - خبر ده مرا از جهاد که هیچ پنج باید کرد که  
موجب ثواب گردد - فقال - پس گفت آنحضرت - یا عبد الله بن عمرو ان قاتلت صابرا محتسبا - اگر قتال کنی تو  
در حالی که صبر کنده ثواب چشم دارم از خدا - لکنک الله صابرا محتسبا - می برانگیزد و ترا خداست تقای بر صفت  
صبر و احتساب و پابنده اجرا ترا - وان قاتلت مرا یا - و اگر قتال می کنی در حالی که ریا کننده - مکاشرا - فخر  
کنده بمردم و گوینده که من بیشترم از شما در مال و لشکر و اتباع یا تا بگویند ترا مردم که وی بیشتر و زیاده تر است  
در مال و منال یعنی برای نام و آوازه و مال و منال کنی - لکنک الله مرا یا مکاشرا - می برانگیزد و ترا خداست تقای  
بر صفت زیاد و بکثرت و داده می شوی جزای آن - یا عبد الله بن عمرو علی ای حال قاتلت او قاتلت - بر هر حالی  
و صفتی که کشش می کنی یا کشته می شوی - لکنک الله علی لکنک الحال - می برانگیزد و ترا خداست تقای بر آن حال

بیت هر چه در دنیا خيالت آن بود و تا ايند راه وضالست آن بود و رواه ابو داود - و عن عقیقه یضم عین  
 و سکون قاف - بن مالک صحابی ست لیثی محد و سنت در اهل بصره - عن ابی صلی اللہ علیہ وسلم قال اعجزتم ان العیث  
 رجاء گفت آنحضرت آیا عاجز می آید و ناتوان میگردد شما و قیتکه می برانگیزم و می فرستم من مروی را بخاری غلام فر  
 لاری پس نگذشت آن مرد برای کار من و کرد آن کار را - ان تجلو امکانه من یحیی لازمی - که بگردانید بجای آن مرد و  
 دیگر را که بکند کار را یعنی اگر اکر کنم کسی را و بفرستم او را بخاری و از دست وی این کار نیاید و نکند کسی دیگر را بفرستید بجای او  
 هر کار که باشد اگر چه امارت باشد مقصود بر آمدن محم و کار ست از دست هر که بیاید و نگویید که این کار او را فرموده اند  
 دیگری چون کند - رواه ابو داود و ذکر حدیث فضاله و ذکر کرده شد حدیث فضاله لفتح فاکه در وی این مذکور است - و الجاه  
 من جاهد نفسه یعنی مجاهد کنی ست که جهاد کند نفس خود را - فی کتاب الایمان - و کتاب الایمان که در اول کتاب مذکور است  
 و در مصاحح در کتاب الجهاد ذکر کرده است -

الفصل الثالث - عن ابی امامه قال خرجنا مع رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فی ستره - گفت ابو امامه بیرون  
 آمدیم با همراه آنحضرت در باره از لشکر فی القاموس ستره لفتح سین و کسر را و تشدید تحتانیه باره از لشکر از پنج تن  
 تا شصت صد یا چهار صد - فخرج رجل لفرافیه شی من اذو لیل - پس گذشت مروی بخاری که در وی چیز سنی از آب و تره  
 و سبزی بود و غار زمین پست و در کوه یازمین پست مطلقا - فحدث نفسه بان یقیمه - پس حدیث کرد آن مرد با نفس خود  
 و بنحو و گفت که اقامت کند درین غار که آنی و تره دار و - و یحیی من الدین - و خلوت گردنید از دنیا - فاستاذن رسول اللہ  
 پس طلب اذن کرد از پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم فی ذلک - و اقامت کرد در آن غار که اگر اذن دهد باشد مقصود  
 فقال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم انی لم العیث بالین و تیه - پس گفت آنحضرت بدستی من برانگیخته نشده و فرستاده  
 نشده ام بملت و دین یهودیت - و لا بالعصرانیة - و نه بملت و دین نصاری که رهبانیت کنند و مشقت و رزند و ترک کنند  
 اخلاط و لذات را مطلقا - و لکنی لعیث بالحنیفه - و لیکن من فرستاده شده ام بملت مائل بدین اسلام و حنیف مائل  
 باسلام و ثابت بران و حنیف نزد عوب کسی که بدین ابراهیم باشد و اصل حنیف بمعنی میل است یعنی میل از باطل بحق  
 المستحبه - ملت نرم و آسان که سختی و درشتی نیست در وی و مسامحه بمعنی مسامحه و معامله و تسبیح سیر سبک کردن و نرمی کردن  
 و ابراهیم از سختی - و الذی نفس محمد بنده - و گویند بخدا می که بقای ذات محمد در دست قدرت اوست - و لغدوه - هر آنچه  
 سیر کردن در باد و اوروحه - یا سیر کردن در وقت شبانگاه - فی سبیل اللہ در راه خدا یعنی جبا و باعدای دین  
 من الدینا و اقیما - بهتر از دنیا و هر چه در دست از متاع و اسباب یعنی اگر مالک گرد و آنرا و تصرف کند در آن قوت  
 دنیا از جهت فانی آن بلکه اگر اتفاق کند آنرا در راه خدا از جهت افضلیت ثواب جبا و از ثواب صدقه و ظاهر آنست  
 که مراد لغدوه در وجه انجا مطلق زمان است یعنی لمح و سعادت و ذکر غدوه در وجه بر سبیل عادت است - و لتقام احدکم

فی الصفح - وهر گاه بیتیاد کی از شما در صف قتال - خیر من صلوة ستین شتیه بترست و فاضل ترست از نماز نفل گزاردن  
 وی شصت سال و بعضی گفته اند مرا در صف صلوة ست و مقصود بیان فضل صلوة بجماعت است بر صلوة منفرد  
 و سیاق حدیث تا نظر در معنی اول است - رواه احمد و عن عبادة بن الصامت قال قال رسول الله صلى الله عليه  
 وسلم من غزا فی سبیل الله گفت عباده بن صامت که از کبار صحابه و نقیارات انصار است گفت آنحضرت کس که غزا  
 کند و راه خدا را و لم یؤاخذ بالاعتقالات و بنیت کند بگریدست آوردن پای بند شتری را - فله مالوی پس مراد راست  
 چیزی که نیت کرده یعنی اگر اندک چیزی حقیر که بیخ نمی آرد و جز قصه جهاد و راه خدا و در نظر دار و دنیا فی اخلاص  
 و درین مبالغه است در قطع نظر آن غنیمت و ترغیب بر اخلاص نیت بی شائبه اغراض دنیوی - رواه النسائی -  
 و عن ابی سعید ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال من رضى بالله رباً - کسی که راضی و خوشنود گردد بچند و یقین  
 بداند که وی تقالی پروردگار است - و بالاسلام وینا - و راضی گردد باسلام و بداند که دین وی اسلام است - و محمد  
 رسوله و راضی گردد بمحمد که وی رسول است - و حجت له الجنة - واجب می گردد برای وی بهشت شرح و تفسیر این کلمات  
 در کتاب الایمان گذشته است فجب لما ابوسعید - پس شگرت داشت و خوش گردید در این کلمات را ابوسعید خدری  
 که شنیده آنرا آنحضرت از جهت حصول کمال بشارت و مسرت - فقال اعدها علی - پس گفت ابوسعید اعاده کن این کلمات  
 را بر من و بازگویی آنها را - یا رسول الله فاذا دعا علیه - پس اعاده کرد و آنحضرت آن کلمات را بر ابی سعید - ثم قال ایش  
 گفت آنحضرت - و آخری یرفع الله به العبد مائة درجة فی الجنة - و خصلت دیگرست که بلند میگردد اند خدای تعالی بآن خصلت  
 بنده را صد پایه در بهشت - با این کل در حقیقت مساوت میان هر دو پایه - كما بین السماء و الارض - چنانست  
 که میان آسمان و زمین است - قال و ما هی - گفت ابوسعید و چه چیزست آن خصلت - یا رسول الله قال الجهاد  
 فی سبیل الله الجهاد فی سبیل الله الجهاد فی سبیل الله - گفت آنحضرت که رسته بار که آن خصلت جهاد و راه خدا کردن است  
 رواه مسلم - و عن ابی موسی قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ان البواب الجنة تحت ظلال السيوف - بدرست  
 درهای بهشت زیر سایه های شمشیر است گو یا زیر شمشیری دری است کنایت است از حضور معرکه قتال فقام  
 رجل رث النیة - پس بایستاد مردی کهنه و سوده شکل و جامه رث ثباء مثله کهنه - فقال پس گفت آن مرد -  
 یا با موسی انت سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم ليقول هذا - پس گفت آن مرد می ابو موسی تو شنیده آنحضرت  
 را که می گفت این سخن را - قال نعم - گفت آری شنیده ام من این سخن را آنحضرت - فرجع الی اصحابه - پس  
 رجوع کرد و آمد آن مرد بسوی یاران خود - فقال پس گفت آن مرد بقصد و ادع یاران خود - اقرأ علیکم السلام  
 میخوانم بر شما سلام را و ادع می کنم شما را شمس جفن سیفه - لیست لشکرت نیام تیغ خود را بختن بفتح جیم و سکون فاستألف  
 پس بنیادخت نیام را - ثم شئ بسیفه الی العدو - لیست رفت با شمشیر خود بسوی دشمنان و ضرب به - پس

بیشتر حتی قتل تا آنکه کشته شد. و عن ابن عباس رضی اللہ عنہما ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال لاصحابہ انہ لما احیب احوالکم لیوم احد. روایت است از ابن عباس کہ آنحضرت گفت مریاران خود را که جنگ می کرد مصیبت زده شدند برادران شمار و زغره واحد یعنی کشته شدند جبل الدار و احم فی جون طیر خضر گر و ایند خدای تعالی روح های ایشان را در درون پرندہ های سبز بیان تحقیق این در فصل اول در حدیث مسروق گذشت. و در آنجا فرمودی آیند آن پرندہا جوہای بهشت را تا کل من شمار ہا می خوردند آن طیور از میوہ های بهشت. و تا و می اسے قنامل من ذہب. و با ششش می کنند و پناہ می آرند بسوی قندیلما از طلا معلقہ فی ظل العرش بکما و نجیہ شدہ اند آن قندیلما در سایہ عرش. فلما وجدوا طیب الکلم و شربہم و قیلہم پس جنگ می کہ یافتند آن کشتگان احد خوش طعام و شراب و خوابگاه خود را. قالوا من یبلغ اخواننا عنا. گفتند کیست کہ برساند و خبر کند برادران ما را از جانب ما انما احیاء فی الجنۃ کہ ما زندگانیم در بہشت. لعلنا یزہدوا فی الجنۃ. تا آنکہ ناخواہانی و بی رغبتی نکنند در بہشت. و لعلنا یزہدوا فی الحرب. و سستی و بیدلی نکنند در جنگ و باز نایستند از آن. فقال اللہ تعالی انا انعم عنکم. پس گفت خدایا من می رسانم خبر را برادران شما از جانب شما. فانزل اللہ تعالی پس فرو فرستاد خدای تعالی این آیات را. ولا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل اللہ امواتا بل احياء عند ربهم. و گمان مبر آن کسانی را کہ کشته شدہ اند در راه خدا مردگان بلکه زندگانند نزد پروردگار خود. و یرزقون. روزی دادہ می شوند. اسے آخر الآیات. تا آخر آیتها. رواہ ابو داؤد. و عن ابی سعید الخدری ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال المؤمنون فی الدنیا علی ثلاثہ اجوار. گفت آنحضرت کہ مسلمانان در دنیا بر قسم اند. الذین آمنوا باللہ و رسولہ. یک قسم آن کسانی کہ ایمان آوردند بخدا و پیغمبر خدا. ثم لم یترکوا لیسر و در شک نیفتادند. و جاہدوا بالمال و انفسهم فی سبیل اللہ. و جہاد کردند با مالهای خود و نفسهای خود در راه خدا و این جماعت با وجود ایمان کامل و تنذیب نفس نفع رسانند بخلق و پاک گردانند ایشان را و ایشان اکمل و اشرف و اعلی اند در مرتبہ. والذی یأمنہ الناس علی اموالہم و انفسہم. قسم دوم آن کسی کہ این اند از وی مردم بر مالهای خود و نفسهای خود یعنی اگر چه نفع ترسانند ب مردم و خیر گردند ب مردم ترسانند و شربہم نکردند و اختلاط نمودند و در طمع نیفتادند از ایشان چنانکہ می گویند عراز خیر تو امید نیست ب درسان. ثم الذی اذا اشرف علی طمع. لیست آن کسی کہ چون مشرف گردد بر طمع و در وی افتد کہ طمع کند. ترک کند عز و جل. ترک میدہد وی گذارد طمع را برای خدا و طلب رضای وی و این طائفہ اگر چه اختلاط کردند ب مردم و نزدیک بود کہ طمع بکنند و در دائرہ حرص افتند و لیکن نگاه داشت ایشان را خدای تعالی از وقوع در دام آن این قسم فرو ترست از دو قسم نخست و بعد از وی اقسام و گنجست کہ از مرتبہ اعتبار و اعتداد ساقط اند و شرح این حدیث باین توجیہ و تقریر از غیلات این فقیر حقیرست واللہ اعلم برواہ احمد. و عن عبد الرحمن ابن ابی عمیر.

الفتح عين مهله وكسر نيم وسكون يا صحابي ست وزو ليعني وصحبت وي نظرت والتمنا علم ان رسول الله صلى الله عليه وسلم  
 مي كند كه پيغمبر خدا صلي الله عليه وسلم قال گفته است - ما من نفس مسلمة يقضيها ربها - يعنيست بچ نفس مسلمان كه قبض ميكنند  
 او را پروردگار تعالى يعني مي ميراند - محب ان ترجع اليكم - دوست مي دارو كه باز مي گردو بسوي شما و باز آيد پيدا  
 وان لها الدنيا وما فيها - و حالانكه باشد مر او را دنيا و هر چه در دنياست - غير الشهيد - گد شهيد كه وسه دوست مي دارد  
 كه باز گردو پيدا كشته شود و در راه خدا از جهت مشاهد او و رجاات عظيم را در ثواب آن - قال ابن ابي عمير قال رسول  
 الله صلى الله عليه وسلم - گفت ابن ابي عمير كه را وسه حديث است گفت اخبرني لان اقل في سبيل الله احب الي  
 سوگند بخدا كشته شدن من در راه خدا دوست داشته شده تراست بسوي من - من ان يكون لي اهل الورع  
 ازين كه باشند ملوك و محكوم من خدا و ندان بشم و كلوخ و مراد باهل و بباديه نشينان اند كه در خيمه ها مي باشند  
 كه از شيم اند و باهل ندر ساكنان شهر و ده كه خانه ها يه اليشان از سنگ و خشت و كلوخ بود و مراد تمام دنيا و اهل  
 اوست - رواه النسائي - وعن حسنا الفتح جازيكون بين خبت معاوية - تابعه است مقوله از طبقه راجعه روايت  
 مي كند از عزم خود اسلام بن سليم كه صحابي ست - قالت عائشة عني - گفت حسنا حديث كروا راعم من - قال - گفت عمن  
 قلت للفتي - گفت مرفيع بن رافع - صلى الله عليه وسلم من في الجنة - كيست در بهشت - قال - گفت اخبرني در جواب وسه  
 البني في الجنة - پيغمبر و بهشت ست - والشهيد في الجنة - و شهيدان در بهشت اند - والمولود في الجنة - و زائيده شده  
 يعني مولود صغير نيز در بهشت ست خواه ولد مومن يا ولد كافر كه اقالوا - والويسد في الجنة - و زنده در گور  
 گروه شده در بهشت ست و مراد بوييد مؤدوه است چنانكه عادت كافران بود كه دختر كان را زنده در گور  
 مي كردند و بعضي پسر كان را نيز مي كودند در وقت گرسنگي و تنگي و شايد كه تخمهايش ذكر اين چار با اعتبار فضل  
 و شرف در دو اول و از جهت دخول خبت ب عمل و كسب در دو اخير ست - رواه ابو داود - وعن علي و ابني  
 البراء و ابني بهريرة و ابني امامة و عبد الله بن عمرو و عبد الله بن عمرو و جابر بن عبد الله و عمران بن حصين رضي الله  
 عنهم اجمعين - روايت ست ازين بهشت صحابي مشهور كه كلهم يحدث عن رسول الله صلى الله عليه وسلم انه قال - كه  
 هر كمي از ايشان حديثي كند از اخبرني كه گفت - من ارسل نفقة في سبيل الله - كسي كه بفرستد نفقه را  
 در راه خدا - واقام في بيته - واقامت كند در خانه خود و نفزا نرود - فله بكل درهم سبعة درهم - پس مراد راست  
 بهر درهم هفتصد درهم - من غزا نفسه في سبيل الله - و كسي كه غزا كند بذات خود در راه خدا - و اتفق في وجهه ذلك  
 و اتفاق كند در وجه خدا آنرا يعني كه از براس ذات و طلب رضات وسه تعالى يا در جتي كه امر گروه است  
 بان و راضي ست ازان - فله بكل درهم سبعة درهم - پس مراد راست بهر درهم هفتصد درهم و بعضي نسخ سبعائة الف  
 درهم هفتصد هزار درهم و از اينجا معلوم ميشود كه مضاعفة ثواب مخصوص و منحصر بفصد نيست بلكه زياده ميشود ازان و كذا



اشارت باین در حدیث خرم این فاک و فصل ثانی ششم تلاذه الایه لیستر خواندا انحضرت ابن آیت را - والله لیفعلن  
 لمن یشار و خدا زیاده می گرداند ثواب را کسی را که می خواهد - رواه ابن ماجه - وعن فضالة - لفتح فاه - بن عبید -  
 بعضهم عین صحابی انصاری است احوال وی در اول فصل ثانی گذشت - قال سمعت عمر بن الخطاب مدنی الله عنه  
 یقول سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول الشهدا اربعة - گفت شنیدم عمر را رضی الله عنه که میگفت شنیدم  
 انحضرت را که می گفت شنیدم چهار کس اند - رجل مؤمن جید الایمان - یکی مرد مسلمان که نیک و سوره است  
 ایمان او - لقی العدو - که ملاقات کرده است دشمنان را یعنی کافران را - فصدق الله - پس راست گوگردانند  
 این مرد خدا را بعل خود و شجاعت خود پس جبار گردد و صبر و زید و شجاعت داشت ثواب حق را زیرا که وی تقالی وصف  
 کرده است مجاهدان را بصبر و احتساب و غیر واده است بدان پس وی چون عسکر گردد و حبسته الله تعالی گردد و خدا را در  
 خبر حتی قتل - تا آنکه کشته شد آن مرد - فذلک لذی یرفع الناس الیه انهم یوم القیمه - پس آن مرد آن کسی است که برین  
 مردم بسوی آن کس چشمهای خود را و می نگرد بسوی وی روز قیامت از جهت علو مقام وی و ارتفاع آن - بکذا یخبر  
 و رفع راسه و برداشت سر خود را برای بیان کردن و نمودن صورت برداشتن چشمها و اشاره گردید بالا - حتی سقطت  
 قلنسوته - تا آنکه افتاد کلاه وی بجهت مبالغه کردن در رفع - فما اوری القلنسوة عمر او ام قلنسوة البنی صلی الله علیه وسلم  
 این قول را وی است که میگوید یعنی دادم و در معنی یابم که کلاه عمر را مراد داشته است را وی که کلاه وی رفی الله عنه افتاد  
 و نمودن صورت رفع با مراد داشته است کلاه انحضرت را صلی الله علیه وسلم که افتاد و محل بر اول اولی و النسب  
 كما لا یغنی - قال - گفت انحضرت - و رجل مؤمن جید الایمان لقی العدو و شنید و دیگر مروی مؤمن است نیک و سوار ایمان که ملاقات  
 کرده است عدو را باین صفت که - کانا ضرب جلده بشوک طلع من الجبین - گویا زده شده است پوست او بخار باشد  
 در خنان خار دار از جهت بدولی و ترسندگی طلع طاقسی از در خنان بزرگ خار دار کنایت است از بر خاستن  
 موسی از ترمیدن دل و زمین اندام - اما سم غرب - اما و رایتیری که اندازنده وی معلوم نیست - فقتله - پس گشت او را -  
 فهو فی الدرجة الثانیة - پس این شهید در پایه دوم است و نازل است از اول - و رجل مؤمن خلط عظاما لحا و آخر سیا -  
 شهید پنجم و یکم آیمته است که دار نیک را و گرد و دیگر را که بد است و ایمان وی چندان جید نیست که سابق راست  
 و در قرآن مجید در شان این گفته است - عینی الله ان یتوب علیهم - نزد یک است خدا که توبه کند و رجوع بر رحمت نماید  
 بر ایشان - لقی العدو - ملاقات کرده و عدو را - فصدق الله پس تعالی که خدا را و صبر کرد و شجاعت و زید -  
 حتی قتل - تا آنکه کشته شد فذلک فی الدرجة الثالثة - پس آن مرد در درجه سوم است - و رجل مؤمن سرف علی نفسه  
 و چهارم مردی مسلمان است ولیکن اسراف کرده است و از حد تجاوز نموده و معصیت و زید - لقی العدو فصدق الله حتی  
 قتل فذلک فی الدرجة الرابعة پس آن مرد در پایه چهارم است و از هر پامان تر است و عامل این تقسیم آنست که شهید

یا متقی شجاع است و این قسم اول است یا متقی غیر شجاع است و این قسم ثانی است یا شجاع غیر متقی و این دو قسم است کی آنکه  
 کردارهای او مخلوط است به نیک و بد و فاسق است سرف بیرون از حد نیست و این قسم ثالث است یا فاسق سرف است  
 پس در همه اقسام حاصل میشود و تعلیق الدنیه در ثانی و ازین تقریر معلوم شد که مراد تصدیق حق سبحانه و ثبات بر مذهب است  
 است که وصف کرده است و بی تقای مجاهدان را بدان خبر داده از آن نه تصدیق در وعده اجر و ثواب که آن و قسم ثانی نیز  
 حاصل است با وجود آن ذکر کرده در آن نافهم - رواه الترمذی و قال هذا حدیث حسن غریب - و عن عقیقه لضمیم بن سکون  
 فواقیه بن جبرئیل بن عیین و سکون موصی - السلی - سجایی است کینت او ابوالولید است معبود است و اهل حمص و گفته اند  
 که نام او عقیقه لپو و فتح عیین و سکون فواقیه و فتح آن و لام پس نام کرد و غیر خدا صلی الله علیه و سلم عقیقه - قال قال رسول الله  
 صلی الله علیه و سلم القلی الثمیه - کشکان سه قسم اند - مؤمن جا بدخسه و مالیه فی سبیل الله - کی مسلمان نیست که جهاد کند نفس  
 خود و مال خود و جان و مال خود را نماند در راه خدا - فاذا لقی العدو قال حتی یقتل - پس چون ملاقات کرد دشمن را  
 قتال کرد تا آنکه کشته شد - قال البنی صلی الله علیه و سلم فیہ - گفته است آنحضرت در شان و بیج این مؤمن مجاهدین کلام  
 کرد - فذلک الشہید المتحکم - پس آن شهیدی است که امتحان کرده شده و تجربه نموده شده است بعبر بر جهاد و قوت  
 بر احتمال مشاق و در زمانه گفته متحکم معنای مہذب چنانکه فطرت متحکم میگویند وقتی که تصفیہ کرده شود با تش و بقیاد  
 و تفسیر کریمه اولئک الذین اتحن الله قلوبهم للفقوی (گفته که و لما می که تجربه کرد و او را خدای تعالی و فرم ساخته و دانسته  
 آسانا تقوی و خلوص برای آن و امتحان بسبب علم و معرفت است - فی خمیه الله تحت عرشه - آن شہید در خمیه خداست  
 زیر عرش وی یعنی در حضرت وی و محل قرب وی تعالی چنانکه در حدیث شفاعت آمده است که آنحضرت صلی الله علیه  
 و سلم فرمود طلب در آمدن می کنم بر خدا در سرائی وی پس اذن می کند مرا بد آمدن پس بسجده می روم تا آخر حدیث -  
 الا یفضلہ البیون الابرجہ البنوة - فاضل و زائد یعنی شوند آن شہید را پیغمبران گد بر جہ نبوت یعنی دارای مرتبہ نبوت و کمال  
 متعلق بآن مرتبہ ہر مراتب و کمالات ایشان را حاصل است و اینجا توہم نباید کرد کہ از پیغمبران بیک درجہ نازل اند کہ نبوت  
 زیرا کہ فاضل و کمالات نبوت لا تعد و لا تحصى است کہ مراتب و ولایت کہ در تحت اوست در جنب آن قدر محسوس ندارد  
 و در تعرف گفته است کہ نسبت کمالات اولیا ر قدس الله اسرارهم و در جنب کمالات انبیا صلوات الله و سلامہ علیہم مثل  
 رطوبات است کہ از مشک پُر آب بیرون افتد و کویت نظر ان خیال کنند کہ ایشان بیک قدم و بیک پایہ از انبیا کمتر و  
 پایان تر اند و کمالات مرتبہ نبوت را تصور نکنند نفوذ باللہ من الذیغ و الزلل - مؤمن خلط عملا صالحا و آخر سیا  
 دوم از کشکان مسلمان است کہ آمیخته کرد و او بیک و کرد و او بد را و متقی خالص نیست - جا بدخسه و مالیه فی سبیل الله -  
 جهاد کرد و نفس خود و مال خود و در راه خدا - فاذا لقی العدو قال حتی یقتل - وقتی کہ ملاقات کند دشمن را قتال می کند  
 تا آنکه کشته میشود - قال البنی صلی الله علیه و سلم فیہ - گفته است آنحضرت در شان این مجاہد مصممہ تحت ذنوب و خطایا

این شهادتی است یا فصلتی که محوی کند و پاک می گرداند گناہان و بدبیهای او را بمقتضای فہمیم اولی و فتح ثانیہ و سکون  
 صمد اولی و کسریم ثالثہ بمعنی مطہر یعنی پاک کننده بعد از حملہ و مجہد و روایت است و ہر دو بیک معنی است و بعضی  
 گفته اند کہ بمعنی تہلیل لسان و مجہد تمام دہان چنانکہ در وضو بر شستن آوند و جزو آن و مضمضہ و غلبہ بخور و دایند  
 آن۔ ان السیف محار للخطایا۔ بدرستی شمشیر و کشتہ شدن بدان محو پاک گردانندہ است مگر گناہان را۔ و داخل من ای  
 البواب الختہ شاد و در آورده می شود از ہر دری از درہای بہشت کہ خواہد۔ و منافق جاہد بنفسہ و مالہ۔ سوم از کشتگان  
 منافق است کہ جہاد کر دغیب و مال خود۔ فاذا لقی العدو قاتل حتی لقیل۔ پس چون ملاقات میکند دشمن را قتال می کند  
 تا آنکہ کشتہ می شود۔ فذاک فی النار۔ پس این منافق در آتش و درخت است اگرچہ قتال کرد و کشتہ شد۔ ان السیف لا یجو  
 النفاق۔ بدرستی شمشیر نمیکنند نفاق را ایمان می باید بی ایمان ہمہ ہیج سہ ایمان چو سلامت لب گو رہیم ہذا احسن تر  
 چستی و چالاکانی باز رواہ الدارمی۔ وعن ابن عاصم سبیا و تہائمہ و ذال مجہد و ابن عائذ و صحابہ متعدد و اند قیس ابن  
 عائذ و منذر ابن عائذ تا انجام را کیست و اللہ اعلم۔ قال خرج رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فی جنازہ رجل۔ گفت  
 بیرون آمد آنحضرت در جنازہ مردی تا نماز بگزارد بروی۔ فلما وضع قال عبد بن الخطاب۔ پس ہر گاہ کہ نماز شد  
 جنازہ گفت عرض فی اللہ عنہ۔ لا تصل علیہ۔ نماز گزارد بروی۔ یا رسول اللہ فانہ رجل فاجر۔ زیرا کہ بدرستی وی مردی  
 فاسق است۔ فالتفت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم الی الناس۔ پس برگشتہ نگریست آنحضرت بسوی سہ مردم۔ فقال  
 پس گفت۔ اہل راہ احدکم علی عمل الاسلام۔ آیا دیدہ است او را ہیج کی از شمار کاری از کار باہمی مسلمانی فقال رجل نعم۔  
 پس گفت مردی آری۔ یا رسول اللہ۔ من دیدہ ام او را بر عمل اسلام۔ حس لیاتہ فی سبیل اللہ یا سبائی کہ وہ است بشی و زراہ  
 خدا۔ فعلى علیه رسول اللہ پس بگزارد و نماز بروی پیغمبر خدا۔ صلی اللہ علیہ وسلم وحشی علیہ التراب۔ و ریخت بروی خاک و قوت  
 و دفن کردن۔ وقال صحابہک لظہون اہل النار۔ و گفت آنحضرت بان مرد و دیاران تو گمان می برند کہ تو از اہل  
 آتشی۔ و اما اشد اہل النار۔ و من گواہی می دہم کہ تو از اہل بہشتی۔ وقال یا عمر انک لا تسأل عن اعمال الناس۔ و  
 گفت آنحضرت ای عمر تو پرسیدہ نمی شوی از کار و اہلای مردم۔ و لکن تسأل عن الفطرۃ۔ و لیکن پرسیدہ میشوی از فطرت  
 یعنی از دین اسلام بطبعی و تفسیر و تقریر این کلام گفته کہ حاصلش آنست کہ می باید ای عمر کہ خبر کنی در مثل این موطن و مقام  
 از اعمال شرم موتی را بلکہ باید کہ خبر دہی از اعمال خیر چنانکہ فرمودہ است (و ذکرہ امواتکم بالخیر و مقصود منع اوست از آنچه اقدام  
 کردہ بران از اخبار الفسق و فجور آن مرد زیرا کہ اعتبار بفطرت و اعتقاد و سنت و با وجود آن علی از اعمال اسلام نیز کردہ کہ گفتہ  
 میکنند او را فافہم رواہ البہیقی فی شعب الایمان۔

### باب اعداء آلہ الجہاد

باب و ذکر اعدائی کہ در آئندہ کردن آلت جہاد از تیر و گمان و نیزہ و شمشیر و زره و اسب و جزو آن وار و شدہ و پیشتر

از آنچه ذکر کرده شد در باب فضیلت رمی و خیل واقع شده و حضرت سیف انحضرت درایت و زور و وی ذکر کرده صلی الله علیه وسلم  
الفصل الاول عن عقبة بن عامر قال سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم وهو على المنبر يقول - گفت شنیدم انحضرت  
 را و حال آنکه انحضرت بر منبری گفت و می خواند این آیت را - واعدوا لهم ما استطعتم من قوة - واما ده سازید هر جنگ  
 کافران را آنچه تواند از قوت و زور و توانائی و می گفت مگر رسیده باین کلام را - الا ان القوة الرمی الا ان القوة الرمی الا  
 ان القوة الرمی - وانا واکاهه باشید مرا و قوت و درین آیت که امر کرده اند باعدوا که تیر اندازی است مگر گفت شنیدم بار و روایتم  
 و در بعضی نسخ مشکات ربطا الحیل نیز مذکور است و در بعضی خط زده شده است بران و گفته اند که در روایت مسلم نیست  
 و سیوطی گفته که آن در روایت ابن المنذر است و در قرآن مجید مذکور است کذا فی الدر المنثور و زنجبلی و بیضاوی  
 تفسیر کرده اند قوت را هر چه قوت یافته شود بدان در حرب و بیضاوی گفته شاید که تفسیر انحضرت صلی الله علیه وسلم  
 رمی را نیز که بجهت بودن اوست اقوی و در کشان گفته است که عقبة بن عامر مفتاد کمان در راه خدا شکسته است - و عنه  
 قال سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول ستفتح عليكم الروم - و هم از عقبه بن عامر است که گفت شنیدم انحضرت را  
 که می گفت سر انجام است که فتح کرده شود بر شماروم - و یفتحکم الله - و کفایت می کند شمار خدا را و الله یفعل ما یشاء  
 روم را - فلا یخبر احدکم ان یموت باسهم - پس باید که عاجز نیایی از شمار بازی کردن تیر را و خود یعنی اهل روم  
 غالب جنگ ایشان تیر اندازی است پس باید که عادت کند شمار به تیر اندازی و بیا موزید آنرا و اتمام نمایند ایشان  
 آن تا ممکن شود بر محاربه ایشان و نگا هدار و خدای تعالی شمار از شمار ایشان و بعضی گفته اند که مراد است که ترک  
 نکنند تیر اندازی را و اعتیاد آنرا و مداومت نمایند بران بعد از فتح نیز و مغرور نشوید بآنکه روم فتح شد بعد از و سه  
 احتیاج بر می ماند زیرا که احتیاج به تیر اندازی دائم است اگر چه در قتال روم احتیاج بدان نمائند بحصول فتح و به  
 رمی بله و باعتبار ضرورت است و برای ترغیب بران زیرا که نفوس مجبول اند بر میل بله و چنانکه سابق بخیل و ابل  
 رواه مسلم - و عنه قال سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول من علم الرمی - گفت عقبه بن عامر شنیدم انحضرت  
 را که می گفت کسی که دانست و آموخت تیر اندازی را - ثم ترکہ - بهتر گذشت آنرا - فلیس بنا - پس نیست از ما و بر طبق  
 ما نأوتد عصی الشک را و سه است که فلیس منا گفت یا گفت قد عصى بتحقیق معصیت کرد - رواه مسلم - و عن سلمة  
 بن قیس - و لام - بن الاکوع - لفتح هز و سکون کان املی از اهل بیت شجره است مباحث کرد در اول  
 قوم و در میان و در آفر با بران حضرت و از سخت ترین مردم بود و در شجاعت و تیر اندازی و پیاده با سواران  
 جنگ می کرد و گویند او است که گرگ بوی سخن کرده بود و قوی بالمدينة ستمه اربع و سبعین و هو ابن ثمانین سنة  
 قال خرج رسول الله صلى الله عليه وسلم علی قوم من اسلم - گفت بیرون آمد آن حضرت برگرو سه از بنی اسلم -  
 تیغ ضلوع بالسوق - و در حالی که تیر اندازی می کردند و پیش می بستند بر یکدیگر و دران و سوق بمعنی بازار و بعضی

گفته اند که نام موضعی است و گفته اند که حج ساقی است و مراد بدان تیر است و از شرح این فرشته نوشته اند که سوف الفرجین  
نام موضعی است و متناصل و مناصبه بجه تیر اندازی کردن با هم بر سبیل مسابقت و معارفت - فقال - پس گفت  
آنحضرت - ارمو بنی اسماعیل - تیر اندازی کنندای پسران اسمعیل یعنی عرب - فان ابکم کان رامیا - یعنی رومی  
پدر شما بود تیر انداز - و انامع بنی فلان - و بنی فلانم - لاهل الفریقین - گفت آنحضرت این سخن را مرسی  
از دو قبیله را که تیر اندازی می کردند و قبیله از بنی اسلم با هم تیر اندازی می کردند آنحضرت کی از آن دو قبیله را نام  
برد و فرمود بن بجانب ایشانم - فاسکوا بایدهم - پس نگا داشتند دست های خود را یعنی قبیله دیگر غیر آن قبیله که آنحضرت  
باها شد - فقال مالکم - پس گفت آنحضرت چه شد شما را که تیر بنی اندازید و نگاه داشتید خود را از آن - فقالوا کین  
نرمی و انت مع بنی فلان - پس گفت چگونه تیر اندازیم و حال آنکه تو بنی فلان باشی و چگونه پس می آیم با ایشان  
چون تو بجانب ایشان شوی - فقال ارمو و انامع کلکم - پس گفت آنحضرت بنید از دیدن با همه شما هم و مخصوص بیک  
جانب نیستیم - رواه البخاری - و عن انس قال کان ابو طلحه تیرس مع النبی صلی اللہ علیہ وسلم تیرس واحد  
گفت انس بود ابو طلحه انصاری که پناه می جست با آن حضرت بیک سپر تیرس سپر پیش داشتن - و کان ابو طلحه  
حسن الرمی - و بود ابو طلحه نیک تیر انداز - فكان اذا رمی تشریف النبی صلی اللہ علیہ وسلم - پس بود ابو طلحه چون تیر  
می انداخت چشم بر می داشت و نگاه می کرد آنحضرت و مطلع می شد بر تیر انداختن و سه - فینظر الی موضع نبذ  
پس نگاه می کرد و بسوس جای افتادن تیر وی می دید که بکه خورد و بر که افتاد از دشمنان زیر که تیر وی  
خطا نمی کرد و ابو طلحه جاف شده است همه مشاهد را می گفت آنحضرت که آواز ابو طلحه بهتر از صد مرد است و روز چنین  
بیمت کس را گشت و سلب ایشان گرفت رضی اللہ عنه - رواه البخاری - و عنه قال قال رسول اللہ صلی اللہ  
علیہ وسلم الیرکفة فی نواهی الخیل - افزونی خیر و مویاے پیشانی اسپان است مقصود اثبات برکت در ذوات  
اسپان است و ذکر ناصیه بجهت بودن اوست اشرف اعضا و اظہر و ابر آن چنان که جبهه و آدمی - متفق علیہ  
و عن جریر بن عبد اللہ - لفتح جیم صحابی کبیر است و در قوم خود رئیس بود و نزد آنحضرت عزیز و در حسن و جمال  
بے نظیر باقی احوال وی در مواضع نوشته شده است - قال رایت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یلو  
ناصیه فرس با صم - گفت جریر دیدم من آنحضرت را که می تافت وی گردانید موی پیشانی اسی را با انگشت خود  
و هو لقیول - و حال آنکه آنحضرت می گفت که - الخیل معقود بنوا صمیا الخیر الی یوم الیوم - اسپان بسته شده است  
بمویاے پیشانی ایشان نیکی تا روز قیامت زیرا که حاصل نمی گردد با نجا داد که در وے خیر دنیا و آخرت است  
چنانکه بیان فرمود آنرا بقول خود - الاجر و العقیمة - ثواب در آخرت و غنیمت در دنیا - رواه مسلم - و عن ابی هریرة  
قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم من احتبس فرسا فی سبیل اللہ - کسی که به بند و نگاهدار و اسی را در راه خدا

به نیت آنکه شاید حادث گردد غزالی و حبس نمایی منع است و بمنی وقف نیز باید حبس است و وقف کرده شده در راه خدا  
ایمانا باللّه حبس کند اسب را از جهت ایمان آوردن بخدا و امتثال امر او که در نقل خیرات عموم او خصوصاً کرده است  
و تصدیقاً بوعده - و از جهت راست داشتن و عده حتی که ثواب جزیل که در آن کرده است - فان شعبه و رفیر  
و لوله فی میزانه یوم القیمة - پس بدستی سیرتی وی و سیرابی او و سرگین او و کیز و سب در ترازوی اعمال  
اوست یعنی داخل اعمال اوست و در ترتب اجر و ثواب بران روز قیامت شیع بکسر شین و فتح با سیرت و سیری  
بکسر را و تشدید یا سیرابی را و اینجا چیزی است که بان سیری و سیرابی حاصل میشود از گاه و دانه و آب - رواه النجاشی  
و عنه قال کان رسول اللّه صلی اللّه علیه و سلم کیره الشکال فی النخیل - بود آنحضرت که مکروه می پذیراشت شکال را  
در اسپان و شکال بکسر شین و اسب است که سبای او سفید بود و یکی مطلقه یا کس تشبیه داده شد بشکال بکسر  
رسن که پایا سب چهار پایه را بوی بندند این چنین است در قاموس و راوی گفته است - و الشکال ان یکون  
الفرس فی رجله الیمینی بیاض - و شکال بکسر شین است که باشد اسب باین صفت که در پاس راست وی  
سفیدی باشد - و فی یده الیسری - و در دست چپ وی سفیدی - او فی یده الیمینی و رجله الیسری - یا باشد در دست  
راست وی و در پای چپ وی و وجه که از شکال مفوض است بعلم شایع و این بطاهر مخالف معنی اول است  
که از قاموس نقل کرده شد و ممکن است تطبیق این بان فافهم و در نایه گفته که از برای آن مکروه داشت که وی  
در صورت مشکول است تفاوتاً و لا و ممکن است که تجربه معلوم شده باشد که این جنس نجیب نمی باشد و بعضی گفته اند که اگر  
با وجود این اغراض باشد یعنی سفیدی چوبه و درمی گردد که است - رواه مسلم - و عن عبد اللّه بن عمر ان رسول اللّه  
صلی اللّه علیه و سلم سابق بین النخیل - روایت است از ابن عمر که آنحضرت مسابقت کرد میان اسپان و درویش  
آنرا را مسابقت میکرد یکبار میگردید و درویشان اسپان - التی اضمرت آن اسپان که لاغر و زار کرده شده بود  
و طریقۀ اضماریل است که علف می دهند تا فری و قوی شود بعد از آن کم می کنند علف را و بقدر قوت می آرند  
و در آورده می شوند در خانه و پوشیده می شوند بچلپا تا آنکه گرم می شوند و عرق می کنند و چون عرق خشک میشود  
سبک می گردد و گوسفند است ایشان و قوی می گردد و راه رفتن - من الخفیار - ابتدا مسابقت از خفیا ربود و فتح  
حای ممل و سکون فاو بد و قصر موضعی است بر چند میل از مدینه و حیفا بقدر یکم یا بر فایز آمده - و آن ثانیة الوداع -  
و نهایت آن خیل و مسابقت آن ثانیة الوداع بود که نام کوسه است که اهل مدینه مسافران را مسابقت میکردند  
تا آنجا مشهور در رسمیه این موضع این وجه است و همچنین است در قاموس و سنن و می در تاج مدینه و حی و دیگر  
غریب گفته که در شرح آنرا ذکر کرده ایم و منیما سب امیال - و میان این دو موضع یعنی حیفا و ثانیة الوداع شش  
میل است در میان این مسافت و خیل مسابقت می کردند - و سابق بین النخیل التی لم تضرب بین الثیة الی مسجد



بنی زریق لضم نای و ساقبت کرد میان اسبان که اضاگر کرده نشده اند از نینیه تا مسجد بنی زریق سوینهایل - و میان این دو موضع یک میل است متفق علیه - وعن النس قال كانت ناقه لرسول الله صلى الله عليه وسلم تسمى العنبره اذ كانت الناقه را آنحضرت را که نامیده می شد اورا عضا و ففتح عين حمله و سکون ضا و معجمه و موحده بدناقه که گوش اورا بریده باشد یا شکاف کرده و این همان ناقه مشهوره آنحضرت است که اذرا قصوا می گفتند یا غیر اوست و در دو قول است و گفته اند که ناقه شریف عضا بنو دلیکن بحسب خلقت گوش او بچنین واقع شده بود - و کانت لانسبق - و بود آن ناقه که سبقت کرده نمی شد یعنی هیچ ناقه بران سبقت نمی کرد و فجرا اعرابی علی قعوده پس آمد اعرابی بر شتری که مراد او بود و قعود ففتح قاف شتر جوانه که نخست در بار و نشست آید باشد و صلا حیت آن پیدا کرده که سواری کرده شود بران و او سفت آن دو سال است آتش سال بعد از آن جل نامند فسبقا - پس سبقت کرد و شتر اعرابی ناقه آنحضرت را و در گذشت از وی در و دیدن - فاشته ذلک علی السلیین - پس سخت آمد سبقت کردن شتر اعرابی ناقه آنحضرت را بر مسلمانان - فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم - پس گفت آنحضرت - ان هذا علی الله ان لا یرفع شی من الدنیا - بدرستی که حق و ثابت است بر خدا بجز بیان سنت وی تقالی اینکه بلند نگردد چیزی از امور دنیا و آشیای آن - الا و ضمه - مگر آنکه فروهند آنرا خدا تقالی - رواه البخاری -

الفصل الثانی - عن عقبه بن عامر عن النعمان قال سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول - گفت عقبه شنیدم آنحضرت را که می گفت - ان الله تعالی یدخل بالسم الواحد ثلثه نفر فی الجنة - بدرستی که خدا سه تن را می دارد و در پیشه خود یکی و ثواب را یعنی تیر را که می سازد و برای آن می سازد که بآن غزا کرده شود و در راه خدا انداخته شود - و الرامی به - و دوم اندازنده تیر را در راه خدا - و منبله - و سوم منبل تیر یعنی پهنده تیر را در دست تیر انداز خواه ابتدا خواه پیش از رمی یا بعد از رمی از بدت و در حدیث دیگر آمده است که سعد بن ابی وقاص می ترمی انداخت و آنحضرت تیر بدست اومی داد و منبله لضم میم و فتح نون و تشدید بار کسوره از تبئیل و لیکن نون و تخفیف یا از ابدال هر دو روایت است - فارموا و در کبوا پس تیر اندازید و سوار شوید - وان ترموا احب الی من ان ترکوا - و تیر انداختن شما دوست داشته شده تراست بسوی من از سوار شدن شما طبعی گفته که مراد بر کوب نیزه زدن است پس مراد آن باشد که تیر انداختن محبوب ترست از نیزه زدن - کل شی لیو ب الرجل باطل - هر چیزی که بازی کند بآن چیز مرد باطل و نادر است - لا یرمیه لقوسه - مگر تیر انداختن او کمان خود و تا وسیه فرسه - و ادب کردن او از اسب خود را - و لا یلقه امرأته - و بازی کردن مرد زن خود را - فان من الحق - پس بدرستی که این اشیا از جمله حق و ثابت است و تحقیق داخل لغو نیستند - رواه الترمذی و ابن ماجه و زاد البدر و و الدارمی و من ترک الرمی

بعد از علمہ کسی کہ ترک کند تیر اندازی را بعد از دانستن و آموختن آن - رجبہ عنہ - از حجت اعراض کردن و ناخوانستن  
 آنرا - فائزہ نموتہ ترکما - پس بدستی کہ آن رمی نمیشد کہ ترک کرد آنرا - او قال کفر - یا گفت کفر یا بجایے ترکما  
 نمیشد کہ کفران کرده آنرا - و عن ابی یحیی - یفتح نون و کسر جیم و سکون یا - اسلمی - کنیت عمرو بن عبثہ است  
 کہ چارم است در اسلام و احوال شریف وی در مواضع نوشته شده است - قال سمعت رسول اللہ صلی اللہ علیہ  
 وسلم یقول - گفت شنیدم آنحضرت را کہ می گفت - من بلغ لبسم فی سبیل اللہ قولہ درجہ فی الجنة - کہے کہ رسانید  
 تیری را در راه خدا یعنی زد بکافری پس آن مراد را درجہ عظیمہ است در مشیت - و من رمی لبسم فی سبیل اللہ  
 قولہ عدل محرم - و کسی کہ انداخت تیری را در راه خدا رسید بکافریانہ پس آن مراد را برابر برودہ آزاد کرده شدہ است  
 باین توجیہ بلغ لبسم اعلی است از رمی آن و اسلوب کلام تنزل از اعلی با دنی است یعنی اگر آن نباشد این نیز  
 ثوابی دارد و احتمال دارد کہ مراد بلغ لبسم رسیدن بمکان غزو باشد کہ با وی تیر باشد بنید از ویانہ و رمی انداختن  
 آنها بسوی کافران و باین معنی ترقی از دینی با علی است و مراد بر جہ پایہ از پایہا کمتر از مرتبہ تحریر کہ درجہ آن عظیم است  
 واللہ اعلم - و من شاب شبیبہ فی الاسلام - و کسی کہ پیر شد پیر شدنی در مسلمان - کانت لہ نور الیوم الیقینہ - می باشد  
 پیری را در اسباب حصول نور روز قیامت و بعضی گفته اند کہ مراد با سلام اینجا جہاد است زیرا کہ جہاد عودا سلام  
 و ذرۃ سنام اوست چنانکہ در حدیث آمدہ است - رواہ البیہقی فی شعب الایمان و روی ابو داؤد و الفصیل الاول -  
 و روایت کردہ است ابو داؤد و فصل اول را کہ در بیان من بلغ لبسم فی سبیل اللہ است - والنسائی الاول والثانی  
 و روایت کردہ است نسائی فصل اول و ثانی را کہ ہر دو در بیان فضیلت لبسم اند - و الترمذی الثانی والثالث  
 و روایت کردہ است ترمذی ثانی و ثالث را کہ من رمی و من شاب است - و فی روایتہما - و در روایت نسائی  
 و ترمذی این چنین واقع شدہ است کہ - من شاب شبیبہ فی سبیل اللہ بدل فی الاسلام - و این مؤید آنست کہ بعضی  
 گفته اند کہ مراد با سلام جہاد است چنانکہ گفته شد و این عبارت صحیح است کہ نسائی فصل ثالث را نیز روایت کردہ است  
 پس او را در روایت باشد - و عن ابی ہریرۃ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لاسبق الاسبغ فصل او  
 او حافریست سبغ مگر در فصل یا خفت یا حافریست یفتح با آنجہ گرد بندند در اسبغ و دانیدن و تیر انداختن  
 و جزو آن مرکبہ را کہ چستی کند و بسکون یا پیشی کردن در روایت صحیحہ و ربیعاً یفتح یا است و اگر بسکون ہم باشد  
 آل معنی بہین است پس می فرماید کہ نیست سبغ مگر در فصل یفتح نون و سکون نهادن ہلہ آہن تیر و نیزہ  
 و شمشیر و را و اینجا پیکان تیر است کنایت است از تیر اندازی و مگر در خف لبسم فاسیل شتر - و مگر در حافری  
 بجای ہلہ سم اسبغ یعنی در دو دانیدن شتر و اسب - رواہ الترمذی و ابو داؤد و النسائی - و ظاہر حدیث  
 آنست کہ روایت گریستن آل ممیسا لغت گذارین تہ چیز و جامعہ از فقہا قیاس کردہ اند بر آن و الحاق نمودہ اند

بدان چیزی که در معنی آن باشد و میساخته شود برای قتال چنانکه خداست و معنی اسپند و فیل و معنی ابل است زیرا که وی سودمند ترست در قتال از ابل و در شرط کردن مال بر مسابقت چیزی که از ساز قتال است و جعل مال بروی ترغیب است در جهاد بخلاف آنکه نه از ساز قتال است چنانکه طيور و کبوتر جاتر نیست سبق در وی و اخذ مال بروی و بعضی مسابقت بر اقدام و بعضی مسابقت بجاهد نیز الحاق کرده اند از جهت بودن آن در معنی سهام و قاضی عیاض در شارق الانوار گفته که ابن عمر رضی الله عنهما مخصوص میگردد اندر بدان را یعنی سبق را تا سپان بعد از آن بدانکه در شرطت در سابق معنی قمار است زیرا که در وی فایده است در ملک و تردد در عزم و غم و همین است معنی قمار که آنکه مال مشروط باشد از جانب امام یا از جانب شخصی و غیر از مردم چنانکه گوید هر که سبقت کند مرا و بر من چندین از مال یا از یک جانب بود از مسابقین چنانکه گوید اگر سبقت کنی تو بر من هزار چنین و اگر سبقت کنم من چیزی نیست مرا بر تو و اگر از هر دو جانب باشد چنانکه گوید اگر سبقت کنم من برابر تو چنین و اگر سبقت کنی تو ترا بر من چنین جائز نبود زیرا که این حقیقت قمار است مگر بدانکه در میان ایشان چنانکه در حدیث آمده بسیار است و عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم من ادخل فرسانین فرسین - کسی که در آرد و آسپی را میان دو اسب اینصورت تحلیل است و محلی است کسی است که در آرد و آسپی را میان آن دو اسب که بیرون آورده شده اند و شرط از هر دو جانب کرده اند و عقد قمار شده در آرد و بشرط اینکه اگر این اسب سوم سبقت کرد می گیرد و هر دو سبق را از او مسبوق شد نیست بروی چیزی و این محل از جهت آن شد که کسی عقد قمار از روی می برد آید که شرط از جانبین بود و حال از یک جانب شد که جانب این اسب سوم است - فان کان یومین ان لیسبق لیس اگر است این فرس ثالث باین صفت که امن کرده می شود و از اینکه مسبوق گردد بلکه معلوم است البته که سابق می گردد و بجهت بودن او جواز تیز رو - فلاخیر فیه - پس نیست شک در وی و حاصل نمی گردد تحلیل یا حاصل می گردد و دیگر اگر اتمی دارد و ظاهر عبارت لاخیر فیه و الا باس به درین معنی است - و ان کان لایومین ان لیسبق - و اگر هست باین صفت که نامیون نیست از آنکه مسبوق گردد بلکه محتمل است که مسبوق گردد - فلا باس به - پس نیست باک بوی و حاصل می گردد و بی که است تحلیل و گویا عیب درین است که اگر بقیین معلوم میشود که سابق خواهد شد هر دو سبق را بگیرد پس گویا که باقی می دارد آن مشارطت را که در جانبین بود و عقد بجهت آن قمار شده بود بحال خود اگر سبق و عدم سبق هر دو محتمل اند پس اگر سابق شد هر دو سبق را می گیرد و اگر سابق نشد نیست بروی چیزی پس شرط از یک جانب شد و مشارطت از هر دو جانب نماند قتال - روایه فی شرح الاستبصار فی روایه ابی داود و در روایت ابی داود این چنین آمده است که گفت - من ادخل فرسانین فرسین - کسی که در آرد و آسپی را میان دو اسب یعنی و هو لایا من ان لیسبق فلیس لقمار - و آن اسب یا صاحب اسب این نیست از آنکه مسبوق گردد و اینده شود

پس نیست قمار - و من او حل فرمایند فرسین و قد امن ان السیت - و کسی که در کار واسپ را میان دو واسپ و حال  
 آنکه تحقیق این است از مسبو قیث - قمار - پس این عقد قمار است چنانچه بیان کرده شد - و عن عمران بن حصین  
 رضی الله عنه صحابی کبیر است تا سی سال در عرض صاحب فراش بوده و در آن حال بلا آنکه بروی سلام می کرد  
 و باقی احوال او در مواضع نوشته شده است - قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا جلب ولا حنوب -  
 هر دو لفتح جیم و اول لفتح لام و ثانی لفتح نون در کتاب الزکوة گذشت که جلب و حنوب در زکوة می باشد و در سیاق  
 جلب در زکوة آنست که بمصدق در جائے و در بنشیند و امر کند رب المال را که مواشی خود را اینجا و در پیش وی بیاورد  
 و حنوب آنکه رب المال در جائی از موضع خود برود و بنشیند و مصدق را در مشقت افکند تا مزد وی بماند که او دست  
 برود و هر دو ممنوع و مکروه است و جلب در سیاق آنکه ایسی دیگر در پی اسپ خود بگیرد و زجر کند و فریاد و زنا باعث  
 گردد و برین و حنوب آنکه ایسی دیگر در پیلوی اسپ خود که بوی مسابقت می کند بگیرد و چون اسپ مرکوب مانده گردد  
 بر آن اسپ دیگر سوار شود و همه منعی عنه است - تراویحی فی حدیثه فی الرهعان - زیاده کرده است یحیی در حدیث خود  
 لفظ فی الرهعان را و گفته لا جلب ولا حنوب فقال رهعان و مراد بر رهعان همین مسابقت است و مشارطت بر خیول  
 رواه ابو داود و النسائی و رواه الترمذی مع زیاده فی باب الغصب - و روایت کرده است انرا ترمذی با زیاد  
 بعضی الفاظ و معانی در باب غصب - و عن ابی قتاده صحابی انصاری کبیر است برادر ابو سعید خدری است  
 از مادرش عقی بدری حاضر شده مشاهد را بهمه - عن ابی سلمی صلی الله علیه وسلم قال خیر الخیل الا دم الاقرح - بهترین  
 اسپان اسپ سیاه اسپ که در پیشانی او سفیدی است - الارثم - بنابر مثلثه ایسی که در جانب بینی او سفیدی است  
 و بهضم و ال سیاهی و قرص بهضم قاف سفیدی در روی اسپ کمتر از عزه کزانی القاموس در ثم مثلثه محرکه در ثم  
 بهضم ر یا ض در طرف الف فوس یا هر بیاضی که بر سدل زیرین اسپ و استر و خرا - ثم الاقرح الخجل - پس بهتر  
 اقرح مجل تحمیل سفیدی دست و پایی اسپ و ستور طلق الیمین - که دست راست مجل نباشد طلق بهضم ط و لام و لفتح  
 ط و سکون لام نیز صحیح کرده اند ایسی که یکی از قوائم او مجل نباشد - فان لم یکن او هم فکیت علی هذه الشیة - پس  
 اگر نباشد او هم پس کیتی که برین صفت و علامت که قرح و رثم است باشد بهتر است و کیت ایسی که سخت باشد سرخی  
 او و بعضی گفته اند که ایسی که میان سیاهی و سرخی باشد و شیت کبیر شین و فتح یا بمعنی علامت گفته اند و بعضی گفته اند  
 که شیت هر زنگی که مخالف باشد غالب رنگ اسپ را و در قصه بقرة بنی اسرائیل فرموده است لا شیتة فیها  
 رواه الترمذی و الدارمی - و عن ابی و هر ب لفتح و او سکون - الجشی - بهضم جیم و فتح شین معجم منسوب  
 بجشم بن معاویه صحابی است اسم او کیت است و رضی الله عنه - قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم علیکم  
 بكل کیت اغر مجل - بر شهاب و هر اسپ کیت سفید پیشانی سفید و سته و پایهای او - اشقر اغر مجل - شقرت سرخی

وسفیدی اشقر سرخ و سفید و گفته اند که فرق میان کیت و اشقر آن بود که ایال و دم در کیت سیاه بود و باقی سرخ  
و در اشقر سرخ و شتر اشقر سخت سرخ و آدمی اشقر کسی که بر بیاض او حمرة باشد - او او هم غمسه خجل - یا اسپ  
سیاه و سفید پیشانی و دست و پای - رواه ابو داود و النسائی - و عن ابن عباس قال قال رسول الله  
صلی الله علیه و سلم من الخیل فی الشقر - برکت اسپان در اسپان اشقر است - رواه الترمذی و ابو داود و عن عثیمه  
بن عبد السلامی صحابی است ذکر او در آخر فصل الثالث از کتاب الجواد گذشت - انه سمع رسول الله صلی الله علیه و  
سلم یقول - روایت است از وی که شنید آنحضرت را که می گفت - لا تقصوا النواصی الخیل - بنید مویهای پیشانی  
اسپان را - و لا معارفها - و نه مویهای گردن اسپان را معارف جمع عرفت است برخلاف قیاس چنانکه محاسن  
جمع حسن - و لا اذناها - و بنید مویهای اسپان را - فان اذناها باذناها - زیرا که بدستی و ماسه  
اسپان گس ران ایشان است که بدان گس از خود می رانند عذاب جمع مذکر بکسریم آنچه بدان گس رانند از زوب  
بمعنی دفع کردن و راندن - و معارفها و فافها - و مویهای گردن اسپان سبب گرم شدن آنهاست و دست  
بکسر و ال و سکون فافهمه در آخر بمعنی جود و دفع و کسر و ال بعد چیزی که دفع کرده شود بان بر و لند افسیر  
آنرا طیبی کبیر بمعنی کلیم - و نواصیها معقود فیها الخیر - و مویهای پیشانی اسپان بسته شده است و روی نیکی -  
رواه ابو داود - و عن ابی و هب الجشمی - رضى الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم ارتبطوا الخیل  
به بنید اسپان را کنایت است از فربه ساختن آنها برای غزا - و استحووا نواصیها - و دست برآرید مویهای پیشانی  
آنها - و اعجازها - مسح کنید بر سر نیهای آنها مقصود باین مسح پاک گردانیدن آنهاست از گرد و غبار و شناختن حال  
فرهی آنها شاید که انسی و راحتی بآنها نیز حاصل می شده باشد و اعجاز جمع عجز یعنی سرین - و هم جمیع سرین - او  
قال الفالها - یا گفت بجای اعجازها الفالها جمع کفل یعنی سرین - و قلدها - و قلاده بنید اسپان را  
قلاده بکسر گردن بند و جمیل و تقلید در گردن لبستن جمیل و جزو آن و تقلید خیل حسن است بقصد اعلاای دین  
و لا تقلدوها الا و تارها - و نه بنید در گردن اسپان او تارها جمع و ترست بکسر یعنی کینه و فتح نیز لغتی است یعنی سوار  
نشود برای آنکه طلب کنند کینههای جاهلیت را و کینهها را لازم آنها سازید مثل قلاید یا جمع و ترست لغتیست بمعنی  
زرد کمان و عادت جاهلیت بود زهرها را در گردن اسپان می بستند تا چشم زخم زسدنی گردانان برای تنبیه دیگر  
آن را و تقدیر بمعنی کند یا برای آنکه تنگ سازد گردن اسپان را و لبخ درختی مثلاً بند نشود و شرح این تفصیل در  
کتاب الطیارة در باب آداب الخلاء در حدیث روایع بن ثابت گذشته است - رواه ابو داود و النسائی - و عن  
ابن عباس قال کان رسول الله صلی الله علیه و سلم عبدا مورا - گفت ابن عباس بود آنحضرت بنده خدا  
مانور که می کرد بر چه امر کرده می شد از نزد خدا و حکم نمیکرد بجزی از عیش خود و میل طبع و نفس خود و مخصوص نمیکرد و این

بیج کی راہنمائی از احکام کہ می خواست حتی اہل بیت کہ خص و اقرب بودند بوی چنانکہ گفت - ما اختصنا دون الناس  
 بشی - مخصوص نکرد و ایند آن حضرت را جدا از مردم بپیشتری از احکام - الا ثبتت - مگر نسبت خصلت - امرنا ان نسخ  
 الوضوء - امر کرد و ما را باین کہ تمام و کامل کنیم وضو را و تفکیک در باب وضو گذشت - وان لا تأکل الصدقة - و باینکہ خوریم  
 صدقہ را و مال زکوٰۃ را و این نیز در باب زکوٰۃ گذشت - وان لا تنزلی حمار علی فرس - و باین کہ بنمایم خمر را بر اسب تا حاصل  
 شود از ان استراگر گفته شود کہ اختصاص ربنی از اناکل صدقہ ظاہرست اما امر با سبغ وضو و نہی از انزال حمار بر فرس شاملست  
 مرہبہ امت را اختصاص آن بچہ معنیست جو البش آنست کہ مراد ايجاب و الزام آنست بر ایشان یا حدث بر مبالغہ و تاکید بر آن  
 کہ مناسبست تطہیر آلہیست مرایشانرا - رواہ الترمذی و النسائی - و گفته اند کہ در بخار و است بر شیعہ کہ گمان میسرند کہ اہلبیت مخصوصند  
 بعلوم و احکام کہ نیست جز ایشان را و شاید کہ ہر انفی اختصاص با حکام شرعیہ است کہ تمامہ است را شاملست والا لہ  
 اہلبیت نبوت سلام اللہ و بر کاتہ علیم جمیع مخصوص باشند بعضی علوم از معارف و حقائق و اسرار و اخبار بعدی ندارد و  
 چیزی لازم نمی آید و اللہ اعلم و عن علی رضی اللہ عنہ قال اہدیت لرسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم نعلہ - روایتست  
 از امیر المؤمنین علی مرتضی گفت ہدیہ فرستادہ شد برای آنحضرت استری مہدی مقوس بود و الی اسکندریہ و نام این  
 نعلہ دلیل بود - فرکہا - پس سوار شد آنحضرت آن نعلہ را - فقال علی - پس گفت علی رضی اللہ عنہ - لو حملنا الخیمہ  
 علی الخیل - کاشکی برداریم و بجاییم ما خزان را بر اسبان - فکانت لنا مثل ہذہ - پس باشد و حاصل گردد و ما را مانند  
 این یعنی نعلہ - فقال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم انما یفعل ذلک الذین لا یعلمون - یعنی کنند آنرا لکن آن کسانے کہ  
 نمی دانند از احکام شریعت را و آنچه اولی و انسبست بکمت و درین ہنست از انزال حمار بر فرس و گفته اند کہ ہن  
 برای کراہیتست - رواہ ابو داؤد و النسائی - وعن النس رضی اللہ عنہ قال کانت قبیۃ سیف رسول اللہ  
 صلی اللہ علیہ وسلم من قفۃ - بود قبیۃ شمشیر آنحضرت از سیم قبیۃ بفتح قاف و کسر موحده و سکون تحتانیہ چیزی کہ بر طرف  
 مقبض سیف می باشد از نقرہ یا آهن کذا فی القاموس و در بنایہ کفۃ آنچه بر رأس قائم سیف می باشد و بعضی گفته اند  
 تحت و شارب سیف و در صراح کفۃ قبیۃ بند شمشیر و کار و در حواشی نوشتہ اند قبیۃ بقاریسی لمحق و بعضی او را کلاہ  
 می گویند - رواہ الترمذی و ابو داؤد و النسائی و الدارمی - وعن ہود یفہم او سکون و او و دال جملہ بن عبد اللہ بن  
 سعد تابعیست مقبول از طبقہ راوی عن جده مزیرہ - روایت می کند از جہاد وری خود کہ نام وی مزیدہ است  
 لفتح سیم و کسر زای و سکون یا صحابیست - قال دخل رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یوم الفتح و علی سیفہ ذہب و قفۃ -  
 در آمد آنحضرت روز فتح مکہ و حالانکہ شمشیر وی طلا بود و نقرہ - رواہ الترمذی و قال ہذا حدیث غریب - ازین حدیث  
 معلوم میشود کہ تحلیہ سیف بذہب و قفۃ جائزست و بعضی گفته اند کہ این حدیث ضعیفست اسناد او قوی نیست  
 و تحلیہ بذہب مرامست کذا فی شرح مولانا محمد حنفی علی الشامل و تورکشتی گفته کہ این حدیث مزیدہ محبت منہ شود



زیر که او را سندی نیست که اعتداده کرده شود بیان و بعضی گفته اند شاید که فقه روی اندوده باشد بذهب و این حرام است  
و تفصیل آن در کتب فقه است - و عن السائب بن یزید - صحابی صغیرست و ولادت وی در سنه ثانیه از هجرت است  
حاضر شده چته الودع را همراه پدر خود یزید بن سعید کندی در شفت سالی - ان النبی صلی اللہ علیہ وسلم کان علیہ  
یوم احد در عان - روایت می کنند که بود بر آنحضرت روز غره و ه احد دوزره - قد ظاهر بینها - تحقیق جمع کرده بود میان  
آن دوزره و پوشیده بود یکی را بالای دیگری یکی را بره ساخته بود و دیگری را استریا ظاهر بمعنی تداون تطالب  
و این از غایت شجاعت آنحضرت بود چه هر که مردانه تر و تر دوا و در کار بیشتر و قوی تر سلاح او دستند او و بیشتر و این  
دلالت دارد بر آنکه مباشرت اسباب منافی توکل نیست اگر لقیین بحال خود باشد - رواه ابو داود و ابن ماجه - و عن  
ابن عباس قال کانت رایتہ بنی اللہ صلی اللہ علیہ وسلم سواد - گفت ابن عباس بود رایت آنحضرت سیاه  
و لواؤه ابیض - و بود لواوی او سفید و گفته اند رایت علم کبیر را گویند و لواو علم صغیر و بعضی بر عکس هم گفته اند و بعضی  
گفته اند رایت آنکه همراه صاحب حرب باشد و لواو علامت مقام امیر بر تقدیر آنحضرت را و علم بود یکی سیاه و دیگری  
سفید و گفته اند مرا و سیاه خالص نیست بلکه از دور سیاه می نمود زیرا که در حدیث آمده میگوید که از نمره بود و نمره گلی می  
که در وی خطهای سیاه و سفید باشند ظاهراً سیاه غالب بود و تواند که در بعضی اوقات سیاه باشد و در بعضی از نمره  
و اللہ اعلم - رواه الترمذی و ابن ماجه - و عن موسی بن عبیدة - یضم عین و فتح با تخلف فیه است و رقت و  
مولی محمد بن القاسم - ظاهراً است که مرا و محمد بن القاسم بن محمد بن ابی بکر صدیق است - قال - گفت موسی - ارسلنی  
محمد بن القاسم الی البراء بن عازب - فرستاد مرا محمد بن قاسم بسوی برادرین عازب صحابی - لیساً که عن رایتہ رسول اللہ  
صلی اللہ علیہ وسلم - در حالی که می پرسید محمد برادر از رایت آنحضرت که چگونه بود - فقال کانت سواد و ابیض  
برابر بود رایت آنحضرت سیاه - مرتقه - چهار گوشه - من نمره - از نمره لفتح نون و کسر می گویی که در وی خطهای سیاه  
و سفید باشند که می پوشند آنرا اعراب تشبیه کردند آنرا بنمر که حیوانی معروف است که آنرا پلنگ می خوانند - رواه احمد  
و الترمذی و ابو داود و عن جابر ان النبی صلی اللہ علیہ وسلم دخل مکة و لواؤه ابیض - و روایت است از جابر  
بن عبد اللہ انهارمی که از کبار صحابه و مشاییر ایشان است که آنحضرت در آمد که را و حال آنکه لواوی او سفید بود  
رواه الترمذی و ابو داود و ابن ماجه -

رواه الترمذی و ابو داود و ابن ماجه -

الفصل الثالث عشر عن انس قال لم یکن شیء احب الی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم بعد النساء من الخلق  
اقلت انس بنود هیچ چیز محبوب تر بسوی آنحضرت بعد از زنان از ایشان و بعضی گفته اند که همین است امر ثالث  
که سکوت کرد و آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم از ان در حدیث حبیبی من دنیا کم بر تقدیر صحت روایت ثلث و در جا  
نمود آنرا بیان کرده شده است - رواه النسائی - و عن علی رضی اللہ عنہ قال کانت بید رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم

قوس عربیه - گفت امیر المؤمنین علی رضی اللہ عنہ بود و دوست آنحضرت کمانی عولی - فراخی رجلا بیده قوس فارسیه - پس دید آنحضرت مردی را که در دست وی کمان فارسی است - قال ما هذه القما - گفت آنحضرت چیست این کمانی می بیند از آنرا - و علیکم بهذه واشباهها - و لازم گیرید بر خود باین یعنی کمان عربی و امثال آن طبعی گفته گویا آن صحابی دید کمان فارسی را قوی تر و سخت تر پس اختیار کرد و از آن کمان عربی پس کمان برو که آن عولست در حرب فتح بلاد پس ارشاد کرد آنحضرت او را که امر این چنین نیست که تو خیال کرده بلکه نصرت میدهد حق تعالی در دین هر که که میخواهد و نصرت از نزد اوست و قوت و قدرت اوست بقوت و ساز و سامان شما - و ریح القما - و لازم گیرید بر خود به نیزه را با حج ریح و قما یعنی قات حج قما و هر دو بمنجه نیزه است و گویا مراد باضافت ریح لبوی قما کمال و تمام اوست یعنی نیزه های نیزه - فاما لکم ید اللہ لکم بان الین پس بدرستی که قصه این است که قوت میدهد خدا تعالی مرثا را بآن نیزه ها در دین - و لکن لکم فی البلاد و و پای برجای میکنید مرثا را در شهر ها - رواه ابن ماجه -

## باب آداب السفر

آداب جمع آداب است و ادب رعایت آنچه باید رعایت کرد و تعجب گفته اند ادب حسن اخلاق و بیاید معنی او انشاء اللہ تعالی تفصیل در کتاب الآداب و سفره حضرت و درین ترکیب معنی کشف و ظهور و خروج است چنانکه اسفار جمع میگوشاید روشنی و انکشاف او را و سفر کسری گویند کتاب را و سفر می خوانند میبایخی را و مانند آن و آداب سفر بسیار است بعضی از آن قبیل که رعایت آن پیش از وی باید کرد و بعضی در اثامی آن و بعضی بعد از رجوع از آن و کتاب احیاء العلوم مشکف است به بیان آن و این در آداب الفصاحین که ترجمه راجع عادات احیاء است و در شرح سفر السعاده طرس فی الزان ذکر کرده ایم از اینجا باید حسب -

الفصل الاول عن کعب بن مالک ان النبی صلی اللہ علیہ وسلم خرج یوم الخميس فی غزوة تبوک - کعب بن مالک که از مشاهیر صحابه و شعرا ی اسلام است و قصه او در تحلف از غزوة تبوک که از احادیث و احاسن قصص است روایت می کنند که آنحضرت بیرون آمد روز پنجشنبه در غزوة تبوک که نام زمینی است میان مدینه و شام - و کان یحب ان یخرج یوم الخميس - و بود آنحضرت که دوست می داشت که بیرون آید برای سفر یا برای سفر غزوه روز پنجشنبه - رواه البخاری و در جامع الاصول از حدیث ابوداؤد از کعب بن مالک آورده که گفت کم بود که بیرون می آمد پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم برای سفر بگذر روز پنجشنبه و قتی که غزاه می کرد و در سنه الیدی حدیثی آورده که در وی تخمیر است میان روز دوشنبه یا روز پنجشنبه و اللہ اعلم و تور لشتی مناسبتی و نکته ذکر کرده که خمیس بمعنی لشکر است پس درین تفاؤل است بآنکه خلف یا بند بر جیش که جانب وی بودند و نیز روز پنجشنبه روزی مبارک است که برداشته میشود و روی اعمال بندگان پس خواست آنحضرت که برداشته شود و جهاد که افضل اعمال است نزد خدا یا از جهت آنکه این روز اتم ایام اسبوع است

از روی عذر و العدا علم آنچه موافق سنت نبوت است و مدار بر استخاره و تفویض و توکل است و از سلف اصلاً منقول است  
که اتباع احکام نجوم و اختیارات حکم آن کنند از امیر المؤمنین علی رضی الله عنه منقول است که کسی نزد ایشان گفت  
که فلان روز بود و فلان روز و فرمود اگر ششیر در دست من می بودی زوم گردن تو را بودیم یا در خدمت ابو القاسم  
محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم نشیندیم نزدی که ذکر کرده میشد که فلان روز مسافرت یابید کرد و فلان روز بنای کرد  
و آنچه قمر در غروب و محاق از حضرت امیر رضی الله عنه روایت میکنند آن نیز بصحت نه پیوسته است و در کتاب سنن ابی یوسف  
حکایتی از ابن عباس آورده که مضمون آن قاعده ایست که کسی نظم کرده است قطعه هفت روزی خمس باشد  
در می یابد اگرش تا یفتی در سبج با سبج و سیزده با شانزده پلست و یک بالست و چار و لست و پنج با و از امیر المؤمنین  
رضی الله عنه نیز آورده که درین هفت روز هیچ کاری نباید کرد و سفری نباید کرد و در صحت ین مقال نیز  
سمن است و الله اعلم - و عن عبد الله بن عمر رضی الله عنهما قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم لو علم الناس  
ما فی الوحدة ما اعلم - اگر می دانستند مردم چیزه که در وحدت یعنی تناسف کردن است آنچه می دانم من - ما سار  
راکب بلبل و حده - سیر نمی کرد و هیچ کی اگر چه سوار هم باشد خصوصاً در شب تنها و بعضی گفته اند که تقیید بر اکب  
بجست آنست که موت سوار ششیر است و خونت او سخت تر - رواه البخاری - و عن ابی هریره قال قال رسول الله  
صلی الله علیه و سلم لا تصحب الملائكة رفقة فیها کلب ولا جرس - یا ربی نمی شوئد و همراه نمی روند فرشتگان که در سبک را  
که در آن گروه سگ است و نه گروهی را که در ایشان جرس است رفقه بالضم و الکسر گروه هم سفر رفیق بکسر را جاعت  
رفیق مراقب واحد جمع چنانکه در قول حق تعالی او حسن اولئک رفیقاً جمع رفقا و چون متفرق شوند اسم رفقه می رود  
نه رفیق و جرس لفقیتهن آنچه آنچه می شود در گردن دایه یا در پای باز و جزو آن وجهی که اهت صوت اوست  
مثل ناقوس و واروشده است که با هر جرس شیطان است و آواز او مانع است از ذکر و فکر و را و لکلب کلبی است که نه بر  
غرض پاسبانی باشد و لکلب را شتن کلب برای پاسبانی و حفظ مواشی مباح است و گفته اند که مر او ملائکه رحمت اند  
نه کتبه و حفظه که آنها مفارق نمی شوئد - رواه مسلم و عنه ان رسول الله صلی الله علیه و سلم قال الجرس مزایه الشیطان  
گفت آنحضرت جرس مزایه شیطان است مزایه جمع مزایه که زمر کرده میشود یعنی قننی کرده میشود و بوی و زهر و تیز و سرد و در آن  
بوی و زهر میلفظ جمع بجبت آن گفت که آواز او منقطع نمی شود گویا هر جزوی از وی مزایه است و در باب العید کلام و معنی او  
زیاده برین گذشت و اضافت شیطان بجبت آن کرده وی شاغل می گرداند و ذکر و فکر را رواه مسلم - و عن  
ابی بشیر بفتح با و کسر شین - الانصاری صحابی است عمر طویل یافت و وفات یافت بعد از وقوع حربه بر قول صحیح  
انه کان مع رسول الله صلی الله علیه و سلم فی بعض اسفاره - روایت می کنند وی که بود با آنحضرت در بعضی سفرهای  
آنحضرت - فارسل رسول الله پس فرستاد و غیر خدا صلی الله علیه و سلم رسولاً فرستاده را که ندا کند

بر اهل سفر باین حکم که - لا یحقین فی رقبۃ بعیر قلاوة من وتر - باقی گذاشته نشود و در گردن شتری قلاوه از وتر بفرجیتین  
 بمعنی زه - او قلاوة - شک را وی ست که قلاوة من وتر گفت یا قلاوة مطلق گفت و مراد همان قلاوه از وتر است -  
 الا قلاوة - مگر آنکه همیده شود آن قلاوه بیان آن گذاشت و ظاهر او چه در اینجا آنست که می آویختند بآن جرس میفون علیه  
 و عن ابی هریرة قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم اذا سافرتم فی الخصب - چون مسافرت کنید شما  
 در فراخی سال خصب بکسر خار ضد جیب بفتح جیم یعنی قحط - فاعطوا الابل حقها من الارض - پس بدید شتران را  
 حق آنها از زمین یعنی از گیاهها یعنی بگذارید آنها را ساعت لباعت تا بچرند و تیز روند - و اذا سافرتم فی السنة  
 و چون مسافرت کنید شما در قحط سال سبته یعنی سال و در سال قحط بجهوص نیز استعمال می کنند - فاسرعوا علیها السیر  
 پس تیز روید و شتاب کنید بروی سیر را و تاخیر نکنید و در راه تا برسند شما را بمقصد پیش از آنکه ضعیف شوند - و اذا  
 سافرتم باللیل فاجتنبوا الطريق - و چون فرود آید در آخر شب پس کیسو شوید و پیهنیز کنید راه را یعنی در میان راه  
 فرود نیاید زیرا که هوام و دواب در شب بسیار می باشند لما نطرق الدواب و مادی الوام باللیل - زیرا که راه را  
 راه های چار پای با وجای رجوع آوردن و بودن گزند است از مار و کژدم و جز آن تو لیس فرود آمدن مسافر  
 در آخر شب برای خواب و استراحت نفس و راحت ابل پس قول دی باللیل برای تحقیق و تاکید است و بعضی  
 گفته اند تو لیس فرود آمدن در هر وقت که باشد از شب یا روز پس باللیل تفسیر است - و در روایتی - و در روایتی  
 این چنین آمده که - اذا سافرتم فی السنة فبادروا بها لقیها - و قتیکه مسافرت کنید در قحط سال پس مستتابی کنید در سیر  
 در حالی که باقی ست با شتران مغر استخوان آنها یعنی قوت بدن آنها قوی بکسر نون و سکون قاف مغر استخوان و گاهی  
 الحلاق لقی بر پیه نیز می کنند و لقیها بفتح لون و قاف و پیاد میوه یعنی راه در دو کوه نیز رواست که ده شده است  
 و ضمیر راجع بارض داشته و تورشتی گفته که این تصحیف است و بعضی نقبه یعنی تنگ شدن اخفاف بعیر داشته اند  
 گفته می شود و نقب البعیر قتیکه و قیق شود اخفاف وی و بعضی یعنی پاره شدن خف طبوس و حمل برین معانی  
 چندان جدوت ندارد و این نیز تصحیف است لکن چه طبعی استراحت بخیز کرده و از قول تصحیف بر آورده است فافهم مسافر  
 و عن ابی سعید الخدری قال بینما نحن فی سفر مع رسول اللہ - گفت ابو سعید در آنست که ما در سفر بودیم  
 با پیغمبر خدا - صلی اللہ علیہ وسلم از جا ره رحل علی راحله - ناگاه آمد آنحضرت را مروی بر شتر - فجل لیفر  
 میبنا و شتالا - پس گشت آن مزدکی زنده را ستا و چپای شتر را بسبب مانده شدن یا معنی آنست که فرود می افتد  
 از پشت شتر روی رود بین و شمال و بعضی می گویند می زند چشم خود را و می نگرد و بچپ و راست برای طلب  
 چیزی که قضا کند بآن حاجت خود را - فقال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم من کان معه فضل ظهر - پس گفت آنحضرت  
 کسی که باشد با وی زیادتی پشت یعنی مرکب - فلیهد به علی من لا ظهر له - پس باید که بازگرداند آنرا و رد کند

بر کسی که نیست مرکب آورد - و من کان فی فضل زاد فلیعده علی من لا زاد - و کسی که باشد مراد از یادتی توشه پس باید که صرف کند از برای کسی که نیست توشه را و را - قال فذكر من اصناف المال - گفت راوی پس ذکر کرد آن حضرت از انواع و اقسام مال یعنی گفت هر که باشد نزد وی فلان مال و فلان مال مثل جامه و زر و جوهر آن زیادت بر حاجت نفس پس باید که بخش کند و صرف نماید آنرا بر کسی که ندارد - حتی راینا انه لاحق لاحدنا فی فضل - تا آنکه دیدیم و دانستیم که نیست حق هیچ یکی را از مراد زیادتی زاد - برواه مسلم - و عن ابی هریره و قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم السفر قطعة من العذاب - سفر پاره است از عذاب یعنی قسمی است از آن منع احد کم نومه منع می کند یکی از شما را خواب او - و طعام و شراب - و خوردنی و اورا و نوشیدنی و اورا بر وجه معتاد و مانوس و تخصیص بنوم و طعام و شراب از برای رفیق برود است و الا در سفر فوت میگردد بسیاری - بنمته من وجهه فلیعجل الی الیه پس وقتی که پرداخت و بآخر رسانید یکی از شما حاجت خود را از وجی و طریق که میخواهد پس باید که شبانی کند و برود بسوی اهل خود و نمت لفتح لون و سکون با حاجت و رسیدن بهمت در چهره و حرص نمودن در آن می گویند فلان منوم است بدان یعنی موع است بوی و حرص است در آن - متفق علیه - و عن عبد الله بن جعفر صحابی قرشی هاشمی مدنی و وی اول مولودی است که در اسلام ولادت یافت و در حبشه و وفات یافت بدین سینه شانین در زمان عبدالملک و تسعون سینه نامیده می شد او را بحر الجود و گفتند بود در اسلام سخی ترازوی و پدر وی جعفر بن ابی طالب نیز جواد بود و وی جواد بن جواد و در وقت وفات آن حضرت نه ساله بود و قال کان رسول الله صلی الله علیه و سلم اذا قدم من سفر - گفت عبد الله بن جعفر بود آن حضرت وقتی که قدم می آورد از سفری - التقی بصبيان اهل بئته - تلقی نموده می شد و پیش آمده می شد بخردان اهل بیت وی یعنی خردان اهل بیت را نزد آن حضرت می بردند - و انه قدم من سفر فسبق بی الیه - و بد رستی که آن حضرت قدم آورد از سفری پس سبقت کرد و شد بین و پیشتر برده شد مرا بسوی آن حضرت - فمخانی بین یدیه - پس برداشته و سوار کرد و مرا به پیش خود - ثم جئی باحدی فاطمة رضی الله عنها - پسترا آورده شد یکی از دو پسر فاطمه که امام حسن و امام حسین باشد رضی الله عنهما - فاروفه خلفه - پس روایت گردید او را و سوار کرد پس خود یعنی نخواهد که او را پیش گیرد و مرا پس اندازد از او - قال فاوخلنا الدینیه - گفت عبد الله بن جعفر پس در آورده شدیم مدینه را - ثلثه علی دایه - هر سه بر یکدایه - رواه مسلم - و عن انس انه اقبل هو و ابوطاحه مع رسول الله صلی الله علیه و سلم و ایت است از انس که بد رستی شان این است که رومی آورد یعنی بجانب مدینه وی یعنی انس و ابوطاحه انصاری که زوج ام انس بود همراه آن حضرت - و مع البنی صلی الله علیه و سلم صفیه - و حال آنکه آن حضرت ام المومنین صفیه بود - و رفقا - و رفقاء که آن حضرت سوار کننده ام المومنین صفیه بود و در عقب خود - علی راحله برشته سوار می نمود و این در رجوع از غزوه خبیر بود و صفیه رضی الله عنها از غنایم غزوه خبیر بود که نخست دست و حیه کلبی افتاده بود و از وی آن حضرت گرفت و آزاد کرد و تزویج نمود پس در راه روایت خود ساخته می آورد و رواه البخاری

وعنه قال کان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لا یطرق اہل لیلۃ - گفت انس بود آنحضرت که در مخی آمد اہل خانہ خود را در شب یعنی در وقت باز آمدن از سفر - و کان لا یدخل الا غداۃ او غیثۃ - و بود کہ در مخی آمد نگردد در چاشنگاہ یا شبانگاہ یعنی آخر روز بعد از عصر پیش از در آمدن عصر یا پیش از در آمدن شب - متفق علیہ - وعن جابر قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم اذا طار احدکم الغیثۃ - گفت آنحضرت وقتی کہ در از گردانیکی از شما غائب شدن را در سفر یعنی سفر دراز کردہ باشد - فلا یطرق اہل لیلۃ - پس باید کہ در نیاید اہل خود را در شب طرق در اصل بمعنی کوفتن و درآیندہ در شب را طارق گویند زیرا کہ حاجت دارد و کوفتن در - متفق علیہ - وعنه ان ابی بنی صلی اللہ علیہ وسلم قال اذا دخلت لیلۃ فلا تطل اہلک - وقتی کہ در آئی در شب یعنی در شهر پس ندر آہل خانہ خود را حتی استخرا الغیثۃ - تا آنکہ استعمال آہن کنند زن و معنی استخرا و خلق خانہ است و اینجا مراد بآن معاہدہ سزدن موی سنت بہر حیالہ کہ زنان معاواند و عادت زنان استعمال حدیث نیست و مقیہ لضم میم و کسر عین مجہ و سکون یازنی کہ غایب است از وی زواج وی - و تمتشط الشوشۃ و شانه کنیزی کہ پریشان موی است شمشہ لفتح شین و کسر عین و شمار مثلثہ زن شود لیلۃ مومنہ حاصل آنکہ صبر کند تا زن خود را ببیند و مستعد صحبت گردد و اند متفق علیہ

وعنه ان ابی صلی اللہ علیہ وسلم لا قدم الدینۃ نحر جز و را - و ہم از جابر است کہ آنحضرت چون قدم می آورد مدینہ را می گشت شتر سوار - اول قبرۃ - یا گادی را این حدیث دلالت کرد بر آن کہ سنت است کسی را کہ باز آید از سفر کہ فوج کند بقدر آنچه در وسع اوست - رواہ البخاری - وعن کعب بن مالک قال کان ابی صلی اللہ علیہ وسلم لا یقدم من سفر الا اناراً - گفت کعب بن مالک کہ از مشاہیر صحابہ است بود آنحضرت کہ قدم می آورد از سفر گردوزانہ - فی الفحی - و در وقت چاشت و این باعتبار غالب است و الا سابقاً گذشت کہ مخی در آمدن بامداد یا شبانگاہ - فاذا قدم بکربا المسجد پس چون قدم می آورد آغاز می کرد و پدر آمدن مسجد - فصل فی رکعتین - پس می گردازد و در مسجد دو رکعت تمام جلس فیہ للناس - پیستری نشست و در مسجد از برای مومن کہ بیایند و شرف شوند و سنت است مرقوم را کہ بعد از آمدن از سفر در مسجد بنشیند خواہ بعد از در آمدن در خانہ یا پیش از آن - متفق علیہ - وعن جابر قال كنت مع ابی صلی اللہ علیہ وسلم فی سفر - گفت جابر بودم من ہمراہ آنحضرت در سفر - فلما قدمنا الدینۃ قال لی یس ہنگامی کہ قدم آوردیم مدینہ را گفت آن حضرت مراد او دخل المسجد - و آئے مسجد را - فجلس فیہ رکعتین - پس بگذازد در مسجد دو رکعت را - ظاہر آنست کہ این دو رکعت تیمم المسجد بود یا سنت سفر است و بعضی استدلال کرده اند باین بر مشر و عیت

..... نماز چاشت - رواہ البخاری -

الفصل الثانی عن مخیر فیتضای مملہ و سکون خا و مجہ و آخر را پس و واعہ - لفتح واد - الفادی -



بغین معجم صحابی ست ساکن طائف مغرب و دست در آل حجاز قال رسول الله صلى الله عليه وسلم اللهم بارک لأمی فی  
 بکورد خداوند بركت کن امت مرا در لنگاه برخاستن و کارها و سفر و غیره در بامداد کردن - و کان اذ العتمة سرتیه  
 او پیشا - و بود آنحضرت چون می فرستاد فوجی را از لشکر یا لشکری را بقیه من اول النهار می فرستاد ایشان را  
 از اول روز - و کان صخر تاجرا - و بود صخر بازرگان این لفظ را وی مخفیست یا خود را بلفظ غائب ذکر کرد - و کان سعب  
 تجارت اول النهار پس بود وی که می فرستاد مال بازرگانی خود را در اول روز فاشری - پس توانگر شد - و کثر مال -  
 و بسیار شد مال وی بسبب مراعات سنت و اجابت دعای آنحضرت ثروت بسیاری بالی و توانگری اثر توانگر شدن  
 رواه الترمذی و ابوداؤد و الدارمی - و عن الحسن قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم علیکم بالذکبة بهر شما باد که سیر کنید  
 شب در تاریکی شب و کجه شب سیر کردن و اول لیل بسکون و ال سیر در اول شب کردن و اول لیل شب سیر کردن و اول لیل  
 شب سیر کردن - فان الارض تطوی باللیل - پس بدستی زمین پیچیده می شود و شب و آسان می گردد و سیر و خیال  
 می کند راه رونده که اندک سیر کرده و حال آنکه بسیار سیر کرده است و آن بجهت عدم مشاغل و صوارف از سیر و عدم  
 مشائده امارات و علامات که ثقیل می گرداند سیر را در نظر سالک و مراودا نیست که قناعت نکند سیر در روز بلکه در پاره  
 از شب نیز سیر کند نه آنکه سیر در روز نکند چنانکه در احادیث دیگر آمده است که سیر کنید در اول روز و در آخر روز و  
 پاره از شب - رواه ابوداؤد - و عن عمرو بن شعيب عن ابنه عن جده ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال الراکب  
 شیطان - گفت حضرت یک سوار یک شیطان است - و ال را کبان شیطانان - و و سوار و شیطان اند - و الثلثة کسب  
 و سه سوار سوارانند که مشاغل و مستحباتند که ایشان را سواران نام توان کرد از جهت بودن ایشان محفوظ از شیطان  
 نمی گردان سیر یک سوار و دو سوار از جهت قناعت از یکی و قسرها و گمانی بر دو کس و از دو کس اگر یکی سیر و یا بیمار  
 شود مضطر می گردد و دیگری خوش می گردد و شیطان یا مراودا نیست که با ایشان شیطان سنت که امر می کند بشود و مباله  
 ایشان را نفس شیطان خواند پس ازین حدیث معلوم شد که البته در سفر نه کس باید که باشند و آن اقل جماعت است  
 و نیز اگر یکی برای حاجتی زود و دو باقی مانند یکدگر آنس گیرند و اگر در امضا بهم و کردن کار تا خیر رسد واقع شود  
 دیگری برای خبر و تحقیق حال برود و متابع خالی نماند - رواه مالک و الترمذی و ابوداؤد و النسائی - و عن  
 ابی سعید الخدری ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال اذا کان ثلثة فی سفر فکف آنحضرت وقتی که باشند  
 سه کس در سفر فلیوموا احدهم - پس باید که امیر و حاکم گردانند یکی را از میان خود از برای دفع وقوع خلاف و نزاع  
 در نزول و رکوب و جرد آن و امیر باید که سلوک کند با ایشان طریق نصیحت و رفق و اقامت و خادم ایشان باشند  
 چنانکه واروده است که سید القوم خادم و چنانکه در حکایات مشایخ آمده است - رواه ابوداؤد - و عن ابن عباس  
 عن النعمان عن ابی بنی سلم قال قال خیر الصحابة اربعة بهترین مهاجیان و رفیقان چهار انداز جهت

اگر چار باشند و یکی غریب شود و نخواهد که وصیت کند یکی از بر ققاراد و کس گواہ شوند و گفته اند که پنج بهتر از چار است و هر چند بیشتر بهتر و الله اعلم و در حدیث اقل از تہ را بیان کرده اند - و خیر البشر یا را بجا تہ - و بہترین سر یا چار حدیث سیرہ پازہ از حدیث این پنج تہ اند چار صد پس می فرمایند کہ بہترین سر یا چار صد است کہ قسم اعلی از آن و خیر الجیوش اربعہ آلا - و بہترین لشکر یا چار ہزار اند کہ کمتر ازین نباشند - و لن یغلب اثنا عشر الفامن قتہ و مغلوب گر و اینہ نشوند و از دہ ہزار کس از جہت کی یعنی دواز دہ ہزار کس مغلوب نمی شوند و اگر مغلوب شوند از جہت کی نخواہد بود و کہ این عدد از کی بڑا مدہ است بلکہ از جہت امری دیگر خواہد بود از عجیب و غرور و جزو آن -

رواہ الترمذی و ابو داؤد و الدارمی و قال الترمذی ہذا حدیث غریب - و عن جابر رضی اللہ عنہ قال کان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یخلف فی السیر گفت جابر بود آن حضرت کہ پس می ماند از مردم در سیر کردن و در سفر بخلف پس ماندن از کسی - فیرجی الضعیف - پس می ماند تا توان را کہ پس می ماند و ملحق می گردانند او را ہمراہان از حاریز اسب از باب افعال سوق یعنی راندن - و یروث - و یروث می ساخت و سوار سنے کرد و تا توان را بزرگب و پس خوب و بد عولم - و وعامی کرد و لشکریان را یا تا توانان را تہ رواہ ابو داؤد - و عن ابی ثعلبہ الخثعمی یضم خا و یفتح شین صحابی بہت نام او بر ہم یضم جم و ہا مشہور بہت بکنیت بعیت کرد جہت رضوان و فرستاد او را آنحضرت بقوم او پس اسلام آوردند بر دست و سنے نزول کرد و بشام و وفات یافت ہشتہ خمس و سبعین و سبعین و بعضی گفتہ اند در زمان معاویہ و این قول اشہر است - قال کان الناس اذا نزلوا انزلوا - گفت ابو ثعلبہ بودند مردم چون فرود می آمدند منزلی را بفرقانی الشہاب والاودیتہ - جدای افتادند در کوہها و رود ہا شعب بالکسر راہ در کوہ

و داوی برود - فقال رسول اللہ - پس گفت پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم ان تفرقکم فی ہذہ الشہاب والاودیتہ بدستی کہ متفرق شدن شما درین شعبا و داویا - انما ذکم من الشیطان - نیست آن مگر از شیطان کہ شما را از یکدیگر جدا سازد پس دشمنان بہ شما دست یابند و آزار رسانند - فلم یزلوا بعد ذلک بمنزلا الا الضم لعینہم الی بعض - پس

فرود نیامدند مردم بعد از آن مگر آنکہ فراہم می آمدند بعضی مردم بسوی بعضی و ہم می پیوستند - حتی یقال لو بسط علیہم قلوب لعینہم تا آنکہ گفتہ می شد کہ اگر فراخ کردہ می شد برایشان جامہ ہر آینہ در می گرفت و می پوشید ہمہ را - رواہ ابو داؤد - و عن عبد اللہ بن مسعود قال کنایوم بدر - گفت عبد اللہ بن مسعود بودیم با روز

غزوہ بدر کل ثلثہ علی بعیر ہر سہ روی یک شتر و کان ابو لہابہ و علی ابن ابی طالب - پس بود ابی لہابہ الضاری صحابی مشہور بکنیت اسم او را غمہ کبیر را احوال او غریب است در موضعی نوشتہ شدہ باشد و بود علی مرتضی زملی رسول اللہ ہر دو عدیل پیغمبر خدا بر یک شتر نزل برداشتن و زمیل عدیل و رفیق و رولف و یا نجای یعنی عدیل است زیرا کہ سوار می شدند بر سب و ذوالہ شتری کہ رخت و تویشہ بروی نند - قال فکانت ازا جارت عقبہ رسول اللہ

صلی اللہ علیہ وسلم پس بود قصہ اینکه وقتیکہ می آمدن نوبت فرو آمدن پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم فی البصر عقبہ بالضم  
نوبت۔ قال لا یحزن منشی عنک۔ می گفتند علی والبولباب با پیادہ می زدیم از جانب تو یعنی بدل و عوض تو۔ قال ما انتما  
با قوی منی۔ گفت آنحضرت نیستید شما قوی تر از من۔ و اما باغنی عن الاجر منکم۔ وستم من بی نیاز تر از اجر و ثواب  
از شما در دنیا انکار غایت تو اضع است از آنحضرت و مواسات و مهربانی با رفقا و افتخار الی اللہ۔ رواہ فی شرح السنۃ۔  
و عن ابی ہریرۃ عن النبی صلی اللہ علیہ وسلم قال لا تتخذوا بطور و دواکم منابر۔ گفت آنحضرت گمیرید پشتہا  
چار و اہمی خود را منبر یا کنایت ست از ایستادن بر آنها و این بر تقدیر است کہ حاجت بران نباشد و غرضی صحیح بران  
معلق نگردد و زیرا کہ بصحت رسیدہ است کہ آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم خطبہ خواند و عرفہ بر احلہ خود ایستادہ۔ قال  
اللہ تعالیٰ انما خرجنا لکم لعلکم۔ زیرا کہ خدای تعالیٰ سخن نگردانیدہ است و اب را برای شما نگردانم برای آنکہ برسائید  
و اب شمارا۔ الی بلکم تکلونوا بالقیۃ اللشیق الالف۔ بسوی شہر نای کہ نیستید شمار شدہ آن شہر مگر عشقت و شغی نفسہا  
یعنی مقصود از آن سواری و تاسانی رسیدن ست بمقصد پس زیادہ تشویش رسانیدن و آزار کردن آنرا و انباشت  
و جمل لکم الارض۔ و پیدا کردہ است برای شما زمین را۔ فلیها فاقضوا حاجتکم۔ پس بر زمین پردازید حاجتہا  
خود را ہر قسم کہ باشد ایستادن و نشستن و جز آن و برد و اب جز سواری کہ بجای رسانند نکند۔ رواہ ابو داؤد  
و عن انس قال کنا اذا نزلنا بمنزل۔ لاذ۔ گفت انس بودیم با وقتی کہ فرو می آمدیم منزلی را۔ لالنج حتی نخل الرمال  
نماز نفل نمی کردیم تا آنکہ می کشادیم پا لانمار از پشت شتران سجدہ و تسبیح اکثر اطلاق آن بر نماز نافلہ می آید  
و بعضی گفتہ اند کہ مرد نماز چاشت ست کہ حاضر می شود وقت نزول و فہم کردہ می شود ازین کہ نماز فرض گزارا  
می شود پیش از حل رحال و شاید کہ این بر تقدیر ست کہ در وقت کشادہ باشد و اللہ اعلم۔ رواہ ابو داؤد  
و عن بريدة قال بینا رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم عشی۔ روایت ست از بریدہ اسلمی لضم با کہ صحابی مشہور ست  
گفت بریدہ در اثناے آنکہ آنحضرت راہ می رفت۔ از جاوہ رجل مہ حار۔ ناگاہ آمد اورا مردی کہ باوی  
خری ست یعنی سوار بود آن مرد بروی سقا قال یا رسول اللہ ارب۔ پس گفت آن مرد اسے رسول خدا  
سوار شوی۔ و آخر الرجل۔ و پس ماند آن مرد یعنی از موضع رکوب کہ صدر دوابہ و پیش او ست تا آنحضرت در آنجا سوار  
شود و خود آن مرد عقب سوار گردد و فقال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لانت اخق لبعدر و انتک۔ پس گفت  
آنحضرت من سوار نمی شوم و در صدر تو سوار تر می لبعدر دوابہ تو۔ الا ان تجلبہ لی۔ مگر آنکہ بگردانی تو صدر دوابہ را  
بیای من و لبعج گوی آنرا و الا تاخر آن مرد از موضع رکوب برای این بود۔ قال جلبہ لک۔ گفت گردانیدم  
صدر را برای تو۔ و رکب۔ پس سوار شد آنحضرت بر صدر درین غایت انصاف و تواضع ست از آنحضرت کہ را می شد  
سوار شدن عقب آن مرد و تعلیم است ست این ادب را۔ رواہ الترمذی و ابو داؤد۔ و عن سعید بن ابی

تألمی ثقہ شہرست از اہل علم و صلاح مولی سمرہ بن جندب را رواہ اجادیت صالحہ است تو فی سنتہ ست عشرۃ و مات فی عہد  
ہشام بن عبد الملک - عن ایسہ ہریرۃ - روایت می کند سعید از ابی ہریرۃ - قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم  
اکون ابل للشیاطین و بیوت للشیاطین - می باشند شتران برای شیطانان و می باشند خانہ ہا برای شیطانان  
فاما ابل للشیاطین - اما شتران شیطانان - فقد راہتہا - پس تحقیق ویدم من آہنہا را - یخرج احدکم بخبیات منہ -  
بیرون می آید یکی از شما بناقہ ہا می گردید کہ با او ست - قد استنہا تحقیق فرہ گردانیدہ است آن ناقہ ہا را - فلا یلو  
بعیر امنہا - پس بالائی آید آن شخص بیج شتری را از ان لینی سوار کنی شود و احتیاج ندارد و بدان برای نفس خود و دیگر  
باخیہ - و می گذرد بہ برادر مسلمان خود - قد اقطع بہ - و در حالی کہ تحقیق در مانده شدہ است آن برادر از سیر و سفر بخت  
ضعف و عجز اقطع بلفظ محمول و معلوم ہر دو تصحیح کردہ شدہ است و در قاموس گفتہ است کہ اقطع بلفظ محمول یعنی طرز  
آمدہ از سفر خود - فلا یحملہ - پس بر نمی دارد آن برادر را بناقہ و سوار نمی کند و را بران حاصل آنکہ این شتران را برای نفاذ  
و تکاثرو نام و کاوڑہ نگاہ داشتہ نہ برای رفع احتیاج از نفس خود و از مسلمانان پس گویا این شتران ہر شیطانند کہ خوش  
میشود شیطان بدان و این قول کہ فاما ابل للشیاطین الخ بعضی گفتہ اند این قول را وی ست و حدیث کہ قول  
رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ست ہا ن محل سابق ست کہ تگون ابل للشیاطین و بیوت للشیاطین و بعضی میگویند حدیث  
تا قول فلم اربا ست چنانکہ گفت - و اما بیوت للشیاطین فلم اربا - اما خانہ ہا می شیطانان پس ندیدہ ام من آن خانہ ہا را - کان  
یقول - بود و سعید کہ را وی حدیث ست میگفت - لا راہ الا ہذہ الاقفاصل التي لیتر الساسن لیجاب - گمان نمی برم من آن خانہ ہا را  
کہ این قفصہا کہ می پوشند مردم بدیدہ ام و این ہودہ ہا و حمل ہاست کہ می پوشند آنرا اہل سران و اتران و سفر ہا بدیدہ ام و جامہ ہا و فرشی  
تفص در اصل نام جای نگاہ داشت پرندہ ہا اطلاق کردہ شد برین محلہا - رواہ ابو داؤد و عن سہل بن معاویہ تألمی ست  
تزیل مصر و بعضی گفتہ اند از اہل شام بحال بن عیین گفتہ کہ ضعیف ست و ذکر کردہ است او را بن جہان در کتاب ثقات -  
عن ایسہ - روایت کردہ است از پدر خود کہ معاویہ بن انس جہنی ست کہ صحابی ست - قال غوثنا مع ابنتی - گفت غواہ اگر ویم  
بابا پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم فضیق الناس المنازل - پس تنگ گردانیدند مردم منزلہا را یعنی گرفتند منزلہا را کہ  
حاجت نیست مرالیشان را بان منزلہا پس تنگ گردانیدند بسبب آن جاس را بر مردم - و قطعوا الطريق - و بریدند  
و قطع کردند راہ را و گفتہ اند کہ مراد بقطع طریق اینجا تہنیتی مکان ست و ذکر ہر دو برای آنست کہ اثم از ہر دو  
جست ست کہ اقبل - فبوت ابنتی صلی اللہ علیہ وسلم مناد یا بنیادی فی الناس - پس فرستاد و آنحضرت آواز کنندہ را کہ آواز  
کند و مردم و بگوید - ان من ضیق منزلا و قطع طریقاً برستی ہر کہ تنگ گردانند منزلی را قطع کند طریقی را - فاجادہ فیست  
اثواب جہاد را رواہ ابو داؤد و عن جابر عن ابی بنی صلی اللہ علیہ وسلم قال ان احسن ما دخل الرجل الہذا اذا قدم من سفر  
اول الليل - بدستی کہ بہترین اوقات در آمدن مردان خانہ خود را بہ چون قدم آورد از سفر اول شب ست و این بر تقدیری ست کہ سفر

اقرب باشد و آنکه سابقا گذشت که شب نه در آید در سفر بیدارست و نووی گفته است که اگر سفر بیداریم باشد و لیکن خبر قدوم  
 مشهور شده باشد باک نیست بقدم در شب زیرا که مقصود تنبیه است و آن حاصل می شود و شهرت خبر قدوم و سبب  
 گفته اند که مرادید خول اهل مجامعت است زیرا که مسافر سخت می گردد و شہوت او و چون در اول شب قضا کند بخواب  
 و استراحت اقرب میشود و نیز در این املای محبت و اشتیاق و مبادرت با دای حق و دفع کلفت انتظار است - رواه ابو داؤد -  
 الفصل الثالث عشر عن ابی قتادة قال کان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم اذا کان فی سفر فرس یلیل یلبد  
 انخفضت چون می بود در سفر پس فرد می آمد در آخر شب برای خواب و استراحت - <sup>صلی علی یحیی</sup> - بیلومی خفت بر  
 جانب راست خود بدانکه عادت مستمره آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم در خواب رفتن و خفتن بر پهلوی راست بود و حکمت در  
 این گفته اند که دل مطلق است در جانب چپ پس اگر خواب در جانب چپ کرده شود و خرازی گیر و دل و آرام می یابد و خواب  
 گران می آید و بیدار شدن و برخاستن برای نماز شب دشواری گردد و اطباء مقصود ایشان اصلاح بدن و ششم طعام  
 و طلب راحت در مقام است اختیار کرده اند خواب در جانب چپ - و اذا عرس قبل الصبح - و چون فرد می آمد آنحضرت  
 برای خواب پیش از صبح نزدیک بان - لصب ذراعہ - ایستاده و میکرد آنچه خود را - و وضع راسه علی کفہ - و می نهاد  
 سر مبارک خود را بر کف دست خود که این او خلی و اقرب است در بیدار شدن و استراحت نیافتن و خواب گران نیان  
 رواه مسلم - و عن ابن عباس رضی اللہ عنہما قال بعث النبی صلی اللہ علیہ وسلم عبد اللہ بن رواحہ - لفتح رأی تخفیف  
 و او دعای ممل - فی سرتی - فرستاد آنحضرت عبد اللہ بن رواحہ را که از مشاهیر صحابه و شعرای اسلام و از شهدای موفقه  
 و رفوچی از لشکر - فوافق ذلک یوم الحجه - پس موافق افتاد آن فرستادن روز جمعه را یعنی اتفاقاً بروز جمعه حکم کرد که سیر  
 آید و جنگی که فرستاده اند برو و فدا اصحابه - پس وقت بامداد فتنه یاران او یعنی لشکریان که همراه او کرده بودند -  
 و قال اتکلن و اصلی مع رسول اللہ - و گفت عبد اللہ بن رواحہ پس می نام من و نماز جمعه می گزارم با پیغمبر خدا -  
 صلی اللہ علیہ وسلم ثم اتختم لیتر لاحت می شوم ایشان را و می رسم - فلما صلی مع رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم راہ -  
 پس چون نماز گزاران را این رواحہ با آنحضرت دید آنحضرت او را که بیرون نیامده است - فقال انک انت و انت  
 اصحابک - پس گفت آنحضرت چه باز داشت ترا از پیکاه بر آمدن تو یا یاران تو - فقال اروت ان اصلى معک  
 ثم اتختم - پس گفت عبد اللہ خواستم که نماز جمعه بگذارم با تو بعد از آن برسم با ایشان و لاحق شوم ایشان را - فقال یو  
 انفق ما فی الارض جمیعاً - پس گفت آنحضرت اگر خرج می کردی تو چیزی که در زمین است از اسباب اشیاء متاع همه را دور  
 فضل غدوتم - و یعنی یافتی تو فضل و ثواب پیکاه بیرون بر آمدن ایشان را یعنی اصحاب تو - رواه الترمذی - و درین  
 نهایت تاکید و مبالغه است در ثواب جهاد و نماز جمعه پیش از در آمدن وقت فرض نمی شود و بر آمدن روز جمعه بعد از دخول  
 وقت حرام است بر کسی که جمعه بروی لازم است نزد جامعیر علماء و نزد امام ابو حنیفه رواست بحجت تحقق ضرورت در

اسفار لغوت فرضیت و رافقت و مانند آن اما کرده است که باعث اعراض و تفاضل از طاعت است و نزد شافعی سفر روز جمعه اگر چه پیش از زوال و در وقت صبح بود حرام نیست کذا فی سفر السعاده - و عن ابی هريرة قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لا تصحب الملائكة رفقة فيها جلدنم - مصاحب نمی شوند فرشتگان جماعت رفیقان سفر را که در میان ایشان حرم پلنگ است نمزینج لون و کسریم نام در نده مشورت و تحقیق وارد شده است بنی از سوار شدن بر چرماس نارو از پوشیدن آنها از جهت آنچه در دست از نگه و خیلا و از جهت آنکه آن لباس عجم است و بعضی گفته اند از جهت آنکه حرم او قابل و باغت نیست و اکثر جلوه و آنها بعد از مردن آنها می گیرند زیرا که شکار کردن آنها عیسیت پس عدم مصاحبت الملائكة از جهت ارتکاب منی عنه است - رواه ابو داود - و عن سهل بن سعد الساعدي انصارى مدنی مرا و را و پدر او را صحبت است و بود نام او حزن آنحضرت او را سهل نام کرده و در وقت وفات آنحضرت پانزده ساله بود بعد از آن حضرت در سنه احدی و تسعین وفات یافت و هو آخر من مات من الصحابة بالمدينة - قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم سید القوم فی السفر خادم - بهترین قوم در سفر خادم قوم است یعنی بهترین و بزرگترین ایشان را باید که خدمت قوم کند و قائم شود بمصلح ایشان و رعایت احوال ایشان در ظاهر و باطن بعضی گفته اند او را آنست آن کسی که خدمت می کند اگر چه در ظاهر او فی ایشان باشد سید ایشان است و تحقیقت از جهت کثرت ثواب وی انیعنی مناسب تر است بقول وی - فمن سبقهم بخدمة لم يسبقوه بعمل - پس کسی که پیشی و زیادتی کند بر ایشان بخدومت پیشی و زیادتی نتواند کرد و ایشان بروی هیچ عملی هیچ عمل فاضل تر از خدمت نیست مصرع که مردان ز خدمت بجائی رسیده الا السماء - مگر قتال نمودن و جنگ کردن تا آنکه کشته شود و فضل شهادت و ریاء رواه ابی یوسف فی شعب الایمان

### باب الکتاب الی الکفار و دعائهم الی الاسلام

باب نامه نوشتن بسوی کفار و خواندن ایشان بسوی اسلام و خواندن کفار بسوی اسلام پیش از قتال واجب است و قتال پیش از خواندن باسلام حرام و خواندن اکثر بکتابت می باشد خصوصاً بجانب ملوک و عظمای ایشان و تحقیق نوشت آنحضرت بلوک کفار که در زمان غنیمت نشان دی بودند چنانکه قیصر و کسری و نجاشی و غیر ایشان کتب و مناشیر در رعایت فصاحت و بلاغت و ایجاز آنچه متصور نیست فوق آن و بعضی از علما چنانکه صاحب شفا و غیر وی آنرا جمع کرده و کتاب خود را بدان محلی و مزین ساخته اند -

الفصل الاول - عن ابن عباس ان ابی بنی صلى الله عليه وسلم كتب الی قیصر - روایت است از ابن عباس که آنحضرت نوشت بسوی قیصر - يدعوه الی الاسلام - در حالی که می خواند قیصر را بسوی اسلام - و بعث بکتایبه و حیه الکلبی - و فرستاد آنحضرت با کتاب خود که نوشت بسوی قیصر و حیه کلبی را بکسری و ال و فتح آن که صحابی مشهور است منسوب بقبیلہ بنی کلب - و امره ان يدعوه - و امر کرد و حیه را که برساند آن کتاب را - الی عظیم بصره -



لبسوی حاکم بصری بضم با و سکون صا و هم که نام شهری مشهورست از شام - لید قوه الی قیصر تا برساند کتاب را بسوی قیصر  
 با و شاه روم را گویند چنانچه با و شاه فارس را کسری و با و شاه حبشه را نجاشی و با و شاه ترک را خاقان و ملک قبط را  
 فرعون و ملک مصر را عزیز و ملک حمیر را تبع بضم تاء و فتح با و بشده و ملک هند را راری خوانند و اسم این قیصر هر قل بود که  
 فتح را و سکون قاف و سکون را و کسرت قاف نیز آمده و این حدیث را ابن عباس از ابی سفیان اموی روایت کرده در  
 وقتی که ابوسفیان نزد هر قل رفته بود با جماعه از قریش تجارت شام پس هر قل ابوسفیان را نزد خود خواند و احوال آن  
 را از وی پرسید و قصه تمام مذکورست در اول صحیح بخاری و این از اول نبوت و علامات اوست و مولفت نیز از ادب با علامات النبوة  
 ذکر کرده - فاذا فیه پس ناگاه در کتاب آنحضرت این نوشته اند بسم الله الرحمن الرحيم من محمد عبد الله و رسوله - این مکتوب  
 صا و درست از جانب محمد که بنده خاص خدا و رسول و ست - الی هر قل عظیم الروم - لبسوی هر قل که بزرگ روم و مقدم  
 و رئیس آنست سلام علی من اتبع الهدی - سلامت با و دلی که زندگی بر کسی که پیروی کرده است راه راست را و هر خط  
 وی سلام نکرد و نگفت سلام علیک از جهت کفر وی بلکه گفت سلام بر هر که متابعت هدایت کرد و درین ترغیب ارشاد  
 بحق و هدایت با حسن و جوه و اخضر آن - اما بعد فانی ادعوک بداعیه الاسلام - اما بعد ازین می گویم بدرستی که من بخوانم  
 تراب دعوت اسلام - اسلام تسلم - اسلام آرتا سلامت مانی از گزند و رسوائی دنیا و عذاب آخرت - واسلم یوتک الله  
 اجرک مرتین - و اسلام آرتا بدو ترا خدای تعالی مزد و دو بار چنانکه شان اهل کتاب است که داده می شود با ایشان  
 اچو دو بار و قرآن کریم بدان ناطق است یکبار اجر و مرئیت که محو بودی دران پیش از بعثت من و اجر ایمان  
 آوردن بمن - و ان تولیت - و اگر پشت دمی و اعراض کنی از قبول اسلام - فلیک اثم الایسمین - پس بر پشت  
 گناه مزارعان و رعایا ایسمین جمع اریسی بفتح همزه و کسر آن منسوب باریس معنی مزارع و کشاکش کننده و ایسین نیز در وقت  
 جمع اریس بی یائی نسبت و بر سر دو وجه تبدیل همزه بیانیز آمده و بر هر تقدیر مراد رعایا و مزارعان و اتباع و پیول  
 و خدام اویند که چون وی اسلام آرد ایشان نیز اسلام آرد و اگر وی از اسلام امتناع آرد ایشان نیز امتناع  
 می آرد و در صحیح و تحقیق این لفظ در شرح بسی تفصیل و تطویل رفته است - و یا اهل الکتاب تقالوا الی کلمه سوا بیننا  
 و بینکم و ای اهل کتاب بیا ید لبسوی کلمه دینی که برابر و مشترکست میان ما و میان شما - ان لا نعبد الا الله - و آن  
 کلمه اینست که پیش نگیریم مگر خدا را - ولا نشکر بشیئا - و شکر نکنیم جزای تعالی چیزی را - ولا نخذل بعضنا بعضا اربابا  
 من دون الله - و کمید و بعضی از بعضی را پروردگار آن جزا جزا چنانچه نصاری عیسی را پروردگار گرفته  
 فان تولوا پس اگر پشت دهند اهل کتاب از قبولین سخن - فقولوا پس بگوید ای مومنان - اشدوا بانا مسلمون -  
 گواه شوید ای اهل کتاب با آنکه ما مسلمانیم و دین اسلام داریم متفق علیه و فی روایه مسلم قال - و در روایتی از مسلم  
 این چنین آمده که گفت - من محمد رسول الله بجای من محمد عبد الله و رسوله - و قال اثم الایسمین - بیا بدل همزه

چنانکہ گفتہ۔ وقال بدعاۃ الاسلام بجاشی بدایتہ الاسلام و در روایت بخاری نیز این لفظ آئندہ در کتاب التفسیر و عنہ  
 ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم بعث کتبا بہ الی کسری۔ و ہم از ابن عباس آئندہ کہ آنحضرت فرستاد کتاب خود را بسوی  
 کسری بکسر کاف و فتح آن محراب خسرو بادشاہ فارس و کسری دوران زمان پر ویزن ہر مزن نوشیروان بود۔  
 مع عبدہ اللہ بن خذافۃ السہمی۔ منسوب بسہم بن عمر کہ لبطنی است از قریش صحابی است قدیم الاسلام و از حجازین سابقین  
 اولین ہجرت کردہ حبشہ و حاضر شدہ بدر البقیۃ۔ فامرہ ان یرفعہ الی عظیم البحرین۔ پس امر کرد آنحضرت خدا را کہ برساند  
 کتاب را بمقدم در پیش بحرین کہ نام موصفی است مشہور پس رسانند خدا را کتاب را بعظیم بحرین۔ خذفۃ عظیم البحرین الی  
 کسری۔ پس رسانند عظیم بحرین کتاب را بکسری۔ فلما قرأ مرقۃ۔ پس ہنگامی کہ خواند کسری پارہ کرد کتاب آنحضرت را۔  
 قال ابن المسیب خذفا علیہم رسول اللہ۔ گفت ابن المسیب پس بامای بد کردہ ایشان یعنی بکسری و اتباع او پیغمبر خدا۔  
 صلی اللہ علیہ وسلم ان یز قوا کل مرقۃ۔ کہ پارہ کردہ شوند ایشان ہر نوعی از پارہ کردنی و تمام پارہ شوند و ہلاک شوند  
 پس کشت پرویز را پسروی شیرویہ و ہر و ہذا از پدرش شش ماہ پس دریافت ایشان را بخوست و لغت تا ابد لا یرت  
 رواہ النجاشی۔ وعن النضر بن النضر ان ابی بنی صلی اللہ علیہ وسلم کتب الی کسری والی قیصر والی النجاشی۔ و روایت است  
 ہذا من کہ آنحضرت نوشت کتاب بجانب کسری و بجانب قیصر و بجانب بخاشی بفتح نون و تخفیف جیم و سکون یا و ہرین آند  
 اکثر و ہمین است جواب و بعضی تمشد ید یا نیز گفتہ اند و کسریون نیز آئندہ التشدید جیم خطاست باتفاق ملکہ حبشہ را  
 گویند۔ والی کل جبار۔ و نوشت آنحضرت نامہ بسوی ہر جبار یعنی بادشاہ ہنگام و جبرستیم کسی را بکار بی داشتن پیغمبر  
 الی اللہ۔ در حالی کہ می خواند آنحضرت این بادشاہان جبارہ البودی خدا وین وی کہ دین اسلام است۔ و لیس النجاشی  
 الذی صلی اللہ علیہ وسلم و نیست این بخاشی کہ نامہ نوشت آنحضرت بسوی وی آن بخاشی کہ نماز گزارد آنحضرت  
 بروی در مدینہ غائبہ کہ وی سلمان بود و از غلمان آنحضرت بود و خادم اصحاب و نام وی اصمہ بود بفتح ہمزہ و سکون  
 صا و فتح حاء مہملتین و بعضی بتقدیم میم بر حاکفہ اند و در بعضی نسخ اصمہ بوحده بدل میم و صمہ نیز گفتہ اند و اکثر و اکثر و اکثر  
 اصمہ ہمزہ و بتقدیم حابریم و چون آمد خبر موت او گفت آنحضرت مرد و صالح برادر شما اصمہ بر خیزید و نماز کنید بروے  
 و روایت است کہ چون سنہ سیادہ شد نوشت آنحضرت بجانب ملوک طران و فرستاد عمرو بن القمری را بسوی بخاشی و چون بد  
 بخاشی کتاب رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم را از تحت خود آمد و بر زمین نشست و بوسید کتاب را و بر ہر چشم ہنا و دایم کرد و خواند  
 کتاب و چون مطلع شد بمضون آن اسلام آورد و گفت اشہدان لا الہ الا اللہ و اشہدان محمد رسول اللہ و گفت  
 الرمی تو انستم می آیدم بخدمت آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم و فرستاد سپہ خود را ابدایا و تحف نزد آنحضرت و ہلاک شد لیلہ  
 ذراہا پسر نوشت آنحضرت کتابی و دیگر بجانب او و ہر دو کتاب موجود اند در اولاد وی تعظیم میکنند آنرا و تبرک می جویند  
 بدان رضی اللہ عنہ فند بر اوہ سلم۔ وعن سلیمان بن بزیۃ۔ یضم با اسلی مروزی بر اور عبد اللہ بن

بریده اسلامی زانیده شدند و یک شکم در عدد عربین الخطاب رضی الله عنه تابعی است ثقه - عن امیه - روایت می کنند از پدر خود  
قال کان رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا امر - بنشد یدیم - امیرا - گفت بزد آنحضرت چون امیر می ساخت کسی را  
علی حبش او سرتیه - بر لشکری یا بر فوجی از لشکر - او صادر فی خاصه بتقوی الله اندر زمی کرد آنحضرت امیر را در خانه  
اولینی در نفس او تقوی خدا و پرهنیز کردن از وی و سخت گرفتن و عمل بعزیمت کردن - و من مومن المسلمین خیر - و وصیت  
می کرد امیر را در حق کسی که با اوست از لشکر یا از بیگانی مسامحه کردن و زرق نمودن و آسان گرفتن و این از حقوق وصیت  
است و آداب امارت انجین تفسیر کرده اند این کلام را - ثم قال اغزوا بسم الله - پیغمبر می گفت آنحضرت غزا کنید و بر وید بقبال  
دشمنان دین بنام خدا فی سبیل الله - در راه خدا - قاتلوا من کفر بالله - قاتل کسی را که کفر با الله - و جل - اغزوا -  
غزا کنید تا کید است - فلا تغلوا - پس خیانت نکند و غنیمت - ولا تغدروا - و عهد شکنی نکند - ولا تمثلوا - و مشابه نکند فی الفلاح  
مثله بضمیم و سکون مثله گوش و مینی بریدن و لا تغلوا بضم غین محبه و لا تغدروا و لا تمثلوا بضم مثله - و لا تمثلوا بضم  
و لا تمثلوا بضم اطفال را - و اذا لقیتم عدوک من المشرکین - و چون پیش آئی دشمنان خود را از مشرکان - فادعهم الی ثلاث  
خصل - پس بخوان ایشان را بسوی سه خصلت - او خلال - شک را وی است که لفظ خصل گفت یا خصلال  
و هر دو یک معنی است و خلال جمع خلت است لفتح خا بمعنی خصلت خطاب است مرا امیر را فامین ما اجابوک فاقبل منهم  
پس هر کدام از این سه خصلت که اجابت کنند ترا و اختیار نمایند مشرکان پس قبول کن از ایشان و ادر با اجابوک را نه است  
و گفت عنهم - و بازمان از تکلیف ایشان بزیاده بران و تعرض بحال ایشان - ثم ادعهم الی الاسلام - پس دعوت کن و بخوان  
ایشان را بسوی اسلام و در بعضی روایات غیر روایت مسلم او عزم باسقاط ثم و این اظهر و اصب است و این بیان خصلت  
اولی است که نخست دعوت باسلام است - فان اجابوک فاقبل منهم و کن عنهم - پس اگر اجابت کنند ترا دعوت اسلام را  
و مسلمان شوند پس قبول کن از ایشان و بازمان از ایشان و تعرض کن باموال و دماء ایشان - ثم ادعهم الی الاسلام  
من و ادعهم الی دار المهاجرین پس سر بخوان ایشان را بسوی برگشتن و بر آمدن از سرانی خود و جاسه خود بسوی  
سرای و جایی مهاجرین و ساکن شدن میان ایشان - فلهن المهاجرین - پس مرا ایشان را است چیزی که مهاجران را  
از اجر و ثواب و استحقاق مال می زیر که در زمان آنحضرت اتفاق کرده می شد از آنچه داده است خدا تعالی از فی و داده  
مرا عراب مسلمان را - و علیم ما علی المهاجرین - و بر ایشان است چیزی که بر مهاجران است از ثمرات خروج برای جهاد  
و قتی که اگر کند امام خواه باشد و برابر عدو کسی بوی کفایت است یا نباشد بخلاف غیر مهاجرین که واجب نیست بر ایشان  
خروج جهاد و اگر باشد و برابر عدو کسی که کفایت می کند سخاوت البوائ و تجولوا منها پس اگر آرازد قبول نکنند باز گشتن و  
آمدن را از دار خود بسوی دار مهاجرین - فاقیرهم انهم یكونون کاعراب المسلمین - پس خیره ایشان را که ایشان می باشند  
همچو عراب مسلمانان که لازم گرفته اند اوطان خود را و می باشند و بر پا و به در و در کفر پیغمبر می علیم حکم الله و ان الله

بر ایشان حکم خداست تعالیٰ - الذی یحیی علی المؤمنین - آن حکمی که جاری گردانیده می شود بر مسلمانان - و لا یكون لهم فی الغنیمه ذوا لفقی شیء - و معنی باشد در ایشان را در غنیمت و فی چیز چنانکه مهاجران را می باشد و غنیمت و فی یک معنی است مالی که از کفار بدست آید و بعضی فرق کرده اند که غنیمت آنکه بی جنگ بدست آید و فی آنکه بدست جنگ بدست آید - الا ان یجاهدوا مع المسلمین مگر آنکه جهاد کنند همراه مسلمانان و مهاجران را بی جهاد و یجاهدوا این همه بیان تدریج فصلت اولی فان هم ابوا لسلام الجزیه - پس اگر ایشان ابا آردند و سرکشی نکنند از قبول اسلام و مسلمان نشوند پس طلب کن از ایشان جزیه را این بیان فصلت دوم است - فان هم ابوا لک فاقبل منهم و کف عنهم فان هم ابوا - پس اگر ایشان ابا آرند از قبول جزیه - فاستغن بالکفر و قاتلهم - پس یاری جوی بخدا و قاتل کن ایشان را این فصلت ثالثه است - و اذا حاصرت اهل حصن - و چون محاصره کنی و محاصره کنی و تنگ گیری بجنگ اهل قلعه را حصن و اصل بمعنی پناه و استواری و استوار شدن و گرداگرد شهر بر آوردن - فارادوک ان تجعل لهم ذمته الله و ذمته بنیه پس درخواست کنند ایشان ترا که واسطه مرا ایشان را ذمه خدا را و ذمه پیغمبر خدا را و ذمه عهد و امان و زمان - فلا تجعل لهم ذمته الله و ذمته بنیه - پس گردان مرا ایشان را این اهل حصن را ذمه خدا را و ذمه پیغمبر خدا را - و لکن اهل حصن ذمتک و ذمه اصحابک - و لیکن گردان مرا ایشان را ذمه خود و ذمه اصحاب خود یعنی در وقت ذمه و اوان نام خدا و نام رسول الله بر او واجب نیست نام خود را و اصحاب خود را گرفتن پس است که بحقیقت راجع باصل است - فان کم ان تخفروا و اذکم ذم اصحابکم پس بدرستی شما اگر بشکنید ذمه های خود را و ذمه های اصحاب خود را - اهل حصن - آستان شریست و به تعظیم دین نزدیک تر من ان تخفروا ذمه الله و ذمه رسوله - ازین که بشکنید ذمه خدا را و ذمه رسول خدا را حکم بطلان است در اکثر اصول یحیی است و در بعضی نسخ مصابح فائز و ضمیر راجع بکفار نیست و اول اقوی است در روایت و ثانی اظهر است در روایت زیرا که نسبت اسناد و نقض عدل کافران بهتر است از اسناد و آن بمؤمنان و آن در آن تخفروا و اذکم همزه است چنانکه در نسخ مصابح است و در بعضی کسره همزه است و اول اقوی و اظهر است - و ان حاصرت اهل حصن - و اگر محصور سازنی اهل حصن را - فارادوک ان تزلهم علی حکم الله - پس و زخواستند از تو که فردا داری ایشان را بر حکم خدا - فلا تزلهم علی حکم الله - پس فرود میار ایشان را بر حکم خدا - و لکن از تو حکم علی حکم - و لیکن فرود آر ایشان را بر حکم خود - فانک لا تدری الصیب حکم الله فیهام ام لا - زیرا که بدرستی تو در نمی یابی که آیا می رسی حکم خدا را در ایشان یا نه رسی یعنی چه می دانی که حکمی که تو بفرود آریدن ایشان کرده حساب است نزد خدا و موافق حکم الهی است یا نه شاید که خطا کرده باشی چنانکه حکم مجتهد است بخطی و صییب - رواه مسلم و عن عبد الله بن ابی اوفی صحابی مشهور است از صحابی که وفات یافت و زکوة فاته شش سینه و ثمانین - ان رسول الله روایت می کند که پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم فی بعض ایامه التي لقی فیها العذرة و بعض روزهای وی که ملاقات کرد در آن دشمن را یعنی غزوه کرد - انظر حتی مالت الشمس - انتظار کرد و تا آنکه میل کرد و برگشت آفتاب بجانب

مغرب و اکثر قتال آنحضرت و نیز روز بود وقت پیشین و گفته اند که حکمت درین آنست که درین وقت وزیرین با و با  
و نشاط نفوس است و نیز وقت نازد و عاست بعد از وی و نیز در حدیث آمده است که درین وقت کشاوه می شوند در  
آسان و برمی دارند اعمال را بمصداق قول پس چشم داشته می شود و روی نزول انوار فتح و نصرت و کلام عمل است  
بلا ترد و فاضل تر از قتال در راه خدا و نیز می توان گفت که اول روز تهنیت می شود برای قتال و اسباب آن و  
آخر روز نزدیک شب است پس متعین گشت میان روز و قیام طهره و الله اعلم ثم قام فی الناس - پس بایستاد آنحضرت  
و خطبه خواند در مردم - فقال - یا ایها الناس لا تموتوا قیامه و - ای مردمان آگاه باشید آرزو نکنید  
و بخوابید ملاقات دشمن را یعنی بخوابید که با کافران قتال واقع شود زیرا که درین صورت طلب بلاست و طلب بلا یعنی  
است و نیز متعین است و ثلوث بحول و قوت خود و اعتماد بر نفس و قلت اهتمام دشمنان و تحقیر ایشان  
و گفته اند مصرع دشمن نتوان حقیر و بیچاره شمرد و اساساً لا اله الا الله - و سوال کنید از خدا سلامت و دفع کردن  
بلا را - و اذا التقیتم فاصبروا - و چون ملاقی شوید و پیش آید دشمن را پس صبر کنید قاعده این است که از خدا بلا بیاورد  
خواست و چون بلا نازل گردد و صبر باید و زید بعد از آن ترغیب فرمود بر قتال بعد از ملاقات دشمن بقول خود  
واعلموا ان الجنة تحت ظلال السیوف - و بدانید که بهشت زیر سایه های شمشیر است کنایت است از قرب و دولتی  
از مقام قرب و قتال که شمشیر بالای سر باشد - ثم قال - پس گفت آنحضرت و خواند این دعا را - اللهم منزل الکتاب -  
ای بار خدای خود را آرنده کتاب - و مجری السحاب - و روان کننده ابر منزل و مجری هر دو بضم هم اول بسکون نون  
و کسر زای و ثانی بسکون جیم و کسر را - و ایزم الاحزاب - و شکننده گروهیانی الفرج حزب بکسر حای جمله سکون زای  
گروه و احزاب جمع آن و را و آن گروهی است که بر جنگ بر و انبیا گرده آمده بودند - ایهمهم - لشکن ایشان را یعنی این  
گروه را که بر با جنگ آمده اند همزم و همزیت شکستن لشکر را - و افرنا علیهم - و یاری ده ما را بر ایشان - متفق علیه -  
و عن النسن ان النبی صلی الله علیه و سلم کان اذا غزا ابنا قوا - گفت انس بود آنحضرت چون غزای می کرد با قومی  
یعنی غزای می کرد و مادر خدمت او می بودیم سلم کین بغیر و بنا حتی یصبح - بنود آنحضرت که غزای می کرد با آنان آنکه صبح می کردند و  
طلوع صبح صادق است که وقت تاخلف و غارت کردن است چنانکه اشارت مدلول کریمه (فالمغیرات صحی) بر آنست  
و نظیر الیهم - و تا آنکه نگاه می کرد بسوی آن قوم که بر ایشان می تاخت و تامل می کرد در حال ایشان اگر چه معلوم  
بودی که این بلد کفار است از جهت احتمال آنکه شاید در وی مسلمانان باشد - فان سمع اذاناً کف عنهم - پس اگر  
می شنید اذان تا زاری بازمی ماند از ایشان و نمی تاخت و تاراج نمی کرد - و ان لم یسمع اذاناً اعار علیهم - و چون نمی شنید  
اذنان را تاراج می کرد و نمی تاخت بر ایشان از جهت وجود علامت کفر زیرا که ترک اذان از مسلمانان در آن وقت  
متصور نبود و در روایت فقیه آمده است که اگر اهل بلدی اتفاق کنند بر ترک اذان واجب است بر امام قتال ایشان

از جهت بودن او شارب اسلام - قال فخرجنا الی خیبر - گفت انس پس بیرون آمدیم بالبسیوی خیبر - فانتقمنا الیهم لیلاً - پس رسیدیم بالبسیوی اهل خیبر در شب - فلما الصبح و لم یسمع اذاناً - پس چون صبح کرد آنحضرت و لشیر اذان را - ركب سوار شد و ركبیت خلف ابی طلحه - و سوار شدیم من و رئیس ابی طلحه البیهاری که زوج ام الش بود - و ان قد صعدت المنی قریب منی الله - و بدستی پاسبی من بر آینه می سود و پاس پیغمبر خدا را صلی الله علیه و سلم - از جهت قرب ركب و سه بركب آنحضرت صلی الله علیه و سلم و در حواشی نوشته اند که این دلالت می کند که هر سه بركب ركب بودند و این بنید است و بر تقدیر ثبوت انس قد قبل ابو طلحه بود پس سوزن پاس او پای شریف آنحضرت دورست - قال - گفت انس فخرجوا الینینا - پس بیرون آمدند اهل خیبر از حصن بسوی مایینی بسوی نخیل و مزاع خود بی خبر از آنکه ما بر سر ایشان آمدیم - بجای ما هم و مساجیم - بالایت و اسباب زراعت خود و مکارل جمع مکتل زنبیلی که در و پانزده صلح گنجد و مساجی جمع مسجات المتی از حد نیکه بودی نهموار کنند زمین که آنرا بیل خوانند و هر دو یکسر نیم اند - فلما راوا البنی صلی الله علیه و سلم قالوا محمد و الله محمد پس بجای می که دیدند آنحضرت را گفتند این محمد است بنجد محمد بنیست یا آن محمد بنجد آن محمد - و انهم یس و لشکر محمد است یا آن لشکر می لشکر را خمیس ازان خوانند که او را پنج رکن می باشد مقدمه قلب مینه و میسره و حاقه - فلما راوا الی الحصن - پس پناه جستند و رفتند بسوی قلعه - فلما را بهم رسول الله - پس چون دید ایشان را پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم قال - تکبیر بر آ و رو و گفت - الله اکبر الله اکبر خربت خیبر - ویران شد خیبر - انا اذاننا لنا لباعة قوم - بد زستی اوقتی که فرو دایم بر زمین قومی ساخت کشادگی سرای ایضا رصباح المنذرین - پس بد است بامداد و جماعت که انداز کرده شده و ترسایند شده اند از عذاب خدا بابت ماتع بر نه ایم در دست قضا باشد گشته کسی که خویش را بر ناز و شفق علیه و عن النعمان بن مقرن - یفهم یفهم و فتح قاف و تشدید راسه کسوره و بنون محالی است مرالی برادر بنویسد بن مقرن صاحب لوی مزین روز فتح هجرت کرد با هفت برادر خود در چهار صد نفر از مزینیان شد لبره را پیشر حلت کرد و بکوفه و بود داخل عین خطاب به بناد و نه با شمشیر شدسته اجدی و عیشرین رضی الله عنه قال شهدت القتال مع رسول الله - گفت حاضر شدم قتال را با پیغمبر خدا - صلوات الله علیه و سلم فكان اول قتال اول النهار انظر حتى تهب الرياح - پس بود آنحضرت و منی که قتالی بنی کرد در اول روز منتظر میشد تا آنکه می وزید باد و باو تحضر الفلوة و حاضر می شد وقت نماز پیشین ازین حدیث معلوم می شود که قتال و وقت نماز پیشین بر تقدیری بود که در اول روز قتال واقع نمی شد غالباً احوال مختلف بود گاهی در اول روز بود و گاهی در نیم روز - رواه البخاری -

الفصل الثانی - عن النعمان بن مقرن قال شهدت القتال مع رسول الله صلی الله علیه و سلم فكان اول قتال اول النهار انظر حتى تهب الشمس و تهب الرياح و ينزل النهر - این حدیث مانند حدیث سابق است



لیکن در اینجا حتی نزول الشمس گفت و در حدیث سابق و تحضر الصلوة مؤدی این معنی است و زیاده کرد و نیز زل انفرا  
و فرودی آمدن بر کشته شدن و رمای آسمان درین هنگام چنانکه در حدیث دیگر فرموده است و نصرت بالصبا یاری  
و فتح داده شده ام من بیا و صبا - رواء البوداؤد - و عن قتادة عن النعمان بن مقرن قال غوت مع النبی - و  
در بعض نسخ مع رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم - گفت غدا اگر دم همراه آنحضرت - و کان اذا طلع الفجر انسک - و بود  
آنحضرت وقتی که طلوع می کرد فجر بازمی داشت خود را از جنگ - حتی طلع الشمس تا آنکه بر می آمد آفتاب فی الصراع  
فجر سپیدی آخرب - فاذا طلعت قاتل - پس چون طلوع می کرد آفتاب قاتل میکرد - فاذا انتصفت النهار انسک  
حتی تنزل الشمس - پس چون و نیم می شد روز بازمی داشت خود را از قتال تا آنکه زوال می پذیرفت آفتاب  
فاذا زالت الشمس قاتل حتی العصر - پس چون زوال می پذیرفت آفتاب قتال می کرد تا وقت عصر - ثم انسک  
بعد اذان بازمی ایستاد از جنگ - حتی یصلی العصر - تا آنکه می گزارد نماز عصر را - ثم یقاتل لیستمر قتال می کرد تا وقت شام  
در وقتی که این چنین هم بود چون تمام روز قتال می کرد و باین روش و ترتیب می کرد و قال قتادة کان لیلال - گفت  
قتاده بود شان که گفته می شد در حکایت این فعل که ازان حبت بود که - عند ذلک تیج ریح النفر من زوا این اوقات  
همه چنانچه ظاهر عبارت است یا مخصوص بوقت زوال چنانکه از حدیث دیگر معلوم شد می و زیاده و با که سبب نصرت  
ویدعوا المؤمنون لیسلم فی صلواتهم - و دعای می کنند مسلمانان برای لشکر با سه خود در نماز خود یعنی بعد از نماز یا در میان  
نماز چنانکه در خواندن قنوت احادیث آمده است و اللہ اعلم - رواء الترمذی - و عن عصام - بحسب العین و تحقیق  
المهمل - الزنی - صحابی است قایل الحدیث و گفته اند که همین یک حدیث دارد روایت کرد از و پس بری کرد از او  
قال لعننا رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فی سرتی - گفت عصام فرستاد مرا آنحضرت و یک سر برید - فقال اوارا یتیم مسجد  
پس گفت آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم و وصیت کرد مرا چون ببینید در قریة از دیار دشمنان مسجدی - او سمعتمو فؤنا یا بشیو  
مؤذن را که اذان می گوید - فلا تفتلوا احدا - پس کشید بیج کی که را - رواء الترمذی و البوداؤد -  
الفصل الثالث عن ابی وائل نام اثنین سنت تابعی کبیر مشهور مخفم که جاہلیت و اسلام هر دو را دریافته  
و پیش از کعبت ده ساله بود و از کابر صحابه روایت دارد و مخصوص بود و باین مسعود کثیر الحدیث ثقة ثبت حجة مات زمن  
البحان و قیل فی ایام عمر بن عبدالعزیز - قال کتب خالد بن الولید الی اهل فارس - گفت البوداؤل نوشت خالد بن ولید  
بسوی فارسیان این نامه را بسم اللہ الرحمن الرحیم من خالد بن الولید الی رستم و مهران - این نامه از خالد بن الولید  
بسوی رستم و مهران بکسریم سنی ملا فارس - که داخل اند در جماعت فارس ملا کفیم و لام دهمزه رؤسا و شراف  
قوم را گویند که مرجع و دارالیشان باشند زیرا که ایشان پرمی کنند مجالس را - سلام علی من اتبع الهدی - سلام باد بر کسی  
که پیروی کرد راه راست را - اما بعد فاما ندعوکم الی الاسلام - اما بعد از سلام بدانید که ناجی خوانیم شما را بسوی

دین اسلام تا مسلمان شودید فان الیمیم فاعطوا الجزیة پس اگر ابا می آرید از اسلام و سرکشی می نایید پس بدیدید جزیه را -  
 عنید و در حال کجی و بدیدید جزیه را بدست خویش نه آنکه بدست کسی بفرستید و آنهم صاغزون - و حال آنکه شما خیر و خوارید  
 فان الیمیم پس اگر ابا آرید از داون جزیه سفان می قوما یحیون القتل فی سبیل اللہ پس هلاک و شعیان خواهید شد زیرا که  
 بامن گزوهی اندک دوست می دارند کشتن را یا کشته شدن را در راه خدا - که کجیب الفارس الحمر - چنانکه دوست  
 می دارند اهل فارس می را یعنی مسیت و بنهوش می شوند در حرب و قتال یا طرب و نشاط می کنند و ذوق ولزت  
 می گیرند بدان - و السلام علی من اتبع الهدی - تکرار از برای تاکید و ترغیب بر اتباع طریق هدی و اختیار  
 دین اسلام است - رواه فی شرح السنه

## باب القتال فی الجهاد

باب در احادیث قتال و جهاد بدانکه در پنجاسه لفظ است جهاد و غزو و قتال جهاد و شقت کشیدن و بذل طاقت  
 کردن در آن و غزو و حیردن کردن و سیر کردن بسوی قتال کفار و غارت کردن ایشان و قتال و قاتل و قتال  
 کشش کردن و غزای مناقب فازیان پس درست آمد قول مؤلف قتال در جهاد زیرا که گاهی جهاد میباشد و قتال نه و جهاد  
 بمعنی قتال نیز می آید چنانکه در قاموس گفته است

الفصل الاول بعن جابر قال قال رجل للنبی گفت جابر گفت مروی من پیبر را - صلی اللہ علیہ وسلم یوم احد  
 در روز غزوه احد یومین نام کو بیست واحد از آن نام کردند که کو بیست جدا افتاده و بکوه اسے دیگر نه پیوسته  
 با محضرت در نشان او گفته که احد کو بیست است که دوست میدارد او را و دوست می داریم ما و او را پس گفت مروی  
 با محضرت در روز احد ارا بیت ان قلت فاین اما خبر ده اگر کشته شوم من پس کجای باشم من - قال فی الجبهه -  
 گفت با محضرت در شبست خورای بود - فالتی الترات فی بده - پس انداخت آرزو خرامی چند که دوست او بود و فرصت  
 نداد که بخورد و غم قاتل - لیستیر قتال کرد - حتی قتل - تا آنکه کشته شد - متفق علیه - و عن کعب بن مالک قال لم  
 یکن رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یرید غزوه الا وری بغیر باب - گفت کعب بن مالک بنو و محضرت که می خواست  
 غزوه را مگر آنکه می پوشید بغیر آن غزوه و زری بفتح و او و تشدید را از توریت بمعنی پوشیده داشتن خبر و در افکندن خبر  
 دیگر یعنی اگر می خواست که جائی بغیر غزوه بود و آوازه در مردم چنان می افکند و چنان می نمود که بجای دیگر می رود و این  
 قسم همیشه می و فراموش کردن کار و فافل گردانیدن دشمن است و از قبیل خدعه است که در جنگ می باشد چنانچه  
 آمده است که الحرب خدعه و این توریه بطریق ترفیع و کنایت بود و نه بقول صریح چنانکه قصه غزوه بجای داشت و آن  
 احوال جایی دیگر می پرسید و کیفیت طریق آدمی پرسید و خیمه با بجانب می زد و نه صریح می گفت که فلان جایی روم  
 تا و در غ لازم نیاید چنانکه گفته است بیت سکندر که با شرفیان حرب داشت و در خیمه گویند در غرب داشت و

حتی گمانست ملک الغزوه یعنی غزوه بتوک - تا آنکه بود آن غزوه که غزوه بتوک است اشارت بآن غزوه کرده که معلوم شود  
 بود به نسبت کعب بن مالک و ثخن کرده بود او از وی و پس مانده بود و نه بر آمده بود همراه آنحضرت و قصه آن مشهور  
 و مذکور است در قرآن مجید یعنی آن غزوه که در بلاد محنت افتاده بود و در آن بود آنچه بود این قصه را در شرح سفر السعاده  
 در باب سجده شکر تفصیل ذکر کرده ایم و از احاسن قصص و اعاجیب حکایات است - غزاه رسول الله صلی الله علیه  
 و سلم فی حرشدید - بر آمده بود آنحضرت در آن غزوه در گرمی سخت - و استقبال سفر العید - و روی آورد و توجه نمود  
 سفری و در روز راز رازیا که بتوک میان مدینه و شام است و از مدینه تا آنجا چهارده مرحله است - و مفازا - و روی  
 آورد بیا بان با راهبر هاسی بی آب و گیاه را - و عدد و اکثیر - و دشمنان بسیار را و این آخر غزوات آنحضرت بود  
 صلی الله علیه و سلم که در سنه تاسع شد - فلی السلسلین امر هم پس ظاهر و آشکارا کرد و مسلمانان را کار و شان ایشان را  
 لیتا بهجوا ایه غزوه هم تا ساسانگی کند ساز غزوه خود را تا بهب ساختگی کردن و آیه بهب همزه و سکون هاساز -  
 فاجبر هم لوجه الذی یرید پس خبر داد آنحضرت صحابه را براه و روش خود که می خواست وجه و جبهه را و روی  
 و تمامه قهقهه این غزوه و شدت و محنت که صحابه در آنجا دیده اند در کتب سیر مذکور و مسطور است بدو و انجاری  
 و عن جابر قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم الحرب خدعه - جنگ تکر و فریب است یعنی کمر و فریب  
 کردن و جنگ نفع کننده تر است از غلبه آوردن و بسیار جنگ کردن چنانکه از هر که بجائی برگردود و در او هم غنیم  
 چنان بیند از که از جنگ برگشت و ترک داد تا غافل گردد و پس یکایک حمله کند و براندازد و اشل آن و در میان  
 چنان کند که بصریح دروغ گوید و خدعه نفع خاد هم آن هر دو آمده و فتح افصح است یعنی حرب میگردد و بیک فریب و کسر آید  
 یعنی نوعی از فریب و بهیم خافج و ال یعنی بسیار فریب دهنده است یعنی در خیال آدمی چیزی می اندازد و در آرزوی  
 می افکند او را باز چون جنگ کرد و امثال آن ظاهر شد چنانکه ضحکه و لبه می گویند کسی را که بسیار ضحک و بازی می کند  
 متفق علیه - و عن النس قال کان رسول الله صلی الله علیه و سلم یغزو بام سلم - گفت النس بود آنحضرت غزاه فی کرد  
 بمصاحبت ام سلم که مادر النس است و امراه بود و عاقله حارمه - و نسوة من الانصار معه و زنان چند از انصار با آنحضرت  
 می بودند - و از انصار السیقین الباء - وقتی که غزاه می کرد آنحضرت آب میدادند این زنان یعنی فازیان را - و یدایین الحرمی  
 و از وی کردند خشتگان را ازین حدیث معلوم می شود که بر آوردن عیال برای مصلحت سقی و مداوات جائز است و اگر  
 برای غرض مباشرت و وطی بر آید و امان بهتر اند نه حار - و راه مسلم - و عن ام عطیه صحابه جلیله کبیره است بیرون  
 می آمد همراه آنحضرت در غزوات - قالت - گفته است - غزوت مع رسول الله صلی الله علیه و سلم همراه خیمه خدا صلی الله علیه  
 و سلم سبع غزوات دهفت غزوه - اختلف فی رعاتهم پس فازیان می ماند و در رخت و جلای باش ایشان کسب  
 میکردم آزا - فاصح لهم الطعام پس می نهانم برای ایشان خوراک را و اوای الحرمی بود و روی کردم بخوراک

و اقوم علی الرضی - و می الشیاد و بر باریان و بیا واری می کروم - رواه مسلم - و عن عبد اللہ بن عمر رضی اللہ عنہما - قال بنی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم عن قتل النساء و الصبیان - گفت ابن عمر بنی کرده است آنحضرت از کشتن زنان کافران و خردان ایشان در پدایه گفته است که کشته نشوند زن و صبی و نه شیخ فانی و نه جائی مانده و اعنی زیرا که هیچ قتل نزد آنجنگ کردن است و جنگ ازین جماعه بنی آید و شافعی مخالف است مارا شیخ فانی - مقعد و اعنی زیرا که هیچ نزد وی کفرست و صحبت رسیده است که آنحضرت بنی کرده است از قتل النساء و ذراری و دید آنحضرت زنی را که کشته شده است فرمود ای فانی بود این که قتل کند برای چه کشته اندا در اگر آنکه اینها صاحب راسی در حرب باشند یا زن ملک باشند و چنین کشته شود تا آنکه قتل کند ازین جماعه از برای دفع شروی - متفق علیہ و عن الصعوب الفتح صادر و سکون عین مہلتین بن جہامہ - الفتح جیم و تشدید مثانیہ صحابی است نزول میگرد و دان البوار از ارض حجاز حدیث او در حجازین است مات فی خلافة ابی بکر الصدیق - قال سل رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم عن اہل الدیار - و بعضی نسخ عن اہل الدیار پرسیده شد آنحضرت از اہل دیار یمنیون من المشکونہ اگر گرفته می شوند و هجوم کرده می شود بر ایشان در شب از مشرکان یمیت و بیات شبخون آوردن - فی صاب من نسائکم و ذراریکم - پس رسیده می شوند یعنی کشته می شوند از زنان ایشان و اطفال ایشان از جمست اختلاط و عدم تمیز ذریہ فرزندان و بیات و ذراری بسکون یار - قال ہم منہم - گفت آنحضرت با کب نیست بکشته شدن النساء و ذراری زیرا کہ ایشان یعنی النساء و ذراری از ایشانند یعنی از مردان مشرکان و در حکم ایشانند ظاہر این حدیث و جواز قتل النساء و صبیان است پس بعضی گفته اند کہ نیست معنی این استباحث قتل ولدان بلکہ نفی اثم است از کسی کہ مجروح کند ایشان را بہ تیر یا شمشیر یا بہ نیزہ بجهت بودن شب مانع و مانع از تمیز و از جهت اختلاط ولدان بمقاتلہ یا مراد آنست کہ چون نمی توان رسید بقتل مردان بی قتل النساء و صبیان جائز است قتل ہمہ و انہی نیست و ران جمابین الاحادیث - و فی روایہ ہم من ابائکم - و در روایتی آمده است کہ ہم یعنی ولدان از پدران خود اند یعنی حکم ایشان دارند و این در دنیا است و اما در آخرت پس اصح آنست کہ در شب اند و بعضی سے گویند در دوزخ و بعضی توقت کرده اند و ران - متفق علیہ - و عن ابن عمر ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قطع نخل بنی النضیر و حرق - و روایت است از عبد اللہ بن عمر رضی اللہ عنہما ہر رستی کہ آنحضرت برید درختان حرای بنی النضیر الفتح لون و سکون عنا و محجہ نام قبیلہ السیت از قبائل یہود و سوخت آنها را پس ازینجا معلوم می شود کہ درختان اہل حرب را نمی توان برید و سوخت و ہمین است مذہب نزد ما و بعضی می گویند کہ بریدہ نمی شوند مگر بضرورت و این نخیل در مقابل قوم بود پس بریدہ شد تا ظاہر شود مکان حرب و لذا یقول حسان - و ران قفہ حاوئہ سوختن درختان بنی النضیر را میگوید حسان ابن ثابت درین ابیات - و لمان علی سمرۃ بنی لوی

و اما آن شد بر اشرف پسران لوی - حرلیق با بویه مستطیر آتش که در بویه شد پرنده کنی منتشر و پراکنده - چون  
 آسان و سبک شدن سرتا بفتح سین و تحقیف را اشرف قوم فی الصراح سروت جوانمردی و مردمی و بخادر مردوت  
 سمری جوانمردی سرتا جماعت - و لوی بنهم لام فتح همزه و بعضی و او گفته و تشدید یا از اولاد نصر بن کسانه تمام  
 یکی از اجداد آن سرور است و مراد از بنی لوی اشرف قریش اندازا صاحب آن حضرت علی الله علیه وسلم و حرلیق آتش  
 بویه تشدید بود راست که نام موضع بخیل بنی نصیر است و این در وقتی بود که لقتل کردند بنی النصیر عمار و ایشان قصد  
 کردند لقتل آن حضرت علی الله علیه وسلم پس نازل شد وحی با نچه قصد کردند ایشان پس جلای وطن کرده شدند  
 بسوی خیبر و سفته شدند خاستان و خراب کرده شدند خانه های ایشان - و فی ذلک نزالت - و در شان آن فرود  
 آمده است این آیت - ما قطعتم من لینه - چیز است که بریدید شما از نخه - او ترکتموها - یا گذاشتید - قامت علی اصولها -  
 ایستاده بر بنیاست آن یعنی قطع نکردید - فباذن الله - پس با مر خدا و مستوری اوست - متفق علیه - و عمر بن الخطاب  
 بن اعون بن عیین و سکون و او و در آن فزون تا بنی سرتا از اعلام است شنید حدیث را از انس بن مالک و  
 شنید از قاسم بن محمد و حسن لهری و ابن میرین شعیبی و شنید از وی ابن المبارک و حاد بن زید و غیر ایشان و گفت  
 ابن المبارک ندیدم من فاضل تر از ابن عون و او را می گفتند چون بمیرد ابن عون برابر شوند مردم همه و سالن  
 بروی شایبیا ر کرده اند بدان مافا کتب الیه - روایت است از ابن عون که ناخ مولای ابن عمر نوشت بسوی  
 وی - بخبره ان ابن عمر بنیره - در حانی که خبری دهد ناخ که ابن عمر خبر داده است او را - ان ابی صلی الله علیه وسلم  
 اغار علی بنی المصطلق که آنحضرت غارت آورد و ناراج کرد و بنی المصطلق بضم میم و سکون صا و فتح طا و کلام  
 بلنی است از بنی خزاعه - غارین فی لعمهم بالربیع - در خالی که غافل بودند ایشان در مواشی خود و بر لبهم میم و فتح را  
 و سکون یا و کسرین بیش از تخمین و عین جمله نام موضع است میان مکه و مدینه آنجا آبی بود در بنی المصطلق را و غار  
 به تشدید را یعنی غافل از غره کسر عین یعنی غریقت یعنی در آن موضع غافل نشسته بودند و مواشی ایشان با ایشان بود  
 قتل القتله پس کشت آنحضرت جماعه ایشان را که قتال کنندگان بودند یعنی صالح قتال بودند یعنی جز زمان و خون  
 و پیران - و سبی الذریه - و بنده و فرزندان ایشان را متفق علیه و عن ابی اسید بضم همزه و فتح سین و بعضی  
 بفتح همزه و کسرین گفته اند و اول اصح و اشهر است صحابی انصاری نام او مالک بن ربهیع است - ان ابی صلی الله  
 علیه وسلم قال لنا یوم بدر - روایت می کند که آنحضرت گفت بار او بدر حین صفقتا القریش و صفوا لنا - وقتی که صف  
 بستیم نام قریش را برای جنگ کردن با ایشان و صف بستند ایشان برای ما - اذا اکثبکم فلیکم بالنبل - وقتی که قریب  
 شوند ایشان شما را چنانکه برسد با ایشان تیر شما پس لازم گیرید بر خود و تیر انداختن کتب شما را شانه بخنجرین نزدیکی و کثرت  
 نزدیک شدن و اکثبه و منه نزدیک شدن بوی و اکثبهم و کثبهم همزه و بی همزه هر دو روایت است - و فی روایت

و در روایتی اینچنین آمده است - و اذا اکثرتکم فامروهم - و وقتی که زیادگی شوند شما را پس تیر اندازید با ایشان - و استنبطوا بکم - و بانی واریه تیرهای خود را یعنی همه تیرها را نیز ازیر چیزی انسان بانی واریه اگر همه بنید ازید و خالی شود غالب بنید شما را و الله اعلم  
و حدیث صحیح ابن ابی وقاص را که در اول او در تفسیر خود است - است - سند کوفی باب فضل الفقراء - سرانجام است  
که ذکر کنیم از باب فضل فقرار - و حدیث البرار - و ذکر کنیم حدیث برادرین عازب را که در اول او این کلام است بوقت رسول الله  
صلی الله علیه و سلم رهطانی باب المعجزات انتشار الله لقائے -

**الفصل الثانی** عن عبد الرحمن بن عوف قال عبا نابی صلی الله علیه و سلم بر لیلای تعبیه کرد و مارا آنحضرت در غره  
برد و در شبی یعنی ترتیب داد جایهای مارا و بر هر یک دو صفهای مارا و هر کس را در جای که مناسب و صالح بودست تعیین  
نمود و مینا ساخت عبا و عبا الجیش قبشید بر بار بزمه و بی بزمه هر دو آمده یعنی ساخته کرد و آماده ساخت و در قافوس  
گفته تعبیه جیش مینا ساختن آن در مواضع آن - رواه الترمذی - و عن المساهب بضم میم و فتح ما و فتح لام مشدود  
کنیت او البوسیدت تابعی است و طبقه اولی از تابعین بصره روایت کرده از ابن عمر و دید عمر را و روایت نکرد و از وی  
صدوق دین شجاع میمون وفات یافت بر و از زمین خراسان در ایام عبد الملک و ولادت او در عام الفتح است کذا  
فی الجامع الاصول و الکاشف - ان رسول الله صلی الله علیه و سلم قال ان بتکم العدو - روایت می کند که آنحضرت  
گفت اگر دشمنان آزند شما را کافران - فلکن شکارکم - پس باید که باشد شکار شما یعنی علامت شما این کلمه - حم لا یصرون -  
تا شناخته شود که مسلمان کیست و کافر کیست و این قرار دادست میان سپاهان که چیزی در میان خود قرار میدهند  
تا علامت باشد و اشتباه نشود که از کدام جانب است خصوصاً در وقت شجون که اشتباه در آن بیشتر است و حم نام  
حق تعالی است و راد است که بار خدا یا نصرت داده نشوند کافران - رواه الترمذی و ابو داود و عن سمره بن  
جندب قال کان شعار المهاجین عبد الله و شعار الانصار عبد الرحمن - گفت بود شعار مهاجران کلمه عبد الله و شعار  
انصار کلمه عبد الرحمن رواه ابو داود و عن سلمه بن الاکوع - روایت است از سلمه بن الاکوع که صحابی مشهور است  
و از دلیران نامی بود که پیاده بسواران جنگ می کرد - قال غزو نافع ابی بکر فی زمن النبی - گفت غزا کردیم با همراهِ ابوبکر  
صدیق رضی الله عنه در زمان پیغمبر صلی الله علیه و سلم بنیست با هم گفتیم پس شجون آوردیم آن جماعه را که غزا کردیم ایشانرا  
در حالی که می کشتم ایشان را - و کان شعارنا ملک الیلة امت امت - و بود شعار ما در آن شب کلمه امت امت  
بمیران بمیران خطاب بخداوند تعالی است یا قاتل - رواه ابو داود و عن قیس بن عباد بضم عین و تخفیف  
با و گفته اند که عباد همه بمقتوحه و تشدید است مگر قیس بن عباد که بمضموم و تخفیف است بصری است از طبقه اولی  
از تابعین بصره قیس الحدیث ثقة است از خیار صاحبین و گفته اند که شیعی بود مثلاً که معتقد روایت دارد  
از علی و عمر و ابی بن کعب و عبد الله بن سلام و روایت کرد از وی حسن بصری خروج کرد با ابن اشعث و کشت ایضا



حجاج جبر - قال کان اصحاب البنی صلی اللہ علیہ وسلم یزہون الصوت عند القتال - گفت بودند اصحاب آنحضرت  
 کہ مکروہ می پنداشتند آواز را یعنی بلند کردن آواز را نزد قتال بمفاخرت و مانند آن چنانکہ عادت مقاتلان است کہ بزرگ  
 خدا کذا قال الطیبی و این باعتبار غالب احوال است کہ اقلیل - رواہ ابو داؤد - و عن سمرۃ بن جندب صحابی  
 مشہورست حلیف الفزار کثیر الحدیث - عن البنی صلی اللہ علیہ وسلم قال اتقوا شیوخ المشرکین - گفت آنحضرت  
 بکشید پیران مشرکان را مرد پیران جلد قادر بر قتال و اہل رای و تدبیر و حرب اند - و اتقوا شہر فہم - و زعمہ دارید  
 شرح ایشان را بفتح شین و سکون را و خای مجہ و را آخر ای صبیان ہم - یعنی خردان ایشان را این تفسیر را بر آدمی است  
 یا از صاحب مصابیح است تو لہستی گفتہ کہ تفسیر شرح صبیان ازان جہت کہ وہ تماقبل باشد شیوخ را پس مرا و شیوخ  
 جوانان باشند و اہل جلاوت پس صحیح باشد تقابل و در قاموس گفتہ کہ شرح اول شباب است و جمع شاخ بمعنی  
 شباب مثل ركب و راکب و شرح نیز می آید و در نہایہ گفتہ کہ شرح تازگی جوانی و قوت آن و فی الصراح شرح  
 جوانان جمع شاخ و اول جوانی و شرح جماعت و ایضا جوان شدن کودک فتدبر - رواہ الترمذی و ابو داؤد -  
 و عن عروۃ قال حدثنی اسامۃ ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم کان عبدالی قال - روایت است از عروۃ بن ابی  
 گفت حدیث کہ اسامۃ بن زید کہ آنحضرت عہد کہ و بسوی من فرمود - اغر علی ابی صبا جا - غارت کن و تہا زبراہی ہم  
 ہمزہ و سکون موحده لقبر کہ نام موضعی است بشام میان عسقلان و رملہ وقت صبا ج - و حرق - و لیسوز از نیج  
 معلوم می گردد کہ غارت کردن و سوختن بلاد کفار جائزست - رواہ ابو داؤد - و عن ابی اسید قال قال  
 رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یوم بدر گفت ابو اسید کہ ذکر او را در آخر فصل اول گذشت گفت آنحضرت روز بدر  
 او اکبشکم فارموجم - وقتی کہ نزدیک آیند کافران شمارا پس تیر اندازید شما ایشان را - ولا تسئلوا السیوف - و برکشید  
 شمشیر را و تسئلوا الفتح نامی و ضم سین از سئل بمعنی برکشیدن چیزی را بر می مثل شمشیر و کار و حتی نفیوشکم - تا آنکہ  
 پیوشتند شمارا و بسیار نزدیک آیند چنانکہ مجال رمی تنگ گردد - رواہ ابو داؤد - و عن رباح - الفتح را و تخفیف موحده  
 و حار حملہ و راخو بن الزنج - برلفظ ربح بمعنی فصل بہار و بعضی رمیہ گفتہ اند تا و اول اکثرست و در نام او نیز رباح  
 گفتہ بکسر را و یای تحتانیہ صحابی است روایت کرد مرد را ابو داؤد و دلسائی و ابن ماجہ یک حدیث - قال کن  
 مع رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فی غزوۃ گفت بودیم با آنحضرت در یک غزوہ و عزای الناس مجتہین علی شئ -  
 پس دید آنحضرت مردم را فراہم آیندہ بر چیزی فبعث رجلا پس فرستاد آنحضرت مردی را - فقال انظر علی ما جمیع  
 ہولاء - پس گفت آنحضرت بین کہ بر چہ چیز مجتمع شدہ اند اینہا - فجاء فقال علی امرأۃ قیتل پس آید آمد و گفت  
 مجتمع شدہ اند بہر نی کہ کشتہ شدہ است - فقال ما کانت ہذہ لتقاتل - پس گفت آنحضرت نبود این زن کہ قتال کند پس  
 برای چہ کشتہ اند - و علی المقدّمہ خالد بن الولید - و بر مقدمہ لشکر خالد بن الولید بود صحابی مشہور فبعث رجلا

پس فرستاد آنحضرت مردی را به قتال قل خالد پس گفت آنحضرت بگو خالد را - لا تقبل امر آیه - کشتی هیچ زنی را - ولا عسفا -  
 و نه مزدور را که خدمت میکند با جرت و گفته اند که عرا و اجیری است که قتال نمیکند - رواء ابو داود - و حسن النسیان رسول الله  
 صلی الله علیه و سلم قال اطلقوا اسم الله ربایت است از انس رضی الله عنه که آنحضرت گفت یعنی لغز را که می فرستاد ایشان را  
 بروید در وان شودید بنام خدا - و بالله و بتوفیق و تائید خدا - و علی له رسول الله - و بروید بروین رسول خدا - لا تقبلوا  
 شیئا فانی - کشید پیر فانی را که قوت حریب در وی نمانده و نزدیک است که فانی گردد و فانی سپری شدن - و لا تطلقوا  
 و کشید طفل صغیر را فی الفراج طفل نوزاده مرموم و جانوران صغیر خرد - و لا امرأة - و کشید زن را - و لا تطلقوا -  
 و غلول نکنید یعنی خیانت و غنیمت - و ضلوا غنائکم یعنی ضا و گرد آرید و جمع کنید غنیمت های خود را - و اصلحوا - و صلح  
 کنید میان خود و برک تسارع و تخاصم با کفار اگر مصلحت باشد - و احسنوا - و نیکی کنید با یکدیگر و نیک کنید همه کارها را -  
 قال الله بحیب المحسنین - زیرا که خدا ایستای دوست می دارد و نیکی کندگان را و احسان و حقیقت آنست که در حدیث  
 جبرئیل آمده است الاحسان ان تعبد ربک کانک تراه الحمدیث - رواء ابو داود و عن علی رضی الله عنه قال -  
 روایت است از امیر المؤمنین علی رضی الله عنه گفت - لما کان یوم بدر چون شد روز غزوه بدر - تقدم عقبه ابن ربیع -  
 پیش آمد عقبه بن ربیع یعنی عین و سکون تا که از جمله رؤسای مشرکین و اشقیای قریش بود - و تبعه ابنه - و پیروی کرد  
 او را پس او که ولید بن عقبه بود - و اخوه - و برادر او شیبه بن ربیع - فنادی من یبارز - پس آواز داد عقبه کیست  
 که بیرون آید میان صف تا جنگ کند - فانتدب لشباب من الانصار - پس جواب دادند او را جوانان از انصار پیغمبر  
 بیرون آمدند و در صف بجنگ وی شباب یعنی جوانان - ففتح شین و تخفیف با جمع شاب یعنی جوان - فقال - پس گفت آن ملعون  
 من انتم کیستید شما و از کدام قبیله اید - فاجبروه - پس خبر دادند آن جوانان او را و گفتند که ما انصاریم - فقال  
 لا حاجة لنا فیکم پس گفت نیست حاجت ما را در شما و با شما کار نداریم - انما اردنا بی عننا - نحو استقیم ما که سپهران  
 عم خود را که قریش باشند و مهاجران که خویشان و اقربای ما اند - فقال رسول الله صلی الله علیه و سلم تم یا حمزة - پس  
 گفت آنحضرت برخیز و بایست ای حمزه - تم یا علی - بایست ای علی - تم یا عبیده بن الحارث - برخیز ای عبیده  
 یعنی عین و فتح باب الحارث و این نیز ابن عم رسول الله صلی الله علیه و سلم است و از آنحضرت بود و قدیم الاسلام ایمان  
 آورد و پیش از دخول دار ارقم و حارث بن عبد المطلب عم آنحضرت است و از اعمام آنحضرت ایمان بیاورد و مکر حمزه  
 و عباس - فاقبل حمزة الی عقبه - پس روی آورد حمزه بسوی عقبه و زیاده کرد و در بعضی روایات - فقتله - پس کشته  
 حمزه عقبه را - و اقبلت الی شیبه - و روی آورد من که علی ابن ابی طالب بسوی شیبه اینجا نیز زیاده آمده که - فقتله -  
 پس کشتن من شیبه را - و اختلف بین عبیده و الولید فرتبان - و آمد و شد کرد میان عبیده و ولید و در ضرب شمشیر که هر یک  
 دیگری انداخت فی الفراج اختلاف آمد و شد کردن - فانش کل واحد منها صاحبه پس گران گردانید هر سبکی از زمین

و مصاحب خود را بجزاحت کردن انتخاب نمودند کسی را در مبارزه کردن در جزاحت - ثم ملکت علی الولید - پس میل کردیم ما بر ولید بن عتبہ - فقتلناه - پس کشتیم ما او را - و احملنا عبیدہ - و بر او شتم ما عبیدہ را از معرکہ و وی رضی اللہ عنہ از شداد بدست - رواہ احمد و ابو داؤد - و عن ابن عمر رضی اللہ عنہما قال لبتنا رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فی سرتہ - گفت ابن عمر فرستاد ما را آنحضرت در فوجی لغز - فجامع الناس صیغۃ - پس میل کردند و زدند بر دوش و شتر جان اینجا و احتمال گفته اند یکی آنکہ مراد بناس ہیں جماعہ مسلما نماند کہ لغز گرفته بودند و زار کردند و جیت کردند و دوم مراد اعدا باشند کہ میل نمودند بر مسلمانان و جلا کردند بر ایتان و جلاان نمودند و اما آنچه در صراح گفته اند پس بر کشتن و میکوشدن از راه و در قاموس گفته کہ حیص یعنی عدول و صدور است و در اولیا اطلاق حیص ممکن است و در غرر انہرام مؤید معنی اول است ما فہم بہر تقدیر می گوید ابن عمر - فانینا المدینۃ پس آمدیم ما در مدینہ - فاحتضنناہا پس پیمان شدیم در مدینہ از جهت شرمندگی از مردم و خوف آنحضرت - و قلنا ہلکنا - و گفتیم ہلاک شدیم ما و گفتار شدیم کہ از پیش دشمنان دین گرنجیہ آمدیم - ثم اتینا رسول اللہ لپستر آمدیم پیغمبر خدا را صلی اللہ علیہ وسلم و قلنا - و گفتیم ما از روی شرمندگی و اعتدال بسیار رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم را - ما گریزند گانیم و مبالغہ کنند گانیم در آن - قال بل انتم العکارون - گفت آنحضرت برای رفع خجالت ایشان بآنکہ شما حلہ بر حملہ کنند گانید در جنگ کہ ایشان را اگر گویند عکرمیل کردن و باز کشتن بجزایر و حملہ آوردن یعنی اگر بگریزد از حرب بہ نیت آنکہ جج گردد و بشکر و غیر ما مذکور طلبہ از وی و باز رجوع کند بجزایر گاہی نیست بروی - و اما فقتلکم - و من گروہ شما و مدد گکار و ناعر شما - رواہ الترمذی و فی روایہ ابی داؤد و بخوہ - و در روایت ابو داؤد مانند این است - و قال لابل انتم العکارون - بزیادت کلمہ لاپیش از بل - قال - گفت ابن عمر - فقلنا یا پس نزدیک شدیم ما یعنی از آنحضرت - فقتلنا یدہ - پس بوسیہیم اوست مبارک او را - فقال انانۃ السلیمن - پس گفتہ آنحضرت من گروہ مسلما نام ذات شریفی خود را تنہا بمنزای اگر وہ ساخت بعبت عظمت و برکت چنانکہ در قرآن مجید آمده است کہ ان ابراہیم کان امۃ - و سجد کرد حدیث ایشہ بن عبد اللہ کہ در اوّل آن - کان السیخ - است و حدیث ابی البرادر و دیگر گفتیم حدیث ابی البرادر کہ در - و الثوئی فی تنقیحہم است - فی باب فضل الفقراء انشار اللہ تعالی - و این ہر دو حدیث در مصابیح و رین باب مذکور آمد -

### باب حکم الاسراء

الفصل الثالث - عن ثوبان بن یزید ان النبی صلی اللہ علیہ وسلم انصب المجنق علی اہل طائف - آنحضرت البتہ و در جنیق بر اہل طائف و جنیق بکسر جیم و فتح آن و در قاموس بکسر گزنیہ آتی است کہ انداختہ میشود بدان شکار در جنگ و جنوق نیز آمده در من چہ نیک - رواہ الترمذی مرسل - ازین عبارت معلوم میشود کہ ثوبان بن یزید تابعی است و ما ذکر او را درین کتاب یافتیم و اللہ اعلم

بفہم ہر دو فتح حسین محمد و جیم اسیر فی الفراج اسیرین بدو ال اسرا بالکسر و ال اسرا سارا الیغابہ کردن اسیر ہر دو فتح اسرا و اسرا و اسرا

الفصل الاول - عن ابی هريرة عن النبي صلى الله عليه وسلم قال يحب الله من قوم يدخلون الجنة في السلاسل -  
 گفت آنحضرت شکر داشت خدا تعالی در این شکر از قومی که در آوده میشوند در بهشت در زنجیرها - و فی روایتی  
 و در روایتی این چنین آمده است که - یقادیون الی الجنة بالسلاسل کشیده می شوند بسوی بهشت بزنجیرها تا خود را  
 ستور و جود آن دستوق از پس راندن و قود از پیش کشیدن و این قول را آنحضرت آنجا فرمود که اسیران بدر را  
 در زنجیرها آوردند پس فرمود سبحان الله عجیب غنایت خدا اگر دیدم بندگان خود که بزنجیرها به بهشت می کشند و تحقیقت  
 تکلیفات شرعی هم حکم زنجیرها دارند که بدان سوی بهشت می کشند - رواه البخاری - و عن سلمة بن الاکوع قال  
 اتی النبي صلى الله عليه وسلم عین من الشکرین - گفت آمد آنحضرت را جاسوسی از جانب مشرکان - و هو فی سفر - و حال  
 آنحضرت در سفر بود مجلسی عندا صحابه تجددت پس نشست آن جاسوس نزد یاران آن حضرت در حالی که سخن  
 می کند - ثم انقل - پستبرگشت آن جاسوس - فقال ابی - پس گفت پیغمبر - صلى الله عليه وسلم اطلبوه و اقلوه - بطلبید  
 او را و بکشید او را می گوید سلمة ابن الاکوع - فقتلته - پس کشتم من او را - فقتلنی سلمة - پس داد مرا جامه و سلاح او را  
 فقل لفتح فانعمت تفیل غنیت و اوان سلب الفتحین جامه های مقول و سلاح او که ربوده می شود از دست  
 متفق علیه - و عنه قال غزو نافع رسول الله صلى الله عليه وسلم هوازن - و هم از سلمة بن الاکوع سفت که گفت  
 غزا که در یک امراه آنحضرت هوازن را لفتح با کسر زامی نام قبیلایست از قیس - فبنا نحن تفهخی مع رسول الله - پس  
 در آشنای آنکه ما طعام چاشت می خوردیم با آنحضرت و بعضی گفته اند که معنی آنست که نماز چاشت می گزاردیم با وی -  
 صلى الله عليه وسلم از جامه جل علی جبل احمر - ناگاه آمد آنحضرت را روی سوار بر شتری سرخ - فانا نه - پس بنشیند آنرو  
 شتر را ناخفت فرو خوا با بیدن شتر - و جبل منظر - و در البیتا آن مرد که نگاه می کند - و فینا ضعفة - و حال آنکه در حالت  
 ضعیف است از لاغری و پیادگی و جز آن ضعفة لفتح خدا و سکون عین بر وزن جلسة معنی نوعی از ضعیف و لفتح عین نیز  
 روایت است جمع ضعیف و در بعضی نسخ مجذبت تا نیز آمده است - و رتة من الظلمة و در مانگی یعنی قلت و کی است  
 از پشت یعنی مرکب و سوار ی یعنی دید که مرکب در میان ما کم است و مرکب کم داریم - و فینا مشاة - و بعضی از ما  
 پیاده بودند که اهل مرکب ندارند - فاذا خرج لیشند - پس ناگاه بیرون آمد آن مرد از میان ما در حالی که می دوید  
 و تیز می رود یعنی تاخیر کند بدشمنان ما و این جاسوسی بود که برای جاسوسی آمده بود - فاتی جله - پس آمد  
 شتر خود را - فانا نه - پس برانگیخت شتر را - فاشدیه الحبل - پس بدو ایستاد و شتر تند و دیدن - و خر حبت  
 اشند - و بیرون آمدیم من در حالی که می دویم - حتی اخذت بخطام الحبل - تا آنکه گرفتیم من مهر شتر را خطام کسره فاجتبه  
 مهر - فاناخذه - پس نشاندم شتر را - ثم اختر طرقت سیفی - پستبرگشتم من شمشیر خود را - فضربت راس الرجل پس زدم  
 من سر آن مرد را ثم حبست بالحبل او قوده - پستبر آوردم شتر را در حالی که می کشتم او را از پیش - علی وجهه و سلاحه - در حال

که بر شتر است رخت آنزد و ساز حرب وی - فاستقبلنی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم والناس - پس پیش آمد مرا آنحضرت و مردمان - فقال من قتل الرجل پس گفت آنحضرت که کشت این مرد را - قالوا ابن الکعب گفتند سلمه ابن الکعب کشت فقال له سلمه اجمع پس گفت آنحضرت مرا و راست جامه و رخت و سلاح آنزد و از اینجا معلوم می شود که جاسوس کا فران که در مسلمانان بیاید کشتن او جائز است - متفق علیه - وعن ابی سعید الخدری قال لما نزلت بنو قریظہ - و سقته که فرود آمدند بنو قریظہ بفهم قات که قبیلہ از یہود است از حصار خود - علی حکم سعد بن معاذ - بر حکم سعد بن معاذ که از بجای صاحب دشتا میر انصار است و سید اوس بود و بنو قریظہ خلفای اوس در عهد و امان ایشان بودند و آنحضرت بعد از غزوہ احزاب ایشان را بیست پنج روز در محاصره داشت پس بعد سعد بن معاذ رضی اللہ عنہ فرود آمدند و گفتند که هر چه وی حکم کند اختیار داریم خیال کردند که چون در عهد و امان او باشیم رعایت حال ما خواهد کرد و در استخلاص ما خواهد کوشید و چون فرود آمدند بخت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم - فرستاد آنحضرت کسے را بسوی شهر نجار علی حصار پس آمد سوار بر جاری - فلما دنی قال رسول اللہ پس چون نزدیک آمد سعد گفت پیغمبر خدا - صلی اللہ علیہ وسلم خطاب بہ بنو قریظہ کرده - قوموا الی سیکم - بر خیزید و بایستید و بروید بسوی من و خود را احتیاج کرده است باین کسی که قاتل است بقیام مر داخل مجلس را چنانکه الآن معیاد و متعارف است و جواب داده اند که این امر بقیام نه بقصد مکرم و تعظیم بود بلکه بجهت آن بود که سعد بن معاذ رضی اللہ عنہ در دناک بود و زخم تیری در ران و سینه و غر و خنجر رسیده بود و طاقت فرود آمدن از مرکب نداشت پس امر فرمود تا بسوی وی بروند و در فرود آمدن اعانت کنند و تواند و اللہ اعلم که این توطیہ و تمهید باشد برای اطاعت ایشان مرا و او متفقند حکم او در ایشان - نجار و حلاس - پس آمد سعد بن معاذ و نشست - فقال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ان هؤلاء رزولوا علی حکمک پس گفت آنحضرت بد رستی که ایشان فرود آمده اند بر حکم تو که هر چه تو حکم کنی قبول دارند - قال فانی احکم ان تقتل المقاتلہ - گفت سئد پس اگر ایشان بکلم من فرود آمده اند بد رستی من حکم می کنم که کشته شوند و قتال کنند گان ایشان یعنی آنانکه قابل حرب و قتال اند - وان لم یسب الذریۃ - و حکم می کنم که برده گرفته شوند فرزندان و خردان - قال لقد حکمت فیہم بحکم الملک - گفت آنحضرت ہر آنکہ تحقیق حکم کردی تو در شان ایشان بحکم خداوند تعالی که با دشاہ علی الاطلاق است و برین وجه ملک بکسر لام است و مؤید این روایت سنت روایت دیگر که گفت - و فی روایت بحکم اللہ - و در روایتی ہر آنکہ حکم کردی تو بحکم خدا و در روایتی بفتح لام نیز آمده و مراد بملک برین روایت جبرئیل علیہ السلام خواهد بود یعنی این حکم است کہ جبرئیل آورد از خدا و چون سعد فوت کرد آنحضرت خسر نمود صلی اللہ علیہ وسلم کہ ہفتاد ہزار فرشتہ بموت او فرود آمدند و عرشش خدا بچینید رضی اللہ عنہ و تمام قصہ مذکور است و در کتب سیر - متفق علیه - وعن ابی ہریرۃ قال لبث رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم

خیالاً قبل بخند گفت ابو هریره فرستاد آنحضرت اسپان را یعنی لشکر را بجانب بخند و بخند بفتح فون و سکون جم در اصل  
 بمعنی زمین بلند است و نام بلاد دست از عرب و آن خلاف غور است - فجاوت بر جل من بنی حنیفه پس گرفته آورد  
 لشکر روی را از بنی حنیفه که نام قبیلہ الیست - یقال له ثامته - بفهم مثلثه و تخفیف مبین بن اثال یعنی همزه و تخفیف  
 مثلثه - سید اهل الیما - این مرد مشر و بهتر اهل یامه بود و بفتح تحفه و تخفیف مبین که نیز نام بلاد است - فریطه بسیار تیره  
 من سوار بنی المسجد پس سبند آمد و راستی از ستونهای مسجد - فخرج الیه رسول اللہ - پس بیرون آمد بسوی روی  
 یعنی رسید بر روی غیر خدا - صلی اللہ علیہ وسلم فقال پس گفت آنحضرت - ما ذا عندک یا ثامته - چیست نزد تو است  
 ثامته یعنی چیست خیال تو خبر ده یا چیست گمان تو بر من که چه معامله خواهم کرد با تو - فقال عندی یا محمد خیر - پس گفت  
 ثامته نزد من ای محمد خیر و خوبی است یا نزد من مال کثیر است - و ان لقتل لقتل ذادیم - اگر می کشی ی کشی خداوند  
 خون را یعنی کسی را که مستحق قتل است پس درین اعتذار و اعتراف است بجرم و تقصیر خود یا مراد آنست که می گفتم  
 مروی را که خوانی او در روایات نیست پس درین ادعای ریاست و شرف است در قوم خود که خون وی در خون  
 بلکه دعوی آن خوانند که دو کینه خواهند کشید و در بعضی روایات ذادیم بزال معجزه کسوره آمد یعنی می کشی کس را  
 که خداوند ذوم و عهد و حرمت است و اگر عمد کند بجزی و فامی کند بدان - و ان تغتم تغم علی شاکر - و اگر انعام می کنی انعام  
 می کنی بر کسی که شکرمی گوید ترا - و ان کنت تری المال فسل قوطنه داشت - و اگر هستی تو که می خواهی مال پس بطلب  
 تا داده شود ترا از مال هر چه می خواهی - فترکه رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم حتی کان الغد - پس گذشت او را آنحضرت  
 و گذشت از تعرض بوی تا آنکه فرا شد - فقال پس گفت آنحضرت امر وزیر - ما عندک یا ثامته - چیست نزد  
 تو ای ثامته - فقال عندی ما قلت لک - پس گفت ثامته نزد من همان است که گفتم ترا که - ان تغتم تغم علی شاکر  
 لقتل لقتل ذادیم و ان کنت تری المال فسل قوطنه داشت فترکه رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم حتی کان لحد الغد  
 فقال له ما عندک یا ثامته فقال عندی ما قلت لک ان تغتم تغم علی شاکر و ان لقتل لقتل ذادیم و ان کنت تری المال  
 فسل قوطنه داشت تا سه روز این گفت و گو گذشت و آنحضرت تصرف در باطن وی کرد - فقال رسول اللہ  
 پس گفت پیغمبر خدا - صلی اللہ علیہ وسلم اطلقوا ثامته - را بکنش ثامته را - فاطلق الی نخل قریب من المسجد پس رفت  
 ثامته بسوی درختان خرما که نزدیک بودند از مسجد شریف - فاعتقل پس غسل کرد و ثامته بچای که در آنجا بود -  
 ثم دخل المسجد لیستور در آمد در مسجد - فقال پس گفت ثامته - اشهد ان لا اله الا اللہ و اشهد ان محمدا عبده و رسوله -  
 و گفت - یا محمد و اللہ ما کان علی وجه الارض وجه انخفض الی من و جبک - ای محمد بخند سوگند نبود بر روی زمین بچرخد  
 و من داشتم تر بسوی من از روی تو - فقد اصبح و جبک احب الوجود کلها الی - پس تحقیق گشت روی تو دوست  
 داشته ترین رویهای همه بسوی من مرا بوجه ذات است و چون مواجهم بروی واقع میشد و او را دوستی و دشمنی در



خامری گرد و تعمیر بروی کرد - و الله ما کان من دین الغنص الی من دینک - بخدا سوگند نبود هیچ دینی مبعوض تر بسوی من  
از دین تو - فاصبح دینک احب الدین الی کلمه پس گشت دین تو محبوب ترین دینا بسوی من - و الله ما کان من  
بلد الغنص الی من بلدک فاصبح بلدک احب البلاد کلام الی - و بخدا سوگند نبود هیچ شهری دشمن داشته شده تر بسوی من  
از شهر تو پس گشت شهر تو دوست داشته شده ترین شهر با همه بسوی من ازینجا معلوم میشود که همه چیز محبوب محبوب  
می باشد حتی دیار او و بلاد او - شعر من مذہبی حب الدیار لا یلها و للناس فیما یعشقون ذاسب ؛ وان خیلک اخذت  
وانا رید الثمره - و بدستی لشکر تو گرفت مراد حال آنکه من نمی خواستم و نیت کرده بودم عمره را - فماذا اثری - پس  
چهی دانی و چه رای می زنی بروم عمره را و بگردارم - فبشره رسول الله صلی الله علیه وسلم دایره ان لغیر پس بشارت  
داد و آنحضرت او را بخیر و بخت و سلامت و امر کرد و او را که عمره برآورد - فلما قدم مکة قال له قال پس چون قدم آورد و تمام  
بیکه برای عمره گفت او را گوینده از اهل که و شرکان - او اصبوت - آیا برآدی از دینی بدینی و دیگر یا از دین حق بدین  
باطل صبور و حاصل میل و برآمدن از دینی بدینی و شرکان کسی را که بدین اسلام می در آمد صابی می گفتند و آنحضرت را  
نیز صابی می خواندند که دین پدران گذاشت و دین دیگر نپیدا کرد - فقال لا پس گشت ثمانه صابی نشده ام و از دین  
حق بدین باطل نه و آمده ام - و لکنی اسلمت مع رسول الله - و لیکن مسلمان شده ام با فرستاده خدا - صلی الله علیه  
وسلم - و در دین حق در آمده ام که دین اسلام است و دین بین است و آنچه شما دارید دین نیست - و لا والله لا یابیکم الیها  
حبته خطبه - و نه بخدا سوگند نمی آید شمارا از یامه بیکه آنکه گندم - حتی یا ذن فیها رسول الله صلی الله علیه وسلم تا آنکه اذن  
می دهد و امر می کند در آن آنحضرت - رواه مسلم - روایت کرد و این حدیث را باین تفصیل و در رازی مسلم و آنحضرت  
کو کوفه ساخته است آنرا بخاری - و عن حمیر بن مطعم بن یحیی و سکیون طاووس بن کثیر بن عدی بن نوفل بن  
عبدمنان بن کنیت او ابو محمد است اسلام آورد و پیش از فتح و بعضی گفته اند سال خیر و بعضی گفته اند روز فتح و بود  
رضی الله عنه از اشرف قریش سید حلیم و قور و عالم بود و علم النسایب و امام عرب بود و شاگرد ابی بکر صدیق و دین  
علم مات سنه اربع و خمسين و لبقول مشهور این حدیث را از آنحضرت در حالت کفر شنیده بود و در حال اسلام تخریث  
کرد - ان البنی صلی الله علیه وسلم قال فی اساری بدر - روایت می کند که آنحضرت گفت در شان اسیران بدر و گویا  
مراد با اساری بدر اینجاشامل اسیران و مقتولان است مجازاً و قریب بطریق مشابکات پس گفته نشود که اسائن  
که مقتولان بودند همه متروک بودند بی دخلیت کلمه مطعم و آنکه مقتول شدند و در حق ایشان فرمود لو کان المطعم  
بن عدی حیا اسیر بودند و آنکه گویند این قول در باب اسیران است و مراد ترک ایشان نیست ابتدا ابی ترود و مقاتل  
با اصحاب بمید است و قول طیبی نیز که تم حیا نام در آن است که در باره مقتولان گفت و ظاهر از لفظ حدیث و لفظ متی  
همین است و اگر چه متن باعتبار کفر نیز احتمال دارد و فتنه بر - لو کان المطعم بن عدی حیا - اگر می بود مطعم بن عدی که

والجبرست زند و شوم کلنی فی ہولاد انتنی۔ پشتر سخن می کرد مرا و شفا علت میکرد و دشان این پلیدان و گندگان لکر کتم۔  
 بر آمینہ می گذاشتم و نمی کشتم ایشان را از برای خاطر وی و تنی لفتح نوین و سکون تاجع متن بکسر تا بمعنی گندیده و گندہ  
 کشتن یا باعتبار کفر ایشان ست یا بجهت آنکہ اشارت بادران ایشان کرد کہ گندیده بود و مطعم بن عدی را نعمتی  
 واحسانی بود و آنحضرت کہ در وقت رجوع آنحضرت از طائف و فتح کرده بود مشرکان را از وی صلی اللہ علیہ وسلم  
 یا بجهت تالیف و ترغیب جبیر فرمود بر اسلام و در حدیث بیان حسن مکافات ست تا مشرک را بروی منی و احسانی  
 نماند و عدم اعتناست قبل ایشان کہ اگر زندہ می ماندند ہم باکی نداشت و جواز امانت مشرک ست بقول ابو صیف  
 کردن ایشان بہ متن و نجاست۔ رواہ البخاری۔ وعن النس ان ثمانین رجلا من اهل مکة۔ روایت ست  
 از النس کہ ہشتاد و نواہل مکہ بہ بطوا علی رسول اللہ۔ فرود آمدند و افتادند بر بغیر خدا صلی اللہ علیہ وسلم من  
 جبل النعیم از کوفہ تنعم جانی مشہور ست بر سہ میل نزدیک مکہ کہ از آنجا عمرہ می بر آزدند متسلحین۔ و رجالی کہ ستلاح  
 پوشندگان بودند این اہل مکہ سیریدون غرة البنی صلی اللہ علیہ وسلم و اصحابہ را را و میگردند و می خواستند کہ قاتل  
 دریا بند و آزار رسانند آنحضرت را و اصحاب آنحضرت را و غوہ بکسر غنیمت و تشدید را غفلت و فریب۔ فاخذہم سلیمان  
 خبر و ارشد آنحضرت و گرفت ایشان را متقاد و مطیع و خوار و زار و صلح۔ فاستجابہم پس زندہ گذاشت ایشان را  
 و نکشت و سلا لفتح مسین و لام بمعنی استسلام و اطاعت و انقیاد و بکسرین و سکون لام نیز روایت ست بمعنی صلح  
 و این الاثیر گفته کہ معنی اول او جہ و اشیہ است بقضیہ زیرا کہ اینا گرفته نشدند بطریق صلح بلکہ بقبر و غلبہ پس تسلیم کردند  
 اینا خود را بطریق عجز و بیارگی و توہم کہ اند معنی اخیر را تا مکہ چون عاجز آمدند و راضی شدند بہ بندگی گویا  
 صلح کرده شد بران و این در قضیہ حدیبیہ بود و آخر همین سبب صلح شد۔ و فی روایت۔ و در روایتی این چنین آمد  
 کہ فاستقم۔ پس آزاد کرد آنحضرت ایشان را و خلاص کرد و نکشت گویا کہ برودہ ساخت پس آزاد کرد و سخاوت  
 تقالی پس فرودستاد خدای تعالی این آیت را۔ و ہو الذی کف ایہیم عنکم بہ و خدا آن کسے ست کہ باز داشت  
 دستہای ایشان را و قدرت ہای ایشان را از شما کہ تعرض کنند بشما و آزار برسانند شما را۔ و ایہیم عنکم۔ و باز داشت  
 دستہای شما را از ایشان کہ بکشند ایشان را بطن مکہ۔ و در میان کہ و خوالی آن۔ رواہ مسلم۔ وعن قتادہ  
 قال گفت قتادہ کہ تابعی مشہور ست یہ فکر لنا النین یا مالک عن ابی طلحہ ذکر کرد ہر اسے ما النس از  
 ابی طلحہ انصاری کہ زوج ام او بود۔ ان البنی صلی اللہ علیہ وسلم الزیوم بدر باربعہ و عشرين رجلا من ہذا  
 قریش۔ کہ آنحضرت انرا کرد در روز غزوہ بدر بہ بیست و چہار مرد از ہمترا ان کفار قریش ہذا وید جمع صندید بکسر  
 ہمت و بزرگترین قومی مطر صندید یا ران بزرگ قطره و باد و باران صندید سخت و تند را گویند۔ فخذ فوائی طوی  
 اطوا و بزر۔ پس انداختہ شد در چاہی از چاہ ہای بدر طوی لفتح طاد و کسر و او و تشدید یا چاہ بر آورده بنگ۔

جمعیت مجتبیان - یعنی سیم و سکون خا چاه پلید و پلید کننده قلبی گفته یعنی فاسد نفسد و این صفت دوران چاه یا از قدیم  
 بود که مردار باو کندگی با دروئی می انداختند یا بجبت انداختن مرده های این پلیدان دروئی - و کان اذان علی  
 قوم اقام با بر صحت - و بود آنحضرت وقتی که غالب می شد بر قوی و فتح میکرد و اقامت می کرد بر صحت یعنی در جای جنگ  
 و میدان آن شلث لیل - سه شب عرصه فتح عین سکون را هر موضع فراخ که بنا نیست دروئی و مراد اینجا  
 معرکه است - فلما کان بیدر الیوم الثالث - پس چون بود آنحضرت در بدر روز سوم امر بر احلته فشد علیها رحله امر  
 آنحضرت بر بستن پالان بر شتر سواری خود پس لبسته شد بران پالان آن ششم شش - پس روان شد آنحضرت و این  
 و پیروی کردند آنحضرت را یاران او حتی قام علی شفته الرکی - تا آنکه ایستاد آنحضرت بر کنار آن چاه رکی لفتح را و تشدید  
 یا بمعنی چاه چنانکه طوی و در روایتی علی قلب بدر آمده و قلب نیز بمعنی چاه است که بنا کرده نشده باشد پس بطوی که بمعنی  
 بنا کرده شده است منافات گویند و در و طوی بمعنی چاه مطلق نیز آمده است - ففعل بنا و نیم با سائهم و اساء آبا بهم - پس  
 شروع کرد آنحضرت که ندائی کند مرده را رانایان ایشان و نایان پدران ایشان و میگوید - یا فلان بن فلان یا فلان  
 بن فلان ایسکم انکم اطعمتم الله و رسول الله - آیا شما و خوشحال می گردانید شما را که فرمان برداری می کردید خدا و رسول خدا را  
 و ایمان می آوردید - فانا قد وجدنا و اعدنا و ربنا حقا - پس بدستی که با تحقیق یا فیتیم چیزی را که وعد کرده بود و ابر و در کار  
 راست و درست فعل و جدم و اعد برکم حقا - پس آیا یا فیتیم شما چیزی را که وعد کرده بود و در کار شما حق یعنی الآن  
 معلوم کردید که دین اسلام حق است و آنچه خدا و رسول خدا می فرمود حق است - فقال عمر پس گفت عمر رضی الله عنه -  
 یا رسول الله انکما کل من اجساد الارواح لهما چه سخن می گوئی تو تن مرا که نیست جان در آن یعنی اینها مرده اند و نمی شنوند  
 سخن کردن با ایشان چیست و چه معنی دارد - قال البنی - گفت بنی بر صلی الله علیه و سلم و الله می نفس محمد سیده - سوگند  
 بخدای که بقای ذات محمد و دست قدرت او است - ما اتم با سمع لما قول منتم نیستید شما شنوایتر چیزی را که میگویم من  
 از ایشان یعنی اینها شنوایتر از شما یا برابرند - و فی روایتی و در روایتی انچنین آمده است که - ما اتم با سمع منتم نیستید شما  
 شنوایتر از ایشان - ولكن لا یحییون - و لكن جواب معنی دهند ایشان متفق علیه و نرا و التجاری - و زیاده کرده است  
 تجاری و در روایت خود این عبارت را که - قال قتادة - گفت قتاده از برای جواب از استبعاد تکلم بمرده ها و انکار سماع  
 ایشان - احیایم الله حتی اسمعهم قوله زنده گردانید ایشان را خدای تعالی تا آنکه شنوایند ایشان را کلام آنحضرت را -  
 و بجای از جهت سمر ز نش کردن و تدبیر نمودن - و تصییر - و خرد خواری و داشتن - و لفته - یکسر نون و سکون قاف از جهت  
 عتاب کردن و خشم نمودن و انتقام کشیدن - و حسرة و ندامت و بجبت اظهار و ریغ و شیطانی بدانکه این حدیث صحیح متفق علیه  
 صحیح است و ثبوت سماع مراموات را و حصول علم را ایشان را با آنچه خطاب کرده می شوند و همچنین در حدیث مسلم آمده است  
 که میت می شنود و کوفتن لغال مردم را وقتی که بر می گردند از دفن و همچنین آنکه در زیارت آنحضرت صلی الله علیه و سلم این لفظ را

آمده که سلام کرد و برایشان و خطاب کرد و ایشان را و گفت سلام بر شما ای اهل دار مسلمانان آمد شما را انچه وعده کرده شده بود  
و اینست انشاء الله تعالی می بینیم بشما زیرا که خطاب با کسی که نشو و نفهمید معقول نیست و نزدیک است که شمار کرده بشو  
از جمله عیبت و در حدیث ترمذی آمده که چون زیارت کرد عایشه رضی الله عنها قبر برادر خود را عبد الرحمن بن ابی بکر که خطاب  
کرد او را و گفت اگر حاضر می شدیم وقت موت تو دفن میکردم ترا آنجا که مرده بودی و اگر حاضر می شدیم قرآن وقت  
زیارت میکردم ترا چنانکه در باب زیارت القبور گذشت و نقل کرده است شیخ ابن الهمام در شرح هدایه که اکثر مشایخ خفیه بر سر  
که میت می شنود و تصریح کرده اند در کتاب الایمان که اگر کسی سوگند خورد که کلام نکند و یا پس کلام کرد و یا از بعد از مردن او حاش  
نمی کرد و زیرا که این منعقد می گردد و کسی که وی حیثیت و قابلیت فهم دارد و میت این چنین نیست و جواب داده اند این  
جامعه از حدیث مسلم که ناطق است بسباع میت قرع فعال میروان را با آنکه این مخصوص بوقت نماز میت و در قبر است  
از برای مقبره سوال و این تخصیص خلاف ظاهر است و دلیل نیست بر آن و ظاهر حدیث آنست که این حالت حاصل  
میت را در قبر و جواب داده اند ازین حدیث مذکور درین باب که نفس است در خلافت مذمت ایشان گاهی بآنکه این  
مخصوص است با حضرت صلی الله علیه و سلم و مجزیه او است و زیادت حسرت است بر کافران و پوشیده نماند که حمل برین  
عجز و احتمال و تاویل است که حمل نمی توان کرد بر وی تا قائم نشود دلیل بر استحالت سماع و پروردگار عزوجل قادر است  
بر آن و بسببیت جوایس مراد را که را عادی است و محمدر خلق باری تعالی است چنانکه در کتب مذمت مذمت مقرر شده است  
و گاهی جواب می دهند بآنکه آن از باب ضرب التمثیل است و بر حقیقت کلام نیست و این از جواب اول بعید تر است  
و ضعیف تر و مبنای ایمان بر عرف و عادت است نه بر حقیقت فافهم قومی ترمذی و جوده تاویل ایشان آنست که این روایت  
مرود است از عایشه صدیقہ رضی الله عنها که چون این را از عمر رضی الله عنه شنید گفت چگونه گوید این را رسول خدا صلی الله  
علیه و سلم و حال آنکه می گوید خدای تعالی (انک لا تسمع الموتی و امنت بمعین فی القبور) و می توانی محمد سخن شنوایند که  
را که در قبر را اندکذا قال الشیخ ابن الهمام و در مواهب لری می گوید که تاویل کرده است عایشه رضی الله عنها و گفته است  
که مراد غیر صلی الله علیه و سلم آنست که بگوید شما الان می دانید که انچه من می گویم حق است و گفته که و هم شد عزرا که بجای  
حکم سماع گفت و یا جمله عایشه انکار کرد و سماع موتی را و استدلال کرد باین دو آیت قرآنی که مذکور شدند و لیکن علما  
جواب داده اند از قول عایشه و استدلال او قرآن و قبول نکرده اند این قول را از عایشه و در مواهب لری  
نقل کرده اند از اسماعیل که گفته بود نزد عایشه از نعم و انکاد کثرت روایت و خوض در غوامض علوم انچه زیاده بر  
متصور نباشد لیکن دلیل نیست بسوی رد روایت ثقة که منبسط که مثل او باشد و ولایت کند بر نسخ یا تخصیص یا استحالة  
آن و مراد بآیت قرآنی آنست که تو نمی شنوای بلکه خدای تعالی می شنوای و نیز مراد بموتی و من فی القبور کافر اند و مراد  
بسماع عدم اجابت است حق را بدلیل آنکه این روایت نازل شده و در حدیث کفار با ایمان و عدم اجابت ایشان حق

گفته اند که مراد بوقوتی لقب و لقب و راجع الی ایشان که در وی آن وله ای مرده افتاده است و تحقیق ذکر کرده است  
 در مواهب لدنیه که در مخاری محمد بن اسحق با سناد جید و امام احمد بن حنبل نیز با سناد حسن از عائشه مثل حدیث عمر آمده  
 پس گویا عائشه رجوع کرده از انکار بسبب آنچه ثابت شد و دومی از روایت این صحابه کبار زیرا که وی رضی الله عنهما حاضر  
 نبود و در آن قضیه و در شرح صحیح بخاری نیز مثل این کلام مذکور شده و متسک کرده اند جماعه که اثبات سماع می کنند بقول قتاده  
 که در آخر حدیث مذکور شد که حاصل او آنست که موتی را در قبور حالتی و شمی از حیات می بخشند که حاصل می شود بان سماع  
 و درین قول قتاده تخصیص با حضرت نیست صلی الله علیه و سلم که بطریق مجزوه واقع شده است و نه تخصیص باین اموات  
 بلکه خدا قادر است که آن حالت در همه اموات نیز پیدا کند از هر شخص که باشد در هر زمان که بود و قد برد باله التوفیق و در اینجا  
 سخن دیگرست که فرضاً اگر از ثبوت سماع تنزیل کنیم باعتبار آنکه سماع بجائز می باشد و سماع بخزالی بدن غراب شد بگوئیم  
 از نفی سماع نفی علم لازم نمی آید و علم بر وجه بود که باقی است پس علم بمصرات و مسوعات حاصل باشد نه بر وجه البصار و سماع  
 چنانکه بعضی متکلمان سماع و بصراتی نقالی را بعلم بمسوعات و بمصرات تاویل کرده اند و تحقیق وارد شده اخبار و آثار و در علم  
 موتی باحوال زیارت کنندگان و شناختن ایشان را تا آنکه آمده است که زیارت روز جمعه محبوب ترست زیرا که درین روز  
 علم میت اتم و اکمل می باشد و احوال را درین برای ایشان انکشاف و اظهر و نیز شک نیست در حصول علم موتی را در آخرت و برین  
 و بحقیقت دین اسلام چنانکه عائشه گفته و متفق علیه است در روایتی پس ممکن است علم باحوال دنیا و اهل دنیا و حیثیت دلیل  
 بر زوال این علم و نسیان آن با وجود بقای روح و آمده است که کافران تمنی خواهند کرد و عود بدینا و آمده است که چون  
 میت از سوال منکر و نکیر جواب بجز و هر و راحت یا بد آرزوی کند و می گوید ای کاش کسی که باشد که خبر کند بابل من که من  
 در راحتم و خوشم و با بیک کتاب و سنت ملو و مشحونم با خبار و آثار که ولایت می کنند بر وجود علم موتی را بدینا و اهل آن پس  
 منکر نشود آنرا که جا بل با خبار و منکر دین و گفتم من بخدا توفیق و اما استدوا بابل قبور منکر شده اند آنرا بعضی فقها اگر انکار از جهت  
 آنست که سماع و علم میت ایشان را بر اثران و احوال ایشان پس بطالان او ثابت شد و اگر بسبب آنست که قدرت  
 و تصرف نیست را ایشان را در آن موطن تا ند و کنند بلکه محبوس و ممنوع اند و مشغول اند با آنچه عارض شده است را ایشان را  
 از محنت و شدت و آنچه باز داشته است از دیگران که این کلیه یعنی مانده خصوصاً در شان متقین که دوستان خدا اند شاید که  
 حاصل شود و روح ایشان را از قرب و برترنج و منزلت و قدرت بر شفاعت و دعا و طلب حاجات مرزائیان را که متصل  
 اند با ایشان چنانکه در روز قیامت خواهد بود و حیثیت دلیل بر نفی آن و تفسیر کرده است بیضاوی کریمیه و النازع است  
 غرقا لا الیه بصفات نفوس فاعلمه در حال مفارقت از بدن که کشیده می شوند از ابدان و نشاط می کنند بسوسه عالم  
 ملکوت و سیاحت می کنند در آن پس سبقت می کنند بجنات و قدس پس می گردند بشرق و قوت از مبررات و لیت شعری  
 چه می خواهند ایشان باشند و آمده که این فرقه منکر اند آنرا آنچه می فهمیم از آن اینست که داعی محتاج فقیر الی الله دعا

می کند خدا را و طلب می کند حاجت خود را از جناب عزت و غنی دی و توسل می کند بر وجایت این بنده مقرب و مکرم در  
 درگاه عزت دی و می گوید خداوند ابرکت این بنده تو که رحمت کرده بروی و اکرام کرده او را و بلطف و کرمی که بوی داری  
 بر آورده گردان حاجت مرا که تو معطی کریمی یا ندای می کند این بنده مکرم و مقرب را که ای بنده خدا ای ولی دی شفاعت  
 کن مرا و بخواد از خدا که بپذیرد مسئل و مطلوب مرا و قضا کند حاجت مرا پس معطی و مسئل و مبول هر دو کار راست تقاضای  
 تقدس نیست این بنده در میان مگر وسیله نیست قادر و فاعل و تصرف در وجود مگر حق سبحانه و اولیای خدا فانی  
 و مالک اند در فعل آلی و قدرت و سلطوت دینی و نیست ایشان را فعل و قدرت و تصرف نه اکنون که در قبور اند و نه در آن  
 هنگام که زنده بودند و دنیا و اگر این معنی که در احوال و استقامت و ذکر کردیم موجب شرک و توجه با سوا ی حق باشد چنانکه منکر عظم  
 می کند پس باید که منع کرده شود توسل و طلب و عا از صالحان و دوستان خدا در حالت حیات نیز و این ممنوع نیست بلکه مستحب  
 و محسن است با اتفاق و شایسته در دین و اگر نمی گویند که ایشان بعد از موت محذول شدند و بیرون آورده شدند از آن  
 حالت و کرامت که بود ایشان را در حالت حیات چیست دلیل بر آن یا گویند که مشغول و ممنوع شدند با آنچه عارض شد  
 از اوقات بعد از ممات پس این کلیه نیست و دلیل نیست بر دوام و استمرار آن تا روز قیامت نهایت آنکه این کلیه نباشد  
 و فائده استمداد عام نباشد بلکه ممکن است که بعضی منجذب باشند به عالم قدس و مستملک باشند در لاهوت حق چنانکه ایشان را  
 شعوری و توحیی به عالم دنیا نمانده باشد و تصرفی و تدبیری در دین و دین عالم نیز از تفاوت حال مجذوبان  
 و متمکنان ظاهر می گردد و نعم اگر زائران اعتقاد کنند که اهل قبور تصرف و مستند و قادرند بر سبب توجه بحضرت حق و التماس  
 بجناب وی تقاضای چنانکه عوام و جاهلان و غافلان اعتقاد دارند و چنانکه می کنند آنچه حرام و منعی عنه است در دین  
 از قبیل قبر و سجده مراد نماز بسوی وی و جزو آن از آن چه منعی و تحذیر واقع شده است این اعتقاد و این افعال  
 ممنوع و حرام خواهد بود و فعل عوام اعتباری ندارد و خارج بحث است و حاشا از عالم بشری و عارف با حکام دین  
 که اعتقاد بکند این اعتقاد را و این فعل را بکند و آنچه مروی و محکی است از مشایخ اهل کشف در استمداد از ارواح کمال و  
 استفاوه از آن خارج از حضرت و مذکور است در کتب و رسائل ایشان و مشهور است میان ایشان حاجت نیست که آن را ذکر  
 کنیم و شاید که منکر و متعصب سود نکند از کلمات ایشان عاقلان الله من ذلک سخن در اینجا از وجه علم و شریعت است  
 آری مروی و سنون و زیارت سلام بر موتی او استغفار از ایشان و قراة قرآن است و لیکن در اینجا بی از استمداد نیست  
 پس زیارت برای ادا و موتی را و استمداد از ایشان هر دو باشد بر تفاوت حال زائر و زور و باید دانست که خلاف دیگر  
 انبیاست صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین که ایشان احیاءند بحیات حقیقی دنیاوی با اتفاق و اولیای بحیات اخروی  
 معنوی و کلام درین مقام بحد المطاب و تعلیل کشید بر زعم منکران که در قریب این زمان فرقه پیداشده اند که منکر اند  
 استمداد و استغاثت را از اولیای خدا که نقل کرده شده اند ازین دار فانی به اربابا و زنده اند نزد پروردگار خود



وہ زوق اندوخوشحال اند و مردم را از ان شہور نیست و متوجہان بچاہ ایشان را بشکر بخدا و عیدہ اصنام می دانند  
 می گویند بآنچه می گویند و عمر است کہ تحقیق و تفصیل بن مسئلہ محظور خاطر فاتر بود و الا آن توفیق الہی بدان مساعدت  
 کرد و الحمد للہ اللہ امرنا الحق حقاً و ازرقنا اتباعہ و امرنا الباطل باطلا و ازرقنا اجتنابہ و اللہ اعلم و علمہ حکم و حق و ان  
 بکسریم و سکون سین مہملہ بن مخزنہ فتح میم و سکون خای مجر و برای مفتوحہ مروان بن الحکم بن ابی العاص بن امیہ بن  
 عیسوی بن عبدمناب ولادت او در زمان آنحضرت است صلی اللہ علیہ وسلم بعض گفته اند در سنیہ دوم از ہجرت و بعض  
 گفته در عام آنحدق و اقوال دیگر نیز است و وی آنحضرت را ندیدہ است و آنحضرت پدر او را ندیدہ و پدر کردہ بود و سب  
 طائف و ہما بجا بود تا ولایت عثمان بن عفان و چون عبد ولایت ایشان شد بہرینہ آمد و مروان نیز ہمراہ پدر آمد و در سنیہ  
 خمس و شش مردومی گویند کہ وی حدیث شنیدہ از عثمان و علی و از وی نیز عروہ بن الزبیر و امام جلیل زین العابدین  
 علی بن الحسین نیز از وی حدیث شنیدہ و این غریب است و بعد از زید و یاسر و معاویہ بن زید بر تخت سلطنت  
 نشست و باقی احوال او در مجلس مذکور است اما سیر بن مخزنہ قرشی زہری است ابن اخ عبد الرحمن بن عوف  
 صحابی صغیر است ولادت او بکہ است در سنیہ دوم از ہجرت بعد از ان بہرینہ آمد و آنحضرت را دید و سماع کرد و محفوظ داشت  
 و تا وقت قتل عثمان رضی اللہ عنہ و را بجا بود بعد از ان بکہ انتقال نمود تا وقت زید بود و بوسے بیعت نکرد و در وقت  
 ان الزبیر سنی لوی رسید و وی در حجر نمازی گذار دو فوات یافت و از دسے عروہ و امام زین العابدین و غیرہ  
 ایشان روایت کردہ اند و این حدیث را مروان و مسور ہر دو روایت کردہ اند۔ ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم  
 قام حين جاءه وفد هوازن۔ کہ آن حضرت ایستاد یعنی خطبہ خواند و در ہنگامی کہ آمدند آنحضرت را رسولان هوازن  
 سلیم۔ در حالی کہ مسلمانند یعنی مسلمان شدہ آمدند و ہوازن اسم قبیلہ السیث و غزوہ ہوازن کہ او را غزوہ بن  
 می گویند بعد از فتح مکہ بود کہ غنائم و ان بسیار بدست آمد۔ فساووا ان یرو علیہم اموالہم و ہبیم۔ پس درخواستہ از آنحضرت  
 کہ باز کردہ اند بسوی ایشان ایساے ایشان را و اسیران ایشان را۔ فقال۔ پس گفت آنحضرت۔ فاختاروا احدی  
 الطائفتین۔ پس اگر می طلبید پس اختیار کنید یکی ازین دو چیز را۔ اما الیسی و اما المال۔ یا اسیران را یا مال را و طائفہ  
 از شئی قطعہ از ان خواہ نفس باشد یا مال از او میان باشد یا جزہ آن۔ قالوا فانما نختار سبتیا۔ گفتند ہوازن پس اگر  
 یا ما مخیر می سازید میان این دو چیز پس ما اختیار می کنیم اسیران خود را کہ عزیزتر از مال اند۔ فقام رسول اللہ۔ پس ایستاد  
 بخطبہ غیر خدا صلی اللہ علیہ وسلم فاشی علی اللہ بما ہوا لہ۔ پس ثنا گفت بر خدا بچیزے کہ وی تعالیٰ ہزار آلت چنانکہ  
 در خطبہ حمدی گویند۔ ثم قال اما بعد فان اخوانکم قد جاؤا تباین۔ پس گفت آن حضرت اما بعد از حمد بدانیہ کہ  
 برابر ان شما یعنی ہوازن تحقیق آمدند تو بہ کنندگان و برابر خواندن از ہجرت اسلام ایشان است و بحجت طلب رحم و شفقت  
 مرا ایشان را۔ وانی قدر آیت ان اردو الیہم ہبیم فمن احب منکم ان یطیب ذلک۔ پس کسی کہ دوست ہے دارد از شما

که خوش گرداند باز گردانیدن را بر نفس خود یعنی بی عوض - قلیفعل - پس باید که بکند - ومن احب نکل ان يكون على خطئه -  
 و هر که دوست دارد از شما که باشد بر نصیب خود که بوی از بند رسیده است و باز نگرداند بی عوض - حتی قلیفعل ایاه - تا آنکه بهیم  
 او را عوض آنرا - من اولی ما یلقی الله علیها - از اول آنچه می گرداند خدای تعالی بر او برساند از نعمت قلیفعل - پس باید  
 که بکند آنحضرت تکلیف نکند که البتدر النکاح بدینند و از حق خود بزدانند بلکه میز ساخت و این داخل است در رفق و رعایت  
 حق و امتحان حال ایشان - فقال الناس قد طیبنا ذلك - پس گفتند صحابه تحقیق خوش گردانیدیم ما آنرا بر نفوس خود  
 یا رسول الله فقال رسول الله صلی الله علیه و سلم انما لاندیری من اذن منکم من لم یأذن - پس گفت آنحضرت که ما را  
 نمی یابیم که از شما که اذن کرد و تمیزی نمی توانم کرد و او را از کسی که اذن نکرد یعنی مشتبه می شود بر ما که اذن کرد و که نکرد  
 خارج و حتی یرفع الینا عرفا و کم ابرکم - پس باز روید و بروید تا آنکه بر دارند و برسانند بسوی ما و کلام شما کار قلیفعل  
 شما را رفع قضیه بدو است آن بر دانی و عرفا جمع عارف و عرفین شناسنده و کار گذار قوم خود در پس - فخرج الناس  
 پس برگشتند مردم حکم عرفا و هم - پس سخن کردند ایشان را کار گذاران ایشان - ثم رجعوا الی رسول الله - پسر رجوع  
 کردند بسوی غیر خدا و آید نزد وی صلی الله علیه و سلم - فابروه انهم قد طیبوا و اذنوا - پس خبر دادند عرفا آنحضرت را  
 که قوم تحقیق خوش گرداند آنرا و اذن دادند که بدیند اسیران هوازن را هوازن - رواه البخاری - و عن عمران بن  
 حصین یضم حافض صادمه لیتین صحابی مشهور است قال کان لقیف حلیفا لنبی عقیل - گفت بود لقیف لقیف ثابته ثابته  
 و کسر قاف که نام قبیل مشهور است از هوازن هم عهد و سوگند و پیمان مرئی عقیل را که یضم عین و فتح قاف نیز نام قبیل  
 است و در عرب قبایل یکدیگر هم عهد و پیمان بودند که در نیک و بد یکدیگر شریک بودند چون عهد اسلام آمد آنچه از نیک  
 جا بلیت موافق حق بود مقرر داشتند و آنچه برخلاف حق بود بر افکندند و گفتند حلیف اسلام پس است - فاست  
 ثقیف رجلین بن اصحاب رسول الله صلی الله علیه و سلم - پس اسیر کردند ثقیف و مرد را از اصحاب آنحضرت - و امر  
 اصحاب رسول الله صلی الله علیه و سلم رجلا بن نبی عقیل - و اسیر ساختند اصحاب آنحضرت مردی را از نبی عقیل  
 و بدیدل آن دو مرد صحابی که بند کرده بودند ایشان را ثقیف و عادت چنان بود که حلیف را بجرم حلیف می گرفتند  
 و آنحضرت صلی الله علیه و سلم نیز بر عادت ایشان این فعل کرد و ظاهر مصلحت بدین بود و شرط همچنین کرده بودند  
 فاد ثقوه - پس محکم بر بستند صحابه آن مرد نبی عقیل را - فطروه فی الحرة - پس انداختند او را در سنگستان گرم  
 فی الصراح حره زمین سنگ لاخ سوخته - فتر به رسول الله صلی الله علیه و سلم - پس گذشت آنحضرت بان جاسی  
 که وی افتاده بود - فباده - پس آواز داد آن مرد آنحضرت را و گفت - یا محمد یا محمد - مگر رفیم اخذت - بسبب چه  
 و کدام گناه گرفته شده ام من - قال بجرم حلیفکم ثقیف - گفت آنحضرت گرفته شده تو بگناه حلفای تو که ثقیف اند  
 که آنرا دو مسلمان را گرفته و بند کرده اند و ترا در عوض آنرا بند کرده ام - فترکه مضی - پس گذاشت آنحضرت او را

ہم انجا کہ افتادہ بود و بگذشت۔ فداوہ پس اندک و آن مرد آنحضرت را و گفت۔ یا محمد یا محمد فرمہ رسول اللہ پس مہربانی کرد اور پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم فرج۔ پس برگشت از ان راہ کہ می رفت و بر سر او آمد۔ فقال ما شانک پس گفت آنحضرت چیست حال تو و چه کاری کنی۔ قال انی مسلم۔ گفت من مسلمانم گویا خبر می دهد از اسلام سابق پس معلوم می شود کہ کافر چون اسیر گردد و دعوی کند کہ وی اسلام آورده است قبول کردہ نشود از وی مگر بیعت و احتمال دارد کہ مراد آن باشد کہ من مسلمان شدم اکنون و عدم قبول آنحضرت اسلام را از وی بجهت آنکہ دانست کہ این را از روی اتفاق یا بطریق اضطرار می گوید یا بجهت آنکہ آنحضرت گاہی عمل بحقیقت نیز می کرد و حکمی کرد و قتل کسی کہ مال او بکثر بود چنانکہ در خصائص آنحضرت نوشته اند و دلالت می کند بر آن قول او۔ فقال۔ پس گفت آنحضرت۔ و تو قتلہا و اربنت مملکت امرک۔ و اگر می گفتی تو این کلمہ را و حالانکہ تو مالک می بودی امر خود را یعنی در حال اختیار بطریق طوع و رغبت بلیغی و پیش از اسیر شدن می گفتی۔ اطمینت کل الفلاح۔ رشکاری می یافتی ہمہ رشکاری در دنیا بخلص از بند و بردگی و در آخرت نجات از آتش و فرج۔ فقال فداہ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم۔ گفت راوی پس فدا ساخت و گذاشت و خلاص کرد اورا رسول خدا۔ بالرحلین اللذین اسرتہما ثقیف۔ بان دومر کہ اسیر ساخته بودند سہنہا را ثقیف۔ رواہ مسلم۔

الفصل الثانی عن عائشہ رضی اللہ عنہا قالت لما لبث اہل مکہ فی فداہ اسرا ہم گفت عائشہ و ستی کہ فرستادند اہل مکہ مردم را با موال از جہت رہا کردن اسیران خود کہ در بدر گرفتار شدہ بودند۔ بخت زینب رضی اللہ عنہا فی فداہ اہل العاص پال۔ فرستاد زینب کہ کلان ترین و ختران آنحضرت ست کہ در مکہ بود و در خلاص ابی العاص بن الربیع بن عبد العزی بن عبد شمس بن عبد مناف خواہر زاوہ خدیجہ رضی اللہ عنہا کہ زوج زینب بود و در بدر اسیر شدہ بود کسی را پال۔ و بخت فیہ بقاء دیر لہا۔ و فرستاد در ان مال گلو بندے کہ مرا و را بود و گاشت عند خدیجہ۔ بود آن گلو بند نزد خدیجہ رضی اللہ عنہا و ادعی پوشیدہ آثر از زینب و ختر خدیجہ بود و خود تمام اولاد آنحضرت از خدیجہ بود الا ابراہیم کہ از ماریہ قبیلہ بود و ہم در خوردی مروا و۔ او غلٹا بہا علی اسبے العاص۔ در آورده بود و خدیجہ زینب را بان قلاوہ ہر ابی العاص یعنی در جہاز و زفات او داده بود۔ فلما راہ رسول اللہ پس ہر گاہ کہ دید پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم آن قلاوہ را کہ زینب فرستاد و یا از خدیجہ می داد۔ رقی لہا رقۃ شمدیدہ۔ تنگ و نرم شد آنحضرت یعنی دل شریف و سے بجهت دیدن آن قلاوہ یا بجهت زینب از جہت غربت و تمنائی او و تذکرہ عند خدیجہ رقت نرم و تنگ شدن و بسیار۔ و قال ان را ہم ان تطلقوا لہا اسیرا و گفت آنحضرت با صحاب اگر می دایند و قراری گیرد رای شما کہ رہا کنید بر اسے زینب بندی اورا کہ ابو العاص و تر و دای علیہا الذی لہا۔ و باز گردانید بر زینب آن چہ سے را کہ مرا و راست از مال کہ بر اسے خدا

فرستاده است و ابو العاص را رایگان رها کند و منبت بنید و کنید - قالوا نعم - گفتند صحابه آری می کنیم پس ابو العاص را رها کردند و وی بکفر رفت و زنیب تحت او بود و مسلمان و ابو العاص در دین قریش بود و تا آن وقت حکم نکشت در زن مسلم و در کافری باقی بود - و کان البنی صلی اللہ علیہ وسلم اخذ علیہ ان یحلی سبیل زنیب الیہ - و لہ و ان حضرت که در وقت رها کردن ابو العاص گرفته بود و عند بروی که خالی گرداند راه زنیب را بسوی آنحضرت و بگذارد و او را که بدینہ ہجرت کند و مانع نگردد و او را از ان - و لعبت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم زید بن حارثہ و رجلا من الانصار و فرشتہ آنحضرت زید بن حارثہ را و بروی دیگر را از انصار اگر چه محرم شرعی نبودند اما این مخصوص همین مقام است از جهت این دو ثبوت بحجت بنت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم - و قال و گفت آنحضرت بحجت ترس شرکفار که و ملاحظہ نظر ایشان که بکنند در آیند - کونما بطن ناجج - باشید شما در آن موضع که نام آن بطن ناجج است بناج نام وادی است قریب بہ ہشت میل و بناج را بوجہ متعددہ ضبط کرده اند و قاموس بیای تھانینہ و کسر جیم اولی گفته و بنون و جیم و حاج ہملہ نیز گفته اند و در اکثر نسخ مشکات و مصابیح یحجین است و باقی وجہ در شرح مذکور است - حتی تمر بکما زنیب - تا بیاید و بگذرد بشمار زنیب - فقہیہا - پس مصاحب می شود زنیب را حتی تا تائبہا - تا آنکہ بیارید او را در مدینہ پس ہجرت آورد و زنیب بدینہ و ابو العاص بیکہ بود و دین کفر بعد از ان اتفاق افتاد و او را سفر شام برای تجارت و چون نزدیک مدینہ رسید مسلمانان خواستند کہ سیراہ و یار بکیرند و اموال کہ با دوست لبتانند چون این غیر زنیب رسید رضی اللہ عنہا نزد آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم آمد و گفت یا رسول اللہ آیا نیست عمد و امان مسلمان کی یعنی چون یک مسلمان کہ کافر را مان داد ہمہ را باید کہ امان دهند گفت آنحضرت آری یحجین است گفت زنیب پس گواہ شو یا رسول اللہ کہ من ابو العاص را امان دادہ ام صحابہ چون اینحال مشاہدہ کردند بر ہمنہ بی سلاح بر ابو العاص آمدند و گفتند یا ابا العاص تو از قریش قریش و ابن عم پیغمبر خدائی مسلمان شوی تا این احوال ہمہ از تو باشد ابو العاص گفت بدسخنی است کہ شناسم گویند حاشا من اسلام خود را باین اموال پلید رنگین سازم پس ابو العاص بکفر رفت و اموال مردم بروم سپرد و گفت ای اہل کہ رسید اموال شما بشما گفتند رسید گفت پس گواہ باشید کہ من مسلمان شدم ان لا الہ الا اللہ و شہدان محمد رسول اللہ بعد از ان بدینہ ہجرت آورد و آنحضرت زنیب را بوی سپرد و بکام جدید یا قدیم اختلاف است در ان و آنحضرت را با ابو العاص محبت و عنایت بسیار بود و از وی و شنای کرد بروی و شہید شد و فی رضی اللہ عنہ یوم الیمامہ در خلافت ابی بکر صدیق رضی اللہ عنہ - رواہ احمد و ابو داؤد و ترمذی و در بعضی نسخ و عن نوشته و برای اسم را وی بیاض گذاشتہ و در بعضی - و عنما یعنی از قالیشہ و در بعضی و عن این مسعود - ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لما اسراہل بدر قتل عقبہ بن ابی معیط - می گوید راوی کہ چون آنحضرت بدر کرد اہل بدر را گشت عقبہ بن ابی معیط را بقتل لعنم عین و سکون قات و معیط لعنم و فتح عین و سکون تھانینہ یکی از ہمان اشقیاست کہ در غزوہ بدر بکھنم رفتند

و این آن شقی است که شکنجه شمر را در ناز بر سر سید رسول با وی سب صلوات الله و سلامه علیه انداخته بود و سواران نفرین الحارث  
 الفتح نون و سکون ضا و مجبه و کشت این ملعون را نیز من علی ابی عره الفتح عین جمله و تشدید زاری - انجی یفهم جم و فتح سیم و هادی  
 و منت نهاد و گذاشت بی مال این کافر را که شاعر بود پس دلالت کرد که گذاشتن اسیر بی فدا و رست بست چنانکه قتل و فدا  
 فدا - رواه - و در بعضی نسخ اینجا بیاض است برای اسم مخفی و در بعضی نسخ رواه فی شرح السنه و در بعضی رواه الشافعی  
 و ابن اسحق فی السیر و عثمان ابن مسعودان رسول الله صلی الله علیه و سلم لما اراد قتل عقبه بن ابی معیط - روایت است  
 از ابن مسعود که آنحضرت چون خواست قتل این ملعون را - قال من للصبیه - بکسر صاد و سکون یا گفت این ملعون  
 کیست مرخردان را یعنی مروی و غنوار خوردان من که خواهد بود - قال النار - گفت آنحضرت غنوار خوردان شما کشت  
 و فرج خواهد بود و استهزا است از آنحضرت صلی الله علیه و سلم و اشارت است به ضاع شدن ایشان - رواه ابو داود  
 و عثمان علی رضى الله عنه من رسول الله صلی الله علیه و سلم ان جبریل جبط علیه - روایت است از امیر المومنین علی  
 از آنحضرت که جبریل غر و دام بروی - فقال له غیر هم پس گفت جبریل مرا آنحضرت را میخوردان ایشان را - یعنی  
 اصحاب بک - یعنی اصحاب خود را - فی اساری بدر - در اسیران غزوۀ بدر - القتل او الفدا - که قتل کنند اسیران را یا فدا گیرند  
 یعنی را کنند ایشان را و مال گیرند از ایشان - علی ان یقتل منهم قاتبا شلهم - فدا برین شرط که کشته شوند از اصحاب تو سال  
 آینده مانند ایشان در عداوتی هفتاد و کس بعد و این اسیران و باشند ظفر و نصرت مرا کافران را - قالوا - گفتند اصحاب  
 الفدا و یقتل منا - اختیار می کنیم فدا و این را که کشته شوند از ما - رواه الترمذی و قال هذا حدیث غریب - بدانکه آورده  
 نزد رسول خدا صلی الله علیه و سلم روز بدر هفتاد تن از اسیران قریش پس مشورت کرد آنحضرت در شان ایشان ابو بکر  
 صدیق را رضی الله عنه که چه کار باید کرد و ایشان را باید کشت یا فدیہ باید گرفت و باید گذاشت ابو بکر گفت رضی الله  
 عنه باقی دار ایشان را و کشت شاید که خدای تعالی توبه کند بر ایشان و توفیق اسلام دهد و بگیر از ایشان فدیہ را تا قوت  
 گیرند بآن اصحاب تو و گفت عمر بن الخطاب رضی الله عنه بزن گردنهای ایشان را که ایشان ائمه کفر و پیشوایان  
 کافرانند و خدای تعالی ترا بی نیاز گردانیده است از مال گرفتن پس مخیر گردانید آنحضرت صحابه را که یکی ازین دشمن  
 اختیار کنند قتل یا فدا اما فدا بآن شرط که کشته شوند سال آینده هفتاد و کس از شما و ظفر کافران را یا باشد ایشان پس  
 اختیار کردند و گفتند اختیار کردیم برین که کشته شوند از ایشان هفتاد و کس پس بچنین واقع شد سال آینده در غزوۀ  
 احد که شمشید شدند هفتاد تن از مسلمانان که حمزه بن عبد المطلب و مصعب بن عمیر از ایشانند پس در آمد عمر رضی الله عنه  
 بر آنحضرت صلی الله علیه و سلم پس دید که آنحضرت و ابو بکر هر دو گریه می کنند پس گفت یا رسول الله چه گریه میکنی گفتی من  
 نیز گریه می کنم و اگر گریه بی اختیار نیاید لکاف و دران کنم و بر و گریه آمدم پس گفت آنحضرت گریه می کنم بر یاران تو که فدا  
 کردند و تحقیق عرض کرده شد بر من عذاب ایشان نزد و بیشتر ازین درخت و اشارت کرد بدرفتی که نزدیک دور است

کرده شده است که گفت آنحضرت اگر فرستاده شدی عذاب بخت نمی یافتی ازان مگر عمر و سعد بن معاذ که او نیز درین شورت شرکت  
 بود در صفی اللہ عنہما و گفته اند که صحابه که اختیار کردند این شق را از جهت غایت رغبت و حرص در اسلام امیران بدر  
 که شاید مسلمان شوند و از جهت رغبت در نیل درجه شهادت در سال آینده و از جهت رقت و طربانی و رافت بر  
 اقربا و اشکال آورده اند اینجا که چون غیر بودند ایشان و اختیار کردند یکی ازان و دو چیز را پس عتاب بر ایشان  
 بچه جهت باشد تخمیر ستانی این ست و جواب می دهند که تخمیر بر سبیل امتحان بود چنانکه در تخمیر نسائی آنحضرت در اختیار  
 یا دنیا و امتحان در آن بود که آیا اختیاری کنند ایشان چیزی را که مرضی حق است یا بر آنچه میل نفس ایشان بدلت  
 و چون اختیار کردند ثانی را عتاب کرده شدند بدان فتدبر و توبه و رشتی استبفا کرده است صحت حدیث تخمیر را از جهت  
 بودن آن مخالف مرضی را که ظاهر تنزیل است و ترمذی نیز بروی حکم لغز است نموده است و طبعی گفته که حکم لغز است  
 موجب طعن نیست زیرا که غریب گاهی صحیح نیز می باشد چنانکه در مقدمه گذشت گفتیم من که غریب اینجا بمعنی شاذ است  
 و اکثر آنچه ترمذی می گوید غریب بمعنی شاذ است تصریح کرده است باین صاحب جامع الاصول و اللہ اعلم و عین  
 عطیة القلی - لکن قات و فتح را و ظاهری معجمه صحابی است که آنحضرت را دیده و حدیث از وی شنیده است - قال  
 کنت فی سبی قرظیة عرفنا علی ابنی صلی اللہ علیہ وسلم گفت بودم من در بندیان نبی قرظیة که آورده شدیم و عرض  
 کرده شدیم بر آنحضرت و حکم کرد و سعد بن معاذ که مقابلان ایشان را بیدگشت و خسته دان را بر پا کرد و برده صاحب  
 فکانوا یظرون - پس بودند مردم که نگاه می کردند - فمن انبت الشعر قتل - پس کسی که رویا نیده است بوسی را  
 یعنی موی عانه را کشته شود که علامت بلوغ است و جوانی - ومن لم یغبت الشعر لم یقلل - و کسی که رویا نیده است  
 موی را کشته نشود و نکشفوا عانی - پس برهنه کردند زهار را - فوجدوا لم یغبت - پس یافتند عانه را که رویا نیده است  
 یعنی موی را - فجلو فی السبی - پس گردانیدند مراد را و بند و کشند - رواه ابو داؤد و ابن ماجه و الدارمی - و عین علی صلی اللہ  
 عنہ قال حج عبدان الی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم - گفت امیر المومنین علی که بیرون آمدند بندگان و مملوکان  
 از ملک از موالی و صاحبان خود که رخصت و مسلمان شده بسوی آنحضرت عبدان بکسر عین و ضم آن و سکون با جمع عبد  
 بمعنی مملوک - یعنی یوم الحذیثیه - یعنی آمدند روز حدیثیه قبل الصلح - پیش از صلحی که واقع شد میان آنحضرت و مشرکان  
 قریش اما بعد از صلح قرار بر آن بود که هر که از ایشان مسلمان شده بیاید باز گردانیده شود و او را بسوی ایشان  
 فکتب الیه موالیم - پس نوشتند بسوی آنحضرت صاحبان آن مملوکان - قالوا یا محمد و اللہ ما خرجوا الیک رغبت  
 فی دینک - گفت ای محمد بجز اسوگند بیرون نیامده اند ایشان از جهت میل و خواهش در دین تو - و انما خرجوا  
 ہر با من الروق - و بیرون نیامده اند اگر از جهت گزینش از بندگی و غلامی ہر بختی گزینش - فقال ناس صدقوا  
 پس گفتند بعضی مردمان از قریش راست نوشته اند و گفته اند - یا رسول اللہ در ہم الیم - باز گردان این غلامان را



برایشان - فغضب رسول الله پس در ششم آمد پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم فقال يا ايها الذين آمنوا اني قد فرقت بيني وبينكم واني دائم شمارا که باز آید از بی فرمانی و حکم نفس ای گروه قریش - حتی سمعتم الله علیکم من یضرب رقابکم تا بفهمید خدا تعالی بر شما کسی را که بزند گردنهای شما را - علی هذا - برین علم یعنی باز گردانیدن آن غلامان و اطلاق ایشان بدار و بعد از اسلام - و ابی ان یردهم - و ابا آورد آنحضرت و روان داشت که باز گرداند ایشان را - و قال نعم عقدا لله - و گفت آنحضرت این بندها آزاد کرده شده ای خدا تعالی الله - رواه ابو داود -

**الفصل الثالث عشر** عن ابن عمر قال لعن الله البني صلی الله علیه وسلم خالد بن الولید ابی بنی جذیمه - گفت ابن عمر فرستاد آنحضرت خالد بن الولید را بسوی بنی جذیمه لفتح حیم و کسر ذال و سکون تحتانیه نام قبیلہ السیت - فدعاهم الی الاسلام پس دعوت کرد خالد و خواند ایشان را بسوی اسلام - فلم یحییئوا ان یقولوا اسلمنا - پس نیک نتوانستند گفت بجهت اضطراب که اسلام آوردیم ما فجعوا یقولون - پس شروع کردند که می گویند صبا نا صبا نا - مگر راصل صبور و صبی میل کردن است و مراد اینجا میل از دینی بدینی دیگر است پس احتمال دارد که مراد ایشان این باشد که میل کردیم از دین کفر بدین اسلام انیم یعنی ورست است و با وجود آن باین عبارت اذ کردن خوب نیست که کافران مسلمانان را صبا می میگفتند که از دین آباء بدین دیگر میل کردند اما کفر نیست و احتمال دارد که مراد میل از دین اسلام باشد بدین دیگر ازین جهت خالد قبول نکرد از ایشان و حکم نکرد باسلام ایشان - فجعل خالد لقتل و یا سر - پس شروع کرد خالد در کشتن ایشان و یا سر ساختن - و دفع الی کل رجل منا اسیره - و سپرد خالد بسوی هر مرد از اسیران را حتی اذ کان لایوم امر خالد ان یقتل کل رجل منا اسیره تا آنکه چون شد روزی امر کرد خالد که بکشد هر مردی از اسیر خود را - فقلت والله لا اقل اسیری - ابن عمر می گوید پس گفتم من بخدا سوگند نمی کشم من اسیر خود را - و لا یقتل رجل من صحابی اسیره و نمی کشم هیچ فردی از یاران من که تابع من اند اسیر خود را حتی قد منا الی البنی - تا آنکه قدم آوردیم ما بسوی پیغمبر صلی الله علیه وسلم قد فرغنا - پس ذکر کردیم ما و گفتیم قهقهه یا با آنحضرت - فرغ یدیه - پس برداشت آنحضرت هر دو دست خود را - فقال پس گفت - اللهم انی ابرأ الیک مما صنع خالد - خداوند من اعلام می کنم وی رسام بیزاری و بی رضائی خود را بسوی تو از آنچه کرد خالد - برترین دو بار گفت آنحضرت این سخن را و این بجهت آنست که خالد تثبیت و احتیاط کرد و ناظر می شد مراد ایشان که از صبا ناچه میخواهند و این کلام احتمال اختیار دین اسلام نیز دارد و اما چون از صریح مسلمانان عدول کردند قبول نکرد خالد و صل کرد بر آنچه کرد و رواه البخاری

## باب الامان

امن و امان ضد خوف و ظاهر از دینی امان متیان است از اهل حرب که می آید و از مسلمانان امان می طلبد و در میان ایشان می باشد تعرض بآل و خون اوجرام است و امان شامل نیست این را و امان کسی را که محمد کرده شده است بلوی لبروم حرب و امان کسی که آمده است بر سالت از جانب قومی چنانکه در احادیث می آید

**الفصل الاول عن ام هانی بنت ابی طالب** نام دی فاخته است و بعضی عا که گفته اند صحابه است ابراهان آورده و رسال فتح روایت می کند از دوی علی و عباس و بسیاری از تابعین باقی بماند بعد از حسین تا زمان معاویه قالت ذهببت الی رسول الله صلی الله علیه وسلم عام الفتح - گفت رفتم بسوی آنحضرت در سال فتح و در روایتی یوم الفتح و مراد همین سنت - فوجدته یغیثل - پس یافتیم آنحضرت را در حالی که غسل می کند - وفاطمة انبته تستره ثوب - وفاطمة که دختر آنحضرت است پرده می کند او را بجامه - فسلمت - پس سلام کردم من - فقال من هن - پس گفت آنحضرت کیست این زن که سلام می کند - فقلت انما ام هانی بنت ابی طالب - پس گفتم من هم ام هانی دختر ابوطالب - فقال پس گفت آنحضرت مر بیا بام هانی - و معنی مر بیا آنکه می توبجای فراخ را مقصود بپناشت و ولاداری است - فلما فرغ من غسله پس چون فارغ شد آنحضرت از غسل خود - قام فصلى ثانی رکعات - ایستاد آنحضرت پس گزارد هشت رکعت را - لمحقا شیبه جامه بر خود و پجیده یعنی در یک جامه و معنی التماس و اشتمال در باب الست از کتاب الصلاة معلوم شده است - ثم انصرف لیسر بکشت آنحضرت از نماز یعنی فارغ شد از آن - فقلت پس گفتم من - یا رسول الله زعم ابن امی علی انه قال جلد ابی می گوید لیسر مادر من که علی است که دی کشده است هر دی را که امان داده ام من او را اجرت نه بفتح هزه بقر از اجارة بمعنی اجازت یعنی پناه دادن - فلان بن هبیره - آنمرد کیست فلان بن هبیره است بضم هاء و فتح موحده و سکون تثنیه و هبیره نام زوج ام هانی بود که بعد از اسلام از دوی تفریق واقع شد و این هر دو یکی از اولاد دوی بود و ام هانی او را امان داده بود و رضی الله عنه امان او را قبول نمی داشت و می خواست که بکشد و او را پس ام هانی نزد آنحضرت آمد و حقیقت حال عرض کرد فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم قد اجرتنا من اجرت یا ام هانی - پس گفت آنحضرت تحقیق امان دادیم ماکسی را که امان داده ای ام هانی - قالت ام هانی و ذلک صغی - گفت ام هانی و آن وقت که این واقعه در وی بود وقت چاشت بود پس این نماز وقت چاشت بود و در بعضی روایت مسلم واقع شده و ذلک بسمه الصغی بضم هاء و فتح موحده و سکون تثنیه و این صبح است در بودن او صلوة این وقت و عمده در اثبات صلوة صغی این حدیث ام هانی است و سخن درین در باب صلوة الصغی گذشته است فتذکر متفق علیه و فی روایتی للترمذی - و در روایتی متردزی را این چنین آمده است که قالت - گفت ام هانی اجرت رجلین من اجالی - پناه دادم من دو مرد را از خویشان شوهر خود و حم خویش زن از جانب شوهر - فقال رسول الله - پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم قد آمننا من آمننت - تحقیق امن دادیم ماکسی را که امن داده است ام هانی و آمننا و امننت بضم هاء و فتح موحده و سکون تثنیه و این صبح است

**الفصل الثانی عن ابی هریره** ان ابی هریره قال ان المرأة لتأخذ اللقوم بدرستی که زن میگیرد نان امان مرقوم را یعنی پیغمبر علی السلیم یعنی امان می دهد زن مرقومی را بر مسلمانان یعنی چون زن مسلمان امان دهد مرقومی را که امان لازم میشود امان بر مسلمانان که رهند و بندگان و نقض نکنند آزار رواه الترمذی - و عن عمرو بن الحق - بفتح حاء و کسریم صحابی خزاعی سکونت کرد کوفه را پس ابراهان انتقال کرد و میر و بخت کرد و آنحضرت را در حجة الوداع قتل کرده

درستہ احدی و خمسين و در قتل وی قصه عجیب است کہ ذکر کرده است آنرا سیوطی و جمع الجوامع و ما در اسرار الرجال آنرا ذکر کرده ایم و در حاشیہ رسالہ تعلیم البشارۃ نیز نوشتہ ایم۔ قال سمعت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یقول۔ گفت عمرو بن الحمق شنیدم آنحضرت را کہ می گفت۔ بن آمن رجلا علی نفسه کسی کہ امن و ہمدردی را بر نفس خود و متحد گرد و آنرا ختمہ پس بکشد آنمرد را۔ اعطی لواء القدر لیوم الیمین۔ و اوہ می شود و آنکس را علم بدہمدی و در روز قیامت کنایت است از فضیلت ساختن او بہ قدر و بیوفائی و در احادیث آمدہ است کہ روز قیامت غادر را الوالی می دہند کہ نشان منہ اگر دہد بان۔ رواہ فی شرح السنۃ و محسن سلیم یضم سین و فتح لام۔ بن عامر محد و است در طبقہ ثانیہ از تابعین شام اکثر الحدیث ثقہ مشہور است و گفتہ است ابو حاتم لاباس بہ۔ قال کان بین معاویہ و بین الروم عہد۔ گفت سلیم بود میان معاویہ و میان روم عہدی و صلحی کہ تا آنکہ وقت معلوم حرب نکند۔ و کان لیسیر نحو بلادہم۔ و بود معاویہ کہ سیری کرد وی رفت بجانب شہر ای روم و نزدیک میشد بآن۔ حتی اذا التقى العہد۔ تا آنکہ چون متفقین گرد و عہد و تمام گرد و بگذرد آنوقت کہ عہد تا آنوقت بود۔ انما علیہم غارت کند و بقیہ برایشان یکایک و تاراج کند ایشانرا و اگر در جای خود نشسته می بود و میرفت خبر داد میشدند ایشان۔ فجاء رجل علی قرس۔ پس آمد مردی سوار بر اسب۔ او بر ذون و یا بر بر ذون یکبوعہ و سکون را و فتح ذال عجمہ و سکون و او اسب ترکی خلاف اعراب پس مرا و بفرس اسب عربی باشد و تواند کہ شک را وی ببرد۔ و ہو یقول و در حالیکہ می گوید آنمرد۔ اللہ اکبر اللہ اکبر یعنی تکبیری بر آورد از جهت استغاثہ و استیغاثہ این فعل معاویہ وی گوید۔ و فاء الاغدر۔ یعنی واجب است از شما و فاء باشد نہ قدر یعنی این کہ سیری کنید شما در ایام صلح بجانب بلاد دشمن داخل غدر است نہ و فاء فطر و افاء و اہو عمرو بن عبسہ۔ پس نگاہ کردند ناگاہ آنمرد عمرو بن عبسہ است بفتحات صحابی مشہور کہ ایشان کہ احوال او در مواضع ذکر کرده شدہ است۔ فسالہ معاویہ عن ذلک پس پرسید عمرو بن عبسہ را معاویہ از ان یعنی بچہ سبب این سیر کردن ما بجانب غدر است نہ و فاء۔ فقال سمعت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یقول۔ پس گفت عمرو بن عبسہ شنیدم آنحضرت را کہ میگفت۔ من کان بینہ و بین قوم عہد کسی کہ باشد میان وی و میان گروہی عہدی۔ فلا یحلیں۔ لفتح یا و ضم حا۔ عہدا۔ پس باید کہ نگشاید عہد را۔ و لا یلشدنہ۔ و نہ بندد عہد را یعنی تخیر نهد آنرا بہیچ وجہی و مجموع این کلام عبارت است از تخیر و الا شد عہد کہ بمعنی بستن و محکم کردن است محم و دست فافهم۔ حتی یضی آئدہ۔ تا آنکہ بگذرد و نہت عہد او۔ او غیبہ الیم علی سوار۔ یا بفریاد و بشکند عہد را بسوی ایشان یعنی باعلام و اخبار با ایشان و بگوید کہ صلحی کہ بود میان شما نیست و الآن ما و شما برابریم بنزد اہل محبہ انداختن چیزی از دست۔ قال فرجع معاویہ بالناس۔ گفت سلیم بن عامر کہ راوی حدیث است پس برگشت معاویہ بکردم و ہا بنجالاشت کہ بود۔ رواہ الترمذی و ابو داؤد۔ و عن ابی رافع مولى آنحضرت است نخت مولى عباس بن عبد المطلب بود و نام او اسلم بود پس بخشید او را بآنحضرت و چون بشارت آورد باسلام عباس از او کرد آنحضرت او را۔ قال یثنی قریش الی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یفت فرشتہ

سراقریش بسوی آنحضرت و ظاهر آنست که این در صلح حدیبیه بود - فلما رایت رسول الله پس چون دیدم من پیغمبر خدا را - صلی الله علیه و سلم اتقی فی قلبی الاسلام - انداخته شد در وول من دین مسلمانی - فقلت - پس گفتم من - یا رسول الله لا ابرح الیهم ابدا - بدرستی که من باز نمی گردم بسوی قریش هرگز این تاکیدست مرتکب اسلام را و در وول وی - قال گفت آنحضرت ای ابی لا اخیس بالحد - بدرستی که من غدر نمی کنم و بی وفائی نمی کنم بعد و پیمان قبیس بخاسته بجمعه تخمنا بیه عهد شکستن و بی وفائی کردن - ولا اخیس البرود و حبس نمی کنم و نگاه نمی دارم رسولان را بر و بفرمودگان ما و ضم آن حج برید یعنی رسول - و لکن ارج - و لیکن تو برگرد - فان کان فی نفسك الذی فی نفسك الا ان پس اگر باشد در ذات تو از محبت دین اسلام آنچه در ذات تست اکنون - فارج - پس برگرد یعنی از پیش کفار بپائیش ما و مسلمان شو - قال فذهبتم ثم اتیت البنی - گفت ابو رافع پس رفتم من لیستر آدم پیغمبر را - صلی الله علیه و سلم فاسلمت - پس اسلام آوردم و بی و غدغه مسلمان شدم - رواه ابو داود - و عن نعیم - یعنی نون و فجع عین بن مسعود صحابی است آنجی مدتی هجرت کرد بسوی آنحضرت بخندق و اوست که سعی کرد میان بنی قریظیه و ابی سفیان بن حرب در غزوه احزاب و محذول ساخت ایشان را و قصه آن مشهور و مسطور است در کتب سیر - ان البنی صلی الله علیه و سلم قال لربعلین جاد من عند سیلته روايت می کند که آنحضرت گفت مرد و مردی را که آمدند از پیش سیلته کذاب لغته الله علیه - اما والله لو لان الرسل لا تقتل لغربت اعنا قلما - آگاه باشید بخدا سوگند اگر نمی بود شریعت اینکه ایطیان کشته نمی شوند هر آینه می زوم من گردنهای شما را زیرا که آنها گفتند در حضرت وی صلی الله علیه و سلم نشندان مسیله رسول الله چنانکه در فصل ثالث بیاید - رواه احمد و ابو داود - و عن عمرو بن شعیب عن ابیه عن جده ان رسول الله صلی الله علیه و سلم قال فی خطبه - گفت آنحضرت در خطبه خود - او فواجلف الجالیة - بسربرید بسوگند جاهلیت و عهد پیمان آنچه که مخالف می کردند میان خود و فی الصراح حلف بکسر جا و سکون لام سوگند و عهد مخالفه عهد کردن با هم مخالف تجاوز و مراد حلف سنت که زیان ندارد بدین و مخالف نیست احکام اسلام را و در بعضی نسخ لفتح حار و کسر لام نیز ضبط کرده اند فانه لا یزید - پس بدرستی آن زیادت نمی کند آری یعنی الاسلام - یعنی اسلام زیادت نمیکند آن حلف را - الا شده - اگر سختی را یعنی در اسلام و فای عهد و سوگند بیشتر و سخت تر است از حلف و منافات بدان ندارد - و لا تحدوا حلف فی الاسلام - و احداث نگینید و نوید انگینید حلف را در اسلام از جهت عدم احتیاج بدان زیرا که هر که متکبر کرد با هم قوی مستغنی شد از متکبر با هم ضعیف حاصل آنست که هر چه در جاهلیت از حلف بر قتال و فتن مانند آن باشد و تنافس و تعاون بر ظلم و فساد بود و منعی عنه نیست و آنچه نه ازین قبیل باشد اسلام مقوی و مؤید آنست - رواه الترمذی عن طویل حسین بن ذکوان عن عمرو قال حسن - و در اصل نسخه شکات اینجا بیامیست - و ذکر حدیث علی - و ذکر کرده شده حدیث امیر المؤمنین علی رضی الله عنه که در اول او نیست که - المسلمون یتیکا قادیانهم فی کتاب القصاص

**الفصل الثالث** عن ابن مسعود قال جازک گفت ابن مسعود و آمد ابن العلاء لفتح لون و تشدید داو و حامی مملکت  
 و ابن اثال یضم ہمزہ و تخفیف مثلاً رسولاً مسیلاً کہ ہر دو الچی مسیلاً بلون بودند الی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم  
 علیہ وسلم فقال لہما الشہدان الی رسول اللہ پس گفت آنحضرت بر آن دو شخص را آیا گواہی می دهید شما کہ من پیغمبر  
 خدا ام۔ فقالا الشہدان مسیلاً رسول اللہ گفتند آن دو کس گواہی میدہیم کہ مسیلاً پیغمبر خداست۔ فقال اسلمت  
 صلی اللہ علیہ وسلم آمنت بالہد رسولہ پس گفت آنحضرت ایمان آوردم بخدا و پیغمبران او و برین اذا غایت تو اضع و طلب  
 حق و علم و عدم فحیل تجزئ بہ آناست و برین رزمست بانکار نبوت آن لعین و تکذیب و در دعوی او نا فہم۔ لو کنت قائلاً  
 رسولاً لقتلتک۔ اگر می بودم من کشتہ الچی را ہر آئینہ می کشتم شمارا۔ قال عبد اللہ گفت عبد اللہ بن مسعود و حضرت انس بن مالک  
 الرسول لا یقتل پس گذشت بدست و ثابت شد کہ الچی کشتہ نشود اگر چہ تا سزاوار و درشت گوید و مستحق قتل باشد رواہ احمد

### باب قسمۃ الفہام و الغلول فیہا

قسمت و لغت بخش کردن و اندازہ کردن و غنائم جمع غنیمت الی کہ از کفار حاصل شود و غلول غنیمت محض خیانت کردن  
 در غنیمت و بمعنی مطلق خیانت نیز آید۔

**الفصل الاول** عن ابی ہریرۃ عن رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال فلم یحل الفہام الاحد من قبلنا۔ پس گفت  
 حلال بنو عینیتما مرہیج کی را پیش از ما این کلام تہمتہ کلامی ست کہ پیش از دست چنانچہ در فصل ثالث از حدیث ابی ہریرہ  
 بیاید و دخول کلمہ فاد فلم یحل بحیث آست و در امم سابقہ آن بود کہ چون غنیمت بدست می آوردند جمع میکردند آنرا اگر کسی  
 از آسمان می آمد و آنرا می سوخت نشان قبول غزوہ بود و الا نہ۔ و لک بان اللہ را می صغفنا و عجزنا۔ آن حلال شدن غنائم  
 بسبب آست کہ خدا تعالی ویدستی و ناتوانی را غلطیہا اینا۔ پس حلال و پاک گردانید آنرا برای ما۔ متحقق علیہ۔ و عن  
 ابی قتادۃ قال فرجنا مع رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم عام حنین۔ گفت ابو قتادہ انصاری کہ صحابی مشہور است بیرون  
 آمدیم ما ہر آہ آن حضرت و رسال غزوہ حنین کہ بعد از فتح کہ واقع شد۔ فلما التقینا کانت للیسلیین خولہ پس ہنگامی کہ دیدیم  
 کافران را پیش آمدیم بیکدیگر برای جنگ بود و مسلمانان را پیش و پس رفتی و جنبید فی از جانی خود جو کہ و جولان لفتح حنین  
 بر آمدن و جنبیدن از جانی و پیش و پس رفتن مراد صورت ہر معنی ست کہ درین غزوہ مسلمانان را واقع شد و راوی کہر وہ  
 پذیرا شد کہ تعبیر ہر معنی کند و حقیقت ہر معنی نبود بلکہ حرکتی و اضطرابی و جنبیدن از جانی بود و اگر بود و بعضی لشکریان بود  
 رسول خدا صلی اللہ علیہ وسلم بجای خود بود و برابر سرفید سوار بود و میخواست کہ تاخت کند عباس بن عبد المطلب و ابوسفیان  
 بن الحارث عثمان اورا گرفتہ ایستادہ بودند و باز می داشتند از تاخت و آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم می گفت۔ انا البنی  
 لا کذب۔ انما بن عبد المطلب۔ فرایت رجال من المشرکین۔ قد علار جلا من المسلمین۔ پس دیدم من مردی را از مشرکان  
 کہ تحقیق بالآئینہ است و غالب شدہ است مردی را از مسلمانان۔ غفر بہ من و راءہ پس زدم من اورا از پس و

علی جبل عاتقه بالسیف بر میان گردن و دوش و بی شمشیر جبل خالق مابین گردن و دوش موضع ردا قطع شد  
پس بریم من زده را با قبل علی و پیش آمد آنز و مشرک که او را شمشیر زدم بر من - یعنی ضربه پس فراهم آورد و شمشیر را فراهم کرد  
و شمشیر را که - و جذبت منها رج الموت - یا نعم ازان ضربه بوسی مرگ و اثر دمی سختی و بی رحمی او را که الموت - پسر در یافت او را مرگ  
برود و اسلحه پس زها که و ترا غلقت عمر بن الخطاب - پس در رختید و او در یافت من عمر رضی الله عنه فقلت یا ابا الحسن  
پس گفت من چیست حال مردم که میگردند و جویان میکنند - قال ابراهیم لفت عمر قضای خدا و قدر او احتمال دارد که مراد او این  
آن باشد که چه خواهد بود حال مردم بعد از هزیمت پس خا و عمر رضی الله عنه آن باشد که امر خدا غالب است آنحضرت بر  
مسلمانان خواهد بود - ثم رجوا پسر باز گشتند مسلمانان بعد از هزیمت این بر وجه اول و بر وجه ثانی منی آن باشد که رجوع  
کردند بعد از هزیمت کفار - و عیسی بنی صلی الله علیه وسلم فقال - و نبشت آنحضرت پس گفت - من قتل قتیل را علیه بنیه  
کسی که بکشد کافر را که مراد او بکشتن گناه باشد و گواهی دهد که فلان کس فلان کافر را کشته - فایه علیه پس مراد راست  
مرکت دوی و سلب نفیجین رخت و سلاح وی و آنچه بر مرکب اوست از توشه و در کردی ست از زر - فقلت من ایشانند لی  
پس گفت من کیست که گواهی میدهد مرا که من مشرک را کشته ام - ثم جلست پسر نشستم من - فقال البنی صلی الله علیه وسلم ثانی  
پس گفت آنحضرت مانند آن قول که گفته بود یعنی باز دیگر گفت کسی که بکشد کسی را و حال آنکه مراد او گناه است پس مراد راست  
سلب او فقلت من ایشانند لی - پس گفت من کیست که گواهی میدهد مرا که من مشرک را کشته ام - ثم جلست - پسر نشستم  
فقال البنی صلی الله علیه وسلم ثانی فقلت - پس ایستادم من - فقال مالک یا ابا قتاده - پس گفت آنحضرت چیست مرزا  
و برای چه ایستاده تو ای ابو قتاده - فافترته - پس خبر دادم من آنحضرت را و گفتم که من فلان مشرک را کشته ام فقال  
رجل صدق - پس گفت مردی راست گفت ابو قتاده و می گشته است فلان مشرک را - و سلبه غندی - و سلبه -  
نزد من است - فافترته منی - پس را منی گردان ابو قتاده را از من که بخشد سلب من - فقال ابو بکر پس گفت ابو بکر صدیق  
لا اله الا الله نه چنین باید آگاه باشد بخدا سوگند - ان لا اله الا الله من عبد الله النون قطعه منی تو اند کرد و آنز و بسوخته  
شیر می از شیران خدا و ابو قتاده ست که از شما مان نامی بود او را فارس رسول الله میگفتند اسد فخرتین شیر و اسد بضم  
و سکون جمع - یقاتل عن الله و رسوله - که قتال می کند از جانب خدا و رسول خدا فیعیطیک سلبه - پس بدتر از سلب او  
خطاب بان مردست پس آنحضرت گفته ابو بکر را در شان ابو قتاده قبول کرد - فقال البنی صلی الله علیه وسلم صدق - پس  
گفت آنحضرت بان مرد راست گفت ابو بکر - فاعطاه پس بداد سلب مراد ابو قتاده را - فاعطاه - پس داد آنز و آن سلب  
فانعت به مجز فانی بنی سلمه پس فریدم من بان سلب بستانی که بود در قبیله بنی سلمه فخرت بجای معجبه و را چنین میوه  
فخرت و معز فبستان - فانه لاول مال تأتله فی الاسلام - پس بدستی آن مال نخست مالی است که مالک شدم و هیچ کس  
من آنرا و گداشتم من آنرا اصل مال خود و اسلام فی العراق تأمل اصل گرفتن مال میقتل علیه - و عن ابن عمر



عن النعمان بن رسول الله صلى الله عليه وسلم اسلم للرجل ولفرسه ثلثة اسماء - انخفضت حصده وادمر در او مراسپ او را  
 و اسهام بمعنى قرعته انداختن نیز آمده را دا تا حصه وادمن است - سه ساله - یک حصه برای مرد و سیمین نفره - و دو حصه برای  
 اسب او یعنی بسبب اسب و از جهت وی زیرا که ثبوت فرس مضاعف است بر ثبوت صاحب فرس و این قول اکثر است  
 و نزد بعضی بر فارس را دو سهم است و امام ابو حنیفه برین است زیرا که انخفضت فارس را دو سهم و او چنانکه در فصل ثانی بیاید  
 و همچنین روایت از علی مرتضی و ابی موسی اشعری رضی الله عنهما و در پدایه از ابن عباس روایت کرده و از ابن عمر نیز روایت  
 کرده و گفته که چون روایت از وی مختلف آمده ترجیح کرده شده روایت غیر او - متفق علیه - و عن یزید بن هریر بن یزید  
 و سیم و سکون را تابعی است همدانی و ذکر کرده است ابن سعد را و از ازال مدینه و گفته ثقه است انشاء الله تعالی و وی خبر  
 میکند از ابی هریره و ابن عباس و روایت می کند از وی امام اجل محمد باقر دهری - قال کتب بخدة - گفت نوشت بخده  
 الفتح چون سکون جم - الحروری - لفتح حای حمله و ضم را منسوب بحر و ابد و قصر نام قریه در ظاهر کوفه که نخست اجتماع خوانج  
 در آنجا بود - ابی ابن عباس - نوشت بخده بسوی ابن عباس - یسأله عن العبد والمرأة کیفان الغنم - در حالی که می پرسد  
 بخده از ابن عباس از حکم مملوک و زن که حاضر می شوند غنیمت را - بل تقسیم لها - آیا قسمت کرده شود بر اسے ایشان -  
 فقال یزید اکتب الیه - پس گفت ابن عباس یزید بن هریر بن یزید بسوی بخده - انه لیس لهما سهم کفیت مر عبد  
 و مرأة راحه معین - الا ان یخذا - مگر آنکه داده شوند اندک چیزی را از غنیمت فی الصراح حدیثا بجا و ذال معجبه بر وزن  
 فعلی بالغنم قسمت از غنیمت - و فی روایه - و در روایتی این چنین آمده است که - کتب الیه ابن عباس - نوشت بسوی  
 بخده ابن عباس این را که - اگر کتبت تسألنی - بدرستی که تو نوشته در حالی که می پرسی از من - بل کان رسول الله -  
 آیا بود و پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم غیر و بالنسار که غزای کرد با زمان - بل کان یضرب لمن یسهم - و آیا بود که می زد برای  
 زمان حصه یعنی می داد برای ایشان حصه معین - نقد کان یغزو بن یزید و بن الرضی - پس به تحقیق بود و انخفضت که غزا  
 می کرد همراه زمان که دایمی بودند این زمان بپاران را - و یخیز من الغنیمه - و داده میشدند زمان چیزی از غنیمت  
 و اما السهم فلم یضرب لمن یسهم - اما سهم که پرسیده تو پس زده نمی شد و تقسیم کرده نمی شد بر زمان را سهم درین روایت  
 ذکر عبید نیست و سیمین است عمل خود اکثر اهل علم که عبید و صبیان و نسوان را عطا کرده شود و چیزی سهم زده نشود  
 و سیمین است مذهب نزد ما و در پدایه گفته است که عبید را عطا بر تقدیری است که قتال کند زیرا که در خدمت مولی خود است  
 پس حکم او حکم تاجر باشد و را نیز بر تقدیری که مداوات بپاران و مجروحان کند زیرا که وی عاجز است از قتال و سیمین  
 بیمار داری در حکم قتال است بخلاف عبید که وی قادر است بر حقیقت قتال - رواه مسلم - و عن سلمة بن الاکوع -  
 صحابی مشهور و از شجاعان معروف که پیاده بسواران جنگ می کرد - قال لعث رسول الله صلى الله عليه وسلم بطرزه - گفت  
 فرستاد و انخفضت شتران ما را و سواری خود را طرشت را گویند و مراد شتران است که بر پشت آنها می نشینند و راجع غلام

رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ہمراہ رباح بفتح را و موحده که غلام آنحضرت بود۔ و اما مہ۔ و حالانکہ من ہمراہ رباح بودم  
 و رہو انہیں کہ نہ می گوید کہ مسیت بادہ شتر شیر دار نزد یک برآیدن بودند کہ می چریدند و رہیشہ۔ فلما اصبحت اذا عبد الرحمن  
 الفزازی قد اغار علی نکر رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم پس ہنگامی کہ صبح کردیم ما ناگاہ عبد الرحمن فزازی بفتح فاذرا  
 کہ از کافران نامی بود غارت آورد و بر شتران آنحضرت و بتاراج برد و قیمت علی اکثہ۔ پس ایستادم من بر پشت بلند کہ رفعت بل  
 از کوه یا جایی بلند سخت کہ هنوز سنگ نگشته است۔ فاستقبلت الدنئیہ۔ پس روی آوردم بجانب مدینہ۔ فنادیت ثلثا پس  
 آواز دادم بہ بار و گفتم۔ یا صبا حاہ۔ کل السیت کہ فریاد زدہ می شود و نزد غارت کہ اکثر در وقت صبح واقع می شود۔  
 ثم خرجت فی آثار القوم۔ پس بیرون آمدم در اثر پایہای آن قوم کہ شتران را غارت کردہ بودند ازیمیم بالبہل درحالی  
 کہ می اندازم بجانب ایشان تیر مارا۔ و درحالی کہ رجز می خوانیم رجز بر او حیم مقتو حنین وزای در آخر نوبی از بحر ہای  
 کہ آنرا در حرب می خوانند اقول۔ می گویم۔ انا ابن الاکوع۔ من سلمہ لیسر کوع ام۔ و الیوم یوم الرضیع۔ و امروز روز البیمان  
 یعنی روز ہلاک شدن شماست ای کافران کہ ایستادید و رضع بضم را و فتح ضاد و معجمہ شدہ و جمع راضع مثل کع جمع راکع و راضع  
 الیمم را گویند و در قاموس گفته کہ راضع لیمم کہ خورده است لوم را از لیسان مادر خود و راضع می گویند آن چراندہ را کہ ظنی  
 کہ دوران شیر بدو شد نگاه می دارد و ہر کہ از وی شیر می طلبد عذری آورد کہ من ظرف ندارم کہ در وی بدوشم و گفته اند کہ لیم  
 راضع آنکہ می بکشد شیر شتر خود را تا کسی آواز دوشیدن نشنود از وی شیر نطلبد یا در دوشیدن چیزی بظرف نیاید و گفته  
 کہ معنی امروز روز رضع آنست کہ امروز دانستہ می شود کہ کینست کہ او را شیر دادہ است حرب از صغیر کنزانی المشاریق نقل  
 از یمیم پس ہمیشہ بودم من کہ تیری انداختم ایشان را۔ و اعتربم۔ و پی می گفتم و می کشم مرکب ہا سے ایشان را و پیادہ  
 می سازم ایشان را و عقر پی کردن پایہای چار و اہل البشیر۔ حتی ما غلبی اللہ من لیمیم نکر رسول اللہ۔ تا آنکہ پیداکند  
 خدای تعالی پیج شتری را از شتران پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم الاخلفۃ تبشید لام۔ و از ظہری۔ مگر آنکہ پس انداختم  
 آنرا از پس پشت خود و برآیدم آنرا از دست ایشان۔ ثم اتبعتم۔ پس پیروی کردم ایشان را و رفتم در پس ایشان  
 از یمیم۔ درحالی کہ تیری اندازم ایشان را حتی القوا اکثر من تلثین برودہ۔ تا آنکہ انداختند ایشان بیشتر از سی کلیم  
 کلیم خورد و مخط یا کلیم سیارہ ریح کہ می پوشند آنرا اعراب۔ و تلثین ریح۔ و انداختند سی نیزہ را۔ لیستخون۔ و درحالی کہ طلب  
 سخت می کنند یعنی تا سبک می شوند و تیر زوندوز و دیگر یزند۔ و لا یطرحون شیئا الا جعلت علیہا راما من الحجارة۔ و معنی انداختن  
 ایشان پیچ چیزی را از اسباب و متاع مگر آنکہ می گردانم من بر آن نشانہا از سنگها آرام بہ ہزہ جمع ارم بروزن غنیا  
 بچہ علامت و نشان کہ در سیا یا ننا بچت راہ یاد دیندہ بر پا کنند و عادت عرب بود کہ چون در راہ چیزی می یافتند و با خود  
 نمی توانستند سنگها برداشتن تا وقت برگشتن آنرا بشناسد بر لیمیم رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم و اصحابہ ایشان  
 آن را آنحضرت و اصحاب او اگر از دنبال من بیاہند حتی راہت فوارس رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم۔ تا آنکہ دیدم من

جماعات سواران آنحضرت را که می آیند و حتی الوقتی که در وقت بوقت او - فارس رسول الله که او را سوار  
 پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم می گفتند - بعید الرحمن - رسید بهین عبد الرحمن فراموشی که غایت کرده بود شتران آنحضرت  
 فقتله پس گشت الوقتی که در وقت او - عبد الرحمن را - و قال رسول الله صلی الله علیه و سلم - و کففت آنحضرت - خیر فرسانا الیوم  
 الوقتی که در وقت او - بهترین سواران ما را در وقت او - است - و خیر رجالاتنا مسلمة - و بهترین پیاده های ما مسلمة بن اکوع گشت  
 و رجالاته به تشدید چیم و تا در آخر حج را جل بمنفی پیاده - قال - گفت مسلمة بن اکوع - ثم اعطانی رسول الله پیتر دا و مرا  
 پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم همین - و و خطبه سیم الفارس و سیم الرجل - خطبه سوار و خطبه پیاده - فجعلنی جمیعاً - پس حج کرد  
 هر دو خطبه را برای من همه بجهت غایت عنایت و اهتمام بومی زیرا که معظم این غزوه بسبب سلب بود و رواشت اتمام را که بدید  
 کسی را که بسیار سعی و ترود در جهاد کند چیزی را اندر نصیب او نماند بخت کند مردم - ثم اراد فنی رسول الله صلی الله علیه و سلم و را نه  
 پیتر سوار کرد و را در این بناخت آنحضرت - و این خود و علی العصبان - بر نامه خود که نام او عصبان بود و الفیج عین مسلم و لیکن  
 خدا و عصبان تا که گوش شکافته و نافه آنحضرت گوش شکافته نبود لیکن در اصل خلقت مجنون و این بود - راجعین الی الله  
 در حالی که باز گردانده اند بسوی مدینه - رواه مسلم و علی بن عمر رضی الله عنهما ان رسول الله صلی الله علیه و سلم کان  
 یقبل بعض من تبعه من السرايا - بود آنحضرت که زیاده می داد بعضی کسانی را که می فرستاد از فوجها - لانفسهم خاصة  
 فرادها می ایشان را خاصه - سوی قسمه عامه الجیش بجز بخش همه لشکر فقل و را اصل تبوی زیاده می گشت و از اینجا  
 نقل و نافه نام عبادی که واجب نبود و نافه نیزه را نیز گویند و نقل فحین غنیمت الفال جمع می و فیل و در حدیث پیغمبر  
 گشت از منجیل عقیب تو یا نه از غنیمت را و این پس آنحضرت بعضی فازیان را در خطبه غنیمت بنیاد می مخصوص می گردانید  
 از برای جنت و ترغیب در فتنان متفق علیه - و عنه قال فقلنا رسول الله صلی الله علیه و سلم فقلنا - و هم از این عمر است  
 که گفت و او را آنحضرت زیاده داد و می سوی نصیبنا من الخمس - جز نصیب ما که از خمس بود - فاصابنی شارب - پس رسید  
 را شارب یعنی بخر و را و فاد و الشارب المسن الکبیر و شارب یعنی شتر سال نظره بزرگ فی القاموس شارب  
 تیر کشنده قدیم و نافه پیتر کلان قال متفق علیه و عنه قال و ثبت فرس که سیم از این عمر است که گفت رفت و گنجیت  
 اسی که مرا در ابو و فرس را بر تر و ماده هر دو اطلاق می کنند - فاخذها الله و پس گرفتند آن اسب را دشمنان یعنی بخت  
 کا فران افتاد و فطره علیهم السلولون - پس غالب آمدند بر کافران مسلمانان - و رو علیه پس باز گردانیده شد  
 این عفره داده شد و او را داخل عموم غنیمت نکردند و این شد فی زمن رسول الله این در زمان پیغمبر خدا بود و صلی الله علیه  
 و سلم و فی روایة ابن عبد الله و در روایتی این چنین آمده است که گنجیت بنده را بن عمر را - فلیقی بالزوم ثم پس لاحق شد  
 آن عجز بوم و در میان ایشان رفت و میان ایشان در آمد فطره علیهم السلولون پس غالب آمدند بر مردم مسلمانان -  
 و رو علیه خالد بن الولید پس زد و روئی آن عبد را بر ابن عمر خالد بن الولید عبد الله بنی صلی الله علیه و سلم - و این بعد از زمان



در سنت است و غرض در اصل در آمدن در آب فلفلم النار یوم القيمة پس را ایشان راست آتش روز قیامت -  
 رواه البخاری - و عن ابی هریره قال قام فیما رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ذات یوم - گفت ابو هریره خط  
 خواند در میان ما آنحضرت یک روز - فذكر الغلول پس ذکر کرد آنحضرت خیانت و غنیمت را در غنیمت پس بزرگ  
 و غنیمت داشت ارتکاب کردن آزار و عظم امره بوزرگ داشت شان او را آنچه در و است از عقاب آخرت -  
 ثم قال لا الفین الفین همز و کسر فاذا الف بمعنی یافتن - احدکم یحیی یوم القيمة - می باید که نیایم من کی از شمارا که بیاید و  
 روز قیامت - علی رقبته بعیر - و حال آنکه برگردان او شتر است - له رفاد - که مر آن شتر را و او از دست رفاد بشم را و  
 تخفیف عین معجمه مد و او از شتر و این آن شتر است که از غنیمت خیانت کرده بود و را بر سر او و بندگان که او را کند بگوید  
 می گویند آن کی از شمارا رسول اللہ اغثنی فریاد من مرا خلاص کن ازین عذاب - فاقول لا ملک الا الله لا اله الا الله  
 پس می گویم من مالک نیستی من ترا چیزی را از خلاص دادن و دفع کردن این عذاب - قد ابلغت تحقیق رسانیدیم  
 ترا شریعت را و ترسانیدیم و مبالغه کردم و تو نکردی ظاهر ابرای زجر و توبیت و شفاعت اینها تا غیر می میرد و اگر نکنند  
 هم واجب نیست - لا الفین احدکم یحیی یوم القيمة علی رقبته فرس له حمة - باید که نیایم من کی از شمارا در حالی که برگردان  
 او اسی است که مر او را و او از دست حمة لفتح حائین مهلتین و سکون یم میان آنها و از اسب پست ترا و صهیل - فبقول  
 یا رسول اللہ اغثنی فاقول لا ملک الا الله لا اله الا الله لا الفین احدکم یحیی یوم القيمة علی رقبته شاة لعلنا ندر - بضم  
 مشقة و تخفیف عین معجمه او از کوفتند بگوید یا رسول اللہ اغثنی فاقول لا ملک الا الله لا اله الا الله لا الفین احدکم  
 یحیی یوم القيمة علی رقبته نفس - مراد بوده است که خیانت کرده او را از غنیمت - لهما صیاح - که مراد او از دست  
 فبقول یا رسول اللہ اغثنی فاقول لا ملک الا الله لا اله الا الله لا الفین احدکم یحیی یوم القيمة علی رقبته ر قاع -  
 برگردان او پارچه است - تحقیق که اضطراب میکنند و می جنبند و می زنند آن جامه را ر قاع کبیر را جمع ر قعه بمعنی پاره از جامه  
 و بعضی گفته اند احتمال دارد که ر قعه بمعنی پارچه از کاغذ باشد که نوشته اند در وی حقوق و اموال - فبقول یا رسول اللہ  
 اغثنی فاقول لا ملک الا الله لا اله الا الله لا الفین احدکم یحیی یوم القيمة علی رقبته صامت - مراد و سب و فقه است که آنرا  
 مال صامت می گویند - فبقول یا رسول اللہ اغثنی فاقول لا ملک الا الله لا اله الا الله لا الفین احدکم یحیی یوم القيمة علی رقبته متفق علیه و هذا لفظ مسلم -  
 این حدیث را بخاری و مسلم هر دو روایت کرده اند از ابی هریره و آنچه ذکر کرده ایم لفظ مسلم است و در لفظ بخاری در بعضی  
 مواضع مخالف است - و هو اتم - و این لفظ مسلم تا متر است از روی تفصیل از لفظ بخاری - و عنه قال اهدی رجل  
 رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم غلاما یقال له مدغم - گفت ابو هریره بهذیه فرستاد مردی را آنحضرت را غلامی که گفته می شد  
 و نیایم بنا و می شد او را مدغم کبیریم و سکون و ال و فتح عین مهلتین موی آنحضرت است غلامی سیاه بود که رفاعة بن زید  
 بن جهم جد امی الفتح جهم و ذال حمیه ابراهیم بود - فبینا مدغم یحیط رجلا رسول اللہ پس در اثنا آنکه این مدغم فرود

می آورد و می نهاد و خنی مرغ پیچید خدا را صلی الله علیه وسلم که بر راحله می بود - اذما صابه سهم عاير - یعنی مهره ناگهان رسید  
 بدغم را تیری که دانه نشد که آنرا که انداخت - فقتله - پس کشت آن تیر بدغم را - فقال الناس بینا له الحجة - پس گفتند  
 مردم که او را با بدغم را که مراد او را بشت ست که در خدمت آنحضرت بود و شهید شد - فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم  
 کلام - پس گفت آنحضرت نه این چنین است - والذي نفسی بیده ان الشئمة التي اخذها یوم خیبر من المغنم - بدستی که می  
 گرفته بود بدغم روز خیبر از غنیمتها - لم تصبها القاسم - که رسید به بود آن شئمة را قسمتها - تشتتل علیه نار - هر آن شئمة  
 می زند بدغم از روی آتش شئمة بفتح شین معجمه و سکون نیم کلیم خردی که بخود در کشتن اشتعال فروختن آتش - فلما سمع  
 ذلك الناس - پس وقتی که شنیدند آن سخن حضرت را مردم ترسیدند و هر که چیزی خیانت کرده بود اگر چه چیزی حقیر  
 بود پیش آورد - جاور رجل بشرک - آورد مردی یک دوال را - او شرکین - یاد و دوال را - الی البنی صلی الله علیه  
 وسلم بسوی آنحضرت - فقال شرک من نارا و بشرک کان من نار پس گفت آنحضرت این یک دوال است از آتش یاد و  
 دوال انداز آتش یعنی خیانت درینا موجب عذاب آتش و دوزخ است اگر چه اندک چیز اند متفق علیه - وعن عبد الله بن عمر  
 قال کان علی لعل البنی صلی الله علیه وسلم رجل - بود گداشته بر متاع و رفت آنحضرت مردی که نگاه می داشت آنرا  
 بمثلته و قات مفتوحین رخت مسافر و متاع وی که بر چار و ابار می کنند - یقال له که که - مردی که گفته میشد او را  
 که که بفتح کاف اولی و کسروی و کان ثانیه کسور است البته و بفتح هر دو کاف نیز گفته اند - فأت - پس مردان مرد فقال  
 رسول الله صلی الله علیه وسلم هو فی النار - پس گفت آنحضرت وی در آتش و دوزخ است - فذهبوا نظردون - پس  
 رفتند مردم که نگاه می کنند در رخت و اسباب وی گویا ایشان نمیدانند که این و عید بحجت خیانتی است که در غنیمت  
 کرده است - فوجدوا عبادة قد علموا - پس یافتند کلیمی را که تحقیق خیانت کرده بود و عباده بفتح عین و همزه مدوده نوحی  
 از کلیم - رواه البخاری - وعن ابن عمر قال کنا نصیب فی مغازینا العسل والغنم - بودیم با که می یافتیم در غارهای  
 شدرا و انگور را - فناکله و لا زفنه - پس می خوردیم با آنرا و بر نمی داشتیم آنرا بکنی بردیم بر آنحضرت از برای قدست  
 یعنی آنحضرت را می داشت و تقریری کرد و اتفاق دارند علما بر جواز اکل غزاة طعام غنیمت را پیش از قسمت بر قدر  
 حاجت ما و ام که در دار الحرب اند - رواه البخاری - وعن عبد الله بن مغفل یضم نیم و فتح عین معجمه و تشدید فاقال  
 اصبت جزا بان شحم یوم خیبر - گفت یا فتم من انبانی از پی پر کرده روز خیبر - فالتزمته - پس برگردن خود گرفتم و برداشتم  
 و بخود چسپانیدم - فقلت لا اعطى الیوم اعدا من هذا شئ - پس گفتم در دل یا بزرگان منی دهم امروز هیچ کی را  
 ازین پیه چیزی - فالتفت فاذا رسول الله صلی الله علیه وسلم یضم الی - پس برگشته نگریم من ناگاه آنحضرت خنده  
 میکند ازین فعل من که انبان پیه را بر خود گرفته ام و بخود چسپانیده ام و می نگریم بسوی من - متفق علیه و ذکر حدیث  
 ابی هريرة - و ذکر کرده شده است حدیث ابی هريرة که در اول او این لفظ است - ما اعطیکم فی باب رزق الولاية -



در باب رزق و الیمان و در مصابیح انجامد کورست

الفصل الثانی عن ابی امامۃ عن ابی بنی صلی اللہ علیہ وسلم قال روایت است از ابی امامۃ باری کہ صحابی مشہورست  
روایت می کند از آنحضرت کہ گفت۔ ان اللہ تعالیٰ قضانی علی الانبیاء۔ بدرستی کہ خدای تعالیٰ فضل داد برابر  
پیغمبران۔ او قال فضل امتی علی الامم۔ یا گفت کہ خدای تعالیٰ فضل داد بہست برابر امت ہائے دیگر۔ و حل  
لنا الفخام۔ و حلال گردانید برای ما غنیمتہا این بیان فضل است یا مراد آنست کہ فضلہائے دیگر داد و این فضل  
ہم داد کہ حلال گردانید غنیمتہا را۔ رواہ الترمذی۔ وعن انس قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یومئذ  
گفت انس گفت آنحضرت درین روز یعنی یوم حنین۔ یعنی روز غزوہ حنین۔ من قتل کافرا فایہ سلبہ۔ کسی کہ کشتد کافر  
پس مراد راست رخت و جامہ و اسب او قتل البوطی۔ پس کشت ابوطیہ انصار سے کہ زوج ام انس است۔ یومئذ  
دران روز عشرین رجا۔ بیست مرد از کافران۔ و اخذ اسلام ہم۔ و گرفت سلبہای ایشان را۔ رواہ الدارمی  
و عن عوف بن مالک الأشجعی و خالد بن الولید۔ ہر دو صحابی مشہور اند۔ ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قطف  
فی السلب للقاتل۔ آنحضرت حکم کرد در سلب کہ آن تمام برائے قاتل است۔ و لم یحس السلب۔ و نہیں  
نخر و سلب را یعنی نگرفت از آن خمس را چنانکہ از غنائم می گرفت۔ رواہ ابو داؤد۔ و عن عبد اللہ  
بن مسعود قال قتلنی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یوم بدر سیف ابی جہل۔ گفت ابن مسعود و تنقیل کرد مرا آنحضرت  
یعنی زیادہ بر حصہ من از غنیمت و دشمنش ابو جہل را۔ و کان قتله۔ و بود ابن مسعود کہ کشتہ بود ابو جہل را کشتہ ابو جہل  
کے و بگریست و لیکن ابن مسعود نیز در کشتن وے دخلی داشت و شریک بود ہا بن سبب شمشیر را کہ داخل سلب  
ست بوی عطا نمودند و تفصیل این قصہ در فصل ثالث بیاید۔ رواہ ابو داؤد۔ و عن حمیر بن عسیر۔ بضم عین حمیر بولی  
ابی اللحم۔ بہ ہزہ و کسر موحدہ بمعنی ابا آئندہ از خوزدن گوشت آبی اللحم از قدمار صحابہ و مشاہیر ایشان است  
حاضر شدہ غزوہ بدر را و شہید شد روز حنین در آنخم وی واسم پدر وی اختلاف است و ابی اللحم لقب اوست از جهت  
آنکہ مطلقا گوشت نمی خورد و بعضی گفتہ اند از جهت آنکہ گوشت و باج جاہلیت را کہ بر احسان می کردند نمی خورد و غیر بولی ابی اللحم  
غفاری جازی است وی نیز صحابی است حاضر شد فتح خیبر را ہر اہل موی خود روایت می کند از آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم از  
مولای خود روایت میکنند از وی جامعہ از تابعین۔ قال شدت خیبر مع سادتی۔ گفت حد فر شد غزوہ خیبر را با صاحبان  
خود۔ فکلمونی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم۔ پس سخن کردند صاحبان من از جهت من آنحضرت را کہ اورا غزا بریم یا بخدمت  
یا کلام کردند در مع من چیزی یا پرسیدند کہ آیا اورا از غنیمت چیزی دادہ میشود یا نہ۔ فکلموا ابی مملوک۔ پس سخن کردند  
آنحضرت را کہ من مملوک و غلامم۔ فامری۔ پس امر کرد آنحضرت را کہ بردارم سلاح را و باشم با مجاہدان و غازیان فقلت  
سیف۔ پس در گردن انداختہ شد شمشیری را بوی شمشیری را در گردن من انداختہ۔ فاذا انما اجمہ۔ پس نگاہ من می کشم شمشیر را

بر زمین از جبت قسرت قامت من - فامر لی بثلثی من غنای المتاع - پس امر کرد آنحضرت برای من پیمبر اندک از غنیمت خرتی بقیسم کا  
میچمه و سکون رای همایه و کسربای ثلثه و تشدید یاشی حقیر از متاع خانه مثل و یک و مانند آن و خرتی مورچه سرخ و مراد یا  
شی حقیر و قلیل ست و عرضت علیه رقیه کننت از قی بها الجانین - و عرض کرد من بر آنحضرت افسونی را که آن افسون میکرد  
دیوانه را - فامر فی طرح بعضها - پس امر کرد آنحضرت را بانداختن بعض وی - و حبس بعضها - و نگاهاشتن بعضی ظاهر  
بعضی از ان کلمات حسن بود و بعضی قبیح پس امر کرد که ترک کنم قبیح را و بخوانم ما در ای آنرا و ضابطه در باب رقی زمین ست  
که اگر قبر آن و اسماء آنی و مانند آن باشد باید خواند و آنچه نه این چنین باشد یا معنی آن معلوم نباشد نباید خواند و کلام در  
در باب الرقی بیاید - رواه الترمذی و ابو داود و الا ان روایتی ائمت عند قوله المتاع - مگر آنست که روایت ابو داود و ترمذی  
شده است نزد قول وی المتاع و در وی و عرضت علیه الی آخره ذکر کرده است - و عن مجمع بقیسم میم و فتح جم تشیه  
میم کمزده و عن همایه بن جاریه بن یحیم و را و تحتانیه صحابی القاری مدنی ست پدر او حنا فقی بود از اهل مسجد قرار و مجمع مخلص  
مستقیم بود و قاری قرآن بود این مسعود از وی نصف قرآن اخذ کرده و یکی از ان کسان ست که جمع کرده بودند قرآن را در  
محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم و بعضی گفته اند که دو سوره باقی مانده در وقتی که قبضن کرده شد آنحضرت - قال قسمت  
خیبر علی اهل المدهیه - گفت بخش کرده شد حاصل خیبر بر صحابه که اهل مدینه بود و آنچه بیعت رضوان مشرف شده و بعد از  
بیک سال فتح خیبر شد و در قرآن مجید بشارت باین فتح داده بودند - فقسمها رسول الله صلی الله علیه و سلم ثمانیه عشر  
سما - پس قسمت کرد آنرا آنحضرت به نهمده حصه - و کان الجیش الف و خمسمائة - و بود لشکر هزار و پانصد کس - فیهم ثلثه فارس  
در میان ایشان سه صد اسپ سوار بودند - فاعطی الفارس ستمین - پس داد آنحضرت سوار را دو سهم - و الراجل سها - و پیاده را  
یک سهم - رواه ابو داود و قال حدیث ابن عمر صح - و گفت ابو داود و حدیث ابن عمر که در فصل اول گذشت و حکم می کنند بآن  
که فارس را سه سهم ست صحیح تر ست - و اهل علییه - و عمل اکثر ائمه بر ان ست - و اتی الوهم فی حدیث مجمع انه قال و آمده  
و واقع شده است و هم و خطا در حدیث مجمع که وی گفته است - ثلثه فارس و انما کانوا امانتی فارس - و بودند ایشان مگر  
دولیت سوار بر آنکه حدیث مجمع مشکک کرده است بوی کسی نگردد و آینده است مرفار فارس را دو سهم چنانکه امام ابو حنیفه  
زیرا که چون بسید صد فارس بهر صد و دهم و او شش سهم و دقت و و از ده سهم باقی ماند پس باشد هر صد از پیاده را یک سهم  
و اما بر قول کسی که می گوید فارس را سه سهم ست قسمت مستقیم نمی آید زیرا که سهام سواران برین تقدیر نمی شود و سهام  
پیاده با و از ده پس مجموع سهام بنیت و یک میشود و از ان عباس و از ان عمر نیز مثل حدیث مجمع روایت کرده اند لیکن  
ایشان می گویند که حدیث ابن عمر که ناطق ست با آنکه فارس را سه سهم ست اقوی و اثبت ست و الله اعلم و در حد اهل  
حدیه روایات مختلف آمده است در زوایق هزار و چهار صد آمده است سواران دولیت فتدیر - و عن جنیب - بر وزن  
کیریم - بن مسلم - ففتح میم و لام و سکون سین میان هر دو الفهری کسر نا و سکون او را حبیب لروم نیز گویند از جبت کثر

بہا و ادب ایشان والی گردانید و را عمر بن خطاب بر اعمال جزیرہ و فاضل بود و متجارب لدعوات ذکر کرده است و از صاحب جلال  
 در اصحاب بی بیان اختلاف در صحبت وی و در کاشف گفته کہ اختلاف است در صحبت وی و گویند در وقت وفات آنحضرت و از  
 بود۔ قال شدت البنی صلی اللہ علیہ وسلم نفل الربیع فی البداءۃ۔ گفت حاضر شدیم من آنحضرت را کہ تنفیل کرد بربع را در وقت ابتدا  
 غزوہ۔ والثلاث فی الرجۃ۔ و تنفیل کرد ثلث را در وقت برگشتن از غزوہ یعنی چون برمی خاستند طائفہ از لشکر در ابتدا  
 غزوہ وی افتادند در جنگ دشمنان پیش از رسیدن لشکر می داد آنحضرت ربع غنیمت را با ایشان و شریک می گردانید ایشان را  
 با تمام لشکر در سه ربع باقی و چون رجوع می کردند لشکر از غزا و جامعہ از ایشان بچنگ دشمن می افتاد و ند عطا می کرد این جامعہ را  
 و مخصوص می گردانید ثلث غنیمت و در باقی ایشان را شریک می ساخت زیرا کہ تر و د ایشان در جنگ و مشقت و خطر  
 در رجعت بیشتر است چہ لشکر در بد است می آید و در وی نباید بکلاف رجعت کہ ہمہ برگشته اند کار کردن و جنگ نمودن  
 درین صورت مشکل تر و صوب ترست و تنفیل بجهت مشقت و سعی در قتال است۔ رواہ ابو داؤد۔ و عنہ ان رسول اللہ  
 صلی اللہ علیہ وسلم کان نفل الربیع بعد الخمس۔ بود آن حضرت کہ تنفیل می کرد بربع را بعد از بر آوردن خمس یعنی  
 در ابتدا ہی غزوہ چنانکہ در حدیث سابق گذشت و تقرینہ آنکہ می گوید۔ والثلاث بعد الخمس اذا نفل۔ و تنفیل می کرد  
 ثلث را بعد از خمس وقتی کہ رجوع می کرد و لیکن در حدیث سابق ذکر بعد الخمس نیست و بیان نکرد کہ ربع در ابتدا و ثلث  
 بعد از رجوع کر می داد و را بعد از خمس بود یا پیش از و سے و در اینجا بیان کرد کہ بعد از خمس بود کہ اول خمس می  
 بعد از آن ربع یا ثلث آنجا می داد و بعد از آن قسمت می کرد۔ رواہ ابو داؤد۔ وعن ابی الجوزیۃ یفهم جیم و فتح  
 و او و سکون تحانیۃ اولی و تخفیف ثانیۃ۔ الجرمی۔ یفتح جیم و سکون را منسوب بجیم بن زیاد تابعی بصری است  
 نقلہ روایت می کند از ابن عباس و عبادہ بن الصامت و جواد ایشان و روایت می کنند از وی ابن عیینہ و شعبہ و غیرہما۔  
 قال اصبت بارض الروم خیرۃ حمراء۔ گفت یافتیم در زمین روم سبوی سخی۔ فیما و ثانیۃ۔ کہ در وی دینار را بود از زر  
 فی امرۃ معاویۃ۔ در زنان امارت معاویہ آثرۃ بکسوف و سکون سیم بی ہزہ یعنی امارت۔ و علینا رجل من اصحاب رسول اللہ  
 صلی اللہ علیہ وسلم من نبی سلیم۔ و بود بر بالگاشته و حاکم رودی از اصحاب آنحضرت از نبی سلیم یفهم سیم و فتح لام نام قبیلہ  
 است۔ یقال له معن۔ گفته می شد مرا آنرا در امن یفتح سیم و سکون عین۔ بن یزید قاتیتہ بہا۔ پس آوردیم من  
 نزد آن مرد و جبرہ را۔ فقسمنا بین المسلمین۔ پس بخش کرد آن مردان دینار را میان مسلمانان۔ و اعطانی منها مثل اعطی  
 رجلاً منهم۔ پس داد آن مرد مرا مانند آنچه داد مردی را از مردان یعنی برابر ہمہ داد و هیچ زیادہ نداد۔ ثم قال لولا انی سمعت  
 رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یقول۔ پس گرفت اگر نمی بود کہ من شنیدہ ام آنحضرت را کہ می گفت۔ لا نفل۔ یعنی نفل را  
 نیست نفل کہ تخصیص یعنی غزوات است بزیادتی از غنیمت مگر بعد از خمس۔ لا اعطیک۔ ہر آنکہ سے و او دم ترا زیادہ  
 بزدیگران یعنی آن حضرت فرمود کہ نفل بعد از خمس می باشد پس و را می باشد کہ در آن خمس است و خمس و را می

میباشد که بقهر و غلبه از کافران بستانند که آنرا غنیمت می خوانند و در آنجا قتال بود و این مال فی سبیلست و در وی خمس نسبت  
 پس نقل نیز نباشد فاقم رواه ابو داود و عن ابی موسی الاشعری قال قد منا گفت ابو موسی اشعری قدوم آوردیم  
 فوافقا رسول الله صلی الله علیه وسلم عین الفتح خیبر پس موافق افتادیم ما آنحضرت را و اتفاقاً در هنگامی رسیدیم که فتح  
 کرد و خیبر را حقیقت حال آنست که ابو موسی رضی الله عنه از زمین بکام آمد و اسلام آورد پس بجزرت حبشه رفت و باز آمد  
 و موافق افتاد قدوم وی بدینیه بقدم جعفر ابن ابی طالب و اصحاب وی که ایشان نیز بکبشه بجزرت کرده بودند و همه  
 با اتفاق بحضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم آمدند در وقتی که فتح کرد و خیبر را - فاسم لنا - پس سهم داد و ما را از غنیمت  
 او قال یا گفته بجای فاسم لنا - فاعطانا منها - پس داد ما را از غنیمت خیبر و ما قسم لاهد غاب من فتح خیبر مناشیا - و  
 قسمت نداد و هیچ کس را که غائب بود از فتح خیبر هیچ چیزی را - الا لمن شهد معه - مگر هر کس را که حاضر بود با وی این تاکید است  
 هر کلام سابق را - الا اصحاب سفینه بنا - مگر اهل کشتی ما را که در یک کشتی نشسته بودیم حبشه آن روی دریا است از اینجا  
 بلکه مدینه که میانید بر کشتی نشسته می آید جعفر و اصحابه - اصحاب سفینه ما که ام اند جعفر و یاران وی رضی الله عنهم اجمعین - پس سهم  
 معهم سهم - داد اصحاب سفینه را بان کسانی که حاضر بودند و بعضی میگویند که سهم دادن ایشان بجهت آن بود که قدوم ایشان  
 پیش از گرد آوردن غنیمت بود و اگر چه بعد از قتال بود و این تاویل کسی است که قائل است بآنکه هر که حاضر آید در وقت  
 شریک میگردد و چنانکه شافعی در یک قول و دیگران که قائل باین نیستند میگویند که بر همدی غازیان و غانان بود و این قول  
 اکثر است - رواه ابو داود - و عن یزید بن خالد گفته اند که صحاب زید بن خالد است زیر آنکه معادیم شده است  
 یزید بن خالد در صحابه و در جامع الاصول گفته که زید بن خالد کفایت او بطلح است و بعضی گفته اند که ابو عبد الرحمن جنی  
 صحابی است نزیل کوفه روایت کرده است از وی عبد الله بن عیینه که از اعلام تابعین و مشاهیر ایشان است مائت و  
 شان و سبعین زن عبد الملک و قبل فی آخر ایام مادیه و هو ابن خمس و ثمانین - ان رجلا من اصحاب رسول الله صلی الله علیه  
 وسلم توفی یوم خیبر روایت می کند که مردی از اصحاب آنحضرت وفات یافت روز فتح خیبر فذكر لرسول الله - پس ذکر کرده  
 مردن او و پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم فقال صلوا علی صاحبکم پس گفت آنحضرت نماز بگزاردید شما بر او خود پیغمبر من  
 منی گذارم - فقیرت وجوه الناس لذلک پس متغیر شدند و دیگر رویهای مردم از جهت نماز کردن آنحضرت نماز بروی  
 فقال ان میا حکم فل فی سبیل الله پس گفت آنحضرت بدرستی که این یار شما خیاست که در راه خدا - فقط شامتا  
 پس کا ویدیم که دریم متاع او را - فوجدنا خزان خزیو و پس یافتیم ما سهره را از مهر را - پیو و پیو مهره  
 که پیو دان نگاه می دارند ایشان و زنان ایشان می پوشند خزانهای محبه و را مغوث حین و زای محبه و را خمره و جوهر  
 لالیساوی در بین برابر نمی شد این خزان یافته شد در متاع وی و در هم را یعنی قیمت آن کمتر از دود هم بود - رواه مالک  
 و ابو داود و السنائی - و عن عبد الله بن عمر و قال کان رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا اصحاب غنیمه - ابو آنحضرت

وقتی که می یافت غنیمتی را - امر بلا لاس می کرد بلال را با و از داوود - فنادی فی الناس - پس آواز در می داد بلال در مردم  
که بپارند غنیمت های خود را فیجیون لینا کم پس می آوردند مردم غنیمت های خود را که در دست هر یک بود فیخمس و تقسیمه  
پس تخمیس می کرد آنحضرت چیزی را که می آوردند و می بردند و از وی خمس قسمت می کرد آنرا - فجاد رجل یوابعده و لکن ناک  
من شعر پس آورد مردمی روزی بعد از آن که ماری از موی - فقال - پس گفت آنروز - یا رسول الله هذا کما انصبت  
من الغنیمه - این بود در آنچه یا فیم ما آنرا از غنیمت - قال سمعت بلالاً یقول - گفت آنحضرت آیا شنیده بودی تو بلال  
را که آواز داد سه بار - قال نعم - گفت آری شنیده بودم - قال فامسک ان تجی به - گفت آنحضرت پس چه باز داشت  
ترا از آوردن آن - فاعتذر - پس بهانه آورد و آنروز در تأخیر آوردن - قال کن انت تجی به یوم القیمه - گفت آنحضرت  
باش تو که می آری آنرا در روز قیامت در نگاه حق - فلن اقبله عنک - پس هرگز من قبول نمی کنم آنرا از تو این تقیظ  
و تقید و تشدید است بروی و الا اگر تو به کنده و راضی ساز و غانان را مکن بود - رواه ابو داود - و عن عمر بن الخطاب  
عن ابيه عن جده ان رسول الله صلى الله عليه وسلم و ابابکر و عمر حر قوا متاع الغال و ضره لوه - آنحضرت و ابوبکر و  
عمر سه وقت اسباب و اموال خیانت کننده از غنیمت را زده اند و را و تعزیر کرده اند پس بعضی از اهل علم و امام احمد بن  
حنبل رحمه الله علیه از ایشانست بطاهر حدیث رفتند و حکم کردند بسوختن متاع غال مگر حیوان و صفت و جز آنچه حیانت  
کرده است که حق غانانست و جماعه دیگری گویند که این وارست بر سبیل تقیظ و آنکه ثلثه رحیم الله بر این اند -  
رواه ابو داود - و عن سمره بن جندب قال کان رسول الله صلى الله عليه وسلم یقول - گفت سره بود آنحضرت که میگفت  
من یکیم قال لا فانه ثلثه کسی که پنهان کند خیانت کننده را و نیارد در حصن او میر و رعایت و حمایت او کند پس و سه نامند  
اوست در خیانت و شریکست در آنم - رواه ابو داود - و عن ابی سمید قال بنی رسول الله صلى الله عليه وسلم  
عن شری المغانم حتی تقسم - گفت ابوسعید خدری که بنی کرد آنحضرت از خریدن غنیمتها پیش از آنکه قسمت کرده شود  
از جبت عدم ملک - رواه الترمذی - و عن ابی امامه عن ابی بنی صلی الله علیه وسلم انه بنی ان یباع السام حتی  
تقسم - روایتست از ابی امامه از آنحضرت که بدستی وی بنی کرد از فروختن حصه یا بنی اگر بفروشد یکی حصه خود را پیش  
از قسمت جائز نباشد از جبت عدم ملک نزد کسی که موقوف می دارد ملک را در قسمت و از جبت جمل تعین بیع و صفت  
وی از مالک پیش از قسمت رواه البزار - و عن خولته بنت قیس صحابه است و دریا خویله نیز می گویند - زوجه حمزه است  
کذا فی الکاشف - قال سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم یقول - گفت خویله شنیدم آنحضرت را که میگفت - ان هذه المال  
خفرة حلوه - بدستی این مال یعنی مال غنیمت سبز و شیرینست که بنظر خوش آید و در دل لذت نماید - فمن اصابه بقبه لک  
فیه - پس کسی که برسد او را بخت وی یعنی بوجه حلال برکت داده شود و او را در آن - و رب متخوف فینا شات به نفسه -  
و بسا خوفش کننده و در شونده در چیزی که می خواهد آنرا نفس او - من قال الله و رسوله - از مال خدا و رسول وی مراد

غنیمت سبت که قسمت آن در حکم خدا در رسول است - لیس ل یوم القيمة الا انما یغنیست مراد از روز قیامت مگر آنش - رواه الترمذی  
و عن ابن عباس ان النبی صلی اللہ علیہ وسلم تفل سیفه ذوالفقار یوم بدر - روایت است از ابن عباس که آنحضرت  
زیادت گرفت یعنی برگزید برای نفس خود همیشه خود را که مشهور است و نام او ذوالفقار است نفع فاکر از آن قبضه بن الحجاج بود  
و در قافوس گفته که از آن عاص بن بنیه بود که دوز بدر کا فر کشته شد پس بنشید آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم آنرا با میر الامین  
علی رضی اللہ عنہ و ذوالفقار از آن گویند که فقار استخوان پشت را گویند و پشت آن شمشیر مصر بود مشابیه آن - رواه  
ابن اثبات و زاد الترمذی - و زیاده کرده است ترمذی این عبارت را که - وهو الذی رای فیہ الرویا یوم احد - و آن مهربانی  
شمشیر است که دید آنحضرت در روی خواب را روز احد و خواب آنست که آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم جنبانید ذوالفقار را  
پس لیکست از میان باز جنبانید بار دیگر پس گشت بهتر از آنچه بود پس تاویل کرد آنرا بهیستی که در روز احد واقع شده بود آن  
خفتند و عن روفیع یضم را و فتح و او سکون تخمین و کسر فاعین مملد در آخر - بن ثابت - صحابی الفزاری سبت  
معد و دست در بصرین امیر گردانید و ارمادیه بر طرابلس سندست و اربعین پس غزا کرد و از فقیه رانسته سبع و اربعین روز  
بشام شته است و خمین - ان النبی صلی اللہ علیہ وسلم قال من کان یومن باللہ و الیوم الآخر - روایت میکند که آنحضرت گفت  
کسی که هست که ایمان دارد و بخدا و روز قیامت - فلا یرکب دابة من فی السلیین - پس باید سوار نشود و وی چارپایه را از غنیمت  
مسلمانان - حتی اذا اعفها و دایفه - تا آنکه چون لا غر و ضیف گردد آیند آنکس آن دابه را بالاگردانند و آورد و در سینه  
از اینجا معلوم میشود که رکوب اگر مودی بلا غری و ضعف نگر و دباک نیست یا این بطریق عادت فرمود که البته رکوب سبب بلا غری  
می گردد و الله اعلم - من کان یومن باللہ و الیوم الآخر فلا یرکب ثوبا من فی السلیین - و کسی که ایمان دارد و بخدا و روز آخرت  
پس باید که نشود جامه را از جامه های غنیمت مسلمانان - حتی اذا اخلقه زده فیہ - تا آنکه چون کنه گرداند آن جامه را و کند  
آنرا در فی رواه ابو داود - و عن محمد بن ابی الجالد - یضم یم و حیم از تابعین کوفه است در طبقه ثمانه و حدیث او  
در ایشان است - عن عبد اللہ بن ابی اوفی قال قلت لکنتم یوم الخمیس فی الطوام فی عبد رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم  
گفت محمد بن ابی الجالد که گفت من یعنی به عبد اللہ بن ابی اوفی آیا بودید شما که خمیس می کردید طعام را در عبد آنحضرت - یعنی  
می گرفتید خمس را از آن یا آنچه از جنس طعام است خارج قسمت بود هر که میخواهست در آن تصرف می کرد - قال جنبنا طعاما  
یوم خبر بر گفت یا فتم ما طعامی را روز خبر و کان اهل یحیی فیا خدمه مقدر ما یکفیه - و بود مردی که می آمد پس می گرفت از طعام  
بر اندازد آنچه کفایت کند مر او را - ثم یصرف - پست بر می گشت مقصود آنست که از طعام خمس نمی باید گرفت و لیکن میباشد  
که زیاده از قدر کفایت نیز نگیرد - رواه ابو داود - و عن ابن عمر رضی اللہ عنہما ان جیشا غنموا فی زمن رسول اللہ  
صلی اللہ علیہ وسلم طعاما و عسلا - روایت است از ابن عمر که لشکری غنیمت آوردند در زمان آن حضرت طعام  
و شندی را - فلم یؤخذ منها الخمس - پس گرفته نشد از آن جیش خمس و زیاده بود قدر حاجت هم نگرفته باشند



واین را ذکر کرد و بنابر ظهور روایه ابو داود و عن القاسم بن علی بن عبد الرحمن - تابعی است شامی ابو عبد الرحمن کنیت او است می گفت در یافتم چهل کس را از مهاجرین و در کاشف گفته قاسم بن عبد الرحمن ابو عبد الرحمن و شقی بنی امیه بعضی او را گفته گفته اند و بعضی تصویف نموده است شش و عشرين و آیه روایت می کند از علی و سلمان مرسله از معاویه و عمر بن الخطاب و بعضی گفته اند نشیده است وی از صحابی مگر از ابی امامه و الله اعلم - عن بعض اصحاب البنی - روایت کرده است از بعض اصحاب بنی مضر علی بن ابی طالب و سلم قال کنا ناکل الجز و فی الغزو - گفت آن بعض از اصحاب بودیم مکه می خوردیم شتر را در غزه و به جز در فتح جیم و زای شتر کشنی یعنی نزو و احتیاج و رغبت بگوشت شتری را می کشیم و می خوردیم - و لا لقسمه قسمت نمی کردیم آنرا - حتی اذ کان لرجع الی رحلتنا - تا آنکه چون می بودیم که هر آینه باز می کشیم بسوی رخت و اسباب خود - اخر جتنا من مملو - و حال آنکه فرجای ما از گوشت وی پر بود و آخر جیم همزه و سکون خای موه و کسر و فتح جیم جمع خراج بعض جهاد و سکون را بمعنی باروان عدنی است و بفارسی خرین گویند - رواه ابو داود - و عن عباد بن الصامت ان البنی صلی الله علیه و سلم کان یقول - روایت است از عباد بن الصامت که صحابی مشهور است بود آنحضرت که می گفت - ادوا الخیاط و الخیط - او را بکنید و بیارید و خیانت نکنید از غنیمت خیاط را بکسر خا و مخیط بکسر میم و سکون خا هر دو بمعنی سوزن چنانکه در صراح گفته و در قرآن مجید گفته (فی سم الخیاط و در قاموس گفته خیاط بر وزن کتاب و مخیط بر وزن منبر چیزی که دوخته شود بوی جامه و بمعنی ابره بکسر همزه نیز آید و بمعنی مسله یعنی سوزن کلان و اگر کی از وزن برین حمل کنند تکرار نماید اما خیاط را جمع خیاط بمعنی رشته داشتن چنانکه در حواشی نوشته اند خطاست زیرا که جمع خیاط خط و خیاط می آید چنانکه در صراح و قاموس گفته - و ایام و الفول - و دور و اید خود را از خیانت و پیر نیز کنید از آن خانه عمار علی اهل یوم القیمه - زیرا که بد رستی غلول عیب است بر فاعل آن روز قیامت - رواه الدارمی و رواه السنن عن عمرو بن شعیب بن ابی عن جده و عن عمرو بن شعیب عن ابی عن جده قال ونا البنی صلی الله علیه و سلم من عیب - نزد یک شد آنحضرت از شتری - فاخذ و برة من سنامه پس گرفت آنحضرت لشکی از کوهان شتر و بر لقمه تین کشیم و به یکی و سنام لقمه کوهان شتر - ثم قال یا ایها الناس انه لیس لی من هذا الفی شیء - پس گفت آنحضرت آگاه باشید اے مردمان بد رستی نیست مرا ازین مال که فی است هیچ چیزی - و لا هذا - و نه مقدار این کشیم پاره است که چیزی اقل و احقر است - و رفع اصبعه و بر داشت آنحضرت انگشت خود را برای تاکید معنی تقلیل - الا الخمس - مگر پنج و باقی همه برای شماست - و الخمس مردود علیکم - و خمس نیز رد کرده میشود و بر شما داده میشود و شمارا چنانکه قسمت آن در قرآن مجید مذکور است - فاذا الخیاط و الخیط - پس او را بکنید و بیارید پیش من سوزن خا و کلان را - فقال رجل فی یده کبته من شتر پس بر خاست روی که در دست او قطعه از ریسمان موی است و کبته بفهم و تشدید کرده از ریسمان - فقال اخذت هذه لاصالح بها و دعه - پس گفت آن مرد گرفته ام من این کبته را تا اصلاح کنم آن گلیم را بر دعه و لقمه موهده و سکون

وفتح دال و عین مملکتین و بذال مجریز آمده کذا فی القاموس و در صراح جزو کلمه کلیم که زیر پا لان منته و ذکر مذکور و اعلم دال  
 فقال النبی صلی اللہ علیہ وسلم اما کان لی و لنبی عبد المطلب فهو لک - پس گفت آنحضرت اما چیزی که باشد مرا و بر پسران  
 عبد المطلب را که متفق و متحد اند بمن در رضای من رضای ایشان است و متعهد رضای ایشان می توانم شد پس مرتراست و بذال  
 روایتیم ما آنرا برای تو اما باقی اهل غنیمت رضای ایشان بدست ایشان است از ایشان استحال کن - فقال اذا  
 بلغت ما اری - پس گفت آن مرد وقتی که رسید آن کبه باین سرحد از مضائقه و اثم که من می بینم - فلا ارب لی فیها - پس  
 نیست حاجت مرا در وی ارب بختن حاجت - و بنذا - و انداخت آن مرد از دست آن کبه را - رواد البوا و و - و عن عمر  
 بن عبد المطلب صحابی مشهور است رفع ایشان و در مواضع احوال شریف وی نوشته شده است - قال صلی بن رسول اللہ  
 صلی اللہ علیہ وسلم الی بعیر من الغنم - گفت نماز گزار و یا آنحضرت متوجه بسوی شتری از غنیمت یعنی شتره گردانید آنرا در  
 نماز - قلما سلم اخذ وبرة من جنب البعیر پس بنگامی که سلام داد آنحضرت از نماز گرفت یک پشمی از پیلوی شتر - ثم قال  
 و له کل لی من غنایکم مثل هذا - پست گفت آنحضرت و حال نیست مرا از غنیمت های شما انداین پشم - الا الخمس - مگر خمس  
 و الخمس مرد و فیکم - خمس نیز رو کرده شده است و عمرت کرده شده است در میان شما - رواد البوا و و - و عن جابر  
 بن المطلب صحابی مشهور است از اولاد نوفل بن عبد مناف - قال لما قسم رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم سهم ذوی القربی  
 بن بنی هاشم و بنی المطلب - گفت جابر بنگامی که قسمت کرد آنحضرت سهم ذوی القربی را که در قرآن مجید نصیب ایشان  
 از خمس آمده است میان پسران هاشم و پسران مطلب که برادر هاشم است - ایتیه انا و عثمان بن عفان - آدم آنحضرت  
 را بن عثمان رضی اللہ عنہ - قلنا - پس گفتیم - یا رسول اللہ هؤلاء اخواننا من بنی هاشم لانکما فضلتم - این برادران  
 ما از بنی هاشم اندا کار نمی کنیم بفضل ایشان را - لکما تک الذی و عنک اللہ منهم - از جهت وجود ذات شریف تو که  
 تماده است و پیدا کرده است ترا خدای تعالی از ایشان یعنی از بنی هاشم - ارایت اخواننا من بنی المطلب  
 اعطیتهم خبر ده ما از سبب آنکه داده برادران ما را که از بنی المطلب اند - و ترکنا - و گذاشتی تو ما را و ندادی از سهم  
 ذوی القربی از خمس - و انما قربنا و قرابتم واحدة - و نیست نزدیکی و خویشی ما نزدیکی و خویشی ایشان مگر یکی یعنی در یک سبب  
 فقال رسول اللہ پس گفت پیغمبر خدا - صلی اللہ علیہ وسلم انما بنو هاشم و بنو المطلب شی واحد نیستند پسران هاشم و پسران  
 مطلب مگر یک چیز یعنی متفق و متحد - کذا یجئین است - و شبک بن اصابه - و در یکدگر در آوروا آنحضرت انگشتان خود را  
 از برای بیان صورت کذا یعنی مختلط و متفق - رواد الشافعی - روایت کرد این حدیث را شافعی - و فی روایتی الی اولاد  
 و النساء نحوه و فیہ و در روایت ابی داود و نسائی که مانند این است و در و س این چنین آمده است که - انما بنو المطلب  
 لا یفرق فی الجاهلیة و الاسلام - من و پسران مطلب جدا نمی شویم در جاهلیت و نه در اسلام و همیشه متفق و متحد  
 بودیم بخلاف باقی اولاد عبد مناف و نزد بعضی آنها کسر همزه و تشدید نون سنت بجای آنکه انا بفتح همزه و تخفیف نون





گفته شدن جز آنکه کشته من اکارست و اکار به تشدید یعنی مزایع است و مراد آن قوم انصار داشت که اصحاب زرع  
و خیل اند و تواند که مراد منی باشد یعنی کاشکی می کشت مرا غیر اکار و در صحیح بخاری از حدیث ابراهیم بن سعد آورده که پس  
عمر از به شمشیر زدند و را تا آنکه سر و شد و ذکر کرده است غیر ابراهیم بن سعد که آمد بروی ابن مسعود و برید سر او را شیخ گفت  
این محمول است بر آنکه هر سه شریک بودند و قتل و آنکه مست است که در اول مهاوین غزوین الحبح بود متفق علیه و عن  
سعد بن ابی وقاص قال اعطی رسول الله صلی الله علیه و سلم ربهطاً و انا جالس - گفت داد آنحضرت ازین گروهی را  
مال و خالاکه من نشسته ام - ترک رسول الله صلی الله علیه و سلم منم رجلاً - پس گذاشت آنحضرت ازین گروه مردی را  
که هوا عجبم اتی - که آن مرد خوش آینده تر و بهترین آن گروه بود بسوی من - فقلت - پس بر خاستم من - فقلت مالک  
عن فلان - پس گفتم من یعنی با آنحضرت چیست ترا ازین مرد یعنی چه منع کرد ترا که گذاشتی این مرد را و ندادی او را  
چیزی - و الله انی لا اراه موما - بخدا سوگند هر آینه گمان می برم من او را مومن صادق آراء بفهم همزه است یعنی  
گمان می برم فقال رسول الله صلی الله علیه و سلم او مسلماً - پس گفت آنحضرت بلکه بگوئی و انتم او را مسلمان یعنی ایمان  
حقیقی که از ته دل و صدق باطن باشد مرتبه اعلی است و اطلاع بران ممکن است اما اسلام که عبارت از انقیاد و اطاعت ظاهر است  
تبیقن است پس بگو که من می دانم او را مسلمان مقصود آنحضرت مواخذه و اعتراض است بر سعد که در مواجبه آنحضرت محبت  
آورد و باستحقاق آنزد مال را و اظهار استیفا و کرد ترک او را و دعوی کرد و ایمان حقیقی ترا و را نه ذکر و مالک سعد گفت - ذکر کرده  
گفت سعد بن ابی وقاص آن سخن را سه بار - و اجاب بمثل ذلک - و جواب داد و ذکر و آنحضرت او را به مانند آن  
کلام اول - ثم قال لیست گفت آنحضرت - انی لا اعطى الرجل و غیره احب انی من - بدرستی که من هر آینه می دهم  
مردی را و خالاکه غیر آنم و محبوب ترست نزد من از آن مرد و خشیة ان یکتب سة النار علی وجهه - از جهت ترس آنکه  
افکنده شود آنم و در آتش بر روی خود یعنی از دادن مال لازم نمی آید محبت و تفصیل و لازم نیست که عطا حسب  
فضائل و منیه باشد بلکه داده میشود و گاهی بسبب ضعف ایمان و تالیف قلب تا بسط نکند و در ورطه کفر نفی پس  
مبالغه کن تو در سوال لجبازی می مستند بودن او مومن کامل الایمان یا آنکه قطع بوجود آن ممکن نیست متفق علیه  
وفی روایتی - و در روایتی چنین را آمده که - قال الزهیری - گفت زهری - فزی ان الاسلام الکلمة و الایمان  
العمل الصالح - پس حق داریم و اعتقاد می کنیم که اسلام عبارت است از کلمه و ایمان عمل صالح پوشیده نماند که ظاهر آن می نماید  
که گوید اسلام عمل صالح و انقیاد و احکام است و ایمان تصدیق است لیکن هر گاه که بود تلفظ بکلمه اسلام و اقرار کافی  
در حکم با اسلام ظاهر و اعمال صالحه یعنی برایمان و تشعوب از تصدیق قلبی و کمال دوی اکتفا کرد و در معنی اسلام بکلمه و  
تفسیر کرد و ایمان را بعمل صالح فافهم - و عن ابن عمر ان رسول الله صلی الله علیه و سلم قام یعنی ایوم بدر -  
روایت است از ابن عمر که آنحضرت ایستاد و بجله در روز بدر - فقال ان عثمان اطلق فی حاجة الله و حاجة رسوله -

پس گفت که عثمان ابن عفان رفته است در کار خدا و رسول وی اشارت است بترقیض او رقیبت رسول الله صلی الله علیه و سلم که در تحت وی رضی الله عنه بوده است و در وقتی که آنحضرت بدر بر آمد رقیه رضی الله عنها بیمار بود و پس آنحضرت صلی الله علیه و سلم او را به بیمار داری رقیه بدینه باز گردانید و در وقتی که قسمت غنائم می گردانید سخن فرمود که عثمان در کار خدا و رسول خدا رفته است - وانی ابالح که و بدرستی که من بیعت می کنم بخود برای او پس آنحضرت دست چپ خود را بر دست راست خود زد و گفت این دست عثمان است - فغضب له رسول الله صلی الله علیه و سلم بهم - پس زد و قیمن کرد برای عثمان آنحضرت جعبه که از غنیمت مراد را بود - و لم یغضب لاحد غاب غیره - و نه زو سهم هیچ کی را که حاضر نبود در بدر جز عثمان - رواه ابو داود - و عن رافع بن خدیج رافع بن خدیج خاصه انصار می ست خواند می اوسی ست حاضر نشد بدر را از جهت صغرت و حاضر شد احد و خندق را و دیگر مشاهد رما ت سنته ثلث ادرج و سبعین بالمدينة و له ست و ثمانون سنة - قال کان رسول الله صلح الله علیه و سلم یجعل فی قسم الغنائم عشرين الشاهج - گفت رافع بود آنحضرت که میگردانید و قسمت کردن غنیمت داده از گوسفندان را در برابر یک شتر قسم بفتح قاف بخش کردن قسم بکسر به - رواه النسائی و عن ابی هریره قال قال النبی صلی الله علیه و سلم غزائی من الانبیاء - گفت آنحضرت غز - اگر پیغمبری از پیشینان یعنی خواست که غز کند و بر آید برای غز او گفته اند مراد باین پیغمبر یوشع بن نون است - فقال لقومه لا یتبعنی رجل ملک یفزع امرأه - پس گفت آن پیغمبر مراست خود را باید که متابعت نکند مرا یعنی نه بر آید در سپه من و نشود همراه من و کی که مالک شده است فرج زنی را یعنی نکاح کرده است زنی را و یفزع بضم با فرج - و هو یرید ان یتبی بها و حالانکه انرا می خواهد که بنا کند بوی یعنی خلوت دارد و دخول کند - و لما بین بها - و هنوز دخول نکرده است بوی بتا بر آوردن خانه و زن خواستن و زفات کردن اینجا این معنی مراد است و اصل همان معنی بر آوردن خانه است که زن خواستن و زفات کردن را بنامی خانه لازم است و عادات عرب است که چون یکی خواهد که دخول کند بزنی قیه را بر آن بزند و لا احد بنی بیو تا و لم یفزع سقوطها - و گفت آن پیغمبر که متابعت نکند مرا و نه بر آید همراه من هیچ یکی که بر آورده است خانه را را و بلند نکرده است سقف های خانه را را و پوشیده است آسار - و لا رجل اشتری غنما او خلفات - و نه متابعت کند مرا و می که خریده است گوسفندان باردار یا شتران باردار را خلفات بفتح خاء معجمه و کسر لام جمع خلفاء اشتران است - و هو یطرد ولادها - و حالانکه وی چشم دارد و زایدن آن غنم را و خلفات باردار را و سبب می گردان آن پیغمبر علیه السلام این مردم را از غز آنست که تعلیق است می گرداند عزیمت را و دخول می سازد و در و پس فوت می گردد مصلحت و درین اشارت است که در امور همه فارغ باید بود و از شواغل و تعلقات تا بوجه اتم و اکمل حصول میبرد غز - پس بر آمد آن پیغمبر بغز - فدنا من القرية - پس نزدیک شد اژدان و بی که می خواست که غز کند در و - صلوٰۃ العصر و قریب من ذلک - و در وقت نماز دیگر یا نزدیک بوقت نماز دیگر - فقال للشمس انک ما موزة - پس گفت



آن پیغمبر را آفتاب را که تو امر کرده شده و ما نور و مخلوق امر الهی و حکم وی سبحانه تعالی - و اما ما مورث دین نیز ما نورم گویند  
 آن پیغمبر از در آمدن شب و قنور پذیرفتن کاغذ و احتمال در آن پس گفت سالکم احببنا علیا - خداوند احسن کن  
 و منع کن باز در آفتاب را از غروب کردن بر ما نجست - پس باز داشته شد آفتاب از غروب - حتی فتح الله علیه تا آنکه  
 گشت و خدای تعالی بفرمود آن قریب را بر آن پیغمبر در مواهب لدنی می گوید که در حدیث صحیح آمده است که حبس کرده نشد  
 آفتاب هیچ کی را مگر برای یوشع بن نون و این دلالت می کند که این از خصایص یوشع علیه السلام است و حال آنکه  
 برای آنحضرت نیز حبس کرده شده است و زود نموده شده و ممکن است جمع که هر دو آفتاب است که حبس کرده نشد هیچ پیغمبری  
 را جز بن مکر یوشع را استی و احتمال دارد که این قول پیش از روشن شدن آنحضرت را علی الله علیه و سلم و او داشته  
 که مکر کرده شده است و حبس کرده شده است و آنحضرت را آفتاب چند بار یکی از مراتب آفتاب است که آنحضرت صلی الله  
 علیه و سلم بر زانوی امیر المومنین علی رضی الله عنه سر نهاده بود پس وحی شد در آن حال و علی رضی الله عنه سر بر توبه  
 برداشت و نگذاشت و نماز عمر را تا غروب کرد و آفتاب پس گفت آنحضرت خداوند اسطی در طاعت تو و طاعت رسول  
 تو بوده است روکن بروی آفتاب را پس رد کرده شد و گذارد علی رضی الله عنه نماز عمر را در مواهب لدنی کلام  
 درین مقام بطویل آورده برخی از آن در شرح مذکور است و الله اعلم - فجمع النعمان - پس فراهم آورد آن پیغمبر  
 غنیمت بار - فجاءت یعنی النار پس آید آتش از آسمان - تا کلمات تا بخورد و آتش و بسوزد آن غنیمت بار - فلم  
 تظلمها - پس بخورد و آتش آن غنائم را در اتم سالف حکم الهی آنچنان بود که غنیمت را در محرابی نهادند آتش از  
 آسمان می افتاد و می سوخت و این علامت قبول افتادن بود - فقال ان فیکم غلولا - پس گفت آن پیغمبر در  
 که واقع شده است در میان شما خیانتی در غنیمت - فلیبا یعنی من کل قبیلہ رجل - پس باید که تبعیت کنند مرا از  
 هر قبیلہ مردی و دوست من دوست من پس بجهت گردان هر قبیلہ مردی - فلو قت ید رجل بیده - پس چسبید و دست مردی  
 از یک قبیلہ بدست پیغمبر - فقال فیکم الغلول - پس گفت پیغمبر در میان شما غلول است - فجاء ابراس مثل راس بقرة  
 من الذهب - پس آوردند مسری را مانند سر گاوی از طلا و آن مالی بود که در وی غلول کرده بودند و قوضها - پس  
 نهاد آن پیغمبر آن غنیمت را که مانند سر گاوی بود - فجاءت النار فاکلتها - پس آمد آتش پس بخورد آنرا و قبول افتاد  
 بجهت توبه و رجوع از خیانت - زاو فی روایت - زیاده کرده است راوی در روایتی این عبارت را که فلم تحل النعمان  
 لاحد قبلنا - پس حلال نشد غنیمت ما هیچ کی را پیش از ما - ثم احل الله لنا النعمان - پس حلال گردانید خدا برای  
 ما غنیمت بار - را می ضعفا و عجزنا - دید ضعف ما را و عجز ما را پس رحم کرد بر ما و آسان گردانید کار بر ما - فاحلها لنا -  
 پس حلال گردانید غنائم را برای ما - متفق علیه - و عن ابن عباس قال حدثني عن عبد الله بن مسعود عن النبي صلى الله  
 عليه و سلم قال قال رسول الله صلى الله عليه و سلم ما كان يوم خيبر - قلت ان غنیمت من غنایم که می بود روز خیبر - اقبل نفر من صحابة النبي صلى الله

علیه وسلم - روی آوردند جماعتی از اصحاب آنحضرت - فقالوا فلان شهید و فلان شهید پس گفتند آن جماعه فلان کس شهید نشد و فلان کس شهید شد همچنین نامهای مردم را می بردند که شهید شده بودند حتی بر او اعلی رجل را آنکه گذشتند بر مردی که کشته افتاده بود یا گذشتند بر دوزخ او و رسیدند بنام او - فقالوا فلان شهید پس گفتند آن نیز شهید شد - فقال رسول الله صلی الله علیه و سلم کلامی را این فی النار پس گفت آنحضرت همچنین نیست که می گویند بدستی که من دیده ام او را در آتش - فی برده علم از حجت ردائی که خیانت کرده بود آن را و عباد - شک را وی شد که گفت یا در گلی عبا یفتح عین و العتب مدد ده - ثم قال رسول الله - یسیر گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم یا این الخطاب از هب - ای سپر خطاب برو - فناد فی الناس انه لا یصل الجنة الا المؤمن - پس او از ده و مردم که در نمی آیند در بهشت مگر مسلمانان نیگو کاران دیانت شعاران ثلثا نمار در ده سه بار این زجر و تشدید است مطابق مقتضای وقت یا مرا در قبول با سالتان نیگو کاران است - قال فخر جنت فنادت - گفت عمر پس بیرون آدم من و ندا کردم - الا انه لا یصل الجنة الا المؤمنون ثلثا - ندا کردم سه بار چنانکه

ختم بود در رواه مسلم

## باب الجزیة

در قاموس گفته جزیه خراج زمین و آنچه گرفته می شود از ذمی مشق از جزا کمینی پاداش زیرا که آن جزا و ترک اسلام و بقاء بر کفر است و بعضی از اجزا داشته اند کمینی کفایت در حفظ دم ایشان و بقی اول صحیح ترست -

الفصل الاول عن بجالله - لفتح موحده و تخفیف جیم تالعی مکی ثقه است معد و دست در اهل بصره سماع و ارواز عمران بن حصین و سماع و اروازوی عمر ابن دینار و متاده - قال كنت كاتباً - گفت بودم من کاتب - الجزیة لفتح جیم و سکون زانیه بعد از وی همزه و هوای صحیح و بعضی محمد ثین کسبر جیم و سکون زای بعد از وی ثبته تخانیة و بعضی لفتح جیم و کسر زای و بعد از ذمی تخانیة نیز گفته اند - بن معاویه عم الاحنف جودعم احنف بن قیس است صاحب جراح الاصول او را در تابعین ذکر کرده و در بعضی کتب نوشته اند که اکثر برانند که و س از صحابه است و احنف بن قیس زمان آنحضرت را صلی الله علیه و سلم دریافته است اما بشری روایت مشرق نشده و از اجله تابعین و اکابر ایشان است و سید قوم خود بود و نبیل نجیب موصوف بکلم عقل و ذکا و حزم و رای و بودا عور و یم روایت می کند از عمر و عثمان و علی و عبا و وفات یافت شته سبع و شین بکوه و بعضی گفته اند در سته اشین و سبعین و آورده اند که چون معاویه بن اسبه سفیان و وصیت کرد بولبی عبدسیر خود و یزید بن معاویه را شست روزی در قبه سرخ تار دم تنیت گفتند هر کس موافق مزاج و سعه سخن می گفت احنف نیز در آن میان نشسته بود پس گفت معاویه تو چرا چیزی نمی گویی احنف گفت چه گویم اگر دروغ می گویم از خدا می ترسم و اگر راست می گویم از تو می ترسم پس پسندید معاویه از احنف این سخن را و گفت جزا که الله خیر او مخصوص گردانید او را بجا کرد سنی و احنف در محاربات

صفتین با علی بود رضی اللہ عنہ پس اذکر دوح شجاعت را و یارسد و او را یاری سخت قوی - فاما کتاب عمر بن الخطاب  
می گوید بجای پس آمد اما کتاب عمر رضی اللہ عنہ - قبل مودت لسته - پیش از مردن او یک سال - فرقا بین کل ذی محرم  
من الجوس - تفریق کنید و جدائی انگیزید میان هر ذی محرم از آتش پرستان محرم اکثر بمبئی شصت کنید که حرام است  
لنکاح و بی و گاهی بمعنی مصدر نیز آید بمعنی حرمت و درین حدیث باین معنی است و در حدیث دیگر نیز آمده است  
سفر کنند زنان که با ذی محرم امیر المومنین عمر بچراگردانیدن محرم مانند ام و نبت و اخت که مجوس در نکاح  
می در آورند و منع کرد ایشان را از آن اگر چه درون ایشان آمده است و اهل ذمه را بر دین ایشان میگذارد  
اما بر این چنین امر شنیع مخالف شعار اسلام نمی توان گذاشت - و لم یکن عمر اخذ الجزیه من الجوس - و نبود عمر رضی اللہ  
عنه که بکسر و جزیه را از مجوس گفته اند که این بجهت آن بود که گمان بر دگر ایشان اهل کتاب نمیشد و جزیه در کتاب  
اللہ در شان اهل کتاب وارد شده است - حتی شهید عبدالرحمن بن عوف ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم اخذها من  
مجوس بحر - تا آنکه گواری و ادعایی روایت کرد و شهید الرحمن بن عوف از روی یقین که آنحضرت گرفت جزیه را از مجوس  
بحر و بحر الفحشین بلده است ازین و نام تمامه زمین بحرین و قریه است نزدیک مدینه که نسبت کرده می شود بواسطه  
قتال چنانکه در حدیث اوابلغ المار قلمتین گفته اند و ظاهر آنست که مراد اینجا ارض بحرین است و در معنی گفته است بحسب  
الفحشین قاعده ارض بحرین است و اتفاق دارند جمود بر اخذ جزیه از مجوس و نزد ما گرفته میشود از مجوس و از بیت پرستان  
عجم نیز خلاف مشافعی راست گذاشت که از کوفی الهادیه - رواه البخاری - و ذکر حدیث بریده - و ذکر کرده شد حدیث بریده - اذال  
امیر علی حبش فی باب کتاب الی الکفار - و در صباغ دین بخاند کورست -

الفصل الثانی فی محاذان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لما وجهه الی الهمین - روایت است از معاذ بن جبل رضی  
اللہ عنہ که آنحضرت هنگامی که متوجه گردانید او را بسوی یمن و قاصی و حاکم گردانید - امره ان یاخذ من کل حاله لنی  
محمل دینار - امر که و معاذ را که بگیرد از هر حاله لنی از هر محمل بانه یک دینار عظم بضم و احتلام خواب که بالغ بیند و بمعنی  
مطلق خواب نیز آید و در قاموس گفته احتلام جامع در خواب گرفتن و غالب استعمال محتمل درین معنی آید ازین جهت  
تفسیر کرده اند حاله را محتمل پس حکم کرد و آنحضرت معاذ را که بگیرد و جزیه از هر بالغ یک دینار - او عهد له من المعافیه  
یا بگیرد مساوی یک دینار از معافیه بفتح میم و عین و کسر فا - ثياب بکون بالیمن - معافیه نوعی از جامه است  
که می باشد درین منسوب بمحاذین یعفر و قامیس گفته معافیه نام شهری است و ابو جحی از یهودان و یکی ازین دو  
نسبت کرده میشود ثياب معافیه و قندل کسر و فتح مثل و معنی گفته اند بفتح مثل از یک جنس چنانچه جامه بجامه  
و بکسر از خلایق جنس چنانکه جامه بدینار و بکسر نیز گفته اند - رواه ابو داود - و این حدیث بطاهر حجت است مشافعی  
را برین سبب وی که می گوید غنی و فقیر را برست در جزیه از جهت اطلاق حدیث و نزد حنفیه نهاده میشود و برین سبب

چل ہشت درہم و در ہر ماہی چہار درہم و بر وسط الحال بیست و چہار درہم و در ماہی دو درہم و بر فقیری کہ کسی می کند و دوازده درہم در ہر ماہ یک درہم و در ہر ایہ گفتہ است کہ مذہب ما منقول است از عمر و عثمان و علی و النکار و دوازہ ہج کی از معاویہ و انصار رضی اللہ عنہم و تورپشتی می گوید تو چہ حدیث نزد کسی کہ قائل نیست بجد محمد و در جزیرہ آنست کہ گوید کہ آن سبیل مواضعت و مصالحت بود یا آنجا کہ کہ برایشان ہما و مذہقہ بودہ اند و البقیہ کی ازین دو توجیہ باید کرد و آن منقول است کہ عمر بن الخطاب رضی اللہ عنہ عثمان بن احنف را با رضی فارس فرستاد کہ ضرب جزیرہ کند بر کسی کہ در کہہ در آید و فری کہ میان اغنیاء و فقرائین کجھنور صحابہ بود و ہج کس در آن خلوات نکرد و از علی رضی اللہ عنہ نیز مثل این منقول است رضوان اللہ علیہم اجمعین۔ و عن ابن عباس قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لا یصلح قبلتان فی الارض واحدۃ۔ صلاحت ندارد و نیکو نیست دو قبلہ در یک زمین بعضی گفتہ اند کہ این محمول است بر اجلات بود و نصاری از جزیرہ عرب تا دروی و قبلہ نباشند و این معنی ظاہر است باعتبار آنکہ اہل کتاب اہل قبلہ اند و ہر کی را قبلہ است جز قبلہ اہل اسلام و تورپشتی گفتہ کہ لفظ حدیث بمعنی نیست ازان کہ این قائل و عویسہ کرد و نیز کہ لفظ حدیث عام است کہ فی الارض واحدۃ کہ خواہ زمین عرب باشد یا جزائر آن پس وجہ آنست کہ گفتہ بشود معنی قول وی صلی اللہ علیہ وسلم کہ صلاحت ندارد دو قبلہ مستقیم نیست دو دین و در زمینی بر سبیل مظاہرت و تفاہست پس مسلم را نمی باید کہ اختیار کند مقام در و در حرب میان کافران بقبول جزیرہ و آنرا کہ مخالف است دین وی گذاشتہ نشود کہ اقامت کند و در اسلام مگر بہ بدل جزیرہ و نگذاشتہ شود و در ہر فرشتن دین وی و اشاعت شاعران حاصل آنکہ مسلمانان را نباید کہ میان کافران رود و خواری اختیار کند و کافران نباید گذاشت کہ در و در اسلام بیاید و جزیرہ نهد و اشاعت احکام کفر کند کہ درین دو صورت دین اسلام و دین کفر متاوی و متساوی میشود و رقت و شوکت بلکه باید کہ مسلمانان بر قوت و عزت باشند و کافران بر ضعف و ذلت۔ و لیس علی المسلم جزیرہ۔ و نیست بر مسلمان جزیرہ مراد آنست کہ کسی کہ اسلام آورد از اہل ذمہ پیش از او ای اچہ نہادہ شدہ است بروی از جزیرہ مطالبہ کردہ نشود و از وی زیرہ کہ وی مسلم است و نیست بر مسلم جزیرہ گذازد۔ رواہ احمد و الترمذی و ابو داؤد۔ و عن انس قال بعث رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم خالد بن الولید الی اکیدر و مہ۔ گفتہ انس فرستاد آنحضرت خالد بن ولید را بسوس اکیدر بنضم ہمزہ و فتح کاف و سکون تختانیہ و کسر دال کہ پادشاہ دومہ بود بنضم دال و فتح نیز آردہ و سکون و او از بلاد شام است نزدیک تبوک نصرانی بود۔ فاخذہ۔ پس گرفتند خالد و آن کسانی کہ با وی بودند از صحابہ اکیدر را۔ فتواہ۔ پس آوردند اورا یعنی نزد آنحضرت و آنحضرت بنی کردہ بود ایشان را کہ نکشند اورا و فرمودہ بود کہ اگر بگیرند اورا بفرستند اورا پیش من پس فرستادند۔ فحقن لہ دمہ۔ پس نگاہداشت آنحضرت مر اورا خون اورا و نہایت خون اورا حقن بازداشتن خون از رختن و نگاہداشتن بول و مانند آن۔ و صالحہ علی الجزیرہ۔ و مصالحہ کرد اورا بر جزیرہ بعد ازان و

مسلمان شد و نیکو شد اسلام وی - رواه ابو داود - و عن حرب بن اذین حاکم بن سنان را بمکه در آن وقت که  
 بن عبید الله - بلفظ تصغیر تابعی ثقیفی است روایت می کند از جند خود روایت می کند از وی عطار بن السائب که  
 یکی از اعلام تابعین است عن جده ابی آمنه - روایت می کند از جند خود که پدر مادر است - عن ابیه - جند در وی  
 روایت می کند از پدر خود و همچنین آورده است ابو داود این سند را - ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال انما  
 العشر علی الیهود والنصارى - روایت می کند که گفت آنحضرت نیست عشر با مگر بر یهود و نصاری - ولیس علی  
 المسلمین عشر - و نیست بر مسلمانان عشر با گفته اند بلکه بر ایشان ربع عشر است که چهل یک است و گفته اند که  
 برادر عشر مال تجارت است نه عشر صدقات زیرا که بر مسلمانان عشر صدقات است در حاصل زمین های ایشان  
 و خطابی گفته است که بر یهود و نصاری آنچه لازم است از عشر چیزی که صلح کرده شده اند بر آن وقت عقد ذمه و  
 شرط کرده شده است بر ایشان و اگر صلح کرده نشد بر چیزی لازم نیست مگر جزیه و باین قائل است شافعی است  
 و نیز ما اگر می گیرند ایشان عشر را زمانی که می در آئیم با بلاد ایشان را برای تجارت می گیریم ما نیز از ایشان  
 وقتی که در آیند بلاد ما را و اگر ایشان نمی گیرند ما نیز نمی گیریم - رواه احمد و ابو داود - و عن عقبه بن عامر صحابی  
 مشهور است - قال قلت - گفت گفتم من - یا رسول الله انما عمری علی قوم - بدرستی که ما می گیریم بر قومی یعنی در غزه و آن  
 یعنی نمی یابیم از دشمن چیزی که بخیریم بآن و نمی فروشند بدست ما - فلاحم لضعیفونا پس نه ایشان مصافی می کنند ما را الضعیفون  
 به تشدید یا و نون و تخفیف نون هر دو روایت است و ضیافت شرط بود وقتی که مضطر شوند - و لاهم یودون ما لایا علیهم من الحق  
 و نه ایشان ادا می کنند چیزی که ما راست بر ایشان از حق - و لایحق ماخذ منهم - و نه ما می گیریم از ایشان بکراهت و جبر قائل  
 رسول الله صلی الله علیه وسلم ان ابوالان تاخذوا اگر با - پس گفت آنحضرت اگر با آردند از اذن و سرکشی کنند  
 مگر آنکه بگیرد شهاب زور و آکراه - فخذوا - پس بگیرد شهاب زور و جبر - رواه الترمذی - و مثل این حدیث در فصل ثانی  
 از باب لا اعتصام بالکتاب السنه گذشته است -

الفصل الثالث - عن اسلم مولی ابن عمر است مدنی ثقه از کبار تابعین حبشی بود و بعضی می گویند که از سبی  
 یمن یهود خرد و او را عمر رضی الله عنه بکسته احدی عشر وقتی که فرستاد او را امیر المؤمنین ابو بکر تا اقامت حج کند برای  
 مردم و زید بن اسلم از افاضل تاس است چنانکه در مواضع احوال وی نوشته شده است و اسامه بن زید بن اسلم گفت  
 که ما قومی ایم از اشعریین ولیکن منکر نیستیم مدت عمر را - ان عمر بن الخطاب ضرب الجزیه علی اهل الذریع و اهل البزیه  
 روایت می کند اسلم که عمر رضی الله عنه تعیین کرد جزیه را بر خداوندان و ذریع و بجزیه و علی اهل البزیه و اهل البزیه  
 تعیین کرد و بر اهل فقه چهل درهم - مع ذلک از زاق المسلمین - با آن از زقهای مسلمانان - و ضیافه تلهیه ایام -  
 گویا این تفسیر از زاق مسلمین است - و الله اعلم - رواه مالک -

## باب اصلاح

صلح اسم است از صلح و صلح ضد فساد و فی الصراح صلح بالفتح یعنی تباهی صلح بحسب مصالحت کردن  
و اسم صلح بضم صلح نیکو کردن ضد فساد و تحقیق مصالحت کرد و آنحضرت کفار که را در سال حدیبیه که سال ششم  
از هجرت بود بر ترک حرب تاده سال و چون سه سال از آن گذشت شکستند کافران عذر را بسبب اعانت کردن  
ایشان بنی بکر را بر حرب خواند که حلیف آنحضرت بودند صلی الله علیه و سلم و قصه مذکورست در کتب سیر  
الفصل الاول - عن المسور بکسر میم و سکون سین مملو بن خزیمه - الفتح میم و سکون خا و نجه قرشی زهری صحابی میفر  
مروان بن الحکم - قرشی اموی ولادت او در زمان آنحضرت است ولیکن آنحضرت را ندید زیرا که او را از مدینه  
باید رشن بجانب طائف بدر کرده بودند و محلی از احوال این هر دو را وی در فصل اول در باب حکم الاسرا ذکر کرده شده  
قال خرج البنی صلی الله علیه و سلم عام الحدیبیه - گفتند هر دو یعنی مسور و مروان بیرون آمد آنحضرت در سال حدیبیه  
بتحقیق و گاهی پیشه بد نیز می گویند نام قریه است قریب بکه بر مانند دوازده میل دورترین امکنه حل از حرم مجبول  
شده است اکنون مکان دخی بلکه صحابه نیز فراموش کرده بودند چنانکه از صحیح البخاری معلوم می شود و مردم از تشریف  
بدان مکان محروم اند و گویند که نام چاهی است که در آن موضع بود پس بیرون آمد آنحضرت از مدینه در سال ششم  
از هجرت بقصد عذره بنی بضع عشرة مائت من الصحابه - و اندوه صد از یاران خود بضع بکسر با و فتح نیز آمده مابین ستانه  
را گویند و اینجا بهم آور و تعیین نکرد زیرا که روایت مختلفست در بعضی روایات چهارده صد و در بعضی پانزده صد  
آمده و این عبارت غریبست زیرا که ظاهر آنست که گوید یک هزار و چهار صد یا هزار و پانصد و همچنین نیز روایت  
آمده و در روایتی هزار و چهار صد یا اکثر و در توجیه عبارت چهارده صد تا پانزده صد گفته اند که مقصود از اظهار  
تکثیرست یا ازان حبت باین عبارت گفته اند که هر یک صد عمتا و جدا بود از صد دیگر در توافق و در و و نزول  
و مانند آن و وجه توفیق روایات آنست که آنحضرت صلی الله علیه و سلم نخست بپارده صد بر آمده بعد ازان نوبت  
بنوبت زیاده گشتند پس کسی که در اول امر دید ایشان را هزار و چهار صد دید بعد ازان فوجی دیگر آمد و ایشان را ندید  
و آنکه دید پانزده صد روایت کرده و آنچه تحقیق و تعیین نکرد گفت هزار و چهار صد یا اکثر - فلما اتی ذوالحلیفه - پس  
هنگامی که آمد آنحضرت مکانی را که نام دی ذوالحلیفه است بضم حای مملو و فتح لام نام موضعی است قریب مدینه مطهره  
که میقات اهل مدینه است چنانکه در کتاب الحج معلوم شد - قلدا لمدی - تقلید کردی را و تقلید او ختم چیزی است  
در گردن بدی یعنی قربانی که بخرم فرستند و اشعار کرد یعنی نیزه زد و در کوهان است بیشتر چنانکه روان شد  
از وی خون و تقلید و اشعار برای آنست که معلوم گردید که بدی است و این همه با کلامی که در دست در کتاب الحج  
گذشته است - و احرام منالجمرة - و احرام بست آنحضرت از ذوالحلیفه برای عمره - و سار - و مروان شد - و



اذا كان بالثنية التي يبط عليهم منها تا آنگاه بود آنحضرت یعنی رسید به ثینه که فرو آمده می شود و بر اهل که ازان ثینه برکت  
 به را حلقه نشست در اینجا را حلقه آنحضرت که ناته قصوا باشد و ثینه کوه در میان راه - فقال الناس - پس گفتند مردی  
 حل حل بفتح هاء و سکون لام مخفیه مکرر کلمه نرجس ترشتر را در وقت برانگیختن وی براسه سیر و بر خیز ایندن  
 خلالت القصور - نشست قصوا و حرونی کرد و خلا با لکسر مد و حرونی کردن و فرو نشستن ناقه بی علی و بعضی  
 منخ خلالت القصور المکرر واقع شده - فقال البني - پس گفت پیغمبر - صلی الله علیه وسلم ما خلالت القصور - حرونی  
 مکرر ده است قصوا - و ما ذاک لما بخلق - و نیست آن یعنی حرونی مرقصوا را عادت و سیرت - و لکن جسمها جالین الفیل  
 و لیکن منخ کرو و باز داشت قصوا را از سیر کردن بجانب مکه موقوفه باز دارند فیل یعنی الله تعالی که فیل بر سر  
 که براسه بدم کعبه مشرفه آورده بود باز داشته بود اینجا نیز قصوا را باز داشت تا واقع نشو و محاربه و قتال و خونریزی  
 و حرم پیش از وقت آن - ثم قال و الذی نفسی بیده - پستر گفت آنحضرت سوگند بخدای که بقای ذات من  
 در دست قدرت اوست - لا یبالی لونی خطه - سوال نمی کنند اهل مکه مرا و نمی طلبند از من بجاری را که - فیلون فیما حرمت الله  
 تعظیم می کنند در آن کار و متفقین است آن کار حرمت های خدا را و حرمت حرم و باز ماندن است از قتال در وسط  
 الا اعطیتهم ایاها لاسکر آنگاه نمی می دم ایشان را آن خطه را و خطه بضم خای معجزه امر عظیم و مرا و اینجا مصالحه است که درین  
 قضیه واقع شده - ثم نرجس - پستر نرجس کرد و منخ کرد قصوا را از نشستن و بر خیز ایندن - فوثبت - پس بر جست قصوا  
 فخل عنهم - پس میل کرد آنحضرت انا اهل مکه و توجه کرد بغیر جانب ایشان اشارت بآنکه مقصود محاربه ایشان نیست  
 حتی انزل باقصی الحدیثیه - تا آنگاه فرو آمد بنهایت هدیمیه و مکانی دور ازان - علی شد لقیل المار - بر موهنی که اندک  
 بود آب و می شد بفتح مثله و فتح میم و سکون آن آب اندک و اینجا مکان مرا و است تا وصف بقلیل المار درست آید  
 تبرهنه الناس تبرضا - که میگردد آب را ازان مکان مردم اندک اندک بر وض کم برون آمدن آب از چشمه -  
 فلم یلبثه الناس حتی نزوه - پس درنگ نفرمودند آب را مردم یعنی نگذاشتند آنرا که درنگ کند و بایستد بلکه همه را کشیدند  
 یلبثه بضم یا و سکون لام و تخفیف موحده یصح کرده اند از ابیات بر وزن اکرام و بفتح لام و تشدید موحده از تلبث  
 نیز تصحیح کرده اند بر وزن تصرین لبث درنگ کردن اباث و تلبث درنگ فرمودن و غیر را نفع برای محمد  
 و حاء ممله آب چاه کشیدن بر نرجس چاه کم آب - و شکی الی رسول الله صلی الله علیه وسلم العطش - و گاه کرده شد  
 بسوی آنحضرت از تشنگی - فانزع سمان کسانه - پس کشید آنحضرت تیری را از ترکش خود - ثم اهرم ان یجاوله فیه  
 پستر امر کرد که بگردانند آن تیر را در آن آب - فوالله ما زال یحیش لهم بالری - پس بخدا سوگند همیشه بود که می جو شید  
 آب برای ایشان بسیرابی یعنی بآبی که سیراب می گردانید ایشان را جیش جو شیدن دریا و دیگ و جو بر آن ری کسر  
 و فتح و تشدید سیراب شدن - حتی صدرو اعنه - تا آنگاه باز گشتند از آب یعنی باز گشتند و هنوز آب باقی بود و صدق گفتن

بازگشتن از آب چنانکه ورود و آمدن بر آب - جنبایم کند لکن پس در آشنای آن حکما صاحب یحیی بن یزید - افواج را که گمان  
آمد بدلیل - لضم موحده فتح دال مملو سکون تحتانی - بن و رقار لفتح و او سکون را و قات ممد و - الحز اعی - لضم غا  
نسوب بخبر اع نام محله البیت از از زیر که ایشان قطع کردند از قوم خود و اقامت کردند بکوه و خرمن یعنی قطع و خراجه قطع  
از چیزی - فی نفر من خراجه - آمد در جماعه از خراجه که قوم او بودند و این قوم از ناصحان و خیر خواهان جناب سالت است و  
در جاهلیت و اسلام و این بدل اسلام آورد و در فتح مکه او پس او عبد الله و حبشی گفته اند که مقدم است اسلام او - ثم اتاه  
عروه بن مسعود - پسر آمد آنحضرت را عروه ابن مسعود ثقفی که اسلام آورد بعد از این قضیه در شش تبع بعد از عود آنحضرت از  
طائف و چون در حدیث ذکر مقالات بدل و عروه با آنحضرت در مصاحبه قریش طویل بود صاحب مصابیح اختصار کرد و گفت  
و ساق الحدیث الی ان قال - و ما ندر اوی حدیث را و ذکر کرد تا آنجا که گفت - از جاه - ناگاه آمد آنحضرت را سبیل بن عمرو  
از اشراف قریش بود و خطیب ایشان و در روز بدر اسیر آمده بود پس عمر رضی الله عنه گفت بکن و بدان با سعه او را  
یا رسول الله که در خطبها مذمت تو نکند پس فرمود آنحضرت بگذار او را بر انجام است که در مقامی البیت که محمود باشند پس  
مسلمان شد بعد از فتح مکه و قطبه خواند و در وقت اختلاف مردم مکه وارد شد و بعضی از ایشان بعد از وفات آنحضرت صلی الله  
علیه وسلم تسکین داد مردم را و منع کرد از اختلاف و صادق شد خبر خبر صادق غرض که چون سبیل آمد فرمود آنحضرت سهل  
و آسان گردانید و شد مشرک را کارشاپس سبیل قضیه صلح قرار داد - فقال النبی صلی الله علیه وسلم اکتب - پس گفت آنحضرت  
بنویس - یا اما قاضی علیه محمد رسول الله - این چیزی است که صلح کرد و محمد فرستاد و خدا - فقال سبیل و الله لو کنا لعلم انک  
رسول الله پس گفت سبیل بخدا سوگند اگر می دانستیم ما که تو رسول خدائی - ما صد و ناک عن البیت - باز نمی داشتیم  
ما را از خانه خدا - و لا تألمناک - و نه قال میگردیم با تو - و لکن اکتب محمد بن عبد الله - ولیکن باین لفظ بنویس که محمد  
بن عبد الله - فقال النبی پس گفت پیغمبر صلی الله علیه وسلم و الله انی رسول الله - بخدا سوگند بدرستی من پیغمبر خدا ام  
و ان کذبونی - و اگر دروغ گویی و ایند شمارا - اکتب - بنویس محمد بن عبد الله - قال - گفت راوی - فقال سبیل -  
پس گفت سبیل - و علی ان لایاتیک من اجل - و برین شرط که نیاید ترا از امر وی - و ان کان علی و نیک - و اگر چه باشد  
آن مرد بدین تو - الا ردته علینا مگر آنکه باز گردانی تو آن مرد را بر او بفرستی نزد ما پس قبول کرد آنحضرت و در اینجا نیز  
در حدیث اختصار رفته است یا این روایتی دیگرست از بخاری که در همین مقدار مذکور است - فلما فرغ من قضیه الکتاب -  
پس هرگاه که پرداخته شد از قضیه نوشتن نامه صلح - قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا صحابه قوموا - گفت آنحضرت  
مرا یان خود را بپذیرید - فاخروا - پس نخر کنید یعنی بدایای خود را - ثم اطلقوا - پسر تبراشید مویای سر خود را و این حکم  
احصاست پس نزد شافعی نخر کرده شود اگر چه نه در حرم باشد زیرا که حدیثیه از زمین حل است نه حرم و نزد ما نخر در حرم  
شرطست می گویند که حدیثیه بعضی او حرم است و بعضی او حل مؤلف اینچنین اختصار کرده است چنانکه بنظر در صحیح بخاری

طاهر می گرد و ثم جاسوه نو منات - پستتر آمدن زمان مسلمان شده - فانزل اللہ تعالیٰ پس فرستاد و خدای تعالیٰ این  
آیت را - یا ایها الذین آمنوا اذا جاءکم المؤمنات مهاجرات الآتیه - تا آخر آیت حکم شد که چون بیایند زنان از میان کافران  
مسلمان شده و هجرت نموده باز گردانید ایشان را بسوی کفار چنانچه گفت - فمناهم اللہ تعالیٰ ان یردوہن - پس بنی کرد  
خدای تعالیٰ مسلمانان را از باز گردانیدن ایشان بسوی کافران - و امر ہم ان یردوا الضد اق - و امر کرد و خدای تعالیٰ  
مسلمانان را که باز گردانند و امر را باینکه اگر کافران در طلب زنان بیایند و همراه ایشان تسلیم کرده باشند و هر مردان ایشان  
باز گردانیده بدینید و اگر تسلیم نکرده اند هیچ چیز ندینید باینجا بعضی می گویند که صلح عام بود که از مرد و زن ایشان هر که بیاید  
رد کنند و چون رد و زنان متقدر شد بجهت ورود و بنی از ان رد و هر بجای آن حکم شد و بعضی می گویند که صلح بر مرد و رجال  
بود و خاصه در این قول اظهر است و روایت کتاب که گفت لایاتیک من اجل الارودیه مؤید این قول سنت واللہ اعلم  
ثم رجع الی الدینیه فجاہد ابو بصیر رجل من قریش - پس آمد ابو بصیر بنیج با که مردی از قریش سنت و نوسه در اصل  
تقی سنت و لیکن حلیف بنی زہرہ بود و این اعتبار از قریش گفت - و ہوسلم - و حالانکہ وی اسلام آورده است و از قریش  
گر بخیم نزد آنحضرت بدینہ آمد - فارسلوا فی طلبہ جلین - پس فرستادند قریش در طلب او و مرد را - فدفعہ الی الرجلین  
پس سپرد آنحضرت ابو بصیر را بآن دو مرد و چنانکہ عهد بود - فخرجا بہ - پس بیرون آوردند آن دو مرد ابو بصیر را -  
حتی اذ بلغا ذوالحلیفۃ - تا وقتی کہ رسیدند آن دو مرد و ذوالحلیفہ را کہ بر چند میل از مدینہ است - نزولوا یا کلون من  
ترکم - فرود آمدند در حالی کہ نمی خوردند از خرا کہ مرا ایشان را بود - فقال ابو بصیر لاحد الرجلین - پس گفت ابو بصیر  
مردی از ان دو مرد را - واللہ انی لاری سنیفک ہذا یا فلان جیداً - بخدا سوگند بدستی من ہر آنستہ می بینم این شمشیر  
ترا ای فلان نیک و سرہ - ار فی النظر الیہ - بنامراتانک گاہ کنم بآن شمشیر - فاکشہ منہ - پس قدرت و او آن مرد ابو بصیر  
بر دیدن شمشیر فخر بہ - پس زد ابو بصیر او را - حتی ہر دو تا آنکہ سر و شد و بر و - و فر الآخر - و بکریخت مرد دیگر -  
حتی اتی الدینۃ - تا آنکہ آمد در مدینہ - فدخل المسجد لیدو - پس درآمد در مسجد نشیناں گرختہ - فقال النبی - پس گفت پیغمبر  
صلی اللہ علیہ وسلم لقد رآنی ہذا و عرا - ہر آنستہ تحقیق دیدہ است این شخص ترس را و در بطنم ذال معجہ و سکون عین حملہ  
ترس - فقال قتل واللہ صاحبی - پس گفت کشته شد بخدا سوگند یا رن کہ ہمراہ من بوده است - و انی لمقتول  
و بدستی من نیز کشته می شوم یعنی اگر می سپاری مرا بوی - فجاء ابو بصیر پس آمد ابو بصیر و در روایتی آمده است  
و گفت واللہ و فی وقا گردانید خدای تعالیٰ غمد ترا کہ مرا با ایشان سپردی پسترنجات داد و خدا مرا از ایشان -  
فقال النبی صلی اللہ علیہ وسلم و بیل امنہ - و امی مادر و حی و این کلمہ ایست کہ گفتہ می شود در مقام تعجب - مسعود  
این ابو بصیر گرم گندہ جنگ و جمیع شر است کہ باعث نقص عمدی شود فی الہراح سحر افروختن آتش و حرب  
مسر کہ سیم و سکون بین و فتح عین فرو زنده آتش و برا نکیر زنده حرب - لو کان لہ احد اگر می بود و مرا ابو بصیر را

یک کسی یازونامہ کر یاری می داد و او را یا مفیش این سمت که اگر کسی می بود می دانانید او را که نباید نزد من تا باز نگردانم  
و بسیارم او را بالیشان و این معنی النسب است بسیار حدیث و احتمال دارد که معنی آن باشد که کسی باشد که او را  
بگیر و بسیار و بالیشان گفت این را از بنامی توفیق و تدبیر او و از هنای ایشان بلکه آیا تا آنکه بگیرد و برو و اللہ اعلم  
فلما سمع ذلك ليس چون شنیدند ابو بصیر آن سخن حضرت را - عرف انه سیرده الیهم - و انست که آنحضرت نزد یک سمت  
که بسیار او را بالیشان - فخرج - پس بیرون آمد از مدینه - حتی اتي سيف البحر - تا آنکه آمد کرانه دریا را سیف بکسر سین  
سکون تخمانیه ساحل بحر - قال - گفت - و اقلت ابو جندل - برآمد و گنجیت ابو جندل لفتح جیم - بن سبیل - لفتح سین  
قصه او آنست که سبیل بن عمر که متصدی و مباشر صفا لحد ابو بصیری داشت ابو جندل نام که در مکہ اسلام آورده  
بود و پدرش او را در قید حدید نگاه می داشت و چون صلح کرد که هر که از قریش مسلمان شده بسیار او را بهم  
یاد گردانیده و چند ہدیه درین ایام ابو جندل ہم در حدید از راه اسفل کہ بیرون آمد و خود را در میان مسلمانان انداخت  
پس سبیل گفت ای محمد این اول کسی است کہ صلح می کنم ترا بروی پس رد کن او را بمن آنحضرت فرمود ہنوز صلح نامہ  
نوشته نشده است او را بمن امان دہ سبیل قبول نکرد و مبالغہ نمود و گفت پس صلح نیست میان ما و شما پس رد کرد  
بسوئی پدرش و سپرد بوی ابو جندل گفت ای گروہ مسلمانان ما بشرکان نمی سیارید و من مسلمان شدہ میان شما  
آمده ام و می بینید مرا چه عذاب می کنند پس گفت آنحضرت ہذا کار من نیست تو صبر کن تا پاور و کار تو فرجی و مخرجی  
پیدا خواهد آورد - فلحق بابی بصیر پس در پیوست ابو جندل چون خبر ابو بصیر شنید از کہ برآمده و از مشرکان گریختہ  
پیش وی آمد و با وی پیوست رضی اللہ عنہ - فخرج من قریش رجل قد اسلم - پس گشت حالی کہ بیرون نمی آمد  
از قریش مردی کہ تحقیق اسلام آورد - الا لحق بابی بصیر گدا کہ می رسید بابی بصیر و می پیوند بوی - حتی اتهمت  
منهم عصفانیہ - تا آنکہ مجتمع شد از قریش یا از مسلمانان جامعتی کثیر - فواللہ ما یسمعون بعیر فزجت لقریش الی الشام  
پس بخدا سوگند نمی شنیدند این جماعہ الی بصیر قافلہ را کہ بیرون می آمد و قریش را بسوی شام - الا اعترضوا الہما -  
مگر آنکہ پیش می آمدند آنرا - فقتلوا ہم و اخذوا أموالہم - پس می کشتند ایشان را و می گرفتند مالہای ایشان را و ہتھ  
بکسر سین و سکون تخمانیہ شتران خوراک بار دارندہ و مراد قافلہ است در قافلہ کہ غیر شتران خوراک بار دارندہ  
یا ہر چہ بدان خوراک بار کنند خواہ شتر باشد یا خر و یا استر - فارسلت قریش الی النبی صلی اللہ علیہ وسلم پس فرستادند  
قریش کسی را نزد آنحضرت - تناشدہ اللہ و الرحمہ - در حالی کہ سوال میکنند و سوگند می دہند قریش بغیر از بخدا و بحق  
قرابتی کہ میان ایشان و آنحضرت بود - ما را رسل الیم - کہ نکنند هیچ کار مگر آنکہ بغیر از کسی را بسوی ابی بصیر و یا ران او  
کو بیا نید ہدینہ و تفرصن نکنند قافلہ ما را و لما بہ تشدید یعنی الا نمی آید و عرب استقبال میکنند از حرف را در کلام خود برچہ  
کہ در حدیث واقع شدہ و حق کہ راوی دارد ہم مبالغہ را در مطالبہ کاری وی گویند ساکنک ما فعلت یعنی می خواہم از تو

که اهتمام کنی گریبان کار - بمن آتاه فتوآن - پس چون بفرستد آنحضرت کسی را با بولصیر و صحاب و وی و باز دارد از تو  
 ابقا فایه ایشان پس کسی که بیاید یعنی آنحضرت را از مکّه از مسلمان شده پس وی در آن است و باز بفرستد بسوی ما یعنی  
 ایشان شد قریش از آن شرط و گفتند که با بولصیر کس بفرستد و منع کند که از آن شرط باز آیدیم - فارسل النبی صلی الله  
 علیه وسلم الیهیم - پس فرستاد آنحضرت بسوی ابولصیر و صحاب و وی و منع کرد از تعرض و طلبید پیش خود - رواه البخاری  
 و عن ابی هریرة قال قال صلی الله علیه وسلم المشرکین یوم الحدیث علی ثلثة اشیار - گفت برادر بن غازی  
 که صحابی مشهور است مصالحه کرد آنحضرت مشرکان که را روز حدیبیه بر سه چیز - علی ان من آتاه من المشرکین رده الیه  
 یکی آنکه بدستی کسی که بیاید آنحضرت را از مشرکان با سلام رو کند و بسپارد او را با ایشان - و من آتاهم من المسلمین لم یرد  
 و کسی که بیاید مشرکان را از مسلمانان رو نکنند او را این قسم و قیاس یافت و وجود آن هم نادرست - و علی ان یدخلوا  
 قابل - دوم بر این که اسلح نگذارند آنحضرت را که بکند در آید و عمره بجا آورد بلکه در آید که را سال آئیده - و لقیم بها ثلثة  
 ایام - و پانصدگی کند در که سه روز و زیاده بر آن نگذارند - ولایدخلوا الا بلبان السلاح - سوم آنکه ندر آید که را اگر آنکه  
 سلاحها در نیام پوشیده باشند و برهنه سلاح در صورت قمر و غلبه و تنهی حرم ندر آید جلایان لبهم جیم و لام و تشدید و حد  
 ابائی از حرم که نهاده می شود و روی سلاح و السیف و القوس و نحوه و شمشیر و کمان و مانند آن بیان سلاح سنت  
 فجاء ابوجندل بحل فی قیوه - پس آمد ابوجندل ابن سہیل در حالی که مشی می کند و در بندائی که در پای او نهاده بودند  
 حبل رفتار بندیان و همچنان رفتن چنانکه زاغ می رود و بمعنی راه رفتن زاغ نیز می آید - فرده الیهیم - پس رد کرد  
 آنحضرت ابوجندل را بسوی مشرکان و گفته اند که قبول کردن آنحضرت صلی الله علیه وسلم این شرط را واجبست حضرت حال  
 مسلمانان بود و عجز ایشان از مقاومت کفار و در اینجا مصالح عظیم بود که ظاهر شد ثمرات باهره و فوائد متظاهرة که قیست  
 آن فتح که اسلام اهل او و ظهور دین حق و قبول نصر و فتح و در آمدن مردم در آن فوج و حقیقت انشال امر بکویت  
 و اظهار کمال عبودیت بود و تفصیل حکم و اسرار که جز علام الینوب و رسول وی سید محب و محبوب ندانند متفق علیه و عن  
 انس ان قریشا لما لحوا لابی - روایت است از انس که قریش مصالحه کردند پیغمبر را - صلی الله علیه وسلم فاشترطوا  
 علی ابی صلی الله علیه وسلم ان من جاءنا منکم لم نرده علیکم - پس شرط کردند بر آنحضرت که کسی که بیاید ما را از شما ای  
 مسلمانان باز نگردانیم و بشناسیم - و من جاءکم منار و دمنوه علینا - و کسی که بیاید شما را از ما رد می کنید و بازمی گردانند  
 او را بر ما - فقالوا - پس گفتند صحابه یا رسول الله اکتب هذا - ای حاجی نویسیم ما و قبول می کنیم این شرط را - قال نعم  
 گفت آنحضرت آری بنویسید - انه من ذهاب منا الیهیم فالجده الله - بدستی شان این است کسی که می رود از ما بسوی  
 ایشان و اعراض می کند از ما پس دور انداخته است او را غذای قالی از رحمت و دایره اسلام و ما را با وی هیچ کاریست  
 و وی بمصاحبت کفار سزاوارست - و من جاءنا منکم - و کسی که بیاید ما را از ایشان سیجعل الله له فرجا و مخرجا - و خود باشد

که بگرداند خدای تعالی مراد را کشاد از اندوه و شدت و بیرون آمدن از غم و محنت چنانکه گردانید مراد بولعصر را - رواه مسلم - وعن عائشة رضی اللہ عنہا قالت فی سبۃ النساء - روایت است از عائشه که گفت در بیعت کردن زنان آنحضرت را - ان رسول اللہ بدستی که پیغمبر خدا - صلی اللہ علیہ وسلم کان تخمین بهذه الآیة - که امتحان و ابتلائی کرد زنان را باین آیت که - یا ایها النبی اذا جازک المؤمنات یا لعلک - آگاه باش ای پیغمبر وقتی که بیایند ترا زنان که بیعت کنند ترا تمام مضمون آیت اینست که بیعت کنند برین شرط که شریک نگردانند بجز چیز سے را و دزدی نکنند و زنا نکنند و اولاد خود نکشند چنانکه عادت بود که دختران را می کشند و بهتان میکنند و عصیان نورزند - فمن اقرت بهذا الشرط منهن پس زن که اقرار کند و قبول نماید این شرط را ازین زنان - قال لها - بگوید آنحضرت مر آن زن را - قد بایعک - تحقیق بیعت کردم ترا - کلاما لیکلمها به - بگوید کلامی که تکلم کند آنحضرت آن زن را بآن کلام یعنی بزبان بگوید که بیعت کردم ترا و قبول کردم بیعت ترا - واللہ اعلم - یدامہ فی المبالیة - بخدا سوگند که نسود دست شریف آنحضرت دست هیچ زنی را هرگز در بیعت کردن یعنی بیعت اگر چه دست دادن است اما این با مردان بود و با زنان همین بزبان گفتن بود که بیعت کردم ترا و بعضی شایخ که زنان را میدی گیرند و بیعت می کنند دست خود را در آب می اندازند و می فرمایند زن یا که می نیز دست در آن آب اندازد و بعضی یک طرف فوطه را بدست زن می دهند و یک طرف را شیخ بدست خود می گیرند و حاجت باین تکلفات نیست و اقتضای بر سننت و انکاف بدان احسن و افضل است و ایراد حدیث مبالیة در باب صلح بجبت اشترک است در اشتراط و نیز در قصه صلح حدیبیة بیعت نیز واقع شد که آنرا جمیعہ الرضوان گویند چنانکه کریمہ (لقد رضی اللہ عن المؤمنین ان یبایعواکم تحت الشجرة) خبر می دهد از آن باین تقریب حدیث بیعت زنان را در اینجا اگر چه در حدیبیہ بنود ذکر کرد - متفق علیہ -

الفصل الثانی عن المسور و مروان انهم اصطالحوا علی وضع الحرب عشرینین - روایت است از مسور و مروان که ذکر ایشان گذشت که مشرکان صلح کردند با آنحضرت بر ندادن و ترک کردن جنگ ده سال - یا من فین الناس این شوند مردم از قتل و غارت و تشویش درین ده سال - علی ان یبیتا عینة مکفوفة - برین شرط که میان ما جاذبه باشد لبته شده عینة بفتح عین مملو و سکون یا سے تحتانیہ و بموحده و عالی که گردانیده می شود و نداده می شود جامه و در آن که آنرا لقمه می گویند و بعضی گفته اند جامه ای نفیس فاضل و در صراح گفته عیبه جامه و آن و در تاقی گفته عیبه زنبیل از چرم جمع عیاب و عیبات و در تفسیر این عبارت و جوه گفته اند انظر و اشهر و جوه آنکه مراد آنست که میان ما سینه های پاک از کینه و کد و فریب و حساد و تباهی و مطوی بروقا و صلح باشد و عرب کنایت می کنند بعیبه از صد و در و قلوب از جهت بودن آن موضع مستوی و اسرار و سران چنانکه عیاب محل نهادن جامه های نفیس است و شک نیست که مراد پاکی سینه و خلوت آن از کینه و دخل است در آنچه بجنگ و جدل و قتل و هتک



معلق باشد الا صفای صدر از زغل در مسلمانان و کافران امری است کہ تمام نمی شود ہرگز و چگونہ باشد کہ حق تقاے  
 فرض گردانیدہ است بر مسلمانان لفتض کافران را و احتمال دارد کہ مراد بعیبہ نفس مصالحت و موادعت باشد یعنی این  
 صلح مطلوبی باشد بر حال خود و مشرود باشد کہ نکشاید و حمل عیبہ در کلام ایشان بر سر اراکثر و اشہر است و بعضی گفتہ اند  
 کہ مراد آنست کہ انچہ گذشتہ است میان ما در عیبہ باشد نہ و ظاہر نکند آنرا و یاد نیارند۔ و انہ لا اسلال ولا اغلال۔  
 و بد آنکہ نباشد میان ما اسلال یکسر ہمزہ و سکون بین حملہ و نہ اغلال یکسر ہمزہ و سکون غین معجہ اسلال گفتہ اند کہ  
 بمعنی دردی پنهانی است و اغلال خیانت یعنی نگیہ و بعضی از مال بعضی را نہ پنهان و نہ آشکارا و بعضی گفتہ اند اسلال  
 بمعنی سل سیف است یعنی بر آوردن شمشیر و آہنجتن آن و اغلال بمعنی زره پوشیدن و درقا موس گفتہ است  
 غلال بمعنی دروغ است و غلالہ جامہ را نیز می گویند کہ در زیر جامہ می پوشند کہ آنرا شعار گویند و بہر تقدیر کنایت  
 است از ترک محاربہ۔ رواہ ابی داؤد۔ و عن صفوان بن سلیم یضم سین تابعی جلیل القدر از اہل مدینہ از نیکان  
 بندگان صالح خدا ثقہ مشہور بعبادت امام قدوہ کہ استفصا کردہ شود و بزرگ و سہ تا چہل سال پشت بر زمین نہادہ  
 و گفتہ اند کہ جبہ او سوراخ کردہ بود از کثرت سجود قانع بود بانکہ و جائزہ اے سلطانی قبول نمی کرد و بودوی  
 رضی اللہ عنہ مولی عبد الرحمن بن عوف و چون وقت وفات وی شد و نزع بر وے سخت گردید تشبہ بود دختر  
 وے گفت اے پدر چہ شو و اگر پہلو بزین نہی گفت اے دختر من اکنون وقت آنست کہ وفا کنم چیرے را  
 کہ بر خود گرفتہ ام بر اے خدا بنذر و حلف پس ہم نشستہ جان داد و روایت می کند از ابن عمر و عبد اللہ بن جعفر  
 بن مالک و از جماعت تابعین و روایت می کنند از وی مالک و ابن عیینہ و جزو ایشان و ولادت وے در ستین  
 و وفات در اثنین و ثلاثین و ماتہ رحمۃ اللہ علیہ۔ عن عدۃ من انبار اصحاب رسول اللہ۔ روایت کردہ است صفوان  
 از چندمی از پسران اصحاب پیغمبر خدا۔ صلی اللہ علیہ وسلم عن آبائہم۔ ابن پسران روایت می کنند از پدران خود۔  
 عن رسول اللہ و پدران روایت می کنند از پیغمبر خدا۔ صلی اللہ علیہ وسلم قال۔ گفت آنحضرت۔ الا من ظالم معاہدا  
 آگاہ باشید کسی کہستم کند عہد کنندہ را کہ مراد آن ذمی است۔ و انتقضہ یعنی بشکند دستہ را کہ زودہ شدہ است  
 بر اے امن و امان او یا پھملہ یعنی نقصان کند حق ادا۔ او کلفہ فوق طاقتہ۔ یا تکلیف کند او را فوق طاقت و  
 از اخذ جزیہ زیادہ از طاقت او اگر دے باشد و زیادہ از عشر مال تجارت اگر حربی بود بر اے تجارت آردہ تکلیف  
 نہ باشد از ہ طاقت کار فرمودن کسی را۔ و اخذ منہ شیاً بغیر طیب نفس۔ یا بگیرد از وے چیزی بے خوشی نفس وی۔  
 فانما حیحہ لیم الیقتمہ۔ پس من خصم او و حجت کنندہ و غلبہ آورندہ ام برای وی روز قیامت۔ رواہ ابو داؤد۔ و عن  
 امیئۃ۔ یعنی ہمزہ و فتح میمن در میان یاے ساکنہ۔ بنت رقیقہ۔ یعنی رافع قافین در میان یاے ساکنہ تا در آخر  
 ہر دو صحابہ اند معدودہ در اہل مدینہ روایت کردہ است از وی محمد بن المنکدر و غیر وی و رقیقہ اخت ام المؤمنین۔

خدیجہ است۔ قالت۔ گفت امیمہ۔ بالیعت البقی علی اللہ علیہ وسلم فی النسوة۔ بیعت کردم آنحضرت را در میان چند زن دیگر کہ ایشان نیز بیعت کردند۔ فقال لنا۔ پس گفت آنحضرت مارا۔ فیما استقطعن واطلقن۔ یعنی بیعت کردم شما را اسے زمانہ اور چیزے کہ تو انسنت دارید شما و طاقت دارید شفقت کردم آنحضرت برین زنان کہ مقید ساخت مباہلت را در تکلیف باستطاعت۔ قلت اللہ ورسولہ ارحم بنا منا بالفسا۔ امیمہ می گوید گفتم من براسے شکر اندہ قول آنحضرت و تو طیہ طلب زیادت شفقت خدا و رسول خدا مہربان ترست باز ما کہ مہربانی داریم بنفسای خود۔ قلت۔ گفتم۔ یا رسول اللہ بایونا۔ بیعت کن مارا۔ یعنی۔ می خواہد امیمہ از بایونا صاف فحشا۔ مصافحہ کن با ما یعنی دست بردست ما نہ چنانکہ حقیقت بیعت است و مہربان می کنی و اکفا کن در مباہلت بالقول۔ قال۔ گفت آنحضرت۔ انما قولی لائتہ امرأۃ۔ نیست قول من برای صد زنمان۔ کقولی لامرأۃ واحدة۔ گمانند قول من براسے یک زن چون طلب کرد امیمہ مصافحہ را براسے ہر یک تنہا و عدم اکفا بالقول فرمود آنحضرت قول من بزبان پس است و حاجت نیست بمصافحہ و نیز حاجت نیست بتخصیص ہر زن بمباہلت جدا جدا یک قول پس است برای ہمہ فافهم۔ رواہ۔ در اصل کتاب نیجا بیاض است و در حاشیہ نوشتہ اند۔ رواہ الترمذی و النسائی و ابن ماجہ و مالک فی الموطا کلہم من حدیث محمد بن المنکدر انہ سمع من امیۃ الحدیث و قال الترمذی حسن صحیح لا یعرف الا من حدیث بن المنکدر۔ کذا قالہ الجزری۔

**الفصل الثالث۔ عن البراء بن عازب قال اعتمر رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فی ذی القعدۃ قصد عمرہ کرد و لبست احرام آنحضرت در ماہ ذی القعدہ۔ فابی اہل مکۃ ان یدعوہ یدخل مکۃ۔ پس ابا اور وند مشرکان مکہ کہ بگذرانند آنحضرت را کہ در آید کہ را۔ حتی فاضا ہم۔ تا آنکہ مصالحت کرد ایشان را۔ علی ان یدخل۔ بر آنکہ در آید۔ یعنی من العام لقبل یعنی سال آیندہ لقیم بمثلثہ ایام۔ و رسال آیندہ نیز کہ در آید ستہ روز اقامت کند بکہ و زیادہ برسہ روز کہ نباشد۔ فلما کتبوا الکتاب۔ پس چون نوشتند صلحنامہ را۔ کتبوا۔ نوشتند اصحاب آنحضرت نام شریف آنحضرت را باین عبارت۔ ہذا ما قاضی بہ محمد رسول اللہ۔ ابن نامہ است کہ مصالحت کرد بوی محمد فرستادہ خدا۔ صلی اللہ علیہ وسلم قالوا لا تقر بها۔ گفتند مشرکان اقرار نداریم ما بر رسالت تو و قبول نداریم این عبارت را۔ فلو تعلم انک رسول اللہ۔ پس اگر می دانستیم ما کہ تو رسول خدائی۔ ما منعناک۔ منع نکردیم ما ترا و باز نمی داشتیم ترا از در آمدن مکہ۔ و لکن انت محمد بن عبد اللہ۔ و لکن تو محمد پسر عبد اللہ می بینیم بنویس۔ فقال۔ پس گفت آنحضرت۔ انما رسول اللہ انا محمد بن عبد اللہ۔ من رسول خدا ام و من محمد بن عبد اللہ ام ہر دو صفت دارم ہر کدام کہ بنویسید صادق است۔ ثم قال لعلی بن ابی طالب لپتر گفت آنحضرت مر علی را رضی اللہ عنہ کہ کتابت صلحنامہ می کرد۔ امح رسول اللہ۔ محو کن لفظ رسول اللہ را محو سودن و پاک کردن۔ قال لا واللہ لا المحوک ابد۔ گفت علی رضی اللہ عنہ بخدا سوگند محو نمائے نام ترا کہ رسول اللہ است ہرگز گوید فمید و سے رضی اللہ عنہ کہ امر برای ایجاب نیست و الا گنجایش مخالفت نداشت و در حقیقت**

منا لفت نیست بکامین موافقت است و ناشی از غایت محبت و اخلاص است کما لا یخفی۔ فاخذ رسول اللہ پس گرفت پیغمبر خدا۔ صلی اللہ علیہ وسلم یعنی نامہ را از دست علیؑ۔ و لیس کسین۔ یعنی یا۔ کیتب۔ و حالانکہ نیک نمی دانند نوشتن را یعنی نوشتن نمی داند۔ فکتب۔ پس نوشت آنحضرت۔ ہذا ماقاضی علیہ محمد بن عبد اللہ لایذخل مکتہ بالسلاح الا السیف فی القراب۔ ورنہ باید کہ را با آلات و اسباب جنگ بکشید در قراب بکسرت قات و عائی کہ در وی شمشیر می باشد یا نیام همان جلیان کہ در حدیث سابق مذکور شد۔ و ان لا یخرج من الہما باحد۔ و بشرط آنکہ بیرون نہ براید از اہل کہ با هیچ کی یعنی کسی را از ایشان نہ برد۔ ان اراد ان یتبعہ۔ اگر خواہد کسی کہ پیروی کند آنحضرت را و ہمراہ شود۔ و ان لا یخفی من اصحابہ احد ان اراد ان یتیم بہا۔ بشرط آنکہ منع نکند و باز نہ دارد از اصحاب خود و هیچ کی را کہ خواہد کہ اقامت کند بکے۔ فلما دخلہا و مضی الابل۔ پس وقتی کہ درآمد آنحضرت کہ را در سال آئیدہ و گذشت مدت اقامت کہ قرار داده بودند کہ سہ روز باشد۔ اتوا علیا۔ آمدند مشرکان نزد علی رضی اللہ عنہ۔ فقاوا قل لصاحبک اخرج عنا۔ پس گفتند بگو مر یا خود را کہ بیرون آی از شہر ما و از پیش ما فقہ مضی الابل۔ پس تحقیق گذشت مدت و در روایتی آیدہ است کہ آنحضرت فرمود چون ست کہ برائے شما طعامی کنیم و یک روز بالیتیم و ولیمہ میونہ کہ تزوج او در ان ایام واقع شدہ نیز تقریب داشت گفتند ما را الطعام تو حاجتی نیست بیرون آسے فخرج الہی پس بیرون رفت پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم متفق علیہ۔ بدانکہ اختلاف واقع شدہ است میان علما در کتابت آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم پس بعضی بر آنند کہ آنحضرت ہرگز نوشت و نمی توانست نوشت از حجت آنکہ حق سبحانہ او را می خواند و می آن بود کہ بخواند از کتاب و ننویسد و بعضی گفتہ اند کہ نوشت آنحضرت بعد از ان کہ ثابت شد حجت بر نبوت و منقطع شد شبہ و رفت ریب و ارتباب و ظاہر این حدیث حجت ایشان است و منکران تاویل می کنند کہ مراد بکتابت اینجا امر بکتابت است و این مجاز مشہور است میان اہل بیان چنانکہ گویند بنا کہ و امیر مدینہ را یعنی امر کرد بہ بنانہ آنکہ امیر بدست خود بنامی کند این حاصل خلافت و مجمل کلام ایشان است درین باب و تفصیل وی آنست کہ در فتح الباری گفتہ است اگر نقل کنیم جای آن دارد پس بگویم گفتہ است شیخ رحمۃ اللہ علیہ تحقیق متسک کہ اند بنماہر روایت بخاری در مخازی کہ گفتہ است گرفت رسول خدا صلی اللہ علیہ وسلم کتاب و بنود آنحضرت کہ بنیک داند کتابت را پس نوشت ہذا ماقاضی بہ محمد بن عبد اللہ و باین قائل است ابو الولید باجی کہ از اعظم علما سے مغرب است و دعوی کرده است کہ آنحضرت نوشت بعد از ان کہ بنود کہ بنویسد پس شیخ کردند بر ابو الولید علما سے اندلس و نسبت کردند او را بکفر و ندقہ کہ وسے مخالفت قرآن مجید کرده است کہ فرمودہ است (و انکنت تتلو من قبلہ من کتابہ ولا تخطہ ہینیک اذا لارتاب البطاون) پس پادشاہ عشر علما را جمع کرد پس ظاہر کرد ابو الولید باجی انچہ نزد او بود از علم و معرفت و گفت این مخالف قرآن نیست بلکہ بخود می گرد و از مفهوم قرآن زیرا کہ در وی متفقہ



کان عامل یهودی غیر علی اموالہم پس گفت عمر کہ آنحضرتؐ بود کہ معاملہ کردہ بود یہود غیر را بہ اموال ایشان از نخیل و زراعات  
 و جزر آن۔ و قال فترکم ما ترککم اللہ۔ و گفتہ بود قرار می دہیم و ثبات می دہیم و می گذاریم شما را تا آنجا کہ قرار میدہد و ثابت  
 میدارد شما را خدای تعالی۔ و قدرایت اجالتہم۔ و تحقیق دیدہ ام من و رای زدہ ام بر بیرون آوردن یہود از وطن  
 فلما اجمع عمر علی ذلک۔ پس ہنگامی کہ مصمم گردانید عمر عزیمت را بر اجلاء ایشان۔ اتاہ احدی بنی الحقیق۔ آمد عمر را یکی از  
 قبیلہ بنی الحقیق بضم حار مہملہ و فتح قاف اولی میان ہر دو قاف یا ساکنہ کہ از روستای قبائل یہود بودہ است۔  
 فقال۔ پس گفت آن یکی۔ یا امیر المؤمنین اتخرجنا و قد اقرنا محمد۔ آیا بیرون می آری تو ما را و حالانکہ تحقیق قرار دادہ  
 داد ما را یعنی در غیر آنحضرت۔ و عالمنا علی الاموال۔ و معاملہ کرد ما را بر اموال بقدر داشتن اموال ما بر ما و نہادن خراج  
 بر ما چنانکہ در ابواب پیچ گذشت۔ فقال عمر ظننت انی لنسیت قول رسول اللہ۔ پس گفت عمر بن ہود ی آ یا لکان  
 ہر دوی تو کہ من فراموش کردہ ام سخن پیغمبر خدا را۔ صلی اللہ علیہ وسلم کہ بتو می گفت۔ کیف یک اذا اخرجت من غیر ملک  
 خواہد بود حال تو و چہ خواهی کرد تو و توئی کہ بیرون آوردہ میشوی از غیر۔ لقد بک قلوبک۔ در حاشیہ کہ می دود  
 یا تو شتر تو قیوس بفتح قاف شتر جو اند۔ لیلتہ بعد لیلتہ۔ شبی بعد از شبی۔ فقال ہذہ کانت ہزلیہ من ابی القاسم۔ پس گفت  
 آن یہود این کلمہ بود ہزلگی از ابوالقاسم کہ کنیت ثمر لہا آنحضرتؐ است یعنی این را بطریق ہزل می گفت نہ بر سبیل جد ہزل  
 یہودہ گفتن ہزلیہ تصغیر دے۔ فقال۔ پس گفت عمر کہ بخت یا عدو اللہ۔ دروغ گفتی ای دشمن خدا۔ فاجاہم عمر۔ پس  
 بیرون آورد از وطن یہود را عمر رضی اللہ عنہ۔ و اعطاهم قبیۃ ما کان لہم من الثمر۔ و داد ایشان را قیمت آنچه بود در ایشان  
 را از میوہ یعنی خرما و جزر آن و اکثر اموال یہود نخیل بود۔ بالا و بالا و عمر و صنا۔ قیمت آن مال و شتر داد و متاع درخت  
 داد۔ من اکتاب و حبال و غیر ذلک۔ از پالانہا می شتر و ریشہا و آن اکتاب جمع قتب بفتح قاف و تاء مفتوحہ  
 پالان خرو حبال کبسر حار مہملہ جمع حبل رس۔ رواہ البخاری۔ و عن ابن عباس رضی اللہ عنہما ان رسول اللہ  
 صلی اللہ علیہ وسلم ادعی اثلثۃ۔ روایت کرد ابن عباس کہ آنحضرتؐ اندر زمرہ و در وقت وفات کتبہ چیز۔ قال  
 اخرجوا لشربک من جزیرۃ العرب۔ یکی آنکہ بیرون آرید شربکان را از جزیرہ عرب گفتہ اند کہ مراد اینجا کہ و مدینہ است  
 و طیبی نقل کردہ است کہ شافعی تخصیص کردہ است این حکم را بکجا و آن نزد دوسے کہ و مدینہ و یامہ است و اعمال  
 آن نہ یمن و جزر آن۔ و اجیز و الوغد۔ دوم آنکہ جائزہ و ہبید رسولان و ایلچیان را۔ بنحو ما کنت اجیزہم۔ باندانچہ  
 بودم من کہ جائزہ می دادم ایشان را فی الصراح جائزہ عطاف و فی القاموس جائزہ عطیہ و تحفہ و لطف۔ قال ابن عباس  
 و سکت عن الثلثۃ۔ گفت ابن عباس و خاموش گشت آنحضرتؐ از کلمہ سوم بجهت مافعی کہ عارض شدہ۔ و قال  
 فالتیہما۔ یا گفت پس فراموش گردانیدہ شدم من آنرا ظاہر عبارت کتاب این ست و در حاشیہ نوشتہ اند  
 کہ و سکت قول سلیمان احوال ست کہ راوی ست از سعید بن جبیر از ابن عباس یعنی سلیمان گفت و سکت

کرد سعید بن جبیر از ثالث یا گفت سعید فراموش گردانیده شدم آنرا و در عبارات مشکوٰۃ نقصان است انتهای و قاضی غیاثی  
گفته که احتمال دارد که ثالث قول آنحضرت باشد صلی الله علیه و سلم نگیرد قبر مرا ثبت بعد از من ذکره ما ملک فی الموطأ -  
متفق علیه - و عن جابر بن عبد الله قال اخبرني عمر بن الخطاب انه سمع رسول الله - گفت جابر خبر داد مرا عمر  
رضی الله عنه که وی شنید پیغمبر خدا را صلی الله علیه و سلم بگوید - می گفت - لا تخرجن الیه و النصراری من جزيرة العرب  
هر آینه بیرون می آرم یهود و نصاری را از جزیره عرب - حتی لا ادع فیها الا مسلمانا تا آنکه نگذارم در جزیره عرب مگر مسلمان را  
رواه مسلم و فی روایتی - و در روایتی این چنین آمده است که گفت - لکن عشت - اگر زنده مانم - ان شاء الله تعالی  
اگر خواهد خدا - لا تخرجن الیه و النصراری من جزيرة العرب - هر آینه بیرون می آرم یهود و نصاری را  
را از جزیره عرب -

**الفصل الثانی** لیس فیہ الاحادیث ابن عباس - نیست در فصل ثانی در مصابیح مگر این حدیث ابن عباس  
که در اول او این است که لا تكون قبلتان و قدر فی باب الجزیه - و تحقیق گذشت در باب جزیه بلفظ لا تصح  
قبلتان فی ارض واحدة -

**الفصل الثالث** - عن ابن عمر رضی الله عنهما ان عمر بن الخطاب اجلی الیه و النصراری من ارض الحجاز -  
روایت کرد ابن عمر که امیر المؤمنین عمر بیرون آورد یهود و نصاری را از زمین حجاز - و کان رسول الله صلی الله علیه  
و سلم لما ظهر علی اهل خیبر - و یهود آنحضرت و سقتی که غالب آمد بر اهل خیبر - اراد ان یخرج الیه و منها - خواست که بیرون  
آورد یهود را از خیبر - و كانت الارض لما ظهر علیها الله و لرسوله و للمسلمین - و بود زمین هر زمین که باشد و سقتی که غلبه  
کرده شده بر وی مر خدا را و رسول خدا را و مسلمانان را - فقال الیه و رسول الله صلی الله علیه و سلم ان  
تیرکم پس درخواست یهود آنحضرت را که بگذار و ایشان را در خیبر و بیرون نیارد - علی ان یکفوا الخلی - برین شرط  
که کفایت کنند عمل را - و لم یفقت الثمر - و باشد هر یهود و نصف میوه حاصل زمین یعنی مشقت و کار و کسب همه یهود  
کنند و نصف حاصل خراج دهند و ضمیر لهم تواند که برای مسلمانان باشد و حاصل هر دو یکی است - فقال رسول الله  
پس گفت پیغمبر خدا - صلی الله علیه و سلم فقرم علی ذلک ما شئنا - قرار می دهیم و ثابت می داریم شمارا بران مادام  
که می خواهید یعنی دوام قرار شرط نمی کنیم اگر خواهید می گردانیم و اگر نخواهیم می بر آوریم - فاقروا - پس قرار داده  
شدند و گذشته شد - سخته اجلا هم عمره امارته - تا آنکه جلا سے وطن کرد و بر آورد ایشان را عمره  
رضی الله عنه در زمان خلافت خود - الی تیار - لبسوی تیار لفتح فو قانیه و سکون تحماتیه مده و هر وزن حرار -  
واریار - و لبسوی اریا لفتح همزه و کسر را و سکون تحماتیه و بجا ر حمله نیز مده و بیتا و اریا و قریه اندلشام گذاشته  
مجمع البحار و در مشرق گفته تیار از احوال قری است بر بحر و آن از بلاد طی است و از وی به بلاد شام می رود و در



مختصر بنایه گفته اریقا قریه است بقرب بیت المقدس و طیبی گفته که از اینجا معلوم می شود که مراد آنحضرت بعض جزیره عرب است که از حجاز باشد زیرا که تیار از جزیره عرب است و از حجاز نیست انتی مخفی نماند که تفسیرات مذکور هر دو از جزیره عرب است تفصیص به تباحث است فند بر - متفق علیه -

## باب الفی

در بالا اشارت کرده شده است که فی غنیمت یک معنی است و از کتاب قاموس و مشارق و هدایه نیز همچنین معلوم میشود و صاحب بنایه گفته که فی مالی که حاصل شود از مسلمانان را از اموال کفار بی حرب و جهاد و مراد مؤلف نیز همین معنی است و حکم فی آنست که مرعانه مسلمانان را بیدار شود و روی خمس و قسمت نیست و اختیار آن بدست آنحضرت است چنانکه از احادیث که در باب مذکور است معلوم میگردد -

**الفصل الاول - عن مالک بن اوس -** یفتح ہنزہ و سکون و او دسین حملہ بن الحد ثان - یفتح مہلین و مثلثہ اختلاف است در صحبت او و ابن عبد البر گفته که اکثر بر اثبات صحبت اند و بخاری گفته که بعضی گفته اند که مراد صحبت است صحیح نشده و ابن حبان او را در ثقات ذکر کرده و گفته هر که دعوی کرده که مراد او صحبت است و ہم کرده و روایت او از صحابہ بسیار است از عیشرہ روایت کرده و اکثر روایت می از عمر بن الخطاب است و بسیار از تابعین از وی روایت کرده اند از باب الدنۃ سنۃ اثین و لیسین رضی اللہ عنہم اجمعین - قال قال عمر بن الخطاب رضی اللہ عنہ ان اللہ قد خص رسولہ فی ہذا الفی - بدرستی کہ خدای تعالی مخصوص کرده است پیغمبر خود را درین فی شئی لم یطہ احد غیرہ - بچیزی کہ نداده است آنرا هیچ کی را جز آنحضرت - ثم قرا - پستخواند عمر بن الخطاب این آیت را - یا افا اللہ علی رسولہ منہم الی قوله قدیر - تمام آیت این است یا افا اللہ علی رسولہ منہم چیزی کہ عطا کرده است خدای تعالی بر پیغمبر خود و گردانید آنرا مراد او را خاصہ (فما و جہتم علیہ من خیل پس نہ راندید بران از اسپان) و لا رکاب و نہ راندید پشتران یعنی لقب نکشیدید در قتال کردن بران بلکه پیادہ برپا رفتید و لکن اللہ لیسط رسالہ علی من لیشام و لیکن خدای تعالی کسی گمارد و فرستادہ ہاے خود را بر کسی کہ نمی خواہد (و اللہ علی کل شئی قدیر) مراد آنست کہ آنچه خدای تعالی مالک گردانید رسول خود را از اموال بنی تفسیر چیزی است کہ حاصل نکردید و بدست نیاوردید شما آنرا بقتال و غلبہ زیرا کہ قریہ ہا می ایشان برو و میل بود و از دینہ پس ہمہ پیادہ رفتند جز رسول خدا پس خدای تعالی مسلط گردانید او را بر ایشان و بر اموال ایشان چنانکہ عادت وی تعالی است کہ مسلط میگردد و رسل خود را بر اعدای دین پس امر دران مفوض بہست بوی نہد آنرا ہر جا کہ خواہد و بدہر بہر کہ خواہد یعنی قسمت نکنند چنانکہ قسمت کرده می شود غنائم کہ بران قتال کرده می شود و گرفتہ می شود بقر و غلبہ و نازل شد این آیت در وقتی کہ طلب گردند صحابہ قسمت کنند فی التفسیر پس این قسم از اموال کفار کہ آنرا فی نامند قسمت کردہ نمی شود و مانند قسمت غنائم و مفوض بہست

نبوی رسول خدا و بنیاد و حادثہ انجہ علی می کرد در آن رسول خدا صلی اللہ علیہ وسلم این سنت مذہب بنی و ماوراء  
 کرده است طیبی از مذہب شافعی کہ مرا آنحضرت را در فی چہار خمس و خمس خمس بود پس بود مرا آنحضرت را نیست  
 و یک حصہ از نسبت و پنج حصہ و چہار باقی مرز و سی القری و تیمی و مساکین و این السبیل را کذا ذکر الطیبی - حکایت  
 ہذا خلاصہ رسول اللہ - پس بود این اموال خالص بی آمیزش شرکت غیر مرا آنحضرت را بنیق علی اہلہ نفقہ سنتہ من  
 ہذا المال - اتفاق می کرد آنحضرت بر اہل و عیال خود نفقہ یک سال ایشان ازین مال را اگر گفتہ شود کہ در حدیث آورہ  
 کہ ذخیرہ بنی کرد و نگاہ بنی داشت آنحضرت چیزی را از برای فردا پس نفقہ یک سال چون نگاہ می داشت جوایش آنکہ  
 منفی او خا بر برای نفس ست و این برای عیال بود و آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم می داد برای زنان خود نفقہ یکسال  
 حیثا - ثم یا خدا بقی - پیستری گرفت انجہ باقی می ماند - فجاءہ مجمل بال اللہ - پس می گردانید باقی را در جای گردانیدن  
 بال خدا یعنی صرف می کرد آنرا در مصالح مسلمین و می داد ہر کرامی خواست از محتاجان و مساکین و ازین بہت نداد  
 از انصار مگر بہ کس را کہ محتاج بودند - متفق علیہ و عن عمر - در بعضی نسخ و عنہ و عن عمر - قال کانت اموال بنی انجہ  
 گفت بود مالہای بنی انجہ لفتح لون و کسہ خدا و مجہ و سکون یا قبیلہ مشہور ست از یو و بود اموال ایشان - ما انما اللہ  
 علی رسولہ - از انجہ فی کردہ بود خدا سے تقاسے بر پیغمبر خود - ما لم یوجہ المسلمون علیہ کجیل و لا رکاب - از جنس چیزی  
 کہ تراندہ و ندوانیدہ بودند مسلمانان برو سے اسپان و نہ شتران - حکایت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم خاصہ -  
 پس بود مرا آنحضرت را مخصوص بنیق علی اہلہ نفقہ سنتہ - اتفاق می کرد بر اہل و عیال نفقہ سال و سے را و در بعضی  
 نسخ سنتہ اول باعتبار لفظ و ثانی باعتبار معنی - ثم یجبل بالقی فی السلاح - پیستری گردانید چیز سے کہ باقی می ماند  
 در آلات و اسباب جنگ مسلمانان - و الکراع - و در چہار پایہ ہا کراع بضم و تخفیف را قوا تم چہار پایہ ہا کذا فی القاموس  
 و فی الصراح کراع پایہ گو سفند و گا و جزد آن و مراد در نیچا چہار پایہ سے اند کہ در جنگ کار آید و در حاشیہ  
 از مغرب از امام محمد نوشتہ کہ کراع اسپان و شتران و جزو آن مقصود آنکہ صرف می کرد درین مصالح مسلمانان  
 عدہ فی سبیل اللہ - از جہت ساز و سامان کردن در راہ خدا فی الصراح عدہ بضم عین و تشدید وال  
 ساز و ساخت - متفق علیہ

**الفصل الثانی عن عوف بن مالک** - صحابی مشہور ست - ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم کان اذا اتاہ لیلی  
 قسمہ فی یومہ بود آنحضرت وقتے کہ می آمد اورا فی قسمت می کرد آنرا در ہمان روز - فاعطی الابل خطین - پس  
 می داد مرد زن دار را و نصیب - و اعطی الاحزاب حظا - و سے داد مرد بے زن را یک نصیب اہل بد ہمزہ کہ  
 بر وزن کابل مردی کہ اورا زن باشد و اعرب لفتح ہمزہ و سکون عین مملہ و فتح زائے و عرب بحر یک مردی  
 فدعیت - پس خواندہ شدم و طلبیدہ شدم من - فاعطانی خطین - پس داد مراد و نصیب - و کان لی اہل - بود

مر از بن - ثم دخی بعدی عمار بن یاسر - پستبر خوانده شد بعد از من عمار بن یاسر که زن نداشت - فاطمی خطا و احدا - پس راوا  
شد عمار را یک نصیب - رواه ابو داؤد و عن ابن عمر رضی اللہ عنہما قال رأیت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم  
اول ما جاره شیءا بالحرین - گفت ابن عمر دیدم من آنحضرت را که نخست آنچه می آمد او را چیزے ابتدا می کرد  
به آزاد کرده شدگان مراد بن مکاتین اند و بعضی می گویند مراد متفر و مطاعت خدایے را خالصا که آزاد کرده شده اند  
از قید مساوی حق - رواه ابو داؤد - و عن عائشة ان النبی صلی اللہ علیہ وسلم اتی لبطیئة فیها خرز زیادت  
ست از عائشة که آنحضرت آورده شد بانبانی که در وی مهر با بود و تقسمها للحررة والامه - پس قسمت کرد آنحضرت  
آنها بر زنان آزاد و اهلان را بطیئة لفتح ظار معجہ و سکون موحده انبان خر و مشابہ خر بطیئة و کسبہ و خرز بخار معجہ را  
مفتوحه مهره و تخصیص زنان بآن از جهت مناسبت ایشان ست بهر با - قالت عائشة - گفت عائشة - کان ابی  
لقیم للحر والعبد - بود پدر من یعنی ابو بکر صدیق رضی اللہ عنہ قسمت می کرد مردان را از آزادان و غلامان از بچہ معلوم  
می شود که خرز مخصوص بر زنان نیست ولیکن آنحضرت تخصیص کرد بر زنان - رواه ابو داؤد - و عن مالک بن انس  
بن الحنفیة لفتح وال - قال ذکر عمر بن الخطاب یوما لقی - ذکر کرد عمر رضی اللہ عنہ روزی فی رأی - قال ما انا حق  
بهذا الفی منکم - پس گفت عمر نیست من سزاوارتر باین فی از شما خطاب کرد با عموم صحابہ این سخن از براسے دفع توهم  
آن فرموده که وی رضی اللہ عنہ خلیفہ رسول اللہ بود و صلے اللہ علیہ وسلم پس احق باشد بدان چنانکه آنحضرت بود  
بعد از ان نفی کرد احقیت را علی العموم و گفت - و ما احد منا با حق به من احد - و نیست هیچ کی از ما سزاوارتر بدان  
از هیچ کی - الا انا علی منازلنا من کتاب اللہ - مگر آنکه ما بر مراتب خودیم از کتاب خدا - عده جل و قسم رسول و قیمت  
کردن رسول خدا یعنی فی مرعاه مسلمانان راست مزیت نیست هیچ کی را بر دیگرے در اصل استحقاق ولیکن تفاوت  
مراتب و منازل باقی ست چنانکه قسمت می کرد آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم بر مراتب تمیز میان اهل بدر و اهل بیعة  
الرضوان و جزو ایشان و مراتب احوال مردم در اهل و عیال و فقر و احتیاج و جزو آن و تفصیل کرد این را  
عمر لقبول خود - فالرجل و قدومه - پس مرد و تقدیم اسلام وے - والرجل و بلاؤه - و مرد و مشقت و شجاعت  
و ابتلا وے در راه خدا - والرجل و عیاله - و مرد و اهل و عیال او - والرجل و حاجت - و مرد و فقر و احتیاج  
او همه معتبر و منظور است بحسب تفاوت این احوال و براندازد آن تفاوت و مختلف می گرد و حصه و نصیب -  
رواه ابو داؤد - و عنه - و هم از مالک بن انس بن الحدثان ست - قال قرا عمر بن الخطاب - گفت خواند عمر  
بن خطاب این آیت را که در بیان مصارف زکوة ست - انما الصدقات للفقراء والمساکین حتی یبلغ - تا آنکه  
رسید بقول وے تعالی را - علیم حکیم فقال هذه لمولاء - پس گفت عمر رضی اللہ عنہ این صدقات مرا این اصناف  
راست که درین آیت مذکور اند - ثم قرأ - پستبر خواند وی رضی اللہ عنہ این آیت را که در بیان قسمت غنائم ست -

وَاَعْلَوْا اَنَّا غَنَمُ مِنْ شَيْءٍ فَان لَّنْزُحْمَهُ وَلِلرَّسُولِ حَتَّى يُلَاحِظَ - تَا اَنَّهُ رَسِيْدُ اِيْن كَلِمَهُ رَاكَ - وَاِيْن السَّبِيْلُ ثُمَّ قَالَ وَهَذِهِ لِمَوْلَا -  
 پستركُفْت اِيْن غَنِيْمَتٍ مَّرَايِنَا رَاسَت - ثُمَّ قَرَأَ - پستِر خواند اِيْن آيَت رَاكَ دَر بَيَانِ حُكْمِ فِئِي سَت - مَا اَفَادَ اللّٰهُ عَلَي رَسُوْلِهِ  
 مِنْ اَهْلِ الْقُرْمَى حَتَّى يُلَاحِظَ - تَا اَنَّهُ رَسِيْدُ اِيْن آيَت رَا - لَلْقُرْمَى اَخْرَايَاتُ كِه بَيَانِ اسْتَحْقَاقِ مَها جِرَانِ وَالصَّارِمَى كُنْتَه  
 غَنَامُكُمْ رَا - ثُمَّ قَرَأَ - پستِر خواند اِيْن آيَت رَاكَ ذِكْرُ كَسَا فِئِي كُنْدَكِه لَجْدَارِ مَها جِرِينِ وَالْفَهَارِ آمَدَه اَنْد - وَالَّذِيْنَ جَاوَسْنَ  
 لَجِدْمِكُمْ ثُمَّ قَالَ - پستِر كُفْت عَمْرُضِي اللّٰهُ عَنَّهُ - هَذِهِ اسْتَوْعِبْتَ السَّلَاسِيْنَ عَامَةً - اِيْن آيَاتِ دَر بَيَانِ حُكْمِ اَمْوَالِ فِئِي وَكَرْتَه  
 اَسْتَوْعِبْتَ سِتِّ مَسْلَمَانِ رَا هَمَّ وَلَوْ دَر اَمِيْرِ الْمُؤْمِنِيْنَ عَمْرُضِي اللّٰهُ عَنَّهُ كِه فِئِي رَا حَمِيْسِ مِئِي بَايِدَكِه وَچِنَا كِه غَنِيْمَتِ رَا مِيكُنْتَه  
 وَلِيكِنْ جَلَدِي آمَا دَه وَسَاخْتَه شَدَه اَسْتَبْرَا بَعَصِيْ مَسْلَمَانِ وَكَر دَا نِيْدَه شَدَه اَسْتَبْرَا اِيْشَانِ رَا بَرْتَفَاوَتِ  
 دَر جَاتِ اِيْشَانِ چِنَا كِه دَكُو رَشْدَوَا بِاِيْجَابِ رَفْتَه عَامَهُ اَمَّ اَهْلِ تَقْوَى كِه مَكْرَامِ شَا فِئِي چِنَا كِه كُذْشَتِ وَرَعَايَتِ  
 تَفَاوَتِ دَر جَاتِ مَسْلَمِيْنَ شِيْزِ ذَهَبِ عَمْرُسْتِ وَ اَمِيْرِ الْمُؤْمِنِيْنَ الْبُو كِرِ رَضِي اللّٰهُ عَنَّهُ بِه تَسْوِيَه رَفْتَه اَسْتَبْرَا مِيَانِ مَرْدَمِ  
 وَرَعَايَتِ نَكِرَه سَابِقَه رَا وَكُفْتِ اِيْشَانِ عَمَلِ كَرْدَه اَنْدَ بَرَايِ خُدا وَ اَجَا اِيْشَانِ بَر خُلاصَتِ وَ تَفَضُّلِ دَر اَمْوَالِ دُخْلِي  
 نَا اَرُو عَمْرُضِي اللّٰهُ عَنَّهُ تَفَضُّلِ مِئِي كَرْدَ عَالِيْشَه رَا بَر خَفَصَه وَ اسَا مَه بِنِ زِيْدِ رَا بَر اَبْنِ عَمْرُضِي اللّٰهُ عَنَّهُ اَجْمَعِيْنَ - فَلَئِنْ  
 عَمِلْتُمْ فَلْيَا تِيْنِ الرَّاعِي - لَيْسَ وَاللّٰهُ اَكْرَزَنْدَه مَا نَحْمُ مِنْ بَرَا سَه فَتَحِ بِلَادِ كُفَارِ وَ كُثْرَتِ فِئِي وَ اِلِيْصَالِ اَمْوَالِ بَتَا مَه مَحْتَا جَانِ  
 مَهْرَا نَه بِيَا نِيْدَ چَرَا نَدَه رَا - وَ هُوَ لَيْسَ وَ حَمِيْرُ نَصِيْبِه مَهَا - وَ اَلَا كُنْهَ اَن چَرَا نَدَه دَر سَرِ وَ حَمِيْرُ بَا شَدَ نَصِيْبِ اَوْ اَزَا  
 اَمْوَالِ فِئِي سَرِ وَ لَقِيْحِ سِيْنِ وَ سَكُونِ رَا مَهْلِيْتِيْنَ بَر وَ زَنْ مَرْدَمِ دَر خَتِ مَشْهُورِ وَ نَامِ مَوْضِعِي سَتِ اَز نَا حِيْمَه بِيْنِ وَ حَمِيْرِ  
 لَقِيْحِ حَا وَ سَكُونِ مِيْمِ وَ مَقَرِّ بِلَدِ مَشْهُورِ اَز بِيْنِ وَ سَرِ وَ اَز مَهَا فَا تِ اَوْ سَتِ - لَمْ يَعْزِقْ فِئَا حَمِيْدَه - كِه عَرَقِ نَكِرَه اَسْتِ  
 وَ تَحْقِيْقِ اَن اَمْوَالِ پَشِيَانِيْ اَن رَا عِيْ وَ تَعُوْبِ وَ مَحْنَتِ دَر اَن نَكِشِيْدَه لِيْغِيْ بَا وَ جُوْدِ اَن كِه مَسْلَمَانِ دَر بِلَادِ بَعِيْدَه  
 وَ جَا بَا سَه دَوْرِ بَا شَدَ نَصِيْبِ اِيْشَانِ بَا اِيْشَانِ مِئِي رَسَدَ رَوَاهُ فِئِي شَرْحِ السَّنَةِ وَ عَنَّهُ قَالَ كَانِ فِئَا حَاجِ بَعِيْرِ  
 وَ حَمِيْرِ اَز مَالِكِ بِنِ اَوْسِ سَلْتِ كُفْتِ بُو دَر اَن چِه اَحْتِجَا جِ كَرْدَ بَدَانِ عَمْرُ لِيْغِيْ بَر عَبَاسِ وَ عَلِيْ وَ سَقَه كِه خُصُوْمَتِ كَرْدَنُ دَوْرِ اَسْتِ  
 كَرْدَنُ لَبُو سَه عَمْرُضِي اللّٰهُ عَنَّهُ اَن قَالَ - اِيْ كِه كُفْتِ عَمْرُ - كَا مَتِ لِرَسُوْلِ اللّٰهِ صَلَّي اللّٰهُ عَلَيْهِ وَ سَلَّمَ ثَلَاثَ صَفَايَا - بُو دَ  
 مَرَا كُفْتِ رَا سَه صَفِيْقَه وَ صَفِيْقَه اَن چِه بَر گَزِيْنِدَا مَامِ وَ اخْتِيَارِ كُنْدَ بَرَا سَه خُو دَا زِ غَنِيْمَتِ پَشِيْ اَز قِسْمَتِ وَ عَاوَسْتِ  
 شَرْ لِيْنِ اَخْفَضْتِ بُو دَكِه چِيْزِيْ رَا اَزِ غَنِيْمَتِ بَرَا سَه خُو دَا اَصْطَفَا سَه كَرْدَ وَ اخْتِيَارِ مِئِي نَمُو دَ وَ صَفِيْقَه كِه نَامِ كِيْ اَز اَمَّا تِ اِيْشَانِ  
 سَتِ بِيْنِ مَعْنِي سَتِ كِه اَزِ صَفَايَا سَه غَنِيْمَتِ خِيْبَرِ بُو دَ لَجْدَارِ اَن اَزَادَشْ كَرْدَ وَ تَزْوِجِ نَمُو دَ اَن سَه صَفَايَا كِدَا مَسْتِ  
 بَنُو النُّضَيْرِ مِئِي اَز اَمْوَالِ بَنِي النُّضَيْرِ كِه اِيْشَانِ رَا جَلَا سَه وَ طَنْ كَرْدَ چِنَا كِه ذِكْرِ اَن كُذْشَتِ - وَ خِيْبَرِ - دَوْمِ سَبْعِيْنَ  
 اَمْوَالِ خِيْبَرِ زِيَا كِه قَرِيَه نَا بُو دَ اَز وَ سَه كِه بَصِيْلِ بِيْ قَتَالِ وَ اِيْجَابِ خِيْلِ وَ رَكَا بِ فِئِي مُخُو دَ كَرْدَا نِيْدَ وَ خَالِصَه اَخْفَضْتِ  
 كُشْتِ وَ مَسْ اَن چِه لَقِيْحِ وَ قَهْرُ غَلِيْبَه كُفْتِ - وَ ذِكْرِ - وَ سَوْمِ ذِكْرِ وَ اَن نَامِ قَرِيَه اِيْسْتِ اَز قَرِيَاتِ خِيْبَرِ وَ بُو دَ

آنحضرت رالفعت زمین آن کہ صلح کرو اہل آنرا بعد فتح خیبر بر لصف ارض آن و آن تیر خالصہ آنحضرت بود و آنحضرت  
 اتفاق می کرد آنرا بر اہل خود و بر مسلمین و مصالح عامہ و اینہم صدقاتی ست کہ حرام ست تنگ آن بعد از ان حضرت  
 فاما بنوا النضیر فکانت حبسا لنوائبہ۔ اما اموال بنی النضیر پس بود مجوس مرہات و حجاج آنحضرت را از ضعیف  
 آئندہ و روندہ و از اطمینان و جز آن و سلاح و اسب و مانند آن جس لضم عامی مملہ و سکون با معنی مجوس ست  
 و محفوظ و انوائب جمع نائبہ مراد حوادث و حجاج ست کہ بنوبت بر آدمی زاد نازل می شوند۔ و اما فک فکانت حبسا  
 لابناہ السبیل۔ و اما حاصل فک پس بود مجوس و موقوف و معدر مسافران را کہ از اموال خود دور می افتادند اگرچہ  
 در اوطان خود اموال گذاشتہ می آمدند۔ و اما خیبر فجز اما رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ثلثہ اجزا اما مواضع خیبر پس پاره  
 پاره ساخت آنرا آنحضرت سہ پاره۔ جزین بن السلیس۔ ساخت دو پاره میان مسلمانان۔ و جزا نفقہ لاہلہ۔ و ساخت  
 یک پاره نفقہ مراہل و عیال خود را۔ فما فضل عن نفقہ اہلہ۔ پس چیزے کہ زیادہ ماند از نفقہ عیال او۔ حبسہ بین  
 فقرار الہما جرین۔ گردانید آنرا میان فقرار ہما جران از جہت فقر و احتیاج ایشان نہ انصار کہ فقیر و محتاج بودند و  
 روایت کردہ شدہ است در اموال بنی النضیر کہ چون انصار چیزی از ان درخواست کردند گفت آنحضرت اگر می خواہید  
 بدہم شمارا چیزی در ان و اگر می خواہید بدہم ہما جران و باز گردانند شمارا چہ نزد ایشان ست و آنچه شمارا ایشار کردہ اید بایشان  
 از اموال گفتند انصار بدہ ہما جران را یا رسول اللہ و باز ہم بنیگیری ہم با از ایشان از آنچه ایشار کردہ ایم ما بایشان  
 آنحضرت باین کلمہ از ایشان خوشحال شد و دعا کرد ایشان را بخیر۔ رواہ ابو داؤد۔

الفصل الثالث۔ عن المغیرۃ بن شعبۃ۔ صحابی ست مشہور۔ قال ان عمر بن عبد العزیز۔ گفت کہ عمر کہ امیر  
 عادل متقی بود پس عبد العزیز بن مروان۔ حجج بنی مروان۔ فراہم آورد و فرزندان مروان را۔ حین استخلف۔ و ہنگام  
 کہ خلیفہ ساختہ شد۔ فقال ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم کانت لہ فک۔ پس گفت عمر کہ آنحضرت بود مرا و را  
 فک خالصہ۔ فکان نیفقت منها۔ پس بود آنحضرت کہ اتفاق می کرد از اموال آن یعنی بر اہل و عیال و بر فقرار  
 و مساکین۔ و لیو دمنہا علی صغیر بنی ہاشم۔ و بازی گشت و احسان می کرد از ان بر خردان بنی ہاشم۔ و یزوج منها  
 ایمم۔ و تزویج می کرد و کد خدای ساخت از ان بیوہ ہای بنی ہاشم را ایمم لفتح ہمزہ و تشدید تخمینہ کسورہ زنی کہ مردہا  
 شوی او گاہی بر مرد کہ مردہ است زن دے نیز طلاق می کنند و اول اکثر ست۔ و ان فاطمہ سالتہ ان  
 یجعلہا لہا۔ و بد رستی کہ فاطمہ زہرا رضی اللہ عنہا طلبید و درخواست کرد از آنحضرت کہ بگرداند فک را براے  
 وی و بخشد او را۔ فابی۔ پس ابوا امتناع آورد آنحضرت از ان کہ بگرداند فک فاطمہ را۔ فکانت کذلک فی حیوۃ رسول اللہ  
 پس بود فک بچنین در زندگانی پیغمبر خدا۔ صلی اللہ علیہ وسلم حتی مضی لسبیلہ۔ تا آنکہ گذشت آنحضرت مرہاہ خود را کنایت  
 از وفات۔ فلما ان ولی البکر۔ پس ہنگامی کہ والی گردانیدہ شد البکر۔ عمل فیہا با عمل رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فی حیوۃ

کار کرد ابو بکر در وی چیزی که کار کرده بود آنحضرت در زندگانی خود حکم خلافت وی یعنی اتفاق میکرد و برابر عیال آنحضرت و بر بنی هاشم و تزویج بیوه های ایشان چنانکه آنحضرت می کرد حتی مضی سبیله تا آنکه وفات یافت ابو بکر نیز فلما ان ولی عمر بن الخطاب محل فیما یتمثل ماعلا پس وقتی که ولایت داده شد عمر عمل می کرد و در فدک باند عمل کردن پیغمبر خدا و ابو بکر حتی مضی سبیله تا آنکه وفات یافت عمر ثم اقطعا مروان پشتر اقطاع کرد از مروان اقطاع یکسره هزله جدا گردانیدن سلطان زینبی برای کسی که خواهد ظاهر آنست که این در زمان سلطنت مروان باشد و اقطاع دسے مرعوضه اولاد یا خواص خود را باشد و در حواشی نوشته اند که این در زمان عثمان بود - ثم صارت لعمر بن عبد العزيز پشتر چون در قبض و تصرف ملوک و امارات گذشت مرعمر بن عبد العزيز را یعنی مرا خود را بلفظ غائب ذکر کرد از جهت اشارت بعد مرضا - فرایت امر منعه رسول الله صلی الله علیه وسلم فاطمة پس دیدم من چیزی را که منع کرد و ندانم پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم فاطمه را - لیس لی بحق نیست مرا سزاوار - وانی اشهدکم انی رد دهنه - و بدرستی که من گواه می گویم شما را بر آنکه من باز گردانیدم آنرا - علی ما کانت - بران وجهی که بود یعنی طے عهد رسول الله - یعنی در زمان پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم و ابی بکر و عمر - و در زمان شعیب - رواه ابو داود - بدانکه در قصه اموال بنی النضیر و در قصه فدک و خیر از آنچه از مالک خالصه آنحضرت بود و باقی ماند بعد از وی و واقع شد آنچه واقع شد کلام طویل و قصه غریب است مناسب آنست که چیزی از آن نقل کنیم از آنچه در کتب صحاح واقع شده از جهت شهرت آن کلام و دوران آن بر زبان خاص و عام و طرق نایغ و زلال در افهام اگر چه مخبر می گرد و بتطویل چنانکه در امثالین مسائل غریبه کرده ایم والله یقول الحق و یهید السبیل پس بگویم در صحیح البخاری از حدیث زهری از مالک بن اوس بن الجذعان می آید که روزی عمر بن الخطاب مرا بخواند نزد خود پس در شناسه آنکه من نشسته ام پیش وی ناگهان آمد خادم او که یقافا لفتح تخمائی و سکون را و فتح فادیه نام داشت و گفت که عثمان بن عفان و عبد الرحمن بن عوف و زبیر بن العوام و سعد بن ابی وقاص رضی الله عنهم برو نشسته اند و استیذان می نمایند اذن می کنی که در آیند گفت نعم اذن کن که در آیند پس درنگ کرد ویر فازیانی و باز آمد و گفت عباس و علی رضی الله عنهما اذن می طلبند اذن می دهی که در آیند گفت نعم در آیند و چون در آمدند گفت عباس یا امیر المؤمنین حکم کن میان من و میان این و ایشان خصومت می کردند و اموال که فنی کرده بود خدای تعالی بر رسول خود صلی الله علیه وسلم از بنی النضیر پس و شنام کردند علی و عباس یکدیگر را پس گفتند این قوم که نشسته بودند یا امیر المؤمنین حکم کن میان این دو خلاصی ده یکی را از دیگری پس گفت عمر صبر کنید و آهسته باشید سوگند می دهم من شما را بآن خدای که بحکم او بر پاست آسمان و زمین آیامی و آیند شما که پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم گفته است می گذاریم یا یعنی گروه انبیاء میراث هر چه می گذاریم ما صدقه است گفتند این صحابه که نشسته بودند آری تحقیق گفته است پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم آنها پس روی آورد عمر بر علی و عباس رضی الله عنهم و گفت سوگند می دهم



من شمارا بنده آیامی داند که پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم تحقیق گفته است آنرا گفتند علی و عباس آری گفته است گفت عمر پس خبر می دهم شمارا ازین امر که پروردگار قالی مخصوص گردانید رسول خود را صلی اللہ علیہ وسلم درین فنی پیغمبری که نداد هیچ یکی را جز وی پس خواند این آیت را لا انا فاللہ علی رسولہ منہم فما او حقہم علیہ من خیل و لا رکاب الا یتہ پس بود این قول خالصہ مر رسول خدا را صلی اللہ علیہ وسلم پیغمبر خدا سو گندج نیکو آن اموال مانزد و شمارا و شمارا و استیہ او نکره و آن بر شمارا تحقیق و او شمارا آن مال را و قسمت کرد میان شمارا آنکه باقی می ماند از آن اموال پس بود آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم که اتفاق می کرد آنرا بربا اہل و عیال خود فقہ سالی ازین مال پیغمبری گرفت پس می گردانید و صرف می کرد آنرا در آنچه صرف می کرد مال خدا را یعنی در مصارف خیر و مصالح مسلمین پس عمل کرد پیغمبر خدا تا زمان حیات خود بعد از آن وفات یافت آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم پس گفت ابو بکر من دلی و خلیفہ رسول خدا ام پس قبض کرد آنرا ابو بکر پس عمل کرد و با آنچه عمل کرد رسول خدا صلی اللہ علیہ وسلم پس روی آورد عمر رضی اللہ عنہ بر علی و عباس رضی اللہ عنہما و گفت شمارا در آن هنگام بہ بدی ذکر می کردید ابو بکر را و می گفتید کہ ابو بکر درین عمل چنانست کہ شامی گفتید و خدای دانند کہ ابو بکر درین کار خدا و حق بود و نیکو کار و برابرہ راست و تابع حق بود پیغمبر خدا ابو بکر را پس گفت من کہ خلیفہ و ولی رسول خدا و ابی بکر ام پس قبض کردم آن مال را و دو سال از امارت خود عمل کردم و دروسے با آنچه عمل کرد رسول خدا صلی اللہ علیہ وسلم و ابو بکر صدیق رضی اللہ عنہ و خدای دانند کہ من درین قول صادق و درین امر نیکو کار و برابرہ راست و پیرو حقم پیغمبر خدا و دو سال آمدید مرا شمارا و سخن شما یکی بود پس گفتم من شمارا کہ پیغمبر خدا فرمودہ است ما ارث نمی گذاریم ہر چہ ما می گذاریم صدقہ است پس چون ظاہر شد مرا اسے آنکہ دفع کنم و بسپارم آن مال را بشما پس گفتم اگر می خواہید بسپارم بشما باین شرط کہ بر شماست عہد و وثیقہ آنکہ عمل کنید دروسے با آنچه عمل کرد رسول خدا و ابو بکر و با آنچه عمل کردم من از آن باز کہ والے گردانیدہ شدہ ام من و گرنہ سخن نگویند بن درین باب پس گفتید شما بسپارید بہا باین شرط پس سپردم بشما آیا التماس می کنید و می خواہید از من کہ حکم کنم بر خلاف این پس سو گند بنده اسے کہ باذن او بر پاست آسمان و زمین حکم نمی کنم بکسی دیگر جز این تا برپا شود قیامت پس اگر عاجزید شمارا ازین کار و از دست شما نمی آید باز گردانید بسپارم آنرا بن من کفایت می کنم شمارا از آن مشقت کشیدن در آن و من مشقت می کشم گفت زہری کہ راوی حدیث است پس خبر دادم باین حدیث عروہ بن الزبیر را پس گفت عروہ راست گفت اکب بن اوس من شنیدم عایشہ را کہ عے گفت فرستادند زمان پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم عثمان را نزد ابے بکر باسے طلبیدن میراث از آنچه فنی گردانید بود خدا اسے قائلے بر رسول خود صلی اللہ علیہ وسلم پس رد کردم من برین زنان و گفتم آیا نمی ترسید از خدا آیا نمی داند کہ پیغمبر خدا فرمودہ میراث نمی گذاریم ما آنچه می گذاریم ما صدقہ است نمی خوردند آل محمد ازین مال پس باز آمدند زنان آنحضرت از طلب میراث و رجوع نمودند با آنچه خبر دادم من بالیشان گفت عروہ بود این صدقہ بدست علی پس منع کرد و علی را

ازان و غلبہ نمود بران پس ازان بدست حسن بن علی بوده پس ازان بدست عیین بن علی پس ازان بدست علی بن حسین و حسن بن حسن و ہر دو تداول میکردند آنرا پس ازان بدست زید بن حسن سلام اللہ علیہم جمعین و این صدقہ رسول خداست صلی اللہ علیہ وسلم برستی این حدیث بخاری است کہ ترجمہ کردیم پیش و در کتاب المغازی و بقیہ فی التفسیر و در کتاب الخمس نیز مانند این آورده تفاوت بعضی الفاظ و ہم صحیح بخاری است از عروہ از عائشہ کہ فاطمہ و عباس آمدند ابو بکر را در حالی کہ می طلبند میراث را از زمین فدک و حصہ را از خیبر پس گفت ابو بکر شنیدم پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم میگفت میراث بینکداریم ما پنجہ می گزایم صدقہ است میخورند آل محمد و دین مال بخدا سوگند قرابت و خویشی رسول خدا محبوب تر است نزد من کہ صلہ کنم بان و لکن ہارم حق آنرا ازین کہ صلہ کنم قرابت خود را و در جامع الاصول حدیث مذکور را از روایت بخاری و مسلم و ترمذی و ابی داؤد و نسائی آورده و گفته کہ گفت ابو داؤد کہ طلب و سوال عباس و علی رضی اللہ عنہما از عمر آن بود کہ این مال را میان ایشان بالمناصفہ قسمت کند و بسپاردنہ آنکہ نمی دانستند ایشان قول آنحضرت را کہ ما میراث بینکداریم ایشان کنی طلبیدند مگر صواب را پس عمر گفت من ہم قسمت بران بنی نتم کہ بنی از ملک و استبداد دست می گزارم آنرا بجال خود چنانکہ ہست و در روایتی آمدہ است کہ حجت آورد عمر پس ذکر کرد مثل حدیثی کہ در کتاب است و ذکر کرد از ابی بن کعب مثل حدیث مغیرہ بن شعبہ کہ نیز در کتاب مذکور است و آورده است بخاری در کتاب الخمس از عروہ بن الزبیر کہ عائشہ ام المؤمنین خبر داد او را کہ فاطمہ بنت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم طلبید از ابی بکر صدیق بعد وفات رسول خدا صلی اللہ علیہ وسلم کہ قسمت کند و بدہم را و میراث او را از آنچہ ترک کردہ است مرا و رسول خدا از آنچہ فی گروا و ایند خدای تعالی بروی پس گفت ابو بکر رضی اللہ عنہ کہ رسول خدا صلی اللہ علیہ وسلم گفتہ است لا لورث ما ترکناہ صدقہ پس در غضب آمد فاطمہ پس ہجران کرد ابو بکر را پس ہمیشہ بود ہجران کنندہ مرا و تا آنکہ وفات یافت و زندگان فاطمہ رضی اللہ عنہا بعد از آنحضرت شش ماہ است و گفت عائشہ بود فاطمہ کہ سوال می کرد ابو بکر را نصیب خود را از آنچہ گذشت آنحضرت از خیبر و فدک و صدقہ او کہ در مدینہ بود پس ابا آورد ابو بکر و گفت نیست من ترک کنندہ چیز سے از آنچہ عمل می کرد بان رسول خدا صلی اللہ علیہ وسلم عمل می کنم بہر چہ عمل می کرد بان آنحضرت و من می ترسم کہ اگر ترک کنم چیزی را از امر آن حضرت میل کردہ باشم از حق فاما صدقہ او کہ بمدینہ بود پس سپرد آنرا عمر رضی اللہ عنہ بعلی و عباس رضی اللہ عنہما و اما خیبر و فدک پس لنگا داشت آن ہر دو را عمر و گفت اینہا صدقہ رسول خدا اند و ندبای حق آنحضرت کہ عارض می شدند و پیش می آمدند و سپرد آنرا بکسی کہ والی امر بود پس آنہا تا امروز بہر ان حال اند و جامع الاصول این حدیث را از بخاری و مسلم و ابی داؤد و نسائی از عائشہ آورده با تفاوت بعضی کلمات و آورده است در باب میراث البنی صلی اللہ علیہ وسلم ترمذی را از ابو ہریرہ گفت آمد فاطمہ نزد ابو بکر و گفت کیست کہ وارث میشود ترا کہ میری تو گفت اہل سن و اولاد من گفت فاطمہ پس چہ شد مرا کہ وارث نشوم از پدر خود پس گفت ابو بکر شنیدہ ام

من از پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم که امیراث بنی گذاریم ولیکن من غمخواری می کنم کسی را که غمخواری میکرد و او را آنحضرت و اتفاق میکنیم بر کسی که اتفاق میکرد آنحضرت و آورده است مرابی داؤد و در از ابو الطفیل گفت آمد فاطمه رضی اللہ عنہا بطلب میراث نزد ابوبکر پس گفت ابوبکر شنیده ام من رسول خدا صلی اللہ علیہ وسلم را که میگفت وقتی که چنانچه خدا تعالی پیغمبری را بفرستد فی سبیل الله کسی است که قائم است بعد از وی و آورده است مرخاری و سلم و موطا و ابی داؤد و در از عایشه که از وراج بنی صلی اللہ علیہ وسلم در وقتی که وفات یافت خواستند که بفرستند کسی را نزد ابوبکر نه بطلب میراث پس گفت عایشه آیا نیست که فرموده است آنحضرت میراث بنی گذاریم ما آنچه می گذاریم صدقه است و در روایت ابی داؤد آمده که گفت عایشه گفت ابوبکر آیا بنی ترسیب از خدا آید رسول خدا را که گفت میراث بنی گذاریم ما آنچه می گذاریم صدقه است این مال بدست من است پس چون میراث بدست کسی خواهد بود که والی امر است بعد از من این روایت این باب است در کتب سته و در آنرا طرق متعدده است و در آنچه ذکر کردیم کفایت است و از اینجا ظاهر میشود که حدیث لالورث مازکنه صدقه بودن اموال آنحضرت مشترک میان مسلمانان و مصالح ایشان و تفویض امر آن بوالی متفق علیه است میان صحابه حتی علی و عباس مخصوص با ابوبکر نیست رضی اللہ عنہم اجمعین ولیکن اشکال در اینجا آنست که اگر دفع آن اموال به علی و عباس صواب بود پس چرا دفع نکرد عمر لبسوی ایشان نخست بار و اگر صواب نبود چرا دفع کرد آخر بوالش آنست که منع کرد نخست بروحی که می طلبیدند ایشان از تملک و واد آخر بروجه تصرف و تولیت چنانکه آنحضرت تصرف می کرد گفته است خطابی که این قصه مشکلست زیرا که علی و عباس هر گاه گرفتند این صدقه را از عمر بر شرطی که شرط کردند بر ایشان و ایشان اعتراض هم کردند که آنحضرت را میراث بنی باشد و کبار و جابرین بآن گواهی دادند پس باز چه ظاهر شد بر ایشان که خصومت کردند و وحش آنست که شرکت در تولیت بر ایشان شاق آمد و طلب کردند قسمت را تا هر کدام در حصه خود مستقل و مستبد باشند بتدبیر و تصرف پس منع کرد ایشان را عمر قسمت را تا جاری نکرد و بران اسم ملک زیرا که قسمت در مالک می باشد و بتدو اول زمان گمان برده می شود ملک گذا تا لوا و مشککترین ازین قضیه فاطمه زهرا است رضی اللہ عنہا زیرا که اگر بگویم که دے رضی اللہ عنہا جاهل بود باین نسبت بعیدست و اگر التزام کنیم که شاید اتفاق نقباً و او را سماع این حدیث از آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم مشکل می شود که بعد از سماع حدیث از ابی بکر و شهادت صحابه بران چگونه قبول نکرد و در غضب آمد و اگر غضب پیش از سماع حدیث بود چرا بر نگشت از غضب تا آنکه بامتداد کشید و سازنده بود و هاجرت کرد ابوبکر را چنانکه روایت می کند کرمانی در شرح بخاری گفته اما غضب فاطمه رضی اللہ عنہا پس امری بود که حاصل شد بر مقتضای بشریت و ساکن شد بعد از ان و اما بحسب ان مراد بدان انقباض و کوفت طبیعت است از ملاقات نه هجران محرم از ترک سلام و مانند آن است و تحقیق آمده است در اخبار که ابوبکر حاضر نشد جنازه فاطمه را و نرسید بدان پس می گویند که فاطمه وصیت کرده بود که نماز نگذارد ابوبکر بر جنازه وی و گفته اند که این سخن غلط است و افتر است و چگونه وصیت کند وی رضی اللہ عنہا بآن

باوجود آنکہ احنی بامامت نماز جنازہ سلطان ست و لہذا گذاشت امام حسین رضی اللہ عنہ مروان ابن الحکم را کہ حاکم مدینہ بود  
 از جانب معاویہ کہ نماز کند بر جنازہ امام حسن رضی اللہ عنہ و گفت اگر حکم شریعت نمی بود یعنی گذاشتن ترا کہ نماز می کردی  
 بروی و بعضی گفته اند کہ نماز فاطمہ زہرا در شب بود پس ندانست ابو بکر آزا و این سخن نیز بعید است زیرا کہ اسامہ بنیت  
 عمیس بنضم عین و فتح میم بن ختمین لفتح خارجہ و سکون مثانہ در آن وقت تحت ابو بکر رضی اللہ عنہ بود و وی متولی شد  
 غسل زہرا و تجہیز او را و بعید است کہ زوجہ ابی بکر حاضر باشد و حاصل نشود و اعلم و وقوف بر آن و آنچه تصریح می کنند  
 لعلم ابی بکر رضی اللہ عنہ بوفات فاطمہ رضی اللہ عنہا چیزی است کہ روایت کردہ شدہ است کہ فاطمہ رضی اللہ عنہا گفت  
 شرم می دارم کہ بیرون آرند مرا بعد از وفات من و حضور مروان بی شرم و عادت چنان بود کہ بیرون می آوردند زنان را  
 چنانکہ بیرون می آوردند مروان را بی پردہ پس گفت اسامہ بنیت عمیس و در روایتی ام سلمہ نیز رضی اللہ عنہا کہ ادیدہ ایم  
 در حبشہ کہ می سازند از جیدہ نخل نقشی را مانند ہویج پس می سازیم برای تو آنرا پس ساختند نزد او بر مثال آن پس دید  
 زہرا آنرا و تبسم کرد و خوشحال شد و حالانکہ ندیدہ بود کسی او را بعد از وفات پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم کہ تبسم کردہ باشد از حبست  
 غم و اندوہ پس وصیت کرد با ساربت عمیس کہ تو متولی امر من باشی در غسل و تجہیز و تکفین و علی با تو باشد و ہجیم کی را  
 نگذار می کہ بر من در آید پس چون وفات یافت فاطمہ رضی اللہ عنہا آمد عالیشہ و می خواست کہ در آید بروی پس منع کرد  
 او را اسامہ پس شکایت برد عالیشہ پیش پدر خود و گفت چہ شدہ است ابن خثمیہ را کہ در میان می آید میان ما و بنت رسول اللہ  
 صلی اللہ علیہ وسلم و منع می کند مرا آمدن بروی و ساختہ است برای جنازہ وی مثل ہویج عروس پس آمد ابو بکر  
 بزرگ خانہ فاطمہ و ایستاد و گفت ای اسامہ تہا چہ شدہ است کہ منع می کنی از وراج پیغمبر را از آمدن بر بنت وی صلی اللہ  
 علیہ وسلم و چہ چیز است کہ ساختہ تو برای وی مثل ہویج عروس پس گفت اسامہ کہ فاطمہ امر کردہ است مرا کہ نگذارم کسی را  
 کہ در آید بروی بعد از وفات وی و آنچه من ساختہ ام با مروی ساختہ ام و ننودہ ام آنرا بوی پس راضی شدہ و خوش شدہ  
 بآن پس گفت ابو بکر یکن آنچہ وصیت کردہ است وی ترا بآن و لا بأس پس این حکایت صریح است در علم ابی بکر بوفات  
 فاطمہ رضی اللہ عنہا و بعضی گفته اند احتمال دارد کہ ابو بکر دانستہ باشد آنرا و قصد کردہ باشد حضور جنازہ او را و لیکن چون پوشید  
 علی رضی اللہ عنہ و خبر نکرد با ابو بکر و نفرستاد کسی را نزد وی دانست ابو بکر کہ میرا مصلحتی است در اخفا پس راضی نشد ابو بکر کہ برود  
 براہ خلاف رضا و مصلحت وی و شیخ ابن حجر عسقلانی گفته کہ احتمال دارد کہ ابو بکر متظر آن مانده باشد کہ طلبیدہ را علی رضی اللہ  
 پس حاضر شود و گمان برد علی کہ ابو بکر بی طلب خواهد آمد پس گذشت وقت و شب ہم بود کہ اذکر السمود فی تاریخ المذنبہ  
 و در بعضی روایات آمدہ است کہ چون واقع شد میان ابو بکر و فاطمہ رضی اللہ عنہا آنچہ واقع شد رفت ابو بکر نزد فاطمہ و ایستاد  
 برد او در گرمی آفتاب و عذرخواہی کرد نزد وی و گفت بخدا سوگند کہ قرابت رسول خدا صلی اللہ علیہ وسلم محبوب تر و سزاوارتر است  
 نزد من از قرابت خود و لیکن من چہ کنم کہ شنیدہ ام این حدیث را از پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم و عذاب گواہ اند بر آن پس رضی

نام طهر رضی الله عنه وارضاه و قتل کرده می شود درین قصه قایل باطل که نیست و توفیق و اعتماد بران و الله اعلم بحقیقه الحال  
تمام شد کتاب الجواهر بیاری و ادون خدا و توفیق وی و تالی می گردد و ادرا -

### کتاب الصيد والذبایح

صید و راصل بمعنی شکار کردن است بعد از ان نام کرده شد شکار کرده شده را و شکار کردن مباح است و اروده دران  
کتاب و سنت و معتقد شده بران اجماع آمدت و در رساله ابن ابی زید که در مذہب امام مالک است گفته که مکروه است  
شکار کردن برای لوب و لعب و بی قصد لوب و لعب مباح است و ثابت نشده که آنحضرت صلی الله علیه و سلم بنفس نفیس خود  
شکار کرده و لیکن تقریر آن نموده است و ذبایح جمع و بیجه است بمعنی فحش کرده شده و فحش بکسر نیز این معنی آمده است -

**الفصل الاول** عن عدی بن حاتم رضی الله عنه عدی بن حاتم بن عبد الله بن عبد الطائی جوادی بن جوادی قدوم  
آورد جز آنحضرت در شعبان در سنه سبع و بعضی گفته اند در سنه عشر و اول صبح است قبول کرد کوفه را و سکونت کرد در آن  
و کور شد یک چشم او و روز جل با علی بن ابی طالب و حاضر شد صفین را و دروان را و فوات یافت در سنه ست و سبعین  
در زمان مختار بن ابی عبیده و بود عمر وی صد و بیست سال و بعضی گفته اند صد و هفتاد و قول اول اشبه است بصواب  
و بود وی رضی الله عنه کثیر الاصل و قال قال لی رسول الله صلی الله علیه و سلم گفت عدی بن حاتم گفت مرا آنحضرت -

اذا ارسلت کلک فاذکر اسم الله - و قتی که بفرستی تو سگ خود را یعنی برای شکار پس بگو نام خدا را چنانکه در وقت ذبح  
می گویند که این سگ بدینال شکار فرستادن بجای فحش است پس فرستادن سگ از جانب ضابط شرط است و اگر سگ  
بطور خود پرو و و جرات کند حلال نبود همچنین اگر در وقت ارسال تسبیح نکند که آنکه زنده یا بدو می کشد و آن داخل شکار نیست

فان امسک علیک - پس اگر نگذاشت سگ شکار را برای تو - فادر که چنانچه فاحش پس دریافتی تو شکار را زنده پس  
ذبح کن شکار را - وان او رکنه قتل - و اگر دریافتی تو شکار را یا سگ را و در حالی که تحقیق کشته است سگ او را و در بعضی نسخ  
قتل بلفظ مجهول است یعنی کشته شده است - ولم یأکل منه - و نخورده است سگ از ان - فکله - پس بخور آنرا - وان

أکل فلا تأکل - و اگر بخورد سگ از شکار پس مخور - فانما امسک علی نفسه - پس نگاه نداشته است آن سگ شکار را بلکه بنفس  
خود زیرا که این علامت عدم تعلیم است و شکار که حلال است از سگ معلم است و علامت تعلیم آنست که سه بار نگاه دارد  
و نخورد - فان وجدت مع کلک کلبا غیره - پس اگر یابی تو با سگ خود یکی دیگر را جز وی - و قد قتل - و حالانکه تحقیق

کشته است - فلا تأکل - پس مخور - فانک لا تدري ایها قبله - زیرا که بد رستی تو در نمی یابی که کدام یکی ازین دو سگ  
کشته است شکار را و اگر سگ دیگر کشته است شاید که معلم نباشد یا در ارسال وی تسبیح نکرده باشد - و اذا رمیت بسهمک  
فاذکر اسم الله - و قتی که بنید از می تو تیر خود را پس بگو نام خدا را - فان غاب عنک یونا - پس اگر غایب شود شکار از تو و تو  
قلم بچینه الاثر سگ - پس نیابی تو و وی مگر نشان تیر خود را که این نیز بجای فحش است - فکل - پس بخور - ان شئت - اگر

می خواهی و قید یوم اتفاقی است و در سبیل تمثیل است و مراد آنست که غائب شد اگر چه روز تمام باشد بلکه زیاده هم تا آنکه کشته  
 نشده است چنانکه سیار و ان وجه غریقی المار و اگر یابی قلا و ارا غن شده در آب یعنی اگر چه با اثر سهم باشد - فلا تا کل  
 پس بخور از جهت احتمال آنکه آب مرده باشد متفق علیه - و عنه قال قلت - و هم از عدی بن حاتم است که گفت  
 گفت من یارسول الله انزل الکلاب العله بدرستی که ما می فرستیم سگان آموخته شده را - قال کل ما مسکن  
 عليك گفت آنحضرت بخور چیزی را که نگاه داشته اند آن سگان بر تو و نخورده اند از آن قلت و ان قلن - گفت من طریق  
 استفهام و اگر چه کشته باشند - قال و ان قلن - گفت آنحضرت و اگر چه کشته باشند چه اگر زنده باشند خود را می کنند  
 احتیاج بنگاه داشتن ندارد و قلت انما نرمی بالمعراض - گفت من بدرستی ما می اندازیم تیر بی پر را که آنرا گزی گویند و اکثر  
 انما معراض خوانند بجهت آنکه بر پنهانی خورد - قال کل باخرق - گفت آنحضرت بخور چیزی را که جرادت کرده و نفوذ نموده  
 اگر چه بر درازی خورده باشد خرق بجا محجه دراء در آخر قاف بهد رسیدن تیر - و ما اصاب لجر فنه - و معر اخی که رسید  
 به پنهانی خود - فقتله پس کشت او را - فانه و قید پس بدرستی که وی موقوف است بقاف و ذال معجه و آن چیزی که کشته شد  
 بعضا یا لبسک و چیزی که نیست او را تیزی - فلا تا کل - پس بخور متفق علیه - و عن ابی ثعلبه الخشنی - بضم خا و فتح شین  
 معجین نسبت نجش نام مردی صحابی مشهور است بکینه بیت که تحت الشجره و فرستاد او را آنحضرت لبوی قوم او پس  
 اسلام آوردند نزول کرد لبنام و مردسته خمس و سنین و بعضی گفته اند در زبان معاویه - قال قلت - گفت گفت من  
 یارسول الله انما بارض قوم اهل الکتاب بدرستی که ما در زمین گروهی هستیم که اهل کتاب اند - انما کل فی انهم  
 آیا جایز است که بخوریم در آوندهای ایشان - و بارض صید - و ما در زمین شکاریم یعنی در جایی که شکار در آنجا  
 بسیار است صید بقوسی - شکاری کنیم که آن خود یعنی به تیر انداختن - و بکلبی الذی لیس بمعلم - و شکاری کنیم که بگ  
 که نیست معلم و بکلبی المعلم - و شکاری کنیم که معلم است - فاصح لی - پس چه چیز صلاحیت دارد بر اے من  
 و جائز است مرا - قال - گفت آنحضرت اما ذکر است من آیت اهل الکتاب - اما چیزی که ذکر کرده تو از ظروف اهل  
 کتاب پس حکمش آنست که - فان وجدتم غیره فلا تا کلا فیها - پس اگر بیابید جز آن ظروف را پس نخورید در و  
 وان لم تجدوا فاعسلوها و کلا فیها - و اگر نیابید جز آن ظروف پس بشوید آنها و بخورید در آن ظاهر حدیث در آنست  
 که اگر ظروف دیگر جز ظروف ایشان یافته شود در ظروف ایشان لغسل نیز بنا بر خورد از جهت عدم ضرورت  
 لیکن فقها گفته اند که جائز است استعمال آیه ایشان بعد از غسل بیکراهیت خواه یافته شوند ظروف دیگر یا یافته نشوند  
 پس حمل کرده شود کراهیت در حدیث بر آنکه مراد ظروفی است که می پزند در وی گوشت های خنزیر و شراب می کنند  
 در آن خور و معاند برای نجاست از جهت استعدا طبیعی هر چند شسته شود و مرا و فقها آن اوانی است  
 که مستعمل نیستند در نجاسات فالباق ذکر کرده است این را ابو یوسف او و در سنن خود صریحا نقله البرما و



و ما صدرت بقوسک فذکرت اسم اللہ فکل - و آنچه شکار کنی تو به تیر و کمان خود پس ذکر کنی نام خدا را پس بخور - و ما صدرت  
 بلکلبک المعلم - و چیزی که شکار کرده لبیک تو که معلم است فذکرت اسم اللہ پس ذکر کرده نام خدا را - فکل - پس بخور -  
 و ما صدرت بلکلبک غیر معلم - و چیزی که شکار کنی لبیک تو در حالی که معلم نیست - فذکرت ذکوتہ - پس دریا بی تو ذبح  
 آنرا - فکل پس بخور - متفق علیه - و عنه - و هم از ابو ثعلبه است - قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم اذا رمیت  
 بسهمک فغاب عنک - وقتی که اندازی تو تیر خود را پس غایب شد از تو شکار تیر خورده - فذکرتہ - پس دریا بی تو آنرا  
 یعنی نیافتی در وی گمراشتیر خود چنانکه در حدیث عدی گذشت - فکل - پس بخور - مالم نیتن - ما دام که گنده نشده است  
 و بوی نکرده نیتن بفهم یا کسرتا از نتن و لفتح یا کسرتا از نتن نیز گفته اند این بر طریق استجاب است و الا بوی کردن  
 گوشت موجب حرمت آن نیست و در روایت آمده است که آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم گوشت بوی کرده را خورده است  
 کذا فی المحاشی و شاید که برای تعلیم جواز خورده باشد و اللہ اعلم - رواه مسلم - و عنه عن ابی بنی صلی اللہ علیہ وسلم قال فی الذ  
 ید رک صیده بعد ثلث - گفت آنحضرت در حق شخصی که در یافت شکار خود را بعد از سه روز - فکل مالم نیتن - پس بخور  
 آنرا تا آنکه بوی نکرده است - رواه مسلم - و عن عائشہ قالت قالوا - گفت عائشہ گفتند صحابه - یا رسول اللہ  
 ان ہنا اقواما بدرستی اینجا گروہ ہاست - حدیث محمد بن بشرک - کہ نوشت زمان ایشان بشکر یعنی نو مسلم اند و ہنوز  
 احکام اسلام تمام و کمال نیاموختہ اند - یا تو ننا لجمان - می آرند ما را گوشتها لجمان بفهم لام جمع لحم لبکون حا و لفتح نیز  
 آمده است - لاندری اید کردن اسم اللہ علیہ ام لا - در معنی یا ہم و معنی دانیم ما کہ ذکر می کنند ایشان نام خدا را بران یا نہ -  
 قال اذکروا انتم اسم اللہ و کلاوا - گفت آنحضرت ذکر کنید شما نام خدا را و بخورید - رواه البخاری - از ابن فرشتہ در شرح  
 مشارق نقل کرده اند کہ گفته است نیست معنی حدیث کہ تسیمہ شما الآن ثاب می شود و از تسیمہ فحج کنندہ بلکہ بیان  
 می کند کہ تسیمہ مستحب است نزد اکل و آنچه شما نمی دانید ذکر تسیمہ را بران نزد فحج صحیح است اکل آن وقتی کہ باشد و ارج  
 از انسانای کہ صحیح است اکل ذبیحہ وی از جهت حمل کردن حال مسلمان بر صلیح و تحسین ظن بوی و متسک کرده است  
 باین حدیث کسی کہ شرط نکرده است تسیمہ را نزد فحج و این متسک ضعیف است کما لا یخفی - و عن ابی الطفیل - بفهم طاصحابی  
 مشہورست پستترین صحابه در موت علی الاطلاق و بود وی رضی اللہ عنہ از تابعین علی مرتضی رضی اللہ عنہ فصیح اللسان  
 سربلج الجواب - قال سل علی - گفت پرسیده شد علی رضی اللہ عنہ - بل خصکم رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم بشئ - آیا  
 مخصوص و ممتاز گردانیده است شما را آنحضرت یعنی اہل بیت را بچیزی از احکام کہ دیگران را نگفتہ - فقال ما خصنا  
 بشئ لم نعیم بہ الناس - پس گفت علی مرتضی رضی اللہ عنہ مخصوص نکرد داندہ است آنحضرت ما را بچیزی کہ فرا گرفت بدان  
 چیزی ہمہ مردم را فی الصراح عموم فرا گرفتن ہمہ را و کلام درین تخصیص در باب الدیات گذشتہ است فذکر الامانی قراب  
 سیفی ہذا - مگر چیزی کہ در قراب این شمشیر من است قراب کہسرقاف شمشیر دان کہ در وی شمشیر با نیام و بند می باشد -

فأخرج صحیفته فیما یسیرون أودع علی مرتضیٰ نامہ کہ در وی این نوشتہ بود و لعن اللہ من فجع الخیر اللہ لعنت  
 کنا و خدای تعالیٰ کسی را کہ فجع کند بخیر نام خدا چنانکہ مشرکان فجع می کردند بنام تبارک و تعالیٰ لعن اللہ من سرق منار الارض  
 و لعنت کنا و خدای تعالیٰ کسی را کہ دزدید خلاصت او و نشانهای زمین را منار یعنی جمع مناره است بمعنی علامت  
 یعنی نشانهای زمین کہ تفسیر و خدای گوید و بیان حد و قیچی می خواہد مباح گردانیدن آنچه نیست مرا و را از حق ہمسایہ  
 و بیعی دار و نشانہ را قطع می کند چیزی را از زمین وی و داخل می گرداند در زمین خود کذا قالوا و لو انک مکنی آن باشد  
 کہ تفسیر میزد ہر نشانہ ای زمین را و برائی دارد آنرا و نا پذیردی گردانند آنرا تا کم کنند مردم راہ را و قطع کند طریق را و این  
 معنی مناسب ترست باین روایت کہ گفت: و فی روایت من غیر منار الارض لعنت کنا و خدای تعالیٰ کسی را کہ تفسیر میزد  
 منار الارض را و لعن اللہ من لعن والدہ و لعنت کنا و خدای تعالیٰ کسی را کہ لعنت کند پدر خود را کہ از حبلہ عقوق و ایذاست  
 واجتماع دارد کہ مراد آن باشد کہ لعن می کند پدر و دیگر می را پس لعنت میکند آن و دیگر پدر او را پس سبب باعث لعنت  
 پدر خود می گرد و پس گویا او لعنت می کند پدر خود را چنانکہ در حدیث دیگر ہنی آمدہ است از شتم والد و شاعر گفته سہ کر  
 باور خویش دوست داری و دشنام دہدہ پدر من و لعن اللہ من آدمی فحشا و لعنت کنا و خدای کسی را کہ جای دہد  
 و پناہ دہد و حمایت کند بتبع را کہ در دین چیزی پیدا کند کہ در اصل نبودہ است و خلاف سنت و غیر آنست ایو اجای  
 داو ن ماوی پناہ جای و محدث بکسر وال بمعنی احداث کننده و نو پذیر آرنزدہ و محدث الفجع وال نیز آمدہ بمعنی امر محدث  
 نو پذیر آوردہ شدہ و جای داو ن آن بمعنی راضی شدن بدان و صبر کردن بر آن و تقریر فاعل آن بر آن گذاشت  
 مجمع البحار و لعنت شامل است لعنت کفر را کہ بمعنی دوزی از رحمت حق باشد و لعنت فسق را کہ مراد بر آن دوری از درگاہ  
 عزت و قرب است و اطلاق لعن بدین معنی بسیارست در احادیث و درین نجات و خلاص است از بسیاری از محذورات  
 و مشککات فترہ بر رواہ مسلم و عن رافع بن خدیج الفجع خاصہ فی الصاری ست حاضر نشد بر را از جبت صغر لعن  
 حاضر شد احد را و مشاہد را کہ بعد از و ست قال قلت گفت گفتم یا رسول اللہ اما لا قوال اللہ و خدا بد رستی ملاقات  
 کنندہ و پیش آیندہ ایم دشمنان را یعنی کافران را فردا و نیست معناد می و نیست با ما کار رو یعنی شاید کہ کار و ما  
 ہمراہ بنما شد بدی بعنیم می جمع مدیہ مثلثہ الیم کار و کلان و فی الصراح مدیہ بعنیم و کسر دشمنہ الفجع بالقصب آیا  
 پس فجع کنیم بر نی کہ تیز باشد مانند کار و قال گفت آنحضرت ما انزلہم چیزی کہ روان گرداند خون را و ذکر اسم اللہ  
 و برودہ شود نام خدا فکل پس بخور یعنی جائز نیست اکل آنچه فجع کردہ شود و بخورے کہ روان کند خون را خواہ  
 این باشد یا نی و این متفق علیہست میان علما لعن السن والظفر گردانیدن و ناخن و ساحت حکم عنہ  
 و سراج نام است کہ خیر دہم شمارا از سبب آن کہ بدندان و ناخن جزا روا نیست پس بیان کرد و فرمود اما السن فظہر اما  
 و دندان پس استخوان است و باستخوان روا نیست فجع شیخ ابن صلاح گفته اند انستم من الجواز بحث و تفتیش برای مخ

فج باستخوان معنی که در عقل در آید شیخ خوالین عبدالسلام نیز همچنین گفته و در حدیث همین مقدار فرموده که به دندان  
جایز نیست چرا که استخوان است و شیخ حجت الدین نووی رحمه الله گفته علتش آنست که استخوان نجس می گردد بچون  
وقتی که فنج کرده شود بوی و بوی واقع شده است از نجس گردانیدن استخوان زیرا که گوشه و خوراک برادران شامت  
از جن کذا ذکر السیوطی - و اما الظفر فلهی الجبش - و اما ناخن پس کار و دایمی جیشیان است جیش لضم فاجمع جیش است  
و معنی ته ایل آنست که در ذبح کردن بناخنان تشبیه است با ایشان درین فعل شنیع که مخصوص است با ایشان و جیشه کاف و  
و انصار سیه و اما موریم کجالت کردن با ایشان بدانکه منع از فنج بدن آن ناخن علی الاطلاق است نزد ائمه مثله رحمة الله  
علیهم و نزد امام البیاضی رحمه الله جاز نیست بدن آن و ناخن که بجای خود اندر دندان و در دست و جاز نیست  
بدندان و ناخن که برکنده باشند و باکی نیست بخوردن آن ولیکن این فنج مکروه است و شاخ نیز همین حکم دارد و جبت الله  
الطلاق حدیث مذکور است و حجت با قول آنحضرت است که فرمود امر بالمعروف باشت بریز خون بر چه می خواهی و افر الا و اوج  
و بر رگهای گردن را بر چه می خواهی و آنچه روایت کرده است رافع بن خدیج محمول است بر غیر مشروع زیرا که حدیث همچنین میگوید  
و اصحابنا خب ابل و غنم - و رسیدیم با غارت شتران و گوسفندان را این نیز مقوله رافع بن خدیج است - فذمنا البیر پس  
گزینت و پراکنده شد آنان شتران شتری غنم را جل لبهم پس دندان شتر را مردی به تیر - فحبسه پس باز داشت  
آن شتر را و بر جا داشت او را - فقال رسول الله صلی الله علیه و سلم ان لهذه الابل او ابد پس گفت آنحضرت بدستی  
مر این شتران را یعنی در میان ایشان رندگان و گریزندگان اندازم دم - کا و ابد الوش - همچو رندگان از جانوران  
و شتی - فاذا غلبکم مناشی - پس وقتی که چیزه گردد بر شما ازین شتران چیزه یعنی شتری تا فلو انه بکذا پس  
بکنید بآن شتر همچنین که کردید یعنی تیر زید یا بر نوع که توانید بشید بعد از آن که چیزه باشد که رواست بدان  
شیخ که حکم شکار دارد و همچنین است در وقت که شتر و جز آن در چاه افتد و مانند آن پس فنج و قنم است اختیاری  
و اضطراری اختیاری بجراحت کردن است میان لبه و کعبین و بریدن رگهای شری و اضطراری بجراحت  
کردن در هر جا که باشد و در هدایه می گوید که امام مالک گفته است که حلال نمی شود بزکوة اضطرار و اعتبار نمی توان کرد  
آنرا زیرا که نادرست و امامی گوئیم که معتبر حقیقت عجز است و مسلم نیست ندرت بلکه کثرت متفق علیه و عن کوب  
بن مالک - صحابی مشهور است از شعرای اسلام صاحب تالیف از عرو و ه بتوک و قبول توبه - انه کان له غنم ترعی بسلع  
روایت است از وی که بود مرا و گوسفندان که می خریدند بسلع لفتح تسین همله و سکون لام نام گویی است به مدینه  
در جانب غربی مدینه در آن جانب که مساجد را می گویند و حفرتی و غر - و ه آن در آنجا بود می گویند - فالبرست  
جاریه لنا بشاة من غنمنا موتا - پس دید و دریافت دایمی که مارا بود بیک گوسفندی از گوسفندان ما اثر مرگ را یعنی دید آن  
جاریه گوسفندی را که می میرد - فکسرت حجر - پس شکست آن جاریه سنگی را - فذمنا به پس فنج کرد آن شاه را

بان منک - فسال البنی - پس سوال کرد کعب ابن الاکابر غیر را - صلی اللہ علیہ وسلم - کہ خورون آن گو سفند حلال است  
 یا نه - فارہ با کلاما پس امر کرد آنحضرت کعب را بخورون آن شاة - رواه البخاری - وعن شداد بن بشیر  
 دال - بن اوس - یسکون وادانصار می پردازد زاوہ حسان بن ثابت اورا و پدر او را کہ اوس بن ثابت بن منذر  
 صحبت است عبادہ بن الصامت و ابوالدرداء رضی اللہ عنہما گفته اند کہ خداے تعالی شاد بن اوس را علم و علم  
 هر دو داد و عن رسول اللہ - روایت می کند از پیغمبر خدا - صلی اللہ علیہ وسلم قال ان اللہ بدرستی کہ خداے  
 تبارک و تعالی - کتب الاحسان علی کل شئی - نوشت و واجب گردانید نیکی کردن را بر هر چیزی حتی در قتل و فج - تا و تا کفر  
 فاحسنوا القاتلہ - بکسر قاف پس چون بشید پس یک کنید طریق کشتن را کہ تیز کنید شمشیر را و زود خلاص کنید و عذاب  
 نکشد - و اذا ذکرت فاحسنوا الذبح - و چون ذبح کنید پس یک کنید ذبح را و در روایتی الذبیحة بکسر ذال چنانکہ  
 قلمه بکسر قاف بود - لیحد احد کم شفرته - لفتح شین و باید کہ تیز کنی کی از شما کار خود را - و لیرح ذبیحة - و باید کہ راحت دهد  
 حیوان ذبح کردہ شدہ را یعنی بگذارد اورا تا بمیرد و سر و گرد و استراحت یا بدین بیان احسان در ذبح است  
 و از جهای احسان است کہ تیز کند کار و در پیش چشم حیوان و یکی را بخنجر و دیگری نکشد اگر ممکن است و پائے کشیده  
 بر دوز آنرا کہ می خواهد ذبح اورا - رواه مسلم - وعن ابن عمر قال سمعت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یبني ان تقبیر  
 ہیمة - گفت ابن عمر رضی اللہ عنہما شنیدم آنحضرت را کہ بنی سے کروا از آنکہ صبر وادہ می شود یعنی حبس کرده شود  
 و نگاه داشته شود حیوانی چار پایہ - او غیرا - یا غیر ہیمة از حیوانات دیگر - للقتل - از برائے کشتن و اصل صبر  
 حبس است فی الصراح صیر شکبائی کردن و بازداشت کردن کسی را از جهت کشتن یا بکشت سوگند دادن و در اول است  
 کہ حبس کرده شود حیوانی و نگاه داشته شود از برائے کشتن بی اکل و شرب یا منعی است کہ نگاه داشته شود حیوان  
 و بدین ساخته شود و تیر انداختہ شود و بسوی وی تا بمیرد چنانکہ در حدیث آئندہ بیاید - متفق علیہ - وعنه ان البنی  
 صلی اللہ علیہ وسلم لعن من اتخذ مشیاً فیہ الروح غرضاً - و ہم از ابن عمر است کہ آنحضرت لعنت کرده است کسی را کہ گرفت  
 و ساخت چیزی را کہ در وی روح است بدین غرض بجهتین مفتوحین نشانہ تیر متفق علیہ - وعن ابن عباس ان ابن  
 صلی اللہ علیہ وسلم قال لا تتخذوا شیاً فیہ الروح غرضاً - بل اول الخیث لعل حیث سابق است لیکن اینجا البیئہ بنی فرموده و در اینجا  
 لعنت کرد برین فعل و لغیظ و تشدید در لعن بیشتر است و بر هر تقدیر درین فعل تعذیب حیوان و اتمام اوست اگر بمیرد و اگر  
 نمیرد بعد از آن ذبح کنند تعذیب بی موجب باقی است - رواه مسلم - وعن جابر قال بنی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم  
 عن الضرب فی الوجه - بنی کرد آنحضرت از زدن در روی بطیآنچه یا تال یا نه و جزو آن در روی آدمی یا حیوانات دیگر  
 و عن الوسم فی الوجه - و بنی کرد آنحضرت از داغ کردن در روی فی الصراح و سم و سمہ نشان کردن و داغ کردن رواه  
 مسلم - وعنه ان البنی صلی اللہ علیہ وسلم مر علیہ حمار - و ہم از جابر است کہ آنحضرت برگذشت بروی حماری - و قد دسم

فی وجهه و حالانکه تحقیق داغ کرده شده است در روی آن حمار - قال - گفت آنحضرت - لعن الله الذی وسمه -  
 لعنت کما و هذا فی قتالی آن کسی را که داغ کرده است او را - رواه مسلم - بدانکه داغ کردن در روی منی عینه است باجماع  
 خواه در آدمی یا در حیوانات دیگر اما داغ نه در روی بعضی مستحب داشته اند و چارپایه های زکوة و جزیه و جابرست و غیر آن  
 و مقصود تمیز و تعیین است اما در آدمی اخبار و آثار قول و فعل مختلف آمده است اما اقوال بعضی دلالت دارند بر آنکه خوب  
 و محبوب نیست و بعضی بر عجز ترک آن و بعضی بر نهی ازان اما فعل که دلالت دارد بر جواز آن آنچه روایت کرده شده است  
 که آنحضرت فرستاد طیبی را برای بن کعب پس فصد کرد و او را داغ کرد و چون مجروح شد متعین معاوضه را کحل اذن کرد  
 آنحضرت او را داغ و چون درم کرد داغ دیگر فرمود و داغ کرد جابر را و حدین ابی زراره را گفته اند که نهی محمول است بر آنکه  
 بی اختیار باشد بی ضرورت و احتیاج بدان و اگر ضرورتی باشد جابرست کذا ذکر فی سفر السعاده و گفته اند که داغ  
 کردن از اسباب و همیه است که مباشرت آن قاصد است در توکل بخلاف علاج های دیگر که از اسباب ظنیه است و اگر  
 ظن غالب اینجا نیز حاصل گردد جابر بود و مختار است که کرده است که است تحریری که نزد حصول ظن غالب بقول طیب  
 حاوی که گوید مختصر است علاج در آن و بعضی گفته اند که نهی ازان جهت کرده اند که عرب اعتقاد داشتند که البته نافع است  
 جز ما و قطعا پس حتی که دنداد و ورطه شرک خفی میقتند و باقی کلام در شرح سفر السعاده است - وعن انس قال غدت

الی رسول الله صلی الله علیه و سلم بعبد الله بن ابی طلحه - گفت انس بن مالک با نداد بروم بسوی آنحضرت عبد الله  
 بن ابی طلحه را که برادر او بود از مادر و ابوطلمه شوهر مادر او است و این عبد الله از مادر و می متولد شده بود - لیکن که تا آنجیک  
 کند آنحضرت او را تا آنجیک خاییدن خرما یا جز آن از جنس شیرین و مالیدن او در کام طفل که زائیده شده است  
 و این سنت است در اطفال - فواقیته فی یده الیسیم پس یا قسم من آنحضرت را در حالی که در دست اوست الیسیم کبیر میم  
 و سکون تخانیه و فتح سین محله آبی که بوی داغ کند الیسیم اهل الصدقه - داغ می کرد و شتران زکوة را تا متمیز شوند از  
 شتران دیگر متفق علیه - وعن هشام ابن زید - جدا و انس بن مالک است تابعی است ثقه - عن انس - روایت میکند از انس  
 بن مالک که جدا و است - قال - گفت انس - دخلت علی ابی - و رأیت یغمیر صلی الله علیه و سلم و هو فی حرب و حالانکه  
 وی در مریدی بود و بد کبیر میم و سکون را فتح موحده جای باز داشت شتران و جزو آن از لقمه غنم و ربده یعنی حصن است  
 قرایته الیسیم شیاء پس دیدم من آنحضرت را که داغ می کرد و چیزی را از چارپایه های یعنی در عضوی و طرفی از اعضا و اطراف  
 آنرا و در بعضی نسخ شمار حج شاة و این نسخه ظاهرست بحسب معنی حصنه قال - می گوید هشام که آن می برم انس را که گفت  
 فی اذانها - یعنی داغ می کرد در گوشه شامه العام و گوشت آن متفق علیه -

الفصل الثانی عن عدی ابن حاتم قال قلت - گفت گفتم میار رسول الله را است احدا ناصاب فینا  
 آیا می بینی کی از ما را که یافت شکاری را - و لیس معه سکین - و حالانکه نیست با وی کار و اینچ با المروة - یا فوج بکند

لبسک مروہ سنگ سفید براتی کہ می جہ از وی آتش مرا و اینچا سنگ گشت مطلقاً - او شقۃ الصمۃ - یا بہ پارہ شکستہ از چوبہ فقال امر الادم ثم شئت - پس گفت آنحضرت بگذاران خون را بہر چیزی کہ می خواهی آگر در اکثر شخ مشکوٰۃ الفتح ہمزہ و سکون سیم و کسر را بی او قام امرت از امر از منی گذاریندن و در بعضی بکسر ہمزہ و سکون میم از تخری مانند ام ترمی قام الفتح ہمزہ و کسر سیم و تشدید را و امر الفتح ہمزہ و کسر سیم و سکون را نیز روایت کردہ اند و معانی و وجوہ اینہا شرح مذکور است - و ا ذکر اسم اللہ - و ذکر کن نام خدا را یعنی مقصود خون بر آمدن و تسبیح است بہر چہ باشد - رواہ ابو داؤد و النسائی و عن ابی العشر ارضم عین و فتح شین منجۃ نام او اسامہ بن مالک تابعی داری بصری ست محدود در بصرین روایت نمی کند از پدر خود محبوب ست بخاری گفت در حدیث وی و سماع او از پدرش نظرست و ابن حبان او را در ثقات ذکر کردہ و احمد گفته حدیث او نزد من غلط است - عن امیہ روایت می کند از پدر خود - انه قال کہ وی گفت یا رسول اللہ انا کون الذکوۃ الا فی الخلق واللہ - آیا نمی باشد فحی کہ در خلق و لہ الفتح لام و تشدید موحدة سہ سنیہ فقال لو طغنت فی فحزہا - پس گفت آنحضرت اگر نیزہ زنی تو در ران و بجیہ - لاجزہ اعنک - ہر آئینہ کفایت می کند از تو رواہ الترمذی و ابو داؤد و النسائی و ابن ماجہ و الدارمی قال ابو داؤد و ہذا فی ذکوۃ المتردی - و گفته است ابو داؤد و این در فح کردن حیوانی ست کہ افتادہ است در چاہ یعنی در فح اضطراری ست - و قال الترمذی ہذا فی الضرورة و گفته است ترمذی این در حالت ضرورت و فح اضطراری ست و گفته است کہ شناختہ نمی شود و ابو العشر را از پدرش غیر این حدیث - و عن عدی بن حاتم ان النبی صلی اللہ علیہ وسلم قال ما علمت من کلاب باز - گفت آنحضرت چیزی کہ تعلیم کردہ تو از سگ یا باز - تم ارسلتہ - پس فرستادی تو آن سگ را یا باز را - و ذکر ت اسم اللہ - و ذکر کروی تو نام خدا را - فکل مما اسک علیک - پس بخور از آنچه نگاه داشتہ است آن سگ یا باز بر تو - قلت وان قتل - گفتم من و اگر چہ کشتہ است - قال اذا قتله ولم یاکل منه شیاً - گفت آنحضرت وقتی کہ کشت سگ یا باز صید را و بخور و از آن چیزی - فانما اسک علیک پس نگاه نداشتہ است گر بر تو - رواہ ابو داؤد و عنہ قال قلت - و ہم از عدی بن حاتم ست گفت گفتم من یا رسول اللہ ارمی الصید تیر می اندازم من شکار را - فاجد فیہ من القدسی - پس می یابم من در آن صید فردا اثر تیر خود را - قال - گفت آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم اذا علمت ان سمک قتله - وقتی کہ بدانی تو کہ تیر تو کشتہ است او را - ولم تر فیہ اثر سبع - و نہ بینی تو در وی اثر زہدہ - فکل - پس بخور یعنی اگر اثر سبع بیابی بخور و همچنین اگر اثر تیر دیگری بیابی نیز بخور چنانکہ در حدیث وی کہ در فصل اول گذشت کہ گفت نبی اگر اثر تیر خود را و این عام ترست از الذکوۃ سبع یا بی یا اثر تیر دیگری یا بی - رواہ ابو داؤد - و عن جابر قال نہنا عن صید کلب الجوس - گفت جابر بنی کہ وہ شہد ایم ما از خوردن شکار سنگ آتش پرستان کہ اہل کتاب نیستند یعنی شکاری کہ مجوسی کند اگر چہ کلب مسلمانی باشد مگر آنکہ زہدہ بیاید و فح کند و اگر مسلمان بکلب مجوسی شکار کند حلال است و اگر مسلمان و مجوسی در ارسال کلب با سہم شریک شوند



پس یکشنبه عید را حلال بنود۔ رواہ الترمذی۔ وعن ابی ثعلبۃ الخثعمی قال قلت لرسول اللہ انا اہل سفر من ہاں ہوں  
والنصارى والیجوس۔ بدستی ما اہل سفر کم کہ در زمین می گردیم و می گذریم بہ یهود و نصاری کہ اہل کتاب اند و می گذریم  
بالتش پرستان کہ نہ اہل کتاب اند۔ فلما یجد غیر انتم۔ پس منی یا سیم ماجزا وندہای ایشان۔ قال فان لم تجدوا غیرہا  
فاغسلوا بالما۔ گفت آنحضرت پس اگر نیابید جز آوندہای ایشان پس بشوید آوندہای ایشان را بآب شہم کافیا  
اشر لواء۔ پس خبر بخورید و آوندہای ایشان و بنوشید در اول باب نیز حدیث ابی ثعلبہ گذشت و آنجا ذکر مجوس  
بنود و ذکر صید بود کہ مقصود در آنجا ذکر اوست و اینجا نیست فقیر۔ رواہ الترمذی۔ وعن قیس بن صبیح۔ لفتح قاف و کسر  
یا و سکون یا۔ بن ہلب۔ یضم ہا و سکون لام و بعضی لفتح ہا و کسر لام گفتہ اند تابعی ست و پدر او را صحبت ست ابن الدہلی  
ولسانی اورا مجہول گفتہ اند و علی گفتہ تابعی ثقفہ است و ابن جہان در ثقات ذکر کردہ و ابو داؤد و ترمذی از وی  
چونیک حدیث روایت کردہ عن ابیہ۔ روایت می کند از پدر خود ست۔ گفت پدر و سہ۔ سالت النبی۔ پرسیدم پیغمبر را۔  
صلی اللہ علیہ وسلم عن طعام النصارى۔ از خوراک نصاری کہ می توان خورد و نہی۔ روایت۔ و در روایتی این چنین  
آیدہ است کہ۔ سالہ رجل۔ یعنی گفت پدر وی سوال کرد آنحضرت را مردی و گفتہ اند کہ آن مرد عدی بن حاتم ست  
فقال۔ پس گفت آن مرد سائل۔ ان من الطعام طعاما محرما منہ۔ بدستی کہ از حیلہ طعام با طاقہ ست  
کہ حجج می کشیم من ازان حج در اصل بمعنی تنگی ست و اطلاق می کنند براشم و معنی التحريم احتیاب می کنم از اشم یعنی  
در خوردن اواشم می دانم۔ فقال۔ پس گفت آن حضرت۔ لا یحلجن فی صدرک شی۔ باید کہ در نیاید در سینہ  
تو چیزی یعنی از شک شبہ و در روایتی طعام بجای شئی و شئی عامتر ست و لیکن سوال از طعام بود و حج بجای عمل  
در اول و حیم در آخر گرفتہ حق حج بارقہ از سحاب و تلج اضطراب و می گذافی القاموس و تفسیر کردہ است صاحب  
قاموس ابن قول را و لا یحلجن فی صدرک طعام یعنی خود آید و روان تو از ان طعام چیزی زیرا کہ و سہ تظہیر است  
مباح ست انتہی و لا یحلجن بجای محبہ نیز روایت کردہ اند از طہان بمعنی تحرک و شبہ در ول۔ فخرت فیہ النصاریہ  
مشابہ شدی تو درین طہان نصاریت را یعنی رہبانیت و تشدید را بر نفس چنانکہ رہبان امم سابقہ می کردند و بعض  
بہ نصاریت کردہ بخت آنکہ سائل عدی بن حاتم بود وی نصاری بود پیش از اسلام خود یعنی تو بر ملت خفیفہ سہلانیہ عمل  
نظاہر کن دلی دلیل در شک شبہ میفت کہ گرفتار و سواس خواہی شد۔ رواہ الترمذی و ابو داؤد۔ وعن ابی الدرداء  
قال بنی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم عن اکل الجبۃ۔ یضم میم و فتح جیم و تشدید شکۃ مفتوحہ۔ و ہی المتی تفسیر بالنبیل۔  
و جبۃ حیوانی ست کہ حبس کردہ می شود و بدن ساختہ می شود بہ تیر و کشتہ می شود بآن نہ بیج و اصل جبوم سینہ بر  
زمین نهادن مرغ چنانکہ بروک مراہل را و تعبیر کردہ می شود بآن از قتل و ہلاک کہ بآن می پسند بر زمین فاصحوا فی  
دیار ہم جایش کہ و قرآن مجید واقع شدہ است باین معنی ست۔ رواہ الترمذی۔ وعن العرباض بن ساریہ

صحابی است از اهل صفه و از گزیه کنندگان که در حضرت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم آمدند و سوار می طلبیدند و بنا افتند پس گریه کنان و حسرت زده رفتند شش و پنجاه تن - ان رسول اللہ - روایت می کند که پیغمبر خدا - صلی اللہ علیہ وسلم - بنی یوم خبیر عن کل ذی ناب من السباع - بنی کرد و از خوردن هر خداوند بدان نشر از درنده با و مرا و بنی اینچو انی است که می دو دومی در بناب چنانکه شیر و گرگ و یوز و پلنگ و خرس و مانند آن - و عن کل ذی مخلب من الطیر و بنی کرد و از خوردن هر خداوند مخلب بکسر میم و سکون خای و فتح لام چنگال جاره مانند از و چرخ و گرگ و گشن که شکاری کند چنگال - و عن لحوم الحمر الابلیه - و بنی کرد از گوشتهای خران خالی بعد از آنکه خلال بود و خوردن آن در حدیث آمده است که دیگها ازین گوشت می جوشید فرمان شد که دیگها را از دیگدان با سرنگون براندازند - و عن الخبثه و بنی کرد از حیوانات کشته شده نه بطریق ذبح - و عن الخلیسته - و بنی کرد از خوردن خلیسه فاذ معجمه و کسر لام و سین ممل از دریده شده گرگ و مانند آن و روبروده شده از دها ن وی مرده پیش از ذبح - و ان ثوبا الحبالی حتی لفیعن باقی بطونین - و بنی کرد از آنکه طی کرده شوند زنان حامله تا آنکه بزنند و بپزند چرخ را که در شکمهای ایشان است این در حالی که جاریه در بند آمده حامله است جائز نیست و طی او تا بزیاد و اگر حامله نباشد و طی کرده نشود تا حیض آرد تا آب حاصل گردد و قال محمد بن یحیی - محمد بن یحیی بسیار اندر ادای بنی محمد بن یحیی قطعی است بضم قاف و فتح طای ممله روایت کرده اند از وی مسلم و ترمذی و نسائی و ابن خزیمه روایت می کند وی از ابو عاصم شیبانی شیخ امام ابو عبد اللہ بن محمد اسمعیل بخاری گفت محمد بن یحیی - سئل ابو عاصم عن الخبثه - پرسیده شد ابو عاصم از معنی خبثه - فقال ان خبثه الطیر پس گفت خبثه پرند که استاد کرده شود و و هفت ساخته شود - او البشی - یا چیز می یعنی حیوانی خورنده - فیرمی پس سیر انداخته شود و او را کشته شود و این طریق چنانکه در حدیث ابو الدرداء گفته شد - و سئل عن الخلیسته - و پرسیده شد ابو عاصم از معنی خلیسه - فقال الذئب - پس گفت ابو عاصم گرگ - او السبع - یا درنده دیگر که می گیرد و گوشت را بدر که البرطل - می دریا بد او را مرد - فیاخذ منه - پس می گیرد از دها ن گرگ - فیموت فی یده - پس می سیر و در دست آن مرد - قبل ان ینذکیما - پیش از آنکه ذبح کند آن خلیسه را مشتق از خلص و اخلاص بمعنی ربو و ن - و رواه الترمذی و عن ابن عباس و ابی هریره ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم نهی عن شریطه الشیطان - بنی کرد آن حضرت از خوردن شریطه شیطان - زاد ابن عیسی - زیاده کرده است ابن عیسی در بیان معنی شریطه و گفته - هی الذبیحه یقطع منها الجلد - شریطه ذبیحه است که بریده می شود و از وسع پوست - و لا تقری الا وادج و بریده بنی شود و رگهای گردن که ذبح عبارت از آن است قری لفتح فاذ سکون را بریدن و آداج جمع و ذج لفتح و او و دال رگ گردن - ثم ترک حتی تموت - پستر گذاشته می شود تا آنکه می میرد و اهل جاہلیت می بریدند چیزه اندک از پوست حلق تبیه می گذاشتند تا آنکه می میرد و تبیه او بشرطه از جهت آنست که شرط

یعنی نشت زدن است از شرط حجام یا شتر یا معنی علامت است و اضافت لبشیطان از ہر آنست کہ حامل و باعث و زمین  
و محسن این عمل برای ایشان اوست و راضی است بدان۔ رواہ ابو داؤد۔ و عن جابر ان النبی صلی اللہ علیہ  
وسلم قال ذکوة الجنین ذکوة امہ۔ فیج جچہ کہ در شکم است و فیج مادر اوست فی الصراح ذکوة بذال منجۃ و تذکیۃ کما  
بریدن گو سفند را یعنی فیج کردن مادر کفایت است در حلال شدن جنین پس اگر فیج کر وہ شد گو سفندے کہ در شکم  
او جنین است مردہ حلال است خوردن آن و باین قائل اند انکہ مثلہ پس نزد امام احمد و شافعی حلال است خواہ موی  
بر آورده باشد یا نہ و نزد امام مالک اگر تمام شدہ خلقت او و روئیدہ باشد موی او و نزد امام ابو حنیفہ و در ہر اہیہ قول  
صاحبیہ نیز ہمین گفتہ حلال نیست اکل او مگر آنکہ بیرون آید زندہ و فیج کر وہ شود و قول زفر و حسن بن زیاد نیز ہمین  
و متسک ایشان آنست کہ آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم فرمودہ است کہ چون بفتیہ صید در آب نباید خورد باحتیال آنکہ  
شاید آب مردہ باشد پس حرام کرد اکل را نزد وقوع شک در سبب زہوق روح و این موجود است در جنین  
چہ دریافتہ نمی شود کہ دے بزیج ام مردہ یا باحتباس نفس و اگر زندہ بر آورده واجب است فیج او با اتفاق و

در صحت این حدیث نزد امام سنن است و اللہ اعلم۔ رواہ ابو داؤد و الدارمی و ترمذی عن ابی سعید۔  
و عن ابی سعید الخدری قال قلنا۔ گفت ابو سعید گفتیم ما۔ یا رسول اللہ نخر الناقۃ۔ نخر می کنیم ناقہ را و نخر نیزہ زدن  
در سینه شتر و این سنت است و شتر اگر چہ فیج نیز جانگزیست۔ و نذج البقرۃ و الشاة۔ و ذج می کنیم گاؤ و گو سفند را فیج  
بریدن رگہا سے خلق چنانکہ در گاؤ و گو سفند باید کرد۔ فیج فی بطننا الجنین۔ پس می یا ہم در شکم اینہا چہ یعنی مردہ  
اللقیۃ ام ناکہ۔ یا بنید ازیم و برناہیم اورا یا بخوریم۔ قال کلاہ ان شئتم۔ گفت آنحضرت بخورید اورا اگر می خواہید۔ فان  
ذکوة ذکوة امہ۔ پس بدستی فیج او فیج مادر اوست۔ رواہ ابو داؤد و ابن ماجہ۔ و عن عبد اللہ بن عمر بن العاص  
ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال من قتل عصفورا۔ گفت آنحضرت کسی کہ کشت کبشکی را۔ فافوقہا۔ پس چیزے  
کہ فوق اوست در صغر و حقارت جثہ یا در کبر و عظم بغیر حقہا۔ کشت بی حق آن چنان کہ نباید کشت و حلال نشد سالہ  
اللہ من قتلہ می پرسد اورا خدای تعالی از کشتن وی یعنی روز قیامت ازان مسئلہ خواہد شد و بران ما بخو خواهد  
گشت۔ قیل۔ گفتہ شد یا رسول اللہ و ما حقہما۔ و حبیب حق کشتن آن۔ قال ان یدکما فیہما۔ کلما۔ گفت آنحضرت

حقش آنست کہ فیج کند اورا پس بخور و آنرا۔ و لا یقطع رأسہا فیہ می بیا۔ و بنزد سر او را پس بیند از دامنرا یعنی  
بروجہ فیج نکشد۔ رواہ احمد و النسائی و الدارمی۔ و عن ابی و اقدار الیش۔ احتلام است در اسم و نسبت او صحابی  
قدیم الاسلام است و بعضی گفتہ اند کہ حاضر شد پدر را و بود با وی لوار بنی لیث و بعضی گفتہ اند از مسلمہ فتح است قول  
اول صحیح تر است بعد و دست و راہل مدینہ و مجاورت کرد بکہ۔ قال قدم النبی صلی اللہ علیہ وسلم المدینۃ۔ گفت  
قدم آورد آنحضرت مدینہ را۔ و ہم نجوون اسنتہ الابل۔ و حالانکہ مردم می بریدند گویان شتران را جب بجمیم

دموحه بریدن از باب نفر و آسمه حج سنام لفتح سین - و یقطعون الیات الغنم - و می بریدند و نه می گو سفندان  
 الیات حج الیه لفتح همزه مقصود آنکه کوه بان و دنبارا زنده می بریدند و میخوردند - قال گفت آنحضرت - ما یقطع  
 من البیسه - چیزی یعنی عضوی که بریده شود از چارپایه - و بی حیثه - و حال آنکه وی زنده است - فی مقیته لا یؤکل  
 پس آن قطعه بریده شده مردارست خورده نمی شود - رواه الترمذی و ابو داود -

**الفصل الثالث** - عن عطاء بن لیار - تابعی ثقة است مشهور از کبار علمای ربینه است کثیر الحدیث مولی  
 ام المومنین میمونه کات سنته اربع و تسعین و هو ابن اربع و ثمانین - عن رجل من بنی حارثه - روایت می کند از روی  
 از بنی حارثه که قبیلۀ از انصار است - انه کان یرعی لقطه - بدرستی که آن مرد بولد که می چرانید ناقه آنسبتن را بشعب بن شهاب  
 احد پدره از دهمای کوه احد لقطه کبک سلام و فتح آن ناقه قریب العمده بن تاج شوب کبک سفرجه میان دو کوه و راه میان  
 دو کوه و سیل آب - فرای به الموت - پس دید بان ناقه موت را یعنی دریافت که می میرد - فکرم بیدایمجر را به پس نیافت  
 چیزی را که نکر کند از ابدان چیز از نیزه و کار دو مانند آن - فاخذتها پس گرفت یعنی را و تدفیع و او و کسرتا - فوجایه  
 فی البتها - پس زوبینج در سینه وی - حتی اهرق و هما - تا آنکه ریخت خون آن ناقه را و جی بکار و در زون - ثم اخبر رسول  
 پیغمبر خدا و آن مرد پیغمبر خدا را - صلی اللہ علیہ وسلم فامرہ باکلمها - پس امر کرد آنحضرت آن مرد را بخوردن آن ناقه - رواه  
 ابو داود و مالک و ابی داود و ابی حنین آمده است که گفت - فذکابا لشیطانا پس تذکیه کرد یعنی ذبح کردن  
 ناقه را بچوب تیز شیطا بکسشتین و بطایین معیتین چوبی که هر دو طرف او تیز می باشد دور آورده می شود در میان و جوال  
 و عن جابر قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ما من دابة فی البحر الا وقد ذکاها اللہ لینی آدم فیت بهج جنبه در  
 دریا مگر آنکه ذبح کرده است او را خدای تعالی برای او لا و آدم یعنی حلال است بی ذبح و شکار کردن و بهر آوردن آن  
 از دریا حکم ذبح دارد و ظاهر این حدیث حل تمامه و اب بحرست و از ان میان حل سمک متفق علیه است میان است  
 و در غیر آن اختلاف است - رواه الدارقطنی -

## باب ذکر الکلب

باب در ذکر کلب که کدام ازان نگاهداشتن آن جائزست و کدام جائز نیست و آنکه کشتن آن جائزست و جائز نیست  
 چون در کتاب صید ذکر کلب گذشت بیان بعضی احکام کلب نیز کرد

**الفصل الاول** - عن ابن عمر قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم من اقتنى کلبا - کسی که گرد آورد و سینه  
 نگاه دارد و سگی را - الا کلب ماشیه - مگر سگی ماشیه یعنی سگی که برای نگاهبانی مواشی نگاه دارد - او حلال - لهذا و محبه بروز  
 قاض یعنی سگ شکاری را - ضربه و در پی صید و دنده شدن سگ - نقص من عکله کل یوم قیراطان - نقصان کرده  
 می شود از اجر عمل و هر روز دو قیراط بسبب عقوبت بر نگاهداشتن آن از جهت امتناع دخول ملائکه در خانه و وین



والنساء فی ذریعہ کرده است بریدی ولسالی این عبارت را کہ - وامن اہل بیت یتیمون کلبہ - وعتیدہ بیچ اہل خانہ کہ می بندند سگ را - الا لقص من علم کل یوم قیرا - لکہ لقصان کردہ می شود و از اجر علی ایشان حصہ معینی - الا کلبہ صید او کلب غم او کلب حرث - کرسک شکار یا سگ گوشتدان یا سگ کشت زارہ و عن ابن عباس قال ہی رسول صلی اللہ علیہ وسلم عن النخیر بش بین الہائم - وروایت است از ابن عباس کہ ہی کرده است آنحضرت از ہر غلایندن و جنگ انداختن میان چار پایہ ای چنانکہ میان شتران و چقاران و مانند آن و جنگ انداختن میان مرغان نیز ہمین حکم دارد رواہ الترمذی والبوداؤد -

### باب ما یکل کلمہ وما یحرم

باب در بیان حیواناتی کہ حلال است خوردن آن و حیواناتی کہ حرام است خوردن آن بدانچہ کتاب اللہ ثابت شدہ است حرمت آن بیتہ است وادم مسفوح و لحم خنزیر و آنچه و نج کرده شدہ است شام غیر خدا چنانکہ کریمہ اقرسل لا تجد فیہا او حی الی محرما لآیہ اثبات آن می کند بعد از آن زیادت کہ در سنت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم استنباط دیگر را مثل کل ذی ناب و ذی قلب و حمرالمیہ و جزو آن پس بعضی اذان متفق علیہ است از حجت قطعیات احادیث و بعضی مختلف فیہ میان ائمہ از حجت اختلاف احادیث و از آنچه پیدا شدہ است بدان اختلاف قول وی تعالی است و کل لحم الطیبات و بحرم علیہم النجاسات و باین استدلال کردہ اند اصحاب ما بر تحریم ما سوا ی سمک از حیوانات مایہ در ہادیہ گفتہ است کہ امام مالک و جامعہ از اہل علم رفتہ اند بسوی الملاق حل جمیع آنچه در بحر است و اشتنا کردہ اند یعنی خنزیر و کلب و انسان نامی را و از امام شافعی آمدہ است کہ مطلق داشتہ و ہمہ را حلال گفتہ بدلیل قولہ تعالی و احل لکم صید البحر و قول وی صلی اللہ علیہ وسلم در شان بحر و ہوا الطمور را وہ و الحل متیقہ و اما دلیل قول وی سبحانہ است و بحرم علیہم النجاسات و جزو سمک ہر چہ ہست خبیث است و مراد بخیث آنچه پلید داند و اطبع سلیم ضد طیب و ہر چہ جزو سمک است طبع سلیم آن خبیث می داند و مذہب امام احمد آنست کہ بعد از آنچه کتاب و سنت بر تحریم آن تفصیل کردہ ہر چہ او را عرب طیب گوید حلال است و ہر چہ خبیث داند حرام زیرا کہ نجس طبع عرب اند و گفتہ اند کہ مراد از عرب اہل حجاز و اہل امصار اند زیرا کہ بر ایشان نازل شدہ است و اعتبار ندارد باہل بوادی زیرا کہ ایشان لہر و رت و مجاعت می خورند آنچه می یابند و معجزی کرد کہ کلام بسوسے آنکہ اصل در اشیا خطرست یا اباحت یا تو قن کذا فی کتاب الخرقی و شہرہ فی مذہب الامام احمد رحمۃ اللہ علیہ -

الفصل الاول عن ابی ہریرۃ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم کل ذی ناب من السباع فاکلہ حرام - ہر خداوند ناب از درندگان پس خوردن آن حرام است سابقا گذشت کہ مراد بذی ناب از سباع آنست کہ شکار کنند ناب کہ معنی دندان نشترست مانند شیر و گرگ و پلنگ و جزو آن رواہ مسلم - و عن ابن عباس



رضی اللہ عنہما قال بنی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم عن کل ذی ناب من السباع کل ذی غلب من الطیر - وروایت  
از ابن عباس کہ بنی کرد آنحضرت از هر خداوند ناب از درندگان و هر خداوند چنگال از پرندگان - رواه مسلم - وعن  
ابی ثعلبہ در روایت است از ابو ثعلبہ رضی - قال حرم رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم گفت حرام گردانیده است آنحضرت  
لحم الحمر الالبیہ - گوشتای خران خانگی را احتراز است از خران وحشی که آنرا گوشت مرغ خوانند و آن حلال است با اتفاق  
متفق علیہ - وعن جابر ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ہی یوم خیبر عن لحم الحمر الالبیہ گفت جابر بنی کرد آنحضرت از  
غزوہ خیبر از لحم حمر الالبیہ - واذن فی لحم الخیل - واذن کرد در خوردن گوشتای اسبان متفق علیہ بدانکہ اتفاق  
دارند از سلف و خلف بر اباحت لحم خیل غیر آنچه آمده است از ابی حنیفہ و مالک از کراهت آن تحریمی یا تنزیہی در قادی  
گفته است کہ گوشت اسب مکروه است نزد ابو حنیفہ خلاف صاحبیه و شافعی بعد از آن گفته است امام صدر الاسلام  
اکہ مراو کراهت تحریم است و گفته است برادر او امام فخر الاسلام علی بزدوی کہ مراو کراهت تنزیہ است و امام شری  
گفته است کہ آنچه امام ابو حنیفہ گفته است احوط است و آنچه صاحبیه گفته اند اوسع است بر مردم و در خلاصہ گفته است  
مکروه است لحم خیل و صحیح آنست کہ کراهت تحریمی است و در بنیاد و روایت است و روایت کراهت تحریمی محرف  
ست و در شرح مختصر ابی مکارم گفته است کہ حلال نیست گوشت اسب نزد ابی حنیفہ و حلال است نزد صاحبیه  
مذهب شافعی این است و در فتاوی عمادیه گفته است کہ لحم خیل مکروه است نزد ابی حنیفہ و صحیح همین است و همین  
مذکور است در نظم نسفی و همین رفته است قاضی خان در فتاوی خود و در ذیل و اشتریه و در هدایہ گفته است همین است  
صح و همین است اختیار صاحب حضر و در کافی گفته است کہ مکروه است کراهت تنزیہی و همین است صحیح زیرا کہ کراهت  
بمعنی کراهت است تا حاصل نشود باحت او تقلیل آلت جہاد نہ از جهت نجاست و لهذا ظاهر است سواد و این  
ظاهر روایت است و همین است صحیح همچنین ذکر کرده اند فخر الاسلام و ابو معین در جامعین خود و همچنین قاضی خان در  
جامع خود و امام اسپجایی گفته است همین است صح و امام شری گفته است این از فق است بناس از جهت عت  
ظاهر در فروختن گوشت وی بی النکار و در کفایۃ المنتقی گفته کہ بعضی گفته اند کہ ابو حنیفہ رجوع کرده است از قول  
بحرمت لحم وی پیش از وفات خود لبسہ روز برین است فتوی و در مواہب لدنیہ کلام درین باب اصلاً و فرعاً طول  
آورده و گفته کہ اختلاف کرده اند در اباحت لحم خیل پس رفته است شافعی و جمهور از سلف و خلف کہ مباح است  
بی کراهت و باین قائل است عبد اللہ بن الزبیر و النس بن مالک و اسمائیت ابی بکر رضی اللہ عنہم اجمعین و در صحیح  
مسلم از اسمائیت ابی بکر آورده است کہ گفت فسخ کردیم باپی را در عهد رسول خدا صلی اللہ علیہ وسلم پس خوردیم  
آنرا و ما در مدینہ بودیم و در روایت دارقطنی آمده است کہ گفت اسماء پس خوردیم ما و اہل بیت رسول اللہ صلی اللہ  
علیہ وسلم و در فتح الباری گفته کہ مستفاد می گردد از قول اسماء کہ گفت و ما در مدینہ بودیم کہ این قضیہ بعد از عت

پس زدی کند بر کسی که استناد کرده است در منع اکل وی لعلیت آنکه از آلات جهاد است و در قول وحی که گفت بایست  
 آنحضرت خوردند و بر کسی است که گمان برده است که درین حدیث دلالت نیست بر آنکه آنحضرت صلی الله علیه و سلم  
 مطاع شد باشد بر خوردن آن با آنکه گمان نمی توان برد بآل ابی بکر که ایشان اقدام کنند بر فعلی که در زمان آن سرور بنود بگر  
 آنکه نزد ایشان علی باشد بجز از آن از شدت اختلاف ایشان با آنحضرت و عدم مفارقت ایشان از خدمت وی صلی الله  
 علیه و سلم با توفیر و اغیبه صحابه رضی الله عنهم بر سوال احکام از آنحضرت رسالت و ازین جهت مذهب راجع آنست که اگر صحابه  
 گوید که ما می کردیم چنین در زمان شریف آنحضرت صلی الله علیه و سلم این را حکم رفع است زیرا که ظاهر اطلاع آنحضرت و تفر  
 اوست بر آن و هرگاه که در مطلق صحابه باشد پس چگونه در آل ابی بکر رضی الله عنهم گفته است طحاوی که رفته است  
 ابوحنیفه بنوی که است اکل خیل و مخالفت کرده اند او را صاحبیه و غیر ایشان و احتیاج کرده اند باخبار متواتره در حل  
 آن انتی و تحقیق نقل کرده اند بعضی تابعین حل از صحابه بطاقتی استثنای بعضی از صحابه از آن پس اخراج کرده است  
 ابن ابی شیبہ بسند صحیح بر شرط شیخین از عطاء که گفت همیشه بوده اند سلف تو که می خوردند آنرا گفت ابن جریج گفت من لوطا که  
 مراد سلف اصحاب رسول الله صلی الله علیه و سلم و رضی الله عنهم گفت آری صحابه را می خواهیم و اما آنچه  
 از ابن عباس در کراهت آن نقل کرده اند روایت کرده است آنرا ابن ابی شیبہ و عبد الرزاق بدو سند ضعیف ابن ابی حمزه  
 که از اعظم علمای مالکیه است گفته است که دلیل بر جواز و افح است لیکن سبب کراهت مالک اکل آنرا از جهت  
 آنست که اکثر استعمال خیل در جهاد است و این امری خارج است و سخن در آن نیست و اگر حیوانی که اتفاق است بر اباحت و  
 اگر حادث شود و امزی که تقاضای کند که بر تقدیر فحش علفی یا بر تکاب مخدور گردد و ممتنع می گردد و هیچ آن و حال آنکه لازم نمی آید  
 قول بتحریم و نمی انتی و قول بعضی تابعین که می گویند که اگر خلال می بود اضحیه بآن جائز می بود و منتقض می گردد بکثیری از  
 حیوانات و حتی که جائز است اکل آن و مشروع نیست بآن اضحیه و آحادیث خالد بن الولید که نزد ابی داود و ترمذی است  
 که بنی کرده است رسول خدا از خوردن خیل و نبال و حیض ضعیف است و اگر مسلم وارد ثبوت آنرا نمی آید معارض بحديث جابر  
 که دال است بر جواز و حال آنکه موفق است بآن حدیث اسرار و تضعیف کرده اند حدیث خالد بن الولید را احمد و بخاری  
 و دارقطنی و خطابی و ابن عبد البر و عبد الحق و غیر ایشان و بعضی گفته اند که حدیث جابر دال است بر تحریم که گفته است شخص  
 زیرا که رخصت برای استیباحه حرام می باشد با قیام مانع پس دلالت می کند که رخصت داده میشود و بسبب محضه که رسیده بود  
 ایشان را بکثیر پس دلالت نکرد بر حل مطلق و جواب داده شده است بآنکه اکثر روایات بلفظ اذن آمده است چنانکه در  
 حدیث متفق علیه که در کتاب مذکور است و نیز اگر اذن در اکل خیل در رخصت بجهت محضه بود و می حرام علیه اولی او و اقرب بود بآن  
 از جهت کثرت آن و عزت و بزرگوار است پس دلالت کرد بر آنکه اذن در اکل خیل با بابت عامه بود و نه بخصوص صرر رت  
 و احتیاج باین بقول و فی سبانه لکرم و نیز واقع شده است بوجوب اذن داده اند و تمام این کلام در شرح

ذکر کرده شده است واللہ اعلم وعن ابی قتادۃ انہ رای حمارا وشیا فخره - وروایت ست از ابی قتادہ کہ وہی دید  
 حمار وحشی را پس مجروح کرد و کشت آنرا۔ بقال النبی علی اللہ علیہ وسلم ہل مکلم من لحمہ شیئ پس گفت آنحضرت بآن جامع  
 کہ خوردند آنرا پس آمدند بآزمت آیا هست یا شیا چیزی از گوشت وی۔ قال معنار جلیہ۔ پس گفت البوقتادہ با پایاں آتش  
 فاختہ فاکلہا پس گرفت آنحضرت آنرا پس خور و آنرا و این حدیث با قصہ اش و احکامش در کتاب لجام و اکمل محرم صید غیر  
 گذشتہ است۔ متفق علیہ۔ وعن النس قال النجی انہ بنیامر الظہران۔ برانگیختیم دود و اندیم با خرگوش را برای شکار کردن  
 در وادی کہ اورا از الظہران گویند لفتح میم و تشدید را و فتح طار و تحمید و سکون با و ففتح بنون و فا و جیم جستن خرگوش و دوان برغان  
 الفجج برانگیختن و دوانیدن۔ فاختہما۔ پس گرفتیم بن آنرا و شکار کردیم۔ فایتت با اباطلیہ۔ پس آوردیم آنرا نزد ابوطلیح  
 فخبہما۔ پس ذبح کرد و ابوطلیح آنرا۔ و بحث الی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم بآورد کہ ما فخبہما۔ و فرستاد ابوطلیح بسوی آنحضرت  
 سیرت و ہر دوران اورا فخبہ۔ پس قبول کرد آنرا پس معلوم شد کہ خرگوش کہ آنرا رب گویند حلال است و در ہر ایہ گفتہ  
 است کہ لا باس با کل الاربع زیر کہ آنحضرت دستے کہ ہدیہ فرستادہ شد نزد وی امر کرد اصحاب را بخوردن آن متفق  
 علیہ۔ وعن ابن عمر قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم الضب لست اکلہ ولا احرمہ۔ فرمود آنحضرت کہ ضب بقباؤ  
 معجمہ ستیم من کہ بخورم آنرا و حرام نمی گردانم آنرا و نزد امام شافعی و احمدیہ یک نیست بخوردن ضب از جهت این حدیث۔  
 متفق علیہ۔ و در روایتی از مسلم را آمدہ کہ آنحضرت فرمود بخورید کہ آن حلال است و لیکن طعام من نیست و بعضی می گویند  
 کہ اجماع ست بر آنکہ ضب حلال است و مکروہ نیست مگر انچہ حکایت کردہ شدہ است از اصحاب ابی حنیفہ و نزد ما  
 حلال نیست زیرا کہ آنحضرت ہنی کرد و عایشہ را وقتی کہ پرسید از اکل آن و در فصل ثانی از حدیث عبدالرحمن بن شبل  
 بیاید کہ آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم ہنی کرد و از اکل ضب و بالجملہ چون اختلاف ست در اخبار احتیاط و ترک آنست و تواند  
 کہ ہنی ناسخ باشد واللہ اعلم و ضب حیوانی ست معروف کذانی القاموس و در صراح گفتہ ضب سوسمار و سیوطی گفتہ است  
 کہ ضب دویمہ لطیفہ است و از خصائص و آنست کہ نر او را و ذکرست و بیخ آن ہر دو یکی ست و او می زید ہفتصد سال  
 و آب ہنی خورد و کفایت می کند ہوا و بول می کند در چہل روز یکقطرہ و ہنی افتد اورا و دندان و در صید یہ شیخ الاسلام  
 مذکورست ضب لفتح صناد بفارسی سوسمار آب نخورد و پسیم و خکی بزید و در چہل روز یکقطرہ بول کند و ہفتاد ہضیہ کند  
 و گویند کہ ہفتصد سال بزید و نر او و ذکر دارد مادہ او و فرج و در احادیث آمدہ است کہ سوسمار بزبان فصیح بر نبوت حضرت رستا  
 پناہ صلی اللہ علیہ وسلم گواہی دادہ۔ وعن ابن عباس ان خالد بن الولید اخبرہ انہ دخل مع رسول اللہ صلی اللہ  
 علیہ وسلم علی میمونہ۔ و روایت ست از ابن عباس کہ خالد بن ولید خبر داد اورا کہ او در آمد با آنحضرت بر میمونہ کہ از اموات  
 المؤمنین ست۔ و ہی خالتہ۔ و میمونہ خالہ خالد بن ولید ست۔ و خالہ ابن عباس۔ و خالہ ابن عباس ہم ست  
 فوجدہما عندا ضبا محنوزا۔ پس یافت خالد یا آنحضرت نزد میمونہ سوسمار بریان کردہ شدہ خند بجا و حملہ و لون و ذال تحمید

اگر دین سنگ گرم کرده شدہ بالائی گوشت تا پختہ شود و آن گوشت را خنیز گو نیز فحمت القصب رسول اللہ  
 پس پیش کریمونہ صلب را برای پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم فرغ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم بدہ عن القصب  
 پس برداشت آنحضرت دست مبارک خود را از صلب و ابا آوز و از خورون آن - فقال خالد احرام القصب -  
 پس گفت خالد بن الولید آیا حرام است خورون صلب - یا رسول اللہ قال لا - گفت آنحضرت نیست حرام - و لکن لم یکن  
 باو عن قومی - و لکن نیست صلب در زمین قوم من - فاجدنی اعافہ پس می یابم خود را کہ مکروہ می دارم آنرا کہ است طبعی  
 و لکن حرام نگردد و ایند زیرا کہ وحی کردہ نشد بسوی وی در آن چیز می - قال خالد فاجترتہ - گفت خالد پس کشیدم آنرا  
 بسوی خود - فاکلتہ - پس خوردم آنرا - و رسول اللہ - و حالانکہ پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم نظیر الی - لنگاہ می کند  
 بجانب من و منع نمی کند و اگر چه خالد نیز ازین زمین بود اما کہ است طبعی دامن گیر حال او نشد - متفق علیہ - و عن ابی  
 موسی قال رایت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یاکل لحم الدجاج - روایت است از ابی موسی شحری رضی اللہ عنہ  
 گفت دیدم من آنحضرت را کہ می خورد گوشت مکیان را در قماوس گفتہ کہ دجاج اطلاق می کنند آنرا بر زوادیہ مثلثہ الذل  
 و سیوطی گفتہ کہ یعنی گفتہ اند کبیر و آل برای ذکر و لفتح برای اثنی متفق علیہ - و عن ابن اوفی - روایت است از عبد اللہ  
 بن ابی اوفی کہ بخابی مشہور است - قال غزوہ و نامح رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم سبع غزوات - گفت غزوہ اگر دیدم با آنحضرت  
 هفت غزوہ - کننا ناکل معہ الجراد - بودیم ما کہ می خوردیم با آنحضرت مخ - را - متفق علیہ - و ترمذی و ابو داؤد و نسائی  
 نیز روایت کردہ اند و گفتہ اند کہ نیست لفظ معہ در روایت مسلم و خالی است اکثر روایات ازین زیادت و کسی کہ زیادت  
 کردہ است این معنی مراد داشته است کہ می خوردند و ہمراہ آنحضرت بودند و آنحضرت بخار نمی کرد بر ایشان نہ آنکہ آنحضرت  
 و ایشان معامی خوردند این تا دلیل اگر چه خلاف ظاهر لفظ است و لکن ثابت شدہ است کہ آنحضرت صلی اللہ علیہ  
 وسلم خوردہ است جراد و فرمودہ کہ نمی خورم و حرام نمی گردانم - و عن جابر قال غزوہ تبث الجمل - گفت جابر غزوہ  
 من لشکر خط را بخامی معیمہ و موعده مفتوحین و سکون موعده نیز آمدہ برگ در حقان کہ زوہ می شود و بعضا پس می افتد  
 بر زمین و وجہ تشبیہ این غزوہ بدان بخت آنست کہ حکم اضطراب برگ در حقان می خوردند تا آنکہ ریش می شد و بانہا  
 و لبہا و مانند لبہا می شستری شد و این را غزوہ سیف البحر نیز گویند کبیر سین و سکون یا مغبہ ساحل کہ از دنیہ  
 مسافت پنج شب بود و در سنتہ بود پیش از صلح حدیبیہ - و امر علی بن ابی حمزہ - و امیر ساخته شدہ بود بر ابی حمزہ  
 بن الجراح کہ از عشرہ مبشرہ است و آنحضرت او را این ہذہ الامۃ خواندہ است - فنجنا جو عاشدیدا - پس گریست  
 شدیم ما گریستہ شدن سخت - قال فی البحر حو ما بیتا - پس انداخت دریا ما ہی مرده را و در بعضی روایات آمدہ است  
 یا فتمد بر کنار و در یادابہ را بے آنکہ نام کنند آنما حوت - لم نری مثلیہ ندیدیم ما مانند آن - لقال لا العنبر گفتہ میشود را و غیر  
 و در روایتی دابۃ العنبر یعنی دابہ کہ نام او عنبر است و آن ماہی کلان است کہ از پوست وی سپری سازند و گاہی

آن سپهر را بنهر هم می گویند و احتمال دارد که دایه العنبر بجهت آن گویند که عنبر که نام طیب شهر است از وی متولد می شود و در قاموس گفته است که عنبر از طیب سرگین و ابیه بجزیه است یا از حشیه البیت که در دریاست و نام سکران بجزیه است که از پوست آن سپهری سازند - فاکلنا منه نصف شهر - پس خور ویم از وی تا نیم ماه و در روایتی شهر اذاق شده یعنی ماه تمام و لشکر زیاده بر سه صد بوده اند - فاحذ ابو عبیده غطاس عظامه - پس گرفت ابو عبیده استخوانی را از استخوان های وی که استخوان پلوا باشد - فمر الارب تحتہ - پس گذاشت سواری زیر وی و در روایت سنن آمده که البیتا که ابو عبیده استخوان او را در نظر کرد و بردارترین شتری پس آمده زیر وی - فلما قد منا ذکرنا للبني - پس هنگامی که قدم آوردیم ما ذکر کردیم قصه را در خمیر را - صلی اللہ علیہ وسلم فقال - پس گفت آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم کلو ازان فاخرجه اللہ الیکم - بخورید روزی را که بیرون آورده است آنرا خدای تعالی بسوی شما یعنی خوب کردید که بخورید و دیگر هم اگر باقی مانده باشد ازان بخورید یا اگر ازین جنس دیگر زرقی بیاید بخورید - اطعمونا ان کان علم - بخورائید ما را اگر باقی باشد یعنی اگر باقی مانده باشد چیزی از آن نزد شما این را از برای خوش کردن و لهامی البشام و تاکید جلیت آن فرمودید بجهت تبرک بدان از جهت بودن آن طعمه از حق خارق عادت - قال فارسلنا الی رسول اللہ - گفت ابو عبیده پس فرستادیم بسوی خمیر خدا - صلی اللہ علیہ وسلم منہ چیزی از آن مای که باقی مانده بود - فاکله - پس خورد آنحضرت آنرا - متفق علیہ - و عن ابی ہریرۃ ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال - روایت سنت از ابی ہریرہ کہ آنحضرت فرمود - اذا وقع الذباب فی اناء احدکم - چون ببفتد گس در آونید یکی از شما - فلیغمسه کلہ - پس باید کہ غوطه دهد او را همه او را یعنی در اناء آب باشد یا طعام غمس باب فرو بردن چیزی را - ثم لیطرحہ لیستر باید کہ بیرون بیند از دور کند آنرا طح دور انداختن و تفتین جای دور - قال فی احد جناحہ شفاہ - زیرا کہ در یکی از دو بازوی گس تندرستی و صحت و فی الآخر داء و در بازوی دیگر درست و بیماری و در آخر فصل ثانی این زیاده آمده و انه یقدم الدار علی الدوا و بدست وی پیش می کند و در برابر دوا یعنی بازوی کہ در دست پیشتر می اندازد پس غوطه باید زد تا بازوی دوا نیز در دست و دفع در کند و ضرر نرساند - رواہ البخاری - و عن میمونۃ ان فارة وقعت فی سمن فماتت - روایت است از ام المؤمنین میمونہ رضی اللہ عنہا کہ موشی افتاده در روغن پس مرد آن موش فاره بغا و تخیف را محموز و غیر محموز هر دو وقت سمن لفتح سین و سکون سیم روغن فی الصراح سمن روغن مسکه - فسل رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم عنہا - پس پرسیده آنحضرت را از حکم فاره یعنی پرسیده شد کہ آن روغن کہ فاره در وی افتاده می توان خورد یا نه - فقال القوا بئس گفت آنحضرت بیرون بیند ازید فاره را - و ما خواہا - دروغنی را کہ اگر داد دست - و کلاه - و بخورید باقی روغن را اما زیت چون جامد نمی باشد نجس می گردد تمام وی و روانیست فروختن آن نزد اکثر ائمہ و روا داشته است امام ابو حنیفہ و اصحاب و در انتفاع بدان بعضی گفته اند جائز نیست انتفاع و نیز بعضی جائز است بیوختن آن در چراغ و مالیدن

بکشتیهما ومانند آن و این قول امام ابی حنیفه است ولیکن مکرره است و از امام مالک تا امام محمد و در روایت حدیث و در روایت  
از مالک جاز نیست سوختن آن در چراغ مسجد - رواه البخاری - و عن ابن عمر انهم سمعوا النبی صلی اللہ علیہ وسلم یقول یقتلوا  
الحیات - و روایت است از ابن عمر که وی شنید از آنحضرت که می گفت بکشید ما را را - و اقولوا ذوالطفتین و بکشید ما را را و خداوند  
ذو طفتین را بضم طاء جمله و سکون فاماری که بر پشت او دو خط سیاه اند طفتیه در اصل برگ میقل که نام و درختی است که آن خط  
پشت ما را را شبیه بدان کرده اند - والا تبر - و بکشید ما را را که نام او تبر است و تبر در اصل بمعنی دم بریده است و این را را  
ابن از ان خوانند که دم او کوتاه است - فاسمنا لیطسان البصر پس بدستی که این دو قسم ما را را بدیدی گردانند بنیائی را یعنی کوه  
می کنند چشم را بجز و نظر کردن بسوی ایشان بسبب خاصیت زهر که در آن نهاده اند و لیست قطان الجبل - و طلب سقوط  
می کنند یا رشکم را یعنی زن حامله چون آنها را به بنده حل او ساقط گردد و از خوف یا از خاصیت سمیت گو یا آنها طلب سقوط می کنند  
و درین سبب است - قال عبد الله فینما انا اطارد حیة اقلها - گفت عبد الله بن عمر پس در انشای آنکه جمله می آرم آنرا  
که بکشتم در انی الصراح بطار ذه حماله آوردن بر یکدیگر از نظر و بمعنی را ندن و دور کردن - نادوانی ابو لیسابته - آواز داد مرا  
ابو لیسابته انصاری که صحابی مشهور است - لا تقتلها - کشت این ما را را - فقلت ان رسول الله صلی الله علیه وسلم امر  
بقتل الحیات - پس گفتم که آنحضرت امر کرده است بکشتن ما را را تو چون منع می کنی مرا از ان - فقال انه منی بعد ذلک است  
پس گفبت ابو لیسابته بدستی آنحضرت منی کرد بعد از امر کردن - عن ذوات البیوت - از کشتن خداوندان خانه یعنی مالان  
که در خانه های ما باشند - و عن العوام - و این ما را را که در خانه های ما باشند ساکنان بیوت اند و بعضی گفته اند عوام گفت از جهت  
طول عمر آنها و بعضی گفته اند که مراد آنست که ایشان ما را را نمیستند بلکه نوعی از جن اند ساکنان بیوت استقی علیه و عن  
ابی السائب - مولی نبی زهره است تا ای مدنی فقه است روایت می کنند از ابو هریره و ابو سعید و غیره بن شعبه -  
قال دخلنا علی ابی سعید الخدری - گفت در آمدیم با ابو سعید خدری - فبینما نحن جلوس - پس انشای آنکه نشستگانیم  
او سبعتا تحت سریره حرکت ناگاه شنیدیم زیر سریر وی که بران خواب می کرد جنبش فظنا فاذا فیه حیة پس نگاه کردیم پس  
ناگاه در وی ماری است - فوثبت لا قلیما - پس بر جستم من تا بکشم آن ما را را - و ابو سعید لیلی - و ابو سعید خدری نماز  
می گزارد - فانشأ الی ان جلیس - پس اشارت کرد بسوی من که بشنم فی الصراح اشارت بدست باز نمودن مجلس پس  
نشستم من - فلما انصرف اشار الی بیت فی الدار - پس چون باز گشت از نماز و فارغ شد از ان اشارت کرد بسوی خانه  
که در سر بود - فقال اترمی هذا البیت - پس گفتم آری منی تو این خانه را - فقلت نعم پس گفتم من آری می بینم فقال  
کان فیه فتی منا - پس گفت ابو سعید بود درین خانه جوانی از ما - حدیث عبد البرس - تو زمان بکه خدای قال فخرجت  
مع رسول الله صلی الله علیه وسلم الی الخندق - گفت ابو سعید خدری پس بیرون آمدیم با آنحضرت بسوی خندق  
که می کاویدند و غزوه احزاب اینجا بود و کان ذلک الفقی لیساؤن رسول الله - و لودان جوان که طلب ذن می کرد



پیغمبر خدا را - صلی الله علیه وسلم باضافه التبار - در میان نیمه های روز - فیرجع الی الهمه - پس باز بر می گشت بسوی  
 الهی خانه خود بجهت آنکه خداوند عز و جسی - فاستاذنه یوما - پس طلب اذن کرد آن جوان آنحضرت را روزی - فقال له  
 رسول الله صلی الله علیه وسلم خذ علیک سلاحک - پس گفت مرا و را آنحضرت بگیر بر خود آلات جنگ خود را - فانی آشتی  
 علیک قرطیة پس بدرستی که من می ترسم بر تو شربی قرطیة را که قبلیه از یهود است و در آن غزوه باقریش یکی شده بکجاک  
 آمده بود نه - فاحذرا لرجل سلاحه - پس گرفت آن مرد جوان سلاح خود را - ثم رجع - پسترجوع کرد یعنی بسوی خانه خود -  
 فاذا امراته بین البایین قائمه - پس ناگاه زن او میان هر دو درونی و بیرونی ایستاده است - فاهوی الیها  
 بالرجح - پس فرود آورد آن جوان بسوی زن نیزه را - لیطعنهابه - تا بر نهد و را به نیزه - واصاحه غیره - و رسید آن مرد در  
 که بچه غرض بیرون آمده و ایستاده است - فقالت له کف عنک ریحک - پس گفت آن زن باز آن بر خود نیزه  
 نمود - و ادخل البیت - و در آن خانه را - حتی تنظر ما الذی اخرجنی - تا به بینی تو که چه چیز است که بیرون آورده است  
 مرا - فدخل - پس در آمد آن مرد درون خانه - فاذا بجثیة عظیمة - پس ناگاه وی متلبس و مقرون است بهار می بزرگ  
 منطویه علی الفراش - پیچیده گشته است بر جامه خواب که افکنده شده است و گسترده شده است - فاهوس  
 الیها بالرجح - پس فرود آورد آن جوان بسوی آن نار نیزه را - فاستطهباه - پس در کشید و را به نیزه یعنی خلانید  
 نیزه را و در مار چنانکه سلاک در محرمه مرارید - ثم خرج - پستبرون آمد آن مرد - فرکزه فی الدار - پس بر زمین زد و نیزه را  
 در سرائی الصراح رکز برادر اول و زای در آخر در زمین زد و نیزه را - فاضطربت علیه - پس چنید و را و حاکم و بر آن مرد  
 فماید ری ایها کان اسرع موتا - پس دریافته نمی شد که کدام یکی ازین دو بود و شتاب تر در مرگ - الحیة ام الفیة -  
 ما را جوان یعنی هر دو سحار و ند چنانکه دریافته نشد که بیشتر که مرد - قال فجننا رسول الله - گفت ابو سعید پس  
 و را آمدیم نزد پیغمبر خدا - صلی الله علیه وسلم و ذکرنا ذلک له و ذکر کردیم آن ماجرا برای آنحضرت - و قلنا اوع الله بحیواننا  
 و گفتیم ما و عاکن خدا را و پنجاه از وی که زنده گردانند آن مرد را برای ما و گفته اند روش صحابه نبود که این طور چیزی و خود  
 از آنحضرت گویا گمان بر وند که این موت جوان نبوت حقیقی متعارف نیست بلکه چیزی است از مبهوشی از تاثیر زهر بار  
 با قطع نظر از آن معجزات آنحضرت شامل است جمیع انواع خارق عادات را صلی الله علیه وسلم - مع ایسی سحر و جینی  
 و ارسا لرحم - فقال استنقضوا الصاحبکم - پس گفت آنحضرت طلب آبرزش کنید و یا خود را یعنی دعای زنده گردانیدن  
 چه در می خواهید آمرزش خواهید او را که آنچه سود و او را و استغفار است نه دعای احیا که وی رفته است براه خود  
 ثم قال - پستگفت آنحضرت - ان لهنه لمیوت عوامر - بدرستی که بر این خانه ما را ساکنان انداز جن مومن و کافر  
 فاذا را تمیم منها شیا پس وقتی که به بیند از آن ساکنان چیزی را - فخرجوا علیه ثلثا - پس تنگ گیرید بر وی سه بار  
 یا ستر روز - چنانکه در بر و ایت دیگر آمده و بر آیند و بیرون آرید و شتابی کنید در کشتن وی و بگویند که او را گرد و بران

واینها کن ما ترا خبر کرده ایم اگر بعد ازین برائی و ایندانی نمی کشیم ترا و دیگر تو دانی اگر رفت بهتر و اگر باز گرد و بکشید چنانکه فرموده  
 فان ذهب والا فاقنوه پس اگر رفت بهتر و اگر رفت پس بکشید او را - فان کافر - زیرا که وی کافرست و از کفره چنین است  
 و قال لهم - وگفت آنحضرت مر ایشان را یعنی قوم آن جوان را که مرد او بمرد او افتاد و صاحبکم - بروید و گویند یا بخود را  
 و فی رواية قال - و در روایتی این چنین آمده که گفت آنحضرت - ان بالذنبه جنا - بد رستی که در ذنبه چنین هستند که  
 قد اسلموا - تحقیق اسلام آورده اند - فاذا را تمیم منه شیئا - پس وقتی که به پندید شما از آن جن چیزی را - و در بعضی نسخ  
 منهم و در بعضی منها - فاذا نوه ثلثه ایام - پس بیا گامانید و بدانید او را سه روز - فان بد الککم بعد ذلک فاقنوه پس  
 اگر ظاهراً شود و شما را و ایشان شود بعد از آن پس بکشید او را - فانما هو شیطان - پس وی نیست مگر شیطان یعنی  
 کافرست - رواه مسلم - و عن ابي هریرة - یفتح شین و کسر یاء یکی از صحابه انصاریه است دیگر قریشیه عامیه از بنی  
 لوی بن غالب وی نیز صحابه است تا اینجاء مراد که نام است - ان رسول الله صلی الله علیه و سلم لم یقتل العزغ - روایت  
 می کنند که آنحضرت امر کرده است بکشتن وزغ بود و وزای مفتوحین و غیرین حجه جانور است که او را سام ابرم گویند  
 و بعضی گویند سام ابرم کلان او را گویند و وزغ بسکون بمعنی ریشه است و تسمیه این جانور بوزغ بحسب خفقت او و در  
 حرکت او است و کرمانی گفته که او را بلیست که مراد را پاهای مستی و دو و رینجای گاه - قال - گفت آنحضرت  
 و کان یفتح علی ابراهیم - و بود و وزغ که دم می کرد برابر ابراهیم یعنی بر آتش وی که فرو داد و او را ان انداخته بود و در حدیث دیگر  
 آمده است که اگر بیت المقدس سوز و وزغ نفخ می کند و وی و در وی ضرر عظیمست مردم را و طعام و شراب را نشسته شده است  
 این تجربه ی متفق علیه - و عن سعد بن ابی وقاص ان رسول الله صلی الله علیه و سلم لم یقتل العزغ - آنحضرت امر کرد بقتل  
 وزغ - و سماه فوسیقا - و نام کرده است او را فاسقک فوسیق تصغیر فاسق است یعنی وی نظیر فاسق خمس است که گشته  
 می شوند در حل و قس و فسق در لغت بمعنی خروج و مراد در شرع خروج از طاعت و طریق حق است - رواه مسلم -  
 و عن ابی هریره ان رسول الله صلی الله علیه و سلم قال من قتل وزغاً فی اول ضربه - گفت آنحضرت کسی که  
 بکشد وزغ را و زاول زدن بکشد که نامه حسته - نوشته می شود برای وی صد نیکی - و فی الثانیة دون ذلک  
 و کسی که بکشد او را و زدن دوم نوشته می شود برای او فرد صد حسته - و فی الثانیة دون ذلک - کشتن در زدن دوم  
 فرود از زدن دوم است - رواه مسلم - و عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم قرصت نملۃ نیا من الانبیاء  
 گزید نور چشم پیغمبری از پیغمبران را قرص بقاف و صادمه گزیدن یک و مانند آن - فامر لقریه النمل فاحرقه - پس  
 امر کرده شده بقریه نمل که سوخته شود پس سوخته شد و ظاهر آنست که این سوختن با مر آن پیغمبر باشد و لیکن گفت که  
 امر کرد وی از جهت تمجاشی از انسداد این فعل بوی صریحاً ظاهر بعضی کسان وی امر کرده باشند و لیکن از وی و جنای و  
 علیه السلام بدان متعلق نخواهد بود و انداز فرمود و احرقه و مراد بقریه نمل جای که مورچه ها در آنجا بودند و جوی الله تعالی

پس وحی فرستاد خدای تعالی بسوی آن پیغمبر و عتاب کرد - ان قرصک نملہ احرققتہ من لائمہ از حبت انکله گزید  
 ترا یک مورچه سوختی تو گزیدی از گز و همارا انک بفتح همزه است تسبیح - این چنین گزیدی که تسبیح می کند یعنی خدا را  
 این عتاب است از خداوند تعالی بر آن پیغمبر گفته اند که این محمول است بر آنکه بود و شرع آن پیغمبر حوازی قتل مورچه را  
 و سوختن آنها و عتاب از حبت آن بود که زیاده بر نملہ واحد سوخت اما در شرع ما و نیست سوختن حیوان و همچنین است  
 حکم پیش و جزو آن و در مطالب المؤمنین از محمد بن مسلم و قتل نمل و دوده که گفت اگر ایذا کند ترا بکش آنرا و اگر ایذا  
 نکند بکش و گفته است فقیه ابو الیث و باین اخذ می کنیم بافتوی می دهیم و مکروه است انداختن مورچه در آب  
 و سوخته نشود بیوت نمل بحبت نملہ واحد کذا فی جامع الفقه انتقی مستقی علیه -

الفصل الثانی عن ابی ہریرۃ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم اذا وقعت الفارۃ فی السمن - وفتی  
 کہ سفید موش در روغن - فان کان جامدا - پس اگر باشد روغن بسته و ناگذاخته - فالتقوا و احملوا - پس بنزدیک آید  
 و روغنی را که گرد فاره است - وان کان مائعا - و اگر باشد روغن روان و گداخته - فلا تقربوه - پس نزدیک نشوید آن  
 روغن را یعنی بخورید و در سوختن آن در چراغ اختلاف است چنانکه گذشت و ظاهر عبارت فلا تقربوه ناظر بر مسامحه است  
 کہ هیچ وجه نزدیک نباید شد نه ببيع و نه استصباح و جزو آن ولیکن علماء اختلاف است در آن - رواه احمد و ابوداؤد  
 و رواه الدارمی عن ابن عباس - و عن سفیثۃ بن سہیل مہملہ بر وزن سکینه مولی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم و احوال و  
 و بعضی مواضع نوشته شده است رضی اللہ عنہ - قال قلت مع رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لحم جباری گفت سفینه  
 خوردم من با آنحضرت گوشت جباری را بنعم جازمہ و تحقیق موحده نام طارسی مشهور است - رواه ابو داؤد و  
 ابن عمر قال بنی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم عن اکل الجلالۃ و البانہا - بنی کرده است آنحضرت از خوردن گوشت  
 جلالہ و شیرہای آن جلالہ بفتح جیم و تشدید لام و در اصل نام گاو است کہ می خورد و نجاسات را فی الصراح جلالہ ماده گاو  
 پلید خوار و ملو و نجادیه است کہ می خورد و پلید را پس اگر آن نادر باشد یا کی نیست اگر غالب علفا و از آن بدو چنانکه در گوشت  
 و شیردی بوی می آید پس خوردن آن جائز نباشد و اگر ظاهر نمی گردد نیز لا باس بہ است و احسن آنست کہ بسته شود و چنگ  
 تا خوش شود لحم ولین و بعد از آن فوج کرده شود و نوشیده شود ولین و این قول بی حنیفه و شافعی و احمد است نزد مالک  
 بعد از آن شسته شود بماء و از بعض کتب فقه نقل کرده شده است کہ حلال نیست اکل تا آنکہ بسته شود و جاجہ مملو  
 و گاو دودہ و زآوردہ اند کہ ابن عمر می بست و جاجہ را سه روز گذاشتند و اللہ اعلم - رواه الترمذی و فی روایتی ابی داؤد  
 و قال بنی عن زکوب الجلالہ - گفت ابن عمر بنی کرد رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم از سواری جلالہ از حبت گزیدی  
 کہ استولست از لحم دی و عن عبد الرحمن بن شبل کبیر شین مجر و سکون موحده صحابی انصاری فقیه معروفاست از اہل مدینہ  
 ان البنی صلی اللہ علیہ وسلم بنی عن اکل الضب - روایت کرده است کہ آنحضرت بنی کرده است از خوردن سوسمار درین

حجت است برای حقیقه را و شاید که نمی ناسخ از ابحاث سابق است - رواه ابو داود و الترمذی - عن جابر بن عبد الله عن  
صلی الله علیه و سلم بنی عن اکل لهره - روايت است از جابر که آنحضرت بنی کرده است از خوردن گربه - و کل تمنا - و خوردن  
 بهای وی که او را بفروشد و بهای آنرا بخورد خوردن گربه حرام است باتفاق اما در جوایز بیع و اکل شبنم و می خلالت است  
 و در کتاب البیعه گذشته است - رواه ابو داود و الترمذی - و عنه قال حرم رسول الله صلی الله علیه و سلم حرام گردانیده است آنحضرت  
 یعنی یوم خمیر - در روز خمیر - الحمر الالسیة - خزان را حمر یعنی جنج حمار و جمیع او حمر بسکون میم است و آنسبه کسب هر حمره منسوب  
 بالنسب یعنی انسان و بضم هرزه نیز می خوانند منسوب بالنسب ضد وشت و فحشین نیز آمده است و آن نیز بمعنی انسان است  
 و لحوم البغال - و حرام گردانیده است گوشتهای استران را - و کل ذی ناب من السباع - و حرام گردانیده هر خد و ذنب  
 از دزدگان - و کل ذی مخالب من الطیر - و هر خد و دند چنگ از پرندگان و معنی آن در فصل اول گذشته و کل هر چه در  
 بنصب و جر و ایت است - رواه الترمذی و قال هذا حدیث غریب - عن خالد بن الولید ان رسول الله صلی الله  
 علیه و سلم بنی عن اکل لحوم الخیل آنحضرت بنی کرده است از خوردن گوشتهای اسبان سابقا گذشته که این حدیث  
 ضعیف است معارض حدیث جابر که سابقا در ابحاث آن گذشته بنی تواند شد - و البغال و الحمیر و ذی کرد از لحوم  
 استران و خزان این بنی بی معارض است و اتفاق است در آن - رواه ابو داود و النسائی - و عنه قال غریب مع بنی  
صلی الله علیه و سلم یوم خمیر - و هم از خالد بن الولید است گفت غزا کردم با آن حضرت روز خمیر - قاتل یهود پسندید و دوز  
 آنحضرت - فاشکوا ان الناس قد اسرعوا لی خضائرهم - پس گله کردند که مردم شتابی کرده اند بسوی نخلهای ایشان  
 که می ریزد و خرابای آن و حال آنکه سبزه است خضار ریخته و خدا و بجهتین جمع خضره خرابای که غوره او سبز تریزد - فقال  
رسول الله صلی الله علیه و سلم الا لایکل اموال المعاهدین - و انا و اگاهه باشد حلال نیست مالهای معاهدان یعنی با آنها  
 که عهدی و وثیقی واقع شده است یعنی اهل ذمه الا بحقها - مگر بحق اموال و بحق مال معاهد اگر ذمی باشد جزیه است  
 و اگر مستان بود تجارت است - رواه ابو داود - و عن ابن عمر قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم احلت  
 لنا بیتان و دمان - گفت آنحضرت حلال کرده شده است برای ما و وجود مردی ذبیح و دو خون - البیتان  
 الخوت و الجراو - و دمیست که از دم است ماهی و لخن - و الدمان الکبد و الطحال - و دو خون جگر و سپر زست که مشابه خون  
 در رنگ گویا خون بسته اند - رواه احمد و ابن ماجه و الدارقطنی - و عن ابی التمریز یضم زای و فتح موحده نام او  
 محمد بن مسلم است مولی حکیم بن حزام تابعی حافظ ثقة و اسبح العلم است و ابو حاتم گفته که احتجاج کرده بنی شود بویست  
 روایت می کنند از عایشه و ابن عباس و ابن عمر و اکثر روایت او از جابر بن عبد الله است و روایت می کنند از  
 شعبه و مالک و ثوری مات سنه ثمان و عشرين و مائه - عن جابر - روایت کرده است ابو التمریز از جابر - قال قال  
رسول الله صلی الله علیه و سلم ما اقامه البحر - چیزی یعنی ماهی که انداخته است او را و ریاسه و جزیره المار - یا منقطع

و مشکفت و رفته است از وی آب فی القاموس جز رصده که معنی فرو شدن آب - فکلوه پس بخورید آنرا - و امات فیہ و طقا  
 قلانا کلو - و اما ای که مرد و آب و بالا بر آید و ظاهر شد پس بخورید آنرا و این حدیث حجت است بر امام ابی حنیفه را و تحریر طایفه  
 و همچنین منقول است از جماعه از صحابه و در هر دایه گفته است که مالک شافعی گفته اند که لباس به است بخورن آن از جهت  
 اطلاق آنحضرت محل کلمه الیقینان پس عتیقه بحر موصوف است بکل نامی گوئیم که عتیقه بخور آنست که مبنی از او را بجز تاموت  
 مصناف به بجز باشد از آنچه خود مرده است در وی بی آفت و نیز در امام احمد نیز حلال است طافی و گفته که طافی خور شود  
 و آنکه منقطع شده است از وی آب نیکوتر است و بعضی از اصحاب احمد طافی را مکروه پنداشته اند - رواه ابو داؤد و ابن  
 ماجه و قال حمی الشسته لا کثرون علی انه موقوف علی جابر - گفته است حمی الشسته که اکثر بران اند که این حدیث موقوف است  
 بر جابر یعنی قول او و مذہب او است نه حدیث آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم و ازین جهت مخالفت کرده است و از شافعی  
 و ابو دوی رحمۃ اللہ علیہ که مخالفت می کرد صحابه را در محبت اوست و اقوال ایشان می گفت ایشان هم مرادند و ما هم  
 مرادیم و ابو حنیفه رضی اللہ عنہ تعلیق صحابه را واجب می داند - و عن سلمان قال سئل العنبنی - گفت سلمان فارسی  
 رضی اللہ عنہ پرسیده شد پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم - عن الجراد - از حال بلخ و حکم وی - فقال اکثر جنود النتر - پس  
 گفت آنحضرت جراد بیشترین لشکرهای خدای تعالی است یعنی وی لشکری است که می فرستد خدای تعالی بر بعض بلاد  
 که بران غضب دارد - لا اکل - نمی خورم من آنرا - ولا احرمه - و حرام نمی گردانم بر مردم - رواه ابو داؤد و قال حمی الشسته  
 ضعیف - و عن زید بن خالد قال بنی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم عن سب الدریک - زید بن خالد یعنی که از شما سیر  
 صحابه است گفت بنی کرد آنحضرت از دشنام دادن خروس که گاهی آواز را ناخوس آید پس برانند و دشنام دهند  
 و قال انه یؤذن للصلاوة - و گفت آنحضرت بدرستی که خروس علام می کند برای نماز مردان شب است که بجهت  
 و در حدیث آمده است که آنحضرت بر می خاست برای نماز شب وقتی که آوازی می داد و آواز دهنده مرد خروس است  
 و احتمال دارد که مرد نماز صبح باشد که با آواز خود اعلام می کند که وقت نماز صبح نزدیک رسید و مکرر آوازی می کند بر آن  
 تا بکشد و تنبیه و دیکر بکسوزال و سکون یا واحد است جمع وی دیکر بکسوزال و فتح یا یرو زن خرزه که جمع خرزه دیکر  
 و ادیاک نیز می آید - رواه فی شرح الشسته - و عنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لا تسبوا الدریک فانه  
 یوقظ للصلاوة - دشنام بکینه خروس را زیرا که وی بیداری گرداند برای نماز - رواه ابو داؤد - و عن عبد الرحمن  
 بن ابی لیلی - کینت او ابو عیسی است و نام او ابو لیلی و ابولیلی بسیار است و در نام و اختلاف بسیار است و عبد الرحمن  
 بن ابی لیلی تابعی است و ولادت او سال ششم که باقی مانده بود از خلافت عمر رضی اللہ عنہ روایت می کنند از پدر خود  
 و از علی بن ابی طالب و عثمان بن عفان و ابو ایوب انصاری و ابی الدرداء و از جماعه دیگر از صحابه و روایت  
 می کنند از وی شعبی و ابن سیرین و خلق بسیار در طبقه اولی است از تابعین کوفه و اصحاب او را تعظیم بسیاری می کردند

نقشه است و وی گفت صد و سبست صحابی را در یافته ام که همه انصاری بودند و گفت عبد الله بن الحارث که گمان نمی برم که زمان زائیده باشد مانند او - قال - گفت عبد الرحمن بن ابی بیل - قال ابو بیل - گفت ابو بیل که پدرش است - قتل رسول الله صلی الله علیه وسلم اذ انهرت الحیة فی السکن - وقتی که پیدا شود و مار در جای سکونت - فقولوا لها پس بگوید مر آن مار را - انا لساک بعهد نوح - بدرستی ما سوال می کنیم ترا بعهد نوح - و بعهد سلیمان بن داود و بعهد سلیمان بن داود و عهده امان و زینهار و سوگند و پیمان و اندر زبان لا تؤذینا - این را که نیکو کنی ما را ان لا تؤذینا بسکون یاست و بحذف نون صیغه محاطبه - فان عادت فاقتلوها پس اگر بار بار بآید پس بکشید او را - رواه الترمذی و ابو داود و عن عکرمه - روایت است از عکرمه که بکسر حین و را که بولی بن عباس است - عن ابن عباس از ابن عباس قال لا اعلم الا رفع الحجر بیث - گفت عکرمه نمی دانم این عباس را که بگویم که رفع کرده است حدیث را بسوی آنحضرت و از خود نگفته است - انه کان یامر بقتل الحیات - بدرستی که آنحضرت بود که امر می کرد بکشتن ماران - و قال من ترک من خشية ثماره - و گفت کسی که ترک کند ماران را از جهت ترس کینه کشنده یعنی نکشد از ترس آنکه مباد این مار را مار می و بکشد باشد که کینه کش از من دانین گاهی واقع می شود که یکی مار را کشت و ماری دیگر آمده او را گزید و کینه کشید اگر ترست می آید ماده او را گزاده است نرمی آید پس می فرماید کسی که نکشد مار را از جهت این ترس - فلیس منا - پس نیست آنکس از ما و بر طریقه ما از جهت ترک او قتل سوژی را و عدم توکل و بر قضا و قدر آنگی تعالی شانۀ تار بماند و همزه خون و طلب خون و کینه رواه فی شرح السنه - و عن ابی هريرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ما سألناهم منذ جاربناهم صلح نکرده ایم ما ایشان را یعنی ماران را از آن باز که جنگ کرده ایم ما ایشان را و در حدیث دیگر که ابو داود و ابن عباس روایت کرده ذکر حیات بصریح آمده است و مراد آنست که دشمنی میان انسان و حیة جلی است که هر یکی دیگری را می کشد یا مراد وقوع سعادۀ و محاربه از زمان آدم است که انقل الطیبی ظاهر امر ادا آنست که بلیس و رجنه مار و رآید و بر بهشت درآمد و سواس داد - و من ترک شیئا منهم خيفة فلیس منا - و کسی که ترک کند و تعرض نکند و نکشد چیزی را از آن ماران از جهت ترس زیان وی و از صاحب وی پس نیست آن کس از ما - رواه ابو داود - و عن ابن مسعود قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اقتلوا الحیات کلن - بکشید ماران را همه ماران را ظاهر این حدیث در قتل جمیع انواع حیات است مگر آنکه استثنا کرده شود ازین عموم خداوند بیوت را یا مر او قتل است بعد از تخریج و تصنیق چنانکه در حدیث ابی السائب گذشت - فمن خاف ثماره من فلیس منی - پس کسی که ترسد کینه کشی آنها را پس نیست آنکس از من - رواه ابو داود و النسائی - و عن العباس قال - گفت عباس - یا رسول الله انما یدان نکس زمزم - بدرستی ما می خواهیم که چاروب کنیم زمزم را و پاک گردانیم او را از خس و خاشاک و چیز که در وی افتاده باشد چنانکه کیبار می حشی افتاده بود و دران و سقایه زمزم در عهد عباس بن عبد المطلب بود



و این منصب عظیم رفیع را او داشت - و آن فیما بین هذه الجنان - و بدرستی که در سیر نغمه ماران هستند جنان کبیر هم  
و تشدید نون جمع جان چنانکه حیطان جمع حالت است و تفسیر کرد و روی بقول خود یعنی الحیات الصغار - بیای  
مشدود و تائی فوقانیه نیز روایت است - فامر رسول الله صلی الله علیه وسلم لقتلن - پس امر کرد آنحضرت بکشتن  
آن ماران - رواه ابو داود - و عن ابن مسعود ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال اقلوا الحیات کلبا  
بکثیره ماران را همه ماران را - الا الجنان الابیض - مگر بار خرد سفید را - الذی کانه قضیب فضة - آنکه مانند شاخ  
نقره است قضیب بفتح قاف و کسر ضا و حجه پنجم بریده شده است از شاخ بارای تیر یا کمان ساختن و گفته اند که شاید  
نهی از کشتن این نوع بجهت آنست که وی زیان نمی کند و زهر نمی دارد و از ابن عباس منقول است گفت که وی  
سرخ چین است چنانکه فرود مسخ غی اسرائیل است و الله اعلم - رواه ابو داود - و عن ابی هریره قال قال رسول  
صلی الله علیه وسلم اذا وقع الذباب فی اناء احدکم - وقتی که بقیه کس در آوند یکی از شما - فاسقاوه پس غوطه بزنید  
در آب یا چیزی آن که در آن ظرف است بمثل بقاء فرو بردن در آب و جز آن - فان فی احد جناحیه دار زهری که  
بدرستی در یکی از بازوهای کس درد و علت است - و فی آخره شفاء - و در بازوی دیگر تندرستی و صحت قائم می  
گنجاند الذی قیل له - پس بدرستی که کس برهیزی کند و نگاه می دارد و نفس خود را بتقدیم بازوی خود که در دست  
و در دست اندازد و زیان که لاحق شود او را از گرمی آب یا طعام و چیزی آن و بعضی گفته اند که اتقوا انجا از آب یا تقاربوا  
قلان است بمعنی استقبال او بآن حق و تقدیم حق بسوی وی فافهم فلیغسله پس باید که فرو برد او را و غوطه دهد  
همه او را خمس نیز بمعنی فرو بردن در آب است - رواه ابو داود - و عن ابی سعید الخدری عن ابی بنی صلی الله  
علیه وسلم قال - روایت است از ابی سعید خدری از آنحضرت که گفت - اذا وقع الذباب فی الطعام فاسقلوه یعنی  
بقتله کس در طعام پس غوطه زنید او را - فان فی احد جناحیه سما - پس بدرستی که در یکی از دو بازوی او زهر است و فی الاخر  
شفاء - و در بازوی دیگر شفاءست و آنرا یقدم السم - و بدرستی که وی تقدیم می کند و پیشتر می اندازد بازوی زهر را  
و یوقر الشفاء - و تاخیری کند پس می اندازد بازوی شفاء را سم مثله السین قاتل معروف - رواه فی شرح السنه -  
و عن ابن عباس قال نهی رسول الله صلی الله علیه وسلم عن قتل اربع من الدواب - نهی کرده است آنحضرت  
از کشتن چهار زرد و آب دابه در لغت چنبره بر زمین و نرم رونده - النملکة - کی مورچه پیش از آنکه بگذرد و اینا کنند  
و بعضی گفته اند مراد باین مثله که نهی واقع شده است از کشتن آن مورچه کلان است که پاهای دراز دارد که ضرر  
گزیدن وی کم است - و النملکة دوم کس شده زیرا که در وی منفعت است از شهد و موم - و الله بهد یوم بهد طائر  
معروف است و وجهی از قتل وی آنکه اکل او حرام است و تحقیق نهی کرده شده است از قتل حیوان که نه بر آن  
خوردن باشد کذا قیل - و الصرد و چهارم صرد و پنجم صا و وقع را طائر سبطه سر که شکاری که نمیشکاند را یا طائری است

کہ روزہ داشتہ باشد برای خدای تعالی کذا فی القاموس و در بنام گفتم ظالمی سطر سر و نول ملو است بر این بزرگ لغت  
 اہل سنت و نصف او اسود و عرب شوم می گیرند یا و از او و شخص او و چیزی از قتل نیز نہیں گفتم اند کہ خوردن او  
 حرام است پس قتل او منہی عند باشد قدر رواہ بود او و والدہ می۔

**الفصل الثالث** عن ابن عباس قال کان اہل الجاہلیۃ یا کلون اشیاء۔ بودند اہل جاہلیت می خوردند چیز را  
 و نیز کون اشیاء و گفتم رواہ می اندازند و می گذارند خیز را از رحمت پلید و پنداشتند و مکر و داشتند قدر بقا و قال مجہ  
 مقتوۃ پلیدی و بکسر ال و پلیدی فبعث اللہ علیہ پس فرستاد خدای تعالی پیغمبر خود را۔ و انزل کتابہ۔ و فرمود و فرستاد  
 کتاب خود را۔ و اصل جلالہ و حرم حرمتہ۔ و حلال گردانید حلال خود را و حرام گردانید حرام خود را یعنی بیان کرد کہ این چیز  
 حلال است و این چیز حرام۔ و اصل فہو حلال۔ پس چیزی کہ حلال گردانید خدای تعالی پس آن چیز حلال است۔ و حرام فہو حرام  
 و چیزی کہ حرام گردانید پس آن چیز حرام است۔ و اسکت عنہ فہو عفو۔ و چیزی کہ سکوت کرد حق تعالی یعنی بیان نکرد  
 کہ حلال است یا حرام است پس آن چیز عفو است کہ در می گذارند و می تعالی از ان و نمی گیر و بندہ را بران ازینجا معلوم  
 می شود کہ اصل در اشیاء ابحاث است۔ و ثلثہ۔ و خواند ابن عباس بن ایت را۔ قل لا اجد فیما اوحی الی حراما۔ بگوید محمد

نبی یا ہم سن در کتابی کہ اوحی کرده شدہ است و فرستادہ شدہ است بر من هیچ چیز را حرام کرده شدہ۔ علی طاہم طعمہ  
 بر هیچ خوردندہ کہ بخورد و آن چیز را۔ الا ان لیکن عینہ۔ مگر آنکہ باشد آن چیز خود مرده۔ او و اسفوحا۔ یا خون روان۔  
 الا یہ۔ تا آخر ایت کہ گفت او ہم خبری را باشد گوشت خوک فائزہ حرس زیرا کہ گوشت خوک پلیدی است و فسقا اہل  
 غیر اللہ پیدا باشد و فسق کہ پلیدی گردانیدہ شدہ است او از امر غیر خدا را بوی یعنی بنام خدا فح کرده شدہ باشد و در  
 کتاب خدا ہمین چیز اہرام گردانیدہ شدہ و تحقیق ثابت شدہ است تحریم بعضی اشیاء دیگر بہ سنت زیادہ بر کتاب  
 چنانکہ در شرح ترجمہ معلوم شدہ و لیکن ابن عباس خواند کتاب را و خواند سنت را از رحمت کثرت ان یا غرض می رضی اللہ  
 از تواتر این آیت آن بودہ است کہ بدانند کہ تحریم نیست مگر بوی و جائز نیست بہو و اوحی گاہی جلی است و گاہی  
 خفی و ازین حدیث معلوم شدہ نسخ کتاب نیست۔ رواہ ابو داؤد۔ و عن زابر۔ بزادہای مسورہ۔ الا سلمی صحابی است  
 از اہل بیت شجرہ ساکن شدہ کوفہ را و بعد و دست و اہل کوفہ قال فی لا و قد تحت القدر و رجوم الحمر۔ گفت زابر بدستی کہ آئینہ  
 من در آن حال می افزودم آتش را از زیر دیگها بگوشتہای خزان۔ او ناوی منادی رسول اللہ۔ ناگاہ او از او آواز

و ہندہ پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم می گوید کہ ان رسول اللہ بدستی کہ پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم ہما کم عن  
 لکوم الحمر۔ یعنی می کند شمار از خوردن گوشتہای خزان۔ رواہ البخاری۔ و عن ابی ثعلبہ اشقی بعضہم خاریع شین  
 بہیستین صحابی است از اہل بیت رضوان۔ یزقوہ۔ رفع می کند حدیث السبوی آنحضرت یعنی روایت می کند از  
 قول آنحضرت کہ فرمود ما لجن ملئۃ العناوت۔ پر یان سبہ گونہ اند و سبہ قنم اند۔ صنف ہم اجنۃ الطیر و ان فی الہوا۔ قسمی هستند

که ایشان را یازده است که می پرند در هوا - و صنعت حیات و کباب - قسمی دیگر را نند و سگانند - و صنعت کلیدن و صنعتی دیگر که فرو می آیند در جایها و بقعه ها و اقامت می کنند در آن - و لطیفون - و کوچ می کنند و مسافر می شوند  
 قلین بطار عجمه و عین حمله رقتن و کوچ کردن مثل اوسیان بر دانه فی شرح است

### باب العقیقة

اکثر بر آنند که عقیقه نام آن سویی است که در وقت ولادت بر سر طفل می باشد زیرا که شق می کند گوشت پوست را و بیرون می آید و معنی شق است یعنی شگافتن بعد از آن اطلاق کرده شد بر شاة ندب و چون زیرا که سبب آن سبب ذبح کرده می شود شاة و ابن عبد البر از امام احمد نقل کرده است که وی انکار کرد این تفسیر را و گفت که عقیقه یعنی قطع و ذبح قطع حلقوم است پس عقیقه بمعنی ذبیحه بود و حاجت نیست که نقل کنند از سویی بعد از آن بدانکه عقیقه سنت است نزد ائمه ثلاثه و در روایتی از امام احمد واجب است و اکثر احادیث ناظر در سنیت است و هر چه در اضحیه معتبر است از شرائط و احکام در عقیقه نیز معتبر است و نزد ما سنت نیست امام محمد در موطای خودی گوید یا چنین رسیده است که عقیقه از رسوم جاهلیت بود و در اوّل اسلام نیز معمول شد پس از آن نسخ کرد و اضحیه هر ذبح را که پیش از آن بود و نسخ کرد و رسوم شهر رمضان هر صومی را که پیش از وی بود و نسخ کرد و غسل جنابت هر غسلی را که پیش از وی بود و نسخ کرد و زکوة هر صدقه که پیش از وی بود این چنین رسیده است بدانتهی

الفصل الاول عن سلمان بن عامر الضبی - یفتح فنادی بجمعه و تشدید یوحده صحابی است تعدد و در صبرین و بیست می کند از وی ابن سیرین و غیر وی - قال سمعت رسول الله صلی الله علیه و سلم یقول - گفت شنیدم آنحضرت را که می گفت - مع الغلام عقیقه - یا ولادت کودک عقیقه است - فابهر لقوا عنه و ما یس بر نیزید از جانب کودک سخن را و ایستاد عنه الا فری - و دور کنید از وی اذی را بدور کردن سویی و پاک گردانیدن از چهره که آلوده است با آن نزد ولادت و بعضی گفته اند مرد و ختان است و اذی در اصل بمعنی ریختن و دگر دهن داشتن - و رواه البخاری - و عن عائشة رضی الله عنها ان رسول الله صلی الله علیه و سلم کان یوتی بالصیدیان - روایت است از عائشه که آنحضرت آورده می شد نزد وی کودکانی که زائیده می شدند - فیه بر علیهم - پس دعا بر بکت می کرد آنحضرت را که دوکان و تبریک دعا بر بکت کردن - و یکنیم - و تخنیک می کرد ایشان را و تخنیک است که خرمایا یا چیزی دیگر شیرین را بخایند و در پر کام کودک بسایند و تخنیک یعنی درون دهن بالای زبان که او را کام گویند و این سنت است باید که اهل صلاح کنند - و رواه مسلم - و عن اسماء بنت ابی بکر انها حملت به عبد الله بن الزبیر بکته - روایت است از اسماء بنت ابی بکر که در تحت زبیر بن العوام بود و مناقب و بسیار است که وی حامله شده بود به عبد الله بن الزبیر که صحابی مشهور است و اول کسی است که زائیده شد از مهاجران بعد از هجرت - قالت فولدت بقیبار - گفت اسم این نوزاد من عبد الله

بن الزبیر را بقنایه بضم قاف و تخفیف موحده حمد و ده بقصر نیز آمده بر تنوین بی تنوین مضمی است قریب بمینه مطهره و نخست  
نزول آنحضرت صلی الله علیه و سلم بعد از هجرت در آنجا بود آنحضرت سه روز در آنجا ایستاده و بعد می بایستاد که آنرا بسجده  
قبایلیند و ذکر آن گذشت و تولد عبد الله بن الزبیر آنجا بود - ثم ائیت بر رسول الله صلی الله علیه و سلم - پسر آوردن  
او را نزد آنحضرت - فوضعت فی حجره پس نهادم من او را در کنار آنحضرت حجر بقدر نیم حار و نهما سفوفه بر جیم ساکن شلشه  
کنار مردم - ثم دعا ثمرة فوضعت - پسر طلبید آنحضرت خرا را پس بجای آورد آنرا شتم نفل فی فیه - پسر انداخت آب دهان  
سپارک خود در دهن وی و نفل میدانی که با وی اندک آب دهن باشد و بیشتر از وی بزق و بعد از وی نفل است  
و بعد از آن نفل که مجروح میدن است - ثم حنکة پسر خنیک کرد او را - ثم دعا له پسر دعا کرد مرا و را - و برک علیه  
و دعا بکرت کرد بروی یعنی گفت - بارک الله علیک یا علیه فكان اول مولود ولد فی الاسلام - پس بود عبد الله  
بن الزبیر نخست زائیده شده در اسلام یعنی بدیه بعد از هجرت در خانه مهاجران چنانکه گفته شد و الانعمان بن شیبیر  
زائیده شد بعد از هجرت پیش از وی ولیکن در خانه انصار زائیده شدن ایشان موجب سرت شادی مسلمانان  
که مردم می گفتند پیوسته کرده اند که در میان مسلمانان تولد و تناسل نشود که از قبل تحقق علیه  
**الفصل الثانی - عن ام کرز - بضم کاف و سکون را و نای صحابه کعبیه خرا عید روایت کرده است از آنحضرت**  
احادیث در روایت کرده است از وی ابن عباس و عروه و عطاء و مجاهد - قالت سمعت رسول الله صلی الله علیه و سلم  
يقول ی گفت شنیدم آنحضرت را که می گفت - اقرؤوا الطیر علی کلماتها - قرار دهید و ثابت دارید پرندگان را بر  
بضیه ای ایشان و در جای ایشان و در شرح این کلام چند وجه ذکر کرده اند بعضی گفته اند که کلمات بفتح سیم و کسر کاف  
و فتح نیز آمده جمع مکنه و آن در اصل بضیه سوسمار را گویند کذا فی النهایه و در قاموس گفته کن بفتح سیم و سکون کاف  
و کسر آن بضیه سوسمار و ملح و مانند آن و اینجا در طلق بضیه استعمال یافته و بعضی گفته اند که مکات بمعنی امکنه است  
گفته می شود و الناس علی مکاتهم و سکناهم یعنی بر امکنه و مساکن خود اند و از خوشتری نقل کرده اند که گفت مکات  
بضم سیم و کاف جمع کن است که جمع مکان است مانند حجر و حرات و بعضی گفته جمع مکنت است بمعنی تمکن چنانکه می گویند  
او را نزد پادشاه مکنت است یعنی تمکن و تزلزل است و بمعنی آرام و آسستگی نیز آمده قریب بمعنی مکنت بر هر تقدیر مراد  
شع است از زجر طیور و ترسانیدن و تشویش دادن و جنبانیدن آنها را از جایها و اشیای آنها و بضیه ای آنها و بعضی  
گفته اند که مقصود از است شکار کردن طیور است و در شب که در اشیای آنها می خورد و بر بضیه های خود ساکن اند و آرام اند  
یا نهی است از تطیر و قال برگرفتن چنانکه عادت عرب بود که چون می خواست یکی از ایشان کار برابر پرده می زد و او را  
می پراشید پس از بجانب دست راست برید می رفت لبوی حاجتی که داشت و این را دلیل برین می داشتند اگر  
بجانب چپ می پرید این را شوم می گرفت بجایست نمی رفت پس نهی کرده شد ازین فعل که این را تطیر می گویند

و بعضی گفته اند که مراد آنست که مقرر دارید و ثابت دارید بطور ابرو واضح و مراتب که خدای تعالی ایشان را در آن داشته  
و خلق نموده که اینها ضار و نافع نیستند و همه بالفعل و قدرت و قضای آنی است و این توضیح فرج حمل بر معنی تطهیر است  
والله اعلم - قامت - گفت ام کرز - و سمعته ليقول - و شنیدم من آنحضرت را که می گفت - عن الغلام شاتان نامز  
عقیقه پسرو شاة است - و عن الجارية تير شاة - و از دختر یک شاة - و لا یضرکم ذکر انما کن اذ انما تا - و زبان نذر  
شمار که نباشند آن شاتها با ماده یعنی خیال نکنید که از پسر تر باید و از دختر تازه ذکر آن بضم ذال معجمه تر و انما کبر عمره  
ماده - رواه ابو داؤد و الترمذی و النسائی بن قولہ - و ترمذی و النسائی را حدیث از قول دوست ليقول عن الغلام  
الی اخره - و در بعضی نسخ من قولنا یعنی الفم کرز مقصود آنست که در روایت ترمذی و النسائی ابتداء یعنی حدیث از همین جا  
که سمعت رسول الله صلی الله علیه و سلم ليقول عن الغلام شاتان الی اخره و آن جزو حدیث نیست که در روایت  
این داؤد است که ليقول قولنا الطیر الخ و درین دو کلام مناسبت نیز ظاهر نیست که بآن جمع کرده شود و در میان اینها  
و گفته اند که این در حدیث هر یکی حدیث مستقل است که ام کرز بقدری جمع کرده میان آنها و بعضی شارحان در توضیح  
مناسبت تکلف کرده اند و آن در شرح مذکور است و الله اعلم - و قال الترمذی هذا حدیث صحیح - و عن الحسن  
و در روایت حسن بصری - عن سمرة - که وی روایت کرده است از سمرة بن جندب که صحابی مشهور است  
نزول کرده و گفته اند بعضی گویند بصره را مدح و دوست و در بصر بن و حسن بصری و این سیرین از وی روایت می کنند  
قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم الغلام - و در روایتی کل غلام من من بعقیقه - کودک که دوست سبب  
و بدل عقیقه خود و مرتین اینجا یعنی هر مریون است زیرا که مرتین شخصی را می گویند که می گیرند و مرتین را و گرو را هر مریون  
و مرتین و مرتین می گویند و بعضی مرتین یعنی خواتم را این خلاف استعمال لغت است و در مخشری و راسان  
در باب مجاز گفته است که گفته می شود فلان رهن و مرتین یعنی ما خود است و در بدل آن و اینجا باین معنی  
واقع است و بیان کرده عقیقه را بقول خود مستخرج عنده يوم النشایح - ذبح کرده می شود از غلام روز هفتم - و یعنی  
و نام نهاده می شود - و کلیاتی را سه - و سه روزه می شود و موسی ترومی رواه احمد و الترمذی و ابو داؤد و النسائی که گفته  
روایتها از همین بدل مرتین - لیکن در روایت ابو داؤد و النسائی لفظ مرتین واقع شده است بجای لفظ مرتین و تا در  
مرتین برای منبأ یعنی یا تا و یل نفس است یا تا که یعنی که و برون و مجبوس بودن غلام بعقیقه نیست یا آنکه وی کلفت نیست  
تا سبب و ما خود کرد و در ترک عقیقه امام احمد رحمه الله علیه می گویند که معنی آنست که فرزند مجبوس و ممنوع است از شفاعت کردن  
در حق والدین تا عقیقه او را نهند و بعضی می گویند که فرزند مجبوس و ممنوع است از خیرات و سلامت از اوقات و زیارت و نماز  
عقیقه او را نهند و این در حقیقت تلخیص یا خود والدین می شود که ترک عقیقه کردند و بعضی می گویند مرتین است با وی و پلیدی زیر او در  
حدیث آمده فاسیطوا عن الاذی و عن ابره قول ابن امام اجل است و ظاهر آنست که وی شنیده است از سلف که معنی این است



والله اعلم - و فی روایتی لاحمد و ابی داؤد و یرمی یضم یا و قطع و ال و تشدید میم مفتوحه از تدریس معنی خون آلوده کردن -  
 مکان و لیسیم - یعنی یرمی واقع شده بجای و لیسیم که در روایت اول آمده - و قال بوداؤد و لیسیم اصح - و گفته است  
 ابو داؤد و در روایت لفظ و لیسیم صحیح تر است و معنی تدریس آلوده کردن سرست بخون و قتله تفسیر کرد و آنرا و گفت که چون  
 فرج کنند گوشت را بشیم پاره ازان گوشت بگریزند و آنرا مقابل از بند با و داج یعنی برگهای گردن گوشت را خون آلوده  
 شود و آن بشیم پاره بخونی که از نهج می جسد و بر تارک سر طفل نهند تا مانند ضلی روان شود و بر فرق وی انگاه سرش را بشویند  
 و خلق کنند و صاحب سفر السعادت می گوید که تدریس کنند زیر که یرمی تحریف بعضی از روایت است چه پیغمبر خدا صلی الله  
 علیه و سلم عقیقه حسن و حسین رضی الله عنهما کرد و این فعل نکرد می گویند این فعل بقواعد جاہلیت اشبه است چنانچه در  
 فصل ثالث بیاید و الله اعلم انتهى و گفته اند که روایت ابی داؤد و دهم است از همان که از روایت حدیث است و آنچه آمده است  
 در تفسیر وی از قتله و شمع است و خطابی گفته چگونگی امر که نهج گردن سر و آلودن وی بخون تر و حال نکلمه فرموده است  
 با طاعت او می و در کردن بخاست خشک سازد بش آلودن سر مخلوق و زعفران بجای دم تجویز کرده اند بعضی علما  
 و امام مالک فرمود لا بأس به و در فصل ثالث بیاید و بعضی تدریس را بختان تا دلیل کرده اند و الله اعلم - و عن محمد بن علی  
 بن الحسین یعنی امام محمد باقر بن امام زین العابدین بن امام شهابه حسین - عن علی بن ابی طالب رضی الله عنهم قال  
 گفت عن رسول الله صلی الله علیه و سلم عن الحسن عقیقه کرد و آنحضرت از امام حسن - لبشاة بیک شاة فقال - و گفت  
 آنحضرت یا فاطمة اخلقی رأسه یا فاطمة خلق کن سر او را - و قصد می بر زنده شعله فقهه - و قصد کن بوزن موی می نقره  
 و وزن و آنک شافی اگر بطلان کنند هم مستحسن است - فوز ناه - پس وزن کردیم ما - فکان وزنه در بها و بعضی میم - پس بود  
 وزن وی یک میم یا بعضی در هم شک را وی است یا بطریق تخمین گفته است و الله اعلم - رواه الترمذی و قال  
 به حدیث حسن غریب و اسناد ده لیسن بمشتمل روایت کرد این حدیث را ترمذی و گفت این حدیث حسن غریب  
 و اسناد وی متصل نیست - لان محمد بن علی بن حسین لم یدرک علی بن ابی طالب - زیرا که امام محمد باقر در نیافته است  
 امیر المؤمنین علی رضی الله عنهم و ازین حدیث معلوم شد که عقیقه بیک گوشت هم می باشد و ابو داؤد و نیز از  
 ابن عباس آورده که عقیقه کرد رسول الله صلی الله علیه و سلم از حسن و حسین رضی الله عنهما یک یک کبش چنانکه در  
 حدیث آمده بیاید و نسائی از ابن عباس آورده دو و یکیش از بریده مطلق آورده که عقیقه کرد رسول خدا  
 از حسن و حسین رضی الله عنهما و صاحب سفر السعادت گفته است که حدیث شاة واحد صحیح است لیکن حدیث  
 عن افعلام شاتان اقوی و اصح است زیرا که جماعه از صحابه آنرا روایت کرده اند و چه دیگر در ترجیح و شاة از  
 سیر آنکه قول ز فضل قوی و اتم است چه فعل احتمال خفصا و دارد و نیز فعل ملالت دارد و بر جواز و قول  
 بکس تجاب و ترمذی گفت که درین باب حدیث آمده است از علی و عثمان لیسیم و ام کز و بریده و سمره



وابی هریره و عبد الله بن عمر والنس و سلمان بن عامر و ابن عباس - وعن ابن عباس ان رسول الله صلى الله عليه وسلم عن الحسن والحسين كبتا كبتا - روايت کرده ابن عباس كه آنحضرت عقیقه كرد از حسن و حسین رضی الله عنهما یکی يك كبتش را - رواه ابو داود و عبد الله بن النعمان كبتش كبتش - وروى عن ابن عباس وود كبتش - وعن عمر بن شعیب عن ابيه عن جده قال سئل رسول الله صلى الله عليه وسلم عن العقیقه - گفت پرسیده شد پیغمبر خدا از عقیقه - فقال لا يجب الله العقیق پس گفت آنحضرت دوست منی دار و خدای تعالی عقیق را در روایتی من دوست منی دارم عقیق را - گفته كه الاسم - گویا آنحضرت مكرده پنداشت و ناخوش داشت اسم عقیقه را زیرا كه یادی و پدر عقیق الدین كه از اشركه با نرست و آنكه در بعضی احادیث ذكر بلفظ عقیقه آمده پیش ازین كه ایت خواهد بود و چون صحابه كه ایت این لفظ را از آن حضرت فهمیدند ادای این مقصود بعباری دیگر كردند و گفتند نسك از فرزندان كنیم و نسك بمعنی ذبح فقال - پس فرمود آنحضرت - من ولد له ولد - کسی كه زانیده شود برای او فرزندی - فاحب ان نيسك عنه - پس دوست دارد كه ذبح كند از وی - فلنيسك من الغلام شاتين - پس باید كه ذبح كند از سپرد شاة - وعن الجارية شاة - و از دختر يك شاة از نوجو معلوم می شود كه اگر بجای عقیقه نسيك كند بهتر باشد - رواه ابو داود و عبد الله بن النعمان و ابن ابي رافع قال - روايت است از ابو رافع كه رسول الله صلى الله عليه وسلم است كه گفت - رایت رسول الله صلى الله عليه وسلم اذن في اذن الحسن بن علي - دیدم آنحضرت را كه اذن گفت در گوشش نام حسن بن امیر المومنین علی رضی الله عنهما - حين ولدته فاطمة - در هنگامی كه زانید او را فاطمه زهرا رضی الله عنها - بالصلوة - یعنی اذن گفت چنانچه برای نمازی گویند و این سنت است نزد ولادت از حبت در آوردن كلمه الله و دین اسلام در اول بدن او بنیاد و تحفیض باذن كرد زیرا كه شیطان پشت می دهد وی گریزد و نشیندن اذن و نقل كرده شده است از بعضی است كه اذن گوید در گوش راست و قامت در گوش چپ و در روضه آورده است كه مستحب است كه گوید در گوش مولود (انی اعينها بك و ذريتها من الشيطان الرجيم) رواه الترمذی و ابو داود و قال الترمذی هذا حديث حسن صحيح - الفصل الثالث عن بريدة قال - روايت است از بريدة السلمي كه صحابی مشهور است گفت كنانا في الجاهلية او اولد لاحدنا غلام - بودیم مادر زمان جاهلیت وقتی كه زانیده می شد برای یکی از ما كودکی ذبح شاة ذبح می كرد گو سفندی را - و طلع راسه بهما - می آورد سر غلام را بخون شاة - فلما جاء الاسلام - پس هنگامی كه آمد دین اسلام - كنانا ذبح الشاة يوم السالح - بودیم ما كه ذبح می كردیم گو سفند را در زهفتم - وخلق راسه - وخلق می كردیم او را - و طلع بزعفران - می آوردیم بزعفران و در روایتی بخلق و زعفران و خلق بفتح خاء مجزئة قاف و كثر نام طیبی است كه در وی زعفران می اندازند - رواه ابو داود و زاذر زین - و زیاد كرده است زین این لفظ را كه و نسك و نام می نهادیم او را بلكه غالب بلكه احادیث عقیقه در زهفتم است و نزد شافعی و احمد اگر در زهفتم مسیر نكرد و در زهفتم كنیم

و اگر چهاردهم نشود بپست و کرم الا بپست و شتم و گرنه درسی و پنجم و علی بن القیاس و بیاض روایت از امام محمد است که شش ماه پس از روز اول و دوم و در روز هفتم و در بعضی روایات آمده است که رسول الله صلی الله علیه و سلم بعد از ظهور نبوت عقیقه خود را کرد چون سعادتمند شد که در روز ولادت کرده بودند و یا نه از اسناد این حدیث ضعیفی هست و خالی از بعدی هم نیست و الله اعلم و نزد شافعی استخوانهای عقیقه می شکند و نزد مالک نه و در کتب شافعیه مذکور است که اگر بخت تصدق کنند بهتر است اگر شیرین بپزد و بهتر بخت تفاول بجلالت اخلاق مولود تمام شد کتاب الانبیا بحول خدا و توفیق وی و تالی می شود و او را

## کتاب الاطعمه

کتاب در بیان انواع طعامها که آنحضرت صلی الله علیه و سلم خورده و نخورده و آداب اکل و احکام آن  
**الفصل الاول** عن عمر بن ابی سلمة - قرشی مخزومی ربيب رسول الله صلی الله علیه و سلم ولادته و سبب و در  
 ارض حبشه در سال دوم از هجرت بود و در حلت کرد رسول الله صلی الله علیه و سلم و وی نه ساله بود و وفات یافت  
 در مدینه شش و ثمانین یا دگر گفت احدیث از رسول خدا صلی الله علیه و سلم روایت کرده اند از وی بن السیب و عروۃ  
 بن الزبیر و پسروی محمد بن عمرو چون تزوج کرد آنحضرت ام سلمه را تربیت کرد او را و خواهر وی را که نام وی زینب بود  
 قال گفت عمر بن ابی سلمه که گفت غذا با بودم من کودکی - فی حجر رسول الله - در کنار تربیت پیغمبر خدا - صلی الله  
 علیه و سلم و کانت یدی - و بود دست من - تطهیر می جنبید و سبکی می کرد و در از می شست فی الصحفه - در طبق طعام  
 و تناول می کردم از هر جانب وی چنانچه عادت خرد سالان است و صحفه بقدیم حایر فاکا سه بن کبرنج و شش کس  
 از وی سیر کردند بالا تر از آن قصه است که ده کس را سیر کند و عظیم تر از آن جفته است - فقال لی رسول الله  
 پس گفت مرا پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم سمع الله - بگو نام خدا را - و کل بمینک - و بخور بدست راست خود - و کل  
 مما یمینک - و بخور از پیش خود جائی که متصل است متفق علیه بدانکه علماء را اختلاف است که تسمیه راول طعام واجب است  
 یا استحباب نزد محققان از اهل حدیث واجب است چه در احادیث امر صریح و صحیح و سالم از معارض واقع است و  
 ظاهر امر و وجوب است مادام که آنرا معارضی نباشد و نزد اکثر فقهاء استحباب و امر انبیا برای استحباب است و همچنین حکم تحمید  
 در آخر و نیز اختلاف است در آنکه تسمیه یکی از جماعه که حاضر اند کافی است یا نه جمعی از علماء و امام شافعی از آنهاست  
 می گویند که کافی است اگر یکی از جماعه گوید پس است پس و وجوب یا استحباب نزد ایشان علی الکفایه است و احادیث بسیار  
 مخالفت این قول است و آنرا توجیه کرده اند چنانکه بیاید - وعن حذیفه بن الیمان - صاحب سر رسول الله  
 صلی الله علیه و سلم است که علم منافقان نزد وی بود - قال قلل رسول الله صلی الله علیه و سلم الشیطان استحل  
 الطعام - بدستی که شیطان حلال می گرداند طعام را برای خود یعنی قاور می گردد بر کل وی و از آن خودی گرداند  
 و این محمول بر ظاهر است زیرا که شیطان جسمی است که سفیدی است و بعضی تاویل می کنند بذهاب برکت طعام گویا شیطان

خورد و رفت - ان لا یدکر اسم اللہ علیہ بحجت آنکہ برده نمی شود نام خدا بران طعام - رواه مسلم - و تمام حدیث برآید  
 و فصل ثالث - و عن جابر - قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم اذا دخل الرجل - چون در آید مرد بیت و در خانه  
 خود - فذكر اللہ - پس یاد کند خدا را و بپزد نام وی را - عند دخوله - نزد در آمدن خانه - و عند طعمه - و نزد خوردن  
 طعام - قال الشیطان - می گوید شیطان با اتباع و اغوان خود - لا بیت لکم - نیست جای شب باش در اینجا  
 مریضارا - و لا عشاء - و نه طعام و عشاء بفتح عین طعامی را گویند که در شب آنگاه خوردند و بعضی گویند این عالی است  
 از شیطان بر این است که چون نومید شد از بیت و عشاء دعای بد کرد بر ایشان چنانکه دشمنان کنند - و اذا دخل  
 و چون در آید مرد و خانه را - فلم یذكر اللہ عند دخوله - پس یاد نکند خدا را نزد در آمدن خانه - قال الشیطان - می گوید  
 شیطان با اغوان خود - اور کتم المبیث - و ریافتی شما جای را - و اذا لم یذكر اللہ عند طعمه - و چون یاد نکند  
 نام خدا را نزد طعام خود نیز - قال - می گوید شیطان - اور کتم المبیث و العشاء - در یافتی شما بیت را و عشاء را  
 اینجا نیز بقول بعضی احتمال دعا امر المبیث را دارد و قافم - رواه مسلم - و عن ابن عمر رضی اللہ عنهما قال قال  
 رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم اذا اکل احدکم - چون بخورد یکی از شما - فلیأکل بمینیه - پس باید که بخورد و بدست  
 راست خود - و اذا شرب فلیشرب بمینیه - و چون بنوشد باید که بنوشد بدست راست خود یعنی بگيرد و ظرف آب را  
 بدست راست چنانکه می گیرد و لقمه را با این دست - رواه مسلم - و عنه قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم  
 لا یأکلن احدکم بشماله - البته باید که بخورد یکی از شما بدست چپ خود - و لا یشرب بها - و البته باید که بنوشد بدست چپ  
 و هم امر واقع شده بخورد و نشین بدست راست و هم نمی کرده صریحاً از خوردن و نشین بدست چپ  
 از برای تأکید و مبالغه - فان الشیطان یا کل بشماله و یشرب بها - زیرا که شیطان می خورد بدست چپ و می نوشد  
 بدست چپ - رواه مسلم - و عن کعب بن مالک - کنت اوبعید الرحمن سلت الصاری ست از فضلی صحاب  
 و شرفی اسلام ست و قصه توبه وی در تحلف از غزوه تبوک از احاسن قصص است - قال گفت کعب بن مالک  
 رضی اللہ عنه - کان رسول اللہ - بود پیغمبر خدا - صلی اللہ علیہ وسلم یا کل بشماله اصابع - می خورد و نشین انگشت که  
 ابهام و بیجه و وسطی باشد - و لیقع یدیه - و می نیسد یعنی بعد از فراغ از خوردن دست مبارک خود را قبل از آن  
 میسوزاند - پیش از مسح کردن دست و در بعضی روایات زیاده کرده بشی یعنی چیزی از عسل یا مانند آن و این نیز زیاده  
 کرده که - ثم یغسلها - یعنی بپوشد دست را - رواه مسلم - و عن جابر - و مر وی ست از جابر رضی اللہ عنه  
 ان ابی صلی اللہ علیہ وسلم امر بلقی الاصاب - آنحضرت امر کرده بپوشیدن انگشتان - و الاصمقه و یلین کاسه  
 و چون در طبع بعضی از اهل کبر و اتراف از آن کراهتی داشتند که می بود تأکید و اثبات فرمود آنرا - و قال - و گفت کلم  
 لا تدرون - بدستی که شما در نمی یابید - فی آیه البرکة - آیه تبا و تنوین یعنی شما نمی دانید که در کدام کلمه یا کلمه طعمه است یا ک

وفي بعض النسخ آية بها وكنائس يعني در کدام جزوی از اجزای طعام آنکه خوردید یا آنکه چسبیده است  
 باگشتان یا بگاسه از پنج معلوم شد که سنت نیست لیکن انگشتان است و بر داشتن آنچه چسبیده است آن از  
 اجزای طعام و نه در آوردن انگشتان در دهن بمباغذ و الله اعلم - رواه مسلم - وعن ابن عباس رضي الله  
 عنهما ان النبي صلى الله عليه وسلم قال اذا اكل احدكم - چون بخورد یکی از شما - فليأكل من يده - پس باید که پاک نکند  
 دست خود را بخیزی - حتی یلعقها - یعنی با لبیس دست خود را - او یلعقها - یعنی با کسب عین یا بلبساند  
 دیگری را از اشیای که مستحقه ندارند و مکرده نه پندارند از آنچنانکه زوجه و جاریه و اطفال و شاگردان و معتقدان  
 و محبان که لذت یا بند از آن و بزرگ گیرند بدان متفق علیه - وعن جابر قال - روايت است از جابر که گفت  
 سمعت رسول الله شقيدم بغير خذرا - صلى الله عليه وسلم يقول - می گفت - ان الشيطان يحضر - بدرستی  
 که شیطان حاضر می شود - احدكم - یکی از شما را - عند كل شئ من شانه - نزد هر چیزی از نشان آن کی یعنی در هر می  
 از امور وی - حتی بغير خذرا - تا آنکه حاضر می شود نزد طعام وی که در وی رنم و کسر و اذلال شیطان قصه ندارد  
 چنانکه در طاعات و قربات و ضرورت است که لقمه چند بخورد - فاذا سلقطت - پس چون بقیقه من احدكم للقمه از دست  
 یکی از شما لقمه باید که ز برداشتن آن و نهادن در دهان بگنم نفس و طبیعت تنگی نکند و اگر آهسته بنماید فلیط - پس  
 باید که دور کند و بردارد و از آن لقمه تا کالان بها چیزی که لمصق و مخلوط است بآن لقمه من اذی - از آنچه مکرده  
 و چه کین می پندارد و طبیعت از اشل خاک و مانند آن - ثم لیا کالما - ستر بخورد آن لقمه را و اگر چیزی بلبیده آلوده باشد  
 بشوید اگر ممکن است و الا جانوری را بخوراند از سنگ و گریه و مانند آن و این را طبایع اهل کبر و عروت بر نمی دارد  
 اگر آنرا که راسخ است قدم او در تواضع و خلایق شیطان و رنم وی و ازین جهت فرمود - ولایدعها - و نگذارد آن  
 لقمه را از دست افتاده - للشيطان - برای شیطان و گذاشتن وی برای شیطان یا محمول بر حقیقت است که  
 شیطان بخورد و در طعام وی شیطان از فیضی بود یا کنایت است از فیض لقمه استحقاق آن و ملق با خلاق شکله آن که از  
 برداشتن و تناول کردن آن بنگازد از نه اینها نیز از اعمال شیطان است و باز برای تکیه و دفع تکبر و کسب تواضع فرمود  
 فاذا فرغ - پس چون فارغ شود یکی از شما خوردن فلیلعق اصابعه - پس باید که لبیس انگشتان خود را - فانه لا یزنی فی  
 ای طعامه تکلون البکره - پس بدرستی که وی نمی داند که در کدام جزوی از اجزای طعام وی می باشد بکشتن عبات  
 مؤید روایت آیه است باضافه در حدیث سابق - رواه مسلم - وعن ابی حنيفة - تقدمم صمغ و نه بجای همه مقصود  
 و نسكون یا قبل الفان نام او و هب بن عبد الله السوائي - یعنی بن و تفتیفت و او منسوب است بسواده بن عامر  
 از صفار صحابه است و در وقت رحلت آنحضرت صلى الله عليه وسلم بلوغ نرسیده بود و لیکن شماع و او را در  
 روایت کرده اند از وی و اسیر المومنین علی ابن ابی طالب او را در کوفه بر سب المال گذاشته بود و تمامه نماید

اورا با او حاضر شده وفات او در سنه رابع و سبعین در کوفه - قال قال البیہقی صلی اللہ علیہ وسلم لا اکل شکما - نمی خورم من  
طعام را تکیه کرده - رواه البخاری - در بنایه جزری آورده که عاصم چنان پذیرند که مرا و تکیه ماکل و معتد بر یک پاوست  
و نه چنین است بلکه مرا و بوی اینجا تکیه یعنی معتد بر فراشی است که زیر اوست و هر که متمکن و مستوی بر فراش نشسته تکیه است  
و نووی گفته که تکیه یعنی متمکن در جلوس خواه چهارزانو نشیند یا معتد بر فراش انتقی و قطعی گفته که معنی آنست که چون  
بخورم نشینم بر فراش یا متمکن و معتد چنانکه بسیار خواران از اطعمه نشینند و لیکن نشینم تکیه است استقرار و بخورم نشینم  
و بر خیزم و صاحب سفر السعاده گوید که تکیه بر سه نوع است یکی آنکه بر پلو بر زمین نهد و دوم آنکه بر سج نشیند سوم آنکه  
یک دست بر زمین نهاده بر آن تکیه کند و بدست دیگر طعام خورد و در هر سه نوع مذکور است انتقی و بعضی استند و طهرا  
پوستاده یا بجا آریا مانند آن زیاده کرده و نوع رابع ساخته و بعضی گفته اند که آنجا اینجا یعنی قعود بر وجه استند است  
و سنت در اکل آنست که اکل الطعام و تسویه لبوی وی و منحنی نشیند و حمل آنگاه بر پیل یا حد الجا بنین و منع از آن بر  
نزد پیل طب است که گویند خوردن برین وضع مانع از سهولت اخذ از طعام است در مجاری و گوارا نشدن چنانچه  
باید گذاشتی مجمع البحار و سیوطی در عمل الیوم و اللیله گفته که بخورد و تکیه و نه بر روی افتاده و نه ایستاده بلکه نشیند بر  
دو زانو یا بر صورت آفتاب یا بر دو پایا بر دانه زانوی راست را و نشیند بر زانوی چپ - وعن قتاده عن انس تابعی بصری  
اعمی محد و دست از طبقه فالتنه از تابعین بصره و لادیت وی در سنه سیتین و وفات او در سنه سبع عشره و مائت وادی  
از انس و ابی الطفیل که آخر سن مات من الصما به است و از بعضی تابعین نیز روایت دارد مثل سعید بن السیب و حسن  
بصری و روایت وی از انس بسیار است و این حدیث را نیز از انس روایت کرده - قال یفک الش - ما اکل البیہقی  
صلی اللہ علیہ وسلم علی خوان - بخورد و آنحضرت طعام را نهاده بر خوانی چنانکه آداب سرفران و جباران است تا بر  
طعام نگویند نشوند و هر فرود نیارند و خوان را در قاموس البزم و کسر هر دو گفته اما در نسخ حدیث کبیر روایت است  
و لافی سکر جبهه لبزم سین و کاف و رای مشدده مضمومه و بعضی فتح را صوب دانند و در نهایت گفته که انای صغیر که  
خورده می شود در وی چیزی اندک از نان خورش فارسی معرب است و بیشتر اطلاق آن در ظروف بیاید که نهاده می شود و در آن کوزه  
و مانند آن از جوارشات که گرد طعامها نمند تا شهوت طعام را بر انگیزد و مضمم گرداند و لا خیر له مرقق - و بچته نشیند بر  
آنحضرت نان تنگ و خورده است آنرا هرگز خواه برای وی بپزند یا برای غیر وی چنانچه بعضی گفته اند در حدیث کبیر  
آمده که ما اکل خبز امر قفا و ظاهر عبارت آنست که برای وی نمی بچند اما اگر دیگری برای خود بچته باشد و پیش می آورد و  
می خورد و از خوردن آن ابائی آورد چنانکه عادت شریف وی بود در ترک تکلف و موافقت صحاب کذا قیل و الله اعلم و  
چون در نفعی اکل بر خوان جای سوال بود که برین کس طعام را بر چه چیز نهاده می خوردند و بجای خوان چیزی دیگر بود یا نه بخلا  
اکل در سکر چه که منفی مطلق است قیل لفتاده - گفته شد مرققاده را که راوی حدیث است علی یا ماکلون بر چه چیز



می خوردند. قال علی السفر - گفت بر سفرهای خور و زندگانیش سوال از حال صحابه کردند از جهت آنکه چون ایشان تبحر و مسقنی بافعال و آثار آنحضرت بودند سوال از احوال ایشان در حقیقت سوال از حال شریف و خواهد بود و اگر مخیر یا کلون را بجموع حضرت و اصحاب دارند شاید که صورتی داشته باشد و الله اعلم و سفر بضم سین و فتح فاجمع سفره است بسکون فادان در دیار عرب از حرم یا از برگ خراسان میسر و سفره در اصل نام طعامی است که ساقی در واکثر آنچه بر می دارند درین حرم میستریست پس از آن اطلاق کرده شد بر همین حرم مجازاً - رواه البخاری - وعن النبی رضی الله عنه قال - گفت النبی - ما اعلم النبی صلی الله علیه و سلم رأی رغیفام قفا - کنی و انعم آنحضرت را که دیده باشد نان تنک را - حتی لحق بالثمر تا وقتی که پیوست بخدا و رفت ازین عالم - و لا - و نمی دانم آنحضرت را صلی الله علیه و سلم رأی - که دیده باشد - نشاء سمیطا بعینه قطه - گو سفند بریان کرده شده را بچشم خود در عمر خود هرگز و سمیطا شاقی را گویند که بریان کرده شده باشد با حرم بعد از دور کردن سویی وی بآب گرم و این از عادات ادب است انعم است الله انعم به ان کرد و زیادت بعینه برای تاکید است چنانچه گویند کتبه بیده و شقی بر جلد رواه البخاری - وعن سهل بن سهرل بن سهرل است از سهل بن سعد ساعدی که از مشاهیر انصاریست و احوال او مکرر نوشته شده است - قال رای رسول الله - ندید پیغمبر خدا - صلی الله علیه و سلم النقی - یعنی نون و کسر قاف و تشدید یا آردی را که بچینه باشند آنرا مکرر تا پاک و صاف و سفید گردد و که آنرا میوه می گویند هرگز آنرا ندیده و نان آنرا نخورده - من صین انبعث الله از آنجا که برانمیخت او را الله تعالی و فرستاد بر رسالت حتی قبضه الله - تا آنکه قبض کرد روح پاک او و برداشت ازین عالم و قال - و گفت سهل بن سعد - ما رای رسول الله - ندید پیغمبر خدا - صلی الله علیه و سلم من خلا بضم سین و خا و فتح خا نیز آمده غریبال که بدان آورد را بر میزند - من صین انبعث الله حتی قبضه الله - از وقت بعثت تا هنگام رحلت قیل - گفته شد و پرسیده شد سهل بن سعد را - کیف کنتم تا کلون الشجر - چگونه بودید شما که می خوردید جو را یعنی نان و غیره غیر شجول - تا بچینه با آنکه اکثر طعام شما جو بود - قال - گفت سهل بن سعد - كنا لطحنه - بودیم ما که آن می کردیم جو - و نفعه - و دم می کردیم آنرا - فیطیر ما طار - پس می پرید آنچه پریدی می بود از سیوس - و البقی - و آنچه باقی می ماند تر یا تری کردیم آنرا بآب و خمیری ساختیم و می پختیم از آن نان شری خاک نمناک تریه شوران آن بآب فاکلناه پس می خوردیم آنرا - رواه البخاری - این دو حدیث بطاهر دلالت دارند بر نا خوردن آنحضرت نان مرقی میزدند چه مقصود از نا دیدن نا خوردن است بطریق تاکید پس مراد به اجزله که در حدیث سابق گذشت نیز همین باشد لکن آنکه اینجا نیز تا وصل کنند که ندید آنرا که برای وی بچینه باشند و ذلک بعینه و الله اعلم - وعن ابی هریره قال ما غاب النبی - عیب نکرد پیغمبر - صلی الله علیه و سلم طعاما - هیچ طعامی را - قطه - هرگز - ان اشتواه - اگر خوش می داشت آنحضرت صلی الله علیه و سلم آن طعام را که پیش می آوردند - اكله می خورد و آنرا - وان که بهر دو اگر ناخوش می داشت



و موافق طبع شریف یا مناسب حال بنی افتاد - ترک می گذاشت و نمی خورد و آنرا استغف علیہ - و عنه و مروی است  
از ابی هریره - ان رجلا کان - بدرستی که مروی بود کافر - یا کل کلاما کثیرا - بسیار می خورد - فاسلم پس سلمان شد  
فکان یا کل قلیلا - پس زان که اسلام آورد و اندک می خورد - فذکر ذلک للبني - پس فرموده شد آن که حضرت را  
صلی الله علیه وسلم فقال - پس فرمود آنحضرت ان المؤمن - بدرستی که سلمان - یا کل می خورد - فی سعاد واحد - در یک نوبت  
کنایت است از قلت اکل و الکافری یا کل - و کافر می خورد - فی سبعة اعمار - در هفت روزه - رواه البخاری و  
بکسر نون بر وزن الی روده و اعمار یعنی هفت روز و مدح و وی و گویند که هر آدمی را هفت روزه است و طبی گفته تخصیص سبعه  
برای سبأ و تفسیر است چنانکه در قول وی سبحانک و البخره من بعده سبعه ایچ و گفته اند که در تفسیر از هر نوبت شش روز  
کافریست نه قلت و کثرت اکل یا این حکم باعتبار اکثر و اغلب است یا مرد موسن کامل الایمان است و سبب التوصل  
از ذکر اسم الکی عز و علا و استلاء باطن نور معرفت و ایمان و عدم توجه به بدیه بیک و اهتمام بدان بخلاف کافر و حقیقت نیست  
بر آنکه نشان مؤمن التزام ظن و قناعت و سلوک طریق زهد و ریاضت و اکتفا بسیر جوع و وقوف بر حد ضرورت و خلبار  
معده است که موجب نورانیت قلب و صفات باطن از رنگ کدورت و قساوت و قیسمیر و عبادت است غیر آن  
از قوائد و مشایخ تقلیل طعام است آرزو آنکه فقیری نزد این عمر رضی الله عنه کند و طعام بسیار خورد و فرمود و دیگر را در  
نزد من نیاید علتش آن گفته اند که وی مشایخ کفار شد و زین صفت و هر که مشایخ است بکفار دارد و صحبت با وی نداشت  
و همیشه تقلیل طعام نزد عقلاء و باب همت و اهل معنی محمود است و خلافت آن مذموم نعم گشتی که بخلاف اکتفا و رعایت  
بدن و اختلال قوای جسمانی گردد و از کار باز دارد و ممنوع و سنانی طریق حکمت است سبیل آن سلوک طریق تریاق و  
اعتیاد است چنانکه در ایشان کنند و بالله التوفیق این روایت بخاری بود از ابی هریره - و مروی مسلم عن ابی موسی  
و ابن عمر - و روایت کرده است مسلم از ابو موسی شعری و عبد الله بن عمر - المسند منه فقط - ایچ اسناد کرده شده است از  
حدیث بر رسول خدا صلی الله علیه وسلم و آن قول آنحضرت است که ان المؤمن یا کل الخ یعنی در روایت مسلم بن قسبه  
نذکور شده که مروی بود که تنها بسیاری خورد و الخ بیان قول پیغمبر صلی الله علیه وسلم ذکر کرده و پس فی روایتی دیگر  
عن ابی هریره - و در روایت دیگر مسلم از ابی هریره آمده - ان رسول الله - بدرستی که پیغمبر خدا - صلی الله علیه وسلم  
صافه ضیف - آمد آنحضرت رحمانی - و هو کافر - و آن همان کافر بود - فامر رسول الله - پس فرمود پیغمبر خدا - صلی الله علیه وسلم  
علیه وسلم شاة - بدوشیدن گوشتی - فحایت - پس بدوشیده شد آن شاة - غشرب - پس بدوشیدن آن همان کافر  
خلاها - شیر می کرد و شیده شد آن شاة را - ثم اخری - پس فرمود بدوشیدن شاتی دیگر - فشربه - پس بدوشیدن آنرا  
نیز - ثم اخری فشربه - پس فرمود بدوشیدن شاتی دیگر پس بدوشیدن آنرا نیز حتی شرب خلاص شاة تا آنکه بدوشیدن  
شیر هفت شاة را - ثم انه اصبح - پس بدوشیدن آن همان صبح کرد - فاسلم - پس اسلام آورد - فامر له رسول الله - پس فرمود

برای وی پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم شش ماه بدوشیدن نشانی تجلیست پس دوشیده شد و شرب حلا با پس نوشید  
شیر از آنهمه - ثم امر باخری پیغمبر فرمود بدوشیدن شش ماه دیگر - فلم یستقمها - پس نتوانست تمام خورد شیر این شش ماه را و در  
بعضی نسخ فلم یستمر بها پس نتوانست گذران بمان شیر شش ماه نخستین شیر شده بود - فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا  
صلی الله علیه و سلم الشرب فی سبعا و احد و الکافر لیشرب فی سبعة اسفارا نیجا چون قضیه نوشیدن شیر بود و شرب  
گفت روزی و ایت سابعین یا کل - و غنمه و در وی ست هم از این هر پاره - قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم الاطعام  
الاثنين - طعام دو کس کافی التلثیة - بسنده است سه کس را تا و لیثی است که انقدر طعام که سیر گرداند و کس را قوت می آید  
سه کس را - و طعام الاربعیة - یعنی کنی که ذکر کرده شد - متفق علیه - وعن جابر قال سمعت رسول الله گفت  
جابر شنیدم پیغمبر خدا را - صلی الله علیه و سلم یقول - می گفت - طعام الواحد کیفی الاثنين - طعام یک کس کفایت می کند  
و کس را - و طعام الاثنين کیفی الاربعیة - و طعام دو کس کفایت می کند چهار کس را - و طعام الاربعیة کیفی الثمانیة - و طعام  
چهار کس کفایت می کند هشت کس را همان تا و لی که معلوم شد و در لفظ کفایت ایما هست این معنی غایتش آنکه  
در حدیث اول بحساب ثلث و ربع فرمود و درین حدیث بطریق مضاعفت و هر دو صحیح است و اختلاف متفاوت است  
و اشخاص است آورده اند که امیر المومنین عمر در سال ریا ده می فرمود قصد کردم که بفرستم نزد ابی بکر عیسی شل عدو ایشان یعنی  
تا در طعام ایشان شریک شوند که آدمی هلاک نمی شود و بنیم سیری و بر هر تقدیر اینجا بحث و تحلیل نیست بکارست و است  
با مردم در طعام و قناعت کردن بقدر کفایت - رواه مسلم - وعن عائشة رضی الله عنها قالت سمعت رسول الله  
گفت عائشة شنیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه و سلم یقول التلثیة - می گفت تلثیة و آن حسابی است که ساخته می شود از  
دقیق یا نخاله و گاه سباده اخته می شود و در وی غسل و مشابه می شود و شیر را در رقت و بیاض که در فی الثمانیة و لهذا و تلثیة می گویند شش  
لبن پس می فرماید که این تلثیة مجتمه - یعنی سیم و سیم و گویند سیم و کسر سیم یعنی مزیل و دو و یکند ه غم و راحت بخش است  
لقوا و المریض - مردل بیمار و اندو گهین را - تذهب بعضی الحزن - می برد بعضی حزن را و کم می گرداند آنرا متفق علیه  
و از حالیه آمده است که چون یکی از خولیشان وی وفات می یافت و جمع می شدند زنان برای وی امر می کردند و  
تلثیة و اشکنه می ساختند و تلثیة بران می ریخت و بخوردن این جماعت می داد و این حدیث را روایت می کرده و احادیث دیگر  
نیز در باب تلثیة و نفع وی دارد و شده است - وعن الشان خیاطا - و از انس آمده است که در زنی دعا  
البنی - و دعوت کرد پیغمبر را صلی الله علیه و سلم لطعام صنعت - برای طعامی که ساخته بود و آنرا آن خیاطا قدم نهاد  
مع البنی - پس رفتم با آنحضرت - صلی الله علیه و سلم و انس خادم آنحضرت بود و راست مرخادمان و غلامان را  
که با خودم و قبوع بدعوت همراه روند پس اگر صریح رضایا دلالت آن از جانب داعی یافته شود و در این حکم در باب  
ضیافت معلوم گرد و انشاء الله تعالی - فقرب پس نزدیک گردانید و حاضر آورد آن خیاطا - خبر شیر زنان جوید و مرقاقه

و بار و قدید - و شور بانی را که در وی کد و بود و گوشت قاق کرده مرق یقینیم و شور یا و قدید گوشت نمک زده خشک ساخته شده و قد یعنی بریدن بر دراز - فرایت البنی پس دیدیم پیغمبر را صلی الله علیه و سلم تتبع الدبار - که متع می کرد و می جست که و بار بار این حوالی القصعة - از اطراف و جواب کاسه و حوالی بلفظ متعنه است و حوالیه حوالی و حوالیه حوالی می گویند یقین لام همه معنی جواب و در اینجا جواز دراز کردن دست است بجواب کاسه چون مختلف باشد طعام معلوم گردد اگر ناخوش ندارد و صاحب نرا چون اسل ز تنج کردن آنحضرت که دراز حوالی قصعه معنی وی بکد و فم کردی گوید قلم ازل احب الدبار پس دایم برین صفتیم که دوست می دارم که دراز - بعد یوسیز - بعد از آن روز که دیدیم از محبت آنحضرت مرآه منفق علیه - و از فوائد حدیث اجابت دعوت فقر و سائلین و اهل صنعت و سیل کردن با آنچه پیش رنار طعام فقیر و عدم استنکاف و ترغ - و عن عمر و بن امیه - از پهلوانان صحابه و مردان عرب بود و در بخت و جرات حاضرند و با اهدار با شتر کان سپتر اسلام آورد و قتی که گشتند از احد و اول مشهد وی که حاضر شده همراه مسلمانان روزی بیرون است پس سیر کرد و او را عامر بن الطفیل بعد از آن رها کرد و در سینه است فرستاد و او را آنحضرت بسوی نجاشی بجهش پس قدم آورد بر نجاشی و دعوت کرد و او را با سلام و مسلمان شد نجاشی سعد و دست و اهل حجاز - انه رای البنی - روایت می کند که وی دید پیغمبر را صلی الله علیه و سلم بجزئی برید گوشت را تخمهای مملو زای شده است از غری معنی قطع و بچشم نیز روایت است و آن هم معنی قطع است و گفته اند که بچشم استعمال می یابد و راسته بومی و گیاه و بجا و گوشت مانند آن من گفت شاة فی یدیه - از شاة گوشت که در دست مبارک می بود - فد علی الصلوة پس خوانده شد آنحضرت نماز را و ازین و عا اذان باشد یا آنچه عادت بود که بعد از حضور قوم می آمد بلال و خبری کرد - قالها - پس از اذنت آنحضرت از دست آن گفت شاة را که در دست وی بود - و السکین التي یحتر بها - و انداخت کار و را که می برید گوشت بدان کار و شتم قام - سپتر یا ستار - فصلی پس نماز گزارد - و لم یوضأ - و عنوان آنحضرت یقین علیه از فوائد حدیث جواز قطع اللحم لیکن است و آن نزو احتیاج است و اگر بچشم دگر خسته باشد چنانکه احتیاج بقطع نباشد مکرده است و آنرا از تکالیف اعاجم و استلزام چنانکه در فصل ثانی بیاید و اجابت داعی حق و حضور صلوة اگر چه طعام حاضر باشد آنرا در وقتیکه خوف خضایع طعام و شدت احتیاج بدان و عدم و بدان آن بعد از وی نباشد و عدم و جوب فصولا کلم مطبوع و گفته اند که در ابتدای اسلام واجب بود پس زان منسوخ گشت و اگر هزارین حدیث بصریح اکل معلوم نشد انما ظاهر در آن است و در احادیث دیگر صریح نیز آمده - و عن عائشة قالت کان رسول الله - گفت عائشه بود پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم یحب الحلو و العسل - و دست می داشت خلوا و شهد را - رواه البخاری - و حلو ابجد و قصر اطلاق کرده نمی شود مگر بر آنچه ساخته باشند از الصنعت و جامع باشد میان جری و شیرینی کذا فی مجمع البحار و گفته اند که حب حلوا را آنحضرت صلی الله علیه و سلم نه بر وجه طلب و نه بر وجه آن نبود که چون چیزی از آن پیش می آورد و در نجوی از غبت تناول می نمود

چنانکه ظاهر می شد که طعم آنرا خوش دارد و در حدیثی دیگر آمده که النون حلاوی آید و بدان محبت حلواست چنانچه ظاهر است  
یا وجدان حلاوت ایمان و بحقیقت طعم ایمان حلاوتی دارد چنانکه فرموده و بعد حلاوة الایمان من رضی بالله و بالحدیث  
عرف من ذاق - و عن جابر بن النبی صلی الله علیه و سلم سال الهله الا ادم - روایت است از جابر که آنحضرت پرسید و طلبید  
از اهل خانه خود نان خورش را و ادم بضم همزه و سکون و ال کذا صحیح فی اصول المصحح و فی بعض النسخ بضم و ال فشرح بن حجر  
در شرح شمائل گفته که ادم بسکون و ال مفرد است کالادام و بضم و ال جمع است لکثرت و کتاب و ادم آنچه بانان خورند  
مصلح وی گردد و مشتق از مبادوست بمعنی موافقت و مخالفت پس آنحضرت صلی الله علیه و سلم طلب کرد از اهل خود ادم را  
نقاوا - پس در جواب آن گفتند - ما عندنا الاخل - نیست نزد ما مگر سرکه - قد عابوا به پس طلبید سرکه را - فخل یا کل به -  
پس خوردن گرفت آنحضرت نان بآن سرکه - و یقول - وی گفت بقصد مدح اقتصاد و در اکل و منع نفس از طعام  
لذیة - نعم الادام النخل نعم الادام النخل - نگویند نان خورشی است سرکه مگر فرمود برای تاکید و تشبیه نفوس عاصیه -  
رواه مسلم - و ازین حدیث مفهوم می شود که هر که سوگند خورد که نان بنان خورش بخورد و پس نان بسیر که خورد و حاشا  
گردد و در حدیث آمده که وی نان خورش انبیاست صلوٰۃ الله علیهم اجمعین و منافع سرکه را در کتب طب بسیار نوشته اند  
و عن سعید بن زید قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم الکماة - یعنی کاف و سکون میم و فتح همزه بوزن حست عامه  
بفتح میم و بی همزه خوانند بوزن نجاست چیزی است سیف مثل سپه که در اشتم الارض گویند و بقیاسی شمار و ق و کلاه و بود و زیاده  
خیز را خوانند و آن حلال است اگر چه طبع اکثر اهل این دیار محبت عدم اعتیاد کرده نماید و آن حضرت صلی الله علیه و سلم در  
حق وی فرمود که الکماة من الجن - کماة از جمله من است که بر قوم موسی علیه السلام فرود آمده بود چنانچه در قرآن مجید فرمود  
وانزلنا علیکم المن والسلوی و گفته اند مراد با آنکه ویرا از جمله من خوانند تشبیه است بدان یعنی چنانکه من بی مؤنت و کلفت  
از آسمان فرود آمدی این نیز بی زحمت از زمین بر آید و الا من بنی اسرائیل چیزی بود مثل ترا بکسین که فرود می آمد از آسمان  
و این نه همچنان است و بعضی گویند که مراد از من بنی اسرائیل است بلکه مراد آنست که از جمله نعمتهاست که بر بندگان  
بدان منت نهاده و این قول مخالف روایت دیگر است که ولانت کند بر آنکه مراد بدان من قرین سلوی است چنانکه گفت  
و فی روایتی مسلم و در روایتی از مسلم آمده - من الجن الذی - که وی از جمله منی است که - انزل الله علی موسی علیه السلام  
که فرستاده است الله تعالی بر موسی و قوم وی و در روایتی انزل الله علی بنی اسرائیل و تمام این حدیث در کتاب  
طب و رقی بیاید و آنرا خاصیت دیگر فرموده که و ما دها شفاء للعیین - و آب کماة شفاست هر چشم را - متفق علیه  
و کیفیت بودن وی شفا هر چشم را که تنهاست یا مخلوط چیزی دیگر تفصیل در آنجا بیان کنیم انشاء الله تعالی - و عن عبد الله  
بن جعفر قال رايت رسول الله - مروی است از عبد الله بن جعفر بن ابی طالب گفت دیدم پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم یا کل الارب  
بالنشاء متفق علیه می خورد و زخمی ترا بخیار و قنار یعنی قنار و کمر آن که کمر از ضم است و ممد و خیار و در شمائل رند می یا کل البیطخ

بالطبيب ونيز آمده ياكل الخبز نزل بالرب وخرير كلبه خاد سكون را وکسر موحده معرب خبر پزه و در بعضی روايات بلنج آمده بجا  
 بلنج بنقد سيم طابرا سيمى مطبوع و در حديثي ديگر آمده ياكل القش بالبحاج و قد نفعني مني تحت مشابهة تشا بالما نوعي سفت  
 ازان و ممان بضم سيم و سيم عمل و شك نیست که از لفظ اين احاديث صحيح بيان اين اشيا و رطب و عجم ان بدان مفهوم می گود  
 پس بعضی گویند مراد جمع و در معده است و بعضی گفته در موضع یعنی هر دو را جمع می کرد در دهان و با لکد گری خوردن  
 معنی ظاهر ترست از لفظ و آنچه بعضی از شارحان گفته اند که جمع میان رطب و قنار و رصف و واحد موافق نیست مزا اقم  
 پس مراد جمع و در معده باشد چیزی نیست و درین صرف احادیث است از لاسه بجز و قیاس و تخمین و در هر دو وقت البته  
 نیز مسلم نه و آنچه از حدیث طبرانی اگر چه گفته اند که سندش ضعیف است اولاده اند که ویدم و در دست راست پیغمبر خدا  
 صلی الله علیه و سلم قنار را و در دست چپ رطب را و می خورد و گاهی ازین و گاهی از ان بجمع و رصف بطاهر و لاسه  
 می توان یافت و ظاهر آنست که این از اتفاقات بود که گاهی بی تکلف و قنار یافته و درین حدیث دلیل است بر طرز  
 اكل و و طعام و توسع و خلا فی نیست میان علماء و جواز ان و آنچه منقول است از بعض سلف خلاف و ان  
 مجمول است بر کراهت اعتقاد و توسع و ترقه و تغم و اکتار و در ان بی مصلحت دینی که اقال الطیبی - و عن جابر قال  
 گفت جابر - کنایه رسول الله - بودیم ما پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم بمراظره ان - و وادی که نام ان مراظره ان  
 بفتح سیم و تشدید را و فتح طای سیم و ان وادی است کمتر از یک مرحله از که معظمه که عامه آنرا وادی فاطمه گویند و قاضیان  
 زیارت مدینه مطهره اول آنجا منزل کنند و مراد نه فاطمه زهرا است معنی الله عنها بالما همچنین نام ان موضع است چنانکه  
 نام مواضع و قریات می باشد که اسمعت من بعض المشايخ پس جابری گوید که با و رخصت وای صلی الله علیه و سلم  
 درین وادی بودیم - بخنی الکلبات - می چیدیم شمر درخت ارثک را و کبات بکاف مفتوحه و تحقیق بای موحده ثم را  
 گویند که بخته و رسیده باشد - فقال - پس گفت آنحضرت - علیکم بالاسود منه - بر شما باد که گریه نرسیده از کبات  
 خانه اطیب - زیرا که وای خوشتر و لذیذ ترست و چون آن خوراک با ویه گردان و گوسفند چرانان باشد و خوشتر از ان  
 نا خوشتر ایشان می شناسند - فقیل - پس ازین جهت گفته شد مرا آنحضرت را - اکت رعی الغنم - آیا بودی تو که می گزیدی  
 در ابتدای حال گوسفندان را که می شناسی آنرا - فقال نعم - پس فرمود آری می چرانیدم گوسفندان را و این  
 گوسفند چرانی نه مخصوص من است - و ان من نبی الارعابا - و آیا هست هیچ پیغمبری مگر آنکه چرانید غنم را ظاهر عبارت  
 در ان است که هر پیغمبری که بود گوسفند چرانیده و حمل بر مبالغه بعید است والله اعلم - متفق علیه و گفته اند که مراد آنست  
 که الله تعالی آنها و منصب نبوت را و رتبه ای دنیا و مالوک و شکیران و مترفعان بلکه در گوسفند چرانان و اهل فقر  
 و متواضعان و گفته شده است که حکمت رعی غنم تحصیل و تکمیل صفت تواضع است بموانست ضعفاء و تصفیة  
 قلوب است بوجود خلوت و بیابان نشینی و تحصیل شمیمه اصلاح و سیاست است بهدایت و شفقت و اشتقاق رعیت







شک راوی است که فراموش کرد و از آنرا - رواه مسلم - و عن سعد و مروی است از سعد بن ابی وقاص قال سمعت رسول الله - گفت شنیدم پیغمبر خدا را - صلی الله علیه و سلم بقول - که می گفت - من تصبح کسی که بخورد و وقت صبح نداشتا بسبح تمراة عجوة - به بخت خرم که آنرا عجو خوانند بفتح حمله و سکون جیم و آن نوعی از خرمای مدینه است که رنگ آن سیاه است و آن اجدود تهره مدینه است گویند که اصل آن نشانده حضرت نبوی است صلی الله علیه و سلم - لم یضره ذلک البوم یا نرسا ند آنکس را در آن روز - سم و لاسحر - زهر و نه بحر متفق علیه - و سم مثلثة السین و اشهر و افصح فتح آنست و در درخت خا زهر قاتل است که معروف است یا شال است مثل زهر مار و عقرب و امثال آنرا که از اسامیه و سوام گویند شش از سم و در احادیث استعاذه از شر آنها واقع شده است آنجا که فرموده من شر السانه و الهامه و وجود این خاصیت این نوع از تهره به خلق الهی تعالی است چنانکه در نباتات خواص بناده و اعلام آن حضرت بوحی بوده باشد و گفته اند که در کتب دعای آنحضرت است که در شان وی کرده و بحکم که لفظ این حدیث را حمل برین دعا کنند یا دعا در موطن دیگر وقوع یافته باشد و این خبر است بعد از آن چنانکه در حدیث آینده بیاید و وجه تخصیص عدد هفت جز شایع ندانند و علم آن توفیقی است یعنی موقوف است بر سماع از حضرت نبوت مثل اعدا در کلمات و جزو آن دعا دای که در خواندن تسبیحات است و الهی تعالی در دعوات و در و یافته نیز ازین قبیل است که نقصان و زیادت در آن ترتیب اثر نمود مخصوص با نیاز تا گفته اند که تاثیر آنها در معنی آنست و هر در عدد و جز شایع را تعیین آن تسبیح و یا رب مگر بعضی از کمال و مبارک یا الهام یا تسبیح از علماء با استنباط صحیح در بعضی مواضع صورت اسکان داشته باشد و الله اعلم و در تاثیر این امور در دفع امثال این امر من خصوصاً سحر عامه اطباء را که بواطن ایشان بنور ایمان و صدق نبوت نورگشته جز حیرانی و سرگردانی دست ندهد امثال این در طب جسمانی و روحانی که از جناب نبوت آمده بسیار است و بالله التوفیق - و عن عایشه رضی الله عنها ان رسول الله صلی الله علیه و سلم قال ان فی عجوۃ العالیة شفاء - بدرستی که در خوردن عجوۃ عالییه که نام موضعی است از مدینه مطهره جانب سحر قباد نواحی آن و قرمی آن نواحی را عالییه گویند که زمین بخورد و از جانب است و جانب دیگر که در مقابل است سابقه خوانند و تمامه یکسر تا در آن جانب است و طبعی گفته که ادنی عالییه سه میل است و نهایت آن تا شصت میل از مدینه و تخصیص بعجوۃ عالییه از آن جهت است که این نوع تهره در آن جانب بود و اگر در جایی دیگر هم باشد این خاصیت دارد و چنانکه در کلام بعضی از شارحین واقع شده مخصوص بعجوۃ این جانب بود و دعای آن حضرت در خصوص وی در و یافته و از برای این با وجود شفاء و روی فرموده و آنها - و بدرستی که عجوۃ عالییه - تریاق اول البکرة - خاصیت تریاک را در دفع زهر نافع است چون آن در اول صبح یعنی ناشتا و تریاق یکسر تا وضم آن داروی مرکب است نافع از زهر و جزو آن و تریاق فاروقی معجونی معروف است و تریاق سنگ حمره نیز می باشد که نجاست در دفع زهر نافع است - رواه مسلم - و دیگر درین حدیث چنانکه موهل از صحیح مسلم از عایشه درده تخصیص شفاء از زهر آمده و صاحب سفر السعادتین چنین آورده که ان فی عجوۃ العالیة شفاء من کل داء و

تریاق اولی البکرة و برین تقدیر دانهاتریا قیخصین بعد از تقسیم بود و بر تقدیر تخصیض لبخا از زیر زبان آن - و عهتها  
 قالت - و هم از عایشه مروی است که گفت - کان یاتی علینا الشهر - بود حال و شان ما اهل بیت پیغمبر صلی الله علیه و سلم  
 برین پنج کدی آمد بر ما دی گذشت ماه تمام - ما نو قد فیہ - منی افروختیم و تیز منی کردیم در آن ماه - ما را آتشی که بران چیز  
 پیغمبر از طعام گو یا سالی رسید پس چه چیز بود طعام شما که می خوردید گفت - انما یأکلون من المار - بود طعام و قوت ما خورا  
 و آب و جز آن چیزی نبود که خورده شود - الا ان یوتی باللحم - مگر آنکه آورده می شد و می فرستاد کسی گوشگی بری یا معنی  
 آن بود که آتش منی افروختیم و منی پختیم چیزی را مگر آنکه گوشگی از جانی بهم می رسید پس برای بختن آن آتش ما افروختیم  
 و لحم یضم لام و دفع حاد سکون یا تصغیر لحم متفق علیه - و عهتها قالت - و هم از عایشه آمده که گفت - ما شبع  
 آل محمد یومین - سیر نشد المہبت محمد و روزین خبر بر - از نان گندم - الا واحد ہما تمر - مگر آنکه در یکی از آن و در روز طعام  
 ایشان تمر بود و روز دیگر نان یعنی در روز پیوسته نان گندم منی خوردند و قدیر بنان گندم کرد شاید که نان جو هم می رسیده باشد  
 متفق علیه - و عهتها قالت - و هم از عایشه است که گفت - توفي رسول الله - وفات یافت پیغمبر خدا صلی الله علیه  
 و سلم - و اصل معنی توفی تمام کردن فتن آنچه کسی را نابت بود از حق و فی الصراح توفی استیفا تمام گرفتن حق را و از آن تعبیر  
 بموت کنند و اکثر بر صیغہ مجهول ید که مولى نقالی حق خود را که جان بنده و حیات او است تمام گرفت از وی و استیفا نمود  
 و گاهی بر لفظ معلوم نیز افتد که بنده آنچه حق او بود از مدت حیات تمام گرفت از مولى نقالی و این هر دو قرأت در قول  
 حق سبحانہ (والذین تیوفون) سکون و پذیرون از و اجا نابت شده پس گفت عایشه که وفات یافت پیغمبر خدا - و ما شبعنا  
 سن الا سودین - و سیر نشدیم باز و اسود یعنی دو سیاه که مراد بدان خردا و آب است یک سو و ترس و آب نیز سود  
 خوانند بسبب مجاورت و مقارنت و این طریقه در کلام عرب بسیار آید که یکی از مصاحبین را بنام دیگری خوانند و عیشہ  
 کنند چنانکه ابوبکر و عمر بن و حنین و این را تغلیب خوانند بحسب غالب آوردن نام یکی بر دیگری و ذکر بطریق شیخ  
 و طفیل است و مقصود همان ترس است و الا از آب سیری مطلب نباشد و در آب کی نبود چنانکه در طعام فافهم و از اینجا  
 معلوم شد که قوت ایشان از تمر نیز بر وجه سیری نبود و متفق علیه - وعن النعمان بن بشیر قال - و مروی است  
 از نعمان بن بشیر صحابی مشہور است و اول موقوفی است که در انصاری شد بعد از هجرت گفت یعنی با یاران خود - انتم  
 فی طعام و شراب - آیا نیستید شما و خوردن و نوشیدن که توسیع می کنید و افراطی نمائید و ران - ما شغفتم - هر چه  
 می خواهید و هر نوعی که می خواهید - لقد رايت بنیکم - سیر آمیخه تحقیق دیدم پیغمبر شما - صلی الله علیه و سلم و با یکدیگر بن الدقل  
 و حال آنکه منی یافت از خرمای ردی خشک بی حلاوت مخلوط از انواع تمر که آنرا می سعین نبود - ما یأکلون الا لہنہ - آنقدر  
 که بکنند شکم مبارک را و سیری بخشد و چون حال شریعت می چنین بود و لایه حال بی و توابع نیز بچنین خواهد بود  
 بر داه سلم - و در حدیث اول بیان کرد که روزهای رفت که طعام نفیس ایشان جز خرمای نبود و در حدیث دیگر گفت

که آن نیز بر وجه شبع و سیر می بودی و بعد از آن می گویند که آنهم از خرمای بخید و نفیس نبود بلکه از روی آن که جز فقر نمی بود  
 چون احتیاج آنحضرت بر فقر و بخرید بود اقامت کرد و او را رسول و می تعالی و درین مقام و حقیقت آن از قلت و کمی بود  
 بلکه بکثرت بود و ایشان روزی و تقوی و قناعت و تعلیم و تربیت است بود آنچه مردی و ما نورست از جود و کرم و سخاوت  
 و عطای می صلی الله علیه و سلم اول دلیل است بر آن و نعم ما قال - بیت هر چنانکه پست بدای تو پیش از آن  
 این جود آنکس است کشتن از فقر عاریست و عن ابی ایوب - در روایت کرده شده است از ابی ایوب نقاری  
 که چون حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم هجرت مدینه انداول در خانه بومی نزول فرمود و باین سعادت و اخصوس  
 گردانید صحابه رضوان الله علیهم جمعین هر کدام از ایشان که وسعت داشتند طعامها برای خادمان درگاه همای یافتند  
 و می آوردند - قال - گفت ابو ایوب - کان ابی صلی الله علیه و سلم اذا آتی لطعام - بود آنحضرت چون آورد می شد  
 نزد وی طعامی - اکل منه - می خورد و از آن طعام قدری - و بعث بفضله الی - بومی فرستاد آنچه زیاد می ماند از آنجا  
 وی بسوی من - و انه بعث الی یوما - و گفت ابو ایوب که فرستاد آنحضرت بسوی من روزی - بقبضه - گاه  
 کلان را از طعام - لم یاکل منها - که نخورد و از آن طعام و بقبضت نزد ما فرستاد - لان فیها ثوما - و ناخوردن آنحضرت  
 از آن طعام بسبب آن بود که روی سیر بود - فسالته حرام هو - پس چون نخورد آنحضرت از آن طعام خیال کرد  
 که اگر خوردن سیر بر آنحضرت حرام است پس پرسیدم آیا حرام است سیر خوردن یعنی بر تو والا اگر مطلق حرام بودی  
 طعام را بروی چون فرستادی - قال لا - گفت آنحضرت حرام نیست سیر بر من - و لکن اگر نه - و لیکن کرده می دارم  
 من خوردن آنرا - من اجل رحمة از جهت بومی ناخوش می بینی که مرا بومی و می ناخوشی آید یا از ترس آنکه دیگر آید  
 از من بومی بدبرد و از حدیث آمده بصریح معلوم گردید که حجت صحبت و همزبان جبرئیل است از آنکه ملائکه بومی ناخوش را  
 مستعد دارند - قال - گفت ابو ایوب آنحضرت - فانی اگر ه ما کرست - پس من نیز نگرد و می دارم چیزی را که تو نگرد  
 می داری اگر چه آن علت نباشد که در حق است ما را از تابان و موافقت تو علت پس است - رواه مسلم - و عن جابر  
 ان ابی صلی الله علیه و سلم قال - در روایت است از جابر که آنحضرت گفت من اکل ثوما و بعلا - کسی که بخورد ویر  
 یا پاز را - فلیعقر لنا - پس باید که گوشه گیر و از ما و با هم نشینی نکند - او قال - راوی شک دارد که آنحضرت  
 فلیعقر لنا فرمود یا فرمود - فلیعقرل سجدنا - پس باید که گوشه گیر و از سجد ما و در نیاید و در سجد ظاهر لفظ مغر و خاص  
 و در سجد بومی است صلی الله علیه و سلم و صیغه متکلم مع الغیر برای تعلیم است و چون علت مشترک است حکم ساجد  
 دیگر بلکه شامه مجالس و شایخ و عبادت مثل فرود رس و معاجبت کبر و علما از اهل طهارت و لطافت همچنین  
 و همچنین که مراد چنین باشد و در بعضی روایات ساجد تا نیز آمده و این صریح است در عموم مساجد کلمه - او یقع  
 فی بیته - اگر این نیز از شک راوی است مراد آن بود که آنحضرت فلیعقر لنا و فلیعقرل سجد ما گفت یا گفت

من اكل فوما و ليعمل فليقتد في بيته بايد که در خانه خود بنشیند و پانچ کس صحبت ندارد چه در مسجد و چه غیر آن و احتمال دارد که شک را وی نبود بلکه او برای تنويع و تقسيم بود و متعلق بلفظ ثانی یعنی فليقتل مسجد نابود و معنی آن باشد که مسجد در آن حرام است که آنجا حضور ملائکه و رسول و صحابه کرام است و لیکن بر سائر ناس و اهل بودای و اسواق مثلاً در آن صحبت داشتن مباح است یا این را نیز نکند و در کنج خانه بنشیند و مطلقاً ترک صحبت دهد که این دلی ترست و زیادت لفظ -  
قال بر سر فليقتل مسجد نماند برین قول فی الجمله ناظر و دانست که این مثل وی شک را وی نبود فافهم وان البني و از حجاب برست که پیغمبر صلی الله علیه و سلم انی بقدر فیه - آورده شد پیش وی و یکی که در دو حضرات سن بقول سبزه ناپود از انواع تره ظاهر از همین سبزه و پیاز و گند ناپود مثلاً و حضرات بفتح خا و کسر ضا و جمع خضر و بعضی بضم خا و فتح ضا و نیز خوانده اند جمع خضره بسکون ضا - فوجه لها ریحا - پس یافت مر آن سبزه یا راوی و بحثی که ضمیر لها عامه بقدر بود و که منتهی استعمال می یابد و در روایتی بجای قدر بر بفتح موحده بدل قاف نیز آمده و آن طبعی بود از برگ خرماساخته که از حبیب استاده بر پیش خوانند و برین تقدیر عود و ضمیر بحضرات شعیب است چنانچه ظاهر است - فقال پس فرمود و حضرت صلی الله علیه و سلم فرمودها الی بعض اصحابه - نزد یک گردانیدن دیگر را یا آن حضرات را بسوی فلانی و اشارت کردو بجانب یکی از اصحاب که حاضر بود یعنی پیش وی بنهید و قال - و گفت و خطاب کرد بان بعضی - کل - بخور من نمی خورم - فانی - زیرا که من - انما منی لا تنأجی - یعنی من گویم و همز بانی می کنم کسی را که همز بانی می کنی نوادر امر او جبریل علیه السلام است و ملائکه و آنحضرت در هر زمان ترصد و انتظار نزول وحی داشت و احتمال دارد که همین وقت در آید که راحه آن باقی است یا این کمال نقص و طهارت است که چون بنشینند ملائکه می گردانند ناخوش بود و نزوی مطلق ترک داد و متفق علیه - و برین اشارت است که هر یابد که رعایت حال مصاحب خود و خوشی وی نماید و هم از حجاب بر حدثنی در کتاب الصلوة و در باب المساجد و مواضع الصلوة لذمت و در فصل ثانی نیز ذکر آن بیاید - و عن المقدام ابن معدیکرب - کبیر اصحابی مشهور است - عن ابی بنی قال گفت پیغمبر - صلی الله علیه و سلم کثیر اطعماکم - پیما نه کنیز طعام خود را که صرف کنید و اتفاق نماید از آنچه به پیمانده در آید شش جوب و اثار و مانند آن یعنی آنچه صرف کنید و اتفاق کنیز پیچوده کنیز - یبارک لکم - برکت داده شود و در شمار او دان راه البخاری - و در بعضی نسخ فیه نیز مذکور است و اگر نباشد هم مراد است و خود پیمانده کردن طعام برای تصرف کردن در آن بطبخ و بیع و شرا و قرض و مانند آن ضروری است برای دفع افراط و تفریط و جهالت و حکم شایع آنرا در مزید خبر گوشت نیز خاصیتی است خصوصاً نزد رعایت سنت و قصد مثال مروی صلی الله علیه و سلم - و عن ابی امامه ان البنی - و مروی است از ابی امامه که پیغمبر - صلی الله علیه و سلم کان - بود - اذا فرغ مادته - وقتی که فارغ می شد از طعام خوردن و بر داشته می شد ماده و ضمیر و ماده را جمع است لطعام یا آنحضرت و مراد ماده طبعی و سفره است که طعام بر روی پنجه و بعضی مراد از آن خوان دارند که مانی در شرح بخاری سوال کرده که ثابت شده است که آنحضرت طعام بر خوان

خورد و پس این چگونه صحیح باشد و جواب داده که شاید که آنحضرت نبض شریف خود بران نخورده و بمواظقت جماعه  
 خورده باشد و گفته یامروا زاننده در اینجا طعام است انتی و در قاموس گفته الماده الطعام و الخوان علیه الطعام  
 و پوشیده نیست که مقصود آنست که آنحضرت بعد از فراغ طعام و بعد از برداشتن آن - قال این کلمات را می گفت  
 الحمد لله حمد اکثر - حمد مرعای را حمدی بسیار بی شمار - طیباً - حمد پاک خالص از زیا - مبارک کافیه برکت کرده شده  
 و روی - غیر کفنی و لا موع و لا استغنی عنه در بنا این عبارت را بچند نوع بفتح نموده و معنی آنرا بیان کرده اند و اگر آنرا  
 بزبان اصطلاح علم نحو بیان کنیم از شرائط این شرح بیرون رویم مجمل آنکه لفظ غیر در بنا امر فاعله خوانده اند و منصوب  
 یا یکی منصوب و دیگری مرفوع و حاصل معنی آنکه اینها یا صفات و احوال حمد اند یعنی حمدیکه کفایت کرده نشود از روی  
 و نه متروک است و نه استغنا شود از وی بلکه لازم بود بر سبیل دوام از جهت توالی نعم و تواتر آن یا صفات طعام اند  
 که از این نیز کفایت و ترک و استغنا نبود یا صفات پروردگار تعالی که هیچ چیزی از وی کفایت نتوان کرد و وی کافی  
 از همه و ترک طلب قرب وی استغنا بر فضل وی نتوان کرد و تا سله این وجوه تفصیل در شرح بیان کرده شده است بمنه  
 و توفیق - رواه البخاری - وعن انس قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ان الله ليرضى عن العبد بعد رستى  
 که خدای تعالی هر آنکه را رضی می گرد و از بنده - ان یا کل الاکله - بفتح همزه مصدر رست برای مره یعنی یکبار خوردن و بفتح  
 همزه نیز خوانده اند بمعنی نفعه یعنی مقداری از طعام حاصل آنکه خدا دوست می دارد و بنده را که طعامی خورد و نفعه علیها  
 پس شکر گوید خدا را بران اکله اولی شرب الشربه - یا بنوشد و م آب را این را بفتح شین خوانده اند پس نزدیکی در اکله نیز  
 فتح همزه متعین است - نفعه علیها - پس شکر گوید خدا را بران شرب - رواه مسلم و من ذکر حدیثی عایشه و ابی هریره  
 و زود باشد که ذکر کنیم حدیث عایشه و حدیث ابی هریره را - ما شبع آل محمد - این بیان حدیث عایشه است اول  
 آن این کلمه است - و خرج البنی صلى الله عليه وسلم من الدینا - این حدیث ابی هریره است و اول آن این است  
 این هر دو حدیث را که در مسانجج در کتاب طعام ذکر کرده - فی باب فضل الفقراء انشا الله تعالی -  
 الفصل الثاني عن ابي اليوب قال كنا عند النبي - گفت ابو یوب انصاری بودیم ما نزد پیغمبر - صلى الله عليه  
 و سلم ف قرب طعام - پس نزدیک گردانیده شد طعامی - فلم ارطعاً ما پس ندیدیم من هیچ طعامی را که - کان اعظم برکتش  
 بود عظیم تر و بیشتر از روی برکت از آن طعام - اول ما اکلناه و ابتدای وقت خوردن ما - و لا اقل برکتش فی آخره -  
 و ندیدیم کمتر از روی برکت و در وقت آخر خوردن آن - قلنا یا رسول الله - گفتیم ای پیغمبر خدا - کیف هذا چگونه بود  
 حال این طعام که در اول آنچنان برکت داشت و در آخر این چنین بی برکت شد - قال ما ذکرنا اسم الله جواب فرمود  
 که سببش آن بود که ما برودیم نام خدا را - حين اکلنا - و در هنگامی که ابتدا کردیم در خوردن - ثم قلنا من اكل - پس  
 نشست در آخر کسی که خورد - و لم نسیم الله - و نام خدا ننمود - ف اكل سعد السیدطان - پس خورد و با وی محبت ترک کنیم



شیطان این بی برکتی طعام در آخر باین سبب بود - رواه فی تخریج السنه - سابقا گذشت که تسبیح یکی از جماعت کافی است و تسبیح هر یک شرط نیست نزد بعضی و این حدیث و امثال آن حجت است بر ایشان و طبعی در توجیه آن گفته که شاید معنای این شخص که تسبیح نکرده بعد از فراغ قوم بود یا چون شیطان با وی بخورد تسبیح ایشان مؤثر نیست و این می تواند گفت که در ابتدای طعام اگر یکی از جماعت که جمیع اند بر طعام تسبیح نگوید تسبیح دیگران کفایت نیست اما چون این شخص در ابتدای طعام در آخر شراب شد و با ایشان در ابتدا بنود چون حال ابتدای طعام او است تسبیح اش باید گرفته بر - وعن عائشه رضی الله عنها قالت قال رسول الله - گفت عائشه که گفت پیغمبر خدا - صلی الله علیه وسلم اذا اكل احدکم - چون بخورد یکی از شما - فغسی ان یدکر الله علی طعامه یسین فراموش کن ذکر کردن نام خدا را بر طعام خود و راول - فلیقل - پس باید که بگوید آخر یا بخدا که یادش آید - بسم الله اوله و آخره - که بنا فی آن تغصیر می کند - رواه الترمذی و ابو داود - وعن امیة بن بخش - یفجع یسیر و سکون غای جمعة و تشدید یا کثرت و تسبیح ابو عبد الله است خراعی از وی است بعد دوست در اهل بصره او را حدیثی است در طعام که همین حدیث باشد - قال گفت - کان اهل یاکل - بود مردی که طعام می خورد - فلم یسیر - پس تسبیح نکرده - حتی لم یسیر من طعامه الا لقمته - تا آنجا که باقی نماند از طعام وی مگر یک لقمه - فلما رفعها الی فیه - پس هر گاه که برداشتن آن لقمه باقی مانده را بسوی دهان خود قال - گفت آن مرد بسم الله اوله و آخره فغسی الی - پس خنده کرد پیغمبر صلی الله علیه وسلم ثم قال - پس گفت آنحضرت - ما زال الشیطان یاکل لعه - بود شیطان که می خورد با وی تا این هنگام - فلما ذکر اسم الله پس اکنون که بر دین مرد نام خدا را - استغفار - رو کرد شیطان - فانی لطنه - چیزی که در شکم شیطان بود - رواه ابو داود و چون شیطان را اکل هست و شکمی دارد و بحقیقت قی نیز بحقیقت خواهد بود و بعضی گویند مرد او را برکت است که رفته بود از اکل حرکت تسبیح اول او را گویا در جوف شیطان رفته بود اکنون تسبیح کرد و تدارک مافات کرد و برکت باز آمد و امثال این تا دیلات از ضیق حوصله ایمان است و پیغمبر خدا واقف است بر حقائق امور که جز او را بدریافت آن راه نیست مگر تصدیق و ایمان و بالله التوفیق - وعن ابی سعید الخدری قال کان رسول الله - گفت بود پیغمبر خدا - صلی الله علیه وسلم اذا فرغ من طعامه - چون فارغ می شد از خوردن طعام - قال - می گفت این کلمات را بشکر الله این نعمت - الحمد لله الذی اعمنا و سقانا و جعلنا مسلمین - شکر می خدای را که بخوراند ما را طعام و بنوشاند آب را و گردانید ما را مسلمان و مطیع و مشقار و می اصل اصول این نعمت است و اگر نعمت سلام بود هر از وقتی که باشد و بال است و بوجو آن مزید نعمت و تتم کمال سع - بی دوست خاک بر سر ملک تو نگری - رواه الترمذی و ابو داود و ابن ماجه - وعن ابی هريرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم الطاعم الشاکر انکرمی خورد و شکر بر نعمت حق می کند - کاله ماکم العابر - مانند کسی است که روزه می دارد و صبر می کند از شهوت طعام و راجع و ثواب





رسول الله پس گفت پیغمبر خدا - صلی الله علیه وسلم برکت الطعام الوضوء قبله و الوضوء بعده - برکت طعام در وضوء کردن است  
پیش از طعام و بعد از طعام - رواه الترمذی و ابوداؤد - و چون آنحضرت صلی الله علیه وسلم مسجوت است برای تهییم کلام  
اخلاق و تکمیل محامد صفات و بود وضو پیش از طعام اتم و داخل در طهارت و لطافت و حی کرده شد بوی زیاده بر آن چه  
وحی کرده شد بوسی علیه السلام تمیما و تکمیل - و عن ابن عباس رضی الله عنهما ان البنی صلی الله علیه وسلم خرج  
من الخمار - گفت ابن عباس که آنحضرت بیرون آمد از آنجانه فی الصراح خلافت و دید آید است جای - فقندم امینه  
طعام - پس پیش آورده شد بسوی آنحضرت طعامی - فقالوا - پس چون دیدند صحابه که آنحضرت پیش از وضو می خورد  
و در فهم ایشان وجوب وضو در آن برای طعام چنانچه برای نماز گفتند - الا ناتیك بوضوء - یا بنیارسیم ترا آنی که بآن وضو  
کنی - قال - فرمود - انما امرت بالوضوء و اذ اتمت ال الصلوة - من امر کرده نشده ام بوضوء یعنی بطریق وجوب مگر وقتی  
که یا یستتم برای نماز نه برای طعام و اگر ندانی و آنحضرتی داشته باشد نیز نگردم برای بیان جواز و تعلیم شما تا ندانید که آخری است  
نیست پس مراد بوضوء اینجا وضوی نماز است نه وضوی طعام و این ظاهر است و نیز بر این سیاق حدیث دلالت دارد  
و اگر مراد بوضوء در آنجا که بوضوء وضو طعام دارند و در نماز امرت بالوضوء وضو نماز نیز صورتی دارد و چون غسل پیرا دل  
طعام از سستن و آداب سست نه واجب ترک و او را از تعلیم الجواز و حاصل معنی آن شود که این وضو که شما از من رخصتید  
که وضو در اول طعام است واجب و اما در غیر نیست اگر نگنم ضرری ندارد و نعم اینجا وضوی دیگر است که وضوی نماز است  
و آن واجب است فلیفهم - رواه الترمذی و ابوداؤد و النسائی و رواه ابن ماجه عن ابی هریره - و عن ابن عباس  
عن البنی - و هم از ابن عباس آمده از پیغمبر صلی الله علیه وسلم انه اتی بقبعة من ثریه - که آورده شد نزد آنحضرت  
کاسه از اشکبه - فقال کلوا من حیث اثمها - پس فرمود آنحضرت بخورید از جوانب و اطراف کاسه و لا تا کلوا من وسطها -  
و نخورید از میان آن - فان البرکة تنزل فی وسطها - زیرا که برکت در طعام نازل می شود بر طعامی که در میان کاسه است  
بجست آنکه وسط افضل و اعدل مواضع است پس احق و اولی بود نیز زول خیر و برکت و چون طعامی که در میان کاسه است  
محل برکت است ابقای وی تا آخر طعام مناسب باشد برای بقا و استمرار برکت در طعام و افتاد از جانب و سست  
خوب نبود - رواه الترمذی و ابن ماجه و الدارمی و قال الترمذی هذا حدیث حسن صحیح و فی روایت ابی داؤد و تالی دور  
روایت ابی داؤد آمده که گفت آنحضرت - اذا اکل حدکم طعاما - چون بخورید و یکی از شما طعامی را - فلا یأکل - پس  
باید که نخورد - من علی الصحفة - از بالای کاسه - و لکن یأکل - و لیکن باید که بخورد و من اسفلها - از پایین آن -  
فان البرکة تنزل - زیرا که برکت فرودی آید - من اعلاها - از بالای کاسه ظاهر است که مراد با علی و سست است  
و با سفل اطراف و مراد بنزول برکت فیضان خیر و مزید نعمت است از جناب فضل و رحمت الهی چنانکه قول جنید  
که گفته است که کمی از موالن که نزول می کند رحمت برین طائفه نزد طعام است شعر بآن است و قول طیبی

که گفت تشبیه داده شده: یا دت طعام را به نزل از اعلا در بالکات و طعامهای نرم که در وسطی ریزند و از آنجا باطراف می افتد و چون از اطراف می گیرند بدل آن از اعلی می رسد پس اگر از اعلی بگیرند منقطع گردد و اقتضاست بظاهر معنی واکتفاست از معقول محسوس - و عن عبد الله بن عمر و قال ما را فی رسول الله - گفت ابن عمر دیده نشده پیغمبر خدا - صلی الله علیه و سلم یا کل شکلیا قط - که می خورد و تکیه زده هر گز چنانکه عادت مترقان و متکبران است و معنی اکتفا سابقا معلوم شد - و لا یطأ - و بی سیرخی کرد زمین را - عقبه - و در دنبال آنحضرت صلی الله علیه و سلم و نمی رفت و در دنبال او - رجلمان - و در هر چه جای زیاده از آن یعنی از غایت تواضع تقدیم نمی کرد بر صحابه و راه رفتن چنانکه روش ملوک و جبابره است بلکه در وسطی رفت یا در دنبال ایشان چنانچه در حدیث دیگر آمده که و یسوق اصحابه - رواه ابو داود - و عن عبد الله بن الحارث بن جزد - یفتح یجمع و سکون زای و همزه در آخر صحابی است حاضر شد فتح مصر را و ساکن شد در آن و وی آخر کسی است که باقی ماند بمصر از صحابه مات سنه ثمان و ثمانین بمصر و قیل غیره - قال اتی رسول الله - گفت عبد الله بن الحارث آآورده شد نزد پیغمبر خدا - صلی الله علیه و سلم بنجر و لحم - نان و گوشت - و هو فی البیة و آنحضرت بود در مسجد - فاکل و اکلنا معه - پس خورد و آنحضرت و خوردیم ما با وی - ثم قام - پسر بایستاد و نماز فصلی و صلینا معه - پس نماز گزارد و وی و نماز گزاردیم ما با وی - و لم نزد زیاده نکردیم - علی ان سحنا ایدیتا - بر آن که سح کردیم دستهای خود را - بالخصباء - ببنگ ریزها که در مسجد افتاده بودند و او ابن ماجه - یعنی بعد از طعام دست نشستم یا از آن جهت که آن گوشت و سوسنی نداشت یا بجهت تعجیل نماز یا ترک تکلف و اخذ بر خصمت در غیر واجب احیاناً که آن نیز بخوبی آگاهی است چنانکه اخذ بغیر نیست در اکثر اوقات و احوال العلم از بعضی صحابه می آرد که گفتند می بود و من ذیل ما بین از طعام پاشنه های پای ما و ظاهر آنست که لفظ لم نزود و سحنا بصیغه شکم مع الغیر شال آنحضرت و صحابه همه است که آن طعام خوردند و الله اعلم و ازین حدیث معلوم شد که طعام خوردن در مسجد جائز است و در واکن و احادیث بسیارست خصوصاً ترمذی و مانند آن و گفته اند که جواز آن نفیست با آنکه ملوث و آلوده نگردد بدان مسجد و الاحرام و مکروه است و در کتب فقه مذکورست که غیر متکلف در مسجد بخورد و نیاشاند و خنجر و خنجر و فروخت نکند که مکروه است مگر آنکه غریب باشد که بجز مسجد جائی و ما دانی ندارد و گفته اند که آدمی را باید که نزد دخول مسجد نیت اعتکاف کند تا بهیچ دین اشیا گردد و یقید اجر و ثواب نیز گردد - و عن ابی هریره قال اتی رسول الله صلی الله علیه و سلم لحم - آورده شد نزد آنحضرت گوشتی - فرغ الیه الذراع - پس برداشته شد بسوی آنحضرت و نهاده شد نزد وی از آن گوشت دست و شانه - و کانت تعبیه - و بود ذراع که خوش می آمد آنحضرت را - فنفس منها - پس خورد و آنحضرت صلی الله علیه و سلم بکنار دندان مبارک از آن ذراع و این تواضع و ترک تکلف بود از آنحضرت صلی الله علیه و سلم و شمس یفتح تون و سکون او و بین همه که رفتن گوشت باطراف

و بدان جا که تمام دندان بگیرند از اثرانش گویند ششین مجمه در روایت بهمه است و همچنین در حدیث آمده بیاید بجنبست  
تفصیل لحم و نفی شره و حرص در آن و طبعی گفته که حجت آنحضرت گوشت ذراع را از جهت حسن نضج و سهولت هضم و زیادت  
لذت اوست یا بودن آن و در تر از مواضع نجاست چنانکه اسعا و اجزای دیگر اند و در شمال ترندی از عایشه  
آورده که گفت نبود گوشت ذراع محبوب تر نزد آنحضرت صلی الله علیه و سلم و لیکن چون وی گوشت را نمی یافت  
مگر بعد از چند گاه و ذراع زود تر نضج می رسید خوشتر می داشت و زودتری طلبید آنرا و حدیث دیگر آورده از عبد الله  
بن جعفر بن ابی طالب گفت شنیدم از حضرت رسول الله صلی الله علیه و سلم که می فرمود خوشترین و لذیذترین گوشتها  
گوشت پشت است - رواه الترمذی و ابن ماجه - و عن عائشه قالت قال رسول الله - گفت عایشه که گفت  
پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم لا تقطعوا اللحم بالسکین - نبرید گوشت را بکار و یعنی بکار و بریده بخورید - فانه زیرا که  
بریدن گوشت بکار و خوردن وی باین طریق من صنع الاعاجم و فعل عجیان و عادت ایشان است و خنجره و کبر  
و اعاجم جمع اعجم است و اعجمی کسی را گویند که فصیح نبود اگر چه عربی بود و منسوب است به عجم اگر چه فصیح باشد و اعجم بمعنی  
اخرس نیز آید و غیر انسان را که حیوانات عجم گویند و عجم عین و سکون جیم همین معنی است که قدرت بر کلام ندارند و غیر  
عرب را که عجم گویند هم باین اعتبار است چون در مرتبه فصاحت ایشان نیستند گویا اخرس اند و در شرح جامع الاصول که  
عجم را بمعنی اخرس گفته سماجیه کرده زیرا که عجم عامتر از اخرس است و بعد از آن که نمی کرد از خوردن گوشت بکار و بریده امر  
کرد بخوردن آن بدنندان و فرمود - و انهبوه - و بدنندان بخورید گوشت را و چون در طبیعت بعضی که عجمی طبع اند باطنی  
از آن بود از برای تشفی و تسلیه ایشان منافع بدنندان خوردن گوشت را بیان فرمود بقبول خود - فانه اعتداله  
زیرا که خوردن گوشت بدنندان گوارا تر و لذیذ تر است و نمی لذیذ و موافق غرض را گویند و هر چه کسی را بطنی تعب رسد آنرا  
نهی گویند - و آخر و نیز خوردن گوشت بدنندان سبکتر و مندر تر است در معده و استمراء طعام و آب ثقل است و هشیما  
نریا که در وعای خوردن و آشامیدن گویند باین معنی است و گفته اند نهی از اعتیاد قطع لحم است بسکین و لفظ صنع و است  
دارد و باین معنی زیرا که هر عامل را صانع نگویند مگر آنرا که در عمل خود متمکن است و رب بود و قطع لحم بسکین احیاناً از آنحضرت نیز  
ثابت شده چنانکه بیاید پس تطبیق آنست که لحم اگر نرم و نضج باشد نهی باید کرد و اگر نه چنین بود جایز است قطع لحم بسکین  
و در حقیقت این حدیث اشارت است بآنکه خوردن بدنندان اطمینان است و نهی تریبی است و الله اعلم - رواه  
ابوداؤد و البیهقی فی شعب الایمان و قال - و گفته اند این دو کس - هولیس یا لقوی - است و این حدیث قوی است  
و بعضی را ویان او خالی از ضعفی نیستند - و عن ام المتمدن قالت - روایت است از ام المتمدن انصاریه و بعضی گفته اند  
عدو و بنام او لیلی است نماز گزار و قباتین را گفت - دخل علی رسول الله - در آمد برین پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم  
و معه علی - و بود با وی علی رضی الله عنه - و لنا و ال معلقة - و در خانه مانوشه ای خراب بود و او نشسته و آل نفع دال

جمع دالیه خوشه خرا - فجعل رسول الله صلی الله علیه وسلم یاکل - پس شروع کرد و آنحضرت در خوردن از آن خوشه را -  
و علی معه یاکل - و علی رضی الله عنه نیز با وی خوردن گرفت - فقال رسول الله - پس گفت پیغمبر خدا - صلی الله علیه  
وسلم علی - مر علی را - سه یا علی - باز میان آن خوردن خرای علی - فاناک ناقه - زیرا که تو ناقه است داری یعنی از مرض  
توبر خاسته و بجای خود نیامده و ناقه را بر نیز شرط است - قالت - گفت ام المیزر - فجلت لهم - پس گردانیدم برای  
آنحضرت و هر که با وی بود و با بر اهل خانه خود و این هر دو همان عزیز را و بعضی روایات له آمده و ضمیر مقرر راجع  
بحضرت بود یا بعلی و این بسایق کلام ظاهر ترست - سلقا - طعامی را که از سلق است کبر سین و سکون لام  
گیاهی است که نام او چقندر است - و شعیرا - و از آن در جو - فقال ابی - پس گفت پیغمبر - صلی الله علیه وسلم  
یا علی من هذا فاصب - ای علی ازین طعام بخور - فانه اوفق لک - زیرا که وی موافق ترست مژرا - رواه احمد و الترمذی  
و ابن ماجه - و عن انس قال کان رسول الله - گفت انس بود پیغمبر خدا - صلی الله علیه وسلم یجبه الثقل - خوش  
می اندازد از ثقل و ثقل یعنی مشکله و کسر آن و ضمیر افعی است و سکون فاد را صل هر چه در تیره نشیند که آنرا در وی گویند  
و مراد اینجا آنچه در تیره نشیند از طعام پدید آید و بعضی آنرا بشریه تفسیر کرده اند و طبعی گفته که گاهی بمعنی سونق و دقیق  
مانند آن از غیر لغات نیز آید چنانکه در حدیثیه فرموده هر که با وی ثقل یا شرباید که احسان کند بایاران و ملو سونق  
و دقیق و مانند آن داشته و بحقیقت اینجا نیز مراد همان معنی اول است که بقیه و خورده آنها باشد که ثقل آنهاست  
و مختار همان تفسیر اول است و گفته اند که در دست قوت جمیع آنچه در دیگر است از طعام و جامع لغوم آنچه در دست  
از لحم و حواجج و مزاج شریعت وی صلی الله علیه وسلم اعدل از همه و جامع قوای کمال است و اقل است در وی  
و هانت و دسوست و اسرع است بهضم و خوردن وی حکم لمیسیدن کاسه و در وی توقع برکت و استغفار است چنانچه  
و رفیق قصه گذشت و نیز در خوردن ثقل تواضع است که عادت خاص آنحضرت است صلی الله علیه وسلم بحقیقت  
در هر فعل شریف وی اگر چه طبیعی باشد لانا لک حکم و خواص سلرست که اطلاع بر آن جز بنور ولایت نتوان یافت  
رواه الترمذی و البیهقی فی شعب الایمان و عن نبیسته - بهضم نون و فتح با و سکون یا و شین معجمه مقصوده صحابی  
از نبی بنزله معد و دست در لهر بین و حدیث وی در ایشان است - عن رسول الله صلی الله علیه وسلم قال  
فرمود - من اکل فی قصه کسی که بخورد در کاسه - فلهما - پس لمیسید بعد از خوردن کاسه را - استغفرت له قصه  
آنرا می خواند برای وی کاسه ظاهر آنست که مراد حقیقت آنست و گفته اند که در لمیسیدن تواضع و برات از  
کبر است و آن سبب مغفرت و ذنوب است و اخافت کرد و قصه از جهت بودن وی بسبب آن - رواه احمد و الترمذی  
و ابن ماجه و الدارمی و قال الترمذی هذا حدیث غریب - و عن ابی هریره قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم  
و سلم من بات کسی که شب کند و بخواب رود - و فی یده غمر - و حال آنکه در دست وی غمر است لم یغسله که نه شسته است

آئرا غمر بغین بمعجمہ وسم مفتوحین ہوی گوشت وچربی کہ دست بدان آلودہ باشد۔ فاصا بہ شئی۔ پس برسد اور چیزی از ایدای حشرات کہ بر بوی طعام وچربی آن بیایند و بگزند و بعضی گویند علت برص کہ بر رسیدن دست بہ بدن عرق آلودہ پیدا آید۔ فلا یلویں الانفسہ۔ پس باید کہ ملامت نکنند آنکس را کہ خود را کہ با دست آلودہ ناشسته خواب کرد و باعث عروض الم و علت شد اشارت ست بر غیب و تحریف بر شستن دست و تحویلین و تحذیر از ترک آن۔ رواء الترمذی و ابوداؤد و ابن ماجہ۔ وعن ابن عباس قال کان احب الطعام الی رسول

المؤمن گفت ابن عباس بود و دست ترین طعامها نزد پیغمبر خدا - صلی الله علیه وسلم الشریک من الجنة  
اشکنه ازنان - والشریک من الحیس - واشکنه از حیس بفتح همایه و سکون تختانیه و سین همایه طعمی که از  
خرادر و عن و آه و یا قزوت سازند و حیس و راصل بمعنی خلط و آتینختن است - رواه ابو داود - و عن  
ابی اسید الانصاری - لفتح همزه و کسر سین همایه و بعضی بضم همزه و فتح سین همایه گفته اند صواب اول است قل  
قال رسول الله صلی الله علیه وسلم کلوا الزیت وادهنوا به - بخورید زیت را که نام روغن زیتون است و بمایید بید  
انرا - فانه - زیرا که این روغن - من شجرة مبارکه - حاصل می شود از درختی که برکت نهاده شده است و روی  
که نام آن زیتون است و در روی خیر و برکت و منافع بسیار نهاده اند و شجرة مبارکه که در کریم الله نور السموات  
والارض الاية مذکور است همین درخت مراد است که بهترین آن در زمین شام می باشد که آنرا نیز از غنای مبارک خداوند  
و در سورة التین و الزیتون پروردگار عالم بآن قسم یاد کرده و بدان ادر تشریف داده و عرب خصوصاً

ابرار الشام شیرین و در می خوردند و بخش را بچراغ کار بر بند و در می بدن آن بدن را منفعت بسیار است. و زوایا لثرتی  
و ابن ماجه و الدارمی. و عن اعم هانی قالت و خل علی البقی. گفت ام هانی و خیر ابو طالب خواهر امیر المومنین علی  
در آمد بر من پیغمبر صلی الله علیه و سلم فقال. پس پرسید. اعدک شیء. آیا هست نزد تو چیزی یعنی از جنس طعام  
گفت لا الا خبز یا بس و خل. گفتم نیست چیزی از طعام گدازان خشک و سرکه. فقال هانی. پس گفت آنحضرت  
صلی الله علیه و سلم بده و بیار آنچه حاضر است و فرمود برای خوش ساختن خاطر ام هانی و تنبیه بر قناعت با دانی تو  
که حاضر است. ما اقفر بیت من ادم فیه خل خالی نیست از نان خورش خانه که در وی سرکه است و اقفر بتقدیم قاف  
بر قاشق از قهر که در اصل معنی زمین بی آب است که در وی گیاه نرود و قفار نان بی نان خورش را گویند

رواہ الترمذی وقال ہذا حدیث حسن غریب۔ وعن یوسف بن عبد اللہ بن سلام رضی اللہ عنہما عبد اللہ بن سلام از کبار صحابہ و احبار یہود است از اولاد یوسف علیہ السلام و ولد او یوسف از صغار صحابہ است کہ نیست او ابو یعقوب است آنحضرت اورا یوسف نام نہادہ۔ قال۔ گفت یوسف بن عبد اللہ۔ راایت البقی۔ دیدم غیر را صلی اللہ علیہ وسلم اخذ کسره۔ بکسر کاف گرفت نان پارہ را۔ من خبر الشجر۔ از نان جو۔ فوضع علیہا ثمرۃ پس نهاد



بر آن نان پاره خرائی را فقال پس گفت و فرمود باده این خربا - او ام باده - نان خورش این نان پاره است  
واکل - و خورد و آنحضرت صلی الله علیه و سلم آن نان را با خربا - رواه ابو داود - و عن سحر قال - و روایت کرده شد  
است از سعد بن ابی وقاص رضی الله عنه که گفت - مرضت مرضا تا لی البنی - بیمار شده ام بیماری که آمد بعبادت من غیر  
صلی الله علیه و سلم یهودی - در حالی که پرسش می کند مرا - موضع یدیه بین نیدی - پس نهاد دست مبارک خود را بر میان  
دو پستان من یعنی بر سینه من - حتی وجدته بردا علی قوا دی - تا آنکه یافتم سردی دست آنحضرت را بر دل خود کنایه  
از وفای در احتی که از نهادن دست مبارک در دل یافت و قوا یعنی فاد همزه بمعنی دل و سیانه دل آید و بعضی گویند  
قوا پرده دل و قلب خبیث و سودای او و فی القاموس لغوا و القلب - و قال - و چون دریافت آنحضرت صلی الله  
علیه و سلم حال مرا نهادن دست فرمود - انک جل مفود - هر آنکه تو مروی مفودی و مفود از گویند که دل می خورد دارد  
و فرمود - ایث الحارث بن کله - یفتح الکاف واللام بیا حارث بن کله را و بر و نزد وی - اخا لقیف - برادر  
لقیف یعنی ثقیفی بود و اهل حملا و رئیس از اخوان گویند چنانچه اخا عاده و اخو هم فوج و غیر آن - فانه رجل تطیب زیر که  
این حارث بن کله مروی است که طیبی می کند و صیغه تفعیل برای تکلف است یا برای کمال - فاما خذ پس با یکبار  
وی - سبع تمرات من عجوة المدینة - هفت خرما از عجوة مدینه که اجود انواع تمر است و در وی خواص و برکات است  
و دفع این مرض و جز آن از هر دوی سحر چنانکه گذشت - فایما کرم - پس باید که بگوید آن هفت خرما را - بنوا این -  
باخته های آن و بین از و در وی آب - ثم لیدک بمن - بستر باید که بریزد و از در دهن تو لید و و یفتح لام و در وی  
گویند که در دهن بیمار بریزند و بنوشانند او را - رواه ابو داود - اگر گویند چه حکمت است که امر فرمود بآدن نزد طبیب  
و خود بیان علاج کرد و در بیان علاج ساختن از حواله بوی که در جوابش آنکه اول حواله بطیب کرد تا علاهی بکنند باز چون  
علاهی آسان روی نمود که در وی نفع عاجل است شفقت کرد و بیان فرمود و نگذاشت که طبیب را در علاج های و  
در از بنیدارد و چون مؤنت ساختن آن کیفیت استعمال آن از طبیب آسان تر بود و بوی حواله فرمود و گفته اند  
که درین حدیث دلیل است بر رجوع کردن و مشاورت نمودن بطیب کافر زیرا که این حارث بن کله در اول زمان  
اسلام مرد و اسلام وی ثابت نشده است - و عن عائشة ان البنی - و مروی است از عائشه رضی الله عنها که  
پیغمبر صلی الله علیه و سلم کان یا کل البطنج بالربط - می خورد و خربزه را بخربامی تر - رواه الترمذی - ترمذی این حدیث  
را همین قدر روایت کرد - و زاد ابو داود - و زیادت کرد ابو داود و این را که - و یقول کسیر خربزه از بنو ذی  
شکسته می شود گرمی این یعنی تمر سردی این یعنی بطنج - و بر دهن از - و شکسته می شود سردی بطنج بگرمی تمر و گفته اند  
که مگر خربزه خام بود و الا بخته او نیز گرم است و با وجود آن نسبت به تمر سرد است و این معنی در اکل قنار بطرب  
ظاهر تر است چنانچه گذشت - و قال الترمذی هذا حدیث حسن غریب - و در شمائل ترمذی آمده که یا کل الخربزه بالربط

وخرزبکسر خاد سکون را و کسر موحده تعرب خربزه و بعضی آنرا تفسیر آن قسم کنند که آنرا بپزند و آنرا گویند و صواب آنست که هر دو آن بطبخ است و سخاوی در مقاصد حسنه آورده که در روایت یزید بن رومان آمده که یا کل الطبخ یا الرطب بتقدیم ظاهر با معنی بطبخ - و عن النس قال اتی ابی - گفت انس و روه شد نزو پیغمبر صلی الله علیه و سلم بنوعین خرمای که در وی کرم افتاده بود - فجعل یفیشته پیش شروع کرد و آنحضرت کرمی کاوید آنرا - و یخرج من منة - و میرون می آورد که حمار از آن و سوس کرمی را گویند که در طعام و شمع افتد - رواه ابو داود - و درین حدیث دلیل است که طعام نجس نمی گردد با فتاد و در دوران کذا قال الطیبی و در مطالب المؤمنین گفته کرم که در پیغمبر و سبب افتاد حلال است زیرا که احترام از آن ممکن نبود و لیکن چون جدا کرده شود حکم آن حکم کس است و زهر و پشه و هر چه قسم سال ندارد خوردن آن حرام است و اگر در آب و طعام افتد پلید نگردد - و عن ابن عمر قال قال ابی - گفت ابن عمر که آورده شد نزو پیغمبر صلی الله علیه و سلم بجنبه - بضم جیم و بای موحده و فتح نون مشدوده کلمه پیر - فی ثوبک و در غره و ثوب که بلده است از بلاد شام و آنحضرت صلی الله علیه و سلم در آنجا بغزوۀ رفته بود - فدعا بالسکین پس طلبید آنحضرت صلی الله علیه و سلم کار در آن قسمی و قطع - پس نام خدا برد و پاره کرد و این مثل شمشیر است چنانکه در اول طعام کنند و در اول فوج چنانکه بعضی علماء الناس که در آن کنند - رواه ابو داود - و طیبی گفته درین حدیث دلیل است بر طهارت آنچه زید که پیر حاصل نمی شود مگر از وی و اگر آن نجس می بود پیر نیز نجس بودی بدانکه آنچه یکسر همزه و سکون نون و فتح فا و کسر آن و جا و همزه شده و آنرا سفحه نیز گویند در صراح گفته که شکنبه بزغال یا بره که هنوز علف نخورده باشد و در قاسوس می گوید که آن چیزی است که میرون آورده می شود از شکم بزغال شیر خواره و فشرده می شود و در ششم پاره پس انداخته می شود و در شیر پس سخت می گردد و می بندد از آن پیر و گفته که تفسیر جوهری آنچه را که برش صعب است انتی و شهور آنست که وی شیر است که می برد از شکم بزغال و انداخته می شود و در شیر وی بندد بدان پیر و تحقیق گفته اند بعضی از علماء مغاربه که مکره است چون رومی و در بنی یاسیم که علت در آن است آن چیست آیا شبهه در همین آنچه است یا چیزی دیگر است و الله اعلم - و عن سلمان قال سئل رسول الله - پرسیده شد پیغمبر خدا - صلی الله علیه و سلم عن السم و الجبن و الفراء و این سه چیز که حلال اند یا حرام کی سمین بفتح سین و سکون سیم معنی زهر و عن طاهر و ابی قریب ای اسلام شبهه در حلیت آن و بعضی مردم راه یافته باشند دیگر نیز در وی محل اشتباه و سوال است که آنرا از آنچه می سازند و دیگر از یکسر فاء الف مکره و اکثر شراح این لفظ را جمع فرمی بفتح فاء بقصر الف بمعنی چهار و حشی داشته و بعضی جمع فرمی و بعضی پوسین گفته و اندر نزدی که زهر را جامع خود در باب لباس آورده و این ماجه در باب سم و جبن که کرده و توشیحی گفته که تحقیق غلط کرده اند بعضی را که وی جمع فراست بمعنی چهار و حشی جز این نیست که وی جمع فرد است و سوال کرد از آن از جهت خدا از صنایع اهل کفر که فرو از جلد میده می ساختند بی و باغت و گفته که علمای حدیث این حدیث را در باب لباس آورده اند

و اگر در باب طعام نیز آورده باشند حجت نمی شود بر آن زیرا که حدیث مشتمل است بر سوال از طعام و لباس منتهی بقال  
 پس گفت آنحضرت صلی الله علیه و سلم در جواب این سوال که پرسیده شد بر سبیل کلیت - الحلال ما احل الله فی کتابه  
 حلال چیزی است که حلال ساخته خدای تعالی در کتاب خود - و الحرام ما حرم الله فی کتابه - و حرام همانست که حرام  
 گردانیده است وی تعالی در کتاب خود - و ما سکت عنه قوم ما عفا عنه - و آنچه سکوت کرده از آن و ذکر نکرده  
 آنرا در حلال ساخته و نه حرام پس آن چیز از جمله چیزائی است که عفو کرده آنرا و این دلیل است بر آنکه اصل در اشیا  
 اباح است - رواه ابن ماجه و الترمذی و قال الترمذی - روایت کرده این حدیث را ابن ماجه و ترمذی و گفت ترمذی  
 نه حدیث غریب و موقوف علی الاصح - این حدیث غریب است و اصح آنست که قول سلمان است نه حدیث حضرت  
 رسالت و موقوف قول و فعل صحابی را گویند چنانچه مرفوع قول و فعل پیغمبر را خوانند صلی الله علیه و سلم - و ابن عمر  
 قال قال رسول الله - گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم و دوستی دارم و آرزوی برم مان عذی  
 که باشد نزد من - خبزه بیضا و نان سفید - سن بره سمر - از گندم سفیدی که در وی سیاه بی نیز نباشد  
 نوعی خاص است از گندم که جمید تر و بهترین انواع اوست - بلیقه - نرم کرده و ترک کرده باشد آن نان و خلط  
 کرده شده خلط شدید - لبن و لبن - بر روغن و شیر - فقام رجل من القوم - پس ایستاد مردی از قوم یعنی صحابه -  
 فاستخذه - پس ساخت و تیار کرد این چنین نانی که فرسوده بود - فجار به - پس حاضر آورد آنرا - فقال - پس پرسید  
 آنحضرت - فی ای شئی کان هذا - در کدام ظرف بود این روغن - قال فی عکله صنب - گفت آن مرد در ظرفی بود که آنرا  
 از چرم سوسنمار ساخته اند و عکله یعنی عین ظرف روغن را که خرد تر از قریه است - قال رفعه - فرمود برادر این نان را  
 از پیش من و این را بجهت کراهت و نفرت طبع شریف وی از پوست صنب فرمود نه از جهت نجاست آن و الا امر  
 می کرد بر یختن و انداختن آن روغن و نان و نهی می کرد از تناول آن کذا قال الطیبی و این بنا بر مذاهب فقیه است  
 که صنب نزد ایشان حلال است اما نزد ما حرام و این سبب را در باب ما بحل کلام ما بحرم بتفصیل بیان کرده ایم - رواه  
 روایت کرد این حدیث را - ابو داود و ابن ماجه و قال - و گفت - ابو داود و نه حدیث سنکر - این حدیث سنکر  
 و ضعیف و غیر مقبول و نیز طلب و اشتها و دوستی و آرزوی شهوت نفس مخالف شیمه و عادت کریمه اوست صلی الله  
 علیه و سلم و ازین جهت حکم کرد ابو داود و بودن این حدیث سنکر کذا قال الطیبی بر تقدیر صحت این حدیث باید یافت  
 که با وجود حکم طبیعت با اشتها و آن ترک تکلف و زایل نمودن چگونگی لطف پروردگار تعالی و از آن بازداشتن  
 و چیزی که باعث کراهت و نفرت طبع شریف وی شد پیدا آورد این چنین است لطف و حمایت حق مرنده گان خاص  
 خود را بقالی و تقدیر - و عن علی رضی الله عنه - قال بنی رسول الله - گفت علی بنی کرد پیغمبر خدا صلی الله علیه  
 و سلم عن اکل الثوم الا مطبوخا - از خوردن سیرگنجشکه که پختن بوی وی کشته شده باشد و همچنین است حکم پاز

وامثال آن - رواه الترمذی وابوداؤد - وعن ابی زیاد - تابعی لیلی الحدیث و حدیث او نزد اهل شام است  
 قال سئلت عائشه عن البصل - گفت پرسیده شد عائشه رضی الله عنها از خوردن پیاز که حرام است یا حلال فحالت  
 پس گفت عائشه - ان اخر طعام - بدرستی آخر طعامی که - اکلم رسول الله - خورد و آنرا پیغمبر خدا - صلی الله علیه وسلم  
 طعام فیه بصل - طعامی بود که پیاز داشت - رواه ابو داؤد - اگر سوال از خوردن پیاز در طعام بود این جواب  
 مطابق و موافق است و اگر عامتر بود از آنها خوردن یا طعام پیاز در خوردن پس حکم تنها خوردن بیان نیافت  
 و بر کراهت باقی ماند و تفصیل مقام آنکه در احادیث آمده که آنحضرت آنها را نخورد و نه تنها و نه در طعام مگر حدیث  
 عائشه که در طعام خورده است و است را نیز از آن نمی کرده پس بعضی گویند که نمی از خوردن خام است نه بختی و صحیح است  
 که آن نمی نیز تنزیهی است نه تحریمی و حرام نیست بر آنحضرت و نه بر امت و طعامی در شرح آنها را حدیث دال بر این است  
 اکل بصل و کرث و ثوم و مانند آن آورده که مطبوع باشد یا غیر مطبوع مگر کسی که بخورد و در خانه خود نمیشیند تا بوی آن  
 باقی است در سجده در آید که آن مکرده است و گفت مختار این است و قول ابی حنیفه و ابی یوسف و محمد بن سبیت  
 و گفته اند که خوردن آنحضرت در آخر عمر طعامی را که در وی پیاز بود از برای تعلیم جواز بود و بیان آن که کراهت تنزیهی  
 نه تحریمی و الله اعلم - و عن انبیس - در روایت شریف از دو پسر سیر بنم موحده و سکون ممله که نام ایشان عبد الله  
 و عطیه است صحابی اند - السیمین - بنم سین و فتح لام مخفیه بصیغه نسبت بر لفظ تثنیه - قالادخل عاتیا رسول الله  
 گفتند آن دو پسر و آمد بر پیغمبر خدا - صلی الله علیه وسلم فقدمنا زبادا و تمر - پس پیش آوردیم مادی و خدمت و سه  
 سکه و خرا - و کان یحب الزبد و التمر - و بود آنحضرت که دوست می داشت سکه را با خرا که دوست مسکه عفو صفت  
 تمر می برد - رواه ابو داؤد - و خوردن رطب با نان چرب کرده در اینجا ستعارف است - و عن عکراش یکبر  
 عین و سکون کاف در آخر شین بنم - بن ذویب - بذال بنم بر صیغه تصغیر صحابی سعد و در بصرین - قال گفت  
 عکراش - انما یجفنه - آورده شد نزد ما کاسه کلان - کثیرة التبرید و الوور - که بسیار بود و در وی اشکنه و  
 و ذالفتح واد و سکون ذال بنم گوشت پاره های بی استخوان - فنبطت بیدی فی نواحیها - پس دم دست خود را  
 در هر جانب جفنه و خبط و اصل رفتن ناقه شب کور می گویند که بهر سوبی احتیاط و بی تمیز و دست و پای می زنجین  
 این مرد دست در کاسه زد و هر جانب دست می انداخت و می خورد - و اکل رسول الله - و خورد پیغمبر خدا - صلی الله  
 علیه وسلم من بین یدیه - از پیش خود فقبض بیده الیسری علی یدی الیمنی - پس گرفت آنحضرت بدست چپ خود  
 راست مرا و زد دست خود را بر دست من - ثم قال یا عکراش - پس گفت ای عکراش - کل من موضع واحد بخور از یکجا  
 یعنی از پیش خود بخور و هر جانب دست من - فانه طعام واحد - زیرا که این یک طعام است و در هر جانب  
 یکسان دست بهر سوزن جز شری و حوصی نیست یعنی اگر طعام های متعددی بود یا یک طعام و در هر جانب

رنگی آنان می بود بمقتضای میل طبیعت می توان از هر جانب خورد اما چون طعام یکی باشد هر جانب دست زدن عیب  
 و مکروه است. ثم اتینا بطبق فیه الوان التمر لیسر آوده شد نزد ما طبقی که در وی قمر برای رنگ بزرگ بود و نجلیست  
 اکل سن مین میدی. پس خوردن گرفتیم آنرا از پیش خود بجهت آنچه شنیدیم از حضرت در طعام. و جاست پدر رسول  
 و جوان کرد دست پیغمبر خدا. صلی الله علیه وسلم فی الطبق. و در طبق و از هر جانب می خورد و بجهت تسهیل  
 طبیعت و از برای نمودن بهرم که در ترمی توان از هر جانب خورد و چنانکه بفعل نمود بقول نیز تسلیم کرد  
 فقال یا عکراش کل سن حیث شئت فانه غیر لون واحد بخور از هر جانب که خواهی زیرا که این طعام یک رنگ نیست  
 و از اینجا فهم می شود که اگر فاکه نیز یک رنگ بود دست بهر جانب نباید زد و از پیش خود باید خورد. ثم اتینا باراً ففعل  
 رسول الله لیسر آب آوده شد نزد ما پس شست پیغمبر خدا. صلی الله علیه وسلم یدیه. هر دو دست خود را. و  
 مسح بجلل کفیه و وجهه و ذراعیه و راسه. و مسح کرد تبری آب هر دو کف دست روی خود را و هر دو دست خود را  
 با امر فقین و سر مبارک خود را. و قال یا عکراش هذا الوضوء و ما غیره النار این وضو و طغای است که تغییر داده است  
 این آتش و پخته شده است و در بعضی روایات مما سبه النار آمده و شک نیست که در وی هر دو دست شستن  
 کفایت است ولیکن اگر وجه و ذراعین و راس را باین مسح کنند بهتر و مشابه ترست بوضوء نماز. رواه الترمذی  
 و عن عائشه قالت کان رسول الله گفت عائشه بود پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم اذا اخذ اياه الوضوء  
 می گرفت بعضی از الجفانه او را گرمی تب امر بالجسار فضع می فرمود بساختن حسانه و بدو آن طعامی است  
 که ساخته می شود از آرد و روغن و گاهی شیرین نیز سازند و نرم کنند چنانچه توان نوشید و این همان تلبیه است  
 که ذکر وی در فصل دل گذشت و جریره نیز می گویند و در حدیث نیز آمده. ثم امرهم فحسوا عنه لیسر امر کرد تا بنوشند  
 و بخورند پس نوشیدند و خوردند از آن. و کان یقول. و بود آنحضرت که می گفت. انه این حسا لیسر تو فوا و الحزین  
 فوت می بخشد و حکم می گرداند دل کسی را که اندوگمین است فی الصراح تو سخت گردانیدن و است کردن مومن الاضداد  
 و لیسر و عن فواد السقیم می کشاید و زائل می گرداند از دل بیماری تنگی و تعب و بیماری را که تسهیل کند لیسر و سخن بالناد  
 عن وجهها چنانکه و در می گرداند و پاک می سازد و کلی زشتمای جماعه زنان جرک از روی خود خطاب با زنان کرد زیرا که  
 اینها سبانه و از اندر از آن چرک و پاک گردانیدن روی یا در آن وقت فرمود که زنان حاضر بودند. رواه الترمذی  
 و قال هذا حدیث حسن صحیح. و عن ابی هریره قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم الحجوة من الجنة این خبر ما  
 که نام دی حجوة است از بهشت است یعنی آنکه آنرا از بهشت آورده اند یا در بهشت خواهد بود یا چنان سودمند  
 و راحت بخش است که گویا از بهشت است الظاهر و اصوب معنی اول است چنانچه محققین علماء در حدیث مابین قبری  
 و سبیری روضه من ربان الجنة گفته اند و الله اعلم و فیها شفاء من السم و در عجو شفاست از هر چنانکه در فصل

اول گفتند و الکاهن ابن اباد اشفاق و اللین شرح این نیز در آن فصل گذشته است و او الهی ترمذی  
**الفصل الثالث** عن المغيرة بن شعبه صحابی مشهور است اسلام آورد و در سال خندق و بعضی گفته اند اول  
 بشمار او صد یمنیه بود و از ولادت بعد از یمن بن ابی سفيان بود و در وراى زنى و در ضربا مثل بود قال حضرت یکمضاد  
 بر وزن بخت جمع رسول الله گفت تهمان شدم با پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم یعنی من و آنحضرت در خانه مروی رفیق  
 و تهمان شدیم ذات الیل شبی فامرجنب نشوی پس آن مرد شانی فرج کرد و فرمود آنحضرت پهلوی آنرا بریان  
 کنند پس بریان کرده شد ثم اخذ الشفرة - پس برگرفت آنحضرت شفرة را بفتح شین مجرّم و سهکون فابمعنی کار و بزرگ  
 فجعل یخزلی بهما منه پس آنحضرت بریدن گرفت برای من بکار و از آن پهلوی بریان - فجاو بلال یوذنه بالصلیوة  
 پس آمد بلال در حالیکه اعلام می کند آنحضرت را بنماز این اعلام غیر از آن است چنانکه عادت بلال بود که یذنه و از آن  
 چون جمع می شدند صحابی می آمد و حضرت را خبر می کرد و یوذنه انجا از ایدان است بمعنی اعلام و خبر کردن و در اذان گویی  
 اعلام وقت نماز است یوذنه تا یذنه گویند بشنید - فالتقى الشفرة - پس ناخست آنحضرت کار و در از دست فقال له  
 پس گفت بطریق تعجب چه شد این بلال را که درین وقت اعلام نمازی کند و اضطراب می نماید و در وقت تنگی نیست  
 تربت یراه - بچاک آوده و پست باد و هر دو دست این بلال کنایت است از خواری و فقر و عدم و این حال است که  
 عرب ز ولایت کردن کسی را گویند و مراد آن حقیقت و وقوع این امر نیست بلکه بجهنم عادت شده مراد بجهنم است و مراد  
 دارند قال گفت مغیره بن شعبه - و کان شاربه وفار - و بود موسی های بروت و می تمام بر لب سیده یعنی در از شفته  
 معنی این عبارت را بچند وجه بیان می کنند یکی آنکه ضمیر شاربه به رجع بمغیره است که راوی حدیث است و ظاهر آن بود که گوید  
 و کان شاربی بضمیر شکر این گفتن در کلام است که از او در اصطلاح اهل سالی تجرید و التفات نامند یعنی بود بروت من  
 و از آن فقال لی پس گفت آنحضرت مراد قصه پاک علی سواک - کوتاه کنم و ببرم مویهای بروت ترا برای تو بر سواک  
 یعنی پوپ سواکی در زیر آن نهم و از بکار و ببرم با و قصه علی سواک - شک راوی است یعنی یا گفت ببر کوتاه کن از آن  
 خود را بر سواک یعنی هم بوی امر کرد تا ببرد و نگفت من ببرم توضیح دیگر آنکه ضمیر شاربه به عالم آنحضرت رسول باشد صلی الله علیه  
 و سلم یعنی مغیره می گوید بود شارب آنحضرت تمام و رسیده پس گفت مرا قص کنم از برای تو یعنی برای تبرک تو آن دنیا  
 که خیزد اشو و نزد تو بطریق تبرک باقی ماند یا و را مر کرد که کوتاه کن موی شارب مرا و بعضی گویند که ضمیر شاربه برای بلال است  
 و لیکن فقال لی برین تقدیر خلاف ظاهر است و گفته اند که تقدیر کلام این است قال بلال قال لی و در روی  
 تکلف است و لیکن این تکلف و در وایت شکاک است که آورده فقال لی و در شما لی ترمذی فقال له و بر این تقدیر  
 ارجاع ضمیر بلال ظاهر است بلکه بمغیره تکلف و خلاف ظاهر است چنانکه در شاربه که ضمیر غایب بجای شکم است و  
 و طبیی از بشرح السنه آورده که وایت است که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم روی را دید طویل الشارب پس بطلبید



مسواکی و کاروی پس نهاده مسواک را تحت شارب وی و قطع کرد آنرا اگر این روایت در همین قصه است متعین است  
 رجوع صمیم به غیره یا ببلال و حکم قهر احقا و شارب که در حدیث آمده بدان و جمع یافته و اختلافات علما در مقدار آن و در احوال  
 کتاب الطهارة گذشت - رواه الترمذی - و عن حدیقه قال کنا اذا حضرنا من الغنم - بودیم ما چون حاضر می شدیم  
 با پیغمبر - صلی الله علیه و سلم طعام - طعامی را - لم نضع ایدینا حتی یبارک رسول الله - نمی نهادیم دستهای خود را و طعام  
 تا آنکه باریت می کرد پیغمبر خدا - صلی الله علیه و سلم فیضع یدیه - پس می نهاد دست مبارک خود را بعد از آن می نهادیم  
 و اضطراب و شتابی نمی کردیم - و انما حضرنا معه مرة طعاما - و بدرستی که ما حاضر شدیم با آنحضرت یکبار طعامی را و هنوز آنحضرت  
 دست در طعام نه نهاده و ما نیز بر عایت او بی که داشتیم شسته دست بلعالم نهاده - فجارت بجاریه پس اندزگی نایب الله  
 کانهما فتح - گویا آن جاریه نداشت می شود یعنی کسی اورا می اندازد بر طعام یعنی از غایت گرسنگی بی اختیار بر طعام می افتاد  
 فذهبت لتضع یدها فی الطعام - پس بفرور حاضر می قصد کرد نهادن دست خود را در طعام بی آنکه ادب و زود و نام خدا  
 ببرد - فاخذ رسول الله - پس گرفت پیغمبر خدا - صلی الله علیه و سلم بیدها - و ثبت اذرا و نگذاشت که دست در طعام نه  
 و بخورد - ثم جار عرابی کما ناید فتح - بپسند باد یعنی از عقب وی بهمان صفت که آن زن آمده بود گویا کسی اورا  
 می اندازد بر طعام وی نیز خواست که دست در طعام زند - فاخذ بیدیه - پس گرفت آنحضرت دست او را نیز - فقال  
 رسول الله صلی الله علیه و سلم ان الشیطان یستحل الطعام ان لایذکر اسم الله علیه - بدرستی شیطان حلال می گرداند  
 طعام را برای خود و قادر و تمکن می گردد بر خوردن آن سبب نبودن نام خدا بر طعام - و انه جاء بهذه الجاریه - و بدرستی  
 شیطان آورد این جاریه را و باعث شد بر آمدن او لیستحل بها تا حلال گرداند طعام را برایتی خود و بسبب آن جاریه خوردن  
 او بی تسمیه - فاخذت بیدها - پس گرفتم من دست او را - فجاء بهذا الاعرابی لیستحل به فاخذت بیدیه - پس عقب و آورد  
 شیطان این اعرابی را تا حلال گرداند طعام را بسبب و پس گرفتم دست او را نیز - و الذی نفسی بیده - سوگند بخدا که بقای من است  
 در دست قدرت است - ان یدیه فی یدی - بدرستی که دست شیطان در دست من است - مع یدها - با دست آن جاریه و در دوشی  
 مع یدها یعنی با دست جاریه و اعرابی و این ظاهر تر است ما روایت یدها مخصوص بجاریه است این منافات ندارد که دست اعرابی نیز بود  
 زیرا که اول فرمود که دست اعرابی نیز گرفتم غایت آنکه چون جاریه اول آمده بود و اول دست ویرا گرفته تخصیص کرد بید کردی - و فی  
 روایتی هم ذکر اسم الله و اکل - بپسند که در آنحضرت نام خدا را و دست بطعام زد و خورد صلی الله علیه و سلم - رواه مسلم - و عن عائشة  
 ان رسول الله صلی الله علیه و سلم اراد ان یشتری غلاما - مروی است از عائشه که آنحضرت خواست که بخرد غلامی را - فالتقی بین  
 یدیهما - پس انداخت پیش آن غلام خربارا - فاکل الغلام فاکثر - پس بخورد آن غلام تر از پس بسیار خورد - فقال رسول الله  
 صلی الله علیه و سلم ان کثرة الاکل شوم - پس گفت آنحضرت بسیار خواری سبب علامت بی برکتی است فی الصحاح شوم بضم  
 همره بد فال و فیصح بین فی القاسوس الشوم ضد المین و المین المبرک - و امر برده - و فرمود تا باز گردانند و خرد آن غلام را -

رواه البیهقی فی شعب الایمان - وعن النس بن النک قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم سید اولی المملح یترن بان خورش  
شمار نمک است زیرا که ترست از روی موت و نزدیک ترست بسلوک طریقہ زہد و قناعت و ازین جهت بہترست  
از نان خورش ای دیگر - رواہ ابن ماجہ - و عنہ - قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فاذا وضع الطعام فاخلطوا لکم  
چون نہادہ شود طعام و بخورید طعام را پس برکشید بغلین خود را - فانما روح لا قد اکم - زیرا کہ کشیدن بغلین باعث بخشندہ تر است  
مر باہیای شمار را و نیز نزدیکترست با دہ طعام - وعن اسماء بنت ابی بکر رضی اللہ عنہا انہا کانت - آندہ است از  
اسماء بنت ابی بکر کہ بود عادت وی - اذا التمت بشرید - چون آرد وہ شد اشکنہ نزد وی ذکر ثرید اتفاق است و اکثر طعام  
آن قوم ثرید بود و طعام دیگر حکم او نیز ہمین خواهد بود - امرت بلفظی - می فرمود کہ پوشیدہ نگاہ دارند ثرید را پس پوشیدہ می شد  
حتی تذهب فورۃ دخانہ - تا آنکہ برو دجوش و غلیظہ دود و گرمی وی فی الصراح فور و فوران جوشیدن دیگر چشمہ و جوش  
و فورۃ الحرا بالفتح سسختی گرا - و تقول فی سمعت رسول اللہ - وی گفت اسماء کہ من شنیدم پیغمبر خدا را - صلی اللہ علیہ وسلم  
یقول - می گفت - ہوا عظم البرکۃ - نگاہ داشتن طعام تا رفتن جوش دود و گرمی او دسر دگر دہ خوردن موجب بسیار  
برکت است - رواہما الدارمی - روایت کرد این دو حدیث را دارمی - وعن نبیشتہ یضم نون و فتح با و موحده و سکون  
مختیہ و شین معجمہ صحابی است و از نبیشتہ الخیر گویند - قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم من اکل فی قصصۃ ثم لحسها -  
کسی کہ بخورد در کاسہ پیر پلیسید بعد از فراغ طعام کاسہ را - تقول لہ القصصۃ - می گوید مرا و قصصہ بزبان حال یا بزبانی  
کہ در حقیقت ثابت است مرا و را - اعتقاک اللہ من النار آزاد کند ترا خدا می تعالی از آتش و نوح - کما اعتقک من الشیطان  
چنانکہ آزاد کردی تو مرا از شیطان کہ اگر تو نمی یسیدی اومی یسید - رواہ رزین - و این حدیث در فصل  
ثانی ہم از نبیشتہ بلفظی دیگر گذشت

### باب الضیافۃ

در بیان فضل ضیافت و آداب آن و آداب ضیافت و مضیفت ضاف مهمان شد اضافہ مهمانی کرد و ضیفت مهمان  
مضیفت سیزبان و بد آنکہ مختار نزد جمهور آنست کہ عایت حق ضیافت از مکارم اخلاق و مستحبات است و اکثر احادیث  
وال است بران و نزد بعضی بیکر و واجب است و بعد از وی مستحب و از بعضی احادیث و وجوب ضیافت بیکر بر قومی را  
از مسلمانان کہ نزول کنند بر اہل قری معلوم می گردد و جمہوری گویند کہ در ابتدا اسلام بود بعد از آن منسوخ گشت یا  
محمول است بر حالت اضطرار مخصوص یا مخصوص بود باہل ذمہ کہ اگر از ذمہ خود اختیار نموده بودند -

الفصل الاول - عن ابی ہریرۃ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم من کان یؤمن باللہ و الیوم الآخر کسی کہ  
ایمان آرد و بخدا و روز آخرت و جزا و ثواب و عقاب آن - فلیکرم ضیفہ - پس باید کہ اراکم کہ مهمان خود را در شرف  
حقوق او کند در مہربانیا گفتن و بشاشت نمودن و نرمی کردن و حق خدمت بجا آوردن و تہیہ طعام بحسب طاقت و قدرت

کردن و بار تکلیف قدری از تکلیف بی تصنیع حقوق آنچه میسر شود و تحیل پیش آوردن - و من کان یومن باللّه والیوم الآخر فلا یؤذ  
 جاره - و باید مومن را که خیر و احسان کند همسایه و اقلش آنکه اندازد سازد او را و در حقیقت منع خیر و احسان از کسی که  
 توقع آن دارد و این را کردن است مراور - و من کان یومن باللّه والیوم الآخر فلیقل خیرا و یصمت - و باید که مومن  
 سخن نیک گوید که در وی ثواب بود و اگر آن نبود باری عقاب نباشد - و فی رویه بدل الجار - و در رویه ای در بدل آن  
 جز و حدیث که در وی وصیت بخدمت اندازی جار واقع شده یعنی قول وی و من کان یومن باللّه والیوم الآخر فلا یؤذ  
 جاره این آمده که - و من کان یومن باللّه والیوم الآخر فلیصل رحمه - پس باید که صله رحم کند یا خویشانش و احسان  
 کند که موجب وصل و قربت شود و منقطع و هجران - متفق علیه - و عن ابی شریح الکلبی صحابی است اسلام آورد و  
 پیش از فتح و حامل بود و بنی کعب بود و در فتح - ان رسول اللّه صلی اللّه علیه و سلم قال من کان یومن باللّه والیوم الآخر  
 فلیکرم ضیفه و جائزته - و زمان عطای همان و لطف و احسان بوی - یوم و لیلته - یکروز و یک شب است - و الضیافه  
 ثلثه ایام - و زمان همان و اری سه روز است - فما بعد ذلک فیه صدقه - بعد از آن هر چه دهد و کند از احسان خیر ناست  
 و آنچه در نهایت چیز می در معنی حدیث گفته است که سه روز و زمانی که در اول تکلیف کند آنچه گنجایش دارد از بر و همان  
 و در روز دوم و سوم پیش از آنکه حاضر است و بعد از آن است بل تکلیف بعد از آن بدین آنچه بدان قطع مسافت یکروز و شب  
 تواند بود و این است نزدیکی آنکه فرمود و جائزته یوم و لیلته و معنی جائزه عطیه و تحفه و لطف بود و مراد اینجا نذر آنچه قوت  
 یکروزه تواند بود و بمنزل تواند رسید و از آن چیزه نیز گویند و در بعضی حاشی نوشته که جائزه طعامی که بجهان همراه سازند و بعد از  
 جائزه هر چه دهند صدقه و زیاده و است خیر و احسان است و این معنی جائزه متاخر باشد از ضیافت و زائد بود بر آن و در جمیع  
 برین معنی وقوع ذکر جائزه است متاخر از ضیافت و در بعضی روایات صحیحیه از ابی شریح این لفظ آمده ط قال قال رسول اللّه  
 صلی اللّه علیه و سلم و الضیافه ثلثه ایام و جائزته یوم و لیلته و تحیل که این جائزه بیان عطا و لطف بود که در روز اول می کند  
 و داخل بود در ثلثه ایام و ظاهر قول وی فما بعد ذلک فیه صدقه در وجوب ضیافت و جائزه است و لیکن ظاهر  
 لفظ جائزه و اکرام چنانچه طبیعی گفته در عدم وجوب است پس مراد صدقه زیاده خیر و احسان باشد چنانکه در ضمن  
 بیان اشارت آن کردیم و اللّه اعلم و بعد از آن که بیان حال مضیف کرد و در اکرام مضیف در بیان حال ضیف در عایش  
 حال مضیف نیز فرمود که - و لا یکل له - و در انصاف مر همان را در ان شیء می خوانند - اقامت کردن و ایستادن نزد  
 میزبان - حتی یخرب - تا آنکه در حرج و مشقت اندازد و تنگ آرد او را تا صدقه بر وجه من و اوستی نگردد و گفته اند که اگر بخت  
 عذری و مرضی زیاده بر سه روز بایست از مال خود بخورد و او را تشویش ندهد متفق علیه - و عن عقبه بن عامر  
 قال قلت للبتی - گفت عقبه بن عامر گفتم مرغی را - صلی اللّه علیه و سلم انک تبعنا - بدرستی که تومی فرستی ما را  
 یعنی بجای و یا کاری دیگر و منزلت بقوم - پس فرود می آیم بر قومی که - لا یقروننا - همانی نمی کنند ما را و یقروننا بدو نماند

بفتح یا و در بعضی روایات بخندن احدی المؤمنین نیز آمده بحسب تخفیف - نه تری پس رای شریف تو درین باب است  
 وجه حکم می کنی آیا بگیر ضیافت خود را از ایشان بزور یا نه - فقال لنا پس فرمود و آنحضرت را در جواب این سوال و حکم  
 این سئله آن نزتم یقیم - اگر نزول کنی دشمنای قومی - فامرنا لکم پس بفرمایند آن قوم را برای شما که بدهد بمانیغی للضیف آنچه  
 می باید و او برای مهمانان و کفایت می کند - فاقبلوا پس قبول کنید شما و بگیرد - فان لم یفعلوا پس اگر نکنند ایشان  
 این کار را و نهند آنچه باید و او - فخذوا منهم پس بگیرد از ایشان - حق الضیف الذی فی بیتم - حق مهمانان که می باید  
 و او فرمید آنان را یا سیر یا نان را شفق علیه - ظاهر این حدیث دلالت دارد بر وجوب ضیافت اگر نهند زور یا بگیرد  
 و در اینجا بحسب مرطافه از علماء که ضیافت را حق واجب اند و جمیع علماء این حدیث را تاویل کنند بچند وجه یکی آنکه این  
 محمول است بر صورتی مخصوص و اضطرار و بیشک درین صورت ضیافت واجب خواهد بود و اگر نکنند گرفتن آن بکراهت و جبر  
 جایز است و دوم آنکه این حکم در اول اسلام بود که بواسطه فقر و محتاجان واجب بود و در آن هنگام و چون وسعتی در  
 احوال مسلمانان پیدا شد منسوخ گشت سیم آنکه این در صورت نزول باران فتنه است که در عقد فتنه شرط کرده اند که اگر  
 مسلمانان بر ایشان نزول کند ضیافت کنند و او را واجب است بر ایشان ضیافت و چهارم آنکه مراد بگیرد فتن حق ضیف  
 که باید و او را فساد است و در آن قوم که نهند بسلامت و ذکر نخل و خست و فتنای سوء و حال ایشان این تاویل بمعیت  
 از عبارت که ظاهر در گرفتن حق ضیافت و طعام است کمالا یخنی - و عن ابی هریره قال خرج رسول الله صلی الله علیه  
 و سلم ذات یوم و لیاته گفت ابو هریره بیرون آمد آنحضرت بجز از خانه روزی یا شبی شکای می ست که بر آمدن  
 آنحضرت در روز بود و در شب و در روز و ای آنده که در نیم روز گرم بود - فاذا هو یابی بکرم عمر پس ناگاه آنحضرت صلی الله  
 علیه و سلم لباس مقداریست با بوبکر و عمر صلی الله عنهما یعنی دید ایشان را که ایشان نیز از خانه بیرون افتاده اند  
 فقال پس گفت آنحضرت و پرسید از ابی بکر و عمر - ما خرجنا - چه چیز را آورده و چه باعث شد شما را بر آمدن من بویکما  
 از خانه ای شما - هذه الساعة درین وقت غیر معنا و که شب است یا نیم روز - قالوا الجوع گفتند ابو بکر و عمر صلی الله عنهما  
 بر آورد ما اگر سنگی چون زور آورده و مانع آید از نشاط عبادت و کمال تله ذبدان و باعث گردد بر شغولی خاطر بر آمدن و  
 علاج آن کردن و سببی از اسباب مباحه و می درازد که آن نمودن جائز بلکه لازم گردد و رفتن نیز و احباب طلب علم از ایشان  
 نزد و یقین با جابت آن بی تکلف نیز درین وقت براج گردد و بلکه باعث از و یا و محبت و خلاص است و آورده اند که چون صحابه  
 گرسنه می شدند در حضرت رسول می آمدند صلی الله علیه و سلم و نظر بر جمال وی سیکشادند تا عالم جوع و شدت بدنی رفت  
 و بنور انیت شهنو و سیر می شدند و گویند که حال مصریان در قحط سال و در زمان یوسف علیه السلام نیز این چنین بود و این  
 حدیث معلوم گردد که اظهارالم و محنت با احباب که نه بر وجه شکایت و اظهار جوع بود و جائز است - قال وانا الذی نفسی  
 بیده - گفت آنحضرت و سوگند یاد کرد و بذات پاک حق که - لاخر جنی الذی اخر حکما تحقیق بجز آن آورده مرا باینجه

آور و شمار یعنی جمع بهمان علت که مذکور شد و تا شیر حرج در کمال بحکم طبیعت و بشریت احیاناً دور نباشد و بقا و احکام  
 جبلت و رایشان حکمتی دارد و بعد از آن فرمود با ابو بکر و عمر - قوسوا - بر خیزید خطاب بصیغه جمع کرده بجا از ایاقل جمع این  
 است - فقاموا معه - پس بایستادند ابو بکر و عمر با آنحضرت و در لفظ مع اشاره به جمعیت و اطاعت ایشان است  
 مرا آنحضرت را و اگر چه دلالت معیت بر جمعیت کلی نبود چنانکه در موهب معلم و ان الله مع المتقين ولیکن در مثالین مقامات  
 متبادر گردد و چنانکه در جاد زید مع الامیر نه جاد الامیر مع زید و هم از جهت متابعت آنحضرت است که بصیغه واحد  
 آورده در قول وی - قال - پس آنرا آنحضرت - رجلا من الانصار - مردی را از قبیل انصار و نام آن مرد ابو ایمن  
 مالک بن الیثمان بود و بفتح تا و تشدید یای مکسوره - فاذا هو لیس فی بقیة - پس ناگاه آنمرد نبود در خانه خود - فلما را المرأة  
 پس هرگاه آنحضرت را و دید زن آنمرد - قالت - گفت - مرحبا و اهلا - بظنی است که برای تکمیل در آئنده و اظهار ریشاست  
 و انس بادی گویند یعنی آمدی سکان رجب و اسع را و اهل خانه خود را و اهلا و سهلا و مرحبا نیز بهمین معنی است و کل سکان  
 نرم و هموار را گویند ضد حزن که بمعنی سکان درشت و سخت آید و ازین حدیث معلوم گردد که سماع کلام امرأة جنبیه  
 و مراجعت کلام با وی و اذن وی همانان را و در دخول منزل زوج و رجالی که از آنست اسن بود و در ضای زوج بدان  
 متیقن چنانکه باشد - فقال لها رسول الله - پس گفت مرا آن زن را پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم این فلان کجاست  
 فلان یعنی شوهر تو - قالت ذهب يستعذب لنا من الماء - گفت رفته است تا آب خوش و شیرین برای ما بیاورد  
 از جاد الانصار ی - ناگاه آمد آنمرد انصاری که صاحب خانه بود - فظن انی رسول الله پس دید بجانب پیغمبر خدا صلی الله  
 علیه و سلم و صاحبیه - و هر دو یار وی که ابو بکر و عمر است - ثم قال پیغمبر گفت آنمرد و لشکر گزاری قدر و م آنحضرت و ابو بکر  
 و عمر - الحمد لله ابجد الیوم اکرم اضیاء فامنی - شکر مر خدا می را که نیست هیچ کی امر و زبیر گتر از روست همانان ازین  
 یعنی همانان من امر و زبیر گتر از همانان دیگر اند - قال فانطلق - گفت را وی پس رفت آنمرد صاحب خانه -  
 فجاءهم بعد ذ - پس آنمرد و نزد حضرت و صاحبیه عذقی را که سر عین جمله و سکون و آل عجمه و قات خوشه از خربا فیه سیر  
 و تمر و طب - که بود و در آن شاخ از هر قسم خربا تبصر بضم با و سکون سین خربا ی نیم بخته که هنوز بقیه مرارت از عفو صحتی دارد  
 و تمر خربا می خشک و در طب خربا می ترشترین خالص - فقال کلوا من هذه - پس گفت بخورید از اینها و در اینجا تقدیم  
 فاکه است بسوی صنیع و مبارکت با حضار چیزی از آن و در قرآن مجید نیز بقدم فاکه بر طعام آمده آنجا که فرمود و فاکه  
 مما یخیزون و لحم طیر مما یشتون - و اخذ المذیة - بضم میم و کسر آن و گرفت آنمرد کار و را تا شاتی را برای همانان و بچ کند  
 فقال له رسول الله - پس گفت مرا و پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم یا ک الحلوب - بفتح حا و در در خود را از آنکه گشتی شاة شیر را -  
 فذبح لهم - پس گشت برای ایشان شاتی را - فاکلوا من الشاة - پس بخته شد آن شاة و خوردند از وی - و من ذلک  
 العذق - و از آن خربا یا حیانا که در آن خوشه بود - و شرابوا - و نوشیدند آب - فلما ان شبعوا و رو و ا پس هرگاه که سیر شدند

و سیر بگشتند از اینجا معاجم کردند و اگر احیاناً سیری در زمان آنحضرت بود و او را و روست و مکرده است اعتیاد و مدد دوست بر آن که موجب دوست  
 قالب و قواموشی از حال محتاجان باشد. قال رسول الله صلی الله علیه و سلم لا یل بکر و عمر و الذی نفسی بیده. گفت آنحضرت  
 مرالی بکر و عمر را و سوگند بخدا یاد کردند که ائمه من بعد از این عن هذا النعم بوم القيمة یحقیق بر سیده می شنوید ازین نعمت روز قیامت  
 و او ای حق شکر آن. اندر حکم من بیهو تکلم الجموع. بیرون آورد و شمار از خانه های شما اگر سنگی. ثم لم ترجعوا حتی اصابکم بوم  
 النعم بیهو بکشت تید بخانه های خود تا آنکه رسید شمار این نعمت و این سوال در حق بعضی بطریق تو پنج و سر ز نش بود و بعضی  
 را برای اشال و اظهار نعمت و کرامت بر هر تقدیر بر هر نعمت سوالی و پششی خواهد بود که او ای حق شکر آن کردند یا نه  
 انسال الله العاقبة. رواه مسلم و ذکر حدیث ابی سعید و ذکر کرده شده است حدیث ابی سعید و انصاری که در اول  
 او این لفظ است. کان رجل من الانصار فی اباب یومئذ. در باب یومئذ که در کتاب نکاح گذشت

**الفصل الثانی - عن المقدم - بکسر سیم - بن سعد کرب بکسر اصحابی مشهور است نزول کرد و در حصص و دست**  
 و در اهل شام - سید الفیصلی علیه و سلم یقول شنید آنحضرت را که می گفت. ایما سلم ضاف قوا. هر مسلمانی که همای  
 شد بر قومی و نزول کرد بر ایشان. فاصبح الضیف محروما. پس صبح کرد آن ضیف نایب و بی نصیب یعنی شب همای او  
 نگردند. کان حقا علی کل مسلم نصره. باشد لازم و سزاوار بر هر مسلمان یاری دادن و بی از آنکه ظلم کرده اند بروی بیست حق  
 ضیافت و بی پس باید که یاری دهند هر مسلمان غلوم را حتی یاخذ له یقراه. تا آنکه بگیرد و برای آن همان مثل همای او یعنی مقدار  
 آنچه سیری بخش و کفایت کند و از این که زرعه بگیرد حق همای او را از مال و زراعت آن قوم که نزول کرده است بر ایشان  
 رواه. روایت کرد این حدیث را ابی الدار می و ابو داود و ترمذی و ابی یوسف و ابی داود و ابی یوسف و ابی داود و ابی یوسف  
 عبارت و ابی یوسف ضاف قوا. بجای سلم رجل آید بجای فاصبح الضیف محروما. فلم یقروه. پس همای نکردند آن قوم آنقدر  
 را و بجای کان حقا علی کل مسلم نصره الخ. کان لکن یعقبهم بضم یاء و سکون عین و کسرة قاف یجبل قراه. می رسد و را که  
 و نبال کند و بگیرد و از سوال ایشان مانند مقدار همای خود این حدیث نیز ناظر در و بوجوب ضیافت است و تا دلیل و توضیح  
 دی همانست که مذکور شد در حدیث عقبه بن عامر. و عن ابی الاحوص الجشمی یقنم صیم و فتح شین نام و عوف بن ابی لکست  
 تا یعنی سب از اتباع عبد الله بن مسعود و کشته شد در حرب خواجه. عن ابیه. روایت می کند از پدر خود که ابی لکست بفتح نون  
 و سکون ضا و عجمه نام دارد و صحابی است. قال. گفت پدر می. قلت. بگفتم. یا رسول الله روایت خبرده مرا بکلمین سلم که  
 ان مررت بر رجل ولم یقرن. اگر بگذرد من بمرودی و نزول کنم بروی و همای نکنند مرا. ولم یضفنی. و همان نگیرد مرا  
 این تا یکید لم یقرن است. ثم مرلی بعد ذلک بیهو بکر و عمر و الذی نفسی بیده. امم اجزیه. یا پادشاه  
 و هم او را و معالیم کنم با وی چنانکه بمن کرد و قال بل قره. فرمود بلکه همای کن و در و جزا داده بدی را بدی با یکدیگر  
 بدی بیکدیگر کن. بیست بدی را بدی سهل باشد جزا که اگر مرودی احسن لی بن اسامه رواه الترمذی. و عن النعل و غیره



ان رسول الله صلی الله علیه وسلم استاذن علی سعد بن عبادہ - روایت است از انس یا غیر انس از صحابی دیگر که آنحضرت  
 طلب اذن کرد و در آمدن بر سعد بن عبادہ که یکی از کابر و نقباء انصار و محبان و مخلصان حضرت سید البراست رضی الله  
 عنه و آنحضرت صلی الله علیه وسلم عنایتی خاص و کرمی مخصوص بر وی و بر پدر وی و هم بر یاعت عنایت فرمود وی -  
 فقال پس گفت آنحضرت اسلام علیکم ورحمة الله فقال سعد پس گفت سعد در جواب سلام آنحضرت و علیکم السلام ورحمة الله  
 و لیکن هسته گفت - ولم یسمع البنی - و نشنوا ایند پیغمبر صلی الله علیه وسلم حتی سلم ثلاثا - تا که سلام داد و آنحضرت سه بار -  
 و بر علیه سعد ثلاثا - و در سلام کرد و جواب گفت سعد آنحضرت ر سه بار - ولم یسمعه و لیکن سعد جواب سلام را بلند نداد  
 چنانچه آنحضرت بشنود - فرجع البنی - بعد از ساعتی برگشت پیغمبر صلی الله علیه وسلم بسوی خانه مبارک خود - فاتبعه سعد  
 چون در خاطر سعد از ترک جهر بر و سلام خلیمان سودا و بی راه یافت و از نزد و برگشتن حضرت نیز از جبارفت و دنبال  
 آنحضرت آمد و عذرخواهی نمود - فقال یا رسول الله یا نبی انت و امی - پدر و مادر من فدای تو باد - ما سلمت تسلیتم  
 سلام نداد وی تو هیچ سلام دادی - الا ہی یا ذی - اگر آنکه آن تسلیتم در هر دو گوش من است - لقد - دردت علیک  
 بتحقیق هر بار بر و سلام کردم بر تو و جواب دادم - ولم اسمعک - و نشنوا ایندم من ترا و لیکن بلند نگفتم تا تو بشنوی جهت  
 ان اکثر من سلامک من لبرکة نیت و صلحت من آن بود که دوست داشتیم که بسیار حاصل کنم از سلام تو و دعای تو  
 خیر و برکت را از نیجا سلام می شود که هسته گفتن جواب سلام و ناشنوا نیدن مسلم را برای این چنین نیتی و غرضی روا باشد  
 و منوع است که بقصد تکبر و عدم اعتقاد مانند آن باشد و لهذا آنحضرت او را بران تفریر کرد و مسلم داشت و اعتراض نکرد  
 ثم و خا و البیت - پیرو را بد آنحضرت و سعد و هر که با ایشان بوده باشد در خانه سعد بن عبادہ - فترک له زیبا - پس  
 نزد یک گردانید و حاضر آورد و سعد برای آنحضرت انگیزه شک را - فاکل نبی الله - پس بخورد و پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم فلما  
 فرغ قال - پس چون فارغ شد آنحضرت از خوردن زیب گفت - اکل طعامکم الابرار - و اتم بخورند طعام شما را نیکو کاران  
 و صلت علیکم اما لکم و در و و بفرستند بر شما و استغفار کنند برای شما فرشتگان - و نظره عندکم الصائمون - و روزه بکشندگان  
 نزد شما روزه داران این دعای است از آنحضرت صلی الله علیه وسلم سعد بن عبادہ و اهل و اولاد او را بخیرای خدمت او  
 و حمل بر اخبار بعد است خصوصاً که آنحضرت روزه دار بود و حمل بر صوم و افطار آن بعد از ضیافت و تطیب قلب سعد و جرحال  
 خالی از بعد می نیست فافهم - رواه فی شرح الشیخ - و عن ابی سعید عن النبی صلی الله علیه وسلم قال مثل المؤمن مثل الايمان  
 قصه و حال مؤمن نسبت با ایمان و ارتباط او بدان و خود بکلم ایمان و رجوع و توبه که اگر چه بکلم نفس و طبیعت گرو سعادتی گردد  
 و از طاعت باز آید و با و آخر رجوع بسوی ایمان و طاعت دارد و مثل القرس فی الخیة - مانند قصه و حال است در ریخته و می  
 و الخیة بعد همزه و کسر خای سجد و تشدید یارسن با چوبی که علف گاه در دیوار نشانند و هر دو طرف را در و دیوار منبسط  
 سازند و در میان آن دو آب از اسب و غیره به بندند پس این قمرس که بر دیوار با خیه است به چوب - جولان می کند

وهر سو می گردیدیم هیچ الی اخیسته پسر رجوع می گذران است با خیه و باز می آید بجای خود و از برای بیان وجه شنبه  
و ما به الاشتراک فرموده و ان المؤمن الیسود ویدرستی که مؤمن بچنین از مقام خود می رود و یسود در معصیت می افتد اشارت  
ست بانکه شان مؤمن آنست که دیده و دانسته معصیت نکند اگر بناگاه معصیتی ببرد و آید بطریق سهو و نسیان خواهد بود یا  
مرا و یسود و زنت و تقصیر نیست بجا آنکه غرض مؤمن بمقتضای شهوت نفس و بجز آن معصیت می کند شمس هیچ الی الایمان  
پسر رجوع می کند بسوی ایمان که محل قرار و آرامگاه است پس از آن بیان بعضی از صفات و اعمال ایمان کرد که عده  
کارانند و فرموده فاطموا طعامکم الا تقیوا پس بخور این طعام خود را متقیان و پرهیزکاران را که تقویت کنایشان را بر  
طاعت و شریک گردید شما در آن و اگر دعائی بهم کنند قبول افتد و سراپه سعادت گردد و دلیل بر محبت سولی و قرب حصول  
بجانب او گردد و تخصیص تقیایا طعام باین وجه نیست و از اسطلاح احسان و عطا و اعانت شامل است همه مؤمنان را و لهذا  
فرموده و اولوا سعة و حکم المؤمنین ویدید عطا و احسان خود را همه مؤمنان را و احتمال دارد که تقصیر در عبارت باشد چه  
مؤمنان همه تقیایا اند یعنی عام که انقاز عذاب آخرت است بآنکه شهادتین و ابویة الایمان ظاهر و ادایه یقینی فی شعب  
الایمان و ابونعیم فی الحلیة و عن عید الکریم بن سبر یضم سوره و سکون همایه قال کان للبنی گفت بود در پیغمبر  
صلی الله علیه و سلم قصه کاسه که بچهارم اربعه رجال بر می داشت آن قصه را چهار مرد و ظاهر آنست که مراد طعام  
باشد یا بگرانی و کلائی چنان بود که جماعه او را بر می داشتند و الله اعلم یقال لها الغراء نام آن کاسه غرا بود  
بفتح غین معجمه و تشدید را بجهت ظهور و وضوح وی در البصار و در عظم و کلائی و تمامه ظرف و آلات و ادواب را زود آنحضرت  
ناجوا بود و مناسب و مقتول چنانچه از کتب سیر ظاهر می گردد فلما اصفوا و سجدوا الضحی عادت شریف و را طعام خضر آن  
بود که چون وقت چاشت می شد وی گزار و دندناز چاشت را الی تلبات القصه آورده می شد آن قصه را و قد  
ثرو تبشیر الازو فیها و حال آنکه شکنجه کرده شده است در آن قصه فالتقوا علیها پس می پیچیدند و جمع می شدند  
گردان فلما کثروا پس چون بسیار شدند حاضران و از وحام آوردند بخار سول الله بر دوزانو یا بر اطراف  
انگشتان پای نشست پیغمبر صلی الله علیه و سلم از جهت تنگی جای فقال عربی پس گفت عربی که آنجا  
حاضر بود چون جلسه حضرت را دید که نه لائق رتبه و شرف وی بود و در حقیقت این تقریض بر صحابه بود که جای سیر  
آنحضرت تنگ ساختند پس گفت این اعرابی از آنجا که چشمتان نیستن و چرا چنین نشینی و چه لائق  
رتبه نیست فقال البنی پس گفت پیغمبر صلی الله علیه و سلم و جواب آن اعرابی ان الله جلنی عبد اکبریا بستی  
که خدای تعالی گردانیده آنست مرا بنده که کم موصوف بصفات بزرگی و کرم که جامع جمیع صفات خیر و کمال است  
گفته اند که چون کسی را توصیف کردی می بگویم گویا بجمیع صفات کمال و صفت کردی و مرا در اینجا تواضع و رحم و شفقت و  
امثال آنست و لهذا فرموده و لم یجعلی صبارا عنیدرا و نگردانیده است مرا سلطان متکبر معاند و مخالف حق را از راه

راست. ثم قال یسیر گفت برای تعلیم آداب کل کلمه من جو الیهما بخورید از اطراف و گوشه های کاسه. و دعواؤ و زود و تبارک و تعالی  
 بلند آنرا یعنی سیانه طعام کاسه را زود و بضم ذال و کسر آن بالای هر چیز و بالای کوبان و کوه. یبارک فیما. تبارک کرد و  
 در آن کاسه که در وی طعام است شرح این سابقاً و فصل ثانی از کتاب الاطعمه در حدیث ابن عباس گذشت. رواه  
 ابو داؤد. و عن وحشی بن حرب عن ابیه عن جده. و مروی است از وحشی بن حرب و وحشی حمصی از پدر وی که هر یک  
 و پدر وحشی روایت می کنند از جده وحشی که نام وی نیز وحشی بن حرب است بدان شخص است که قاتل سید الشهدا حضرت ابی عبد  
 عم رسول الله صلی الله علیه و سلم است رضی الله عنه و راوی این حدیث نبیره اوست که نیز وحشی نام دارد و با جده خود همنام است  
 و این وحشی راوی از طبقه ثانی است و مستور الحال است روایت می کند ان اصحاب التبی. که بعضی یاران پیغمبر صلی الله  
 علیه و سلم قالوا یا رسول الله انما ناکل ولا نشج. ما هر چند می خوریم سیر نمی شویم سبب چیست. قال. فرمود و آنحضرت  
 فلعلمکم نفر قون. پس شاید که شما جده ای خورید طعام را. قالوا نعم. گفتند صحابه آر می بچنین است متفرقی می خوریم طعام را.  
 قال. گفت آنحضرت. فاجتمعوا علی طعامکم پس اجتماع کنید بر طعام خود و بی جماعت نخورید و در اینجا تحریرین و ترغیب  
 است بر اجتماع و ضیافت. و ادا کرد اسم الله ببارک کلمه فیه. و ذکر کنید نام خدا را تا بרכת داده شود و در شمارا در طعام هر کلام  
 از اجتماع و ذکر باعث بרכת و زیادت است و اگر هر دو جمع شوند بרכת بیشتر و شال تر باعث بر زیادت و ذکر خواهد بود. رواه ابوداؤد  
**الفصل الثالث. عن ابی عسید** یعنی عین و کسر سین چهل و نهمین مولی رسول الله صلی الله علیه و سلم نام او احمد است  
 مشهور است بکنیت. قال خرج رسول الله. گفت بیرون آمد پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم لیلای شبی از درون خانه. فمرئی.  
 پس گذشت بر سن. فدعانی. پس خواند مرا. فخرجت الیه. پس بیرون آمدم بسوی آنحضرت. ثم مر ابی بکر. پس برگشت  
 بابو بکر. فدعاه فخرج الیه پس خواند ابو بکر را پس بیرون آمدم و نیز بسوی آنحضرت. فمر بمر فدعاه فخرج الیه بچنین  
 گذشت بمر و او را نیز خواند و وی نیز بیرون آمد بسوی او. فانطلق پس روان شد آنحضرت حتی دخل حسانا  
 بعضی انصار. تا وارد بستان را که بود و بعضی انصار را. فقال لصاحب الحائط. پس گفت آنحضرت مر صاحب بستان را.  
 اطعمنا سیر. بخوران ما را سیر را. فجاء بعذق. پس آورد وی خوشه را از خرما. فوضع. پس نهاد آنرا پیش آنحضرت فاکل  
 رسول الله. پس بخورد آنرا پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم و اصحابه. و یاران وی که همراه بودند. ثم دعا بماء بارد  
 یسیر طلبید آنحضرت آب سرد را. فشرّب. پس نوشید آنحضرت و ظاهر آنست که اصحاب نیز نوشیده باشند راوی آنرا ذکر  
 نکرد و اکتفا و اختصاص را و الله اعلم. فقال لتسألن عن هذا النعیم یوم القيمة. هر آنکه پرسیده می شوید شما ازین نعمت روز  
 قیامت. قال. گفت راوی. فاحذرن العذق. پس گرفت عمر آن خوشه خرمای را. فضرّب الارض. پس زد و آنرا بر زمین  
 حتی تناثر البسر فیصل رسول الله تا که از هم ریخته و بر ایشان شد سیر که در آن خوشه بود و افتاد بجانب پیغمبر صلی الله  
 علیه و سلم. قبل بکسر قاف و فتح با معنی جانب و طرف و از تناثر بسیر تصنیع آن لازم نمی آید. ثم قال. پس گفت

عمر یا رسول الله انما المسئولون عن هذا يوم القيمة ما برسیده می شویم ازین نعمت که مذکور شد روز قیامت و طبعی گفته که اشارت  
 به آنکه در آن عذق متناثر باشد و مقصود تحقیرشان اوست یعنی باین شیئی حقیر قلیل رسول می شویم ابرو شده نماز که محل  
 بر تحقیر نعمت با وجود تعظیم و تنویر آنحضرت صلی الله علیه و سلم شان آنرا از عمر مناسب نباشد بلکه باعث برزدن خوشه بر  
 زمین و استسباعا سوال ازین تنگی حوصله وقت و ضحرت و حسرت بر حال خود بود باطربان نوی ازینکه حال و در ضمن این  
 تعظیم نعمت است نه تحقیر فافهم قال گفت آنحضرت صلی الله علیه و سلم نعم آری برسیده می شویم روز قیامت از  
 هر نعمت قلیل و کثیر - الا سن ثلث - مگر از سه چیز که حد ضرورت است - مخرجت لبها الرجل عورت - یکی پاره جامه که بهیچ بدان  
 جامه مرد عورت خود را که واجب است ستروی و در بعضی نسخ کف بکاف آمده یعنی باز دارد عورت را از انکشاف  
 او کسره سید بها جو عمت - دوم نان پاره که بنزد و دفع گرداند بدان گرسنگی خود را - او مخرجت لخل فیه من لطر و القریاسوایه  
 مثل سوراخ موش و مانند آن که بر تنگی و تکلف در آید در وی و پناه گیر داز گرمی و سردی و جبر بقیعیم و سکون جای هست  
 خوانده اند و بعضی بقعیم حاریم نیز خوانده اند بمعنی جبره اول الشب و اوفق است بمقام و قریعیم قاف بمعنی پروردوی  
 رشتان آید یقال یوم فریلة قره ای بارده - رواه احمد و البیهقی فی شعب الایمان مسلا - و عن ابن عمر قال قال رسول  
 صلی الله علیه و سلم اذا وضعت المرأة فلا یقوم رجل - وقتی که نهاده شود مالد پس باید که نالستد و بخیر داز مالد نه روی  
 حتی ترفع المرأة - تا آنکه بپوشیده شود مالد - و لا یرفع یدیه - و بر ندارد دست از طعام - و ان شبع - اگر چه سیر گردد  
 حتی یفرغ القوم - تا آنکه فارغ شوند مردم از خوردن و بفراغ خاطر بخورند - و لیعذر - بذال محبة زاعدا یعنی اگر دست از  
 طعام بردارد پیش ز برداشتن قوم باید که عذر خود را ظاهر کند - فان ذلک - زیرا که دست از طعام برداشتن  
 بی عذر بیخجل جلوسه خجل و شرمنده می گرداند بمنشین او را که با وی می خورد و قیقبض یده - پس می کشد آن جلوس دست  
 خود را از طعام - و عسی ان یکون له فی الطعام حاجة - و شاید که باشد جلوس او را هنوز حاجت از طعام و ازینجا گفته اند  
 که دست از طعام برنگیرد پیش از آنکه اگر ایشان بعد از دست برداشتن وی ملاحظه و مشرم کنند در خوردن و اگر  
 قلیل الاکل بود در اول کسره خورد تا آخر وقت همانا تواند کرد کذا قال الطیبی و در نهاییه چیزی گفته که عذر بمعنی سبانه  
 در کاری آید پس معنی نفع دزان بود که سبانه کند در اکل و بخورد تا آخر چنانکه در حدیث آمده بیاید که چون می خورد آنحضرت  
 صلی الله علیه و سلم یا قومی می بود آخر قوم در خوردن و بعضی این عذر را از تعذیر بمعنی تفسیر خوانند یعنی باید که تفسیر در  
 خوردن کنند و دیگران وافر خوردند و خود را چنان نمایند که گویا سبانه می کند در اکل چنانکه این معنی نیز در حدیثی دیگر  
 آمده است - رواه ابن ابی حاتم و البیهقی فی شعب الایمان - و عن جعفر بن محمد عن اسبه قال - و مروی است از امام جعفر  
 که روایت می کند از پدر بزرگوار خود امام محمد باقر رضی الله عنهما که گفت - کان رسول الله - بود پیغمبر خدا - صلی الله علیه  
 و سلم اذا اکل مع قوم - چون می خورد و همراه قومی - کان آخرهم اکل - می بود آنحضرت آخر قوم از وی اکل یعنی تا آخری

و پیش از قوم دست از طعام برمی داشت یا در اول نمی خورد و کثرتی خورد و در آخری خورد تا آن قوم شرمند نشوند و دست از طعام برندارند - رواه البیهقی فی شعب الایمان مرسل - وعن اسماء بنت یزید - اسماء بنت یزید بن اسکن صحابیة انصاریه از خداوندان عقل و شجاعت بود حاضر شد بر یوگاپس گشت نه کافر را بچوب نیمه - قائم فی البقی  
صلی اللہ علیہ وسلم طعام - آورده شد نزد آنحضرت طعامی - فعرض علینا پس عرض کرد آنحضرت آن طعام را بر ما  
زنان که حاضر بودیم و فرمود که اگر اشتها دارید بخورید - فقلنا لا نشتهی پس تکلف کردیم ما و گفتیم میل نداریم طعام  
یعنی در واقع میل داشتیم و گرسنه بودیم - قال - فرمود آنحضرت - لا یجمعن جو عا و کذا جامع مکینہی جماعۃ زنان گونا  
گو و دروغ را یعنی گرسنه اشید و تکلف دروغی گوئید که گرسنه نیستیم پس محرومی شوید بدو زمان و متضرر می شوید بدو نفر  
یکی دنیاوی که الم جمیع است دیگر دینی که الم کذب است - رواه ابن ماجه - وعن عمر بن الخطاب رضی اللہ عنہ قال  
قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم کلووا جمیعا - بخورید با جماعه - ولا تفرقوا - و جدا جدا نخورید - فان البرکۃ  
مع الجماعۃ - زیرا که برکت با جماعت است چه در طعام و چه در غیر آن - رواه ابن ماجه - وعن ابی ہریرۃ قال  
قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم سن السنۃ ان یخرج الرجل مع ضیفہ الی باب الدار - از جمله سنت است که بیرون آمدن  
مرد با مهمان خود بجهت تکریم وی تا در سر - رواه ابن ماجه - روایت کرد این حدیث را ابن ماجه از ابی ہریرہ  
رواه البیهقی فی شعب الایمان عنہ - از ابی ہریرہ - وعن ابن عباس رضی اللہ عنہ و قال - و گفت میہقی - فی اسنادہ  
ضعف - و اسناد این حدیث ضعیف است - وعن ابن عباس رضی اللہ عنہما قال قال رسول اللہ صلی اللہ  
وسلم الخیر اسرع - خیر و برکت زودتر رسیده است - الی البیت الذی یؤکل فیہ - بسوی خانه که خورده می شود و روی طعام  
یعنی با مهمانان - سن الشفۃ - بفتح شین - الی سنام البعیر - از رسیدن کار و بکوهان شتر زود رسیدن کار و بکوهان شتر باین  
معنی است که او را پیشتر از همه اعضای بدن روی خورند از جهت زیادت لذت وی کذا قال الطیبی و یکن کہ آن معنی باشد  
که چون کوهان نرم از اعضای دیگر است رسیدن کار و دوسر است او روی سر لغیر و تیزتر خواهد بود و اللہ اعلم و رواه ابن ماجه

### باب و در بعضی نسخ باب فی کل المضطر

و هذا الباب خال عن الفصل الاول - و این باب خالی است از فصل اول و در بعضی نسخ و الثالث نیز واقع  
شده چه این باب فصل ثالث نیز ندارد اما نسخه اول صحیح تر است و وجهش آنست که مصنف در صدد بیان حال صلح است  
که فصل اول درین باب ندارد اما فصل ثالث آوردن آن بدست اختیار مصنف است و فعل و است احتیاج به بیان نمی دارد و نیز  
عادت بیان آن ندارد و چنانکه باب تعطیۃ الاوائی که بیاید فصل ثالث ندارد و گفت که این باب خالی است از فصل ثالث  
الفصل الثانی - عن النبی - بر وزن فضیل صحابی است بر رسول آمد نزد آنحضرت با قوم خود و شنید حدیث  
از آنحضرت - العامری - ابن نجیح اتی البنی آمد پیغمبر را صلی اللہ علیہ وسلم فقال پس رسید از آنحضرت باین

من المیتة - چه چیز حلال است از از حیوانات خود مرده مقصودش سوال از حال اضطرار است که در میتة و هر چه حرامست خوردن  
 آن حلال گردد یعنی حد آن چیست و تا کجا باید که برسد اگر سنگی که آن صباح گردد اگر چه ظاهر عبارت این است که هر چه مرده چه مقدار  
 حلال است از از میتة و مقصود نیز این است و جواب نیز این است و این لفظی را داود و دست و در کتاب طبرانی و غیر وی این  
 چنین آمده ماکل لنا الميتة یعنی چه چیز است که حلال می گرداند از خوردن میتة را و این عبارت ظاهرست که دلالت  
 بر مقصود و کذا قال التوشی - قال گفت آنحضرت و بر سیدار ایشان - اطعمکم چیست مقدار طعام شما یعنی چه مقدار می تواند  
 از طعام بیان کنید تا حال اگر سنگی شما سلامم گردد که سیر حد اضطراری رسد یا نه گویا من طلب جماعت را ساخت اگر چه سائل  
 همان فجع عام می بود تا حکم عام باشد و فجع در جواب نیز بصیغه جمع آورده که گفت - قلنا - گفتیم در جواب این سوال  
 نفبتی و نصیحه - هم شب می خوریم و هم با ما و اصل صبح و غنوق بفتح در شراب است و در طعام نیز اطلاق می یابد و اینجا خود  
 تفسیر بقبح این کرده اند چنانکه می گوید - قال ابو نعیم - گفت ابو نعیم یعنی نمون که راوی این حدیث است از عقبه فرقی عقبة  
 بیان کرد طعام آن قوم را که صبح و غنوق می کردند عقبه که شیخ ابو نعیم است بقول خود - قدح غدوة و قدح عیشة یعنی طعام  
 ایشان قدحی از شیر بود و بشام و قدحی بباد این تفسیر را وی بسامع باشد یا بوقوع آن در روایات دیگر و با الجملة تفسیر  
 که راوی کند معتبرست - قال - گفت آنحضرت - صلی الله علیه و سلم ذاک ابی الجوع - انقدر از طعام که مذکور شد یا آن  
 یافتن الا انقدر بر پدرین سوگند بوجوب اگر سنگی است - فاحل لهم الميتة فی هذه الحال - پس حلال گردانید آنحضرت مرین قوم را  
 اکل میتة درین حال که وجود مقدار یک قدح است غدوة و عیشة و حکم کرد که در این حالت مخصوصه اضطرار است که میتة در و  
 حلال گردد و درین حدیث سوگند به پدر واقع شده است و آن بی قصد تعظیم جائزست و در حقیقت از قبیل همین  
 نفوس که بطریق عادت بی قصد قسم واقع شود چنانکه عمری و لا والله یا و قوع آن پیش از ورود و نهی از آن است الله اعلم باده  
 ابو داود - و عن ابی و اقدار الیشی ان رجلا قال - و مروی است از ابی و اقدار الیشی که صحابی قدیم الاسلام است  
 و حاضر شد بر را که مروی گفت - یا رسول الله انما نکون بارض - ما می باشیم گاهی در زمینی یعنی در جانی می افیم که هیچ چیز از  
 طعام در اینجا نمی یابیم - فقصدنا بها المخصصة پس می رسد را و در آن زمین مخصوصه اگر سنگی - فتی نکل لنا الميتة - پس سکه  
 حلال می شود از میتة و حد آن چیست - قال المصطفی - گفت تا وقتی که صبح نکیند - او فنبقوا - یا غنوق نکنید - او  
 تحقیقوا بها بقللا - یا علف نکنند در آن زمین تره را و حقا نام نبات است و در صراح پنج بروی که نام نبات معروفست فشا کما  
 پس کار شما و حال شما بامیتة است بخورید از درین وقت اکنون راوی حاصل معنی حدیث را بیان می کند و می گوید  
 معناه - یعنی حدیث این است - او الم تجدوا صیووا و غنوقا - چون نیابید چیزی را نه در روز و نه در شب و لم تجدوا  
 بقلا تا کاهنها - و همچنین نیابید تره و مانند آنرا از گیاه و برگ و درختان که بخورید و بدان سدرت کفیه جلالت کلمة الميتة  
 حلال می شود شما را درین هنگام خوردن میتة - رواه الدارمی - تنبیه بدانکه درین دو حدیث بطاهر تفارض است



چه در حدیث اول با وجود قدرت بر اصلاح و اعتدال انبات جمیع و مخصوصه کرد و اکل مینه سباح گردانید در حدیث ثانی شرط کرد عدم وجدان صبح و غروب بلکه تنگ تر از آن ساخت که نزد وجودگاه و برگ نیز مخصوصه تحقق نگردد و مینه سباح بخورد و باختلاف این دو حدیث اختلاف شد میان علما مذکور امام ابو حنیفه رضی الله عنه آنست که خلل نیست تناول مینه گردانیدن خوف هلاک ز برای سدر رقی و همان مقدار که سدر رقی کند و قولی از امام شافعی نیز همین است این تنگ است باعتدال و تقویٰ نزد دیگر و مذکور امام مالک احمد و قولی از شافعی آنست که چون آن مقدار نیاید که بدان سیر گردد و حاجت نفس منقضی شود و سباح است تناول مینه بگیرد نفس حاجت نمودن از قوت و شبع و ورین قول دائرة سباحه و خفت و شبع حاصل آنکه معتبر نزد حنفیه بر سدر رقی است و نزد ائمّه دیگر تحصیل قوت و تمسک نهاده حدیث اول است که با وجود قدیمی از بدن روز و قدیمی در شب که بیشک شبیه سدر رقی و اقامت نفس بدان وجود گیر و اگر چه شبع تمام حاصل نگردد تناول مینه سباح گردانیده پس معلوم شد که حدیثی که بدان مینه سباح گردید عدم حصول شبع است و اکل مینه بقدر قوت درست باشد و دلیل حنفیه حدیث ثانی است چنانکه تقریر کردیم و جواب می گویند از حدیث اول و تطبیق می دهند و در حدیث ثانی با آنکه اصلاح و اعتدال بقدره انجمن که در حدیث اول آمده بسبب اشتراک بود و در قوم نه برای هر یک فرادی چنانکه جمیع خطاب در طعناکم و الت و در بیان و سوال فمجموع عامی نه برای نفس و تنها بود بلکه از جانب قوم بود که از جانب آنها آمده سوال کرده و لهذا گفت تا یکل فمناوشک نیست که وجود قوت و در جماعه کثیر کفایت نکند بسدر رقی و مساک نفس فاصلا دفع چیز از جمیع نکند نعم اگر هر کرام را تنها قدیمی باشد بکنند کذا قال التو بیشتی و نیز معنی اضطرار ظاهر و سدر رقی است فامل

### باب الاشریت

انواع شرابها و احکام آن و اشریه جمیع شراب مثل اطعمه جمیع طعام و میکن که جمیع شریعت باشد مثل مقصود جمیع تمیض و فی القانوس الشراب ما شرب كالشراب والمشروب و چون شراب تابع طعام و تمعه اوست بیان آنرا بابی ساخت داخل کتاب اطعمه نه کتابی علوه بخلاف لباس که از کتابی جدا ساخت چنانکه بیاید

**الفصل الاول** عن النس قال کان رسول الله صلی الله علیه وسلم تنفّس فی الشراب ثلثا - بود آنحضرت که نفس میزد در آب خوردن سه نفس مراد آنست که سه نفس آب می خورد و در هر نفس زدن طرف آب از دهان جدا می ساخت چنانکه در حدیث دیگر آمده است و آنکه در شمال تبریزی آمده که کان تنفّس فی الاناء نیز مراد این است و در حدیثی دیگر نیز آمده که تنفّس زدن چنانکه در فصل ثانی بیاید و آن محمول است بر چیزی که در آن اناء از دهان و بعضی گفته اند که نهی از تنفّس زدن در آن است که مکره و دارند در تمفّس و چرکین ندارند زیرا و استحباب در جانی است که دوست دارند و تبرک ندارند تنفّس علیه ایضا این حدیث بخاری و مسلم هر دو آورده و از او مسلم فی روایه - و زیادت کرد مسلم در روایتی دیگر این لفظ را که و قول می گفت آنحضرت صلی الله علیه وسلم انه - کتاب خوردن باین صفت - ارومی سیراب کننده زود برنده تر است

تنگی را و آب را و صحت و تندرستی بخشنده ترست مردن را و تاثیر کم کننده است در بر دهنده و ضعف عصاب و امر و کولار  
و سبک تر رنده است بمعدده و اردوی صفت خاص باب است و امر اشالی است طعام و شراب را و مری مجری طعام  
و شراب را گویند. و عن ابن عباس قال بنی رسول الله گفت بنی کرد و پیغمبر خدا - صلی الله علیه و سلم عن الشرب  
بن فم السقا و از نوشیدن از دهان مشک متفق علیه. و محمد بن معنی است این حدیث آمده. و عن ابی سعید  
الخدری قال بنی رسول الله صلی الله علیه و سلم عن اختناث الاسقیته بنی کرد اختضرت از خوردن آب از سر مشک - زاد  
فی روایت - زیاده کرده است راوی در روایتی نفس اختناث اسقیه را که چه مراد است از آن و گفته. و اختناثا ان یقلب لها  
ثم لیشر به منه. و اختناث اسقیه عبارت است از نیل که گردانیده شود و سر مشک از درون آب بیرون و نوشیده شود  
از آن و اختناث و دوتا شدن و شکسته شدن و اختناث مشک و تخنث آن یعنی شکستن سر آن و دوتا کردن آن  
در وقت کشادن و در مقابل آن قعب است که بیرون سرش بیرون آوردن و دوتا کردن است در وقت لبستن  
مشق علیه. و علت بنی آنست که آب بر جاده های ریزد و بر وجه سنون خورده نمی شود و در حدیث دیگر جواز اباحت  
آمده که فعل اختضرت ثابت شده چنانکه در فصل ثانی بیاید پس یعنی گفته اند که بنی در سقا و کبیر است که وسیع است همان را  
و خوردن اختضرت محمول بر سقا و صغیر است مثل داده و مانند آن و بعضی گفته اند که منع از دوام و احتیاج است تا درین  
سقایه رفته رفته بوسی بدنگیرد و اگر بر سبیل ندرت بود ممنوع نیست یا اباحت در صورت ضرورت و احتیاج است بنی  
در صورت عدم احتیاج و ضرورت تا سقا و در سقا چیزی از موزیات دوام باشد چنانکه در روایتی دیگر آمده که یکبار  
دهان مشک آب خورد و از درون ماری بیرون آمد یا بنی ناسخ اباحت است و الله اعلم. و عن النس عن ابی  
صلی الله علیه و سلم انه بنی ان لیشر بالرجل قائما. روایت است از انس که اختضرت بنی کرد و از آب خوردن مرد  
ایستاده. رواه مسلم. و عن ابی هریره قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم لا یشر بن احدکم قائما باید  
که بنخورد آب پنج کی از شما ایستاده. فمن بنی پس هر که بفراموشی خورد و در بعضی نسخ منکم زیاده است فلیستقی  
پس باید که بنی کند و آن آب ایستاده خورده را از باطن خود بیرون اندازد که بنی فریانی کرد چنانکه باید بنخورد و چون حکم  
نسیان این است در حدیثی اولی خواهد بود. رواه مسلم. و عن ابن عباس قال تبت البنی صلی الله علیه و سلم  
به لوسن ما زمرم - گفت ابن عباس آوردنم نزد اختضرت و بوسی از چاه زمزم - فشرب و هو قائم پس بنوشید و حال آنکه  
اختضرت ایستاده بود متفق علیه. و عن علی بن ابی طالب علیه السلام صلی الله علیه و سلم از امیر المومنین علی رضی الله عنه آمده  
که گزارد نماز پیشین را - ثم تعبد فی حوائج الناس فی رجة الکوفة - پیش نشست از برای حاجت های مردم و فصل  
خصوصات و قضا یا در قضا و محن مسجد کوفه که برای نشست گاه قضا ساخته بودند و رجه یعنی راه و سکون جای محله قضا  
و محن خانه و مسجدی را می گویند حتی حضرت معلوه و عصمه تا که در وقت نماز دیگر - ثم اتی بهما و پیر آورده شد ابی - فشرب پس

بنوشید و غسل وجهه دیدید. و شست روی و هر دو دست خود را و ذکر است در جلوه و ذکر در اوی سر و هر دو پای را  
که آنرا را نیز مسح کرد و شست و مقصود از این ادا در عبارت آنست که اوی مقدم غسل سر و پا را ذکر کرده و اوی شاور  
آنرا فراموش نمود و ذکر کرد که نا قال الطیبی مقصود آنکه وضوئی تمام کرد و شتم تمام بستر ایستاد و بعد از وضو شرب فضله پس  
بنوشید بقیه آب وضو را و هو قائم و حال آنکه وی رضی الله عنه ایستاده بود تا که یک سبت تا تو هم نکلند که بعد از ایستادن  
نشست و نوشید نه بلکه همان صفت ایستاده آب وضو را خورد و شتم قال بیهر گفت وی رضی الله عنه که ان انما ساءیکر و ان الشرب  
قائما بدرستی بعضی مردم نادان کرده می پذیرند ایستاده آب خوردن را بعد از ان اثبات کرد خطا و نادانی آن مردم را  
و گفت و ان البی صلی الله علیه و سلم منع مثل اصنعت و بدرستی که آنحضرت کرد و انرا آنچه من کردم یعنی ایستاده آب نوشیدن  
یا مجموع وضو و ایستادن بعد از وی و خوردن از بقیه آب وضو رواه البخاری بیهر بجمع بیهر است که احادیث در فضی  
از آب ایستاده خوردن آمده و فعل آنحضرت و صحابه بر خلاف آن ثابت شده در مواهب که نیز حدیث جبرین معلوم کرده  
که دیدیم ابا یکر صدیق را که می خورد آب ایستاده و امام مالک گفته که چنین رسیده است بما که عمر و علی و عثمان رضی الله  
عنهم اجمعین می نوشیدند آب ایستاده و عبد الحق که از احاطه علمای حدیث است گفته که حدیثیابی هر چه که اطلاق است برخی  
از شرب قائما ضعیف است و در بعضی رواه وی سخن است و بعضی گویند که حدیثیابی است ناسخ نمی است اما قول شیخ  
اباحت را خطاست زیرا که فعل ابر لم یمنین در کوفه در زمان خلافت منافی آنست مولا است که تقاضی در احادیث نیست و نهی  
از برای تنزیه است و فعل حضرت برای بیان جواز بود و بعضی گویند که نمی محمول و منصرف کسی است که برای صحابه بی آورد و سیاق  
کرد بشریب قائما پیش از ایشان و رعایت جانب ایشان نمود و بعد حدیث ساقی القوم آخر هم عمل نکند و این سخن خالی از تمجید و تکلفی  
نیست و چون نمی محمول بر تنزیه است اولی و واجب باشد که بخورد و نیز در شرب قائما ضررهای بدنی است و چون خطا  
ست در میان سلف از صحابه و غیر هم احتیاط در نا خوردن باشد و بی شک عادت شرب نشسته خوردن بود و لیکن ایستاده  
خوردن حرام نبود کذا فی المواهب اللدنیه و در بعضی روایات تفسیه آمده که آب زمزم و آب وضو ایستاده بخورند نه غیر آن  
و باید دانست که حرام یا مکروه یا خلاف اولی فعل قیام است در حالت شرب یا شرب در حالت قیام تا اصل شرب حرام  
و مکروه نبود و چنانکه گفته اند که الوان در طعام حرام است نزد بعضی سلف یعنی این فعل و حالت حرام است نه آنکه اصل طعام  
حرام گردد کذا قالوا و عن جابر ان البی صلی الله علیه و سلم دخل علی ارجل من الانصار روايت است جابر که آنحضرت  
در آمد بر وی از انصار که مالک بن النعمان بود آنحضرت در لیسان وی در آمد و معه صاحب بود و آنحضرت کی از  
ایران وی گفته اند که آن یا را بیکر صدیق بود و رضی الله عنه قسما پس سلام کرد آنحضرت بر آن مرد و فردا بر آن پس  
جواب سلام آنحضرت داد و آمد و هو یجول الما فی الحائط و آنمردی گردانید آب را از جانبی بجای دیگر لیسان یعنی آب می داد  
بنان خود را فقال لینی پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم یعنی آنمردان کان عندک ابیات فی شتمه ذکر باشد

شده قوی که شرب کرده است و در خاک کشته یا بر تن دشمنه نفخ مشک کشته والا اگر نه و اگر نه باشد نزد قوی که بنین از جوی می خورد  
 باین و تشخیص سنجیک کشته برای آنست که آب در وی خنک تری گردد و کس در لبت آب از جوی خوردن باین نم نیست  
 و اما و چنانچه به نام خوردند که کاسخ خود را یعنی پاچه ای خود را در وی می درازند صاحب سقر السعادت گفته که اگر او کس را اینجا  
 احتراف است بهر دو دست یا شرب بدست در آن حالی متغیر بود و ضرورت بودی شد کس از بنی گو یا و بعد بدست  
 خوردن آنحضرت را آب بهرین بر وضع به نام ولایت کمال عزت دی نده و نزد ذوق و بی تکلفی چندان بعد نیم است  
 که خوردن باین طریق لذتی دیگر دارد و بعضی صلی را دیده شد که باین وضع خوردند و الله اعلم فقال پس گفت آنخو  
 عبده ای ما بابت فی شته نیست نزدن آبی که شرب کرده و دشمنه و در تصریح دیگر عبارت سوال آنبرک و لذت دست بکلام  
 آنحضرت صلی الله علیه وسلم و اظهار فرج و تهج بودی مسئل و مطلوب وی صلی الله علیه وسلم والا کافی بود که گوید عن ی  
 ذاک فافهم فانطلق الی العرش پس رفت آنخو و بجانب عرش و آن خفنی است که در بستان سازند از شاخهای خرما  
 و اکثر و گرم زار باشد فسکب فی قبح ما پس ریخت آنخو در قبح آبی را شرب حلب علیه بن و اجین پشترید و شید بر آب  
 شیر را از شانی که در خانه داشت و و اجین کسیر جم شانی را گویند که با لوت و انوس شده باشد در خانه و عادت عرب است  
 که آب و شیر منج کنند و بخورند و گفته اند که شیر نزد و و شیدن گرم است و اغلب آن با و اوارند و بر آب کسیر حرارت شیر می کنند  
 فشراب یعنی پس نوشید بغیر صلی الله علیه وسلم آن شیر آب را شرب عاده پشتر قدیمی دیگر آورد و بر آن صفت که نخست آورده  
 بود و فشراب را جل نذی جا و سده پس نوشید مردی که آمده بود همراه آنحضرت رواء البخاری و عن اهل سلمه  
 ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال الذی یشرّب فی آئیه الفضة ان کسی که می نوشد و در آئیه الفضة و انما یجر جری طینه  
 نار جهنم گویا که می نوشد آنکس جرعه جرعه با و از در شکم خود آتش و وزج را جرعه در اصل لغت آواز شیر را گویند که می گویند  
 آواز و جرعه خود و استعمال می کنند و را و از آب که نزد افتادن در جوت می کنند پس از آن خوردن آب جرعه جرعه باین صفت  
 را و دارند و برین تقدیر نار جهنم منصوب است و برین نیز خوانده اند و معنی آن می شود که آوازی کند در لبت و آتش و وزج  
 و چون آب خوردن باین صفت سبب استحقاق عقاب و در آید و آتش و وزج است گویا آتش را می نوشد و گویا آواز  
 آب در لبت و آواز آتش است و در وی دیگر جرعه را و اول بمعنی شرب است و بر ثانی بمعنی بصوت و صحیح و مختار نزد جمهور  
 نصب است و روایات دیگر نیز از معاصرت متفق علیه و فی روایه مسلم و در روایتی بر مسلم این چنین آمده که  
 ان الذی یاکل و یشرّب فی آئیه الفضة و الذی یاکل یا شرب در ذهاب یا فضا نیز ذکر کرده و اجماع است بر آنکه  
 بر تحریم اکل و شرب در آواز ذهاب و فضا بهر مرد و زن و هیچ کی را در آن خلائی نیست بگر آنکه بعضی از شافعیه گفته اند  
 که شافعی را قولی قدیم است که کرده است نه حرام کذا قال الطبعی و در پاره گفته که آب نوشیدن در آن و مفضض جایز است و  
 که در موضع و آن نبود و همچنین و را نا و صنیب و صنیب و فضا نیز که صیاب بر فضا برای استواری دست نه برای زینت و اگر موضع

شباب وضع قم کتبه نیز لا باس به است این بر تقدیری است که از کاسه بخورد و اما اگر طعام از کاسه بگیرد و بجای بگیرد است  
 بنده دوازدهجا بخورد و لا باس به است که نقل عن المحیط و تفصیل این سائل از کتب فقه باید جست. وعن حذیفه قال  
 سمعت رسول الله - و مروی است از حذیفه که گفت شنیدم پیغمبر خدا را - صلی الله علیه و سلم یقول - که می گفت - لا باس  
 الحریز بنوشید جامه های ابریشمی را - و لا الدرباج - و نه دیوار نوعی از جامه تحریر معروف - و لا تشریوانی آئینه الذهب و الفضة  
 و نوشید و راندنهای طلا و نقره - و لا تا کلوا فی صحافها - و خوردید در کاسه های ذهب و فضه ضمیر صحافها جمع باین مذکور است یا آن  
 اشیا یا اجناس است که ذهب و فضه اند و بعضی گویند راجع بفضه است و ذهب در حکم دست بطریق اولی و این عبارت  
 مثل قوله تعالى و الذین یکینزون الذنب و الفضة و لا یفقهونها است بعد از آن تسلیه و تشقیه مومنان کرد و منع آن  
 بقول خود که فرمود و فانها لهم فی الدنیا - زیرا که این اشیا و امثال آن مرکا قرآن راست در دنیا - و هی لکم فی الآخرة -  
 و آن مر شما راست در آخرت و ذکر کافران اگر چه اینجا جاری نشده و لیکن از سیاق معلوم است متفق علیه یون  
 انس قال حلبت رسول الله صلی الله علیه و سلم شاة و ارجن - گفت انس دوشیده شد مر پیغمبر خدا را صلی الله علیه  
 و سلم شاتی که در خانه بود - و شیب لبنها بیاو - و کمیخته شد شیر وی بآب - بن البراءة فی داره انس - از چاهای که در خانه  
 انس بود و ظاهر آن بود که گوید در خانه ما بود و لیکن این تعضین عبارت است از این را در علم تربیت وضع مظهر موضع ضمیر  
 گویند و آن شاة هم در خانه ایشان بود که آنحضرت آنجا تشریف برده بود - فاعطی رسول الله صلی الله علیه و سلم اللبن  
 پس داده شد مرا آنحضرت را قدح شیر کمیخته بآب - فشرب - پس نوشید آنحضرت چیزی از آن شیر - و علی بسیاره ابو بکر  
 و بر جانب دست چپ آنحضرت ابو بکر بود - و عن یحیی بن اعرابی - و از جانب دست راست وی بدوی بود - فقال عمر -  
 پس گفت عمر عطا ابیکر - بده ابو بکر را - یا رسول الله - که وی اخ و اقدم و اولی است - فاعطی لاعرابی الذی علی الیمین  
 پس داد آنحضرت اعرابی را که بر جانب راست وی بود - ثم قال لا یمین قال لا یمین - پس گفت آنحضرت در وجه تقدیم  
 اعرابی آنکه در جانب راست است اول و سابق است پس از وی آنکه هم در سلو می اوست و آن جانب همین ترتیب  
 تا آخر کیسی رسد که در جانب چپ است و لفظ الایمن قال لا یمین هم نصب خوانده اند و هم برقع الایمن و الایمن  
 اولی و فی روایه الایمنون الایمنون - و این لفظ دلالت کند که الایمن قال لا یمین را مرفوع خوانند باز برای تاکید  
 فرمود - الایمنون - و انا و آگاه باشید چون دیدید که من ابتدا یمین کردم شما نیز ابتدا کنید یمین متفق علیه -  
 در اینجا دلیل است بر کمال عدل و اقامت حق از آنحضرت صلی الله علیه و سلم که با وجود فضل و قرب بود بیکر شفاعت  
 عمر رعایت جانب اعرابی را که اخ بود ترک نداد - و عن سهیل بن سعد - و روایت است از سهیل بن سعد ساعدی که  
 صحابی شهور است از بنی ساعده و آخر من بات من الصحابة است بدینیه - قال فی البیئ صلی الله علیه و سلم بقدر  
 گفت آورده شد نزد آنحضرت قدحی از شیر بآب و الله علم فشرب منه - پس نوشید از آن قدح - و عن یحیی بن عمار



اصغر القوم - و از جانب راست آنحضرت کودکی بود خردترین قومی که نشسته بودند - و الاشیخ من یساره - و پیران از جانب چپ می ایستادند  
علیه وسلم بودند - فقال یا غلام - پس گفت آنحضرت ای کودک - انا اذن ان اعطی الاستیخ - آیا اذن می دهی که به هم آن قبح  
پیران را - فقال - پس گفت آن غلام - انکنت لا وتر بفضل منک احدا - نیست من که ایشا را کنم بقیه که از تو آمده هر چه می  
یا رسول الله - چون آن بقیه حق آن غلام بود و وی رضی نشد بایشا را حق خود بدیدگان نداد و تا عطا ایاه -  
پس داد آن قبح را هم آن غلام - متفق علیه - و ازین دو حدیث معلوم شد که حق و اولی بابت دایم است  
اگر چه مفضل و صغیر بود و اگر مصلحت بود اذن طلب از وی اگر رضی کرد و یا لیسر دهد و مانا که مصلحت در استیذان  
حضرت در صورت ثانی نه در اول آن بوده باشد که اصغر ابن عباس بود و اشیخ اقارب وی بودند از قریش  
پس استیذان کرد از ابن عباس از برای ایالات قلوب بین قوم مانر بنجد و از مقام ثبات ملغزند و محبت و اخلاص و لیکر  
راسخ بود و وی رضی الله عنه از اخلاق مصطفوی واقف و توهم بخش را در نیجا گنجایش نه و شاید که اگر از اعراب  
استیذان می کرد متوهم می شد از جهت قرب عهد وی بجاهلیت پس تالیف قلب وی در عدم استیذان دید و نیز  
مبالغه و تاکید در نیجا در عدم استیذان است یعنی چون بابو بکر نداد و از اعرابی اذن هم نطلبید دیگران را بحال طبع  
در آن تنگاب گرد و بعضی گفته اند که قبح شیر در صورت اخیر ملک آن صغیر بود ازین جهت استیذان کرد و الله اعلم  
ما بعد آنکه فقها اتفاق دارند که ایشا را در طاعات و مقربات جائز نبود این چنین است عبارت قوم و ظاهر آنست که اگر ایشا را  
در واجبات مستحرام بود و اگر در فضائل و مستحبات مستکروه و یا مثله اشارت باین معنی بکنیم مثلاً کی آب وضو دارد و  
آنها ایشا را کند و خود نماز به تیمم بگذارد و یا جامه که بدان ستر عورت می کند بدیگری بدهد و خود نماز برهنه کند و یا بنوع  
کند - و صفت اول و قرب نام را بدیگری ایشا را کند و خود در صفت اخیر و در تر از امام بگذارد و نیک نبود و ایشا را که محمود دست امور  
دنیا وی است که نه از باب طاعت و قربت است لهذا آنحضرت ابن عباس را بر عدم ایشا را تقریر کرد و تبرک آن مذمت  
نمود و گنا قالوا - اما پوشیده نماند که استیذان حضرت برای این بود که وی اگر اذن دهد و رضی کرد و درست باشد پس  
اینجا جو از ایشا را مفهوم می گردد و ممکن است که گفته شود آنحضرت آنها را امور دنیوی اعتبار فرموده استیذان نمود که ظاهر  
شیر می است یا آبی است که بدان تمتع دنیوی حاصل گردد و چون دید که ابن عباس مستعشر شد بیرون آن طاعت و تقرب  
چه تمتع به بقیه آنحضرت از فضل قربات و اعظم برکات است و دیگر تکلیف نکرد و در ایشا را و تقریر فرمود و او را بر ترک آن  
فانهم و از بعضی مشایخ صوفیه در ایشا را در امثال این امور که از قربات شمرده شده آمده است و فقهای گویند که ایشا را  
درین امور را رضی شدن است بعدم تقرب آبی و مستلزم اعراض از جناب قرب دوست و این قوم می گویند که این ایشا را  
نیز راهی است بسوی تقرب پس ترک تقرب لازم نیاید و غالباً این از غلبه حال و سکر وقت است و الله اعلم  
و حدیث ابی قناده سند کرده فی باب المعجزات انشا الله تعالی



**الفصل الثاني - عن ابن عمر رضي الله عنهما قال** كنا نأكل على عهد رسول الله - **كفت** بودیم که می خوردیم و در زمان پیغمبر خدا - **صلی الله علیه وسلم** و نحن نشئ - و حال آنکه راه می رفتیم با - و نشرب - و می نوشیدیم - و نحن قیام - و حال آنکه ایستاده ایم **كفت** اند خوردن و در حالت نشی و نوشیدن در حال قیام اصل جواز دارد و مختار و ادعای آنست که خوردن و نشی در کوب خلافت ادیب است و همچنین نوشیدن در قیام چنانکه گذشت - **رواه الترمذی و ابن ماجه والدارمی و قال الترمذی** هذا حديث حسن صحيح غریب - **و عن عمر بن شبيب عن ابيه عن جده قال** رايت رسول الله - **كفت** جرد پدرش که **عبد الله بن عمر بن العاص** باشند و **یدیم** پیغمبر خدا - **صلی الله علیه وسلم** **یشرب قایما و قاعدا** - آب می خورد و ایستاده و نشسته ظاهر ادای این عبارت در آن نکرده و در حال برابر و یکسان بود و گفته اند که بی شک عادت شریف نشسته آب خوردن بود و ایستاده خوردن آب احیاناً نبود اما اصل جواز بیانیست چنانکه معلوم شد - **رواه الترمذی - و عن ابن عباس رضي الله عنهما قال** بنی رسول الله - **كفت** ابن عباس بنی کرده پیغمبر خدا - **صلی الله علیه وسلم** ان نفیس فی الاناء و ینفخ فيه - از نیکه نفس زده شود یا دیده شود و بر ظرف آب تا چیزی از آب در آن نیفتد و دیگری از آن کراست نکند و گاهی در آن بوی بد متغیری باشد و آب را نیز بد بوی گردانند و از جهت آنکه نفس در آب فعل بهائست - **رواه ابو داود و ابن ماجه - و عنه قال قال** رسول الله **صلی الله علیه وسلم** لا تشربوا و احدا - نوشید آب یک نفس کیشرب البعیر - همچو نوشیدن شتر و لکن شرب ثوبی و ثلث - و لیکن بنوشید و گان نفس و سه گان اقل بد و نفس نوشیدن است که از مشابیهت بعیر برآرد و لیکن شکافیت که سه نفس خوردن بهتر و گوارا تر است چنانکه گذشت و عادت شریف نیز هم برین بود در اغلب احوال - و سموا - و نام خدا بر پدر و بسم الله گویند - و از انتم شربتم - و فیکه خواهید بنوشید و کوزه بهرین بنید - و احمد و احمد و احمد و شکر گویند خدا را از انتم رفتم - و فیکه بعد از آنکه کوزه را از دهن در آید و انعام می گوید که در دم اول بگوید الحمد لله و در دم دوم و در دم سوم رب العالمین بگوید کند و در دم سوم بگوید الرحمن الرحیم و این دعا نیز تا نورست الحمد لله الذي جعله عذبا قرا تا بر حمت و لم يجعله لحي اجاجا بذا و **رواه الترمذی - و عن ابي سعيد الخدري ان النبي صلى الله عليه وسلم** بنی عن النفع فی الشرب - آنحضرت بنی کرد از دیدن در شرب که در آن است بهمان سبب که معلوم شد - **فقال رجل** پس **كفت** مردی که حاضر بود - **الغذاء** را **فی الاناء** - خاشاک را می بینم افتاده و در ظرف آب پس چه کار کنم اگر دم نکند چگونه کن **فذا** را از آب بدر کنم **فذا** خاشاک که در چشم باد **آب افتد** - **قال** - فرمود - **فاهرقها** - پس بریزان **فذا** را یعنی قدری از آب را تا آن خاشاک بپزدان افتد و چون آن مرد از بنی نفع در شرب بنی از تنفس نیز فهمید و از اینجا لازم آید که در آب خوردن نفس نزد هم یک نفس آب فرو برد - **قال** **قائي لا ابروي من نفس واحد** - **كفت** آنمرد پس بد رستی من سیراب بنی شوم از آب خوردن بیک نفس - **قال** - فرمود و آنحضرت - **صلی الله علیه وسلم** **فان القدح من فیک** - پس اگر یک نفس سیراب بنی شوی نفس من

ولیکن جدا کن قح را از دهن خود - ثم تنفس پس نفس زن و اہم و رقیق نفس زن - رواہ الترمذی والدارمی - وحمہ  
 قال ہی رسول اللہ - و ہم از ابو سعید خدری مروی است کہ گفت نمی کرد پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم عن الشرب من ثلمہ  
 القح یا زخوردن آب از سوراخ قح و کوزه و مانند آن ثلمہ یعنی ثلمہ موضع شکست آن و دہی شرب از آن موضع بجهت آنست کہ  
 بہا بدان نمی چسبد و آب بریدن و جامہ می ریزد و نیز آن موضع بجهت آنست کہ پاک و لطیف نمی گردد و جہرکی در آن می افتد و  
 با پنجه مذکور بشد معام گشت کہ مراد ثلمہ نول کوزه نیست بلکہ محل شکست است و است - و ان یفخ فی الشراب - و ہی کہ درازدم  
 در دیدن در آب - رواہ ابو داؤد - و عن کبیر شمشہ - اہم زنی ست از صحابیات - قالت دخل علی رسول اللہ گفت آن  
 زن در آمد بر من و تشریف آورد و در خانہ من پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم شرب من قربة معلقہ قائما پس آب خورد و از  
 شک کہ اگر بخیتہ بود استاؤہ - فقلت کبیشہ می گوید پس استاؤم و رفتم من - الی فیہا لبوی و ہن آن قربة کہ آنحضرت از وی  
 آب خورد - فقلتہ پس بریدم دہان قریہ را و آنقدر از چرم کہ دہان مبارک آنحضرت بدان رسیده بود جدا کردم و نگاہ شدم  
 بجهت تبرک و تشریف بدان چرم یا از جهت تادب کہ وہاں سن یاد دہن دیگر ہی بدان نرسد چنانکہ صریح از حدیث شام سلیم عم در نقل  
 این صورت آمدہ کہ گفت بریدم دہان قربة را تا دیگر ہی بعد از نوشیدن آنحضرت از آن موضع نوشد - رواہ الترمذی و ہن  
 اجمہ و قال الترمذی ہذا حدیث حسن غریب صحیح - و عن النضر ہری عن عروہ عن عائشہ قالت کان حبیب الشرب الی رسول اللہ  
 بود و دست ترین نوشیدہ ہما نزد پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم الخلو البارد و آب سرد شیرین یعنی این آب سرد شیرین را بان بڑا  
 کہ در صحیح بخاری آمدہ است کہ عادت شریف آنچنان بود کہ ہر روز ناشتا کاسہ شہدی با آب سرد مزج می کرد و نوشجان می خواست  
 تا بعد از رسیدن اشتہا ہر چہ از طعام ہم می رسید تناول می فرمود و محل برین معنی خالی از تکلفی نیست ظاہر آنست کہ ہمین آب  
 خالص شیرین سرد کہ نعمتی گوار است مراد باشد - رواہ الترمذی و قال - روایت کرد این حدیث از ترمذی و گفت - و اجمہ  
 ماروی عن الزہری عن ابی ہریرۃ عن ابی ہریرۃ عن ابی ہریرۃ عن ابی ہریرۃ عن ابی ہریرۃ عن ابی ہریرۃ عن ابی ہریرۃ عن ابی ہریرۃ عن ابی ہریرۃ  
 عن عروہ عن عائشہ و دوم مرسل کہ در وی ذکر عائشہ نیست و ظاہر عبارت آنست کہ ذکر عروہ نیز نیست از ہری ابی ہریرۃ  
 ولیکن تا بمعی صغیرست و رجال آن اسناد کہ بطریق ارسال آمدہ قوی تر اند و ضابطہ ترازی بخلاف اسناد متصل کہ بعضی رجال  
 وی ضعیف اند - و عن ابن عباس قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم اذا اکل احدکم طعاما فلیقل چون  
 بخورد یکی از شما طعامی را پس باید کہ بگوید - اللہم بارک لنا فیہ - خدا یا بہرکت دہ ما را درین طعام - و اطعمنا فیہ - و  
 بخوران ما را طعامی بہتر ازین طعام کہ خوردیم - و اذا سقی لنا فلیقل و چون نوشانی دہ شود یکی از شما شیر را پس باید کہ  
 بگوید - اللہم بارک لنا فیہ و زود ما منہ - خداوند ابرکت دہ ما را درین شیر و زیادہ برسان ما را از آن و بگوید برسان بہتر از آن کہ  
 بہتر از شیر چیزی نبود از طعام ہما و شیر بہترین طعام است - فانه لیس شئی - پس بدستی باین وجہ کہ نیست چیزی کہ بجز  
 کفایت کند من الطعام و الشراب - از طعام و شراب و کار ہر دو بکنند و بجای ہر دو نشیند - الا اللین مگر شیر کہ ہمیشہ

درهم سیراب و هم گرسنگی برد و هم تشنگی را - رواه الترمذی و ابو داود - و طیبی گفته که این عبارت که خانه نیستی را  
نقطه شده است که نام کی از رواة این حدیث است که بود او و از وی روایت کرده و ظاهر کلام در و هم می اندازد  
که از منته حدیث است و از کلام شیخ محمد الدین فیروز آبادی و از مواهب لدنیة بصیرح معلوم می گردد که این قول رسول است  
صلی الله علیه و سلم - و عن عائشہ رضی الله عنها قالت کان رسول الله - گفت عائشہ که بود پیغمبر خدا - صلی الله  
علیه و سلم یستغذب له الماء - آب شیرین آورده می شد برای وی - من السقیاء - از سقیا - که نام او سقیا است بصرم  
و سکون قاف و یامی تختانی و وی فریہ جاسه لیست میان مکہ و مدینه که اقال السیوطی - قبل ہی عین بنیادین اندیشه  
یومان - و بعضی گفته اند که سقیا نام چشمه ایست که میان وی و میان مدینه سافت و در و در میان است - و او را بوا  
الفصل الثالث - عن ابن عمر ابن النبی صلی الله علیه و سلم قال من شرب فی اناء ذهب او فضة - هر که بخورد  
آب و در ظرفی از طلا یا نقره - اواناء - یا بخورد و در ظرفی که - فیه شئی من ذلک - که در آن ظرف چیزی از طلا و نقره است  
چنانکه آن ظرف را میخامی طلا و نقره زده باشد و طیبی از نو وی نقل کرده که اگر میخامی خرد باشد بر قدر  
حاجت حرام و مکروه نبود و اگر کثیر و غلیظ بود حرام است - فانما یخرج جرفی لبطنه نار جهنم - می نوشد و می کشد  
جرعه جرعه در شکم خود آتش و زنج را یا آوازی کند در شکم وی آتش و زنج چنانکه در فصل اول از حدیث مسلم  
معلوم شد - رواه الدارقطنی -

### باب النقیح و الابندة

از جمله شر و بات انحضرت نفیع و نبید است نفیع آن بود که بربیب یا تمر و بیشتر متعارف تر از زنبیب است که در آب  
ببندازند بی طبع تا خلوت وی بجعلگی برآید و شربت به بود صافی و لذیذ و نافع بدن نفیع خرمادر مضرم طعام و نفیع بربیب  
در دفع فصول حرارت و نبید نیز بچنین بود و لیکن او را نگاہدارند تا تیزی و تغیری نیز پیدا کند اما تغییر فاحش  
که سبب اسکار گشته و لهذا انحضرت صلی الله علیه و سلم بعد از سه روز از تناول نبی کرد چنانکه بیاید و این نیز نافع است  
بدن نادر زیادت قوت و حفظ صحت و اگر کسی سکر گشته حرام است و در باب احتیاط آن و جواز و وضو بدان خلا فی  
مشهور است و در میان ائمه و مذہب حنفی ایاحت و جواز است مالم یسکر و احادیث ناطق است بدان و تحقیق تفصیل این  
بحث در شرح سفر السعادت کرده شده است و نبید از غیر زنبیب و تمر نیز شود چنانکه در نمایه گفته که نمیدانم بربیب  
از اشرار از تمر و زنبیب و عمل و حفظ و شعیر و غیره و لهذا مصنف رخ بصیغه جمع آورده تا دلالت کند بر تعدد انواع و تکرار آن  
الفصل الاول - عن انس قال لقد سقی رسول الله - گفت انس تحقیق نوشانیده ام من پیغمبر خدا -  
صلی الله علیه و سلم یقه می نه - باین قبح که پیش من است و شراب کله العسل و النبید و الماء و اللبن - همه اقسام  
شر و بات را که عسل و نبید و آب و شیر است - رواه مسلم - قبح انحضرت پیش انس بود و صفات آن قبح در

کتب احادیث مذکورست و آورده اند که اورا نفرین الشرا نیز است و می پرسند چند هزار درهم بخیر بدار بجاری آمده است  
که آن قبح را در لبیره دید و بوی آب خورد و وعن عائشة - یعنی الله عنها - قالت کتبت لرسول الله گفت عایشه  
بنیدی ساختیم برای پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم فی سقار یوکا اعلامه - در شکلی که بند کرده می شد و بن و سه  
از جانب بالا و کاس بر بند سر مشک - و نه عزلا - و مر آن سقار را بوزن بفتح عین حمله سکون زای تحفه و فتح لام پان  
صد و ده دین توشه دان از جانب پایان و گاهی بر دین بالا نیز اطلاق می کنند فی الصحاح عزلا و دین توشه دان  
و مراد اینجا آنست که مر آن سقار اقیقه و دین بود و در پایان کار راه دی آب می خورد و نه یعنی سر مشک را می بستند  
و از جانب دیگر دین می کردند و از آن راه آب می بر آوردند و می خوردند - متنبه غده فیشر به عشاء - می انداختیم  
صبحگاه پس می خورد و آنحضرت آنرا شبانگاه - و متنبه غده عشاء فیشر به غده - و می انداختیم در شب و می خورد و در  
بامداد و غده بفتح مایین نماز بامداد و بلند شدن آفتاب و عشاء بامداد از زوال تا غروب گذرانی القاموس فابین  
نزدیک به نقیع چیزی نمی شد تیزی و تغییر درین صورت کمتر حادث شدی و غالباً این در هوای گرم بودی که احتمال  
تطرق تغییر و روی غالب بودی و گاهی زیاد بر یک شب و روز تا سه شب و روز ایستادی و این در هوای سرد  
بودی یا بجهت قلت و کثرت بنید بودی - رواه سلم - وعن ابن عباس قال کان رسول الله گفت بود پیغمبر خدا  
صلی الله علیه وسلم بنید اول اللیل - که بنید انداخته می شد برای وی اول شب فیشر به او اصبح یومه ذلک  
پس می نوشید آنرا چون صبح می کرد تمام آن روز و اللیلۃ التي تجی - و در شبی که می آمد بعد ازین روز - والغده للیلۃ  
الآخری - و در فردای آن روز و شب دیگر - والغده الی الغده - و فردای دیگر که سوم روز باشد تا وقت عصر و  
درین صورت سه شب و اکثر سه روز می ایستاد و لابد در اینجا بیشتر تغییر راه می یافته باشد و لهذا گفت - فان  
بقی شئی - پس اگر باقی می ماند از آن بنید - سقاه الخادوم - می نوشانید خدمتکاری را چون متغیر می شد و در سه  
و ناهات بودی خود نمی خوردی و بداه و غلام می دادی اما هنوز در مرتبه سکر نبودی و اگر آن مرتبه رسیدی  
بفرمودی تا بریزند چنانکه گفت - او امر به فصب - یا بخادم نیز دادی بلکه فرمودی که بریزند پس ریخته می شد  
و احتمال دارد که ریختن او از جهت احتمال تغییر بودی نه سبب جرم یا سکار - رواه سلم - وعن جابر قال کان  
بنید رسول الله گفت جابر بود که بنید انداخته می شد برای پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم فی سقار - و مر آنرا چرم  
که مشک بست - فاذا لم یجد واسقاه - پس چون نمی یافتند سقار - بنید له فی تور من حجارة - ساخته می شد بنید  
مر آنحضرت را در ظرف سنگین تور بفتح تاء ثنائة و سکون و او ظرفی مشابه و یک آب خورده می شود و روی دور  
بجمع البحار گفته که تور ظرفی است از روی یا سنگ مثل طغار که از وی و ضو نیز کنند و در اینجا از سنگ بود - رواه سلم -  
وعن ابن عمر رضی الله عنهما - ان رسول الله صلی الله علیه وسلم فی من الدباء - روایت است از ابن عمر که آنحضرت نمی کرد

از دوازدهم وال چه که تشدید یا ظرفی که بر شکل کدوی سازند. و آنحضرت و کوزه سبزه و المرقفت. و کوزه بقراندوده  
 شده. و آنحضرت و جوی کاویده شده و حیوان ساخته که آنرا یا استعمال ظروفت گرفته باشند بعضی گفته اند که نهی از استعمال  
 این ظروف است تا تشبیه بشاربان نمر نشود و ظاهر آنست که ملود و ریخا بنیذ انداختن برست درین ظروف بقرنیه قولی که گفت  
 و امر آن نیز فی استقیه الاوم. و امر کرد که بنید ساخته شود در سقاها و ظروفها که از اوم باشد و اوم بفقیتین بمعنی چرم کدنا فال لکلی  
 و حکمت در امر بانماذ و اسقیه نه در ظروف و او عیبه آن گفته اند که در نیاز و وسکری رسد و معلوم نمی گردد و بنماذ اسقیه اوم که  
 بجست رقت سگوران پنهان می ماند بلکه گاهی چنان شود که چون بسکری سید پاره گرداند سقای چرم را و نیز آب در شک سبز  
 گردد پس گرم نشود و مستی نیارود و بعضی گفته اند که بجست تشبیه بابل فسق و توهم آلودگی آنها بخرم بجست قرب عمد تحریم و گفته اند  
 که این نهی در اول امر بود و چون حرمت سبک معلوم و مشهور شد و از مسلمانان گردان گشتن متعذر گشت و توهم تشبیه آلودگی  
 ظروف بر طرف شد این حکم منسوخ گشت و جایگزین آن بناذ و در هر وعاء چنانکه در حدیث آینده بیاید. رواه مسلم  
 و عن بریده ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال یتیمکم عن الظروف. گفت آنحضرت نهی کرده بودم شما را از  
 انبیاذ و در آن ظروف و فرقی کرده بودم در ظروف و اسقیه و گمان برده بودید شما که حل و حرمت دائر بر ظروف است و  
 این چنین نیست. فان ظرفا لا یحل شیا و لا یحریمه نیز که هیچ ظرفی حلال نمی گرداند چیزی را که حرام است و حرام نمی گرداند چیزی را  
 که حلال است. و کل سبک حرام حکم این است که هر چه هستی از حرام است و در هر ظرف که بخورند و هر چه سبک است حلال در هر ظرفی  
 که باشد نهی روایتی قال. و در روایتی دیگر آمده که گفت آنحضرت صلی الله علیه وسلم یتیمکم عن الاشرقة الا فی ظروف  
 الاوم نهی کرده بودم شما را از شرب بگر و ظروف چرم و الا ان نسخ کردم آن حکم را و صباح ساختم شرب را و جمیع او عیبه  
 و ظروف فاشریوا فی کل وعاء پس بخورید در هر وعاء ظروف که بیاید. غیر آن لا اشربوا سکر. جز این که نوشید سکر را  
 ندار حرمت بر سبک است نه بر ظروف نعم و رجائی که توهم تشبیه باشد ترک آن باین جهت ادلی خواهد بود. رواه مسلم  
 الفصل الثانی عن ابی مالک الاشعری انه سمع رسول الله صلی الله علیه وسلم یروی عن ابی مالک الاشعری که وی شنید  
 پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم یقول. که می فرمود آنحضرت. لیشر بن نامن بن امتی الخمر هر آنیه باشد که بخورند بعضی مزان  
 از آنست من خمر را به لیسو و تا بغیر اسمها. نام می نهند خمر را بنامی دیگر خمر نام می یعنی حیاه می کنند و بهانه می جویند و خوردن  
 خمر بنامهای انبذ و اشتر به بنامه چنانکه باو غسل فاء الذرة و مانند آن و گمان می برند که اینها حرام نیست زیرا که از عنب  
 و تمر است و این فائده نمی کند ایشان را و در اباحت آن زیرا که حکم این است که هر سبک حرام است از هر چه باشد این چنین  
 تفسیر کرده اند شرح این حدیث را و تحقیق این در باب حد خمر گشت و ظاهر عبارت آنست که خمری خوردند و لیکن آنرا  
 نامی از پیش خودی نهند و بنام خمر نمی خوانند تا مردم ندانند که خمری خوردند و این نام نهادن هیچ فائده نمی کند و بعضی  
 است نه حکم. رواه ابو داود و ابن ماجه.

الفصل الثالث عشر عن عبد الله بن أبي اوفى قال سئل رسول الله صلى الله عليه وسلم عن نبذ الجمر الا خضر بني كروم في غير هذا الزمان  
 فنبذ ي كذا ختمه باشند از در كوزه سبز كه نام او ختم است و چون عبد الله بن ابي اوفى از قيد اخضر با حست بنيد جهم غير  
 اخضر فصيد قال - گفت الشرب في الابهض - ايا بخوريم و در جبر ابيض - قال لا - فرمود اخضر است صلى الله عليه وسلم بخوريم  
 و در ابيض نيز ذكر قيد اخضر اتفاق است و بجهت آنكه اكثر جر ابي كه در ان نبذ مي انداختند در ان زمان سبز بود و ليكن حكيم سبز  
 و سفيد كي است - رواه البخاري - اين در حكم همان حديث است كه از ابن عمر گذشت كه نبي عن الدباء و الخنثيم الحديث  
 و ليكن اينجا اخضر كه ختم است تنها ذكر يافت و اين حكيم نيز نسخ است چنانكه معلوم شد

### باب تعظيئه الاواني

در ذكر احاديثي كه در ودياقته در سر پوشيدن ظروف در شب و در هنگام خواب رفتن و در بعضي نسخ و غير اينها آمده  
 يعني باب در بيان تعظيئه الاواني و جزا آن چنانكه اخلاق ابواب و اطهار مصانيع و جزا آن -

الفصل الاول - عن جابر قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم اذا كان منخ الخليل - چون باشد اول شب  
 و منخ الخليل يعني جهم و كسر آن اول شب في القاموس جنوح الخليل اقباله و يعني قطعه از شب نيز آيد و اينجا قطعه اول است  
 و يعني ظلام نيز آيد و آن نيز محمول بر اين معني است بقرينه قول وى - او استقيم - بطريق شك را وى يعني اخضر است  
 اين چنين فرمود و اذا كان منخ الخليل يا فرمود او استقيم يعني شام كنيد - فلكفوا صديا فكم پس باز در ايد خردان خود را از بزرگ  
 بر آمدن از خانه و گشتن در كوچه ها - فان الشيطان يتشيعر حينئذ - زيرا كه شيطان يعني شكوى برا كنده مى شود در وقت  
 شام و اگر از شامل شياطين جن و انس دارند نيز صورتى دارد - فاذا ذهب ساعه من الليل فخلوهم پس چون بگذرد و  
 ساعه از شب و است كه بگذريد و سهر و بيد صبيان را و تواند كه معني آن باشد كه بگذاريد ايشان را با ايشان هر چه خواهند  
 بكنند و اگر خواهند بر اينند فافهم و از اينجا معلوم گردد كه جن و شياطين را تصرفى و تسلطى بر آدميان هست خصوصا عبيدان  
 كه با ايشان ضررى برسانند - و اخلقوا الابواب - و بنيديد در حار - و اذكروا اسم الله - و يا و كنيد نام خدا را در وقت

در بستن خان الشيطان لا يفتح بابا مغلقا - زيرا كه شيطان نمى كشايد درى را كه بسته شده است يعني باز ندارد اگر چه جن و شياطين  
 قدرتى بر نفوذ از درها و ديوارهاست و ليكن چون نام خدا برده شود مجال نيابند - و اذكروا قرآنكم - و بين نمازها  
 مشكها را كه در ان آب است - و اذكروا اسم الله - و بريد نام خدا را - و تحمروا آنتيككم - و پوشيد سر را و اذكروا  
 و اذكروا اسم الله - و ذكر كنيد نام خدا را مقصود حث و تحريض است بر ذكر خداوند تعالى شانه كه در اول پايد كه  
 بدان مشغول باشد تا بر كاشان شامل تباهه امور دنيا و آخرت گردد - و لو ان تعرفوا عليه شيء من رجز صور تعظيئه  
 و پوشيدن عيدين مقدار شود كه بر عرض نميد چوبى را به نظر مى كراين مقدار و در دفع كراهيت درم ضرر كه شرب مى شود  
 برنا پوشيدن هم كفايت مى كند و تعرفوا اليهم را از باب نصر و كسر آن از ضرب هر و آيد و ان فصيح تر است درين معني



کذا جاء عن الاصمعي - واطفوا انصابكم - ویکشید و سړ و کنید چرخهای خانه را چون بخواب وید متفق علیه این مقدار از لفظ قد  
 مشترک است میان بخاری و مسلم و جدا جدا در روایت هر یک این مضمون با الفاظ مختلفه نیز آمده چنانکه گفت - و فی روایت  
 البخاری - و آمده است در روایتی مر بخاری را - قال - گفت آنحضرت صلی الله علیه و سلم و الا نیت بجای خمر و انیتکم - و  
 او کو الا سقیته بجای او کو افریمکم - و اصفوا الابواب - اصفوا بجای اغلقوا هر دو یک معنی - و اگفتوا صبیانکم - و گردانید خرم کنید  
 خردان را لبوی خود گفت نم بخور و فرزند گرفتن چیزی را - عند المساو - در وقت شام احتمال دارد که متعلق باشد به جمله فعال  
 پس مراد وقت ممتد باشد از ابتدای مسائلا بوقت عشا که وقت در سبتن و آینه پوشیدن است و اگر هم متصل با گفته باشد  
 چنانچه سیاق دلالت دارد بر آن السب بود و حاصل معنی آن باشد که در شب این همه کار را بکنید و صبیان را هم از  
 اول شب گردانید که وقت انتشار جن است و چون ساعتی بگذرد در بکنید صبیان را و بکنید این کارهای دیگر را و  
 این توضیح موافق گرد و این روایت بلفظ متفق علیه فافهم - فان للجن انتشار و خطفه - زیرا که مر جن را پراکنده شدن  
 و ر بودن است مر صبیان را و این واقع است اگر چه قلیل الوقوع است یا ر بودن هوش و خرد و سکر کردن و بازی و لول  
 ایشان را و جن و شیطان یکی است فاسقان جن و نمر دان ایشان را شیاطین گویند کذا ذکر البعض - و اطفوا الانصاب  
 و یکشید و سړ و کنید چرخها را - عند الرقاد - نزد خواب - فان الفوسیقه تصغیر فاسقه و مراد بدان هوش است و وی یکی  
 از خمس فواسق است که کشتن آن در حرم جائز نیست و در قاموس گفته که فوسیقه فاره را گویند زیرا که بیرون می آید  
 از سوراخ خود بر ضرر او میان و انس و ایشان پس می فرماید که فوسیقه - ربما اجترت النسیه بسا باشد که می کشد فیه  
 از چرخ و آتش در می زند بخانه و اجترار کشیدن - فاحترق اهل البیت - پس می سوزد اهل خانه را چه جای ستار  
 و اشیا ی خانه - و فی روایت مسلم - و آمده است در روایتی مر سلم را - قال - گفت - عطفوا الاناء - بفتح غین معجمه  
 و او کو الانسقاء و اطفوا الابواب و اطفوا السراج فان الشیطان لا یل سقاء - زیرا که شیطان نمی کشاید سب  
 شک را - و لا یفتح بابا - و باز نمی کند در خانه را - و لا یکشف اناء - و پرده بر نمی افکند ظرف آب یعنی بیرون نام خدا  
 ان قید مراد است بدلیل حدیث دیگر و بقدرتیه سیاق حدیث که فرمود - فان لم یجد احدکم پس اگر نیابد یکی از شما  
 بجز آنکه بپوشد بدان ظرف را - الا ان یعرض علی اناء عودا - مگر همین قدر که بر عرض ظرف بند چوبی را - و دیگر  
 اسم الله و یاد کنید نام خدا را بر آن ظرف - فلیفعل - پس باید که بکند و هما امکان در پوشیدن ظرف بتقصیر  
 از خود مطلقه یعنی نگوید و بتقصیر از اسم الله در صورت عرض خود و بجهت آن باشد که چون عطا دستر نام نیست بر آن  
 نام خدا تلافی اند - فان الفوسیقه تضرع علی اهل البیت عظیم - این تعلیل اطفاء سراج است و اضرام التلش از روشن  
 یعنی هوش می افروزد بر اهل بیت و ایشان را بآتش و می سوزد - و فی روایتی دیگر مر سلم را  
 آمده - قال لا تسلموا - که را بکنید و سړ و کنید بلکه گردانید - فواشیکم فواشی خود را که منتشر اند فی الصراح فواشی

گویند آن بجزاگاه پراکنده شده و فی الحقیقت ضحوا فواشیکم حتی تذهب فحمة العشاء و صبیانکم و خردان خود را  
 غایت الشمس چون فرود آفتاب - حتی تذهب فحمة العشاء - تا برود آفتاب و در آمدن سیاهی دی و فحمة  
 طلعتی را گویند که میان عشاءین است و آنکه میان عشاء و بادوست آنرا حمصة خوانند و اللیل و احمس اشارت آن است  
 فان الشیطان یعبث اذا غابت الشمس حتی تذهب فحمة العشاء و فی روایه که - و در روایتی دیگر مرسل آمده - قال  
 عطاء الاناء و اکوا السقا و درین روایت اناء و سقا بلفظ مفرد آمده و مراد بدان جنس است و علت پوشیدن آن  
 و بر سقا و سقا در اینجا این فرموده که - فان فی السنة لیلة - زیرا که در سال تمام یک شبی است که - یزید فیها دبا و - فرود  
 می آید و در آن شب مرگ عام - لا یمیر باناء - نمی گذارد و این و با نظر فی که - لیس علیه عطاء نیست بر روی او پروه -  
 او سقا و لیس علیه و کاو - و نمی گزرد و سقائی که نیست بر روی بندی - الا نزل فی من ذلک او باو - بگذر آنکه فرودی آید  
 در آن اناء یا سقا چیزی از آن و بانعوذ باللّه من ذلک - و عمنه قال و هم از جابر مروی است که گفت - جابر الجعفی  
 رجل من الانصار من النقیع - آن ابو حمید که مروی است از صحابه از قبیل انصار از نقیع بنون مفتوحه نام موضعی است  
 بود و می عقیق گرد آورده بود و آنرا حضرت پیغمبر صلی اللّه علیه و سلم و جمعی ساخته بر آس شتران صدقه و جزای آن  
 که آنجا باشند و بچند و بعضی بپا و موحده نیز خوانده اند که نام مقبره مدینه منوره است مشهور و گفته اند که این  
 نقیع است و صواب همان اول است پس آورد این ابو حمید ازین موضع - باناء من لبن الی البنی - ظرفی را  
 از شیر لبنی پیغمبر صلی اللّه علیه و سلم یعنی سرن پوشیده - فقال البنی صلی اللّه علیه و سلم - پس آنحضرت را  
 آوردن آن شیر را پوشیده ناخوش آمد و او را ملاست و تونج کرد برین فعل و گفت - الاخره - چنانچه شیری این  
 ظرف شیر را - و لو ان تعرض علیه عودا - و اگر چه خود از پوشیدن همین قدر بودی که بر عرض می نهادی و بوی او بر آن  
 ظرف اقل مرتبه این بود و متفق علیه - و عن ابن عمر عن النبی صلی اللّه علیه و سلم قال لا تروا النار فی بیوتکم حین نامون  
 آنکه از دید آتش را در خانه های خود در هنگامی که خواب روید متفق علیه - و این آتش شامل است چنانچه را و غیر آنرا اما ملاحظ  
 سلفه چنانکه از آن خوف در گرفتن آتش نباشد چنانچه عادت است لباس به است و درین بنی داخل نه از جهت احتیاط و علت  
 که اقل آتش را پوشیده صغیر محرابین حرور که اگر آتش را نیز در خانه چنان نگاه دارند که خوف در گرفتن آن نبود  
 چنانکه در زسان بقصد قیام لیل یا صلیحتی دیگر پوشیده در خانه نگاه می دارند پس است که برین قیاس نیز ممنوع نخواهد بود  
 و از قرطبی نقل کرده اند که گفت و امر و نواهی این باب از قبیل ارشاد و صلیحت است و احتمال دارد که برای مذبح استجاب  
 نیز بود و مخصوصا که نیت آتش است و عن ابی موسی قال - و مروی است از ابی موسی شعری رضی اللّه عنه  
 که گفت - احرق بیت بالمدينة علی اهل من اللیل - سوخت خانه در مدینه چنانکه افتاد بر اهل بیت و سوخت ایشان را  
 در شب - فحدث بشانه البنی - پس حدیث کرده شد این حال پیغمبر صلی اللّه علیه و سلم و عرض کرده شد در مسجد

که این چنین امری غریب واقع شد. قال - فرمود که این هزه النار نماهی عدد و لکم این آتش نیست و می گمرد شمنی عظیمم شمارا. فاذا نتمم فاطفوا حاکمکم پس چون بخواب روید سر و کنید آنرا و در درازید ضررا و از خود و باین صفت نگذایید که از وی خوف ضرر باشد. متفق علیه.

الفصل الثانی - عن جابر قال سمعت رسول الله - گفت جابر شنیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم يقول می گفت. اذا سمعتم نباح الکلب و نباح الحمیر من اللیل چون بشنوید آواز سگ و آواز خران را در شب تخفیف لبث اتفاقا می ست و در روز نیز همین حکم است فبقوا و بالثمن الشیطان الرجیم پس پناه جوئید بجز از شیطان ملعون را نه در گاه - فانهن یرین - زیرا که این سگان و خران می بینند - الا ترون چیزی را که نمی بینید شما که شیطان و شکر وی باشند - و اقلوا الخروج - و کمتر کنید بیرون آمدن را از خانه - اذا هأت الارجل - وقتی که ساکن شود پاها یعنی بیرون نیایند مردم از خانه و پای زنند و گشت نکنند و بر کوچه یا یعنی در شب که محل سکون و آرام است بگاہ بیرون نیایند - فان الله - زیرا که خدای عزوجل - یثمن خلقه فی لیلته یا نشاء - پراگنده می کند و بیرون می آورد از خلق خود و در شب خود چیزی را که می خواهد از شیاطین جن و انس و حیوانات و موزیات از حشرات و غیر آن - و ابقوا الابواب ذکر الله و بهر هم زنید در خانه و درای را و بگیرید نام خدا را - فان الشیطان لا یفتح بابا - زیرا که شیطان نمی تواند نشود و در را - اذا رجعت و ذکر اسم الله علیه چون بسته شود و برده شود نام خدا بروی این حدیث ولست کرو که این قید در همه جا را است چنانکه سابقا گفتیم و عرض سلف در آوردن روایات متعدده و در اینجا همین است که بعضی مفسرین از چنانکه در ضمن بیان ایشان تمامان رفت - و غطوا الجرار - و پوشید و هان کوزه را که در وی آب است - و اقفوا الالیت - و قلب کنید و در آن گونه بگذارید نظر همارا که خالی اند از حشرات چیزی در وی نخسید و نجس نکنند - و اذکوا القرب - و دمان بنید مشکهارا - رواه فی شرح السنه - روایت کرد این حدیث را محی السنه و شرح السنه - و عن ابن عباس قال جارت قارة - اند موشی و قاره همزه و بی همزه هر دو آمده - بخر الفقیله در حالی که می کشد این قاره فقیله - فالتفتا بین یدی رسول الله پس انداخت آن فقیله را پیش پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم علی الحزرة التي كان قاعدا علیها - بر پوزیائی که نشسته بود آنحضرت بران و خمره بضم خای عجمه و سکون بجم سجاده خرد از حصیر که یک کس بران نماز گزارد - فاحرق منها مثل موضع الدرهم پس بسوخت آن قاره از آن خمره موعنی مقدار درهم - فقال اذا نتمم فاطفوا سر جکم - پس فرمود آنحضرت چون بخوابید بکشید چراغهای خود را - فان الشیطان یدل مثل هذا علی هذا زیرا که شیطان راه می نماید و می برانگیزد مثل این سوسن سوزی را برین فعل - فبحر قلم پس می سوزد شیطان باعث می شود بر سوختن شما باین حیل و از اینجا معلوم می شود که باعث فراره را برین فعل شیطان است که دشمن نبی آدم است و تمامه شرور و قبایح راجع و مستند با دست بعثت الله علیه رواه ابو داود - و مصنف درین باب

نعل ثالث نیاورد و گفت که این باب خالی است از فصل ثالث و وجهی برنا گفتن وی این را سابقا گفته ایم فلیندر کر-

## کتاب اللباس

لباس مصدر است بمعنی ملبوس چنانکه کتاب بمعنی مکتوب اصنی و مضارع از وی از باب علم یعلم یا بدو آنچه بمعنی التباس  
از ضرب یضرب بود و مصدر اول لبس یعنی لام و مصدر ثانی یفعل لام-

**الفصل الاول عن النس** قال کان احب الثياب الى النبی گفت انس بود محبوب ترین جامه ای بود

پیغمبر صلی الله علیه وسلم آن لباسها - برای پوشیدن حضرت جامه ای یعنی نه برای مصلحت ای و دیگر از بخشیدن  
و گسترانیدن و جزو آن - الحجره یکسر حای جمله و فتح بای سوده بر وزن غنیه بر دیما نی مخطوطه آنرا جبر بر وزن خیر  
نیز گویند از اشرف ثياب من است از پنبه و گفته اند که محبت آنحضرت مراد از علم ازین جهت بود و بعضی گفته اند که خطوط بر  
دارد و آن از ثياب جنت است و بعضی گفته اند خطوط سرخ دارد و محبت از جهت آن بود که حرکت بردارست و الله اعلم

ستفوق علیه - وعن عائشة قالت خرج رسول الله صلی الله علیه وسلم ذات غداة - گفت - عایشه بیرون آمد آنحضرت

وقت بامدادی - و عایه - و بر بدن مبارک وی بود - مرط مرحل من شعر اسود - مرط یکسر سیم و سکون را چادر از پشت

یا سوسی یا کتان یا خز که از آن از اساتزد و در قاموس گفته چادر از صفوف یا خز و در بنایه گفته مرط از لشم باشد

و گاهی از خز و جزو آن نیز بود و کرانی گفته مرط یکسر سیم چادر یا از اس یا جامه سبز و مرحل لفتح حای جمله بر وزن

بعضم آنکه صورت پالانهای اهل دارد و بعضی آنرا بجمیم روایت کرده اند یعنی مصور بصورت رجال بمعنی مردان و این

شکل است چه پوشیدن جامه که صورت آدمی و حیوانات دارد و درست نباشد این که پیش از ترجمه بود و بعضی گفته معنی

مصور بصورت مرحل جمع مرحل یعنی و گاهی ای پسین و امام نووی گفته که آنچه جمهور از اهل اتفاق روایت کرده اند بجای جمله

رواه مسلم این حدیث در اکثر نسخ مشکوٰۃ که نظرا نه نیست و در مصابیح هست و طبعی آنرا شرح کرده و صواب است که باشد

زیرا که موثقت و آخر فصل می گوید (سند که حدیث عائشه خرج النبی صلی الله علیه وسلم ذات غداة فی باب ناقب الملبیت النبی صلی الله علیه وسلم و لیکن اگر

در اینجا همین جزو حدیث که متضمن لبس مرط مرحل است باشد و در باب ناقب الملبیت تمام حدیث که شتمل بر ثياب است

آورده باشد در نباشد - وعن المغيرة بن شعبه ان النبی صلی الله علیه وسلم لبس جبته و ربيته - پوشید آنحضرت جبهه و ربه

و بعضی روایات جبهه شامیه از صفوف ضیقہ الکمین تنگ آستینها که چون وضو می ساخت دست از آستین بر می آورد و کجاو

فی الحدیث یعنی چنان تنگ آستین بود که با آنکه دست بر آورد آستین آن میسر نبود و نیز آمده است که آنرا در غری پوشیده بود و متفق علیه

سفر السعاده می گوید که آنحضرت جبهه پوشیده و قبا و پیر این در قاموس می گوید الجبة ثوب عرود و کرانی گفته ثوب مخصوص

قاضی قیاض بالکی در مشاق الانوار گفته جبهه جامه که قطع کرده دوخته شده باشد و این نظا هر شامل قبا و پیر این است

یا آنچه بر روی رود و از وی مثل زود از او و عمامه است و مانند آن و اگر چه درین مفهوم نیز خصوصیتی هست تا با مقابلهت و

بقیاد و پیرس خصوصیت دیگر می طلبد که اگر در همین جبهه رویه تنگ است و از این صفت مقابل قیاد پیرس می افتد و الا آنچه  
رو میان می پوشند نیم تنه است استین تمام و تنگ و الله اعلم و اما قیاد هم در شاق الا نور می گوید که جامه تنگی است از جامه ای  
بعمق مشهور از تنگی و ظاهر آنست که قیاد جامه دوخته که گریبان دارد نباشد و قمیص آنکه او را گریبان بود و این معنی از کلام قاضی  
مفهوم گرد و در گفته بود در لغت انضمام و بهم چسبیدن میان و لب بود و از اینجا گرفته شده قیاد که نوعی از جامه است و این نیز  
و در نهایت آورده که قیوطاق جامه بعضی بر بعضی بهم بر بسته - و عن ابی بروه قال خرجت الینا عایشه - گفت ابو بروه  
پیر زن آورده و لبوی ما عایشه - کسا و لبدا - چادری رقعها بر هم دوخته تا مانند لیده شده که بعضی نزدست - و از آن  
خلیفه - و ازاری درشت آن نیز از جهت رقع بر همزدگی بود یا بجهت صفات و درشتی جامه وی - فقالت فقیض  
روح رسول الله - پس گفت عایشه رضی الله عنها قبض کرده شد روح پیغمبر خدا - صلی الله علیه و سلم فی بنین  
در بین دو جامه که رو او از آن مذکور اند - متفق علیه - و عن عایشه قالت کان فراش رسول الله - گفت عایشه  
بود جامه خواب پیغمبر خدا - صلی الله علیه و سلم الذی ینام علیه - که خواب می کرد بروی - او آشفه یسف چرم و یا  
کرده شده که در میان وی پوست خرا بود و بجای پنبه که در میان خلایف باشد - متفق علیه - و عنهما قالت  
کان وسادة رسول الله صلی الله علیه و سلم للذی فیکی علیه - و هم از عایشه است که گفت بود با شل شخصیت که گوی  
می کرد بروی - من ادم حشوه یسف رواه سلم - ازین حدیث معلوم گرد که گرفتن فراش و وساده برای خواب لازم  
و تکیه کردن و آسودگی وساده رواست اما نه با سراف و آنها که در نعم و خود آنحضرت دوست می داشت و داده  
و تکیه می کردند آن و فرمود طیب و وساده را اگر کسی بدید و نباید کرد و ازین احادیث و مثال آن معلوم گرد که  
طریقه حضرت مصطفی صلی الله علیه و سلم زناوت و روئیا و اعراض از شتاع و لذات آن و خشونت پداوت و لباس  
بود و اوقات اداتبع آنحضرت درین است و نیز گفته اند که آنچه حاضر آمدی و میسر شدی از لباس پوشیدی و تکلف نمودی  
و گاهی از برای بیان جواز جامه نفیس قیمتی نیز پوشیدی و باغور آنرا یکسوی بخشیدی و لیکن تقیید و احتیاط بجامه  
نفیس و تکلف در آن خلاف سنت است و اگر چه اصل باحت داشته باشد و اگر جامه ورشت کس از جهت نخل خوشت یا  
از برای اظهار زهد یا طبع و سوال از مردم بر وجه زیاده و جمع پوشیدن نیز چیزی نیست و بسا که اهل خیر و دیانت بقصد  
سرحال و تعفف و اظهار غنا جامه نفیس پوشیده و خود را از چشم اغیار پوشیده اند و با الجماله آنچه بر وجه سرف و نخل  
و تکبر بود و لباس به است و توسط و اقتضا و در همه جا محمود و احادیث در جمیع آنچه مذکور شده واردست و در شرح  
سفر اسعاده درین باب زیاده برین تفصیل واقع شده است آنجا باید دید - و عنهما قالت بنی کن جلوس فی  
بتینا - و هم از عایشه مروی است که گفت و را نشاء و انکما التیسته بودیم در خانه خود یعنی در خانه ابو بکر رضی الله عنه که  
در آن بود - فی حرا الظهیرة - در گرمی نیم روز - قال قائل لابی بکر گفت گوینده مرالی بکر - بده رسول الله مقبل این پیغمبر



خداست صلی الله علیه وسلم پیش آمده مقتضای طرف روانه پوشید و هر خود را بپوشید چادر خود و تقنع و قناع پوشیدن سرست بردارد  
 انداختن طرف را بر گفت و آنرا تپلس نیز گویند - رواه البخاری این حدیث را بخاری روایت کرده و این بعضی از حدیث  
 هجرت است که بعد از قضیه بیعت عقبه آنحضرت منظر می بود که هجرت وی و برآمدن از مکه فرمان آید و ابو بکر صدیق آنمهاس  
 صحبت و ملافت درین سفر از حضرت وی می نمود و آنحضرت می فرمود اگر حکم چنین باشد بچنین خواهد بود و ناگاه امر  
 بهجرت شد پس آنحضرت صلی الله علیه وسلم نیم روزی در خانه ابو بکر آمده و خبر داد که فرمان هجرت رسیده و حکم شد که  
 برآئیم و تو رفیق خواهی بود پس در شب از راه در پیچ که در دیوار خانه ابو بکر بود بجانب جبل ثور که در جانب اسفل مکه  
 است برآمده بخاری که در آن جبل بود و برآمدند الی آخر القصة و ازین حدیث معلوم می شود که آنحضرت صلی الله علیه  
 وسلم تقنع کرده و بعضی مردم در اینجا خلاف کرده اند و حکم بکراهت آن نموده و بعضی گفته اند که آن مخصوص بوقت  
 ضرورت است از گرمی آفتاب و سردی هوا و مانند آن و سیل امام مالک هم بدین جانب است و گویند که تقنع آنحضرت  
 درین وقت از جهت گرمی غیر از بود یا از جهت آنکه کسی شناسد زیرا که وی صلی الله علیه وسلم درین ایام سخت بود و خصوصاً  
 درین وقت که می خواهد بجانب مدینه منوره برآید و مختار جمیع علماء آنست که تقنع جائز است مطلقاً و آنحضرت و صحابه عظام  
 فعل آن آمده و شیخ جمال الدین سیوطی رحمه الله علیه درین باب رساله نوشته می بطی اللسان عن فوم الطلیسان و درودی  
 احادیث و آثار متضمن مدح طلیسان و لبس آنحضرت صلی الله علیه وسلم و بعضی اصحاب و تابعین آورده و گفته که بعضی در  
 شعب الایمان از سهل بن سعد آورده که آنحضرت صلی الله علیه وسلم در مدح طلیسان فرمود که این جامه الیت که ادا کرده  
 نمی شود و شکر وی و در حدیث دیگر آمده که پوشیدن سر بطلیسان در روز تقاه است و در شب زینت و فرمود از لباس  
 عرب است و اقتناع لباس یرمان و ترمذی و غیر وی از انس رضی الله عنه آورده که رسول خدا صلی الله علیه وسلم بسیار می  
 تقنع ثوب خود تا چنان نمودی که گویا جاننده می زیات است که بسبب پوشیدن سر بردا که او آن می کرد چرب می شد  
 و بعضی گفته اند که مراد باین جامه خرقة الیت که در وقت او آن می پوشید تا دستا چرب نگردد و تحقیق آنست که تقنع  
 اینجا بمعنی تپلس است یعنی طلیسان پوشیدن کذافی فتح الباری و نیز از انس آمده که فرمود آنحضرت که متکلف چون  
 بیرون آید از مسجد برای نماز جمعه تقنع کند سر خود را و حاکم بر شرط شیخین از مره بن کعب آورده که گفت شنیدم رسول خدا  
 صلی الله علیه وسلم که ذکر می کرد و فتنه را و قریب می نمود و قمع آنرا ناگاه مردی بگذشت متقنع در ثوبی فرمود این مرد در آن  
 روز براه است خواهد بود پس ایستادم من تا به نیم که آنم و کیست ناگاه دیدم که عثمان بن عفان است رضی الله عنه ظاهر  
 مذکور فتنه قتل وی بود که اهل مصر بدان مفتون و قبلا شده اند و از امام المسلمین حسن بن علی رضی الله عنهما آورده اند که دیدند  
 او را که نماز می گزارد و متقنع بود و روایت تقنع از وی در غیر این حالت نیز آمده و در رجال شیخ عبد القادر نوشته اند  
 که آنرا کان تپلس و متقنع - و عن جابر رضی الله عنه ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال له - روایت است





و مسلم الالباس فی الارزاق و القمص و البعامة من جرمها شمیما یغسلها الحمد میث - و در حدیث اول از ابن عمر که پیش ازین حدیث  
 مذکور شد خبر نموده و اینست در ازاره انصاف ساقی است و ازاره آنحضرت صلی الله علیه و سلم از جنین بودی  
 و فرمود ازاره آنجناب تا انصاف ساقی است و رخصت تا بالای شتا لنگ و حکم در آن قیام پیر ازین نیز چنین است و سنت  
 و در استیفا تا بند و سنت و اسبال و در نماز یا رسال عذر بر یاد است عذرا و طول و غایت آن انصاف  
 نظیر است و زیاده بر آن باعث و داخل اسبال محرم و این توضیح و تطویل که در بعضی از دیار عرب متعارف شده است  
 خلاف سنت است و هر چه از آن بطریق خیال و است حرام و آنچه بطریق عرف و عادت شائع شده و شعاع قومی گذشته  
 لا یأس به است اگر چه فراط خیالی از که است نیست و اسبال هر زمان را نیز حرام است و در حق ایشان زیاده و کمی  
 مازان بقدر شبر و بقدر ذراع که در شبر است نیز رخصت است بلکه شخب است بقصد شتر گذاجا و فی حدیث ام سلمه  
 و عمر بن الخطاب قال فی رسول الله گفت جا بر نمی کرد و پیغمبر خدا - صلی الله علیه و سلم آن یا کل الرجل بشماله ازین  
 که بجز در و در دست چپ زیر که آن عادت شیطان است - و پیشی فی فعل واحدة - یا راه رو و در یک کفش زیر که  
 در و فی قیام است و نمی گفت و فارست و یا عادت خنده مردم و اگر فعل بلند بود موجب نفش پای و فساد  
 بر زمین نیز کرده و بعضی گفته اند که سبب حدوث مرضی در بعضی اعضا و سفلی نیز می گردد - و آن شتمال است  
 و نمی کرد و شتمال همان یعنی پوشیدن رو و بر روی که تمام جسد را در گیرد و پوشیده گرداند و دستها نیز رو و بر  
 طریقی از جامه بلندار و که دستها را نیز رو و آن توان آورد و این لباس را گویند که منافذ و داخل نمیشود و  
 گشته چنانچه صخره صفا و گوید لنگ صفت است را که در روی پارگی و شکاف قطعاً نبود و در راه صبر یعنی نقل و انداز  
 بود و طبعی از او عبیده نقل کرده که گفتا شتمال همانرا گویند که در گیر و همه بدن را بیک جامه که یاودی جامه دیگر نباشد  
 پست بر روی یک جانب او را و بر روی پس ظاهر گردد و روی فرج و این جامه در شرح هدایه گفته که مکروه است  
 شتمال صفا و در آن چپیدن تمام بدن است ثوب و اخذ تا آنکه سفیدی نگردد و از آن دست بیرون توان آورد  
 و نیز و امام محمد شرط است که ازاره پوشیده باشد و نیز و غیر او شرط نیست را و بختی ثوب و احد یا شکا ساز و یک جامه  
 کاشف حاجن فرجه - و در حالی که کشف کننده و پیرو بر افکننده است از فرج خود و احتیاط آنست که بر هر دو سر نیز نشیند  
 سا قمار بر و او و جامه و یا هر دو دست بر پشت را قمار گویند و اگر یک جامه که رو است بر خود داشته باشد و این  
 وضع نشیند لا بکشف عورت کرده باشد پس مکروه باشد ازین جهت و در غیر این وجه مکروه نیست و آنحضرت صلی الله  
 علیه و سلم در پیش گفته بود وضع احبب است هم بر او هم بر او دست و جانب وضع نشستن عرب محرم و غیره این است و آن  
 جامه را که بدان احتیاط کنند چه گویند بصرم خا و حاکون یا و اگر یک رو پوشیده بود و آن رو وسیع بود و بختی که با احتیاط نشیند  
 اگر دو جامه است و او را مسلم و عمر و انس و ابن عمر نیز و ابی امامه - مروی است ازین چهار صحابی - فی آنکه

عن النبي - از پیغمبر - صلى الله عليه وسلم قال - گفت بن لبس الحریر فی الدنیا - هر که پوشید جامه افریشتم در دنیا - لم یلبس فی الآخرة - پوشید آنرا در آخرت - متفق علیه - پوشیدن افریشتم مدام است مگر بمقدار چهار انگشت و مگر از جهت علاج چنانکه عنقریب بیاید - وعن ابن عمر قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم انما لبس الحریر فی الدنیا من الاغلاق فی الآخرة - منی پوشید حریر را در دنیا مگر کسی که نیست نصیب مراد در آخرت یعنی نصیب نیست از نعمت آن نصیب نیست از عاقبت آخرت یا نصیب نیست از لبس حریر در آخرت چنانچه در حدیث سابق گفت (لم یلبس فی الآخرة) متفق علیه - وعن حذیفه قال انما رسول الله - گفت حذیفه بنی کرد از پیغمبر خدا - صلى الله عليه وسلم ان شرب فی آتیه الفضه والذهب - از نوشیدن در ظرفهای نقره و طلا - وان ناكل فیها - و از خوردن درین ظروف - و لبس الحریر والدياج - و از پوشیدن جامه افریشتمی و دیبا که نوعی خاص معروف است از آن - وان تجلس علیه و ان تشتن بر حریر و دیبا - متفق علیه - وعن علي رضي الله عنه قال بهیئت لرسول الله - فرستاده شد برای پیغمبر خدا - صلى الله عليه وسلم حله سیرا - حله جفت جامه یعنی از او و داسیر و کبسر سیرین و فتح تختانیه و راو و الف ممدوده بر روی مخطوط که مخاوط است بوی حمیر و بعضی گفته حریر محض و تفسیر در لغت خضاب کردن زن است لیسان خود را بمخطوط - فبعث بها الی - پس فرستاد آنحضرت آن حله سیرا بسوی من - فلبستها - پس پوشیدم من آنرا چه ظاهر آن بود که فرستادن آن برای پوشیدن باشد - ففرقت الغضب فی وجهه پس شناختم اثر خشم را در روی مبارک آنحضرت و گفته اند که سبب غضب آن بود که چرا فکر نکرد که آن نه لباس ستیان بود که شل وی رضی الله عنه آنرا پوشید اگر چه نه صرف حریر باشد بلکه مخلوط بدان و با وجود آن نشان شل وی نبود که آنرا پوشید پس بایستی آنرا در نشاء قسمت کرد چنانکه گفته - فقال فی لم العجب بها الیک - پس فرمود آنحضرت من فرستادم آن حله بسوی تو - فلبستها - و از آنکه پوشی تو آنرا - انما بعثت بها الیک - فرستادم آنرا بسوی تو - لتشفقها خیرا بین النساء - مگر برای آنکه پاره پاره کنی آنرا پس پاره مقدار دانستی که زنان سرخو را بدان پوشند و قسمت کنی آنها را میان ایشان - متفق علیه و در روایتی سجای بین النساء بین القواطم آمده و قواطم جمع فاطمه که چند فاطمه در خانه امیر المومنین جمع بودند اول فاطمه زهرا بتول نبوت رسول الله و بضعه وی صلى الله عليه وسلم و حلیها و دوم فاطمه بنت اسد بن هاشم زوج ابی طالب ام علی و جعفر و عقیل و طالب که آنحضرت در شان دی فرمود امی بعد از وی و دیر فضاقل جمیع است و وی اول هاشمیت است که نامید هاشم بن ابی هاشم سوم فاطمه بنت حمزه بن عبد المطلب سید الشهدا و بعضی گفته اند که ثالث فاطمه بنت ولید بن عقبه بن ربیع است که آنکه جماعت نموده بمدینه آمده بود و اول صحیح ترست چه اعطای آن حضرت بایست نبوت سلام الله علیه اجماع بین قریب تر و ظاهر تر است - وعن عمر رضي الله عنه ان النبي صلى الله عليه وسلم منی عن لبس الحریر آنحضرت منی کرد از پوشیدن جامه حریر یعنی افریشتمی - الا کهذا - مگر این چنین یعنی این مقدار - و رفع سوال

و برداشت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم از برای تعیین اشارت بکذا و بیاں مقدار بیاچ از لبین حریر و اصبع و یوسفی  
 و السبایه - دو انگشت خود را که انگشت میان است و انگشتی که متصل است از جانب نز انگشت - و منها - و پیرست  
 این هر دو انگشت را بیکدیگر یعنی اینقدر حریر را گرد در لباس باشد بیاچ است - یسقی علیه - ازین حدیث ثابت مقدار  
 دو انگشت از حریر معلوم شد و از روایتی دیگر معلوم می شود که زیاده بر آن تا مقدار چهار انگشت نیز بیاچ است چنانکه  
 انگشت - و فی روایتی مسلم انه خطیب بالجایه - و در روایتی مسلم را آمده که عمر رضی الله عنه خطبه خوانده بجایه بکیم و موصوفه  
 و سخنانیه که شهری است از ولایت شام - فقال بنی رسول الله - پس گفت و در خطبه بنی کرد پیغمبر خدا صلی الله علیه  
 و سلم عن لبس الحریر از پوشیدن حریر - الاموضع اصبعین او ثلث او اربع - مگر جای دو انگشت یا سه انگشت  
 یا چهار انگشت که بیاچ است شاید که در وقتی زیاده برد و انگشت بیاچ نبود پس ازان رخصت کرد و یا چهار انگشت و یا  
 جمهور علماء انگشت که زیاده بر چهار انگشت بیاچ نیست و مذہب حنفیه نیز همین است و مراد بوجود اینقدر انگشت  
 که یکجا بودند آنکه اگر جمع کنند در تمام جامه باینقدر برسد - و عن اسماء بنت ابی بکر رضی الله عنها انها اخرجت جبة  
 طلیا کسروانیه - از اسماء بنت ابی بکر آمده که وی بیرون آورد این قسم جبهه را که در طلیا کسروانیه گویند طلیا کسره  
 جمع طلیسان که معنی چادر است و طلیسان بفتح لام و بعضی شلته الام گفته لفظ معرب است از تالسان و بعضی گفته  
 بکامه جمع طلیس است که لغتی است در طلیسان و این جبهه سیاه و در دُر باشد که تار و پود و او هر دو از صوف است و کسروانیه  
 نسبت بکسره است بفتح کاف و کسر آن معرب خسرو که لقب پادشاه فارس است و نسبت بوی کسروی خوانند و کسروانی  
 بزیاوت الف و نون نیز گویند - لها بقية دیاج - مراد این جبهه را اینکه بود از دریای کسره لام و سکون باقطعه جامه که  
 نهاده می شود و بجای حلیب فیص - و فرجهها کفوفین بالدیاج - و راوی حدیث می گوید که دیدم و فرج یعنی و کشادگی  
 و پارگی آن جبهه را که یکی از پیش بود و دیگری از پس چنانکه عادت است که در بعضی جبهه ها که در هر طرف دامن وی پیش  
 و پس شق می کنند پس می گوید و دیدم هر طرف دامن او را کفوف پدید می آید یعنی دوخته شده بوی اصل معنی کفوف  
 گفته در بضم کاف و گفته هر چیز ظرف و حاشیه آن چیز را گویند اگر استطیع باشد از کفه بضم گون چنانکه گفته جامه و اگر  
 مستدیر بود بکسر کاف خوانند چنانکه گفته ترانه و این بفتح نیز آمده حاصل آنکه حلیب و دامن این جبهه را از حریر پارها  
 ساخته و دوخته بودند و از کلام نهاده و ختکی استینها بان نیز مفهومی می شود و گویا معنی کفوف نزد وی این است  
 اگر چه در حدیث همین ذکر دو طرف دامن است و لبس - و قالت هذاجبة رسول الله - و گفت ایسمان این جبهه جبهه پیغمبر  
 خداست صلی الله علیه وسلم کانت عن رعالیشه - بود این جبهه نزد عالیشه - فلما قبضت قبضتها - پس هرگاه وفات  
 یافت عالیشه گرفتار من آن جبهه را و بمن رسید آن جبهه ظاهر است که از عالیشه میراث رسیده باشد که خواهر آن یکدیگر  
 و عالیشه را جزوی داشت نبود و دیگر اولاد او بیکر رضی الله عنه پیش از عالیشه فوت کرده بودند - و کان النبی

گفت اسماء که بود پیغمبر صلی الله علیه وسلم لباسها می پوشیدین جبهه را - مخن نفسلهما لمرضی تستشقی بهما - پس مای شومیم  
این جبهه را برای بیماریان بطلب شفا بودی - رواه مسلم - عرض اسماء از بر آوردن این جامه و نمودن آن بر مظهر ظاهر  
نعمت و برکت وجود این جامه شریف بود نزد وی و بیان آنکه جامه که آنرا بجزیره پاره با باین طریق دوخته باشند  
درست است و آنحضرت صلی الله علیه وسلم آنرا پوشیده اگر گوی که در فصل ثانی در حدیث ابی داؤد و از عمران  
بن حصین بیاید که آنحضرت فرمود صلی الله علیه وسلم لا یلبس القیص المکفف بالحریر پس این حدیث سنائی آن باشد  
جواب ازین اشکال بچند وجه گفته اند یکی آنکه حدیث عمران بن حصین محمول است بر آنکه قدر کف از حریر زیاد و چهار  
انگشت باشد که مخص است و درین حدیث کمتر از آن یا آنکه حدیث عمران بیان وسیع است و در حدیث اسماء  
اصل جواز و رخصت و بعضی گفته اند که تجمل و ترفه در قمیص بیشتر از جبهه می باشد چنانکه عادت است آجواب پنجگی  
ازین باید گیری موجه نیست چه قول بسخ را تا یسخ معلوم باید که ناسخ مؤخر است از منسوخ و بجز احتمال و حساب قائل  
بدان نتوان شد یا آنکه منسوخیت حدیث اسماء وجهی ندارد چه وی رضی الله عنهما آنرا بعد از حضرت صلی الله علیه وسلم  
چنانچه گفته اند برای بیان جواز و اباحت بیرون آورد و نمود اگر منسوخ بودی ازین حجت روا بودی مگر آنکه گویند  
ویرا علم نسخ نبود و بزرگ خود نمود و این بسی بعید است یا گویند نمودن وی جبهه را مخص از برای اظهار ترک و تمیز  
نه برای بیان جواز لبس نعم قول بمنسوخیت حدیث عمران درست است ولیکن تا یسخ معلوم باید مگر آنکه بلای و دفع  
اشکال بطریق احتمال گویند که شاید یکی منسوخ باشد و الله اعلم - وعن النس قال رخص رسول الله صلی الله علیه وسلم  
گفت انس رخصت کرد و صباح گردانید آنحضرت - للزیر و عبد الرحمن بن عوف فی لبس الحریر - زبیر بن العوام و عبد الرحمن  
بن عوف را که هر دو از عشره مبشره اند در پوشیدن جامه افروشی - لحکمهما از جهت خارش بدن که ایشان را بود  
متفق علیه و این خارش بدن از جهت کثرت قمل بود چنانکه گفت - و فی رایتهم لمسلم قال - گفت انس اینها شکوا  
القمل - بدرستی که زبیر و عبد الرحمن شکایت کردند در بعضی عذوات پیش قمل بفتح قاف و سکون می پیش و حج آن قمل  
بضم قاف و فتح و تشدید میسم مضموم - و رخص لهما فی قمل الحریر پس رخصت داد ایشان را در پوشیدن پیرهنهای برشی  
بدانکه بسبب حکایت نجات تیز گزیده است آنکه یا لبس است مختلط صفری محترقه مختلط دوم است در طب مختلط بلغم الحار  
و حدوث آن در غلبه حوال از کثرت اکل طعامهای الحار حریف و خلط و توابل خارده است و علاج آن در کتب طب  
نذکر است و گاهی از کثرت قمل پیدا شود و گفته اند که حکم که باین دو صحابی بود و آنحضرت صلی الله علیه وسلم  
خارش غلبه قمل با معالجه پوشیدن پیرهن افروشی فرمود و گفته اند که از خواص حریر تقویت قلب و تفریح آن و دفع غلبه  
سودا و مرضی است که از آن پیامی آید و آن گرم و نرست و بعضی می گویند معتدل و در آن اصلا چیزی از میس نیست  
نیست لاجرم از حکم حرج امثال آن نافع بود و بسبب است قمل را آن جای گیرد و در موی گرفته که بر شمع جاد و مفرج است و پوشیدن



آن منع می کند قل او در شرح آن می آرد که ابن سینا بر پیشم را در او دویه قلمیه آورده است و گفته که حار یا لبس است در دو مرتبه اول و  
 آخرین جهت در وی تلطیف و تنشیف است تلطیف بجزارت و تنشیف بر پیوست و صاحب تقویم گفته که حار و رطب است و گمان است  
 که معتدل است در رطوبت و پیوست و وی از مفرجات قویه است از جهت ملائمت دی جوهر روح را مطلقا و قریب می گوید  
 بدن را نه از جهت اعتدای بدن از وی بلکه از جهت تقویت روح طبیعی بر تصرف در غذا و در شرحی دیگری گوید که منع لبس جز این  
 قلمی است که حدوث آن بر سبیل تواند است زیرا که فاسد می گرداند آنکه حادث می شود از بیضه ای وی پس متولد نمی شود  
 از آن قلمی انتی و از این حدیث مفهوم می گردد که لبس جوهر حرام است الا برای حاجتی و مصلحتی مثل حرب و قتل و جوهر و این نیز  
 شافعی است و نزد مالک جائز نیست اصلا و در پدایه می گوید لا باس به است لبس جوهر و دیبا در حرب عمد یا زیرا که آن  
 واقع است سختی سلاح را و حبیب ترست و پیشم عدو و نزد امام ابو حنیفه مکروه است از جهت طلاق بنی و ضرورت منفع است  
 بخلاف و صاحبیه گویند که حریر خالص واقع ترست - و عن عبد الله بن عمر بن العاص قال قال رسول الله صلى الله عليه و آله  
 و سلم علي ثوبين معصفرين - گفت عبد الله بن عمر و دید آنحضرت برین دو جامه رنگین بعصفر - فقال ان هذه من ثياب الکفار  
 گفت آنحضرت که این جامه های معصفر از جنس جامه های کافران است و لائق است پوشیدن آن بکافران - قالوا لیسها  
 پس می پوشانند - و فی رواية قلت اغسلها - و در روایتی آمده است که گفت عبد الله بن عمر و گفتم یا آنحضرت این جامه را  
 و زائل گردانم این رنگ را از آن جامه ها - قال بل احرقها - گفت آنحضرت بلکه بسوزان آن هر دو جامه را - و او سلم و گفتم  
 اندر آنحضرت از احراق مباحه و از خارج آنهاست از ملک به بیع یا به بهر طریق که میسر شود باید از خود جدا کرد و او شنید که  
 آن مکروه که جامه معصفر اگر چه مردان را حرام و مکروه است ولیکن برای زنان مکروه نیست پس در شستن آن تصحیح است  
 پس با زنان خود بدید یا بفروشد و بپوشد تا دیگر زنان از آن منتفع شوند و در روایتی آمده است که عبد الله بن عمر و نظر  
 بظاهر امر بر رفت و آنها را بسوخت چون فدای آن روز بملازمت آمد از حقیقت حال خبر داد و فرمود بپوشانید ای آن  
 جامه ها را اهل خود را زیرا که رواست مردان را پوشانیدن آن و بقرنیه این روایت حمل کرده اند احراق را بر خلاف ظاهر و  
 آنکه گویند امر با حراق مباحه است و از عدم آثار آن خلاف روایت و درایت است تبیین و لبس معصفر علما لا اختلاف است  
 بعضی آنرا مطلقا حرام دانسته و بعضی مباح و بعضی گویند اگر بعد از یافتن رنگ کرده باشند حرام است و اگر یافتن بعد از رنگ  
 کنند مباح و بعضی گویند اگر را سخته آن زائل شده مباح و الاحرام و بعضی گویند لبس آن در مجامع و محافل مکروه و اگر در خانه پوشیده  
 درست و مختار و در مذبح حقی که است تحریمی است و نماز گزار و بان کرده و در رنگ سرخ از غیر معصفر نیز خلاف است و شیخ فاهم  
 حنفی که از اعلام علمای متأخرین مصر و استا و قسطلانی است تحقیق نموده و فتوی داده که حرمت از جهت لون است نه منبع پس  
 هر سرخ حرام و مکروه باشد و الله اعلم - و سنده که حدیث عائشه - و سر انجام است که ذکر خواهیم کرد حدیث عائشه را که پوشیدن  
 خرج البی بنی علیه و سلم ذات غداة فی باب مناقب اهل بیت النبی صلی الله علیه و سلم - و این حدیث و بعضی از نسخ مشکوٰۃ



باز یادت و علیم طر محل سن شعر اسود و در اول مذکور است و در مصباح نیز همین قدر هست و طبعی که ترا شرح کرده و ما نیز متابعت دی کردیم و لیکن  
 این حدیث متممه دارد که متضمن بنای نام حسنه است و فاطمه است سلام الله علیه و جمیعین بآن تمیز کرده و بآن بابی که خواهد کرد.  
**الفصل الثانی** - عن ابيهم سلمه رضی الله عنهما قال قلت کان احب الثیاب الی رسول الله صلی الله علیه و سلم قمیص  
 گفت اسم سلمه دوست داشته ترین جامه بابی سوی آنحضرت پیران بود و آنحضرت بودند و دی نزد یکتر ستر و تجمل و وقار و لایه  
 چون نزد وی صلی الله علیه و سلم محبوب و مرغوب ساخته شده است و در وی حکم و اسرار و انوار خواهد بود و در غیر آن نباشد  
 چنانکه حکم سائر ستمی است - رواه الترمذی و ابوداؤد - و عن اسماء و نیت نیز صحابه انصار و یست از ذوات عقل  
 و دین رضی الله عنهما حاضر شد تبوک را و کشتن ترن از کافران را بکوب خیمه - قالت کان کم قمیص رسول الله گفت  
 یو و استین پیران پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم الی الرسغ - تا بند دست و در بعضی روایات تا سر انگشتان نیز آمده و  
 اگر زیاده بر آید می بریدی و رسغ و رقاصوس بسین آورده و در اکثر اصول همچنین واقع شده و در بعضی کتب بصا و نیز  
 نوشته اند و تبدیل سین بصا و امری مقرر است - رواه الترمذی و ابوداؤد و قال الترمذی هذا حدیث حسن غریب - و عن  
 ابی هریره قال کان رسول الله صلی الله علیه و سلم اقلیس قمیصا - بود آنحضرت چون می پوشید پیران را بلبیانه  
 آغاز می کرد از جانب راستی پیران و بیاس جمع سینه یعنی جانب بایین و فقط جمع آوردن بجهت آنست که جانب  
 بایین قمیص شال استین است و هر چه از وی تا پایان است - رواه الترمذی و عن ابی سعید الخدری قال قمیص رسول  
 الله صلی الله علیه و سلم یقول - گفت ابو سعید بشنیده ام آنحضرت را که می گفت از زره المومن از زره گیسو شمره و سکون  
 رای یعنی حالت مرضیه و از زره پوشیدن مومن و عزیمت و ران را الی النصف ساقیه - تا نصف ساقین است و در جمع  
 النصف توسعه و اشارت است بآنکه لازم نیست که تا به نصف حقیقی باشد و مواضع که قریب بآن است نیز حکم بآن دارد  
 چنانکه گویند و اهل کتاب و اخرا آن و مواضع متعدد که در آن جایهاست مراد دارند و هم از برای بیان توسعه فرمود  
 لاجتاج علیه غیبت گناه بر مومن - فیما بین و بین الکتعین در پوشیدن از زره تا میان نصف ساق و میان دو شالنگ  
 ما سفلی من ذلک ففی النار چیزی که پایان است از شالنگ پس آن در آتش و درخاست از عبارت اولی مفهوم می شد  
 که میان نصف ساق و شالنگ باید باز توسعه دیگر فرمود که باید پایان ترا از شالنگ نیفتد - قال ذلک ثلث مرات  
 گفت آنرا سه بار و ظاهر آنست که اشارت ذلک بما اسفل من ذلک ففی النار است بعد از آن فرمود برای پندیده و  
 توبیح بر اسبال - و لا یظفر الله یوم القیمه - و نظر رحمت نمی کند خدای تعالی روز قیامت الی من جلا زاره بطرف بسوی کسی  
 که در از می کند و می کشد از زاره خود را بطریق تکبر و خیلا - رواه ابوداؤد و ابن ماجه - شرح و بیان حدیث سابقا بیشتر  
 ازین گذشته است - و عن سالم عن ابیه عن النبی - مروی است از سالم که از فاضل تابعین است و سالم است همچو نام خود  
 و درین دستاورد است و حق می گفت بحاج ظالم و اعتباری نمی گرفت از روی رضی الله عنه روایت می کند

از پدر خود که عبد الله بن عمر بن الخطاب است و پدرش روایت می کند از پیغمبر صلی الله علیه و سلم قال لا یزال فی الارض و فی القبرین العمانه  
فرمود و آنحضرت که جبرئیل است که خرام و مکروه است نه تنها در ازار است چنانکه متعارف است بلکه در پیراهن و عمامه نیز می باشد ازار از  
سالم شد و در قمیص بد رازی است و دامن زیادت بر قدر حاجت و قدر عمامه بد رازی و از خا و عذبه است عدد او و مقدار آن چنانکه  
شرح حدیث ابی هریره در فصل اول گذشت من جبرئیل کسی که دوازده کند و یکشنبه ازین جامه است - تخم - بطریق تکبیر و بمعنی  
نسخ خیلا و سلم نظیر الله الیه یوم القیمه نظر کند خدای تعالی بجانب وی روز قیامت - رواه ابو داود و النسائی  
و ابن ماجه - ازین حدیث نیز کلامی در فصل اول گذشته است و عن ابی کبشه قال کان کما اصحاب رسول الله -  
گفت بود کلاه ای یا ایان پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم بطحا - چسپیده بستر بلند رفته در هوا - رواه الترمذی و قال هذا  
حدیث منکر - روایت کرد این حدیث را ترمذی و گفت این حدیث منکر است بدانکه اکثر شراح کما را بکسر کاف جمع که  
داشته اند یعنی کاف چنانچه قباب جمع قبه و کبه یعنی قلمشوه و در را گویند کذا فی القاموس و بطح یعنی با و سکین طابع  
الطح یعنی زمین استوی و رگین که از ابطا نیز گویند یعنی بود کلاه ای ایشان در دور و بسوط چسپیده بستر دراز و بلند  
بر رفته بجانب هوا و بعضی گفته اند نه بلکه جمع کست بمعنی استین چنانکه قفاف بکسر جمع قف یا بدیع جمع قف یا بدیع جمع قف یا بدیع  
قفاف بکسر جماعت یعنی بود و استین ای ایشان عرض و متسع و زمین بطحا کشاده و فراخ نیز می باشد داین معنی  
نیز صحیح است اما آنکه این جماعه دلیل آرند بر اوده این معنی که ایشان کلاهها کم می پوشیده اند تمام نیست زیرا که چون  
پوشیدن کلاه و فیضات آن ازار ایشان در و دیافته است چنانکه بیاید و در حدیث که عمامه بر کلاه فارسی است بیان  
او شکران پس بیان حال در بلندی بستی باید کرد - و عن ام سلمه رضی الله عنها قالت رسول الله صلی الله علیه  
و سلم حین ذکر الاراره گفت ام سلمه مرا آنحضرت را وقتی که بیان کرد آنحضرت حکم ازار را که دراز نباید ساخت  
فالمرأه یا رسول الله پس چه کار کنند زن و بچیت حکم ازار و یعنی اگر دراز نکند کشف عورت لازم آید - قال  
ترخی شبرا - گفت آنحضرت در جواب ام سلمه فرمود دراز کند زن ازارش را یک شبر یعنی یک پست زیاده  
تراز ازار مرد - فقالت اذا نکشف عنها پس گفت ام سلمه اکنون که یک شبر دراز تراز ازار مرد کند هنوز  
احتمال انکشاف عورت دارد بد رازی ساق وی مثلا - قال قد راعا - گفت پس اگر نکشف کرد عورت او  
و درازی یک شبر فایده نکند و دراز کند یک گز که دو شبر است - لا تزد علیه - زیاده نکند بر یک ذراع مثلا اگر ازار مرد  
انصف ساق اعتبار کنند و درازی یک گز البته موجب تشر گردد و دراز ترازان سوجب سبال باشد و اگر پایان  
تراز نصف ساق قرار دهند و درازی یک شبر کفایت کند و یک ذراع خود اکثر و او فرود پس زیاده بران جوامع باشد  
رواه مالک و ابو داود و النسائی و ابن ماجه - این حدیث را این جماعه نام سلمه را سبت کرده اند - و فی روایه الترمذی  
و النسائی عن ابن عمر - و در روایتی مرفوعه از ابن عمر این چنین آمده که - فقالت اذا نکشف قد اهن

یعنی چون آنحضرت حکم کرد که از از زن یک شبر زیاده برآزار مرد باید گفت ام سلمه اکنون منکشف می گرد و پاهای زن آن  
 بجای آن عبارت که در روایت سابق آمده بود فقالست اذا تنكفت عنها قال گفت آنحضرت غیر عین ذراع  
 لا یزدل علیه پس بگذرانند زن آن و دراز کنند یک ذراع و زیاده بکنند بر یک ذراع بجای آنکه در روایت سابق آمده بود ذراعاً  
 لا تنید علیه یعنی یکی است و عبارت مختلف و عین معا و یقه بن قره عن امیه - مروی است از معاویه بن قره منی تا بی عالم  
 عال زامیده شد یوم الجمل از پدرش قره بن ایاس صحابی کینت او ایو معاویه روایت کرد آنحضرت از وی پرسش  
 قال ایبت البنی - گفت قره آدم پیغمبر را صلی الله علیه وسلم فی رهط من منیة - در قومی از منیة برای بیعت اسلام  
 قبا یعوه - پس بیعت کردند آن قوم آنحضرت را - و انه لمطابق الازرار - و حال آنکه تحقیق بود آنحضرت در آن حالت  
 کشاده تکریم ای پیران - فاو خلعت ید فی جیب قمیصه پس در آورد دست خود را در گریبان پیران آنحضرت  
 منست تا الخاتم پس ساس کردم مهر نبوت را که بیان و گفت شریف وی بود - رواه ابو داود - بدانکه جیب قمیص  
 آنحضرت صلی الله علیه وسلم بر سینه مبارک وی بود چنانکه احادیث بسیار بر آن دلالت دارد و علمای حدیث تحقیق این نموده اند  
 و بیست و هفت تمانه و یار عرب خلفا عن سلف از ابتدای بن تا اقصای مغرب بر آن و شیخ جلال الدین سیوطی گفته که  
 بعضی از مردم که نزد ایشان علم بسنت نیست گمان بردند که گذاشتن جیب قمیص بر سینه بدعت منست اتقی و چون در بعضی  
 از یار عجم جیب بر سینه عادت نشا شده بعضی از فقها بگراشتن آن حکم کرده اند از جهت تشبه به منسا و نیست امر چنانکه ایشان  
 گمان برده اند و شک نیست که این عادت حادث است و معتبر اصل است و در عرب آنچه متعارف مردان عجم است عادت  
 نساست و بالجمله تحقیق آنست که گریبان پیران نبوی صلی الله علیه وسلم بر سینه بود و اولالت این حدیث بر آن چنانکه  
 سیوطی گفته خالی از خفای نیست و شاید که وجهش آنست که بر تقدیر وجود از راز بر گفت چنانکه بعضی فقها گویند و ده  
 بودن آنها بر آوردن دست برای نساس خاتم احتیاج نباشد بلکه ظاهر آنست که خاتم برین تقدیر باشد و کثرت شد  
 و س وی بی تکلف در آوردن دست میسر فافهم و عمن سمره ان البنی صلی الله علیه وسلم قال البسوا الثیاب البیض  
 روایت است از سمره بن جندب که صحابی مشهور است و حسن بصری و غیره از وی روایت دارند که گفت آنحضرت پیچید  
 جامه ای سفید را - فانها اطهر و اطیب - زیرا که جامه ای سفید پاک تر و پاکیزه و خوشتر است با کثرت از جهت آنکه بسیار  
 شسته می شود و بجهت زود چرکین شدن آن بخلاف جامه رنگین که چرک بر او می باشد و باین جهت شسته نمی شود  
 مگر بعد از دیرری و پاکیزه تر و بجهت عدم اختلاط با نوان و خوشتر بجهت میلان طبع سلیم بدان - و گفتند فیها سواکم  
 و کفن کنید در جامه ای سفید مرده ای خود را - رواه احمد و الترمذی و النسائی و ابن ماجه - و عمن ابن عمر قال کان  
 رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا اعتم - بود آنحضرت چون می بست دستار سدل عمامه بین کتفیه فرو می گذاشت  
 و برای که در گوشه دستار مبارک را که از اعذبه گویند میان و و شانه خود - رواه الترمذی و قال هذا حدیث حسن غریب

و عن عبد الرحمن بن عوف قال سمعت رسول الله ﷺ گفت دستار بر بست بر سر من پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم فسد لها پس  
 فرو گذاشت عمامه را یعنی گوشه عمامه را بر سر من بیدی و من خلقی از پیش و پس من یعنی هر دو طرف عمامه را ارسال کرد  
 یکی از پیش سینه و دیگری پس پشت. ر واه ابو داود و ابی انکه پوشیدن عمامه سنت است و احادیث بسیار در فضل آن  
 وارد شده و آمده است که در رکعت بعما به بهتر است از هفتاد رکعت بی عمامه و بدانکه گذاشتن عذبه بر عمامه از فضل  
 و لیکن دائمی نیست و آنحضرت گاهی عمامه را عذبه فرو گذاشتی و گاهی بی عذبه پوشیدی و گاهی تحت العنق بر سر  
 و گاهی بی غلاف بر سر و بطرف دستار را در دستار می گذاشت طرف دیگر را و احادیث درین ابواب همه در دو باب  
 که از ذکر او عذبه آن حضرت اغلب پس پشت بودی و احیاناً بر جانب راست و گاهی بی عذبه بودی میان دو  
 گفت و گذاشتن عذبه در جانب دست چپ بدست است که اقل و اقل مقدار عذبه چهار انگشت است و اکثر یک دست و  
 تطویل آن بتجا در آن نصف ظهر بدست است و داخل اسباب و اسراف ممنوع و اگر بطریق تکبر و خیال باشد حرام و الا مکروه و محقق  
 سنت و گفته اند که تخصیص ارسال عذبه بوقت نماز نیز موافق سنت نیست و صواب آنست که ارسال عذبه مستحب  
 است و از سنن نزد اندست مقابل سنن بدی و در ترک آن اشئی و اسائی نیست اگر چه در فعل آن ثوابی و فیضی است  
 باشد و قول به بودن او سنت مکه خلاف تحقیق است و در کنگر گفته وند بسیار اسناد و ارسال و نیت العمامه  
 بین کتفیه و بکذا فی غیره من کتب الحنفیه و اندرا علم - و عن رکاته - بضم را و خفت کاف صحابی است قرشی مبطبی از  
 سلمه فتح و از شجاعان عرب و سخت ترین ایشان است حدیث او در حجازین است - عن النبی صلی الله علیه وسلم قال  
 گفت آنحضرت - فرق ما بینا و بین المشرکین - فارق میان ما و مشرکان باعمائم علی القلائش - دستارهاست البته بر  
 کلاهها این عبارت دو احتمال دارد که ما دستار می بندیم بر کلاه و ایشان کلاه تنها می پوشند بی عمامه و دیگر آنکه عمامه  
 می بندیم بر کلاه و ایشان عمامه می بندند بی کلاه و گفته اند که مراد معنی ثانی است چه عمامه پوشیدن مشرکان بجهنم  
 و پوشیدن کلاه تنها غیر واقع - ر واه الترمذی - روایت کرد این حدیث را ترمذی و احادیث در فضل عمامه علی الاطلاق  
 بسیار وارد یافته - و قال هذا حدیث غریب و اسناد له یس بالقائم - و گفت ترمذی این حدیث غریب است و اسناد وی  
 قوی و قائم نیست و عن ابی موسی الاشعری ان النبی صلی الله علیه وسلم قال - فرمود - احل الذمیر الحریر للاث من استمی  
 و حرم علی ذکورها - حلال ساخته و سباح گردانیده شد استعمال طلا و پوشیدن افرشیم مرزبان را از است من و حرام گردانیده شد  
 استعمال هر یکی از آن بر مردان است من - ر واه الترمذی و النسائی و قال الترمذی هذا حدیث حسن صحیح و عن ابی سعید  
 التمدی قال کان رسول الله ﷺ اذا استجد ثوبا یا بود آنحضرت چون می پوشید جامه نو را - سماه بانام  
 ی برد جنس آن جامه را بنام وی - عمامه او فیضا و تر فدا - هر چه می بود آن جامه نو پوشیده دستار یا پیرین یا چادرنام  
 او را می برد و این طریق که می گفت عمامه فیض و در او را - ثم یقول یتیری خواند این دعا - اللهم لك الحمد كما کسو عینه

خداوند تراست شکر و سپاس بر پوشانیدن تو در این قمیص را یا این عمامه را یا این جامه را یا اساکب خیره می طلبم از تو نیکو آن  
جامه را که بر وجه خیریت بر بدن بماند و شرعی و آفتی بودی نرسد و خیر را صانع که می طلبم یکی چیزی را که ساخته شده است  
این جامه برای آن یعنی استعمال و در کسب و سیاحت خیرات و طاعات رود و از خود بک من شره و شر را صانع که و پناه  
می جویم به تواندی این جامه و بدی آنچه ساخته شده است برای آن - رواه الترمذی و ابوداؤد - و عن معاذ بن النعمان  
رسول الله ﷺ قال من اكل طعاما - روایت است از معاذ بن انس که صحابی انصاری است سعد و در این  
بهره و حدیث او در ایشان است که گفت آنحضرت کسی که بخورد و طعامی را - ثم قال - یستتر شکر کند خدا را باین کلمات الحمد لله  
الذی طعمنی هذا الطعام شکرمه خدای را که بخورانی این غذا را - و زرقینه - و رسانید مرا این طعام را من غیر حولی  
ولا قوة لی حولی قوت و بی قدرت اگر از جانب من باشد و حولی معنی حرکت است یا حیا که در قاموس معنی قدرت  
بر قهر و غلبه و این همه معانی شده است و در لاس حولی و لا قوة الا بالله من ذکر شد - غفر له تقدیم من ذنبه آمرزیده شود  
مرگینند و این کلمات را بعد از طعام هر چه گذشت است - انکنا بان وی یعنی صدق آن را رواه الترمذی - روایت کرد این  
حدیث را ترمذی در فضیلت شکر بر طعام - و زاد ابوداؤد - و زیاده کرده است ابوداؤد بر آن فضیلت شکر لباس  
و آوردن این حدیث درین باب باعتبار این زیادت است که گفت - من لبس ثوبا - کسی که بپوشد جامه را یعنی تو  
یا عاتر انان فقال پس بگوید الحمد لله الذی کفانی هذا شکرمه خدای را که پوشانید مرا این را یعنی این جامه را - و زرقینه  
غیر حولی منی و لا قوة - و زاد مرا این جامه را بی حول و بی قوت من - غفر له تقدیم من ذنبه و اما آخر - آمرزیده شود و او را هر چه  
گذشته است از کنا بان وی و هر چه بعد از این کن در ماده لباس یا تقدیم و اما آخر هر دو مذکور است و در طعام یا تاخر  
نست و در بعضی نسخ مصابح انرا الحاق نموده اند نظریه اخیر و قیاس بر آن کذا قال الطیبی و در بعضی نسخ مشکوٰۃ نیز موجود  
است و در بعضی خط زده و سیوطی در غفران یا تقدیم من الذنوب و اما آخر رساله ساخته و در وی این حدیث را آورده و در  
طعام و لباس هر دو ذکر یا تقدیم و اما تاخر کرده و صاحب سحر السعادت در هیچ جا ذکر و اما تاخر کرده و الله اعلم - و عن عائشة  
رضی الله عنها لما قالت قال لی رسول الله ﷺ گفت عائشه گفت مرا پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم یا عائشه ان اردت الحق لی  
ای عائشه اگر می خواهی اتصال و پیوستگی بمن یعنی در دنیا و آخرت - فلیکما کس من الذی انزل او را که بدین باید که بپند  
باشد ترا از دنیا مثل توشه سوار تحریر است بر قناعت با آنکه از دنیا آنچه میسر است بپندارند که بجهت آن باشد که وی نیز  
می رود و در منزل می رسد پس و از آنکه توشه کفایت کند بر نیاز و پیاده که سفر او در می کشد پس توشه بسیار باید  
بزداشت و یا یک و یا کسره الاغنیاء - و در و در خود را از ستمش با تو انکار - و لا یستخفی ثوبا - و گفته شما را جامه را  
وینداز آنرا بجهت کنگی - حتی ترقیبه تا آنکه پیوندد کن آن را رواه الترمذی و قال به حدیث غریب - روایت کرد این حدیث  
را ترمذی و گفت این حدیث غریب است - لا تخرقه الا من حدیث - منی شناسیم آنرا که از حدیث مصابح

ابن حسان قال - گفت محمد بن اسماعیل صالح بن حسان منکر الحریث حدیثی منکرست و معنی حدیث منکر در حدیثه معلوم شد و عن ابی امامه مروی است از ابی امامه که نام وی ایاس بن ثعلبه است و وی غیر ابی امامه باری است که صحابی مشهور است و این نیز صحابی انصاری است رضی الله عنه - قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم لا تسمنون الا تسمنون - آیهی نشنوبه یا منی شنوبه یعنی بشنوبه یا بشنوبه که - ان البذاذة من الایمان ان البذاذة من الایمان کنگی جامه و ترک زینت از اخلاق اهل ایمان است و ایمان با خرت و زینت ای آن و خاست شمع وینا و فتای وی بران باعث است نکار برای تاکید و تقدیر است و نفی آنچه در طبایع و نفوس آدمیان نهاده و عادت برخلاف آن نشسته - رواه ابو داود و عن ابن عمر قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم من لبس ثوب شهرة فی الدنیا کسی که بپوشد ثوب شهرت را یعنی جامه نفیس را بقصد تعزز و تکبر که خواهد خود را بدان در مردم معزز و مشهور گرداند - ایسه الله ثوب بذله یوم القيمة - پوشاندن او را خدای تعالی جامه خفیس که بدان خواره و بی عزت گرداند او را روز قیامت و تواند که اضافت ثوب بذله بیاثمه باشد یعنی مشمول بی عزتی و خواری سازد و در نظر مردم خوار و حقیر گرداند تا فحش و مزاح و بیثوب شهرت بعضی جامه های حرام که سیاح نیست پوشیدن آن داشته اند و بعضی جامه های که بقصد تعزز و تکبر و خوار داشتند فقر و شکست را بای ایشان پوشانده اند و نموده اند و بعضی بربجامه های که بقصد سخرگی و مضحکیت پوشیده یا بقصد اظهار زهد و تعفف پوشیده اند و بعضی جامه را بنفیس عمل که بدان ریا نمایند و خود را بدان مشهور گردانند تا ویل کرده و گفته اند که اطلاق ثوب بر عمل شائع است و شک نیست که وجه اول که نخست در شرح حدیث ذکر کرده شد انظره و وفق لمبیاق حدیث است - رواه احمد و ابو داود و ابن ماجه و عجمه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم من تشبه یقوم فقوم فقوم - هر کس که مشابه کرد خود را بقومی پس آن کس از آن قوم است و معدود است و را ایشان تشبه باطلاق خود شامل است اخلاق و اعمال و لباس را خواه باخیار باشد یا بشر اگر در اخلاق و اعمال است حکم او در ظاهر و باطن جاری است و اگر در لباس است مخصوص با ظاهر خواهد بود و بیشتر در شفا هم عرف این را و در لباس اطلاق کنند و باین جهت این حدیث را در کتاب اللباس آورده و با جمله حکم مشابه شئی حکم آن شئی است ظاهر آکان ادر باطن - رواه احمد و ابو داود و عن مسوید بن وهب - و مروی است از مسوید بن وهب که از تابعین است روایت می کند از عن رجل من ابنا و اصحاب رسول الله صلی الله علیه و سلم عن ابیه - روایت می کند شنوبه از مروی که از ابنای صحابه است و آن مرد روایت می کند از پدر خود - قال قال رسول الله - گفت پدر وی که گفت پیغمبر خدا - صلی الله علیه و سلم من ترک لبس ثوب جمال کسی که ترک دهد پوشیدن جامه زیب و زینت را - و هو یقدر علیه - و حال آنکه آن کس قدرت دارد بر ثوب جمال - و فی روایتی توافضا - و در روایتی لفظ توافضا زیاده آمده یعنی ترک دهد زینت و زینت را در جامه بجهت زهد و تواضع و شکست نفس - کساه الله حاله الکرامه - پوشانده آن کس را خدای تعالی جامه بزرگی را



یعنی از جمله ای بهشت که موجب رفعت و کرامت باشد یا بزرگی و کرامت ایشان حال و گرانند و دنیا و آخرت حکم حق تبارک و تعالی  
 رفعت الله و من تزوج الله کسی که میخک در آرد زنی را محض برای خدا چنانکه زنی بگیرد که در مرتبه وی بود در کفایت و  
 عزت و غنا بلکه برای حفظ نفس از فتنه و صیانت دین و طلب نسل که اصل بقضای حکمت تزوج است و یعنی گویند که مراد  
 به تزوج تصدق بر زوجین است یعنی دو چیز از یک جنس که فضل این در حدیث دیگر آمده است چنانکه فرمودن انفق زوجین فی  
 سبیل الله الحدیث پیرسیده شد آنان حضرت که زوجین است یا رسول الله فرمود و اسب یا و غلام یا و شتر و زوج  
 مجموع و دو چیز را و هر یکی از آن دو چیز را نیز گویند و مراد در اینجا این معنی است و زوج بجهت این گفت بهما جمله ثواب تزوج برای  
 خدا بر معنی که باشد این است که فرمود توجه الله تاج المملکات بهوشانند او را خلاصی تعالی تاج بادشاهی یعنی در بهشت صفات  
 مملکت و تخت و تاج باشد یا کنایه است از جلال و توقیر وی در دنیا و آخرت چون اتفاق در راه خدا بر وجه خفایا  
 و امتیاز کرد که ناظر در اختیار فقر و افلاس است و تصدق زوجین و تنزیل و تواضع که لویه الله در تزوج امره نماز از  
 درجه خود بزرگ گردانید و رفعت و منزلت بخشید او را انعام وی جل شانته بجزای خاص - رواه - روایت کرد تمام این  
 حدیث را ابو داود - از سدید بن وهب - و رواه الترمذی من معنی معاذ بن انس حدیث اللباس - و روایت کرد ترمذی از  
 جمله این حدیث از معاذ بن انس که صحابی جهنی انصاری است حدیث لباس را که گفت من ترک لباس جمال الخ نه حدیث  
 تزوج را که فرمود و من تزوج کذا الخ و عن عمر بن شعیب عن ابيه عن جده قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ان الله  
 يحب ان یرى اثر نعمته علی عبده - بدست می دارد که پندار نعمت و انعام خود را بر بنده خود - رواه الترمذی  
 یعنی چون عطا کند حضرت حق سبحانه بنده از بندگان خود را نعمتی و دوست می دارد که ظاهر شود اثر آن در احوال بنده خیرین  
 ثیاب و منیعت و تجدید آن بقدر رحالت و قدرت وی بی سببانه و اسرار در آن بقصد اظهار نعمت و شکر گزاری آن  
 و تمام مردم بدانند و محتاجان بطلب زکوة و صدقات بوی روی آرند نه بقصد تکبر و خیل از اینجا معلوم می شود که  
 پوشیدن نعمت و کتمان آن روا نیست و گویا موجب کفران نعمت است و همچنین هر نعمتی که وی تعالی بر بنده داده  
 شل علم و فضل باید که ظاهر کند تا مردم بشناسند و استفاده نمایند و در صدوق ممانز قنا هم فقیران داخل شود و عن جابر  
 قال اتانا رسول الله گفت جابر که آمد ما را پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم زائرا - بقصد زیارت و ملاقات و آنحضرت فرست  
 می ساخت انصار را به تشریف و اگر ام مخصوصا از آنهایی که بزیادت فضل و محبت و خلاص مخصوص بودند - فرای رجلا  
 شعنا قد تفرق شعرة - پس دید آنحضرت مردی ثروتمند و پیر که بر ایشان و بر آگنده بود موی سر وی بهشت کبر عین است  
 فقال - پس گفت آنحضرت بر وجه استقامت و تعجب و اظهار کرامت - ما کان یجد هذا - آلمانی یا بدین مرد - ایسکن به  
 چیزی را که نسکین به بدان سر خود را و فراموش کرد پیرا گندگی موی و ثروتمندگی آنرا و اذان نماید و شان بکند - وای بر عظمه  
 ثیاب و سخته - و دید مردی دیگر را که بود بر بدن وی جامه های چرکین - فقال ما کان یجد هذا ایسکن به ثوبه - پس فرمود

ایمانی یا بدین هر دو چیزی را که بشود بآن جانته خود را از دنیا معلوم کرد و که اصلاح بدن و تخلیف ثنایک نزد آنحضرت محبوب است  
و خلافت آن بکرده و بخیل ثنایک چنین است از علامت است از حب دو قایمست در راه احمد و النسانی. و عن ابی الاحوص  
عن ابیه قال ایتممت البنی. ابو الاحوصی که نامی است از اتباع عبد الله بن مسعود و نام او عوف بن مالک است بنی نضله بنی امیه است  
جنتی بضم جیم فی وقع شین مجید و ایست می کند از بدو که گفتند آمدیم پیغمبر صلی الله علیه و سلم و علی ثنایک و آن دو حال آنکه  
من بجایم زبون و خیسین بود. و قال لی الکاتب الی این گفت آنحضرت مرا آیا است مرا آیا لی از ثنایک نعم گفتیم که می است  
مرا لی. قال من اخی المال فی الملوک که ام خیس از اجناس مال است ترا قلت من کل المال گفتیم از همه اجناس مال است  
قد اعطانی الله من الابل والبقر والغنم والجنل والرقیق تحقیق داده است مرا ثنایک یقال از شتر و گاو و گوسفند و اسب  
و داده و غلام. قال. فرموده آنحضرت. فاذا تاک الله الا یس چون داده است مرا ثنایک الی فلیتر نعمه الله علیک  
و کرامته پس باید که دیده شود بر تو از نعمت خداوند بزرگ و اشتیاق وی ترا. داده است روایت کرد این حدیث را با این لفظ  
که با ذکر کردیم. احمد و النسانی و فی شرح السنه بلفظ المصابیح. و در شرح السنه روایت کرده بلفظ دیگر که در تصحیح مذکور  
است عبارت مختلف است و مضمون هر دو یکی اگر چه بذات ثوب و ثنایک آن محمود و از افعال ایمان است اما بقصد  
اختیار فقر و نه در دنیا و تواضع و انکسار از آنچه بر وجه بخل و خست و نوازت بود با وجود قدرت قبیح و مذموم است  
و عن عبد الله بن عمرو قال مر رجل علیه ثوبان اجمران گفت که شست مروی و بروی دو جانه سرخ بود پس علم علی البنی  
پس سلام کرد و بر پیغمبر صلی الله علیه و سلم فسلم بر علیه پس جواب سلام وی نهاد و احمد درین حدیث بطلاق واقع شده یقیناً بعضی فقره  
رواه الترمذی و ابو داود. باید دانست که شستن بر جانه حریر و پاپا نیز کرده است چنانچه پوشیدن و از امام محمد  
گرفته اند که شستن نه در مرتبه پوشیدن است و اگر است یعنی هر دو کرده است و پوشیدن است که است و  
استعمال لحاف نیز کرده است چه وی نیز نوعی پوشیدن است اما توسل بر جانه حریر و خواب کردن بر آن جایز است نزد امام  
ابی حنیفه و کرده است نزد صاحبیه که ان فی مطالب المؤمنین و عن عمران بن حصین ان نبی الله صلی الله علیه و سلم قال  
لا اربک الا رجوان گفت آنحضرت سوار نمی شوم من الرجوان البضم حمزه و جیم و سکون را معربا رجوان که کلی است سرخ  
مشهور که ان فی مجمع البحار و طیبی گفته که آن درختی است که او را شگوفه سرخ است و بهر رنگ سرخ را که شباهه است از جوانی  
گویند پس بعضی از شارحان گفته اند که مراد است که نمی نشینیم بر جانه سرخ و مراد بر کوب جلوس است و اکثر بر آنکه مراد  
آن بیشتر سرخ است و مشرقه بکسریم و سکون یا می سخنانیه و فتح ثانی مثله و از فرشی مثل بالش و دلباده خر و پر کرده شده  
بر جنبه یا پشت که برای نرمی بر زمین اسب یا پالان شتر نهند و بعضی آنرا از حمزه سرخ سازند و فرود نوازت و در لغت بعضی  
نرمی است و و شیر بوزن فیصل یعنی فراش نرم می آید و در حدیث دیگر آمده که کنی عن میثقه الرجوان یعنی نمی کرد آنحضرت  
از رکوب بر میثقه سرخ از رجوانی بجهت آنکه داب متکبران و اهل سراف است از آنجا که پس گفته اند که مراد از لا اربک الرجوان

که اینجا واقع شده نیز همان پیشه الار جوان است و لفظ الار کتب قریه است بر او این معنی و مفهوم حدیث است که اگر  
 پیشه نه سرخ باشد و مقصود نرمی و راحت بدن بود و سباج است خصوصاً بعضی پیران و ضعیفان را - و لا یس المعصر  
 و نمی پوشم جامه معصر را سرخ باشد یا زرد - و لا یس القیصر المكف بالحریر و نمی پوشم پیرا من که دوخته شده است گریبا  
 و استین و دامن آن بر قهقهه یعنی اگر زیاده بر قدر مرخص باشد که چهار انگشت است و کلام در وی و فصل اول در حریرها  
 نیست ابی بکر که شست و قال - و گفت آنحضرت - الا - آگاه باشید و طیب الرجال ریح لا یون له - و خوشبوی که مردان  
 آنرا استعمال کنند باید که بوی داشته باشد نه رنگ مثل گلاب و مشک و کافور و انشالی آن تا زینت لازم نیاید  
 و طیب النساء یون لاریح له - و طیب زنان باید که رنگ داشته باشد نه بوی چنانکه خا و زعفران و مانند آن تا بوی مردان  
 نگیرد و سبب فتنه و ابتلا می مردان نگردد - رواه ابو داؤد و یضمون این حدیث در فصل ثانی از باب التبرجل باید و در  
 شمال این چنین آورده که طیب مردان چیزی است که پدید آید بوی آن و پنهان باشد رنگ آن و طیب زنان رنگی  
 بوی پنهان و ظاهر آنرا اینجا نیز همان است چه طیب بی راسحه نخواهد بود و پس اثبات ریح مرازیفاً که بود و نفی از وی  
 غیر ریح و عین ابی سیحانه قال فی رسول الله صلی الله علیه و سلم عن عیسی - گفت ابو سیحانه که صحابی است و نام و عبد الله  
 بن مطر سعدی از وی است نهی کرد آنحضرت از ده خصلت - عن ابی شریحه - بود و مفتوحه و شین معسبه که در آخر تیز کردن  
 و دندان و باریک گردانیدن اطراف آن می کنند آنرا پیرزن بجهت تشبیه بچو انان و آنکه می کنند این فعل را بغیر خود او را و شیره گویند  
 و آنکه می نماید و دیگری را که بوی آن را بکند و شیره خوانند و هر دو را لغت کرده اند - و الاوشم نیز بفتح واو و سکون شین و آخر میم  
 خلاصیدن سوزن در پوست و پیر کردن آنرا پس نه یا میل - و القنطار - و بر کردن سوی سیف از لحیه و اس یا بر کردن سوی از لیش  
 و ابرو برای زینت و یا بر کردن زنان موها را از روی شان و سبب نهی تغییر خلقت و ارتکاب تکلف مذموم اگر چه زنان ازین  
 حلال است اما زین تکلفات نهی فرمود و وقت را بر کردن سوی از سر و لیش نزد صیبت نیز تفسیر کرده اند و عن مسکنه الرجل  
 الرجل بغیر شعاره و نهی کرد از رضا جعت و همچو آنگی مرد با مردی بی جامه و شعار جامه که زیر جامه های دیگر پوشش متصل بدن - و  
 عن مسکنه المرأة المرأة بغیر شعار - و نهی کرد از همچو آنگی زن با زن بی جامه که گر خوف فتنه و فساد باشد خود را هرست و بی آن نیز  
 خالی از ترک لب و حیا نیست - و ان یجعل الرجل فی سفلی ثیابه حریر یجعل الا عاجم و نهی کرد از گردانیدن مرد و زرد  
 جامه ای خود جامه افروشی را مثل عجمان یعنی پوشیدن جامه افروشی حریر است بر مردان خواه فوق ثیاب باشد یا تحت آن و عادت  
 اعاجم است که زیر جامه جامه پوشد که تا به از حریر تا زینم دارد و بدن ایشان را این چنین تفسیر کرده است این کلام طیبی و لیکن گفته  
 که لفظ یجعل و اسفل آباد و ازین معنی و اگر مرد این معنی یا بستی گفت و ان یلبس تحت الثیاب حریر پس گویا گفته که نهی کرد  
 از گردانیدن پایان جامه و بالای آن حریر نهی پس حاصل آن بود که جامه حریر را از چنانکه آبره و در بعضی روایات  
 فقهیه آمده که مکر و لبس حریر است که متصل باشد بدن و اگر مردان جامه متصل بدن جامه کرایس باشد و بالای آن جامه

از فرشی خرام نیست نزد ابی حنیفه بخلاف صاحبیه و آورده اند که ابن عباس را دیدند جبلیه فرشی پوشیده پس گفتند یا دمی که این چیست گفت نمی بینید که متصل بدن حصینت و در زیر آن جامه داشت از جنبه و صحیح است که پس حریر مردان را حرام است مطلقا که انی مطالب المؤمنین یا و کجمل علی سنگبیه حریر - و نیز نمی کرد اگر گواهند مرد بر دوشهای خود حریر را مثل الا حاتم و در حواشی نوشته اند که مراد علم حریر است زیاده بر قدر در خص و تواند که مراد انداختن جامه حریر بود مثل رو بر دوش بطریق کبر و خیال و نیز نگان می افته که مراد جامه زیاده است و خسته بر قبا بر دوشها که آنرا درین دیار الباق می گویند و الله اعلم و عن النبی ونی کرد از غارت کردن مال مردم را بی موجب شرعی - و عن رکوب التمر - ونی کرد از سواری بر پوست شمر که درنده شهر است که آنرا یوز گویند چنانکه آنرا بر زمین اسپ یا پالان شتر بنیدازند و بران سوار شوند و آورده اند لفظ جمع باعتبار افراد است یا تواند که تغایب را داده دیگر درنده ها که امثال او میدارند شیر و پلنگ باشد یا باعتبار آنکه مراد جلوه آنهاست و وجهی زینت و تکبر و خیلاست و نزد دشمنی نجاست مویهای او که بد باعث پاک نمی شود نزد ایشان نیز تواند بود و اکثر پوست آنرا بعد از آن بگیرند از جهت دشواری شکار او و در بعضی حواشی رکوب نمود را تفسیر بجای بر جلوه آنها نموده اند و بعضی شایخ گفته اند که نشستن بر پوست بهائم مباح موجب وحشت و تفرقه وقت است که نقل الشیخ الامام علی المتقی رحمه الله علیه فی بعض رساله ولبوس الخاتم - ولبوس مصدر رکال دخول یعنی لام ونی کرد از پوشیدن خاتم - الا لدی سلطان - مگر برای کسی که او را سلطنتی حکمی و معالیه باشد که در آن محتاج گردد بخاتم یعنی پوشیدن خاتم بی احتیاج بکوه است که است بتریزی یا تحریمی زیرا که آن زینت محض است و بعضی گویند که این بنی در ابتدای حال بود پس از آن منسوخ گشت بدلیل تخلف محایه در عصر آنحضرت و عصر خلفای راشدین و غیر هم بی رد و انکار از ایشان - رواه ابو داؤد و النسائی - و عن علی رضی الله عنه قال نهانی رسول الله - گفت علی رضی الله عنه نهی کرد مرا پیغمبر خدا - صلی الله علیه و سلم عن خاتم الذهب یا نه پوشیدن آنکه شتر می طللا و در بعضی روایات آمده است که برای آنحضرت خاتم را از طلا ساختند یکروز پوشید پس از آن بنیذاخت ونی کرد از آن و پوشیدن خاتم ذهب نزد ائمه اربعه مکروه است و نزد بعضی علما مباح و از بعضی صحابه مثل طلحه و سعد و صیب پوشیدن آن نقل کرده اند و شاید که پیش از نبی باشد و الله اعلم و در نهایی می گوید معتبر حلقه است نه نگینه زیرا که قوام خاتم بر دست و تفصیل ذکر آن در باب الخاتم بیاید - و عن لبس القسی - ونی کرد از پوشیدن ثوب قسی یعنی قاف و کسر نیز آمده و تشدید سین جمله منسوب لبس موضعی است از زمین مصر و در بعضی شرح گفته که نبی از آن بر تقدیری که از حریر باشد و طبیی گفته که آن ثياب از کتان است مخلوط بحریر و کمانی گفته که ثياب مضلعه است که در وی حریر است بر مثال اترنج و ثياب مضلعه آنرا گویند که در وی خطهای عریض باشد مثل اضلاع یعنی استخوان پهلوی اکتانی است که در وی حریر است - و المیاثر - ونی کرده اند میاثر جمع میثره که بمعنی و ساعده صغیره که بر زمین است کنند چنانکه در حدیث عمران بن حصین و تحقیق لا از کلب لارجوان معلوم شده - رواه الترمذی و ابو داؤد و النسائی و ابن ماجه - و در روایت ایشان

سایه مطلق واقع شده و محمول است بر قیقه چنانکه گفت. و فی روایت لابی داؤد قال بنی عن سائر الاربعان یعنی سرخ از عروانی چنانکه گذشت. و عن معاویه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا تکرهوا الخرد لا النمار سوار نشوید خرد و نمار را بن طریق که از بر زین اسب بنهید و بران سوار نشوید چنانکه ظاهر لفظ است و سابقاً معلوم شد که بعضی بمعنی جلوس بران نیز گفته اند. رواه ابو داؤد و النسائی. بدانکه خرد یعنی خای سحبه و زای شده و در قاموس گفته جامه معروف است و در نهاده می گویند که خرد در زمان سابق نام جامه یا بود که نسوج از صوف و ابریشم و آن سیاح است و صحابه و تابعین رضوان الله علیهم اجمعین آنرا پوشیده اند پس بنی ازان بعاست تشبیه با جامه خواهد بود که بطریق تکبر و خیال و از بر زین اسبان بنیدارند و گفته اند که مراد بخرد آن بود که ازان معروف است آن خود هم بر ششم است و حرام است مطلقاً و برین معنی محمول است در آن حدیث که آمده در آخر زمان قومی پیدا آیند که استحال کنند خرد و حریر را و گفته اند که این نوع در زمان نبوت نبود پس خبر ازان لغیب معجزه است صلی الله علیه وسلم و در مطالب المومنین گفته لباس بلبس الخرد گفته که خراسم و ابره ایست و در بحر که بر پوست و سینه خرد می باشد و وی نه از جنس حریر است و محرم بر رجال لبس حریر است نه غیر کذا فی المحيط و نیز گفته که سینه نام ناصه لدین گفته است که خرد در زمان ایشان نام جامه بود که از موی آن حیوان بحری بود که در تبرکی قند ز گویند نام و در زمان ما از حریر درست می سازند لایحرام باشد کذا فی السراجیه انتقی و اما نمار یکسر نون بعضی آنرا جمع نموده دارند بمعنی کسب و مخطط پس ازان برای کراست تشریحی باشد که کجست زینیت و خیال و تکبر بر زین اسب بنیدارند و اکثر بر آنند که جمع نمرد بمعنی سبع معروف و مراد جلوس و آنراست که بر زین بنیدارند و درین وجه گفته اند که جمع نمرد درست نه نماز چنانکه در حدیث سابق گذشت و عن رکوب النمر و می گویند که جمع نمرد چنانکه نمرد درست نماز نیز آمده است درین حدیث نیز بروایتی بجای نماز نیز آمده و این قرینه است بران که نماز بمعنی پوست و فی القاموس النمر لکنه سبع معروف و جمیع انمر و نمار و نمر و نمار و نمرد و عن البراء بن عازب ان النبی صلی الله علیه وسلم نهی عن البیشره الخرد. روایت است از براء بن عازب که آنحضرت نهی کرده از بیشره خرد شرح این حدیث معلوم شد و چون قیاسی را که معلوم شد که مطلق محمول بر درست چنانکه گفته شد. رواه فی شرح المستدرک و عن ابی رثمه الیثمی. یکسر را و سکون میم و ثاء و شائه صحابی است و ز نام وی اختلاف است یعنی عمارة گفته و بعضی رقاب و بن نیز بنی بن عوف قدوم آورده بر آنحضرت همراه پدر خود و مسلمان شدند هر دو و سعد و دست در کوفین. قال ابی رثمه صلی الله علیه وسلم و علیه ثوبان اخضران. گفت آدم آنحضرت را و حال آنکه بر آنحضرت دو جامه سبز بود یعنی خطوط سبز داشت همچنین تفسیر کرده اند احمد و اخضر را که در احادیث آمده است یا آنکه اخضر خالص نیز دانست. و له شعر قد علاه الشیب و مر آنحضرت را مویها بود قلیل در راس و لحیه شریف که غالب آمده بود بران مویها پیری و در عدد مویها و در روایت انس گوید رضی الله عنه که نشنیدم در سر و لحیه آنحضرت صلی الله علیه وسلم مگر چهارده موی سفید و در روایت ابن عمر آمده رضی الله عنهما که پیری آنحضرت نزدیک به بیست موی سفید بود و در روایتی هفده نیز آمده. و شیبهم و پیری آنحضرت



یعنی آن مویهای سفید بود و دوسرخ بود - رواه الترمذی - و مراد سرخ آن داشته اند که رنگ کرده شده بود و چنانچه حکام  
 هم از بابی ریشه زاده کرده مصبوع بالحناء و چنانکه مصنف نیز گفت که - و فی روایت لابی داود و همذ و فقرة - و آنحضرت خداوند  
 و فقه بود و فقه بفتح و او سکون خامی تانزه گوش - و بهار و رخ سن حناء - و در مویهای شریف وی رنگ آلودگی بود و از خداوند  
 بفتح را و سکون وال در آخر عن جمله یعنی لطف و آلودگی فی القاموس ردعه بالشیء لظنه طبعی آنرا بصنع و رنگ تفسیر کرده و در  
 روایتی روع بعین مجریم نیز آمده و ترمذی آنرا در شمائل بطریق شک راوی آورده است و روع بسکون وال و حرکت آن بمعنی  
 گل ولای سخت آید و روع بعین جمله صح است و در روایت و بعضی گفته اند که مراد از حمره شب است که سفید خالص نبود بلکه سرخ  
 بهر و چنانکه عادت است که ابتدای پیری سبخی موی بود بعد از آن سفید خالص گرد و نه خضاب کرده و با الجماله خضاب است  
 میان محمدین و فقها که آنحضرت خضاب کرده یا نه اکثر محدثین بر آنند که نگارده و پیری وی صلی الله علیه و سلم سبزه خضاب  
 نرسیده بود چنانکه در حدیث آمده و چنان بود که اگر نیل در سر کردی پوشیده می شدی پیری وی دالانهایان می شدی  
 و فقها بجه اند و اثبات آن و ازین حدیث مفهوم گردد که همین چند موی مبارک را که در سفیدی آورده بودند خضاب  
 می کرده احتمال دارد که بقصد آنها خضاب نمی کردند بلکه آنحضرت گاهی برای غسل و تنظیف و تطهیر حناء و سرسره کرده  
 و این مویها بدان رنگ می گرفت و آنکه در حدیث دیگر آمده که موی شریف از زدنش دیدند محضوب گویند آن نه خضابی بود  
 که آنحضرت کرده بود بلکه آن منجست تادب و تبرک آنرا سبب می داشت چنانکه شبیه محضوب می نمود و آنش خود خضابش کرده  
 بود برای تقویت و تقویت وی و الله اعلم و نیز آنکه در روایات آمده که آنحضرت خضاب می کرد گاه بکمر و گاه بصورت مراد  
 که می نشست لحيه شریف را بجناب و بر عفران برای تقویت و تنظیف و موی شریف خود سیاه بود بدان رنگ نمی گرفت که  
 سمعت من شیخی رحمه الله علیه و هی نکته عجیبه - و عن النس رضى الله عنه ان النبی صلی الله علیه و سلم کان شاکبا -  
 آنحضرت بود بیمار - فخرج یتوکا و علی اسامه - پس بیرون آمد کمیه کنده بر اسامه بن زید - و علیه ثوب قطر - و بود آنحضرت  
 جامه قطر بکسراف و سکون طائوعی است از بردن که خشونت نیست و می باشد و روی خطهای سرخ و بعضی گویند  
 جفت جامه ایست که آورده می شود و آنجا بجرین و قطر قرینه از بجرین است - قد تشعب به تحقیق پیچیده بود بوی بدن  
 شریف را بطریق و شاح بمعنی حائل که زیر دست در آورده بر دوش چپ افکنده بود چنانکه محرم کند و بعضی گویند مراد  
 از تشعب اینجا مجرد معنی نفشی است بلی اعتبار به وصیت تشعب - فصلی بهم پس نماز گزارد با ایشان یعنی با صاحب و امامت  
 کرد و آن آخر نمازی است که ابوبکر صدیق می گزارد بقوم پس آنحضرت از درون خانه برآمد و در پهلوی ابوبکر نشست  
 و امامت کرد چنانکه بیان آن تفصیل در مقام خود مذکور است - رواه فی شرح السنه و عن عائشه رضى الله عنها - قالت  
 کان علی النبی گفت عایشه بود بر پیغمبر صلی الله علیه و سلم ثوبان قطریان غایطان - و و جامه قطری سطر - و کان  
 اذا قعد ففرق ثوبا علیه - و بود آنحضرت چون می نشست پس عرق می کرد گران می شد ندان و و جامه بدن مبارک



و تعب می کشید از آنها - فقدم بر من الشام پس رسید جامه ها از طرف شام و بر بوی حده و زاری شده جامه ناد و خمره -  
لقلان الیهودی - مرقلان یهودی را که ناشن نیجاند کور نشده - فقلت - عایشه گفت پس گفتم آنحضرت را - لو بعث الیه  
اگر می فرستادی تو کسی را یسوی آن یهودی برای خریدن از آن جامه ها - فاشتریت منه ثوبین پس می خریدی از آن  
یهودی دو جامه را - الی المیسرة ثمین تا وقت غمی یعنی تا وقتی که چیزی برسد و ادای آن میسر شود مناسب باشد  
فارس الیه - پس فرستاد آنحضرت کسی را یسوی آن یهودی تا بخرد جامه را از وی تا وقت میسر پس طلب کرد آن کس  
از آن یهودی جامه را بدین وجه - فقال - پس گفت آن یهودی با آن کس که آنحضرت بخردین جامه را در فرستاده بود  
فقه علمت ما ترید می دانم که چه می خواهی تو - انما ترید ان تذهب بهالی - نمی خواهی تو مگر آنکه ببری مال مرا که جامه است  
باین وعده شن و وفا کنی آنرا بظاهر خطاب بآن کس کرد که آمده بود بخردین جامه و در حقیقت خطاب با آنحضرت است  
صلی الله علیه وسلم و در بعضی نسخ برید بیای تحمیه است و در ظاهر پس باز گشته آمد انگس و عرض کرد جواب ماصواب  
یهودی را که گفته بود - فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم کذب - دروغ گفت آن یهودی  
که راده من این است که مال او را ببرم و شن آنرا ندیم و خود هم می داند که دروغ می گوید زیرا که قد علم بحقیق می دانوی  
از توریست - انی من اتقاهم - که من متقی ترین مردمم - واواهم للامانة - و او اکنده ترین ایشانم مرا نیت را و او اعم به  
همزه و تخفیف و ال - رواه الترمذی والنسائی - و ازین حدیث معلوم شد که آنحضرت جامه درشت پوشیده بود و طبع  
شریعت وی از آن تعب و تاؤی کشیده و برای ترفه و استراحت تعدد خریدن جامه خوب بطریق دین کرده و شقاوت و محذور  
یهودی نابیه و نیز معلوم شد که در پدر مرتبه بود لعنهم الله و نه لهم - و عن عبد الله بن عمرو بن العاص قال انی رسول الله  
فیدر پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم و علی ثوب یصوغ بعضفر و برین جامه بود رنگساز شده بعضفر یعنی عین فاد و سکون  
صبا و سور و ابرنگ گل سرخ - فقال پس گفت آنحضرت بطریق استقامت تعجب و انکار - ما هذا - چه چیز است این جامه سرخ  
که تو پوشیده - فعرفت ما کره پس شناختم من که اوست آنحضرت را از پوشیدن آن جامه - فاطلاقت پس رفتم از نزد  
آنحضرت خارج رفتم پس سوختم آن جامه را - فقال النبی پس گفت پیغمبر صلی الله علیه وسلم - چون رفتم وقت دیگر نزد وی  
ما صفت ثوب یک - چه کردی تو بجامه خود - قلت احرقته گفتم سوختم آنرا - قال گفت آنحضرت - اقامک سوتة چرا نشانی  
آن جامه را - بعضی اهلک - بعضی از اهل خانه خود را از نشاء - فانه لا یاس به للنساء - زیرا که باکی نیست و کراهتی نه پوشیدن  
آن جامه زنان را - رواه ابو داؤد - و عن هلال بن عامر تابعی ثقة است مزی سعد و در کوفین - عن ابیه وایت  
کرده است از پدر خود - قال رایث النبی صلی الله علیه وسلم یعنی - گفت دیدم آنحضرت را و رسانا و ایام حجة اوداع بعد از آن  
از عرفات - یخطب علی نفاة که خطبه می خواند آنحضرت و تعلیم احکام می کرد مردم را بر استسوار و علیه بر دهم - و بود آنحضرت  
صلی الله علیه وسلم بر دهم چادری سرخ که خطهای سرخ داشت و احمر در لباس آنحضرت هر جا که واقع شده مراد بدان جامه

مخطوط مخطوط سرخ تحقیق محدثین این است و بعضی از فقهای اینجا توهم کرده اند که او بدان سرخ محض است و نه چنین است - و علی  
 امام غیر عنده - و علی مرتضی رضی الله عنه پیش آنحضرت ایستاده بود و تعبیری کرد از آنحضرت وی رسانید کلام در باب دوازدهمین خبری  
 که در ذریعته ایستاده بودند که بجهت کثرت خلایق و از دو جامه آواز مبارکی می رسید که از قبل و حق آنست که دوازده می رسید و علی مرتضی  
 رضی الله عنه می فهمانید - رواه ابو داود - و عن عائشه رضی الله عنها قالت صنعت للبنی یکتف عائشه ساخته شد برای پیغمبر  
 صلی الله علیه وسلم برده سودا - چادر سیاه یعنی از پشم - فلانها پس پوشید آنرا - فلما عرق فیها - پس هرگاه که عرق کرد  
 آنحضرت در آن برده - و بعد ریخت الصدوق - یاقوت بوی لشم - را - فقد فها - پس بیدار خست آنرا بجهت کمال طیب و لطافت  
 بطبع شریف وی - رواه ابو داود و سحر بن جابر رضی الله عنه قال آتیت النبی صلی الله علیه وسلم گفت جایزیم نزد  
 آنحضرت - و هو محتجب بثلثه - و آنحضرت نشسته بود بر هیأت احتجاب بثلثه یعنی سجانه که مشتمل بود بر بدن بعضی شمله آنفسه برده  
 کرده اند و تحقیق آنست که برده کساست و ثملته آنچه در گرفته شود بوی بدن خواه روا باشد یا غیر آن پس شمله آنحضرت از روا  
 و کسا کذا فی مجمع البحار و احتیاج بر داشتن هر دو ساق است و نشستن بر سرین و احتیاج گاهی به هر دو دست باشد چنانکه هر دو  
 دست را بر ساقین گرد آورند و گاهی بر دایا فوطه و احتیاجی آنحضرت در نیوقت بر روا بود که مراد بثلثه آنست - قد وقع در بها  
 بتحقیق افتاده بود در لثیه و طرف آن برده فی الصراح هرب و بهر بعضی با و سکون دال و ضم الفیض لثیه و پرز جامه - علی قدیمه  
 بر هر دو قدم مبارک او مقصود آنست که آنحضرت بر هیأت احتیاج نشسته و احتیاج جامه خود کرده و این هیأت جلوس متعارف  
 است میان عرب در مجالس و محافل - رواه ابو داود - و عن وحیته بن خلیفه این همان وحیه کلبی است که جبریل بصورت وی  
 می آمد - قال اتی النبی صلی الله علیه وسلم یقباطی - گفت وحیه آورده شد نزد آنحضرت جامه های مصری باریک سفید از کتان  
 و قباطی بفتح قاف و کسر طاء و تشدید یا جمع قبطیه بضم قاف و سکون یا جامه منسوب است بقبط کبیره قاف یعنی اهل مصر که فرعون  
 از آن قوم است و باریه قبطیه نیز منسوب بایشان است و قبط اگر چه کبیره قاف است اما قبطیه بمعنی ثیاب منسوب بدان بضم  
 قاف که بیره خلایق قیاس و گاهی کبیره نیز خوانند و این در نسبت ثیاب است که منسوب است بدان اما در نسبت آدمیان  
 کبیره بکسر آید بر قیاس پس وحیه می گوید آورده شد در حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم این قسم جامه ها - فاعطانی منها قبطیه  
 پس دو امر از آنان جامه ها یکجامه - فقال صد عاصه عین پس فرمود پاره کن و در دو پاره و صدع شق شقی صلب را گویند  
 چنانکه شیشه و ظروف بفتح تصدیر بمعنی پاره کردن و کبیره بمعنی پاره از باب فتح چنانکه شق بهر دو معنی است - فاقطع احدیها  
 قیصا پس قطع کن و بساز یکی از آن دو جامه را بر این برای خود - و اعط الآخر اناکم - و بده جامه دیگر زن خود را بختم تبه  
 که چهار سازد او را برای پوشیدن سر خود و تخم بر رفع را و جزم آن هر دو صحیح است - فلما اوبسره گفت راوی هرگاه پشت داده و حیمه  
 در پشت یا خود و حیمی گوید و خود را بصیغه غائب ذکر می کند و این نوع نیز در کلام می آید - قال گفت آنحضرت بد حیمه -  
 و امرار اناکم - و بفرمان خود را - ان تجعل تحت ثوبا - بگرداند زیر این چهار جامه دیگر یعنی پوشد زیر این جامه جامه دیگر

لا یصفها - اظا هر نسازد آن خمار و کشف نکند وی در وی اورا از جهت بودن وی رقیق چنانکه نمایان شود و از زیر آن لبش و دلا یصفه را  
برقع و جزم هر دو خوانده اند چنانکه تخفرا - رواه ابو داود و عن ابي سلمة ان النبی صلی اللہ علیہ وسلم دخل علیہا روايت مستان سلم  
که آنحضرت در آمد بر وی - و هی تخمر - و حال آنکه وی می بچید پیس خود را بخمار - فقال لیتہ لایلتین پس گفت پیس سر خود را تحت خنک  
خود را یک پیس نه دو پیس که افسره الطیبی و ظاهر آنست که مراد بچیدن سر باشد بجای سر و عادت زنان عرب است که سر را بجای سر  
می پوشند مانند عصا پس آن حضرت نمی کرد که یک پیس است و زیاده نه بچید تا اسراف نشود و دشابہ نگردد و بجای سر مردان  
و ازین حدیث معلوم شود که زنان را تلبیس لباس مردان و تشبیه با ایشان درست نباشد چنانکه عکس آن نیز ازین

### حال دارد - رواه ابو داود

الفصل الثالث - عن ابن عمر رضی اللہ عنہما قال مررت برسول اللہ - گفت گند شتم به پیغمبر خدا - صلی اللہ علیہ وسلم و فی  
ازاری استرخا - و حال آنکه در ازارین سستی و فروزشگی و اسبال بود - فقال پس گفت آنحضرت - یا عبد اللہ ارفع ازارک -  
محکم برید و بالا برد از ازار خود را - فرقت پیس برداشتم و بلند گردانیدم از ازار را - ثم قال - پیر گفت آنحضرت - و زیاده کن  
برداشتن از ازار را - فروت - پس زیاده کردم و بر برداشتم - فجازلت آنرا با بده پس همیشه گوشش و تعهد می نایم و می طلبیم  
فعلیه و حصلت را که برداشتم از ازار است بعد از امر کردن آنحضرت بدان - فقال بعض القوم پس گفتند بعضی مردم که شنیدند  
این سخن را از ابن عمر - الی این - تا کجا و چه حد بر می داری یا برادریم از ازار را - قال بالی انصاف السابقین - گفت تا نصف سابقان  
رواه سلم - و عنه ان النبی صلی اللہ علیہ وسلم قال - و هم از ابن عمر است که آنحضرت گفت من جبه قومه کسی که بشود و در ازار کند  
جامه خود را - خیلا - بر وجه عجیب و کبر فی الصراح خیلا بضم خای تخمه و کبسه نه زنده و فتح سخنانیه و حمد و دو حال و خیمه بفتح میم و  
کسر خا کبر لم نظیر اللہ الیه یوم الیقمة - فطر حمت نکند خدا بجانب وی روز قیامت - فقال ابو بکر پس چون شنید این و غیر  
و آمده را ابو بکر رضی اللہ عنہ گفت - یا رسول اللہ از ازاری سترخی - عادت من است که از ازار من سستی می گرد و و فرو می آید  
الا ان تعاده - مگر آنکه هر زان خبر گیرم و اصلاح کنم از از - فقال رسول اللہ پس گفت ملائی بکر پیغمبر خدا - صلی اللہ علیہ وسلم  
انک است - بدستی که تو نیستی - من لفیله خیلا - از ان کسانی که می کنند بجز از از و فرو شدن آنرا بطریق عجیب و تکبر و مکروه و حاکم  
آنست که کسی آنرا بطریق عجیب و تکبر نکند - رواه البخاری و عن عمر بن عبد الله بن مسعود - و کاتب بن عباس است  
و یکی از فقهای که تابعین است قال لیت ابن عباس - گفت دیدم بن عباس را - یا تز - که از ازاری پوشید - فیضع حاشیه از از  
پس می نهاد طرف از از خود را - من مقدمه از جانب پیش از از - علی ظهر قدیمه - بر پشت پای خود - و برقع من موخره - و بر می داشت  
طرف از از را از جانب پس از از - قلت گفتم یعنی ابن عباس را - لم اتر بریده الازرة - یکسر سبزه برای چه می پوشی از از را این  
نوع پوشیدن - قال رایت رسول اللہ - گفت ابن عباس دیدم پیغمبر خدا - صلی اللہ علیہ وسلم را از از را - می پوشید از از را گاهی  
این نوع پوشیدن که از از پیش فرو می داشت و از پس بر می داشت از این معلوم می شود که بلند داشتن از از از جانب پس کافی است

در عدم اسباب - رواه ابو داود - وعن عبادة قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم - گفت عباد بن الصامت که گفت  
 آنحضرت - علیکم السلام - بر شما باد پوشیدن دستار با - قاننا - زیرا که عمامت سیما و الملائکة علامت فرشتگان است چنانکه  
 روزی برآمدند دستار با پوشیده و سیما مقصور آید و محمد و - و از خود - و بگذازد و فرود باید اطراف عمامت را خلف ظهر کم پس  
 پشت خود زیرا که ملائکه نیز باین هیأت آمده بودند و در بعضی نسخ طود کم و هبوطا هر - رواه البیهقی فی شعب الایمان - و احادیث  
 در فضل عمامه بسیار آمده بعضی از آن در شرح سفر السعادة ذکر کرده ایم و عن عائشة ان اسماء بنت ابی بکر دخلت علی رسول الله  
 و مروی است از عائشه که اسماء دختر ابی بکر را بر پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم و علیها ثیاب رقاق - و حال آنکه بود بر اسماء  
 جامه های تنگ و باریک قاعرض عنایا پس روی گردانید آنحضرت از اسماء - و قال یا اسماء ان المرأة اذا بلغت الحیض و فرمود  
 ای اسماء بدستیکه زن چون برسد حیض را یعنی وقت بلوغ را - لن یصلح ان یری منها نیک و درست نیست که دیده شود از آن زن  
 هیچ عضوی - الا نه و نه - لکن این داین - و اشار الی وجهه و کفیه - و اشارت کرد برای بیان سنار الیه بهذا و نه البوی روی خود و هر دو  
 گفت دست خود این تر عورت است مر زن را و حجاب آنست که از خانه پیش مردم بیرون نیاید اگر چه پوشیده باشند و آن از خواص  
 از وایح مطهره آنحضرت است رضی الله عنهن اجمعین و ازین حدیث معلوم میشود که چون اندام در جامه باریک نماید حکم بر نهاده و رواه  
 ابو داود - و عن ابی مطر - مروی است از ابی مطر که تابعی است و شناخته نشده است نام و روایت می کند از سالم بن عبد الله و رواه  
 کرده است از وی حاج بن اوطاة و توثیق نموده او را - قال ان علیا - گفت ابو مطر که علی رضی الله عنه مشتری تو باشد بانه در اعم  
 خرید جامه را بسبب در هم که کمتر از ربع تو لجه نقره باشد - فلما لبسه - پس هر گاه پوشیده او را - قال - گفت - الحمد لله الذی رزقنی  
 من الریاش ما تجمل به فی الناس - شکر خدا را که رسانید مرا از جامه های زینت چیزی که تجمل و تزین می کنم بدان چیز  
 در میان مردم در یاش بکسر راجع ریش بمعنی زینت مستعار از ریش طیر یعنی پروی که هم لباس است او را و هم زینت و اواری  
 عورتی - و آنچه می پوشم و مشتری کنم بدان چیز اندام نهانی خود را تلخیص است بقول مولی سبحانه قد انزلنا علیکم لباسا یوری سواکم  
 و ریش این کلمات را حضرت مرتضی خوانده - ثم قال - بپوشید - گفت - بپوشید رسول الله این چنین شنیدیم پیغمبر خدا را -  
 صلی الله علیه و سلم یقول - که می گفت می خواند بعد از پوشیدن جامه ز برای شکر و امتنان حق تعالی - واه احمد و عن ابی  
 امامه قال لبس عمر بن الخطاب رضی الله عنه ثوبا جدیدا - روایت است از ابی امامه گفت پوشید عمر رضی الله عنه جامه نو را فقال  
 پس گفت این کلمات را - الحمد لله الذی کسان شکر خدا را که پوشانید مرا - ما اواری به عورتی - جامه را که پوشیدیم  
 بدان بر تنگی خود را - و تجمل به فی حیوان - و زینت کنم بهی در حیات خود - ثم قال سمعت رسول الله - بپوشید گفت عمر بن  
 بن الخطاب شنیدیم رسول خدا - صلی الله علیه و سلم یقول - بپوشید - من لبس ثوبا جدیدا فقال کسی که پوشید جامه نو را  
 پس بگوید - الحمد لله الذی کسان ما اواری به عورتی و تجمل به فی حیوان - ثم قال فی الثوب الذی اخلق بپوشید کند سبب  
 جامه که گفته کرده است او را - فصدق به - پس تصدیق کند آن جامه که بپوشید - ثم قال فی کفست الله باشد در پناه خدا

و سايه عنايت او فی القاموس کف لفتحتين پناه و پرده وسايه - و فی حفظ الله - و در نگاه داشت و نگاه باني او - و فی  
 ستر الله - و در پرده عفو و مغفرت و ی تعالی ستر کبر سين اعم و بفتح مصدر - حيا و متيا - زنده و مرده و زنده بخت شکر گزاري  
 نعمت و مرده بخت ثواب تصدق - رواه احمد و الترمذی و ابن ماجه و قال الترمذی هذا حديث غریب - و درین حدیث  
 استحباب تصدق است بجائنه کمنه بشکر گزاري جائنه نو و عن علقمة بن ابی علقمة - تابعی مدنی مولای عائشه و این غیر  
 علقمة بن قیس است صاحب بن مسعود از کبار تابعین و شاهسیر ایشان که سطلق علقمة منصرف بوی گرد و عن امه - رواه  
 می کند از مادر خود - قالت - گفت مادر علقمة - دخلت حفصة بنت عبد الرحمن علی عائشة - و رأی حفصة و فخر عبد الرحمن بن  
 ابی بکر عائشة - و علیها خمار رفیق - و بود بر حفصة خمار نرم و تنگ - فشقته عائشة - پس پاره کرد آن خمار را عائشة و برشید  
 از سر حفصة - و کستها خمارا کثیفا - و پوشانید حفصة را خمار بی درشت سطر خمار کبر سر بوس زنان - رواه مالک - و عن  
 عبد الواحد بن امین - کفیت ابو القاسم است مخزومی مولای ابی عمر و یعنی گفته اند مولای ابن ابی عمر و شنید از پدر خود و جز  
 او از تابعین - عن امیه قال دخلت علی عائشة - گفت ایمن در آمدم بر عائشة - و علیها درع قطری و بر عائشة بود درع قطری که  
 جامه السیت از زمین یا بحرین و درع در قاموس معنی پیرایه زن گفته و در سرخرب گفته درع جامه که پوشد زن بالای پیرایه  
 خسته و در اعم این چنین زبون بود آن جامه که بهای او پنج درهم بود - فقالت پس گفت عائشة یا امین - ارفع بصرك لی جارتی  
 بردار نظر خود را بجانب واه من - انظر اليها - بین لبوی وی - فانها تراهی ان تلبسه فی البيت پس بدستی که آن جارتیکه  
 کند از پوشیدن این جامه در خانه چه جای آنکه آنرا پوشیده بیرون بر آید و ترهیی بر لفظ مجهول است و معنی وی معلوم این چنین  
 آمده است استعمال بعضی الفاظ چنانکه تحت الناقه بلفظ مجهول گویند و مراد معنی معلوم است یعنی زانیه ناقه گفت عائشه رضی الله عنها  
 و بیان کرد از حال فقر و عسرت و زهد خود و در زبان آنحضرت - و قد کان لی منها درع علی عهد رسول الله صلی الله علیه و سلم  
 و تحقیق بود در این ثیاب قطری پیرایه در زبان آنحضرت و طبی گفته که ضمیر منها راجع است بجنس ثیاب که اختیار کرده نشود  
 بدان و قدری قیمتی نباشد آنرا و گفت - فما كانت امرأة - پس نبود هیچ زنی که یقین بالحدیث - راست می شد برای زفات  
 و عروسی در مدینه یقین آراستن قینه کنیزک سرود گوی - الا ارسلت الی استغیره - مگر آنکه می فرستاد آن زن کسی را لبوی من تا  
 استعارات می کرد از من آن جامه را - رواه البخاری و عن جابر قال لبس رسول الله گفت جابر پوشید پیغمبر خدا -  
 صلی الله علیه و سلم یوما - روزی - قبا می و براج اهدی له - قبا می و براج که بدید فرستاده شده بود برای او شمل و مشکان نزع  
 سپرد و ذکر کشید آن قبا را از بدن مبارک خود - فارسل به الی عمر پس فرستاد آن قبا را لبوی عمر رضی الله عنه - فقبل  
 قدا و مشکا انتم و عمره پس گفتند صحابه تحقیق زود واقع شد بر کشیدن تو آن قبا را از بدن - یا رسول الله فقال سنائی عنه  
 جبریل پس فرمود آنحضرت نمی کرد مرا از پوشیدن آن قبا جبریل معلوم شد که پوشیدن آن قبا پیش از زود و دومی بود -  
 فجاء عمر بکی فقال پس چون شنیدین قصه را عمر آمد گریان نزد آنحضرت پس گفت - یا رسول الله کرمت مراد اعطیتیه که



داشتی تو چیزی را یعنی این قبار و ادوی مرا - تمامی پس چه کار کنم من و چه باشد حال من و چون عمر بنی النضر خیال کرد که آنحضرت  
 قبار بوی برای پوشیدن داده است و گریه کرد آنرا که رو کرد آنحضرت بروی و تسلی داد او را - فقال - پس گفت راست  
 لم اعطک بدرستی که من نداده ام ترا این قبار را بلبسه تا پوشی آنرا - انما اعطیتک تبعیه - نداده ام ترا اگر برای آن که بفرستی  
 آنرا - فباعه بالفی درهم پس بفر و خست عمر آنرا بدو هزار درهم و چون قیمتی بود حکم نکرد که برای زنان جامه ساز و خبانان و حجاب  
 دیگر فرمود - رواه مسلم - و عن ابن عباس رضی اللہ عنہما قال انما فی رسول اللہ - گفت ابن عباس نمی نکرد و پیغمبر خدا -  
 صلی اللہ علیہ وسلم عن النبی المصطفی من الحریر - نگار جامه که از بریشیم صرف باشد و تار و پود وی هر دو از بریشیم بود و مخاوط  
 بجزی و گینه باشد بقیعت بضم سیم و سکون صا و فتح سیم بآخر جامه یک رنگ - فاما العلم - اما علم که از حریر یا کاشیده باشد  
 و سدی الثوب - و تار جامه که از حریر بود - فلا باس به پس هیچ باک نیست از پوشیدن آن - رواه ابو داود - بدانکه ثوب  
 حریر که سدی و طمعی تار و پود او از بریشیم بود حرام و مکروه است مگر بقول شافعی بعضی علماء که عمل بدان نتوان کرد و نزدیک  
 صاحبیه مباح است و در حریر و آنکه تار وی از بریشیم است نه پود وی مشروع است با اتفاق و عکس آن نیز مکروه مگر در حریر پس  
 در حریر نزدیک صاحبیه خاص هم مباح است و نزدیک امام ابو حنیفه مخاوط که پود او حریر است و تار وی جزو آن اما آنکه تار وی  
 حریر بود و پود وی جزو آن مباح است مطلقاً - و عن ابی رجا و قال خرج علينا - بفتح را و جیم نام او عمران بن تیمیم عطار وی  
 تابعی مخفوم در یافت جا بلیث و اسلام را گفت بیرون آمد بر ابراهیم بن حصین و علیه طرف من خرد - و بروی مطرف بود  
 از خرد و مطرف مثلثه الیم ثوبی که در دو طرف آن علم است و سیم زارده است و در قاسوس گفته که مطرف بزوزن مکرمه از خرد  
 سبغ که علمها دارد - و قال ان رسول اللہ - و گفت عمران بن حصین که پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم قال - گفت برانهم  
 اللہ علیه نعمته کسی که فاضله کند خدای تعالی بروی نعمتی را - فان اللہ یحب - پس بدرستی که خدای تعالی دوست می دارد  
 آن یزی اثر نعمته علی عبده - که دیده شود اثر نعمت وی بر بنده او و شرح این در فصل ثانی در حدیث عمر بن شعیب گذشت  
 رواه احمد - و عن ابن عباس قال - گفت - کل اشئت والبس اشئت - بخور هر چیزی را که می خواهی و بپوش هر چیزی را  
 که می خواهی - ما خطا و تکاشفان - مادام که نرسد ترا و بگذرد از تو و وصلت - سرف و تخلف - اسراف و تکبر یعنی کبر است  
 توسیع در طعام و لباس بعلت اسراف و تکبر است و هر چه نه برین وجه است مباح است - رواه البخاری فی ترجمه باب  
 روایت کرد این حدیث البخاری در ترجمه بابی - و عن عمر بن شعیب عن ابیه عن جده قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم کلاوا  
 و اشربوا و تصدقوا و البسوا - بخورید و بنوشید و تصدق کنید و بپوشید هر چه می خواهید - الم یحاط اسراف و لا تخلف مادام  
 که مخاوط نگردد و اسراف و تکبر نه رواه احمد و النسائی و ابن ماجه - و عن ابی الدرداء قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم  
 ان احسن ما رزقکم اللہ فی قبورکم و تساجدکم البیاض - بدرستی که بهترین جامه آنکه در میان شما خدای تعالی را در قبر  
 خود و سجده است خود جامه سفید است - رواه ابن ماجه -





بلکه گفته اند که تخم بخاتم نقشه کرده است نه نشان از زیر که این لباس مردان است و زنان را شبیه مردان در لباس کرده و گفته اند  
 اگر زن خاتم نقشه پوشد باید که تغییر و دگرگانی از لباس مردان و مانند آن و دگرگانی گفته که تعبیر درین باب حلقه است که نموده  
 زیرا که قوام خاتم بر دو حقیقت است و دوست و دشمن علی بن ابی طالب علیه السلام و رسول الله صلی الله علیه و سلم و بعضی  
 از نفسی و المعصوم و من تخم الذهب شرح این سابقا و فصل ثانی از کتاب لباس هم در حدیث علی بن ابی طالب علیه السلام معلوم  
 شده است. و آن قراة القرآن فی الركوع. و فی کردار خواندن قرآن در رکوع این را دو معنی است یکی آنکه بنی کردار آنکه در رکوع  
 بجای تسبیح قرآن بخواند زیرا که محل قراة قیام است و در رکوع موضع تسبیح است و دیگر آنکه بنی کردار آنکه اضطراب کند و قراة را تمام  
 کرده و بر رکوع رود و چنانکه بعضی قراة و در رکوع افتد که از سمعت. رواه مسلم و عن عبد الله بن عباس رضی الله عنهما ان  
 رسول الله صلی الله علیه و سلم را می خاتمان بن و سب فی یوم جمل آنحضرت دیدار گشتی را از طلا در دست مروی. فرموده طرقت  
 پس بر کشید آنحضرت انگشتری را از دست آنمرد و در دامن داشت آنرا. فقال پس گفت آنحضرت صلی الله علیه و سلم میگوید  
 قصه می کند یکی شما را ای حجة من نار بسوی اخگری از آتش و فوخ می بخاندانی دیده. پس می گرداند وی پوشد آنرا از دست خود  
 مقصود و فی سنت یا و عیبه و تشدید اند پوشیدن خاتم ذهب. فیقول للرجل بعد ما ذهب رسول الله پس گفته شد مرا نمرد و بعد از آن  
 رفتن پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم یعنی از مجلس خاتمک. بر دامن خاتم خود را و بگوید ای ایضا. نفع بگیر بدان بفر و خاتم  
 بشن آن یا تخم زن بدان. قال گفت آنمرد. لا والله نه منو کند بخند لا اخذها ابداً بنی گیرم از هرگز و قد طهر رسول الله و هاتک  
 تحقیق انداخت آنرا پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم. چنانچه وی کرده داشته بنی رضای وی بدان متعلق شده و بر دامن آن  
 و نفع و بر گرفتن بدان چیزی نباشد که بر دامن آنرا فخر می و متفق گردید بدان تا کفارت تقصیری که رفته کرده. رواه مسلم و ابن السی  
 رضی الله عنهما و عن النبی صلی الله علیه و سلم از آن یکشب. روایت است از انس که آنحضرت خواست که بنویسد فرمائی ای  
 کسری بجانب کسری بفتح کاف و کسر آن و فتح را و اما آن یکسری نیز آمده لقب با دشتاه فارس است معرب خسرو. و قیصر  
 و بنویسد فرمان بجانب قیصر لقب با دشتاه روم است. و انجاشی. و بنویسد بجانب بخاشی بفتح نون و کسر آن یا تخمیت  
 جیم و تشدید یا تخمیت و بیکون که از حجه بعضی الفاصل لقب با دشتاه حبشه است و تخمیت یا شهر است فیقول انهم لا یقیان پس  
 گفته شد که ایشان یعنی این ناوک قبول نمی کنند. کتابا که ابی را. الا بخاتم قصاص رسول الله پس ساخت پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم  
 خاتما انگشتری را یعنی امر که و لباس خاتم صنوع در کالبد میخند که گفته را ابی از آن بیان کرده خاتم البقول خود. حلقه نقشه و بیان  
 فصل نکرد گفتا و یا از جهت آنکه چون حلقه بلبوس است و دوست و محمل است و دوست ذکر آنرا برای بیان جواز و در بعضی جاهای  
 آمده که فیض نیز از نقشه بود و در بعضی نص حبشی. این آن در احادیث بیاید نقش فیه. نقش کرد یا نقش کرده شد و برین  
 خاتم محمد رسول الله رواه مسلم روایت کرد و مسلم این حدیث را همچنین مجمل و فی روایت بلخاری. و در روایت بخاری  
 را آمده که کان نقش فی ثلثة اسطر بود نقش خاتم سه سطر. یک سطر پایان محمد. رسول سطر. و سطر سیاه رسول

والله سطر - و سطر و کبر بالا الله شجر محی الدین نودی گفته سطر اول الله و سطر دوم رسول الله و سطر سوم محمد بن عبد الله و در بعضی  
 حاشی این نیست و نوشته محمد رسول الله والله اعلم و خاتم آنحضرت صلی الله علیه و سلم بعد از وی بدست ابو بکر صدیق بود  
 و بعد از وی بدست عمر فاروق و بعد از وی بدست عثمان ذی النورین رضی الله عنهم و در آخر عهد خلافت وی از دست عقیب  
 که خادم وی بود در سیر ارسین فتا و در هر چند بختند پیدانشد و گفته اند که باعث این همه تفرقه و پراشانی و فتنه و اختلافات که  
 عهد وی و بعد از وی شد که شدن آن خاتم بود که در وی سری موع بود که باعث انتقام و التیام مرم بود و چنانکه در خاتم  
 سلیمان علیه السلام والله اعلم - و عنه ان النبی صلی الله علیه و سلم کان خاتمه من فضة - و هم از انس مرده که بود حلقه انگشتری  
 آنحضرت از نقره - و کان فضة منه - و بود نگین او هم از نقره - رواه البخاری و عنه ان رسول الله صلی الله علیه و سلم لبس خاتم فضة فی  
 مبدینة - آنحضرت پوشید انگشتری نقره را در دست راست خود - فیه - بود و در آن خاتم قصص حبشی نگین منسوب بجدشه باین معنی که  
 از نزع و یا عقیق بود زیرا که کان وی بمن و جدشه است یا مهره دیگر بود که در جدشه می باشد یا همین منی مراوست و جدشه را  
 از من می دارند از جهت قرب و می از آن یا سیاه بزرگ حبشیان یا از او جدشه ساخته بودند یا صنایع وی حبشی بود و چنانکه  
 در صفت تیغ آنحضرت آمده که خفی بود یعنی صانع از نبی حذیفه بود و باین معنی سناقات نذر و بودن می از نقره و بر نقره یعنی اول  
 حمل بر نقره و خاتم باید کرد - کان بجمل فضة جمالی کفه - بود و آنحضرت که می گردانید نگین از بجانبی که متصل بکف است یعنی باطن کف  
 چنانکه گذشت و همیشه طلاق کف بر همان جانب باید تفتق علیه - و عنه و هم از انس است که قال کان خاتم النبی - گفت بود  
 خاتم پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم فی هذه - درین انگشت - و اشار و اشارت کرد از برای تعیین اشارت بیده - الی الخنصر  
 الی الیسری - بآن انگشت کوچک دست چپ - رواه مسلم - و عن علی رضی الله عنه - قال نهانی رسول الله - گفت علی رضی الله  
 عنه که در پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم ان تختم از مهر کردن - فی اصبعی هذه او هذه - و انگشت من که این است یا این است - قال -  
 گفت ماوی - فاوی - پس اشارت کرد علی رضی الله عنه باقظ هذه خنث - الی الی وسطی - یسوی انگشت میانه - و التی تلیها - و بیده  
 دوم یسوی انگشت که متصل است انگشت میانه را یعنی سبابه که کذا قبل و احتمال دارد که ضمیمه قال برای علی باشد و در تلو علی  
 برای آنحضرت و احتمال دل ظاهر تر است یعنی از اشارت حال گفته اند که در ابهام و مبصر هیچ روایتی ندارد پیغمبر صلی الله علیه و سلم  
 و نه از صحابه و تابعین رضی الله عنهم اجمعین آمده پس ثابت شد استحباب تختم و خنصر و باین جانب میل کرده شافعی و  
 حنفیه و این در حق مردان است و زنان را بجا نیز است که در همه انگشتان پوشند - رواه مسلم -

الفصل الثانی عن عبد الله بن جعفر رضی الله عنهما قال کان النبی صلی الله علیه و سلم یختم فی مبدینة - گفت عبد الله  
 بن جعفر که صحابی بود و در وجود و سخاوت و بظیر عالم بود آنحضرت که می پوشید خاتم در دست راست خود - رواه ابن حجر  
 روایت کرد این حدیث را این یا چه از عبد الله بن جعفر و رواه - و روایت کرد از انس بود او و و النسائی عن علی و عن ابن عمر  
 رضی الله عنهما قال کان النبی صلی الله علیه و سلم یختم فی یساره - مروی است از ابن عمر بود آنحضرت که می پوشید انگشتری

بدست چپ خود - رواه ابو داود و - وعن علي رضي الله عنه ان النبي صلى الله عليه وسلم اخذ حريرا - انحضرت گرفت جامه  
 افريشي را - فجعله في يمينه - پس نهاد آنرا در دست راست خود - واخذ ذوبا فجعله في شماله - وگرفت طلا را و نهاد آنرا در دست  
 چپ خود - ثم قال - لست بكنتم انحضرت - ان هذين - بدرستی كه اين دو چيز - حرام علي ذكركم استي - حرام است هر يك از ان  
 بر مردان است من - رواه احمد و ابو داود و النسائي - وعن معاوية ان رسول الله صلى الله عليه وسلم عن بكير بن الحنفور  
 اني كره انحضرت ان يسوا رشداً بر پوشتهاي نور شرع آن گذشت - وعن لبران الذهب - وني كره ان پوشيدن طلا الا مقطعا  
 لغير خيزي شكسته ريزه - ريزه كرده شده و مقطع و اصل جامه كوتاه و سه رواقص قصير را گویند و باین جهت تفسير كرده اند از آيتي  
 ليسير قليل مثل شبه شمشير يا خلفه كمر بند يا دندان و ميني و مانند آن و تفسير كرده اند انكه را بآنچه واجب نكرد و در وي زكوة  
 و تحليل اندك از ذهاب بر قياس تحليل اندك از حريست مثل سه چهار انگشت از ان چنانكه گذشت و طبعي از ابو سليمان خطابی  
 نقل كرده كه نبي با استئناس صورت بر ناست نه رجال يعني نهي كرده از لبس ذهاب بغير قطع كه آن حلال است مگر زنان را  
 و حكم از مردان هنوز بر نهي و كرامت است و طبعي گفته كه اين توجيه جديست و ليكن لفظ حديث آبي است از فرق و تميز بيان  
 مردان و زنان چنانكه نهي از زكوة بر كعبه قرين اوست انتي پوشيده نماند كه اگر احاديث ديگر را كه دال اند بر نهي ذكوة  
 از ذهاب نه انما تفرنيه بر ابراهام اين معني دارند و در نباشد و در مطالب المؤمنين از هادي و كافي مي آرد كه لجام و ركاب پارچه  
 چون مفضل باشند و جامه كه در وي كتابت از ذهاب و فضا بود و سوار شدن بر زرين مفضل و نشستن بر كرسي مفضل  
 و تيكايه جاي نشستن و دست گرفتن فضا نبود و جائز است نزد ابی حنيفة و ابو يوسف گفته كه كرده است و قول محمد گاهي يا ابو حنيفة  
 روايت گفته گاهي يا ابی يوسف و برين خلاف است گردانيدن آنرا و شمشير و مسجد و حلقه آئینه و گردانيدن مصحف و ذهاب  
 يا مفضل و همچنين جامه كه در وي كتابت مذهاب فضا است و در اوجالة آئینه است كه بر گرد آن بودند آنچه بدست گيرند  
 زيرا كه وي كرده است با اتفاق و اين در خالص ذهاب است اما توبه كه آب طلا باشد كرده نيت و نزد ابی حنيفة اتحاؤ  
 ذهاب در مثل منطقه و حليۀ سيف كرده است زيرا كه در فضا است از ان و اصل در استعمال ذهاب فضا حرمت است  
 و فضا كافي است - رواه ابو داود و النسائي و عن جريرة ان النبي صلى الله عليه وسلم قال رجل عليه خاتم من شجرة رديت  
 است از جريره اسلمي كه انحضرت گفت مردوي را كه بود بروي انگشتری از بونج كه بندي زبان آنرا پيل گویند و او را شبه گویند  
 بفحشيتان از جهت مشابهاً و ابلا در رنگ پس انحضرت با تميز و بطريق تعجب گفت - مالي اجد منك يرح الا صنم حبيبت  
 مرا كه مي يابم از تو بوي تبان و اين از جهت آن فرمود كه تبان از بونج مي ساختند - فطرحة پس نداشت تا خورد و دور گردانند  
 خود آن انگشتری را - ثم جاء و عليه خاتم من حديد - پسترد آن مرد و حال آنكه بود بروي انگشتری از آهن - فقال ليس  
 انحضرت - مالي اري عليك حلية اهل النار - چيست مرا كه مي بينم بر تو ز يوز و پوشش و زرخيان - فطرحة پس نداشت  
 آن مرد آن انگشتری را - فقال ليس گفت آن مرد - يا رسول الله من اي شئي اتخذه ما رچه چيز بسازم انگشتری را - فقال

پس فرمود آنحضرت من ورق بساز از نقره - و لایحه متقالا - و تمام کن انگشتری را تا مشقال بلکه کمتر از آن کن داین بیان  
اولی و احسن است زیرا که اصل در زهره و نقره حرمت و کراهت است پس از قدر ضرورت زیاده نباید و هم ازین جهت  
پوشیدن دو انگشتری و زیاده بر آن مکروه است و لیکن بافتن انگشترهای متعدد و مکروه نیست اگر نبوت پوشد - رواه الترمذی  
و ابو داود و النسائی و قال محی السنه و قد صحیح تحقیق بصحت رسیده و در حدیث صحیح آمده است - و عن سهل بن سعد رضی الله عنه  
در باب مهران النبی - که پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم قال لرجل - که آنحضرت گفت مردی را که نکاح زنی می خواست - تمس  
طلب کن مالی را برای مهر - و دو خاتمان حدید اگر چه انگشتری باشد از آهن و درین اشعار است با آنکه انگشتری از آهن می باشد  
پس معلوم شد که نهی از برای تحريم نیست و گفته اند که این سیاق است و در بدل مال از برای مهر اگر چه اندک چیزی باشد جایز است  
فرمود و دیده اگر گفتم از خاک باشد و خاتم حدید اگر چه از تخم بلدان نمی کرده با وجود از شایستی مقوم بیرون نباشد و باینکه التماس  
مهر برای جایز باشد و طبیعی گفته احتمال دارد که نهی از تخم بخاتم جدید بعد از حدیث سهل بن سعد باشد و سنت بعد از وی نبوی  
استقرار یافته پس این حدیث مشروح باشد و این حدیث سهل بن سعد در باب المهر در فصل اول گفته است و عن ابن مسعود  
قال کان النبی صلی الله علیه و سلم یکره عشر خمال - گفت ابن مسعود و ابو آنحضرت مکروه می داشت و ده خصلت را - البصره  
یکی زردی را - یعنی الخلق - یعنی خا و غنم لایم و قاف طیب معروف است میان عرب که در وی طبعهای متعدده و نیز از  
و یکی از آن زعفران است که زردی بسبب اوست و بعضی حاویث با باحت آن در و دیافته و در بعضی از آن نمی کرده و حاویث  
نمی بیشتر است و گویند که آنها را سیخ باحت است و فقها در رنگ زعفران اقول است چنانچه در مصنف و در بعضی روایات در عصبی  
جائز آمده - و تغییر شیب - دیگر مکروه می داشت تغییر دادن پیری را خواه به تفت سوی سفید یا بختابان بسیاری بخلاف  
خضاب بخاک آن جائز است باتفاق بدلائل احادیث و آورده در آن و احادیث و زعفران شیب و خضاب بسبب او نیز وارد شده  
و مختار و زعفران شیب در مذہب ماحرمت و کراهت است و در روایتی از امام محمد لالباس به است کذا فی مطالب المومنین و لجزال  
و مکروه می داشت کشیدن از ار را و در از ساختن آنرا از حدی که تعیین یافته چنانچه گذشت - و انتمم بالزهره - و مکروه  
می داشت پوشیدن انگشتری طلا را - و البصره بالزهره - و مکروه می داشت آراستن زن خود را و ظاهر کردن زینت و خوبی  
نمودن را - غیر محلهما - مرغیر هر محرم را محمل کسیر حاضی محل یعنی جای حلالی بدون که زوج اوست یا محرم و محمل که بمعنی  
وقت باشد و آن وقت بودن او با زوج و محرم بفتح هاء نیز خوانده اند از حلول و الجماعه اند که در کرمه و لاییدن نرین  
الابعدیون لایته مذکور شده اند - و الضرب بالکتاب - و مکروه می پنداشت نزد بافتن رو کتایب کسیر کاف جمع کتب بفتح هاء می  
نزد که بدان می بازند مثلاً که قرعه می زنند و نزد عامه علماء از صحابه و غیر هم نزد بافتن حرام است و از عبد الله بن مسعود آورده اند که آن  
خود می باخت و از سعید بن مسیب نیز اگر بی قمار باشد خصم آن کرده و در مذہب حنفی باختن نزد حرام است مطلقاً و همچنین شطرنج  
بشرط قمار بر آن مکروه است و موجب تصحیح وقت و در بعضی روایات باخت شطرنج نیز آمده - و الرقی جمع رقیه یعنی راقی و سکون قاف







و جرس بفتح جیم و کسروی و سکون ر بمعنی صوت یا صوت خفی و تحقیق آنچه باید و نیز در گردن چار پاییان یا بیای باز و صبیان اما که نسبت وی شیطان بحسب بودن او ست و حکیم هزار و در حدیث لا یحب للملائکه رفقة فیما جرس آن وجه گفته اند که وی می آگاهاند و خبر داری گردان را عدد از او آنحضرت صلی الله علیه و سلم دوست می داشت که در یک پیراهن یکایک و خبر دار نگرداند ایشان را نه رواه ابو داود و عن بناته یضم با و تخفیف نون - مولاه عبد الرحمن بن حیان - بفتح حای جمله و تشدید یای تحتانی و تخفیف نون تابعیه است روایت می کند از عائشه در روایت می کند از وی ابن جیح - الانصاری کانت عن عائشه بود این مولاه عبد الرحمن انصاری نزد عائشه - از خلعت علیها بجا رتبه - ناگاه در آورده شد جرعائشه و خترکی - و علیها - و بود بران جاریه - جلاب - بفتح جیم اول و کسر ثانی جمع جلاب یا بضم نیز بمعنی جرس است کذا فی القاموس چنانکه از نفس حدیث معلوم می گردد بصوتن - آواز می کردند آن جلاب - فقالت پس گفت عائشه رضی الله عنها - لا تدخلنها علی - باید که در نیا در آن زن که در آورده است این جاریه را برهن - الا ان تقطن جلابها - مگر آنکه ببرد جلاب او را و بسمعت رسول الله - زیرا که سن شنیده ام پیغمبر خدا را صلی الله علیه و سلم بگوید می گفت - لا تدخل للملائکه بیتا فیما جرس - در نمی آیند فرشتگان خانه را که در وی جرس است - رواه ابو داود و عن عبد الرحمن بن عوفی است از عبد الرحمن بن عوف - بطای جمله و فتحات تهجی عطاردی نسبت بطار و بن عوف - ان جده تحقیق پدر کلان وی - عرقه - بفتح عین و سکون را و فتح فاء و جیم بن اسعد قطع القه یوم الکلاب - بریده شد بینی او و ز کلاب بنتم کاف نام موضعی است که در وی واقعه مشهور بود از انام عرب - فاختذ القفا پس ساخت عرقه صورت بینی بن نضته - از نقره - فانتن علیه پس گنده شد بینی نقره بر عرقه - فامر النبی صلی الله علیه و سلم ان یخذ القفا من ذهب پس حکم کرد او را آنحضرت که بسازد بینی از طلا که آن گنده نمی شود و باین حدیث مباح ساخته اند اکثر علما ساختن بینی و ضبط گردانیدن و ندانند بدان چنانکه در شرح حدیث سعادیه الاسقطا گذشت - رواه الترمذی و ابو داود و النسائی و عن ابی هریره ان رسول الله صلی الله علیه و سلم قال من احب ان یخلق کسی که دوست دارد که حلقه بیندازد و در بینی یا در گوش شل و حلقه انگشتری بی نگین را گویند و ابل محلق شتری را که علامت کرده باشند او را حلقه پس می فرماید که هر که بخواد که پوشاند چیمبه - دوست خود را از ولد یا از فوج - حلقه من ناز حلقه از آتش و وزخ - فلیحلقه من ذهب - پس گو که حلقه پوشاند او را از طلا یعنی حلقه طلا پوشانیدن را جز این است که پوشانیده می شود او را حلقه آتش و همچنین معنی قول او که فرمود - من احب ان یطوق جیمبه طوقا من نار - کسی که دوست می دارد که گردان اندازد و دست خود را طوق از آتش - فلیطوقه طوقا من ذهب - پس گو که طوق سازد گردان او را از طلا - من احب ان یسوار جیمبه سوارا من نار - کسی که دوست می دارد که پوشاند و دست خود را دست بر بن از آتش - فلیسوره سوارا من ذهب - پس گو که بیندازد و دست وی سوار از طلا - و لکن علیکم بالفضة - لیکن بر شما با و که زیوری که بسازید از نقره سازید فالبعض یسوار السود و بعض ینقضه و بسازید زیور از وی اشارت است که زیب و زینت و زیور دنیا و خلق السوء و بعض است اگر چه مباح ساخته اند

یا چون از زمان زیور و از رعب و بازی می کند گویند که این بود و رعب باز بر دست - رواه ابو داود و حسن بن اسماعیل و بنیادان رسول الله  
صلی الله علیه و سلم قال ایما امرأة تقلدت - هر زنی که بر بند و پوشید و در گردن - قلاوه من ذهب - قلاوه را از طلا - قلادت فی  
عنقها بسته شود و در گردن آن زن بشمار این روز یکم ایقمته مثل قلاوه از طلا که پوشیده قلاوه از آتش روز قیامت  
و ایما امرأة جعلت فی اذنها خرصا من ذهب - و هر زنی که بگرداند و در گوش خود حلقه از طلا و خرصا یعنی خای بجمه و سکون  
را حلقه صغیره که در گوش اندازد و زیور گوش را خرصا گویند چنانچه زیور گردن را قلاوه - جعل الله فی اذنها مثل الناریک  
ایقمته بگرداند خدای تعالی در گوش آن زن مثل حلقه که از طلا کرده حلقه از آتش روز قیامت و تعبیر بلفظ محمول در  
قلاوه و صیغه معلوم و در خرصا یعنی ست و یا چون زینت و اظهار آن در گوش اکثر داورست اسناد تعذیب و جزای  
آن بقهر و بطش الهی تعالی بی واسطه مناسب تر افتد و الله اعلم - رواه ابو داود و النسائی و حسن بن خثیم لحذیفه - و مروی است  
از خواهری که هر حذیفه را بود و آن رسول الله - که پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم قال گفت - یا عیسی النساء ای گروه زنان  
اما کن فی القفصه - ای نیست مشمار در نقره - انما یسرن - یعنی تا و فتح حا که سلام شده چیزی که زیور سازید بدان پیغمبر  
بست نیست که زیور از نقره بکنید بعد از ترغیب و زیور نقره و عید یاد کرد و زیور طلا و فرمود - اما انه - آگاه باشید ای گروه  
زنان که نشان این است که - لیس منکن امرأة نیست از شما زنی که - تخلی و هبنا نقره - که زیور سازد طلا را که ظاهر گرداند از او ترجیح  
کند بدان - الا عذبت به - مگر آنکه عذاب کرده شود و بسبب وی و باین تقریر کلمه یا اول یعنی استغفار و نفعی آید و ثانی عرق  
تنبیه و اگر هر و حرف تنبیه باشد نیز درست آید - رواه ابو داود و النسائی - بدانکه درین احادیث و عید بلیس فیه واقع شده  
مهر زنان را و باحتیاط فقه و حال آنکه هر دو صباح اند و نشان را و گویند که مقتضی و ارشاد و ترغیب است بر کفایت القفصه و عید و سزا  
در زینت و زینت پس اگر است تنبیه باشد اما ظاهر و عید و تشدید مناسب نیست از این معنی گویند که این معنی و منع در ارتباط پس  
از آن مفسر گشت سجده شای موسی شعری که ناطق است بجل فیه و حریر منسار و جانی گویند که این و عید بران جماعتی است  
که زکوة آنرا داد کنند و برین قول یاد می نمایند که زکوة در فقه نیز واجب است پس اگر درین صحبت عید ادای زکوة باشد وجه  
تخصیص فیه بیکر چیست در شخصت در فقه که فرمود و لکن علیکم بالقفصه چه است و طبیعی گفته که حلی که از زینت ساخته شود اگر  
خواهند که از فقه بسیارند حجم وی مثل حجم وی خواهد بود اما وزن این از وزن آن کمتر از نصف یا از ذریک نهضت پس  
ذهب ببلوغ انصاب می رسد نه فقه که از اقال الطبیعی و قتالی درین توضیح فرغ و عید زکوة است در حلی و حقوق گذشت کلام وی در کتاب الزکوة  
الفصل الثالث - عن عقیته بن عامر ان رسول الله صلی الله علیه و سلم قال یمنع اهل الحلیه و الحریر - بود شخصت که منع می کرد  
آنست که اهل زینت و حریر بود و از پوشیدن آن - و یقول - و می گفت - ان کتمتم تجون حلیه الخبثه و حریرها - اگر سبب شما که  
دوست می دارید زیور پوشید و حریر آنرا - فلا یلبسوا فی الدنیا پس پوشید آنرا در دنیا - رواه النسائی و حسن بن عباس  
رضی الله عنهما - ان رسول الله - که پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم آنرا فرمود - ساخت انگشتری از نعلبسته پس پوشید آنرا - قال گفت

شغلنی نه اعنکم شغل گردانید و باز داشت مرا این خاتم شما و از توبه و اهتمام نعت حضور و جمعیت بحال شما که برای تصرف در بواطن و تربیت و اصلاح احوال شما دارم من ذللیوم لم یزد لیس لان برای بیان آن شغل و التفات فرمود البیه نظره و الیکم نظره. در نظری است بسوی آن خاتم و نظری است بسوی شما. فالتقاء پس بنگین آنحضرت آن خاتم را. رواه النسائی و ابن ابی عمیر و حقیقت برای تنبیه و ارشاد است ستان از موجبات تفرقه و التفات خواطر اجتناب نمایند و الله اعلم بحقیقه الحال و عن مالک قال. و منقول است از امام مالک که گفت ما نا اکره ان یلبس النملان من مکروه می پذیرم که پوشانیده شود پسرکان را. شیائین الذنب چیزی از جنس طلا. لانه یعنی ان رسول الله زیرا که تحقیق رسیده است مرا که پیغمبر خدا. صلی الله علیه و سلم نهی عن الخمر بالذهب. نهی کرده است از پوشیدن خاتم ذهب. فانا اکره لاجال الکبیر منهم و الصغیر پس من مکروه می پذیرم ذکر و رکبان را از ایشان و خردان را از ایشان و طبیی گفته که در لباس ذهب بر اطفال کور سیه قول است هیچ جوان نکست. رواه فی الموطا.

## باب النعال

یکی از اقسام لباس نعل است که پوشش پای است و نعل چیزی که نگاه داشته شود بوی پای از زمین کنایه فی القانوس و آن معروف هر قومی مختلف است و مراد اینجا بیان صفات نعل آنحضرت است که شعارت و درو یا عرب است و آن نیز انواع می باشد و لهذا البصیغه جمع آورد.

الفصل الاول - عن ابن عمر رضی الله عنهما. قال رایت رسول الله گفت دیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه و سلم یلبس النعال التي می پوشید نعلها را که لیس فیها شعر نیست و ران موی یعنی چرم موی سترده و از آن پاک گردانیده شده. رواه البخاری و عن انس قال ان نعل النبی صلی الله علیه و سلم کان لها قبالان. گفت انس که بود نعل آنحضرت را دو قبال که سرفات و وال نعل که بیان و انگشت بود پس نعل آنحضرت را دو دال بود که می نهاد و یکی را میان تراگشت و انگشتی که متصل دست می نهاد و دیگری را میان انگشت سیانه و آنکه متصل دست که بصر ستاین چنین ذکر کرده جزیری در تصحیح المعانی چون آنکه سید جمال الدین محدث در وقت الاحباب در بیان نعل آنحضرت و تصویر تمثال مبارک آن تحقیق نموده و این معنی بی ابهام و اشکال واضح است و از بیان بعضی شراح خلافت این مفهوم شود که بی ابهامی نیست آنرا در شرح بیان کرده ایم و الله اعلم. رواه البخاری و عن حماد قال سمعت النبی صلی الله علیه و سلم فی غزوة غزاهما. گفت حماد شنیدم آنحضرت را در یک غزوه که غزاهما و قصد بر آمدن کرد. یقول می گفت آنحضرت. استکثر من النعال بسیار بگیرم و بردارید نعلها را. فان الرجل لا یزال را کما. زیرا که مرد همیشه در حکم سوار است و در سبکی سیر و سلامت پای از آفات. ما انتقل با دامن نعل پوشیده است و در اینجا تعلیم تمهید است باب سفر است آنچه محتاج الیه آنست. رواه مسلم و عن ابی هريرة قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم اذا انتقل احدکم چون پوشد نعل را یکی از شما قلیبها بالیمنی پس باید که ابتدا کند پای راست و نخست نعل در پای راست پوشد بعد از وی در پای چپ پوشد نعلین باین

ترتیب است - و اذا نزع علیہ البشمال - و چون بکشد نعلین را از پای پس باید که نخست از پای چپ بکشد و پستل از پای راست  
 و از برای زیادت بیان و ایضاح مقصود و تنبیه بر تمام شان این ادب و بجای آوردن آن فرمود و لکن النبی و لکن النبی و لکن النبی  
 و آخرهما تنج - باید که باشد پای راست نخستین هر دو پای در پوشیدن نعل و پسین آنرا در کشیدن ضابطه درین باب نیست  
 که هر چه شانی و تفصیلتی دارد و ابتداء بهین در روی مستحب و در هر چه نه این چنین است ابتدا بشمال باید پوشیدن نعل و توطی  
 و سبیل و نعل مسجد و دیگر اعمال خیرست بخلاف کشیدن و در آمدن بسجده نخست پای راست اند و در آمدن پای چپ و در آمدن  
 متوضی نخست پای چپ اند و در آمدن پای راست و تفصیل این کلام در کتاب الطهارت گذشت متفق علیه - و عتبه - و هم  
 از ابی هریره است - قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم لا یبشی احدکم فی نعل واحد - باید که راه نرود و هیچ یکی از شما  
 در یک نعل بپوشد و در یک نعل نرود و در یک نعل نرود و در یک نعل نرود و در یک نعل نرود و در یک نعل نرود و در یک نعل نرود  
 پوشیده و در یک نعل پوشیده و یکی بر نه کرده است که است تزیینی زیر که خلالت و قار و در و ادب و سبب غلط و لغزش است  
 در مشی خصصه که نعل بلند بود و زمین ناچهار و سابقا نیز در فصل اول در کتاب لباس کلامی متعلق باین مقام گذشت همچنین  
 و لینها هر دو را هم از باب نعل و هم از باب علم هر دو وجه روایت کرده اند متفق علیه و کن جایز قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم  
 اذا انقطع شمع نعله - و چون بگسلد و باره شود و دوال نعل یکی - فلایش فی نعل واحد پس باید که راه نرود و در یک نعل پوشیدن  
 شین مجمر و سکون سین جمله قبال نعل حتی یصل شمس - تا اصلاح کند و پیوندد و شمس آنرا - و لایش فی خفت واحد و باید که  
 راه نرود و در یک نعل نرود - و لای کل بشماله - و باید که نخورد و بدست چپ - و لایش فی ثوب واحد - و احتیاط کنند و شکا ساخته  
 نه نشیند بیک جامه که بر بدن دارد و تا موجب کشف عورت نگردد - و لایش فی ثوب واحد - و نپوشد بیک رد که او را بداند که چنانکه  
 دستها هم درون باشد و راه بر آوردن آنها نماند و شرح این معانی تفصیل گذشته است - رواه سلم -

الفصل الثانی - عن ابن عباس قال کان یبشی رسول الله صلی الله علیه و سلم قبل ان یبشی ثوبه - گفت ابن عباس بود  
 در نعل آنحضرت را و قبال که دو تیر بود و دوال و ثوبه آنرا که بپوشید و استواری نزدیکتر است بیک تیر و ثوبی است و ثوبی  
 و از ثوبی نیز خوانده اند - رواه الترمذی - و کن جایز قال نبی رسول الله صلی الله علیه و سلم ان یبشی الرجل ثوبا منی کرد آنحضرت  
 از پوشیدن نعل ایستاده و گفته اند که این بر تقدیری است که در ایستاده پوشیدن شقی لاحق می شود و در نعلی که در پوشیدن  
 و بستن شرک با عانت و دست محتاج می گردد و نه مطلقا - رواه - روایت کرد این حدیث را از جابر ابو داود و در رواه الترمذی  
 ابن ابی عمیر و عن القاسم بن محمد عن عائشة قالت - قاسم بن محمد بن ابی بکر از کبار تابعین و فقهای سلف مدینه است  
 روایت می کند از عائشه که گفت - ربما یشی النبی صلی الله علیه و سلم فی نعل واحد - گاهی بود که ششی کرد آنحضرت در یک نعل  
 این حدیث یا حدیث نبی از ششی در یک نعل که معلوم شد بخالف آمده و علما را سخن است و صحیحین حدیث و بر تقدیر صحیح  
 گفته اند که این حال نادر بود و در ضمن خانه بودند و بیرون و اگر بود برای ضرورت یا بیان عجز بود تا ندانند که حرام است

و از اینجا معلوم گردد که فعل آنچه کرده است بر آنکه است تنزیهی از شارع برای بیان اصل جواز آمده و نسبت بوی کرده نیست چریان  
 جواز واجب است بروی چنان که در روایت آمده آنجا خوردن آنحضرت برای بیان جواز این نکته گفته اند کذا فی المذهب المدنی فلیعلم  
 فی روایت اینها نیست تعجل واحدة - و در روایتی آمده است که عایشه مشی کرد و در یک فعل - رواه الترمذی و قال - و گفت ترمذی  
 هذا الصحیح این روایت مشی کردن عایشه صحیح تر است از روایت مشی کردن آنحضرت یعنی این حدیث بدو وجه روایت کرده اند فرغ  
 و موقوف و اسناد و وقت صحیح تر است - و عن ابن عباس قال من استنزه اذا جلس الرجل ان یطالع ثعلبه - از سنت است که چنان  
 بپوشید مردی بیرون آوردن این خود را یعنی باید که با ثعلبش در نشیند بلکه ثعلبش را آورد و پوشید که ادب درین است فیضها بجنبه  
 پس بنده ثعلبش را و بر پلوی خود و این نیز سنت است - رواه ابو داؤد و عن ابن بريدة عن امیه - مروی است از عبد الله بن  
 بريدة بن سلمی قصاصی مروی و قال ان برادر سلیمان بن بريدة و هر دو ثقه اند و عبد الله الصحیح و او نقلی است که روایت  
 می کند نزد پدرش که بریده است ان التجاشی اهدی الی النبی - که نجاشی ملک حبشه هدیه فرستاد بسوی پیغمبر صلی الله علیه و سلم  
 خفین اسودین ساد حین - بخت موزه سیاه ساده و ساج معرب ساده است - ثعلبها پس پوشید آنحضرت ان و موزه  
 را رواه ابن ماجه - روایت کرد این حدیث را ابن ماجه از ابن بريدة باضافت ابن بريدة - و زاد الترمذی عن ابی بريدة  
 عن امیه - و روایت کرد ترمذی از ابی بريدة باضافت ابی بريدة و در روایت ترمذی این زیادتی نیز آمده است  
 که ثم توفنا صبح علیها - پس و صبح کرد آنحضرت و صبح کرد بر خفین و در شمایل ترمذی آورده که و حیة کلی یکبار برای آنحضرت  
 موزه افروشد و آنحضرت پوشید و پیر خید که از پوست مذبح بودند یا نه و عمل بطاهر کرد و ثقیفش نمود و نامردم در عمل لطاهر  
 بدان اکتفا کنند و تفصیل احکام صبح علی الخفین در کتاب الطهارة معلوم شده است و در اینجا مقصود ذکر لباس آنست فقط

## باب الترجل

در بیان رجُل و آنچه در معنی آنست رجُل تسبیح شعر و تکلیف و تحمیل دست گذاشتن آن شاه کردن و  
 اصلاح دادن و اکثر استعمال رجُل در اسلحه و تسبیح و در لجه پوشیده مانند که درین باب احادیث متعلق باین رجُل از آنچه  
 متعلق است بزمیت موسی و جبرئیل نیز ذکر کرده پس اگر موثق باب الترجل و نحوه و مثله شامی گفت بهتر می بود و لیکن عادت  
 موثق است که در هر باب مناسب آن احادیث می آورد لیکن آنکه در ترجمه داخل سازد -

الفصل الاول - عن عایشة قالت کنت ارجل لرسول الله - گفت عایشه بود من که شانه می کردم و اصلاح  
 می دادم سر پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم و انا حائض - و حال آنکه من حائض بودم از اینجا معلوم می شود که لمس و لمس حائض  
 ممنوع نیست و مقرر شده است که بمنوع همان مباشرت تحت الازار است متفق علیه و عن ابی هريرة قال قال رسول الله  
 صلی الله علیه و سلم الفطرة خمس فطرت و اصل یعنی شق و شکافتن و ابتلاع و اختراع آید و معنی جلالت و دین اسلام نیز  
 آمده و درین حدیث تفسیر کرده اند از اینست قدیمه که اختیار کرده اند از انبیاء و اتفاق کرده اند بر آن شرائع و امر کرده شده بر ما

باقتضای ایشان در آن گویا آن امر جایست که مفسطور و مجعول اند بر آن و این حدیث فطرت در ادل کتابی که کتاب طهارت در باب  
 سواک گذشته است و در اینجا و چیز از فطرت گفته و اینجا پنج بیان کرده و در هر دو مقام مقصود حضرت نیست بلکه مراد آنست  
 که در چیز از جمله فطرت است و اینجا پنج ازان بیان می کند - الانحنا و الاستیاء و قص الشارب و تقليم الاظفار و تعف اللابط  
 بکسر لای موحده و بسکون آن و در بعضی روایات الابط البصیغه جمع آمده و مراد موی بغل است بیان همه در باب سواک  
 کرده شد الا استیاء که آنجا مذکور نیست و مراد موی استعمال حدید است و در حلق عانته اینجا ظاهر می شود که در عانته حلق  
 سنت است و در رابط نقت و حلق نیز بجای آن می نشیند و کار آن می کند متفق علیه و عن ابن عمر قال قال رسول الله  
 صلی الله علیه و سلم خالفوا المشركين - مخالفت کنید مشرکان را پس ازان بیان مخالفت کرد و بقول خود و موفروا للخی  
 و افرو و در آن کنید ریشها را - واحفوا الشوارب - و کوتاه و پست کنید بروتها را - و فی روایتی - وآمد است در روایتی  
 بجای احفوا الشوارب - انهاک الشوارب - و انهاک سبب لغو در چیزی کردن و مراد اینجا سبب لغو در کوتاه کردن است و بجای  
افروا للخی - واحفوا للخی - و اعفای معنی ارسال و فرو گذاشتن است متفق علیه و عن النس قال و ثبت لنا تعیین در نهامه یک کرده  
 شده برای الیبتی و قتی و حدی معین نهاد و آنحضرت صلی الله علیه و سلم را - فی قص الشارب و تقليم الاظفار و تعف اللابط و حلق الانحنا  
 ان لا تترك - ترک نکنیم و نگذاریم - اکثر من الاربعة لیلة بیشتر از چهل روز یعنی باید که از چهل روز نگذرد و اگر در کمتر ازان کنند  
 افضل است و گفته اند که آنحضرت قص شارب و تقليم الاظفار در هر جمعه می کرد و حلق نهامه در مسیت و روز و تعف اللابط و حلق روز  
 شرح این مقام و تفصیل احکام سابقا کرده شده است - رواد سلم و عن ابی هريرة قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم  
 ان الیهود و النصارى لا یصبغون - بدستی که یهود و نصاری رنگ نمی کنند و در وضو است و یصبغون یعنی با دست  
 آن هر دو آمده - فخالفوهم متفق علیه پس مخالفت کنید ایشان را و وضو بکنید مراد غیر وضو است بسیار می است و وضو با  
 بسواک و حرام است و کلام در وی بیاید و صحابه و غیر هم وضو بکنای کردند و گاهی نیز در وضو و وضو با  
 بچنان احادیث وارد شده است و گفته اند که وضو بکنای از سیمای مومنان است و چون ازان میان علما متفق علیه است  
 و بعضی از فقها آنرا مستحب داشته مردان را و زنان را و در فضیلت آن نیز احادیثی آورده اند که نزد محدثین مطعون و منسوب  
 بعضی اند و در جمیع البحار گفته که امر بجنباب مکرسی راست که موی وی سفید محض است چنانکه از حال ابی قحافه در حدیث  
 آورده بیاید مکرسی را که دو موی است نیز گفته که سلف اختلاف دارند در فعل جنباب بحسب اختلاف احوال و بعضی گفته اند  
 که این بر عادت بلاد است چه خروج از عادت اهل بلاد بوجوب شهرت است و کرده است و بعضی گفته اند که هر که را پیر  
 پاکیزه و نورانی است خوشنما تر و زیبا تر از رنگ کردن است تا کردن جنباب و اولی و احسن است و هر که پیری او بد نما  
 و شنیع است رنگ کردن و پوشیدن با عیب آن اولی و کلام در جنباب کردن آنحضرت گذشته و نیز بایده نشاء الله تعالی  
 و عن جابر رضی الله عنه قال ان ابی قحافه یوم فتح مکة آووده شد ابو قحافه را بضم قاف و الله اسیر المؤمنین ابی بکر



صدیق رضی الله عنهما روز فتح مکة و اسلام وی در آن روز است و وفات او بعد از آنی که است در زمان عمر سنه اربع و عشرين و له سبع و تسعون سنه پس ابوقحافه را در بلازم آن حضرت روز فتح آوردند آنحضرت فرمود و چرا نگذاشتید مرا که من پیش شیعی می رفتم و در سه و لحیثه کاشفامه بیاختار - و بود سر ابوقحافه و ریش وی مثل ثعلب از روی سفیدی و ثغامه بضم ث می شانه و عین بجهه گیاهی است سفید شکوفه و دانه گویا که برت است تشبیه داده می شود بودی سفیدی پیری را و گفته که بفارسی از و در سنه سفید گویند فقال النبی پس گفت پیغمبر صلی الله علیه و سلم غیر و ایند البشی تغییر و سیدین سفیدی را بچیزی را واجبوا السوا و بوسه شویه و در بر باشد از خضاب کردن بسیاری این حدیث دلالت کند که خضاب بسیاری مکروه و حرام است و احادیث دیگر نیز باین رواه مسلم و در مطالع المومنین می گوید که بعضی از علما گفته اند که خضاب بسواد هر که از خانه برون برای هیبت و چشم اعدای دین کند درست است و هر که برای زینت نفس و دوستداری زنان سازد مکروه بود و نزد اکثر شایخ و بعضی تجویز کرده اند بی کراهت گذاشتن الحیض و از آن نام بی بدست و در روایتی لا یاس به آمده است و محتار آنست که مکروه است زیرا که پیری نورانی است و تغییر نورانی بظلمت مکروه و بصحبت رسیده است که امیر المومنین ابو بکر صدیق رضی الله عنه خضاب می کرد و بجا و کتم که نام گیاهی است ولیکن رنگ آن سیاه نیست بلکه سرخ مائل بسیاری است و آنچه بعضی صحابه نقل کرده اند بهیچ وجه محمول است و وعید در باب خضاب سیاه شده آمده چنانکه در فصل ثانی بیاید و بالجمله خضاب بجنایا اتفاق جائز است و مختار و بسواد حرمت است و کراهت و رنگ کردن دست و پا بجنایا و رجبت عذر لا یاس به است دینی عذر بکرده است و چون این عباس رضی الله عنه اسقال کان النبی گفت ابن عباس بود پیغمبر صلی الله علیه و سلم بحیب موافقت اهل کتاب دوست می داشت موافقت اهل کتاب را - فیما لم یومر فیه - در احکامی که خطاب کرده نشده است در آن و نازل نشده است بروی چیز و کان اهل کتاب یسرون اشعارهم - و بود در اهل کتاب که سدل می کردند بویهای سر خود را - و کان المشرکون لیفرقون رؤسهم و بود بوی مشرکان که فرق می کردند بوی خود را سدل گذاشتن و فرو بستن بوی سر و گردن فراهم نیاوردن بجانب آنرا و فرق قسمت و نیمه و فراهم آوردن هر نیمه بیک جانب و در قاموس گفته فرق راه میان سوی سر و پدیدون و یفرقون هر دو و بعضی عین و کسر آن از باب نصر و ضرب فسد النبی صلی الله علیه و سلم ناصیه پس سدل کرد آنحضرت در اول قدم وی بمردنیه بوی پشانی خود را بجهت موافقت اهل کتاب که عادت ایشان سدل بود و سدل اگر چه رسال شمرست حول راس و تخصیص ناصیه ندارد ولیکن اتمیانا و از فرق و ناصیه ظاهر گردود و باین جهت تخصیص کرد طبعی و گفت مرا و بسدل انبیا رسال شعر بر چین است - ثم فرق بعد پست فرق کرد آنحضرت صلی الله علیه و سلم بعد از آن متفق علیه - ازین حدیث معلوم شد که عادت شریف و اول سدل بود پس از آن قرار بر فرق افتاد پس بعضی می گوید که سدل منسوخ است زیرا که ظاهر آنست که رجوع بآن بوجی بود و آنحضرت مامور بود بموافقت اهل کتاب و هر چیزی که مامور بود و در آن پس مخالفت ایشان نیز بسبب و رد و امر باشد و ازینجا استدلال بعضی از اصولیین این حدیث بر آنکه شرع انبیای سابق شرع است و ادام که مامور نشویم بخلافات آن اما و آنچه تبدیل

و تعریف ایشان معلوم نباشد و بعضی گویند که اتخاذ فرق با جتهاد بود از آنحضرت و در مخالفت اهل کتاب چه موافقت و در اول اسلام بقصد ایالات قلوب بود و چون بی نیاز گردانید و راحی مسجانه از ایشان و از قصد ایالات ایشان و غالب گردانیدند او را بر تمامه دین مخالفت کرد ایشان را در بعضی امور و ظواهر عبارت بحسب موافقتهم و برین است که وی صلی الله علیه و سلم مخیر بود در آن و اگر شریعت بودی لازم و مقرر گشتی و در بعضی احادیث آمده است که اگر متفرق می شدی هر یک از فرق می نهاد و الا می گذاشت آنرا بحال خود یعنی تکلف نه نمودی در سدل و فرق و بحال خودی داشت آنرا پس سدل و فرق هر دو جایز باشد و بعضی گفته اند که آنرا افضل است و الله اعلم بالصواب و عن نافع عن ابن عمر قال سمعت النبی - گفت شنیدم پیغمبر را - صلی الله علیه و سلم نمی عن الفزع - نمی می کرد از فزع بفتح فاء و زای و بسکون زای نیز آورده - قیل لمنافع - گفته شد منافع را - ما الفزع - فزع چیست که نمی ازان کرده اند - قال - گفت نافع - یقوت بعضی اسل العصبی - ستروه شود پاره از سر که وک - و ترک بعضی و گذاشته شود پاره دیگر بحال خود و غالباً تشخیص صحنی بحسب جریان عادت است و الا کرده است می را و غیره را و البته در روایات فقیهیه مطلق آورده اند و گفته اند فزع حلق راس است از مواضع متفرقه آن و نمی راجع بفعول و لیا ی صهی چنانکه حدیثیه دیگر ناطق است بدان و طبعی گفته که اجماع کرده اند بر کراهت آن اگر در مواضع متفرقه باشد اگر نه بحسب ضرورتی باشد مثل مداوات و غیر آن و گفته که است تنزیهی است و اخذ تفرق در مواضع بحسب رعایت اصل معنی لغوی است که فزع قطعهاست متفرقه سیاح را گویند و تفاریق موی را در سر بدان تشبیه کرده اند و اگر چه ظاهر عبارت که در تفسیر وی واقع شده مطلق است ولیکن شراح همه تصریح کرده اند باین قید و در روایات فقیهیه نیز بچنین آمده است و وجه کراهت مشابهت کفار و قباحات صورت است متفق علیه و الحق بعضهم التفسیر بالحدیث - و لاسی گردانیده اند بعضی را و یان این قول را که الفزع حلق بعضی راس نخ که در تفسیر فزع واقع شده است باصل حدیث که قول آنحضرت است و عن ابن عمر رضی الله عنهما ان النبی صلی الله علیه و سلم رای صبیبا - آنحضرت دید کودکی را - قد حلق بعضی راسه - که تحقیق حلق کرده شده است بعضی از سر وی - و ترک بعضیه - و ترک کرده شده است بعضی دیگر از سر - فنها هم عن ذلک پس نمی کرد او لیا ی صهی را ازان - و قال - و گفت - احلقوا کله - حلق کنید تمام سر را - و اثر کو اکل - یا بگذارد تمام آنرا اگر چه صهی حکمت نیست اما او لیا ی او امور و نهی اند و افعال و احوال وی - رواه سلم و عن ابن عباس رضی الله عنهما قال لعن النبی - گفت لعنت کرد پیغمبر صلی الله علیه و سلم آنحضرتین من الرجال - نمندان را از مردان و نمخت مردی که تشبیه می نماید بزنان در لباس و خضاب و دست و پا بجا آوردن و از و تکلم و حرکات و سکانات و نمخت و لعنت لهن و انکسار و پیش است و وی در سکستن اعضا و نرمی و پیچیدگی آن مشابه زنان می گردد و گفته اند که قیاس کسرون است و اما مشهور فتح و آن دو قسم است یکی خلقی که در اصل خلقت و جبلت بر او ضاع زنان واقع شده دیگر آنکه تکلف خود را این چنین می دارد و تشبیه می کند و لعنت و مذمت مخصوص این قسم است نه اول که از اختیار پیروی است و المتحرلات من النساء - و لعنت کرد زنان را که در بهیئت و لباس و کارهای دیگر که نشاید که در خود داشته باشند بهیئت می دارند

وقال - و فرمود آنحضرت - از هر چه هم من بپوشم بیرون آید چنانچه ایشان را از خانه ای می خود ظاهر آنست که ضمیر راجع بختیش باشد و اگر  
بمجموع مختشین و مستحبات دارند تخلیفا یا اعتبار بودن این زنان در حکم مردان شاید که نیز صورتی داشته باشد فافهم و الله اعلم  
رواه البخاری و عتمه و هم از ابن عباس است - قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم لعن الله المتشبهین من الرجال بالنساء  
لعنت کنا و خدای تعالی تشبیه کننده و مانع کننده از مردان را بر زنان - و المتشبهات من النساء بالرجال - و مانع کننده  
از زنان را بر مردان این مضمون حدیث سابق است - رواه البخاری و محمد بن عمر بن عثمان النبی صلی الله علیه و سلم قال  
لعن الله الواحله و المستوصلة و اصله زنی که پیوسته می کند موهای خود را بموهای دیگر تا بسیار شود و دراز گردد و سبیل  
آنکه بفرماید دیگری را که پیوسته کند موهای وی موهای دیگر هر دو را و عیال لعنت کرد و از مقام قرب و رضای حق دور انداخت  
سبب آن تغییر خلق و ارتکاب تکلیف مذموم چنانکه در حدیث آتی اشارتی بآن واقع است و علما را تفصیلی است در وصل  
بموی و بغیر موی و بموی آدمی یا غیر آن و باذن زوج و سید و بی آن و نزدیکی پیوند بششم و غیره جاز است اما بستن  
موی برشته های سرخ از بر ششم و غیر آن که مشابیه بموی ندارد و جاز است بی کراهت کذا فی مجمع البحار و سرخ کردن روی و  
نضاب کردن موی زن بی شوهر را و شوهر را بی اذن شوهر حرام است و غیره را حرام نه - و الواشمة و المستوشمة - و  
لعنت کنا و خدای تعالی و اشمه را و مستوشمه را و ششم خانامیدن سوزن است و مانند آن در پوست و پیک کردن آن سبیم  
یا نیل تا نقش گیرد و کبود گردد پس و اشمه آنکه این فعل بکند و مستوشمه آنکه طلب این فعل کند و بفرماید دیگری را که بکند و در  
بعضی روایات بجای المستوشمة الموشمة نیز آمده - یفق علیه - و عن عبد الله بن سعد قال - از عبد الله بن سعد آمده است  
که گفت - لعن الله الواشمت و المستوشمت لعنت کنا و خدای تعالی زنان و اشمه و مستوشمه را - و المتشبهات - و زنانی  
را که بفرمایند دیگری را بدور کردن موهای را از روی شان و این کاروه است بگریشی یا بر روی بر دید بر روی زن که  
خلق آن حرام نبود بلکه مستحب است و درین روایت ذکر نامصحات نکرد و گفتار در فصل ثانی از ابن عباس بیاید که در  
ذکر آن هست - و المتقلبات للحسن - و لعنت کنا و زنان را که تکلیف فرجه و فرق بسازند و در وندانهای پیش ز برای اظهار  
حسن و جمال فلج بفتح فاء و لام فرق و فرجه میان دو چیز و یعنی فرجه که میان ثنایات و رباعیات باشد نیز آید و این محبوب  
است نزد عرب و از اسباب حسن است و اکثر زنان صغیره را می باشند و چون مجوز شده و در نهان بزرگ گردان فرجه نمایند پس  
تکلیف می سازد و اظهار حسن و جوانی می کند و تشبیه بدان می نماید و حدیثی بکلیف آید چنانکه تکلیف و تعظیم از او بیان  
که بزور و تکلیف خود را کبیر و عظیم می نمایند یعنی و المتقلبات للحسن این است باین تقریر قول وی الحسن متعلق بتقلبات شد  
خاصه و تمیز که متعلق به رسم باشد چه ششم و خمس نیز برای اظهار حسن و خوبی می کنند و نظر یعنی این توجیه نزد کثیر و وجهی تر است  
و ظاهر آنست که این قید اتفاقی است چه اغلب در عادت فعل این اشیا برای تحسین و تزئین بود فافهم بعد از آن توصیف  
کرد این نساء الصیفی که دلالت دارد بر علت حکم و موجب لعن می گردد و فرمود المغيرات خلق الله - زنانی که تغییر می دهند

اینکه ایشان خدای تعالی را بدو علت در حرمت مثله حلق و انزال آن نیز همین است و از اینجا لازم می آید که هر تعصیبی حرام باشد چه این علت مقلد نیست علت حرمت نهی شارع است و حکمت در نهی این مستلزم حال آن باشد که شارع بعضی تعصیبات را مباح گردانیده و بعضی را حرام و چون ابن مسعود این را گفت و برین دلالت نساخته کرد - فجاوزه امرأة پس آمد و از زنی - فقالت پس گفت آن زن که - انه یعنی آنکس لعنت - رسیده است مرا که تو لعنت می کنی یعنی زنان را - کیت و کیت چنین چنین - فقال پس گفت ابن مسعود - مالی لا یعن بن یونس رسول الله چیست مرا که لعنت کنم کسی را که لعنت کرده است پیغمبر خدا - صلی الله علیه و سلم و من هو فی کتاب الله - کسی را که وی ملعون است در کتاب خدا و چون ابن مسعود و یسیر از حدیث او رو و قرآن و در وجود و حدیث شمشیر بود و وجود آن و قرآن بطاها رسید و نمود - فقالت - پس گفت آن زن - لقد قرأت ما بین الودین - تحقیق من خوانده ام چیزی را که میان دو لوح است یعنی قرآن یا و از دو لوح جانب او را مراد داشته که از آن تعبیر فیهین کرده اند - فما وجدت فیه ما أقول - پس نیافتم در وی چیزی را که تو می گویی - قال گفت این صحیح بود لعن کنست قرأتیه - اگر بودی تو که می خواندی کتاب الله را بتامل در معانی و تدبر در آن - لقد وجدتیه - هر گاه تحقیق می یافتی آنرا بعد از آن ابن مسعود در معنی الله لعنه وجود آنرا در کتاب اثبات کرد و بطریق استقمام تقریر نمود و گفت - اما قرأت یا خواننده این آیه را و یا آنکه رسول - و چیزی که بدو پیش از او امر کن بر آن چیز رسول - فخرده پس گیرید آنرا و عمل کنید بدان - و اینها که جنبه - و چیزی که نمی کند شمار او باز دارد از آن چیز - فانتهاوا - پس باز ایستاد از آن - قامت - گفت آن زن - بلی - آری - خواننده اسم این آیه را - قال گفت ابن مسعود - فانه قدرنی عنه - پس بدرستی که رسول تحقیق نهی کرده است و باز داشته است آنرا آنچه مذکور شد از افعال پس نهی از آن در حقیقت مدلول کتاب الله باشد پس نهی از این افعال و ترک آن واجب باشد بحکم نص قرآن و از کتاب آن موجب آن - تنفق علیه و عن ابی هريرة قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم العین حق - تاثیر عین یعنی چشم زخم و کار کردن او در شخصی که رسیده است حق و ثابت است و پروردگار تعالی این خاصیت در وی نهاده است چنانکه در بحر و تحقیق و تفصیل این معنی در کتاب طب و الدرقی بیاید انشاء الله تعالی و نهی عن الوشم - و نهی کرد آن حضرت از وشم معنی او وشم شد و طبعی گفته که در قرآن نهی از وشم با رسیدن چشم زخم برای رد و ابطال زخم کسی است که می گوید که وشم دفع چشم زخم می کند - رواه البخاری - و عن ابن عمر رضی الله عنهما قال لقد رأیت رسول الله صلی الله علیه و سلم ابدا - گفت این عمر ویدم آن حضرت را طبع کبیرا و طبع چسپا نیدن صمغ و عمل و مانند آن بستر ناموسی پریشان نشوند و پیش و گرد و غبار نه در آید و اصل آن در احرام است که محرم برای حفظ راس از زو لیده شدن و پیش از فتادن بجهت طول کتف در احرام بکند و لهذا در بعضی شروح وجود احرام در مفهوم آن اخذ کرده و گفته که تبلیغ گردانیدن صمغ و مانند آنست در سر نزد احرام و در قاصوس گفته اند اخذ محرم است و در سر خود چیزی را از تبلیغ تا بهم بچسبند بر موها و شک نیست که در غیر محرم برای مثل غرض مذکور نیز صورت دارد

و مسباح باشد و ویدن ابن عمر آن حضرت را باین هیات در احرام بود یا غیر آن و الله اعلم و در بعضی حواشی نوشته که باید این حدیث  
 درین باب دلالت دارد بر وجوب تکبیر و در غیر حالت احرام قافم - رواه البخاری - و عن انس بن مالک بنی النبی - گفت انس بنی  
 که در پیغمبر صلی الله علیه وسلم - ان یتعرض الرجل - از عرض آن مرد بجا می و بدن و سر و باحت آن مرتضی فوج را در  
 بعضی روایت آمده است و آنچه از صحابه و را استمال خلوق که طیب شویست شتمل بر زعفران آمده محمول بر و روان  
 پیش از نیت خواهد بود چنانکه سابقا اشارت به آن گذشت متفق علیه - و عن عایشه رضی الله عنها - قالت کنت اطلب  
 النبی - گفت عایشه بود من که خوشبو می می الیهم پیغمبر را - صلی الله علیه وسلم با طیب - با بخند - بخند شویترین چیزی که می یافتیم  
 از طیب - حتی اجد و بیض الطیب - تا آنکه می یافتیم بریق و سفیدی طیب را - فی رأسه و لحيته - و سر مبارک و لحيه شریف دی  
 متفق علیه - و در و این حدیث در صورت احرام آن حضرت است تا آنکه در روایتی دیگر از حدیث واقع شده - حتی اجد و بیض الطیب  
 فی رأسه و لحيته بعد الاحرام - و شاید که در غیر آن حال نیز باشد و الله اعلم و مشکل کرده اند این حدیث را بآن حدیث که طیب  
 مردان چیزی است که پنهان باشد لون دی و لایب و جلدان و بیض ستارم ظهور لون است و جواب داده اند که مراد بآن آن  
 حدیث رنگی است که در ظهور آن زینت و جمال بود چنانکه سرخ و زردا تا آنکه در چنین باشد چنانکه بزرگ مشک و عنبر جا زینت  
 کند اقال الطیبی - و از نجاشی می شود که مثل صندل نیز جا زینت و چو و که در دیار شام است اگر ظهور رنگ و سیاه  
 سیاه است زینت و جمال انبات کنند نیز جا زینت باشد و الله اعلم و عن نافع قال کان ابن عمر اذا استحضر بالوة - بود  
 ابن عمر چون بخوری کرد بخود میگرد و بعد میگرد که بخور کنند بدن و الوة یعنی بزم و هم آن و منم لام و تشدید و مفتوحه و تخفیف آن  
 غیر تطرأ - غیر مخلوط چیزی دیگر از جنس طیب مثل مشک و اندازان یعنی بخوری کرد گاهی بود و خالص - و بکا نور طریح الاوہ  
 و بخوری کرد گاهی بکا نور که می انداخت از او منم می گرد و با خود منم قال - پیغمبر گفت ابن عمر - که اگر اکان استیجر - انچه من بود که بخور  
 می کرد - رسول الله - پیغمبر خدا - صلی الله علیه وسلم رواه مسلم

الفصل الثانی عن ابن عباس قال کان النبی - بود پیغمبر صلی الله علیه وسلم فی قصص - می برید - او یا خدن شارب - یا  
 ی گرفت از بروت خود دست میکرد و آنرا شک راوی است که لقیص من شارب به گفت یا یا خدن شارب گفت و کان - و بود  
 از ابراهیم خلیل الرحمن بقاء می کرد و آنرا یعنی قص شارب سنت قدیم است که ابراهیم از میگرد و انبیای دیگر نیز میگرد و چنانکه از فطره  
 در اینجا معلوم شد پس تخصیص ابراهیم بجهت تعظیم شان آن باشد یا ابتدای این شریعت از ابراهیم است چنانکه آخر حدیثی که در  
 فصل ثالث مذکور است دلالت دارد بر آن - رواه الترمذی - و عن زید بن ارقم ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال - یوش  
 است از زید بن ارقم که صحابی شویست که آن حضرت گفت من لم یاخذ من شارب کسی که نگیرد از بروت خود دست نگیرد و اند  
 آنرا - فلیس منّا پس نیست آنکس از ما یعنی نیست بر سنت و طریقه ما - رواه احمد و الترمذی و النسائی و عن عمر بن شیب  
 عن ابی بن جده ان النبی صلی الله علیه وسلم کان یاخذ من لحيته - بود آنحضرت که می گرفت از لحيه مبارک خود - من غرضها

وطلوها - آن پهنای وی و درازای وی یعنی از هر جانب لحد اصلاح میداد و تسویه میکرد و بگفتن مویکمه درازی شر و بیرون می افتاد  
 و این منافات ندارد با عفا و توقیر می که در احادیث آمده بدان واقع شده چه بنی از قص لحد و کوتاه کردن اوست چنانچه فعل عافیم  
 است و گفتن از طول برای تسویه و اصلاح نه منافاتی آنست بآنکه گفته اند که اگر اصلاح و اخذ در تنی ترک یافت و دراز شد گرفتن و  
 کوتاه کردن درست نباشد کما سبقت - رواه الترمذی و قال نه احديث غریب و عن یعلی بن مرة یضم سیم و تشدید اصحاب  
 معذ و در بر ل کوفه یا در اهل بصره حاضر شد حدیبیه و خیر و فتح حنین را و او را حدیث است در باب الترتیل و شستن خلق ان الی  
 صلی الله علیه و سلم را می علیه خلقا - روایت میکند ان یعلی بن مرة که آنحضرت دید بروی خالق را که نام طیب مشهور است مرکب از  
 زعفران و جود آن از انواع طیب و غالب است بروی حمرت و صفرت - فقال پس گفت آنحضرت - انک امرأة یا یا مریضی هست  
 قال لا - گفت یعلی بن مرة نیست مریضی - قال گفت آن حضرت - فاغسله پس بشوی آنرا - ثم اغسله پس بشوی آنرا بار دیگر -  
 ثم اغسله - باز بشوی بار سوم یعنی سه بار بشوی مقصود امر بمبائنه و شستن است - ثم لا تعد - بعد ازین باز مگرد و یا استعمال آن - رواه  
 الترمذی و النسائی - مقصود از سوال وجود زن آنست اگر زنی داشته باشد که وی مالیه باشد یا از جاه وی یا بدن وی  
 بجاه یا اندام مرد بر ندهد و درست اما اگر عدا خود استعمال کرده باشد معذ و بر ندهد و ورنه باید شست چنانکه در فرمود و همچنین  
 بیان کرده اند و چنان سوال را نه آنکه اگر زنی را حاضر زن بمال معذ و درست چنانکه ظاهر حدیث در و هم می افتد و علی بن ابی موسی  
 قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم لا یقبل الله صلوٰۃ رجل - قبول نمیکند خدا تعالی نماز مردی را که - فی جسدته شی من خلق دین  
 وی چیزی از خلق آلوده است و این تشدید و تکرار است از استعمال آن - رواه ابو داؤد و عن عمار بن یاسر قال قدمت علی  
 ابی من سفر - گفت عمار قدم آوردم بر اهل و عیال خود از سفری - وقد تشققت یدای حال آنکه تحقیق کفیده بود و دست  
 من فخلقتی - بر تشدید لام پس خالق را بدیدم در پارگیهای دست من بقصد علاج و مداوات - بر عفران - لباس و مخلوط  
 بر عفران و این در معنی تفسیر خالق است و اگر چه خالق جز زعفران نیز دارد ولیکن تخصیص بر عفران کرد و اشارت باز کتاب  
 کرده و در آن - فقدمت علی ابی - پس در آوردم وقت با داد بر پیغمبر صلی الله علیه و سلم فسلمت علیه پس سلام کردم بر آن حضرت  
 فامس به و علی - پس باز نزد ابی سلام مرا - و قال نه و گفت - اذهب فاغسل یدایک - برو پس بشوی این را و در کن  
 از خود ظاهر این تشنیع و توجیه بجهت عدم اطلاع بر عذر تشقی بود یا عدم صلاح آن برای عذر از استعمال خالق - رواه  
 ابو داؤد و عن ابی هریره قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم طیب الرجال انظر ریکه و خفی لونه - خوشبوی مردان  
 باید که چیزی باشد که پدید آید بوی آن و پنهان باشد رنگ آن - و طیب النساء و انظر لونه و خفی ریکه - و طیب زنان آنچه  
 پدید آید در رنگ و بوی و پنهان باشد بوی و بی سابقه ظاهر باشد که در رنگی است که در آن زینت و جمال بود چنانکه سرخ و زرد  
 و گفته اند که این و در زنی است که از خانه بیرون آید اما اگر زرد و سفید خود استعمال طیب کند هر چه باشد بکفایت که باشد و او باشد  
 رواه الترمذی و ابو داؤد و النسائی - و عن انس قال کان رسول الله - بود در پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم بکفایت بکفایت



و تشدید کانی مفتوحه نام نوعی از طیب است. تطیب منها استعمال میکرد و طیاران سکه و در جمع البهار گفته که سکه طیب معروف است که جمع کرده شود با وی طیبهای دیگر را و از کرائی نقل کرده که قلاوه ایست از طیب و بعضی گفته اند رشته ایست که کشیده میشود و روی مهر از طیب و در قاسوس طریق ساختن آن را بیان کرده و در شرح آن نقل کرده ایم. ر و ا ه ابو داؤد و عتقه قال کان رسول الله صلی الله علیه و سلم کثیر ذین لیسه. و هم اناس آمده که گفته بسیار میکرد و آنحضرت میل میداد سر خود را و تسبیح نمیداد. و بسیار میکرد و شانه کردن را نمیداد شانه کردن را شست سنت است اما آنکه بعد از هر وضو التزام میکنند آنرا اصلی صحیح در سنت نیست. و کثیر از قضاغ. و بود آن حضرت که بسیار کرد قتل را بکسر قاتل. کان ثوبه ثوب زیات. چنانکه از جهت کثرت استعمال درین جامه شریف وی که قضاغ است مثل جامه روضه فروش بود پس ملز قضاغ هیاسان که بدان تطلس و تفتح میکرد و دیگری پوشیده و جای سربارک از طلیسان ازین چنین میشد و بعضی گفته اند که صواب آنست که براد باین قضاغ خرقة ایست که می انداخت بر سر برادر استعمال درین تاجر کین نگرد و عمامه چنانکه سابقا در کتاب اللباس گفته و توهم میکنند که بسیار برارک که می پوشید چرکین و قیل و کودی بود زیرا که آنحضرت از لطافتی که آن حضرت داشت و در سب و آنحضرت صلی الله علیه و سلم و دست پیدا شست جامه سفید را. ر و ا ه فی شرح السنه. و ترمذی در شمائل نیز روایت کرده و عن امی القات قتیبه بنی رسول الله صلی الله علیه و سلم علیه السلام علیه السلام که فرقه گفت امی القاتی که خواهر علی رضی الله عنه است و رضی الله عنه. قدم آورد آن حضرت چنانی بکار و در فتح بر آید و آوردی. و در اربع غدا تر یغین محبه و دال مصله بود و آنحضرت را چهار گیسوی بافته و در جانب بیهن دو درختا شمال. ر و ا ه احمد و ابو داؤد و الترمذی و ابن ماجه. و عن عائشه رضی الله عنها. قالت و افرقت رسول الله گفت عایشه چون فرق می نهادم از پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم را سه سربارک و در فرق خطی که میان و دو قسم می سر زنند چنانکه سابقا معلوم شد. صدعت می شکافتم و شق میکردم. فرقه. فرق او را عن یا فوخه. از میان سر وی بجانب ناصیه و آن موضعی است که می جنب از سر طفل یعنی یک طرف خط فرق ازین موضع می بود و طرف دیگر از وجهه محاذی مابین و چشم چنانکه گشت. و اصلت ناصیه بین عینه. در با سیکردم و سیگند از شتم موی پیش سربارک را که ناصیه نام است میان و چشم یعنی سیکردم طرف فرق که بجانب ناصیه است محاذی مابین و چشم بچشمتی که می بود و نصف شعر ناصیه از جانب بیهن آن فرق و نصف دیگر از جانب بسیار آن آنچنین تفسیر کرد این حدیث را طیبی پس فرق مثل راه راست میشد از میان سر تا محاذی مابین و چشم و لهذا تفسیر کرد آنرا در قاسوس برای که میان موی سر بود. ر و ا ه ابو داؤد و عن عبد الله بن مغفل قال بنی رسول الله گفت بنی کرد پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم عن الرجل یأخذ شانه کردن. الا غبا. مگر گاه گاه چنانکه یک روز یکند و روز دیگر ترک کند. ر و ا ه الترمذی و ابو داؤد و النسائی و را و بنی است از مو اظمت کردن بران و اهتمام بدان زیرا که درین مبالغه و تکلف است و در تزیین کذا قال الطیبی و در بنای گفته است که غب در و دشترا ن است بر آب روزی و ترک کردن روز دیگر و نقل کرده اند از نجاشی در زیارت چنانچه در حدیث آمده است از غیا اگر چه بعد از چند روز بسیار میگوشند غلب لرجل و تکیه بسیار بیدار از ایام و از حسن بصری آمده که بسیار در هر هفته و در قاسوس نیز گفته اند که غب در زیارت آمدن در هر هفته و در تب آمدن روز در میان چنانکه در آب دادن شستن می و همچنین در عیادت بر نفس و خوردن

گوشت و بعضی گفته اند که غلبه و آب و اول شتر و زردریان و در غیر وی فعل یک روز ترک چند روز کندانی مجمع البحار بعد از آن بزرگترین از  
 شانه کردن هر روز شامل است سر او پیش پس آنچه بعضی مردم بر او نهاده و خوشانه ساینده و افق سنت نباشد گذاشتن و لیکن در بعضی آثار  
 آمده که شانه کردن بعد از وضو بی سینه فقر را کندانی کتاب انوارین فی اصلاح الدارین و اگر چه استعمال ترجیح غالب در اسناد و در  
 لایحه تفسیر و بعد از شانه کردن از ترجیح لا غلبه است لال بر آن ضعیف بود و لیکن در حدیث شالی و او دینی از انشا ط کل یوم صریح آمده و انشا ط  
 شامل یاس و لویه هر دو باشد بلا شبهه و اما اکثر تفسیر لویه که از شرح است که شست و ترندی و شامی نیز آورده تقاضا کنند که هر روز کفنه  
 اکثر صادق است بر کردن شانه نزد حاجت و لازم نیست که هر روز کنند و اگر گویند که در احیاء و اعلام نقل کرده که آنحضرت هر روز چهار  
 لویه را شانه میکرد و جوابش گفته اند که این حدیث را اسنادی یافته نشده و در غزالی و لویه کسی دیگر ذکر کرده و در لویه احادیث ذکر کرده است  
 که از اصالی ثابت نیست که نقل عن شیخ ولی الدین العزاقی است ظاهر آنست که نبی از هر روز شانه کردن مخصوص بمرادان باشد نه زنان  
 را چه ایشان را بختل و ترنیزین کرده نباشد و بعضی گفته اند که نبی شامل است همه را غایت آنکه در حق نسا خفت باشد زیرا که بابت ترنیزین  
 در ایشان را وسیع است و بر هر تقدیر که است ترنیزین است نه تخری صریح بعضی العلماء و الله اعلم و عن عبد الله بن بريدة قال قال  
 رجل لفضالة بن عبيد عبد الله بن بريدة بن حصيب بن حماد ففتح صا و ملین سلمی که از شاهیه را بعین است گفت مردی لفضالة بن  
 عبيد که صحابی انصاری است از نبی عمر بن عوف بطریق تعجب و انکار گفت - ای اراک شغلا چیست مرا که می بینم ترا و دیده موی  
 شانه نکرده و اصلاح نموده - قال ان رسول الله - گفت فضالة که پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم کان یهانا - بود که نبی میکرد و الله عن  
 کثیرة من الارفاه - از بسیاری از انواع نعم و آسودگی و اصل ار فاه یکسر سمره در آمدن شتر است و آب هر وقتیکه خواسته بشود دادند  
 ار فاهیت حال و نعم و خوشی عیش و زندگانی را که کثرت دادن و اشال آن از انجمله است - قال - گفت آن مرد و لفضالة - ای  
 الارمی علیاک چیست مرا که نمی بینم بر تو - خدا یکسر حاد و حمل و ذال معجبه فعل یعنی نمی بینم در پای تو پا پوش و بر نه پاسبی گوی - قال کلان  
 رسول الله صلی الله علیه و سلم یا مرانان تحقیق احیاناً گفت فضالة بود آن حضرت که می فرمود و ارا که پای بر نه بگردیم گاه گاهی بجهت  
 تواضع و کسوف نفس و ریاضت و تمکن بر آن نزد انتظار راه و ابوداود و و انیجا معلوم شود که اگر چه آن حضرت صلی الله علیه و سلم تل ابیدی  
 و شانه کردی و آنرا خوش داشتی و بدان امر کردی و ترغیب فرمودی و لیکن بعضی از زهاد و اهل ریاضت را بر خلاف آن نیز داشتی و تفریح  
 فرمودی بلکه امر کردی و حاصل آنکه اگر است در فراط و سبالفه و ترغیم و ترفه است و انما ک در تهمین و ترجیل و ترنیزین چنانکه عادت عامه  
 و اهل نعم و اتران است و امر است بر رعایت توسط و اقتصاد در آن نه ترک طهارت و نظافت و تحسین بهیئت چه نظافت از دین است  
 چنانکه درین حدیث میفرماید - عن ابی هريرة ان رسول الله صلی الله علیه و سلم قال - روایت است از ابی هریره که آنحضرت  
 فرمود که - من کان له شعر - هر که باشد در او رومی یعنی هر که موی نگاه دارد - فلیکسر به پس باید که اگر کم آنرا و تزیین نماید  
 بشستن و قبل ایمن و شانه کردن و ترنیزین و در پیشان نگذارد و نیز اگر نظافت و حسن منظر محبوب و مرغوب است - واه ابوداود  
 و عن ابی ذر قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم - ان احسن ما غیر به الشیء - بدستش که بهتر از چیزی که تزیین داده شود پوی

پیری و رنگ کرده شود بدان موی بالنا و الکتم لفتح کات و نای فوقانیة مخففة و بعضی تمشید به تانیث گفته اند و تخفیف مشهور ترست گویای است  
که خلط کرده میشود و بوسمه و رنگ کرده میشود بدان موی و بعضی گفته اند که تمشید همان و سمه است که ذاقال الطیبی و در قاسوس گفته که کتم هم  
و کتمان البغتم گویای است که مخلوط ساخته میشود و بنا و خضاب کرده میشود و بوی و وسمه لفتح و و وسمه آن و کبسر سیرین و سکون آن گویای است  
و بعضی گفته اند درختی است برین که سیاه کرده میشود و برگ وی موی و در قاسوس گفته که وسمه و رقی نیل است یا نباتی است که خضاب  
کرده میشود و بوق وی - رواه الترمذی و ابوداؤد و النسائی اکنون مراد بجهت چیست خضاب مجموع خضاب است که مراد است یا هر کدام  
در نهایت گفته چنان می نماید که مراد استعمال کتم است تنالی خضاب چون خلط کرده شود یا کتم خضاب سیاه افتد و بصحت رسیده است  
نی از خضاب سیاه و گفته اند شاید هر ریش با لختا و الکتم است بلفظ او برای تخفیر و لیکن روایات باختلاف و تعدد و طرق بواسط  
تر با واتی و شاید که و بعضی او باشد و الله اعلم و بیان کردند که خضاب بکتم تنها چه رنگ می رود و بعضی جواشی نوشته که خضاب بنا  
تنها چیزی که بکتم تنها خضر و از کلام بعضی مفهوم میشود که خضاب بکتم صرف موجب سواد خالص است و بخلاف جمیع آن با خاسخ و بکتم  
مائل بسواد و نه سواد پس مراد خضاب مجموع خضاب است که ذاقال و حدیث ابن عباس که بعد از حدیث ابن عمر باید ظاهر بلکه صریح است  
در آن و الله اعلم و عن ابن عباس رضی الله عنهما عن النبی صلی الله علیه و سلم قال - گفت آنحضرت - کیون قوم فی آخر الزمان  
پیدا میشوند قومی در آخر زمان باین صفت که میخسبون بهذا السواد و خضاب میکنند باین رنگ که سیاهی است و اشارت بنما  
برای تحقیر و تفتیح نشان اوست یا مراد آنست که باین نوع سیاهی - کحوال الحمام مثل عود صلوای کبوتر ترست و عود صلیه طریح اچانکه عود  
مراسان راست و مراد اینجا سینه است که بعضی کبوتران رسیاه خالص میباشد - لایکدون نمی یا بدین قوم خضاب کننده در کتبه  
الجنة بوی بهشت را و این مبالغه است در زجر و تنهید بر خضاب بسواد و بعضی جواشی نوشته اند که اگر چه در آینه بهشت را ولی بوی  
آن نمی یا بند و از روایح آن مخطوط و بهره مند نشوند و بعضی گفته اند که بوی خوش از بهشت بعصاات بیاید که مسلمانان بدان  
مخطوط و مسرور شوند و لقب و محنت و قوت در عصاات نکشند این خضاب کنندگان از آن محروم باشند - رواه ابوداؤد  
و النسائی و عن ابن عمر النبی صلی الله علیه و سلم کان یلبس النعال البتیه یکبسر سیرین و سکون بای موحده بود آنحضرت  
صلی الله علیه و سلم که می پوشید نعلها را که ساخته شده اند از چرم و باغیت زده موی سترده اگر چه عادت اکثر عرب پوشیدن  
نعال موی دار بود - و یصفیر لحنیه بالورس و الرعفران - و زرد می کرد آن حضرت لحنیه مبارک خود را بورس لفتح و و سکون نام  
گویای زرد و رنگ در چین که خضاب کرده میشود بآن - و کان ابن عمر لعل فلک - و بود ابن عمر که سیکر و آنرا یعنی تصفیر لحنیه را  
بورس و زعفران و بهتر آن است که اشارت ذاکت مجموع لبس نعال بتیه و تصفیر لحنیه باشد چنانکه در احادیث آمده است و ترمذی  
و شمسائل نیز آورده که گفته شد ابن عمر را می بنمیزد که می پوشی نعال بتیه را که لباس بل تنعم و سعوت است گفت دیدم رسول خدا که  
می پوشید نعال بتیه را پس من دوست میدادم که بپوشم آنرا - رواه النسائی - سابقا در کتاب اللباس گذرانیدیم که صحیح مختار  
نزد جمهور محدثین آن است که آن حضرت خضاب کرده و پیری وی صلی الله علیه و سلم بسرحد خضاب رسیده بود و صاحب سفر السعاده

گفته که آن حضرت هرگز روی مبارک را رنگ نکرده و چون طیب بسیار بکار میرد بعضی مخفوب پنداشته اند از آن پس مراد از تصفیه محو عیار پاک  
 بوی و زعفران مالیدن آنهاست بوی خوشستن است بدان بقصد تنقیه و تطهیر و پس نه صیغ و تلون چه رویهای مبارک سیاه  
 بود و سیاه رنگ دیگر نگیرد پس مراد تصفیه استعمال صفت باشد نه صیغ بدان نعم از بعضی صحابه آمده که نزدی ساختن آنرا الحیه را و  
 آنست که روی سفید داشته باشد رنگ میگرفته باشند که بعضی شیخی رحمه الله علیه و جزاه عنی خیر الخ را و چنانکه ظاهرین حدیث  
 سنن است که فرمود و عن ابن عباس قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم جل قد خضب بالحناء و گفت که زشت بران حضرت مردیکه  
 بتحقیق خضاب کرده بود بخنا - فقال ما حسن هذا پس فرمود آن حضرت چه عجیب نیک نیست این - قال فمر آخر قد خضب بالحناء و انتم  
 گفتن این عباس پس زان گذشته مروی دیگر که خضاب کرده بود بخنا و گتم - فقال هذا حسن بن هذا پس فرمود آن حضرت این  
 بهتر از اول است یعنی از خضاب بخنا تنها - ثم مر آخر قد خضب بالصفرة پس گذشته دیگری که خضاب کرده بود بزرودی فقال  
 هذا حسن بن هذا کلمه پس فرمود این بهتر است از همه آنها - رواه ابو داود و عن ابی هریره قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم  
 غیر و الا شرب یغیر و بهر پیری را یعنی خضاب کنید - و لا تشبهوا بالیهود و نفع تا و شین و با شایه نباشید بهیو که هرگز خضاب  
 نکنند - رواه الترمذی - روایت کرد این حدیث را ترمذی از ابی هریره - و رواه النسائی - و روایت کرد این حدیث را نسائی  
 عن ابن عمر و الزبیر - و بعضی نسخ و ابن الزبیر - و عن عمر بن شعیب عن جیه عن حمده - قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم  
 لا تتقوا الشیب یخینید رویهای سفید را - فانه نور المسلم زیرا که پیری سبب نورانیت مسلمان است زیرا که پیری و قارست  
 چنانکه در آخر فصل ثالث بیاید که اول کسی که پیری دید بر اسم علیه السلام است پس گفت ای پروردگار سن این چیست جواب آمد  
 که این و قارست گفت خداوند زیادت گردان مرا و قار را و قار راغی ای شخصی را از شوق و معاصی و باعث میگردد بر توبه  
 و طاعات و این سبب بر میگردد و وسی میگردد پیش مومن در ظلمات حشر چنانکه ماطن است بدان که بعضی نور هم بین آید هم و با هم  
 که ا قال الطیبی و باین توجیه نور باین نور و زیادت است اند چنانچه در حدیث دیگر صریح آمده اگر انجا از نورانیت حسن حلیه و جمال  
 صورت و صفای باطن و صلاح سیرت که پیران را درین عالم حاصل است اراده افتد نیز و در نباشد حسن جزای آخرت و دخول  
 جنت که در آخرت بران مرتب میگردد و جمال خودست چنانکه اشارت کرد بان بقول خود من شاب شیتة فی الاسلام کسی که  
 پیر شود و پیر شدنی در سلمانی کتب الله له بها حسنة یعنی ویس خدای تعالی برای وی بسبب آن شیتة و جزای آن نیکو است - و  
 کفر عنه بها خطیئة - و می پوشد و محبوب میگردد و انداز آنکس بسبب آن گناهی را - و رفعة بها در جنة - و بلند میگردد و انداز بر کجبت آن پایه  
 در قرب یاد و بهشت - رواه ابو داود و عن کعب بن مرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال - کعب بن مرة که صحابی است ساکن  
 اردن از شام ذوات یافت و روی شسته شمس و شمس روایت میکند که گفت آن حضرت من شاب شیتة فی الاسلام کانت  
 له نور الیوم ایقیمه کسی که پیر شد در سلمانی می باشد پیری مراد بسبب شنائی و نجات از ظلمت و شدت و محنت آن روز و کجبت  
 باعث بودن آن بر توبه و طاعات - رواه الترمذی و النسائی - لیکن انجا محل سواد اشکال است که چون پیری سبب نورانیت

در دنیا و آخرت پس پوشیدن و تغییر دادن صورت آن بجناب چه شروع شد میگویند که شرعیت آن بحجت مصلحت دیگر است  
 نبوی و آن اگر عامی و اظهار جلالت تا صیغه نهند در نزد ویر نشوند اگر گویند که پس چرا نهند نیز برای این مصلحت جائز باشد  
 گوئیم که نهند از بیخ بر کردن پیری است از اصل و معنی است و از خیزه نشوید و وجه و سود و نظر بخلاف جناب که زیادت و معنی است  
 بر آن پس فرق باشد میان این و آن و در جواز نهند شیب اگر نه بقصد تزئین و نکات باشد و ایاتی از امام ابو حنیفه آمده است و  
 امام محمد گفته لا یاس به لیکن مختار خلاف آنست والله اعلم و عن عائشة رضی الله عنها قالت کنت اغتسل انوار رسول الله  
 گفت عائشه بود من که غسل میکردم من و پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم من او و احد از یک آب و نداب که مشترک بود میان من و  
 آن حضرت و این جزو آن حدیث است که در باب الفصل از کتاب الطهارة گذشته است. و کان له شعر. و بود در آن حضرت را موی  
 فوق الحمة. بالای حمة. و دون الوفرة. و پایان وفرة. رواه الترمذی. بدانکه موی سر سه نام دارد وجهه یعنی چشم و تشدیدیم و ذره  
 یعنی و او و سکون فاوله که بر لام و تشدیدیم موی تا دوش و ذره تا زبره گوش و لمین بین از گوش فرو آمده و نزد یک  
 بدوش رسیده و امام نموده اصح در تفسیر این الفاظ این است پس میگوید بود موی آن حضرت در آن وقت فوق جمیع یعنی تا بدوش  
 زبره و ذره یعنی از گوش پایان ترا قناده یعنی لمه بود میان گوش و دوش و گاهی جمیع مطلق موی آمده چنانچه در  
 شمائل است تقریب جمیع شجره اذنیه و در قاموس گفته الحمة بالضم جمع شعر الرأس. و عن ابن الخطمة رجل من اصحاب النبی صلی الله  
 علیه و سلم مرویست از ابن الخطمة که مرویست از اصحاب آن حضرت ابن الخطمة بحای مصابه و ظای سجده ابو الحارث سهل بن  
 الربیع صحابی فاضل گوشه گیر شیر الصلوة و الذکر ساکن شام و خطبه نام مادر او است یا نام جده مادر پدرش. قال قال النبی  
 گفت ابن خطمة گفت پیغمبر صلی الله علیه و سلم ثم الرجل نیکو مرویست. خریم یعنی خای عجمه و فتح را و سکون یا. الاسدی. از  
 قبیلہ بنی اسد وی نیز مرویست از اصحاب آن حضرت که در حق وی فرمود نیک مرویست وی. لولا طول حمة و اسبال ازاره ما کر  
 نمی بود در زاری موی وی و فروختن ازاره وی اگر چه در زاری موی مذکور و مکر و نیست لیکن شاید که آن حضرت صلی الله  
 علیه و سلم درین مرد نازشی و تزئینی با رازی موی احساس نمود ازین جهت از حال وی شکایت فرمود. فبلغ ذلک خرمیا  
 پس رسید فرموده آن حضرت خریم را. فاخذ شفرة. پس گرفت کاروی را. فقطع بها حمة. پس برید بکار موی خود را. الی  
 اذنیه تا گوشهای خود. و رفع ازاره. و برداشت ازار خود را. الی النعاف ساقیه تا نصف پای هر دو ساق خود. رواه  
 ابو داود. و گفته اند که درین حدیث دلیل است بر آنکه اگر برادر سلمان غائب را بمکروهی که از کتاب میکنند یا دکنه یا بشنود  
 و از آن باز ناید رواست. و عن انس قال کانت لی ثوباة. گفت انس بود در زوایر یعنی ذال سحیحه میوان. فقالت  
 لی ای لاجزأ. پس گفت مرا او من قطع نمیکند و منی بریم آنرا بعد از آن سبب نابردن وی بیان کرده و گفته. کان رسول  
 الله صلی الله علیه و سلم میمدا و یا خذها. زیرا که بود آن حضرت که میکشید و میگرفت آنرا بطریق تلعب و انبساط که با خردان  
 کنند پس بحجت تبرک و تمین آنرا نگاه میداشت و دراز میکرد و اگر همیشه طول جمه که مذکور شد بحجت دیگرست چنانچه معلوم شد



واین منافات بآن ندارد. رواه ابوداؤد والنسائی وحنبل وشمس بن جعفران البیہقی صلی اللہ علیہ وسلم اصل آل جعفر ثلثا. روایت  
ست از عبد اللہ بن جعفر از فضلاء صحابه و اشراف نبی با ششم و در جود و سخاوت بی نظیر بود که آن حضرت مہلت داد و داد و جعفر  
طیار را بعد از رسیدن خبر شہادت وی رضی اللہ عنہ تاسع شب و یکذاشت ایشان را که گریه میکرد و غری می داشتند و نیاید  
بر سر ایشان. ششم تا ہم پستہ ایشان را. فقال پس گفت. لا تبکوا علی اخی بعل النیوم. مگر یہ بر برادر من بعد از امر و نہ خوا  
عزاداشتن تاسع روز است. ششم قال پستہ گفت آنحضرت. ادعوا الی نبی اخی. بخوانید و بیارید بسوی من برادر زادہای مرا.  
فجی بنا کا نا افخ پس آوردہ شد ما خوردان را نزد آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم کہ یکا کہ با چوڑ ہائیم و افخ بفتح ہمزه و سکون فا و ضم را  
جمع فح بمعنی چوڑہ و لد طیر. فقال پس گفت آن حضرت. ادعوا الی الخاق. بطلبید برای من سر تراش را. قارہ پس بفرمود  
سر تراش را کہ تیرا شدہ سر ہای مارا. فحاق رؤسا پس تیرا شدہ سر ہای مارا. رواه ابوداؤد والنسائی. و گفتہ اند فرمودن آن حضرت  
تیرا شدین سر ہای ایشان را بجهت آن بود کہ دیدار ایشان را کہ اسما و بنت عیس بود و شغلہ در در و مصیبت جعفر نشانیہ کردن  
سر ہای ایشان را باز خواہد داشت و او را فرصت تلفد احوال ایشان درین باب نخواہد بود. و عن اہم عطیۃ الانصاریۃ از یکبار  
صحابیات بود و غزاسیکر و ہمراہ آن حضرت و پیار داری میکرد و ہمارا را و بدادات میکرد و مجروحان را روایت میکنند از وی انس  
ابن سیرین نام او نشید بنت کعب است بضم نون و فتح حملا و سکون تخانیہ و موحده و ابن معین بفتح نون و کسر سین گفتہ ان امرأۃ  
کانت تختن بالمہنیۃ. روایت میکنند کہ زنی بود کہ ختنہ میکرد یعنی زنان را و در نہیہ. فقال لہا البیہقی پس گفت مکن زن را پیغمبر  
صلی اللہ علیہ وسلم لا تنکی. مبالغہ کن در قطع ختان و استقصا کن بر بریدن آن و لا تنکی را بضم نون و کسر لام و ففتح ہا از اننا کہ و ہنا کہ ہر  
خواندہ اند و ہنا کہ مبالغہ کردن و بر بریدن. فان ذلک زریہ کہ ان عدم مبالغہ و استقصا و بریدن. اغتلی المرأة بہرہ  
سازندہ تر و شتو و کفندہ تر و لذت بخشہ تر است مرزن را. و اجبل الی ابعل و محبوب تر است بسوی شوہر یعنی اگر در بریدن آن  
موضع مبالغہ کنند لذت کثری یابد و در نظر نیز بیج و ناخوش میکرد. رواه ابوداؤد و قال ہذا حدیث ضعیف و راویہ بحول. عن  
کریمیۃ بنت اہمام بضم ا و تخفیف میم و فتح ہا و تشدید میم نیز ضبط کردہ اند تا البیہقی است و روایت دارد از عائشہ ام المؤمنین حدیث و  
در اہل بصرہ است. ان امرأۃ سالت عائشہ عن خضاب الخنا و روایت است از وی کہ زنی پرسید عائشہ از خضاب خنا ظاہر است  
کہ از خضاب زنان پرسید دست و پا را بچنانا کہ از سیاق حدیث مفہوم میگردد. فقالت پس گفت عائشہ و جواب آن زن را کہ  
بیج باکی نیست و میتوان کرد و مرویست از امام ابی حنیفہ کہ گفت باکی نیست بخضاب کردن زن دست و پای خود را بقصد تزئین  
برای زوج اگر خضابی نباشد کہ روی صورت و تماشیل است گویا آن زن گفت پس تو چرا نمیکنی عائشہ گفت. و لکنی اگر تہ و لیکن  
من ناخوش دارم آنرا بعد از آن بسبب ناخوشی را بیان کرد بقول خود. کان حبیبی. بود و دست من یعنی آن حضرت صلی اللہ علیہ  
وسلم کبرہ یکجہ. ناخوش میداشت بوی خنا. رواه ابوداؤد والنسائی. و بعضی جوئی نوشتہ اند کہ استلال کردہ اند باین حدیث  
شافعیہ را کہ چنانا کہ مذہب حنفیہ است طیب نیست زیرا کہ آن حضرت صلی اللہ علیہ وسلم دست میداشت طیب را و اگر خنا طیب



بودی مکرده ناشتی از انستی پوشیده همانند که محبت آنحضرت جنس طیب است از محبت هر فرد نبود و نیز محبت او را طیب همه یک سرتیبه نباشد بعضی  
طیبه را بیشتر دوست میداشتی و بعضی را کمتر پس گویا که مردان است که بوی حنا چندان خوش ناشتی که از آن مخلوط و مسرور باشد از آن  
جهت عالیشان آن اهتمام ننمودی و الله اعلم و عن عائشة زنان هند از منبت عقبه زوجه ابی سفیان ام معاویه بنبت عقبه بن ربیع بن  
عب شمس بن عبد مناف اسلام آورد و در روز فتح کعبه از اسلام زوج خود ابی سفیان و مقرر داشت آن حضرت هر دو را بزکاح سابق و چون  
اسلام آورد گفت یا رسول الله بودم من که مکرده ترین رویهای نزد من روی تو بود اکنون محبوبترین رویهای نزد من روی تست و بود  
مکرده ترین خیمه ایست که اکنون محبوب ترین خیمه ایست نزد آنحضرت. و اینها این حدیث و صحیح بخاری است و شرح کلمه و اینها  
را دو معنی میگوبند یکی آنکه و نیز سرگاه ایمان در دل تو جای خواهد کرد بیشتر ازین محبت پیدا خواهد شد دوم آنکه من نیز انچه چنین می یابم  
حال خود را نسبت بشما که بیخوش بودید اکنون محبوب شدید نزد من و الله اعلم و داستان این هند که نسبت محرمه سیدالشهدا و روز احوال  
شینه که مشهور است. قالت یا بنی الله یعنی گفت هندای پیغمبر خدا بیعت کن مرا. فقال پس گفت آن حضرت. لا ایا یکم حتی تفرقا  
کفیک. بیعت نمیکند تم را آنکه تغییر میدهی هر دو که هست خود را یعنی خطاب بجناب. نکاتنها پس گویا دو کف دست تو. کفایم. و به کف دست  
درنده است. رواه ابو داود. ازینجا معلوم میشود که زنان را خطاب و دست بجا است و ترک آن مکرده و گفته اند که وجه که اهمیت  
و انکار تشبه بر جلال است و سابقا معلوم شد که زنان را تشبه بر جلال مکرده است تا آنکه انگشتی نقره زنان را مکرده است و اگر گفته اند  
که رنگ کنند بر عفران و مانند آن چنانکه گذشت. و عنها قالت است امرأة من در اینتر اشارت کردند زنی از پیش پرده. بیه اکتا ابی  
رسول الله. که در دست وی کتابی بود که کسی فرستاده بود بسوی پیغمبر خدا برست وی. صلی الله علیه و سلم فقبض البی صلی الله علیه و سلم  
بیده پس باز کشید آن حضرت دست مبارک خود را و دراز نکرد دست بسوی آن زن و نستانید بر تنگوب را از دست وی. فقال ادوی  
پس گفت آنحضرت در نمی یابم یا پدری ام یا امرأة. آیا این دست مرد است یا دست زن. قالت گفت آن زن. بل یا امرأة. بلکه  
دست زنی است. قال گفت آن حضرت. لو كنت امرأة اگر می بودی تو زن یعنی اگر می بودی رعایت کننده شعار زنان را تو نگا  
دارنده عادت ایشان را. غیرت اطفالک بالحناء. هرگز نماند تغییر میدادی ناخنهای خود را و خطاب میکردی بجناب و درین تاکید استجاب  
خطاب بجناب است مرزبان را و کمال تعلیم آداب و رعایت احوال طوائف خلقی است و تمیز برنگاهداشتن آن از آن حضرت صلی الله علیه  
و سلم. رواه ابو داود و النسائی و عن ابن عباس قال لعنت لواء صلت و الناصیة و التتمیة و الواسیة و المستوشمة  
معانی این الفاظ در فصل اول گفته شد و در اینجا ذکر ناصیه است که آنجا نبود و ناصیه بوی گفته اند از روی و نیز اینجا مقید ساخت  
که است بالقول خود من غیر وای یعنی که است اینها بر تخته بری است که عذری و علقی نباشد و این قید را دست و اگر بیا رواه ابو داود  
و عن ابی هریره قال لعن رسول الله صلی الله علیه و سلم الرجل گفت ابو هریره لعنت کرد آن حضرت مردی را که بلبس لبسته المرأة  
می پوشد پوشش زن را لبسه کلام. و المرأة. و لعنت کرد زن را که بلبس لبسته الرجل. می پوشد پوشش مرد را پس مردان را باید که  
تشبه بر زنان کنند و نه زنان را سر است که تشبه بر مردان نمایند. رواه ابو داود و عن ابی بللیکه یضم سیم و فتح لام و سکون تحتانی

گینت وی ابو محمد یا ابو بکر است و امام و محمد بن عبد الله بن ابی لیلی که می تفرشی حول کی از شما سیرت البصیر و علمهای ایشان است قاضی که  
بود و در عهد عبد الله بن ابی بکر گفت در یافتن سبی تن را از اصحاب رسول الله صلی الله علیه و سلم روایت میکند از عائشه فابن عباس و ابن الزبیر  
و روایت میکند از وی ابن حجاج و خلق دیگر از وی توفی سنه ثمان عشر واکه - قال قیل لعائشه - گفت ابن ابی لیلی گفته شد مرا عائشه را  
ان امره - ثنی هست که تلبس النعل - می پوشد نعل را که مخصوص است پوشیدن آن نوع بمردان - قالت لعن رسول الله گفت عائشه  
نعت کرده است پیغمبر خدا - صلی الله علیه و سلم الرجل من النساء را که متنبه است بمردان عجله زنان چون زن را وصف بمردانگی کرد ای  
گردانید تازی تانیت را بر جمله - رواه ابو داود و عن ثوبان - روایت است از ثوبان که مولای آن حضرت و مقرب درگاه و ملازم گاه و گاه  
بود قال کان رسول الله - گفت بود پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم اذا سافر - چون قصد سفر می کرد - کان آخر عمره - بود آخر عمره آن  
حضرت یعنی سخن و وصیت و کار وی - بانسان من الهه - با دمی که از ناهل خانه آن حضرت بود - فاطمه یعنی همه را وداع کرده و از همه فارغ  
شده پیش فاطمه می آمد و سخن می یابست گفت با وی میگفت و وصیتی که می یابست کرد و او را میگوید وداع می نمود - و اول من یدخل علیها -  
و بود اول کسی که می دید آن حضرت بروی در وقت قدم از سفر است - فاطمه مقدم من غزاة - پس قدم آورد آن حضرت از جنگی  
که با کافران کرد - و قد علفت - و حال آنکه چسپانیده و او خجسته بود فاطمه سیاهی سیاه بر سرش می پوشیده و او را میگوید که سیاه بر سرش را دوستی  
که سیاهی گفته یا ستر علی بابها - بر در خانه خود - و حلت الحسن و حسین - و او را ستر بود - فاطمه حسن و حسین را پوشانیده بود ایشان را  
قلبین یعنی قاف و سکون لام دو و ستوانه بین فضته از فقره - قدم پس قدم آورد آن حضرت - فلم یدخل - پس ندر آمد یعنی  
بر فاطمه بعد از آن که داشت - و طفت ان استعمال یدخل لای - پس گمان برد فاطمه که آنچه باز داشت آن حضرت را از در آمدن بروی  
چیزی است که دید از او بختن پرده بود و پوشانیدن و ستوانه حسن و حسین را فتنک استر پس بدرید فاطمه و دور کرد پرده را - و  
فلت الثابین - و جدا کرد هر دو و ستوانه را عن الصبیین - از هر دو کودک یعنی امام حسن و حسین رضی الله عنهما - و قطعه منها  
و برید هر یکی از آن دو و ستوانه را یا آن علی را که و ستوانه بود از نا مین - فالتعلقا الی رسول الله - پس رفتند هر دو امام بسوی پیغمبر  
صلی الله علیه و سلم میکیان - و در حالتی که میگزیدند - فاحده منهما - این عبارت را و معنی گفته اند یکی آنکه گرفت آن حضرت را چیزی  
از رافت و شفقت و مهربانی بر حسن و حسین و دیگر آنکه گرفت آنحضرت آن دو زیور را حسن و حسین و این معنی مناسب است  
بقول وی که گفت - فقال یا ثوبان - پس گفت آن حضرت ای ثوبان از هب بهذا الی آل فلان - ببران زیور را بسوی آل  
فلان بکنی از اقربای خود را نام برد - ان هو الاهل - زیرا که آنها اهل و اولاد من اند - اگره - مکره می پندارم فلان یا کلاطیب  
فی حیوتم الدنیا که بخورند لذت خود را و آنچه خوش آید ایشان را در زندگی ایشان و در عجمان یعنی لذت گیرند از طعاهات و عجمان  
و پوشند لباسهای نفیس گویا اکل طیبات کنایت است از لذت گرفتن و تمکون بلکه اختیار میکنند مرایشان را فقر و ریاضت  
و چون آن حضرت و امر و معنی و وعد و نصیحت شدت کرد و شکسته دلی و شرمندگی فاطمه را تصور کرد و در مقام التفات و شفقت  
و محبت آمده فرمود - یا ثوبان اشتر فاطمه لای ثوبان بخر از برای فاطمه - قلاوه من عصب گردن بندی را از عصب

بفتح عین و سکون صا و حلقین - و سوارین سن علاج - و بخرو و دستوانه را از علاج - رواه احمد و ابو داود - و بدانکه شاه جان اختلاف کرده نم  
در تفسیر عصب و علاج اما عصب این پنج نموده است از معنی او که مذکور است در کتب لغت و حدیث بر ویانی است که جمع کرده میشود و سخت  
ساخته میشود و رشته وی پسترنک کرده میشود و بافته میشود و بعد از بافتن خط می آید زیرا که آنچه سخت کرده شده از رشته وی  
سفیدی ماند و رنگه نیگردد و جز آن رنگین میگردد و بعضی می گویند که عصب بر در گویند که بحقیقت مخطط است بر هر تقدیر نام  
بعضی انواع بر ویانیه است و این معنی در نیکو مقام چندان مناسبست ندارد چه قلاوه که نام حلی کردن است از بر و ساختن چیزی از  
در نهایی از خطابی نقل میکنند که گفت که اگر عصب نام ثیاب بر ویانیه است پس در معنی یا هم که چه معنی دارد و بعد از آن از بابی نقل  
میکند که گفت احتمال دارد که روایت بفتح صا و بود که بمعنی پی است و تواند که آن اعصاب بعضی حیوانات شباهت برای چیزی  
می بریده باشد و بعد از خشک شدن از وی قلاوه میساخته باشند و چون ممکن است که از استخوان بعضی از حیوانات و کوهها  
می تراشند اگر از آنها نیز چه تراشند چه ممکن نباشد پسترنک گفت خطابی شنیدم از بعضی اهل یمن که عصب دندان را بجزی است  
که از آنوس فرعون خوانند و از وی مهرهای سفیدی تراشند استی و این معنی باینست مناسب مقام و موافق است که خریدن  
و ستوانهاست از علاج اگر بصحت رسید و الله اعلم و اما علاج شود در مردم آنست که نام دندان فیل است و وی پاک است نزد  
ابو حنیفه چه استخوان نقیمه نزد ایشان پاک است و تجارت آن در ستار حبه عدم سرایت موت در آن و بدیج نیز پاک میگردد  
الا آنچه بنحس عین باشد فیل نزد ایشان بنحس عین نیست و نزد شافعی در قول مشهور از وی بنحس است و استعمال آن و تجارت  
در آن درست نه و بعضی میگویند که علاج نام دندان فیل نیست بلکه نام استخوان پشت سلخه بجزیه یا بریه است یا استخوان پشت  
و این بجزیه است غیر آنکه از ذیل بفتح ذال محجه و بای موحده نیز گویند و از وی دستوانها و شانها سازند و در او علاج و برین حدیث  
و در حدیث دیگر آمده است که مرا حضرت صلی الله علیه و سلم را نشان از علاج بود و نیست نه دندان فیل چنانچه عامه پندارند و در قاضی  
علاج را هر دو معنی آورده و در صحاح یعنی استخوان فیل گفته اند و الله اعلم - و ابن عباس ان النبی صلی الله علیه و سلم قال انما  
الاشد سر کنید باشد بکسر سیم و سکون مثلثه و کسر سیم نام سر نه سنگ و کل یعنی کاف نیز نام آمده است کذا فی القاموس  
فانه پس بدینست که یا سر نه کردن باشد - یا باو البصر - جلایده و روشن میگردد و این معنی را - و غیرت الشعر - و سر و پاندوی  
پاک را که سبب زیت چشم و علامت صحت است - و زعم - و گفت ابن عباس ان النبی صلی الله علیه و سلم کانت له کمانه و گفت  
ابن عباس بود مرا حضرت را کمانه یعنی سیم و سکون کاف و ضم حا و فتح لام سر نه دان - که تخیل بهای سر نه می کرد بوی - کل بلیه شرب  
وقت خواب رفتن - مثلثه فی هده - سه بار درین چشم یعنی چشم است - و مثلثه فی هده - سه بار درین چشم یعنی چشم چپ را و از نزد  
و در سنن ابی داود آمده است که امر کرد رسول الله صلی الله علیه و سلم بآنکه مروج نزد خواب و مروج آنست که شبک از خوشبوی  
کنند و نیز آمده است که در چشم است سه بار کشیدی و در چشم چپ دو بار و ابتداء است کردی و چشم چپ برد است کردی باین طریق  
که اول و دخیل و در چشم راست کشیدی و دیگر دخیل و در چشم چپ دیگر یک میل و در چشم است و در بخار عایت فضیلت همین است که در

سه بار کشیدی و ابتدا و انتها هم بوی کروی و در هر دو طریق ایستاد که فرموده است من اکتفی فلیتر حالست و در اول باین طریق  
که در هر چشم سه بار کرد و در آخر باین وجه که مجموع پنج بار شد کذا فی سفر السعاده و عتبه قال کان النبی صلی الله علیه و سلم یکتفی  
قبل ان ینام بالانثره و هم از ابن عباس روایت است که گفت بود آن حضرت سه مرتبه می کرد پیش از آنکه بخواب رود و در شب باشد  
ثلثانی کل عین سه بار در هر چشم قال گفت ابن عباس که - و قال - و گفت آن حضرت من خیر ما تا او تمیم به - بر سبکترین  
طریقیکه بدو ات کردید شما بدان چیز این چهار چیز است بالدر و دوا السعوط و الحجامه و المشی - لذ و دفع لایم و سقوط لفتح سین و  
جحات کسره حاشی ففتح سیم و کسر شین محجه و تشدید یا آله و داری که نوشته اند در نجینه شود از جانب بن دله یان و جفا  
و من را بلکه دو جانب هر چیز را گویند و اما سقوط داری که در بینی ریزند و اما جحات خون کشیدن محجم کسر سیم و از آن محجم نیز گویند  
چیزی که بوی خون کشند و آن آلتی است مثل شاخ حیوان که اول بر جای خون نیشازند و آن شاخ را در دهن نهاد و خون را  
بکنند و در عرب این چنین است و جحات نام این نوع خون کشیدن است و ظاهر آنست که بشاک و کد و خون کم کردن چنانکه  
عادت اهلین دیار است و در حکم آن است حاصل آنکه جحات مقابل قصه است بمعنی رگ زدن اما مشی ففتح سیم و کسر شین تشدید یا  
بر وزن فیعل فاروی سهل را گویند شقی از مشی یعنی راه رفتن و داری سهل برنجیر اند و در مشی می آرد برای تفصای حاجت و شوشل  
عدو بر وزن فعول و شاء بر وزن سماء نیز آید - و خیر ما که تلم به الاثمه - و بهترین چیزی های که سه مرتبه کنید شما بدان چیز است  
فانه یجلبو البصر و ینبت الشعر - زیرا که آن روشن سیکر اند چشم را و میر و یاند بوی پاک را - و ان خیر ما که تجتول فیه - و بر سبکتر  
بهترین روز های که جحات کنید در آن - یوم سبع عشرة - روز هفت و نیم است - و یوم تسع عشرة - و روز نوزدهم - و یوم احدى  
و عشرين - و روز بیست و یکم زیرا که خون بلکه جمیع رطوبات از اول ماه تا نصف آن در تزیاید و غلبه جوش است و در آخر و نقصان  
و سردی و فرو نشستن پس و ساط ماه مناسب است با اعتدال خصوصاً این سه روز و تفصیل احکام جحات و تعیین اوقات آن  
باعتبار ایام ماه و هفته در کتاب الطب الرقی بیا یه انشاء الله تعالی و گفت ابن عباس - و ان رسول الله - و بدینیکه تمیز خدا  
صلی الله علیه و سلم حیث عرج به - و قتیکه بالای آسمان برده شد او را - امر علی بن ابی طالب که گفت آن حضرت بر پنج جماعه از  
فرشتگان - الا قالوا - مگر گفت آن جماعه بآن حضرت علیک بالجماعه - بر تو باد جماعت این حدیث نیز در کتاب الطب الرقی  
بیا یه و در اینجا امر کردن آن حضرت است که جماعت نیز مذکور است و مضمون این حدیث نیز شامل آن می تواند بود - رواه الترمذی  
و قال هذا حدیث حسن غریب و عن عائشه رضی الله عنها - ان النبی صلی الله علیه و سلم نهی الرجال و النساء عن دخول الحمامات  
و روایت است از عائشه که آنحضرت نهی کرده بود او را مردان را و زنان را از در آمدن حمامها - ثم خص للرجال - بعد از آن  
و خصت که مردان را بدین آمدن حمام آن هم بشرط - ان یدخلوا بالمیاء - بشرط آنکه در آیند با سیر زبا و سیر کسر سیم معنی از آن  
رواه الترمذی و ابوداود و عن ابی الملیح - نهی تابعی بصری است نام وی عامر بن اسامه یا زید بن اسامه مات سنه ثلثین و  
عشرین و مایه و پدرش اسامه صحابی است - قال گفت - قدم علی عائشه لشوة من اهل حص - قدم آوردند بر عائشه زنان

از اهل جنس کبریا و سکون سیم نام بلده مشهورست و فی القاموس حص کوره از شام است بل و میان یونان نه نقالت پس گفت  
عائشه مزین زنان را من این زن که از کجا میاید شما ای زنان قلن من اشام گفتن زن از ولایت شامیم حالت گفت  
عائشه فاعلمن من انکودة التي تدخل نساءها الحماث پس شاید که شما از آن شهر و از آن ناحیه یاید کمی در آئید زنان آنجا همه را  
قلن بلی گفتن زن از آن آری ما از نجایم - قالت گفت عائشه - فانی سمعت رسول الله پس بدستیکه من شنیده ام بغیر  
خدا را صلی الله علیه وسلم يقول - که سیگفت - لا تلحق امرأة ثيابا ما زن برکشه هیچ زنی جاسه های خود را - فی غیر بیت زوجها و غیر  
خانه شوهر خود - الا تهکت استر کبر سیم مگر آنکه درید پرده را - بینها و بین رهبا - میان خود و میان پروردگار خود - و فی روایت  
و آمده است در روایتی - فی غیر بیتها - بجای فی غیر بیت زوجها - الا تهکت استر - فیما بینها و بین الله  
بجای بینها و بین رهبا و موجب تنگ ستر بجست آنکه چون پروردگار تعالی از برای پوشیدن عورت لباس پیدا کرد و او ستر کرد  
لا جرم و در کشف عورت تنگ ستر باشد و بر انداختن پرده حیا و عبودیت - رواه الترمذی و ابو داود و عن عبد الله بن عمر و  
ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال ستفحکم ارض النجم - زود باشد که فرج کرده شود برای شما زمین عجم و سجده کن فیها بیتها -  
و زود باشد که بیاید در آن زمین خانه ها را که - يقال لها الحماث - گفته می شود و در آن خانه های را حماها - فلایه خلنها الرجال  
پس باید که در میان حماها را مردان - الا بالاندر بضم همزه و سکون زای جمع ازار - و استعملوا النساء - و منع کنی از آمدن  
در حماها زنان را یعنی مطلقا خواه بازار یا بی انار زیرا که زنان از ستر پا عورت مند و مردان را در ستر عورت که از زنان نازا نیست  
پوشیدن ازار کافی است - الامر یضیة او فساد - مگر در حال که بیمار باشند زنان و بجست علاج و مداوات در آئید یا تا میاید باشند  
و برای غسل جنابت در آئید یا بعد از دیگر و علتی دیگر و بی عذر در آمدن زنان در حمام جائز نیست - رواه ابو داود و عن جابر  
ان النبی صلی الله علیه وسلم قال من كان یومن بالله و الیوم الآخر کسیکه ایمان آورد بخدا و روز قیامت - فلایه دخل الحمام  
بغیر ازار - پس باید که در دنیا یر حمام را بی ازار - و من كان یومن بالله و الیوم الآخر فلایه دخل حلیسته الحمام - پس باید که  
زن خود را در حمام خواه بازار یا بی انار - و من كان یومن بالله و الیوم الآخر فلایه یجلس علی مائدة یر علیها الخمر - پس باید که نشیند  
بر طعاسیکه گردانیده میشود و روی شراب - رواه الترمذی و النسائی - بدانکه در آمدن آن حضرت صلی الله علیه وسلم حمام را  
در بعضی کتب فقهیه آمده و لیکن نزو امل حدیث صحیح نیست و حدیثی که در آن در و دیافته منسوب بوضع نیست و صحیح آنست که آنحضرت  
هرگز در حمام نرفته بلکه حمام نماندیده و حما میکه مشهورست در کتب فقهیه بحمام النبی همانا در محلی که آن حضرت در آن یکبار یر غسل  
کرد بنا ساخته اند و احتمال دارد که تسمیه بحمام نبی بجست آن زبان زو شده که در جانب سوله نبی و نواحی آن محل واقع است و انظار  
اذا ذکر حمام در احادیث واقع شده است چنانکه در کتاب مذکور شد و جز آن احادیث دیگر نیز روایافته سیوطی و جمیع الجوامع  
از طاووس بیانی از مصنف ابن ابی شیبہ آورده است که فرمود رسول خدا صلی الله علیه وسلم حذر کنیة رخانه را که از حمام خوانند  
گفتند یا رسول الله وی تفتیه میکنند از وسیع و اذی فرمود پس هر که در آید او را شما باید که استنار کنید و بی ازار نه در آید



و در حدیث دیگر آورده که بدخانه است حمام که رفع کرده میشود و روی آن حوات کشف کرده میشود و عورات و نیز آورده که عمر بن خطاب نوشت بجاناب ابو موسی اشعری که بمن رسیده است که اهل انصار حمامات پیدا کرده اند و باید که نذر آید و روی هیچ کی مگر نمیزد و گویند که خدا تعالی را در روی تانیر و ناید و غسل کنند و کس از آنها و احد و نه در آید و زنان در حمام مگر آنکه بیمار باشند یا بضرورتی دیگر و چون مرد در اینجا نبود و از خواندن قرآن در حمام نیز منع کرده اند **الفصل الثالث** عمن ثابت - ثابت بنانی از کبار علمای و مشاهیر تابعین است بزرگ بود و لباس فاخره میپوشید و گفته اند که هیچ کس متعذر از روی دیدن آن دی نبود و از مصاحبان انس بود و چهل سال با وی صحبت داشت انس گفت من خیر را بماند و ثابت از کلیدهای خیر است - قال سل انس عن خطاب النبی گفت ثابت بنانی پرسیده شد انس بن مالک از خطاب پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم فقال - پس گفت انس - نوشتن ان احد اگر چه میگویم که شمار کنم شتمانات کن فی راسه - توها یک سینه بودند و سر مبارک وی - فعدت - شمار میکردم و شتمط بفتح شین و میم موسی سغیه که در سیاه باشد شتمط مرد و موسی را گویند که موهای سیاه و سفید مزوج دارد یعنی آن حضرت چیزی چند موسی سفید و مرد و نداشت خطاب برای چه کند و لهذا گفت - ولم یحصب - و خطاب نگار حضرت - زاوی روایت - زیاد کرد انس یا ثابت اند انس در روایتی این عبارت را که - وقد حصب ابوبکر بالخنا و الکتم و یحقیق خطاب کرد ابوبکر رضی الله عنه سبنا و کتم هر دو - و انصب عمر - و خطاب کرد عمر رضی الله عنه - بالخنا و کتم - سبنا و کتم - بنی بن عمر ان کان یصفر لخصیه بالصفره و مر لیست از ابن عمر که وی زرد میکرد و لویه خود را بصفره که نام نوعی از طیب است که در روی زردی است حتی بمیلی شایه بین الصفره تا آنکه همیشه جاسه های وی از صفره فقیل له - پس گفته شد ابن عمر را - لم یصبغ بالصفره - چرا رنگ میکنی بصفرت قال انی رايت رسول الله - گفت ابن عمر زیرا که من دیدم پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم یصبغ بها - رنگ میکرد و بصفرت - و لم یکن احب الیه منها - و نبود چیزی محبوب تر بسوی آن حضرت از صفرت یعنی از رنگ کردن بصفرت - و قد کان یصبغ بها ثیابه و یحقیق بود آن حضرت که رنگ میکرد و بصفرت جاسه های خود را - کلمها - همه جاسه ها را حتی عمامه - تا آنکه رنگ میکرد و میخورد خود را - رواه ابوداود و النسائی - و شرح اختلاف کرده اند که مراد بقول ابن عمر که گفت رنگ میکرد آن حضرت چیست آیا رنگ کردن موها مراد است یا جاسه ها را ظاهر از سیاق کلام آنست که رنگ کردن موسی مراد باشد زیرا که رنگ کردن جاسه بعد از روی بیان کرده است مگر آنکه مقصود از آن تعمیم ثیاب باشد بعد از بیان صبیغ ثیاب مطلقا و مبهما و بصفره نیز آنچه سابقا گذشت و کان یصفر لخصیه باور پس و الزعفران اچون مقرر شده است که آن حضرت خطاب نکرد و سپس باید که رنگ کردن جاسه مراد باشد مگر ثیاب و لی که سابقا بدان اشارت کردیم که مراد بر رنگ کردن مایه بدن و شستن ببقعه فطهر و تنطیف است اما آنکه گفت کان یصبغ بها ثیابه کلمها چون مراد بصفرت نوعی از طیب است که در آن صفرت است اشکالی نبود و باید که از آن طیب خلوق مراد نباشد که در روی زعفران است چه بعد از آن اجتناب کلی معلوم شد و جواب سلام نداد آنرا که بدان مخلوط بود و اگر شستن آن کرد بمباده و فرمود که مقبول نیست نماز آنکه برسد و چیزی از خلوق است پس مراد



بدان درس و مانند آن باشد و اگر این اجل بر زمان سابق از منی کنند و شوخ دارند نیز مصورتی دارد و اللہ اعلم و طیبی گفته کہ حسن بصری رنگ میکرد و لحنه خود را بصفت وقتی پیر ترک کرد آنرا در وایت کرده شده است کہ ابو امامہ و جبر بن عبد اللہ و غیرہ بن شعبہ رنگ میکردند بصفت و سعید بن جبیر گفت قصد میکنند یکی از شما بنوری کہ پیدا کرده است خدا در روی وی پس دور میکنند وی پوشانند آن نور را و بود وی رضی اللہ عنہ بحث و سفید روی سر روی از اینجا معلوم شد کہ در سلف نیز اختلاط بود در خضاب اگر چه بصفت باشد و این سخن سعید بن جبیر مویہ آنست کہ سابقا نقل کردیم کہ خضاب مکی است کہ پیری وی خوش نما و نورانی نباشد اما آنرا کہ نہ چنین بود خوب نیست و از امام نووی نقل کرده اند کہ گفت مختار آنست کہ آنحضرت وقتی رنگ کرد و در اکثر اوقات آنرا ترک داد و نقل کرد ہر کی آنچه دید روی در نقل خود صادق است و گفت نووی کہ این تاویل متعین است از کتاب آن از حجت جمع سیال احادیث کہ در صحیح آمدہ اند و اللہ اعلم و عن عثمان بن عبد اللہ بن مویہ بفتح پاء ابو عبد اللہ الاعرج الطحی مولا ابی طلحہ بن عبد اللہ رضی اللہ عنہ و عراقی بود سعد و دست در تابعین ثقہ است روایت دارد از ابو ہریرہ و ابن عمر و جابر بن سمرہ و ام سلمہ و روایت دارند از نووی ابو حنیفہ و ثوری و غیرہما۔ قال۔ گفت عثمان و خلت علی ام سلمہ۔ و آمدم بر ام سلمہ۔ فاخرجت الینا شعر اسن شعر النبی پس بیرون آورد ام سلمہ سوی را از نوہای پیر صلی اللہ علیہ وسلم مخضوبا۔ خضاب کرده شدہ۔ رواہ البخاری۔ منکران خضاب آن حضرت صلی اللہ علیہ وسلم این را تاویل میکنند کہ ام سلمہ آنرا خضاب کردہ بود تا محکم بالبتہ و باقی ماند یا بچست کثرت خلط طیب بدان در رنگ مخضوب می نمود چنانکہ در حدیث دیگر آمدہ است کہ دیدیم موی آن حضرت را نزد انس بن مالک مخضوب تیر ہمین تاویل کردہ اند و عن ابی ہریرۃ قال انی رسول اللہ۔ آورده شد نزد پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم مخضوب مخفی را کہ قد خضب یدیه و رجلیہ بالخل و تحقیق رنگ کردہ بود آن مخضوب دست و پای خود را بچند و مخضوب موی را گویند کہ شبہ از زنان کنند و لباس و کت و سکنات و مانند آن بفتح نون و کسر آن و ذکر این مخضوب در کتاب نکاح در باب نظریہ مخضوبہ و بیان عورات گذشتہ است فقال رسول اللہ پس گفت پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم با بال ہذا پرہ حال دار و این شخص کہ انجین میکند۔ قالوا یشبہ بالنساء۔ گفتند کہ وی مشابہ میسازد خود را بر زنان و مخضوب است۔ فامر بفتح فی الی القیقع۔ پس فرمود آن حضرت بہ زندن و دور کردن و بر آوردن او را پس رانده شد و بر آورده شد بسوی قیقع بنون مفتوحہ و قاف کہ نام موضعی است در مدینہ مطہرہ فقیل پس گفتہ شد۔ یا رسول اللہ الا تفضلہ آیا نمیکشی و را یعنی اگر بفرمائی بکشیم او را کہ باعث فسق و فساد است۔ فقال فی نہیت پس گفت آن حضرت بدستی کہ من منع کردہ شدہ ام از جناب کسی تعالی عن قتل الصلیین از کشتن نماز گزارندگان طاہر کنایت از اسلام است و بقولی کہ سلمان اگر نماز نگزارد واجب القتل است محمول بر ظاہر است۔ رواہ ابو داؤد و عن ابی ولید بن عقیبہ و ابی بن عقیبہ بن عیین و سکون قاف بن ابی میوط البصری و فتح عیین و سکون تثنیہ و طای حملہ قرشی ہوی برادر عثمان بن عفان از یک مادر کہ نام او اروی است از طافا است اسلام آورد و در فتح و نزدیک رسیدہ بود ببلوغ والی گردانیدہ و در

عثمان بگویند و بود و از مردان تویش شعله ای ایشان پیر مرد زود از عثمان رضی الله عنه در شرب خمر و عزل کرد از کوفت فی ایام معاویه قال ابان بن محمد  
 الله صلی الله علیه وسلم که هرگاه که فسخ کرد آن حضرت که از اجل بل مکتب یا تونه بصبیانم آوردن اگر فسخ بل مکتب نزد آن حضرت مردان خود را  
 فیدعوا لهم بالبرکه پس آن عاصمه کرد آن حضرت مردان ایشان را برکت و مزین خیر و کسج و روستم و دست ایشان ففت فرو می آورد و بر سر مردان  
 نجی بی الیه پس آورد و شد ملز نزد آن حضرت و انا تخلق و من خلوق آلوده بودم که طبعی نیست شهور مخلوط بر عفران و غالب است  
 بروی سرخی و زردی چنانکه گذشت فلیمینی لاجل الخلق پس دست نرسایند بن و ساس نکرد و آن حضرت از جنت الالیش  
 خلوق رواه ابو داود و عن ابی قتاده انه قال رسول الله و مرسلت از ابی قتاده که صحابی شهو است که وی گفت پنهان  
 خدارا صلی الله علیه وسلم آن لی جبهه بدستیکایه وی است مجتمع و بسیار افار جلیها آیا پس شانه کنیم نزد و شمه اصالح آن شوم  
 قال رسول الله صلی الله علیه وسلم نعم آری شانه کن آنرا و اگر هر دو بزرگ و عزیز دار آنرا فقال پس گفت راوی بشنیدن  
 از ابی قتاده نکان ابو قتاده بر باد و نهما بتشدیدا فی الیوم مرتین پس بود ابو قتاده لبسا که تیل می الیه و دیهای خود را  
 در روزی و بار بار که به سبالغه و افراط در دامن و ترجیل موی محمود نیست و لیکن میکرد ابو قتاده آنرا پس جل قول رسول الله از  
 جنت گفتن و امر کردن پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم نعم اگر هر دو بزرگ و عزیز دار آنرا و نامحود بودن سبالغه در دامن ترجیل  
 بجنت شغفت تیزین و تکلف مستاملا حظه و اهتمام با مثال محمود کرد و چنانکه تطویل می آنس و فایده بجنت مد و نه آن حضرت  
 چنانکه گذشت رواه مالک و عن النجاشی بن حسان تابعی است سعد و در بصر بن سعد و گفت احمد یکبار که الله  
 است و بار دیگر گفت لایس به و گفت یحیی صالح الحدیث است روایت میکند وی از انس بن مالک عکرمه و عبد الله بن بریده و زود  
 میکنند از وی یحیی بن سعید و یزید بن هارون قال دخلنا علی انس بن مالک گفت در آنیم ما بر انس بن مالک فقهی استی  
 البغیره پس حدیث کرد مرا خواهر من که نام وی مغیره است یعنی من یاد دارم که با جماعه بر انس درآمد و لیکن کیفیت دخول و  
 تفصیل احوال را یاد ندارم پس خواهر من آنرا حکایت کرد قالت گفت و انت یوشد غلام و تو دوران روزی که بودی  
 خرو و لاک قرنان و بود و مر تراوران وقت دو گیسوی بافته او فقتان یا گفت قصتان شک راوی است که قران گفت  
 یا فقتان گفت و قصه بقاف مضمومه و صا و همایه وی ناصیه که آنرا قصاص نیز گویند فسخ لاسک بک علیلک پس سس کرد انس  
 بر ترا و دست بر آورد و بر سر تو و قال اعلقوا بهن و گفت تراشید این دو گیسو را و قصه هما یا پست کنید و بلند نگذارید از زبان  
 نزار می الیه و پس بدستیکایه این هیات بود دست رواه ابو داود و عن علی رضی الله عنه قال بنی رسول الله صلی الله علیه وسلم  
 ان تحلق المرأة لاسها بنی کرد آن حضرت از تراشیدن زن موی سر را اگر چه دلچرام باشد و بر زنان قصر جب است رواه النسائی  
 و عن عطاء بن یسار قال کان رسول الله صلی الله علیه وسلم فی المسجد گفت عطاء بن یسار که تابعی شهو است بود آن حضرت و در  
 فدخل رجل ثار الراس و الیخه پس درآمد وی و لیده موی سر و لیش فاشا الیه رسول الله پس شارت کرد و سبوی آن مرد و پیغمبر خدا  
 صلی الله علیه وسلم بیده بدست مبارک خود کانه یامره با صلیح شعره و لیخته و انجین شارت کرد بدست که از آن مضمون گشت که گویا من

میکنند حضرت آن مرد را بیکو کردن و راستن بوی سروی و با راستن بوشی گویند که دست شریف در بر سر در شین پاک فرو برد و رویا را گردود  
و اصلاح داد و او را بران شارت و بنیه کرد و همچنین کند ففعل پس فمید نمردا شارتان حضرت را و اصلاح کرد و بوی سرویش خود را -  
ثم جمع پشتر برگشت و برقت - فقال پس گفت - رسول الله صلی الله علیه و سلم ایس نه خیر یا نیست این حال یعنی اصلاح سرویش بود  
این هیأت بهتر من این یاقی احد کم و هو تا برالاس - از و آمدن یکی از شما را و لیده بوی بد هیأت - کانه شیطان - گویند که وی شیطان  
است یعنی چنین بد روی و بد نظر - رواه مالک - وایت کرد این حدیث را مالک از عطاء چون او را تابعین است نیز حدیث مسلم  
و عن ابن المسیب - و روایت از سعید بن المسیب که نیز تابعی است بزرگ - سمع یقول شنیده شد این المسیب که می گفت - ان  
الله طیب - بدستی که خدا تعالی پاک است - یحب الطیب - دوست میدارد پاک را - الطیف - پاکیزه است - یحب النظاره - دوست  
میدارد پاکیزگی را و در صراح طیب یعنی پاک و نظیف را یعنی پاکیزه گفت و تشک نیست که هر دو بوی قریبه مساوی هم ندگو یا پاک یا  
متعلق داشته و پاکیزگی بظاهر و در قاسوس گفته الطیب معروف و النظافه النقاوه ظاهر این نیز باعتبار همین است که گفته و الله اعلم  
و در معنی طیب و توصیف الله تعالی بدان کلامی نفیس است که در شرح آن نقل کرده ایم - که هیچ کس پاکیزه را که الله تعالی بزرگتر است  
و دوست میدارد بزرگی و عزیزتری را بر جوایب الجود بخشانیده است و دوست میدارد بخشش را قنطوقا - پس چون حق تعالی دوست  
میدارد نظافت را شما نیز نظیف کنید و پاکیزه دارید همه چیز خود را - راه قال - راوی از ابن المسیب میگوید گمان می برم و این یعنی  
ابن المسیب را که گفت ای فیتکم یعنی پاک دارید صحنهای پیش خانه یعنی خانه و پیش درها و آستانه ها پاک بکنی خاشاک اسید و آلودگی  
یا یهود - و مشابه تشویه یهود که صحنهای خانه را چرکین و نا پاک میدارند و در روایتی دیگر زیادت کرده این عبارت را که یحییون الکلبانی  
و در هم یعنی جمع میکنند یهود و خاشاک و سرگین را بر و در راه و خانه های خود و گفته اند که پاکیزه داشتن صحن خانه کنایت است از کم وجود  
زیرا که در خانه و صحن سرای چون لطیف و پاکیزه بود مردم را و همانان را رغبت و داعیه نزول و ورود بیشتر و قوی تر گردد - فذکر  
ذلک لها جبرین سمار - راوی این حدیث از ابن المسیب میگوید که چون شنیدم از وی این حدیث را که کردم از هر هاجرین سمار را  
که نیز تابعی بزرگ است سولای سعد بن ابی وقاص و بر سر مردم که بتو نیز این حدیث را ابن المسیب میگوید رسیده است - قال گفت  
هما جبرین سمار - حدیثی که در این حدیث را - عامر بن سعد بن ابیه از پدر خود که سعد بن ابی وقاص است رضی الله عنه و  
عامر بن سعد تابعی ثقة است - عن النبی - روایت کرد پدر وی که سعد است از پیغمبر صلی الله علیه و سلم مثله مانند این حدیث را اول  
که همین تفاوت که گفت هما جبرین سمار این عبارت - لفظوا ففیتکم پس در روایت وی فیتکم بصریح مذکور است گمان اولان  
در خللی نیست چنانکه در روایت ابن المسیب بود - رواه الترمذی و عن یحیی بن سعید سمع سعید بن المسیب یقول - و روایت است  
از یحیی بن سعد انصاری مدنی که تابعی ثقة است و روایت از حبابه و تابعین دارد و بعضی تابعین نیز از وی روایت از نزد پدر وی  
شنیده سعید بن المسیب را که میگفت - کان - بود و بر اینهم خلیل الرحمن اول الناس حنیف الضیف اول الاذمیان که گرفت  
همان را یعنی رسم همانی اول از وی بوجود آمده - و اول الناس خشتن - و اول کسی از مردمان که خسته کرد - و اول الناس قص شاربه

و اول کسی است که پست کرد پروت خود را و اول الناس می ایشان. و اول کسی که پیری می سوی سفید را فقال یارب انما ابره من ناس  
پیری او را دریافت گفت ای پروردگار من این چیست. قال ارب گفت پروردگار تبارک تعالی قاریا ابره من این پیری باوست  
حکم و وقار و گران باری است که از سبکی در او و لعیب از نکایت معاصی باز دارد ای ابره من. قال رب زدنی وقار. گفت ابره من ای  
پروردگار من زیادت گردان مرا موجب قاری که پیری است. رواه مالک. و سبو طی در حاشیه موطا چیزهای دیگر را تا اولیات بر ابره من  
زیادت کرده و گفته که وی اول کسی است که گرفت ناخشان خود را و اول کسی که در روی سرفروخته نهاده و اول کسی که استعمال حدید کرد  
یعنی بآهن حوی خانه و چنانکه از ابره و اول کسی که سر و لیل پوشیده و اول کسی که خضاب کرد و چنانکه و اول کسی که خطبه خواند بر منبر و اول  
کسی که کارزار کرد و در راه خدا و اول کسی که ترتیب داد و بپاراست لشکر را در جنگ میمنه و میسر و مقدمه قلب و اول کسی که عافیه کرد  
یعنی با مردم نزول ملاقات و اول کسی که ایوان ساخت و چنانکه از آن را و الله اعلم

باب النقا و میره

جمع تصویب معنی صورت ساختن و مرا و اینجا صورت نه است فی الصراح تصاویر صورتی برای نگین از چوب گل و جودان  
الفصل الاول عن ابی طلحه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا تدخل الملائکة گفت ابو طلحه انصاری که از مشاهیر  
صحابه است که گفت آن حضرت در نمی آیند فرشتگان. بتیافیه کلب. خانه را که در روی سگ است. و لا تصادیر. و در نمی آیند  
فرشتگان در آن خانه که در روی صورت نه است میمنه علیه. و گفته اند که مرد و کلب و صورتی است که حرام است نگاه داشتن آن و آنکه  
نه چنین است چنانکه سگ نگاه دارند برای شکار یا برای محافظت و حر است زراعت و گوسفندان یا صورتی که خوار و پایمال  
باشد و در بساط و ساد و مثلا و جودان نافع و دخول ملائکه نمود و بعضی گفته اند که این حکم عام است و وجود کلب صورت در خانه  
نافع از آمدن فرشتگان است مطلقا اگر چه در صورتی باشد که نگاه داشتن آن حرام نبود زیرا که احادیث وارده در نیاب مطلق اند  
و میقتد باین قید نه و نیز گفته اند که مرد و فرشتگان اند غیر گفته و حفظه که مفارقت نکنند آدمی را در هیچ حال. و عن ابی عباس

عن سمیون بن عباس روایت میکند از سمیون که از احداث المؤمنین است و خاله است. ان رسول الله صلی الله علیه وسلم  
اصبح یوما که آنحضرت صبح کرد روزی. و احما. خاموش اند و گین فی الصراح ابو جهم خاموش شدن زانده و خشم. و قال. و گفت  
آن حضرت در بیان سبب لگیری خود خطاب به سمیون بن عباس که از احداث المؤمنین کرده یا در نفس خود یا خود بطریق تعجب و تحیر فرمود  
ان جبرئیل کان و عدنی ان یلقانی الیایه که جبرئیل وعده کرده بود مرا که ملاقات خواهد کرد مرا اشتب که گذشت. و انتم قتی پس  
ملاقات نکرد مرا. ام. حرف تنبیه است اصلش احذف کرده شد الف چنانکه از ابی استمتم تا میسه حذف میکنند و در لم و یم و الله  
سوگند بخدا ما علفنی. خلاف وعده نکرد جبرئیل مرا که بجهت سعی و عذری یا معنی آن بود که هرگز بمن خلافت وعده نکرده  
الآن چرا که و خشم بهتر چون افکار کرد و سبب آن. وقع فی نفسه افتاد در دل شریعت وی جبر و کلب. سگ بچه که افتاده بود و قتی  
القاموس جده و تثلیث جیم سگ بچه و شیر بچه تحت فسطاط. زیر نیمه که بود در آن حضرت را فسطاط و اصل نام خیمه است که در سفر

باشند و مرد اینجا پرده ایست که در خانه نباشد چنانچه چایه دانند آن کذا قیل و در بعضی روایات آمده که در خانه آنحضرت بود زیر سر پرده از خاطر ترس  
وی رفته بود - قلم بر فایحه پس امر کرد آنحضرت بر آوردن آن سگ بچشم بیرون آورده شد و غم اخذ بیده ماو - پسر گرفت پرست  
شریف خود آبی را فم صحن مکانه پس آب پاشید آنحضرت در جایگاه نشسته بود آن سگ بچه و پشت بخار فلما اسی پس هرگاه شام که آنحضرت  
یعنی چون شام درآمد بقیه پیش آنکه آنحضرت را خبر بیل - فقال پس گفت آنحضرت به جبرئیل - لقد كنت وعدتني - هرگز نه تحقیق بودی  
تو که وعده کرده بودی تو مرا آن تلقای الیابرجه - که ملاقات خواهم کرد و میشب زبان عرب بران است که شب گذشته را اگر پیش ز زوال یا  
کنند الیله گویند چنانکه اول حدیث گفت - وعدتني ان تلقانی الیله و چون بود زوال گویند الیابرجه خوانند چنانکه اینجا گفت - قال گفت  
جبرئیل در جواب آنحضرت بیان عذر و قصه ترا خبر خود - اجل آری وعده کرده بودم - ولكن لا نزل بقیایه کلب و صوره لیکن این فرشتگان  
در نمی آید چنانکه در وی سگ است یا صورت از اینجا معلوم گردد که وجود کلب در خانه مانع از دخول ملائکه بود اگر چه در صورتی باشد که نگاهشان آن  
حرام نباشد چه نهی آن شدن آن سگ بچه در خانه و فراموش شدن آن عذری صریح بود در وجود وی و با وجود آن جبرئیل نه درآمد  
فما صبح رسول الله پس صبح کرد پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم بپوشیدن آن روز که شنید از جبرئیل این سخن را - فامر یقبت الیابرجه - پس امر کرد  
بکشتن سگان حتی آنکه یامر تا آنکه چنان شد که امر میکنند یقبت کلب الی الیابرجه بکشتن سگ بوستان خرد که در وی  
چندان احتیاج بود و سگ و محافظت آن نبود - و تیرک کلب الی الیابرجه و میگذاشت سگ بوستان بزرگ را که در وی زیادت  
احتیاج است بجا فظت و پاسانی از اینجا ظاهر میشود که سگی که احتیاج است به نگاهداشتن وی مانع نیست از دخول ملائکه و واسطه  
و عن عائشه ان النبی صلی الله علیه و سلم لم یکن یتبرک فی مینه - گفت عائشه نبود آنحضرت که میگذاشت در خانه خود و شایا چیزی  
را از جنس ظرف یا جامه یا مانند آن - فیه نقایب - که در وی نقایب بود - الا نقضه - مگر آنکه می شکست آنرا و ابطال  
می نمود و الا قصه نیز آمده - رواه البخاری - و نقایب جمع تصلیب است بمعنی تصویر صورت صلیب صلیب چایبای ترسایان که  
و وجوب را بر هم نمند که هر کس تقاطع کند دیگر بر صورت شخصی که او را برادر کشیده باشند و اصل وی آنست که نصاری گمان برند که  
عیسی علیه السلام را به او برادر کشیده اند و دیگر این شکل را در اکثر چیزها رعایت کنند و در گردن او بزنند و پسرند بحجت احضار آن  
صورت غریبه و تحسیر بران و ثوب مصلیب گویند آن جامه را که در وی صورت صلیب کشیده باشند و گفته اند که مراد بقیه تصلیب اینجا  
نقادی و تمایز است بطلقا - و عن ابن عباس اشترت منقره - و هم از عائشه آمده است که وی خرید منقره را بضم نون و را و کسره هما  
و در بعضی حواشی نقل از سیوطی شلته النون و الراء و سا و ه یعنی بالین و جمع وی نماز چنانکه در قرآن مجید آمده که و نماز  
مصفوفه پس عائشه رضی الله عنها بخرد منقره را که فیها نقایب - و در وی صورتها بود - فلما راها رسول الله پس هرگاه که دید  
آن منقره مصور را پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم قائم علی الیابرجه قلم بخیل - پس او را در پس در نیامد در خانه که منقره بود در وی  
منقرت - پس شناخت عائشه و در بعضی نسخ منقرت بصفتی صغیره شکلی یعنی گفت عائشه پس شناختم فی وجهه - در وی مبارک  
آن حضرت - الا که نه - تا خوشی را از وجود آن منقره - قال قلت عائشه فقلت پس گفت - یا رسول الله ثوب - تو بیک کنم



باز میگردد بعد از خدای الی الله والی رسول له بسوی خدا و بسوی رسول وی. اذ اذنبت چه گناه کرده ام و چه تقصیر واقع شده در من که درون  
 خانه در نمی آئی بیت آخری آنجوی شکین که رسیدی از باب چه خطا رفت و چه کردیم و چه دیدی از باب فقال رسول الله پس گفت پیغمبر  
 صلی الله علیه و سلم با مال هذا المخرقة چیست حال این مخرقه و از کجا آورده این را. قالت قلت اشترتها لک گفت عالیشانم گفتیم  
 خریدم ام این را از برای تو. لفتقد علیها تا نشینی تو بر آن. و توسد لها و بالین گیری اوله و تکیه کنی بر آن. فقال رسول الله پس گفت  
 پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم ان اصحاب هذه الصور بدرستیکه سازندگان این صورتها. یخذلون یوم القيمة. و ذاب کرده  
 می شوند و زنیاست. و یقال لهم. و گفته میشود در ایشان را بطریق التخریج. حیوا ما خلقتهم زنده گردانید و جان و مهیه رفی  
 را که پیدا کرده آید آنرا و تصویر بنموده آید. و قال. و گفت آن حضرت بعد از بیان تیج صنعت تصویر از برای بیان کرامت  
 استعمال و نگاه داشتن آن در خانه. ان البیت الذی فیه الصور بدرستیکه خانه که در وی صورتهاست. لا یذلل الله لک. و در  
 نمی آیند آن خانه را فرشتگان و محروم میگرددند از انوار و برکات ایشان اهل آن خانه را. یستقی علیه. ازین حدیث نیز معلوم میگردد  
 که وجود صورتها در خانه اگر چه حرام نباشد چنانکه شیخ محی الدین نووی بر آن رفته مانع است از دخول لاکه چه تصویر ساده مانند  
 آن حرام نباشد کذا قال الطیبی. و عهنا انما کانت. و هم از عالیشانم که بود وی رضی الله عنهما. قدر آنحضرت تحقیق گرفته بود  
 علی سوره اما بر صفت که پیش خانه بود و در او بعضی گفته اند که سوره خانه فروزی فرو رفته در زمین بلند سقفت شبیه بخرانه که در سو  
 متاع ننهد ستر فیما تمایل. پرده که در وی صورتها بود و فتک النبی پس بدرید آن پرده را پیغمبر صلی الله علیه و سلم فاختدات  
 سنه مرفیقین پس ساخت عالیشان از آن جامه صور که از آن پرده گرفته بود و بالین. و کانت فی البیت. و بود بدان و بالین  
 در خانه. یکس علیها. می نشست آن حضرت بر آن و بالین. یستقی علیه. این حدیث بظاهر با حدیث سابق منافیست  
 و در زیر آن حدیث سابق معلوم شد که تصویر بر ساده مانع است از دخول لاکه اگر چه حرام نباشد پس گذشتن مرفیقین  
 در بیت چگونگی باشد جایش یگانه که این تمایل صور محرمه که صور حیوانات است نبود و تنگ ستر از جهت آنست که در حدیث  
 پایان بیاید که خدا تعالی نفرموده است که سنگ و گل را بجامه پوشیم و اگر خضا صور محرمه بود سرای آن از مرفیقین بریده شده  
 و بعضی گفته اند معنی تنگ قطع و صور است که در وی بودند کذا قال الطیبی. و عهنا ان النبی صلی الله علیه و سلم خرج فی غزوة من  
 غزوات و هم از عالیشانم است که آن حضرت بماند برای غزوة از غزوات. فاختدات نمط پس گرفت بعد از آمدن آن حضرت برای  
 غزاه نمطی را و نمط بفتح نون ویم نوعی از بساط لطیف است که ریشهای باریک دارد و از برهوج می مانند آید و از آن پرده میسازند  
 جمیع انما فستره علی الباب پس پوشیدیم آنرا بر در فلما قدم پس نهگاسیکه از سفر باز آمدن حضرت و در آن برین. فرای  
 انمط پس دید نمط را که پوشیده بودم در را بدان. فجد به پس کشید آنحضرت آن نمط را بر در حتی تنگ. تا آنکه پاره کرد آنرا و  
 بعضی گفته اند که بود در آن نمط صورتهای اسبان بال دار پس تلفت کرد و محو ساخت آن صورتها اما سیاق حدیث ناظر  
 در آن است که منع و تنگ از جهت صورت نبود بلکه از جهت کرامت پوشیدن و در ویدار بود و جامه چنانکه گفت. ثم قال ان الله تعالی



پس گفت آن حضرت که خدا تعالی بلم یا مرزا امر نگرده است مگر این که کس که الحجاره و الطین که پیشانی من سنگ گل را و طبعی گفته که اگر است  
 تفریبی است نه تخریبی چه عدم امر آنی بدان دلالت بر نمی کند و یا وجود آن تغییر را و غضب نمود و پاره کرد و از جهت غلظت شان این است  
 شریف وی در توسع و تقوی و درین حدیث اتخاذ و ساند مذکور نشد - متفق علیه - و عنهما عن رسول الله صلی الله علیه و سلم قال  
 و هم از عالیه است از آن حضرت که فرمود و اشد الناس عذابا یا يوم القيمة سخت ترین مردم از روی عذاب روز قیامت این  
 دینا همون آن کسانی اند که شایسته میکنند بخلق الله - به پیدایش خدا تعالی یعنی مصور آن که پیکری میسازند چنانکه  
 حقتعالی صورتی را می آفرید و لهذا عذاب میکند ایشان را که چرا جان نیز نمی بخشند متفق علیه - و عن ابی هریره قال  
 سمعت رسول الله صلی الله علیه و سلم یقول قال الله تعالی - گفت ابو هریره شنیدم آنحضرت را که میگفت گفت خدا  
 و من اظلم من ذهب بخاق کحلقی - و کیست ظالم تر از کسی که رفت که پیدا میکند همچو پیدا کردن من یعنی پیکری میسازد چنانکه  
 من میکنم و این در حقیقت پیدا کردن نیست از همان اجزا و مواد که پیدا کرده خداست ترکیبی میسازد که پیکری می نماید  
 و گمان می برد که من ساخته ام اگر در اینجا دعوی پیدا کردن دارند - فلیخلقوا ذره - پس باید که پیدا کنند و از عدم بوجود آورند  
 ذره را که معنی مورچه نمر دست یا آنچه در هوای نماید از غبار در روزن خانه از شعاع آفتاب و طاهر است که مراد اینجا  
 معنی اول است چه ذره های هوای است بحدیث جز وجود نمی نیست و اطلاق خلق بر وی حقیقی ندارد مگر مقصود و سبب آن باشد  
 اولیاء الله و شعیره - یا پیدا کنند دانه از دانه های دانه جو را و این تخصیص بعد از تعمیم است در عرف مذکور دیگر و از میان  
 خوب برای بیان قلت و تواند که مراد بجهی آن دانه سرخ باشد که در وزن آنرا نصف طسوج میدارند و جو نیز تمام وزن است  
 کمتر از جنبه مذکور و جنبه معنی پاره از شئی نیز آمده چنانکه در قاموس گفته متفق علیه و عن عبد الله بن مسعود قال سمعت  
 رسول الله صلی الله علیه و سلم یقول اشد الناس عذابا یا عند الله المصورون سخت ترین مردم از روی عذاب نزد خدا  
 صورت گر اند یعنی از جمله آن جماعه که بر ایشان عذاب سخت کنند ایشانند بقرینه آنکه در بعضی روایات بکلمه من که افاده  
 بعضی گفته نیز آمده متفق علیه - و بعضی گفته اند که این وعید در حق آن کسی است که تصویر انسان میکند تا عبادت کرده شوند  
 از غیر حق تعالی و این شخص کافر است پس اگر بر وی عذاب سخت رود و در نباشد و بعضی گفته اند آن کسی که بقصد رضایات و  
 تشابهت بچند صورت کند وی نیز کافر است و عذاب بر وی سخت است و هر که نه باین قصد کند فاسق است نه کافر و حکم وی  
 حکم در تکلیف است و اطلاق است بر آن که مراد تصویر حیوانات است نه اشجار و مانند آن و تعارف اطلاق مصور بر اول  
 است و دوم را نقاش گویند و چنانکه تصویر درخت بار و در را نیز نگرده داشته و نزد محققین جمله این باب بی کراهتی نیست  
 و داخل بود و لعب و الا یعنی است و عن ابن عباس قال سمعت رسول الله صلی الله علیه و سلم یقول ابن عباس گفت  
 شنیدم آنحضرت را که میگفت - کل مصور فی النار - هر صورت گرد را آتش و فرج است - جعل که پیدا گردانیده میشود و در هر  
 بکل صوره صور با هر صورت تکیه ساخته است آنرا نقص - ذاتی و شخصی - قیغه بر فی جهنم پس عذاب میکند آن نفس آن صورتگر



ولیکن بواسطت این مکروه است که انتی شدیدہ کذا فی مطالب المؤمنین نقل عن الغزالی -

**الفصل الثانی** عن ابی ہریرۃ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم تانی جبریل - آمد جبریل قال اتیک الباقیۃ -  
گفت جبریل آمدہ بودم تراوی شب - فلم یخفی ان اکون و خلعت - پس منع نکرد مرا از در آمدن در خانہ سچ چیز الہامہ کان علی الباقی  
تماثل - گویمین کہ بود بر در صورتہا - و کان فی البیت ترام سترقیہ تماثل - و بود در خانہ جائزہ رنگین نقش کہ از ان پردہ گرفته بود  
در وی صورتہا و کان فی البیت کلب - و بود در خانہ سگہ غیر برائش تماثل الذی علی باب البیت - پس مکن میردن بر صورتہا  
کہ در خانہ است فیقطع فیصیر کنبۃ الشجرۃ - پس بریدہ شود بر آن صورت دیگر و مانند صورت درخت یعنی ہیئت و شکل آن صورت  
نماند فیقطع و فیصیر رابض و نصب ہر دو خواندہ اند - و مر بالستر فلیقطع فلیجعل و سادین - و امرکن تا بریدہ شود پردہ پس ساختہ شود  
و وبالش از ان بنمودن - انداختہ شدہ برای نشستن و کمیہ کردن و سادہ را بندہ یگونیہ یکسر سم کہ انداختہ میشود در خانہ  
از بندہ یعنی طرح کردن و انداختن - تو طان - پی سپر کردہ شوند و استعمال کردہ شوند آن دو و سادہ - و مر بالکلب فلیخرج  
و امرکن تا بیرون آوردہ شود و سگ از درون خانہ ففعل رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم پس کرد آن حضرت منجہ گفت  
جبریل - رواہ الترمذی و ابو داؤد - و عثمہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم - و ہم از ابی ہریرہ است کہ گفت  
گفت آن حضرت - یخرج عنی من النار یوم القیمۃ بیرون می آید طائفہ از آن و شرح یعنی پارہ از آتش جدا میگردد و بیرون  
می افتد روز قیامت - لہا عینان تبصران - مر آن طائفہ از آن را و چشم است کہ می بینند - و اذانان سمعان - و دو گوش است  
کہ میشوند - و لسان نطق - و زبانی است کہ سخن میگوید زبان آتش زبانی و کلت بین وکیل ساختہ شدہ ام یعنی  
پروہ و کار تعالی مرا وکیل ساختہ است ثباتہ - پس کہ کہ انہا عذاب کتم و لبوزم - بکل جبار - کی بہر تکرہ سرکش - یعنی بماند  
حق کہ با وجود علم بدان قبول نکند از او براہ راست نزود - و کل من دعائ اللہ الہا آخر - و ہر کسی کہ بخواند با خدا عز و جل خدای  
دیگر را و شرک در نزد تو بجا آورد - و بالمصورین - و بصورت گر آن کہ ایشان نیز نوعی از اشراک اند - رواہ الترمذی  
و عن ابن عباس عن رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال ان اللہ تعالی حرم الخمر - گفت آن حضرت کہ خدایتعالی حرم کرد خمر  
است می را - و الیسر - و قمار را - و الکوبۃ یعنی کاف یعنی طبل بود و لعب - و قال کل سکر حرام - و گفت آن حضرت ہر چه  
ستی آردہ است حرام است و کوبہ را تفسیر کردہ اند بہ نزویا طبل یا بر بطرسہ قول است کذا فی المنہایہ و در شرح جامع الاصول  
گفتہ کہ طبل صغیر کہ در سحر و دو مؤلف از بعضی رواہ حدیث نقل کردہ و گفتہ قیل الکوبۃ الطبل یعنی طبل بود و لعب نہ طبل غازی  
رواہ البیہقی فی شعب الایمان و عن ابن عمر ابنی صلی اللہ علیہ وسلم عنی عن الخمر و الیسر و الکوبۃ و البغیر یعنی بنم عن مجھے و فتح  
بای موحده و سکون بای تختانیہ و راحمد و دہ - و البغیر شراب قملہ کہ بختہ من الذرۃ - و غیر او شرابی است کہ میازند از اجستہ  
از ذرہ بنم ذال و فتح را مخففہ دانہ از زن - و يقال لہا السکرۃ - و گفتہ میشود و غیر از سکر کہ بنم سین جملہ کاف اولی و سکون را  
و غیر از ان جہت گویند کہ در وی غیرتی و کدورتی و کشافتی است - رواہ ابو داؤد - و عن ابی موسی الاشعری ان رسول اللہ

صلی الله علیه و سلم قال بن لعبد بالنزدک یکم بازی کند به نزد و قد فعلی الله و رسوله پس تحقیق که گفته که در آنکس خدا و عزوجل و پیغمبر و صلی الله علیه و سلم رواه احمد و ابوداؤد و ابن ابی هریره ان رسول الله صلی الله علیه و سلم رای رجلا - روایت میکند ابوسیر بره که آنحضرت و پیغمبر را که میتی حمامه - که دنبال میکند بوتری را و در پی او میرود و دایم طور که بوتری پر دیا بر زمین میرود - فقال پس گفت آنحضرت شیطان میت شیطان است آن مرد شیطان است که در پی میرود شیطان را آن مرد شیطان خوانند که بازی میکند و اشتغال بمال یعنی دارد و بوتر را نیز شیطان گفت که باعث بازی و لهو و لعب می شده است و از ذکر خدا و کار دین و دنیا باز داشته است و تا آنکه در شیطان باعث از غفلت حمامه است از نجاسات می شود که بازی کردن بوتر حرام است - رواه ابوداؤد و دایم حاجه و الهی فی شعب لایمان طبعی گفته که نگاه داشتن بوتران برای بعضی و چهره و حمل آن و فرستادن نامه چانه است بی کراهت اما بازی کردن بآن و پرنیدن صحیح است که کرده است و اگر چشم کند بآن قمار را کرده شده است شهادت می دهد و در مطالب المؤمنین گفته که لعبد حمامه نزد شافعی کرده است که استثنای آن فصل الثالث عن سید بن ابی الحسن قال كنت عند ابن عباس سمعته يقول ان النعمات البعین است برادر حسن بصری مولای زید بن ثابت و ابوالحسن کینیت پدر ایشان است و نام او سید را گفت بود من نزد ابن عباس رضی الله عنهما اذ جاءه رجل ناگهان آید بن عباس را مردی - فقال پس گفت آنمرد - یا ابن عباس فی جمل نما معی شتی من صنته یدی ای بن عباس من مردی ام که نیست زنی گانی بن گار پیشینه دست من - وانی اصنع هذه القبا ویر - ویدرستی که من پیشینه میکنم این صورتها را یعنی چکار کنیم شارع این پیشینه را حرم می دارد و مرا غیر این پیشینه از دست نمی آید آید و با باشد بر یکم ضرورت این پیشینه کردن یا نه پس ابن عباس چون دید که تعلق او باین کار سخت است و شاید که منع وی باز نیاید روایت کرد بوی از قول رسول الله صلی الله علیه و سلم - فقال پس گفت ابن عباس - لا احد نکس الا ما نعت من رسول الله حدیث میکنم ترا اگر پیشینه ام از پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم معنی قبول شنیدیم آنحضرت را که میگفت من صور صورته کسیکه صورت نگری کند صورتی را فان الله معذبه پس بدینیکه خدا تعالی عذاب کننده آنکس است حتی نفع فی الروح - تا آنکه در دیده صورت دران جان را - و پس نپا فح فیها ابدا - و نیست آنکس در و منده جان را دران صورت هرگز و ممکن نیست که در و منده فریال اجل پس بلند شد و دم آنمرد و تنگ شد سینه وی - ربوۃ شديدة - تنگ شدن سخت و ربوۃ بفتح راء سکون با بلند شدن نفس و اصل وی در اسپ است که اندر دیدن و ترسیدن دم وی بلند گردد و بفارسی آنرا تلوا سنه گویند و در هندی سانس خوانند و اصف و جهه - و زرد گشت روی آن مرد و از شنیدن این وعید و ترسیدن عذاب بر پیشه صورت گری فقال پس گفت ابن عباس - و یحک - و ای تو ان بیت الان تصنع لک را با میکنی و کشتی می درزی از همه پیشها اگر آنکه پیشینی صورت نگری یعنی البته میکنی و باز نمی آید ازین کار فایدا که بعد از آن بر تو باد این قسم صورت نگری که صورت درختان است - و کل شئی لیس فیها روح - و صورت هر چیز که نیست در وی جان یعنی صور غیر حیوانات - رواه البخاری و عن عائشة رضی الله عنها قالت گفت عائشه - لما اشتک البنی - و قتی که بیمار شد پیغمبر صلی الله علیه و سلم ذکر بعض النساء کنیسته - یاد کرد بعضی از زنان آنحضرت کنیسه را - ایقال لها ماریه - که گفته میشد مهران کنیسه را ماریه بکسر را و خفت تختانیه و کنیسه بفتح کاف و کسر نون و سکون تختانیه

وین همه بعد بود و نصاری دوی عرب کشت است کذا قال الطیبی و در قاضی گفته کینه بعد بود و نصاری یا بعد که و کانی  
گفته که شود آنست که کینه بود است و بیه کسر یا و سکون یا نصاری را و لیکن در وقت کینه بعد نصاری را نیز گویند و جوهری گفته  
بعیه هر دو و نصاری را گفته مقصود آنکه در بیماری حضرت فخریه حکایتها و سخنان که نزد بیمار برای مشغولی خاطر دوی گویند یعنی از نشاء  
سطره که اسم سلمه و حمید باشد و کینه که در زمین حبشه دیده بودند که در زندانها گفته: و کانت سلمه و حمیدیه امتا ارض الحبشه - و بودند  
این دو ام المومنین که رسیده بودند زمین حبشه را که بر دین نصاری اند - قد کتا پس یا در دین حسنما از خوبی و زیست زینت آن کشت  
و نصا ویر فیها - و یا در دین تصور تکریمها که در آن کینه بود و فرغ رسته پس چون شنید آن حضرت صلی الله علیه و سلم این حکایت را  
از ام سلمه و ام حمید بر داشت سر مبارک خود را فقال پس گفت آن حضرت: اولک انجماء یعنی اهل حبشه یا نصاری و در کاف  
اولک فح و کسر هر دو جائز است و شرح بکسر صحیح کرده اند و ظاهر همین است زیرا که مخاطب نسا و اند و همچنین لفظ ملک ذات  
فیهم چون میر و در ایشان و در بعضی نسخ منعم - الرجل الصالح - مرو صالح - نبوا علی قبره بسید - بنا کنند بر سر گور او بسجده ای را هم  
صورت و اینه تمام تصویر کشته در آن سجده آن صورتها یعنی از ایشان - اولک شرا خلق الله - آنها بدترین خلق  
خدا اند هم از جهت تصویر و هم از جهت بنای بسجده بر قبر و نماز گزاردن بجانب آن چنانکه در احادیث دیگر آمده است متفق علیه  
و عن ابن عباس قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم ان الله اناس عذابا یوم القیمة - بدستیکه سخت ترین مردم است  
عذاب و زقیماست - من قتل نبیا کسی است که کشت پیغمبر یا ازیرا که البته کشتن کسی پیغمبر یا نبی است - اولک نبی - یا کسی که  
کشت او را پیغمبر زیرا که کشتن پیغمبری را بخت است و دوی واجب القتل است حقا و طبیی گفته که مراد فی سبیل الله است چنانکه در روایت  
دیگر صریح آمده است زیرا که دوی قاصد قتل نبی بود و این احتراز است از قتل جهاد و قصاصا و قتل احوال دیر - یا کسی که کشت  
یکی از پدر و مادر خود را - و المصورون - و دیگر سخت ترین مردم در عذاب صورتگران اند - و عالم لم یتفع بعلمه - و عالمی که  
سودمند نشد بعلم خود اللهم انما نفوذ یک من علم لا یتفع - و عن علی رضی الله عنه انه کان یقول - مروی است از امیر المومنین علی که  
بود دوی رضی الله عنه سیگفت - الشطنج بکسر شین مجبه و بین جعله لغتی است و روی - هو المشر الا عاجم ان شطنج قمار مردم عجم است  
و عجمی مردم غیر عرب را گویند و عجم و عجمی اگرچه سخن پیدا و فصیح نتواند گفتن اگر چه از عرب باشد و عاجم جمع از است و مراد از عاجم انجا  
عجمیان اند چه در غالب عجمه و غیر عرب باشد - و عن ابن شهاب ان اباسوی الا شمری قال - مروی است از ابن شهاب  
زهری که از شهابه بن ابی بنی است که ابوسوی اشعری که از کبار صحابه است گفته است - لا یحب الشطنج الا خاظمی - بانی کنند  
بشطنج که گناه کاران بد کردار - و عنهم انه - و هم از زهری روایت است که بدستی که اباسوی اشعری - سل عن لعب الشطنج  
پرسیده شد از بازی شطنج که چه حکم دارد - فقال پس گفت ابوسوی - هی سن الباطل - این بازی کردن به شطنج و معتمه ای  
دو کار جنس باطل و خلاف حق است - و لا یحب الله الباطل - و دوست نمیدارد خدا تعالی باطل را ظاهر و فهم کاتب حروف  
آن بی و آری که این عبارت کنایت است از آنکه بیوفی سید دوی تعالی باطل را و نزد اهل محبت چیزی را که حقیقی و دوست نمیدارد

بمقتضی است اگر چه ظاهر عبارت در عدم محبت است و آن عام تر است از بعضی و الله اعلم - روی ابو یوسفی الا حادیث الا لریع فی شریب الی بیان  
و علی بن ابی هریره قال کان رسول الله صلی الله علیه وسلم یأتی دار قوم من الانصاب بود آن حضرت که می آمد سرای قومی را از انصار  
و خانه های ایشان را - و دو و نیم دا - و حال آنکه و رای آن قوم و سرای ایشان دار و سرای می بودی و خانه های قوم رفیق و پاک  
علیهم پس دشوار آمدن آن حضرت در سرای آن قوم و نه در آمدن در سرای این و دیگران - فقالوا پس گفتند این قوم - یا رسول  
الله تاتی دار فلان نمی آئی تو سرای فلان کس را - و لا تأتی دارنا - یعنی آئی سرای ما - قال انبی صلی الله علیه وسلم گفت آنحضرت  
در بیان عذرنا آمدن بسرای این قوم که من در نمی آیم در سرای شما - لان فی دارکم کلبا از جهت آنکه در سرای شما سگ است و از  
برکت و دخول ملائکه خالی و محروم است - قالوا گفتند آن جماعه ان فی دارهم سنور - بدستیکه در سرای ایشان گربه است و آن نیز  
از جنس سبع است چنانکه سگ و فرق چیست میان سگ و گربه - فقال انبی - پس گفت پیغمبر صلی الله علیه وسلم استور سبع یعنی  
آری گربه سبع است اما نجاستی و طیفقتی ندارد و که باعث از درآمدن فرشته گردد و نجاست سگ که نجس است و در وی چیزی از جنس شیطن  
است که ضدیت بملکیت دارد و طیبی گفته که ممکن است که حمل کرده شود این عبارت را به استفهام انگاری و برین تقدیر گربه از  
جنس سبع نباشد والله اعلم رواه الدارقطنی -

### کتاب الطب الرقی

طب بحر کات ثلاثه علاج کرون و بقره ای بچشکی و طبیب بچشک طب لفتح طایب و هر حاذق در کار خود و مقطب علم خوانده و دل  
کننده بدان که هنوز حاذق نشده باشد و طب بکسر معنی سحر نیز نهاده و بطوب یعنی سحر و طب جسمانی بود و نفسانی جسمانی علاج بدن  
بجفظ محبت و دفع مرض و نفسانی علاج نفس با نال اخلاق و رویه و هم که داد و دید نیز و قلم جسمانی طبیعیه ففروه یا مکره و روحانیه یا نیه  
که قرآن است و آنچه در معنی است و حضرت رسالت پنا صلی الله علیه وسلم علاج میکرد است لعمریه طبیعیه و هم بروحانیه و رقی جمع  
رقیه یعنی راد سکون قات و تخفیف یا مبرلی عوده خوانند و بفارسی افسون و قیه بقرآن و اسمای الهی تعالی جائز است با اتفاق  
و اسمای آن از کلمات اگر علمیم باشد معانی آن و مخالف نبودین و شریعت را نیز جائز و بجز آن درست نریار بگرمشوق باشد و  
صحیح بود و روایت آن آورده اند که یکی افسون بخواند یا آنچه معادیم بود و او را معنی آن یکی زایل کتاب که آنجا حاضر بود میخندید و میگفت چه  
شده است این مرد را که دشنام بکشد خدا و رسول خدا را و آنچه ابل غرائم و کسب کنند از اعمال مثل تجیر و تلوین و حفظ ساعات نیز مکرر  
و حرام است نزد اهل یمنت و تقوی که اقا قال الله انو -

الفصل الاول عن ابی هریره قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا تزل الله تعالی واد - فرو و نفر ستاده و پیدا نکرده  
خدا تعالی در وی را - الا تزل لشفاء - مگر اگر فرو و نفر ستاده و پیدا نکرده برای دفعی که شفا بخشد از آن  
رواه البخاری و عن جابر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم کل داء واد - هر چه در وی را دوا نیست بخدا صیبه واد  
اللاء پس چونکه رسانند و شود دای در دوا بر یاد آن العطر - بشوید و باذن پروردگار تعالی یعنی دارد و علت شفا نیست نه باذن





مرق السنانکه نام مرضی و در دوشورست نسبت با دست و در پشت او چون ابی بن کعب را درین رگ تیری رسید خون میرفت فلکاه رسول الله  
 پس داغ فرمود و پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم آن زخم را و با لیتا دخون دی و کوا به تخفیف و او دست را و او سلم و عتقه قال و بهم از  
 جابر است که گفت یعنی سعد بن معاذ فی انکله سعد بن معاذ را نیز هم درین غزوہ تیری رسید در کحل فخمه النبی پس داغ کرد او را پیغمبر صلی الله  
 علیه وسلم بیده به دست مبارک خود و میفشقص بد پیکان تیر که سیم و سکون شین مجر و فتح قاف و فی الصراح شقص پیکان پس دراز شیم  
 و دست پس از آن و دم کرد و دست سعد بن معاذ و فخمه انشانیته پس بار دیگر داغ کرد او را و او سلم و عتقه قال بعث رسول الله صلی الله  
 علیه وسلم ابی ابی بن کعب طیبیا و بهم از جابر است که گفت فرستاد حضرت پیغمبری ابی بن کعب طیبی را بقطع سنه عرقا پس برید آن  
 طیب از ابی رگی را شیم کوا علیه السلام داغ کرد ابی را بر آن رگ کوا سلم و نیز در حدیث صحیح آمده که داغ فرمود جابر را بر کحل سعد بن  
 زرارہ را داغ فرمود از مرضی شو که چنانکه بیاید در فصل دوم و عن ابی هریره انه سمع رسول الله و از ابی هریره آمده که وی شنید  
 پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم یقول میگفت فی الجبهه السودا و شفا و سن کل داو و در سیاه دانه شفاست از هر دو اوالا السام  
 اگر برگ قال بن شهاب السام الموت گفت ابن شهاب سام بود که گویند و الجبهه السودا و الشونیز و جبهه سودا و او نام شونیز است بفتح  
 شین و هم آن شنیدند و شونیز و شونیز آمده کذا فی القاموس شفق علیه بدانکه طیبی گفته که اگر چه لفظ حدیث عام است که در جبهه سودا  
 شفاست از هر دو و لیکن مخصوص است با مرضی که از رطوبت و بلغم زاید زیرا که وی جاریا پس است پس دفع کن اراضی که ضد آن است  
 و بعضی گفته اند که هم بر عموم محمول است و جبهه السودا و داخل میشود در هر دو و اگر کبیر و کرانی گفته ستین است عموم بلیل است و جاب  
 سفر السعاده گفته که جمعی از کابر در مجموع امراض معالج جبهه السودا و گردنی و بعضی در مجموع امراض عسل بکار داشتندی و دیگر که حسن  
 اعتقاد آن امراض دفع شد و عن ابی سعید الخدری قال جابر بن ابی النبی گفت ابو سعید خدری آمد و روی پیغمبری پیغمبر  
 صلی الله علیه وسلم فقال پس گفت آن مرد ان اخی استطلق لطنه بذر تنیکه برادر من میرو و شکم وی دور روایتی مشکلی بطنه  
 و اشتکا و شکایت و شکا و شکوی یعنی مرض است فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم اسقه عسلا بیا شامان  
 او را شومد فسقاه پس بیا شامانید او را عسل شیم جابر پیغمبر آمد و آنحضرت فقال پس گفت سقیمتیه بیا شامانید  
 او را عسل فلم یزده الا استطلاقا پس زیادت نکرد و شامان عسل او را اگر فتن شکم را فقال ثلاث مرات پس گفت آنحضرت  
 مرا و اسقه بار بیا شامان او را عسل یعنی هر بار پیغمبر و بیا شامان او را عسل و وی می آشامانید و زیاده بیشتر رفتن شکم پس  
 می آمد و عرض میکرد که عسل آشامانید و رفتن شکم زیاده شد شیم جوا الرابعه پیغمبر چهار بار و گفت زیاده شد رفتن شکم  
 فقال پس گفت آنحضرت این بار نیز اسقه عسلا بیا شامان او را عسل فقال شقیمتیه فلم یزده الا استطلاقا پس گفت آنحضرت  
 تحقیق بیا شامانید مرا و پس زیادت نکرد او را اگر استطلاق فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم صدق  
 الله راست گفت خدا تعالی یعنی در قول خود که فرمود فی شفاء للناس چنین گفتند و اکثر شراح و بعضی گفته اند که بآن حضرت  
 وحی آمد که شفا ی بطن وی از شربت عسل است و گفته اند که این توجیهی ولی نیست زیرا که قول وی سبحانه فی شفاء للناس ثلاث و

که در غسل شفاست هر سه در واپس فرمود و دست گفت خدای تعالی در وحی که فرستاد و کذب بطریق خبیث - در دفع گفت شکم برادر تو کف ظاهر کرد  
و قبول شفا کرد و غروب استعمال کند کذب را در موضع خطا چنانکه کذب بمعبره در دفع گفت گوش وی یعنی خطا کرد و دریافت حقیقت  
اینکه شنیدند و امام فخر الدین رازی گفته که آنحضرت به نور وحی دریافت که نفع غسل در استطلاق بطن وی آنرا ظاهر شد بیست و چون در  
حال ظاهرش گفت گویا شکم یا صاحب شکم که او را نفع نیست در دفع گفت از نیت طلاق کذب بر آن که نذبا فاقم فسقاه فبره پس  
بنیادش این که فرمود از خود را این بازیز غسل پس بر شد برادر وی بشقی علیه السلام بدانکه بعضی مردم را در امر کردن آنحضرت صلی الله علیه و سلم  
بشی غسل درین ماده توقیف و چیزی نیست یعنی غسل خود غسل و مطلق شکم پس در بعضی آن در دفع استطلاق مخالف مذموب طلب باشد و  
امضا هر بار که دادند استطلاق زیاد شد پس شاید که حصول شفا برکت دعای آن حضرت و طهور و شجره ا و بود صلی الله علیه و سلم در  
خصوص داده پس مواد دیگر را قیاس بر آن توان کرد و این نیز اگر چه مسلمی حسن است لکن از میان آنرا و لیکن بعد از تحقیق و اسوان نظر ظاهر کرد  
که در بعضی غسل درین ماده موافق مذموب بل طلب و دلیل بر کمال احتیاط است زیرا که استطلاق شکم آن شخص از بعضی و استسلا ی ماده باشد  
بود پس سنتی غسل که واقع ماده بود و اخراج آن که موافق مذموب طلب باشد و گفته اند که در تکرار امر بایشان این عمل نکته لطیف است چه  
دوای باید که اگر از حد جاری و کتبی بحال مرض باشد اگر از آن قاصر آید بکلی مرض را زایل نکند و اگر از آن زیاد آید قوی را ساقط کند  
و مرض را زیاد کرده اند و چون در هر نوعی چند آن غسل را دوی که غنا و هم مرضی را در استطلاق زیاد می کنند و امر با عادت شرب غسل  
سیف مودت و تاجه بخوش رسید لاجرم فرمود و صدق الله و کذب بطن خبیث و کذب بطن خبیث است از کثرت مواد فاسده چون در تکرار نقد دادند  
که در اخراج ماده و دفع مرض وی کافی و واقعی که نفع آن در آن ظاهر شد و صاحب نظر اسفا و گفته که طب نبوی بطب اطباء نسبت  
ندارد و چه طب نبوی یقیناً پنج قسمت قطعاً جدا و جداست از وحی الهی و شکات نبوت و کمال عقل و اما طب غیر وی و در غایت نبوت  
از حد پس و ظن و تجربه که مشاغل و نظار خطاست و هر کس که طب نبوی منتفع نشود یقین باید دانست که از نقص ایمان و سبب  
و هر که از قبول و صدق تلقی کند و با عقاید پاک فرا گیرد و البته آن منتفع شود و چنانکه قرآن کریم که شفا می دهد و رو قلوب است  
هر که از اخلاص و قبول تلقی نکند سبب زیادت مرض و وبال حال وی شود و لهذا بعضی کذب بطن او را بر عدم صدق نیست  
و خلوص اعتقاد وی حمل کرده اند و فاقم و بالله التوفیق - **عن السنن** قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم ان انا و قومه  
به ریتیکه فاضل ترین چیز که راوی میکند شما بدان چیز الحجامه و القسطا بحری - خون کشیدن و قسطا بحری است تنفی علیها بدانکه  
قسط یعنی قاف و سکون مملکه را و میثوره است و از عفا قیر جرح است و خوشبو است بخور میکنند زنان نعمت ایدان و در وی شافع  
بسیار است میکشاید حیض و بولی بسته را و دفع میکنند و هر بار او بخور یک میکند شوهه همان را و میکشد و نوشیدن آن که خدای موده  
را و نفع میکند تب را و در و میکند ظلمت را و آن کلفت و بن و نفع میکند بخور کردن آن را کام را و بحر و بار و غیر آن بنا نفع  
بسیار دارد که در کتب طب مذکور است و گویا از نیت او را از افضل و دینه و امنت و قسط و دفع است بحری و دهنی و بحری  
سفید است و وی افضل از دهنی است و گری وی کمتر است و وصف وی بحری نیز آمده و در ادایات قسط دهنی نیز آمده

و اورا بنوعی تفسیر کرده اند که طبعات نیز میگردند و گاهی قسط نسبت بظفار نیز کنند که شهری است بر ساحل بحر ازین قریب تر  
 هندی که آنرا از هند با آنجا بزند و عتبه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم لا تعذبوا صبیایکم و هم از آن است که گفت آن حضرت  
 عذاب نکنید که کودکان خود را با عصا - بر زیر کردن و ترشاندن - این العذرة از صحبت عذره بضم عین جمله و سکون ذال عجمه و را  
 در آخر آن زخمی است که کودکان را در خلق پیدای آید از جوشش خون در او با کام کوزک را با انگشتان آنها نم میکنند و عظمی بنمایند  
 و خون از آن بیرون می آید از آن می گردد و فرمود عذاب نکنید که کودکان خود را از عصا و عذره و علیکم بالقسط و بر شما باد که عالج  
 کنید از القسط متفق علیه و در سند امام احمد آمده که در آنکه رسول خدا صلی الله علیه و سلم بر عایشه و زو و وی کوزکی بود که خون  
 از بینی وی میرفت فرمود این چیست گفت عذره و او را در دوسر دارد فرمود و ای بر شما انگشت اول او را و خود را هر نزدیکه برسد و اول او را  
 عذره یا در دوسر باید که بگیرد قسط هندی را و حل کند آنرا با آب و بچکاند آنرا در بینی او پس بچین کند و در پیش آن کوزک و در او  
 از بینی چکانند آنرا سقوط خوانند و طریق سقوط آنست که بپایان ریش است بخا مانند و در او را کب کرده برانخیزد و در او را  
 منقبض گردانند و چون قرار و بدماغ برسد در یکبار با بطسه بیرون آرد و آن حضرت صلی الله علیه و سلم مع فرمود و تو را وی بر سقوط  
 را و خود نیز اشعار کرده می و بعضی از مستسبان طبیب در علاج عذره بقسط استغنا و نمایند گویند که قسط حار است و عوض عذره  
 مرصیان را از حرارت است مخصوصا در قطر حار که حار است و علما در جواب آن گفته اند که ماده عذره خونی است که بطنم بر غایب  
 بود پس معالج بقسط موافق بود آنرا چه قسط محض است و مقوی عضو و گاهی نفی و دواست صحت نیز بود و یا تواند که آن از  
 معجزات باشد و الله اعلم و من اعم قیس قالت قال رسول الله صلی الله علیه و سلم علی مات غرق اولاد کن - بنا بر چه میگویند  
 غرق خلق با انگشت اولاد خود را و در غزال جمله و غنیمت عجمه غم حلق با صبح صحبت عذره از با صبح فتح فتح که شکی کرد از آن در حدیث  
 سابق و اینجا نیز بطریق آنکه فرمود برای چه غم می نمایند و زیر میکنند حلقهای طعمان را - بهذا العلاق - یا این علاقی  
 بفتح عین و در بعضی نسخها بکسر و بضم نیز نوشته اند و در بعضی بهذا العلاق نیز آمده و می وی همین و غرض است که مذکور شد و در بعضی  
 روایات العلاق آمده بکسر و عذره از باب فعال گفته اند که این روایت اولی و اصوب است و بعضی او غایب است این  
 روایت نیز کرده اند بآنکه روایت اولی در بخاری و مسلم است و روایت ثانی در مسلم آمده و معنی العلاق همان علاج مذکور است  
 و بعضی گویند که این العلاق بمعنی ازاله و دور کردن علوق است و علوق بمعنی واهمه و حاد است و اگر بمعنی ازاله علاقی که بمعنی  
 خون بسته است دادند نیز وجهی دارد و باینکه از آنکه نمی کرده از در بیان علاج آن کرد و فرمود علیکم بهذا النوع و الهندی لازم  
 گیرد این نوع و هندی را که مراد بدان قسط باشد و در بیان منافع آن فرمود - فان فيه سبعة اشغیفة نیرا که در وی هفت  
 شفاست یعنی شفاست از هفت علت بهر ذات الجنب یکی از آن هفت ذات الجنب است و آن درم حار است و در  
 نواحی صدر و در عضلات باطنه و حجاب داخل یا حجاب حار میمان آنکس غذا و آلات نفس و این رطاف است این عظم  
 و اخوت اقسام است یا در عضلات خارجة ظاهره یا حجاب خارج میمان رکت جلد و از اعراض ذات الجنب می جاره و سعال









استرقوا لها - طلب رقیه کنید برای دفع علت دی - قال بها النظره پس بدستگاه بوی نظری رسیده است - يتفق علیه ظاهر حدیث  
مطلق است که آنچه رسیده بود و آن کینه که اثر نظر جن باشد یا انس ولیکن شارحان آنرا بنظر جن تفسیر کرده و گفته اند که نظر ایشان  
بیز تر از انسان است و در بعضی حواشی نظر را مردود ساخته و در نظر جن یا انس و در حدیث دیگر آمده که در خانه ام سلمه زکریه و در دی  
کودکی بود گفتند که بوی چشم زخم رسیده است فرمود چرا فسون نمیکنید و در از عین و عن جابر قال بنی رسول الله صلی الله علیه وسلم  
عن الرقی - گفت جابر بنی کرد آن حضرت از فسونها - فجاء آل عمر بن خرم - پس آمدند آل و اولاد عمر بن خرم که کار ایشان رقیه بود  
فقالوا پس گفتند این جماعه - یا رسول الله انما کانت عندنا رقیه - بدستگاه ایشان نیست که بود نزد ما فسونی که زرقی بهما العترب  
افسون میکردیم بدان از نیش عقرب - و انت نیت عن الرقی - و تو نبی کرده از فسونها فقال عرضوا فعرضوا علیه پس عرض کردند  
ایشان آن افسون را بر آن حضرت تا معلوم کنند که درست است یا آن افسون کار کردن یا نه - فقال - پس فرمود - ماری بهما  
نمیدانم باین افسون باکی و محذوری پس رخصت کرد ایشان را و فرمود - من استطاع منکم سیکه یتواند از شما این تیغها خاه - که  
نفع رساند برادر خود را فلینفعه پس باید که نفع رساند و بر وجهی که باشد چه رقیه و چه غیر آن بعد از آنکه محذور شرعی در آن نباشد  
رواه مسلم و عن عوف بن مالک الأشجعی صحابی است و اول شاهد وی خیر است و بود و با وی رایت نبی شیخ روز فتح سکونت  
کرد شام را و وفات یافت در آن سنه ثلثه مائه عین - قال کننا زرقی فی الجاهلیه - گفت بودیم با که رقیه میکردیم و برای ما جاهلیت  
فقلنا - پس گفتیم - یا رسول الله کیست تری فی ذلک - چگونه رای سیرنی درین رقیه کردن یعنی چه میفرمائی که رقیه کنیم یا نه فقال  
پس گفت آن حضرت - اعرضوا علی رقاکم - عرض کنید بر من رقیهای خود را تا بنیمیم که سعانی آن چیست و کلیه این است که -  
لا بأس بالرقی - باک نیست برقیها - الم لمن فیها شرک - ما دام که نباشد در وی چیزی که ستانم شرک کفر است یعنی آسمای جن  
و شیاطین نباشد و از سعانی آن کفر لازم نیاید و لهذا گفته اند که آنچه معنی او معلوم نباشد رقیه بآن نتوان کرد مگر آنکه نقل صحیح از  
شارع آمده باشد و رواه مسلم - گفته اند که چون از جهت عداوتی که بالطبع با دسیان دارند باین علاقه با شیاطین دست اند  
پس چون خوانده شود و غرایم با آسمای شیاطین اجابت میکنند از نداء و بیرون میروند از جای خود و همچنین اگر زکریه چون این نیز  
گاسته اثر جن می باشد بمثل وی بصورت مار هرگاه خوانده شود و افسون با آسمای شیاطین سیلان می کند رسوم آن از  
بدن انسان و من دفع میگردد و از آن ازین جهت مکر و ه است رقیه که بقدر آن و اسماء الله وصفات وی خاصه نباشد و  
بالجماعه اجماع دارند علماء است بر اینست رقیه و غیر کتاب الله و اسماء صفات وی تعالی شأنه و اعظم رقیها قرآن عظیم است و فضل  
آن فائحه الکتاب و قرأت مؤتمین و آیت الکرسی و آیاتیکه شتمل اند بر معنی استعاذه و تقویات نبوی صلی الله علیه وسلم که در  
احادیث صحیح ثابت شده و در کتب احادیث مذکور است و جمله زان در کتاب مفر السعاده آورده و در حدیث آمده که چون یکی  
را نظر بر مال یا فرزند خود یا هر چه خوش آید و را بغیبت باید که بگوید یا شاء الله لا قوه الا بالله و فری است از عثمان رضی الله عنه که  
دیدم که یکی را فرمود سیاه کنید گوی ز نخدان او را تا نظر بوی نرسد و از جماعه آمده که باک نیست که نوشته شود و قرآن و شسته شود

و نوشانیده شود آب آن بر لیض مراد سطاق قرآن است یا آیاتی که شتمل است بر معانی شفا یا شتمل بر اسما و وصفات اللہ تعالیٰ  
 و هو الانسب و از رقیه های مشهوره آیات شفاست نقل است از شیخ امام ابو القاسم قشیری رحمہ گفت کہ بیمار شد و لدین بیماری  
 سخت تا آنکہ شرف شد بر موت و سخت شد کار بروی پس دیدم بغیر از اصلی اللہ علیہ وسلم در خواب پس شکایت کردم در حضرت و  
 قصه دلدار فرمود کجائی تو از آیات شفا پس بیدار شدیم و تفحص کردم در قرآن آیات شفا را و یا فتم در شش موضع قوله تعالیٰ یشفی  
 صد در قوم مؤمنین - و شفا دلمان فی الصدور - یخرج من بطوننا شراب مختلف الوانه فیہ شفا للناس - و منزل من القرآن شفا  
 و رحمة للمؤمنین - و اذا مرضت فهو یشفین - قل هو اللدین انما یدعی و شفا - پس نوشتم این آیات را و حل کردم آب نوشانیدم  
 و در آن آب پس شفایافت فی الحال گویا بنده را برای وی کشاده شد کذا فی الواهب اللدین و قاضی بچند وی و تفسیر  
 کریمه و منزل من القرآن باهوشفا و رحمة للمؤمنین اشارت بآیات شفا کرده و سعه چلی در حاشیه بعضی وی آیات مذکور را  
 کرده و حکایت است و ابی القاسم قشیری آورده و روایت وی حق بسا نرا درین نام ذکر کرده و قرأت آیات مذکور را بر لیض  
 و کتابت آنها را در ظرف چینی و شستن آنها با آب و نوشانیدن بیمار را آورده و از شیخ تاج الدین بسکی نقل کرده کہ گفت دیدم  
 بسیاری از مشایخ را کہ می نوشتم این آیات را از برای بیمار طلب عافیت را و کتابت حروف از حضرت شیخ عبد الوهاب  
 متقی مکی رحمة اللہ علیہ نیز این عمل را برای بیمارانشان مشاهده نموده مانده آنکہ این مذکور است کہ اجزای آیات اندمیدیم را بنویسید  
 یا تمام آیات را بنویسید و دیده شده است نوشتن همین اجزاء است و اللہ اعلم و عن ابن عباس عن النبی صلی اللہ علیہ وسلم  
 قال العین حق چشم رسیدن و کار کردن وی و راوی و در هر چیزی کہ باستحسان و روی نظر کنند ثابت و واقع است  
 بقدر آنگهی و حقتالی این خاصیت در بعضی نفوس بنامه و چنانچه در سحر و آداب بجز بیان عادت بسبب تضر و ملاک آن چیز یافته  
 است - فلو کان شیء سابق القدر - و در بعضی روایات و لو کان و اگر میبود چیزی یکیشی و غلبه میکرد تقدیر آنگهی را سبقت  
 العین - و در روایتی - لیسقته - هر آینه سبقت میکرد تقدیر را چنان و تغییر میداد آنرا و این مبالغه است و رشت تا ثیر  
 عین و سرعت نفوذ وی در اشیا - و اذا استغسلتم و چون طلب شستن کرده شوید شما - فاعملوا - پس بشوید عادت  
 بود مردم را کہ عان یعنی آنکہ چشم رسانیده می شست دست و پای خود را و ماتحت الاذرا خود را و میرختند آنرا بر میخون و  
 این را سبب شفا میدانستند پس آن حضرت در نیباب رخصت داده و خواص اشیا را کہ موع مست در آن منکر توان  
 و ادنی فایده کہ حاصل است در آن دفع و مهم است و بعضی از آن کہ تجویز شایع مقرون گرد ثابت و مقر است و طریق  
 این غسل در آخر فصل ثانی از حدیث ابی امامه بیاید - رواه سلم - و لا بد است اینجا کہ بیان کرده شود حقیقت چشم زخم  
 و کیفیت آن بدانکہ جمهور علما از اهل حق بر آنند کہ اصابت بالعين و تا شیر چشم زخم مرئی ثابت و محقق است و زخمون الاول  
 و در غیر آن از اشیا کہ بوجه استحسان در آن نظر کنند اگر چه بعضی مردم از معتزله و غیرهم آنرا منکر اند چنانکہ تا ثیر و عا و صدقه را  
 و یگویند کہ هر چه تقدیر بر آن رفته شدنی است چیزی دیگر را در آن دخل نیست و این را ندانند کہ تقدیر منافات با علم الاسباب

ندارد چنانچه در مجلس تقریر یافته است و تاثیر و بسبب عین آن معنی است که پروردگار تعالی این خاصیت در وی نهاده و بطریق  
جبری عادت آنرا خلق فرموده و از اسباب ساخته است و در پیش تعیین حق دلیل ایشان است یعنی آن امری ممکن است و چون  
شایع بدان خبر داد و واجب گرد و اعتقاد آن بعد از آن محکم کرده اند و کیفیت آن که چگونه میسر شد و ضرر میسرانند و از بعضی از آن  
جماعه که این صفت را داشته اند منقول است که میگفتند و هرگاه ما نظر کنیم بچیز بر وجه استحسان حرارتی را احساس کنیم بچیز  
برآید و بعضی گفته اند که از چشم عاین قوت سیمین نبض شود و تنگ گردد و بدان هوا متصل گردد و معیون و باعث گردد و بر ملک  
و فساد مثل زهری که از نافعی و عطر بلبلع رسد و از بعضی اقاعی گویند که بجزر و نظیر زهری میسرند و هلاک میکند و بالجماعه مثال  
تیر چیزی از عاین بجانب معیون روانه گردد و اگر آنی که حفظ و وقایت وی کند در میان نبود برسد و کار گرفت و اگر مانع  
در میان بود که عبارت از حرز و تعویذ و دعاست و وصول و نفوذ دنیا بدو اگر جز سخت و قوی بود تواند که هم بچانه می برگردد  
بر مثال شیر محسوس بر تقدیر سختی و قوت سپرد و همچنانکه در نفوس جماعه قوت و خاصیت عین نهاده اند نفوس کامله را قوت و تصرف  
و قیام آن نیز داده اند و بعضی گفته اند که تحقیق آن است که چشم نمی رسد بچیزی مگر بعد از کمال آن و هر کمال را نقص نه و ال  
به تقدیر آلهی در دنبال است و هرگاه که ظهور تقدیر بعد از اصابت عین آن نسبت کردند بدان

الفصل الثانی - عن اسماء بن شریک قال - گفت اسماء بن شریک لفتح شین مجده و کسر را که صحابی است سعد و د  
در کوفین - قالوا گفتند صحابه - یا رسول الله گفتند ای ایا اعتبار کنیم طب را پس تداوی کنیم یا ترک کنیم تا زود توکل کنیم بخدا  
قال - گفت رسول خدا نعم یا عباد الله آری ای بنندگان خدا - تداوی و - تداوی کنید - فان الله لم یضیع واء - زیرا که  
خدا تعالی نهاده و پدید آورده در وی را - الا وضع لشفاء - مگر آنکه نهاده برای آن در و دوائی را که شفاست - غیر او و از هر  
جزیک در و دوائی چیری است که آن در و بی و دواست - رواه احمد و الترمذی و ابو داود و و عن عقبه بن عامر قال قال رسول الله

صلی الله علیه وسلم - گفت عقبه بن عامر که صحابی مشهور است و حوال وی مکرر نوشته شده است که گفت آنحضرت - لا تکرهوا طعامکم  
علی الطعام - اگر او و تکلیف نکنید بهاران خود را بر طعام و شراب نکره زیرا که آن مانع طعام است - فان الله تعالی یطعمهم و یسقاهم  
زیرا که خدا تعالی بخوراند و می نوشاند بهاران را یعنی قوت بخشد و مدد میکند با آنچه فایده میدهد پیش فایده طعام و شراب و ایضا  
تقویت بقدرت الهی تعالی است نه بطعام و شراب و بالجماعه نفس بچیزی مشغول است که احتیاج بطعام ندارد و اگر بجزایان عادت  
سببی برای بقایا پذیر طوبات بدین که حرارت عریزی تحلیل آن کند کافی است - رواه الترمذی و ابن ماجه و قال الترمذی هذا حدیث  
غریب و عن انس بن النبی صلی الله علیه وسلم کوی استخرج زرارة عن الشوکه - داغ فرمود آن حضرت سعد بن زراره را  
از علتی که مام و شوکت است و آن سرخی است که بالا می رود بدن را و روی را و معلوم نشد که داغ ازین علت در کجا کرده باشند و او

الترمذی و قال هذا حدیث غریب و عن زید بن ارقم قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان تداوی من ذات الجنب  
بالقسط البحرى والزیت - امر کردار آن حضرت از تداوی کردن باز و ذات الجنب بقسط بحر و زیت - رواه الترمذی

و عنه قال کان النبی صلی اللہ علیہ وسلم - بود آن حضرت - شیعت الزیت والورس من ذات الجنب - بیان میفرمود و مدح میکرد  
 زیت را و ورس را بفتح و او و سکون را که گیاهی است زرد که بدان رنگ کنند مثل زعفران از جهت علاج ذات الجنب ظاهر آنست  
 که علاج ذات الجنب با اینها بطریق له و د باشد که چکانیدن داروست در دهان - رواه الترمذی و عن اسماء و بنت عیس - یعنی  
 عین مفتوح سیم صحابه شعیبه جمیله عاقله که نخت در تحت جعفر بن ابی طالب بود بعد از آن تحت ابی بکر صدیق آمد بعد از وی پیش  
 علی مرتضی رسید و از هر کدام ازین بزرگان او را فرزند بی شکر - ان النبی صلی اللہ علیہ وسلم سالها - روایت میکند که آنحضرت  
 پرسید او را - بماتمشین - بچه چیز اسمال طبیعت میکردی تو و ششی لفتح میم و کسر شین و تشدید یا بر وزن فعل داروی سهل را گویند  
 مشتق از ششی بمعنی راه رفتن چه داروی سهل و رشی می آرد آدمی را برای قضای حاجت - قالت گفت اسماء بالتشیرم یعنی  
 شین عجمه و سکون بای موحده و راسی مقصوره گیاهی است که اسمال آرد و بعضی گفته اند دانه اسیت مانند نخود که بچته میشود و نوشید  
 می شود آب او را در سفر السعاده گفته که گیاهی است معروف در حجاز که پوست و بیخ آنرا بکار می برند - قال گفت آن حضرت  
 حار جبار - اول بجای حمله و ثانی بجایم از باب اتباع است و اتباع آنست که نفعی حمل را بعد لفظ موضوع که متناسب باشد بیاورد  
 برای سیاقه مثل حسن پس و بعضی هر دو را بجا خواند بطریق تاکید و بر هر تقدیر معنی آنست که شیم بقایم گرم است گویند که حار  
 در درجه رابع است و اطهاسع کرده اند از استعمال وی از جهت خطر و فرط اسهال وی - قالت گفت اسماء دیگر بار شیم است  
 بالنسبه و پسر طلب اسهال کردم بسنا لفتح سین مقصوره و بعضی بعد نیز نقل کرده اند زیت حجازی است و فضل وی یکی است و وی دوی  
 شریف است که اصل داروی بیم خرنشیت و قریب است باعتدال و حار است در درجه اول اسهال میکند صفرا و سودا و یغم و تقویت  
 میکند جرم قلب و از خاصیت های اوست نفع از دوسا و سودا وی - فقال النبی پس گفت پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم - در مدح سنا  
 لوان شیا کان فیہ الشفاء من الموت اگر ثابت میشد که چیزی هست که در وی شفاست از مرگ یعنی مرده را زنده کند یا هر که ازها بخورد  
 هرگز نمیرد - لکان فی السنا - هرگز نمی بود این خاصیت در سنا و این سنا لغه است و در شامی سنا و شفای آواز امراض و در  
 حدیث دیگر آمده است که در وی شفاست بگز مرگ - رواه الترمذی و ابن ماجه و قال الترمذی هذا حدیث حسن غریب و عن  
 ابی الدرداء قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ان اللہ انزل الداء والدواء - خدایتعالی فرو فرستاد یعنی پیدا کرد  
 در و را و دار و را - و جعل لكل داء دواء - و گردانید هر در و را در و را وی - فداء و ا - پس ندای بکنید اگر خدا خواسته است  
 شفا خواهد بخشید - و لا تداءوا بالحرام - ولیکن تداءوا بیک حرام است بر شما مثل خمر و خمر و اسنان کن - رواه ابو داود  
 بدانکه در نهی از تداءوی بخرات علی الاطلاق و بخر علی الخصوص با حدیث متعدده آمده این مسعود رضی اللہ عنه روایت کرد  
 که خدایتعالی نگردانیده است شفا می شما را در آنچه حرام گردانیده بر شما و چون طاری جایی سائل کرد آنحضرت را صلی اللہ  
 علیه وسلم از خمر ساختن نهی فرمود او گفت برای دوا می سازم فرمود آن دوا نیست بلکه در دست و فرمود بن تداءوی بالحرام  
 فلا شفاه الله و بعضی از محققین طبای اسلامی میگویند که قول حق تعالی که در شان خمر فرمود و منافع للناس مراد است

بدن و صحت و وجود نیست بلکه انتعاش و نشاط طبیعت است که بتناول آن پیدا میشود و در آخر مضر است ببدن و مملکت است  
چنانکه زحال دل و مان ظاهر گردد و انتعاش مانا که این سخن بر تقدیر منزل گفت و الا این آیت منسوخ است بقول وی عز و جل  
رحم بن عمل الشیطان فاجتنبوه و در بعضی روایات تفسیه میده است که اگر طبای حاذق اتفاق کنند که این در دروغین  
دوائی نیست جائز است تدوی آن ولیکن پوشیده ماند که وجود خدای و اتفاق ایشان بر آن خضار و عاود یک چیز متعدد است  
و عن ابی هریره قال فی رسول الله صلی الله علیه و سلم عن الدرداء الخبیث - گفت ابو هریره نمی گوید آن حضرت از دروا  
پایه که نخس و حرام باشد یا مراد خبیث و در وی بطعم بد بوست که طبع از استعمال آن منصرف باشد انچه من نیز خوب نیست  
خوبی و در وی کمتر از قبول طبیعت و در تر برین تقدیر نمی تنزیهی خواهد بود و رواه احمد و ابو داود و الترمذی و ابن جریر و ابن  
مسلمی خادیمه النبی صلی الله علیه و سلم - در اصل مولاة عمره آن حضرت بود که صفیه نبوت عبد المطلب باشد و وی مدینه ابی ایمن است  
که مولا صح آن حضرت بود و وایه اولاد فاطمه رضی الله عنها و دایه ابراهیم بن رسول الله صلی الله علیه و سلم بود - قالت  
گفت سلمی - اما کان احدی لیس فی رسول الله بنو مریج کما کان سیکر و اظهاری نمودن و پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم و جانی  
را سه - و در وی در سر خود - الا قال الختم - مگر آنکه میگفت آن حضرت خون کش - و لا وجع فی رجليه و شکایت نمیکرد هیچ  
یک در در پایهای خود - الا قال یخضبها - مگر آنکه میگفت آن حضرت خضاب کن یا بار یعنی نجنا - رواه ابو داود و عثمان  
قالت - و هم مسلمی است که گفت - اما کان یلون بر رسول الله بنو که میشد به پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم و خنده بغم و فتح ریش  
و همچنین قرح و معنی مصدر نیز آمده و بعضی گویند که قرح لغت حجاز است و بعضی گویند که بغم هم است و بفتح مصدر و لا که بفتح  
نون و سکون کان یخ و مصیبت و مراد اینجا زخمی و جراحتی که بعضی برسد و بقرحه آنچه بر آید از بدن از جوشش خون و غیره و در بعضی  
گفته که تلک بفتح نون و سکون کان جراحت بنگ یا خاره الا امر فی - مگر آنکه امر سیکر و مراد ان اضح علیها الخمار - که نه هم بر  
خارا - رواه الترمذی و عن ابی کبشه بفتح کان و سکون بای سوجه و شین محجه الامتاری - بفتح همزه و سکون نون صحابی  
ست نزول کرد و بیستم - ان رسول الله صلی الله علیه و سلم کان یختم علی هامته - بود آن حضرت که حجامت میکرد و برفق سر خود  
و بین کتفیه - و حجامت میکرد میان دو شان خود و هو یقول - و ان حضرت میگفت بن اسحق بن هذله ما یکسبه بر یزید کم  
کنند این خوبنا ظاهر است که مراد خوبنای این اعضای مذکوره باشد یا مطلق خوبنا از هر عضو که باشد - فلما یفره ان لا یتدا  
پس ضرر نمیکند او را که مداوی نکند بکشی شمی بیسج و دوائی مریج در وی را - رواه ابو داود و ابن ابی حاتم و ابن جابر بن النبی صلی الله  
علیه و سلم الختم علی در که - که آن حضرت حجامت کرد بر درک خود بفتح و او کسر را فوق ران - بن و نادر کان به از کو فتلی که بود  
و فی بفتح و او و سکون شمشه بعد آن همزه در وی و کو فتی که بعضی برسد بی آنکه بشکند - که قال الطیبی - رواه ابو داود و ابن  
مسعود و قال حدث رسول الله صلی الله علیه و سلم عن لیثه اسری به - خبر کرد ما را آن حضرت از اخبار شب اسرا که لم یسر علی  
لما رن الملائکه - که وی صلی الله علیه و سلم نگذاشت بر هیچ جماعتی از فرشتگان - الا امره - مگر آنکه امر کردند آن جماعت آنحضرت

یعنی رسیده بر ابوی امیر الهی را که در کتابک بالحجاسته امکن است خود را بجاست - رواه الترمذی وابن ماجه و قال الترمذی هذا  
 حدیث حسن غریب - ظاهر آنست که در او بجاست خون کشیدن است شامل فصد و غیره چنانکه در حدیث الشفای فی ثلث شرط محرم  
 معلوم شد بجمعی شرح آنرا بمقابل فصد داشته و گفته که سبب فضیلت حجامت آنست که حجامت آنست که حجامت خون را از  
 نواحی جلد استخراج میکند و مجموع اطباء قائل اند با آنکه در بلاد گرم حجامت افضل است از فصد زیرا که خون ایشان رقیق است  
 و بخت و بر سطح بدن می آید و بجاست بیرون می آید نه فصد و فصد اعماق بدن را نافع است و بلاد بار و ده مناسب اما که است  
 عرب مراد داشته اند که در آن وقت موجود از است ایشان بودند یا مراد از است آنکه است و طبی گفته که وجود رساله اند که  
 در حجامت و رای آنجه شود درست در وی از منافع بدن آنست که خون اصل قوای حیوانیه است و قیت که کثیر شود در بدن است  
 خواهد شد قوای نفسانیه که مانع است از کاشفات غیبیه منق و این وجه فاده نفع اخراج دم کند مطلقا اما آنچه اول گفته ام  
 افاده بیان نفع حجامت کند بخصوصها فافهم - و عن عبد الرحمن بن عثمان بن طلعبیاسال النبی - عبد الرحمن بن عثمان  
 بن عبید الله بن تمیمی را و رواه طلحه بن عبید الله که از عیسی بن عیسی رواست صحابی است که اسلام آورده و پیغمبر صلی الله علیه و آله  
 و بعضی گفته اند یوم النبی و کشته شد با ابن الزبیر در یک روز روایت میکند که طبعی سوال کرد از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله  
 عن خضوع کجبلها فی دواء - از گردانیدن غوی در و رو که درست است یا نه و خضوع کعبه خدا و کسر دال و فتح آن در طریقی  
 گفته که بر وزن زبرج و جعفر و جذب و در هم آمده - منهاه النبی پس بنی کرد از پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم عن قتلبا - از کشتن  
 خضوع و بکار بردن آن در دوا و از جهت بنی تدوی بگرام و در کتب احادیث این را در باب بنی از تدوی بگرام در و دوا  
 مراد آنست که قتل او بالذات منهی عنه است و تدوی بر آن سکنه قتل و است زیرا که از برای تدوی قتل حیوان حلال منهی عنه بود  
 پس مراد به بنی از قتل بنی از استعمال او باشد در دوا و تدوی بر آن فافهم - رواه ابو داود و و عن الشیخ قال کان رسول  
 الله - گفت بود پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم یحتم فی الاخذ عین - حجامت میکرد و در و رو که که در دو جانب گردن اند و کمال  
 یکسر او بیان و و شان - رواه ابو داود و رواه الترمذی و ابن ماجه - و زیاده که در ترمذی و ابن ماجه این عبارت را که  
 و کان یحتم - و بود آن حضرت که حجامت میکرد و سبع عشرة - در هفدهم از ماه - و تسع عشرة - و نوزدهم - و احدی و عشرين  
 و بیست و یکم - و عن ابن عباس ان النبی صلی الله علیه و آله و سلم کان یحب الحجامه - بود آن حضرت که دوست میداشت  
 حجامت را و سبع عشرة و تسع عشرة و احدی و عشرين - هفدهم و نوزدهم و بیست و یکم - رواه فی شرح السنه و عن ابی هریره  
 عن رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم قال من احتم کسی که حجامت کند و سبع عشرة و تسع عشرة و احدی و عشرين کان شفای  
 سن کل دوا - باشد آن حجامت سبب شفای از هر و رو - رواه ابو داود و و اهل حکمت گفته اند که خون در اول ماه در جوش  
 و غلبه بود و چون بر آید با فراط بر آید و در آخر ماه در خطاط باشد و کم بر آید پس وسط ماه صلح باشد برای آن و او فی بود  
 با رعایت در ماه و چون ذکر ایام ماه را احادیث آورده در بیان ایام گفته که که ایام این اما صلح است گفت و عن کبشیه یحتم



واقع شدہ است و نسخ مشکوٰۃ بیاسی ساکنہ ہجودہ و شین مجہ و گفتہ اند کہ صواب کیسہ تہتانیہ کسورہ مشرودہ و بین جماعہ نبی کریم  
 ان اباء۔ روایت مست از کیسہ نبی کریم کہ پدر وی یعنی ابی بکرہ۔ کان نبی الہیہ بود کہ نبی میکند اہل و عیال خود را۔ عن النجاشی  
 یوم الثلاثاء۔ از خون کشیدن روز شنبہ۔ و یزید عن رسول اللہ۔ و میگفت ابو بکرہ و نقل میکرد از پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم  
 ان یوم الثلاثاء یوم الہم۔ کہ روز شنبہ روز خون است۔ و فیہ ساعۃ۔ و در روز شنبہ ساعتی است لایق قرار۔ ساکن نبی  
 و نبی ایستہ خون پس گردین روز خون بکشند شاید کہ موافق آن ساعت افتد و ہلاک انجامد۔ رواہ ابو داؤد۔ و علی الزہری  
 مرسل عن النبی۔ زہری کہ از شاہیر تابعین مست از حضرت پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم۔ روایت میکند بطریق ارسال۔ من اجمع یوم  
 الاربعاء۔ کیسہ حجامت کند روز چہار شنبہ یا یوم السبت۔ یا روز شنبہ۔ قاصابہ وضع پس برسد اورا وضع بفتح و او و صناد  
 میخیم یعنی بر ص۔ فلا یلین الالفسہ۔ پس باید کہ ملاست نکند کہ نفس خود را۔ رواہ احمد و ابو داؤد و قال۔ و گفت ابو داؤد  
 و قد استند بتجقیق اسناد کردہ شدہ است این حدیث۔ و لا یصح۔ و صحیح نیست اسناد وی و عتہ مرسلہ۔ و ہم از زہری مست  
 بطریق ارسال۔ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم من اجمع کیسہ حجامت کند یا واطلی۔ یا طما کند واندودہ کند  
 عضو خود را بدو۔ یوم السبت و الاربعاء۔ روز شنبہ یا چہار شنبہ۔ فلا یلین الالفسہ۔ پس باید کہ ملاست نکند کہ خود را  
 فی الموضع۔ در عرض بر ص۔ رواہ فی ترح استنہ تبنیہ صاحب سفر السعادۃ گوید کہ در باب حجامت و اختیار آن و بعضی ایام  
 نہ در بعضی چیز ہی ثابت نشدہ و آنچه درین باب ثابت شدہ است کہ مرا شک بالجماعہ و حدیث صحیحین کہ ان کان فی شئ شفا ففی  
 شرطہ حجام او شرطہ غسل اول دفعہ بارانہی۔ و در شرح آن تکلم درینجا کردہ شدہ است فلینظر ثمہ۔ و عن زینب امراۃ عبداللہ بن  
 سعود ان عبد اللہ را فی غنی خیطا۔ روایت مست از زینب کہ زن عبداللہ بن مسعود است و شل زوج خود از مرقبان و مقبلان  
 در گاہ نبوت بود کہ عبداللہ بن مسعود دید و در گردن سن رشتہ را۔ فقال ما هذا پس گفت عبداللہ چیست این نقالت پس زینب  
 میگوید۔ قلت کفتم خیط رقی لی فیہ لین رشتہ ایست کہ فسون کردہ شدہ است برای من در وی۔ قالت گفت زینب یاخذہ  
 پس گرفت عبد اللہ آن رشتہ را۔ فقطعہ۔ پس پارہ کرد و آنرا تم قال تم آل عبد اللہ۔ پس گفت شما ای آل عبد اللہ۔ لا غنیاء  
 عن الشکر بتجقیق بی نیازید از شرک و محتاج نیستید کہ در دفع امراض و مقدار تسک باین افعال کنید کہ مشرکان میکنند  
 و متضمن شرک است چہ متعارف و ان زمان رقیہای حمد جاہلیت بود کہ مشتمل بود بر آنچه متضمن شرک است و نیز تسک باین امور  
 و الامت میکنند بر اعتقاد تا شربدان کہ مفضی شرک است۔ سمعت رسول اللہ شنبہم پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم یقول میگفت  
 ان الرقی۔ ہر دستی کہ رقیہا کہ در جاہلیت بود آنرا با اعتقاد تا شرب کنند۔ و التماکم جمع تمیمہ و آن حمہ ہا کہ زمان در گردن و لا و  
 خود بر یا ویزند و اعتقاد کنند کہ آن وقع چشم زخم کند و در آن کین تو نیز در گردن و بسمن در باز و نیز بعضی علما ازین سنہ اما آنرا  
 سند ی از حدیث عبداللہ بن عمر است کہ آن حضرت اورا و عائی برای دفع بیخوابی آموختہ بود و وی رضی اللہ عنہ اولاد خود را کہ  
 کلام بودند بسیار موصحت و خود ان را نوشتہ در گردن تا و کین و نقشہای تکیسہ و جملہ ہا کہ در وقت شراب آفتاب و جز آن بسیار نیز مکرر است

و خود مردان را لبس خفیه در نفس خاتم حرام است - و التواتر یکسر تا دفعه داد و دلام و آن نوعی از سحر است که در رسته مادر کاغذ کنند  
از برای دوی مردان را - شرک - اینها همه کار اهل شرک و متضمن نوعی از شرک اند فقلت نه زینت گیر پس گفت عید الله  
لم تقول کنذا - چرا سگونی اینچنین و سگری شوی آنرا - لقد کانت عینی تحقیق بود چشم من - لقد فک بصیغه مجهول یعنی بر من نکلند  
میشد از غایت وجع بالفظ معلوم یعنی می انداخت اشک را و حرکت را - و کنت اختلفت الی فلان یهودی - و بودم من که آمد  
و شد میگردم بسوی فلان یهودی - فاذا را فلان سلکنت - پس چون انسون کرد آن یهودی آرام یافت چشم و مردان شد از وی در  
نقال پس گفت عبد الله - انما عمل الشیطان نیست این در چشم و به شدن آن بسبب افسون آن یهودی هرگاه  
شیطان - کان خمسه سیه - بود شیطان که می خست و می خلاص چشم ترا بدست خود اصل نفس دفع و حرکت و در چشم و این موجب  
از باب فتح بفتح - فاذا رقی پس چون انسون کرد و شکست عنها - باز داشت شیطان در دراز چشم یا باز اند شیطان از چشم  
گفت یعنی باز داشت و باز ماندن هر دو آیه انما کان یکفیک ان تقولی - جز این نیست که پس بود ترا که میگفتی که کان رسول  
الله چنانچه بر پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم یقول میگفت - اذهب لباس رب الناس - به برو و دفع کن این عذاب دشمنی  
را که بر تو گذار و میان - و اشف - و شفا ده تا کید با قبل است - انت الشافی - توئی شفا و هنده - لا شفا را الا شفا که  
نیست شفا که شفا ی تو - شفا را لا یفاور - شفائی که نگذار و ستمای هیچ باری را و مقام نفع بین و مکن بفتح و ضم مثل حزن و حزن بسیار  
رواه ابو داود و عن جابر قال سئل النبی صلی الله علیه وسلم عن النشرة گفت جابر بر سیده شد ان حضرت از نشرة - فقال -  
پس گفت - هو عمل الشیطان - نشرة از کار شیطان است - نشرة بضم نون و سکون خنین معجمه نوعی از انسون که جن گرفته را  
کنند و در باب سحر نیز آمده که نشرة کردی به قل اعوذ برب الناس و فی القاموس النشرة بالضم رفته که علاج ده شود بدان  
مجنون و در نفس را و در خارج گفته متشر انسون کردن و نشرة تعوید و بالجمله حاصل معنی او رقیه و تعوید است پس از اینچه او  
از عمل شیطان داشته رقیه خواهد بود که از عمل جا بلیت است مثل براسامی اصنام و شیاطین یا زبان عبرانی که معلوم  
منشی آن نه بقرآن و اسماء الله تعالی - رواه ابو داود و عن عبد الله بن عمرو و بعضی نسخ شکات بضم عین است و  
بعضی از شرح گفته که صواب عمرو است بود چنانکه در جامع الاصول است - قال سمعت رسول الله گفت عبد الله بن  
عمرو شنیدم پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم یقول میگفت - ابا بای ما ایتیت - باک ندارم از هر عملی که بکنم ان انما شریعت  
تو یا قا - اگر خوشم من تریاق را مشهور یکسر است و بضم نیز گفته اند نام دوا می مرکب است مشهور که نافع است سموم دارد  
دیگر - او تعلقت تیسمة - یا بیا و یزیم تیسمة را و تمسک کنم بدان مرا تا تم جا بلیت است مثل مهره و ناخن و زنده او و آنرا  
ایشان و اما آنچه بقرآن و اسماء الهی باشد خارج است ازین حکم و سبب است تعلق و تبرک بدان - اولیاست مشهور من قبل  
الفی - یا بگویم شعرا از جانب نفس خود یعنی قصد و اختیار کنم و گفتن آن و اگر بی قصد و اختیار از زبان بوزن  
بر آید آن دیگر است و آن داخل شعری نیست مذموم نه و اهل عرف و اصطلاح نیز از داخل شعری دارند و باطل است شعری

و مسامحی که نباشد و احتمال دارد که مراد انشا و شعر بود از خود انشا و شعر غیر و بعضی نزدیکی است از عبارت چنانکه از قول  
 لبیبیه الاکل شئی ما خلا الله باطل خوانده و بعضی گفته اند که در صورت انشا و نیز از آن حضرت بوجوب حکمت آنی موزون  
 صبا و زینبند و الله اعلم - رواه ابو داود و - و معنی حدیث تذکره و تقیید از تکالیف این اشیا است یعنی اگر کسی از این اشیا ازین صبر و  
 یا نصیحت دیگرین از آنها شدم که باک ندارد از هر چه میکنند و ملاحظه کنند از ناشروع مقصود آنکه که در آن ازین اشیا کار  
 کسم است که بی قید و بی سبالات است در آنکلیا ناشروع است اما تریاق از آن جهت که در وی گوشت است و غیره که حرام است  
 آنکه صفا نوعی از تریاق باشد که در وی از محرکات چیزی نباشد لا باس به است و بعضی گفته اند که اولی ترک نیست عمدا باطل  
 صحت و اما اقلین تبخیر چون معلوم شد که مراد آن تمام اهل جاهلیت است ظاهر است اشعار اگر چه ندوم و نهی از آن شعر  
 رواه ابوالاحسن است اما چون حق تعالی و تقدس ساحت عز و جلال رسول خود را از آن منزه و معصوم داشت مطلق آن  
 در حق وی صلی الله علیه و سلم داخل نقص و وبال آمد و این کمالی است خاص مخصوص آن حضرت و اگر تریاق و غیره  
 بر مطلق باشد و مقصود بیان توکل خاص آن حضرت بود یا عرض تنبیه است بر توکل و ترک علاج حیل لایعنی و لغرض  
 به بیان حال ایشان باشد و در نباشد چنانکه ازین دو حدیث آینده معلوم میشود که گفت عن المعیرة بن شعبه قال  
قال النبی صلی الله علیه و سلم من اکتوی کسیکه داغ سوخت او استرقی - و یا طلب رقیه کرد - فقد بری من التوکل پس تحقیق  
بیزار شد از توکل - رواه احمد و الترمذی و این ماجه بن ابی ذر و یحیی بن حمزہ ازین حدیث است که میفرماید داغ کردن در رقیه طلب داشتن  
اگر چه بیحسب است نزد حاجت و لیکن مقام توکل بالاتر از آن است بدلائل حدیثی که در وصف متوکلان آمده که آن کسانی که رقیه  
نمیکنند و داغ نمی سوزند و کار خود را به پروردگار خود میگذارند و اگر اعتقاد و ثمریت و عیلت حقیقی دارند آن خود شامل است  
نما من اسباب و معالجات ما به داغ و رقیه مخصوص نه و کلام درکی و تطبیق حدیث وارده در آن گذشت و عن عیسی بن حمزه  
قال دخلت علی عبد الله بن عکیم - گفت عیسی بن حمزه که از تابعین است در آمد بر عبد الله بن عکیم بلفظ تضرعانه مخضرمین  
جاهلی اسلامی است دریافت زان آن حضرت را و در صحبت او اختلاف است و شناخته شده است او را روایت و نه روایت  
و به حمزه - و حال آنکه عارض بود و بوی علت سرخی بدن - ثقلت پس گفتم با وی - الا تعلق نمیده چنانخی آویزی تعویذ را  
فقال - پس گفت عبد الله تعوذ بالله من ذلک فان رسول الله صلی الله علیه و سلم قال - گفت آن حضرت - من تعلق  
اشیا کسیکه تعلق و تمسک کند بچیزی از دوا و سبب و اعتقاد کند شفا را از وی - و کل الیه - گذاشته شود و سپرده شود و بوی  
یعنی محروم گردانیده شود از حاجت و اما داکمی و هرگز شفا و نفع نیاورد چه همه اشیا با سویی حق لایضر و لانیف اند مقصود تضرع  
ترغیب بر تقوی و توکل است - رواه ابو داود و عن عمران بن حصین ان رسول الله صلی الله علیه و سلم قال لا رقیه الا من  
عین نیست افسون اگر چه چشم زخم - او حتمه - یا از پیش زهر و یا چنانچه عقرب و مانند آن - رواه احمد و الترمذی و ابو داود و در او  
ابن ماجه عن بریده و عن انس قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم لا رقیه الا من عین او حتمه و دوم رواه ابو داود و درین

حدیث او دم زیادت کرده و مراد بدان رعاف داشتند و اگر عاقلان مراد دارند از آنچه از علتها می غلی بود خواه سبب آن  
 شدن خون گردد یا بجهت فساد خون بود نیز جائز می نماید و الله اعلم - و در روایتی مرابی و او و در الافی نفس آمده بجای لافی  
 عین و گفته اند که مراد نفس عین است و بجای او دم اولد غنما ده که بمعنی گزیدن بدن است چنانکه بار و مانند آن در قیام معزاد  
 و علت نافع بود چنانچه در سماع و در دندان و جز آن چنانکه را حدیث آمده است - و در صحیح مسلم ثابت است که جبریل علیه السلام  
 نزد پیغمبر صلی الله علیه و سلم آمد و آن حضرت خشکی داشت جبریل گفت بسم الله اریک من کل دایو ذیک و مراد بصبر و سیرت  
 حدیث مذکور است و مراد آنست که رفیق درین سه چیز اول و نافع است از غیر آن و شائع و متعارف است میان مردم و آن  
 سما و نبت خمس قالت گفت اسما و نبت خمس که درین وقت زوجه جعفر طیار بود رضی الله عنه گفت - یا رسول الله انک  
 حفصه - پدر سیتیکه اولاد جعفر - تسرع لضم تا کسر را بر صیغه نعالوم یعنی شتاب میرسد و یفتح البیضاء بمجمل نیز خوانده اند بمعنی  
 زود رسانیده میشود - اللهم العین یسوی ایشان چشم زخم - یا فاسترقی لهم - آیا تفقد حال ایشان کنتم پس طلب رفیقیم پس  
 ایشان - قال - گفت آن حضرت صلی الله علیه و سلم نعم - آری کن که عین بغایت مؤثر است - فانه لو کان شیء سابقی الله  
 زیرا که برستی اگر میبود چیزی که سابق الله علیه میگردد تقدیر الهی را سبقت میگیرد - هر آنکه سبقت میگیرد و او را چشم زخم - و او  
 حمد و الترمذی و ابن ماجه و عن الشافعی و بن عبد الله بن عیسی بن خالد قرشی عده و بنی نام از  
 لیست و شفا لقب داشت که غالب آمده بروی آنحضرت نزد وی می آمد و در بیت وی قیلوله میگردد و فرامشی و ازاری از  
 حضرت که در خواب میگردد و نزد وی میبود مردان بن الحکم از اولاد او و برگرفت روایت کرده اند از وی حمی و اهل المؤمنین حفصه  
 از ایشان است و از عقال و فضلالی لها بود اسلام آورد و پیش از هجرت و از مهاجرات اول بود - قالت و خل بیول الله گفت که اند  
 پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم و انا عن حفصه - و حال آنکه حاضر بودم نزد حفصه - فقال پس گفت آن حضرت - الاکلمین نه  
 آیتی آموزی این را یعنی حفصه را - رقیه النملیه افسون نملیه و نملیه شهاب است که بر پهلوانها می شود و بغایت مؤثر است و بعض  
 از وی احساس حرکت مثل میکند و این شفا بن عبد الله در که رفیق بگردان رخ را چون با آن حضرت هجرت کرده بدیدار و مسلمان  
 شد گفت یا رسول الله من در جاهلیت افسون نملیه میکردم میخواهم که بر تو عرض کنم پس عرض کرد و آنحضرت تجویز نمود و فرمود تعلیم کن  
 آنرا بحفصه - که علتها الکتابه - چنانچه تعلیم کردی تو او را نوشتن را و بعضی گویند که این کلام از آن حضرت تعریف بود بحفصه که  
 افشا و سر آن حضرت نموده بود چنانچه قصه آن از تفسیر سوره تحریم معلوم میگردد و مراد بر قیام نملیه کلماتی است که شهور بود میان  
 ایشان باین نام و زنان عرب آنرا رقیه نملیه میگفتند یعنی که ظاهر مضموم میگردد و آن کلمات نیست اعروس تنقل و متعقب  
 تو کتل و کل شیء تنقل غیر ان لا تعصی الرجل - و حاصل مضمون این کلمات نیست که زنی آراید خود را و همه چیز بکنند غیر از  
 مرد پس آن حضرت تعریف کرد بحفصه قنایب نمود و او را بی فرمائی کردن و سر آن حضرت را صلی الله علیه و سلم افشا نمود و بی  
 از توبه پستی این توجیه نقل کرده و این توجیه بر تقدیر صحت آنچه نقل کرده من مستطیع لیل آورده آنرا بر عدم آرد و رقیه نملیه



در آنها و سترین و بعضی گویند که او به داخله از طرف انار است که متصل به بدست از جانب راست - فی قبح این اعضا را شست عام  
 و اگر آب او را در قدمی - ثم صب علیہ پستری بخیمه شد بر سمل بن حنیف فلاح مع الناس پس رفت سمل با مردم یسیر باس  
 در حالیکه نیست مرا در عالمی و آنوقت یعنی بهم در حال صحت یافت و بر رفت و در کیفیت غسل تفصیلی است که در سطر السجاده و در شرح آن  
 مذکور است - رواه فی شرح السنه و رواه مالک و فی روايته - و در روایت مالک پنجین آمده است که - قال گفت آنحضرت علم  
 بعد از طلبیدن وی - العین حق توفیاً چشمه زخم رسیدن حق و ثابت است و ضوکن برای سمل یعنی بشوی اعضای خود را و بریز  
 بروی - فتوضا و پس شست عام اعضا را چنانکه معلوم شد - بدانکه اشال بن علجات از اسرار و حکم است که عقل در در یافت آن  
 عاجز است قاضی ابوبکر بن العری که از اعاظم علماء مالکیه است گفته اگر متشرعی در اینجا توقف کند بادی باید گفت که بگویند و سوا علم  
 و اگر متفلسف توقف کند رد و الزام وی همان ترست چه نزدیک فلاسفه و واکاهی فضل یقوت و کیفیت خود که در گاهی بجا نیست و در  
 معنی آن ممکن نه یعنی متفقنا می صورت نوعیه وی چنین واقع شده چنانکه اشال آن در جذب بقناطیس و گاه را بگویند که این  
 نیز از آن قبیل باشد و عن ابی سعید الخدری قال کان رسول اللہ گفت بود و تغییر خدا صلی اللہ علیہ وسلم تعویذ و پناه می  
 جست بجاه اسماء و صفات و کلمات و می من الجان - از جن و شیطان جهان و هم جمع جن چنانچه قوم در جهل از آدمیان و جان  
 گویند نام پدر جن است چنانچه آدم مرا آدمیان را و بعضی شیطان نیز آمده - و عین الانسان - و تعوذ میکرد آن حضرت از چشم  
 آدمیان که از آرایش رخ و چشم زخم نیز گویند حتی نزالت العوذتان - تا آنکه فرو دادند قل عوذ برب الفلق و قل عوذ برب الناس که  
 مشتمل بر سوره استعاذه از سکاره و شر و سهجانی در و حالی - فلما نزلت - پس هر گاه که نازل شد این اعوذ که معوذتان اند  
 اخذ بها گرفت و عمل کرد آن حضرت و تمسک کرد باین دو سوره - و ترک با سواهما - و گذشت چیزی را که غیر ازین و سوره  
 بود از معوذات و این ولایت میکند بر فضیلت این دو سوره در باب تعوذ و نزول این دو سوره بسبب سحر بود و آنحضرت  
 راضی اللہ علیہ وسلم چنانکه قصه آن در کتاب المعجزات بیاید از اللہ تعالی - رواه الترمذی و ابن ماجه و قال الترمذی  
 هذا حدیث حسن غریب و عن عائشه رضی اللہ تعالی عنہا قالت قال لی رسول اللہ گفت عائشه گفت مرا پیغمبر خدا  
 صلی اللہ علیہ وسلم مل رای فیکم المغربون - آیا دیده شد میان شما یعنی جنس آدمیان مغربون بشمید را و مکتوره انه  
 تغریب لغین صحیح گفت عائشه - قلت و المغربون گفت من و پرسیدم از آن حضرت چیست مغربون یعنی چه جنس و چه  
 حقیقت است مغربون و کلام اندازین طائفه - قال گفت آنحضرت - الذین یشترک فیهم الجن - مغربان آن طائفه اند  
 که شریکتمی و مخلوقی دارند در ایشان جن - رواه ابوداؤد - و این حدیث را بچند وجه تفسیر کرده اند اول آنکه در مشارکت  
 جن است در انساب و اولاد آدمیان ترک ذکر اللہ تعالی در وقت جماع با زنان چنانکه در صحیح آمده است که چون جماع کند کسی از ایشان  
 با زنان خود باید که استعاذه کند از شر شیطان و بگوید بسم اللہ الرحمن الرحیم جنب الشیطان و جنب الشیطان ممانعتنا خداوند  
 دور دار ما از شر شیطان و دور در الشیطان از چیزیکه وزی کنی تو ما را از ولد و چون ترک کند ذکر حق را و نخواهد ازین دعا را



و جماع کند بغفلت راه یابد شیطان و شرک یابد و درین جماع و فرزند یابد بسیار بی رشد آید و شیطان را در وی نصیب باشد و این آثار  
بقول حق سبحانه که شیطان فرمود و شرار کفر فی الاسوال والاوامر انما یزید قیاس باید کرد که کدام یکی باشد که در وقت بیشتر باشد و دیگر  
خدا تعالی مشغول تا اولد از شرکت شیطان خالص آید لا جرم ازینجا است فساد بنای روزگار را عاذا لله المکرمت پس معنی مغفون  
استخاف و ترسندگان از ذکر خدا و در افکنده نفس خود را ز ذکر حق در وقت جماع یابد و افکنده ولد از جنس خود و در آن زنده رگ  
غریب را در نسب یابد و افکنده نسب ملاز جنسیت بمداخلت نسب بعید و او غریب در اصل بمعنی دور نیست - و وجه تانی  
انکه او بیشتر است شیطان او میان را امر کردن او است ایشان را بزنا که اگر نهم با نفحشا و زنا که بوز ناسیب در آن و زدن  
عرق غریب و نسبت بعید است و در نسب پس ملازم مغفون را میان اند که در آن زنده اند رگ غریب بعید را در نسب - و وجه ثالث  
انکه ملازم بیشتر است جن او میان را زنا می جن است به نساء ایشان چنانکه در حدیث آمده که هر که ای یافته بیشتر و سیان زنا زنی  
که جماع میکند او را جن چنانکه جماع میکند شوهر وی و چنانکه مشهور است که عاشق سیگار و جن بر زنی و ظاهر سیگار و شوهر  
و گاهی می برد او را اینجا که میخواهد و در کتب فقه نیز نوشته اند که به جماع جن غسل بلامرأة واجب میشود و یا نه و نوشته اند که در نسب  
حنفیه نیست که نمیشود و در تزوج سیان جن و انس نیز مسائل نوشته اند - و شیخ جلال الدین سیوطی از یکی از علما نقل  
کرده که گفت جن عاشق بود بر یکی از جاریات روزی فریاد کرد و زود ما که تا کی زنا کنیم من باین جاریه عقد بر بندید مرا با و  
و در جماع آن جن نیز اخبار آمده و در تفاسیر آمده که مادر طقیس حبیه بود و پدر وی انس و سیوطی در التقاتل و در التمرجان  
فی احکام الحیوان درین باب عجائب و غرائب نوشته و الله اعلم الامرین وجه معنی مغفون و زوم ایشان بیان کرده اند که جنیت اگر  
انکه ملازم بقید او سیان باشد خود را یا نساء و خود را از تطهیر و تقصیر ایشان در استغاضه از شر جن و شیاطین تبارک و تعالی قرآن  
و او حیه و او کار که سبب عدم نفوذ و تصرف جن است در انسان - و وجه رابع انکه ملازم مغفون طائفه اند که ایشان را  
قرآن انداز جن که القاسمین بر ایشان اخبار و صفات که نامت را و شرکاء ایشان را در قربانج و مشرور و دور از زنده اند  
ایشان بسبب آن و ذات خود را از مقام ایمان و اسلام و سلامت احوال و اولی و اظهر و جوه و جواهر است و الله اعلم  
بحقیقه الحال و چون در فصل ثانی از کتاب طب و رقی حدیث ابن عباس در مصابیح مذکور بود و مصنف آنرا سابقا و باب  
ترجل ذکر کرده اند آنرا گفت - و ذکر حدیث ابن عباس - و ذکر کرده شده حدیث ابن عباس که او نش نیست خیر اند

فی باب الترجل - و در باب ترجمت نسبت آن بدن

الفصل الثالث - عن ابی هريرة قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم المعدة - ففتح میم و کسر عین و کسر سیم  
و سکون عین و فتح میم و سکون عین و کسر سیم و جمع طعام و شراب را آدمی را چنانکه شکم بر بقر و غنم را میفرماید  
معدة آدمی - و حق البدن نسبت بدن مثل حوض نسبت بشجر - و العروق الیها وارودة - و زکما در شکم آدمی  
که از اعضا آئیده اند بسوی معدة و پیوسته اند بر و چنانکه کسی برای آب خوردن بر حوض میاید و در و فرود آمدن است

بر آب برای خوردن چنانکه صد و آب خورده گشتن سنت. قاضی ابی نعیم المعمری پس چون صحیح و تندرست است سست سده و در گرفتار  
 طعام صالح. صدرت العروق بالعمه. باز میگردد در گما از سده لبوی اعضا بر طوبات جمیده و غذای صالح که سبب صحت  
 بدن و قوت اوست. و اذا فسدت المعدة. و چون فاسد و تباه است سده و در گرفتار است غذای روی فاسد. صدرت  
 العروق بالسقم. باز میگردد در گما لبوی اعضا بر طوبات رویه فاسده که سبب بیماری بدن و ضعف اوست پیشانی چون که گما  
 در لیشها از درخت بجایب وی رفته طوبات را جذب میکنند اگر آب صافی و شیرین است سبب تقویت شجر و تازگی و شادمانی  
 درخت شود و اگر آب کدر و شور است سبب خشکی و پژمردگی و ذبول او گردد و این حدیث را چنانچه مصنف خواهد گفت بهیچ وجه  
 شعب الایمان آورده و محققین را در صحت و رفع وی سخن است. و نزد بعضی از موضوعات است و از کلام حضرت نبوی  
 صلی الله علیه و سلم نیست و قد بیناه فی الشرح. و عن علی رضی الله عنه قال بنی رسول الله صلی الله علیه و سلم ذات  
 لیلة یصلی. گفت امیر المومنین علی رضی الله عنه که در آشنای آنکه آن حضرت شبی نماز می گزارد. فوضع یدیه علی الارض پس  
 نهاده است مبارک خود را بر زمین. فادغمه عقرب. پس بگریزد آن حضرت را کز دم در انگشت دست فناد لها رسول الله  
 صلی الله علیه و سلم نبأه پس گرفت آن حضرت عقرب بعد از آنکه خود فقتلها پس انگشت او را. فلما انصرف پس نهنگامیکه  
 برگشت آن حضرت از نماز. قال. گفت. لعن الله العقرب. یعنی کینه خداست علی کزدم را زیرا که وی با تو عیصیا  
 و لا غیره. بنی که داد و نماز گزارنده را و نه غیر وی را. او بنیها و غیره. یا گفت پیغمبری را و غیر پیغمبری را. ثم دعا بملج واد  
 پشتر بطلبید آن حضرت نهنگ را و آب را. فجاءه فی اناء. پس گردانید نهنگ را و آب را و در آوندی. ثم جعل یصیبه علی اصبعه  
 پشتر بخنق گرفت از آن انگشت خود. حیث لدغته. اینجا که گزیده بود و عقرب او را و میسجا. و ما لیدن گرفت انگشت  
 خود را و لیعود لها یا لعودتین. و تو نیز کردن و دعا خواندن گرفت انگشت را بقل اعوذ بریا لقلی و قل اعوذ بریا لئاس  
 رواها البیہقی فی شعب الایمان. روایت کرد این دو حدیث را بهیچ وجه در کتاب شعب الایمان اما در صحت حدیث اول  
 سخن است چنانکه گفتیم. و عن عثمان بن عبد الله بن موهب. ففتح اموالای طلحه بن عبید الله تا بمی ثقه است قال  
 ارسلنی الی ابي ام سلمة بفتح سن ما. گفت عثمان فرستاد مرا اهل خانه من لبوی ام سلمه رضی الله عنها بقدمی از آب  
 و کان اذ اصاب الانسان. و بود نشان و غایت چون میرسد آدمی را. عین چشم زخمی. روشی. شک روی  
 است یا گفت بجای عین شئی و احتمال دارد که او شئی شک راوی نباشد یعنی و قتیکه میرسد آفت چشم زخم باشد  
 یا چیزی جز آن. بعثت الیها. میفرستاد آن انسان لبوی ام سلمه مخضبه یکسر سر و سکون خای حجه و فتح ضا و حجه  
 لغاری که در وی جاسه شویند و آنرا بر کن نیز گویند یعنی ظرف آبی میفرستاد. فاخرجت من شعر رسول الله. پس  
 بیرون می آورد ام سلمه بعضی از موهای پیغمبر خدا را. صلی الله علیه و سلم. و در آن طرف می انداخت. و کانت تمسکه  
 و بود ام سلمه که نگاه میداشت سوی آنحضرت را و فی جلیب من ففته. و در حقه از فقره و جلیب بطنی در اصل بطنی چرس صغیر

که در گردن دایره آویزند مرد اینجا احتیاج است بر شکل جرس مخصوصه که پس میخسبایند ام سلمه مخضب را که در وی آب بودی و در ویای  
شریعت را در وی انداختی تا چیزی از وی در آب جدا گردد و غلط شود برای آن آدمی چهار قشر منته - پس می نوشید  
آن آدمی از آن آب - قال گفت عثمان بن عبداللہ - فاطمت فنی الجبل - پس مطلع شدم در حبل تا به نیم نچہ در دست و  
بدانم صفات آنرا - فرامیت شعرات حمراء - پس دیدم چند موی سرخ را سرخی موی یا بجبت آنکه در اصل مخضب بود یا ام سلمه که  
مخضب ساخته بود تا قوی گیرد و دریا گردد و یا بجبت خلط طیب سرخ می نمود چنانکه تاویل آن در باب خضاب گذشت  
رواه البخاری و عن ابی ہریرۃ ان ناسا من اصحاب رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قالوا لرسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم  
ابو ہریرۃ را دایت میکند کہ جماعہ مروان از اصحاب بان حضرت گفتند کہ الکماۃ - یعنی کاف و سکون میم و فتح ہمزہ کہ اگر  
شحم الارض گویند و دیو کلاہ خوانند و در دیار ما چترار گویند و معنی آن شرح در فصل اول از کتاب اطعمہ گذشت غالباً و  
از وی در حضرت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم گذشت پس صحابہ بنسیم و تقبیح وی کردند و گفتند الکماۃ جدی الارض  
تقبیہ کردند کماۃ را جدی کہ بر اندام کودکان بر آید یعنی چنانچہ جدی فضلات رویہ و بویہ بلغمیہ است کہ زرد و دن سب  
کودکان بیرون می افتد همچنین این کماۃ نیز فضلاتی است کہ بیرون می اندازد زمین پس گویا وی جدی از دست  
فقال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم - پس آن حضرت آنرا از حیثہ مذمت بر آورد و مدح کرد و منفعت آنرا بیان کرد و گفت  
الکماۃ من المن - یعنی از جمله عطایات کہ سنت ہذاہ خدا تعالی بر بندگان خود پذا کند بی یقوت و شفقت کاشتن و آب  
و اول از زمین بر آید و اکول ایشان گردد و اگر مراد من قرین سلوی است کہ بر قوم موسی علیہ السلام فرو می آمد و تشبہ  
اوست بدان یعنی چنانکہ من برای آن قوم از آسمان فرو می آمد این نیز برای شما از زمین بیرون می آید چنانکہ سابقاً  
گذشت سخن اینجا درین است کہ قول وی کہ فرمود - وما زہا شفا و بلعین - و آب وی سبب شفاست چشم را بچہ معنی  
آیا شفاست مخلوط با دویہ یا تنہا بی خلط یا دویہ دیگر اکثر بر آنند کہ ترتیب کرده شود بوی کحل و ثویا و مانند آن از دویہ کہ  
چشم را کنند زیر کہ تجربہ شاہد است بآنکہ استعمال او در چشم نہا اندا سیکر چشم را و ضرر میرساند بوی و بعضی گویند ہا شفا  
استعمال اوست منفرد و او ام نووی نقل کرده کہ بعضی از مشائخ زمان خود را دیدم کہ مطلقاً بصروی رقتہ بود و بچہ آب کماۃ  
کرد و بحسب اعتقاد بحديث و تبرک بدان شفای کامل یافت و بعضی گفته اند کہ اگر استعمال وی برای تبرید حرارت عین است  
شفا شافی است و اگر علت دیگر است تبرک و شک نیست کہ حدیث علی الاطلاق است و تقدیر آن بخلط و ترکیب با دویہ  
و دیگر خلاف ظاہر است و آنچه از قول ابی ہریرۃ آورده نیز ناظر در آنست - و البجۃ من الجنة - و عجۃ کہ نوعی از خرباست از  
بشت است کہ از آنجا بدینا آورده اند یا مقصود مدح اوست کہ یا از بشت است - و ہی شفاء من السم - و عجۃ شفاست  
از ہر شرح این نیز در فصل اول از کتاب الاطعمہ گذشت - قال گفت ابو ہریرہ در بیان شفا بودن کماۃ چشم را و تبرک  
کردن با آنرا - فاخذت ثلثۃ اکوۃ - بر وزن اجر یعنی گرفتم کماۃ ۳۰۰۰ یا ۳۰۰۰ یا پنج یا ہفت کماۃ را این شک

راوی است که از ابوهریره روایت کرده یا شک از ابوهریره که عمر و انصار در وقت روایت فراموش کرده و الله اعلم بقرین  
 میگوید بعد و ترگر فتم - فقصرتن - پس فشروم و بر آوردم آب آنها را - وجعلت ما من فی قاروره - وگذاخیم وکر فتم  
 آب آنها را در قاروره - وکملت به جاریه لی عشاء - و سره کردم بر آن آب کنیز کی را که بود در صنیعت البصر و سیر و پدر چشم و  
 اشک - فبرأت - پس بر شد آن جاریه و قوی شد بصر او و رفت علت از چشم او - رواه الترمذی و قال فی حدیث حسن - و غیر  
 و هم را بی هریره است که - قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم من لعن العسل کسی که لعن شد یعنی لعن شود و لعن شد  
 سه بامداد - فی کل شهر - و هر ماه - لم یصبه - نرسید آنکس را عظیم من البلاد - هیچ امری عظیم که بلاست یا نرسد بلای عظیم چربای  
 بلای حقیر یعنی بر برکت و خاصیت عسل بلای عظیم منفع گردد و چربای حقیر فافهم و صاحب سفر السعاده آورده که آنحضرت صلی الله  
 علیه و سلم هر روز یک قحج عسل را با آب نیمه تجرع نمودی انتهی و گفته اند که در نوشیدن عسل مزوج با آب حفظ صحتی است که در قحج  
 بهرفت آن الا فضلاء اطبا چه شرب عسل و لعن آن بر نداشت از آنکه سیکنه بلغم را وی شود رسیده را و در ورسیدن از وجبت را  
 و در ورسیدن از وی فضائل را و گرم میکند معده را با اعتدال و می کشاید رسیده را و آن آب بار در طب است که جمع میکند حرارت را  
 و حفظ میکند صحت بدن را و آورده است که آن حضرت صلی الله علیه و سلم هر صباح شربت را با آب سرد و نیمه کردی و قدری از آن  
 آشامیدی بعد از آن چون اشتهای طعام پیدا شدی هر چه حاضر آمدی از آن تناول کردی و من عبد الله بن مسعود  
 قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم انکم بالشفائین اصل القرآن - بر شما باد با شفای و اتفاق بدو شفا که بی عسل  
 بحکم قول وی سبحانه فیه شفا و للناس - دیگر قرآن که فرموده بی و شفا و لما فی الله و روایکین عسل شفاست از درد های  
 ظاهر و قرآن از ظاهر و باطن و لهذا گفت بادی و شفا افادت و دیگر در عسل فیه شفا و گفت و قرآن را عین شفا خوانند و با  
 روایت کرد این دو حدیث را بن ماجه و البیهقی فی شعب الایمان و قال - و گفت بیهقی - الشیخان الاخییر صحیح است که حدیث  
 دوم که علیکم بالشفائین است حدیث مرفوع نیست بلکه - موقوف علی ابن مسعود - حدیث موقوف است و قول بن مسعود است  
 و عن ابی کبشه الانباری - صحابی است و حدیث او در فضل ثانی در اجتماع بر سهام گذشت و اینجا میگوید که ان رسول الله  
 صلی الله علیه و سلم اجتمع علیه - آن حضرت خون کشید بر بالای سر خود و من انشأه السموت - بحجت در وی که آنحضرت را  
 از خوردن گوشت زهر دار حادث شده بود و قهقهه آن مشهور است - قال عمر - گفت عمر که کی از روایت این حدیث است - فاجبت  
 اما من غیر سرم - پس حجامت کردم من از غیر علت زهر - که از آنکه - همچنین که آن حضرت کرده بود و خون کشیده بود و در میان سر را  
 تاکید است از قول دی من غیر سرم - فی یا فونی - بیان گذاراست و یا فونی میان سر نیز یعنی با هم است - فذهب حسن الخفغنی  
 پس رفت یعنی بسبب خون کشیدن در میان سر نیکی یاد داشت از من - حتی کنت النقی فانتحی الکتاب فی الصلوة یا جدی که بگو  
 من که تعلیم و تلقین کرده ام سوره فاتحه در نماز غایت سابعه است در باب حفظ از نییاسم میشود که خون کشیدن و در بی  
 عانی زامه که محتاج گرداند بسوی آن موجب ضرر و حفظ است - رواه رزین و من نافع قال قال ابن عمر - گفت نافع مولی بن عمر که



که شکون میگرفتند این طریق که چون قصد کاری میکردند و بجای سیرفتن بطیر را یا آهوز را انجایی بر غلامان میدادند اگر بجانب راست  
گرفتند آنرا مبارک میدانستند و فال نیک میگرفتند و بآن کاری برآمدند و اگر بچپ رفتی شوم میگرفتند و از آن کار باز  
می ماندند و در آمدن صید را از سومی چپ سنج گویند و از سومی راست بروج و سنج را مبارک دارند و بروج را شوم دانست  
معنی فال گرفتن بسوختن و بپوداختن که در عبارات واقع است و نکته در پنج فال و دم طیر است که چند باشد نیک از جناب الهی  
در نیکی اندیشیدن و امیدوار فضل و رحمت وی بودن بهر حال بهتر است اگر چه خطا کند و غلط افتد و قطع رجاء از حق و نا امید  
شدن و بداندیشیدن بقدر مذموم است عقلاً و شرعاً بعد از آن خود هر چه ارادت اوست همان خواهد شد نیست تحقیق  
معنی فال و طیر و موافق احادیث دیگر نیز آورده در باب عدوی و اهامه و صف و مثال آنکه در معنی طیر گفته

الفصل الاول - عن ابی هریرة قال سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول لا طيرة - فرمود شکون بد گرفتن را  
تاثيری و دخلی نیست در جلب منفعت و دفع مضرت و اعتقاد آن نباید کرد و بدان اعتباری نباید نمود هر چه شد فیست  
خواهد شد و شایع آنرا سبب اعتبار نکرده و دخل نداده و بعد از آنکه نفی کرد طیر را و نفی فرمود از آن معنی که در فال را و فرموده  
و خیرا الفال - و بهترین قسام طیر و تفول فال نیک گرفتن است اینجا طیرة بمعنی مطلق فال گرفتن آمده و لیکن شکل و ریخت  
نیست که ازین عبارت چنان مفهوم گردد که فال نیک گرفتن بهتر است و فال بد نیز بهتر است و حال آنکه فال بد قطعاً بی نفع  
جوابش نیست که لفظ خیر اینجا بمعنی بهتر است نه بمعنی بهتر چنانکه گویند و الاخرة خیر و البقی و اصحاب الجنة خیر یا این کلام بنی برزخ  
و اعتقاد عرب است که در طیر نیز اعتقاد بودی دارند یا مراد آنست که اگر فرضاً ممکن بودی که طیر بهرست فال بهتر از آن خواهد بود  
قالوا - گفتند و پس بدین صحابه که - و اما الفال - قال چیست و صورت آن چه - قال - فرمود - الکلمة الصالحة یسمیها احدکم سخن  
نیک که بشنود و از آن یکی از شما و تفول گیر و از آن چنانکه جویند و بشنود یا وجهی که اگر بشنود یا ارشد بشفق علیه و عتبه قال قال رسول  
الله صلى الله عليه وسلم لا عدوی - ثابت نیست بجا و زعلت از یکی بدیگری و اعتقاد جاهلیت آن بود که بیماری که در پهلوی  
بیماری نشیند یا همراه وی بخورد و سرایت کند بیماری او بوی گفته اند که بزعم اطباء این سرایت در وقت مرض است جذام و جرب  
و جدري و حصه و سحر و زهره و انراض و باسیه پس شایع آنرا نفی کرد و ابطال نمود یعنی سرایت کردن بر مرض و رسیدن از یکی بکلی نمی  
باشد بلکه قادر بر طلق همچنانکه او را بیمار کرد و این را نیز کرد - و لا طيرة - نیست طیرة بمعنی این معلوم شد - و لا اهامه - نیست اهامه بمعنی  
سیم و بمعنی تیشد بدین نیز خوانند در اصل معنی سرست و مراد اینجا نام طائری است که بزعم عربان از استخوان میت پیدا گردد و سپرد  
وی گفتند که بیرون می آید از سر قریل طائری که نام وی اهامه است و همیشه فریاد میکند که آب دهید مرا آب دهید مرا آنکه گشته میشود  
گشده او و بعضی گویند روح وی طائر سیگردد و فریاد میزند تا کنیز خود را از گشده بیستاند و چون کنیز نرسد برود و برود و صدی نیز  
نام است پس شایع این اعتقاد را نیز باطل گردانید و حکم کرد که این چیزی نیست و بعضی گویند مراد به اهامه پوم است که بر خانه کلبی می  
افتد و او را میزند و بموت و هلاکی خبر میدهد و این داخل طیرة است و مختار همان قول اول است - و لا صفر - نیست صفر و ریختن



اقوال بسیارست نزد بعضی مراد او شهورست که پس از محرم باید و عماره از محل نزول بلایا و حوادث و اوقات دارند این عقاید  
 نیز باطلست و اصلی ندارد و نزد بعضی اریست و دشمنم که بر عزم عرب در وقت گرسنگی میگرد و اندام میسند و گویند الهی که نزد جوع  
 رسد از دست و از یکی بدیگری سرایت میکند و نودی در شرح مسلم گفته که آن کرم است و دشمنم که میگرد و نزد جوع و گاهی در دست میکند  
 بدن آدمی را و هلاک میگرداند و از پس حکم کرده که اینهم باطلست و بعضی گویند که مراد بدان کسیست که تاخیر محرمست بصفر و  
 گردانیدن او شهر حرام چنانکه در تفسیر کریمیه - انما انشی فی الالف لامیه حقیقت آن در علمین معلوم شده است و با وجود  
 آنکه عددی نفی کرد و فرمود - و فرس المجذوم کما تفرس الاسر - و بگرنه از مجذوم که علت جذام دارد چنانکه میگردیزی باز نشود  
 وجه تطبیق در نفی عددی و امر بفرار مجذوم در آخر فصل بیان کنیم - رواه البخاری و عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم  
 لا عدوی ولا هامة ولا صفر فقال عربی - چون آن حضرت نفی این اشیا کرد پس گفت عربی چون در عددی خلاف این تجربه  
 کرد بود گفت - یا رسول الله فما بال الابل یكون فی الرمل - پس چیست حال شتران که میباشند جدا در ریگستان - کما انما انطباء  
 بهر آئینه گویند که آن شتران آهوانند در تندرستی و یا گزگی پوست - فیما انطباء البعیر الاجرب - پس می آئیند و آنها را شتر گرگین  
 فیخبر بها - پس گرگین میگرداند اینها را - فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم - پس گفت آنحضرت در رو و الباطال حکایتا عربی  
 عن عدی الاول - پس که گرگین گردانید شتر اول را و از کجا رسید جرب بوی مانا که از اول شتری مراد داشت که بر همه مقدم  
 و سابق بود و چه اگر بول آن شتر آرده کند که از وی بوساطه جرب باین شتر رسید شاید بگوید که بوی شتر دیگر رسید و از وی بدیگران  
 و باید در اینجا شتری فرض توان کرد بر همه سابق که رسیده بوی بگراشد و از حق پس باید گفت که باین شتر اخیر نیز از وی رسیده  
 نقالی نشانده رواه البخاری و عنه - قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا عدوی ولا هامة ولا نود ولا صفر رواه سلم - معانی  
 این کلمات هم معلوم شد الانو یعنی نون و سکون و او در آخر هر جمله انوا که معنی منازل قمرست و آن معیت و مهت منزلت  
 که که میگوید القمر قدرناه منازل را به بشارت بدان دارند و عرب سنا و میگردند نزول باران را بدان و میگفتند که علت باران و سنا  
 و ران نزول قمرست و بعضی ازین منازل پس شایع آنرا ابطال کرد و فرمود نزول سطر بقدره یعنی است نقالی و تقدس نه بخیری  
 و بگرنه نفی و ابطال معنی اعتقاد و تائید و علتست اما اگر سبب و انداز این معنی که حق سبحانه و تعالی میفرستد در وقت بلایا که نیوقت  
 عات باشد و قادرست که پیش از نیوقت و بعد از نیوقت نیز فرستد اگر خدا در نیوقت نیز فرستد چنانکه حکم سائر اسباب عادی  
 است باطل نباشد و کفر نبود و امام نووی گفته که با وجود آن مکرره است زیرا که اشعار کفرست و موهم علیت و طبیی گفته که کرده  
 است که است تخریصی نهی و این در نزول سطر و انشالی است که غلیظت و سببیت عادی و در اینجا تجربه معلوم شده است و اما حکم  
 بسبب اوست و نه بجهت سائر افعال عباد چنانچه بجمان کنند خلاف ادب شرع و طریق سلف صالحینست و الله اعلم و عن جابر  
 قال سمعت ابی صلی الله علیه وسلم ليقول - گفت جابر که شنیدم آنحضرت را که میگفت - لا عدوی ولا صفر ولا غول یعنی عین معجزه و  
 سکون و اوجع او عیلمان در نهانیه میگوید چنانست از جن و شیاطین و زعم عرب آن بود که غول در بیا بانهای نماند مردم را شکلهای

گوینا گون و مکره میکنند ایشان را که میگردد از نرس نفی کرد و از شایع و گفته اند و نفی ذات غول و عین و می نیست بلکه نفی تلون تلویس آنها  
بصورت مختلفه و ملاک گردانیدن آدمیان را یعنی آنها را بی اذن الهی تعالی بر ضلال و الهام مردم قدرت نبود بلکه تلویسی و  
تخیلی بیش نیست و بعضی گفته اند که احتمال دارد که مرد و نفی غول شیخ آنها باشد از نمودن و مکره ساختن و ملاک گردانیدن ایشان  
سید انبیا صلی الله علیه و سلم چنانکه مشرق سمیع که جنیان از آن ممنوع گشتند - رواه سلم و عن عمرو بن الشریح عن ابیة قال کان فی قد  
ثقیف گفت بود در الحیان ثقیف که نام موضع سنت و پیش آن حضرت آمده بودند - رجل مجذوم - مروی گرفتار بعلت جذام  
فارس الیه النبی صلی الله علیه و سلم پس فرستاد آن حضرت بسوی آن مرد که در دنیا بد مردم و بهمانجا که هست باشد و فرمود تا فاع  
باینها که فاجع - ما بیعت کردیم با تو و قبول کردیم از تو پس برگرد و حاجت بصورت جمعیت نیست - رواه سلم - ازین حدیث معلوم  
گردد و در بودن و اجتناب نمودن از صحبت مجذوم و همچنین از حدیث فرسن المجذوم و چنانکه گذشت و علما را در تطبیق این  
احادیث و حدیث اعدوی که ناظر و باعث بر عدم اجتناب است و مسلک است اکثر بر آنند که مرد و نفی اعدوی و ابطال اوست  
مطلقا چنانکه ظاهر احادیث در آن است و بعضی بر آنند که مرد و نفی اعدوی نفی مؤثریت حقیقی است چنانکه معتقد اصحاب طبیعت است  
که علل معدیه را مؤثر و امتد البتہ پس تنبیه کرد بر حقیقت حال که نه چنین است که ایشان توهم کنند بلکه متعلق بمشیت حق است  
آن شاء کان و آن لم یشاء و لم یکن - و اشارت کرد بقول خود فرسن المجذوم و امثال آن که مخالفت و مدافاة صاحب اختیار فرسن  
اسباب حدوث اوست و حکم رعایت اسباب اتفاقا و اجتناب از آن لازم باشد چنانکه اتفاقا از جدار راسل و سفینه سیویب این وجه تطبیق  
مختار شیخ ابن صلاح است و غیر وی از علما و حاصل وی آنست که این امراض بالطبع معدی نیست ولیکن حق تعالی مخالفت خدا  
از اسباب علل ساخته و گاهی تخلف نیز کنند چنانکه حکم سایر اسباب عادی است پس نفی اعدوی و امر بفرار هر دو است و تفسیر گفته  
که این قول نزد من مختار و اولی است و بموجب تطبیق است میان احادیث و قول دل مغضی است بتعطیل اصول طبیعیه و شرع وارد  
نشده با ابطال آن بلکه اثبات آن کرده و تقریر نموده است و باین توضیح حاصل میشود تطبیق میان قول آنحضرت صلی الله علیه و سلم  
مربط و ثقیف را - قد باینها که فاجع - و مجذوم و دیگر کل ثقة بالله و توکلا علیه باول اشارت کرد بر رعایت اسباب به ثانی تنبیه کرد  
بر مقام توکل که باعث بزرگ اسباب است و در اول تعلیم است و رخصت ضعف است که بنور قد علم ایشان در مقام صدق ثابت  
نشده و ثانی خود مقام شریف اوست صلی الله علیه و سلم و شیخ ابن حجر عسقلانی در شرح تفسیر گفته که اولی در وجه تطبیق آنست که گفته شود  
که نفی اعدوی باقی است بر عموم و اطلاق خود و مخالفت اصحاب این امراض اصلا بسبب اعدوی نه ولیکن امر بفرار از مجذوم و امر از باب  
سبب ذریع است تا کسی در دام شرک نیفتد یعنی اگر کسی مخالفت مجذوم کرد و ناگهان بتقدیر الهی بعلت جذام مبتلا گشت اعتقاد کند که  
بسبب مخالفت شد پس امر کرد و تجنب تا درین و هم نیفتد و لهذا خود یا مجذوم طعام خود را از جهت ثبوت حقیقت توکل عدم توهم پس  
امر بفرار کسی راست که در نفس خود صدق و یقین نیابد و بر تقدیر اصابت مرض در درجہ شرک خفی نیفتد منتی و کرانی گفته اند که  
استثنای است از قول و لا اعدوی و توفی گفته که جذام را با سحر السیت که بیمار سیگار انداختن را که دراز شود صحبت و موکلت و منفعت

پس این از باب طب است و عددی نیست چنانکه فرمایند طعام ناخوش و بوی ناخوش و الکلی باذن الشرین کلام علم است  
درین مقام و الله اعلم

**الفصل الثانی** عن ابن عباس قال کان رسول الله صلی الله علیه وسلم تیفار و لا تیطیر - گفت ابن عباس بود که حضرت  
قال میگرفت باسما و آسمان و اما کن و جز آن و ذکر آن و زحاد و یت بسیار است اما قال بدینمیا گشت و وجهیست آن حضرت  
قال زانه تیطیر او را و اول فصل در ضمن بیان معنی قال و تیطیر معانیم شد - و کان یحب لاسم الحسن - و بود آن حضرت که دوست  
میداشت نام نیک را چنانکه اگر یکی را نام بد بودی تغییر دادی و نام نیک نهادی و این نیز نوعی از تقاضا است و نام نیک  
حلیه جمال و تهنیه کمال و داخل ذکر جمیل است چنانکه بقدر سبب را بوصف جمیل موصوف نمایند آنکه زاده از انصاف محامد اخلاق  
و صدور محاسن افعال تأثیری واقع باشد چنانکه بعضی ادعا کرده اند این سخن و شرح صراط مستقیم سفر السعاده بتفصیل بیان کرده  
شده است بجا باید نگریست - رواه فی شرح السنه - امام احمد در سند خود نیز آورده و عن قطن - یفتح قاف و طای جمله دون  
و آخرین قبه فیه یفتح قاف و کسر با و سکون یا و صا و جمله تابعی است معرود در اهل بصره و اهل سجستان و اسپهان ذکر کرده است  
او را ابن حبان و رتقات نسای گفت لایس به مذکر کرده است از فو بود او و و لسانی یک حدیث - عن ابیه از پدرش  
ان النبی صلی الله علیه وسلم قال ان حضرت فرمود که - العیاقه یکسره عین مصلیه و یای تختانیه وفا - و الطرق - یفتح طای و  
و سکون را و قاف و ر آخر - و الطیة عن الحجت - از جماعت حجت اند یکسره حیم و سکون موحده هر چه عبادت کرده شود و جز خدا نیست سبب  
شکر از اعمال شرکان است و بعضی حجت الشجر و کمانت تفسیر کرده اند معنی کمانت در باب آینده معلوم گردد انشاء الله تعالی و بعضی  
گویند حجت ساحر را گویند و آنکه نزد وی چیزی نبود پس مراد آن باشد که این امور از اعمال ساحران و دیگران نیست و او را بود او و - اما  
عیاقه را ندان پندگان آن طریق که در بیان معنی تیطیر در فصل اول معلوم شد و قال گرفتن باسما و آسمان و صفات ایشان  
و عرب را درین باب قصص حکایات و وقایع بسیار است و طرق یفتح طای و جمله و سکون را و آخر قاف سنگریزه زدن که از عادت نسای  
عرب است و در قال گرفتن و بعضی گفته اند خط در یک کشیدن چنانکه عادت را مالان است و در قاموس گفته که طرق زدن گاهین  
ست سنگریزه را و در جمیع ابی اگر گفته طرق نوعی از کلمن است چنانکه نجم در مال از برای اخراج ضمیر مانند آن کنند و عن عبد الله بن مسعود  
عن رسول الله صلی الله علیه وسلم قال الطیة شرک قال بد گرفتن از اعمال شرکان است و موجب شرک خفی و اگر بجزیم عقا و گفتند که  
الیه چنین خواهد شد آن خودی شک کفر است - قاله ثلثا این سخن بر سه باز کرد فرمود - و اما سالا - و نیست هیچ یکی از ما که معنی مگر  
آنکه گاهی در خاطر وی از فال بد چیزی از جنس تر و د و خلیان راه مییابد - و لکن الله یزید به به التوکل - و لیکن خدا تعالی ای برود  
آن خاطر و آن خلیان را بسبب توکل یعنی اگر یکم شریک شکی و و می در خاطر آید باید که توکل بر خدا کند و در آن کار برود و قال ابن  
و هم نگردد - رواه ابو داود و الترمذی و قال - روایت کرد این حدیث را ابو داود و ترمذی و گفت ترمذی سمعت محمد بن اسماعیل  
یقول شنیدم بخاری را که میگفت - کان - بود سلیمان بن حرب - که شیخ بخاری است - یقول فی هذا الحدیث میگفت

درین حدیث که - و اما لا ولكن الله يهدي بالتوكل هذا عندى قول ابن مسعود و ابن مسعود بن نزل قول ابن مسعود دست نه قول حضرت  
پیغمبر صلی الله علیه وسلم و الحق چنین سزوزیرا که وجدان خلجان در خاطر شریف وی که سیدار باب الفتن و عهده و بهر اهل توکل و کمین  
سنت چه صورت دارد و اگر فرضاً قول آن حضرت باشد مرد تو واضح و تنزل از مقام ارفع خود کرده برای تنبیه بر حال است  
و تعلیم الشیاء گفته باشد و الله اعلم بالصواب و عن حیا بن ان رسول الله صلی الله علیه وسلم اخذ بيد مجذوم - جابر گفت  
آن حضرت گفت دست مجذومی را - فوضعها معه في القعدة - پس نهاد دست مجذوم را با خود در کاسه - و قال ان الله يهدي  
و توکل علیه - و گفت و امر که مجذوم را که بنحو اعتما و میکنم بخدا توکل نمیاچم بروی شارت است که بعد از حصول الفتن و کمین  
لازم بود چنانکه معلوم شد - رواه ابن ماجه - و عن سعد بن مالك - نام ابوسعید خدری که صحابی مشهور کثیر الحدیث است  
سعد است و الکلب بن سنان نام پدر اوست و او نیز صحابی است و خدره بنهم خالطی است از انصار از اصحاب شجره است و  
اول منشاها و خندق است و غزا کرد بان حضرت و دوازده عزوه روایت کرده اند از وی جماعه از صحابه و تابعین بات سنه  
اربع و سبعین در زمن عبدالملک بن مردان و وفن بالبقیع - ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال لا يامته ولا عدوى  
ولا طيرة وان تكن الطيرة في شئ - و اگر فرضاً باشد طیره در چیزی نفی الدار پس در سر او خانه باشد - و الفرس و الفرس و الفرس  
و در زن - و واه ابو داود - بدانکه احادیث وارده در باب طیره مختلف آمده از بعضی نفی تاثیر طیره و نفی از اعتقاد و اعتبار آن  
مطلق مفهوم گردد و این بسیار است در بعضی ثبوت آن در مرأه و دابه و دار و لصیغه جزم چنانکه در حدیث بخاری و مسلم آمده -  
انما الشوم في ثلث الفرس والمرأة والدار - و در روایتی - و در ربع و خادم و فرس یا بلفظ شرط چنانکه درین حدیث همانند آن آمده  
و از بعضی انکار ثبوت شوم درین امور مثل سائر امور چنانکه در حدیث ابن ابی ملیک از ابن عباس آمده و در بعضی احادیث آمده که  
اعتقاد شوم درین امور در اهل جاهلیت بود چنانکه در حدیث عائشه آمده و وجه تطبیق آنکه تاثیر بالذات منفی است و اعتقاد آن  
از امور جاهلیت است و مؤثر در کل اشیا الله تعالی است و همه بخلق و تقدیر اوست و نباتان درین اشیا بجز بیان عاده الله  
که پیدا کرده و اینها را اسباب عادیه ساخته و حکمت و تخصیص آن اشیا بخصائص احوال موکل و مقصود بعلم شارع است پس  
نفی راجع بتاثیر ذاتی است و نبات بسبب عادیه چنانکه در عدوی و جذام و مانند آن گفته اند و بعضی گفته اند که ملوک است که  
طیر در هیچ چیز نیست و اگر فرض کرده شود ثبوت وی این اشیا منظمه و محل آنست و جای آن دارد که در نیز ثابت باشد  
بر طریقه قول آن حضرت صلی الله علیه وسلم لو كان شئ سابق القدر لبقة العين - چنانکه گذشته و برین طریق است کلام  
قاصی که گفته بعقب قول وی لا طيرة باين شرط دلالت عارده که شوم طیر منفی حسب انما یعنی اگر شوم را وجودی ثبوتی می  
بودی درین اشیا می بود که قابل تراند آنرا و لیکن وجود ثبوت نیست در نیز پس صلوات وجود ندارد و نفی و بعضی گویند که شوم در آن  
ماسا زکاری اوست و آنکه زائیده نباشد و اطاعت زوج نکند یا گروه و سقچ باشد نزد وی و در سر او خانه تنگی جا و بدی  
همسایه و ناخوشی هلوست و در اسب حروری و گرانی بها و اموال نفی غرض و صلحت و شل این رخادم نیز و یا شوم محمول بر کراست

و ناخوشی است بحسب شرع یا طبع پس نفی شوم و قیطر بر عوم و حقیقت محمول باشد و الله اعلم - و عن النبی صلی الله علیه و سلم  
 کان لعجبه اذا خرج لباحته النس سیکوید که آن حضرت را خوش می آمد چون بیرون می آمد برای حاجتی و کاری آن سیمع یا را شد یا  
 بکج بشنیدن این الفاظ و اسماء که از جای بشنود یا را شد یا بکج که یا را زرشده هدایت و انجالح مرام و حصول مقصد سید بر راه  
 الترمذی و عن بریده ان النبی صلی الله علیه و سلم کان لا یطیر من شئ - و روایت است از بریده اسلمی که صحابی مشهور است که آن حضرت  
 بود قال بدینک گفت اینچ چیز - فاذا بعثت عالماسا کل عن اسم - با وجود آن چون میفرستاد کسی را بعملی می پرسید از نام وی -  
 فاذا اعجبه اسم فرج به - پس چون خوش می آمد آن حضرت را نام وی خوش میشد بآن - و در فی البشر ذلک فی وجهه و دیده میشد  
 خوشی و کشاده روی بسبب آن در روی مبارک می - و آن که اسم - و اگر گروه و ناخوش می داشت نام و در روی که است ذلک فی  
 وجهه - و دیده میشد ناخوشی آن در روی شریف وی - و اذا دخل قریة سأل عن اسمها - و چون در می آمد و می پرسید نام آنرا -  
 قال اعجبه اسم فرج به - پس چون خوش می آمد آن حضرت را نام وی خوشحال میشد بآن - و در فی البشر ذلک فی وجهه و دیده میشد  
 در فی کرمه ذلک فی وجهه - و این تطیر نیست زیرا که بحسب آن از کاری که می داشت باز نمی آمد اما با وجود آن اثر کرامت  
 و قبح آن در روی شریف ظاهر میشد چه نیکی و بدی اما تاثیر طبیعی است در خوشی و ناخوشی با قطع نظر از تطیر و تقاؤل فافهم و اه  
 ابو داود و عن النس قال قال رجل - گفت انس گفت مروی - یا رسول الله انکنا فی دار کثیر فیه اعد ونا و اسوانا - بدین  
 بودیم در سرزمینی که بسیار بود و با برکت بود در آن سرحد و بالهای بافتی لنا الی و از قل فیه اعد ونا و اسوانا پس باز گردیدیم و دیدیم  
 بسوی ساری که کم شد و روی اعد ونا و بالهای ما - فقال پس فرمود آن حضرت - فو ونا ویمیمه بگذارید آن سر را در حالتی که  
 جسیع و مذموم است و این است بحسب تطیر است و لیکن چون در اندیش ایشان چنین نشسته که این نقصان و خرابی بحسب سکونت  
 این مکان است فرمود آنان برآید تا ماده و هم القطاع پذیرد و در ورطه شرک خفی نیفتند بر طریقه توجیهی که بعضی در فراز این  
 گروه اند و موافق آنچه بعضی گفته اند که فراد از شوم درین اشیا اگر است داشته چنانکه گذشت و بر قولی که ثبات بسبب عادی  
 کند در خصوص این اشیا فلا شکال - رواه ابو داود و عن یحیی بن عبد الله بن بحیر - ففتح بای سوحده و کسر حای حمله و سکون  
 تخمانیه و را در آخر یعنی تابعی و اعط الله است و بعضی گفته اند استور الحال است - قال خبرنی من سمع فزوة بن سیک گفت یحیی  
 خبر داد مرا کسیکه شنید فزوه بن سیک را بنعم سیم و فتح سیم و سکون یا و فزوة بن سیک صحابی است از اهل یمن قدم آورده  
 بر آن حضرت سال بنعم و بعضی گفته اند سال و هم پس انتقال کرد بکوفه و ساکن شد آن را از وجوه و سران ایشان بود و بواسطه  
 محسن روایت کرد از وی شبی و جماعه لیقول - میگفت فزوة - قلت گفتیم یا رسول الله عندنا راض یقال لها امین - نزد ما امینی  
 که او را امین میگویند و فتح سیم و سکون سوحده و فتح تخمانیه و میگویند که امین نام مردی است که عدان که بامده معروف است نسبت  
 بسوی دارد لهذا او را عدان امین گویند - و هی ارض رافینا و میرتنا - و آن زمین گشت و از برای است و زمین طعام است یعنی  
 زمینی است که بآن زمین از جای دیگر یا از آن زمین بجای دیگر طعام میکشند رافینا و سکون تخمانیه زمین یا گشت و علف

وسیره کبیریم و سگون یا خوار بالا متیار خوار با آوردن - وان دیار باشد بد گفت که و بای آن زمین سخت است بحسب فساد و هوا  
 ناسازگار می و طبیعت - فقال پس گفت آنحضرت - و عمارتک - بگذران زمین را و جدا کن از خود - فان من اقرن لکاف -  
 زیرا که از قوت پیدا میشود و لطف و مالک و قوت بیفتد قاف و در الما است و در و مقاربت و مقارنت و با عرض فی الصراح قوت  
 بعضی تن نزد یک آمدن میاری - و فی القاموس القوت بالتحریک قاف و با و العودی و من الارضی المحدثه و طبیعت گفته که این از باب  
 عودی نیست بلکه از باب طبع و علاج است چه در ای مصالح و موافق از اعوان اشیا است بر صلاح بدن و فساد و هوا و عدم موافقت آن  
 سبب سقام و مالک است - رواه ابو داود و شاید که گریزندگان از و با طاعون بمقتول این حدیث متسکینانند که آن در حکایت  
 از و با کرد در آن زمین میباشد و آن حضرت فرمود که بگذران از و با در و از آن زمین زیرا که ملاست و محالطت مرض و با هلاک  
 می انجامد و لیکن متسکین بدان تمام نیست زیرا که آن مرض شکایت کرد از واقع شدن و با در آن زمین و از نشو و نمو می نماید  
 و آن حضرت نظر بر ضعف حال وی و خوف و وقوع در و طه شرک خفی او را به بر آمدن از اینجا و از سکونت کردن در آن خصمت او  
 نه آنکه و با اینجا واقع شد و بعد از وقوع تجویز فرار کرد و سخن درین است و وظیفه در بلا پیش از وقوع احتراز و اجتناب است و بعد  
 وقوع صبر و مصابست مگر بعد عا و تفرع که امر بدان فرموده از پدیل و رو و احادیث صحیح و صحیحین و غیره مانع و فی از خروج  
 و فرار از و با و بروج و ترغیب بر صبر و ثبات و نیز این حدیث در سنن ابی داود است که معارض و مصادم احادیث صحیحین قویست  
 و گفته اند که از فرده بن سیکس جز یک و حدیث مروی نیست و آن هم از مروی مجبول است که معلوم نیست نام وی که از وی  
 شنیده و روایت کرده و در صحیح بن عبد الله بن بکر نیز اختلاف است که گفته است یا نه و بعضی فرق هم کرده اند و با طاعون  
 اگر چه صواب آنست که مراد بوبا و طاعون کی است یعنی بلای شایع و مرگ عام چنانکه با و در رضی الله عنه فرمودند و لایاک  
 و الفرار عن الزحف و اذا اصاب الناس موت رانت فیه ثم فانت - و در حدیث جابر و عائشه فرار از طاعون را تشبیه  
 به فرار از زحف دانه و با الجمال فی شک فرار از آن منعی عنه و ممنوع و معصیت است و اگر جز آن اعتقاد کنی که بر تقدیر صلی الله علیه  
 سیر و اگر فرار کنی البته نجات می یابد کافر گردد و بی این اعتقاد عاصی و قیاس آن بر خروج از درون خانه زلزله و وقوع  
 نارتاس است از جهت و در و نفص برخلاف آن و نیز لماک در صورت زلزله و افتادن خانه و افتادن آتش در خانه غالب بلکه  
 یقینی است عا و با بخلاف مردن نزد عدم خروج از و با که شکاک موهوم است اگر گویند که نفسیاست و عزیمت و توکل و صبر است و  
 بیرون آمدن خصمت و مباح است گوئیم که تشبیه زحف و در و و عید منافی آنست چه فرار از زحف با اتفاق ممنوع و گناه کبیره است  
 تشبیه آن تشبیه اشتراک مساوات است یا چیزی از آن کم باشد و قول حق تعالی - و لا تقوا با یکدیگر فی التماکات ظاهر در رفتن  
 بجای است که در آن و با است نه در بودن در جای که است اگر گویند که توکل در ضابطه تقدیر و هر دو صورت است هم در بودن  
 اینجا که و با است و هم در رفتن و اینجا که و با است - جوابش آنکه در برابر حکم شارع این سخن ناسموع و باطل است حکم تشبیه اینجا  
 که است نه بر آید و اینجا که است نزد عقل را و اینجا که نیست الله اعلم



الفصل الثالث - عن عروة بن عامر قال ذكرت الطهارة عند رسول الله صلى الله عليه وسلم - ذکر کرده شد طهره و حکم دی نزد  
حضرت - فقال حسنهما الفأل - پس فرمود بهترین اقسام طهره خال مستین کلام معنی است بر اطلاق طهره بر فال بدو نیک  
چنانکه در حدیث اول از فصل اول گذشت که خیر ما الفأل و کلامیکه در آن حدیث گذشت از سوال جواب نیجا نیز جاری است و لا  
طر و مسلما - و باید کرد و نکند و باز ندارد طهره سلمانی را از کار می که قصد آن کرده - فاذا زاد واحد کم مایکره - پس چون بر مینوی از شما  
چیزی را که کرده و ناخوش میدارد یعنی چیزی را که از وی فال بد میگردد و غلجان و وسواسی بخاطر راه باید - فلیقل پس باید که گوید  
این کلمات لا اللهم لایاتی بالחסنات الا انت و لا یرفع السیئات الا انت - یا بار خدایا نمی آرد نیکیها را بهیچ کی مگر تو و دفع نمیکنی  
بدیهه را بهیچ کی مگر تو - و لا حول و لا قوة الا بالله - نیست باز گشتن از بدی و نه قوت بر نیکی مگر بقدرت خدا و توفیق او و لا اله الا هو  
مرسلا - زیرا که عروه بن عامر تابعی است -

### باب الکلمات

کسانی گفته که کلمات بفتح و کسر در صراح گفته که این فال گوی و در قاموس گفته که کلمات بافتح فال گوی کردن و بکسر حرفت دی  
جمعه که آن و گفته و طبری گفته که این آنکه خبر گوید از حوادث و کائنات در زمان آینده و دعوی کند معرفت خبایا و اسرار و در  
عرب که آنان بودند بعضی از ایشان را تابعی بودند از جن که میسرسانید اخبار را بطریق استراق چنانکه در احادیث بیاید و حقیقت آن  
مناسبت جوهر روح نیست بالعقلی ارواح خبیثه از جن و شیاطین و استغاده که اذنب سفلیات از آنها و بعضی از مقدمات  
و اسباب و علامات از افعال و اقوال و احوال تعارف مینمودند و آنها مخصوص اند باسم عراف که مکان مسروق و گم شده را  
دریابند چنانکه را آنان دریابند و گاهی اطلاق که این شامل عراف و نجم نیز افتد و این افعال حرام است و گرفتن مال  
بر آن نیز حرام و گیرنده و دهنده هر دو آثم و بر محاسب منع و تادیب ایشان لازم

الفصل الاول - عن معاوية بن الحكم صحابی است نزول کرده بدینیه و سکونت کرد در آن و روایت میکند از وی  
ابو سلمه و عطاء بن یسار - قال قلت یا رسول الله انا کنا لنضصها فی ابجا هلمیة - گفت معاویه بن الحكم گفتیم یا آن حضرت  
کار ما بود که مایکدیم در عهد جاهلیت کی از آن کارمانیت که کنانانی الکلمان - بودیم یا که می دیم که آنان را می پسیدیم  
از ایشان خبر ما کار ما - قال - گفت آنحضرت - فلما تاتوا الکلمان - پس چون ایمان آوردید نیامید که آنان را - قال - گفت  
معاویه بن الحكم - قلت - گفت دیگر از آن کارمانیت که کنانطیر - بودیم یا که مایکدیم و شکون بدسیکدیم چنانکه  
دانسته شد قال - فرمود آن حضرت - ذلک شیء یجده احدکم فی نفسه ان شکون گرفتن و بر پی آن رفتن و بی و غلجانی  
که می یابد آنرا کی از شما در نفس خود و وسواسی است که می افتد در دل - فلما یصدکم پس باید که منع نکند و باز ندارد شما را  
از کاری که قصد کرده آید آنرا و شروع کرده آید در آن - قال و قلت - گفت معاویه و گفتیم کی از آن کار ما که در جاهلیت میکردیم  
مانیت که - و ما در جاهل میخطلون - و از ما مردانند که خطما میکشند بر زمین و ما در آن خطماست که را آنان برای دریافت ضمائر

خواب کنند و حال زند و بدان احوال دریا بند و حکم کنند. قال گفت آن حضرت - کان نبی الی بنی اخطیو و یغیر فی انهم یزیدون که همچنین  
 خط می کشیدند و ادانیال پیغمبر است و بعضی گویند در کسین کسین رافق خطه پس کسینک میواتق افتد خطا و خطا آن پیغمبر یعنی چنانکه  
 راست و صواب افتد و موصول بمقصود گردد - فذاک پس آن کس مصیبت است و الاخطی یا آن موافقت که اتفاق افتاد و مطلق  
 و محمود است چنانکه گویند اگر انجمن شد فیهما و الاضائع و غنث است اینجا هیچ نمی نه کرد و منع نفرمود و معلق گذاشت تا مگر  
 بوجود آن راه نتوان برد و جزم نتوان کرد و آن موافقت خطا آن پیغمبر است و چون علم بدان منفعت و مضر است عمل بر آن  
 درین زمان حرام و ممنوع بود یعنی چه نتوان دانست که آن پیغمبر همچنین که ایشان میکنند خط میزد و عمل میکرد و شرح این حد  
 سابقا در باب لا یجوز من العمل فی الصلوة گذشته است - رواه سلم - وعن عائشہ قالت سال الناس رسول الله گفت  
 عائشہ پرسیدند مردمان پیغمبر خدا را - صلی الله علیه و سلم عن الکلمان - از حال کاهنان که سخن ایشان راست است و عثمان  
 را شاید یانه فقال لهم رسول الله پس گفت و جواب داد مر این مردم را پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم میخواست - چیزی می  
 نمیکند کاهنان که بدشتی اعتماد توان کرد بر گفتار ایشان - قالوا گفتند این مردم - یا رسول الله چون همچنین میگردانند که اصلا  
 بر قول ایشان اعتماد نتوان کرد - فانهم یخجلون اخیانا - زیرا که ایشان سخن میکنند و خبر می دهند گاه گاهی - با شئی یکون  
 حقا چیزی که می باشد راست - فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم تا آنکه کلمه من الحق را می گاهی کلمه حق  
 میباشد اما حق هرگز نیست زیرا که آن کلمه که از حق است بخلفه اجنبی می را بایران کلمه او میزد و در بعضی روایا  
 بجای من الحق من اجنبی آمده و درین روایت لفظ اجنبی نیست - فبقرا اجنبی - بفتح یا و ضم قاف یعنی میریزد آن کلمه اجنبی - فی اذن لیه  
 در گوش دوست خود که آن کاهن است که این جن تالیع او است و بضم یا و کسراف نیز آمده و اول مناسب است بقول دمی قولی  
 همچو آواز کردن ماکیان که می طلبید کتیا یا دیگر را برای دانه و در بعضی روایات فقره یا فقره الدحاجة قره نیز همان آواز ماکیان  
 ولیکن باتکریر و تریدید و بی تردید فر گویند و در بعضی روایات قر الدحاجة بزاکان دال آمده بمعنی شیشه یعنی چنانکه شیشه نزد  
 سحر یک در یختن آنچه در دست شخصی آواز می کند یا چنانچه آبی یا گلابی که در شیشه میریزد و بطراف و جوانبان می نشیند و آواز  
 میکند و بعضی این روایت را جابه را ترجیح کرده اند بقدری که در روایتی دیگر آمده که القارورة - و بعضی گویند صحیح روایت  
 و حاجه است بدل و زجابه تصحیف است والله اعلم و بعضی اقرب بضم قاف بمعنی پوشیده گفتن را داشته اند چنانکه گویند - و  
 قر الخیر فی اذنه و لقر بکسر قاف بمعنی ایلع دارند و بالجمله کلمه را که از عالم ملکوت ربوده و استراق نموده در گوش کاهنان میریزد  
 و فخلطون فیها پس خلط میکنند و می در آزند کاهنان و در آن کلمه اکثر من آله گفته اند به پیشتر از صد و هفتاد و پنج خود و این  
 مبالغه است و در کثرت کذب پس برین ایشان اعتماد نتوان کرد و گذشت بفتح کاف و کسر ذال و کسر کاف و کون ذال هر دو وجه  
 آمده - متفق علیه - و معهما قالت سمعت رسول الله و هم را عائشہ است که گفت شنیده ام پیغمبر خدا را - صلی الله علیه و سلم  
 یقول ان لملأ ما تنزل فی الغنایا بفتح عین و کسر آن گفت عائشہ که آن حضرت فرمود و فرشتگان فرود می آیند در غنایا و می

تفسیر کرد آنرا بقول خود - و هو السحاب - و در قاموس گفته عثمان بفتح سحاب که نگار دارد آب را و کما یسبحو نماید ترا چون نظر کنی بجانیه سمان  
و بعضی مفتوح را نیز باین تفسیر کرده حاصل آنکه ملائکه چون در جوار سمان فرو می آیند - فتذکر الامر الله می قفنی فی السماء و پس آنرا کسیند کلام  
که تقدیر کرده شده است در آسمان - فتشرق الی شیطین - پس میدزدند شیاطین که تا فرو در آسمان دنیا صعود می نمایند و کرد  
بعد از آن که از برآمدن آسمان بعد از ولادت شریف حضرت خاتم النبیین صلی الله علیه و سلم ممنوع گشت تا السبع - پسند و  
سبع را یعنی وز دیده و پنهان گوش بران اخبار ملائکه می نهند - فتسعه - پس می شنوند آن امر را که تقدیر کرده شده است و سمان  
فتوحیه الی الکمان - پس میرسانند آنرا بسوی کاهنان و وحی کلام حق را گویند فی الصراح و وحی اشارت و پیغام ورود الی افغان  
و سخن پوشیده هر چه بدیگری فرستی و اندازی رفیکذبون معصمات کذبه من عند الفضله - پس دروغ میگویند و برمی نهند  
کاهنان با آن کلمات که از شیاطین شنیده اند صد دروغ را از پیش خود - رواه البخاری - و عن حفصه قالت قال رسول  
الله صلی الله علیه و آله و سلم من اتی عرافا کسبیه بیایه عراف را که از خفایا خبر میدهد و مراد بوی انجاشا مل کاهن و منجم  
داشته اند - فسأله عن شئ - پس به پرسید آن عراف را چیزی از غیب - لم یقبل له صلاوة اربعین لایة - قبول کرده نشود برای  
آنکس نماز جهل شب و روز و این غایت ضرر و خسار و سنت که نماز که افضل عبادات و اشرف اعمال است ضائع و نامقبول  
افتد یا مراد آنست که چون نماز قبول نیفتد اعمال دیگر بطریق اولی نامقبول خواهد شد و مراد عدم ترتب اجر و ثواب است بران  
اگر چه برای ذمه که بآن قضا واجب نشود حاصل است کذا قالوا ما ندانک اگر چه تخصیص لثبب کرد اما تمام روز و شب ملائکه  
و انجمن بسبب افتد که شب یار و زار ذکر کنند و دیگر راتالبع آن دارند و تحیل که مراد نماز شب دارند که نماز تهجد است و ثواب  
کامل بران سترت پس پرسیدن عراف موجب نقص فضائل شود نه ضبط فرائض و این وجه در همین وقت در دل کاتب  
حروف ریخته و الله اعلم - رواه سلم و عن زید بن خالد الجهنی قال صلی الله علیه و آله و سلم صلاوة الصبح بالحدیثیه  
زید بن خالد که صحابی مشهور است گفت بگزارد برای ما آن حضرت یعنی امامت کرد نماز با ما در حدیثیه علی اثرباء کانت  
باللیل - بعد از باران که بود در شب و اثر یکسره همزه و سکون ثاب و بفتح همزه و ناسر و و یجوز اند - فلما انصرف اقبل علی الناس  
پس چون باز گشت آن حضرت از نماز روی آورد بر مردم - فقال هل تدرون ماذا قال ربکم - پس گفت آیا در می یابید  
شما که چه گفت پروردگار شما اشارت بدی کرد که بحضرت دی آمده یا مقصود آنست که پروردگار تعالی و تقدیرین برین بالان  
فرستادن گویا اشارتی بجال اختلاف بندگان کرد و در شکر نعمت و کفران و ثبات و استقامت بعضی در مقام ایمان و توحید  
و قی بعضی در ورطه کفر و شرک - قالوا گفته صحابه - الله و رسول الله اعلم - خدا و رسول و ما نمانند بدانچه گفت - قال - گفت  
آن حضرت که - قال - گفت خداوند تعالی - اصبح من عبادی مومن بی و کافر - صبح کردند و بگاه برخاستند از بندگان من  
و قسمی کی ایمان آورده من و دیگری کافر شونده - فاما من قال - اما کسی که گفت - بظننا بفضل الله و رحمته - باران داده  
شدیم بفضل خدا و رحمت او - فذلک مومن بی کافر بالکوکب - پس آنکس ایمان آورده است بمن کافر و منکر شوند بتبارک و تعالی

من قال سطرنا بنو كذا وكذا - واما كيكه گفت باران داده شدیم تا شیر منزل قمر چنین و چنین است - فذالك ليس بكس  
كافري - كفرو زنده است بن - یمن بالکواکب - ایمان آورنده است بکواکب یا یستقی علیه و عن بی هریرة - عن رسول  
الله صلی الله علیه وسلم قال انزل الله من السماء من برکت - فرد و نفرت داده خدای تعالی از آسمان برکتی مالا یحصى  
فریق من الناس بها کافرون - اگر آنکه گشتند گروهی از آدمیان بسبب وی کافر - نیز انزل الله فیفت - فرد و یفرستد الله تعالی  
باران را نیز انزل الله بافعال فیفت کرده اند فیفتون - پس سیگویند مردم - سطرنا - باران داده شدیم یا - بکواکب کذا  
کذا - بستره چنین و چنین نام هر آن است که مراد به برکت باران است و این قول و نیز انزل الله بیان آن و احتمال  
دارد که عامر بوده و انزال عیث مثال و بیان فردی از آن باشد - رداة سلم - بدانکه علما اختلاف کرده اند در کفر کسی که  
این کلمه گوید و حق آنست که اگر با اعتقاد مؤثریت کواکب گوید کافر است و اگر نه این اعتقاد گوید بیکه از آن دارد که پروردگار  
تعالی باران میفرستد و در ثبوت کفر نباشد ولیکن مکروه بود از جهت بودن آن موهم تر و بسیار کفر و ایمان و بودن آن  
از شعاع جاہلیت پس مراد کفر کنان آنست باشد

الفصل الثاني - عن ابن عباس قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من اقتبس علما من النجوم کسیکه می  
آموزد و حاصل میکند پاره از علم نجوم - اقتبس شعبه من النجوم - حاصل میکند شاخه و قسمی از سحر تشبیه کرد علم نجوم را بسحر  
بقسمه تنسیم و تقییم آن گویا عامل بدان از جمله ساحران و کاهنان است که عملهای شنیع میکنند و خبرهای غریب بگویند  
و اما از زیادت کرد و اقتباس سحر را چند آنکه زیادت کرد و اقتباس نجوم را و از بعضی عوالمی مفهوم میگردد که این قول بن  
عباس باشد یعنی گفت ابن عباس زیادت کرد آن حضرت در تنسیم و تقییم نجوم بها پنجه روایت کردم یعنی من روایت  
نکردم تمام پنجه آن حضرت فرمود و الله اعلم - رواه احمد و ابوداود و ابن ماجه و عن بی هریرة قال قال رسول الله  
صلی الله علیه وسلم من أتى كاهنا - هر که بیاید کاهن را و سوال کند از خبر غیب و جواب دهد آن کاهن بدان - فصدقه بها  
یقول - پس صدقه بلی کند و راست گوگرداند سائل کاهن را در آنچه میگوید - او اتی امرأته خالفا - یا بیاید و وطنی کند زن  
خود را در حالت حیض که صفت خاصه نساست جائز است دردی ترک تا مثل طالق و حامل و مريض و قد بینه فی الشرح  
او اتی امرأته فی دبره و یا وطنی کردن خود را در دبر و بما و - فقد بری مما انزل علی محمد - پس تحقیق بیزارش از آنچه فرود ستاوه  
شده است بر محمد از قرآن و دین و شریعت مراد احتمال آنهاست یا گویری شد یا این تغلیظ و تشدید است بر عمل  
این شنائع - رواه احمد و ابوداود -

الفصل الثالث - عن ابی هریرة ان نبی الله صلی الله علیه وسلم قال - روایت است از ابی هریرة که آنحضرت  
گفت - اذا قضی الله الامر فی السماء و چون حکم کند الله تعالی کاری را در آسمان حضرت الملائكة باجتهتا - بنشینند  
فرشتگان باز و نامی خود را یعنی بلندند و بر سر ساز میبندند و گفت حکم آبی تعالی - خضعنا لقلوبه - بضم خا مسند بر وزن

غفران یعنی از جهت خوف و خضوع سر قول و احکام حق تعالی را و کسر نیز روایت کرده اند و خضوع البصم خا و تشدید ضاوت نیز آن  
جمع خاضع چنانکه بر کوا و سجده جمع را که و ساجد یعنی در حالتی که خاضع و خائف اند از عظمت کلام وی سبحانه - کانه سلسله  
ملی مضمون - گویند و از قول حق و کلام وی در خفا و وقت و عدم ظهور و تفسیر فهم و استماع آن در رنگ بخیری است که کشیده  
بر سنگ صاف مساوی تعبیر در رنگ آنست که در حدیث وحی واقع شده است که گاهی می آمد با وازی که مثل صلیح البحر است  
و این سخت ترین انواع وحی بود پس دور کرده شد آن حالت ازین و حال آنکه محفوظ میگشت آنچه وحی کرده شد در دل آن  
و این است که فرموده خداوند عز و جل و صیغه تفخیر اینجا برای کشف و ازاله است مثل تفسیر یعنی ازاله  
تشریفه چون دور کرده میشود ترس و همت - عن قلوبهم - از دلهای ملائکه - قالوا - گویند سائر ملائکه که شیطانی از دور بر همان قو  
و فهم احکام آتی و مراد وی سبحانه سر سقران حضرت ملائکه وی برین اندیشان - اذ قال ربکم - چه گفت و چه حکم کرد پروردگار  
شما - قالوا - گویند بقرآن - لایزالی قال - بر آن چیزی را که گفت پروردگار و حکم کرد باینکه نیکو کنی را که گفت و بر سید اذ قال ربکم  
الحق - برفع یعنی حق است آنچه گفت پروردگار و منصب نیز خوانده اند و چنان در شهر سیدین شده است - و بلو علی الکبیر  
بنیتیم و تاکید حقانیت قول است چنانکه در آیت قرآنی همچنین از ایشان آمده است - فیهما شریک و اجمع پس آید در این  
حکایات ملائکه را که بگوید اگر احکام الهی عز و جل می کنند و زودی از زبان آن که حق و شایسته اند و زود بپوش گوش از ایشان  
می دهند و سخنان ایشان را می دزدند بعد از آن بیان کرد همت ایشان را این درودان در جو سحران که جماعه ای است  
و دیگر آیه ها و اند بقل خود - و ستر قوا السبع کلها - و ستر قان سمع انهمین اند که بعضی فوق بعضی بعضی از جنس است و بعضی که مذکور  
اند بالای بعضی اند - و وصف سفیان - و وصف و بیان کرد و نمود سفیان برای خود و بیان سفیان است و ان ایشان بالای  
یکدیگر - بکف - بکف است خود - فخرها - پس گردانید و اهل ساخت کف دست را بجانب چپ و بدوین صابونه و زرق کرد سفیان  
بیان انگشتان خود فی سبع الکلمه پس می شنید و مسترق سخن را فیلقها الی من تحته پس القای میکند وی اندازد و مسترق آن  
کلمه را بسوی دیگری که زیر او است و هم فیلقها الاخر الی من تحته استری اندازد آن کلمه را آن دیگری بسوی دیگری که زیر او است  
حتی فیلقها علی لسان الساحر او کاهن - تا آنکه می اندازد آن کلمه را بسوی ساحر و کاهن شک را وی سبب یابد و سائر  
نیم است چنانکه از حدیث بن اقبس علماء بن اخیوم معلوم شده و برین تقدیر اگر شک را وی نیابد نیز درست است و کلام  
طبیعی ناظر درین است زیرا در یک شهراب - پس بسبب است که در میان بدین شعله آتش وجود میشود از خنجره وی رفتن برای راندن  
شیاطین و سوختن ایشان سترق را یا درمی یابد سترق شهراب را و شهراب مرفوع و منصوب هر دو آمده قیل آن یلقها پیش از آنکه  
القائه کلمه را بسوی ساحر یا کاهن - و برهما القای قبل آن بدرکه - و بسبب است که القای میکند کلمه را پیش از آنکه در میان شهراب پس بر سبب  
کلمه کاهن - فیکذب معهاما تبه کذبه - پس می بندد کاهن بآن کلمه که بوی سیده دروغ را فیقال - پس گفته میشود یعنی میگفته  
که میگفته تصدیق کاهن میکند و اعتقاد دارد بوی یا کسی که نکار میکند و او را نکند و میباید الیس قد قال لنا یوم کذا و کذا و کذا







فقال خلق الله تعالى هذه النجوم ثلاثا - تراوه که از کلمات تابعین است و اکثر روایست که از انس است گفت پدید کرد و خلقی تعالی این سه را  
 را برای سه فائده یعنی عمده و پدید کردن آن و آنچه بدفع شوند بدان اهل دین و معرفت چنانکه ناطق است بدان کتاب انوار سحر  
 و الا فوار و حکمتها می آید بر خلق اشیا مخصوصا مثل این اجرام عظام که می تواند حصص و حصصا کرد و انبیا مقصود و فریعت است تا مردم  
 بدین طریق که اهل انجیم بدان حکم کنند بحدوث کائنات موع نشوند و وجود آنها را بی واسطه بقدرت آبی دانند و اگر نیز خلقی و آسمان شده باشد  
 آن شافی طریق را ایمان و توحید و خلاف روش سلف صالح است و شک نیست که در اختلاف فصول و وجود و سطر و نفع بود که در شمار  
 و اشال آن اجرام علوی را بجز این عادت دخی بطریق سببیت است اما اعتبار آن و اخذ بدان در اختیارات و احکام و اعتقاد  
 مساوت و نحوست در آن خلاف طریق اسلام و توحید است و اگر با اعتقاد مشربیت باشد کفر و الحرام یا مکروه و آن سه چیز که تراوه  
 گفتند که پیموده کرده است خدایتعالی بنجوم را برای آن یکی آنست که گفت جمعا ما ازین تلبسما - گردانیده است الله تعالی بنجوم را سبب  
 زیبای جزئیات آسمان که نظر و ران جزئیات و تخریف و اید و آن باعث استدلال گردد بر کمال صنع و قدرت تعالی - و جویا الله شایعین  
 و مردم آنکه بگردانیده آنها را جرم شایعین که قصد صعود و سموات کنند تا استراق سمع نمایند - و علامات یبشروا بهای سوم آنکه گردانیده است  
 آنها را نشانها که راه یافته میشود بدان در ظلمات بر و بحر - فمن تاول فیها بغیر ذلک پس کسی که بیان کرد و وی بغیر این سه چیز  
 اخطا و خطا کرد و از پنج صواب و سلامت بیرون رفت - و اضلاع نصیبه و ضلع کرد و بهره خود را از عمر و تکلف الا یعلم و بزرگ  
 بر خود گرفت کاری را و پنج نهاد بر خود بی حاجت بطلب علم چیزیکه نمی تواند دانست آنرا یعنی در اصل کار که طاعت و عبادت معولی  
 و تهذیب نفس است باخلاق حمیده و انستین این امور ضروری نیست و حاجتی بدان ندیش تکلف کردن در دستن این علوم و پنج  
 و محنت کشیدن و تحصیل آن عمر ضائع کردن است - تراوه البخاری تعلیقا - روایت کرد این اثر را بخاری از فتاوه بطریق تعلیق  
 که عبارت است از حذف اول اسناد عادت بخاری است که در تراجم صحیح خود احادیث و آثار ذکر میکند و اسناد آنرا حذف مینماید این  
 قول را از فتاوه و را بخاری روایت کرده - و فی روایت زرین - و در روایت زرین که این قول را روایت کرده از فتاوه پنجین آنکه  
 که گفت و تکلف الا یعینه - و تکلف کرد چیزی را که سودمند نیست و نمی باید خواست آنرا - و الا علم له به - و تکلف کرد و در دستن  
 چیزی که نیست او را علم بدان و نمی تواند دانست آنرا که ما هر حقه - و ما عجز عن علمه الاینها و الملائکة - و چیزی که عاجز اند از علم و  
 احاطت بکتاب آن پنجین آن و فرشتگان که خلاصه موجودات و مقربان درگاه اند ازینجا معلوم میگردد که خواست علوم و سطر و خلق  
 این اجرام بیشمار است و منع از آن بجهت تعدد و صعوبت و حصول بکنت است بر قیاس حال تشابهات قرآنی که آسمان علم و معرفت  
 است شتمل بر کوکب ثواب آیات میرات حکمات که واضح و روشن است طریق وصول بدان و اطلاع بر غانی و مقاصد آن به  
 مثال سه فائده مذکور در خلق بنجوم و نیز شتمل بر آیات دیگر که تشابهات اند و میر نیست اطلاق بر کتب حقائق تعالی آن  
 زیرا که فرمود ما یعلم ما فی لای الله بر مثال و قیاس حکم و حقائق علوم که موع اند و در خلق اجرام علوی و بکتاب آن نتوان رسید و  
 بکرمیه زبنا با خلقت از باطل اشارت میکند که بعد از فکر در خلق سموات و ارض و عجز از وصول بکتاب حقائق آن نصیب به غاف جز

این نیست که محمله بدانند که درینها حکم و اسرار حقانیت است یا فتنه که عیث و بطلان را اگر دسرا برده و جودشان را نه نیست پس حقاقت بدانند و حقیقت حال را بعلم ازلی سپرده و بارگاه عزت و جلال و اورا تقدیس و تزیین نموده استغاده از انرا قهر و عذاب که سبب الم بعد و جواب است نماید و دست تسک بایمان و اتباع رسل زنده تا به وقت حاجت و قبول و در مقام قرب و حصول جایا فتنه از عذاب بعد و جواب نجات یابد و ذلک طریقۃ السلیمین اللهم از وقتنا - وعن البریع مثله - و منقول از بریع بن زیاد که بروذن و ضد خریف که نیز از ائیین نیز مثل این قول آمده - و زاد - و زیاده کرده است بریع را پنجم مذکور شد این کلام را که - واللهم سوگند بخدا - ما جعل الله فی جسمه مکرمانیده است الله تعالی و نهاده و در هیچ کوی حیوة احد - زنده گانی هیچ یک را - و لا زرقه - و نه زرق هیچ یک را - و لا سوتة - و نه سوت هیچ یک را تا کوکب و حرکات و نظرات آنها سبب حیات و حیات و دیگر حادثات و کائنات باشند بلکه همه میواسط بقدرت اوست جل جلاله و عظم شأنه - و انما یفترقون علی الله الکذب - و جز این نیست که برمی بندند بر خدا دروغ را که چیزی دیگر را شریک و واسطه در خالق و تقدیر وی میگردد اندر - و یعلمون بانجم - و بهانه میجویند و مشغول میگرددند به نجوم اخذ و ات این نجوم را در حرکات و احوال و صفات ایشان را که پیدا کرد و نوشت و در آنها نیست همان کس مؤثر است در وجود کائنات چنانکه دعوات و صفات و افعال او سیان را پس مؤثر و خالق جزو اجب الوجود بود تعالی شأنه و تقدس صفاته و جفای فلا یسفه انما احکامی است نیز از انهامی که حق سبحانه ایشان را راه نموده و بر روی ایشان در معرفت گشوده یا بمعنی رسیده اند که سنیار که نشا گدا ابوعلی بنی است میگوید ان سالت الحق فلا فاعل الا لا اول اشارت کرد و باسقاط و سائل و اسباب و آلات - و عن ابن عباس قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم من اقبس اباس علم بنجوم بغیر اذن الله کسیکه بداند و حاصل کند علم بنجوم باری غیر کاری کرد که کرده است الله تعالی در کتاب خود که این سه چیزند که درست فقرا قبتس شعبه من السحر پس تحقیق حاصل کرد و شایسته نظر چنانکه گذشت و نیز فرمود بنجم کاهن بنجم حکم کاهن دارد که بعلمیات و امارات خبر از غیب میدهد - و الکاهن ساحر - و کاهن حکم ساز دارد که اعمال غریب قبیح شیخ از کتاب می نماید و بدان ضرر بخلق میرساند - و الساحر کافر - و هر که عمل سحر کند و اعتقاد بدان دارد کافر است حاصل آنکه بنجوم و کلمات و سحر همان یک دادی اند و از اعمال کافران و بی دینانند نفوذ بالله من ذلک - رواه زریر و عن ابی سعید قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم لو اسکت الله القطر عن عباده خمس سنین - اگر نگاه دارد و الله قطره باران را از بندگان خود و پنج سال مثلاً - ثم رسله استر بفرست باران را - لا یصحط طائفه من الناس کافرین - هر گشته بگردد طائفه از مردم که مقید اند بنجوم و احکام آن کافر - ليقولون سقیمنا بنو الجحیم میگویند آب داده شدیم با منزل قمر که نام وی بجو است کسرسیم و سکون جیم و فتح دال و این نزد عرب از منازل قمر است که البته از اسباب طرست و هرگز خطا کند و در قاسوس میگوید بجو نام و بران است که از منازل قمر است یا کوکبی است صغیر میان و بران و ثریا و بجو در اصل معنی چوبی است که گوشه دار و درین منزل قمر نیز سه کوکب است بر شکل بجو و نمیدانند این کوکبه نظر آن که بجو خود و او اعم بود و درین پنج سال باران نیاید پس معلوم شد که فرستادن باران بجو قدرت الهی است الامر و چنین و چند ان لشکر و کفر و بنجوم موع اند که را سنا و حوادث

بدان خبر نذر اندر راه النساء

## کتاب الروایا

روایا در اصل مصدر است بمعنی رویت پس از آن نام چیزی شده که دیده نشود و در خواب از حضور فی القاموس الروایا ماریتیه فی مناسک  
 و رویا مقصود مجهول است و گاهی همزه را با و بدل کنند بحجت تحقیق و در تحقیق رویا اختلاف است میان عقلا بحجت اشکال  
 که دارد و میشود در اینجا و آن انیس است که نوم ضد ادراک است پس آنچه دیده میشود و حسیست اکثر شکلیست از اشاعره و معتزله میگویند  
 که اگر آن خیالی است باطل نه حقیقت ادراک اما نزد معتزله از جهت آنکه دیدن را شش است مثل مقابله و خروج شعاع از باصره  
 و توسط هوای متغایر و امثال آن و این جمله مفقود است در منام پس نباشد که خیالات فاسده و ادبام باطله و اما نزد  
 اشاعره از جهت آنکه نوم ضد ادراک است و جاری نشده عادت الهی تعالی بخلاق ادراک در نام پس آنچه دریا فتنه میشود  
 حقیقت ادراک نباشد بلکه خیالی بود باطل و باید که مراد ایشان بطلان همین باشد که حقیقت ادراک نیست باینکه چیزی نیست  
 مشابه بدان نه عدم صحت و اعتبار آن تبغیر یا تبغیر زیر که بر صحت رویای صالحه و حقیقت آن اجماع است لعل حق خدا  
 پس گویا که میگویند که در رویا حقیقت ادراک نیست و محض خیال است ولیکن با وجود آن نبوتی دارد و ملازم تبغیر می است اولیا  
 ترک لفظ باطل است و اگر بجای آن لفظ محض و مانند آن بیارند بهتر است قنبر بر و استاد ابو اسحق الاسفهرانی از اشاعره گویند که  
 رویا ادراک است حقیقتی بی شبهه زیرا که هیچ فرق نیست میان آنچه در می یابد آنرا نام و در نوم و آنچه در می یابد بیدار در بیدار  
 از ادراکات پس تشکیک در ادراک نام حکم تشکیک در حال لفظان دارد و این مستلزم انکار بدی است و ستاد نیز فاک است  
 بعضی نوم مراد را که لا میگویند که نوم قائم است بعضی از اجزای انسان و ادراک بعضی دیگر پس اجتماع صندین در محل لازم  
 نیاید کذا فی المواقف و شرحه و طبیبی گفته که حقیقت رویا پیدا کردن مقتضای است در اول نام علم و ادراکات را چنانکه در اول  
 لفظان و وی بسی نه قادر است بر آن نه لفظه و حیوان و نه نوم مانع از آن و خلق این ادراکات در نام علامت است بر وجود دیگر  
 که عارض میشود در ثانی الحال که تبغیر آن باشد چنانکه بر دلیل است بر وجود بالان منتی و برین قول رویا حقیقت ادراک است  
 و میان نوم و ادراک مندی نیست نه تحقیق حکما و یا را موقوف است بر تحقیق طلاس باطنه و این کتاب نه محل بیان آنست و آنچه جملا  
 از آن وین جاتوان گفت نیست که در روی قوتی است که از آن تصرف نمیکند و از نشان او است ترکیب صور و معانی اگر و معانی  
 تصرف و ترکیب کن از آن متفکره گویند و اگر در صور کنند از آن متفکره خوانند و این قوت و لفظه و نوم همیشه و کار خود است و نفس  
 ناطقه انسانی را بقا لم یلک الوصال معنوی روحانی است و صور جمیع کائنات از ازل تا ابد و جواهر مجردة العالم مرسوم و ثابت  
 و چون نفس را در حالت نوم فراغی از تدبیر بدن و از تشغله بعالیما حاصل آید بحجت اتصالی که بآن جواهر عالمی دارد و بعضی  
 صور که مرسوم است و روان در نفس ناطقه نیز اشتقاق پذیرد و از نفس در حس مشترک افتد و از وی قوت تخیل گرفته تفصیل و ترکیب  
 پس گاهی خیال از لباسی و کسوفی دیگر پوشانند و بعد از آن مسائل و انتقال از فیض نظیر دیگر چنانکه صورت مرور بیدار مثلاً

لباس وانه ای انار و نه و گاهی بخلافه تضاد از صدی بعدی دیگر و در چنانکه گفته که سوت گریه بجهت برین قسم احتیاج به تعبیر  
افتد و گاهی بجهت بی تعبیر و باین آید و این را احتیاج به تعبیر نبوده و آنچه دیده است بعینه وقوع یا بدو گاهی قوت بخلاف این صورت  
از خیالی گیرد که در قیظ درونی محفوظ شده اند و مانند اکثر احوال در خواب همان بینند که در بیداری در فکر و خیال آن باشد  
و گاهی بجهت بعضی اراض نیز صورت دیده شود چنانکه درونی مزاج رنگهای سرخ بنید و صفراوی آشفته در نگردد و سوداوی کوهل و درونی  
در بیداری با همی ناچار و رنگهای سفید بنید و درین این سرد و قسم در خواب اعتبار از انشاید و تعبیر از درین را احضار احلام  
خوانند و طایفه صدیقی که قائلند لجام مثال در مقام تحقیقی دیگر است مذکور است در محل خود و فرزند و بجهت نور الحق درین مطلب  
رساله مختصری تألیف کرده پس معقول و موید و بین بلغا الشری فی سیر النیقین و التکمیل

الفصل الاول عن ابی هریره قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم لم یبق من النبوة - باقی نماند از انوار مقام نبوت  
و از آنچه دانسته شود بدان اخبار و احوال غیب - الا البشارات - یعنی میم و کسر شین شده و یعنی خوابهای بشارت و بشارت  
خود را و بشارت بجهت با کسر آن شده کذا فی الصحاح و استعمال بشارت اکثر در خیر باشد و گاهی در شر نیز استعمال باید که اقبال  
الطیبی و در صحاح گفته که ساطق نمی باشد مگر بخیر و استعمال در شر عقیده بدان واقع شود چنانکه بفیض هم بعد از ایمان می - و بعضی مفسران  
گویند که این بطریق استمر است و بشیر با و شین پوست مردم که در روی پنهان بود چنانکه در وجه آن و چون از خیر و شر  
در بشیر ظاهر شود از اینجاست که بشارت گفتند قالوا - گفتند صحابه و پیروان از ان حضرت که - و الا البشارات بشارت نیست  
قال فرمود آنحضرت در جواب ایشان - الروایة الصالحة بشارت خواب ای نیک است اکثر اطلاق رویا بر خواب نیک یا در خواب  
بد را حاکم گویند بجهت حاجت که معاصم گردا اما این تخصیص شرعی است و در لغت بمعنی مطلق خواب است و اینجا این معنی است و اگر  
رویای نام خواب نیک بود توصیف بصالحه برای بیان و الفلاح است یا صالحه بمعنی هاد و قه بمعنی خوابهای صحیح مطابق واقع  
و معنی اول اگر چه ظاهر و وفق است بمعنی بشارت که غالباً یا کلیاً در خیر نیک شادی بخش استعمال یا بدو اگر چه در وی صدق  
نیز معتبر است چنانچه طبعی گفته و لیکن سیاق حدیث ناظر به معنی ثانی است چه در نبوت خبر صدق معتبر است خواه بشارت باشد  
یا سزا و برین تقدیر اطلاق بشارت باعتبار تعالیب است یا محل بمعنی مطلق که بشارت باشد - رواه البخاری در روایت  
که روایت حدیث البخاری همین قدر که مذکور شد و رواه مالک - و نه اذکر دام مالک - بروایت عطاء بن یسار این عبارت  
را که - یرواه الرجل المسلم و تری له - به بیند آن خواب را مرد و مسلمان یا دیده شود برای وی یعنی مسلمان دیگر که بیدار می آید  
و عن انس قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم الروایة الصالحة بشارت من ستته دار یعنی جز من النبوة - طایفه است  
که مراد بروای صالحة اینجا هاد و قه باشد چنانکه بجهت مفسران که خواب است و درست است یک پاره است از چهل و شش پاره از  
تعبیری متفق علیه - درین حدیث بجهت وجه اشکال آمده کی آنکه جز نبوت یا نبوت باشد پس باید که غیر نبی را نباشد  
و حال آنکه روای صالحة غیر نبی را نیز می باشد و اگر آنکه نبوت نیستی و معنی است و بودن روای صالحة جزو از ان چه معنی دارد

اگر باشد روایای صالحه و دیگر صفات و حالات که انبیا است از تشایح و آثار نبوت باشند نه اجزای آن پس وجه جزئیت وی از نبوت همیت و دیگر آنکه در نبوت گذشت و روایای صالحه باقی است پس جزئیت او در نبوت را چگونه درست بود دیگر آنکه وجه تجزیه نبوت بچهل و شش جزو و اعتبار کردن روایا و کتب و از ان چیست جواب از اشکال اول گفته اند که مراد آنست که جزو است از نبوت و روح انبیا چه ایشان را وحی در تمام می باشد و این جواب منتقض است با آنکه در حدیث دیگر آمده که روایا و التوین جزوین مستند از معین الحدیث و جواب از اشکال دوم و سوم آنکه مراد آنست که روایا جزوی است از اجزای علوم نبوت بلکه اجزای طرق علوم است و علوم نبوت باقی است چنانکه در حدیث آمده است و همیت النبوة و یقین المبشرات و هی الروایا الصالحه و بعضی گفته اند که مراد آنست که روایای آید بر وفق نبوت نه آنکه در نبوت نیست حقیقه و باقی بعد از نبوت و جزو بی کل می باشد از ان حالت جزو ان کل نمیتوان گفت مگر باعتبار انکه انچه است عبارت ایشان و ظاهر مراد آنست که چنانکه حضرت و امیر اعطایا کی را بهو همیت نبوت بحض فضل خود مخصوص پس سازد و بطریق روایا و القاء عالم از طریق آن نیز ممتاز زیاده اند و بعضی میگویند نبوت دینی بمعنی انبیاست یعنی روایا اخبار صدق است که کذب نیست در وی و بعضی احادیث تصریح این معنی آمده و انچه نیز بجزئیت مناسبت ندارد و اثبات آن نمی گذرد با آنکه مناسبت نیست عدد و ذکر در حدیث و بعضی گفته اند که در اخذ ظاهر حدیث جرحی نیست و جزو نبوت نبوت نباشد پس منافات ندارد اب نبوت ندارد این کلام قدیم است درین مقام ظاهر آنست که مراد بجزئیت حقیقت آن است که تدارک و مصلح اهل معقول است نیست بلکه مراد آنست که روایای صالحه از لواحق نبوت و صفات انبیاست علیه السلام و الصلوة و السلام و صفات انبیا بعد از انبیا باقی بود و غیر انبیا بدان اوصاف مقصود هیچ روایا و اعلا و درجه اوست یعنی پرتوی از ان عالم است و مشابه بدان است اگر چه صاحبی نبی نباشد چنانکه در حدیث دیگر آمده است که راه روشن نیکو و علم و گرانباری و میان روی از نبوت است بلکه جمیع صفات کمال اصل از انجا و تخصیص بجهت مزید اختصاص امتیاز خواهد بود و شک نیست که انبیا و غیر انبیا موجود است آخر ولایت سایه نبوت است هر چه انجا است پرتوی از ان و در انجا ای افتد اما وجه تخصیص بعد و مستند از بعضی آنست که زمان نبوت است و سه سال است و ابتدای وحی بر ویای صالحه بود و ان مدت شش ماه بود و نبوت شش ماه یا بیست و سه سال نسبت یکی بچهل و شش است این سخن مشهور است میان مردم اما تو نشی گفته که حضرت وحی در بیست و سه سال سلم است و در دست در روایات معتد بها با اختلافی که در دست یعنی این نبی است بر آنکه مدت اقامت آنحضرت صلی الله علیه و سلم در مکه سیزده سال بود و چنانکه مشهور و محتمل است و بر روایتی ده و پانزده نیز آمده است اما بودن زمان روایا درین مدت شش ماه چیزی است که قائلین کلام در نفس خود مانده کرده و تخمین نموده است بی مساعدت نص روایتی حاکم آنکه این قول که در مدت شش ماه وحی در تمام بود اصلی ندارد و انرا سندی صحیح نه نعم مذہب می نشان آنست که آن حضرت صلی الله علیه و سلم در مدت شش ماه بمرتبه نبوت مخصوص بود و کلمه بود به مذہب نفس شریعت خود خاصه پس از ان ما و گشت بدعت و ابلاغ که نزد ایشان معنی رسالت است و نبی به مذہب ایشان لازم نیست که داعی و مبلغ باشد بلکه اگر داعی گردد شود پس وی در خاصه نفسی پس است که انقرنی موضع پس گزین است خود که می



درین مدت در مقام بود ثابت شود مقصود قائل این محل کلام بنده بسیار نشان است و شیخ محی الدین نووی نیز در شرح صحیح مسلم  
 در بودن زمان رویا به شش ماه قیج کرده و گفته که آن ثابت نشده و الله اعلم پس سبیل و تخصیص حد و تسلیم و تقوی نفس است  
 بعلم نبوت چنان حال این علوم از خواص انبیاست و بقیاس عقل و استنباط و بی بکتمان نتوان رسید همچنین است حکم عدد  
 و جمیع مواضع مثل عدد در کلمات و سیجیات و امثال آن و در روایتی جز برین غسته و اربعین و در روایت دیگرین اربعین کرده  
 و توجیه روایت خمس و اربعین اینچنین کرده اند که رحلت شریف و رانای سته ناله بود بعد ستمین و توجیه اربعین آنکه این ستم  
 بر روایت آنکه عمر مبارک شصت سال بود اما راجع و مختار نه همان اول است و در روایتی مسلم از ابن عمر سبعین آمده ظاهر افراد  
 سبانه در تقلیل و خطا و دست از درجه نبوت پیمیده در سواد هب له نیه میگوید که وحی را مرتب شده بود که یکی از آنها رویا صادر  
 بود هر چه میدید از رویا ظاهر میشد مثل سفیده صبح در ظهور و حقایق و گاهی چنان بود که جبرئیل در دل وی می افتاد  
 آنکه او را بر بند چنانچه فرمود روح القدس ریخت در دل من که نمیدانم چه کی که آنکه تمام و کمال استیفا کند رزق خود پس بقیه در زید  
 و اجمال کنیه در طلب و گاهی می آمد و ملاک و مثل سیکر و بصورت مردی و خطاب میکرد خواه بصورت وجه یا جزوی دگای می  
 وحی او را مثل آواز مصلح جرس که تمیز نمیشد و این سخت ترین انواع وحی بود تا آنکه ناله در زیر بار دی می نشست دگای میداد  
 جبرئیل را در صورت خاصه وی که شش صد بار و داشت داین و در بارش نبود و دیگر آن بود که بالای هفت آسمان در شب  
 معراج وحی کرد و نماز پنجگانه فرض شد و گاهی کلام میکرد با دوسه پروردگار تعالی بواسطه جبرئیل چنانکه موسی کرد این هفت مرتبه  
 و بعضی مروج مرتبه هشتم هم بیان افزوده اند و آن کلام الهی است اشکال ایجاد و شیخ ولی الدین بن عراقی گفته که این همان حال  
 است که در شب معراج بود بی دخلیت جبرئیل بقول که گویند که آن حضرت صلی الله علیه و سلم دید پروردگار خود را چشم سوم وی کلام  
 رب العزة با وی صلی الله علیه و سلم در مقام نیز زیادت کرده اند چنانکه در حدیث زمهری است که فرمود آن حضرت آمد بر پروردگار من  
 در بهترین صورتی و گفت میدانی یا محمد در چه چیز خصوصت میکنند ملا و علی چنانکه در او اهل کتاب و فصل مساجد گذشت اما پوشیده  
 نماند که چون این حال در مقام است داخل رویا شد و بعضی اجتهاد آن حضرت صلی الله علیه و سلم که با قطع صواب است و احتمال خطا  
 ندارد و نیز یکی از صورت وحی و داشته اند و وحی چون اجتهاد است غیر و میدان ملک در دل است که در قسم اول گفته شد الغرض طرق وحی  
 اینهاست که ذکر کرده اند و بعضی از علما چهل و شش نوع نیز ذکر کرده و در فتح الباری گفته که تعدد اکثر افعاع باعتبار تعدد صفات  
 حاصل وحی است و مجموع آن داخل و راجع است با آنچه ذکر کرده شد و الله اعلم و عن ابی هریره ان رسول الله صلی الله علیه و سلم قال  
 من رآنی فی المنام فقد رآنی - فرمود کسی که دید مرا در خواب پس تحقیق دیده مرا - فان الشیطان لا یمثل فی صورتی - زیرا که شیطان  
 تمثیل نمیکند و نمی نماید خود را در صورت من یعنی شیطان را بحال آن نیست که در خواب کی در آید و در خیال وی افکنند که من آن حضرت  
 ام و بعد آن حضرت صلی الله علیه و سلم این دروغ بر بند متفق علیه بعضی از ارباب تحقیق گفته اند که شیطان بمثال حق یمثل  
 نمود و دروغ گفت درائی را و در وسوسه ننگند که این تمثیل حق است سبحانه و تعالی اما بصورت آن حضرت صلی الله علیه و سلم هرگز نتواند برآید



و بروی دروغ بست چنان حضرت منظر هدایت است و شیطان منظر ضلالت و میان ضلالت و هدایت ضدیت است و حضرت حق تعالی  
و تقدس مطلق است جامع صفت اضلال و هدایت است و جمیع صفات متضاده و تیز و خوی الوهیت از محال و غیر محال است  
و محل اشتباه نه بخلاف دعوی نبوت و لهذا اگر کسی دعوی الوهیت کند صدور خارق عادت از وی متصور است و اگر او بر دروغ  
دعوی نبوت کند بجز ظاهر نگردد و عن ابی قتاده صحابی مشهور است احول او در مواضع نوشته شده است. قال قال رسول الله  
صلی الله علیه و سلم من رآنی فقد رای الحق کسیکه دید مرا یعنی در خواب پس تحقیق دیده است و دیدنی حق و ثابت یا دیده امری ثابت  
و محقق را متفق علیه. بمانگه این احادیث با تقد و طرق و اختلاف الفاظ آن دلالت کنند بر آنکه هر که آن حضرت را صلی الله  
علیه و سلم در خواب دید حق دید و تحقیق آن حضرت را دید و کذب بطلان را اگر در سر آمده عزت و حقانیت وی را نهیت و سلطان  
که تشل و تلبس بصورت مختلفه نموده بر آمدن چه در خواب و چه در بیداری کار او دست نمی تواند که بصورت آن حضرت بر آید و خود  
در صورتی بنماید و دروغ بر بندد و آنرا در خیال بیننده درآورد و سنت الی برین جاری شده و علما این را از خصائص آنحضرت  
شمردند و از اینجا ظاهر میشود که این حکم در غروی صلی الله علیه و سلم جاری نیست اکنون جماعه بر آن رفته اند که محمل این احادیث  
آنست که کسی آن حضرت را صلی الله علیه و سلم بصورت و حلیه مخصوص که آن حضرت داشت دیده باشد پس بعضی از این جماعه  
توسعه کرده و گفته که تشکله و صورتی بنیده که وقتاً گذرد مدت عمر شریف بر آن بوده خواه در جوانی یا کسولت و آخر عمر و بعضی دایره  
را تنگ تر ازین گرفته و گفته لایست که بصورتی بنیده که در آخر عمر بر آن صورت از عالم رفته تا آنکه عدد و سویی سفید که در  
راس و لویه مبارک پیدا شده بود و به نسبت نرسیده اعتبار کرده و از جماد بن زید آورده اند که گفت محمد بن سیرین چون  
یکی نزد وی آمدی و قصه دیدن آنحضرت را در خواب نزد وی بر خواندی گفتی بیان کن که بچه صورت دیدی چون نه بجلیه  
مخصوص بیان کردی گفتی برو که آن حضرت را ندیده و گویند سندان اثر از ابن سیرین بصحت رسیده است و حال آنکه از  
طریق عاصم بن کلیب آورده که از پدر خود روایت کرده که گفت گفتم من ابن عباس را که من آنحضرت را در خواب دیدم  
گفت بیان کن که بچه صورت دیدی پس من حسن بن علی رضی الله عنهما را نشان دادم که بصورت وی دیدم و بود وی  
رضی الله عنه مشابیه ترین مردم بآن حضرت پس ابن عباس گفت راست است دیده توان حضرت را بمشبهه و سندان  
حدیث نیز جمیع است اگر چه بطریق دیگر از ابی هریره آمده که آن حضرت فرمود که هر که مرا در خواب دید تحقیق مرا دید زیرا که من  
دیده بشوم و در هر صورت و نمیکند گفته اند که در سندان صغنی هست و الله اعلم و جماعه بر آن رفته که دیدن آن حضرت بجلیه  
مخصوص و صفات معلومه دیدن آن حضرت بحقیقت و ادراک ذات که بمیه او است و دیدن بر غیر آن صفات ادراک  
مثال است و هر دو رویای حق است و از آن صفات احلام نه و تشل شیطان را در آن مجال نه لکن اول حق است حقیقت و  
تحقیق و ثانی حق است و تمثیل و تاویل اول را احتیاج به تعبیر نیست از جهت عدم تلبیس و تقویر تخمین و ثانی محتاج  
به تعبیر چنانکه در تحقیق حقیقت رویای تصویر نموده شد پس معنی فقراتی یا فقراتی الحق آن باشد که هر وقت که دیده شود

حق است و از حق است نه اطل و از شیطان و دام محی الدین تو وی گفته که این قول نیز ضعیف است و صحیح آنست که آن حضرت را  
 بحقیقت دیده خواه بر صفت معروفه نوی دیده یا جز آن و اختلاف در صفات موجب اختلاف ذات نبوده چنانکه اختلاف زبان  
 و مکان پس سرئی در هر لباس و هر صفت ذات است و صفات پرده ذات و تخیل و مزی بحقیق ذات است و دام غزالی را در این  
 مقام تحقیقی است مبنی بر آنکه حقیقت انسان عبارت است از روح مجرد و نفس لایقه وی و بدن آنست که میسراید و بدن او  
 باور آن حقیقت و مراد آن حضرت از آن که فرمودند را دیدن آنست که جسم مراد و بدن مراد و بدنه بلکه مثالی و دیده که آن مثال آنست  
 که میسر آن معنی که در نفس نیست بوی آن آنست و بدن جسمانی در لایقه نیز آنست نفس پیش نیست ذات گاهی حقیقی است و گاهی  
 خیالی و نفس غیر مثال تخیل و مثال شخص است پس آنچه دیده است از شکل و صورت مثال روح مقدسه است که محل نبوت است  
 نه روح وی شخص وی و مثل آنست و بدن ذات اقدس باری تعالی در مقام که منزه است از شکل و صورت و لکن منتهی میشود  
 تعریفیات آنی بر بندگان خود بواسطه مثال محسوس نورانی یا جز آن از صور جمیله اگر صلحا حیث دارد که مثل جمیع حقیقت معنوی  
 که در کفر صورت دارد و در شکل و در این مثال آنست میگردد و در تعریف و میگوید رانی خدا را در خواب دیدم و من معنی آنکه ذات  
 اقدس او را دیدم زیرا که وی تعالی منزه است که اولیه بیند و خواب یا بیداری و همچنین دیدن پیغمبر که ذات پاک روح منور و  
 مجرد است از شکل و صورت و لیکن او را در حیات بدنی بود که روح مقدس و بدن متعلق بود و آنست و بواسطه او را که روح پیش  
 و بعد از پوشیده شدن آن بدن و ادراع او در در و ختمه مقدسه در تمام بدن خالی آلات و بواسطه او را که در و میشوید پس سرئی  
 نه روح است و نه آن شخص بدن مودع در درینچه حضور یک شخص متمکن در مکان مخصوص و یک آن بصفاست متعدد و مختلفه صورت  
 نه بنده و الا بطریق مثال پس سرئی در مقامات مثال روح مقدسه است که حق است و بطلان را در آن مغل نه نیست حاصل خلل و ختمه  
 کلام غزالی و برین تحقیق حقیقت حال یکی شد و محل اختلاف نه در سرئی حقیقت آنحضرت بود و لیکن بمثال و اختلاف اشک  
 بجهت آنست که با وجود آنکه سرئی ذات پاک صیقلی است و آن یکی است حال بدایای قلوب اریان را نیز مغل است و اختلافی و تفاوتی  
 که در صور و اشکال سریه در جن و جمال پدید است ناشی از نجاست چنانکه تفاوت حال صور از تفاوت احوال بر اظاهر میگردد پس  
 هر که در او صورت حسن یا زین حسن است و هر که بر خلاف آن شده و از نقصان دین و ایمان دست و همچنین یکی پیرو دیده  
 و دیگری جوان و یکی راضی دیده و دیگری غضبان و یکی باکی و یکی ضاحک و یکی خوش و یکی ناخوش همه بنی بر اختلاف حال رانی است  
 پس دیدن آنحضرت معیار معرفت احوال باطن مبینده است و درینجا باطنه عقیده است سرانجام آنرا که بدن احوال باطن خود را نداند  
 که تا کجا است و در چه مقام اند و علاج آن بکنند بلکه حقیقت آنحضرت آینه است معقل که هر صورت حال خود را در انجای مبینده و ازینجا  
 معلوم گردد و معنی سخن بعضی از عرفا که گفته اند وقتا و بار آنحضرت را در خواب دیدم آخر یقین شد که همه خود را دیده بودم و معلوم شد که این سخن  
 نه آن معنی نیست که رویت آنحضرت محض آن خیال است و هر کس خیالی از خود می بیند بلکه در حقیقت منوره است و لیکن معیار معرفت  
 احوال رانی است و رانی را در آنجا ندانم خلی هست و همین قیاس یعنی رانی است که گفته اند که کلامی که از آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم

بشنوند آنرا بر سنت قویه وی باید عرض کرد اگر موافق است حق است و اگر مخالفی دارد از عمر خلی است که در سائمه دست پس رویای  
 ذات کریمه وی و آنچه از وی دیده یا شنیده شود حق است و بحقیقت است تفاوت و اختلافی که هست از رتبت بحکایت از شیخ  
 اجل عبد الوهاب متقی رحمه الله علیه شنیدیم که یکی از فقرای مغرب آن حضرت را بخوابید که او را الشرب غلام میفرمایند رفع شکال را  
 از سائخ وقت خود استفا کرد که حقیقت حال چیست هر کس از سائخ از محلی و تا وی که کند در مدینه مطهره عزیزی بود از شایر  
 سائخ وقت خود که ایشان سائخ محمد بن عراقی میگفتند در غایت اتباع و استقامت چون استقامه در نظر ایشان در آمد فرمود و اینچنین است  
 که وی شنیده است در سائمه آن شخص خلی بوده آنحضرت لا شرب لکم فرموده اند وی لا شرب لکم شنیده اند و این آنحضرت  
 را در رقیظه بعد از رفتن ازین عالم یعنی از مدینه گفته اند که نقل این را به هیچ کس از صحابه تابعین نرسیده و گفته که سخت شد حزن فاطمه  
 زهر اسلام الله علیها بغم و محنت فراق آن حضرت و در مدت شش ماه تا جان داد و بود خانه وی رضی الله عنها بجای و در شرح شریف  
 و بحکس نقل نموده که درین مدت فاطمه رضی الله عنها آن حضرت را در رقیظه دیدیم از بعضی صالحین حکایات در نیاب آن حضرت  
 رسیده و حکایات و روایات سائخ بسیار است نزدیک بحد توأمر رسیده و منکر این حال تصدیق بکلمات و روایات و یاد و یاد دیگر  
 ندارد ساقط شد بحث با وی زیرا که وی منکر است چیزی را که کتاب کرده اند کتابت و سنت و اگر دارد این را جمله کلمات است  
 باعث انکار چیست و امام حجة الاسلام محمد غزالی در کتاب المنقذ من الضلال گفته که از باب قلوب مشاهد میکنند در رقیظه  
 لما که را و روح انبیاء وی شنوند از ایشان اصیات و کلمات و اقتباس میکنند فواید را و در مذاهب مدینه گفته که این منصور  
 در رساله خود نوشته که در این شیخ ابو العباس قسطلانی بر آن حضرت پس عاگرد آن حضرت آورد و فرمود خدا الله بیک یا احمد و از شیخ  
 ابو اسعد آورد که صافحه سیکه و آن حضرت را بعد از هر نماز و از قطب بوقت ابو الحسن شاولی آورده که آنحضرت را دیدم فرمود  
 یا علی طهر ثيابک من اللبس و از سید نور الدین یحیی آورده اند که شنیدم جباب سلام را از داخل قبر شریف که علیک اسلام یا ولدی  
 و از شیخ ابو العباس مصری آورده که میفرمود اگر یک چشم زدن جمال سید المرسلین از من محبوب گردد من خود را مسلمان نمی شمرم  
 و گفته اند که بحقیقت آن نیز تمثال است و اگر چه در رقیظه است و بی غلبه و غلبت نیست و در حصول صحبت و ثبوت احکام شرعی بر غیرانی  
 حجت نه والله اعلم و در بیجه الاسلام بر یاساوی که در وی دو واسطه پیش نیست درایت کرده که روزی غوث الثقلین شیخ محی الدین عبد القادر  
 رضی الله عنه بر کرسی نشسته بود و غظ میفرمود و قریب بره هزار کس بر پای و خطای حاضر شیخ علی بن عیسی در زیر پای کرسی شیخ  
 نشسته تا گاه شیخ علی بن عیسی دعوائی بر وی پس شیخ عبد القادر قوم فرمود و سکتا پس بهر سکت شدند تا آنکه خبر انقاس از ایشان شنیده  
 نمی شد پس فرمود آمد شیخ از کرسی و بایستاد و پیش شیخ علی اندک مدتی نگریست حد وی پس بیدار شد شیخ علی و گفت شیخ عبد القادر  
 یاوی که دیدی تو آنحضرت را و خواب گفت نعم فرمود از نجیب ادب و در زیم با تو و ایستادم در پیش تو فرمود بچه وصیت کرد ترا  
 آنحضرت صلی الله علیه و سلم گفت بسلامت من بحکس تو پس شیخ علی گفت آنچه من در خواب دیدم شیخ عبد القادر دیدی یا دید در وقت  
 کرده اند که هفت کس زمران راه و در آن روز از عالم رفتند رحمه الله علیه هم جمیعین و عن ابی هریره قال قال رسول الله صلی الله

علیه وسلم را فی المنام یکدیگر دیدم در خواب فیسر فی فی الیقظة پس در خواب شد که بر بنده مرا در بیداری - و لا یملک شیطان بل  
و نمیتواند تزلزل کرد شیطان بصورت من یعنی نه در خواب و نه در بیداری یسقی علیه این حدیث را نیز محال و تا ویلات است اول  
مرا و آنکه بر بنده تاویل و تصدیق آن رؤیا را و آثار صحت و انوار حقانیت آنرا در یقظه در دنیا و دوم مرا و آنکه رویت آن حضرت است  
در آخرت و برین وجه وارد میشود که تمامه دست در آخرت جمال آن حضرت را بر بنده و تحفیص بابل رؤیا چیست اگر نگوییم در دنیا  
بمزید خصوصیت و حصول بهریت باشد و قرب و حصول شفاعت خاص برای رفع درجات و مراتب که دیگر آنرا که برویت آنحضرت  
صلی الله علیه وسلم در دنیا شرف و مخصوص نشده اند نباشد و گفته اند که در رویت که مدتی بعضی از گناهکاران است و افتادگان و رطبه  
غفلت را در آخرت بمنع از رویت جمال شریف وی صلی الله علیه وسلم معذب دارند پس فرمود هر که بسعادت رویت جمال من در دنیا  
فائز گردیده باین عذاب مبتلا نگردد و سوم آنکه مرا و فکانه را فی فی الیقظة است یعنی هر که در خواب می بیند چنانستی که گویا بیداری  
می بیند و بویان صحت و حقانیت رویت است بیشک و ریب و اراده که معنی از فی فی الیقظة است یعنی بعضی است و لیکن در حدیث  
در بعضی روایات بلفظ فکانه را فی فی الیقظة توید این اراده است و الله اعلم حیا ما آنکه این بشارت بابل زبان مبارک آنحضرت است  
و از انهای که غایبانه ایمان آورده برویت جمال وی در نوم مشرف شده و پیش از او را که شرف صحبت اینها را میداد ساخت  
و بمشگر و انید که توفیق هجرت یافته و در خارج نیز برویت حقیقی و شرف صحبت تحقیقی فائز گردند و بعضی سیگویند که این بشارت  
است بر زبان جمال او را در خواب که آخر بعد از ارتفاع که ولایت نفسانیه و قطع علائق جسمانی بر تبه برسد که هیچ کس غاویان  
و بیداری باین سعادت فائز نباشد چنانکه اهل خصوص از اولیا الله ربیب باشد و اگر بعضی را اهل عموم از مومنان صادق و متحلمان  
و اوله را که تا فاضل اخیرین سعادت را سر صد اند شامل دارند نیز صورتی دارد و بر انحضرت این حدیث دلیل میشود بر محبت رویت آنحضرت  
صلی الله علیه وسلم در یقظه و این چار و ایتی است از ابن عباس آورده اند که وی دیده آنحضرت را در منام و بعد از بیدار شدن در منی  
این حدیث متفکرانند و امیدوار حصول این نعمت در یقظه گشت پس و طایفه بر بعضی از اجامات المومنین غایب آنست که مراد از  
دست میمون رضی الله عنهما پس بیرون آورد و میمون آئینه آن حضرت را که روی مبارک خود را در وی میدید و باین عباس داد  
تا در وی بنگرد و ابن عباس دلیلیته صورت آنحضرت را دید و در صورت خود را و شیخ ابن ابی حمزه این حدیث را برین محل فرمود  
آورده و گفته که مراد دیدن دست در یقظه باین صورت اگر ممکن باشد و شیخ ابن حجر عسقلانی گفته که این را بعد محال است برین  
حدیث ما الامر کند لک - و عن ابی قتادة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم الرؤیا الصالحة من الله و خوابهای خوشی ملوک  
از جانب خداست و علامت لطیف و رحمت اوست - و الحکم من شیطان - و خوابهای ناخوش و دروغ که آنرا افشاخات الحرام گویند شیطان  
آید و بر رضا و هوا و افتد اگر چه پدید کردن و نمودن هر دو و بخلق و قدرت خداست جل علامت حال آنکه بعلیه معالج بشارتی است از حضرت  
پروردگار تعالی بنده خود را باعث حسن من بوی تعالی و انکار شکر و جیب مزید شوق و طلب گردد و خوابهای ناخوش و دروغ می نماید از  
شیطان تا اند و لیکن گردانده مسلمانان را و بدو برگردان و مست گردد و در سلوک طریق حق پس از آن علاج دفع ضرر آن و حفظ از شر شیطان فرمود

اما اذا رأى احدكم ما يحجب پس چون بنیدگی از شما خوابی که خوش و دلوار است - فلا یحدث به شیئی یکدیگر خبر ندهند بدان و گوید از ما آن محجب دیگر کسی را که  
روست دارد آنکس در اسرین و در حدیث اول از فصل ثانی بیاید و درین حدیث پنج جزء هر دو در است و اذا رأى البکره - چون بنیدگی از شما خوابی را  
که ناخوش دارد و آنرا ویم شر و ضرر دارد از آن غلیظ و قوی بالشر من شره پس باید که پناه بخند و بپوشد از شر آن خواب که توهم دارد و من شره شیطان و پناه  
جوید از شر و بددشی شیطان - و لیقل ثلثا - و باید که باز در آن نماند و به اربعه در دو طرف و شیطان - و لا یحدث به احد - و گوید آن خواب  
کسی را - فانها من نقره - زیرا که اگر نگویید خواب را البته ضرر نمیکند و او را متفق علیه - و عن جابر قال قال رسول الله صلی الله علیه  
و سلم اذا رأى احدكم الرؤیا یکرهها - چون بنیدگی از شما خوابی را که ناخوش دارد و آنرا فلیبصق عن یساره ثلثا پس باید که آب  
از درون دهن افکند بجا نب چپ سه بار - و لیستغذ بالشر من الشیطان ثلثا - و باید که پناه جوید بخند از شیطان سه بار و درین  
حدیث بصاق ذکر کرده که بیشتر است از نقل و نقل آب در دهان بر آوردن است و بصق از درون دهن آب بر آوردن است تا آنکه از  
خلق نیز چیزی بر آید و بصاق پنجیز که بر آید و براق بر نیز گویند پس زوی نقل است و پس از آن نفث است که در میدان است  
باید بدان دیگر نفث است که در میدان است و بر بعضی احادیث مسلم فلیستغث تیر آند و درین حدیث ذکر بسیار است و در حدیث سابق  
مطلق آمده و جانب بسیار که بعلات و دانت و خست و نبت او بشیر السبب است بشیطان و نیز درین حدیث این زیادتی است که گفت  
و یقول عن جبره النبی کان علیه - و باید که بگوید و از پهلوی خود که بود بر آن پهلوی در وقت دیدن این خواب زیرا که این او حل است  
در تغییر حال - و رواه سلم - و عن ابی هریره قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم اذا اقرب الزمان لم یکتذب رؤیا المؤمن  
چون قریب گردد زمان نزدیک نیست که دروغ شود خواب سلمان شرح این حدیث بچند وجه کرده اند - اول آنکه مراد باقرب  
زمان آخر زمان و اقرب ساعت است و در حدیث دیگر صریح آمده که در آخر زمان نزدیک نیست که دروغ شود رؤیا مؤمن و از بعضی  
مشایخ خود شنیدیم که مراد قرب زمان موت است ثالث آنکه مراد باقرب زمان استواء لیل و نهار است زیرا که از هر چهارین آن  
صحیح تر و معتدل تر باشد پس رؤیا درست تر و از خلط و خلل سالم تر آید ثالث آنکه مراد به تقارب زمان آنست که سال مانند  
ماه بگذرد و ماه مثل هفته و هفته مانند روز و روز مانند ساعت و گفته اند که مراد بدان زمان همدی و آودان بسطت عدل است  
چه زمان میباش و کاملانی هر چند در آن بود و کوتاه نماید و زمان غم و محنت هر چند کوتاه بود و در آنرا افتد چنانکه گفته است سنته اول  
سنته و سنته الفراق سنته پس در زمان همدی نیز خوابهای صحیح آید و راست افتد زیرا که زمان صدق و راستی است و در حدیث  
آمده که هر که راست گوید خواب وی راست تر و بعضا شرح گفته اند که وی کنایت است از قصر عمر و قلت برکت یا استقرار بلند اهل  
زمان و نزدیک اند یکدیگر در شر و فساد یا استقرار و متشابه اند اجزای زمان بیکدیگر در شر یا محبت زود گذشتن ایام و متماثل و متماثل  
و نزدیک شدن بانقض و انقطاع بعد از آن بیان صدق رؤیای مؤمن و مدح وی کرده و فرمود - و رؤیا المؤمن جزئین و بعضی  
جزء من النبوة شرح این گذشته - و اما کان من النبوة فانه لا یکذب - و چیزی که از جمله نبوت و جزو او باشد دروغ نشود پوشیده نماند  
که سیاق حدیث ناظر بدان است که صدق رؤیا نزد اقرب زمان بجهت قوت ایمان و کمال دوست که موجب صدق رؤیا است



پس توجیه تقارب زبان چنانکه از بعضی شراح نقل کردیم بقاربت تشابه و شرف و نفاذ مناسب نباشد و تواند که صدق رویا درین وقت  
 بخایست باشد که بعلم آن غیر آن حضرت را احاطه میسر نباشد و چون از حدیث صحت رویا و بیع وی معلوم شد کلامی از ابن سیرین  
 آورد برای بیان اقسام رویا و اشارت بآن که همه اقسام وی صحیح و قابل تعبیر و اعتبار بود و مگر همان اقسام که بشارت و اعلام  
 و تعریف است از حق به بنده و گفت: قال: گفت: محمد بن سیرین وانا نقول: و من یگویدیم در روایت یکم از آن حضرت فرموده است  
 الروایات: و در بعضی روایات ثلثه بتا آمده است یعنی رویا سه قسم است یا قسم مست: حدیث بالنفس: یکی حکایت نفسی تخیلات  
 قوت تخیله است چنانکه شخصی در کاری یا حقوقی یا سخنی بود از بسکه در خیال نشسته همان در خوابی و در آید و قوت تخیله از اثر کثرت تریب  
 و تحریف الشیطان: قسم دیگر ترسانیدن شیطان خست مزودی را و راتا اند و بگویند کرد و بجهت دشمنی که با ایشان دارد و آن فعل  
 شیطان است که بدان یاد می زود بازی کند و اند و هتاک سازد و در تعیب و مشقت اندازد و او را احتلام که موجب غسل گردد و گاه  
 بسبب غواصت نمازی و تاخیر آن از وقت کرد و ازین باب است این دو قسم بلا اعتباری و تعبیری نبود: و بشری من الله: قسم  
 سوم بشارت دادن و اعلام نمودن است از جانب حق بنده را تا بدان خوش شود و در طلب حق تازه گردد و حسن ظن و  
 امید داری آورد: فمن لم یکن شیئا یسیر: پس هر که باینه خوابی را که ناخوش دارد و آنرا فلا یفقهه علی احد: پس باید که نگویید و خواند از دیگر  
 زیرا که چون آنرا اعتباری و تعبیری نیست گفتن و حکایت کردن آن داخل بحث و لایق نیست بود و نیز چون بگوید و شنیده آنرا تعبیر  
 بدیندیش و بگوید و توهم و نظیر لازم آید و در سوس بر فکند و تعبیر را خاصیت در و نهج است چنانکه بیاید: و یقیم فلیصل: و باید که از  
 خواب برخیزد پس باید که نماز بخواند و تا به برکت و توفیق نماند توهم شر و ضرری که پیداشده بر طرف شود و کرد و رقی و وحشی که حاصل شده  
 زایل گردد و قال: و کان یکره العقل فی النوم: شارحان در ضمیر قال و کان یکره چند احتمال گفته اند یکی آنکه ضمیر قال بمع  
 باشد چنانکه ظاهر عبارت که سابقا گفت قال محمد بن سیرین ناظران است و برین تقدیر ضمیر کان یکره راجع بآن حضرت باشد  
 صلی الله علیه و سلم و معنی چنین باشد که گفت بن سیرین بود آن حضرت که مکره سیدشت غل را بفهم غین بجه گردن بنده یعنی کسی در خواب  
 بنده که ملوک در گردن امان داشته اند این خواب ناخوش سیدشت که این صفت دوزخیان است چنانکه فرموده لا الاغلال فی اعناقهم  
 و احتمال دارد که ضمیر قال باین سیرین باشد و کان یکره ابی هریره که بن سیرین را وی از دست و شهورت برایت نزدی یعنی  
 گفت بن سیرین بود ابو هریره که مکره سیدشت دیدن غل را در خواب لا با او هریره آنرا از حضرت شنیده باشد یا با جتها و خود  
 تعبیر کرده و احتمال دیگر آنست که ضمیر قال بر روی از ابن سیرین بود و کان یکره باین سیرین یعنی گفت راوی بود ابن سیرین که  
 مکره سیدشت غل را و ظاهر این احتمال چون مستلزم اسناد و تعبیر باین سیرین است و وی شهورت بتاویل و تعبیر رویا نوعی جلالت  
 داشته باشد و الله اعلم: و فیهم القید: و خوشی می آید ایشان را دیدن قید دنیا همچنین آمده در روایت بخاری بصیغہ جمع پس بر احتمال  
 اول راجع بحضرت و صحابه و صلی الله علیه و سلم و معنی الله عنهم بود و بر ثانی با ابو هریره و اتباع وی و بر ثالث باین سیرین صاحب  
 او از معبرین فافهم یعنی اگر کسی در خواب بیند که قید در پای وی کرده اند بن این را خوش میباشند که علامت بازماندن از قیام و معنی



[illegible]

و تعبیر حال و امثال آن چنانکه بیان کرده اند - رکاهه مسلم و عن النبی قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم انت ذات لیل فیما یرامی  
 الانکم - می نیم یک شبی در جمله آنچه می بینید یا در آن روشنی و حالی که می بینید خواب کنسته یعنی در خواب می نیم - کانافی و اربعه بن  
 رافع گویند و اصحاب بن شمسه ایچ در سر عقبه بن افق قرشی صحابی ابن خاله عمرو بن العاص حاضر شده فتح مصر را و عمرو بن العاص  
 او را بولایت مغرب فرستاد و در سنه ثلث و ستم با فریقیه برگشته شد - فاتیما بر طیب بن رطب بن طاب - پس آورده شده نزو و  
 نوعی از خرابی ترک و در رطب بن طاب نام است و این طاب مروی بود در مدینه که این نوع رطب بوی مسوب است باین وجه که وی  
 از اسپد کرده و نشانه یا خوش داشته و خورده رطب بن طاب گویند و عذق این طاب نیز گویند که بر عین و سکون فال که بمعنی  
 خوشه فراست و تمیز این طاب نیز گویند - فادلت ان الرفعة لنا فی الدنیا پس تاویل و تعبیر کرده این خواب را باین که سر بلندی  
 و بزرگی برای است در دنیا - و العاقبة فی الآخرة - و حسن عاقبت و آخرت رفعت را از لفظ رافع گرفت و عاقبت را عقبه همان  
 و دنیا قد طاب - و تعبیر کردم باینکه دین ماکه دین اسلام است خوش آمد و شیرین افتاد و قریا یافت و در دلهاد کرامت و طمی و اخلاص  
 آن نامند و طبی گفته که استقراری یافت احکام آن و مهر گشت قواعد آن و در بعضی روایات آمده - قد رطب و طابین را از لفظ  
 رطب بن طاب گرفت - رواه مسلم - بدانکه عادت کریمه وی بود صلی الله علیه وسلم که نامها بطریق تفاؤل و تاویل محالی اخذ  
 میکرد و این مخصوص تعبیر خواب نبود و در بیداری نیز بدان فال میگرفت چنانکه در سفر هجرت از مدینه بریده سلمی را با جماعه  
 از سواران در راه دید که قریش و ابراهیمی گرفتن آن حضرت برگذاشته بودند و صد شتر بر آن دعه کرده فرمود کیست تو و نام تو  
 چیست گفت بریده پس بابو یکصدیق رضی الله عنه فرمود - قد بردم از تحقیق خوشی و خنکی شد رکاب از پرسید نسب تو چیست  
 و یکدم قبیله است گفت سلمی فرمود حاصل اسلامه لنا باز پرسید که کدام سلم گفت از بنی سهم فرمود قد صحبت سهمک تحقیق یافتی تو  
 نصیب خود را پس بریده سلام آورد و با حضرت وی بدین شد الحدیث - و عن ابی موسی عن النبی صلی الله علیه وسلم قال  
 رأیت فی المنام فی الهاجر من مکة - ابو موسی اشعری که از کبار صحابه است روایت میکند از آن حضرت که گفت در خواب دیدم  
 که من هجرت میکنم و بدر سیروم از مکة - الی ارض بها تمل - بسوی زمینیکه در آن زمین درخت خرا بسیار است اینحال در ابتدای  
 هجرت بود که آن حضرت را صلی الله علیه وسلم تعیین موضعی که بدان هجرت کند میکرد و ندانم موضعی دید که شهابه و شترک هکاه  
 می یافت پس از آن مدینه مطهره که او را در جلالیت شرب میخوانند و قریه ذات النخیل نیز میگفتند متعین گشت و نخیل در غیرتند  
 از مواضع دیگر از جاز نیز بود از آن سیر باید که اول چنین نمود که بقریه که نخلستان بسیار دارد و بروی پس در خواب می بینم که بجانب  
 اینچنین قریه سیروم - فذهب و همی - پس رفت و هم من در تعبیر آن قریه الی انا ایما که آن قریه بیاسه باشد بفتح یای تخنینه  
 و تخفیف یم نام بلدی که از بسا بلاد جاز نخیل فروی بیشتر است و وی پایان مدینه در جانب شرقی از مکة بر شتر از ده مرحله بصره  
 است و از کوفه نیز مانند آن و نسبت بوی همای است و سیکه کذاب لعنه الله علیه را بخامی بود و میاسه در سل نام جاریه بود و کبود چشم  
 چنان نیز نظر که سوار را از سه روزه راه میدید این بلاد همه مسوب یا دیند و سیمی باسم وی پس آنحضرت دل نشان وجود نخل و گفت آن

هجرت گاه خود را پیامی تعبیر کرد. و هجر - یا شهری دیگر که نام و هجر است یعنی اجماع و آن نام شهری است که میان او و میان نفره یک  
 شبانه روز راه است و آن نام تمامه زمین بحرین است و آنکه در حدیث قلین واقع شده که من قلال هجر نام این شهر است و در  
 صراح گفته که هجر نام شهر نیست که خرابوی نسبت کنند این نیز مشبه شده که شاید موضع هجرت این باشد. فاذا هی المدینه شیرب  
 پس چون روشن شد امارات و علامات و غیره اشتباه و اشتراک از میان رفت روشن گشت که آن زمین و قریه که هجرت بسکوی  
 کرد مدینه است که نام قدیم وی شیرب است و شیرب نیز آمده بر وزن بسجد و گویند که شیرب نام یکی از اولاد نوح است علیه السلام که  
 بعد از تفرق ذریه او درین سرزمین مقام گرفت و بعضی از علماء روایت کرده اند که مدینه را به شیرب شمیمه بنامید کرد و بخاری و  
 تاریخ خود حدیثی روایت کرده که هر که یکبار شیرب گوید باید که از برای تلافی و تدارک آن ده بار مدینه گوید و امام محمد و ابو یعلی و ترمذی  
 کرده اند هر که مدینه را شیرب گوید باید که استغفار کند نام او طایه است طایه در روایات دیگر درین باب نیز آمده و وجه کرامت اشتقاق  
 از دست از شیرب به تحریک که بعضی فساد است یا شیرب که بعضی مواخذه و عقاب است یا آنکه چون وی در اصل نام کاخری است  
 تسمیه این مکان مطهر که ساحت غرض از او نشاء کفر منزه و مبرا است مناسب نباشد و آنکه در قرآن مجید واقع شده یا اهل شیرب  
 الا مقامکم انکم از زبان منافقان است که در تسمیه او باین اسم وادانفاق میدادند و در بعضی احادیث نیز تسمیه به شیرب واقع  
 گویند که وقوع آن پیش از ورود نبی است و درین حدیث نیز ازین قبیل تواند بود یا باعتبار آنکه چون در وقت هجرت بود و هنوز  
 تسمیه او باین اسم ثابت نبود و همان اسم مذکور گشت و گفتند که اطلاق شیرب از برای بیان جواز است و نمی تنزیهی است این بلد  
 شریف را اسم بسیار است جمله از آن در کتاب جذبه القلوب لی دیار المحبوب که شکیفل بیان احوال این مکان عظمه است و ذکر کرده ایم  
 و مدینه در اصل لغت نام بیوت مجتمع است که در کثرت و عمارت از حد قریه تجاوز نموده باشند و بمبریه مصر رسیده پایان تراز  
 قریه است و بالا تراز همه مصر و مدینه و بلده میان اند و بعضی مصر و مدینه را در یک مرتبه دانسته اند و آنکه مدینه بالف و لا علم  
 مدینه رسول الله صلی الله علیه و سلم شده چنانکه اگر مدینه مطلق ذکر کنند همین بلده عظمه مراد افتد و نسبت بوی مدنی گویند و بمبریه  
 مدینه و در قرآن مجید باین نام شریف در چند جا مذکور شده و در تورات نیز مذکور است علی شرفها تحیه و اسلام و رایت تو بر آن  
 نه و دیدم من در خواب خود که انیت مالی هزرت سیفایین لکه من جنبانیدم شمشیر را - فاقطع صدره پس شکست شمشیر را  
 فاذا هو اصاب من المؤمنین یوم احد پس ناگاه تاویل و تعبیر گشتن شمشیر آن بود که رسید به بعضی مومنان از سختی و اندوه  
 روز جنگ احد - ثم هزرت آخری ربهت جنبانیدم شمشیر را بار دیگر - فداوا حسن ما کان پس بحال خود آید آن شمشیر و دست شد  
 بهتر از آنچه بود - فاذا هو اجاء الله به من انفتح و اجتماع المؤمنین پس ناگاه تعبیر درست شدن شمشیر آن بود که در خلعتیالی آنرا  
 از فتح و فراهم آمدن مسلمانان و بهمان روز که در اول بر خلاف امر رسول الله صلی الله علیه و سلم از مکر جنبیدند و در دنبال  
 غیبت رفتند و تزلزل بجبال ایشان راه یافت و هفتاد و کس شهید گشتند پس از آن هجرت و استقامت باز آمدند و توفیق و نصرت  
 طالع گردید و احتمال دارد که مراد فتوحی باشد که بعد از آن ظاهر و آمده و الا اول ظاهر تعبیر کرد آن حضرت صلی الله علیه و سلم سیف

مومنان

اشتهاء المعات ترجمه شکر و جادانت

بهوستان و شکستن آن را بهریتی که با ایشان رسیده و باز دست گشتن آن با اجتماع ایشان زیر الکافه اعلان می شود شمشیر و غیر  
که جمله میکنند و غالبی آیند بآن بعد از این تعبیر است که آنحضرت را نمودند و در خاطر مبارک او انداختند و اگر چه شمشیر را به ایشان  
دیگر باشد چنانکه در و داخ و زوجه و زبان و ولایت و اشالی آن چنانچه طبیی ذکر کرده بدان منافات ندارد و شفق علیه السلام  
اگر این را بیا قبیل غزوه احد است پس از آنچه از احوال هجرت گذشت ملول سابق است که لاکان باز نمودند و اگر در اصل هجرت است  
احوال لاحق را نمودند که بعد از آن ظهور رسیده و تعیین تغییر آن بحال غزوه احد موقوف به علم و تعلیم آنی است در اوصالی علیه  
علیه وسلم - و عن ابی هریره قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم بنیانا انما نعلم انیت بنجر ان الارض یقلت آنحضرت  
که در انشای آنکه من خواب گرفته ام آورده شد نزد من خمر نهیهای زمین و المملک و اموال یعنی این همه تر است و اشارت  
کرد به شیوع و بسطت دین و ملت وی در عالم - فوضع فی کفی سواران سن ذهب پس نهاده شد در دست من و در دست من  
طلا کفی را بلفظ مفرد خوانده اند بفتح کاف و کسر فاد سکون یا و طبیی گفته که ظاهر بصیقه تشبیه است بفتح فاء و تشدید یا چنانکه در  
روایت دیگر آمده فی یدی که آنرا نودی تصریح کرده که بلفظ تشبیه است پس بقیاس آن ظاهر آن باشد که کفی هم تشبیه باشد غالباً  
نمودن سوارین از طلا بجست ملهاک و در زیرب و زینت دنیا و نمایش آن و شدت کرامت و عظمت آن و کذاب بود که تعبیر با آنها کرد  
فکبر علی پس اگر آن و مکروه آمد آن دو سوار برین از جهت کرامت پس در سب - فادحی لی ان انهما پس می کرده شد بسمت  
من که بدین دو سوار را تا از دست تو سپردند نفختم پس بدیدیم آنها را - فذهبای پس به عالم عدم رفته و پیریدند اشارت کرد  
باستحقا نشان آن دو کذاب که ثباتی و مداری ندارد چنانکه چیزی بسبب که آنرا بدیند و به پرو در هوا و زوایل گردد - فادلتما -  
آنحضرت میفرماید که پس تاویل و تعبیر کردم این دو سوار ذهب را که در دست من نهادند و وجود آنها بر من گران بود و وحی کرده  
شدم که در محم آنها را دیدم پس رفته و پدیدند - الکذابين اللذين انابنهما - بآن دو دروغ گوی که دعوی پیغمبری کردند که  
من میان آنها موجودم و بر صدر رسالت قائم - صاحب صدا - یکی از صفاست که شهرت است از شهرهای بن و صفا و دوی  
عنسی بفتح عین و سکون نون و کسر سین که در آخر عهد رسول الله صلی الله علیه و سلم دعوی نبوت کرد و غیر ذللی در مرفوعات  
آنحضرت صلی الله علیه و سلم و در کشتن آنحضرت در مدینه از آن حال خبر داد و فرمود و فرمود و صاحب الیمامة - دیگر آن  
یمامة است که بلادی است از بلاد حجاز چنانکه گذشت و نام وی سیمیه بود لغته الله علیه بفتح میم و سکون سین و فتح لام بن شامه  
بفتح شامی شانه و مسلمانان او را سیمیه کذاب بصیقه تصغیر نام کردند و در خلافت صدیق اکبر بر دست جوشی بن حرب کشته شد چنانکه گفته شد  
شهر دست و در وجه تاویل سوارین بکدامین گفته اند و اعلم عند الله سوار شایه قید دست است چنانکه قید و یا باشد و قید  
منع میکنند دست را از بطش و اخذ و عمل و تصرف چنانکه باید پس آن دو کذاب که معارضه آن حضرت صلی الله علیه و سلم  
شده بودند شایه قیدی باشند که در دست مبارک او دست و مانع باشند از عمل و تصرف گویا دست او را گرفته اند و نمیکند از آن  
کار که باین وجه مناسب است تاویل و تعبیر کرد سوارین از ذهب را که در دست مبارک او دید بآن دو کذاب که اقا و اولاد اهل آن

ینماید آن حضرت تعبیر و تائیل کرد بوحی و الهام الهی که در دل شریف وی نازل گشت چنانکه سابقا اشارت بدان کردیم مگر بوجهی متناهی  
 که مذکور شد و تعبیر و تائیل را بواجب حقیقت مطلق کشف راست که واقع را در بیان نه بجز و مناسبت و شباهت که مجازان ظاهر میکنند  
 کما لا یخفی متفق علیه فی روایت - و در روایتی باین نطق آمده است که در بیان و تعبیر گذارین فرمود - یقال اهدیها گفته میشود  
 یکی از آن دو را - میلته صاحب الیمامة و النفسی صاحب صنعا - انجمن است در صانع و صاحب شکوة سیگوید علم چند ده روایت  
 فی الصحیحین - نیا فتم من این روایت را و صحیحین که فصل اول برای احادیث آنها مسموع و مست - و ذکر صاحب الجامع عن الزری  
 ولیکن ذکر کرده است از صاحب جامع الاصول از زری و عن امام العلای و الانصاری - صحابه است از بیایات حدیث وی نزد  
 اهل مدینه است روایت کرده از وی پسوی خارجی بن زید بن ثابت پسوی از زوجه زید بن ثابت است ناملم و زینب است بود  
 عثمان بن مظعون نزد وی نزول - قال لیس لعثمان بن مظعون فی النجوم عینا بحری - عثمان بن مظعون از فضلالی مهاجرین  
 و اول کسی است که قات یافت از مهاجرین در مدینه آنحضرت بوسه داد و در چشم او بعد از فوت وی روشن کرد او را در بقیع و بقیع نفیس  
 سنگی گران کشید و بر قبر او نهاد و او را فضائل بسیار است پس امام العلای و انصاری بگوید دیدم عمر عثمان بن مظعون را در خواب چشمه را که  
 روان میرود قطع نموده علی رسول الله پس بر خواندم آنرا بر تعبیر خدا صلی الله علیه و سلم فقال پس گفت آنحضرت و تعبیرین  
 خوابش که عمل بجز آن - آن چشمه صورت عمل درست که جاری کرده میشود برای ادر یعنی ثواب آن که دائم و باقی است بعد از وی بحری  
 را بلفظ معلوم نیز خوانده اند حکایت شنیدم از شیخ اجل واکرم و احمد عبدالوهاب متقی گفت دیدم شیخ خود را شیخ علی متقی رحمه الله علیه  
 در منام آگاه نزد او و جوهرهاست صفار و کبار و جدا و اول و انهار جاری و میگویی شیخ رحمه الله علیه و اشارت میکند باین حیاض که آن  
 جامع صغیر است و این جامع کبیر و این فلان کتاب است و این فلان رساله همچنین عد میکند کتب رسائل و مصنفات خود را در علوم  
 دین رواه البخاری - و عن سمرة بن جندب - صحابی کبیر است از حفاظ کثرین روایت کرد از وی حسن بصری و ابن سیرین و شعبه  
 و غیر اعم ات بالبصرة سنة تسع و خمسين و قيل سنة ستين - قال کان النبی صلی الله علیه و سلم اذا صلی - عادت شریفان بود  
 که چون فارغ میشد از نماز یعنی نماز صبح اقبل علینا بوجه - توجه میکرد و برابر وی مبارک خود اقبال بمحیی توجه و رو آوردن  
 و بوجه تاکید است چنانکه گویند کعبه بیده و البصره بعینه - و در اینجا جاز است باینکه است اگر چه در وقت صبح باشد در مجلس علم و فضل  
 عوارف مبالغه کرده است در وصیت بآنکه در وقت صبح بعد از نماز است باز کند و اگر خواب غلبه کند برای دفع آن بجانب پس پشت  
 رود که تنور باطن است و این در غیر مثالین صورت خواهد بود که در حدیث آمده است - فقال پس میگفت وی پرسید از صحابه یمن را  
 سلم اللیلۃ یرویا کیست که دیده است از شما شب خوابی را - قال - گفت سمرة - فان رای احد قضا - پس اگر می دیدی یکی خوابی  
 میخواند و عرض میکرد آنرا بر حضرت وی - فیقول اما و الله - پس میگفت آن حضرت در تعبیر خوابی آنچه خواسته بود خدا و الهام  
 کرده بر وی جاری کرده برسان وی صلی الله علیه و سلم - فسانا یروا - پس پرسید از زری چه آن عبارت شریف خود  
 فقال بل رای منکم احد روایا پس گفت آیا دیده است از شما هیچ یکی خوابی را - قلنا لا گفتیم دیده است فقال لکنی رایت اللیلۃ فرمود



لیکن من دیده ام اششب - رتبین آتیان - دومردا که آمدند - فاخته آمدیدی پس گرفته هر دو دست مله فاخته را فی الحقیقه  
 پس بیرون آوردند و در بسوی زمینی پاک در بعضی جواشی نوشته اند که مرد زمین شامست و ظاهر ترنیکه اطلاق است - فاذا جلا بسا  
 پس ناگاه در اینجا مردی نشسته است - و رجل قائم بیده کلوب سن حدید - و مردی دیگر است ایستاده در دست و کلوب است از  
 آهن کلوب بفتح کاف و تشدید لام مضمة ثانی است - و سر کج کشیده میشود بوی چیزی که آنرا بنور گویند - نیز خانی شده - می در آن کلاه  
 در کلاه آن مرد که نشسته است و شدق بکشتن و سکون دال کج دهن - فیشقه پس پاره میکند شدق اول - حتی سلخ قفاه تا آنکه سیر  
 پارگی پس سرور - ثم فیعل یثبته فالاخر مثل ذلک - پسر میکند بکار بگوید - مانند آنچه کرده بود بکار نخست یعنی بانور سیکند و پاره میکند  
 تا آنکه سیر سه قفاه - و یقیم شدق نه - و هم می آید و بیکار وین کلاه و فیحو فیصنع مثله پس باز سیکرد و دو میکند تا آن کار یعنی  
 هر بار کلاه را می شکافند و چون باز هم آینه بازی شکافند همچنین هر بار میکنند - قلت مانه الان حضرت میفرماید صلی الله علیه و سلم  
 پس گفته و پرسیدم آن دومردا که چیست این عمل که این مرد میکنند - قالوا انطلق - گفتند آن دومرد و بر یعنی پرس و بر که نه بود  
 عجایب دیگر دیدنی است تعبیر آن معلوم خواهد شد - فانطلقنا - پس فتم من ران دومرد حتی اتینا علی جبل مصطح علی قفاه - تا آنکه  
 آمدیم بر مردی که فتاده است بر قفای خود - و رجل قائم علی راسه بقدر و صخرة - و مردی دیگر است ایستاده بر سر و سنگ گفت  
 و فرمایند فاد سکون اسنگ بر پری دست یا سنگ مطلقا و صخرة شک و دی است پیشخ به راسه - می شکند بان سنگ سران  
 مرد افتاده بر قفاه فاضرب به تده - الحجر پس چون میزند وادی غلطه سنگ دوری افتد - فانطلق الیه لیاخذہ پس مردان مرد  
 بجانب سنگ تا گیران سنگ را و باز بزنند - قالوا یرجع الی هذا حتی یقیم راسه پس باز نیاید و بسوی این مرد تا آنکه بوی می آید و بیکار و بود  
 و عاودا راسه که کان - و سیکرد و سر و چنانکه بود - فعاودا الیه حضرت - پس باز می آید آن مرد و سنگ در دست پس میزند و او را نقلت اند  
 پس پرسیدم که چیست این کار - قالوا انطلق - گفتند آن هر دو مرد و برو - فانطلقنا - پس فتم ما حتی اتینا الی نقب بفتح نای  
 مثله و سکون قات و در رواتی نقب بفتح نون و هر دو بعضی سوراخ است از صخره می شود که طلق سوراخ و از قاضی معلوم میگردد  
 که بعضی سوراخ نافه و در جواشی بعلامت مغرب نوشته اند که نقب بفتح نای مثله سوراخ نافه و استعمال و در قلیل و صغیر بود  
 ان نقب جالط و مانند آن چون عظیم میباشد یعنی به قفای این کلام چون آن نقب تنگ است و تشبیه بنور سیکند چون سنا  
 و نمیناید چنانکه فرمود - مثل التنور یا سوراخ مانند تنور است تشبیه به نور و از آن در وجه بیان تشبیه به تنور میفرماید - اعلاه  
 ضیق و اسفله واسع - بالای آن نقب تنگ است و پایان او فرخ چنانکه شکل تنور میباشد - و توفد تحت نار می آید و زین تنور  
 آتش و جماع از مردم در آن تنور افتاده میسوزند و می جوشند - فاذا ارتفعت پس چون بلند میگردد و آتش بار افتد - بلند میشوند  
 مردم که در وی افتاده اند حتی کادان بخور است - تا آنکه قریب است که بیرون افتند از آن - و او اخذت - و چون می نشینند  
 نه با آن آتش و سرد میگردد - و جوی آنها - رجوع میکنند و بازی افتند در وی - و غیره از بابی و نسا و عراة - و در آن آتش یا در آن تنور که  
 و فرزندان است مردان و زنانش برهنه - فقلت مانه قالوا انطلق - فانطلقنا حتی اتینا علی تهر من دم - تا آنکه آمدیم بر جوی از آن قریب جلال



علی وسط النهر - در آن جوی مروی است ایستاده در میان جوی و وسط را بفتح سین نیز تفسیر کرده اند معنی وی میان و بساکن  
 ظاهر ترمی نماید معنی آن میان جوی - و علی شرط النهر رجل - و بر کنار جوی مروی دیگر است - بین دیدن حجازه - پیش وی سنگهاست  
 قاقبل الرجل الذي في النهر - پس پیش آمد مروی که ایستاده بود در میان نهر - فاذا اذ ان يخرج رى الرجل البحر - پس چون بخواهد که بریزد  
 آید این مرد از میان نهری اندازد وی زندان مرد که بر که از نهر است سنگی را - فی قیبه - در دهن آن مرد که میخواهد از نهر بیرون آید فرو رود  
 حیث کان - پس میگردد و باز میفرستد بهما بخاک بود در میان نهر - فجعل کلما جاء لمخرج حرس فی اقیه بهجر پس را ایستاد آن مرد که بخواهد  
 جوی است باین صفت که هرگاه که می آید آن مرد که در میان نهر است تا بیرون آید می انداخت در دهن او سنگ را - فیخرج لکما کان  
 پس باز میگردد و میرود در همان مکان چنانکه بود - فقلت انما قالوا انطلق قال لعلنا حتى انما روضه خضراء - انما یسبحون و یزیدون  
 ایستاد سبز - فیما شجرة عظيمة - در آن روضه درختی بزرگ است - و فی اصلها شیخ و صبیان - و در بروج آن درخت پیر است و خرد  
 و اذ رجل قریب من الشجرة - و ناگاه اینجاء مروی دیگر است نزدیک آن درخت بین دیدن اریه بوقت - پیش آن مرد و گشتی که  
 می افروزد آن آتش را - فصعد الی الشجرة - پس برود بر بالای آن درخت - فادخلانی دارا وسط الشجرة - پس در آن درخت را  
 در ساری که میان آن درخت است - ثم ارقط احسن منها - ندیم هرگز بهتر از آن سر - فیما رجال شیخ و صبیان - در آن درخت  
 پیران و جوانان و شباب بفتح شین و خفت با جمع شباب و معنی جوانی نیز آید - و نساء و صبیان - و زنان اند و خردان - ثم  
 انظرانی منها - پست بیرون آورد و در آن سر - فصعد الی الشجرة - پس باز برود بر بالای آن درخت - فادخلانی دارا من احسن النش  
 پس در آن درخت را که آن سر بهتر و زیاده تر و در فضل و زینت است - فیما شیخ و شباب - درین سر پیران و جوانان اند  
 و در اینجا ذکر زنان و خردان نیست و چون آن در تعبیر این خواب معلوم گردد - فقلت لهما انما قد طوطی الی الی - پس گفتن من  
 مران و مرد را که می بردند از جانی بجائی که بسیار گردانیده شد تا مشرب - فاجزانی عما ایت - پس خبر و هدیه از آن خبر دیم من  
 قال انهم - گفتند آن و مرداری خبر میدیم ترا از آنچه دیدی اما الرجل الذي رایتہ لیسق شدة قه - یا مروی که دیدی تو او را را به  
 کرده میشود کله که او با خود - فکذب بحدث بالکذبة - پس مروی دروغ گو است که خبر شیر به بدروغ - ففعل عنه پس یاد گرفته میشود  
 از وی و نقل کرده میشود از وی آن حدیث دروغ - حتی بلغ ان فاق - تا آنکه میرسد در اطراف عالم و تحمل و تبلغ ایتا و با هر خطره  
 اندر قصه به اتری الی یوم القيمة - پس کرده میشود آن مرد چیرگی که فی مینی تار و قیامت - والذي رایتہ شیخ را سبه - و آن کسی که  
 دیدی تو او را که شکسته میشود سر او - فرجل علم الله القرآن - پس مروی است که تعلیم کرد او را الله تعالی قرآن را و توفیق داد و تعلیم کرد  
 تمام عنه بایل - پس خواب کرد و اعراض کرد از قرآن و شرب و قیام لیل نکرد و القرآن - و لم یعمل بما فیها بالنهار - و عمل نکرد بآنچه  
 در قرآن است و در روز عمل بقرآن در روز شرب است و تلاوت قرآن در شرب نیز عمل بقرآن است و لیکن چون سنت و شرب  
 عمل تلاوت است و است مخصوص گردانید آن و عمل با او و تو او را قرآن را استفاق بر روز داشت باعتبار غالب یفعل یا رایت الی یوم  
 القيمة - کرده میشود باین مرد که در شرب از تلاوت قرآن اعراض نموده و در روز عمل بآن نکرد چیرگی که دیدی تار و قیامت و بوجه است

سنگستن به ترک نمودن و سر بخواب غفلت نهادن و ترک عمل که نماز و جمعه است و سر بسجده نهادن ظاهر است. و الذی  
 رایت فی النقب. و آنکس که دیدی تو او را که در سوراخ مثل تنوری سوز و در او جنس است که شامل جماعت است. فہم الزمان و ہنچ اعم  
 زنا کاران اند کہ آتش شہوت می افروختند و در گرمی آن می سوختند. و الذی رایت فی النہر. و آن کسیکہ دیدی تو او را در درون  
 جوی کہ بندگان میزد و درین وی مردی کہ در کنار جوی بود. آکل لربوا. رہا خواست کہ بجای آنکہ را خور و سنگ را بان بخورد  
 و عذاب میکشد. و الشیخ الذی رایت فی اصل الشجرۃ ابراہیم. و پیری کہ دیدی تو او را در پنج درخت ابراہیم خلیل السلام است. و ہنچ  
 جودہ فاو لا والناس. اما خردان کہ گرد او بنید پس او را در دم اند. و الذی یوقد النار مالک خازن النار. و آن کسیکہ می افروزد  
 آتش را مالک است نگاہارندہ و وزخ. و الدار الاولی التي دخلت دار عامۃ المؤمنین. و ساری پیشین کہ در آمدی تو جای عوام  
 سلمان است یعنی ہشتی کہ سار خلق در آنجا باشد. و اما ہذہ الدار فدار الشہداء. و اما این ساری دوم کہ در گدی و حسن افضل را اول بویس  
 بجای شہیدان و خواص مردم است. و اما جبریل و میکائیل. و آن دوم کہ آنحضرت را ہملہ بردند و این عجائب نمودند کی از ان  
 دو گفت کہ من جبرئیل ام وین دیگر میکائیل. فارفع رأسک. گفت آنحضرت پس بر دار سر خود را بالا نگاہ کن. فرغت. راستی  
 پس بر دوشتم سر خود را و نگاہ کردم. فاذا فوقی مثل السحاب پس ناگاہ نمی بینم کہ بالای سر من مانند ابر است. و فی روایتی مثل بابہ البیضا  
 و در روایتی آمدہ است کہ گفت بالای من مانند بابہ سفید است بفتح و خفت. موحدة اولی و فتح ثانیہ و آخرت اسباب مترک کہ بالای ہم  
 نشستہ است و بعضی قید بقیض نیز کنند و برین تقدیر البیضا و ناکیہ خواہد بود یعنی سفید بخت سفید. قالوا لک من ربک. گفتند آن دو  
 مرد این مقامی کہ مثل بر سفید دیدی جای تست. قلت دعانی و خل منزلی گفتہ نگذارید مرا تا در آیم منزل و مقام خود را. قالوا نہ بقی  
 لک عمر لتکملہ. گفتند آن دو مرد و تحقیق باقی ماندہ است مرا عمری کہ استکمال و استیفا نمودہ آنرا. فاو استکملتہ اتیت منزلاً  
 پس اگر تمام میکردی عمر خود را می آمدی منزل خود را. رواہ البخاری و ذکر کردہ شدہ است. حدیث عبداللہ بن عمر فی  
 رویا النبی صلی اللہ علیہ وسلم فی المدینۃ. و در بیان خواب دیدن پیغمبر در مدینہ. فی باب حریم المدینۃ.

الفصل الثانی. عن ابی زرین. ففتح را و کسر را. العقیل یعنی عین و فتح قاف نام و لقیط است ففتح لام صحابی مشہور است  
 بعد و در اہل طائف. قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم رؤیا المؤمن جزء من ستۃ واربعمین جزءا من النبوة شرح این  
 معلوم شدہ است. و ہی علی رجل طائر الم یجید شہوا. و رویا بر پای طائر است یعنی ساقط است و قرار نیامدہ است تا آنکہ نگفتہ  
 است و خبر ندادہ است بدان و عبارت ہو علی رجل طائر کثایت است از سقا و عدم استقرار عرب و امری کہ قرار نیافتہ و در محل مقبوض  
 است میگویند ہو علی رجل طائر چون پرنزدہ را کہ اقبال قرار ندارد و ہر ساعتی پرو و حرکت میکند پس پیچہ پای او بود و قرار نگاہداشت  
 پس میفرماید کہ خواب ایسا کہ نیستہ است و خبر ندادہ است و در ضمیر پوشیدہ دارد اعتباری ندارد و وقوع نمی یابد. فاذا حدث  
 بہ اذ وقعت پس چون گفت خواب را و یا خبر در میان نهاد و وی تغییر برد و او را میگرد و بر آن وجہ کہ تفسیر کربس نمی باید گفت و این در خواب  
 بدست کہ از وقوع آن می ترسد و تو ہم نذر را و چنانکہ از او پیشہ را کہ علم میگردد و گفت روی. و حسدہ قال. وی نیز ہم آنحضرت را

که گفت - لا تخدش - و در بعضی نسخ به زیادت کرد یعنی گمان خواب را با حسیب یا اولیبیا اگر باد دست که نیک خواه و نیک اندیش نسبت  
 بتو حاصل بینگی کمتر و تغییر بخیر ناپید نکلف دشمن که عداوت و حسد باعث بتغیر بکروه و شتر گردد و بهمان صفت دفع یابد یا بمرودی  
 و اما خداوند فکر و رای گوید که بقوت فکر و اعمال رویت بجانب خیر صرف کند و بوجهی تغیر کند که محبوب است و دفع توهم فخر نماید و کماله  
 یا برای شک راوی است که الا حسیب گفته اما لا لبیبیا فرموده و اگر او باری تنويع بود اینجا چند قسم تصور است جامع هر دو صفت و خالی از هر دو  
 و حکم اینها ظاهر است و اگر کسی ازین دو صفت داشته باشد گفتن بوی سودمند نبوده پس ملاکان باشد که بادوست گوید که متیقن است  
 دوستی او با علما و دوستی بجانب خیر برود و اگر نه دوستی او معلوم است و نه دشمنی و اما باید که برز فکر و انانی تاویل بخیر نماید یا بر تقدیر  
 یقین بدشمنی را انانی فائده کند و این توجیه خالی از تکلفی و دقتی نیست و حمل بر شک راوی اسلام و اظهر است و بر تقدیر حمل بر د

می توان یکی از دو صفت در دیگری اعتبار کرد فافهم - رواه الترمذی و فی روایه ابی داود و قال رویا علی رجل طاراً لم یغیر فاذا عبرت  
 و قوت و حسیب قال و لا نقصها الا علی و داود ذی رای - معنون این روایت نیز معنون روایت ولی است الا انکله راوی و وقوع  
 مرتب بر تحریف است داشت و در اینجا به تغییر و ظاهر آنست که در اینجا نیز تغییر سبب است چه فی از حدیث که با حسیب یا لبیب یا ظوران است  
 و درین روایت و او گفت بجای حسیب و دو محبت یکی است و لبیب و ذی رای نیز در ذی یکبیت و در بعضی روایات آمده است او را  
 لاول عابره روی علی رجل طاراً لم یغیر یعنی رویا بر سبب خیرین است مثلاً روایت که در تاویل و تغییر و احتمال یا بیشتر و در سخت یکی  
 گفت و ذی احتمالی از ان احتمالات نبرد و تغییر کرد پس از وی دیگری با احتمال دیگر تغییر کرد و معتبر همان تغییر اول است و دیگر باطل  
 اینجا اشکال می آید که چون وقوع همه شیا بقضا و قدرت تاثیر کتمان روایه سقوط و تغییر آن در وقوع چه معنی دارد و چنانچه این نیز نقصان

است حکم دعا و صدقه و سایر اسباب چیست این نیز همان حکم دارد و عن عائشه رضی الله عنها قالت سئل رسول الله صلی الله  
 علیه و سلم عن درقه عائشه میگوید که آن حضرت را پرسیدند از حال در قمر بن نوفل بن اسد بن عبد الغزی بن قصی که ابن علم المومنین  
 خدیجه بنت خویله بن اسد بود و در جاهلیت دین نصاری آموخت و انجیل ابوعبوس ترجمه کرد و تعبیه نمود و از عبادت اصفان تبری کرد  
 و بود پیر سحر و در آخر عمر اعمی شده و قصه برون خدیجه آنحضرت را و را بیدی و بی نزوی و بشارت دادن او آن حضرت را بصدق  
 حال و تصدیق نمودن آنحضرت را مشهور است و اسد لغالبه وارد صحابه ذکر کرده و اختلاف علماء را در سلام وی آورده و این حدیث را  
 بعینه سوق نموده و لا بد عائشه این حدیث را بطریق سماع از صحابه روایت کرده باشد زیرا که عائشه در زمان حیات خدیجه

در خدمت آنحضرت بود پس عائشه میگوید که از حال در قمر از آن حضرت پرسیدند که وی مومن است یا نه - فقالت له خدیجه  
 انه كان قد صدقك - پس خدیجه پیش از آنکه آن حضرت جواب دهد بر عایت حال بن عم و نگا داشت او با حضرت رسول  
 الله صلی الله علیه و سلم حرفی بین من گفت اول ناظر در ثبوت ایمان وی که گفت تحقیق بود وی که تصدیق کرد در ثبوت نبوت گفت  
 که این فرشته که تو دیدی همان ناموس است که بروسی و عیسی فرود می آمد و تو پیغمبر خدای اگر سن در وقت طبع و غلبه تو زنده نام  
 نصرت و هم ترا نصرتی قوی و ثباتی ناظر در جانب تردید در ایمان وی که این کلمه که گفت حق باشد و نزد آنحضرت مقبول گردد

یا نه پس گفت - و لکن بات قبل ان نظر - ولیکن این مقدار است که وی مرد پیش از آنکه ظاهر شود و غالب گروی تو و وی بر زمین است  
تو عمل کن و متابعت تو نماید - فقال رسول الله صلی الله علیه و سلم پس آن حضرت ایان او را ثابت داشت و گفت آری تیری فی المنام  
و علیه ثیاب بیض - منوده شد وی مرد خواب و حال آنکه بروی جامه پاره سفید است - و لو کان من آل النبی لکان علیه لباس غیر  
ذلک - و اگر میبودی کا از اهل فرخ هر آینه نبود پرو س غیر جامه سفید - رواه احمد و الترمذی - این حدیث ثلاث دارد بر این وقت  
و خود چه جای اختلاف است که در حالت نبوت آنحضرت تصدیق کرد و اگر پیش از نبوت میکرد گنجایش داشت و لیکن اختلاف با وجود  
تصدیق بعد از نبوت عجیب است - و محسن ابن خرمیته بن ثابت - صحابی انصاری است مشهور است روز صفین همراه علی مرتضی بود  
چون عمارین یا کسر شده شد شمشیر کشید و جنگ کرد تا که شد و این خرمیته نام او عبد الله است یا عماره و ابو خرمیته نیز صحابی انصاری  
ابو دون ادیراد خرمیته نامشید یا عم ابن خرمیته باشد و الله اعلم چنانکه گفت - عن عمه ابی خرمیته انه رای فیما یری المنام انه یجد علی  
جبهه النبی صلی الله علیه و سلم ابو خرمیته انصاری میگوید که وی در خواب دید که سجده کرده است بر جبهه آن حضرت - فاجتره -

پس خبر کرد آن حضرت را و عرض کرد این خواب را بروی - فاطم که پس بر پهلوان افتاد آن حضرت برای خاطر ابو خرمیته یا سجده  
بر جبهه میسر گردد - فقال پس گفت آن حضرت - صدق رویاک - راست گردان خواب خود را که دیده و سجده کن بر جبهه آن  
فسمجد علی جبهه پس سجده کرد ابو خرمیته بر جبهه رسول الله صلی الله علیه و سلم و او را فی شرح است - و این حدیث لیل است بر استجاب  
علی بر یاد در نقطه اگر از خبیب طاعت باشد چنانکه در خواب بنید که روزه داشته یا نماز کرده یا تصدق کرده یا مردمی صلح را زیارت کرده  
و هر چه مانند آن است لذا قال الطبری - و ستند که حدیث ابی بکره - و زود باشد که ذکر کنیم حدیث ابی بکره را که او شش نیست - کان  
سیرا نازل من السماء فی مناقب ابی بکر و عمر

**الفصل الثالث** - عن سمرة بن جندب قال کان رسول الله یو فی غیره خدا صلی الله علیه و سلم میآید که ان یقول لأصحابه انما  
اکثر ما یسکروا بسیار میگوشت این قول را امر اصحاب خود را پس ای احد شما من رویا - آیا است که دیده است یکی از شما هیچ خوابی را  
فی قصص علیه من شاء الله ان یقص پس بخواند بر آن حضرت خواب خود را بگری که خواسته بود و خدای تعالی که بخواند - و انه قال لا تأخذ  
غداة بتحقیق آن حضرت گفت ما را یک با دادی - آه - که نشان نیست که - انما فی الیله آیتان - آمدند از استب دومد آینه -  
و انما انبتانی - و بدستی آن دومد آینه را بگینند مرا - و انما قال ابی لطلق - و آن دومد و لغند مرا برو - و انما انطلقت بهما - و  
فتم بالایشان و ذکر مثل الحدیث المذكور فی الفصل الاول بطوله - و ذکر کرد سمرة بن جندب مثل حدیث مذکور که آن نیز از سمرة بن جندب  
بود در فصل اول با درازی که داشت - و فیه زیاده نیست فی الحدیث المذكور - و درین حدیث که اینجا در فصل ثالث مذکور است  
آن زیادتی است که نیست در حدیث مذکور در فصل اول - و می قوله - و این زیادتی که نیست در حدیث مذکور نیست که - فاتیما علی صفة  
معمته پس بدیم با بر غزازی که سخت تازه است بنات و سیرهای او و معتمه بضم سیم و سکون حله و کسر ثناء و تخفیف میم مشتق از معتمه  
معنی سخت تابری و دو صفت روضه بدان باعتبار آن کرده که سبزی چون سخت گردد و ملک نماید و بعضی معتمه فتح ثناء و تسبیح میخواندند

فیما من کل نور الیوم - و آن روزه از هر خورشید شکوفا بهارست - و از این طهری الروضة رجل الطویل و ناگاه میان آن مرغان مردی دراز  
 بحدی دراز - لا اکاداری راسه طولانی السماء که نزدیک نیمم که بینیم سر او از جهت درازی در جانب آسمان - و اذا حول الرجل  
 من اکثر ولدان را نیمم قط - و ناگاه گرد آمد که در روضه است از بیشترین بچگان اند که دیده ام من ایشان را قط در عمر خود هرگز  
 قط اینجا تا کید مثبت واقع شده و بخوبیان آنرا مخصوص بتا کید نفی داشته اند مثل رأیة قط و میگویند رأیة قط اما تحقیق آنست که  
 واحدیث دیگر مقام اثبات نیز واقع شده و بعضی از متأخرین این قاعده را تغییر کرده و گفته که گاهی در تا کید اثبات نیز مستعمل گردد  
 چنانکه ابن مالک و ترمذی آورده - قلت لهما ما هذا باهولاء - گفت آن حضرت گفت مر آن دوم در اچست این روضه و چه خورشید اند  
 از مرجهینا که می نیمم - قال - گفت - قالانی - گفتند مرا - اطلق الطلق - برو برو - فالتفت - پس رفتم - فاتیئنا الی روضه  
 عظیمه پس رسیدیم بسوی مرغزاری بزرگ که - لم ار روضه قط اعظم منها - ندیدم هیچ مرغزاری ماهرگز بزرگتر از آن - و لا احسن  
 و نه بهتر از آن - قال - گفت آن حضرت قالانی - گفتند آن دوم در مرا - ارق فیها - بالابر آوردین روضه - قال - گفت آن حضرت  
 فارقیئنا فیها - پس بالا بردیم در آن روضه - فاتیئنا الی مدینه سمینة بلین ذهب فقهه - پس رسیدیم شهری که بنا کرده شده است  
 نخستهای طلا و نقره و تبن و لیس و کسریای سوجه و گاهی یکسر لام و سکون باینز گویند لبیه واحدی - فاتیئنا باب المدینة  
 پس آمدیم بردر آن شهر - فاستفتحنا - پس طلب کشادن در کردیم - ففتح لنا - پس کشاده شد در برای ما - فدخلنا - پس آمدیم  
 در آن شهر - فملقنا فیما رجال - پس پیش آمدند یار در آن شهر مردان شطرنج خلقم کاحسن مانت را - نصف از بدن هر یک  
 از ایشان مانند ترا پنجه بیننده توانزا - و شطرنج کافج مانت را - و نصف از بدن ایشان مانند ترا پنجه بیننده توانزا - قال  
 قالنا - گفت آن حضرت گفتند آن دوم در قرآن مردان را - اذ هیوا - بروید - ففعلوا فی ذلک المنهر پس بقید در آن جو  
 قال - گفت آنحضرت - و اذا نهر مقترض - ناگاه در آنجا جوئے بود و پنهان و چال شده - تجری - که روان میرود آن جوی - کان  
 ماء المحض فی البیاض - چنانستی که آب وی شیر خالصست در سفیدی - قد جوا لپستر رفتند از آن - ففعلوا فیہ پس اقبالند  
 در آن جوی - ثم رجوا الینا - پستری باز آمدند بسوی ما - قد ذهب ذلک الموضع عنهم - در حالیکه تحقیق رفته است آن بدی صورت  
 از ایشان - فعادوا فی احسن صورة - پس گشتند در بهترین صورتی - و ذکر فی تفسیر هذه الزیادة - و ذکر کرد در بیان این زیادت  
 که در حدیث مذکور و فصل اول بنود بقول خود که گفت - و اما الرجل الطویل الذی فی الروضة - و اما مردی دراز که در روضه است -  
 فانه ابراهیم - پس بدستی که وی ابراهیم خلیل است علیه الصلوة والسلام - و اما الولدان الذین حوله - و اما خردان که گرد اویند فکل  
 مولود مات علی الفطرة - پس برزائنده که مرده است بر فطرت اسلام که زائنده میشود بر آن - قال - گفت راوی - فقال بعض  
 المسلمین پس گفتند بعضی مسلمانان - یا رسول الله و اولاد الشریکین - و خردان مشرکان هم در ایشانند - فقال رسول الله - پس گفت  
 پیغمبر خدا - صلی الله علیه وسلم و اولاد الشریکین - و خردان مشرکان هم در ایشانند - و اما القوم الذین کانوا - و اما گروهی آنانکه  
 بودند بدین صفت که شطرنج حسن و شطرنج منم هیچ که نصف بدن از ایشان نیکست و نصف بدن بد فتنم قوم - پس بر یک



ایشان گردی اند که - قد خلطوا غلظا صالحا و آخر سیئا یجقیق خلط و جمع کردند کار نیک را و کار دیگر را که بدست - تجاوز اند و حنتم  
در گذر ایند خدای کریم جل و علا از ایشان چنانکه در قرآن مجید فرموده است (خلطوا غلظا صالحا و آخر سیئا عسی اللہ ان یتوب  
علیم) رواه البخاری - و عن ابن عمر ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال سن افری الفری - از دروغ ترین دروغها - ان یری  
الرجل عینہ لم تریا - آنست که بنماید و دو چشم خود را چیزی را که ندیده اند یعنی دروغ بر بندد و دو چشم که آنها ندیده اند حال آنکه  
در واقع هیچ ندیده اند المقصود گفتن خواب بدروغ است زیرا که خواب در سنی وحی است پس گویا بر خدا فقر کردن است و در حدیث  
آمده است که حق تعالی فرشته را میفرستد که خواب می نماید - رواه البخاری - و بعضی نسخ رواه الترمذی است و بعضی نسخ رواها  
البخاری یعنی حدیث اول و این حدیث هر دو را بخاری روایت کرده - و عن ابی سعید عن ابی بنی صلی اللہ علیہ وسلم قال اصدق  
الکذبا بالاسمار - راست ترین خوابها خوابی است که در سحر یا به بنیند که وقت سعادت و اجابت است - رواه الترمذی و الدارمی

### خاتمة الطبع

بحسن توفیق خدای برتر کتاب برکت خطاب جلد ثالث ترجمه فارسی مشکوٰۃ شریف مسمی به اشعه اللمعات  
که شامل است بر احادیث نبوی از کتاب البیوع تا کتاب الطب و الرقی مترجمه فاضل جنیل عالم نیل شیخ عبدالحق  
محدث دہلوی طاب ثراه حسب خواہش طالبان دین بار چهارم بعجت تام و فکر غائر بمقام مکشور و مطبع نامی  
نشی تول کشور سی - آئی - ای بمہاہ اپریل ۱۹۴۴ مطابق ماہ شوال المکرم ۱۳۶۳ ہجری لباس پوشش  
الطبایع شد خدای تعالی مرغوب دہمای اہل عالم کنا و بمنہ و کریمہ



تبیان - در حکم تنہا گو و حقد از ملا علی بن الدین -

پیران معطلہ - مسائل فقہیہ فارسی از ملا ناظم علی -

قائم حق - مشہور درسی از شیخ شرف الدین بخاری -

ماکتہ مسائل - تنویر مسائل از مولانا محمد احمد رحمہ اللہ -

شیخ وقایہ فارسی - مع حاشیہ ملحق الامیر شاہ عبدالحمید

محمد شہ دہلوی -

مسائل المتقین - مرغوب علماء سے ولایت از مولوی اکبر بارخان -

فتاویٰ برہنہ - جامع البواب فقہ از مخیر نصیر الدین -

قدوری - ترجمہ مولانا ابوالقاسم محمد علی الطبع -

شرح فارسی مختصر وقایہ - از عبدالرحمن جامی -

کثر فارسی - از مخیر نصیر الدین کرمانی مشہور مع فرہنگ -

بالا بدینہ - از قاضی شہداء احمد رحمہ اللہ مع وصیت نامہ -

شرح مختصر وقایہ کہ برہنہ - از مولانا جلال الدین مرقدی -

رسالہ تنبیہ الانسان - در ہیئت و حرمت جانوران -

رسالہ قاضی قطب - ذکر ایمان و ارکان -

### فقہ اردو

غایۃ الاوطار - ترجمہ اردو محمد شہر حبیب مولوی غلام علی و

مولوی محمد حسن کامل ہمار جلدین -

راہ نجات - قدوری مسائل نماز روزہ وغیرہ -

مفتاح الجنۃ - از مولوی کریم علی جوہری -

حقیقۃ الصلوۃ - مع رسالہ نماز -

ترجمہ فتاویٰ عالمگیری - کامل ہر چار جلدین مع ترجمہ جلد اول

ترجمہ مولانا امین الدین و ابوالفیض جلدین مع ترجمہ

ترجمہ مولانا امیر علی - یہ ترجمہ نہایت فصیح و بلیغ ہمار -

کشف الحاجات - ترجمہ اردو مولانا محمد شہر حبیب مولوی محمد نور محمدین

نصیر الدین فی فقہ - مسند برخواستہ طبع الامام - علم

میر کاتج لیجے جو کتاب خزانہ الہی شہنشاہ اکبر

ن گوہر نایاب مفتی مفتی اپنے خزانہ کی منزلت کیجیے

ب صحت ہر اکمل سبب لفظ امیر عیب بلاغت و

است پیر متباد و خبر اور شرط و جزا کی اصطلاح

لفظ - ردایا شدہ کا ترجمہ سبب لفظ شہنشاہ ہند کا عزت

نار و آتش بیا تھا اور مخیر نصیر الدین کا محرز بیا ویسا ہی

جیسا شہنشاہ مطیع کی تمام کو ششش سے نہایت

بیش لفظ ملا جبکہ جو ہر رقم خود بخود پس نے لکھا

بت عمدہ چھپا -

نصیر الدین فی شرح الجلیلین - نصیر الدین

نار و آتش شرح مولانا تریاب علی مرحوم -

در النظم - خاص و تاثیرات آیات و سورہات

قرآنی ترجمہ قاضی ابوالحسن مصری -

حریت - ترجمان عربی ترجمہ بطور اصل کے اسکے

نئے فارسی ترجمہ موجود تھا اور اردو ترجمہ بصورت

در طبع ہوا کی طرف سے اضافہ ہوا - تاکہ اردو و عربی

مقابل سے سفین ہوں -

### فقہ فارسی

مہتاب جہاں پر اصل عربی اور تحت میں ترجمہ فارسی

مع شرح از علماء کلمہ جہد سے متداول ہوا

در جلد اول -

مع ترجمہ سادات - از مولانا عبدالحمید دہلوی سرودہ -

نار و آتش - از مولانا محمد شہر حبیب

مکرمہ الجہد - احکام حیدر از مولوی عبدالسلام

ہزار مسئلہ شام مفت رسالہ (۱) ہزار مسئلہ (۲) مسائل (۳)  
 (۴) صدوی مسئلہ (۵) مساجات بدرگاہ پارتیہ اسے  
 (۶) حلیہ شریف (۷) نور نامہ (۸) چہل مسائل مولفہ  
 مولوی عبدالمدین عبدالسلام  
 شرح محمدی متلیم مسائل فقہیہ از محمد خاں قندھاری  
 تنبیہ القافلین - مسائل دینیہ -  
 حیرت الفقہ - مسائل مشکلہ از مولوی ابراہیم حسین بگلوری  
 جواب السائلین - بطور استفانہ -  
 کفر الدقائق - سی بہتہ العجم - از دو ترجمہ از مولوی محمد سلطان  
 چہل مسائل فقہ - از مولوی ابراہیم حسین بگلوری -  
 اشرف المسائل - از مولوی اشرف علیخان -  
 رسالہ پنجہز و تکفین میت - از محمد مر

فقہ عسری

الہام الکلام - شرح مختصر وقایہ از عبدالمدین محمد حروف  
 بر جندی - شرح مختصر وقایہ مولانا عبدالعلی بر جندی معتر شہ  
 حاج الزمزم - شرح مختصر وقایہ از شمس محمد فستانی متداول -  
 فتح القدیر بین خطا شعبین اور شرح خطا شعلیق بین کل در جلد  
 از امام کمال الدین بن الہام نہایت مستند و با عظمت  
 شرح مشہور و معروف اور آخرین تکملہ زین الدین آفندی  
 شرح الیاس - شرح مختصر وقایہ - از شیخ محمود بن الیاس  
 علینی - یعنی بنایہ شریعت ہدایہ از قاضی القضاۃ بدر الدین  
 مینسانی معروف بہ معنی نہایت مستند کامل شرح چہ جلدات ضخیم -  
 ہدایہ - حاشیہ جدید نہایت عمدہ و روانہ و فوائد بخش مولوی  
 محمد حسن مہجلی مرحوم ہر چار جلد کامل دو جلدات میں  
 (جلد اول) دو جلدین اولین عبادات -

در مجلد دوم (دو جلدین آخرین معاملات  
 در المصارف شرح تفسیر الالبصار - مختصر منہج از علامہ علی الدین  
 حاکمی معروف متداول ہر چار جلدات کامل -  
 فتاویٰ عالمگیری - ہر چار جلد کامل در سہ جلد -  
 ہدایہ مع الکفایہ - از سید جلال کمرلانی نہایت مستند  
 شرح مشہور معروف حامل اللہ -  
 اس کے جلدات اربعہ میں سے جلد اول و دوم تا کتا البکاح  
 و جلد سوم و چارم تا آخر کتاب -  
 فتاویٰ قاضیخان مع سرحدیہ - از امام قاضی حسن بن منصور  
 قاضیخان مستند معروف متداول دو جلد کامل -  
 شرح وقایہ - از امام صدر الشریعہ جلی قلم مع کامل شرح  
 ذخیرۃ العقبیٰ ابن حنیبل جلی داخل درس لفظ کلان  
 شرح وقایہ خود - مع دائرہ ہندیہ متوسط قلم -  
 ذخیرۃ العقبیہ - حاشیہ شرح وقایہ از یوسف بن حنیبل  
 چلی متداول معروف -

اشیاء و المناظر شرح محمدی معروف مستند متداول  
 دہا مشہد - از بیوع تاد و صایا بخشی جدید -  
 کثر الدقائق - بخشی متداول درسی کتاب -  
 استحصال الحقائق - شرح کثر الدقائق مشہور متداول -  
 علینی شرح کثر الدقائق - بحث مستند معروف و متداول و جلد  
 میں یعنی جلدین اولین عبادات میں و جلدین آخرین معاملات میں  
 مختصر وقایہ بخشی - از امام صدر الشریعہ درسی متداول -  
 عمدۃ البصائر - فی مسائل الریاضۃ از مولوی تراب علی مرحوم  
 قدور علی بخشی - از امام ابوالحسن درسی متداول -